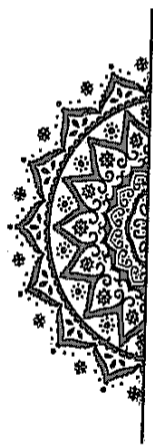


تاریخ جامع ایران

جلد پنجم



صلى الله عليه وسلم



تاریخ جامع ایران

زیر نظر

کازم موسوی بجنوردی

سرپرستار

صادق سجادی



شماره ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران/ زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ سرویراستاران دوره باستان:
حسن رضایی باغبیدی، محمود جعفری دهقی؛ دوره اسلامی: صادق سجادی،
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)،
۱۳۹۳.

ج: مصور؛ جدول، نمودار.

* کتابنامه

* فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

ISBN 978-600-6326-43-6

* ص.ع. به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

۱. ایران - تاریخ الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱- ب. رضایی باغبیدی،

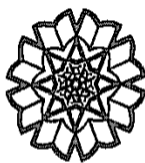
حسن، ۱۳۴۵- ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹- د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳

۹۵۵

DSR۱۰۹

۳۵۵۵۴۵۱

کتابخانه ملی ایران



مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام کتاب: تاریخ جامع ایران، ج ۹

ناشر: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۳

حروف نگاران: زهرا سادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی

صفحه آرا: زهره رمضان پور

طراح گرافیک و ناظر چاپ: علیرضا احمدی

چاپ: شادرنگ، صحافی: معین، لیتوگرافی: تراب زاده

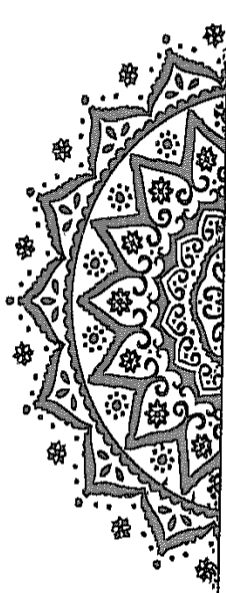
شمارگان: ۱,۰۰۰ نسخه

شابک (دوره): ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۳۶-۸

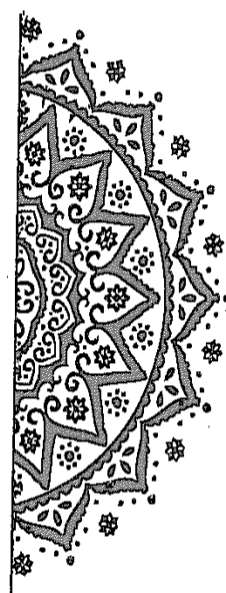
شابک (ج ۹): ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۴۳-۶

همه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است

جلد نهم



از دورهٔ اتابکان تا ایلخانان

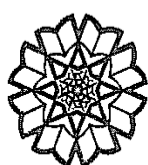


زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستار

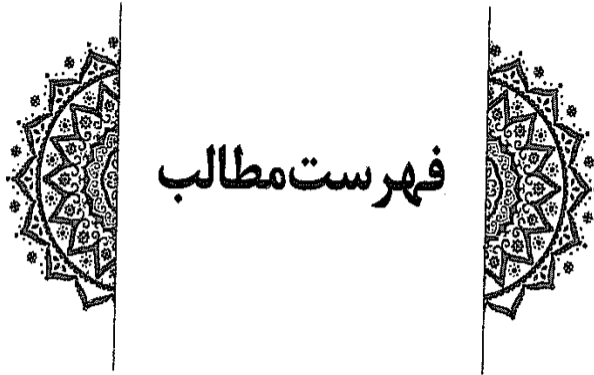
صادق سجادی





نویسندگان جلد ۹

آل داوود، علی
احمدی دستگردی، حوری‌وش
حسن‌زاده، اسماعیل
رجب‌زاده، هاشم
دیانت، علی‌اکبر
وثیق، منصوره
یوسفی‌فر، شهرام



فهرست مطالب

• اتابکان آذربایجان (ایلدگزیان)	
۱	ایران در آستانه تشکیل دولت اتابکان
۳	اتابکان آذربایجان
۵	۱. شمس‌الدین ایلدگز (ایلدنیز)
۱۳	۲. نصرت‌الدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگز
۱۷	۳. مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان
۲۱	۴. نصرت‌الدین ابوبکر بن محمد
۲۴	۵. مظفرالدین ازبک بن محمد
۲۸	۶. اتابک خاموش قزل‌ارسلان بن ازبک
	احوال اداری و سیاسی و فرهنگی عصر اتابکان
۲۹	نظام اداری و دیوانی
۳۱	امور سیاسی و ملکداری
۳۲	فرهنگ
۳۵	شهرهای آذربایجان
۳۷	آثار تاریخی و میراث فرهنگی
۳۸	سکه‌های اتابکان آذربایجان
• اتابکان یزد	
۵۵	۱. رکن‌الدین سام
۵۷	۲. عزالدین لنگر
۵۷	۳. وردان روز
۵۸	۴. سلطان قطب‌الدین ابومنصور اسفہسالار
۵۹	۵. قطب‌الدین محمود شاه

۶. رکن‌الدین علاءالدوله بن محمود شاه ۵۹
 ۷. طغان شاه ۶۰
 ۸. علاءالدوله دوم ۶۰
 ۹. رکن‌الدین یوسف شاه ۶۱
 ۱۰. حاجی شاه ۶۲

• اتابکان فارس

۱. اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود ۶۸
 ۲. مظفرالدین زنگی بن مودود ۷۰
 ۳. مظفرالدین تکه بن زنگی ۷۱
 ۴. قطب‌الدین طغرل بن سنقر ۷۳
 ۵. مظفرالدین سعد بن زنگی ۷۴
 ۶. مظفرالدین ابوبکر بن سعد ۷۸
 ۷. مظفرالدین سعد بن ابی‌بکر ۸۲
 ۸. عضدالدین محمد بن سعد بن ابوبکر ۸۳
 ۹. محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی ۸۴
 ۱۰. مظفرالدین سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی ۸۵
 ۱۱. ابش خاتون ۸۷
 وزیرای اتابکان ۹۰
 آثار و عمارت اتابکان ۹۱
 ادبیات و هنر در عصر اتابکان ۹۴

• اتابکان لرستان

- درآمد ۱۰۵
 موقعیت طبیعی سرزمین لرستان ۱۰۹
 جغرافیای تاریخی لرستان تا پیدایش حکومت اتابکان لر ۱۱۱
 فصل اول: اتابکان لر بزرگ ۱۱۳
 الف - وضعیت سیاسی لرستان تا هنگام تأسیس اتابکان لر بزرگ ۱۱۶
 ب - جغرافیای تاریخی لر بزرگ در دوره اتابکان لر بزرگ ۱۲۱
 ج - اتابکان لر بزرگ ۱۲۴
 ۱. محمد ابوطاهر: تشکیل حکومت ۱۲۴
 ۲. اتابک نصرت‌الدین هزاراسپ ۱۲۸
 ۳. اتابک عمادالدین پهلوان ۱۳۶
 ۴. اتابک نصرت‌الدین کلجه ۱۳۸
 ۵. اتابک مظفرالدین تکه ۱۳۹
 ۶. اتابک شمس‌الدین البارغو ۱۴۳
 ۷. اتابک رکن‌الدین یوسف شاه ۱۴۵
 ۸. اتابک افراسیاب ۱۴۸

۱۵۵	۹. اتابک نصرت‌الدین [پیر] احمد
۱۵۹	۱۰. اتابک رکن‌الدین یوسف شاه (دوم)
۱۶۱	۱۱. اتابک افراسیاب دوم
۱۶۷	۱۲. اتابک نور‌الورد
۱۷۰	۱۳. اتابک شمس‌الدین پشنگ
۱۷۲	۱۴. اتابک احمد
۱۷۳	۱۵. ملک اویس
۱۷۴	تجدید حکومت اتابک پیراحمد
۱۷۶	سومین دوره حکومت
۱۷۸	۱۶. اتابک ابوسعید
۱۷۹	۱۷. اتابک شاه حسین
۱۷۹	۱۸. اتابک غیاث‌الدین
۱۸۰	د - نگاهی به شرایط اجتماعی و فرهنگی لر بزرگ در دوره اتابکان
۱۸۹	فصل دوم: اتابکان لر کوچک
۱۸۹	الف - جغرافیای تاریخی لر کوچک در دوره اتابکان لر
۱۹۲	ب - وضعیت سیاسی منطقه لر کوچک تا آستانه تشکیل حکومت اتابکان
۱۹۴	ج - تشکیل و استقرار حکومت اتابکان لر کوچک
۱۹۸	۱. شجاع‌الدین خورشید: مؤسس دولت اتابکان لر کوچک
۲۰۳	۲. اتابک سیف‌الدین رستم
۲۰۷	۳. اتابک شرف‌الدین ابوبکر
۲۰۹	۴. اتابک عزالدین گرشاسپ
۲۱۰	۵. اتابک حسام‌الدین خلیل
۲۱۳	۶. اتابک بدرالدین مسعود
۲۱۶	۷. اتابک تاج‌الدین شاه
۲۱۷	۸. اتابک فلک‌الدین حسن و عزالدین حسین
۲۱۸	۹. اتابک جمال‌الدین خضر
۲۱۹	۱۰. اتابک حسام‌الدین عمر بیک
۲۲۰	۱۱. اتابک صمصام‌الدین محمود
۲۲۰	۱۲. اتابک عزالدین محمد
۲۲۱	۱۳. دولت خاتون
۲۲۳	۱۴. اتابک عزالدین حسین
۲۲۴	۱۵. اتابک شجاع‌الدین محمود
۲۲۶	۱۶. اتابک ملک عزالدین
۲۳۰	۱۷. اتابک سیدی احمد
۲۳۰	۱۸. اتابک شاه حسین
۲۳۲	۱۹. اتابک شاه رستم

۲۳۴	۲۰. اتابک اغور
۲۳۵	۲۱. جهانگیر
۲۳۸	۲۲. محمدی
۲۴۰	۲۳. اتابک شاهرودی
		خوارزمشاهیان
۲۹۱	پیشینه تاریخی
۲۹۷	حکومت منطقه‌ای خوارزمشاهیان
۲۹۷	الف - امارت اتسز
۳۰۱	۱. بحران خوارزم
۳۰۲	۲. فتح مجدد خوارزم توسط اتسز و اصلاحات او
۳۰۳	۳. تأثیر نبرد قطوان در آرایش نیروهای منطقه‌ای
۳۰۶	۴. نخستین توسعه‌طلبی ارضی خوارزمیان در خراسان: لشکرکشی اتسز به آن ایالت
۳۰۹	۵. انتقام‌جویی سلجوقیان از خوارزمیان: لشکرکشی دوم سنجر به خوارزم
۳۱۱	۶. سیاست داخلی و منطقه‌ای اتسز از
۳۱۳	۷. لشکرکشی سوم سنجر به خوارزم: جنگ هزاراسپ
۳۱۵	۸. دگرگونی بنیادی سیاست اتسز در قبال سلجوقیان و تداوم توسعه‌طلبی در جند
۳۱۷	۹. سیاست و رفتار اتسز در دوران استیلای غزها
۳۲۰	ب - حکومت ایل ارسلان: از بحران جانشینی تا تثبیت قدرت
۳۲۱	اقدامات ایل ارسلان در خراسان
۳۲۵	سیاست و اقدامات خوارزمشاه ایل ارسلان در ماوراءالنهر
۳۲۷	سیاست و اقدامات ایل ارسلان در مرکز و غرب ایران
۳۳۰	ج - سلطنت تکش: از جنگ جانشینی تا زمینه‌سازی امپراتوری
۳۳۰	۱. حکومت کوتاه مدت سلطان‌شاه و بحران جانشینی
۳۳۳	نبرد سوبرلی و شکست متحدان
۳۳۴	۲. سیاست و اقدامات تکش خوارزمشاه در خراسان
۳۳۵	مرحله اول: دوره استقرار و آغاز تثبیت قدرت در گرگانج
۳۳۷	مرحله دوم: از پیروزی بر اتحاد نظامی قراختایی - سلطان‌شاهی تا مرگ طغان شاه
۳۴۰	مرحله سوم: از آغاز حکومت سنجر شاه مؤیدی تا مرگ سلطان‌شاه خوارزمی
۳۴۳	مرحله چهارم: از مرگ سلطان‌شاه تا مرگ تکش
۳۴۴	۱. سیاست و اقدامات خوارزمشاه در ماوراءالنهر و ماوراء سیحون
۳۴۶	۲. ورود قیچاقان به عرصه قدرت‌های منطقه‌ای و سیاست‌های خوارزمشاه
۳۴۹	۳. سیاست و اقدامات تکش در عراق عجم و جبال
۳۵۱	۴. وضعیت بحرانی عراق عجم و جبال و تکاپوی جناح‌های قدرت در آن
۳۵۲	۵. لشکرکشی تکش به عراق عجم
۳۵۸	د - سلطنت سلطان محمد: دوره اوج و سقوط امپراتوری
۳۵۸	۱. مشکلات سلطان در سال‌های آغازین سلطنت

۳۵۹	۲. وضعیت خراسان در آغاز سلطنت خوارزمشاه و سیاست‌های او
۳۶۳	۳. سیاست خوارزمشاه در ماوراءالنهر و ترکستان
۳۶۶	۴. سیاست خوارزمشاه در قبال عراق عجم، جبال و آذربایجان
۳۶۷	۵. سیاست سلطان محمد در قبال مغولان
۳۷۳	۶. شهرهای خوارزمی از مقاومت تا سقوط
۳۷۷	ه - سلطنت جلال‌الدین مینکبرنی: امپراتوری لرزان
● ایران و آسیای صغیر	
۳۹۲	۱. سلاجقه روم یا آسیای صغیر
۳۹۶	روابط سلاجقه روم با قدرت‌های منطقه
۴۰۰	رابطه سلطان مسعود با صلیبی‌ها
۴۰۱	قلیچ ارسلان دوم
۴۰۵	رکن‌الدین سلیمان
۴۰۶	غیاث‌الدین کیخسرو اول: اوج حکومت سلاجقه روم
۴۰۸	عزالدین کیکاووس اول
۴۰۹	علاءالدین کیقباد اول
۴۱۴	غیاث‌الدین کیخسرو دوم
۴۱۶	نبرد کوسه داغ (کوهی بین سیواس و ارزروم)
۴۱۸	عزالدین کیکاووس دوم
۴۱۸	درگیری سلطان عزالدین و سردار مغول بایجو نویان
۴۱۹	سلطان رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم
۴۲۰	مناصب حکومتی در زمان سلاجقه روم
۴۲۳	۲. حکومت بنی پروانه
۴۲۴	۳. امرای دانشمندیه
۴۲۷	۴. حکومت ارزنجان و ارزروم
۴۲۷	بنی منگوچک
۴۲۸	سلتق اوغوللری
۴۳۰	حکومت آل ارتق
۴۳۱	حکومت صاحب‌اتا
۴۳۲	۵. پیدایش عثمانیان
۴۳۳	۶. قرامانیان
۴۳۵	بافت اجتماعی و فرهنگی آسیای صغیر
۴۳۵	فتیان یا عیاران (اخی‌ها)
۴۳۶	ملامتیان
۴۳۷	قلندران
۴۳۸	بابایی‌ها
۴۳۹	بکتاشیان

۴۴۰	زبان فارسی، زبان رسمی سرزمین آناتولی
۴۴۳	بافت اجتماعی و اقتصادی سلاجقه روم
۴۴۳	روستانشینی
۴۴۴	زندگی شهری
۴۴۸	آثار باقی مانده از دوران سلاجقه روم
	چنگیزیان
۴۵۵	چند یادآوری
۴۵۶	بنیاد کار جهانگیری و جهانداری تاتار
۴۵۹	تبار چنگیز خان، خاندان و آغاز جهانگیری او
۴۶۰	برافتادن دولت اویغور
۴۶۳	فتح ختای و قراختای و جورچه
۴۶۴	انقراض پادشاهی نایمان
۴۶۵	پسران چنگیز خان و یورت و ممالک ایشان
۴۶۶	جوچی (توشی)
۴۶۹	جغتای
۴۷۴	اوگتای
۴۷۴	تولوی
۴۷۶	تقسیم ممالک چنگیزی
۴۷۷	سیرت و اخلاق چنگیز خان
۴۷۹	امیران تومان و هزاره و لشکر چنگیز خان
۴۷۹	تاختن چنگیز به ایران و غرب آسیا
۴۸۳	فتح اترار
۴۸۴	بی تصمیمی و ترس و تزلزل خوارزمشاه
۴۸۵	حیله چنگیز با سلطان محمد
۴۸۶	گشوده شدن جند و بارچینلیغ کنت (بارجلیغ کنت) به دست جوچی
۴۸۶	تصرف بناکت (فناکت) و خُجند
۴۸۷	بخارا و سمرقند
۴۸۸	رفتن جبه و سبدای در پی سلطان محمد، و مرگ او
۴۹۰	فتح خوارزم به دست پسران چنگیز
۴۹۱	راندن چنگیز و پسران او به شهرهای نخشب و ترمذ و بلخ و دیگر نواحی خراسان
۴۹۳	کشتار و غارت جبه و سبدای در عراق و آذربایجان و اران
۵۰۱	مرگ چنگیز و جلوس اوگتای قآن
۵۰۳	نخستین سال‌های قآنی اوگتای
۵۰۴	قوریلتهای دوم و دنباله جهانگیری مغول
۵۰۴	لشکررانی مغول به اروپا
۵۰۶	وزیران اوگتای

۵۰۷ خاتونان و فرزندان اوگتای
۵۰۸ فترت پس از مرگ اوگتای؛ حکمرانی تورانگنه خاتون؛ برنشستن گیوک
۵۱۰ حکمرانی منگو (مونگه) قآن پسر تولوی خان
۵۱۳ فرستاده شدن قوبیلای و هولاکو برادران منگو قآن به مشرق و مغرب
۵۱۴ لشکر راندن منگو به ختای و مرگ او
۵۱۶ خاتونان و فرزندان منگو قآن
۵۱۶ قوبیلای قآن
۵۱۷ لشکر فرستادن قوبیلای به ننگیاس
۵۱۸ تختگاه قوبیلای
۵۱۸ وزیران و امیران قوبیلای
۵۱۹ خاتونان و پسران قوبیلای
۵۲۰ تیمور قآن
۵۲۱ امرای مغول در خراسان و مازندران
۵۲۱ جینتیمور
۵۲۲ نوسال
۵۲۳ گرکوز
۵۲۵ امیر ارغون
	ایلیخانان
۵۳۵ هولاکو خان در ایران
۵۳۷ مأموریت هولاکو خان؛ برانداختن اسماعیلیان و عباسیان
۵۳۹ روانه شدن هولاکو
۵۳۹ نبردهای پیشاهنگ لشکر هولاکو با اسماعیلیان
۵۴۱ سلطنت رکن‌الدین خورشاه و سرآمدن دولت خاندان او
۵۴۴ خواجه نصیرالدین طوسی و هولاکو
۵۴۵ برچیده شدن دستگاه حکومت اسماعیلیان
۵۴۶ فرجام کار خورشاه، آخرین پادشاه اسماعیلی
۵۴۸ فتح بغداد به دست هولاکو
۵۴۹ ارکان دولت خلیفه
۵۵۰ ضبط واقعه بغداد در تاریخ
۵۵۱ چو تیره شود مرد را روزگار
۵۵۳ جنگ روانی هولاکو و خلیفه‌الله فی‌الارض
۵۵۵ خوف منجمان هولاکو و رأی خواجه نصیر
۵۵۶ تاختن به بغداد از چند سو
۵۵۷ سقوط بغداد
۵۵۹ فرجام کار خلیفه
۵۶۰ نصب حکام؛ خزانه ساختن از غنائم

۵۶۳ بازساختن بغداد
۵۶۴ ساختن رصدخانه در مراغه برای خواجه نصیر طوسی
۵۶۴ جنگ با برکای و مرگ هولاکو
۵۶۶ صفات و خصال و منش هولاکو
۵۶۷ ایلخان اباقا
۵۶۹ جنگ با برکای
۵۶۹ آمدن امیر مسعود بیک به تجسس
۵۷۰ جنگ اباقا با براق
۵۷۳ توصیه به ایلخان در ویران کردن بخارا
۵۷۳ سوء قصد به اباقا خان در اران
۵۷۶ پایان کار ملک شمس‌الدین کرت
۵۷۸ مرگ اباقا خان
۵۷۹ خاتونان اباقا خان و فرزندان او
۵۸۰ سلطان احمد تگودار
۵۸۱ اسلام سلطان احمد تگودار
۵۸۳ بالاگرفتن دشمنی میان سلطان احمد و ارغون
۵۸۴ قضیه قونقورتای
۵۸۶ زیاده‌خواهی ارغون
۵۸۷ جنگ احمد با ارغون
۵۹۰ سقوط احمد تگودار
۵۹۴ پادشاهی ارغون
۵۹۴ برنشستن او و تدبیر کارهای مملکت
۵۹۵ فرجام کار وزارت شمس‌الدین صاحب‌دیوان
۶۰۰ دومین جلوس ارغون خان
۶۰۰ قتل خواجه وجیه‌الدین زنگی
۶۰۲ قدرت یافتن و برافتادن بوقا
۶۰۶ وزارت سعدالدوله
۶۰۷ هلاک جوشکاب و حبس شهزادگان متهم به هواداری از نوروز
۶۰۷ به یاسا رسیدن ملک جلال‌الدین سمنانی
۶۰۸ کشته شدن فرزندان بازمانده از شمس‌الدین صاحب‌دیوان
۶۰۹ بالا گرفتن کار سعدالدوله
۶۱۰ توطئه سعدالدوله در قتل فخرالدین مستوفی
۶۱۱ فرجام کار ارغون و قتل سعدالدوله
۶۱۳ خاتونان و فرزندان ارغون
۶۱۴ گیخاتو خان
۶۱۵ تدابیر آغاز سلطنت

- ۶۱۶ عزیمت به روم، وسوسه نافرمانی در امراء بازگشتن و برنشستن دوباره
- ۶۱۷ وزارت صدرالدین زنجانی
- ۶۱۹ گشاده‌دستی و کم‌آزاری گیخاتو
- ۶۲۰ تسلط صدرالدین زنجانی بر امور مملکت و استبداد او
- ۶۲۲ وضع چاو نامبارک و آثار سوء آن در ممالک ایلخان
- ۶۲۶ عاصی شدن بایدو و یاغی شدن دیگران
- ۶۲۷ پراکنده شدن لشکر گیخاتو و قتل او
- ۶۲۸ خاتونان و فرزندان گیخاتو
- ۶۲۹ بایدو خان
- ۶۳۱ احوال امیر نوروز
- ۶۳۵ اسلام آوردن غازان خان و ورنق کار او
- ۶۳۸ آغاز شکست کار بایدو
- ۶۴۱ غلبه غازان و کشته شدن بایدو
- ۶۴۴ تصفیه و انتصاب‌های پس از زوال دولت بایدو
- ۶۴۵ پادشاهی غازان
- ۶۴۵ آشوب‌های آغاز ایلخانی غازان
- ۶۴۷ آغاز شکست کار امیر نوروز
- ۶۴۸ به یاسا رسیدن افراسیاب لر و جمال‌الدین دستجردانی و عزالدین مظفر شیرازی
- ۶۴۹ پایان کار امیر نوروز و قتل او در هرات
- ۶۵۱ قتل صدرالدین زنجانی؛ وزارت یافتن سعدالدین
- ۶۵۲ وزارت رشیدالدین فضل‌الله همدانی
- ۶۵۳ یاغی شدن امراء در روم
- ۶۵۴ احوال ملوک مصر در این سال‌ها
- ۶۵۶ مقدمه لشکررانی غازان به مصر و شام
- ۶۵۷ روانه شدن غازان خان به قصد تصرف شام و مصر
- ۶۵۹ دومین لشکررانی غازان خان به مصر و شام
- ۶۶۱ نواخته شدن سعدالدین صاحب‌دیوان و به یاسا رسیدن بداندیشان او
- ۶۶۲ قشلاق کردن در اران و جشن شکرگزاری در اوجان
- ۶۶۳ آمدن رسولان توقيتی از قپچاق
- ۶۶۴ تلاش سوم برای تصرف مصر و شام
- ۶۶۶ جنگ بی‌حاصل امرای ایلخانی با لشکر مصر
- ۶۶۷ رویدادهای پس از ناکامی در جنگ؛ فتنه پیریعقوب
- ۶۶۹ رحلت غازان خان و سخنان حکمت‌آمیز او
- ۶۷۰ کمالات، خصایل و اصلاحات غازان خان
- ۶۷۶ اسلام غازان خان
- ۶۷۶ ظلم ستیزی غازان خان

۶۷۸	اصلاحات اقتصادی و اجتماعی
۶۸۰	اصلاحات اداری
۶۸۲	اصلاحات لشکری
۶۸۳	اصلاحات قضایی
۶۸۴	عمارت دوستی، عمران و ابواب البر
۶۸۷	پادشاه اولجایتو
۶۸۸	پرداختن به کارهای مملکت
۶۹۱	نام‌های اولجایتو
۶۹۴	فرستادگان تیمور قآن در دربار اولجایتو
۶۹۴	عمارت شهر و گنبد سلطانیه
۶۹۸	اسلام اولجایتو و احوال دینی عصر او
۷۰۳	وزارت اولجایتو
۷۰۴	برآمدن و ترقی رشیدالدین فضل‌الله
۷۰۵	وزارت یافتن رشیدالدین فضل‌الله همراه سعدالدین ساوجی
۷۰۵	قتل سعدالدین وزیر
۷۰۹	شرکت تاج‌الدین علیشاه در وزارت با رشیدالدین فضل‌الله
۷۱۰	پیدا آمدن اختلاف میان رشیدالدین فضل‌الله و تاج‌الدین علیشاه
۷۱۱	فتح گیلان
۷۱۵	کشته شدن بلارغو، امیر مسلمان مغول
۷۱۶	واقعه امیر دانشمند بهادر در هرات
۷۱۸	فرستاده شدن امیر یساول به خراسان
۷۲۰	آمدن امرای مصر و شام در پناه اولجایتو
۷۲۱	لشکر راندن اولجایتو به مصر و شام
۷۲۲	ادامه تهدید فداییان و کاردزنان
۷۲۳	احوال ماوراءالنهر، ناامن شدن سرحد خراسان و تاختن شهزادگان به قلمرو ایلخان
۷۲۳	تاختن کبک به خراسان
۷۲۴	برنشستن اوزبک به پادشاهی الوس جوچی
۷۲۵	پادشاهی ایسن بوقا در الوس جغتای
۷۲۶	آمدن کبک و یساور به خراسان
۷۲۸	مأموریت شهزاده ابوسعید به خراسان
۷۲۹	جنگ با یساور
۷۳۰	دنباله آشوب در خراسان و فتنه بابا اغول
۷۳۱	التجای یساور به اولجایتو برای اقامت در خراسان
۷۳۱	تختگاه ساختن ابوسعید در خراسان
۷۳۲	جای‌گیر شدن یساور در خراسان
۷۳۵	درگذشت اولجایتو

۷۳۶ خاتونان و فرزندان اولجایتو
۷۳۸ پادشاهی ابوسعید
۷۳۸ عزل و قتل رشیدالدین
۷۴۲ آشوب در خراسان
۷۴۲ کشته شدن امیر یساول
۷۴۴ شوریدن امرای مخالف چوپان بر ابوسعید
۷۴۵ دنباله آشوب در خراسان؛ فرجام کار یساور
۷۴۷ امیر چوپان؛ طغیان پسر او تیمورتاش در روم
۷۴۷ امیر چوپان: قضیهٔ املاک ناز خاتون
۷۴۸ صلح میان ابوسعید و الملک الناصر
۷۴۹ درگذشتن تاج‌الدین علیشاه؛ وزارت یافتن محمد علیشاهی و رکن‌الدین صاین
۷۵۰ وزارت دمشق خواجه و اختلاف میان ابوسعید و امیر چوپان
۷۵۳ فرزندان امیر چوپان
۷۵۴ وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی
۷۵۶ تدبیر و مردم‌داری غیاث‌الدین محمد وزیر
۷۵۶ دوستی غیاث‌الدین با خاندان اینجو
۷۵۷ مناسبت و الفت غیاث‌الدین محمد رشیدی با علما و مشایخ
۷۵۹ فتنهٔ نارین طغای
۷۶۰ وصلت ابوسعید با بغداد خاتون
۷۶۱ قضیهٔ مسافر ایناق و بند کردن امرا
۷۶۲ درگذشت سلطان ابوسعید ایلخان
۷۶۵ روابط خارجی سلطان ابوسعید
۷۶۷ آخرین ایلخانان
۷۷۰ پادشاهی ارپا گاؤن
۷۷۱ سرانجام بغداد خاتون و دلشاد خاتون
۷۷۲ فرجام کار محمود شاه اینجو
۷۷۴ شکست و کشته شدن ارپا خان
۷۷۵ پایان کار غیاث‌الدین وزیر و کشته شدن او
۷۷۶ برنشستن موسی خان و فرمانروایی امیر علی پادشاه
۷۷۷ پادشاهی محمد خان و فرمانروایی شیخ حسن ایلکانی
۷۸۰ برنشستن طغاتیمور خان و حکومت امرا در خراسان
۷۸۱ بالاگرفتن کار امیر شیخ حسن پسر تیمورتاش و فرجام کار محمد خان
۷۸۴ سلطنت ساتی بیک
۷۸۷ نمایه

اتابکان آذربایجان (ایلدگزیان)

علی اکبر دیانت - منصوره وثیق

ایران در آستانه تشکیل دولت اتابکان

سلطنت ده ساله الب (الپ) ارسلان و بیست ساله پسرش ملکشاه، اوج حکومت سلجوقیان بزرگ بود. طی این سالها قلمرو سلجوقیان تحت حکومتی واحد تثبیت شد. ایران در این دوران از شکوفایی فکری و فرهنگی عالی برخوردار بود و تجارت و کشاورزی آن رونق زیاد داشت.^۱

قلمرو امپراتوری سلجوقیان در ایام حکومت ملکشاه به منتهای وسعت و عظمت خود رسیده بود.^۲ از سر حد چین تا مدیترانه و از شمال تا بحیره خوارزم و دشت قپچاق و ماورای یمن به نام سلطان سلجوقی خطبه می خواندند و امپراتور روم شرقی و امرای عیسوی گرجستان و ابخاز به او خراج و جزیه می دادند.^۳

پس از مرگ ملکشاه امپراتوری یکپارچه و متحد سلجوقی دوره انقراض و انحطاط خود را آغاز کرد. سلجوقیان شام (۴۷۱-۵۱۱ق/۱۰۷۸-۱۱۱۷م)، کرمان (۴۳۳-۵۸۳ق/۱۰۴۱-۱۱۸۷م). و نیز آنادولو (آناتولی) (۴۷۰-۷۰۷ق/۱۰۷۷-۱۳۰۷م) که قلمروهای

پهناوری را به صورت اقطاع^۴ به دست آورده بودند، دیگر نیازی به حکومت مرکزی نداشتند. آنگاه شاهزادگان سلجوقی در اراضی اصلی امپراتوری، یعنی عراق، خراسان و قفقاز دچار درگیری و کشمکش شدند و این کشمکش‌ها و جاه‌طلبی‌ها تا مدت‌های دراز شاهزادگان سلجوقی برای به دست آوردن تاج و تخت ادامه یافت^۵. چندان که به گفته بوزورث باید امپراتوری سلجوقی را به صورت نظامی از گروه‌بندی‌ها تصور کنیم نه دولتی یکپارچه و واحد^۶.

برکیارق، با اینکه رسماً جانشین سلطان ملک‌شاه بود، جز بر بلاد جبال و عراق عرب و اصفهان، بر دیگر نواحی ممالک پهناور سلجوقی مستقیماً حکومت نداشت و اطاعت آن نواحی هم از سلطان، فقط اسمی بود و در حقیقت مستقل بودند. شام را پسر تاج‌الدوله تئش اداره می‌کرد و بلاد روم را فرزندان سلیمان بن قُتلمش و کرمان را اولاد قاورد. دیاربکر را در سال ۴۹۵ق/۱۱۰۲م و ارمنستان را در سال ۴۹۳ق/۱۱۰۰م اتابکان و امرای سلجوقی از حوزه حکومتی برکیارق خارج کردند. برادرانش، غیاث‌الدین محمد ممالک شمال سفیدرود گیلان، و ملک سنجر ایران شرقی و ماوراءالنهر را تحت حکومت خود داشتند؛ و هر دو خود را در قلمرو خویش پادشاه مستقل می‌دانستند و به اطاعت از حکومت مرکزی چندان نیازی نمی‌دیدند. این مسأله در حقیقت آغاز تجزیه امپراتوری بزرگ و عظیم سلجوقی بود و وحدت و اتحاد سلجوقیان دیگر هیچ‌گاه پدید نیامد مگر چند صباحی در ایام سلطنت سلطان سنجر^۷. میان برکیارق و برادرش محمد پنج نوبت بر سر سلطنت جنگ در گرفت. در سومین جنگ در صفر سال ۴۹۵/ نوامبر ۱۱۰۲، پس از یکی دو روز جنگ مختصر بالأخره میان طرفین صلح شد و امپراتوری به یاری خلیفه المستظهر بالله (۴۷۸-۵۱۲ق/ ۱۰۹۴-۱۱۱۸م) به‌طور رسمی تقسیم شد. محمد به عنوان حاکم آذربایجان، جزیره و دیاربکر؛ سنجر به عنوان ملک خراسان و برکیارق به عنوان سلطان معرفی شدند.

پنجمین جنگ دو برادر در ۸ جمادی‌الثانی سال ۴۹۶/ ۱۹ مارس ۱۱۰۳ در نزدیکی خوی روی داد که محمد مغلوب شد و به جانب ارمنستان رفت و برکیارق به تبریز برگشت. سرانجام محمد و برکیارق در ربیع‌الثانی سال ۴۹۷/ ژانویه ۱۱۰۴ با یکدیگر صلح کردند و قرار شد که ممالک شمالی سفیدرود گیلان تا باب‌الابواب یعنی

آذربایجان، اران، ارمنستان، جزیره، دیاربکر، موصل و شام تحت حکومت محمد باشد و عراق و اصفهان و بلاد جبل مطیع برکیارق. این پیمان تا ربیع‌الثانی سال ۴۹۸/ ژانویه ۱۱۰۵ یعنی تا مرگ برکیارق، دوام داشت.^۸

در این میان می‌بایست به نقش غلام - سپاهسالاران و اتابکان ترکمان در این دوره اشاره کرد، که به عنوان اتابک شاهزادگان جوان سلجوقی در اقطاعات به سر می‌بردند. اقطاع، در این دوره، هر چند که از لحاظ حقوقی موروثی نبود، اما در عمل به تیول^۹ موروثی و نظامی تبدیل شد. افزایش مساحت زمین‌های اقطاعی که دارای معافیت مالیاتی بودند موجب ضعف حکومت مرکزی و رشد ملوک‌الطوایفی فئودالی شد.^{۱۰} پس از درگذشت سلطان ملک‌شاه اقطاعات را اغلب به شاهزادگان خردسال می‌دادند و زمین اقطاعی به دست اتابکان آنها اداره می‌شد.^{۱۱} اتابکان چون از میان امرای بزرگ و یا از غلامان با تجربه بودند، رفته رفته بر آن شدند که در حوزه اقطاعی خود سلسله‌های موروثی به روی کار آورند، همچون اتابکان آذربایجان، فارس، شام و موصل. در این میان، در پایان سلطنت سلطان مسعود قدرت در آذربایجان به دست دو تن از امیران ترک افتاد: شمس‌الدین ایلدگز، اتابک ارسلان بن طغرل، و نصرت‌الدین ارسلان‌ابه احمدیلی صاحب مراغه.^{۱۲} پس از مدتی که این امیران بر عزل و نصب مأموران حکومت مرکزی نظارت می‌کردند، مملوکان خود را به جای مأمورین سلطان به کار می‌گماردند.^{۱۳}

اتابکان آذربایجان

حکومت اتابکان آذربایجان یا ایلدگریان را شمس‌الدین ایلدگز از بطن ساختار حکومتی سلجوقیان بنیان نهاد. آنها امیرانی ترک‌نژاد بودند که خاستگاه غلامی داشتند. گروهی از آنها به سبب محبت و التفات مخدومان و صاحبان خود یا بر اثر بروز کفایت و لیاقت از مرتبه غلامی ارتقاء یافتند و در دستگاه سلطان یا سپاه به مقامات عالی (امیری) رسیدند. به رسم و عادت سلاجقه که شاهزادگان خردسال را هنگام فرستادن به حکومت ولایات به مردی کافی و لایق می‌سپردند، عده‌ای از این غلامان به چنین کاری گمارده شدند که ایشان را به ترکی اتابک (اتابیک)^{۱۴} می‌گفتند.

یکی از این اتابکان شمس‌الدین ابوبکر ایلدگز، اتابک شاهزاده ارسلان بود که دولت اتابکان آذربایجان را تأسیس کرد. اتابکان آذربایجان به نام خود سکه زدند و خطبه خواندند و از حدود سال ۵۴۱-۶۲۲ یا ۶۲۶ق/۱۱۴۶-۱۲۲۵ یا ۱۲۲۹م بر اران و بخش‌هایی از آذربایجان و منطقه جبال فرمان راندند. آنها در دوره‌ای به نام سلاطین سلجوقی کل قلمرو سلجوقیان عراق را در دست داشتند.^{۱۵}

ایلدگزیان چندین دهه بر ناحیه وسیعی از شمال غرب ایران به طور مستقل حکومت کردند و نقش آنها به عنوان مدافعان مردم مسلمان در مقابل گرجیان اهمیت تاریخی بسزایی دارد.^{۱۶} از این خاندان شش تن در قلمرو جغرافیایی یاد شده نزدیک به ۸۵ سال فرمان راندند، و دو تن از امیران تحت حاکمیت این خاندان حدود ۳۶ سال از طرف آنها حکومت ارسباران و اهر را برعهده داشتند و تا یورش مغول‌ها، به امارت در آن منطقه ادامه دادند.

فرمانروایان اتابکان آذربایجان و مدت حکومت هر یک از آنها^{۱۷}

ردیف	نام اتابک	مدت حکومت
۱.	شمس‌الدین ایلدگز	۵۳۱ یا ۵۴۱-۵۶۸ق/۳۷، ۱۱۳۶ یا ۴۷، ۱۱۴۶-۷۳، ۱۱۷۲م
۲.	نصرت‌الدین جهان‌پهلوان محمد	حدود ۵۶۸- ذیحجه ۷۳/۵۸۱، ۱۱۷۲-۱۱۸۶م
۳.	مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان	ذیحجه ۵۸۱ یا ۵۸۲- شعبان ۱۱۸۶/۵۸۷-۱۱۹۱م
۴.	نصرت‌الدین ابوبکر	شعبان ۵۸۷-۶۰۷/۱۱۹۱-۱۱، ۱۲۱۰م
۵.	مظفرالدین ازبک	۶۰۷-۶۲۲ق/۱۲۱۰-۱۲۲۵م
۶.	اتابک خاموش قزل‌ارسلان	۶۲۲-۶۲۶ق/۱۲۲۵-۱۲۲۹م

ملوک اهر یا پیشکش (بیشکین)

۱. بیشکین بن محمد (از طرف ایلدگزیان) ۵۸۷-۶۰۷ق/۱۱۹۱-۱۱، ۱۲۱۰م

۲. نصرت‌الدین محمود بن بیشکین ۶۰۷-۶۲۴ق/۱۱، ۱۲۱۰-۱۲۲۷م

۱. شمس‌الدین ایلدگز (ایلدنیز)

شمس‌الدین ایلدگز، مؤسس سلسلهٔ اتابکان آذربایجان است که قلمرواش شمال غرب ایران، یعنی قسمت وسیعی از آذربایجان و شمال منطقهٔ جبال و اران را در بر می‌گرفت. ایلدگز از غلامانی بود که از دشت قپچاق به بردگی به همدان آورده بودند.^{۱۸} وی یکی از مملوکان یا به گفتهٔ صحیح‌تر بندهٔ خاص کمال سمیرمی، وزیر سلطان محمود بن محمد سلجوقی بود. منابع اولیه در مورد ابتدای کار ایلدگز اطلاعات چندانی به دست نمی‌دهند، اما در برخی منابع متأخرتر، مورخان از جمله میرخواند (۸۳۸-۹۰۳ق/۱۴۳۴-۱۴۹۸م) و نوهٔ او خواندمیر (۸۸۰-۹۴۲ق/۱۴۷۵-۱۵۳۶م) تا حدودی اطلاعات کلی داده‌اند و آغاز کار ایلدگز را با داستان‌هایی درهم آمیخته‌اند.^{۱۹} سمیرمی در سال ۵۱۵ق/۱۱۲۱م در بغداد به دست اسماعیلیان کشته شد، و ایلدگز به خدمت سلطان محمود سلجوقی درآمد و به‌زودی خوان‌سالار سلطان شد. پس از مرگ سلطان محمود، ایلدگز به برادر او سلطان مسعود تعلق گرفت^{۲۰} و به سبب هوش سرشار و شایستگی در دستگاه سلطان مسعود ارتقاء یافت. سلطان مسعود ولایت ارانیه (اران) را که مرکز آن گنجه بود، به اقطاع به وی داد و اتابکی شاهزاده ارسلان، پسر صغیر سلطان طغرل دوم را هم به او واگذار کرد؛ همچنین مؤمنه خاتون زن برادر متوفای خود طغرل دوم و مادر شاهزاده ارسلان را به عقد او درآورد.^{۲۱} به نوشتهٔ برخی مورخان ارسلان پس از مرگ اتابک خود، البغوش (البقش)، در سال ۵۴۹ق/۱۱۵۴م به آذربایجان رفت و ایلدگز اتابک او شد.^{۲۲}

انتخاب ایلدگز از طرف سلطان مسعود به حکومت این ناحیه نشان‌دهندهٔ آن است که سلجوقیان به مرزهای خود با گرجستان اهمیت بیشتری می‌داده‌اند. او با غلبه بر گرجی‌ها، در شمار یکی از امرای بزرگ سلجوقی قرار گرفت^{۲۳}، و در مدت کوتاهی امرای اران را مطیع خود کرد. وی در هنگام درگذشت سلطان مسعود، به عنوان حاکم مستقل ولایت اران و آذربایجان دارای ۵۰ هزار سپاهی بود.^{۲۴}

ایلدگز از سال ۵۴۰ق/۱۱۴۶-۱۱۴۵م به بعد یکی از امرای با قدرت آذربایجان به شمار می‌رفت و با وابستگی ظاهری خود به دولت سلجوقی، آن ولایت را به طور مستقل اداره می‌کرد. در همین سال او که «مطواع‌ترین بندگان خاص» بود به درخواست

سلطان مسعود با سپاه آذربایجان به یاری وی در جنگ با بوزابه امیر فارس که با امیر عبدالرحمان و امیر عباس علیه سلطان متحد شده بود و هر دو شاهزاده یعنی محمد و ملکشاه را نیز با خود آورده بود، شتافت. دو طرف در نزدیکی‌های کاشان به نبرد پرداختند و کار با عقب‌نشینی بوزابه و متحدان پایان یافت.^{۲۵} پس از این رویداد ایلدگز در همدان ماند. سال بعد که عبدالرحمان بن طغایرک به حکومت گنجه و اران فرستاده می‌شد، از بیم توطئه امرایی چون شمس‌الدین ایلدگز، خاص بیک پلنگری و بهاء‌الدین قیصر، از سلطان درخواست کرد تا آنها را نیز با خود به آذربایجان ببرد. سلطان این درخواست را پذیرفت.^{۲۶} عبدالرحمان در گنجه کشته شد (۱۱۴۷/۵۴۱-۱۱۴۶)، و حکومت گنجه و اران را خاص بیک در دست گرفت.^{۲۷}

در سال ۱۱۴۶/۵۴۱-۱۱۴۷م بوزابه برای بار دوم همراه شاهزادگان ملکشاه و محمد به دروازه اصفهان رسید. ایلدگز بار دیگر برای سرکوبی شورش بوزابه به یاری سلطان مسعود شتافت. بوزابه در جنگ شکست خورد و به دستور سلطان به قتل رسید و سرش به بغداد فرستاده شد.^{۲۸}

ابن‌اثیر در رویدادهای سال ۱۱۴۸/۵۴۳م از ایلدگز به عنوان فرمانروای گنجه و اران یاد کرده است.^{۲۹} بنابراین او در فاصله سال‌های ۵۴۱ تا ۵۴۳ق و به احتمال بسیار در همان سال ۵۴۱ق یعنی پس از آنکه خاص بیک والی اران نزد مسعود به پایتخت رفت، به حکومت این شهر دست یافته است.^{۳۰} سلطان مسعود در سال ۵۴۳ق با دادن حکومت اران و عراق برای بار دوم به خاص بیک، خشم سایر امرا و نیز سلطان سنجر را در خراسان برانگیخت. ایلدگز که حکومت و موقعیت خود را در اران در خطر می‌دید، با برخی از امیران چون: امیر بقش گون خر، امیر تتر حاجب و ابن طغایرک بر ضد سلطان مسعود هم‌پیمان شدند و بغداد را محاصره کردند، اما در مقابل عون‌الدین ابن‌هبیره وزیر که از سوی خلیفه المقتفی لامرالله مأمور دفاع شده بود، کاری از پیش نبردند و برگشتند.^{۳۱}

پس از درگذشت سلطان مسعود، ملکشاه بن محمود و سپس برادرش سلطان محمد مدتی کوتاه بر تخت سلطنت نشستند. ایلدگز به فرمانبرداری از سلطان محمد گردن نهاد و در حکومت اران باقی ماند.^{۳۲} سلطان محمد از همان ابتدا به رویارویی با امرای

قدرتمند و با نفوذ ترک پرداخت و خاص بیک را با نقشه و حيله کشت و سر او را به پیشنهاد وزیرش، ابوالقاسم درگزینی (وفات: ۵۲۷ق/۱۳۳م)، برای شمس‌الدین ایلدگز و ارسلان‌آبه احمدیلی، صاحب مراغه فرستاد. امرا این رفتار را برای خود نوعی تهدید شماردند و از رفتن به سوی سلطان جدید خودداری کردند. چنان که ارسلان‌آبه نامه‌ای درباره عدم اعتماد، و ایلدگز نیز نامه‌ای مبنی بر اطاعت و فرمانبرداری برای سلطان نوشتند. سلطان محمد نامه ایلدگز را به سردی پاسخ داد و حضور او را در پایتخت ضروری ندانست. کشته شدن خاص بیک که سال‌ها در آذربایجان با قدرت حکومت کرده بود، راه را برای استقلال ایلدگز هموار کرد، و آذربایجان به آرامی از حوزه نفوذ حکومت سلجوقیان بیرون آمد و دو امیر بر ضد سلطان محمد متحد شدند.^{۳۳}

امرای ناراضی از سلطان محمد همچون ایلدگز، نصرت‌الدین ارسلان‌آبه و فخرالدین زنگی، زمانی کوتاه به سلیمان شاه، عم سلطان محمد پیوستند و از وی پشتیبانی کردند و او را به همدان بردند و بر تخت پادشاهی نشاندند. اما سلیمان شاه امور مملکت را کنار گذاشت و به عیش و نوش پرداخت و نفرت مردم را برانگیخت و امید امرای متحد را به یأس تبدیل کرد. بدین سبب ایلدگز و ابن‌آق‌سنقر به اران و آذربایجان بازگشتند و سلطان محمد که به اصفهان فرار کرده بود، بار دیگر بی‌هیچ زحمتی به همدان مراجعت کرد و بر تخت سلطنت نشست (۵۴۸ق/۱۱۵۳م). سلیمان شاه هم به بغداد رفت و خلیفه او را مورد عنایت قرار داد.^{۳۴}

المقتفی لامرالله خلیفه عباسی به هنگام ضعف و فروپاشی سلسله سلجوقیان، به قصد رهایی از سلطه آنان، از سلیمان شاه حمایت کرد و در سال ۵۵۰ق/۱۱۵۵م در بغداد به جای سلطان محمد، خطبه به نام سلیمان شاه خواند که از همدان به بغداد فرار کرده بود. سلیمان شاه سپس به اران نزد اتابک ایلدگز رفت، اما نتوانست او را با خود متحد کند.^{۳۵} به روایت دیگر، «ایلدگز را ضرورت شد معاونت او کردن» و ملک‌شاه برادر سلطان محمد و آق‌سنقر فیروزکوهی نیز به او پیوستند؛ اما در جنگ با محمد شاه شکست خوردند و سلیمان شاه گرفتار شد. اتابک ایلدگز مورد عفو قرار گرفت، اما پسر خود جهان‌پهلوان محمد را در خدمت سلطان به عراق فرستاد و خود در حکومت اران باقی ماند.^{۳۶}

فرمانبرداری ایلدگز چندان دوام نیافت. زیرا سلطان محمد در سال ۵۵۱ق/۱۱۵۶م بغداد را محاصره کرد. ابن‌هبیره وزیر خلیفه، برای نجات از این مخمصه، چندین نامه برای ایلدگز نوشت، و ایلدگز با وعدهٔ وزیر خلیفه برای پسر خوانده‌اش شاهزاده ارسلان برای به دست آوردن تخت سلطانی، همراه دو شاهزادهٔ سلجوقی، ملک‌شاه و ملک ارسلان به همدان حرکت کرد، و سلطان محمد به‌ناچار در ۲۴ ربیع‌الاول ۵۵۲/آوریل ۱۱۵۷ به همدان برگشت.^{۳۷}

بعد از مرگ سلطان محمد در سال ۵۵۴ق/۱۱۵۹م، در تعیین جانشینی او میان امرای سلجوقی اختلاف افتاد. عده‌ای طرفدار ملک‌شاه بن محمود بودند، اما گروهی دیگر به پشتیبانی خلیفه، رأی به سلطنت سلیمان‌شاه دادند. چون این امر بی‌رأی و مشورت اتابک ایلدگز انجام شده بود، برای دلجویی او که خواهان فرمانروایی پسر خوانده‌اش شاهزاده ارسلان بن طغرل بود، حکومت او را بر اران تأیید کردند و ولایتعهدی را به شاهزاده ارسلان دادند.^{۳۸}

سلیمان‌شاه که همواره به عیش و عشرت مشغول، و از امور ملک و مملکت‌داری به کلی بی‌خبر بود، به خواهش و پیغام امیر شرف‌الدین گردبازو، اتابک ایلدگز و ولیعهد را به همدان آورد و خطبهٔ سلطنت به نام ارسلان شاه خواند (۵۵۶ق/۱۱۶۱م)، و خود با لقب «اتابک اعظم» سرپرستی او و ادارهٔ امور دولت سلجوقی را در دست گرفت^{۳۹}، و «مدارالملک» شد.^{۴۰}

پسر بزرگ ایلدگز و برادر سلطان (از طرف مادر) نصرت‌الدین محمد «امیر الحجاب»^{۴۱}، و پسر دوم او مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان «امیرالسلح» یا «سپهسالار کبیر» شدند.^{۴۲} ایلدگز همه امرای خود را در امور دولتی و در مقام‌های بالا قرار داد و سپس به طرف همدان حرکت کرد.^{۴۳} گردبازو، سلیمان‌شاه را دستگیر و به قتل رسانید.^{۴۴}

بعد از جلوس ارسلان شاه، قلمرو امپراتوری سلجوقیان عراق، در سایهٔ کوشش ایلدگز تا مدتی از منازعات و کشمکش‌های داخلی به دور بود و مردم در آرامش، آسایش و عدالت زندگی می‌کردند.^{۴۵} اما المستنجد بالله (۵۳۰-۵۵۵ق/۱۱۳۶-۱۱۶۰م) خلیفهٔ عباسی، تحمل چنین دولت قدرتمندی را نداشت. بنابراین حکومت سلطان ارسلان را

به رسمیت نشناخت و در بغداد اجازه خواندن خطبه به نام وی نداد و درصدد برکناری او برآمد. ابن هبیره وزیر خلیفه، امرا و اتابکانی چون ابن آق سنقر احمدیلی، امیر اینانج، آق قوش (آقش، آغوش)، سنقر، سقمان بن قایماز و الب آرگون را برای مقابله با سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز برانگیخت. این امیران بر آن شدند که شاهزاده محمد بن طغرل سلجوقی را که تحت حمایت سنقر اتابک فارس بود، به سلطنت نشانند. در جنگی که میان نیروهای دو طرف در گرفت، ایلدگز پیروز شد و با اطاعت و قبول سلطنت ارسلان شاه و اتابکی ایلدگز، جنگ خاتمه یافت (۵۵۷ق/۱۱۶۲م).

پس از درگذشت سنقر بن مودود (۵۵۶ق/۱۱۶۱م)، برادرش زنگی بن مودود (وفات: ۷۰ق/۱۱۷۴-۱۱۷۵م)، حاکم فارس شد. ایلدگز در سال ۵۶۰ق/۱۱۶۵م با او صلح کرد و او نیز به روال گذشته به پرداخت مالیات ادامه داد و سکه به نام سلطان ارسلان و ایلدگز ضرب کرد. سپس ایلدگز روی به سرکوبی اینانج نهاد که در ری حکومت می کرد.^{۴۶}

امنیت شمال غرب کشور یکی از مهم‌ترین اهداف شمس‌الدین ایلدگز بود. وی از جانب گرجیان آسوده‌خاطر نبود. در شعبان سال ۱۱۶۲/۵۵۷ گرجیان شهر دوین را غارت کردند و بسیاری از مردم را کشتند و عده کثیری را اسیر گرفتند. ایلدگز در ۹ شعبان سال ۵۵۸/ژوئیه ۱۱۶۳ همراه با سلطان ارسلان و شاه ارمن و فخرالدین صاحب ارزروم (ارزروم) در نبردی آنان را شکست داد، اما دوباره در جمادی‌الاول/مارس سال بعد، گرجیان شهر آنی را غارت کردند. ایلدگز بار دیگر قصد آن ناحیه کرد و پس از غلبه بر آنها، به نفوذشان بر سرزمین‌های ارمنی‌نشین خاتمه داد. او پس از دادن دستوراتی در مورد مرمت شهر، در اواخر سال ۵۵۹ق/۱۱۶۴م شهر آنی را به امیر شاهنشاه شدادی واگذار کرد و خود به همدان بازگشت.^{۴۷}

هنگامی که ایلدگز به تمشیت و یاری سلطان ارسلان مشغول بود و غیبتش از اران و آذربایجان طولانی شد، ملک ابخاز با استفاده از غیبت ایلدگز قصد تصرف قلمرو او کرد. ایلدگز با سلطان ارسلان بی‌درنگ به اران بازگشت. در نزدیکی قلعه کاک مصاف دادند و پیروز شدند و ولایت قبان را تصرف کردند و به دولت متزلزل سلجوقی، سر و سامانی دادند. راوندی از این اقدام اتابک ایلدگز علیه کفار گرجی و ارمنی با عنوان

«جهاد اصغر» یاد می‌کند^{۴۸}. در این موقع که مشغول جهاد بودند خبر رسید که ملاحظه فرصت را مغتنم شمرده‌اند و به قزوین به درگاه سلطان رسیده‌اند. سلطان و امراء دولت با میل و رغبت از جهاد اصغر رو به جهاد اکبر نهادند و قلاع اسماعیلیان را گرفتند، و بیشتر آنان را کشتند و قلعه قاهره را فتح کردند و «ارسلان گشا» نامیدند (۵۶۰ق/م ۱۱۶۵)^{۴۹}.

ایلدگز در اواخر عمر بار دیگر سخت درگیر جنگ با گرجیان شد که همواره به نواحی مرزی هجوم می‌آوردند. آنها حتی در سال ۱۱۷۴ق/۱۱۷۴م شهر آنی را از دست شدادیان بیرون آوردند. نخستین حمله ایلدگز با شکست مواجه شد، اما در محرم سال ۱۱۷۵/۵۷۱م با سلطان ارسلان و شاه ارمن و ناصرالدین سقمان صاحب اخلاط و لشکریان دیاربکر و دو پسرش امیر حاجب کبیر نصرت‌الدنیا و الدین محمد و امیر اسپهسالار مظفرالدین قزل‌ارسلان و با سپاهیان آذربایجان و همدان، مناطقی از قلمرو گرجیان را غارت و تخریب کردند^{۵۰}.

بعد از آنکه ارسلان شاه به یاری اتابک ایلدگز بر تخت سلطنت نشست، المستنجد بالله، خلیفه عباسی در صدد تضعیف وی برآمد. برای این منظور امیران و اتابکان قدرتمندی از جمله امیر اینانج حاکم ری را برای مقابله با سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز دعوت کرد. پس از چند بار جنگ میان نیروهای دو طرف بالأخره امیر اینانج در نبردی در ساوه شکست خورد (۵۵۶ق/۱۱۶۱م)، و با قبول اطاعت و پذیرش سلطنت ارسلان شاه و اتابکی ایلدگز، جنگ خاتمه یافت (۵۵۷ق/۱۱۶۲م). آنگاه امیر اینانج به آل باوند در حاشیه جنوبی دریای کاسپی و سپس به ایل ارسلان خوارزمشاه پناه برد. با وجود حمایت سپاه خوارزمشاه از وی، حملات او به ناحیه قزوین و زنجان نتیجه‌ای نداد (۵۶۲ق/۱۱۶۷م)، و وی به گرگان پناهنده شد و به کمک آل باوند توانست دوباره به ری دست یابد. در سال ۵۶۴ق/۱۱۶۹م جنگی دیگر میان اتابک ایلدگز و امیر اینانج رخ داد که حدود سه سال طول کشید و کار بر امیر اینانج سخت شد و تقاضای صلح کرد. با وجود اینکه سفیران صلح در رفت و آمد بودند و قرار ملاقات دو طرف داده شده بود، در روز موعود امیر اینانج را در خوابگاهش کشته یافتند. ایلدگز پس از کشته شدن امیر اینانج حکومت ری را به پسر خود نصرت‌الدین جهان پهلوان محمد داد، و سعدالدین

الاشل را به وزارتش برگزید.^{۵۱}

طولی نکشید که حاکم اردبیل نصرت‌الدین آق‌قوش نیز درگذشت. اتابک ایلدگز اردبیل و ایالات تابع آنرا از پسر وی محمد بازگرفت و به قلمرو پسر و جانشین خود جهان پهلوان محمد ضمیمه کرد، و در مقابل ایالت بروجرد را به محمد بن آق‌قوش داد.^{۵۲}

مؤیدالدین آیه حاکم نیشابور، مملوک سلطان ارسلان و یکی از دوستان اتابک ایلدگز بود. وی که طوس و قومس را نیز در تصرف خود داشت، در سال ۵۵۸ق/۱۱۶۳م به خواست اتابک ایلدگز حاضر شد که در قلمرو خود به نام سلطان ارسلان خطبه بخواند. در این تاریخ در خراسان و گرگان به نام سه نفر خطبه می‌خواندند. در قومس، طوس، بیهق و نیشابور به نام سلطان ارسلان سلجوقی، در گرگان و دهستان به نام ایل ارسلان خوارزمشاه و در بلخ، مرو، سرخس که در دست غزان بود، ابتدا به نام سلطان متوفی سنجر و بعد به نام حاکم آن سرزمین.

در سال ۵۶۲ق/۱۱۶۷م که خوارزمشاه سپاه خود را برای تصرف نیشابور به حرکت درآورد، آیه نامه‌ای به ایلدگز نوشت و او را نه فقط در خصوص افکار و نقشه‌های ایل ارسلان در مورد خراسان، بلکه درباره سراسر ایران آگاه کرد. ایلدگز به خوارزمشاه نامه نوشت و به او یادآوری کرد که خراسان بخشی از قلمرو سلطان ارسلان است. آنگاه برای جلوگیری از نفوذ سپاه خوارزم در خراسان، بدون کمک سایر امرا روانه بسطام شد. اما چون به بسطام رسید، مؤیدالدین آیه نقض پیمان کرد و به اطاعت ایل ارسلان خوارزمشاه گردن نهاد و در نیشابور خطبه به نام او خواند. در نتیجه خراسان از قلمرو سلجوقیان عراق خارج شد و اتابک ایلدگز ناگزیر بازگشت.^{۵۳} در منازعات کرمان به سال ۵۶۳ق/۱۱۶۸م که بر سر جانشینی طغرل شاه، میان پسرانش روی داده بود، ارسلان یکی از مدعیان دلخواه خود را حمایت کرد و او را به عنوان حاکمی از سوی خود بر آنجا گماشت.^{۵۴}

در سال ۵۶۳ق/۱۱۶۸م آق‌سنقر دوم یا نصرت‌الدین ابه احمدیلی، اتابک مراغه از المستنجد بالله خلیفه عباسی درخواست کرد تا خطبه و سکه سلطنت به نام سلطان محمد شاه خوانده شود. این درخواست از سوی خلیفه پذیرفته شد. چون خبر به

ایلدگز رسید، لشکر انبوهی به فرماندهی پسرش نصرت‌الدین جهان‌پهلوان محمد به سوی آق سنقر فرستاد. آق سنقر شکست خورد و در مراغه به روپین دژ پناه برد. با این‌همه، جهان‌پهلوان محمد با او از در صلح درآمد و به همدان بازگشت.^{۵۵}

در سال ۵۶۲ق/۱۶۷م قطب‌الدین مودود بن زنگی، اتابک موصل، به تقاضای ایلدگز از در دوستی درآمد و در خطبه‌ها و سکه‌ها نام سلطان ارسلان را قید کرد. روابط صلح‌آمیز ایلدگز با اتابک موصل موجب شد که نفوذ ایلدگز در شرق و جنوب شرق نیز گسترش یابد.^{۵۶} در شوال سال ۵۶۵/ژوئن ۱۱۷۰ اتابک قطب‌الدین مودود درگذشت و نفوذ ایلدگز به سبب حمایت از سیف‌الدین غازی دوم، برادرزاده نورالدین محمود زنگی، در موصل به کلی از میان رفت (۵۶۶ق/۱۱۷۱م).^{۵۷}

درباره تاریخ دقیق مرگ شمس‌الدین ایلدگز اختلاف هست: ۵۶۸ق/۱۱۷۲-۱۱۷۳م^{۵۸}، ۵۷۰ق/۱۱۷۴-۱۱۷۵م^{۵۹} و ۵۷۱ق/۱۱۷۵-۱۱۷۶م^{۶۰}. ابن‌ازرق آخرین نبرد ایلدگز با گرجیان را در محرم سال ۵۷۱ نوشته است^{۶۱}، که وی هنگام بازگشت از جنگ با گرجیان در راه دوین بیمار شد و به نخجوان برگشت، اما از این بیماری جان سالم به در نبرد^{۶۲}. احتمالاً مرگ ایلدگز در اواخر سال ۵۷۰ق/۱۱۷۵م یا اوایل ۵۷۱ق/۱۱۷۵م در نخجوان بوده است^{۶۳}. او را در همدان در صحن مدرسه‌ای که خود بنا نهاده بود به خاک سپردند.^{۶۴}

ایلدگز حاکمی عاقل، عادل، منصف، شجاع و نیکوکار بود. با مردم می‌نشست و به شکایتشان گوش می‌داد و داد ستمدیدگان را از ستمکاران و مظلومان را از ظالمان می‌گرفت.^{۶۵}

شمس‌الدین ایلدگز در دوره سلطنت سلطان ارسلان، فرمانروای حقیقی امپراتوری سلجوقی به‌شمار می‌رفت و سلطان ارسلان تنها نامی از سلطنت داشت. البته او مداخله و استبداد رأی ایلدگز پدر خوانده‌اش را در کارهای مملکتی دوست نداشت، اما مادرش با یادآوری کوشش‌های ایلدگز در به حکومت رساندن او و نیز استواری حکومت سلجوقیان که قلمرو آن از دروازه تفلیس تا کرمان کشیده شده بود، پسرش را نصیحت و آرام می‌کرد.^{۶۶} ایلدگز فرمانروای اکثر آذربایجان، اران، شروان، جبال‌گیلان و مازندران بود.^{۶۷} اتابکان فارس، کرمان، موصل، و حکام شروان، خوزستان، خیلات، روم

و مراغه به نام او سکه ضرب کردند و خطبه خواندند.^{۶۸} حسینی می‌نویسد: «غیر از بغداد و اطراف آن همه اراضی و کشورها تحت حاکمیت ایلدگز درآمد».^{۶۹} به گفته خواندمیر «ملوک شرق و غرب از وی حساب‌ها بر گرفتند و رسل و رسایل به آستان معدلت آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند».^{۷۰} وزیرایش عبارت بودند از: مختارالدین، سعدالدین اسعد الاشل^{۷۱}، شهاب‌الدین محمود بن سیکات‌الدین، عبدالعزیز حامدی نیشابوری هروی.^{۷۲}

ایلدگز از مادر سلطان ارسلان دو پسر به نام‌های نصرت‌الدین جهان پهلوان محمد و مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان و یک دختر داشت. اتابکان آذربایجان از فرزندان نصرت‌الدین ابوبکر بن جهان پهلوان محمد هستند.^{۷۳}

۲. نصرت‌الدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگز

بعد از مرگ ایلدگز در نخجوان، جهان پهلوان محمد که نزد سلطان ارسلان در همدان بود، به سرعت به آذربایجان آمد و مقام اتابکی پدر را عهده‌دار شد.^{۷۴} نام، کنیه و القاب او را راوندی چنین آورده است: «ملک معظم اتابک اعظم خاقان عجم شمس‌الدنیا و الدین نصرت‌الاسلام و المسلمانان ابوجعفر محمد بن ایلدگز».^{۷۵} در سکه‌ها نامش «الملك المعظم اتابک اعظم محمد» نقل شده است.^{۷۶} اما در بیشتر منابع چه متقدم و چه متأخر نام او محمد پهلوان، جهان پهلوان و یا جهان پهلوان محمد آمده است. مادر او مؤمنه خاتون، بیوه طغرل دوم بود که بعد از مرگ شوهر، سلطان مسعود او را به ازدواج ایلدگز در آورد. جهان پهلوان محمد در بسیاری از لشکرکشی‌های اتابک ایلدگز، پدر را همراهی می‌کرد، و هنگامی که اتابک ایلدگز در سال ۵۵۶ق/۱۱۶۱م شاهزاده ارسلان را در همدان بر تخت سلطنت نشاند، او را «امیر حاجبان» کرد.^{۷۷} هنگامی که اتابک ایلدگز به جنگ حسام‌الدوله اینانج، والی ری می‌رفت، جهان پهلوان محمد هم در کنار پدر بود. پس از آشتی دو امیر با یکدیگر، جهان پهلوان محمد با دختر حسام‌الدوله اینانج ازدواج کرد و قتلغ اینانج و امیر امیران عمر ثمره این ازدواج‌اند.^{۷۸} پس از کشته شدن امیر اینانج، ایلدگز حکومت ری را به جهان پهلوان محمد داد.^{۷۹} بنابراین این وی نه تنها وارث قلمرو پدر در اران و بیشتر نواحی آذربایجان شد، بلکه

حکومت ولایت بزرگ جبال نیز به او انتقال یافت. برادرش قزل ارسلان عثمان هم به عنوان امیر تابع و جانشین وی در تبریز حکومت می کرد.^{۸۰}

سلطان ارسلان که در حیات اتابک ایلدگز از وابستگی خود به وی ناراحت و دلگیر بود و هرگز نتوانسته بود خود را از زیر نفوذ و قدرت او دهد، ظاهراً در این موقع، فرصت را برای استقلال مناسب می دید. برخی از امرای ناراضی سلجوقی هم برای وی پول و سپاه فراهم آوردند، تا نه تنها به سلطهٔ خاندان ایلدگز خاتمه دهد، بلکه بغداد و موصل را هم تسخیر کند. سلطان به قصد تصرف آذربایجان رهسپار زنجان شد، اما در اینجا بر اثر بیماری، از نیت خود منصرف شد و بازگشت و ادارهٔ حکومت را به اتابک جهان پهلوان محمد واگذار کرد و در بین راه در سن چهل و سه سالگی درگذشت.^{۸۱} بعضی روایات از مسمومیت ارسلان به دستور جهان پهلوان سخن رانده‌اند.^{۸۲}

پس از مرگ سلطان ارسلان، جهان پهلوان محمد فرزند خردسال او طغرل سوم را که نزد وی در نخجوان به سر می برد، به همدان آورد و بر تخت سلطنت نشاند و خود با عنوان اتابک، زمام امور را تا آخر عمر در دست گرفت و برادر خود قزل ارسلان را به حکومت آذربایجان منصوب کرد.^{۸۳} جهان پهلوان محمد در ابتدای کار برای دور کردن خطر امرایی که قصد سرکشی داشتند به دلجویی آنها پرداخت. سپس با تدبیر آنها را از میان برداشت و «بندگان» خود را به جای آنها گماشت؛ چندان که در نقاط مهم و حساس دولت ۶۰ الی ۷۰ نفر از مملوکان خود را منصوب کرد و برای جلب و جذب آنها شهر یا ایالتی را به عنوان اقطاع در اختیار آنها قرار داد.^{۸۴} سپس با ارسال نامه به حکمرانان تابع از آنها در خواست کرد که در موصل، ارمنستان، اخلاط، فارس و خوزستان به نام سلطان طغرل سوم خطبه خوانده شود.^{۸۵}

امیر افشار شملو (شمله، شوملا) آیدغدی (آی دوغدو) حاکم خوزستان، بعد از درگذشت شمس‌الدین ایلدگز، درصدد تصرف نهاوند برآمد، و بعد از تصرف، آن شهر را غارت و آتش زد.^{۸۶} اما در نبردی از جهان پهلوان محمد شکست خورد و اسیر شد و دو روز بعد درگذشت (۵۷۰ق/۱۱۷۴-۱۱۷۵م)^{۸۷}.

جهان پهلوان محمد دو بار در حیات اتابک ایلدگز بر سر سلطانی شاهزاده ارسلان و شاهزاده محمد، برای سرکوبی شورش احمدیلی ارسلان‌ابه اقدام کرد. نخستین

جنگ در کنار رود قزل اوزن به سال ۵۵۶ق/۱۱۶۱م روی داد که به شکست جهان پهلوان انجامید و به همدان برگشت. در دومین نبرد در سال ۵۶۳ق/۱۱۶۸م ارسلان‌ابه مغلوب و به مراغه گریخت و به اطاعت از سلجوقیان گردن نهاد.^{۸۸} پس از مرگ ارسلان‌ابه (۵۷۰ق/۱۱۷۴-۱۱۷۵م)، پسرش فلک‌الدین به حکومت رسید. اتابک جهان پهلوان، فرصت را برای تصرف شهر تبریز و مراغه مناسب یافت و خود مراغه و برادرش قزل ارسلان تبریز را محاصره کردند. عاقبت دو امیر با تدبیر صدرالدین، قاضی مراغه با هم صلح کردند و تبریز به جهان پهلوان واگذار شد.^{۸۹} پس از مصالحه، جهان پهلوان محمد برادرش قزل ارسلان را به جانشینی خود به حکومت تبریز فرستاد و خود از مراغه رفت.^{۹۰}

چون طغرل سوم بر تخت سلطنت نشست شاهزاده محمد با شنیدن خبر مرگ برادر در صدد تصاحب تاج و تخت سلجوقیان عراق برآمد، و بدون برخورداری از پشتیبانی امرا و حتی اتابک خود، شرف‌الدین بن شملو، به جنگ جهان پهلوان محمد رفت، اما شکست خورد و به خوزستان گریخت. شملو از ترس جهان پهلوان محمد به او پناه نداد، و او به اتابک زنگی پناه برد. بر اثر تهدید و حمله جهان پهلوان محمد به فارس، چون اتابک زنگی نیروی مقاومت را در خود نمی‌دید، شاهزاده محمد را دستگیر و تسلیم کرد. شاهزاده محمد در قلعه سرجهان محبوس بود تا اینکه در همانجا درگذشت.^{۹۱} صدرالدین علی حسینی می‌نویسد: «کشور برای اتابک پهلوان آزاد از رقبا بود و او صاحب تخت و تاج دولت شده بود»^{۹۲}.

جهان پهلوان محمد با خلیفه المستضی بامرالله (۵۶۶-۵۷۵ق/۱۱۷۰-۱۱۸۰م) و همچنین الناصر لدین‌الله (۵۷۵-۶۲۲ق/۱۱۸۰-۱۲۲۵م) روابط و مناسبات حسنه داشت که موجب می‌شد که او در سایه احترام به علما و روحانیان سیاست خود را بدون اینکه به بغداد وابسته باشد اجرا کند. وی جهت اثبات دینداری و اطاعت خود به طور دائم به دارالخلافه نماینده اعزام می‌کرد. بدین ترتیب عظمت دولت و شأن حکام را بالا می‌برد که این امر ناشی از ایمان، صداقت و اطاعت وی بود. هر دو خلیفه حکومت وی را به رسمیت شناختند و همواره خلعت و دعای خیر برای او می‌فرستادند.^{۹۳} اما روایت دیگر حاکی از آن است که خلیفه هرگز سلطنت سلطان طغرل را نپذیرفت و

فرستاده جهان پهلوان محمد را از درگاه خود طرد کرد.^{۹۴}

گرجیان هم که پس از ایلدگز دوباره به تاخت و تاز در قلمرو سلجوقیان دست زده بودند، در پی لشکرکشی جهان پهلوان محمد مجبور به صلح شدند و جهان پهلوان محمد نفوذ خود را در اران، ارمینیه، اخلاط و موصل برقرار کرد.^{۹۵}

پس از تحکیم حاکمیت، میان جهان پهلوان محمد و سلطان تکش خوارزمشاه (۵۶۷-۶۴۸ق/۱۱۷۲-۱۲۵۰م) مناسبات دوستی برقرار شد. در اسناد و مجموعه نامه‌ها و فرامین رسمی درباری بهاءالدین محمد بغدادی، رئیس دیوان انشاء خوارزمشاه که در اوایل سده ۷ق/۱۳م ترتیب داده است، چهار نامه از تکش خطاب به «اتابک شمس‌الدوله و الدین، پهلوان عراق» با عنوان «برادر» نوشته شده است. این مکتوبات حامل پیام دوستی و صمیمیت بود، و در آنها آرزوی مناسبات صلح و آشتی خوارزمشاه مشاهده می‌شود.^{۹۶}

یکی از مشکلات جهان پهلوان محمد در سیاست خارجی، تأمین امنیت در منطقه غرب کشور بود. در ولایات مربوطه یعنی در جزیره و آناتولی شرقی، صلاح‌الدین ایوبی (۵۶۴-۵۸۹ق/۱۱۶۹-۱۱۹۳م)، مؤسس سلسله ایوبیان فعالیت می‌کرد. صلاح‌الدین در صدد توسعه قلمرو خود به خصوص در موصل بود. به همین دلیل جهان پهلوان محمد همواره حکام همسایه را تحت نظر قرار می‌داد و در جنگ‌ها و منازعات به دوستان خود کمک می‌کرد و در بیشتر اوقات به عنوان داور و آشتی‌دهنده حضور می‌یافت. صلاح‌الدین ایوبی در سال ۵۸۱ق/۱۱۸۵م به قصد تصرف موصل حرکت کرد و آنجا را به محاصره گرفت. اما با مرگ سقمان دوم حاکم ارتقی (۵۸۱ق/۱۱۸۵م)، از محاصره موصل منصرف شد و به سوی اخلاط رفت و آنجا را محاصره کرد. سیف‌الدین بیک تیمور، شاه ارمن، اجازه پیشروی به او و نیز به جهان پهلوان محمد که با لشکر آذربایجان و همدان و شرق به مقابله رفته بود، نداد. در نتیجه کار به صلح انجامید و هر دو حکومت سیف‌الدین را بر اخلاط پذیرفتند، و به احتمال در شعبان سال ۵۸۱/ اکتبر ۱۱۸۵ به حاکمیت ایلدگزیان بر موصل پایان داده شد.^{۹۷}

سپس صلاح‌الدین ایوبی برای از میان برداشتن قلاع ملاحده قزوین، بسطام و دامغان از جهان پهلوان محمد، اجازه عبور از قلمرواش را خواست، اما جهان پهلوان

به گمان اینکه صلاح‌الدین قصد مملکت وی دارد، به فکر چاره‌جویی برآمد و از شدت دلتنگی، بیمار شد و بر اثر آن درگذشت^{۹۸}. وفات وی در اوایل سال ۵۸۲ق/۱۱۸۶م در ری بود^{۹۹}. جسد او را به همدان بردند و در کنار قبر پدرش به خاک سپردند^{۱۰۰}.

جهان پهلوان «انسانی بود با خصایل نیکو و اخلاقی خوش و ملایم و قابلیت بزرگ برای اداره مملکت»^{۱۰۱}. اکثر مورخان او را به بزرگی، شجاعت، کفایت، عدالت و حسن سیاست ستوده‌اند. در زمان فرمانروایی وی بلاد و اراضی تابع در امنیت و آسایش زندگی می‌کردند^{۱۰۲}. اما ابن جوزی از «ظلم» وی نیز خبر داده است^{۱۰۳}.

جهان پهلوان محمد دارای چهار پسر و چند دختر بود. دختران را به عقد حکام و امرای همسایه درآورده بود و پسرانش را سیاست و آیین پادشاهی آموخته بود. از اینانج خاتون دختر امیر اینانج، شحنة ری، دو پسر داشت؛ قتلغ اینانج و امیر امیران عمر که هیچ‌کدام به امیری نرسیدند. از قتیبه خاتون پسری به نام ابوبکر و از زاهده خاتون کنیز، یک پسر و یک دختر به نام‌های ازبک و جلالیه داشت. جلالیه حاکم نخجوان شد. دو پسر او یعنی ابوبکر و ازبک، اتابکی و امارت یافتند^{۱۰۴}.

وی قلمرو سلجوقیان را میان فرزنداناش تقسیم کرده بود. به موجب وصیتش اداره آذربایجان و اران را به فرزند ارشدش ابوبکر داده بود و تربیت وی را به عمویش مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان سپرده بود. همدان را به ازبک واگذار کرده بود. ری و اصفهان و بقیه عراق نیز تحت حاکمیت قتلغ اینانج محمود و امیر امیران عمر از فرزندان اینانج خاتون، قرار گرفته بود. به موجب رسوم ترکی ارشدیت، مقام اتابکی وی به برادر بلا عقبش قزل‌ارسلان عثمان منتقل شد^{۱۰۵}.

۳. مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان

قزل (قیزل، قیزیل) ارسلان عثمان که مانند جهان پهلوان از مؤمنه خاتون، بیوه سلطان طغرل و مادر سلطان ارسلان، متولد شده بود و در حیات پدرش در برخی از جنگ‌ها فرماندهی سپاه را برعهده داشت^{۱۰۶}، جانشین شد. او در آغاز حکومت سلطان ارسلان به مقام «امیرالسلح» منصوب شده بود^{۱۰۷}، و در دوره حکمرانی برادرش جهان پهلوان محمد، علاوه بر مقام سپهسالاری، حکومت اران و آذربایجان را نیز

عاهده‌دار بود^{۱۰۸} و چون قدرت را به دست گرفت، منصب امیرالامرای را نیز به دست آورد^{۱۰۹}.

پس از درگذشت جهان پهلوان محمد، خلیفه عباسی و خوارزمشاه درصدد تصرف قلمرو سلجوقیان برآمدند و در این باره خوارزمشاه فعال تر بود و به اراضی آذربایجان و همسایگان آنها پی‌درپی حمله می‌کرد. از سوی دیگر طغرل سوم، خواهان استقلال بود و با قزل‌ارسلان به مبارزه پرداخت، و گروهی از سرداران و سپاهیان قزل‌ارسلان هم به مخالفان پیوستند^{۱۱۰}.

سلطان طغرل به یقین می‌دانست که اگر با قزل‌ارسلان درافتد، ناکام خواهد ماند و اتابک می‌تواند او را به آسانی از سلطنت خلع کند، یا شاهزاده محمد بن طغرل دوم را که در قلعه سرجهان زندانی بود، یا شاهزاده سنجر بن سلیمان را که نامش چند بار در خطبه‌ها خوانده شده بود، به عنوان سلطان معرفی کند^{۱۱۱}. بنابراین به پیشنهاد امیران خود، او را به همدان دعوت کرد. چون قزل‌ارسلان به دارالملک همدان رسید، مورد استقبال طغرل قرار گرفت و «اتابک اعظمی» او را متقبل شد^{۱۱۲}. اما اتفاقی که بعد از پایان مراسم روی داد، موجب تغییر اوضاع گردید. هنگامی که قزل‌ارسلان، به قصد بوسیدن دست سلطان طغرل خم شده بود، قاراگوز حاجب سلطان، قصد کشتن او را کرد، که با اشاره چشم طغرل، از این کار منصرف شد. اما قزل‌ارسلان، بر این قصد و نیت مطلع شد و بعد از آن حرکات سلطان را از نظر دور نمی‌داشت، اما بر احترامش افزود و از فردای آن روز به مدت یک ماه، هدایا و خلعت‌های گرانبها و فاخر، به سلطان و امرایش تقدیم داشت، و بدین ترتیب، توجه امیران سلجوقی را به سوی خود جلب کرد^{۱۱۳}.

اینانج خاتون که از توجه زیاد قزل‌ارسلان به ابوبکر پسر جهان پهلوان خشنود نبود و آرزوهای خود را در مورد فرزندش بر باد رفته می‌دید، دست به اقدام علیه او زد. برخی از امرا و فرماندهان برجسته سلجوقی را به حمایت از فرزندان خود تشویق کرد و این امیران با سپاهیان‌شان به ری نزد اینانج خاتون رفتند. قزل‌ارسلان به محض شنیدن این خبر به ری حمله کرد. در این هنگام، امیران به دامغان فرار کردند و اینانج خاتون با پسرانش در ری ماندند. قزل‌ارسلان با آنها به خوبی رفتار کرد، اما سلطان

طغرل که همراه قزل ارسلان بود و همواره از سخت‌گیری و رفتار خشن قزل ارسلان ناراضی بود برای رهایی خود از زیر نفوذ قزل ارسلان، از موقعیت به دست آمده استفاده کرد و از سپاه جدا شد (۵۸۳ق/۱۱۸۷م) و به امرای شورشی که به دامغان گریخته بودند، پیوست^{۱۱۴}. پس از این ماجرا کشمکش و نزاع جدی میان سلطان و اتابکش شروع شد. قزل ارسلان با تمام لشکر در پی سلطان طغرل رفت، اما از او شکست خورد و به آذربایجان بازگشت^{۱۱۵}. طغرل وارد همدان شد و مورد استقبال قرار گرفت و به استقلال بر تخت سلطنت نشست. به درخواست اینانج خاتون، با اتابکی قتلغ اینانج موافقت شد، اما قتلغ اینانج نتوانست از عهده اداره امور بر آید، به‌خصوص اینکه اختلاف و درگیری امیر سیف‌الدین روس با امیر آی ابه در ارتباط با فرماندهی قشون، دربار طغرل را دچار آشوب و کشمکش کرده بود^{۱۱۶}.

قزل ارسلان از خلیفه عباسی، الناصر لدین‌الله، تقاضای کمک کرد. خلیفه که همواره در آرزوی از بین بردن قدرت سلجوقیان بود، سپاه بزرگی به فرماندهی وزیر خود جلال‌الدین عبیدالله بن یونس به سال ۵۸۳ق/۱۱۸۷م از بغداد روانه کرد. در جنگ «دای مرج» در نزدیکی همدان، سلطان طغرل لشکر خلیفه را درهم شکست. اما به واسطه اعدام مخالفانش در همدان، حامیان و پشتیبانان خود را از دست داد^{۱۱۷}. خلیفه عباسی که همواره قزل ارسلان را به جنگ با سلطان طغرل ترغیب می‌کرد، دوباره لشکری از بغداد روانه کرد، و قزل ارسلان هم بار دیگر به همدان لشکر فرستاد و خود برای تشکر از الطاف خلیفه، به بغداد رفت، خلیفه نیز عنوان نصیر امیرالمؤمنین به او داد و به نامش خطبه خوانده شد و در مقابل از وی خواست که دست از جنگ با طغرل بردارد. سلطان طغرل نیز چون قدرت مقابله با هجوم قزل ارسلان و لشکر خلیفه را در خود نمی‌دید در سال ۵۸۴ق/۱۱۸۸م به آذربایجان آمد^{۱۱۸}. قزل ارسلان در غیاب طغرل، همدان را گرفت و در ماه رجب همان سال، شاهزاده سنجر بن سلیمان را بر تخت سلطنت نشاند و خطبه و سکه در قلمرو سلجوقی به نام او کرد و بعد از بخشیدن اقطاع بر امیران، روی به اصفهان نهاد و برای از بین بردن کدورت، اینانج خاتون را به زنی گرفت. اما خلیفه الناصر لدین‌الله چنین مصلحت دید که قزل ارسلان خود تاج و تخت را صاحب شود. بنابراین شاهزاده سنجر دوباره به قلعه

فرستاده شد و قزل ارسلان بر تخت سلطنت نشست^{۱۱۹}.

سلطان طغرل برای اعاده سلطنت خود به صلاح‌الدین ایوبی متوسل شد، اما نتیجه‌ای نگرفت. بنابراین عزم جنگ با قزل ارسلان کرد (۵۸۶ق/۱۱۹۰م)، اما مغلوب و دستگیر شد و در قلعه کهران (قهرم) در نزدیکی نخجوان زندانی شد. پس از این ماجرا قرار بر آن شد که سلطنت آل سلجوق برداشته شود و قزل ارسلان به سلطنت نشیند^{۱۲۰}. بدین ترتیب اتابک قزل ارسلان برخلاف پدر و برادرش که صرفاً مقام اتابکی و اتابک اعظمی داشتند، مقام سلطنت را نیز به دست آورد. بعد از وی هیچ‌کدام از وراثت شمس‌الدین ایلدگز، اتابک سلاطین سلجوقی نبوده‌اند، زیرا سلسله سلجوقیان عراق با وفات سلطان طغرل به پایان رسیده بود.

پس از مرگ جهان پهلوان محمد گروهی از اصفهانیان که از اتابکان ناراضی بودند شوریدند و در جنگ قزل ارسلان با سلطان طغرل به مخالفت با اتابک برخاستند. رهبری این مخالفان را صدرالدین ابوبکر محمد بن عبداللطیف خجندی اصفهانی وکیل شفیعی‌ها بر عهده داشت. اتابک امیر قایماز به دستور قزل ارسلان و در جواب قتل عام مردم اصفهان تعداد زیادی از شفیعی‌ها را به قتل رساند. به طوری که در عرض دو سه سال چندین هزار نفر از آنها به قتل رسیدند^{۱۲۱}.

دوران فرمانروایی قزل ارسلان کوتاه بود. وی در شعبان یا شوال ۱۱۹۱/۵۸۷م به طرزی مرموز در بستر خود کشته شد. بعضی قتل او را به اسماعیلیان نسبت داده‌اند^{۱۲۲} یا احتمال داده‌اند که به دست یکی از امرایش به قتل رسیده است^{۱۲۳}. اما برخی از مورخان معاصرش، کشته شدن قزل ارسلان را به اینانج خاتون زوجه‌اش نسبت می‌دهند^{۱۲۴}. به عقیده بوزورث، قتل اینانج خاتون بعدها به دست سلطان طغرل، احتمال نظر اخیر را بیشتر قوت می‌بخشد^{۱۲۵}.

قزل ارسلان فرمانروایی نکوخوی، با عدالت و جوانمرد بود که حتی با مجرمان و دشمنان نیز رفتاری ملایم و با محبت داشت^{۱۲۶}. او اکثر اوقات خود را در کنار غلامان و کنیزان می‌گذرانید و همواره در دربارش بساط عشرت گسترده بود^{۱۲۷}.

وی حاکم مطلق سلطنت عراق عجم، و فرمانروای تمامی شهرهای آذربایجان اران، همدان، اصفهان، ری و ولایات اطراف شد و حکام خوزستان و فارس نیز به صورت

تابع باقی ماندند^{۱۲۸}. اتابک قزل ارسلان برخلاف پدر و برادرش که صرفاً مقام اتابکی و اتابک اعظمی داشتند، مقام سلطنت را نیز به دست آورد.

۴. نصرت‌الدین ابوبکر بن محمد

پس از قتل قزل ارسلان، نصرت‌الدین ابوبکر به کمک مادرش انگشتر و نشان‌های عمش را برداشت و به آذربایجان آمد و در تبریز بر مسند حکومت نشست^{۱۲۹}.
چندی بعد سلطان طغرل به کمک امیران آزاد شد و برای تصاحب تاج و تخت سلجوقیان به طرف همدان حرکت کرد. باید گفت که روزهای آغازین حکومت سلطان طغرل با نبرد و نزاع‌های شدید سپری شد. طغرل، قتلغ اینانج را که با ۱۲ هزار سوار به جنگ وی آمده بود، در نزدیکی قزوین مغلوب و فراری داد (۱۵ جمادی‌الثانی ۱۱۹۲/۵۸۸م). سپس خود با شکوه تمام وارد همدان شد و بار دیگر تخت سلطانی را تصاحب کرد و اینانج خاتون را به ازدواج خود درآورد^{۱۳۰}. اما چون این مادر و پسر می‌خواستند سلطان طغرل را مسموم کنند، سلطان از توطئه آنها آگاه شد و طعام مسموم را به مادر خوراند و پس از مرگ مادر، پسر را هم به زندان انداخت (۵۸۸ق/۱۱۹۲م). قتلغ اینانج مدتی بعد به شفاعت برخی از امرا از حبس رهایی یافت و برای تصرف آذربایجان با امیر امیران عمر به جنگ برادر آمد. دو طرف در عرض یک ماه چهار بار جنگ کردند، و هر چهار بار قتلغ اینانج از ابوبکر شکست خورد و به تکش خوارزمشاه پناه برد^{۱۳۱}. امیر امیران عمر هم به شروانشاه اخستان پناه برد، سپس نزد ملکه گرجستان رفت و به یاری آنها ابوبکر را در بیلقان مغلوب کرد و او را به نخجوان عقب راند و خود در گنجه بر مسند حکومت نشست^{۱۳۲}، اما پس از ۲۲ روز حکومت درگذشت^{۱۳۳} یا به قتل رسید^{۱۳۴}. پس از او اهالی شهر با فرستادن نماینده‌ای پیش ابوبکر، او را به امارت فراخواندند و بار دیگر گنجه تسلیم وی شد^{۱۳۵}. قتلغ اینانج نیز که پس از فرار از نزد ابوبکر به علاءالدین تکش در دامغان پیوسته بود، در چهارم محرم ۱۱۹۴/۵۹۰م با ۷ هزار نیروی کمکی خوارزمی به جنگ طغرل سوم رفت، اما در خوار ری مغلوب، و بسیاری از سپاهیان‌ش اسیر شدند^{۱۳۶}. قتلغ اینانج در جنگ میان تکش و سلطان طغرل نیز حضور داشت و این آخرین سلطان سلجوقی را به قتل آورد

و سرش را به نزد خوارزمشاه فرستاد (۱۱۹۴/۵۹۰م)^{۱۳۷}. با کشته شدن سلطان طغرل سوم، حکومت سلجوقیان در عراق عجم خاتمه یافت و تکش در رجب سال ۵۹۰ق/ ۱۱۹۴م در همدان بر تخت نشست. او بخش‌های زیادی از شهرهای عراق عجم را گرفت و اراضی تصرف شده را میان امرای خود تقسیم کرد. به یونس خان فرزند خود حکومت عراق را داد، و قتلغ اینانج با عنوان امیرالامرای ایران حکومت اصفهان^{۱۳۸} یا همدان^{۱۳۹} را به دست آورد. قتلغ اینانج در سال بعد به دست یکی از فرماندهان تکش به نام میاجق به این بهانه که خیال مخالفت با خوارزمشاه را دارد به قتل رسید^{۱۴۰} و سرش به خوارزم فرستاده شد^{۱۴۱}. به روایت دیگر فخرالدین خسرو شاه، پسر علاءالدوله از امیران همدان جسد و سر بریده او را خرید و به آرامگاه پدرش در همدان فرستاد (۵۹۲ق/۱۱۹۶م)^{۱۴۲}. پس از کشته شدن قتلغ اینانج، اتابک ابوبکر در حمله‌ای میاجق را شکست داد و تا تسخیر دژ معروف استوناوند (در نزدیکی خوار ری) پیش رفت^{۱۴۳}. نصرت‌الدین ابوبکر از اداره امور مملکت و احوال لشکر به کلی غافل بود. در نتیجه حکومتش بر اران و آذربایجان که همیشه در معرض هجوم گرجیان بود، دوام نیاورد. گرجیان تحت حکومت زنی با درایت و لایق به نام تامارا (۵۸۰-۶۰۹ق/۱۱۸۴-۱۲۱۲م) دختر گئورگی سوم، در شوال سال ۱۲۰۳/۵۹۹م در نزدیکی شمکور به یاری شروانشاه سپاه ابوبکر را شکست دادند و شهرهای شمکور، گنجه و دُوین را گرفتند و قتل و غارت را از حد گذراندند. هر قدر مردم مسلمان این نواحی از ابوبکر تقاضای یاری کردند وی از کمک به محاصره‌شدگان خودداری کرد و در جبران این شکست نکوشید. در نتیجه مناطق شمالی ارس که در عهد اتابک ایلدگز و جهان پهلوان محمد فتح شده بود از دست رفت.

گرجی‌ها بار دیگر در سال ۶۰۲ق/۱۲۰۶م به اراضی آذربایجان تجاوز کردند. آنها ولایات غرب کشور را تصرف و بعضی از مناطق را غارت کردند و سپس اخلاط را هم به غارت دادند. ابوبکر چون یارای مقابله با گرجیان را در خود نمی‌دید، در همان سال با آنان صلح کرد و برای حفظ موقعیت خود با شاهزاده خانمی گرجی عقد ازدواج بست^{۱۴۴}. اما این امر نه تنها موجب رنجش و نارضایتی مسلمانان شد^{۱۴۵}، بلکه مانع از تجاوز گرجیان نیز نشد، چنان‌که در سال ۶۰۷ق/۱۲۱۰م دست به حمله‌ای بزرگ به

اراضی آذربایجان زدند. آنها ابتدا به نخجوان تجاوز کردند و سپس به طرف جلفا حرکت کردند و از طریق درهٔ دوز (درهٔ دیز) به مرند رسیدند و پس از چپاول و غارت مرند، تبریز را محاصره کردند. زاهده خاتون حاکم شهر تبریز (بیوهٔ اتابک جهان پهلوان محمد) پس از مشورت با بزرگان شهر تصمیم گرفت که با ارسال پول و اشیای قیمتی شهر را از غارت و چپاول نجات دهد. گرجی‌ها با ترک تبریز به طرف میانه، زنجان، قزوین، ابهر، اوجان و اردبیل حرکت رفتند و آن شهرها را یا تسخیر یا غارت کردند. آنان شمال ایران تا گرگان را نیز عرصهٔ تاخت و تاز خود قرار دادند و با غنائم بسیار بازگشتند.^{۱۴۶}

در این موقع خطیر و سرنوشت‌ساز، اتابک نصرت‌الدین ابوبکر حاکم آذربایجان و عراق عجم به قول علی حسینی به اتفاق غلامان و بندگان خود همیشه مشغول عیاشی و سرمستی بود. او به حاجب و امرای نزدیک خود توصیه کرده بود که در مورد تهاجمات گرجی‌ها خبری را به اطلاع وی نرسانند. گرجی‌ها نیز چون به اهمال و عدم مقاومت آنها پی برده بودند، جرأت و جسارت بیشتر یافته بودند و درصدد تصاحب سراسر کشور بودند.^{۱۴۷}

سستی و بی‌حالی ابوبکر، سایر همسایگان را نیز به طمع تصرف شهرهای او انداخت. چنان که در سال ۶۰۲ق/۱۲۰۵-۱۲۰۶م علاءالدین کرپه ارسلان احمدیلی صاحب مراغه و مظفرالدین گوکبری حاکم اربیل تصمیم گرفتند آذربایجان را از دست ابوبکر بیرون آورند. آنها به طرف تبریز حرکت کردند. ابوبکر از آیت‌گمش (آی‌دوغمش، آی‌دوغموش، آی‌دغمش) مملوک پدرش که اکنون حاکم شهرهای ری، همدان، اصفهان و تمام ولایات اطراف بود، یاری خواست. آیت‌گمش همراه سپاهیان خود به کمک ابوبکر شتافت و نامه‌ای به مظفرالدین گوکبری نوشت که: «من تو را مسلمان و دین‌دار تصور می‌کردم، درحالی که تو به شهرهای مسلمان‌نشین حمله می‌کنی. هر چه زودتر به شهر و دیار خود برگرد، که در این صورت زندگی را نجات داده‌ای». گوکبری به اربیل بازگشت و ابوبکر به اتفاق آیت‌گمش، مراغه را محاصره کرد. سرانجام کار به صلح انجامید و صاحب مراغه، قلعه‌ای را که مورد اختلاف بود به ابوبکر واگذار کرد و در مقابل ابوبکر نیز دو شهر اشنو و اورمیه را به اقطاع در اختیار علاءالدین گذاشت و

بازگشت^{۱۴۸}.

در سال ۶۰۴ق/۱۲۰۸م علاءالدین احمدیلی حاکم مراغه درگذشت و پسر خردسالش نیز، که به حکومت نشانده بودند، در اوایل سال ۶۰۵ق/۱۲۰۹م مرد. اتابک ابوبکر با مشاهده بی‌صاحب ماندن مراغه، از تبریز به راه افتاد و آنجا را تصرف کرد و به اختلافات و کشمکش‌های امرای مراغه بر سر جانشینی خاتمه داد و این ناحیه را که حدود یک سده در دست احمدیلیان بود به قلمرو خود افزود و برای بازماندگان این خاندان جز روپین دژ باقی نماند^{۱۴۹}.

نصرت‌الدین ابوبکر چهارمین اتابک آذربایجان، پس از بیست سال حکومت در سال ۶۰۷ق/۱۲۱۰م درگذشت. وی مردی عیاش و شرابخوار بود و شب و روزش به مستی و باده‌گساری می‌گذشت و از امور مملکت به کلی غافل و بی‌خبر بود^{۱۵۰}.

بعضی محققان معتقدند که حسینی و هم‌ابن‌اثیر در حق ابوبکر از موضع دشمنی آشکار سخن گفته‌اند. وی می‌نویسد که دوره حکومت بیست ساله ابوبکر تماماً بی‌تأثیر و بی‌کیفیت نبوده است. بلکه تابع کردن مراغه در استحکام موقعیت اتابکان در آذربایجان تأثیر بسزایی داشته است. اما گفتاری که ابن‌اثیر با کنایه‌ای تلخ، در ارتباط با نزدیکی با گرجی‌ها و ایجاد خویشاوندی با دربار آن تحریر کرده است، با وضعیت سیاسی آن دوره بستگی دارد و حقیقت است^{۱۵۱}.

۵. مظفرالدین اُزبک بن محمد

بعد از درگذشت نصرت‌الدین ابوبکر، برادرش مظفرالدین اُزبک (اُوزبک) به جای او نشست^{۱۵۲}. روی سکه‌ها لقب «اتابک‌الاعظم» آمده است^{۱۵۳}. او در دوره حکومت برادرش نصرت‌الدین ابوبکر به حکومت همدان منصوب شده بود^{۱۵۴}. به روایتی دیگر، از پیش برادر گریخت و نزد سلطان علاءالدین تکش رفت، و تکش او را گرامی داشت و به حکومت همدان منصوب کرد^{۱۵۵}. برخی از مملوکان پدرش که اکنون امیران به نامی بودند، چون عزالدین صنماز و جمال‌الدین آیه به خدمت او رسیدند. جمال‌الدین آیه، اتابکی او را به عهده گرفت.

همچنین در این هنگام اوضاع عراق عجم در اثر لشکرکشی‌های میاجق که

روابطش با سلطان خوارزمشاه دچار تیرگی شده بود، دستخوش آشوب و کشمکش شد. عاقبت میاجق در سال ۵۹۴ق/۱۱۹۸م در نبردی ازبک و امیرانی را که از سوی برادرش نصرت‌الدین ابوبکر به کمک وی آمده بودند، مغلوب کرد و وارد همدان شد و با تأیید خلیفه عباسی بر تخت نشست. پس از آن، تکش روی به سوی عراق نهاد و سردار یاغی را از میان برداشت. پس از خروج تکش از همدان، آن شهر بار دیگر به دست ازبک افتد^{۱۵۶}. پس از این آیتغمش درصدد برآمد که کوجبه را از میان بردارد. در نبردی که مظفرالدین ازبک هم حضور داشت، کوجبه کشته شد (۶۰۰ق/۱۲۰۴م) و آیتغمش بر شهرها دست یافت. او در عراق به نام ابوبکر خطبه خواند و رسماً کارهای ازبک را بر عهده گرفت^{۱۵۷} و عنوان ملک‌الامرا یافت^{۱۵۸}.

در سال ۶۰۸ق/۱۲۱۱-۱۲۱۲م یکی دیگر از مملوکان جهان پهلوان محمد به نام ناصرالدین منگلی، بر سر تصاحب شهرها به نبرد با آیتغمش برخاست و توانست بر شهرها دست یابد. در نتیجه آیتغمش به بغداد گریخت. در جمادی‌الثانی سال ۶۱۰ق/۱۲۱۳م آیتغمش از بغداد حرکت کرد و می‌خواست که به همدان رود. اما هنگامی که به شهرهای سلیمان بن ترجم (برجم) رسید، به دست او به قتل رسید و سرش را نزد منگلی فرستادند. این امر موجب ترس و وحشت مظفرالدین ازبک شد. خلیفه عباسی با استفاده از دشمنی ازبک نسبت به منگلی او را به جنگ علیه وی برانگیخت، و نه تنها سپاهی به یاری ازبک فرستاد، بلکه به جلال‌الدین حسن سوم (وفات: ۶۱۸ق/۱۲۲۱م)، فرمانروای الموت دستور داد تا ازبک را در جنگ با منگلی مدد کند. خلیفه فرماندهی کل لشکر را به عهده مظفرالدین کُوکبری حاکم اربیل نهاد. سپس متحدان به سوی همدان حرکت کردند و منگلی شکست خورد و فرار کرد. او را در نزدیکی همدان گرفتند و کشتند و اراضی و ولایات (عراق عجم) تحت تسلط وی میان خلیفه و اسماعیلی‌ها و ازبک تقسیم شد (۶۱۲ق/۱۲۱۵م)^{۱۵۹}. ابهر و زنجان و توابع آن دو شهر به خداوند الموت دادند. بدین ترتیب دولت اسماعیلی بیش از سراسر طول تاریخ از هنگام قیام توسعه یافت. البته این توسعه از طریق سکونت اسماعیلیان یا قبول مذهب اسماعیلی از طرف مردم منطقه حاصل نشد، بلکه صرفاً از راه الحاق یک ناحیه وابسته و خراجگزار به دست آمد، که بعدها این ناحیه را

خوارزمشاهیان تصرف کردند.^{۱۶۰}

در سال ۶۱۲ق/۱۲۱۵م مظفرالدین ازبک، سیف‌الدین اوغولمیش (آغلامیش، آغلمش، آق‌لامیش، ایغلمش) را که اصلاً غلام بود به حکومت مناطقی از عراق عجم یعنی همدان و ری و اصفهان منصوب کرد.^{۱۶۱} اما او در مقابل دستور داد به نام علاءالدین محمد خوارزمشاه که در این هنگام به سرعت تا حدود بغداد را تصرف کرده بود، خطبه بخوانند. خلیفه با شنیدن این خبر، اسماعیلیه را تشویق کرد، تا او را کشتند (۶۱۴ق/۱۲۱۷م)^{۱۶۲}. بعد از آن مبارزه بر سر مناطق تحت نفوذ خوارزمشاه شروع شد. اتابک ازبک حاکم آذربایجان و اتابک سعد بن زنگی حاکم فارس و وابسته ازبک، به طور جداگانه سپاه خود را به اراضی عراق عجم وارد کردند ولی با شکست مواجه شدند و اتابک سعد به اسارت درآمد. اتابک ازبک نیز درحالی که وزیرش ربیب‌الدین ابوالقاسم هارون بن علی بن زفیر دندان (وفات: ۶۲۴ق/۱۲۲۷م) و یکی از امرای مشهور او، نصرت‌الدین بیشکین حاکم اهر به اسارت خوارزمیان درآمده بودند، به دشواری خود را به آذربایجان رساند و به‌ناچار تابعیت سلطان محمد خوارزمشاه را پذیرفت و فرمان داد در آذربایجان و اران تا حدود دربند و شروان به نام وی خطبه خوانند و سکه ضرب کنند. همچنین قلعه فرزین را به خوارزمشاه تسلیم کرد و از این بعد به عنوان وابسته خوارزمشاه محسوب شد.^{۱۶۳}

مغول‌ها در زمستان سال ۶۱۷ق/۱۲۲۰م در تعقیب جلال‌الدین خوارزمشاه، به همدان و مناطق جبال یورش بردند. چون به تبریز رسیدند، اتابک ازبک بدون اینکه زحمت مقابله به خود بدهد، نماینده‌ای نزد آنان فرستاد و با تقدیم و بخشش مال، لباس، چهارپایان و هدایای گرانبه‌ای دیگر با آنها مصالحه کرد، و تبریز را از خرابی مصون نگه داشت، اما برخی از قلمرو ایلدگزیان مثل اربیل و بیلقان سخت عرصه کشتار و غارت مغول شد.^{۱۶۴}

پادشاه گرجستان برای مقابله با خطر مغولان، اتابک ازبک و ملک اشرف (از ایوبیان اخلاط) را دعوت به اتحاد کرد. اما ازبک این دعوت را نپذیرفت و یکی از سردارانش به نام اقوش (آق‌قوش) را با سپاهی از کرد و ترکمان همراه مغولان به جنگ با گرجیان روانه کرد.^{۱۶۵}

مغول‌ها در سال ۶۱۸ق/۱۲۲۱م بار دیگر به طرف آذربایجان یورش آوردند و در تبریز با گرفتن هدایا به سوی مراغه که به سلافه خاتون همسر اتابک خاموش، فرزند اتابک ازبک تعلق داشت، حمله کردند. سلافه خاتون در قلعه‌ی رویین‌دژ مقیم بود و هیچ کمکی به اهل مراغه نکرد و مغول‌ها پس از تصرف شهر بسیاری از اهالی آنرا کشتند. در همان سال، مغول‌ها برای سومین بار به تبریز آمدند، درحالی‌که اتابک ازبک حکمران آذربایجان، از تبریز خارج شده و به نخجوان رفته بود و خانواده‌اش را نیز به خوی فرستاده بود. در این هنگام، شمس‌الدین طغرایی والی تبریز به اداره‌ی امور شهر پرداخت و مردم را متحد و شهر را مصون و ایمن ساخت. چندان‌که مغول‌ها چون از نیرو و استواری دژهای شهر آگاه شدند، با طغرایی در مقابل مال بسیار مصالحه کردند و برگشتند. آنگاه اتابک ازبک دوباره به تبریز آمد^{۱۶۶}.

در سال ۶۲۲ق/۱۲۲۵م گرجیان قصد، آذربایجان و شهرهایی که در دست ازبک بود کردند اما هنگام عبور از یک گذرگاه تنگ در کوهی به دام افتادند. مسلمانان عده‌ای از آنها را کشتند و عده‌ای را اسیر کردند و نیز بسیاری از فرماندهانشان را به اسارت گرفتند و آنها را مجبور به عقب‌نشینی کردند. وقتی گرجی‌ها در فکر انتقام و تلافی شکست و حمله‌ای دیگر بودند، خبر وصول جلال‌الدین خوارزمشاه به مراغه را شنیدند. بنابراین اتابک ازبک را به اتحاد دعوت کردند. اما جلال‌الدین خوارزمشاه فوراً خود را به منطقه رسانید و مانع اتحاد آنها شد. سپس به مراغه رفت و پس از تسخیر آنجا به طرف شهر تبریز حرکت کرد^{۱۶۷}.

چون جلال‌الدین خوارزمشاه به تبریز رسید، ازبک که توان مقاومت در خود نمی‌دید، ناچار به نخجوان رفت و به دژ النجق (قلعه‌ی النجق یا قلعه‌ی النجه، واقع در نزدیکی نخجوان) پناه برد. همسر او ملکه خاتون، دختر طغرل سوم سلجوقی، در تبریز اقامت داشت و بر ممالک شوهرش فرمان می‌راند. ملکه شهر تبریز را در ۱۷ رجب سال ۶۲۲/۲۵ ژوئیه ۱۲۲۵ به سلطان خوارزمشاهی تسلیم کرد. سلطان جلال‌الدین هم تبریز را پایتخت خود قرار داد و ملکه را به خوی فرستاد. سپس به جنگ گرجیان رفت و اداره‌ی شهر را به وزیرش شرف‌الملک واگذار کرد. شمس‌الدین طغرایی و برادرش نظام‌الدین و دیگر امیران در غیاب سلطان جلال‌الدین، تبانی کردند و درصدد برگرداندن

تبریز به اتابک ازبک برآمدند. شرف‌الملک توطئه آنها را به اطلاع سلطان جلال‌الدین رسانید و سلطان بعد از غلبه بر گرجی‌ها به سرعت به تبریز برگشت، و چون رؤسای تبریز با او راه نفاق رفته بودند ایشان را سیاست کرد و ملکه زوجه اتابک ازبک را به ازدواج خود درآورد. گفته‌اند که ازبک پس از این از شدت اندوه در همان قلعه درگذشت (۶۲۲ق/۱۲۲۵م)^{۱۶۸}. نسوی می‌گوید توطئه‌ای در کار نبود و مغرضان به آنان بهتان زده بودند^{۱۶۹}.

پس از آن، تمامی آذربایجان اعم از جنوب، شمال و شروان به تصرف جلال‌الدین خوارزمشاه درآمد تا اینکه در شوال ۶۲۸/اواسط اوت ۱۲۳۱ لشکر جلال‌الدین را مغول‌ها تار و مار کردند، و خود او نیز به قتل رسید یا ناپدید شد^{۱۷۰}. سکه‌ای در سال ۶۱۸ق/۱۲۲۱م یعنی یک سال بعد از یورش مغول به ایران ضرب شده است که وابستگی اتابک ازبک را به خلیفه عباسی الناصر لدین‌الله (۵۷۵-۶۲۲ق/۱۱۸۰-۱۲۲۵م) و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸ق/۱۲۲۰-۱۲۳۱م) نشان می‌دهد.

با مرگ اتابک مظفرالدین ازبک (۶۰۷-۶۲۲ق/۱۲۱۰-۱۲۲۵م)، دولت اتابکان آذربایجان دستخوش سقوط شد.

اتابک ازبک، مردی دائم‌الخمر بود. و به امور مملکت رسیدگی نمی‌کرد^{۱۷۱} و در واقع مظفرالدین ازبک، فرمانروای سراسر آذربایجان و اران بود^{۱۷۲}. ازبک اسماً فرمانروایی می‌کرد و آیت‌گمش رسماً کارها را سر و سامان می‌داد^{۱۷۳}. ربیب‌الدین ابوالقاسم هارون مدتی طولانی وزارتش را عهده‌دار بود^{۱۷۴}.

۶. اتابک خاموش قزل‌ارسلان بن ازبک

از اتابک ازبک تنها یک پسر که کر و لال بود و «ملک خاموش»^{۱۷۵} یا «اتابک خاموش»^{۱۷۶} نامیده می‌شد برجای ماند و جانشین پدر شد. وی همراه با غلام خود قراجه در برابر خوارزمشاهیان مقاومت‌هایی کرد. اما نتوانست کاری انجام دهد^{۱۷۷}. اتابک خاموش در سال ۶۲۶ق/۱۲۲۹م که سلطان جلال‌الدین از اخلاط به گنجه رسید، به خدمت وی درآمد و فرمانبرداری اعلام کرد و مدت مدیدی در خدمت

جلال‌الدین بود. او سپس به الموت نزد اسماعیلیان رفت و بعد از یک ماه، در همانجا درگذشت^{۱۷۸}. اتابک خاموش با سلافه خاتون صاحب قلعه رویین‌دژ که از نوادگان علاءالدین کرپه ارسلان احمدیلی بود ازدواج کرده بود^{۱۷۹}. پس از مرگ اتابک، سلطان جلال‌الدین او را به عقد خود درآورد^{۱۸۰}.

سال‌ها بعد، یکی از مملوکان ازبک به نام بغدی برای تجدید دولت اتابکان به قبان (نزدیکی نخجوان) آمد و اهالی را دعوت کرد تا یکی از پسران اتابک خاموش را که در قلعه قوتور (قوطور) بود بر سلطنت بنشانند، اما موفق نشد^{۱۸۱}. سلسله اتابکان آذربایجان پس از ۸۵ سال سلطنت و فرمانروایی به کلی منقرض شد.

احوال اداری و سیاسی و فرهنگی عصر اتابکان

نظام اداری و دیوانی

چون دولت اتابکان آذربایجان از درون ساختار حکومتی سلجوقیان شکل گرفته بود، تشکیلات دیوانی و درباری آنها را نیز به ارث برده بود. دیگر امیران و اتابکان سلجوقی هم در تشکیلات اداری و دیوانی از اصول اداری و دیوانی سلاطین سلجوقی تقلید می‌کردند^{۱۸۲}. شمس‌الدین ایلدگز نیز پس از به قدرت رسیدن، به همان روش عمل کرد و در تشکیلات نظامی خود هیچ تغییری نداد^{۱۸۳}.

در نظام حکومتی اتابکان آذربایجان همانند دوره سلجوقیان، اعضای سلسله اتابکان دارای نقشی مهم بودند و حتی قبل از اینکه به سن رشد برسند به عنوان حاکم ولایات مختلف یا اتابک شاهزادگان انتخاب می‌شدند و دارای دربار و دیوان بودند. همچنان که پسران اتابک شمس‌الدین ایلدگز در دربار سلاطین سلجوقی صاحب مقام و منصب دیوانی بودند.

دستگاه اتابکان آذربایجان همانند دربار سلاطین سلجوقی به صورت ایلی اداره می‌شد به این معنی که خزانه و سپاه همه وقت در کنار و دسترس آنها قرار داشت. تغییر پی‌درپی محل و مکان پایتخت سلاطین سلجوقی و نیز اتابکان آذربایجان (همدان، اصفهان، گنجه، نخجوان، تبریز، مراغه) با این موضوع بی‌ارتباط نیست. همه املاک اتابک را تشکیلاتی به نام دیوان‌الخاص اداره می‌کرد. تمام دارایی و ثروت

اتابکان از جمله املاک‌الخاص، اسباب‌الخاص، خالصه‌های دولتی، مستغلات و مستأجرات، را دیوان‌الخاص حسابرسی می‌کرد. ولایات بزرگ مانند نخجوان و مغان تابع دیوان‌الخاص و یا دیوان‌العالی بود. املاک سلطنتی تحت مالکیت اتابک قرار داشت و او می‌توانست اراضی خود را به صورت اقطاع به مقامات نظامی، اشخاص دیگر دهد یا به صورت ملک خصوصی به ارث بگذارد. خزانه اتابکان همیشه در محل سکونت اتابک قرار داشت و خزانه اصلی در قلعه آلتجه (النجق) بود. بخشی از خزانه اتابکان، در قلعه‌ای به نام سرجهان قرار داشت.^{۱۸۴}

در سلسله مراتب اداری دولت اتابکان آذربایجان، پس از اتابک وزیر قرار داشت. او مسئول اجرایی و مشاور اول فرمانروا محسوب می‌شد. وزرای اتابکان نیز مانند وزاری سلاطین سلجوقی از خدمتگذاران عرب - فارس انتخاب می‌شدند. اداره مالیه را هم غیرترک‌ها اداره می‌کردند. اما امور جنگی و مسائل مربوط به قانون در دست امیران ترک‌زبان بود. بالاترین مقام اداری را وزیر در اختیار داشت و فقط در مقابل فرمانروا مسئول و پاسخگو بود و در تمام مراسم رسمی، امور سیاسی و مسائل حکام وابسته، نماینده مورد اعتماد فرمانروا به شمار می‌رفت. به علاوه به عنوان مسئول مأموران دیوان دارای اختیارات عزل و نصب نیز بود.

وزرا دارای القاب وزیر، صدر، دستور و خواجه بزرگ بودند. علامت و نشانه شغلی و مقامی آنها عبارت بود از: مرکبدان (دوات) و دستار تهیه شده از پارچه ماهوت، و املاکی تیولی.^{۱۸۵}

دیوان‌الانشاء یا دیوان‌الطغرا، مکاتبات داخلی و خارجی را انجام می‌داد و منشی یا طغرای مسئولیت آنرا به عهده داشت. این وظایف و شغل‌ها ارثی بود و صاحبان چنین شغل‌هایی به «الطغرای» معروف بودند.^{۱۸۶}

در تشکیلات دولتی سومین وظیفه و مقام، مقام حاجب بزرگ یا حاجب کبیر بود که یکی از وظایف مهم به‌شمار می‌رفت.^{۱۸۷}

حاجب اتابک ایلدگز، طغرل تگین ایاز، و حاجب بزرگ اتابک ازبک و ابوبکر، نصیرالدین محمد بودند.^{۱۸۸} شمس‌الدین قمی نیز حاجب اتابک ازبک بود، که پیغام‌های نماینده اتابک را به گرجی‌ها ابلاغ می‌کرد.^{۱۸۹}

در کنار مقام حاکم، چند مقام مهم ایالتی هم وجود داشت که هر کدام از آنها اداره یکی از شهرهای قلمرو اتابکان را در دست داشتند. مقام نظامی «شحنه»^{۱۹۰} در حکم مقام امنیتی با افراد تحت امر خود چون «کلانتر» و «عَسَس» نظم و امنیت را در شهرها برقرار می‌کرد. «عمید» مسئول امور مالی شهرها بود که در کنار مقام نظامی امیر یا شحنه انجام وظیفه می‌کرد. «رئیس» متصدی عالی اخذ مالیات و خراج، و نیز ناظر بر اعمال مقام عمید بود.^{۱۹۱}

مسئول خزانه و محاسبات و تخصیص بودجه «مستوفی الممالک» بود. او ضمن تأمین هزینه دربار بر امور مالیه مؤسسات دولتی نیز نظارت می‌کرد. در زمان اتابک ازبک کمال‌الدین مستوفی رئیس خزانه بود.^{۱۹۲}

هر ناحیه جغرافیایی «قاضی القضاة» داشت که مسئول همه قضاة تحت امر و نظارت خود در شهرهای مربوط به آن ناحیه بود. مثلاً در آذربایجان محیی‌الدین خواجه امام اسعد عهده‌دار «قضای کل آذربایجان» بود.^{۱۹۳}

رؤسای ادارات محلی نیز از افراد محلی انتخاب می‌شدند. یکی از اداره‌های اصلی و مهم دولت اداره نظام بود. برید، علاوه بر وظایف خود، برای مقامات عالی به جمع‌آوری اطلاعات و گزارش‌های محرمانه می‌پرداخت. دولت اتابکان آذربایجان از ولایات و ایالات بزرگ تشکیل شده بود، که دارای مرزهای دقیق و مشخص نبود. والی هر یک از این ولایات نماینده فرمانروای خود و رئیس همه ادارات همان ولایت به‌شمار می‌رفت. والی‌ها در زمان سلجوقیان و همچنین اتابکان همیشه از ترک‌ها انتخاب می‌شدند و آنها قبل از اینکه به این مقام انتخاب شوند، معمولاً از امرای سپاه بودند. قاضیان و عاملان و مستوفیان همه زیر نظر والی فعالیت می‌کردند.^{۱۹۴}

امور سیاسی و ملکداری

اتابکان از زمان حکومت سلطان مسعود نه تنها در انتخاب مأموران حکومت مرکزی دخالت داشتند، بلکه بندگان و مملوکان خود را نیز بر این مشاغل منصوب می‌کردند. این امر و نیز وزرایی که از طرف امرا و اتابکان به سلطان سلجوقی تحمیل می‌شد، نمایانگر آن بود که مقام وزارت اهمیت خود را از دست داده و سلاطین

سلجوقی تحت قدرت امرا درآمد و وابسته به آنها شده‌اند.

جهان پهلوان محمد بنیان‌گذار منصب «مملوکی» بود، و دولت را به وسیله آنها اداره می‌کرد. یعنی غلامان و مملوکان خود را در مقامات عالی حکومتی قرار می‌داد. این مملوکان در بسیاری از حوادثی که پس از درگذشت اتابک جهان پهلوان در عراق عجم روی داد، نقشی عمده ایفا کردند.^{۱۹۵}

جانشینان جهان پهلوان محمد هیچ‌کدام کفایت، کاردانی و درایت وی و شمس‌الدین ایلدگز را نداشتند. حتی در سرزمین موروثی خود، اران و آذربایجان، نتوانستند در برابر دشمنان و مهاجمان دفاع کنند. خوش‌گذرانی و غفلت آنان از کار ملک و مملکت‌داری به حدی بود که گاه مردم را به ستوه می‌آوردند.^{۱۹۶} این روایت راوندی که «ایام امن و عدل بوذ ایام دولت ایلدگزیان». یقیناً اشاره به دوره اول فرمانروایی آنان دارد؛ درحالی که در همان منبع به عدم امنیت و آسایش از جامعه سلجوقی، پس از مرگ جهان پهلوان محمد، اشاره شده است.^{۱۹۷}

دستگاه خلافت عباسی نیز همواره رویدادهای عراق عجم را به دقت زیر نظر داشت. خلیفه عباسی با دارا بودن سیادت معنوی، با سیاست تفرقه‌افکنی به هنگام قدرت یافتن سلاطین سلجوقی، از رقیبان آنها از جمله اتابکان آذربایجان حمایت می‌کردند و چون اتابکان قدرت می‌گرفتند، به حمایت شاهزادگان سلجوقی یا دشمنان و رقیبان اتابکان برمی‌خاستند چنان که در سایه چنین سیاستی آخرین سلاطین سلجوقی و ایلدگزیان هیچ‌کدام نتوانستند به مشروعیت سیاسی دست یابند. این یکی از علل مهم استیلاي خوارزمشاهیان بر حکومت سلجوقیان و اتابکان آذربایجان بود.^{۱۹۸}

فرهنگ

اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی خراسان در اواخر سده ۵ق/ اوایل سده ۱۲م و گسترش قلمرو امپراتوری سلجوقی در غرب ایران به حدود آسیای صغیر، اثراتی در پی داشت که یکی از آنها انتقال کانون شعر و ادب فارسی به آذربایجان؛ و مهاجرت بسیاری از شاعران فارسی زبان خراسان به تبریز و در رأس آنها اسدی طوسی بود، که موجب تحولات قابل توجه در شعر و ادب فارسی، ترویج زبان فارسی دری و

پیدایش سبک ادبی حوزه آذربایجان شد.

با آغاز سده ۱۲م و روی کار آمدن دو حکومت اتابکان آذربایجان و شروانشاهان، شعر و ادب فارسی در ناحیه قفقاز و آذربایجان رونق گرفت و شاعرانی چون نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، مهستی گنجه‌ای و فلکی شروانی در عرصه ادب ایران گام نهادند.^{۱۹۹} در این دوره، اران و شروان و آذربایجان به سبب حمایت حاکمان از ادب جذابیت خاصی برای شاعران داشت.^{۲۰۰} در واقع اتابکان آذربایجان دوستدار شعر و ادب بودند و با ادبا و شاعران نشست و برخاست داشتند و از آنها حمایت می‌کردند. شعر در این دوره رونق یافت و به اوج شکوفایی رسید. دربار اتابکان نیز در این دوره مأمون و محل توجه شعرای مختلف بود، طوری که بسیاری از شاعران بزرگ ایران در مدح ایشان شعر سروده‌اند.

بعضی محققان این دوره را «رنسانس» آذربایجان تلقی کرده‌اند.^{۲۰۱} به نوشته ریپکا ماورای قفقاز و آذربایجان نمونه‌ای از منطقه‌ای به شمار می‌روند که گروهی از شعرای متجانس در آن پرورش یافتند؛ و این تنوع شخصیت و اندیشه، برای خود ویژگی‌های منحصر به فردی دارد. شعر این ناحیه نمونه‌ای از فرهنگ پیشرفته آن است. شاعران این دوره و این سرزمین نومیه و اصیل بودند و سبک بیان، واژگان و مضامین شعری آنان ویژگی‌های خاص داشت.^{۲۰۲}

مکتب شعری آذربایجان در سده ۱۲م و اوایل سده ۱۳م شعرای پرآوازه‌ای تربیت کرد که هر یک آثار بسیار مهم از خود بر جای گذاشتند پس از چند دهه شاعرانی چون نظامی گنجوی، خاقانی شروانی، مجیرالدین بیلقانی و فلکی شروانی مقلدان زیادی یافتند. در واقع زبان فارسی متکامل و شکوفای این دوره مدیون شعرای مکتب آذربایجان است.^{۲۰۳}

اتابکان آذربایجان نه تنها شعر دوست و مشوق شعرا بودند بلکه در رواج و شکوفایی نثر فارسی نیز اهتمام و سعی وافر به کار می‌بردند. به روایت سعدالدین وراوینی بازنگاشته مرزبان‌نامه، در نیمه اول سده ۱۳م (میان سال‌های ۶۱۷-۶۲۲ق/۱۲۲۰-۱۲۲۵م) از گویش طبری باستان به زبان پارسی دری، پس از دویست و اندی که از تاریخ تألیف آن به قلم مرزبان بن رستم یکی از شاهزادگان طبرستان می‌گذشت، به

خواجه جهان ابوالقاسم ریب‌الدین هارون بن علی بن ظفر دندان، وزیر اتابک ازبک، که سعدالدین از نظرکردگان درگاه این وزیر دانش‌پرور بود، اهدا شد^{۲۰۴}.

بسیاری از مؤلفان و شعرای آذربایجان آثار خود را به اتابکان معاصر خود که دوستدار علم و ادب بودند، تقدیم کرده‌اند. در موزه بریتانیا اثری به نام «مونس‌نامه» موجود است که حاوی روایات، حکایات و لطایف است. در این کتاب نام شش اثر را که به ایلدگزیان تقدیم شده است می‌یابیم.

در منابع اسامی بسیاری از علما که از آذربایجان برخاسته‌اند موجود است. آنان نه تنها در شهرهای آذربایجان بلکه در خارج از مرزها چون بغداد، قاهره، دمشق و دیگر شهرها نیز فعالیت می‌کردند. البته در منابع بیشتر از دانشمندان الهیات، فقه و آداب و رسوم نام برده شده است که برخی از آنها عبارتند از: ۱. فخرالدین ابوالفضل اسماعیل ابن مثنی تبریزی (وفات: تبریز ۵۸۰ق/۱۱۸۴-۱۱۸۵م)، مؤلف کتاب *تاریخ آذربایجان*؛ ۲. امین‌الدین مظفر بن ابو محمد بن اسماعیل بن علی تبریزی (۵۸۸ق؟ - ذیحجه ۱۱۶۳/۶۲۱؟ - ژانویه ۱۱۲۵م)، فقیه و عالمی که در شهر بغداد در مدرسه نظامیه تدریس می‌کرد و سپس به قاهره رفت و در مدارس ناصریه و صالحیه نیز درس داد؛ ۳. تاج‌الدین ابوالفضائل محمد بن حسین بن عبدالله ارموی (وفات: ۶۵۳ق/۱۱۲۵م)، شاگرد برجسته فخرالدین رازی به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه تدریس کرد. دست‌نوشته وی در کتابخانه ملی پاریس موجود است؛ ۴. عمده‌الدین ابومنصور محمد بن اسد بن محمد بن عمادالدین عبدالحمید بن محمد تبریزی (۴۸۶ق - رجب ۵۷۳/۱۰۹۳م - ژانویه ۱۱۷۸)، معلم ابوحمید غزالی، محمد بن منصور سامانی و حسین بن مسعود بقاوی بوده است^{۲۰۵}؛ ۵. شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی (وفات: ۶۴۵ق/۱۲۴۷م)، معروف به شمس تبریزی که از بزرگ‌ترین عرفای اسلامی و شیخ و مراد مولانا جلال‌الدین رومی^{۲۰۶}؛ ۶. شیخ ابوحمید تاج‌الدین ارموی، ادیب و دانشمند علوم اسلامی^{۲۰۷}؛ ۷. قوام‌الدین ابونصر یونس بن منصور بن ابراهیم شروانی، که به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه تدریس کرد. دوست عبدالرحمان بن جوزی مورخ بود و موقع یورش مغول به بغداد، در سال ۶۵۶ق/۱۲۵۸م کشته شد^{۲۰۸}؛ ۸. کمال‌الدین ابو عبدالله ابومحمد بن امام‌الدین عبدالحمید بن محمد بن علی بن محمد ابوموسی

تبریزی (وفات: ۶۲۸ق/۱۲۳۱م)، قاضی شهر مراغه که با تدریس در مدرسهٔ اتابکیه، لقب مدرس دریافت کرده بود. وی نزد اتابکان آذربایجان از حرمت و احترامی قابل توجه برخوردار بود؛ ۹. محی‌الدین ابومحمد الحسن بن صدرالدین محمد بن عبدالله مراغی، قاضی مراغه که برای فقه‌های شافعیه مدرسه‌ای تأسیس کرد. معین‌الدین تنطرائی در قصیدهٔ فارسی - عربی خود وی را مدح کرده است.^{۲۰۹}

شهرهای آذربایجان

دورهٔ فرمانروایی اتابکان آذربایجان دورهٔ شکوفایی زندگی شهری است. در این دوره بسیاری از شهرهای آذربایجان، انواع گوناگون صنعت و هنر عصر میانه را در خود جای داده بود، و مرکز ثقل تجارت داخلی و خارجی غرب و مرکز ایران محسوب می‌شد. گرچه کمبود منابع مکتوب و فقدان تحقیقات باستان‌شناسی مانع از بررسی مبسوط این معنی است، اما آثار برجای مانده از ابنیهٔ شهری با کتیبه‌های خود بیانگر یک زندگی اجتماعی با نشاط و دوره‌ای پر از جنب و جوش است. بزرگ‌ترین شهر این دوره نه تنها در ناحیهٔ قفقاز بلکه در تمام شرق میانه و شرق نزدیک، شهر گنجه بود که مرکز تجارت و صنعت به شمار می‌رفت.

شهر گنجه پایتخت تعدادی از امرای بزرگ سلجوقی و سپس یکی از پایتخت‌های اتابکان آذربایجان شد. گنجه با دیوارهای مرتفع، استحکامات و خندق‌های عمیق و قلعهٔ بزرگ از شهرهای پیشرو آن عهد بود. گنجه همچنین پایتخت بخش اران آذربایجان به شمار می‌رفت و تخت و تاج سلطان غیاث‌الدین محمد سلجوقی در آنجا نگهداری می‌شد.

با توجه به کثرت جمعیت و همچنین پایتختی آن، همهٔ ادارات و مراکز دولتی در این شهر متمرکز شده بود. در گنجه اعیان و ثروتمندان شهر دارای منازل بسیار زیبا بودند. در این شهر قصر سلطان، سرای مأموران و روحانیان رده بالا به دست بناها، سفالگران، حکاکان و دیگر استادان و هنرمندان ساخته شده بود.^{۲۱۰}

در زمان فرمانروایی اتابک شمس‌الدین ایلدگز، در سال ۵۳۴ق/۳۰ سپتامبر ۱۱۳۹، در شهر گنجه و اطراف آن زلزله‌ای روی داد، که در نتیجهٔ آن، شهر گنجه با ولایاتش

به کلی ویران شد^{۲۱۱}.

شهر نخجوان هم یکی از شهرهای مستحکم آذربایجان بود. این شهر با دیوارهای استوار و دیگر استحکامات نظامی بر بالای تپه‌ای قرار داشت. شهر نخجوان کاخ‌ها، منازل زیبا، مدارس و مساجد بسیار داشت. دو مدرسه که در زمان فرمانروایی اتابکان آذربایجان بنا شده از موقوفات مؤمنه خاتون، همسر شمس‌الدین ایلدگز بود. یکی دیگر از بناهای مهم نخجوان آرامگاه مشهور مؤمنه خاتون است^{۲۱۲}.

شهر نخجوان در دوره اتابک شمس‌الدین ایلدگز، یکی از پایتخت‌های دولت اتابکان آذربایجان، و از نظر زیبایی و پیشرفت به اوج شکوفایی بود. این شهر در میان باغ‌های سرسبز غرق شده بود. میوه و محصولات این شهر در همه جا شهرت داشت^{۲۱۳}. قلعه نخجوان دارای منبع آب مخصوص بود. علاوه بر اقامتگاه اتابکان، در شهر اداره‌های دولتی (دولتخانه) نیز وجود داشت. گیلیوم دروبروک راهب فرانسوی که در سال ۱۲۵۷/۶۵۵م از شهر نخجوان دیدن کرده است، می‌نویسد: «هنگام برگشت از سفر مغولستان، به ناکسوا یعنی شهر نخجوان که در اوایل پایتخت ایلدگزا و شهر بسیار زیبا و مهم بود و سپس توسط تاتارها به صحرا تبدیل گردید رسیدم»^{۲۱۴}.

شهر تبریز شهری مستحکم بود و نسبت به دیگر شهرهای آذربایجان از امکانات دفاعی بیشتر و بهتری برخوردار بود. مؤلفی ناشناس در سده ۷/۱۳م می‌نویسد تبریز در زمان اتابک ایلدگز بیش از حد بزرگ و آباد و پایتخت دولت (دارالملک) گردید. هر نوع پیشه و صنعتی در شهر تبریز وجود داشت. بنابراین همواره تجار خارجی زیادی در تبریز به سر می‌بردند. تبریز دارای مناطق مسکونی بسیار نهادها و سازمان‌های اجتماعی بود. شهر چند مدرسه داشت که یکی از آنها به هزینه شخصی شمس‌الدین طغرای بنی بنا شده بود. همچنین در شهر و در اطراف آن چند زیارتگاه هم وجود داشت.

در دوره فرمانروایی اتابکان آذربایجان شهر دوین در قلمرو آنان بود که به سال ۱۱۶۲/۵۵۷م مدتی کوتاه به دست گرجی‌ها افتاد. در زمان حکومت اتابک ابوبکر، در سال ۱۲۰۳/۵۹۹م دوین دوباره به اراضی گرجستان منضم شد. اما پس از اندک مدتی جلال‌الدین خوارزمشاه شهر را تصرف کرد^{۲۱۵}.

آثار تاریخی و میراث فرهنگی

در سده ۶ق/۱۲م در اکثر مناطق ایران آجر از مواد اصلی ساختمان بود، اما در بیشتر نواحی قلمرو اتابکان در ساخت بناها از سنگ استفاده می‌شد و در اکثر ابنیه ساده خشت خام یا سنگ نتراشیده در ملاط به کار می‌رفت^{۲۱۶}. باید گفت که سده‌های ۵-۸ق/۱۱-۱۴م ساخت و ساز مقابر بزرگ به شیوه گذشته و به صورت مدور یا به شکل مربع یا چند ضلعی‌هایی با گنبدی بر بالای آنها رایج بوده است. بیشترین تعداد بقعه‌های باقی مانده از سده‌های ۶-۷ق/۱۲-۱۳م در ماوراءالنهر و آذربایجان قرار دارد^{۲۱۷}.

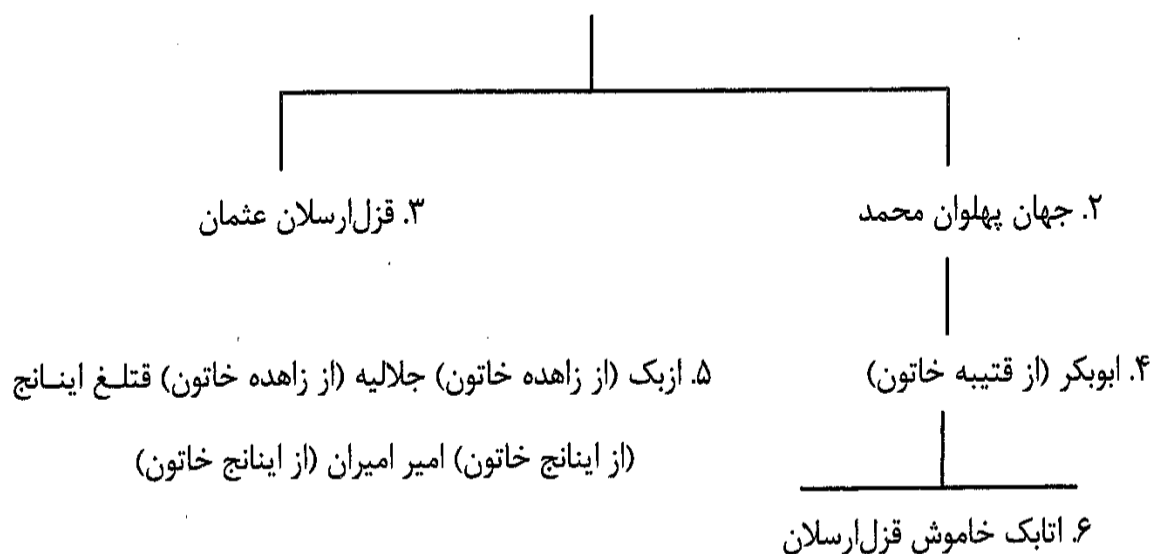
مقبره یوسف بن کثیر، سرپرست شیوخ محلی در نخجوان، را عجمی بن ابی‌بکر از معماران دوره اتابکان آذربایجان در ماه شوال سال ۱۶۲/۵۵۷م ساخته است. این مقبره به صورت هشت ضلعی و از آجر ساخته شده است و دارای گنبدی است که با مخروط بلند آجری پوشیده شده است. ضلع‌های نمای خارجی با نقوشی از آجر به اشکال مختلف هندسی زینت شده است^{۲۱۸}. از دیگر آثار جالب معماری دوران اتابکان و این هنرمند، مقبره مؤمنه خاتون (وفات: ربیع‌الاول ۱۱۷۵/۵۷۱م) است که به فرمان شوهرش اتابک شمس‌الدین ایلدگز ساخته شد و در محرم سال ۵۸۲/آوریل سال ۱۱۸۶ به اتمام رسید. بدنه مقبره تا سقف، حدود ۲۵ متر ارتفاع دارد. طرح مقبره در داخل مدور و در خارج ده ضلعی است. طاق‌نماها و مقرنسکاری‌ها طوری طراحی شده است که حجم مقبره را به چشم کوچک‌تر نشان می‌دهد. برای تزئین مقبره و سطح خارجی دیوارها از اشکال هندسی آجری نظیر مقبره یوسف بن کثیر استفاده شده است. از ویژگی‌های برجسته این بنا به کار گرفتن کاشی‌های فیروزه‌ای رنگ است که به منظور جلوه‌گر ساختن بیشتر کتیبه بنا از آن استفاده شده است^{۲۱۹}.

همچنین اتابک جهان پهلوان محمد، دروازه‌ای با یک در زیبا در این آرامگاه ساخته بود که اکنون از بین رفته است^{۲۲۰}. شمس‌الدین ایلدگز و همسرش، مدارس در همدان ساختند و قبر هر دو در جوار مدرسه‌ای است که بنا کرده‌اند^{۲۲۱}. جهان پهلوان محمد نیز در عراق و اران و آذربایجان مساجد و مدارس بنا کرد، و در مراغه مدرسه‌ای بسیار بزرگ ساخت^{۲۲۲}.

احداث مدارس، مساجد و دیگر مراکز تحصیل بیانگر رغبت و علاقه اتابکان آذربایجان به شکوفایی علم و فرهنگ است. در منابع نام بعضی از اشخاصی که بنیان‌گذار مدارس در آذربایجان بوده‌اند نیز آمده است. بعدها همین مدارس با نام بنیان‌گذاران خود شهرت یافته‌اند. از جمله مدرسه الفرج الهویی خوی که در تاریخ ۵۲۱ق/۱۱۲۷م بنا شده است؛ مدرسه احمد آقا در مراغه، که به سال ۵۲۸ق/۱۱۳۴م ساخته شده و مدرسه بسیار معروفی بوده است؛ و مدرسه القاضی که قاضی کمال‌الدین ابوعبدالله محمد قزوینی مراغی در سال ۶۰۴-۶۰۵ق/۱۲۰۸م ساخت^{۲۲۳} قابل اشاره‌اند. گردبازو، در همدان مدرسه‌ای که ساخته بود دفن گردید (۴ جمادی‌الاول ۵۶۱/۱۱۶۶م)^{۲۲۴}. علاء‌الدین کرپه ارسلان صاحب مراغه، بعد از وفاتش در قبه خود در مدرسه عزیه به خاک سپرده شد، و این قبه بلندترین و آبادترین قبه‌هاست و سلافه خاتون زوجه اتابک خاموش را هم پس از مرگش در همانجا به خاک سپردند^{۲۲۵}.

شجره‌نامه اتابکان آذربایجان

۱. ایلدگز (ازدواج با مؤمنه خاتون، بیوه طغرل)



قلمرو سلجوقیان، اتابکان و خوارزمشاهیان به سال ۵۷۵ق/۱۱۸۰م

سکه‌های اتابکان آذربایجان

از اتابکان آذربایجان به ندرت سکه طلا و حتی نقره دیده شده است. جنس سکه‌های

اتابکان آذربایجان مسی بود که در ضرابخانه‌های شهرهای مختلف ضرب می‌شده است. نوشته روی سکه‌های اتابکان یکی از منابع بزرگ و موثق تاریخ حکومت اعضاء سلسله محسوب می‌شود.

سکه شمس‌الدین ایلدگز

شماره: ۶۰۱.م.آ.۱

جنس: مس

وزن: ۷/۵ گرم

قطر: ۲/۶ سانتی‌متر

روی سکه متن: اتابک الاعظم ایلدگز بن محمد

پشت سکه متن: ... ارسلان بن طغرل

سکه نصرت‌الدین جهان پهلوان محمد

شماره: ۵۸۴.م.آ.۱

جنس: مس

وزن ۱۵/۲ گرم

قطر: ۲/۹ سانتی‌متر

روی سکه متن: الملك المعظم اتابک اعظم محمد

حاشیه: هذا الفلّس بمدینه اردبیل سنه تسع و خمسين و خمسمائه [۵۶۹]

پشت سکه متن: المستضی بامرالله السلطان الاعظم طغرل

حاشیه: مُحَمَّد رَسُولَ اللّٰهِ اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰى وَ دینِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلٰى الدّینِ كُلِّهِ وَ لَو

كِرِهَ الْمُشْرِكُونَ^{۲۲۶}.

سکه نصرت‌الدین ابوبکر

شماره:

جنس: مس

وزن: ۱۳/۵ گرم

قطر: ۲/۹۵ سانتی متر

روی سکه متن: السلطان المعظم شاهنشاه اعظم ابوبکر بن محمد

حاشیه: (دوایر خط و زنجیر) سنه... خمسمائه

پشت سکه، متن: لا اله الا الله محمد رسول الله الناصر لدين الله امير المؤمنين

حاشیه: ضرب باردویل

سکه مظفرالدين ازبک

شماره: ۱۷۲ ج. ت

جنس: مس

وزن: ۱۷ گرم

قطر: $\frac{3}{2}$ سانتی متر

روی سکه، متن: اتابک الاعظم ازبک بن محمد ملك الامرانصرة الدين محمود بن

بیشکین بن محمد

حاشیه: /يمين امير/ المؤمنين

پشت سکه، متن: لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه الناصر لدين الله

امير المؤمنين.

حاشیه: ضرب با هر سنه ست و عشره و ستمائه [۶۱۶]

شماره ۱۸۱ ج. ت.

جنس: مس

وزن: ۱۶/۵ گرم

قطر: $\frac{3}{2}$ سانتی متر

روی سکه، متن: السلطان الاعظم منكبرتي بن محمد الملك العادل محمود بن

بیشکین بن محمد

حاشیه: /يمين امير المؤمنين

پشت سکه، متن: لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه الناصر لدين الله...

حاشیه: سنه ثمان و عشرین و ستمائه [۶۱۸].

پی‌نوشت

۱. برای توضیحات بیشتر، نک: ابن‌اثیر، ۳۴/۱۰-۲۰۰؛
Bosworth, 55
۲. اقبال آشتیانی، ۳۲۱؛
Bosworth, 66
۳. اقبال آشتیانی، ۳۲۱
۴. برای توضیحات بیشتر نک: سجادی، صادق، ۶۴۳-۶۶۵؛
مینوی، ۳۰۸-۳۰۶
۵. پتروشفسکی، ۳۶
6. Bosworth, 78
۷. اقبال آشتیانی، ۳۲۸-۳۲۹
۸. همو، ۳۲۶-۳۲۸؛ راوندی، ۱۴۵-۱۵۱؛ ابن‌اثیر،
۳۲۹/۱-۳۳۵، ۳۵۹-۳۶۲، ۳۶۹-۳۷۲، ۳۸۰؛ سبط
ابن جوزی، ۸(۱)/۸، ۱۳؛ حسینی، ۷۶-۷۸؛ ابن‌ازرق،
۱۳۷-۱۴۰، ۱۴۷
۹. برای توضیحات بیشتر نک: سجادی، صادق، ۶۴۳-۶۶۵
۱۰. نظام‌الملک، ۴۳، ۱۳۴-۱۳۵؛ پتروشفسکی، ۴۳-۴۴
11. Lambton, 239
12. Bosworth, 125-126, 169;
رشیدالدین فضل‌الله، چ روشن، ۸۰-۸۱
۱۳. کلوزنر، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۹
۱۴. در زبان ترکی «آتا به معنی پدر» و «بک، بیک به معنی
بزرگ» است. برای اطلاعات بیشتر نک: زریاب، ۴۸۱-
۴۸۳
۱۵. اقبال آشتیانی، ۳۵۹-۳۶۰؛
Merçil, 81
۱۶. ابن‌اثیر، ۲۸۶/۱۱-۲۸۷؛
- Bosworth, 170
۱۷. زامباور، ۳۴۹؛ لین پل، ۳۰۹/۲؛ ترابی طباطبایی، تاریخ
تبریز...، ۱۰
۱۸. ابن‌اثیر، ۱۳۲/۱۱، ۲۶۷، ۳۸۸-۳۸۹؛ اقبال آشتیانی،
۳۶۰
۱۹. ابن‌اثیر، ۳۸۸/۱۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۰؛
میرخواند، ۷۷۰/۴-۷۷۱؛ خواندمیر، ۵۵۷/۲؛ ابن‌کثیر،
۲۷۱/۱۲
۲۰. ابن‌اثیر، ۳۸۸/۱۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۷۵؛
رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۰
۲۱. همانجا؛ ابن‌اثیر، ۲۶۷/۱۱-۲۶۸؛ ظهیرالدین نیشابوری،
۷۵؛ خواندمیر، ۵۵۷/۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۰
۲۲. ابن‌اثیر، ۲۶۷/۱۱-۲۶۸؛ راوندی، ۲۸۵؛ حسینی، ۱۳۳
23. Merçil, 81
۲۴. ابن‌اثیر، ۳۸۸/۱۱-۳۸۹
۲۵. ظهیرالدین نیشابوری، ۵۸؛ راوندی، ۲۳۳؛ رشیدالدین
فضل‌الله، همان، ۸۲
۲۶. همو، ۸۷؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۶۲؛ راوندی، ۲۳۷
۲۷. ظهیرالدین نیشابوری، ۶۲
۲۸. همو، ۶۳-۶۴؛ راوندی، ۲۴۱-۲۴۲
۲۹. الکامل، ۱۳۲/۱۱
۳۰. حسینی، ۱۲۸؛ لین پل، ۳۰۹/۲
۳۱. بنداری اصفهانی، ۲۰۴-۲۰۵؛ ابن‌اثیر، ۱۳۲/۱۱-۱۳۴؛
حسینی، ۱۲۰؛ راوندی، ۲۴۳
۳۲. حسینی، ۱۲۶-۱۲۸
۳۳. همانجا؛ بنداری اصفهانی، ۲۱۰-۲۱۱

52. Buniyatov, 49
 ۵۳. حسینی، ۱۶۲-۱۶۴؛ اقبال آشتیانی، ۳۴۵-۳۴۶؛
 Bosworth, 178
 ۵۴. حسینی، ۱۶۴-۱۶۶
 ۵۵. ابن اثیر، ۳۳۲/۱۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، چ روشن و
 موسوی، ۳۵۳/۱-۳۵۴، چ روشن، ۱۱۰
 ۵۶. حسینی، ۱۶۴؛
 Bosworth, 178 ؛ Buniyatov, 49
 ۵۷. ابن اثیر، ۳۶۲/۱۱-۳۶۵
 ۵۸. همو، ۳۸۸/۱۱؛ حمدالله مستوفی، ۴۶۲
 ۵۹. راوندی، ۳۰۰؛ حسینی، ۱۶۸
 ۶۰. ظهیرالدین نیشابوری، ۸۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان،
 ۱۱۹؛ ابن‌ازرق، ۳۶۵
 ۶۱. ص ۳۶۵
 ۶۲. ظهیرالدین نیشابوری، ۸۱؛ راوندی، ۲۹۹
 63. Bosworth, 179
 ۶۴. راوندی، ۳۰۰-۳۰۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۸۲؛
 رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۹؛ دولت‌شاه سمرقندی،
 ۱۳۱
 ۶۵. ابن اثیر، ۳۸۸/۱۱-۳۸۹؛ ابن‌کثیر، ۲۷۱/۱۲
 ۶۶. ابن اثیر، ۳۸۸/۱۱-۳۸۹؛ راوندی، ۲۷۹، ۲۸۵؛ حسینی،
 ۱۶۷
 ۶۷. ابن اثیر، ۳۸۸/۱۱
 68. Bosworth, 169-170, 176-180
 ۶۹. ص ۱۹۷
 ۷۰. تاریخ حبیب‌السیر، ۵۵۷/۲
 71. Buniyatov, 175
 72. ibib;
 ابن‌اثیر، ۳۲۱/۱۱
 ۷۳. همو، ۲۶۸/۱۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۰؛
 میرخواند، ۷۷۲/۴
 ۷۴. ابن‌اثیر، ۳۸۸/۱۱؛ حسینی، ۱۶۸
 ۷۵. ص ۳۳۱
 ۷۶. ترابی طباطبایی، سکه‌های ...، ۵۵۸-۵۵۹، سکه‌های
 شماره ۵۸۴/م. آ.ا.، ۵۹۱/م. آ.ا.، شماره ۵۹۳/م. آ.ا.؛
 نیز نک: «سکه‌های اتابکان آذربایجان» در همین مقاله،
 ۳۴. همو، ۲۱۲-۲۱۳؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۶۸-۶۹؛
 راوندی، ۲۶۲-۲۶۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۸؛
 میرخواند، ۶۹۳/۴؛ حمدالله مستوفی، ۴۵۹
 ۳۵. بنداری اصفهانی، ۲۲۰-۲۲۱
 ۳۶. حسینی، ۱۳۹-۱۴۲؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۶۹-۷۰؛
 راوندی، ۲۶۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۰-۱۰۱؛
 میرخواند، ۶۹۳/۴؛ حمدالله مستوفی، ۴۵۹
 ۳۷. همو، ۴۶۰؛ ابن‌اثیر، ۲۱۲/۱۱-۲۱۵؛ ظهیرالدین
 نیشابوری، ۷۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۲
 ۳۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۵، ۱۱۱؛ راوندی، ۲۷۵،
 ۲۷۷؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۷۶
 ۳۹. ظهیرالدین نیشابوری، ۷۶، ۸۱؛ ابن‌اثیر، ۲۶۶/۱۱-۲۶۷؛
 راوندی، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۵-۲۸۶؛ رشیدالدین فضل‌الله،
 همان، ۱۰۶
 ۴۰. کربلایی، ۳۸۶/۱
 ۴۱. ابن‌اثیر، ۲۶۷/۱۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۷۸؛ راوندی،
 ۲۸۲؛ حسینی، ۱۴۴
 ۴۲. همانجا؛ راوندی، ۲۹۳
 ۴۳. حسینی، ۱۴۴
 Buniyatov, 46
 44. Merçil, 82
 ۴۵. راوندی، ۲۸۶
 Buniyatov, 46; Merçil, 83
 ۴۶. حسینی، ۱۵۳؛ راوندی، ۲۹۰
 ۴۷. ابن‌اثیر، ۲۷۸/۱۱، ۲۸۶-۲۸۷؛ ابن‌ازرق، ۳۶۱-۳۶۲،
 ۳۶۴
 Buniyatov, 52-57
 ۴۸. ص ۲۸۶-۲۸۷؛ نک: ظهیرالدین نیشابوری، ۷۷؛
 رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۲؛ حمدالله مستوفی،
 ۴۶۱
 ۴۹. راوندی، ۲۸۹؛ حمدالله مستوفی، ۴۶۱، ۷۹۲
 Merçil, 85-86
 ۵۰. ابن‌ازرق، ۳۶۵؛ راوندی، ۲۹۸-۲۹۹؛ رشیدالدین
 فضل‌الله، همان، ۱۱۸
 ۵۱. حسینی، ۱۵۳؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۸۰-۸۱؛ حمدالله
 مستوفی، ۴۶۲؛ راوندی، ۲۸۶-۲۹۷

101. Merçil, 92
 سکه شماره ۵۸۴ م. آ. ا.
 ۷۷. ابن اثیر، ۲۶۷/۱۱؛ راوندی، ۲۸۲، ۲۹۲؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۷۸؛ حسینی، ۱۴۴
 ۷۸. همان، ۱۷۲؛ ابن اثیر، ۲۶۸/۱۱
 ۷۹. راوندی، ۲۹۶-۲۹۷؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۸۱؛ حمدالله مستوفی، ۴۶۲
80. Bosworth, 170
 81. id, 179-180;
 حسینی، ۱۶۸-۱۶۹
 ۸۲. بنداری اصفهانی، ۲۷۶؛ راوندی، ۳۵۱
 Bosworth, 180
 ۸۳. حسینی، ۱۶۹، ۱۷۲؛ میرخواند، ۷۷۲/۴؛ آقسرای، ۲۶-۲۵؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۲
 ۸۴. راوندی، ۳۳۵، ففس اوغلی، ۱۳۶
- Buniyatov, 77-78
 111. id, 80;
 راوندی، ۳۳۸
 ۱۱۲. راوندی، ۳۳۸-۳۳۹؛ حسینی، ۱۷۴؛ رشیدالدین فضل الله، همان، ۱۲۲، ۱۲۵
113. Merçil, 94
 ۱۱۴. حسینی، ۱۷۴-۱۷۵؛ رشیدالدین فضل الله، همان، ۱۲۲؛ آقسرای، ۲۶؛ ابوحامد، ۸۶
 ۱۱۵. همانجا؛ ابن اثیر، ۵۲۶/۱۱؛ رشیدالدین فضل الله، چ روشن و موسوی، ۳۵۳/۱-۳۵۴
 ۱۱۶. راوندی، ۳۴۴-۳۴۵؛ حسینی، ۱۷۶
- Buniyatov, 81
 ۱۱۷. ابن اثیر، ۲۴/۱۲؛ راوندی، ۳۴۵-۳۴۵؛ حسینی، ۱۷۷-۱۷۸
- Bosworth, 180
 ۱۱۸. حسینی، ۱۷۷-۱۷۸
- Merçil, 95; Buniyatov, 86
 ۱۱۹. راوندی، ۳۶۳؛ ابوحامد، ۸۷؛ رشیدالدین فضل الله، چ روشن، ۱۲۸-۱۳۱
 ۱۲۰. ابوحامد، ۸۸-۸۹؛ رشیدالدین فضل الله، چ روشن و موسوی، ۳۵۳/۱-۳۵۴؛ چ روشن، ۱۲۹
 ۱۲۱. بنداری اصفهانی، ۲۰۱؛ ابن اثیر، ۵۲۶-۵۲۵/۱۱
 ۱۲۲. ابوحامد، ۸۹؛ آقسرای، ۲۶؛ حمدالله مستوفی، ۴۶۷
۸۵. حسینی، ۱۷۲؛ راوندی، ۳۳۴؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۸۳
 ۸۶. ابن اثیر، ۳۹۰/۱۱-۳۹۱
 ۸۷. همو، ۴۲۳/۱۱-۴۲۴
 ۸۸. همو، ۲۶۸/۱۱-۲۶۹، ۳۳۲؛ کسروی، ۲۳۷-۲۳۸
 ۸۹. ابن اثیر، ۴۲۳/۱۱؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۱
 ۹۰. ابن اثیر، ۴۲۳/۱۱
 ۹۱. حسینی، ۱۶۹-۱۷۱
- Merçil, 90-91; Buniyatov, 68-69
 ۹۲. حسینی، ۱۷۱
 ۹۳. همو، ۱۷۲
- Buniyatov, 71
 ۹۴. سبط ابن جوزی، ۳۳۰/(۱)۸
 ۹۵. حسینی، ۱۷۱-۱۷۲
 ۹۶. برای متن این نامه‌ها، نک: بهاءالدین بغدادی، ۱۶۵-۱۸۲
 ۹۷. ابن اثیر، ۵۱۱/۱۱-۵۱۴؛ راوندی، ۳۳۷؛ سبط ابن جوزی، ۳۸۴(۱)۸؛ ابن عبری، ۲۹۱؛ ابن خلکان، ۱۷۲/۶
 ۹۸. راوندی، ۳۳۷
 ۹۹. همانجا؛ ابن اثیر، ۵۲۵/۱۱؛ حسینی، ۱۷۲
 ۱۰۰. «در ابتدای ...»، ۱۵۲

- ۱۸۶؛
Merçil, 103; Buniyatov, 97-98, 102
145. Buniyatov, 106
۱۴۶. حسینی، ۱۸۸-۱۸۹؛
Buniyatov, 104-105
۱۴۷. حسینی، ۱۸۹
۱۴۸. ابن اثیر، ۲۳۶/۱۲-۲۳۷؛ کسروی، ۲۴۱؛ اقبال
آشتیانی، ۳۶۳؛
Merçil, 104; Bosworth, 183; Buniyatov, 102-
103
۱۴۹. ابن اثیر، ۲۷۵/۱۲؛ کسروی، ۲۴۶؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۴
۱۵۰. حسینی، ۱۸۹
۱۵۱. ص ۱۰۷
۱۵۲. راوندی، ۳۸۸؛ ابن اثیر، ۱۲۵/۱۲
۱۵۳. ترابی طباطبایی، سکه‌های، ۵۵۲-۵۵۳، سکه‌های
شماره ۱۷۲-۱۷۳/ج. ت. ف. ۶۰۸/م. آ. ا.، ۶۱۳/م. آ. ا.؛
نیز نک: «سکه‌های اتابکان آذربایجان» در همین مقاله،
سکه شماره ۱۷۲/ج. ت.
۱۵۴. راوندی، ۳۸۸
۱۵۵. جوینی، ۳۸/۲
۱۵۶. راوندی، ۳۸۸
۱۵۷. راوندی، ۳۸۹-۴۰۰
۱۵۸. ابن اثیر، ۱۹۵/۱۲
۱۵۹. «در ابتدای»، ۱۶۹
۱۶۰. ابن اثیر، ۲۹۶/۱۲، ۳۰۱، ۳۰۶-۳۰۷؛ حمدالله
مستوفی، ۵۲۵؛ قزوینی، محمد، ۴۰۸/۳؛ هاجسن،
۴۰۷-۴۰۶
۱۶۱. حمدالله مستوفی، ۵۲۵؛ هاجسن، ۴۰۷
۱۶۲. همانجا؛ ابن اثیر، ۳۰۷/۱۲؛ قزوینی، محمد، ۴۰۸/۳؛
Bosworth, 183
۱۶۳. هاجسن، ۴۰۸؛
Merçil, 105
۱۶۴. ابن اثیر، ۳۱۷/۱۲، نسوی، ۵-۶، ۲۲-۲۳، ۲۶؛ حمدالله
مستوفی، ۴۹۳؛ جوینی، ۹۷/۲-۹۸
۱۶۵. ابن اثیر، ۳۷۴/۱۲، ۳۸۲؛ سبکی، ۳۳۸؛ رشیدالدین
فضل الله، چ روشن و موسوی، ۵۳۲/۱-۵۳۳؛ ابن واصل، ۴۳
رشیدالدین فضل الله، چ روشن و موسوی، ۳۵۳/۱-
۳۵۴، چ روشن، ۱۲۲؛ میرخواند، ۷۷۳/۴؛ لین پل،
۳۰۹/۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۲
123. Bosworth, 181
۱۲۴. راوندی، ۳۶۳؛ سبط ابن جوزی، ۴۰۶/۱(۱)۸؛
Merçil, 96; Buniyatov, 87, Bosworth, 181
125. p. 181
126. Merçil, 96
127. Buniyatov, 86
128. ibid;
ابن اثیر، ۵۲۶-۵۲۵/۱۱
۱۲۹. راوندی، ۳۶۳؛ ابو حامد، ۸۹؛ رشیدالدین فضل الله، چ
روشن، ۱۲۲؛ میرخواند، ۷۷۳/۴
۱۳۰. ابو حامد، ۸۹-۹۰؛ حسینی، ۱۸۲، ۱۸۹-۱۹۰؛
رشیدالدین فضل الله، همان، ۱۲۹؛ حمدالله مستوفی،
۴۶۸
۱۳۱. همو، ۴۶۸-۴۶۹؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۲-۳۶۳
۱۳۲. حسینی، ۱۸۵-۱۸۸؛
Buniyatov, 94-97
۱۳۳. حسینی، ۱۸۸؛
Merçil, 101
134. Buniyatov, 97
۱۳۵. حسینی، ۱۸۸؛
Merçil, 101
۱۳۶. راوندی، ۳۶۶؛ ابو حامد، ۹۱؛ حمدالله مستوفی، ۴۶۹-
۴۷۰
۱۳۷. حمدالله مستوفی، ۴۶۹-۴۷۰؛ حسینی، ۱۹۳-۱۹۴
138. Merçil, ibid;
راوندی، ۳۷۵
۱۳۹. ابو حامد، ۹۲؛
Bosworth, 182
۱۴۰. راوندی، ۳۸۰-۳۸۱؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۳
۱۴۱. همانجا
142. Merçil, 100
۱۴۳. «در ابتدای»، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۹
۱۴۴. ابن اثیر، ۱۸۳/۱۲-۱۸۴، ۲۴۰، ۲۴۲؛ حسینی، ۱۸۵-

۱۹۴. المختارات ... ، ۲۷۰
۱۹۵. Bunyatov, 179-180
۱۹۶. راوندی، ۳۳۵
۱۹۷. نسوی، ۱۴۰؛ ابن‌اثیر، ۳۸۲/۱۲
۱۹۸. ۳۷، ۳۳۴-۳۳۵
۱۹۹. راوندی، ۳۴۵-۳۴۶؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۷۶-۷۷؛ ابن‌اثیر، ۳۳۲/۱۱؛ ۲۴/۱۲-۲۵؛ رشیدالدین فضل‌الله، چ روشن، ۱۱۰؛ سبط ابن‌جوزی، ۳۳۰/(۱)۸؛ حسینی، ۱۷۷۰-۱۷۸
۲۰۰. عباسپور، ۱۷
201. Merçil, 110
۲۰۲. ص ۲۲۱
203. Rypka, 568
۲۰۴. برای اطلاعات بیشتر نک: سجادی، ضیاء‌الدین، سراسر کتاب
۲۰۵. سعدالدین وراوینی، ۲۲-۲۴
206. Bunyatov, 230-231
۲۰۷. افلاکی، ۸۵/۱
۲۰۸. قزوینی، زکریا، ۴۹۴-۴۹۵
۲۰۹. ابن‌فوطی شیبانی، ۵۶۹، شم ۳۲۱۲
210. Bunyatov, 232
211. id, 185-187
۲۱۲. ابن‌اثیر، ۷۷/۱۱
۲۱۳. برای توضیحات بیشتر نک: آثار تاریخی و میراث فرهنگی، همین مقاله
۲۱۴. امروزه از آن باغات سرسبز و درختان میوه اثری به‌جا نمانده است
215. Bunyatov, 189-191
۲۱۶. ابن‌ازرق، ۳۶۱-۳۶۲، ۳۶۴؛ ابن‌اثیر، ۱۸۳/۱۲-۱۸۴، ۲۴۰
217. Grabar, 635-636
۲۱۸. ابنیه و آثار ... ، ۲۸؛ ورجاوند، ۴۴
۲۱۹. ابنیه و آثار، ۲۸؛
- Bunyatov, 190
۲۲۰. ابنیه و آثار، ۲۸؛ ورجاوند، ۴۴
221. Merçil, 110
۱۶۶. ابن‌اثیر، ۳۷۵/۱۲، ۳۹۸
۱۶۷. سبکی، ۳۳۸/۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، چ روشن و موسوی، ۵۳۳/۱؛ ابن‌واصل، ۴۸
۱۶۸. ابن‌اثیر، ۴۳۱/۱۲؛ نسوی، ۱۴۰
۱۶۹. ابن‌اثیر، ۱۴۱/۱۲-۱۴۹، ۴۳۲-۴۳۴، ۴۳۶-۴۳۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۵۲۲/۱، ۵۵۳؛ حمدالله مستوفی، ۴۷۱؛ ابن‌واصل، ۱۶۰-۱۶۱
۱۷۰. ص ۱۴۵-۱۴۷
۱۷۱. ترابی طباطبایی، سکه‌های، ۵۶۳، ش ۱۸۱/ج. ت؛ نیز نک: «سکه‌های اتابکان آذربایجان» در همین مقاله
۱۷۲. ابن‌اثیر، ۳۷۴/۱۲، ۳۸۲؛ ابن‌واصل، ۴۳، ۱۶۰
۱۷۳. ابن‌اثیر، ۳۸۲/۱۲
۱۷۴. همو، ۱۹۵/۱۲
۱۷۵. نسوی، ۲۳-۱۸۴، ۱۴۹، ۲۵؛ نیز برای توضیحات بیشتر نک: مینوی، ۴۰۸
۱۷۶. نسوی، ۱۶۱
۱۷۷. اقبال آشتیانی، ۳۶۴-۳۶۵
۱۷۸. حمدالله مستوفی، ۴۷۱
۱۷۹. نسوی، ۱۶۱-۱۶۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۵
180. Bunyatov, 125
۱۸۱. همانجا؛ اقبال آشتیانی، ۳۶۵
۱۸۲. نسوی، ۱۸۶
۱۸۳. کلوزنر، ۱۰۶
184. Bunyatov, 169
185. ibid, 177-179
۱۸۶. همو، ۱۷۴-۱۷۵
۱۸۷. همو، ۱۷۹؛ نسوی، ۲۶
۱۸۸. راوندی، ۲۸۲، ۲۹۲؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۷۸؛ ابن‌اثیر، ۲۶۷/۱۱
189. Bunyatov, 176-177
190. Bunyatov;
- نسوی، ۱۴۳
۱۹۱. برای اطلاعات بیشتر نک: انوری، ذیل «شحنه» و «شحنگی»؛ نیز برای دیوان‌ها نک: به همین اثر
۱۹۲. ابوالرجاء، قمی، ۲۲۴
193. Bunyatov, 179

۲۲۳. منهاج سراج، ۲۶۹-۲۷۰؛ سبط ابن جوزی، ۸(۱)۳۹۲

224. Merçil, 230

۲۲۵. رشیدالدین فضل‌الله، چ روشن، ۱۱۴

۲۲۶. مینوی، ۴۰۴

۲۲۲. راوندی، ۳۰۰-۳۰۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۸۲؛

رشیدالدین فضل‌الله، چ روشن، ۱۱۹؛ دولت‌شاه

سمرقندی، ۱۳۱؛

Merçil, 110

کتابشناسی:

- آقسرایبی، محمود، تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار، به کوشش عثمان توران، تهران، ۱۳۶۲ش.
- ابن اثیر، علی، الكامل فی التاريخ، بیروت، ۱۳۸۶ق/۱۹۶۶م.
- ابن ازرق فارقی، احمد، تاریخ، همراه ذیل تاریخ دمشق ابن قلانسی، بیروت، ۱۹۰۸م.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۹ق.
- ابن خلکان، احمد، وفيات الاعیان و ابناء ابناء الزمان، قاهره، ۱۳۶۷ق/۱۹۴۸م.
- ابن عبری، غریغوریوس، تاریخ مختصرالدول، ترجمه محمد علی تاجپور و حشمت الله ریاضی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- ابن فوطی شیبانی، کمال الدین، مجمع الآداب فی معجم الالقاب، به کوشش محمد الکاظم، تهران، ۱۴۱۵ق/۱۳۷۴م.
- ابن کثیر، حافظ، البدایه و النهایه، بیروت، ۱۴۱۰ق/۱۹۹۰م.
- ابن واصل، محمد، تاریخ ایوبیان، (مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب)، به کوشش حسنین محمد ربیع، ترجمه پرویز اتابکی، تهران، ۱۳۶۹ش.
- ابنیه و آثار تاریخی اسلام در شوروی، تاشکند، ۱۹۶۲م.
- ابوالرجاء قمی، نجم الدین، تاریخ الوزراء، به کوشش محمد تقی دانش پزوه، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ابوحامد، محمد بن ابراهیم، «ذیل سلجوقنامه»، سلجوقنامه، ظهیرالدین نیشابوری، تهران، ۱۳۳۲ش.
- افلاکی غارفی، احمد، مناقب العارفان، به کوشش یازجی، آنکارا، ۱۹۷۶م.
- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، ۱۳۸۴ش.
- انوری، حسن، اصلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- بنداری اصفهانی، فتح، اختصار کتاب تاریخ دولة آل سلجوق عمادالدین محمد اصفهانی، قاهره،

۱۳۱۸ق/۱۹۰۰م.

بهاءالدین بغدادی، محمد، *التوسل الی الترسل*، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۸۴ش.
پتروشفسکی، ای. پ، *تاریخ ایران: در سده‌های میانه*، ترجمه سیروس ایزدی و حسین تحویلی،
تهران، ۱۳۵۹ش.

ترابی طباطبایی، جمال، *تاریخ تبریز به روایت سکه و ضمام*، تبریز، ۱۳۸۳ش.
همو و منصوره وثیق، *سکه‌های اسلامی ایران: از آغاز تا حمله مغول*، تبریز، ۱۳۷۳ش.
جوینی، محمد، *تاریخ جهانگشا*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۳۴ق/۱۹۱۶م.
حسینی، علی، *اخبارالدولة السلجوقیه*، به کوشش محمد اقبال، لاهور، ۱۹۳۳م.
حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۸۱ش.
خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، تهران، ۱۳۳۳ش.
«در ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه»، *ملحقات تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار*، به کوشش عباس
اقبال، تهران، ۱۳۲۰ش.

دولتشاه سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷ش.
راوندی، محمد، *راحة الصدور و آية السرور*، به کوشش محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۳ش.
رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران،
۱۳۷۳ش.

همو، *جامع التواریخ (تاریخ آل سلجوق)*، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۸۶ش.
زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام*، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران،
۱۳۶۵ش.

زریاب خویی، عباس، «اتابک»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳ ش، ج ۶.
سبط ابن جوزی، یوسف، *مرآة الزمان فی تاریخ اعیان*، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۰ق/۱۹۵۱م.
سبکی، عبدالوهاب، *طبقات الشافعية الكبرى*، به کوشش عبدالفتاح محمدحلو و محمود محمد
طناحی، داراحیاء الکتب العربیه.

سجادی، صادق، «اقطاع»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳ ش، ج ۹.
سجادی، ضیاءالدین، *کوی سرخاب تبریز: مقبرة الشعراء*، تهران، ۱۳۵۶ش.
سعدالدین وراوینی، *مرزبان‌نامه*، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، ۱۳۷۰ش.

- ظهیرالدین نیشابوری، *سلجوقنامه*، تهران، ۱۳۳۲ش.
- عباسپور، هومن، «آذربایجانی‌ارانی»، *دانشنامه ادب فارسی*، به کوشش حسن انوشه، تهران، ۱۳، ج ۵.
- قزوینی، زکریا، *آثار البلاد و اخبار العباد*، بیروت، ۱۳۸۹ق/۱۹۶۹م.
- قزوینی، محمد، *حاشیه بر تاریخ جهانگشای* (نک: هم، جوینی).
- قفس اوغلی، ابراهیم، *تاریخ دولت خوارزمشاهیان (۴۵۸-۶۱۸ق/۱۰۹۲-۱۲۲۱م)*، ترجمه داود اصفهانیان، تهران، ۱۳۶۷ش.
- کربلایی تبریزی، حافظ حسین، *روضات الجنان و جنات الجنان*، به کوشش جعفر سلطان قرایی، تبریز، ۱۳۸۲ش.
- کسروی، احمد، *شهرباران گمنام*، تهران، ۱۳۳۵ش.
- کلونز، کارلا، *دیوانسالاری در عهد سلجوقی (وزارت در عهد سلجوقی)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۳ش.
- لین پل، استانی و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، مترجم صادق سجادی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- المختارات من الرسائل، به کوشش غلامرضا طاهر و ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۸ش.
- منهاج سراج، عثمان، *طبقات ناصری*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- میرخواند، محمد، *روضة‌الصفاء*، به کوشش عباس زریاب، تهران، ۱۳۷۳ش.
- مینوی، مجتبی، *حاشیه بر سیرت جلال‌الدین مینکبرنی* (نک: هم، نسوی).
- نسوی، شهاب‌الدین، *سیرت جلال‌الدین مینکبرنی*، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۶۵ش.
- هاجسن، گ. س. *فرقه اسماعیلیه*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تبریز، ۱۳۴۳ش.
- ورجاوند، پرویز، *میراث‌های تمدن ایرانی در سرزمین‌های آسیایی شوروی*؛ و شیوه تعمیر و بازپیرایی آثار باستانی در اتحاد شوروی، تهران، ۱۳۵۱ش.

Bosworth, C. E., «The Political and dynastic history of the Iranian world (1000-1217 A. D)», *The Cambridge History of Iran*, ed. J. A Boyle, Cambridge, 1968, vol. V.

Buniatov, M., *Azerbaïdzhan Atabeikiri Devleti 1136-1225*, Baku, 1984.

Grabar, O., «the visual arts, 1050-1350», *The Cambridge history of Iran*, ed. J. A. Boyle, Cambridge, 1968, vol. V.

Lambton, A. K. S., «The internal structure of the Saljuq Empire», *The Cambridge history of Iran*, ed. J. A. Boyle, combridge, 1968, vol.V.

Merçil, E., «İldenizlieer Azerbycan Atabecleri», *Doğuştan günümüze Büyük İslam tarihi*, 1988, vol. VIII.

Rypka, J., «Poets and prose writers of the late Saljuq and Mongol periods», *The Cambridge history of Iran*, ed. J. A. Boyle, combridge, 1968, vol.V.

اتابکان یزد

سید علی آل داوود

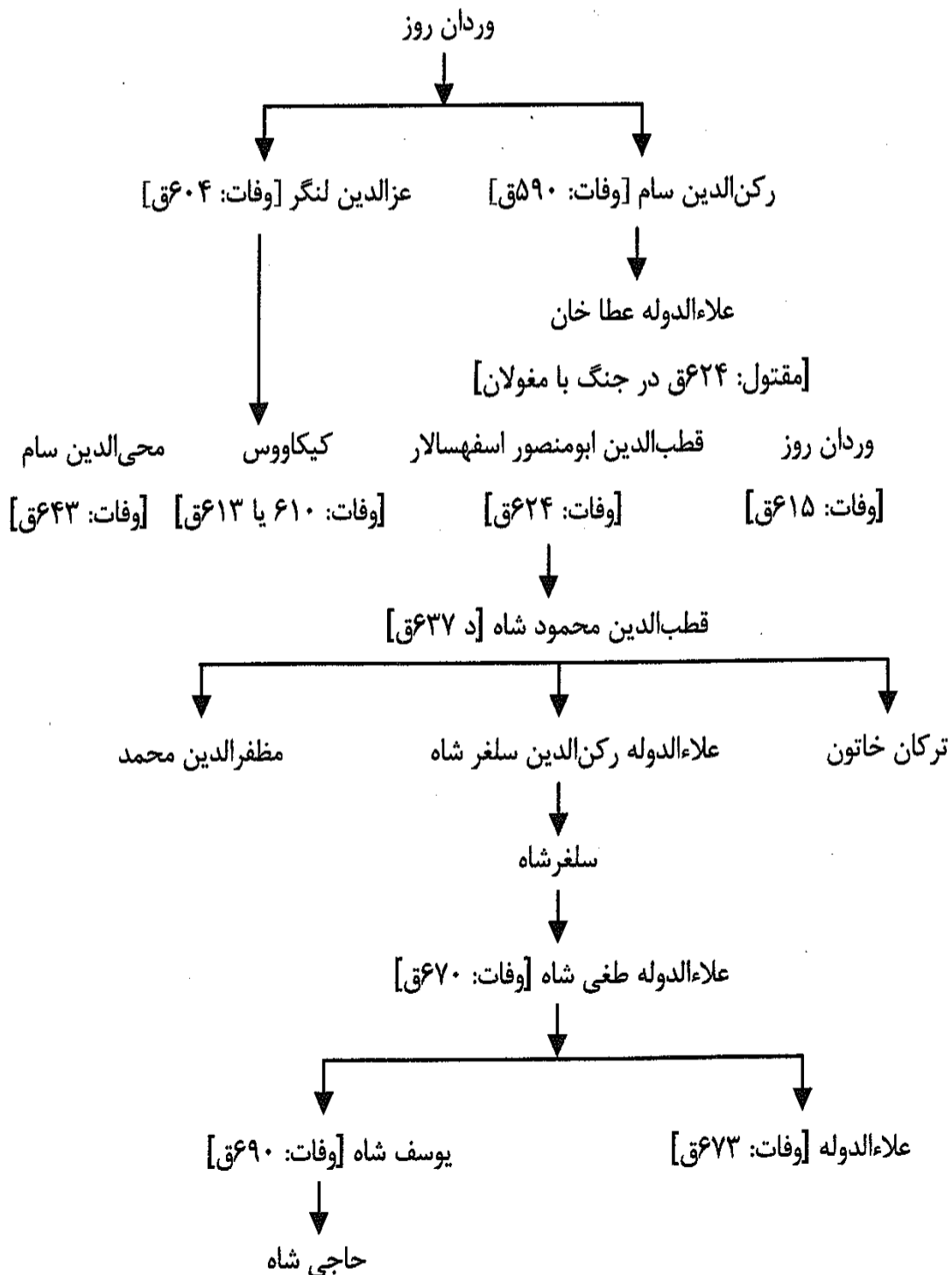
سلسله‌ای از فرمانروایان محلی ایران در ناحیه یزد که پس از فروپاشی آل کاکویه در این شهر به حکومت و فرمانروایی این شهر دست یافتند و بیش از ۱۵۰ سال (۵۳۶-۷۱۸ق/۱۱۴۲-۱۳۱۸م) بر یزد و ابرقوه و نواحی اطراف آن فرمان راندند. اتابکان سرانجام با قدرت یافتن مبارزالدین محمد، بنیادگذار آل مظفر، به دست او از میان برداشته شدند. از این دودمان در مجموع ده نفر به حکومت رسیدند.

اتابکان یزد پس از انقراض سلسله آل کاکویه یزد روی کار آمدند. آخرین امیر این دودمان یعنی امیر علی بن فرامرز^۱، که در بیشتر مآخذ نام او به صورت فرامرز بن علی ضبط شده است، در نبرد قطوان، که در ۵۳۶ق میان سلطان سنجر سلجوقی و قراختائیان درگرفت، کشته شد. در این هنگام سلطان سنجر سلجوقی یزد را به دو تن از دختران امیر علی یا فرامرز تسلیم کرد و اتابکی آنان را به رکن‌الدین سام نواده دختری امیر علاءالدوله داد. بدین ترتیب رکن‌الدوله از سوی سلاجقه و به نمایندگی دختران حکومت یزد را برعهده گرفت.^۲

دختران امیر فرامرز با مردم یزد به نیکی رفتار می کردند و به آبادانی شهر پرداختند. آنها بناها و عمارت‌های جدیدی در آنجا بنا کرده و بر رونق آن افزودند. «جماعت خانه دختران» در نزدیکی مسجد جامع یزد در شمار ابنیه آنان بود و پس از فوت در کنار گنبدی که در آنجا ساخته بودند به خاک سپرده شدند.^۳

پس از درگذشت دختران امیر فرامرز، فرمانروایی شهر رسماً به عهده رکن‌الدین سام قرار گرفت. پس از او نیز برادر و فرزندان برادرش حکومت یزد را در اختیار گرفتند.

جدول انساب فرمانروایان این خاندان به شرح زیر است:



در باب پادشاهان و امیران این سلسله منابع متعددی در دست است. بیشتر آنها تواریخ محلی مربوطه به یزد و برخی دیگر تواریخ عمومی ایران است که کمابیش مشتمل بر اطلاعات ارزنده‌ای در باب آنان است، اما داده‌های مآخذ درباره نام افراد این دودمان و دوره حکومتشان همسان نیست. به‌ویژه اطلاعاتی که در *منتخب‌التواریخ* معینی منسوب معین‌الدین به نطنزی و *مجمع‌الانساب* شبانکاره‌ای مندرج است، تا حدی افسانه مانند و به دور از واقعیت است. در ترتیب فرمانروایان و دوره حکومت هریک اختلافاتی موجود است، باین حال اصلی‌ترین و مستندترین مآخذ این سلسله همان *تاریخ یزد جعفری*، *تاریخ جدید یزد* از احمد کاتب است که کمابیش مندرجات آنها با منابع موثق دیگر همخوانی دارد. اینک شرح حال حکومتگران این خاندان به ترتیب تاریخی آورده می‌شود:

۱. رکن‌الدین سام (حکومت: ۵۳۶-۵۸۴ق/۱۱۴۲-۱۱۸۸)

چنان‌که گفته شد رکن‌الدین نخست به نیابت از دختران امیر فرامرز در یزد حکم می‌راند و پس از آنها نیز حکومت خود را به دست گرفت از این‌رو در عملی حکومت یزد از ۵۳۶ق در دست وی بود.

رکن‌الدین با سلاجقه کرمان مناسبات و روابط مستمر داشت. گاه در نبردهایی که میان سلاجقه در می‌گرفت، سپاهیان اتابک زنگی همواره از تابک محمد رقیب مؤیدالدین ریحان حمایت می‌کردند و رکن‌الدین نیز از او پشتیبانی می‌کرد. چون ملک طغرل پادشاه سلجوقی کرمان در ۵۵۸ق/۱۱۶۳م درگذشت، و میان پسران او توران شاه، بهرام شاه و ملک ارسلان اختلاف افتاد، رکن‌الدین سام از ملک ارسلان حمایت کرد و چند بار همراه او به کرمان حمله برد.^۴ در همین اوان مؤیدالدین ریحان از رجال معروف سیاسی کرمان که مقام اتابکی داشت از بهرامشاه جدا شد و همراه ذخایر و سرمایه‌های خود، ظاهراً به قصد سفر حج، روانه یزد شد. رکن‌الدین پذیرای او شد و وی را در شمار نزدیکان و همنشینان خود قرار داد. مؤیدالدین نیز پیوسته اموالی را که همراه آورده بود به اتابک یزد تقدیم می‌داشت و بدین‌صورت در دل او جای گرفت. رکن‌الدین تا سال‌ها پس از درگذشت مؤیدالدین ریحان از وی به نیکی یاد می‌کرد.^۵

از حوادث دیگر این سال‌ها حمله اتابک کرمان به همراهی رکن‌الدین به فارس بود. آن دو قصد داشتند اتابک تکلّه بن زنگی را از میان بردارند و فارس را ضمیمه قلمرو رکن‌الدین کنند. اما در نبردی که روی داد شکست خوردند و رکن‌الدین اسیر شد. تکلّه با او ملاطفت کرد و پس از چندی وی را به یزد بازگرداند.^۶ رکن‌الدین بار دیگر همراه برادرش شرف‌الدین بیستا به کمک مؤیدالدین ریحان به کرمان رفتند. در این وقت اتابک محمد از کرمان بیرون آمد و هر دو به هم رسیدند. مقابله‌ای روی نداد اما چون در سال ۵۷۱ق/ ۱۱۷۵م به جیرفت رسیدند امیر ایبک دراز و غلامان او به قصد سپاه یزد خود را به مقابل آنان رسانیدند. رکن‌الدین به‌رغم آنکه شرف‌الدین برادرش او را به ایستادگی تشویق می‌کرد در خود یارای مقاومت ندید و بی‌درنگ به سوی یزد رفت.^۷ در حمله دیگری که پس از آن انجام گرفت، رکن‌الدین و همراهان وی توانستند بردسیر را که دارالحکومه کرمان بود به تصرف درآورند. به دنبال آن امیر ایبک دراز به قتل رسید و مؤیدالدین ریحان پس از آنکه هفت سال در معیت رکن‌الدین در یزد به سر برده بود مقام پیشین خود را باز یافت.^۸

رکن‌الدین سام حاکمی ملایم و مردم‌دار اما در کار حکومت نالایق بود، بنابراین بزرگان یزد در سال ۵۸۴ق او را از کار برکنار کردند و برادرش عزالدین لنگر را به جایش نشانند. هر چند به گفته مستوفی بافقی برکناری او به دستور سلطان سنجر بوده است.^۹ رکن‌الدین را پس از مرگ در مدرسه‌ای که خود بنا کرده بود به خاک سپردند.^{۱۰} رکن‌الدین حاکمی دانش دوست بود و با شاعران و دانشمندان به‌خوبی رفتار می‌کرد و آنان را می‌نواخت. افضل‌الدین کرمانی مورخ برجسته چندی در یزد نزد او زیست و به ریاست دیوان انشای نیز منصوب شد، اما نپذیرفت.^{۱۱}

رکن‌الدین سام سرانجام شش سال پس از برکناری در سال ۵۹۰ق درگذشت.^{۱۲} از او یک پسر به نام علاءالدوله اتاخان برجای ماند. عباس اقبال آشتیانی^{۱۳} برخلاف تمام منابع کهن می‌پندارد که علاءالدوله در سال ۵۷۶ق به جای پدرش رکن‌الدین حکومت یزد را در دست گرفته است. علاءالدوله پس از چندی به سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پیوست. ظاهراً جلال‌الدین در این هنگام از کرمان به یزد سفر می‌کرد، علاءالدوله را به همکاری خواند و لقب اتاخان به او داد و فرمان حکومت اصفهان را به

او داد.^{۱۴}

علاءالدوله همچنان همراه سلطان جلال‌الدین بود و چون در این وقت به سن پیری رسیده بود، سلطان او را «پدر» خطاب می‌کرد. وی سرانجام در جنگی که میان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و مغولان در نزدیکی اصفهان به سال ۶۲۴ یا ۶۲۵ ق در گرفت و به نبرد جرماغون مشهور شد در سن ۸۴ سالگی کشته شد.^{۱۵}

۲. عزالدین لنگر (حکومت: ۵۸۴-۶۰۴ ق / ۱۱۸۸-۱۲۷۷ م)

عزالدین مشهور به ابوالملوک پس از برکناری برادرش رکن‌الدین سام به جای او بر تخت نشست به مدت ۲۰ سال بر یزد حکم راند.^{۱۶} عزالدین پیش از آنکه به حکومت یزد برسد مدتی از سوی سلجوقیان، حکومت اصفهان و شیراز را داشت.^{۱۷} وی مدتی که در یزد حکومت داشت در آبادانی آنجا بسیار کوشید و ابنیه و باغاتی ساخت؛ از جمله در بیرون یزد برای خود باغی و کاخی ساخت به نام عزآباد.^{۱۸} او با اتابکان کرمان خویشاوندی داشت و همواره آنان را در مقابل رقبایشان یاری کرد.^{۱۹}

عزالدین لنگر چهار فرزند پسر داشت: ۱. وردان روز، ۲. معزالدین کیکاووس که در سال ۶۲۳ ق درگذشت.^{۲۰} ۳. محی‌الدین سام که جوانی درویش مسلک بود و در امور حکومتی مداخله نمی‌کرد. او هم در سال ۶۲۳ ق درگذشت و در مدرسه وردان روز به خاک سپرده شد.^{۲۱} ۴. سلطان قطب‌الدین ابومنصور اسفہسالار^{۲۲} از پسران عزالدین لنگر که دو تن پس از او به مقام اتابکی یزد دست یافتند.

۳. وردان روز (حکومت: ۶۰۴-۶۱۵ ق / ۱۲۰۷-۱۲۱۸ م)

پسر بزرگ عزالدین لنگر بود و پس از درگذشت پدر جانشین وی شد. وردان روز جوانی شجاع و دلاور بود و پیش از آنکه جانشین پدر شود مدتی از سوی سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی به نبرد با اسماعیلیان الموت پرداخت و پیروزی‌هایی به دست آورد. چندان که خلیفه عباسی لقب «حسام امیرالمؤمنین» به او داد. احمد بن حسین کاتب^{۲۳} و قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان‌آرا مدت حکومت وردان روز را در یزد ۱۲ سال ذکر کرده‌اند. وی به سال ۶۱۵ ق درگذشت^{۲۴}، اما قاضی احمد غفاری

درگذشت وی را ۶۱۶ق ضبط کرده است.^{۲۵} وردان روز در یزد مدرسه خوبی ساخت و گنبدخانه‌ای جهت مدفن خود در آن بنا کرد و دو منار بر درگاه مدرسه برافراشت که تا روزگار کاتب همچنان برپا بود و به مدرسه وردان روز شهرت داشت. وی را پس از مرگ در آن مدرسه به خاک سپردند.^{۲۶} از بناهای دیگری که وردان روز احداث کرده باغ وردان روز در اهرستان نزدیک یزد است.^{۲۷}

۴. سلطان قطب‌الدین ابومنصور اسفہ‌سالار (حکومت: ۶۱۵-۶۲۶ق/

۱۲۱۸-۱۲۲۹م)

پس از برادر حکومت یزد را در دست گرفت. در این هنگام حاکم کرمان براق حاجب بود. قطب‌الدین با او روابط حسنه برقرار کرد و دختر او را برای پسرش محمد شاه گرفت.^{۲۸} قطب‌الدین چون به تخت نشست در گسترش شهر یزد کوشید؛ برخی از قسمت‌های بیرون حصار را به شهر افزود و میدان بزرگی در شهر یزد ساخت. او حاکمی دادگر بود، با دانشمندان و شاعران به نیکی رفتار می‌کرد و با آنان به مباحثه می‌پرداخت، شب‌ها را به عبادت می‌گذراند و روزها به حل و فصل مشکلات مردم می‌پرداخت.^{۲۹} او دولتخانه‌ای در بیرون شهر برای خود بنا نهاد و میدانی بزرگ ایجاد کرد و در آن به اسب‌دوانی و گوی‌اندازی می‌پرداخت. شکار هم دوست داشت و اوقاتی را به این‌گونه سرگرمی‌ها و تفریحات می‌گذراند.^{۳۰} قطب‌الدین در سال ۶۲۶ق درگذشت^{۳۱}، اما غفاری به اشتباه درگذشت او را به سال ۶۱۶ق ضبط کرده است.

قطب‌الدین بناهای متعدد در یزد ساخت، از جمله مدرسه خوبی بنا کرد و گنبدخانه‌ای برای مدفن خود برافراشت و چون درگذشت او را در آنجا به خاک سپردند.^{۳۲} مادرش مریم ترکان هم در آبادانی شهر یزد کوشش‌های فراوان کرد. از جمله روستایی در نزدیکی شهر به نام «مُریاباد» احداث کرد و قنات خوبی در آنجا جاری ساخت. او دروازه‌ای هم در یکی از گوشه‌های شهر ساخت که آنرا «دروازه مادر امیر» می‌خواندند. در مریاباد مسجد و بازار و تعداد دکان هم بنا کرد که آنرا «بازار مادر امیر» می‌گفتند. سلطان قطب‌الدین همچنین قدمگاه امام رضا را آبادان کرد و مسجدی در کنار آن بنا کرد.^{۳۳}

۵. قطب‌الدین محمود شاه (حکومت: ۶۲۶-۶۳۷ق/۱۲۲۹-۱۲۴۰م)

قطب‌الدین پس از پدرش ابومنصور، فرمانروای یزد شد. زن او یاقوت ترکان دختر براق حاجب فرمانروای کرمان بود که در زمان پدر به عقد وی درآمد.^{۳۴} بر اساس روایتی افسانه مانند هنگامی که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در آذربایجان با مغولان می‌جنگید، محمود شاه در یزد مجالی پیدا کرد و به «گنج‌خانه شیخ موفق معمر» حمله برد. اما حاکم کرمان به اشاره دخترش یاقوت ترکان از ماجرا اطلاع یافت و به یزد حمله کرد و وی را از این کار بازداشت. حادثه دیگر دوران فرمانروایی وی آمدن رکن‌الدین ابوالمظفر قتلغ خان برادر یاقوت ترکان از طبس به یزد بود. قتلغ خان چون براق حاجب در سال ۶۳۲ق درگذشت^{۳۵} با یاری محمود شاه حکومت کرمان را به دست آورد^{۳۶} محمود شاه در زمان حیات، مدرسه‌ای عالی برای همسرش یاقوت ترکان بنا نهاد و مال بسیار بر آن خرج کرد، اما پیش از اتمام عمارت مدرسه، درگذشت. پس از مرگ او، یاقوت ترکان همسر را در گنبدخانه مدرسه به خاک سپرد و سپس بنای مدرسه را به اتمام رساند، این مدرسه را به نام «مدرسه محمود شاهیه» می‌خواندند و بعدها چون نام همسرش «صفوت‌الدین آدم یاقوت ترکان» بود آن را «مدرسه صفوتیه» نیز می‌گفتند.^{۳۷}

از محمود شاه دو پسر برجای ماند: رکن‌الدین علاءالدوله مشهور به سلغر شاه^{۳۸} و مظفرالدین محمد^{۳۹}.

۶. رکن‌الدین علاءالدوله بن محمود شاه (حکومت: ۶۳۷-۶۶۲ق/

۱۲۴۰-۱۲۶۴م)

او را با نام‌های سلغر شاه و سلتیق شاه نیز خوانده‌اند.^{۴۰} او پس از آنکه بر تخت نشست هدایایی نزد هولگو خان فرستاد و از او منشور اتابکی یزد را گرفت.^{۴۱} علاءالدوله چنان که اشاره شد دخترزاده براق حاجب بود. ابن فوطی از میان اتابکان یزد تنها نام او را ذکر کرده است و از وی با عنوان «علاءالدوله ابوالفتح قتلغ شاه بن محمود شاه یزدی» نام برده است. او می‌افزاید که علاءالدوله در شمار پادشاهان بلند همت و بخشنده است و مردم یزد همواره او را می‌ستایند.^{۴۲}

در زمان وی غیاث الدین امیر حاجی خراسانی، جد پادشاهان آل مظفر، از خراسان به یزد آمد علاءالدوله از او به خوبی استقبال کرد و پس از مدتی او را همراه سیصد مرد جنگاور نزد هولگو خان فرستاد. خان مغول نیز غیاث الدین را با لشکری که فرمانده آن امیر تولاج بود به نبرد اعراب فرستاد. در این نبرد با آنکه مغولان پیروز شدند یکی از فرزندان غیاث الدین به نام ابوبکر از پای درآمد.^{۴۳}

علاءالدوله هنگامی که خواهرش ترکان خاتون، که همسر سعد بن ابوبکر از اتابکان فارس بود، به دست سلجوق شاه، حاکم وقت شیراز، به قتل رسید، به فارس حمله کرد.^{۴۴} اما در حین نبرد به تیر بیگلیک بیک یکی از سرداران سلجوق شاه از پای درآمد.^{۴۵}

علاءالدوله همچون پدر و نیاکانش در آباد کردن یزد و احداث ابنیه و عمارات کوشش‌ها کرد. روستای سلغراباد را در نزدیکی یزد به وجود آورد و قنات آن را جاری ساخت.^{۴۶} وی امیری دانش دوست بود و از دانشمندان و فضلا حمایت و دستگیری می کرد.^{۴۷} از علاءالدوله چند فرزند بر جای ماند؛ از جمله طغان شاه که پس از قتل پدر به جای او نشست و دیگری شاه قطب الدین محمود. او در شمار فرماندهان سپاه مبارزالدین محمد درآمد و در نبرد با ابواسحاق اینجو به وی کمک می کرد.^{۴۸}

۷. طغان شاه (وفات: ۶۷۰ق / ۱۲۷۲م)

غفاری در تاریخ جهان آرا از او با نام طغی شاه یاد می کند.^{۴۹} مدت حکمرانی او را ۸ سال ذکر کرده اند، اما مستوفی بافقی گوید که طغان شاه مدت بیست سال بر یزد حکومت کرد^{۵۰} و این درست نیست. طغان شاه در اهرستان یزد باغی بزرگ احداث کرد و آب قنات تفت را در آن جاری ساخت. بر در باغ ساباط خوبی برافراشت و آنرا «باغ طغی شاهی» نامید.^{۵۱} طغان شاه در یزد درگذشت و از او دو پسر باقی ماند: علاءالدوله و یوسف شاه.^{۵۲}

۸. علاءالدوله دوم (حکومت: ۶۷۰-۶۷۳ق / ۱۲۷۲-۱۲۷۴م)

علاءالدوله پسر طغان شاه پس از مرگ پدر بر جای او قرار گرفت. در زمان حکومت

وی سیل بزرگی در یزد رخ داد و برخی از محلات شهر یزد چون مریاباد، سرسنگ، یعقوبی و سلغراباد را ویران کرد؛ و سپس خندق شهر را پر کرد و بخشی از حصار شهر را از میان برد. این سیل دو روز و یک شب جاری بود و باغ‌های بسیاری در اطراف یزد را ویران کرد. پس از چند روز سیل آرام گرفت و مردم اندک اندک خانه‌های ویرانه خود را بازسازی کردند. علاءالدوله از حادثهٔ سیل سخت هراسان شد و پس از مدتی کوتاه بیمار و اندکی بعد درگذشت.^{۵۳}

۹. رکن‌الدین یوسف شاه (حکومت: ۶۷۳-۶۹۰ ق/۱۲۷۴-۱۲۹۱ م)

برادر علاءالدوله و پسر طغان شاه بودند. پس از علاءالدوله برادرش رکن‌الدین یوسف شاه اتابک یزد شد. اما به روایت جعفری^{۵۴} وی فرزند علاءالدوله بوده است. یوسف شاه چون به حکومت دست یافت نخست به ترمیم خرابی‌های ناشی از سیل پرداخت و حصار شهر را که سیل انداخته بود تعمیر کرد. اما او شاهی به غایت عیاش و خوشگذران بود و درآمد شهر یزد کفاف هزینه‌های زیاد او را نمی‌داد. در این هنگام شرف‌الدین مظفر پدر مبارزالدین در ملازمت او به سر می‌برد و پیوسته او را نصیحت می‌کرد، اما فایده نداشت.^{۵۵}

یوسف شاه حامی شرف‌الدین مظفر بود^{۵۶} و او را نامزد سرکوبی راهزنان در اطراف یزد در سر حد قهستان و کوبنان کرد و چون به خوبی از عهدهٔ این کار برآمد، نگهداری راه‌های حوالی میبد و ندوشن را به او واگذاشت.^{۵۷} مدتی بعد غازان خان یکی از اسیران خود به نام امیر یسودر را به یزد فرستاد و از یوسف شاه خواست یا درآمد سه ساله یزد را بفرستد و یا امارت شهر را به یسودر واگذار کند، اما یوسف شاه تمکین نکرد و پس از مدتی یسودر را کشت و زن و فرزندش را به اسارت گرفت.^{۵۸} چون خبر کشته شدن یسودر به غازان [یا ارغون] رسید، وی امیر محمد ایداجی فرمانروای اصفهان را با سی هزار سوار به یزد اعزام کرد. یوسف شاه که از عهدهٔ مقاومت بر نمی‌آمد، کسان و خانوادهٔ یسودر را برداشت و همراه شرف‌الدین مظفر روانهٔ سیستان شد.^{۵۹} شرف‌الدین مظفر در بین راه از وی جدا شد نخست به کرمان و از آنجا به یزد آمد. از سوی دیگر چون امیر محمد نزدیک یزد رسید، سادات و بزرگان

و علما و برخی از مردم یزد قرآن‌ها را برداشته به استقبال او رفتند و گفتند ما از عهده یوسف شاه برنیامدیم و از کارهای او تبری جستند. امیر محمد ایداجی آنان را بخشید و داروغه‌ای به نام بلغدر برای یزد معین کرد.^{۶۰} یوسف شاه سرانجام به امیر نوروز پناهنده شد و امیر نوروز او را نزد خان مغول فرستاد. خان هم وی را بخشید، اما چون رفتن به شام و جنگ با عرب‌ها را که به او پیشنهاد کردند قبول نکرد کشته شد.^{۶۱}

بعد از این واقعه از حکومت اتابکان تنها نامی برجای ماند و یزد به تصرف مغولان درآمد. اما چنان‌که بعد از این بیاید حاجی شاه پسر یوسف شاه اسماً عهده‌دار مقام اتابکی یزد شد. همسر یوسف شاه دختر سعد بن ابوبکر سلغری از اتابکان فارس بود و سلغم خاتون نام داشت. اتابک یوسف شاه دایی‌زاده او بود.^{۶۲} اما از اولاد احتمالی او در مآخذ نامی دیده نمی‌شود.

۱۰. حاجی شاه (حکومت: ۶۹۰-۷۱۸ق / ۱۲۹۱-۱۳۱۸م)

پس از قتل یوسف شاه، یزد عملاً به تصرف مغولان درآمد، اما فرزند او حاجی شاه حکومت اسمی را در دست داشت. حاجی شاه با اتابکان فارس و آل اینجو مناسبات دائم داشت. چنان‌که در دوران حکومت او بر یزد، امیر غیاث‌الدین کیخسرو، برادر سلطان ابواسحاق اینجو، از شیراز به یزد آمد و با او مناسبات دوستانه برقرار کرد. غیاث‌الدین پس از چندی اقامت در یزد به میبد، که مبارزالدین محمد نخست آنجا را به عنوان مقر حکومت و قدرت خود برگزیده بود، رفت. در این هنگام حاجی شاه در یزد به سبب واقعه‌ای، نایب امیر غیاث‌الدین را به قتل رساند.^{۶۳} غیاث‌الدین خشمناک شد و مبارزالدین محمد را به یاری خواست. او در آغاز استنکاف از همکاری داشت سرانجام این دو امیر به اتفاق یکدیگر و با اجازه سلطان ابوسعید مغول به یزد حمله کردند. حاجی شاه مقاومت کرد، اما کاری از پیش نبرد و سرانجام شکست خورد و از یزد فرار کرد.^{۶۴} به این ترتیب سلسله اتابکان یزد پس از قریب حدود پنجاه سال حکومت بر این شهر در سال ۷۱۸ق به کلی از میان رفت.

پی نوشت

۱. جعفری، ۳۷-۳۸
۲. جعفری، ۳۷-۳۸؛ اقبال آشتیانی، ۴۰۲
۳. مستوفی بافقی، ۸۳/۱؛ کاتب، ۶۶
۴. افضل الدین کرمانی، بدایع ...، ۵۹-۶۰
۵. همو، همان ۴۶-۴۸؛ محمد بن ابراهیم، ۷۱-۷۲
۶. تاریخ شاهی، ۵۲-۵۳
۷. افضل الدین کرمانی، همان، ۶۵-۶۶؛ محمد بن ابراهیم، ۶۶-۶۵
۸. افضل الدین کرمانی، همان، ۷۹-۸۳
۹. جامع مفیدی، ۸۴/۱
۱۰. کاتب، ۶۸
۱۱. افضل الدین کرمانی، عقدالعلی، ۱۵۹-۱۶۱
۱۲. کاتب، ۷۴
۱۳. ص ۴۰۲
۱۴. نسوی، ۱۲۷
۱۵. فصیح خوافی، ۳۰/۱/۲؛ جعفری، همانجا؛ اقبال آشتیانی، ۴۰۲
۱۶. جعفری، ۴۰؛ کاتب، ۶۸
۱۷. غفاری، ۸۲
۱۸. کاتب، ۶۸
۱۹. افضل الدین کرمانی، بدایع، ۸۳-۸۴
۲۰. جعفری، ۴۰
۲۱. مستوفی بافقی، ۸۵/۱
۲۲. جعفری، ۳۹-۴۰
۲۳. ص ۷۵
۲۴. جعفری، ۴۰؛ مستوفی بافقی، ۸۴-۸۵
۲۵. ص ۸۳
۲۶. کاتب، ۶۷
۲۷. کاتب، ۶۹
۲۸. جعفری، ۴۲
۲۹. کاتب، ۶۹
۳۰. مستوفی بافقی، ۸۶/۱-۸۷
۳۱. کاتب، ۷۱
۳۲. کاتب، ۷۱، مستوفی بافقی، ۸۷/۱
۳۳. کاتب، ۶۹-۷۰
۳۴. کاتب، ۷۱-۷۲
۳۵. حمدالله مستوفی، ۵۲۹
۳۶. باستانی پاریزی، ۴۹-۵۰
۳۷. کاتب، ۷۲
۳۸. کاتب، همانجا
۳۹. افشار، ۲۲۱
۴۰. کاتب، همانجا؛ زامبور، ۳۴۹
۴۱. کاتب، همانجا
۴۲. تلخیص مجمع الآب، ۱۰۶/۴-۱۰۷
۴۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۵۷/۱؛ فصیح خوافی، ۲۹۳/۲
۴۴. حمدالله مستوفی، ۵۰۷
۴۵. وصال، ۱۰۹-۱۱۰
۴۶. غفاری، ۸۳؛ مستوفی بافقی، ۸۶/۱
۴۷. افضل الدین کرمانی، عقدالعلی، ۱۵۹
۴۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۷/۱
۴۹. ص ۸۳
۵۰. جامع مفیدی، ۹۰/۱

تاریخ جامع ایران

۵۹. کاتب، ۷۵-۷۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، همانجا؛

میرخواند، ۴۴۸/۴

۶۰. کاتب، ۷۵-۷۶

۶۱. منتخب التواریخ ...، ۳۳-۳۴؛ اقبال آشتیانی، ۴۰۲

۶۲. فصیح خوافی، ۳۳۲/۲

۶۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۰/۱-۱۶۱

۶۴. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا؛ میرخواند، ۴۵۱/۴-۴۵۲

۵۱. کاتب، ۷۳

۵۲. کاتب، همانجا

۵۳. کاتب، ۷۳-۷۴؛ غفاری، همانجا

۵۴. ص ۱۱۷

۵۵. کاتب، ۷۴

۵۶. معلم یزدی، ۳۰-۳۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۵۸/۱

۵۷. معلم یزدی، ۳۳-۳۴؛ خواندمیر، ۲۷۳/۳

۵۸. جعفری، ۱۶۱؛ شبانکاره‌ای، ۲۱۲-۲۱۴

کتابشناسی:

- ابن فوطی، عبدالرزاق، تلخیص مجمع الآداب، به کوشش مصطفی جواد، دمشق، ۱۹۶۳ م.
افشار، ایرج، تعلیقات بر تاریخ یزد (نک: هم، جعفری).
افضل‌الدین کرمانی، احمد، بدایع‌الازمان، به کوشش دکتر مهدی بیانی، تهران، ۱۳۲۶ ش.
همو، عقد‌العلی، به کوشش علی محمد عامری، تهران، ۱۳۵۶ ش.
اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، ۱۳۴۷ ش.
باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، مقدمه بر تاریخ شاهی قراختائیان، تهران، ۱۳۵۵ ش.
تاریخ شاهی قراختائیان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۵۵ ش.
جعفری، جعفر، تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳ ش.
حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازانی، به کوشش کارل یان هرتفورد، ۱۳۵۸ ق/۱۹۴۰ م.
زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ ش.
عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی،
تهران، ۱۳۵۳ ش.
غفاری قزوینی، قاضی احمد، تاریخ جهان‌آرا، تهران، ۱۳۴۰ ش.
فضیح خوافی، احمد، مجمل فصیحی، به کوشش محمود فرخ، مشهد، ۱۳۴۰ ش.
کاتب یزدی، احمد، تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۷ ش.
محمد بن ابراهیم، سلجوقیان و غز در کرمان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران،
۱۳۴۳ ش.
مستوفی بافقی، محمد مفید، جامع مفیدی، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۲ ش.

- معلم یزدی، معین الدین، مواهب الهی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۶ش.
- منتخب التواریخ معینی، منسوب به معین الدین نطنزی، به کوشش ژابن اوین، تهران، ۱۳۳۶ش.
- میرخواند، محمد، روضة الصفاء، تهران، ۱۳۳۹ش.
- نسوی، محمد، سیرت جلال الدین مینکبرنی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۴۴ش.
- وصاف، تاریخ، تحریر عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۴۶ش.

اتابکان فارس

سید علی آل داوود

ایالت فارس از اواخر عهد دیلمیان در تصرف امرا و شاهزادگان سلجوقی بود. آن ولایت را سلطان البارسلان سلجوقی در ۴۵۵ق/۱۰۶۳م تسخیر کرد و حاکمانی بر آنجا گماشت. بعداً کسانی که از سوی سلاطین سلجوقی برای اداره فارس معین می شدند، اتابک نام گرفتند. نخستین کس از امرای سلجوقی و حاکمان فارس که حکومت اتابکان فارس به دنبال او پای گرفت، بوزابه نام داشت که به روایتی از فرزندزادگان سلغر بود. سلغر خود از جمله امیرزادگان ترک نژاد و از طایفه غز بود که در خراسان تاخت و تاز می کردند و پس از ظهور طغرل سلجوقی به او پیوستند. سلغر نزد طغرل تقرب فراوان یافت و مقاماتی به دست آورد. وی مدتی بعد به مناطق فارس و کوه گیلویه رفت و در آنجا مدت ها قشلاق و بیلاق داشت و به حکومت فارس منصوب شد.^۱

بوزابه چون یک مدت بر فارس فرمانروایی کرد، بر سلجوقیان شورید و در سال ۵۴۱ق/۱۱۴۶م به دست سلطان مسعود سلجوقی در اصفهان کشته شد.^۲

پس از بوزابه، برادرزاده‌اش، سنقر بن مودود، به انتقام خون عم برخاست و در سال ۵۴۳ ق/۱۱۴۸ م فارس را از دست محمد بن محمود سلجوقی گرفت و خود به حکومت آنجا نشست.^۳

به این ترتیب و با استقرار مظفرالدین سنقر بن مودود بر مسند فرمانروایی، حکومت اتابکان فارس در شیراز آغاز گردید. این سلسله را، از آن رو که نیای آنان سلغر نام داشت، سلغریان و آل سلغر و اتابکان سلغری هم گفته‌اند. حکومت واقعی این سلسله از سال ۵۴۳ ق آغاز گردید و تا سال ۶۶۳ ق/۱۲۶۵ م عملاً و رسماً ادامه پیدا کرد. در این سال ابش خاتون آخرین فرمانروای اتابکان فارس به اسارت و اطاعت هولانگو خان درآمد، اما او نیز اسماً تا سال ۶۸۵ ق/۱۲۸۶ م در فارس حکومت داشت. اگر این ۲۲ سال آخر را نیز در نظر بگیریم دوره فرمانروایی اتابکان به حدود یک و نیم قرن می‌رسد.

اتابکان از آغاز سیطره بر ایالت فارس، نسبت به سلاطین سلجوقی و خوارزمشاهی و مغول با نرمش رفتار می‌کردند و سیاستی صلح‌خواهانه و انعطاف‌پذیر اتخاذ کردند و با این شیوه فارس را در دوره‌ای طولانی که سراسر ایران دچار آشوب و خرابی و قتل عام بود، از شر دیگران به‌ویژه از هجوم مغول مصون نگه‌داشتند.^۴

آنان نخست از سلجوقیان و سپس از خوارزمشاهیان متابعت کردند و چون مغولان به ایران ریختند، به اطاعتشان گردن نهادند. از این خاندان در مدت مذکور جمعاً یازده نفر به شرح زیر بر فارس حکومت کردند:^۵

۱. اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود (۵۴۳-۵۵۸ ق/۱۱۴۸-۱۱۶۳ م)

نخستین کس از دودمان سلغری است که رسماً به حکومت فارس نشست. سنقر به سال ۵۴۳ ق/۱۱۴۸ م بر ملک‌شاه بن محمود سلجوقی خروج کرد و فارس را به تصرف خود درآورد و او را از آنجا بیرون راند.^۶ پیش از آن، وقتی عموی او بوزابه در نبرد با سلجوقیان در همین سال ۵۴۱ ق/۱۱۴۶ م کشته شد، سنقر همراه پدر خود مودود در گندمان - ناحیه‌ای در بختیاری - پنهان شد. مودود در آغاز کار از سوی بوزابه و به نیابت او بر فارس حکومت می‌کرد و در حقیقت فرمانروای آنجا بود.^۷ اما در

کشاکش‌های بعد از قتل بوزابه که ملک‌شاه بر فارس چیره شده بود، سنقر توانست در ۵۴۳ ق شیراز را از دست او خارج کند و خود به حکومت بنشیند. او در همین سال رسماً حکومت اتابکان فارس را بنیاد نهاد و به خود لقب مظفرالدین داد. حکومت او را سلطان سنجر سلجوقی تأیید کرد و به رسمیت شناخت.^۸

سنقر پس از استقرار در فارس و در همان آغاز حکومت خود با هجوم یعقوب بن ارسلان، مشهور به اتابک شومله، مواجه شد که از خوزستان به فارس حمله برده بود. این حملات چند بار ادامه پیدا کرد، اما سنقر هر بار توانست شومله را شکست دهد و وادار به گریز کند.^۹ چون سلطان سنجر درگذشت چند تن از برادرزادگان او به فارس آمدند. سنقر هر چند آنان را به گرمی پذیرفت، اما به داخل شهر راه نداد و همه را در استخر ساکن گردانید و فرمان داد تا حاجات آنان برآورده شود. به علاوه خود را اتابک آنان نامید و با همین عنوان به فارس حکومت کرد.^{۱۰}

سنقر با اتابکان شبانکاره همسایگان شرقی خود کشمکش داشت. یکبار بخش‌هایی از قلمرو آنان را به تصرف درآورد و ضمیمه سرزمین خود کرد.^{۱۱} حادثهٔ دیگر عصر او پناه دادن به محمد بن طغرل برادر ارسلان شاه سلجوقی بود. پیش از آن گروهی از امیران و افسران نظامی شمس‌الدین ایلدگز، اتابک آذربایجان، با او به مخالفت برخاسته و از سنقر درخواست نمودند تا محمد بن طغرل را نزد آنان بفرستد. سنقر پس از آنکه محمد را تجهیز کرد او را همراه هزار سوار به آذربایجان فرستاد اما شهزادهٔ سلجوقی کاری از پیش نبرد. سنقر در سال ۵۵۸ق/۱۱۶۳م درگذشت. او را در مدرسهٔ سنقریه شیراز، که خود او ساخته بود، به خاک سپردند. آرامگاه او حداقل تا زمان نگارش *شیرازنامه* ویران نشده بود و همواره کسانی به زیارتش می‌شتافتند. مراسمی هم در آرامگاه او برگزار می‌شد از جمله قضاات محاکم، اصحاب دعوی را در آنجا برده و سوگند می‌دادند.^{۱۲} خواندمیر^{۱۳} و فصیح‌خوافی^{۱۴} مرگ سنقر را در سال ۵۵۷ق/۱۱۶۱م و طول عمرش را ۵۱ سال ضبط کرده‌اند. فصیح‌خوافی در جای دیگر^{۱۵} جلوس سنقر را در سال ۵۰۴ق/۱۱۱۰م نوشته اما این روایت درست نمی‌نماید و از این قبیل اشتباهات در *مجموعه فصیحی* کم نیست. بناکتی و میرزا حسن فسایی هم این اخبار را تأیید و مرگ سنقر را در سال ۵۵۷ق ضبط کرده‌اند.^{۱۶} طبعاً گفتار مورخان نزدیک

به عهد اتابکان به حقیقت نزدیک‌تر است.

وزارت سنقر را خواجه تاج‌الدین بن دارست شیرازی عهده‌دار بود که پیش از آن چندی وزیر سلطان مسعود سلجوقی بود.^{۱۷}

۲. مظفرالدین زنگی بن مودود (۵۵۸-۵۷۱ق/۱۱۶۳-۱۱۷۵م)

پس از درگذشت سنقر، با اینکه او صاحب چند پسر بود، لیکن امیران و بزرگان فارس برادرش زنگی را به جای او نشانندند.^{۱۸} زنگی به هنگام درگذشت برادر در شیراز نبود. بنابراین شوهر خواهرش موسوم به «سابق» به اتفاق ارسلان سلغری طمع در حکومت فارس کردند و شیراز را گرفتند. کار به جدال انجامید سرانجام سابق به قتل رسید و زنگی بر تخت نشست.^{۱۹} سابق که در کشاکش قدرت به قتل رسید، پیشتر در فارس صاحب نفوذ بود و در آبادانی آنجا کوشش‌ها کرده بود. او دو رباط یکی در شیراز و دیگری در بیضا بنا کرده بود که هر دو به نام او شهرت داشتند.^{۲۰} قاضی احمد غفاری وقوع نبرد بین سابق و زنگی را بر سر حکومت فارس در شمار حوادث سال ۵۵۶ق/۱۱۶۱م ذکر کرده^{۲۱} اما درست نیست.

زنگی بن مودود در دوران حکومت، مکرر با ملوک شبانکاره به نبرد پرداخت. هدف زنگی آن بود که متصرفات خود را بسط داده و بخش‌هایی از فارس را که در قلمرو شبانکارگان بود تصرف کند، اما کاری از پیش نبرد. او چندی پس از آغاز حکومت، نزد البارسلان سلجوقی رفت و سلطان البارسلان رسماً او را به اتابکی فارس منصوب کرد و به شیراز بازگرداند.^{۲۲}

زنگی بن مودود در سال‌های نخست پادشاهی به‌ویژه بر فرماندهان سپاه بیش از حد سخت می‌گرفت. آنان به مقابله و انتقام، فرمانروای خوزستان، اتابک شومله یعقوب بن ارسلان (حکومت: ۵۵۰-۵۷۰ ق/۱۱۵۵-۱۱۷۴م) را بر ضد وی تحریک کردند. شومله با پشتیبانی محرکان خود به شیراز حمله کرد و زنگی بن مودود گریخت و به اتابکان شبانکاره پناه برد و با یاری آنان، شومله را از شیراز تاراند و قدرت را بار دیگر به دست آورد.^{۲۳}

از حوادث دیگر دوران حکومت او، ورود در مناقشه بین اتابکان کرمان بود. چنان‌که

لشکری در اختیار تورانشاه نهاد تا بر برادرش بهرامشاه غلبه یابد.^{۲۴} این لشکر مدتی در مناطق مختلف کرمان به سر برد^{۲۵} و پس از آن چون اتابک ایبک به قتل رسید، قطب‌الدین محمد بزقوش که در فارس به سر می‌برد با نیرویی که زنگی در اختیار او نهاده بود همراه تاج‌الدین خلج به جیرفت رفت و آن دو در زمستان ۵۶۷ق/۱۱۷۱م در این شهر به هم ملحق شدند. مدتی بعد قطب‌الدین محمد بزقوش و تاج‌الدین خلج با لشکر زنگی به کرمان حمله کردند. تورانشاه و اتابک یزد از شهر گریخته به بم رفتند. لشکر فارس پس از مرگ زنگی از کرمان بیرون آمد به شیراز بازگشت.^{۲۶}

زنگی در دوران پادشاهی خود بارها با قطب‌الدین مبارز شبانکاره‌ای جنگید اما هرگز نتوانست بر او غلبه یابد.^{۲۷} یکبار هم شیخ زین‌الدین مظفر بن روزبهان ربعی را، که از زمره اهل طریقت بود، برای مذاکره با خلیفه عباسی به بغداد فرستاد و خلیفه او را تکریم بسیار کرد. گفته‌اند زین‌الدین، خلیفه را اندرزا داد^{۲۸} و از مأموریت او و نتیجه آن خبری در دست نیست. زنگی بن مودود سرانجام پس از چهارده سال حکومت در اواخر سال ۵۷۱ق درگذشت و در شیراز به خاک سپرده شد.^{۲۹} اینکه حمدالله مستوفی مرگ او را در ضمن وقایع سال ۵۷۰ق ضبط کرده^{۳۰}، مورد تأیید سایر منابع نیست.

زنگی بن مودود پادشاهی عادل و دادگر بود و با مردم به داد و نیک‌خواهی رفتار می‌کرد.^{۳۱} اما با امرا و منصبداران و گاه با مردم عادی رفتاری سخت‌گیرانه داشت. با این‌همه با همسایگان اطراف خود مدارا می‌کرد^{۳۲}. وی در آبادانی شیراز و سایر شهرهای فارس به جد می‌کوشید. تعریض عمارت خانقاه شیخ ابو‌عبدالله خفیف از آثار اوست. او برای هر یک از عماراتی که می‌ساخت موقوفات و املاکی تعیین می‌کرد تا هزینه نگهداری آنها را تأمین کند.^{۳۳} وصاف‌الحضرة شیرازی هم او را پادشاهی خردمند و نیک‌بخت و روشن‌روان خوانده است.^{۳۴}

۳. مظفرالدین تکه بن زنگی (۵۷۱-۵۹۱ق/۱۱۷۵-۱۱۹۵م)

تکه ولیعهد و جانشین پدرش زنگی بن مودود بود و در سال ۵۷۱ق به جای پدر نشست و مدت ۲۰ سال فرمانروایی کرد. اینکه فصیح خوانی در مجمل و ابن‌اثیر در *الکامل* جلوس او را در سال ۵۵۷ق/۱۱۶۲م ضبط کرده‌اند قطعاً اشتباه است.^{۳۵} به‌ویژه

ابن‌اثیر با آنکه معاصر زنگی و فرزندان او تکه و سعد بوده است، ولی به سبب آنکه در عراق می‌زیسته و اخبار و ولایات دیگر را از اینجا و آنجا جمع می‌کرده است، دچار اشتباه شده و در گزارش وقایع تاریخی سال‌های ۵۵۴ و ۵۵۵ ق پادشاه فارس را تکه دانسته است. نیز در ذکر وقایع سال‌های ۶۰۷، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۲۲ ق همه جا از سعد بن دکلا نام برده و تصور کرده که سعد پسر تکه بوده است.^{۳۶}

تکه در آغاز حکومت خود از خلیفه عباسی، المستضی، خلعت و حکم حکومت گرفت.^{۳۷} او پس از نشستن بر تخت حکومت با پادشاهان عراق به نبرد پرداخت و غنائم بسیار به چنگش افتاد.^{۳۸} او پادشاهی قاهر و ضابط و قدرتمند بود. لیکن با همه اقتداری که داشت در سال ۵۷۵ ق/۱۱۷۹ م هنگامی که از شیراز دور شد، اتابک پهلوان محمد بن ایلدگز به فارس حمله کرد، شیراز را گرفت و به قتل و غارت مردمان پرداخت اما چون تکه بازگشت او هم به مقر حکمرانی خود در آذربایجان عقب نشست و تکه بی‌درنگ به ترمیم خرابی‌ها و دلجویی مردم شیراز پرداخت.^{۳۹}

از حوادث دیگر عصر تکه، سرپیچی و شورش پسر عمش قطب‌الدین طغرل بن سنقر علیه او بود که دامنه‌ای وسیع پیدا کرد و شورشی همگانی شد. طغرل عاقبت شکست خورد و دستگیر و نابینا شد. با این وصف چندی بعد دیگر بار نافرمانی کرد و این بار به روایتی به قتل رسید.^{۴۰}

چندی پس از این وقایع تکه به کرمان لشکر کشید و سیرجان را تصرف کرد. در همان وقت‌ها، ترکمانان غز کرمان را در معرض تاخت و تاز درآورده و به ویرانی کشاندند. کرمانیان و ملک تورانشاه قاوردی برای مقابله با دستجات غز از تکه کمک خواستند و او لشکری به سردستگی مجاهد گورکانی به کرمان فرستاد. این لشکر در مشیز کرمان مستقر شد ولی کاری از پیش نبرد و غزها کرمان را تصرف کردند و به غارت و کشتار ساکنان شهر پرداختند. مجاهد گورکانی هم به باغین رفت و در آنجا بی‌آنکه جنگی کند در واقعه‌ای به هلاکت رسید و سپاه فارس پس از قتل او راه شیراز در پیش گرفت.^{۴۱}

در این زمان اتابک محمد شاه بن بهرامشاه قاوردی هم از مقابله با غزها ناتوان ماند و به شیراز گریخت و از تکه کمک خواست. اما تکه که به نبرد با پسر عمش

طغرل سرگرم بود نتوانست به وی یاری رساند^{۴۲}.

از سوی دیگر تکه زمانی با اتابک هزاراسپ، از اتابکان لرستان، نیز به نبرد پرداخت، ولی از عهده او برنیامد و به ناگزیر بخشی از قلمرو خود را به او واگذار کرد^{۴۳}. تکه که پیوسته در معرض تهاجمات همسایگان بود در سال ۵۸۳ق/۱۱۸۷ به اطاعت سلطان قزل ارسلان سلجوقی درآمد^{۴۴}؛ در حالی که سلطان طغرل بن ارسلان، فارس را به رکن‌الدین سام، اتابک یزد، بخشید و رکن‌الدین به جنگ تکه آمد اما کاری از پیش نبرد و اسیر شد. تکه با او مهربانی کرد و به مقر حکومتش — شهر یزد — بازگرداند. تکه پس از بیست سال پادشاهی در سال ۵۹۱ق/۱۱۹۵م درگذشت^{۴۵}. اما حمدالله مستوفی و یحیی بن عبداللطیف قزوینی و غفاری وفات او را در سال ۵۹۰ق/۱۱۹۴م ضبط کرده‌اند^{۴۶}.

تکه فرمانروایی نرم‌خو بود و با مردم به نیکی و عدالت رفتار می‌کرد و عارفان و شاعران و درویشان را می‌نواخت. جنید شیرازی نقل کرده که یکبار تکه به خدمت شیخ زین‌الدین مظفر بن روزبهان بن طاهر، از صوفیان وقت شیراز، رفت و شیخ او را موعظه کرد و تکه به گریستن افتاد^{۴۷}. وی همواره از تجاوز به همسایگان اجتناب می‌کرد و با آنکه قدرت داشت در پی آزار آنان نبود^{۴۸} مگر آنکه مورد حمله قرار می‌گرفت. سعدی در بوستان قطعه‌ای در باب بی‌اعتنایی او به پادشاهی نقل کرده است^{۴۹}.

وزارت تکه را خواجه امین‌الدین کازرونی که فردی برجسته و سخی و مردم‌دار بود بر عهده داشت. امین‌الدین در شیراز ابنیه فراوان بنا کرد و در آبادانی آن شهر و دیگر شهرهای فارس کوشید. او نزدیک مسجد عتیق شیراز، مدرسه و خانقاه بزرگی احداث کرد^{۵۰} و مسجد و رباطی هم در شیراز بنا نهاد^{۵۱}؛ و چون درگذشت مردم شیراز کرامات زیاد به او نسبت دادند^{۵۲}.

۴. قطب‌الدین طغرل بن سنقر (۵۹۱-۵۹۹ق/۱۱۹۵-۱۲۰۳م)

قطب‌الدین^{۵۳} طغرل پس از اتابک تکه، به روایت برخی مورخان، حکومت فارس را در دست گرفت، اما مندرجات کتب تاریخی دربارهٔ حوادث دورهٔ حکومت او تناقض

بسیار دارد، چنان که در گزارش دوران تکه اشاره شد برخی براین عقیده‌اند که وی در شورش دوم بر ضد تکه به دست او اسیر و مقتول شده است. اگر این روایت را صحیح بدانیم معلوم نیست چگونه پس از وی به پادشاهی رسیده است؟ اما قول بیشتر مورخان براین است که طغرل مدت نه سال تا ۵۹۹ق حکومت کرده و در این مدت پیوسته با پسر عمش سعد بن زنگی در کشاکش و جدال بوده به گونه‌ای که فارس بر اثر این نبردهای خانوادگی به کلی ویران شد^{۵۴}؛ و طغرل هم در همین منازعات به دست سعد بن زنگی مقتول گردید^{۵۵}.

میرخواند و خواندمیر گفته‌اند که طغرل مدتی حکومت کرده و شاهی هنرمند و هنرپرور بوده لیکن به عقیده آنان وی به دست تکه و در همان عصر او از میان برداشته شده است^{۵۶}. احتمال دیگر آن است که طغرل در سال‌هایی که تکه دور از شیراز به سر می‌برده بر فارس حکومت کرده است. در عصر او کرمان دستخوش ناآرامی و محل منازعات قطب‌الدین مبارز شبانکاره‌ای با مهاجمان غز بود.

۵. مظفرالدین سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۳ق/۱۲۰۳-۱۲۲۶م)

سعد بن زنگی و پسرش ابوبکر نام‌آورترین و برجسته‌ترین پادشاهان سلغری فارس بودند. از ابتدای کار سعد اخبار آشفته و متناقضی در دست است. او با طغرل بن سنقر که ظاهراً مدت کوتاهی در عصر تکه حکومت فارس را در دست داشته در حال نبرد بود و پس از مدت‌ها جدال سرانجام او را در سال ۵۹۹ق دستگیر کرد و خود به جایش نشست. دوران پادشاهی او را ۲۸ یا ۲۹ سال گفته‌اند. در سال نخست حکومت او بر اثر جنگ‌های داخلی، قحط و غلای سختی در فارس پدید آمد. سپس وبا شیوع پیدا کرد و گروه زیادی را کشت. اما سعد به تدریج بر اوضاع مسلط شد و با مردم خوش‌رفتاری کرد تا اندک زمانی بعد فارس رو به آبادانی نهاد^{۵۷}.

سعد بن زنگی در ابتدای کار با حریفی زورمند چون قطب‌الدین مبارز شبانکاره‌ای، که سر جنگ داشت، روبه‌رو شد؛ اما سعد پیش‌دستی کرد و شهر کرمان را گرفت و نظام‌الدین محمود حاکم آنجا را بیرون کرد^{۵۸}. سپس برادرزاده خود عمادالدین محمد بن زیدان را به حکومت کرمان گماشت و خود به شیراز برگشت^{۵۹} و از آنجا به

آهنگ اصفهان رو به شمال شیراز آورد و در سال ۶۰۰ قمری اصفهان را تصرف کرد. اما در غیاب او قطب‌الدین شبانکاره‌ای در سال ۶۰۲ ق کرمان را بازپس گرفت و سعد دیگر بار به آنجا رفت و پس از استیلا عمادالدین زیدان را بر حکومت آنجا ابقاء کرد. به این ترتیب کرمان حداقل تا سال ۶۰۷ ق در اختیار اتابکان فارس باقی ماند.^{۶۰}

اما سعد، که پادشاهی بلندپرواز بود، به فارس و کرمان اکتفا نکرد و قصد تسخیر مجدد اصفهان و همدان را داشت که در آن سال‌ها اتابکان آذربایجان بر آنجا تسلط یافته بودند. اما اتابک ازبک بن جهان پهلوان بر او پیش‌دستی کرد و چون سعد از شیراز بیرون رفت، او به آنجا حمله آورد و به قتل و غارت اهالی پرداخت. سال بعد، سلطان غیاث‌الدین خوارزمشاه، فرزند سلطان محمد خوارزمشاه، که فرمانروای عراق بود به شیراز حمله برد. سعد در برابر او مقاومت نکرد و از شیراز بیرون رفت و چون خوارزمشاه روانه خوزستان شد، سعد دیگر بار به شهر بازگشت. کرمان هم در سال ۶۰۷ ق دچار اغتشاش و آشوب شد و عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه در این سال آنرا از چنگ اتابکان فارس بیرون آورد و به قلمرو خود افزود.^{۶۱}

سعد در سال ۶۱۳ یا ۶۱۴ ق، پس از آنکه از قتل اغلمش نایب سلطان محمد خوارزمشاه به دست عوامل اسماعیلیه آگاه شد^{۶۲}، به قصد گسترش قلمرو خود به حدود ری رفت تا عراق و آذربایجان را نیز فتح کند. ری و سمنان و خوار و قزوین را تسخیر کرد و چون در نزدیک ری اردو زد با لشکر سلطان محمد خوارزمشاه مواجه شد که به بغداد می‌رفت، اما سعد گمان برد که این لشکر متعلق به اتابکان آذربایجان است و بی‌درنگ به سوی آن حمله برد، و با اینکه در ابتدا پیشروی کرد، در آخر شکست خورد و به اسارت افتاد. سلطان محمد قصد کشتن او را داشت اما با وساطت ملک زوزن از سر خونس در گذشت. طبق پیمان صلح اتابک سعد قلعه استخر و اشکنوان را با چهار دانگ محصول فارس به خوارزمشاه واگذار کرد و دختر ملکه خاتون را نامزد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه گردانید. پسر بزرگش زنگی هم به عنوان گروگان نزد خوارزمشاه باقی ماند و مقرر شد در ممالک فارس خطبه به نام سلطان محمد خوارزمشاه خوانده شود.^{۶۳}

متعاقب این قضایا سعد به قزوین رفت پس از چندی رهسپار فارس شد و در این

سفر بخشی از سپاه خوارزمشاه به فرماندهی امیر حاجی اختیارالملک او را همراهی کرد.^{۶۴}

از سوی دیگر ابوبکر فرزند سعد که خبر نبرد پدر با خوارزمشاه و شکست او و شرایط نامناسب مصالحه را شنید، از در مخالفت بیرون آمد و در شیراز بر تخت نشست، و چون خبر یافت که سعد به شیراز نزدیک می‌گردد به آهنگ مقابله با او از شهر بیرون آمد. بین طرفین جنگی رخ داد که به شکست و دستگیری ابوبکر منجر شد.^{۶۵} سعد پس از ورود به شهر ملکه خاتون را با تشریفات کامل نزد خوارزمشاه فرستاد.^{۶۶} ابوبکر هم سالیانی در زندان باقی ماند و هنگامی که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از راه هند به شیراز رسیده بود وساطت کرد و او از بند خلاص شد.^{۶۷}

از حوادث دیگر دوران سعد زنگی، نبرد با اتابک تکه از اتابکان لرستان بود. او جمال‌الدین عمر لالبای راه، که پسر عم هزاراسپ بود، به حکومت لرستان معین کرد، اما جمال‌الدین در نبردی که رخ داد کشته شد.^{۶۸} چندی پس از این واقعه سلطان غیاث‌الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه به فارس حمله کرد. سعد تاب مقاومت در برابر او نیاورد و از شیراز گریخت. غیاث‌الدین پس از غارت شهر در آنجا نماند و به اهواز رفت. پس از رفتن او سعد از قلعه استخر بیرون آمد و به شیراز بازگشت.^{۶۹} این واقعه طبق گفته ابن‌اثیر در سال ۶۲۰ ق رخ داده است.^{۷۰}

از وقایع اواخر دوران سعد، ورود سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به فارس است. سعد پسر خود سلغر شاه را با پانصد سوار به استقبال جلال‌الدین به فسا فرستاد و گفته‌اند که در همین وقت ملکه خاتون را رسماً به ازدواج او درآورد. از آن پس سعد تا پایان حکومت پیرامون جنگ و جدال و درگیری با کسی برنیامد و بیشتر وقت خود را مصروف آبادانی شیراز و ساختن ابنیه عام‌المنفعه و تربیت علما و دانشمندان می‌کرد.

مورخان وفات سعد را در بین سال‌های ۶۲۳ تا ۶۲۸ ق ضبط کرده‌اند. اما تاریخ دقیق مرگ او را قطب‌الدین محمد سیرافی در شرح قصیده/شکونویه، که نسخه خطی آن در دست است، به‌طور دقیق بیان کرده است. موافق نوشته وی سعد شب چهارشنبه ۱۲ ذی‌قعدة سال ۶۲۳ درگذشته است.^{۷۱} زرکوب و وصاف هم همین

سال را درست دانسته‌اند. اما فصیح خوافی و بناکتی مرگ سعد را در سال ۶۲۵ق دانسته‌اند.^{۷۲}

وزارت سعد را در دوران طولانی حکومت وی نخست رکن‌الدین محمد بن صلاح‌الدین مشهور به رکن‌الدین صلاح کرمانی بر عهده داشت. رکن‌الدین پیش از آن مدتی وزیر ملک دینار غز بود و سپس سعد او را به وزارت خود منصوب کرد.^{۷۳} اما چندی نماند و از کار برکنار شد و به جایش خواجه عمیدالدین اسعد ابرزی فارسی، از دانشمندان و نیک‌مردان آن روزگار، به وزارت نشست. عمیدالدین پیش از آن از سوی اتابک در حوالی سال ۶۰۶ق به سفارت نزد سلطان محمد خوارزمشاه رفته و در آنجا نتوانسته بود احترام شاه و بزرگان و دانشمندان خوارزم را جلب کند. او در همین سفر با امام فخر رازی، که در آن اوقات در خوارزم به سر می‌برد، مناظرات و مفاوضات علمی داشت. عمیدالدین تا آخر دوران حکومت سعد وزیر او بود، اما چون ابوبکر به سلطنت رسید پس از یکسال در سال ۶۲۴ق/۱۲۲۷م او را به قتل رساند.^{۷۴} آرامگاه سعد در محله بالاکفت شیراز قرار داشت. در این جایگاه، که بعداً چند تن دیگر از اتابکان را به خاک سپردند، چند دهه بعد اتابک ابش خاتون عمارتی عالی ساخت.^{۷۵}

از سعد بن زنگی چند فرزند به جای ماند. از پسران او نام زنگی و ابوبکر در کتب تاریخ ذکر شده است. شبانکاره‌ای از دختران او غیر از ملکه خاتون، که زن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه شد، از جهان خاتون هم نام برده است. جهان خاتون پس از مرگ پدر به عقد رکن‌الدین بن براق حاکم کرمان درآمد، اما همو اضافه می‌کند که این ازدواج، از آنجا که دختر و جاهتی نداشت، دیر نپائید.^{۷۶}

سعد بن زنگی در دوران حکومت بالنسبه طولانی خود با مردم به انصاف و مدارا و عدالت رفتار می‌کرد و دانشمندان را محترم می‌داشت. بدین سبب شیراز بر اثر اقدامات او آبادان شد. شمس قیس رازی و منهاج سراج از خصایص دانش‌پروری او سخن گفته‌اند. از دانشمندان دربار او باید از حیدر بن منور هاشمی یاد کرد که به روزگار سعد شهرت فراوان به دست آورد. او در سال ۶۱۰ق درگذشت و در مدرسه منکوبرسه در جوار مزار ام‌کلثوم به خاک سپرده شد.^{۷۷}

۶. مظفرالدین ابوبکر بن سعد (۲۴ ذیحجه ۶۲۳-۵ جمادی الثانی ۶۵۸ / ۲۸ دسامبر ۱۲۲۵-۱۹ می ۱۲۶۰)

ابوبکر شاخص‌ترین حاکم سلسله اتابکان فارس و ممدوح شیخ سعدی است. در دوران طولانی پادشاهی او فارس بسیار آبادان شد و رونق یافت. مخصوصاً که او توانست با تدبیر و سیاست خطه فارس را از خطر تهاجم مغول‌ها که تقریباً سراسر ایران را تسخیر کرده بودند مصون نگه دارد. درباره وضعیت او هنگام مرگ پدرش چند روایت در دست است: به روایتی او پیش از مرگ پدر، به وساطت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، از زندان خلاص شد و رسماً عنوان ولیعهدی پدر را به دست آورد. کسان دیگر گفته‌اند که او همچنان در زندان به سر می‌برد و چون پدرش درگذشت از زندان یکسره به جانشینی پدر رسید.^{۷۸} بر اساس روایتی دیگر، سعد بن زنگی چون آثار مرگ را در خود مشاهده کرد فرزند را از زندان بیرون آورد و به جای خود نشانید.^{۷۹}

در منابع ما به سال تولد او اشاره‌ای نشده، اما رشیدالدین فضل‌الله سن او را در وقت وفاتش ۶۷ سال ذکر کرده است و بنابراین باید در سال ۵۹۱ق/۱۱۹۵م متولد شده باشد.^{۸۰}

ابوبکر چون به حکومت نشست، به فکر انتقام از مخالفان خود افتاد. نخست قصد دستگیری حسام‌الدین تگین‌تاش را که باعث زندانی شدن او بود داشت که از چنگش گریخت و به جلال‌الدین خوارزمشاه پناه برد. سپس عمیدالدین ابرزی وزیر دانشمند پدرش را، با آنکه به وی اظهار وفاداری و اطاعت کرده بود، دستگیر کرد و در قلعه اشکنوان به زندان انداخت و سال بعد در ۶۲۴ق/۱۲۲۷م وی را کشت.^{۸۱} قصیده معروف اشکنوانیه را عمیدالدین در همین اوقات در زندان سروده که شعری در نهایت بلاغت و فصاحت است. تاج‌الدین محمد پسر عمیدالدین هم با پدر به زندان رفت ولی ابوبکر از قتل او صرف‌نظر کرد.

ابوبکر در دوره طولانی حکومت، برای حفظ فارس با مغولان بنیاد دوستی داشت. برادرزاده خود تهمتن را نزد اوگتای قاآن، خان بزرگ مغول، فرستاد و اظهار اطاعت کرد و ملتزم شد که به مغولان سالانه خراج بپردازد. اوگتای قاآن هم فرستاده ابوبکر

را نواخت و فرمان قتلغ خانی برای او فرستاد. ابوبکر هر ساله یکی از پسران خود، سعد، را با خراج سالانه نزد خان مغول می‌فرستاد و چون او گتای چند شحنة مغول به فارس فرستاد، ابوبکر برای آنکه تصادمی بین اینان و مردم فارس پیش نیاید، آن گروه را در بیرون شهر جای داد و وسیله آسایش آنان را از هر حیث فراهم آورد و عامه مردم را از نزدیک شدن به آنان بر حذر می‌داشت.^{۸۲} او همچنین پس از فتح بغداد به دست هولاکو، فرزند خود سعد را به تهنیت نزد او اعزام کرد و با این تدبیرها توانست فارس را از خطر حمله مغولها محفوظ نگه دارد.^{۸۳}

در زمان ابوبکر، قلمرو حکومتی اتابکان فارس گسترش بسیار یافت. اهالی فارس هم در امنیت و رفاه و آسایش بودند، خرابی‌های گذشته ترمیم گردید. در ممالک دوردست خطبه به نام ابوبکر خوانده شد. چنان که گفته‌اند نام او در خطبه برخی شهرهای هند نیز آورده می‌شد.^{۸۴}

با آنکه ابوبکر با ملوک شبانکاره روابطی مسالمت‌آمیز داشت، گاه کارشان به جدال می‌کشید. چنان که در دوران او چند تن از امیران خوارزم چون اورخان و سونج خان که در شیراز به سر می‌بردند به کرمان حمله‌ور شدند. در این نبرد قطب‌الدین محمد بن جینتمور، حاکم قراختایی کرمان در جیرفت، اینان را به سختی شکست داد و آنان ناگزیر به شیراز بازگشتند.^{۸۵} این قطب‌الدین چند سال بعد از کرمان رانده شد و سپس به یاری منکو قاآن به آنجا بازگشت و رکن‌الدین را از آنجا بیرون کرد. رکن‌الدین از ابوبکر کمک خواست، اما وی دوراندیشانه به این خواست او پاسخ مساعد نداد و برای آنکه او را از فارس دور سازد روانه لرستان کرد.^{۸۶}

چون ابوبکر از سوی مغولان و معارضان داخلی خاطرش آسوده شد، به کشورگشایی و توسعه متصرفات خود از سوی جنوب فارس و سواحل دریا پرداخت. نخست سپاهی برای فتح جزیره کیش اعزام کرد. کیش در آن روزگار مرکز بازرگانی و محل صدور و ورود کالا از هند و سند و چین و ترکستان به مصر و شام بود و ملک سلطان بن قوام‌الدین از ملوک بنی‌قیصر بر آنجا فرمان می‌راند. او بر خلاف پدرانش، که با پادشاهان فارس روابط حسنه داشتند، با ابوبکر سرکشی آغاز کرد. اما ابوبکر که سپاهش فاقد تجهیزات برای نبردهای دریایی بود از سیف‌الدین ابونصر علی بن کیقباد

امیر هرمز یاری خواست و با کمک او در سال ۶۲۶ ق به کیش حمله کرد. در این نبرد ملک سلطان کشته شد و دولت بنی قیصر در ۱۲ جمادی‌الثانی همین سال منقرض شد. بر اساس معاهده‌ای، که بین دو طرف پیروز منعقد شد، مقرر گردید که از آن پس چهار دانگ کیش به ابوبکر و بقیه به حاکم هرمز تعلق یابد. اما امیر هرمز عهد را شکست و همه جزیره را به تصرف خود درآورد. ابوبکر شخصاً به تهیه جهازات جنگی دریایی پرداخت و نخست سواحل دریا و سپس جزیره کیش را در سال ۶۲۸ ق تصرف کرد.

پس از این واقعه به تسخیر نقاطی چون بحرین و قطیف، که در تصرف اعراب بدوی بود، روی آورد. لشکریان او در ۳ ذیحجه سال ۹/۶۳۲ اوت ۱۲۳۶ بحرین را به تصرف خود درآوردند و سپس جزیره قطیف را تسخیر کردند و ابی‌عاصم بن سرحان را که در زمرة مشایخ آنجا بود به قتل رساندند.^{۸۷} در سال ۱۲۴۳/۶۴۱ ق شهر مرکزی طاروت در بحرین به تصرف سپاه فارس درآمد، اما لشکریان ابوبکر با حاکم آنجا همواره در نبرد بودند. این درگیری‌ها در سال ۶۵۴ ق به کلی قطع شد و ابوبکر حکومت آنجا را به عصفور بن راشد بن عمیر و مانع بن علی ماجد واگذار کرد.^{۸۸} این حکمرانان پذیرفتند که هر ساله خراج بپردازند.^{۸۹}

روابط ابوبکر با حکام نواحی اطراف فارس و سایر ممالک ایران حسنه بود و مناسباتی بین آنان برقرار شده بود، چنان که یکبار علاءالدین اسماعیل، پدر رکن‌الدین خورشاه فرمانروای اسماعیلیه، الموت، از او پزشکی حاذق طلب کرد. وی یکی از پزشکان برجسته فارس به نام بهاءالدین بن ضیاءالدین کازرونی را به خدمت او فرستاد.^{۹۰}

حادثه دیگر عصر او، کشته شدن برادرش سلغر شاه بود. این سلغر شاه را جلال‌الدین خوارزمشاه به قرانداش ملقب ساخته بود. قرانداش شاهزاده‌ای ادیب و فاضل بود و صورتی زیبا داشت؛ اما روزگار را به عیش و عشرت و شادخواری و می‌گساری می‌گذراند. خطی خوش داشت و هر ساله یک دوره کامل قرآن کریم را به خط خود کتابت می‌کرد و به کعبه می‌فرستاد. سرانجام ابوبکر به او بدگمان شد و با خوراندن زهر به قتلش رساند.^{۹۱}

ابوبکر بن سعد سرانجام پس از سی سال سلطنت در سال ۶۵۸ ق/۱۲۶۰ م درگذشت.

وصاف به رغم دقت در همهٔ موارد سال فوت او را در ۶۵۹ قق ضبط کرده که مورد تایید هیچ‌یک از منابع نیست.

سپهسالاری قوامی او را سلیمان شاه، ممدوح اثیرالدین اومانی^{۹۲}، و وزارتش را در ابتدا خواجه عمیدالدین اسعد ابزری داشت. ابزری پس از یکسال مغضوب و مقتول شد^{۹۳} و امیر فخرالدین ابوبکر و مقرب‌الدین ابوالمفاخر مسعود وزارت یافتند؛ اما کارها بیشتر در دست امیر فخرالدین ابوبکر بود. مقرب‌الدین نیز از مردان نیک روزگار و از پزشکان برجسته به شمار می‌رفت و در فارس ابنیهٔ مهم احداث کرد. وی اندکی پس از وفات ابوبکر، در ۱۲ جمادی‌الثانی سال ۲۶/۶۵۸ می ۱۲۶۰ به دستور ترکان خاتون مقتول شد^{۹۴}. فخرالدین وزیر دیگر ابوبکر، فرزند ابو نصر حوایجی بود و مردی خردمند به شمار می‌رفت و موقوفات متعدد در فارس از خود بر جای نهاد. سعدی در مقدمهٔ گلستان او را ستوده و چند قصیده مفصل هم در وصف او گفته است و نامش را جاودان ساخته است^{۹۵}.

فخرالدین ابتدا در مسلک حوایجیان مطبخ اتابکی بود و سپس به درجهٔ طشتداری و آنگاه منصب خزانهداری یافت و در آخر به امارت و وزارت رسید. همچنین در عهد او دو تن سمت قاضی‌القضاتی فارس را به دست آوردند: یکی جمال‌الدین مصری که شخصی عالم و فاضل و پرهیزگار و نام‌آور بود^{۹۶}، و دیگری مجدالدین اسماعیل فالی. ابوبکر را از جهات گوناگون باید فرد شاخص اتابکان فارس دانست. دوران سلطنت او طولانی بود و توانست امور اقتصادی قلمرو خود را رونق بسیار دهد. او برای افزایش درآمد کشاورزان، تسهیلات مالیاتی قائل شد به گونه‌ای که روستائیان گروه گروه به روستاهای خود بازمی‌گشتند. او همچنین برخی املاک دیوانی را به مالکان نخستین آن برگرداند^{۹۷}. به روزگار او تنها از ولایت کربال هر سال ۳۰۰ هزار خر و ارغله به دست می‌آمد^{۹۸}.

ابوبکر از نظر شخصی هم رفتاری توأم با اعتدال داشت. مردم به روزگار او آسوده و خوش بودند. در مجالس وی مطربان خوش‌آواز به مجلس آرایبی و سرودخوانی سرگرم می‌شدند^{۹۹}؛ اما شخصاً وی پادشاهی متشرع و دیندار بود. و چون ترویج فلسفه و حکمت را طبق تعالیم برخی فقها مغایر شرع می‌دانست، دسته‌ای از حکما و

فلسفه‌دانان فارس چون صدرالدین محمود اشه‌نی و شهاب‌الدین توره پشتی را از شیراز تبعید کرد.^{۱۰۰} اما شاعران و عارفان را بزرگ می‌داشت. سعدی شاعر پر آوازه ایران که در عصر ابوبکر می‌زیست، بارها او را ستوده است. به سبب آرامش و امنیت فارس، دانشمندان متعدد در آن عصر به شیراز روی آورده بودند.^{۱۰۱}

ابوبکر در دوران سلطنت خود قلعه سفید، یکی از قلاع مستحکم فارس و بلکه ایران، را خزانه خود گردانید و گروهی زبده از لشکریان را به حفاظت آنجا برگماشت. او هر ساله محصولات غلات تازه را به آنجا می‌فرستاد و غلات انبار شده را بین مردم فارس تقسیم می‌کرد. قلعه سفید از قدیم‌الایام ظاهراً وجود داشته و فردوسی هم در وصف آن بیتی سروده است:

دژی بُد که بُد نام آن دژ سفید که ایرانیان را بدان بد امید^{۱۰۲}

در عهد ابوبکر دو گنج هم در شیراز پیدا شد، یکی در جایی موسوم به تنگ ترکان و دیگری در خانه قدیمی عضدالدوله دیلمی. ابوبکر مبالغ این گنجینه‌ها را مصروف ایجاد ساختمان‌ها و ابنیه جدید و تعمیر بناهای قدیمی شیراز کرد.^{۱۰۳} او عمارت زیاد در شیراز و دیگر نقاط فارس احداث کرد که سپس به آن اشاره می‌شود.

۷. مظفرالدین سعد بن ابی‌بکر (زاده حدود ۶۲۱ق- ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۲۲۴/۶۵۸- ۲ ژوئن ۱۲۶۰)

دوران حکمرانی او میان ۱۲ تا ۱۸ روز بوده است؛ ولی همین چند روز هم در شیراز نبود. سعد در دوران ولیعهدی درباری بزرگ داشت و ابوبکر همواره او را به سفارت‌های مهم اعزام می‌کرد.^{۱۰۴} چنان‌که چند بار به سفارت نزد هولگو خان و ارغون فرزندش فرستاده شد. نخستین بار در حدود سال ۶۵۳ق رهسپار اردوی ارغون شد تا اطاعت و انقیاد پدرش را به او اعلام دارد. بار دیگر پس از فتح بغداد به دست هولگو خان در ۷ شعبان ۶۵۶ق/ ۲۰ اوت ۱۲۵۶ نزد او شتافت و فتح بغداد را تهنیت گفت.^{۱۰۵} دو سال بعد در ۶۵۸، چون هولگو لرستان را گرفت، باز هم به اردوی خان رفت؛ و چون از نزد او بازگشت در شهر تفرش (طبرتو) خبر مرگ پدر را شنید. خود او هم به سختی بیمار بود، اما در شیراز خطبه سلطنت و سکه به نامش کردند. ابوبکر در

همین جا و پس از ۱۸ روز حکومت درگذشت. جنازه‌اش را به شیراز آوردند و در مدرسه عضدیه، که همسرش ترکان خاتون نزدیک دروازه شیراز ساخته بود، به خاک سپردند.^{۱۰۶}

دوران حکومت او را و صاف ۱۸ روز و زرکوب شیرازی ۱۷ روز و میرخواند ۱۲ روز ذکر کرده‌اند.^{۱۰۷}

سعد بن ابوبکر به گفته فصیح خوافی^{۱۰۸} هنگام مرگ ۳۷ ساله بوده است. بنابراین تولد وی باید حدود سال ۶۲۱ق اتفاق افتاده باشد. او بیش از هر کس با وزیر پدرش خواجه فخرالدین ابوبکر دشمنی داشت و چون خبر مرگ پدر و جانشینی خود را شنید، بی‌درنگ کس فرستاد تا وزیر را بکشند، اما خودش پیش از اجرای فرمان درگذشت.

سعد به دانشمندان و شاعران احترام می‌گذاشت و سعدی شاعر بزرگ ایران از خواص اصحاب او بود و تخلص سعدی هم برگرفته از نام اوست.^{۱۰۹} دیباچه گلستان به نام او ساخته شده و قصیده‌ای هم سعدی در فاصله کوتاه پادشاهی سعد خطاب به او ورتای پدرش سروده است.^{۱۱۰}

سعد در دوران ولیعهدی، در آبادانی شیراز می‌کوشید، اصحاب فضل و دانش را می‌نواخت و صله می‌داد. خود او هم در نوجوانی نزد فقیه شرف‌الدین در شیراز به کسب دانش پرداخته بود.^{۱۱۱} به روزگار او کشاورزی در شیراز رونق یافت، چنان‌که فارس را در عصر او با دوره عضدالدوله دیلمی مقایسه کرده‌اند.^{۱۱۲}

۸. عضدالدین محمد بن سعد بن ابوبکر (۶۵۸- ذیحجه ۱۲۶۰/۶۶۰-)

(اکتبر ۱۲۶۲)

محمد وقت مرگ پدر، بیش از دوازده سال نداشت و چون خبر مرگ سعد به شیراز رسید با حمایت مادرش ترکان خاتون، که دختر قطب‌الدین محمود شاه و خواهر علاءالدوله اتابک یزد بود، بر تخت سلطنت قرار گرفت.^{۱۱۳}؛ اما امور حکومتی را ترکان خاتون که زنی کاردان و با کفایت و مدبر بود با درایت اداره می‌کرد. او حتی خزاینی را که اتابک ابوبکر در مدت سی سال فراهم آورده بود، برای جلب قلوب لشکریان و

مردم و سایر ارباب استحقاق تقسیم و صرف کرد^{۱۱۴}.

ترکان خاتون نخست فخرالدین ابوبکر را، که سالیان دراز وزیر اتابکان بود، دستگیر و به قتل رساند^{۱۱۵}. سپس خواجه نظام‌الدین ابوبکر را به مقام وزارت نشانید و هم‌را با هدایا و تحف زیاد نزد هولگو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد. هولگو نیز برای محمد بن سعد منشور حکومت فرستاد. دوران حکومت محمد کوتاه بود و دو سال بعد در چهارده سالگی (ذیحجه سال ۶۶۰/ اکتبر ۱۲۶۲) از بام قصر فرو افتاد و درگذشت^{۱۱۶}. وصاف وقوع این حادثه را در ضمن وقایع سال ۶۶۱ ق نقل کرده است^{۱۱۷}. اما شبانکاره‌ای واقعه را به صورتی دیگر ضبط کرده و آورده که محمد بن سعد بر اثر ضربه‌ای، که مادرش ترکان خاتون عمداً به او وارد کرد، بمرد^{۱۱۸}. اگر این خبر صحیح باشد معلوم می‌شود که ترکان خاتون خود داعیه سلطنت داشته و به تدریج موانع را از پیش خود بر می‌داشته است.

سعدی قصایدی در ستایش ترکان خاتون و فرزندش محمد بن سعد سروده و ظاهراً این اشعار مربوط به دوره کوتاه حکومت محمد بوده است^{۱۱۹}. نیز در مقدمه بوستان چند بیتی درباره محمد بن سعد سروده و از او به عنوان سلطان وقت یاد کرده است^{۱۲۰}. ظاهراً این ابیات را پس از اتمام بوستان (سال ۶۵۵ ق) و پس از سال ۶۵۸ سروده و به آن کتاب افزوده است. ابیات دیگری هم در ستایش محمد بن سعد سروده که قزوینی همه آنها را استخراج و نقل کرده است^{۱۲۱}.

۹. محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی (۶۶۰-۶۶۱ ق/ ۱۲۶۲-)

(۱۲۶۳ م)

پس از کشته شدن محمد بن سعد، مادرش ترکان خاتون با مشورت امرای لشکری، محمد شاه پسر سلغر شاه داماد خود را به سلطنت برداشت. محمد شاه شخصی شجاع و فرزانه بود و در واقعه فتح بغداد به دست هولگو خان از خود دلاوری‌ها نشان داد و خان مغول او را تحسین کرد. اما چون به پادشاهی رسید راه عیش و نوش در پیش گرفت و با مردم شیراز بیدادگری و ستم‌ها کرد و چون چندی برآمد مردم از او متنفر شدند. او حتی برادر بزرگش سلجوق شاه را که در قلعه استخر زندانی بود و نامه‌ای

جهت استخلاص خود به او نوشته و تقاضای عفو کرده بود از زندان آزاد نکرد^{۱۲۲}.
 آخر الامر ترکان خاتون که همچنان قدرتمند بود، به رغم آنکه دخترش را به عقد
 محمد درآورده بود، با همکاری امرای شول و ترکمان او را در ۱۰ رمضان ۶۶۱
 دستگیر کرد و نزد هولگو خان فرستاد^{۱۲۳}. و خان مغول او را در اردوی خود نگاه
 داشت؛ اما چون سلجوق شاه، جانشین و برادر او، بر ضد مغولان قیام کرد به دستور
 هولگو محمد را به قتل رساندند^{۱۲۴}، محمد شاه حاکمی فاضل و شاعر بود و اشعاری
 سروده است^{۱۲۵}. زن او سلغم نام داشت که پس از قتل شوهر به همسری دایی زاده اش
 اتابک یوسف شاه بن علاءالدوله از اتابکان یزد درآمد^{۱۲۶}.

۱۰. مظفرالدین سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی (۶۶۱-)

(۶۶۲ق/۱۲۶۳-۱۲۶۴م)

برادر بزرگ تر محمد شاه بود و هنگام برکناری او در زندان به سر می برد. ترکان
 خاتون با همکاری امرای فارس او را از حبس آزاد کرد و بر تخت نشاند. مادر سلجوق
 شاه از سلجوقیان بود و خود او صورتی زیبا و جذاب داشت و ظاهراً به این سبب
 ترکان خاتون او را به همسری برگزید^{۱۲۷}. سلجوق شاه در زمان ابوبکر بن سعد از
 سوی او مأموریت یافت تا با تحف و هدایا به رسالت نزد هولگو خان برود. وی در
 کنار آمودریا با خان مغول ملاقات کرد و احترام و تکریم فراوان یافت^{۱۲۸}.
 سلجوق شاه پس از رسیدن به حکومت به عیاشی و هرزگی روی آورد و با مردم
 طریق بیدادگری در پیش گرفت. در این اوقات شایعه شد که همسرش ترکان خاتون
 با یکی از غلامان ترک موسوم به شمس الدین میاق روابط پنهانی برقرار کرده است.
 گفته اند شاید به گمان آنکه او را از سر راه خود بردارد، شبی در مستی فرمان قتلش
 را داد و اندکی بعد یکی از غلامان سر ترکان خاتون را برایش آورد^{۱۲۹}. در این حال
 شمس الدین میاق به اتفاق دو تن از شحنگان مغول از شیراز گریختند و با آنکه
 سلجوق شاه کسانی به تعقیب آنان فرستاد موفق شدند نزد هولگو بروند و وی را از
 ماجرای قتل ترکان خاتون با خبر ساختند.

هولگو خان برای تنبیه سلجوق شاه، لشکری به فرماندهی التاجو و تیمور به

شیراز فرستاد و محمد شاه را که در اردو بود به قتل رساند. اتابک علاءالدوله، حاکم یزد، که برادر ترکان خاتون بود، این لشکر را همراهی کرد و نظام‌الدین حسن شبانکاره‌ای نیز به آنان پیوست. لشکریان مهاجم به شیراز رسیدند و چون قصد کشتار مردم عادی داشتند به وساطت امیر مقرب‌الدین مسعود از این کار صرف‌نظر کردند.^{۱۳۰} اما سلجوق شاه که در خود یارای مقابله با این لشکر بزرگ را نمی‌دید از شیراز به کازرون گریخت^{۱۳۱} و چون التاجو به تعقیب برخاست، به بندر خورسیف در کنار بندر سیراف رفت تا اگر از عهده مقابله بر نیاید از راه دریا فرار کند، اما مجدداً به کازرون برگشت تا به مقابله سپاه مغول بپردازد. جنگ در آنجا در گرفت و پس از اندکی سلجوق شاه دستگیر شد. او را نزدیک قلعه سفید در اواخر سال ۶۶۲ ق/ ۱۲۶۴ م به دار آویختند.^{۱۳۲}

در این نبردها علاءالدوله اتابک یزد و نظام‌الدین حسن شبانکاره‌ای که هر دو جزء سپاه مهاجم بودند به قتل رسیدند. مدت سلطنت سلجوق شاه ۵ ماه و به روایتی ۷ ماه بود.^{۱۳۳} با کشته شدن او دوران حکومت مستقل اتابکان فارس به سر آمد و فارس از آن پس به‌طور کامل تحت سلطه ایلخانان مغول قرار گرفت. هر چند پس از سلجوق شاه، مدتی به تناوب ابش خاتون در فارس حکومت داشت، اما او اکثر اوقات در اردوی مغولان به سر می‌برد.

از سلجوق شاه دو دختر بر جای ماند: یکی نزد مغولان به سر می‌برد و دومی که موسوم به فاطمه خاتون بود به عقد نصرت‌الدین ابراهیم شاه برادر نظام‌الدین حسویه درآمد. ابراهیم شاه از این زن صاحب دختری به نام هزار باره خاتون شد. این زن پس از درگذشت نصرت‌الدین به عقد برادرش جلال‌الدین طبیب شاه درآمد و از او هم صاحب پسری به نام غیاث‌الدین محمد گردید.^{۱۳۴} پس از واقعه قتل سلجوق شاه دو دختر ترکان خاتون از زندان آزاد شدند و جده آنان یاقوت ترکان آنان را نزد هولگو برد. در آنجا ابش خاتون یکی از دختران به عقد منگو تیمور پسر هولگو خان درآمد.^{۱۳۵} سلجوق شاه نیز از جمله ممدوحان شیخ سعدی بود و در آثار او چند قصیده که در ستایش اتابک سروده دیده می‌شود از جمله قصیده‌ای که به زندانی شدن او اشاره دارد.^{۱۳۶}

۱۱. ابش خاتون (۶۶۲-۶۸۵ق/۱۲۶۴-۱۲۸۶م)

پس از کشته شدن سلجوق شاه از نسل اتابکان سلغری تنها دختران سعد بن ابوبکر یعنی سلغم و ابش خاتون زنده بودند. پس بزرگان و امیران فارس ابش را که خواهر کوچک‌تر بود در سال ۶۶۲ ق به سلطنت برداشتند و سکه به نامش زدند.^{۱۳۷} ابش در عقد منگو تیمور فرزند هولاگو خان بود و از این‌رو گمان می‌رفت که بتواند تسلط اتابکان را بر فارس همچنان حفظ کند. او در آغاز مدت کمی به استقلال حکومت کرد و سپس همراه سوغونجاق، یکی از امرای مغول، نزد هولاگو رفت.^{۱۳۸} دوران حکومت ابش در فارس اسماً ۲۳ سال به طول انجامید. اما در سال‌های بالنسبه طولانی که وی در اردوی هولاگو خان به سر می‌برد، کسانی از امرای مغول در فارس حکومت کردند. ابش در اردوی مغول به همسرش منگو تیمور ملحق شد. او نخستین زن وی و خاتون بزرگ محسوب می‌شد.^{۱۳۹} اما قزوینی عقیده دارد که ابش حداقل تا سال ۶۶۷ق/۱۲۶۹م در شیراز بوده و با اختیارات کافی سلطنت می‌کرده است.^{۱۴۰} در سال مذکور یکی از امرای مغول موسوم به انکیانو به امارت فارس منصوب شد، اما چون به شیراز رسید، کلجه خان را که از نزدیکان ابش خاتون بود دستگیر کرد و موجب اعتراض ابش گردید. ابش خاتون با کمک یاران کلجه خان، انکیانو را محاصره کردند. انکیانو برای آنکه غائله را تمام کند سر کلجه را از تن جدا کرده و از بام خانه به زیر انداخت. کسانی که آنجا را محاصره کرده بودند، بازگشتند و ابش از انکیانو باز خواست کرد و او حکم هولاگو را که متضمن قتل کلجه بود ارائه داد.

هولاگو خان در همین اوقات انکیانو را فراخواند و او را به رسالت نزد قوبلای قآن فرستاد و به جای او سوغونجاق نوئین را به امارت فارس معین کرد. سوغونجاق در سال ۶۷۰ق وارد شیراز شد و شمس‌الدین صاحب دیوان نیز یکی از نزدیکان خود موسوم به شمس‌الدین حسین علکانی را به عنوان دبیر بزرگ برای رسیدگی به امور مالی فارس همراه او کرد شمس‌الدین حسین مالیات فارس را از ابتدای سال مالیاتی ۶۷۱ق/۱۲۷۲م به مقاطعه اشخاص واگذار کرد.^{۱۴۱}

ابش خاتون در این سال‌ها در اردوی هولاگو بود حکومت فارس میان امرای مغول

دست به دست شد. چون هولاًگو در گذشت، جانشین او اباقا خان ابش خاتون را به شیراز بازگرداند. ابش چون به شیراز رسید با استقبال مردم مواجه شد. وی این بار اداره امور و در حقیقت مسئولیت همه کارها را به دست جلال‌الدین ارقان بن ملخان، از نوادگان سعد زنگی، سپرد و وزارت را به خواجه نظام‌الدین ابوبکر داد.^{۱۴۲}

پس از مرگ اباقا، جانشینی او ارغون خان دستور داد که اتابک ابش در کار حکومت فارس دخالت نکند و به اردو باز گردد. اما ابش در اجرای این دستور تعلل می‌کرد و هر روز بهانه‌ای جدید می‌آورد. ارغون یکی از سادات موسوم به سید عمادالدین ابویعلی علوی را برای رتق و فتق امور فارس به جای ابش خاتون به شیراز گسیل کرد. عمادالدین چون به آنجا رسید به ابش اعتنا نداشت و خود شخصاً امور حکومت را اداره می‌کرد. از این رو روابط آن دو تیره شد و به اشاره ابش عمادالدین را در بازار شیراز به قتل رساندند و پسر عمش یعنی پسر جمال‌الدین محمد را نیز از ترس انتقام کشتند. متعاقب این ماجراها نزدیکان عمادالدین از شیراز گریختند و شکایت به بوقا بردند. ارغون برآشفته و به احضار ابش خاتون فرمان داد.

چون این خبر به ابش رسید، با تقدیم هدایا و تحف زیاد، رسول ارغون را سرگرم می‌کرد و همراه معتمدان خود هدایای نفیس برای امرا و خاتونان مغول می‌فرستاد بدین امید که با وساطت آنان از انتقام ارغون نجات یابد. اما ارغون بر خشمش افزود و نیامدن ابش را حمل بر نافرمانی وی کرد و طولادای را که سمت بازپرسی داشت همراه جیورغوتای و حسام‌الدین قزوینی برای تحقیق در امر قتل سید عمادالدین به شیراز فرستاد و دستور داد که جز آن، در باب امور مالیاتی نیز جداً رسیدگی کنند.

چون آنان به شیراز رسیدند، نخست به محاسبات امور مالی پرداختند ولی با اتابک و ابش به سختی و خشونت رفتار نکردند زیرا او همسر منگو تیمور بود و عنوان سلطنت هم داشت. مقرر گردید نخست خزانه روانه اردو شود و بعد ابش نزد ارغون رود. اما در این میان رسولی دیگر از سوی ارغون رسید و خبر داد که ابش باید بی‌درنگ و بی‌آنکه از مرکوب پیاده شود یکسره به اردو برده شود. ابش را در آنجا محاکمه کردند و قرار شده مبلغ پنجاه تومان دیه به ورثه سید عمادالدین بپردازد.

ابش در تبریز ماند و آنجا پس از یکسال و چند ماه اقامت بیمار شد و سرانجام در

سال ۶۸۵ ق، و به روایتی در ۶۸۶ ق، در تبریز وفات یافت. او را در مقبره چرنداب تبریز به خاک سپردند^{۱۴۳}. پس از چندی دخترش کردوچین جنازه مادر را به شیراز آورد و در مدرسه عضدیه دفن کرد.

چون خبر فوت ابش به شیراز رسید مردم در سوگ او جامه سیاه پوشیدند و در مساجد عزاداری کردند. با فوت ابش سلسله اتابکان فارس - سلغریان - به کلی منقرض شد. از حوادث دیگر دوران اخیر حکومت او در فارس حمله قاضی شرف‌الدین ابراهیم به شیراز و مقابله او و هزیمت و قتل شرف‌الدین در کوار است^{۱۴۴}.

از ابش یک پسر و دو دختر بر جای ماند. ابش وصیت کرد که اموالش را به چهار قسمت کنند: دو قسمت برای دخترانش، یک قسمت برای ممالیک و آزادشدگان و قسمت آخر برای شاهزاده طایجو پسر منگو تیمور که ظاهراً پسر خود او بوده است^{۱۴۵}. شاهزاده کردوچین پس از مرگ مادر به عقد سیورغتمش، اتابک کرمان، در آمد و در همانجا به سر می‌برد. او پس از مرگ سیورغتمش زن ساتالمیش و پس از وی زن پسرعمش شد^{۱۴۶}، و سر انجام به عقد امیر چوپان از امرای مشهور مغول درآمد^{۱۴۷}. از ابش خاتون اخیراً سکه‌ای به دست آمده است. روی سکه عبارت: «الحمد لله لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه و سلم» ابش بنت سعد؛ و پشت سکه و حاشیه آن «ضرب شیراز سال ۶۸۳»، و در وسط پشت آن عبارتی به خط او یغوری دیده می‌شود. این سکه ظاهراً به مناسبت بر تخت نشستن ارغون در سال ۶۸۳ ق ضرب شده است^{۱۴۸}.

سعدی ابش خاتون را مدح کرده و به‌ویژه غزل مشهوری به مطلع زیر در ستایش او سروده است:

فلک را این همه تمکین نباشد فروغ مهر و مه چندین نباشد^{۱۴۹}

کردوچین نیز به فرمان ایلخان مغول در سال ۷۱۹ ق/۱۳۱۹ م به حکومت فارس معین شد. او در آبادانی شیراز و اکناف فارس بسیار کوشید و بناهای زیاد احداث کرد و از جمله مدرسه‌ای موسوم به مدرسه شاهی ساخت. از پایان زندگی او اطلاعی در دست نیست اما مسلم است که تا سال ۷۲۹ ق/۱۳۲۹ م زنده و در فارس بوده است^{۱۵۰}.

وزرای اتابکان

وزارت اتابکان فارس را در اکثر زمان‌ها اشخاصی مدبر و کافی عهده‌دار بودند. با این وصف برخی مورد غضب ولی نعمت خود قرار گرفته دچار حبس و بند و قتل شدند. در اینجا به احوال چند تن از وزیران این سلسله اشاره می‌شود:

۱. تاج‌الدین شیرازی: او وزیر مظفرالدین سنقر بن مودود بود و پیش از آن چندی وزارت سلطان مسعود سلجوقی را بر عهده داشت^{۱۵۱}.

۲. خواجه امین‌الدین کازرونی: وزیر تکه بن زنگی، شخصی بخشنده بود و طرفداران زیاد در بین مردم عادی داشت. شیرازی‌ها او را صاحب کرامات دانسته و خوارق عاداتی برای او بر می‌شمردند. امین‌الدین در دوران وزارت در رفاه حال مردمان بسیار کوشید. او مدرسه و خانقاهی نزدیک مسجد عتیق شیراز بنا نهاد^{۱۵۲}.

۳. رکن‌الدین صلاح کرمانی: مدتی کوتاه وزیر سعد بن زنگی در اوایل حکومتش بود. اما دوران وزارتش دیری نپایید و سعد او را بر کنار کرد^{۱۵۳}.

۴. عمیدالدین ابونصر اسعد ابرزی: او مشهورترین وزیر اتابکان فارس بود و پس از رکن‌الدین صلاح کرمانی به وزارت سعد بن زنگی رسید و سال‌ها همه امور کشور را با درایت اداره می‌کرد. عمیدالدین شخصی دانشمند و ادیب بود. اشعار محکم عربی و فارسی از او در دست است که حکایت از کمال تبحر او در ادب فارسی و عربی دارد. سعد زنگی یکبار او را به رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و در آنجا احترام فراوان یافت. او در آن دیار با امام فخر رازی که آن اوقات در خوارزم به سر می‌برد مناظرات علمی داشت. عمیدالدین پس از درگذشت سعد به وزارت پسرش ابوبکر نشست؛ اما اندکی بعد ابوبکر بن سعد او را همراه پسرش تاج‌الدین محمد در قلعه اشکنوان زندانی کرد و سپس کشت^{۱۵۴}.

۵. امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی: وزیر ابوبکر بن سعد، و مردی سخاوتمند و نیک‌خواه بود و از خود ابنیه و عمارات عالی در شیراز بر جای نهاد. مسجد جامع بزرگی در شیراز بنا کرد و در جوار مسجد، مدرسه و بیمارستان و دارالحدیث ساخت. فخرالدین در عهد محمد بن سعد که مادرش ترکان خاتون کفیل سلطنت بود و با آنکه به وی اخطار اطاعت کرده بود به اشاره ترکان خاتون بین

سال‌های ۶۵۸ تا ۶۶۰ ق به قتل رسید^{۱۵۵}. سعدی در آثار خود از فخرالدین به نیکی یاد کرده و در مقدمه گلستان پس از ابوبکر از او نام برده و قصیده‌ای هم پس از قتل وی در رثایش سروده اما نام او را به تصریح ذکر نکرده است^{۱۵۶}.

۶. امیر مقرب‌الدین ابوالمفاخر مسعود: از جمله وزاری اتابک ابوبکر بود و برخی کارهای وزارتی و کشورداری را در کنار فخرالدین انجام می‌داد. ابوبکر در موارد متعدد با هر دو نفر مشورت می‌کرد. امیر مقرب‌الدین به علما و مشایخ اعتقاد راسخ داشت. از آثار او احداث مدرسه عالیه مقربی در شیراز است که در بازار بزرگ شهر بنا کرد و نیز بین مدرسه و مسجد عتیق شیراز هم که در مجاورت آن بود رباطی ساخت و در جنب رباط، دارالحدیث و دارالشفاء و سقایه‌ای برآورد و اوقاف بسیار برای آنها برقرار کرد. او در سال ۶۶۵ ق درگذشت^{۱۵۷}.

۷. نظام‌الدین ابوبکر: او وزیر محمد بن سعد بن ابوبکر بود و یکبار از سوی او همراه با هدایای زیاد به دربار هولانگو خان رفت و برای محمد بن سعد، منشور ایالت فارس گرفت^{۱۵۸}.

آثار و عمارت اتابکان

فارس در عهد اتابکان امن‌ترین ایالت ایران بود و ساکنان آن به سبب سیاست دور اندیشانه پادشاهان سلغری در امنیت و آسایش به سر می‌بردند. بیشتر افراد این سلسله به جد در آبادانی شیراز و سایر مناطق قلمرو خود می‌کوشیدند، چنان‌که عمارت و بناها و آثار ماندنی و مهم در این عصر به‌ویژه در زمان سعد بن زنگی و ابوبکر و ابش خاتون در فارس ساخته شد. در این دوران باروی شهر شیراز چند بار بازسازی شد تا شهر را از هجوم مکرر مهاجمان مصون نگه دارد^{۱۵۹}. غیر از ابوبکر و سعد پدرش، دیگر فرمانروایان فارس نیز عماراتی ساخته‌اند که برخی آنها هنوز هم بر جای مانده است. مسجد جامع شیراز در عهد سنقر بنا شد، و او مناره بلندی بر بالای آن احداث کرد و در اطراف مسجد چهار بازار ساخت و همه را وقف عموم کرد. جز آن چشمه‌ها و قنات‌هایی در شیراز جاری ساخت^{۱۶۰}. به گفته لسترنج^{۱۶۱} مسجد سنقر در خرگاه سرتراشان قرار داشته است. امروزه اما از ابنیه سنقری چیزی بر جای نمانده است.

گفته می‌شود که مزار سنقر در گورستان باغ نو بوده که امروزه به محله «بالاکفت» مشهور است و احتمالاً ابنیه سنقری نیز در همین محله قرار داشته است.^{۱۶۲}

بناهایی نیز به زنگی بن مودود، دومین فرمانروای سلغری، منسوب است. او بر مرقد شیخ ابو عبدالله خفیف شیرازی رباطی بنا کرد و چند ساختمان در اطراف آن ساخت و موقوفاتی برای آن معین کرد.^{۱۶۳} اما امروزه نشانی از هیچ‌یک از این بناها بر جای نمانده است. او همچنین در سال ۵۶۰ق برای تأمین آب شیراز قناتی در تنگه الله اکبر شیراز جاری کرد که هنوز هم دایر است و آبی خوشگوار دارد. مادر شاه این قنات در نیم فرسنگی شیراز قرار داشته و منبع آب آن دامنه جنوبی کوه «بمو» است، آبی کم ولی خوشگوار دارد.^{۱۶۴}

تکله بن زنگی باروی شیراز را بساخت. وزیر او امین‌الدین کازرونی چنان که در احوالش گفته شد مدرسه و رباطی نزدیکی مسجد جامع عتیق شیراز بنا کرد.^{۱۶۵} فخرالدین ابوبکر و مقرب‌الدین مسعود وزرای اتابکان هم در دوران وزارت خود بناهایی ساختند که در احوال آنان اشاره شد.

بیشترین عمارات تاریخی شیراز در عهد سعد بن زنگی ساخته شد. برتر از همه مسجد نو شیراز است که به مسجد اتابک هم مشهور است. سعد زنگی ساختمان آنرا در سال ۵۹۸ق آغاز کرد و در سال ۶۱۵ق به اتمام رساند.^{۱۶۶} این مسجد عمارتی وسیع و بلند دارد، صحن آن حدود ۲۰٬۰۰۰ متر مربع است و یک ردیف درختان چنار کهن در طول ۲۰۰ متری آن قرار گرفته و در وسط سمت جنوب آن ایوان بلندی است که شبستان مسجد با ستون‌های سنگی و محراب در پشت آن واقع است و در قسمت شمالی هم ایوانی قرینه آن قرار گرفته است. آب قنات معین‌الدین از زیرزمین مسجد می‌گذرد. در اطراف مسجد رواق‌های بلند به ارتفاع ۴۰ متر ساخته شده است. مسجد نو چند بار در اثر زلزله ویران شد و بعداً ترمیم گردید. این مسجد در سال ۱۳۱۰ش جزو فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. در کوچه پشت آن خانه‌ای منسوب به شیخ سعدی است، گرچه در صحت این انتساب برخی تردید کرده‌اند.^{۱۶۷} بر دیواره مسجد نو که امروزه یکی از مساجد مهم و بزرگ ایران به شمار می‌رود کتیبه‌ای قرار گرفته مشتمل بر آیات قرآن کریم به خط ثلث.^{۱۶۸} این مسجد در ادوار بعد دچار

خرابی و ویرانی شد و در سال ۹۹۰ ق/ ۱۵۸۲ م خواجه سعدالدین شیرازی معروف به شاهنواز خان وزیر دکن هندوستان تعمیرات اساسی در آن انجام داد.^{۱۶۹}

غیر از مسجد مذکور، سعد در شیراز بناهای دیگری هم ساخت از جمله چون باروی شهر، که در عصر دیلمیان ساخته شده بود، ویران گردید، سعد بارویی استوار به جای آن بنا کرد. بازارهای مربع در شیراز ساخت و برای هر صنف جایی مخصوص معین کرد. سوق کبیر از بناهای اوست. رباط شهرالله را که به رباط کرک معروف است او احداث کرد و دیه‌ها و روستاها بر آن وقف نمود.^{۱۷۰} شیراز در عهد سعد آبادانی و وسعت یافت. خانه‌ها و کاخ‌ها ساخته شد. چون مالیات بر ساختمان را لغو کرد، مردم رغبت زیاد به احداث ابنیه و باغات از خود نشان دادند.^{۱۷۱}

در عصر ابوبکر شیراز آبادان‌تر شد و بناهای متعدد در شیراز و برخی شهرهای دیگر فارس احداث گردید. از مساجد مهم عصر او باید از مسجد بسنگی نزدیک شیراز نام برد. در چهار جانب این مسجد، شاه‌نشین‌هایی در دل کوه تراشیده‌اند و در وسط آن حوضی چهار گوش قرار دارد. گفته شده که اصل بنا متعلق به دوره ساسانی است و نقشه آن شبیه تالار بزرگ کاخ شاپور اول است. اما در کتیبه‌های آن نام ابوبکر و سال ۶۵۲ ق نقش بسته و کتیبه جداگانه‌ای در دیوار سمت چپ رواق آن حجاری شده است.^{۱۷۲} ابوبکر همچنین در شیراز دارالشفایی بنا کرد و رباط‌ها و بقعه‌های زیاد مانند رباط مظفری ابرقوه و رباط مظفری کوار بساخت. رباطی هم بر سر راه ساحل ساخت و برای هر یک موقوفاتی معین کرد. پزشکان برای دارالشفای آورد، و پل بند امیر را هم در کنار بند عضدالدوله ساخت.^{۱۷۳} وزیر ابوبکر یعنی امیر مقرب‌الدین ابوبکر هم بقعه و بارگاهی برای امامزاده شاه‌چراغ شیراز بنا کرد و ابوبکر رواقی بر آن افزود.^{۱۷۴}

در عصر ترکان خاتون ملکه قدرتمند سلغری نیز چند بنا در شیراز ساخته شد. از جمله مدرسه‌ای موسوم به مدرسه عضدی ساخت که امروزه هنوز بخشی از آن بر جای مانده است.^{۱۷۵}

در زمان ابش خاتون آخرین فرمانروای سلغریان هم آثاری ساخته شد. ابش پادشاهی آبادی دوست بود و عماراتی در شیراز بنا کرد؛ از جمله رباط ابش را در

محلی که مدفن سعد زنگی و ابوبکر واقع شده بود بساخت. امروزه بقایای این عمارت تاریخی در شیراز باقی است و موسوم به «خاتون قیامت» است. چند فرمانروای دیگر اتابکان نیز در این محل مدفونند. این بنای نیمه ویران باشکوه امروزه در انتهای جنوب شرقی شیراز و مجاور قصاب‌خانه قرار گرفته است. رباط ابش شکل مربع دارد و هر ضلع آن ۱۶/۷۵ متر و ارتفاع آن ۲۰ متر است. در طبقه پایینی معرق‌های عالی کار کرده‌اند که اندکی از آنها هنوز بر جای مانده است و به موزه پارس انتقال یافته است.^{۱۷۶}

دختر ابش موسوم به کردوچین نیز عماراتی عالی در شیراز ساخته از جمله مدرسه شاهی را جنب دولت‌خانه اتابکی بنا کرده است. این بنا دارای نقوش و تصاویر عالی و زیبا بوده و وصاف مؤلف تاریخ وصاف تاریخ بنای آنرا سروده است.^{۱۷۷}

ادبیات و هنر در عصر اتابکان

در عصر اتابکان فارس، ادب و شعر فارسی رونق یافت، به‌ویژه ظهور شاعر پرآوازه ایران، مصلح‌الدین سعدی شیرازی (وفات: ۶۹۱ ق/ ۱۲۹۲ م) بر اعتبار پادشاهان این سلسله بسیار افزود. بیشتر اتابکان مشوق شاعران و ادیبان و نویسندگان بودند و آنان را تحت حمایت خود داشتند. چند تن از افراد برجسته این دودمان چون سنقر و سعد زنگی و سلغر شاه و سلجوق شاه شعر می‌سرودند و ابیاتی از برخی از اینها بر جای مانده است.^{۱۷۸} جنید شیرازی از عارفان و مشایخ بلندپایه‌ای نام برده که در مجالس اتابکان شرکت می‌کردند. سعد زنگی حکیم افضل بامیانی را که دانشمندی بلند مرتبه بود به شیراز دعوت کرد و او را در شمار همنشینان خود قرار داد.^{۱۷۹} رکن‌الدین صلاح کرمانی، عمیدالدین ابونصر فیروزآبادی و قاضی شرف‌الدین حسین که همگی از دانشمندان بزرگ آن روزگارند از حمایت سعد بهره‌مند بودند.^{۱۸۰} از کسان دیگر که در دربار سعد صاحب عنوان شدند باید از افضل‌الدین کرمانی مورخ معروف و صاحب کتاب بدایع‌الازمان نام برد. یکبار سعد او را دعوت به سرودن بالبداهه شعری کرد و وی به‌خوبی از عهده برآمد.^{۱۸۱}

شیخ روزبهان بقلی شیرازی را هم تکه بن زنگی از فسا به شیراز فراخواند.^{۱۸۲}

با این همه ابوبکر با اصحاب حکمت و فلسفه نظری خوش نداشت و مجال رشد و ترقی به آنان نمی‌داد. به گفته صاحب تاریخ و صاف کسی در عصر او یارای خواندن و تحصیل حکمت و منطق را نداشت^{۱۸۳}. او حتی گروهی از حکما و فلسفه‌دانان را که در شیراز به سر می‌بردند از آنجا بیرون کرد؛ به اهل تصوف و عرفان اعتقادی راسخ داشت. از جمله نامه‌ای در سال ۶۲۲ق - وقتی که در زندان به سر می‌برد - به شیخ عزالدین مودود زرکوب شیرازی نوشت و از او طلب دعا و یاری کرد و شیخ نامه او را پاسخ گفت^{۱۸۴}.

با این همه شهرت اصلی اتابکان فارس مرهون همعصری آنان با سعدی شاعر نامور ایران است. وی با اتابک سعد، ابوبکر، سعد بن ابوبکر همنشین و نزدیک بود و در اشعار خود آنان را می‌ستود و نصیحت می‌کرد. گفته‌اند که تخلص خود را از نام سعد بن ابوبکر به هنگام ولیعهدی وی بر گرفته است^{۱۸۵}. سعدی در گلستان و بوستان مکرر نام ابوبکر را برده و بوستان را در سال ۵۵۵ق به نام وی سروده است و در آنجا اشاره می‌کند که با وصف اینکه او کمتر به ستایش پادشاهان می‌پردازد، ستودن ابوبکر را که فرمانروایی مردم‌گرا و متواضع است بر خود فرض می‌داند^{۱۸۶}. غیر از سعد، ابیاتی هم در وصف محمد بن سعد سروده است. او همچنین دو قصیده در مدح ترکان خاتون زن سعد بن ابوبکر و قصایدی درباره افراد دیگر این دودمان گفته است^{۱۸۷}. قصاید او البته همانند شعر سایر قصیده‌سرایان زبان فارسی و متضمن مطالب اغراق‌آمیز نیست بلکه او با این وسیله خواسته آنان را موعظه و اندرز داده و تشویق به انجام کارهای نیک نماید و آنان را به حمایت از توده مردم فراخوانده است^{۱۸۸}.

در عصر اتابکان به سبب امنیتی که در فارس پدید آمد شاعران و دانشمندان و مورخان از سایر جاهای ایران به فارس روی آوردند از جمله می‌توان از شمس قیس رازی مؤلف المعجم فی معاییر اشعار العجم نام برد. او در دربار خوارزمشاهیان می‌زیست و پس از شکست خوردن آنان در اواخر دوره سعد زنگی به فارس آمد و کتاب مشهور خود را در سال ۶۳۰ق/۱۲۳۳م به نام ابوبکر بن سعد و در عصر او نوشت. کتاب را در اصل به عربی نوشته و ملخصی از آنرا به فارسی فراهم آورده است^{۱۸۹}.

مجدالدین همگر نیز از شاعران و خاصان سعد بن ابوبکر بود. او احتمالاً از سال

۶۴۷ق/۱۲۴۹م به خدمت اتابکان درآمد، و در سال ۶۸۴ق/۱۲۸۵م درگذشت. بخشی از دیوان هفت هزار بیتی مجد در ستایش اتابکان فارس است.^{۱۹۰} کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی و قاضی نظام‌الدین قمر اصفهانی با آنکه در اصفهان زندگی می‌کردند با اتابکان مرتبط بودند و قصایدی در ستایش آنان سروده‌اند. از جمله ابیات زیادی در وصف سعد زنگی و ابوبکر در دیوان اشعار آنان دیده می‌شود.^{۱۹۱} عزالدین بنجره یا عزالدین ابورشاد رشید بن بنجیر شیرازی هم که احوال او به اختصار در تلخیص مجمع‌الآداب ابن فوطی وارد شده قصاید عربی و فارسی در مدح تکه بن زنگی سروده است.^{۱۹۲}

از شاعران و ادیبان دیگری که در دستگاه اتابکان به سر برده و از انعام آنان بهره‌مند شدند باید از فریدالدین احوّل اصفهانی، شهاب‌الدین ابوعبدالله فضل‌الله بن تاج‌الدین توره پستی که از دانشمندان و فاضلان آن عصر بود نام برد. توره پستی هم کتابی به نام *المعتمد فی المعتقد* نوشته که به *تحفه مظفری* و *تحفه سلغری* معروف است و آنرا به ابوبکر بن سعد تقدیم داشته است. کتابش به زبان اردو هم ترجمه شده است.^{۱۹۳}

پی نوشت

۱. خواندمیر، دستورالوزراء ۲۳۶؛ غفاری، ۱۲۵؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۵۹/۲
۲. زرکوب، ۷۱-۷۲
۳. بیضاوی، ۸۵؛ اقبال آشتیانی، ۳۷۹-۳۸۰
۴. زرکوب، ۷۱-۷۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۷۹-۳۸۰
۵. غفاری، ۱۸۸؛ زامباور، ۳۵۰-۳۵۱
۶. زرکوب، ۷۱-۷۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۸۰-۳۸۲
۷. زرکوب، ۷۱
۸. و صاف، ۸۶؛ بیضاوی، ۸۶؛ غفاری ۱۲۶
۹. و صاف، ۸۶؛ زرکوب، ۷۲
۱۰. منهاج سراج، ۲۷۰/۱
۱۱. منتخب‌التواریخ، ۳۹
۱۲. زرکوب، ۷۳
۱۳. تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۲
۱۴. فصیح خوانی، ۲۵۲/۲
۱۵. فصیح خوانی، ۲۱۷/۲
۱۶. بناکتی، ۲۳۳-۲۳۳؛ فسایی، ۲۴۸/۱
۱۷. جنید شیرازی، شد‌لازار، ۲۵۷-۲۵۸؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۲، دستورالوزراء، ۲۳۷
۱۸. بیضاوی، ۸۶؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۲-۱۸۳
۱۹. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۲؛ زرکوب همانجا؛ میرخواند، ۶۰۷/۴
۲۰. زرکوب، ۷۳
۲۱. ص ۱۲۶
۲۲. اقبال آشتیانی، ۳۸۲؛ قزوینی، یحیی، ۱۹۵
۲۳. ابن‌اثیر، ۳۴۷/۱۱-۳۴۸؛ فسایی، ۲۴۹/۱
۲۴. افضل‌الدین کرمانی، ۳۸
۲۵. همو، ۷۲-۷۳
۲۶. افضل‌الدین کرمانی، ۸۲-۸۳
۲۷. اقبال آشتیانی، ۳۸۲
۲۸. جنید شیرازی، شد‌لازار، ۲۲۷
۲۹. و صاف ۸۶؛ میرخواند ۶۰۸/۴؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۲
۳۰. حمدالله مستوفی، ۵۰۴
۳۱. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۲
۳۲. منهاج سراج، ۲۷۱/۱
۳۳. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۲
۳۴. و صاف، ۸۶
۳۵. جنید شیرازی، هزار مزار، ۳۸۲
۳۶. قزوینی، محمد، تعلیقات بر ...، ۳۴۹؛ ابن‌اثیر، ۲۶۹/۱۱
۳۷. منتخب‌التواریخ، ۴۱
۳۸. منهاج سراج، ۲۷۱/۱
۳۹. و صاف، ۸۶-۸۷؛ میرخواند، همانجا
۴۰. زرکوب، ۷۴؛ باستانی پاریزی، ۲۳۲
۴۱. افضل‌الدین کرمانی، ۸۷-۸۹؛ محمد بن ابراهیم، ۱۲۶-۱۲۸
۴۲. محمد بن ابراهیم، ۱۳۰؛ صفا، ۱۹/۲
۴۳. منتخب‌التواریخ، همانجا
۴۴. فسایی، ۲۵۱/۱
۴۵. و صاف، ۸۷؛ بناکتی، ۲۳۳
۴۶. حمدالله مستوفی، ۵۰۴؛ قزوینی، یحیی، ۱۹۵
۴۷. بیضاوی ۸۷؛ محمد بن ابراهیم ۱۵۴؛ جنید شیرازی،

- شدا لزار، ۲۲۸-۲۲۹
۴۸. افضل‌الدین کرمانی، ۱۰۸
۴۹. سعدی، بوستان، ص ۵۵
۵۰. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۲
۵۱. بیضاوی، همانجا، قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۳۴۸-۳۴۹
۵۲. زرکوب، همانجا؛ خواندمیر، دستورالوزراء، ۲۳۷
۵۳. لقب طغرل به یقین قطب‌الدین بوده و اینکه محمد قزوینی لقب همه شاهان سلغری را مظفرالدین دانسته است صحیح نیست؛ نک: قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۱۷
۵۴. حمدالله مستوفی ۵۰۴؛ اقبال آشتیانی، ۳۸۲-۳۸۳
۵۵. و صاف ۸۷؛ حمدالله مستوفی، ۵۰۴
۵۶. میرخواند، ۶۰۸/۴؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۸۲
۵۷. حمدالله مستوفی، ۵۰۴-۵۰۵؛ اقبال آشتیانی، ۳۸۳
۵۸. غفاری، ۱۱۹؛ اقبال آشتیانی، همانجا
۵۹. منشی کرمانی، ۱۹-۲۰
۶۰. و صاف، ۸۸؛ اقبال آشتیانی، ۳۸۳
۶۱. اقبال آشتیانی، ۳۸۳
۶۲. نسوی، ۱۹-۲۳؛ ابن‌اثیر، ۳۱۶/۱۲
۶۳. نسوی، ۲۲-۲۳؛ و صاف ۸۹-۹۰؛ ابن‌اثیر ۳۱۶/۱۲-۳۱۷؛ اقبال آشتیانی، ۳۸۴؛ زرکوب، ۷۵-۷۶؛ میرخواند، ۳۹۹/۴
۶۴. منهای سراج، ۲۷۱/۱-۲۷۲
۶۵. ابن‌اثیر، ۳۱۹/۱۲-۳۲۰؛ نسوی، ۳۰؛ زرکوب، ص ۲۶
۶۶. و صاف، ۹۰
۶۷. حمدالله مستوفی، ۵۰۵
۶۸. منتخب‌التواریخ، ۴۱-۴۲
۶۹. جوینی، ۲۰۲/۲؛ و صاف ۸۹؛ مستوفی، ۴۹۶
۷۰. ابن‌اثیر، ۴۲۰/۱۲-۴۲۱
۷۱. قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۱۵۴، ۲۱۷؛ جوینی، ۱۵۰/۲-۱۵۱؛ بناکتی، ۳۷۷-۳۷۸
۷۲. فصیح خوانی، ۳۰۲/۲؛ بناکتی، ۳۸۴
۷۳. و صاف، ۸۷؛ باستانی، ۷۲-۷۳
۷۴. زرکوب شیرازی، ۷۸؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۳۸۵-۳۸۴؛ اقبال، ۱۸۳؛ ۵۶۲/۲
۷۵. زرکوب، ۷۸
۷۶. شبانکاره‌ای، ۱۹۷
۷۷. زرکوب، ۲۰۳
۷۸. منهای سراج، ۲۷۳/۱
۷۹. زرکوب، ۷۹
۸۰. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۲۳
۸۱. و صاف، ۹۱-۹۲
۸۲. و صاف، ۹۱-۹۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۸۶-۳۸۷
۸۳. اقبال آشتیانی، ۳۸۹؛ اشپولر ۱۴۸
۸۴. زرکوب، ۷۹-۸۰
۸۵. منشی کرمانی ۲۷؛ فصیح خوافی، ۳۰۷/۲
۸۶. و صاف، ۱۷۶-۱۷۷
۸۷. و صاف، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۶
۸۸. و صاف، ۱۰۶؛ حمدالله مستوفی، ۵۰۶؛ بیضاوی ۸۸؛ اشپولر، ۱۴۷-۱۴۸
۸۹. غفاری، ۱۲۶-۱۲۷
۹۰. و صاف، ۳۴۷
۹۱. قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۲۱۷؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۴
۹۲. و صاف، ۱۴
۹۳. و صاف، ۹۱-۹۲
۹۴. حمدالله مستوفی، ۵۰۵-۵۰۶؛ بیضاوی، ۸۹؛ و صاف، ۱۰۶
۹۵. سعدی، گلستان، ۵۵؛ قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۴۷-۷۴۸
۹۶. زرکوب، ۸۰؛ قزوینی، محمد، همانجا
۹۷. پطروشفسکی، ۸۲/۲، ۱۶۷
۹۸. و صاف، ۲۶۳
۹۹. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر ۵۶۳/۲
۱۰۰. و صاف، ۹۲-۹۴؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۳/۲
۱۰۱. قزوینی، یحیی، ۱۹۶-۱۹۷
۱۰۲. و صاف، ۹۶-۹۷
۱۰۳. شبانکاره‌ای، ۱۸۴
۱۰۴. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۲۶-۷۲۷
۱۰۵. رشیدالدین فضل‌الله، ۶۸۸/۲-۶۸۹؛ نیز ۷۱۷/۲؛ بناکتی، ۴۱۹

۱۰۶. و صاف، ۱۰۶؛ زرکوب، ۸۶
۱۰۷. و صاف، ۱۰۶؛ زرکوب، ۸۶؛ میرخواند، ۶۱۴/۴
۱۰۸. مجمل فصیحی، ۳۲۸/۲
۱۰۹. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۲۶-۷۲۷
۱۱۰. قزوینی، محمد، همانجا
۱۱۱. جنید شیرازی، شد/لازار، ۲۱۲، ۲۷۲
۱۱۲. پطروشفسکی، ۱۴۰/۱
۱۱۳. رشیدالدین فضل‌الله، ۶۶۴/۱؛ و صاف، ۱۰۷
۱۱۴. میرخواند، ۶۱۴/۴
۱۱۵. اقبال آشتیانی، ۳۸۹-۳۹۰؛ قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۲۳۴
۱۱۶. میرخواند، ۶۱۴/۴-۶۱۵؛ اقبال آشتیانی، ۳۸۹-۳۹۰
۱۱۷. و صاف، ۱۰۷
۱۱۸. شبانکاره‌ای، ۱۸۵
۱۱۹. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۳۷-۷۳۹
۱۲۰. سعدی، بوستان، ۴۰
۱۲۱. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۳۲-۷۳۵
۱۲۲. و صاف، ۱۰۷-۱۰۸؛ زرکوب، ۸۷-۸۸
۱۲۳. و صاف، ۱۰۷؛ میرخواند، ۶۱۵/۴؛ اقبال آشتیانی، ۳۹۰؛ زرکوب، ۸۷-۸۸
۱۲۴. میرخواند، ۶۱۸/۴؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۶/۲
۱۲۵. اقبال آشتیانی، ۳۹۰
۱۲۶. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۳۵-۷۳۷
۱۲۷. بیضاوی، ۸۹-۹۰؛ و صاف، ۷۴
۱۲۸. میرخواند، ۶۱۳/۴
۱۲۹. و صاف، ۱۰۸؛ زرکوب، ۸۸
۱۳۰. و صاف، ۱۰۹؛ قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۲۹۰
۱۳۱. اقبال آشتیانی، ۳۹۰-۳۹۱؛ شبانکاره‌ای، ۱۶۸-۱۶۹
۱۳۲. و صاف، ۱۰۸-۱۱۰؛ قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۴۰-۷۴۲
۱۳۳. اقبال آشتیانی، ۳۹۰-۳۹۱
۱۳۴. شبانکاره‌ای، ۱۶۹-۱۷۰؛ منتخب التواریخ، ۵-۶؛ و صاف، ۲۵۵
۱۳۵. رشیدالدین فضل‌الله، همانجا؛ و صاف، ۱۱۴
۱۳۶. قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۷۴۲-۷۴۳
۱۳۷. و صاف، ۱۱۰؛ اقبال آشتیانی، ۳۹۱
۱۳۸. و صاف، ۱۱۴
۱۳۹. رشیدالدین فضل‌الله، ۶۸۲/۲
۱۴۰. قزوینی، محمد، یادداشت‌ها، ۱۰/۱
۱۴۱. و صاف، ۱۱۲-۱۱۴
۱۴۲. زرکوب، ۹۳-۹۴
۱۴۳. و صاف، ۱۲۳-۱۳۰؛ قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۴۴-۷۴۶؛ زرکوب، ۹۳-۹۴؛ میرخواند، ۶۲۲/۴؛ افسر، ۲۵۱-۲۵۲
۱۴۴. میرخواند، ۶۲۰/۴-۶۲۱
۱۴۵. و صاف، ۱۳۰
۱۴۶. و صاف، ۱۷۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۲-۶۸۲؛ منشی کرمانی، ۵۶
۱۴۷. شبانکاره‌ای، ۱۸۷
۱۴۸. سامی، ۵۷۴-۵۷۵
۱۴۹. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۴۴-۷۴۶
۱۵۰. قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۲۸۳؛ اقبال آشتیانی، ۴۱۰
۱۵۱. خواندمیر، دستورالوزراء، ۲۳۷
۱۵۲. همانجا
۱۵۳. همانجا
۱۵۴. ۷۸؛ خواندمیر، دستورالوزراء، ۲۳۷-۲۳۹
۱۵۵. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۴۷؛ و صاف، ۱۰۶-۱۰۷
۱۵۶. قزوینی، محمد، همانجا
۱۵۷. جنید شیرازی، شد/لازار، ۸۴
۱۵۸. خواندمیر، دستورالوزراء، ۲۳۹
۱۵۹. مصطفوی، ۱۰
۱۶۰. جنید شیرازی، همان، ۲۵۸؛ زرکوب، ۲۷۰
۱۶۱. همانجا
۱۶۲. افسر، ۶۸
۱۶۳. بیضاوی، ۸۶-۸۷؛ زرکوب، ۷۳
۱۶۴. فسایی، ۹۰۳/۲؛ بهروزی، ۸۵؛ امداد، ۱۵
۱۶۵. سامی، ۴۸۲
۱۶۶. و صاف، ۹۰؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۰/۴
۱۶۷. مصطفوی، ۶۲-۶۳؛ امداد، ۱۴۰-۱۴۱؛ ویسور، ۱۵۳-۱۵۷
۱۶۸. بهروزی، ۱۹۹-۲۰۴
۱۶۸. بهروزی، همانجا

۱۶۹. بهروزی، همانجا
 ۱۷۰. و صاف، ۹۰؛ زرکوب، ۷۷؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۴؛ حمدالله
 مستوفی، ۵۰۴-۵۰۵
 ۱۷۱. و صاف، ۹۴-۹۵
 ۱۷۲. مصطفوی، ۹۱-۹۲
 ۱۷۳. بیضاوی، ۸۸-۸۹؛ شبانکاره‌ای، ۱۸۴؛ زرکوب، ۸۵؛
 و صاف، ۹۲-۹۳؛ فصیح خوافی، ۳۱۳/۲؛ حمدالله
 مستوفی، ۵۰۶
 ۱۷۴. مصطفوی، ۶۳
 ۱۷۵. سامی، ۱۸۱-۱۸۲
 ۱۷۶. قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۲۱۷؛ سامی، ۵۷۴؛
 مصطفوی، ۶۸-۶۹؛ امداد، ۱۴۷؛ کریمی، ۱۰۵
 ۱۷۷. افسر، ۷۴
 ۱۷۸. نفیسی، ۱۰۱/۱، ۱۷۹
 ۱۷۹. قزوینی، زکریا، ۱۵۴
 ۱۸۰. شبانکاره‌ای، ۱۸۳
 ۱۸۱. محمد بن ابراهیم، ۴۷-۴۸
 ۱۸۲. آربری، ۱۱۹
 ۱۸۳. و صاف، ۹۱
 ۱۸۴. زرکوب، ۸۲-۸۴
 ۱۸۵. نفیسی، ۱۶۷/۱؛ قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»،
 ۷۱۷
 ۱۸۶. سعدی، بوستان، ۳۸، ۳۹، ۵۰، ۵۴، ۶۰ و صفحات دیگر
 ۱۸۷. قزوینی، محمد، «ممدوحین سعدی»، ۷۳۷-۷۳۹
 ۱۸۸. یوسفی، ۲۳
 ۱۸۹. شمس قیس رازی، ۷-۸؛ اقبال آشتیانی، ۵۱۸-۵۱۹
 ۱۹۰. نفیسی، ۱۶۲/۱
 ۱۹۱. صفا ۸۷۳/۲؛ نفیسی، ۱۷۲/۱
 ۱۹۲. و صاف، ۸۶؛ قزوینی، محمد، تعلیقات بر، ۵۳۳-۵۳۴
 ۱۹۳. جنید شیرازی، شدالازار، ۱۳۶؛ نفیسی، ۱۵۳/۱

کتابشناسی:

- آربری، آرتورجان، شیراز مهد شعر و عرفان، ترجمه منوچهر کاشف، تهران، ۱۳۵۳ش.
- آقسرایبی، محمود، مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار، به کوشش عثمان توران، آنکارا، ۱۹۴۳م.
- ابن اثیر، علی، الکامل فی التاریخ، به کوشش تورنبرگ، بیروت، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
- اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، ۱۳۵۱ش.
- افسر، کرامت‌الله، تاریخ بافت قدیمی شیراز، تهران، ۱۳۵۳ش.
- افضل‌الدین کرمانی، احمد، بدایع‌الازمان، به کوشش مهدی بیانی، تهران ۱۳۲۶ش.
- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، ۱۳۶۴ش.
- امداد، حسن، شیراز در گذشته و حال، شیراز، ۱۳۳۹ش.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، تعلیقات بر سلجوقیان و غز (نک: هم، محمد بن ابراهیم).
- بناکتی، داود، تاریخ، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸ش.
- بهروزی، علینقی، بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، شیراز، ۱۳۵۴ش.
- بیضاوی، عبدالله، نظام‌التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۱۳ش.
- پطروشفسکی، ا. ب. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۴ش.
- تاریخ شاهی قراختائیان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- جندشیرازی، جنید، هزار مزار (ترجمه شد/لازار)، ترجمه عیسی بن جنید، به کوشش عبدالوهاب نورانی وصال، شیراز، ۱۳۶۴ش.
- همو، شد/لازار، به کوشش محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸ش.
- جوینی، عطا‌ملک، تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۳۴ق/۱۹۱۶م.
- حسینی، علی، اخبار الدولة السلجوقیه، به کوشش محمد اقبال، بیروت، ۱۹۳۳م.

- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السیر، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۳ش.
- همو، دستورالوزراء، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ش.
- راوندی، محمد، راحة‌الصدور و آية‌السرور، به کوشش محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۳ش.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع‌التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- زرکوب شیرازی، احمد، شیراز نامه، به کوشش اسماعیل واعظ جوادی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- سامی، علی، شیراز شهر جاویدان، شیراز، ۱۳۶۳ش.
- سعدی، مصلح‌الدین، بوستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۹ش.
- همو، گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۶۸ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، مجمع‌الانساب، به کوشش میر هاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- شمس قیس رازی، محمد، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به کوشش محمد قزوینی و مدرس رضوی، تهران، ۱۳۱۴ش.
- صفاء ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، تهران، ۱۳۳۲ش.
- غفاری قزوینی، احمد، تاریخ جهان آرا، تهران، ۱۳۴۳ش.
- فسایی، میرزا حسن، فارسنامه ناصری، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- فصیح خوافی، محمد، مجمل فصیحی، به کوشش محمود فرخ، مشهد، ۱۳۳۹ش.
- قزوینی، زکریا، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۳۸۰ق/۱۹۶۰م.
- قزوینی، محمد، تعلیقات بر شدالازار (نک: هم، جنیدشیرازی).
- همو، «ممدوحین شیخ سعدی»، سعدی نامه، تهران، ۱۳۱۶ش.
- همو، یادداشت‌ها، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۸ش.
- قزوینی، یحیی، لب‌التواریخ، تهران، ۱۳۶۳ش.
- کریمی، بهمن، راهنمای آثار تاریخی شیراز، تهران، ۱۳۴۴ش.
- لسترنج، گ. سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۳۷ش.
- محمد بن ابراهیم، سلجوقیان و غز در کرمان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران،

- مصطفوی، محمد تقی، اقلیم پارس، تهران، ۱۳۴۳ش.
- منتخب التواریخ معینی، منسوب به معین الدین نطنزی، به کوشش ژان اوین، تهران، ۱۳۳۶ش.
- منشی کرمانی، ناصرالدین، سمط العلی للحضرة العلیا، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۲ش.
- منهاج سراج، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲ش.
- میرخواند، محمد، روضة الصفا، تهران، ۱۳۳۹ش.
- نسوی، محمد، سیرت جلال الدین مینکیرنی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۶۵ش.
- نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران، تهران، ۱۳۴۴ش.
- وضاف، تاریخ، تحریر عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۴۶ش.
- ویور، ام، ای، بررسی مقدماتی درباره مسائل حفاظتی پنج بنای تاریخی ایران، ترجمه کرامت الله افسر، تهران، ۱۳۵۶ش.
- یوسفی، غلامحسین، مقدمه بر بوستان (نک: هم، سعدی).

اتابکان لرستان

شهرام یوسفی فر

درآمد

نام لرستان از قرن ۶ق به بعد در منابع تاریخی ذکر شده است، سرزمینی در غرب فلات ایران و مسکن قوم لر. اما تاریخ این منطقه از دوران باستان تا دوره قاجاریه در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. به نظر می‌رسد عوامل متعددی در پدید آمدن این وضعیت دخالت داشته‌اند، از جمله وجود کوه‌های مرتفع که این منطقه را از دیگر مناطق جدا کرده است. در چنین شرایطی اقوامی که در این سرزمین زندگی می‌کردند، مدت‌های مدید بدون نیاز به تعامل با دیگر نواحی زندگی خاص خود را تجربه می‌کردند. طرفه آنکه اهل علم و اصحاب قلم و به‌ویژه مورخان اعصار گوناگون نیز علاقه‌ای به امور و مسائل این منطقه نداشته‌اند. در نتیجه، حال که قصد داریم به گذشته دور این سرزمین نظاره کنیم، مردمانی را می‌یابیم که قرون متمادی در زیست بوم خود زندگی کرده، اما نمی‌توان لحظات و تجربیات زندگی آنان را براساس خطوط تاریخ ایران زمین توضیح داد و تبیین کرد. درواقع، قوم لر، در زمره آن دسته از اقوام تاریخی سرزمین

ایران قرار دارد که سرگذشتی پراز و رمز داشته است.^۱

در گفتار حاضر کوشش ما بر آن است، براساس اطلاعات و داده‌های تاریخی پراکنده‌ای که از سرگذشت تاریخی مردمان این سرزمین در ادوار تاریخی که به نام اتابکان (لر بزرگ و لر کوچک) مشهور شده، وصف تاریخی منسجم و ارزیابی‌های چندی که امکان‌پذیر است، ارائه کنیم.

آنچه که درباره وضعیت کلی تاریخ مردمان این سرزمین گفته شد، به‌گونه‌ای دیگر محدودیت‌های چندی را بر روایت تاریخی آنان تحمیل می‌کند. از جمله آنکه در این گفتار تاریخچه دو سلسله حکومتگر اتابکان لر بزرگ و کوچک، که مستقل از یکدیگر بودند و حتی در برخی ادوار رقیب و معاند نیز به‌شمار می‌رفتند، در یک بخش گنجانده شده است. از این‌رو به ناگزیر ابتدا تاریخ اتابکان لر بزرگ و سپس تاریخ اتابکان لر کوچک را بررسی خواهیم کرد. اتابکان لر بزرگ به دست تیموریان منقرض شدند، و هیچ‌گاه به اندازه اتابکان لر کوچک نپاییدند. اما در سراسر تاریخ حکمرانی خود (به جز در روزگار آخرین حکمرانان ضعیف این سلسله) از اهمیت و اعتبار درخوری در معادلات سیاسی و نظامی منطقه غرب، جنوب غربی و مرکزی ایران برخوردار بودند. به‌گونه‌ای که می‌توان گفت بخشی از دلایل کمبود دانسته‌های ما از وضعیت قلمرو لر کوچک، ناشی از جلب توجه مؤلفان زمانه به سوی حکمرانان لر بزرگ بود. عاقبت پس از حذف اتابکان لر بزرگ از صحنه معادلات سیاسی منطقه بود که برای اتابکان لر کوچک فرصتی فراهم آمد تا به آرامی امکان پرکردن خلاء سیاسی - نظامی ناشی از فقدان نیروی سیاسی رقیب را به دست آورند.

اما منابع اصلی تاریخ اتابکان لر بزرگ و کوچک بسیار محدود و کم‌شمارند. زبده‌التواریخ، اولین مأخذی است که درباره سوانح احوال قوم لر در آن مطالبی نوشته شده بوده است. متأسفانه ماهیت آن کتاب تاکنون روشن نشده و اصل بخش مربوط به تاریخ لرستان آن کتاب نیز تاکنون پیدا نشده است. تاریخ تحریر این مأخذ، متعلق به نیمه دوم قرن ۷ق است.^۲ حمدالله مستوفی اولین مورخ دوره اسلامی است که به طور مستقیم نقل خود را در باب تاریخ اوایل لرها و اتابکان لر بر اساس روایت زبده‌التواریخ استوار کرده است.^۳ شیوه نقل و بیان حمدالله مستوفی حکایت از آن دارد

که تنها منبع در دسترس وی برای نوشتن تاریخ اتابکان لر، همین مأخذ بوده است.^۴ بعدها شمس‌الدین بدلیسی، به هنگام تحریر شرفنامه (اوایل قرن ۱۱ق)، تاریخ اتابکان لر تا زمان تحریر تاریخ گزیده را یکسره از این اثر نقل کرده است.^۵ وی برای تحریر وقایع اتابکان لر پس از ختم تاریخ گزیده تا دوره نزدیک به خود، متکی بر تواریخ مختصر دیگری مانند تاریخ جهان‌آرا و برخی مأخذ دیگر بوده است. اما یک سده پس از حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ منسوب به معین‌الدین نطنزی، در شرح احوال حکام معاصر تیموریان تاریخ اتابکان لر را شرح داده است. وی در شرح تاریخ اوایل لرها، از «زعم بعضی از مورخان» یاد می‌کند،^۶ که منظورش گروهی از مورخان است که براساس زبده‌التواریخ مورد بحث و به‌ویژه تاریخ گزیده، بحث خود را ارائه کرده‌اند. زیرا خود وی اساس کارش را بر روایت حمدالله مستوفی قرار داده است.^۷ سه اثر مزبور، مبنای اساسی کلیه کتبی است که درباره تاریخ اتابکان لر بزرگ تا دوره تیموری و اتابکان لر کوچک تا دوره صفوی تحریر شده‌اند.

متأسفانه تاکنون تألیف مستقلی درباره تاریخ اتابکان لر نوشته نشده است. در منابع تاریخی مختلف که هر کدام در یک دوره تاریخی نوشته شده‌اند، گزارش مستقل و اصیلی درباره تاریخ اتابکان لر نیست. تنها اشارات پراکنده منابع تاریخی به برخی مقاطع تاریخ اتابکان وجود دارد که هر یک بنا به ارتباط یافتن مسائل حکومت‌های سرزمین ایران، یا حکومت‌های مهم همسایه اتابکان لر با آنان، ثبت و ضبط شده است. از این‌رو برای اطمینان در نقل روایت تاریخ اتابکان لر، باید منابع اصلی هر دوره از تاریخ ایران را در این رابطه مورد جستجو قرار داد. اندک اشارات و منقولاتی که از این طریق به دست می‌آید، بسیار مغتنم است.

بر این اساس دشواری پژوهش در تاریخ اتابکان لر بزرگ و لر کوچک در درجه نخست به کمبود شدید اطلاعات در خصوص مسائل مربوط به جوانب مختلف زندگی قوم لر و تحولات سیاسی - نظامی آنان است. درواقع اساس اطلاعات ما درباره دوره تاریخی مورد بررسی براساس دو منبع اصلی استوار است. بقیه منابع تنها به تکرار مطالب آن دو منبع اکتفا کرده‌اند. اما مشکل دیگری که پیش روی پژوهش حاضر قرار دارد، و درواقع ناشی از مشکل ذکر شده در بالا است، پاسخ مناسبی است که

باید برای یک سؤال محتوم و ناگزیر بیابیم. سؤال مورد نظر عبارت از این است که چگونه «می‌توان» به گونه‌ای که «شایسته» است، گذشته قوم لر و تاریخ سیاسی - نظامی و اجتماعی سرزمین لرستان را با توجه به وضعیت منابع به پژوهش و بررسی گذاشت؟ به عبارت دیگر آیا تصویر و تصویری که از مجموعه آگاهی‌های در دسترس کنونی، از تاریخ اتابکان لر تحصیل می‌شود، کاملاً با واقعیت تاریخی تحقق یافته در دوره مورد نظر، انطباق دارد؟ بدون تردید نمی‌توانیم ادعای واقع‌نمایی و ارائه روایتی منطبق با واقع داشته باشیم. طرح این سؤال در مورد مبنای روایات کنونی در باب اتابکان لر، نشان دادن حدود توانایی‌ها و استعداد واقع‌نمایی روایات مورد نظر است. بررسی حاضر در مورد تاریخ اتابکان لر بزرگ، با توجه به چنین محدودیت‌های روش‌شناختی و امکانات لازم، صورت گرفته است. مفهوم دیگر این سخن آن است که در هر لحظه، منتظر کشف و پیدا شدن سند، مدرک و یافته جدیدی درباره سرگذشت و تاریخ اتابکان لر هستیم، تا از طریق بازنگری و سنجش مجدد دانسته‌های کنونی خود درباره گذشته تاریخی این قوم، واقعیت تاریخی دقیق‌تری در این باره به دست آوریم.

در ادامه این بحث ضروری است که به پیشینه پژوهش‌های انجام شده در موضوع تاریخ اتابکان لر، اشاره کنیم. علی‌محمد ساکی در *جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان*^۸، و حمید ایزدپناه در *ویرایش جدید آثار باستانی و تاریخی لرستان با مقدمه‌ای مفصل درباره وضعیت اجتماعی و فرهنگی لر کوچک*^۹، توجه درخوری به این موضوع کرده‌اند. سکندر امان‌اللهی بهاروند در پژوهش‌های ارزشمند خود برخی ابعاد وسیع‌تر و عمیق‌تر زندگی اجتماعی لرستان را عالمانه مورد بررسی قرار داده است. جواد صفی‌نژاد نیز دیگر محقق برجسته‌ای است که درباره جنبه‌های مختلف زندگی لرها، تحقیق کرده است. همچنین شمار دیگری از پژوهش‌ها در قالب مقالات *دائرةالمعارف‌ها*^{۱۰}، مجموعه‌ها^{۱۱} و پایان‌نامه‌های تحصیلی^{۱۲} در این باره انجام گرفته است. آثار دیگری که می‌توان مطالبی درباره تاریخ لرستان در آنها ملاحظه کرد، آثار مربوط به تاریخ شهرها و مناطقی است که در سده‌های گذشته جزو قلمرو لر محسوب می‌شدند؛ مانند تاریخ‌هایی که درباره خوزستان، کوه‌گیلویه و بویراحمد، ایلام، بختیاری و کردها نوشته شده‌اند^{۱۳}. نکته قابل ذکر درباره این گونه آثار این است که به دلیل اینکه تاریخ

مشخص اقوام و ایالات مزبور پس از دوره اتابکان لرستان آغاز می‌شود، تمایلی به تحقیق و پژوهش در دوره‌های متقدم تاریخ آن مناطق، که در حکم بررسی تاریخ اتابکان لرستان است، در آنها دیده نمی‌شود.

تحقیقات محققان غیرایرانی را درباره تاریخ لرستان می‌توان در دو حوزه مشخص دسته‌بندی کرد. پژوهش‌هایی که اختصاص به تمدن‌های کهنی دارد که در منطقه لرستان در دوره‌های ماقبل تاریخ و یا در دوره تاریخی شکوفا شده بودند؛ و دیگری تحقیق و تألیف محققان درباره دوره‌های متأخرتر تاریخ مناطق لرنشین، که به صورت عمده از اوایل قاجاریه به بعد را شامل می‌شود. شاید بخش قابل توجه تحقیقات محققان درباره تاریخ لرستان، در شکل مدخل‌های دائرةالمعارف‌ها ارائه شده است. از جمله مقالات ولادیمیر مینورسکی در چاپ اول دائرةالمعارف اسلام^{۱۴}، و سپس اصلاح و تکمیل و تحریر مقالاتی جدید در چاپ دوم آن به قلم ادموند بوزورث و برتولد اشپولر^{۱۵}. اشپولر در این باره نیز برای *دائرةالمعارف ایرانیکا* مقاله‌هایی تألیف کرده است^{۱۶}.

موقعیت طبیعی سرزمین لرستان

قلمرو جغرافیایی حکمرانی اتابکان لر کوچک، امروزه به تقریب منطبق بر استان لرستان است^{۱۷}. سرزمین مزبور را سلسله‌ای از کوه‌های مرتفع و موازی در بر گرفته است. این کوه‌ها با دره‌هایی عمیق از یکدیگر جدا می‌شوند. کوه‌های مهم منطقه عبارتند از:

الف - کوه‌های جنوبی، شامل کوه کور (kavar) که از شمال باختری به جنوب خاوری کشیده شده و دارای دره‌های عمیق است. این کوه مانند دیوار عظیمی لرستان را به دو بخش پیشکوه و پشتکوه تقسیم می‌کند. رشته کوه دلیچ (Dalič) مرکب از دو پاره موازی (کوه کیالو - کوه مله) در حاشیه شمالی دره صیمره واقع شده است.

ب - رشته کوه‌های شمالی، شامل کوه گری که از شمال باختری به جنوب خاوری کشیده شده، و اشترانکوه دنباله آن است.

ج - رشته کوه‌های غربی و مرکزی، که شامل سفیدکوه (از خرم‌آباد تا شمال

باختری لرستان)، کوه مپل (Mapel)، دراز و همیان.

د - رشته کوه‌های مرکزی و خاوری در اطراف خرم‌آباد. مسیر و جهت همه کوه‌های لر کوچک از شمال غربی به سوی جنوب شرقی است.^{۱۸}

در این منطقه کوهستانی رودهای بزرگی جاری است: رود سزار یا دز که از کوه‌های شمالی لرستان و بختیاری سرچشمه گرفته، به خوزستان می‌رود. رود کشکان که از شرق لرستان سرچشمه گرفته و به سوی غرب راهی می‌شود و به رود صیمره می‌پیوندد. و صیمره که پرآب‌ترین رود غرب کشور است از کوه‌های شمالی لرستان سرچشمه می‌گیرد و به سوی غرب جریان می‌یابد و در خوزستان به شکل کرخه در می‌آید.^{۱۹} ویژگی مهم رودهای جاری منطقه در آن است که منطقه کوهستانی مزبور را به دو بخش بزرگ و کوچک تقسیم کرده است. حد فاصل اصلی دو بخش مزبور، شعبه اصلی رودخانه کارون علیا است.^{۲۰}

شرایط طبیعی این منطقه پدیده‌های طبیعی و سیاسی - اجتماعی منطقه لرستان را به شدت تحت تأثیر قرار داده است. به عنوان مثال آب و هوای منطقه براساس یک تقسیم‌بندی محسوس به کوهستانی، دره‌ای، جنگلی و گرمسیری دسته‌بندی می‌شود.^{۲۱} همچنین شرایط طبیعی مزبور در تعیین قلمروها و حدود طبیعی و سیاسی خاندان‌های حکومتگر این سرزمین در طول تاریخ نقش داشته است. به گونه‌ای که پیدایش و استمرار دو سلسله حکمران (به صورت موازی با یکدیگر)، حکایت از این امر دارد. همچنین این شرایط در پراکندگی ایلات و قبایل مختلف لر در نواحی گوناگون لرستان نقش بارزی داشته است.

محدوده‌ای که در قرون میانه به نام لر بزرگ شناخته می‌شد، از یک سو تداوم وضعیت جغرافیایی و طبیعی لرستان بود و از سوی دیگر سرزمین‌های وسیعی را از شمال خوزستان، تا استان‌های کنونی بختیاری، کوه گیلویه و بویراحمد، فارس (ممسنی) تا حدود اصفهان در بر می‌گرفت.^{۲۲} از این رو قلمرو لر بزرگ یک واحد جغرافیایی همگون - به مانند لر کوچک - نبود. این سرزمین علاوه بر تنوع اقلیمی و آب و هوایی، از نظر پوشش گیاهی، ارتفاعات و سایر ویژگی‌های جغرافیایی همگون نبود.

جغرافیای تاریخی لرستان تا پیدایش حکومت اتابکان لر

بدون تردید، تا آینده‌ای نامعلوم تحریر نهایی تاریخ باستانی منطقه لرستان، امکان پذیر نخواهد بود. کاوش‌های محدودی که تاکنون صورت گرفته است تنها خطوط و چشم‌اندازهای کلی تاریخ لرستان را در ادوار کهن ترسیم می‌کند.^{۲۳} از این رو طرح بحث درباره برخی موضوعات و مسائل سیاسی - اجتماعی که نیازمند دسترسی به آگاهی‌ها و اطلاعات دقیق و مستند و متنوع است، امکان‌پذیر نیست.^{۲۴} از جمله روش‌های مهمی که برای فهم وضعیت تاریخی و سیاسی مناطق مختلف یک سرزمین، در یک دوره تاریخی، وجود دارد تعیین جایگاه یک منطقه در واحد بزرگ‌تر سرزمینی است. در واقع تقسیمات کشوری و منطقه‌بندی سرزمینی در یک دوره تاریخی نشان‌دهنده مفهومی از موجودیت یک واحد جمعیتی، اقتصادی و گاه فرهنگی است.^{۲۵}

در مورد لرستان اشاره شده که در دوران ساسانیان اصطلاح «پهلوی» بر این منطقه و مناطق مجاور آن که در منطقه کوهستانی قرار داشتند، به کار می‌رفته است.^{۲۶} پس از دوره ساسانیان در جریان فتوحات مسلمانان، مناطق مختلف ایران که فتح می‌شدند، به یکی از دو مرکز نظامی - اداری کوفه یا بصره مربوط می‌گردیدند. فاتحان مسلمان چون در ابتدای امر فرصت و امکانات لازم برای پایه‌ریزی و استقرار نظام اداری جدید در سرزمین‌های فتح شده را نداشتند، الگوی تقسیمات کشوری مورد عمل در نواحی متصرفی را حفظ می‌کردند.^{۲۷} از این رو به‌طور کلی نواحی شمالی منطقه مورد بحث که تحت عنوان سیدان و مهرجانقدق در اوایل دوره اسلامی شناخته می‌شدند^{۲۸} و به دست فرماندهان مسلمان از حدود نهاوند و دینور فتح شد^{۲۹}، به ناحیه اداری بصره و کوفه وابسته شد. در آن هنگام صیمره، پایتخت مهرجانقدق بود. بنا به روایتی، در ناحیه مزبور دیه‌هایی بود که با مردمان ساکن آنها به شرط پرداخت جزیه و خراج زمین‌ها، صلح شد.^{۳۰} همچنین اولین گزارش‌ها از مهاجرت قبایلی از اعراب مسلمان به این نواحی، که بخش قابل توجهی از آن جزو اراضی خالصه یا دیوانی بوده است، حکایت دارد. اراضی مزبور به صورت قطعات زمین به افراد مختلف و از جمله حکام آن نواحی واگذار می‌شد.^{۳۱} براساس اطلاعات پراکنده‌ای که در این باره وجود دارد می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که منطقه مزبور اراضی بسیار و کشاورزی پررونقی

داشته است^{۳۲}. در هنگام بررسی روند پیدایش اتابکان در لرستان و به‌ویژه اتابکان لر کوچک، تأثیر و نقش این دو عامل در آن امر را به بحث خواهیم گذارد. اما منطقه جنوبی لرستان و خوزستان در دوره مورد بحث، به دست ابوموسی اشعری و سایر سرداران مسلمان فتح شد^{۳۳}. به طور مشخص وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مناطق مزبور در مقایسه با نواحی شمالی لرستان، متفاوت بود. در آن مناطق شاهد رونق زندگی اقتصادی و اجتماعی و حضور دهقانی قدرتمند (هرمزان) هستیم. همچنین مجاورت آن حدود با نواحی فارس، بین‌النهرین و مراکز شهری مانند شوش، تیسفون و غیره، دلالت بر وضعیت متفاوت نواحی مزبور با منطقه شمالی لرستان کنونی^{۳۴}، در آن دوره دارند.

بر اساس روایت مورد توجه مورخان دوره اسلامی و سپس محققان تاریخ لرستان، منطقه لرستان در حدود اوایل قرن ۴ق به دو قلمرو لر کوچک و لر بزرگ تقسیم شد. صرف نظر از مبنای روایت مذکور، وضعیت کلی منطقه به این ترتیب بود که در دوره امویان و سپس به هنگام خلافت عباسیان، اصلاحات اداری و دیوانی در جریان بود. اصلاحات مزبور در نتیجه تحولات اجتماعی مناطق مختلف و از جمله سرزمین‌های ایران ضرورت پیدا کرده بود. در دوره خلافت عباسیان به دلایل مختلف، سیاست‌های اصلاحی شتاب بیشتری گرفت. در واقع می‌توان علت اصلی این امر را ظهور حکومت‌هایی مانند سامانیان، زیاریان، آل بویه، غزنویان و سپس سلجوقیان و نیز پیدایش و قدرت‌گیری امارت‌نشین‌های محلی در منطقه مورد بحث دانست. تحولات مزبور تقسیم قلمروها و کاهش یا افزایش ایالات و نیز تغییر در تقسیم‌بندی نواحی را به دنبال داشت.

درباره لرستان بنا به روایت مشهور، دو برادر بر دو قلمرو در لرستان حاکم شدند. قلمرو لر بزرگ شامل لرستان شرقی (بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد کنونی یا سرزمین‌های واقع در شرق و جنوب رود کارون علیا)؛ و لر کوچک، شامل لرستان غربی (لرستان و ایلام یا سرزمین‌های واقع در شمال کارون علیا) می‌شد^{۳۵}. اما هیچ‌یک از مؤلفان جغرافیانویس دوره اسلامی از اسامی لر بزرگ و لر کوچک برای اشاره به سرزمین‌های مورد بحث استفاده نکرده‌اند^{۳۶}. تنها اشارات آنان به این سرزمین از

طریق کاربرد اصطلاحاتی چون «بلاد اللور» است که فاقد تعین و اشاره به مرزهای جغرافیایی آن است.^{۳۷} تنها اشاره صریح و روشن به این تقسیم‌بندی، در منابع جغرافیایی و تاریخی دوره استیلای مغولان بر ایران ظاهر می‌شود.^{۳۸} در واقع چنین به نظر می‌رسد که تحولات سیاسی و جمعیتی در این منطقه از قرون اولیه اسلامی تا دوره سلجوقیان به گونه‌ای بوده است که مانع ثبات قدرت‌های سیاسی محلی یا ساختار اداری حکومت مرکزی در این سرزمین می‌شده است. از این رو مفهومی مشخص که بر اساس الگوهای پذیرفته شده آن روزگار برای نامیدن سرزمین‌ها یا ایالات مختلف به کار برده می‌شد، پدید نیامد.^{۳۹}

فصل اول

لر؛ لرها، لرستان

واژه لر، برخلاف تصور رایج، از آغاز تنها بر نام یک قوم و سرزمین به کار نرفته است. در قرون میانه تاریخ ایران، این واژه گاه به یک سرزمین یا یک شهر اطلاق شده است، و گاه از آن یک قوم و جماعتی از مردمان را که در سرزمین لرستان می‌زیستند، اراده کرده‌اند. از سوی دیگر، در نزد مؤلفان قرون میانه ایران، قرائت‌های متعددی از این واژه ارائه شده است. مزید بر این موارد، واژه لر، به تدریج در خود، وجه نام‌گذاری یک لهجه یا گویش متعلق به قوم لر را نیز پذیرا گردیده است.^{۴۰}

واژه لر برای نامیدن یک واحد جمعیتی به وضوح در حدود قرن ۸ ق به کار رفته است، و در آثار مؤلفان متقدم‌تر از این دوره، کلی و مبهم است. اشاره به نام لر، به عنوان یک واحد جغرافیایی، در آثار مؤلفان جغرافیانویس سده ۴ ق آمده است. اگر سابقه کهن منطقه کنونی لرستان را در نظر بگیریم^{۴۱}، مشخص می‌شود که برای تبیین تاریخی و اجتماعی واژه لر با چه دشواری‌هایی مواجه هستیم. به همین دلیل بررسی‌هایی که تاکنون در این باره انجام شده، هیچ‌یک را نمی‌توان به منزله سخن پایانی به‌شمار آورد. از این رو در ادامه بحث حاضر، با جمع‌بندی دانسته‌های کنونی در این خصوص، سعی بر آن داریم با طرح مجدد مسائل اساسی که در این رابطه مطرح است، امکانات کنونی و آتی توسعه این بحث را نشان دهیم.

پیدایش واژه لر را ابتدا در کتب جغرافیانویسان قرن ۴ ق می‌توان ملاحظه کرد. در نزد آنان «لر» به عنوان «شهری آبادان که [قبلاً] از جمله خوزستان بوده و حال در شمار کوهستان دانند»^{۴۲} گزارش شده است.^{۴۳} مؤلف *اشکال العالم* در اشاره به شهر لر می‌آورد «حساب شهر لر را از خوزستان جدا کرده و در اعمال جبال آورده‌اند»^{۴۴}. با وجود این به وضوح نمی‌توان از گزارش‌های مؤلفان مزبور درباره نام شهر لر، چنین استنباط کرد که این نام واجد اشاره‌ای به نام قوم لر نیز می‌تواند باشد.^{۴۵}

کاربرد واژه لر در نزد مؤلفان قرون میانه برای اشاره به یک قوم یا واحد جمعیتی ابهام بیشتری دارد. در واقع نخستین اشاره به نام لر که به صورت توأمان حاوی اشاره‌ای به مفهوم یک سرزمین و با تأکید کمتری بر مفهوم یک قوم است، خود حکایت دیگری دارد.^{۴۶} بنابر یک روایت مشهور دو برادر در اوایل قرن ۴ ق بر دو بخش لرستان حاکم شدند. به اعتبار اینکه بدر برادر بزرگ‌تر و ابومنصور برادر کوچک‌تر بود، قلمرو لر بزرگ و لر کوچک به هریک از آنان رسید.^{۴۷} شاید بتوان بر این اساس چنین گفت که واژه لر قبل از آن بر کل قلمرو مزبور اطلاق می‌گردیده است. اما مشخص نیست که آیا می‌توان چنین فرض گرفت که این امر حکایت از آن دارد که آن سرزمین به قومی به نام لر، تعلق داشته است.^{۴۸} عطف توجه به چنین فرضی خود مستلزم پذیرش فرض دیگری است که پیوستگی قبیله‌ای آن دو برادر به قومی موسوم به لر را مسلم انگارد.^{۴۹} اما، تا قرن ۸ ق، اشاره‌ای مشخص به نام مردمانی که به نام قوم لر شناخته شوند، صورت نگرفته است. هر آنچه هست اشاراتی کلی به لرها است، بدون آنکه از هویت قومی و اجتماعی آنان یاد شود. حمدالله مستوفی و مورخان و مؤلفان پس از وی که روایات خود را بر اساس *زبدة التواریخ* استوار ساخته‌اند، به موجودیت قوم لر اشاره دارند. سخن آنان در مورد قوم لر به گونه‌ای است که گویی موجودیت تاریخی و اجتماعی آنان در قرن ۸ ق، به مانند سایر اقوام تثبیت شده است.^{۵۰} از این‌رو، بر اساس اطلاعات مکتوب کنونی، باید اطلاق نام لر بر یک واحد جمعیتی مشخص را در یک فرآیند اجتماعی - سیاسی و فرهنگی به نظر آورد که با روند شکل‌گیری موجودیت منطقه لرستان، در خلال قرون ۵ و ۶ ق، توأم بوده است.^{۵۱}

اما پیشینه اطلاق نام لر به یک سرزمین، بر اساس اطلاعات موجود نیز ره به جایی

نمی‌برد. اشارات ابن‌حوقل به «لُر» تکرار گفتار جغرافیانویسان متقدمی مانند اصطخری است.^{۵۲} اما توضیح تکمیلی وی در این باره اشاره‌ای مهم به این مسأله دارد: «لر شهری است ... دارای بادیه و اقلیم و روستاها که اکراد بدان‌ها تسلط دارند و در فراخی نعمت و تر و تازگی آن شهر مؤثرند»^{۵۳}. این اشاره کوتاه، جدای از معانی بسیاری که در خود دارد، می‌تواند در بر دارنده این معنی هم باشد که در دوره ابن‌حوقل^{۵۴}، شمار جمعیت کوچروان منطقه لرستان — به دلایل مختلف — افزایش یافته و تا حدود اطراف شهر لر رسیده بوده است. به گونه‌ای که مدیران اداری و اجرایی وقت، ترجیح داده‌اند شهر لر را به عنوان منطقه نفوذ و تردد آنان — به احتمال به عنوان جایگاه اقامت زمستانی و محل داد و ستد کالاهایشان — به قلمرو حاکم منطقه‌ای از جناب الحاق کنند^{۵۵}. با این همه، جدای از روایت منحصر به فردی که از حکومت دو برادر بر لرستان و تقسیم آن یاد می‌کند، در منابع موجود اشاره‌ای به نام لرستان، تا ادوار بعد، به چشم نمی‌خورد. اشارات مبهم برخی از مؤلفان به «بلاد اللور» قبل از سده ۸ق، کمکی به حل این مسأله نمی‌کند^{۵۶}.

در ارتباط با مباحث فوق، لازم است ذکر شود که براساس یک روایت دیگر که درباره وضعیت آغازین پیدایش قوم لر مطرح بود، مسائل دیگری نیز به میان می‌آید. بر اساس روایت مزبور، اطلاق نام لر بر آن قوم، بر این اساس بود که در ولایت مانرود، قریه‌ای بود که به نام کرد خوانده می‌شد. در حدود آن قریه دربندی بود که به زبان لری کول [دره] خوانده می‌شد. در آن دربند، موضعی به نام لر وجود داشت. از آنجا که اصل لرها، از آن موضع برخاسته‌اند، به آنان لر خطاب می‌شود^{۵۷}. بر اساس این روایت که از نظر مباحث قوم‌شناسی قابل بررسی و ارزیابی است، اطلاق نام لر بر یک سرزمین و قوم به شکل بسیار محدودی، و در زمان نامشخصی مطرح می‌شود. اما، باز زمان پیدایش این روایت در نزد مؤلفان کتب تاریخی، به قرن ۸ق باز می‌گردد. اهمیت این روایت با توضیحی درباره موقعیت منطقه دقیق‌تر می‌شود: «منطقه مانرود دارای قلعه نظامی مهم و مستحکمی بوده، با دژی سخت استوار به نام منگره. قلعه منگره در بالاگریوه کنونی^{۵۸}، در شمال ملاوی واقع بوده است»^{۵۹}. در منتخب‌التواریخ گزارش شده است که «... این قوم در آن موضع بسیار شدند و بعد از آن هر قبیله‌ای

به جهت علف‌خوار روی به موضعی نهادند، و بعضی به لقب پدر و بعضی به اسم موضعی که قرار گرفتند، نام قبیله بدان مشهور شد...^{۶۰} البته بعید نیست که این تحرک جمعیتی به دنبال بروز تحولی در مناسبات سیاسی - اداری و اقتصادی و اجتماعی منطقه محل سکونت اولیه مردمانی در حدود بالاگریوه رخ داده است و موقعیت سردمداران آنان از حد و اندازه یک حاکم و کوتوال قلعه‌ای معتبر به حاکم منطقه‌ای وسیع‌تر تغییر یافته است.^{۶۱}

پسچیدگی‌ها و ابهاماتی که در ساختار اجتماعی اقوام منطقه وجود دارد، در کنار کمبود شدید اطلاعات برای فهم مناسبات مزبور، برخی از دشواری‌های پیش روی محققان است. حال اگر این نکته را نیز در نظر آوریم که در نزد مؤلفان قرون میانه، تا مدت‌های مدید اقوام و طوایف کوچرو و شبان تحت نام کلی «گرد» شناسایی می‌شدند، موقعیت بحث حاضر بهتر فهمیده می‌شود. نکته دیگر در این باره، جریان مداوم ورود گروه‌ها و جمعیت‌های مختلف قومی و قبیله‌ای به سرزمین لرستان است. از عرب‌هایی که مقارن فتوحات اسلامی به این منطقه وارد شدند، تا اقوام و عشایر صحراگرد ایرانی، مانند اکراد، و سپس قبایل مختلف ترک و مغول.^{۶۲} امری که مسأله شناسایی هویت تاریخی قوم لر را با دشواری و موانع متعددی روبه‌رو می‌کند.

از این‌رو در شرایط کنونی هنوز نمی‌توان از نظریه‌ای در باب منشأ نژادی لرها و تعیین تاریخ نزدیک به واقع پیدایش نام لر برای اشاره به یک قوم و سرزمین مشخص سخن به میان آورد. هرچند نباید در نتیجه چنین وضعیتی، به‌طور کامل موضع کاملاً نسبی درباره موضوع مورد بحث بگیریم.^{۶۳}

اتابکان لر بزرگ

الف - وضعیت سیاسی لرستان تا هنگام تأسیس اتابکان لر بزرگ

تاریخ لر بزرگ، از دوره فروپاشی ساسانیان تا برآمدن اتابکان لر بزرگ، تابعی از جریانات سیاسی و نظامی خلافت اموی و عباسی و حکومت‌های مختلف حاکم بر سرزمین ایران بود. در واقع گاهی دیوان خلفا مستقیماً برخی از نواحی این محدوده را اداره می‌کرد، و در نتیجه حکام منصوب خود را در آن نواحی می‌گماشت، و گاه با

پیدایش حکومت‌های ایرانی وابسته به خلافت عباسی، اداره و حکمرانی این نواحی، به حکام و نمایندگان سیاسی - نظامی آنان در محل داده می‌شد. در کنار این وضعیت سیاسی، باید به تغییر و تحولات دیگری نیز توجه کنیم. در این دوران به تدریج تحولات و تغییرات تدریجی در مناسبات اجتماعی و روابط گروه‌های یکجانشین و کوچرو در منطقه مزبور پدیدار شد و نیروهای اجتماعی تأثیرگذار در سیاست و روند وقایع منطقه ظهور کرد. انعکاس این امر در روایت تاریخی که اولین ظهور مشخص نیروهای موردنظر را به آغاز قرن ۴ق مربوط می‌کند، قابل ملاحظه است.

براساس روایت تاریخی منقول در برخی منابع تاریخی، در سال ۳۰۰ق، به احتمال، از تجزیه قلمروی واحد، بدر نامی بر منطقه لر بزرگ حاکم گردید. نقل است که بدر «... مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید»^{۶۴}. صرف نظر از اینکه چیزی درباره تبار و وضعیت حکمرانی وی از نظر پیوندهای سیاسی و نظامی نمی‌دانیم، شیوه به قدرت رسیدن او و برادرش نیز در پرده ابهام است. آیا آنان با جنگ بر سرزمین لرستان استیلا یافتند و سپس آنرا بین خود تقسیم کردند، یا حکمرانی بر آن منطقه را به ارث برده بودند؟ از همه مهم‌تر اینکه این تحول سیاسی در منطقه لر بزرگ، چه ارتباطی با جریان شکل‌گیری مناسبات اجتماعی جدید و تحولات درونی این منطقه داشته است؟ افزون بر این موارد، محدوده و قلمرو لر بزرگ در دوره شخص مزبور مشخص نشده است^{۶۵}. آغاز حاکمیت بدر بر لر بزرگ مصادف با حکومت آل زیار و آل بویه در آن حدود است و بر این اساس باید روابطی با آن حکمرانان برقرار کرده باشد. در حالی که متأسفانه کمبود آگاهی‌های تاریخی، مانع از اظهار نظر دقیق‌تری در این زمینه است^{۶۶}. اشاره مورخان به مدت طولانی حکومت بدر در لر بزرگ، بنا به معمول، نشانه ثبات سیاسی - اجتماعی در آن منطقه بوده است. چنین حکومتی به تقریب باید تا نیمه قرن ۴ق تداوم یافته باشد.

پس از بدر، حکومت به نوه‌اش نصیرالدین محمد، فرزند هلال، رسید^{۶۷}. درباره وضعیت حکومت وی اشاراتی چند در دست است. حمدالله مستوفی از وی با عنوان «حاکمی عادل» یاد می‌کند^{۶۸}. اما شرحی از اقدامات وی در دست نیست. بر اساس روایت موجود نصیرالدین محمد «منصب وزارت» خود را به «محمد خورشید» واگذار

کرد^{۶۹}. اگر اطلاق لفظ «وزارت» بر منصب محمد خورشید، توأم با تسامح در کاربرد این واژه در نزد مورخان نبوده باشد، این امر را می‌توان به منزله انعکاسی از روند افزایش قدرت و امکانات سازمانی حکومت وی به‌شمار آورد.^{۷۰} مسأله دیگری که درباره دوره حکمرانی وی ذکر شده است، به مسأله‌ای در روابط خارجی حکام لرستان باز می‌گردد. به روایت حمدالله مستوفی در دوره وی نیمی از «... زمین لرستان در تصرف شولان بود»^{۷۱}. هرچند تاریخ قوم شول در دوره بعد از اسلام به‌درستی روشن نیست^{۷۲}، ظاهراً سیف‌الدین ماکان روزبهانی، رئیس آن دسته از شولانی بود که در یک قسمت از لرستان (احتمالاً کوه‌گیلویه) حاکم شده بودند^{۷۳}. گزارش موجود، نشانی از ناتوانی اعقاب بدر در مقابله با رقبای سیاسی و توسعه‌طلب نیز هست^{۷۴}. تأمل در این نکته، در حل مسأله و علت مهاجرت اقوامی که به لرستان آمدند، ما را یاری می‌کند.

داستان مهاجرت قبایلی با منشأ قومی کرد از نواحی جبل سماق شام به سوی سرزمین ایران و در نهایت لرستان، نیازمند بررسی بیشتری است. اهمیت مهاجرت این اقوام در تأثیرگذاری بر آینده سیاسی لرستان است. تأسیس سلسله اتابکان لر بزرگ به دست یکی از زعمای این جماعت به انجام رسید. بنا به روایت مورخان سده ۸ق، در سال ۵۰۰ هـ.ق حدود «یکصد خانه کرد» از جبل سماق شام، به لرستان وارد شدند^{۷۵}. بنا به اشاره قاضی احمد غفاری، فتح‌الدین فضلویه، پیشوای آن قوم «... از نسل کیخسرو، ساکن غربی شام بود و او را طغرا «ملک‌المغربی» نامند ...»^{۷۶}. هنوز نمی‌توان درباره ارتباط میان این نسبت ادعایی، با جهت‌گیری جماعت مزبور در مهاجرتشان به سمت سرزمین ایران و لرستان به وضوح سخن گفت^{۷۷}. دلیل اصلی خروج جماعات مزبور از ناحیه شام را «... وحشتی که ایشان را با مهتر قوم خود افتاده بود»^{۷۸}، ذکر کرده‌اند. جدای از آنکه درباره موقعیت جغرافیایی منطقه «شام» تفاسیر مختلفی مطرح است^{۷۹}. اما می‌توان درباره علت حضور این اقوام در منطقه‌ای خارج از لرستان و الزاماً در غرب آن، فرضیه‌ای مطرح کرد که تا حدودی تحولات درونی منطقه لرستان را روشن می‌کند. با عنایت به اینکه هیچ اشاره‌ای به سابقه این جماعت در دوره ریاست «فتح‌الدین فضلویه» زعیم آنان در شام نشده است، و از سوی دیگر به سبب رهبری طولانی وی و بروز مشکل سیاسی پس از مرگش برای جماعت مزبور،

می‌توان محدودهٔ زمانی مهاجرت این جماعت را به سوی غرب در اوایل قرن ۴ ق فرض کرد. علت مهاجرت آنان به سوی غرب، براساس الگوی مهاجرت‌های سایر اقوام نیز عجالتاً می‌تواند پذیرفته شود. از جمله آنکه این گروه می‌توانستند خدمات نظامی مهمی را در اختیار حکمرانان رقیب قرار دهند.^{۸۰} دلیل بازگشت آنان به عقب را نیز می‌توان در بروز تغییر در مناسبات و معادلات سیاسی منطقه و احتمالاً از دست دادن فرصت‌های ایجاد شده برای آنان در آن حدود، در نظر گرفت.^{۸۱} به هر حال این جماعت در مسیر حرکت خود، به میافارقین رسیدند و توفقی در آنجا کردند؛ سپس احتمالاً مجبور شدند آنجا را ترک کنند^{۸۲} و به آذربایجان وارد شوند. در این ایام است که از وصلت کینویه بن ابراهیم سردار این جماعت با امیره دباح گیلان، خبری نقل شده است.^{۸۳} سپس آنان به لرستان وارد شدند و در «برکه دشت»، در شمال اشتران‌کوه اقامت گزیدند.^{۸۴} ظاهراً اقامت آنها در این منطقه تا مدتی ادامه یافت.^{۸۵} به احتمال بسیار دورهٔ اقامت آنها در قرن ۵ ق بوده است. چراکه در مرحلهٔ بعد، آنان را در دورهٔ قدرت‌یابی اتابکان سلغری که در اوایل قرن ۶ ق آغاز شد، در قلمرو فارس خواهیم دید. روایت ارائه شده از مهاجرت این گروه، که براساس روایت قاضی احمد غفاری استوار است، به‌رغم آنکه منابع پیشینی گزارشی در این باره ندارند، حاوی جزئیاتی است که جنبهٔ افسانه‌ای آن روایت را تقلیل می‌دهد^{۸۶}، و می‌توان تا زمانی که روایت و نظر رقیبی به دست نیامده است، کلیت این روایت را با ارزیابی عناصر مغشوش آن پذیرا شد^{۸۷}.

این گروه ابتدا به قلمرو لر کوچک وارد شدند^{۸۸} و پس از مدتی اقامت در این نواحی به سوی جنوب و قلمرو لر بزرگ حرکت کردند و در زمرهٔ رعایای خانواده محمد خورشید درآمدند. این حادثه خود نشانگر وضعیت بی‌ثبات منطقهٔ لرستان در مقطع قبل از تشکیل اتابکان لر کوچک و لر بزرگ بود.

پس از ورود این گروه به قلمرو لر بزرگ «... بر سبیل رعیتی در خیل احفاد محمد خورشید، که وزرا بودند...»^{۸۹}، نزول کردند. اشاره به‌شمار یکصد^{۹۰} یا چهارصد خانه^{۹۱}، به احتمال ناظر به همین مرحلهٔ ورود به قلمرو لر بزرگ است. جماعت مهاجر روابطی با اعقاب محمد خورشید، به عنوان متصدیان امور دیوانی قلمرو لر بزرگ، برقرار کردند

که براساس بازشناسی آن می‌توان تا حدودی الگوی نظام اجتماعی - سیاسی آن دوره لربزرگ را نشان داد. در روایات موجود با استفاده از اصطلاح اکراد، نوع زندگی جماعات مهاجر از شام مشخص می‌شود. ظاهراً وزرا یا متصدیان امور دیوانی «لربزرگ، یا یک واحد اجتماعی با سازمان اجتماعی قبیله‌ای وابسته به خود بودند، که می‌توانست از مجموع قبایل متوسل به آنان تشکیل شده باشد، یا تنها اعضاء خود قبیله خورشیدیان بودند و سپس به هنگام ورود مهاجران، آنان را در اتحادیه موردنظر پذیرا شدند. یعنی با واگذاری اراضی مورد نیاز و سایر فرصت‌هایی که برای گذران زندگی چنین جماعتی ضروری است، در مقابل، خدماتی را از آنان مطالبه کردند.^{۹۲} اما به سرعت روابط تابع و متبوع تیره شد. به ظاهر جماعات مهاجر به لرستان از موقعیت خود ناراضی بودند. براساس داستان موجود، لربزرگ آنان، ابوالحسن فضلویه به منزل نبیره محمد خورشید که وزیر بود، میهمان شد.^{۹۳} در نزد وی سر پخته شده گاو را گذاردند و وی بنا به تفری که به این امر زده بود^{۹۴}، نوید داد به زودی زعامت «این قوم» به آنان خواهد رسید. این رفتار و اظهار علنی نارضایتی از وضعیت خود در آن مراسم، روابط دو طرف را باید بیشتر تیره کرده باشد. خورشیدیان در صدد تنبیه خانواده ابوالحسن^{۹۵} برآمدند و تا هنگام مرگ وی، آنان را زیر نظارت شدید خود نگاه داشتند. علی بن ابی‌الحسن، هنگامی که سلغریان بر فارس استیلاء یافته و قدرتمند شدند، ریاست قوم خود را برعهده داشت. بعد از درگذشت وی فرزندش محمد به خدمت سلغریان در فارس رفت. این در هنگامی بود که هنوز سلغریان تابع سلجوقیان بودند و به عبارتی «... در فارس حاکم بودند. اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند»^{۹۶}.

«محمد در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد»^{۹۷}. علت ترقی وی در نزد سلغریان به «واسطه رشد ذاتی»^{۹۸} او، «شجاعت»^{۹۹}، و دلآوری او^{۱۰۰}، دانسته شده است. از این رو وی به همراه جمعیت‌های تحت نظر خود با هدف خدمت به حکام سلغری و به دست آوردن فرصت‌های مطلوب، مهاجرت کرده بود. اشاره به قدرت‌یابی سریع آنان در نزد حکام سلغری و در میان سایر قبایل ترک جنگجو که در خدمت سلغریان بودند، نشانگر ورزیدگی و تجربیات نظامی این جماعت و رهبران آنها - به‌ویژه هنگام اقامت در شام و نواحی دیگر - است. متأسفانه به‌درستی نمی‌توان مشخص کرد که آیا فضلویان

فعالیت‌های خود را در خدمت به سلغریان، قبل از اتابک سنقر بن مودود، آغاز کرده‌اند یا خیر. روایت بدلیسی مؤید قسمت اول سؤال فوق است.^{۱۰۱}

به هر حال به واسطه شرکت محمد (ابوطاهر) در نبردهای اتابک سنقر با شبانکاره و نشان دادن خدمات درخشان، و به‌ویژه تفویض فرماندهی «سپاهی گران»^{۱۰۲} به وی، و سپس پیروزی‌های وی در این میدان، «... مرتبه او هر روز بلندتر» شد.^{۱۰۳} پس از این خدمات شایان، احتمالاً محمد به بزرگ‌ترین و پرنفوذترین امیر سلغریان تبدیل شد. شرایط سیاسی و نظامی غرب کشور در نیمه قرن عمق چنان بود که گسترش قلمرو سلغریان به سوی لرستان را ممکن می‌گردانید. در نتیجه تمایل امیر نامبرده و اتابک سنقر و براساس توافقی که صورت گرفت، جماعاتی که با محمد بن علی فضلویه به فارس آمده بودند، به سوی لرستان حرکت کردند. توافق مزبور از این قرار بود که اتابک سنقر پس از قدردانی از وی «... گفت از من چیزی طلب نمای. ابوطاهر یک سر اسب خاصه^{۱۰۴}، التماس نمود»^{۱۰۵}. اتابک «... به دل خود گفت: این مرد را هوس سرداری است. اما التماس او مبذول داشت...»^{۱۰۶}. سپس بار دیگر به وی گفت چیز دیگری طلب کن «... ابوطاهر داغ اتابکی درخواست نمود»^{۱۰۷}. اتابک اجابت کرد. سپس اتابک چند روز دیگر باز وی را نواخت و به وی اجازه داد چیز دیگری تقاضا کند. «... پس محمد به زانو درآمد و بعد از دعا و عذر الطاف درخواست کرد که اگر عنایت خداوندگاری باشد، مملکت لرستان را صافی کنم. اتابک را خوش آمد و به دست خط همایون هم در مجلس منشور بنوشت و ابوطاهر کنیت داد و به لرستان فرستاد ...»^{۱۰۸}.

ب - جغرافیای تاریخی لر بزرگ در دوره اتابکان لر بزرگ

حدود و ثغور منطقه موسوم به لر بزرگ در دوره اتابکان لر بزرگ در نوسان بود. از این رو ضروری است برای حصول تصویری کامل‌تر از امر، وضعیت جغرافیای تاریخی لر بزرگ را در دوره حکمرانی اتابکان لر بزرگ بررسی کنیم.

حدود منطقه لر بزرگ که به روایتی از اوایل قرن ۴ق به وجود آمده بود، از سمت شمال به رود دز، به عنوان حدفاصل در قسمت لرنشین، محدود می‌شد. ظاهراً این حد طبیعی در ادوار بعدی نیز همچنان مبنای تمایز دو قلمرو باقی ماند.

درباره الگوی تقسیم‌بندی ناحیه‌ای لر بزرگ در آستانه تشکیل اتابکان لر بزرگ، باید نکاتی را مد نظر قرار داد. در این دوره ۴ الگوی تقسیمات کشوری که از دوره ساسانیان پایه‌گذاری شده بود، دچار تحول گشت. تغییرات و تحولات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی مناطق مختلف ایران، از جمله ناحیه لر بزرگ، خوزستان و حدود فارس، باعث شد در دوره سلجوقیان و به‌ویژه در قرن ۶ق الگوی تقسیمات کشوری ایران شکل نهایی خود در دوره قبل از مغول را پیدا کند. روایتی مشهور که در مورد تقسیم لرستان به دو قلمرو وجود دارد، اشاره مبهمی به بروز تغییر اساسی در الگوی اداره و تقسیمات کشوری در اوایل قرن ۴ق است.^{۱۰۹}

در مورد روند پیدایش منطقه لر بزرگ می‌توان برخی اشارات پراکنده را مورد توجه مجدد قرار داد. اصطخری اشاره دارد که «شهر لر، حال در شمار کوهستان» است، و این سخن دلالت بر تحولات الگوی اداره این منطقه در دوره اصطخری می‌کند. طبیعی است که این وضعیت تا دوره اتابکان لر بزرگ تداوم یافته است. نکته دیگری که مربوط به جغرافیای تاریخی لر بزرگ در آستانه تشکیل اتابکان لر بزرگ است، به توسعه حدود قلمرو حاکمان منطقه شولستان در درون منطقه لر بزرگ مربوط است.^{۱۱۰} به احتمال بسیار این امر در نتیجه تحولات جانشینان بدر، حاکم لر بزرگ در روایت تاریخی موردنظر بوده است. زیرا در دوره حکومت نصیرالدین محمد، قلمرو وی شامل سرزمین بختیاری، بخشی از استان کنونی کهگیلویه و بویراحمد، می‌شد، و در نتیجه قلمرو وی در مجاورت شولستان (مسنی) قرار داشت.^{۱۱۱} در قرن ۶ق منطقه لرستان، از یک سو جزو ایالت جبال و سپس عراق عجم شمرده می‌شد^{۱۱۲}، و از سوی دیگر منطقه لر بزرگ به عنوان یک واحد در تقسیمات اداری و سیاسی غرب سرزمین ایران، تکوین پیدا می‌کرد. توجه به شبکه راه‌های این منطقه در دوره موردنظر، مسیرهای حرکت و توسعه یا کاهش حدود قلمرو لر بزرگ را بهتر نشان می‌دهد. «از جندیشابور، راهی از کوه‌های لر گذشته، به گلپایگان در ایالت جبال و شمال غربی اصفهان می‌رسید. از عسکر مکرّم راهی دیگر بود که در جهت شرق به ایذج می‌رفت و سپس از ایالت جبال عبور کرده، به اصفهان می‌رسید. در رامهرمز دو راه به هم می‌رسیدند: یکی از عسکر مکرّم و دیگری از اهواز. هر دو راه از رامهرمز به سوی شرق رفته، در حدود

رودخانه طاب پشت ارجان به مرز فارس منتهی می‌شدند. این دو راه بخشی از شاهراه بصره به شیراز را تشکیل می‌دادند. راه دیگری نیز از رامهرمز شروع شده، پس از عبور از کوه‌های لرستان به اصفهان می‌رسید. راه دیگری نیز از شمال دزفول عبور کرده، به شاپورخواست و کرج ابودلف می‌رسید»^{۱۱۳}.

هنگامی که اتابکان لر بزرگ حکومت خود را پایه‌گذاری کردند، محدوده لر بزرگ به صورت مشخص‌تر از قبل قابل شناسایی است. جدای از ابهامی که در حدود لر بزرگ در دوره ابوطاهر (حدود ۵۵۰-۶۰۰ق) وجود دارد، حدود قلمرو لر بزرگ در دوره اتابک هزاراسپ (۶۰۰-۶۲۶ یا ۶۵۰ق) از این قرار بود: از یک طرف شولان به درون قلمرو خود بازپس رانده شدند و به عبارت دیگر شولستان به قلمرو لر بزرگ ضمیمه شد^{۱۱۴}، و از سوی شمال شرق تا حدود چهار فرسنگی اصفهان توسعه یافت^{۱۱۵}. از طرف شرق نیز پیشروی در ولایت فارس تا حدود خشت و ماهور ادامه داشت^{۱۱۶}. در دوره جانشین وی، اتابک تکه، یورش‌هایی به قلمرو لر کوچک صورت گرفت و برخی از ولایات آن به تصرف وی درآمد^{۱۱۷}.

در قرن ۷ق از وقوع دو تغییر مهم در محدوده لر بزرگ آگاهی‌هایی داریم. در دوره اتابک یوسف شاه (۶۷۲-۶۸۸ق)، در ازاء خدمت مهمی که برای شخص ایلخان آباقا خان انجام داد^{۱۱۸}، خوزستان و کوه‌گیلویه و شهر فروزان (در ۷ فرسنگی اصفهان) و گلپایگان به قلمرو وی افزوده شد^{۱۱۹}. سپس در دوره فرزند وی، اتابک افراسیاب (حدود ۶۸۸-۶۹۵ق) ابتدا حاکمیت خود بر منطقه کوه‌گیلویه که مورد دعوی اتابکان سلغری فارس بود را تثبیت کرد^{۱۲۰}، و سپس در فرصت ناشی از فترت سیاسی که بر اثر مرگ ارغون خان، پیش آمده بود، اقداماتی برای تصرف اصفهان صورت داد^{۱۲۱}. همچنین حکامی را از سوی خود بر قلمروهایش تا خلیج فارس برگمارد^{۱۲۲}.

در دوره حمدالله مستوفی وضعیت قلمرو لر بزرگ چنین گزارش می‌شود «... تومان لر بزرگ، ولایتی معتبر است و در او چند شهر. شولستان فارس و کردارکان قهپایه المستان از حساب آنجا است...»^{۱۲۳}. حمدالله مستوفی جبل جیلویه (گیلویه) را پیوسته به لرستان اعلام می‌کند^{۱۲۴}. حدود لر بزرگ تا دوره تیموری و انقراض اتابکان لر بزرگ به تقریب به حدودی که حمدالله مستوفی گزارش می‌کند باقی می‌ماند. قلمروهای

دیگری که اتابکان قبل از گزارش حمدالله مستوفی به خاک خود ملحق کرده بودند، از دست آنان بیرون می‌رود. اشارات دیگری دربارهٔ مبنای تغییرات جغرافیای سیاسی قلمرو لر بزرگ را به هنگام تحلیل سیاسی و نظامی اتابکان لر بزرگ به دست خواهیم داد.

ج - اتابکان لر بزرگ

۱. محمد ابوطاهر: تشکیل حکومت

پس از فراهم آمدن شرایط لازم نزد اتابکان فارس برای به تصرف درآوردن قلمرو لر بزرگ، محمد ابوطاهر با افراد تحت رهبری خود و نیروی نظامی که اتابک سنقر در اختیارش قرار داد، به سوی لرستان حرکت کرد. متأسفانه گزارش‌های منابع دربارهٔ مراحل و اهداف این حرکت متفاوتند. به‌خصوص جزئیات این لشکرکشی نیز آشفته و ناقص است.^{۱۲۵} تنها می‌توان گفت ابوطاهر پس از تصرف قلمرو لر بزرگ، از سال ۵۵۰ق/ ۱۱۱۵م حکمرانی خود را آغاز کرد.^{۱۲۶}

دربارهٔ اهداف لشکرکشی ابوطاهر به لرستان، عمده‌ترین هدف، تمایل و ارادهٔ ابوطاهر برای حکمرانی از یک‌سو، و انگیزهٔ سلغریان برای توسعه قلمرو خود به درون لر بزرگ از سوی دیگر ذکر شده است. درحالی‌که باید عوامل و مسائل دیگری را نیز در این خصوص در نظر گرفت. مسألهٔ اول مربوط به شرایط آغازین قدرت‌یابی سنقر بن مودود می‌شد. وی در شرایط مناسب پس از بروز ضعف سلجوقیان عراق و قتل امیر بوزآبه در فارس به حکومت رسید^{۱۲۷}؛ پس در اجرای سیاست‌های خود برای تأمین مرزهای غربی ایالت فارس، مصمم شد مسأله ایلات و طوایف مقیم آن حدود را حل و فصل کند.^{۱۲۸} از سوی دیگر حضور اتابک شومله و ترکمانان تحت امر وی، و سایر عمال خلفای عباسی در خوزستان نیز از جمله عواملی مهم است که در اتخاذ این تصمیم سلغریان مؤثر بوده‌اند.

در خصوص وضعیت سیاسی لرستان در این دوره به طور اجمال می‌توان تصویری را عرضه کرد. در نیمهٔ قرن ۶ق، در منطقهٔ عراق عجم دو نیروی بزرگ وجود داشت: سلاطین سلجوقی که با رقبای خاندانی خود در نزاع بودند و دیگری امراء ترک

قدرتمند که با در اختیار داشتن ایالات و قلمروهای گوناگون، برنامه‌های سیاسی و نظامی خود را پی‌گیری می‌کردند. در چنین شرایط سیاسی، بسیاری از رهبران متنفذ قبایل می‌توانستند از فرصت‌های موجود برای تصرف سرزمین‌ها و ایفای نقش بهره‌برداری کنند. در دو منطقه لرستان، دو وضعیت را شاهد هستیم: در منطقه موسوم به لر کوچک فضای سیاسی چندان تثبیت شده نبود، به گونه‌ای که از یک سو شاهد حضور امراء با نفوذ محلی مانند خاندان حسنویه، بنی‌عیار و بعدها آل برسق هستیم^{۱۲۹} که روابطی با حکومت‌های وقت مانند آل بویه و سلجوقیان برقرار کرده بودند؛ و از سوی دیگر گزارشاتی از اعمال نفوذ و دخالت خلفای عباسی در امور آنجا در دست است^{۱۳۰}. اما وضعیت سیاسی - نظامی لر بزرگ در دوره استقرار قدرت ابوطاهر مبهم است. شاید این امر ناشی از فقدان نیرو یا نیروهای سیاسی - نظامی مطرح یا وضعیت خلاء قدرت در منطقه مزبور بود. امری که از جمله علت‌های اصلی لشکرکشی ابوطاهر به منطقه نیز به‌شمار می‌رفت.

ابوطاهر لشکرکشی خود را به لرستان از کوه‌گیلویه آغاز کرد. وی به تدریج پس از غلبه بر امراء شول، راه تصرف لر بزرگ را هموار کرد^{۱۳۱}، و ظاهراً در مدت اندکی لرستان را به تصرف گرفت^{۱۳۲}. چنین کاری در شرایط فقدان نیروی نظامی - سیاسی مؤثر و قدرتمندی در منطقه، صورت پذیرفته است. روش ابوطاهر در برخورد با نیروهای پراکنده لرستان چنین بود که گاه به صلح و گاه به جنگ، یا «... وعد و وعید و فریب و تنکیب بر مقتضای مصلحت هر وقت، چنان که دانست...»^{۱۳۳}، عمل کرد. در واقع می‌توان چنین پنداشت که محمد ابوطاهر برای تحکیم و استقرار قدرت خود بر سرزمین لرستان، با روش‌های مختلفی وفاداری و حمایت افراد ذی نفوذ را به سوی خود جلب و جذب کرد. این رویه با رفتار و عملکرد امرای نظامی که برای تسخیر قلمروهای دیگر فرستاده می‌شدند، تفاوت داشت. از این‌رو روند تأسیس سلسله اتابکان لر بزرگ را باید در جریان تصرف سرزمین لر بزرگ، مورد بازشناسی قرار داد.

چنین به نظر می‌رسد که ابوطاهر پس از طی این مرحله، به سوی تأسیس حکومتی مستقل گام برداشت. هرچند که اتابک سنقر وی را به عنوان امیری وابسته به دستگاه خود، که برای تصرف لرستان اعزام شده بود، می‌شناخت^{۱۳۴}؛ و به‌گونه‌ای

که خواهیم دید این طرز تلقی دشواری‌هایی را در روابط دو حکومت پیش آورد. ابوطاهر پس از آنکه توانست سلطه خود را بر سرزمین لرستان تحکیم بخشد «... هوس استقلال کرد و خود را اتابک خواند و عصیان نمود و کار آن ملک بر او قرار گرفت...»^{۱۳۵}. ظاهراً ابوطاهر تا مرحله‌ای که توانست «... تمکین و استقرار...» یابد، خود را تابع اتابک سنقر می‌دانست و چاره‌ای هم جز این نداشت. به نظر می‌رسد در این مدت نتوانست توجه و حمایت سلاطین سلجوقی عراق را به خود جلب کند. از این رو برای فراهم آوردن مشروعیت لازم برای اقدام خود در تأسیس حکومتی خاندانی، بنا به رویه معمول زمان عمل کرد و لقب اتابکی بر خود نهاد.

در دوره سلجوقیان، هنگامی که حکومت سرزمینی را به شاهزاده‌ای سلجوقی می‌دادند، امیر نظامی متنفزی را همراه وی می‌فرستادند که از یک سو تربیت شاهزاده را برعهده داشت و از سوی دیگر امور مربوط به اداره قلمرو تحت نظارت را^{۱۳۶}. مهم‌ترین مسأله در این امر، محملی بود که برای این کار وجود داشت. براساس رسم و سنت، این امیر را اتابک می‌خواندند. درواقع وی به عنوان پدر دوم شاهزاده سلجوقی شناخته می‌شد و همین امر علت اصلی تقبل این وظیفه بود. چه، اگر شاهزاده بر تخت سلطنت می‌نشست، امیر بلندمرتبه‌ترین مقام را در حکومت جدید می‌یافت. از این رو، به سرعت بسیاری از امراء برای پی‌گیری اهداف سیاسی خود، و از جمله تشکیل حکومت دودمانی، سرپرستی شاهزاده‌ای سلجوقی را پذیرا می‌شدند. درواقع در اختیار داشتن یک شاهزاده سلجوقی مشروعیت سیاسی و اجتماعی^{۱۳۷} لازم برای در اختیار گرفتن اداره یک قلمرو را به آنان می‌داد. به تدریج این رویه به یک محمل مشروعیت بخش در قرن ۶ق تبدیل شد. به‌گونه‌ای که در یک تحول آشکار، ابوطاهر حتی بدون داشتن امتیاز سرپرستی یک شاهزاده سلجوقی، لقب اتابک را برای خود برگزید تا لوازم ضروری برای اعمال قدرت مستقل از سلغریان را به دست آورد^{۱۳۸}.

حمدالله مستوفی در روایت خود شیوه ابوطاهر در طی این مراحل را چنین آورده است که «... هوس استقلال کرد و خود را اتابک خواند و عصیان نمود و کار آن ملک بر او قرار گرفت»^{۱۳۹}. ابوطاهر بر این اساس توانست یکی از پسرانش را به نام نصرت‌الدین هزاراسپ قائم‌مقام خود کند^{۱۴۰}. تاریخ تأسیس اتابکان لر بزرگ را به

دنبال وقوع چنین حوادثی، در حدود سال ۵۵۰ق ذکر کرده‌اند^{۱۴۱}.

ابوطاهر طی باقیمانده عمر خود توانست اقدامات دیگری برای تثبیت حکومت خود به انجام رساند. سرکوبی کلیه معترضان و حذف عناصر مخالف با حکومت جدید^{۱۴۲}، کنترل قدرت و تحدید قلمرو شولان، و تنظیم روابط محتاطانه با امرای حاکم بر خوزستان و دربار خلافت عباسی، از آن جمله قابل ذکر است. از جمله در سال ۶۰۳ق/ ۱۲۰۶-۱۲۰۷م، در دوره خلیفه الناصر لدین‌الله^{۱۴۳}، «قشتمر، یکی از مملوکان خلیفه، به دلیل بدرفتاری نصیرالدین علوی رازی، وزیر خلیفه، از خدمت خلیفه کناره‌گیری کرد و به خوزستان تاخت. وی پس از کسب اموال بسیار، نزد ابوطاهر صاحب لرستان رفت. ابوطاهر نیز وی را بزرگ داشت و دخترش را به ازدواج وی درآورد. در این میان ابوطاهر درگذشت، و قشتمر در لرستان موقعیت بهتری به دست آورد. خلیفه امیر سنجر را به حکومت خوزستان — به جای طاش‌تگین — نصب کرد و به جنگ علیه وی فرمان داد. در ابتدا قشتمر از در اعتذار درآمد، اما سنجر نپذیرفت و در جنگی که درگرفت، کشته شد. تکه فرمانروای فارس و شمس‌الدین ایدغمش حاکم همدان به درخواست قشتمر او را در برابر خلیفه عباسی امداد رسانیدند. هر سه متحد شدند که از فرمان الناصر لدین‌الله سر بیرون کنند^{۱۴۴}.

در این هنگام هزاراسپ و دیگر فرزندان ابوطاهر در منطقه کوهستانی لر بزرگ، حکومت داشتند. تأمل در این روایت می‌تواند برخی مسائل را در خصوص وضعیت سیاسی و اجتماعی لر بزرگ در دوره اتابک ابوطاهر به میزان قابل توجهی روشن کند. نکته اول به ماهیت روابط امرای ناحیه جبال و فارس با خلافت عباسی در دوره الناصر لدین‌الله باز می‌گردد. در جریان شورش قشتمر مشخص شد روابط حکامی چون ابوطاهر، ایدغمش و تکه با خلیفه عباسی تیره است، و از این‌رو آماده برای اقدام علیه دستگاه خلیفه، یا تضعیف آن بودند. آنان به هنگام ورود مغولان به ایران، به اردوی هولاگو پیوستند. لازم به ذکر است در این میان برخی امراء و حکام دیگر که رقیب امراء مزبور بودند، در جبهه خلیفه عباسی قرار داشتند. وضعیت نیروهای سیاسی در اوایل قرن ۷ق، که در توضیح پیشامدهای بعدی باید مورد توجه قرار گیرد چنین بود. نکته دیگر درباره وضعیت امیر قشتمر در لر بزرگ است که به‌رغم فقدان

آگاهی از چگونگی روابط وی با ابوطاهر، در آنجا از موقعیت استواری برخوردار بود. به گونه‌ای که توانست با امراء مجاور لرستان به تشکیل جبههٔ سیاسی - نظامی علیه خلیفهٔ عباسی توفیق یابد. در سایر موارد، امرایی که به لرستان پناه می‌بردند، یا به صورت میهمانانی محترم به سر می‌بردند و پس از تغییر اوضاع به سود خود، منطقه را ترک می‌کردند، یا اینکه با کمکی که از اتابکان لر دریافت می‌کردند، موقعیت از دست رفته خود را باز می‌یافتند.

۲. اتابک نصرت‌الدین هزاراسپ

اتابک نصرت‌الدین پس از مرگ پدر^{۱۴۵}، در سال ۶۰۰ ق^{۱۴۶}، بر اساس ارشدیت و بنا به انتصاب از جانب پدر^{۱۴۷}، حاکم قلمرو لر بزرگ شد. این امر نشان می‌دهد که ابوطاهر در دورهٔ حکمرانی خود آن قدر قدرت و نفوذ یافته بود تا بتواند حکومتی دودمانی را در لر بزرگ پایه‌گذاری کند.

به‌رغم اطلاعات اندک دربارهٔ دورهٔ حکمرانی هزاراسپ، می‌توان از میان گزارش منابع نکاتی را استخراج و مورد بررسی قرار داد. اولین آگاهی از شیوهٔ حکمرانی وی چنین است که «... اتابک هزاراسپ به حکم وصیت ابوی و باتفاق برادران^{۱۴۸} و اعیان، حاکم به استقلال لرستان گشت...»^{۱۴۹}. بنا به فرض می‌توان در این مورد وضعیتی را تصور کرد که هزاراسپ با گماردن برادرانش بر نواحی مختلف لر بزرگ، حاکمیت خود را استوار ساخته است^{۱۵۰}.

اما اهمیت دوره حکومت اتابک هزار اسپ در سیاست عمرانی وی نهفته است. در این باره باید تأکید کرد سیاست‌های عمرانی نصرت‌الدین، مستلزم وجود ثبات سیاسی در داخل قلمرو لر بزرگ و اطمینان از قدرت‌های مجاور خود بوده است. آنچه دربارهٔ برنامهٔ عمرانی هزاراسپ گزارش شده از این قرار است که «... عدل و داد ورزید. در عهد او ملک لرستان رشک بهشت گشت...»^{۱۵۱}. و در باب رویهٔ وی اشاره شده که «... هر موضع که قابل زراعت دید، دیه‌ها ساخت و درو مردمان نشاند و هیچ جای خراب نگذاشت...»^{۱۵۲}. در باب عدل و داد ورزیدن وی تنها باید اشاره کرد که براساس آموزه‌های مملکت‌داری زمانه اقدامات خود را سازمان داده است. زیرا مجموعهٔ اقدامات وی

ستایش صاحب‌نظرانی چون حمدالله مستوفی و سایرین را برانگیخته بود. این امر را می‌توان تأییدی بر انطباق چهارچوب اقدامات اصلاحی وی با اصول پذیرفته شدهٔ زمانه دانست^{۱۵۳}. اما دربارهٔ محتوی و جهت‌گیری اقدامات وی باید تأملاتی فراتر را لحاظ کرد. زیرا اطلاعات موجود در منابع در این باره، فاقد ارتباط منطقی و تاریخی است^{۱۵۴}. از این رو تلاش می‌شود الگوی محتمل اصلاحات هزاراسپ را استخراج و عرضه نماییم. براساس نقل حمدالله مستوفی، وی به ساخت روستاها و توسعهٔ زراعت و نشانیدن مردم و آبادانی همت گمارد. بدون شک انجام چنین اقداماتی به سرمایهٔ کلان مالی و نیروی انسانی نیاز داشته است که فراتر از توان حکومت هزاراسپ بود. از این رو باید نوعی تلازم بین اجرای چنین سیاستی و مسأله مهاجرت اقوام به لرستان قائل شد. دورهٔ اتابک هزاراسپ از حدود سال ۶۰۰ق/۱۲۰۴م تا ۶۲۶ق/۱۲۲۹م، دورهٔ فروپاشی و آشفتگی وضعیت سیاسی در سرزمین ایران است. هجوم چنگیز خان مغول به ایران و شکست خوارزمشاهیان، نتایج بسیاری در بر داشت که از جمله آن ایجاد موجی از مهاجرت‌ها از شرق به غرب سرزمین ایران بود. درواقع رویهٔ اتابک هزاراسپ در پذیرش و استقبال از اقوامی که به قلمرو کوهستانی و امن لر بزرگ وارد می‌شدند، بهترین موقعیت را برای وی در اجرای سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی اش فراهم می‌آورد^{۱۵۵}.

اساس اصلاحات نصرت‌الدین تأکید بر اسکان قبایل در نواحی مشخصی بوده است. به‌ویژه، به احتمال بسیار، مهاجرت قبایل به منطقه لر بزرگ، مشکلاتی را برای تداوم زندگی کوچرویی پیش می‌آورد. از این رو اتابک با ایجاد تمایل در قبایل برای اسکان در مناطق کشاورزی، و با تأمین امنیت و حفظ موجودیت آنان در برابر سایر قبایل کوچرو، امکان توسعهٔ اقتصاد کشاورزی و زندگی یکجانشینی را در لرستان افزایش داده است. متأسفانه در باب اینکه آیا در این دوره احداث روستاها با اجرای طرح‌های آبرسانی هم توأم بوده یا خیر، اطلاعی در اختیار نیست. از این رو باید اقدامات وی را در محدودهٔ اراضی «قابل زراعت»، که الزاماً باید در محدودهٔ رودها و جلگه‌های حاصلخیز لرستان بوده باشد، مشخص کرد. دربارهٔ وسعت اقدامات وی در این زمینه با عبارت «هیچ جای خراب نگذاشت»^{۱۵۶} تعبیر شده است، که به دلیل ابهامی که دارد

زیاده راهگشا نیست، جز آنکه چنین بیانگاریم که اقدامات وی به طور کلی با هدف احیاء و بازسازی روستاها و محل‌های سکونت ویران شده بر اثر جنگ‌ها و ناآرامی‌های دوره‌های قبل از او صورت می‌گرفته است.

از جمله دیگر اقدامات وی تعیین «مال»^{۱۵۷}، یا «مال امیر»^{۱۵۸}، به عنوان «دارالسلطنه»^{۱۵۹}، برای خود بود. از انجام چنین اقدام نمادینی در دوره ابوطاهر اطلاعی در دست نیست. این اقدام نصرت‌الدین نشانه‌ای از روند تکامل ساختار سیاسی اتابکان لر بزرگ در آن دوره به‌شمار می‌رود. از این رو می‌توان شکل‌گیری و رشد هسته‌های دیوانسالاری حکومت اتابکان را با این اقدام در تلازم دید.

در چنین شرایطی بود که مسأله مهاجرت اقوام مختلف به لر بزرگ را در دوره نصرت‌الدین هزاراسپ می‌توان به ارزیابی گذارد. درباره منشأ مهاجران می‌توان از سه گروه مشخص یاد کرد. گروه اول شامل «اقوام بسیار از جبل‌السماق شام» بودند که به لر بزرگ و اتابک نصرت‌الدین پیوستند. گروه‌هایی چون «... گروه عقیلی از نسل علی بن ابوطالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف...»^{۱۶۰}. گروه دوم شامل «... دیگر طوایف متفرق...» بود^{۱۶۱}، چون «... استرکی، ماکویه، بختیاری، جوانکی»^{۱۶۲}، بیدانیان، زاهدیان^{۱۶۳}، علائی، کوتوند^{۱۶۴}، بتوند^{۱۶۵}، بوازکی، شوند، زاکی، جاکی، هارونی، آشکی، کوی لیراوی، ممویی، یخفومی^{۱۶۶}، کمان‌کشی، ممانسی، ارملکی^{۱۶۷}، توانی^{۱۶۸}، کسدانی^{۱۶۹}، مدیحه، اکورد، کولارد...»^{۱۷۰}. و گروه سوم، «... دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست»^{۱۷۱}. هرچند در همین حد نیز مشخص نیست که مسأله انساب این قبایل تا چه اندازه برای حمدالله مستوفی روشن بوده است. به طور قطع نمی‌توان در این باره که آیا منشأ اولیه آنها به سرزمین لرستان باز می‌گشت یا خیر، اظهار نظر کرد^{۱۷۲}. اما ناهمگونی این قبایل نتایجی چند در بر داشت: اول آنکه ساختارهای اجتماعی هر قبیله با قبایل مجاور تفاوت‌هایی را نشان می‌داد (عرب، ایرانی، ترک، ...) که این امر در ادغام اجتماعی و روند پیدایش اتحادیه‌های قبیله‌های تحت تسلط یک حکومت مشخص، مانند اتابکان لر، مسایل خاص خود را پدید می‌آورد. دوم، مسأله تعدد فرهنگ‌ها، زبان‌ها و گویش‌ها در درون یک سرزمین بود. هرچند باید اشاره کنیم که در منطقه لرستان با وجود تردد مستمر اقوام و قبایل

مختلف، در نهایت شاهد نوعی جریان مقاومت‌ناپذیر ادغام و استحاله فرهنگی - زبانی اقوام مهاجر به درون سرزمین هستیم: اقوامی که به‌رغم حفظ نسب مشخص خود که تا اعراب عربستان می‌رسد، زبان و فرهنگ قوم لر را پذیرا شده و ساختار اجتماعی اولیه خود را از دست داده و الگوهای اجتماعی جدیدی را پذیرا شدند.

افزایش تعداد قبایل، که افزایش نیروی نظامی و تجهیزات جنگی را به همراه داشت، در کنار اصلاحات اجتماعی - اقتصادی که توانایی و تحرک حکومت را بالا می‌برد، زمینه‌های لازم را برای توسعه‌طلبی ارضی فراهم آورد. از این‌رو نصرت‌الدین هزاراسپ، متوجه حل یکی از مشکلات خود در مرزهای شرقی لرستان شد: شولان. در ظاهر امر ابوطاهر توانسته بود روابط خود را با شولان به گونه‌ای مدیریت کند تا به تیرگی نینجامد. چه، امرای شول مورد حمایت اتابکان سلغری بودند، و ابوطاهر خود از امرای سلغریان بود و به یاری آنها لرستان را تصرف کرد. از این‌رو اتابکان سلغری خود را صاحب اختیار امور آن قلمرو می‌دانستند. هرچند اقدامات و رفتار ابوطاهر چنین باوری را نشان نمی‌داد. درگیر شدن نصرت‌الدین در امور شولستان، نوعی ابراز علنی سیاست حکومتی مستقل علیه حوزه تحت نفوذ اتابکان سلغری بود. بهانه حمله به سرزمین شول، تعرض شولان به خاک لرستان بود. آنان بخش‌هایی از خاک لر بزرگ را در اشغال خود داشتند^{۱۷۳}. هزاراسپ ابتدا بقایای شولان را به‌زور از لرستان بیرون راند و تسلط خود را بر لرستان کامل کرد. آنگاه به درون سرزمین شولستان هجوم برد، که در پی آن شولان به فارس رفتند^{۱۷۴}. در جریان فرار شولان، نیروهای هزاراسپ آنها را تعقیب کردند و این امر منجر به ورود آنان به قلمرو اتابکان سلغری شد^{۱۷۵}. به روایت حمدالله مستوفی «... هزاراسف و برادران تمامت لرستان و شولستان و کردارگان و کهپایه و لرستان تا چهار فرسنگی اصفهان، در ضبط خود آورد»^{۱۷۶}. وی در جریان پیشروی خود در ولایت فارس تا ولایت خشت و ماهور را تصرف کرد^{۱۷۷}. در پی این اقدام‌ها، اتابک تکلہ سلغری (۵۷۱-۵۹۱ق) چندین بار سپاهیان را برای مقابله و عقب راندن آنها از نواحی متصرف شده فرستاد. اما هر بار سپاهیان شکست خوردند و فرار کردند^{۱۷۸}. ظاهراً پیشروی اتابکان لر تا حدود فارس و اصفهان پس از پیروزی‌های متوالی آنان بر سپاه اتابکان فارس صورت گرفته

است^{۱۷۹}. نقطه ثقل کشاکش دو رقیب بر سر قلعه ما نجست^{۱۸۰}، «... که حصنی حصین و رکن رکین...» بود^{۱۸۱}، قرار داشت. این قلعه به تصرف هزاراسپ درآمد. در اختیار داشتن این قلعه نقشی مهم در اعمال نفوذ و سلطه اتابکان بر قلمروهای شرقی خود داشت. پس از این زورآزمایی که بین اتابکان لر و اتابکان سلغری پدید آمد، هر دو طرف سعی در ترمیم روابط براساس «شناسایی وضع موجود» کردند. در نهایت اتابک تکله دخترش را به همسری اتابک هزاراسپ داد^{۱۸۲} و به قول معروف از «روی خرد جنگ را به دامادی مبدل کرد»^{۱۸۳}. از این وصلت پسری به دنیا آمد که نام تکله بر وی نهادند. وی بعدها در مناسبات بین اتابک هزاراسپ و خلیفه عباسی نقشی مهم ایفا کرد.

سیاست نصرت‌الدین هزاراسپ در نواحی مفتوحه، در تداوم عملکرد اصلاحی وی در منطقه لر بزرگ بود. به روایت مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی*، وی سرزمین شولستان را «... گز در گز به احشام و قبایل تقسیم کرد و برادران را هریک به ولایتی بنشانند»^{۱۸۴}. پس «... دست به زراعت و عمارت نهاد، اکثر آن قری که این زمان در ولایت لرستان بعضی مزروع و بعضی بایر است، او احیاء کرد»^{۱۸۵}. براساس روایت مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی* می‌توان چنین بیان کرد که هزاراسپ به دلیل افزایش شمار قبایل مهاجر، برای تأمین زندگی آنها نیازمند سرزمین‌های پهناورتری بود. به‌ناچار قبایل و احشام را به منطقه شولستان روانه کرد و مناطقی را به آنان اختصاص داد. مرحله دوم اقدامات وی در توسعه کشاورزی و احداث روستاها باید در این زمان آغاز شده و گستره بیشتری را در بر گرفته باشد^{۱۸۶}. لازم به ذکر است براساس روایت موجود در این‌باره، اتابک هزاراسپ پس از آنکه احشام و قبایل مختلف را در زمین‌هایی که در نواحی مختلف به آنها اختصاص داده بود، نشانده هریک از برادرانش را بر ولایتی حاکم کرد. شاید بتوان از این نکته چنین برداشت کرد که هزاراسپ در امر کنترل و اداره قبایل مختلف لر و غیرلر از قدرت و سلطه کافی بهره داشته و به جای سازش و مماشات با رؤسای قبایل و رهبران اقوام مختلف، از طریق گماردن برادران خود در رأس حکومت نواحی مختلف، خود ریاست عالیه را در دست داشته است.

دوره هزاراسپ در عمران و توسعه زندگی کشاورزی و یکجانشینی، دوره‌ای مهم

محسوب می‌شود. زیرا پس از وی، نه تنها امکان اجرای چنین سیاست عمرانی موفق‌تری فراهم نشد، بلکه اعقاب وی، پس‌رفت‌هایی در این خصوص را نیز نشان دادند.^{۱۸۷} از این‌رو می‌توان فراهم آمدن زمینه‌های مناسب برای تقویت و توسعه مناسبات یکجانشینی را از دیگر نتایج توسعه ارضی اتابکان لر در نواحی شرقی دانست.

اتابک نصرت‌الدین به احتمال بسیار در جریان نبردهای خود با شولان و اتابکان سلغری، و پیشروی به سوی اصفهان، و یا به دلایل رقابت‌های سیاسی و نظامی نامشخص دیگری تحرکاتی را علیه قلمروهای اتابکان لر کوچک نشان داد. متأسفانه جزئیات درخوری از این اقدامات در دست نیست.^{۱۸۸}

اتابک نصرت‌الدین هزاراسپ از مدت‌ها قبل در صدد اصلاح روابط خود با خلافت عباسی و جلب نظر و حمایت وی برآمده بود. شاید توفیقات وی در تصرف اراضی مختلف و درگیر شدن با رقبای سیاسی مانند سلغریان، اتابکان لر کوچک و سایرین نیز در این امر مؤثر بودند. از این‌رو مدت‌ها قبل پسرش تکه که مادرش از سلغریان بود را به خدمت خلیفه الناصرالدین‌الله عباسی فرستاده بود. به ظاهر هدف وی از این کار «التماس اتابکی» از دربار خلیفه بود، «خلیفه التماس او مبذول داشت و او را منشور و تشریف داد»^{۱۸۹}. در واقع، در روزگار پایانی حکومت سلجوقیان در ایران وضعیت سیاسی بسیار ناپایدار شده بود. سلطان محمد خوارزمشاه در تحرکات سیاسی وسیع خود، سلجوقیان عراق را منکوب کرده بود، خلافت عباسی را تهدید می‌کرد. حکومت‌های محلی در این میان به اجبار باید ضمن روشن کردن موضع خود، به یکی از جناح‌های درگیر می‌پیوستند و اعلام وفاداری می‌کردند. چنین به نظر می‌رسد که وضعیت اتابک هزاراسپ در بین سایر امراء تا حدودی متفاوت بود، به گونه‌ای که در یک دوره وی با هر دو روابط نزدیکی برقرار ساخت. اقدام اتابک هزاراسپ در نزدیک شدن به دربار خلیفه عباسی از چند جهت محل تأمل است. اول، از نظر خطری که سلطان محمد خوارزمشاه برای حکومت‌های محلی واقع در غرب سرزمین ایران ایجاد کرده و خواستار اطاعت و ابراز وفاداری آنان به خود بود. دوم، تمایل اتابک به تقویت روابط خود با خلافت عباسی، نشانگر بروز مسائل جدیدی در شرایط منطقه‌ای و روابط خارجی وی بود. نکته اساسی اول به ضرورت‌های تغییر اساس مشروعیت حکومت اتابک

بازمی‌گشت. به‌گونه‌ای که گذشت ابوطاهر با حمایت سیاسی و نظامی اتابکان سلغری، که خود مشروعیتشان را از سلجوقیان عراق کسب کرده بودند، به حکومت لرستان رسید. اما نیمهٔ دوم قرن ۶ق، دوره‌ای پرتلاطم بود و به‌تدریج قدرت سیاسی سلاجقهٔ عراق رو به افول نهاد. بنابراین انتساب منشأ مشروعیت قدرت سیاسی خود به آنان سودی نداشت. درحالی‌که موقعیت در حال اعتلاء خلیفه الناصر لدین‌الله، برای حاکمی که قلمروش در مجاورت وی قرار داشت، وسوسه‌کننده بود. از سوی دیگر این امر را می‌توان نشانه‌ای از بروز یک وضعیت جدید در قلمرو اتابکان لر بزرگ به‌شمار آورد. توسعهٔ قلمرو و ضرورت اجتناب‌ناپذیر رشد دستگاه اداری و دیوانسالاری نیازمند مقتضیات جدیدی بود، از جمله ضرورت پاسخگویی به انتظارات مذهبی مردم، به‌ویژه در مسألهٔ خلافت عباسی.

اتابک هزاراسپ با سلطان محمد خوارزمشاه نیز روابطی برقرار کرده بود. روابط وی با خلافت عباسی باید قبل از اوج‌گیری بحران سیاسی ناشی از هجوم چنگیز خان به قلمروهای شرقی سرزمین ایران بوده باشد. زیرا به هنگام عزیمت سلطان محمد خوارزمشاه به سوی غرب، روابط وی را با اتابک هزاراسپ حسنه می‌یابیم. این امر باید مسبوق به سابقهٔ قبلی بوده باشد. سلطان محمد ضمن روابطی که با اتابک افراسیاب برقرار کرد، دختر او را برای پسرش غیاث‌الدین گرفت^{۱۹۰}. بعدها وقتی سلطان محمد خوارزمشاه از برابر مغولان به سوی غرب عقب‌نشینی می‌کرد، از راه اسفراین به عراق و ری رسید و از آنجا به قلعه فرزین (نزدیک اراک کنونی) رفت. وی امراء عراق عجم را احضار کرد تا از طریق مشورت با آنها در مورد دفع مغولان راه حلی مناسب بیابند. به این دلیل اتابک نصرت‌الدین هزاراسپ را احضار کرد. ظاهراً هزاراسپ در این ایام یکی از مهم‌ترین حکام منطقه محسوب می‌شد^{۱۹۱}. به نظر می‌رسد خوارزمشاه در ابتدا با جمع امراء عراق در مورد نیت خود مشورت کرده بود. پیشنهاد امراء مزبور این بود که سلطان بهتر است در پناه اشتران‌کوه اقامت گزیند و از آنجا برنامه‌های جنگی خود را طراحی و به اجرا درآورد. سلطان محمد خوارزمشاه پس از بررسی محل مورد نظر، پیشنهاد آنان را نپذیرفت^{۱۹۲}. پس از این حوادث اتابک هزاراسپ به حضور سلطان رسید. خوارزمشاه نسبت به وی نهایت احترام را مرعی

داشت^{۱۹۳}، و در این باره با وی مشورت کرد. هزاراسپ در این مورد چنین اظهارنظر کرد: سلطان و سایرین کوچ کرده، به کوهی مرتفع که بین لر بزرگ و فارس است و به آن تنگ تکلو^{۱۹۴} گویند، برود. در آنجا پس از عبور از گذرگاه‌های تنگ آن کوه، به ولایتی پرنعمت می‌رسند. در آنجا می‌توان از لر و شول و فارس یک صد هزار نیروی پیاده و سوار جمع کرد و سپس با سنگربندی در تمام مداخل کوه، سپاه مغول را مستأصل کرد. با چنین شرایطی سلطان قادر می‌شد تا از روی فرصت و تأمل کار جنگ با مغول را پیش ببرد^{۱۹۵}. این نقشه جنگی شباهت با طرح پیشنهادی امراء عراق داشت با این تفاوت که تنگ تکلو، وضعیت سوق‌الجیشی مناسب‌تری برای این جنگ بود. چون در صورت اضطراب نیروی سلطان از چند جهت امکان عقب‌نشینی و فرار به سوی ولایت فارس، خوزستان و درون لر بزرگ داشت و در این مواقع، سرزمین لرستان بهترین موقعیت طبیعی را برای مستأصل کردن نیروهای دشت آشنای مغول به دست می‌داد.

سلطان محمد خوارزمشاه، این نقشه جنگی را نپذیرفت. دلیل او برای این امر ذکر نشده است. تنها اشاراتی دال بر سعایت و کارشکنی رقبای سیاسی اتابک هزاراسپ که در سلطان خوارزمشاه نفوذ داشتند، هست^{۱۹۶}. در این مورد چنین یاد شده که امراء رقیب اتابک در ذهن سلطان چنان جلوه دادند که اتابک بنا به رقابت خود با سلغریان، قصد دارد با کشاندن سلطان به آن منطقه، از پیروزی احتمالی بر مغولان به سود خود بهره‌برداری کند^{۱۹۷}. اما واقعیت چیزی دیگر بود. سلطان محمد در دوره‌ای از سلطنت خود قرار داشت که از قدرت و امکانات محدودتری نسبت به گذشته برخوردار بود^{۱۹۸}، در صورتی که پیشنهاد هر یک از امراء را می‌پذیرفت، به منزله نوعی پناه‌جویی و توسل به یک امیر محسوب می‌شد، امری که رنجش یا مخالفت سایر امراء قدرتمند را به دنبال می‌داشت. از این‌رو سلطان محمد خوارزمشاه در شرایطی که امکان انتخاب دیگری نیز نداشت، اعلام کرد برنامه وی آن است که در همان منطقه باقی بماند و با جمع‌آوری سپاهیان به دور خود، از آنجا مقاومت را در برابر مغولان سازمان دهد^{۱۹۹}. مدت زمانی زیاد از این قضایا نگذشته بود و هنوز تصمیم سلطان به صورت قطعی در نیامده بود^{۲۰۰}، که پیروزی‌های سریع مغولان و پیشروی آنان به سوی شهر ری، جبهه

مقاومت را تضعیف کرد و ائتلاف را فرو پاشید. از این رو هریک از امرا به سرزمین خود بازگشتند. اتابک نصرت‌الدین هزاراسپ نیز از جمله اینان بود. سلطان نیز از آن منطقه گریخت.^{۲۰۱}

اتابک نصرت‌الدین هزاراسپ پس از آنکه به منطقه حکمرانی خود بازگشت، روابط دوستانه‌اش را با خوارزمشاهیان ادامه داد. از جمله آنکه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۲۸-۶۱۷ق) در سفری که به بغداد می‌رفت، در خوزستان به نزد اتابک نصرت‌الدین هزاراسپ رفت و مورد استقبال وی قرار گرفت.^{۲۰۲} همچنین در جریان نبرد معروف سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه با مغولان در ری که در رمضان ۶۲۵ رخ داد، سلطان غیاث‌الدین برادر جلال‌الدین که کدورت‌هایی از وی به دل داشت، صحنه نبرد را ترک کرد و این اقدام به شکست سلطان جلال‌الدین انجامید. غیاث‌الدین به لرستان و نزد هزاراسپ فرار کرد و اتابک بنا به ملاحظاتی که از جلال‌الدین داشت وی را زیاد در آنجا نگهداری نکرد و به بغداد فرستاد.^{۲۰۳}

اتابک نصرت‌الدین هزاراسپ عاقبت در سال ۶۲۶ق درگذشت.^{۲۰۴}

۳. اتابک عمادالدین پهلوان (حکومت: ۶۲۶-۶۴۶ق/۱۲۲۹-۱۲۴۸م)

اتابک هزاراسپ چند پسر داشت. در ترتیب جانشینی آنان اختلافاتی در منابع وجود دارد.^{۲۰۵}، اما در برخی از منابع گزارش‌هایی درباره عمادالدین پهلوان هست که حکایت از حکومت نسبتاً طولانی وی در لر بزرگ دارد. به احتمال بسیار دوره بیست ساله حکومت وی به دلیل تقارن با آشفتگی‌های سیاسی-نظامی و اجتماعی جامعه ایران در نتیجه حمله مغولان، بازتابی در منابع نیافته است.

وضعیت سیاسی جامعه ایران مقارن آغاز حکومت اتابک عمادالدین در آشفتگی و نابسامانی قرار داشت. سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه سرگرم تحرکات نظامی خود در گوشه و کنار سرزمین ایران بود؛ هرچند که عاقبت در سال ۶۲۸ق کشته شد.^{۲۰۶} جرماغون فرمانروای مغولی حوزه عملیات نظامی خود را از قفقاز تا حدود آسیای صغیر گسترانیده بود. سپس دوره کورگوز از سال ۶۳۷ق آغاز شد. پس از وی ارغون آقا از حدود ۶۳۹ق به اداره منطقه ایران، جنوب قفقاز و بخشی از بین‌النهرین علیا و

آسیای صغیر که به تصرف مغولان درآمده بود، پرداخت^{۲۰۷}. در واقع شرایط جامعه ایران تا ورود هولاگو خان مغول آشفته و بی ثبات بود.

در مورد دوره اتابک عمادالدین پهلوان، برخی اشارات در منابع وجود دارد که تنها براساس آنها می توان برخی مسائل مهم دوره اتابک را مورد توجه قرار داد. از جمله مسائل مهم در دوره حیات سلطان جلال الدین ملکشاه مسأله روابط وی با امراء منطقه غرب ایران بود که با خلیفه عباسی نیز ارتباط داشتند. سلطان جلال الدین برآن بود تا امراء این منطقه را به زور یا از طریق سازش و ملایمت تحت سلطه و اراده خود درآورد. در واقع جلال الدین نیازمند تشکیل جبهه‌ای متحد از امراء مناطق مزبور و از جمله اتابک عمادالدین پهلوان، برای سازمان دادن مقاومت علیه مغولان بود. به ویژه آنکه منطقه لرستان پیوسته به عنوان منطقه‌ای که در شرایط اضطراری مأمنی برای گریز از برابر مغولان به شمار می رفت، مورد توجه وی قرار داشت^{۲۰۸}. خلیفه عباسی از این امر به شدت ناراحت بود. از این رو المستنصر عباسی در سال ۶۲۶ق (یا ۶۲۷ق) از سلطان خواست اتابک عمادالدین پهلوان و برخی امراء دیگر منطقه را از جمله اتباع خود بشمارد^{۲۰۹}. سلطان ابتدا این درخواست را پذیرفت. اما سپس در آن تجدید نظر کرد و اواسط سال ۶۲۷ق/۱۲۳۰م منشی خود نسوی را به عراق فرستاد و براساس آن عمادالدین پهلوان دوباره به اطاعت از سلطان جلال الدین در آمد^{۲۱۰}. در واقع در نتیجه هجوم مغولان و تحرکات سیاسی - نظامی سلطان جلال الدین و وضعیتی در منطقه غرب ایران پدید آمده بود که تشکیل و فروپاشی اتحادیه‌های سیاسی منطقه‌ای از جمله عوارض آن بود.

اتابک عمادالدین پهلوان دختر حاکم قراختایی کرمان را به همسری اختیار کرده بود. به احتمال این امر نشانگر نوعی همگرایی بین حکامی که متمایل به سیاست مغولان بودند، محسوب می شد. زیرا عمادالدین پهلوان در حدود سال ۶۴۴ق/۱۲۴۶-۱۲۴۷م در شورای بزرگ سلطنتی مغول، که برای انتخاب جانشین اوگتای در مغولستان تشکیل شد، شرکت داشت. در آن جلسه گیوک خان ریاست مغولان را پذیرفت. وی در خلال فرامین جدیدی که صادر کرد عراق، آذربایجان، شروان، لر، کرمان و فارس را به امیر ارغون^{۲۱۱}، که اتابک عمادالدین پهلوان به همراه او در مراسم

شرکت کرده بود، سپرد. امیر ارغون اتابک عمادالدین را در مقام خود ابقاء کرد. در شرایطی که متأسفانه از آن آگاهی نداریم عمادالدین پهلوان به حکام مغولی مستقر در ایران نزدیک شد و با آنان روابط سیاسی برقرار کرد. روابط موردنظر بر اساس الگوی روابطی که مغولان با حکامی که تابعیت آنان را پذیرا می‌شدند، بود. در واقع از اواسط دوره عمادالدین پهلوان، اتابکان لر بزرگ متحدان سیاسی - نظامی مغولان به حساب می‌آمدند.

قاضی احمد غفاری در توصیف موقعیت اتابک پهلوان از «شأن عظیم» وی یاد می‌کند. این تعبیر به احتمال مربوط به دوره پایانی حاکمیت وی بر لر بزرگ است. وی اشاره دارد که اتابک در اصفهان، موضع «زرده» را از قضاات آنجا به مبلغ ۲۴ هزار خانی خریداری کرد آنرا وقف مزار خود در آن محل کرد^{۲۱۲}. اتابک عمادالدین پهلوان در سال ۶۴۶ق درگذشت^{۲۱۳} و براساس روایت غفاری باید در محل «زرده» دفن شده باشد. اتابکان لر بزرگ بعدها در مال میر به خاک سپرده شدند.

۴. اتابک نصرت‌الدین کلجه (حکومت: ۶۴۶-۶۴۹ق/۱۲۴۸-۱۲۵۱م)

نصرت‌الدین پسر دیگر اتابک هزاراسپ بود که پس از برادر منصب اتابکی گرفت^{۲۱۴}. براساس روابطی که در دوره اتابک عمادالدین پهلوان با مغولان برقرار شده بود، تأیید منصب اتابکی برای وی باید از طرف حاکم مغول مستقر در ایران صورت گرفته باشد. دوره حکومت کوتاه وی مصادف بود با تغییر خان بزرگ مغول: فوت گیوک خان (۶۴۷ق/۱۲۴۹م) و جلوس منگو قآن (۶۴۸-۶۵۷ق/۱۲۵۰-۱۲۵۹م). در ایران همچنان امیر ارغون حکومت داشت (۶۴۱-۶۵۴ق/۱۲۴۳-۱۲۵۶م).

از وقایع و سوانح دوره حکومت اتابک نصرت‌الدین کلجه اطلاعات درخوری در اختیار نیست. از بین مورخان تنها مؤلف تاریخ جهان‌آرا است که اشاره می‌کند وی به مدت دو سال و نیم حکومت کرد^{۲۱۵}. متأسفانه به دلیل فقدان آگاهی‌های درخور از دوره وی نمی‌توان درباره اقدامات و عملکرد او در ایام حکمرانی کوتاهش سخن گفت. تنها باید گفت از آنجا که احتساب ایام حکمرانی وی اشکالی در سالشماری

حکومت‌های اتابکان لر بزرگ ایجاد نمی‌کند، ذکر وی به عنوان یکی از اتابکان لر بزرگ عجالتاً خالی از اشکال است.

۵. اتابک مظفرالدین تکلہ (۶۴۹-۶۵۶ق)

بنا به روایات مورخان تکلہ فرزند هزاراسپ پس از وی به منصب اتابکی دست یافت.^{۲۱۶} مهم‌ترین اقدام وی در آغاز امر درخواست «منشور و تشریف و لقب» از خلیفه عباسی بود. خلیفه عباسی به دلایلی با این درخواست موافقت کرد و به وی لقب «اتابکی» داد.^{۲۱۷} اتابک تکلہ نوۀ سلغریان بود. پدرش اتابک هزاراسپ وی را یک بار برای درخواست «منشور و تشریف اتابکی» به نزد خلیفه عباسی فرستاد، که خلیفه نیز با آن موافقت کرده بود.^{۲۱۸}

اتابک تکلہ بخشی از توجه و فعالیت‌های خود را مصروف مسائل فی مابین خاندان خود و اتابکان سلغری فارس کرد. ظاهراً جنگ‌های چندگانه‌ای که سلغریان از دورۀ اتابک سعد بن زنگی سلغری (۵۹۹-۶۲۳ق) شروع کرده بودند، در دورۀ پس از مرگ اتابک هزاراسپ ادامه یافت. متأسفانه آشفتگی در سالشماری تاریخ اتابکان لر پس از هزاراسپ تا اتابک تکلہ، باعث بروز اشتباهاتی در ذکر حوادث مزبور شده است. اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸ق) حاکم مقتدر سلغری، از یک سو قلمروهای خود را گسترش می‌داد و از سوی دیگر به سرعت با مغولان روابط سیاسی برقرار کرد و از این طریق توانست از اوگتای قآن تأیید تداوم حکومت فارس را برای خود بگیرد.^{۲۱۹} سپس به علت برخی مسائل حل نشده میان سلغریان و اتابکان لر به قلمرو تکلہ تاخت. به گزارش حمدالله مستوفی اتابک سعد سلغری «... جهت آزاری که به واسطه شکست شولان از لران داشت، جمال‌الدین عمر لالبا را که عم‌زاده هزاراسف بود، با ده هزار پیاده لر و شول و ترکان به جنگ تکلہ فرستاد». اتابک تکلہ با سپاهی اندک (حدود ۵۰۰ نفر) در حدود مانگشت به مقابله آنان شتافت. با قتل جمال‌الدین، سپاه مزبور از هم پاشید.^{۲۲۰} به گونه‌ای که ذکر شد آشفتگی در روایات مورخان درباره وقایع و حوادث دوران جانشینان اتابک هزاراسپ بسیار زیاد است. در روایت حمدالله مستوفی که بدان استناد شد به احتمال نام اتابک سلغری در اصل اتابک ابوبکر بن

سعد بوده که نام ابوبکر از ابتدای آن افتاده است. پس از نبرد مزبور چندین نبرد دیگر به دنبال لشکرکشی سلغریان به حدود لر بزرگ رخ داد که هیچ‌یک نتیجه دلخواه برای حکام فارس در بر نداشت^{۲۲۱}. ظاهراً محل نزاع در اختیار داشتن قلعه مانگشت بوده است. به احتمال اختلافات ارضی دیگری نیز در این میان بوده است. اما مؤلف تاریخ نگارستان نکته دیگری را در این مورد مطرح می‌کند. وی تأکید دارد که اتابک سلغری براساس عداوت قدیم درصدد جنگ برآمده بود. از این‌رو برای این امر جمال‌الدین لالبا را، که عم‌زاده اتابک هزاراسپ و «... وارث ملک بود...»، انتخاب کرد^{۲۲۲}. این مطلب اشاره‌ای به دعاوی سیاسی اتابکان سلغری، نسبت به قلمرو لر بزرگ است. اتابک تکه با اتابکان لر کوچک نیز درگیری‌هایی داشت. در واقع به هنگام تهاجم مکرر سلغریان به قلمرو لر بزرگ، اتابک تکه بارها از اتابک لر کوچک کمک خواسته بود. اما به دلایل نامشخصی از آن سو تمایلی به این همکاری نشان داده نشده بود^{۲۲۳}. از این‌رو اتابک تکه پس از آنکه حملات سلغریان را دفع کرد، با لشکری گران به لر کوچک حمله برد. وی پس از آنکه برخی از ولایات لر کوچک را به تصرف خود درآورد مجبور شد بازگردد^{۲۲۴}. اطلاعات در این‌باره نیز کاملاً دقیق نیست. حمدالله مستوفی حمله به لر کوچک را در دوره حکومت اتابک حسام‌الدین خلیل ذکر کرده است. حسام‌الدین خلیل در سال ۶۴۰ق وفات یافت و پس از وی بدرالدین مسعود فرزند وی از سال ۶۴۰ الی ۶۵۸ق در آن منصب بود. براساس سالشماری که در این گفتار از آن پیروی کرده‌ایم، بدرالدین مسعود مقارن اتابک تکه بوده است. به هر حال، اخبار مربوط به وقایع و سنین ایام حکمرانی این دوره اتابکان لر بزرگ و کوچک به شدت دچار پریشانی است.

اتابک تکه هنگامی که به لر کوچک لشکر کشیده بود، با مشکل دیگری مواجه شد. بهاء‌الدین گشتاسپ و عمادالدین یونس سرداران خلیفه که در خوزستان بودند، سپاهیان را به لر بزرگ فرستادند. اینان در لر بزرگ خرابی بسیار کردند و در بازگشت قزل عموی اتابک تکه را اسیر کردند و به خوزستان بردند^{۲۲۵}. ظاهراً اتابک تکه به همین علت مجبور شد به سرعت مسایل خود را در لر کوچک فیصله دهد و به قصد امراء مزبور به سوی خوزستان حرکت کند. به نظر می‌رسد هدف این امراء از

حمله به خاک لر بزرگ، کاهش فشار اتابک تکه بر حکمران لر کوچک بوده است. اگر این فرض درست باشد اتابک لر کوچک در این ایام حداقل علیه تکه به خلیفه عباسی نزدیک شده بود. اتابک تکه پس از بازگشت به خوزستان سرداران خلیفه را شکست داد، عمادالدین یونس را کشت، و بهاءالدین گشتاسپ را اسیر کرد. وی بعدها اسیر خود را با برادرش قزل که اسیر آنها بود مبادله کرد.^{۲۲۶} این وقایع حاکی از روابط غیردوستانه اتابک تکه با خلیفه عباسی است.

اما شرکت اتابک تکه در نبرد مغولان علیه خلافت عباسی بود که سرنوشت وی را رقم زد. از روابط تکه و مغولان به‌ویژه هنگام ورود هولگو به ایران تا هنگام رسیدن او به نواحی مرکزی ایران اطلاع درخوری در دست نداریم. هنگامی که هولگو با سپاه خود عزم بغداد کرد، اتابک تکه به حضور او رسید (۶۵۵ق). هولگو خان اتابک تکه را بر فرماندهی تومان کتبوقا نویان تعیین کرد.^{۲۲۷} بدون تردید این خبر حکایت از آن دارد که اتابک تکه روابطی مشخص را با هولگو خان به عنوان حاکم جدید مغولان در ایران برقرار کرده بود و مدتی از این قضایا نیز گذشته بود. متأسفانه نامشخص بودن جزئیات این امور اختلاف نظرانی را درباره علت پیوستن اتابک تکه به سپاه مغول پدید آورده است.^{۲۲۸} به احتمال زیاد یک جناح از سپاه مغول از مسیر لرستان به سوی بغداد فرستاده شد، تا هم حکام و امراء طرفدار خلیفه عباسی و مخالفان مغولان را در آن منطقه از میان بردارد و هم نقشه محاصره بغداد تکمیل شود.

اتابک تکه مدت زیادی همراه سپاه مغول باقی نماند. به هنگام محاصره شهر بغداد بر اثر اختلافات و سوءتفاهماتی که بروز کرد، به لرستان بازگشت. جزئیات مآووقع روشن نیست، و در برخی روایات موجود نیز نوعی گرایش به توجیه این قضیه ملاحظه می‌شود. درواقع صرف نظر از رقابت‌ها و سعایت‌های امراء رقیب اتابک تکه که در اردوی هولگو حضور داشتند، بروز مسائلی چند در ایجاد مشکل مورد نظر مؤثر بوده است. از جمله آنکه ذکر شده در جریان محاصره شهر بغداد سپاهیان حکام محلی، از «تازیگان خراسان و مازندران و عراق» که به سپاه مغول پیوسته بودند، تلاش زیادی از خود نشان می‌دادند. اما سپاهیان لر که در جنگ قلعه تجربه نداشتند، همچون

دیگران از خود فعالیت در خوری نشان نمی‌دادند. از این رو «... کتبوقا نویان اتابک تکه را بر سر ملاً، سرزنش کرد»^{۲۲۹}. اتابک به «عادت لر» از سر انفعال به ناگهان نیمه شبی، بدون اخذ اجازه بازگشت و به لرستان رفت^{۲۳۰}. سایر مورخان دلایل دیگری را در این باره ذکر کرده‌اند. از جمله آنکه اتابک تکه پس از آنکه در نبرد بغداد، شدت عمل مغولان و «شکست مسلمانان و قتل خلیفه» را ملاحظه کرد، متأثر شد^{۲۳۱}؛ و چون این حالت وی را به هولگو گزارش کردند، رنجید و تصمیم به تنبیه او گرفت. تکه وقتی از این نیت هولگو مطلع شد، به سرعت فرار کرد^{۲۳۲}. به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، دو دسته روایت در این مورد، یکی وقوع فرار اتابک را در حین محاصره بغداد و دیگری پس از قتل خلیفه عباسی می‌دانند. هولگو از کتبوقا نویان بازخواست کرد و او را با سپاهی بسیار برای دستگیری و بازگرداندن اتابک تکه مأموریت داد^{۲۳۳}. اتابک تکه در برابر این اقدام در مانده شد. از این رو به سرعت در صدد برآمد با توسل به اعتذار و تهدید خود را برهاند. ابتدا برادرش شمس‌الدین البارغو هزاراسپ را به نزد هولگو فرستاد، تا از این طریق رضایت خاطر وی را به دست آورد^{۲۳۴}. به نظر، این اقدام برای چاره‌اندیشی بیشتر و ایجاد تعلل در برنامه پیشروی امراء مغول و بازگرداندن آنان بود^{۲۳۵}. شمس‌الدین البارغو با برادر عهد و میثاق محکم کرده بود تا هنگامی که البارغو در لرستان است با سپاه مغول جنگ نکند^{۲۳۶}. محتملاً شمس‌الدین از عذر برادر اندیشه می‌کرد، یا دلیل دیگری برای این چنین قول و قراری وجود داشت، که از آن آگاه نیستیم. شمس‌الدین در مرغزار فهر – در سرحد لرستان – به لشکر مغول برخورد کرد و برای امراء مغول هدف سفر خود را توضیح داد. اما امراء با وی رفتاری سخت نشان دادند، او را مقید کرده، اتباعش را کشتند و با خود به سوی لرستان بردند^{۲۳۷}. اتابک تکه بنا به قراری که با برادر نهاده بود^{۲۳۸} و یا دلایل دیگری^{۲۳۹}، از برابر سپاه مغول عقب نشست و در قلعه مانگشت پناه گرفت. مغولان مدتی قلعه را در محاصره گرفتند. اما موفق به فتح آن نشدند. از این رو به وعد و وعید توسل جستند. اتابک تا هنگامی که امراء «انگشتری امان» هولگو خان را به وی تسلیم نکردند، از آنجا فرود نیامد^{۲۴۰}. اتابک تکه را به تبریز و خدمت هولگو خان بردند. در حضور خان مغول مجلس یارغو تشکیل شد و در آنجا «... ناگاه ظاهر

شد که او را در خفیه مفاوضه‌ای در میان بوده، و این تخلف به واسطه آن کرده»^{۲۴۱} است. پس از اثبات گناه، وی را در ۱۵ رمضان ۶۵۶ به قتل رساندند.^{۲۴۲} جنازه وی را اطرافیان‌ش مخفیانه به لرستان برده و در ده زرده به خاک سپردند.^{۲۴۳}

درباره این واقعه چند نکته درخور تأمل وجود دارد. مسأله اول به ورود سپاهیان مغول به لرستان مربوط است. فرار اتابک تکه از بغداد به حدود ایزد باعث شد سراسر خاک لرستان را مغولان درنوردند. متأسفانه از وضعیت اجتماعی - اقتصادی که در نتیجه چنین امری پیش آمد، گزارشی در منابع انعکاس نیافته است. اما بدون تردید، تردد سپاهیان مغول آسیب‌های مختلفی را از نظر اجتماعی و اقتصادی به بار آورده است. به‌ویژه آن که از «سپاه گران» که برای این کار اعزام شده بود، سخن به میان می‌آید. درواقع این سپاه به قصد تنبیه اتابک تکه به لرستان وارد می‌شد و در تعقیب یک حاکم دشمن یا خاطی بود. همچنین به طور طبیعی می‌توان چنین گفت که در جریان حرکت سپاه مغول، بسیاری زدوخوردهای محلی صورت می‌گرفت. از این‌رو می‌توان تصور کرد از هنگام ورود سپاه مغول تا ترک لرستان، صدمات و آسیب‌هایی که به زندگی اجتماعی - اقتصادی مردمان لرستان وارد شده بود، تا چه اندازه بوده است. گزارشاتی که وضعیت اجتماعی جانشینان تکه را توضیح می‌دهد، در حکم اشاره به نتایج این امر در سال‌های بعد از مرگ وی به‌شمار می‌رود.

نکته مهم دیگری که محل تأمل است، گزارش حمدالله مستوفی از جریان مجلس یارغوی اتابک تکه در حضور هولگو خان مغول است. ظاهراً در آن جلسه متهمان دیگری نیز حضور داشته‌اند که طی آن ناگهان مسأله‌ای کشف می‌شود. متأسفانه نمی‌دانیم «مفاوضه» اتابک با چه شخص یا اشخاصی بوده است. شاید اتابک با امراء درون اردوی مغول و یا امراء درون شهر بغداد ارتباطاتی برقرار کرده بود. به احتمال در اثر چنین وضعیتی، اتابک از نتایج سقوط بغداد و کشف آن امور نهانی واهمه داشت، و در نتیجه قبل از آنکه حقیقت کشف شود، فرار را ترجیح داده است.

۶. اتابک شمس‌الدین البارغو (حکومت: ۶۵۶-۶۷۲ق/۱۲۵۸-۱۲۷۴م)

هولگو خان، شمس‌الدین، برادر تکه^{۲۴۴} را به منصب اتابکی لر بزرگ منصوب

کرد. شمس‌الدین از دربار هولاقو روانه لرستان شد. لشکر مغول که به قصد اتابک تکه به لر بزرگ وارد شده بود، همچنان در آنجا بودند. تنها پس از رسیدن شمس‌الدین به آنجا بود که به دستور هولاقو سپاه مغول خاک لرستان را ترک کرد.^{۲۴۵} اقامت کوتاه‌مدت سپاه مغول در لر بزرگ نتایج ویرانگری به بار آورده بود. به‌گونه‌ای که مهم‌ترین برنامه شمس‌الدین طی دوران حکومتش ترمیم خرابی‌ها و جبران و آسیب‌های اجتماعی و اقتصادی وارد شده به آن منطقه بود.

شمس‌الدین البارغو به هنگام ورود به لرستان «... ولایات را خراب دید و رعایا بعضی آواره و بعضی بیچاره بودند»^{۲۴۶}. مغولان روستاهایی را که اتابکان پیشین - از جمله هزاراسپ - احداث کرده بودند به ویرانه تبدیل کردند. شمس‌الدین البارغو در برابر چنین وضعیتی ابتدا «... تا یک دو سال از اخراج و جهات قطع طمع کرد...»^{۲۴۷}. در گام بعدی کلیه جماعتی را که از برابر مغولان گریخته بودند^{۲۴۸}، جمع‌آوری کرده و بر سر مکان باز آورد، و مردم را مورد حمایت قرار داد تا بار دیگر به «عمارت و زراعت» بپردازند.^{۲۴۹} شمس‌الدین برای تکمیل برنامه اصلاحی خود، دستگاه و تشکیلات حکومتی اتابکان را از حالت دستگاه خاص حکومت‌های مستقر و یکجانشین به صورت فصلی درآورد. کاهش شدید درآمدهای حکومت از محل مالیات و ضرورت کاهش مخارج حکومتی چنین امری را ایجاب می‌کرد.^{۲۵۰} وی زمستان را در مناطق گرمسیر مانند ایذه تا حدود شوشتر و تابستان را در جوی سرد و کوه زرد - سرچشمه‌های زاینده‌رود - می‌گذراند.^{۲۵۱} اتابک برای مدت ۱۵ سال این رویه را ادامه داد^{۲۵۲}. نتیجه این رویه رضایت‌بخش بود. اظهارنظر مورخان در این‌باره حکایت از نزدیک شدن وضعیت اقتصادی - اجتماعی منطقه به سطوح رشد و ترقی قبل از ورود مغولان دارد.^{۲۵۳} مورخان درباره کارهای وی با اشاره کلی «عدل و داد ورزیدن»^{۲۵۴}، یاد کرده‌اند. چنین به نظر می‌رسد مجموعه سیاست‌ها و تدابیری که البارغو برای احیاء شیوه تولید کشاورزی و شبانی در لرستان در پیش گرفته بود، می‌بایست تحت هدایت شخصیتی دیوانسالار صورت گرفته باشد. زیرا به اجرا درآوردن چنین برنامه‌ای براساس نظام پدرسالاری مبتنی بر شیخوخت قبیله‌ای جوابگو نمی‌توانست باشد.

روابط اتابک شمس‌الدین البارغو با دربار ایلخانان مغول، تا هنگام مرگ وی در

شرایط مطلوبی قرار داشت. دوره حکمرانی وی مصادف با حکومت هولگو خان و اباقا خان (۶۶۳-۶۸۰ق/۱۲۶۵-۱۲۸۱م) بود. هولگو خان با تفویض منصب اتابکی به البارغو روابط سیاسی اتابکان لر بزرگ را با ایلخانان مغول برقرار کردند. از این پس مشروعیت سیاسی حکمرانان لر بزرگ براساس دریافت منصب حکمرانی (اتابکی) از ایلخانان مغول اخذ می گردید. اتابک البارغو با ارسال فرزندش یوسف شاه به ملازمت درگاه اباقا خان^{۲۵۵}، به لوازم تابعیت از مغولان تن در داد. در مورد این رابطه لازم به ذکر است که اتابک البارغو ظاهراً در اداره قلمروش از اختیاراتی خاص برخوردار بوده است. از جمله تصمیم گیری در امور مهمی مانند بخشش مالیاتی رعایا، بازگرداندن جمعیت هایی که از لر بزرگ خارج شده بودند و جابه جا کردن آنها در قلمرو خود، در کنار عدم ورود مغولان و نمایندگان نظامی - اداری آنها به قلمرو لر بزرگ - صرفاً به دلیل آنکه گزارشی در این خصوص در دست نیست - حکایت از این شرایط دارد. اتابک البارغو در حدود سال ۶۷۱ق/۱۲۷۲-۱۲۷۳م به مرگ طبیعی درگذشت^{۲۵۶}. از وی دو فرزند پسر بجا ماند: یوسف شاه و عمادالدین پهلوان.

۷. اتابک رکن الدین یوسف شاه (حکومت: ۶۷۱-۶۸۴ق/۱۲۷۳-۱۲۸۵م)

یوسف شاه^{۲۵۷} در مدت حکمرانی پدرش البارغو در اردوی اباقا خان اقامت داشت. اباقا خان یک ماه پس از فوت البارغو، طی فرمانی، حکومت لر بزرگ را به وی سپرد^{۲۵۸}. اما وی حاضر به ترک اردوی مغول نشد و در آنجا باقی ماند^{۲۵۹}. پیوسته دویست نفر از برگزیدگان سپاهیانیش نیز با وی مقیم اردوی مغول بودند. مشخص نیست انگیزه وی از این تصمیم چه بود. منتخب التواریخ اشاره دارد که «... از نیت نیکی که داشت اکثر اوقات ملازم اردو می بود»^{۲۶۰}.

اتابک یوسف شاه برای اداره حکومت لر بزرگ از تعدادی «نایب»، سود می برد^{۲۶۱}. اقامت اتابک یوسف شاه در اردوی مغول به ادواری چند تقسیم شود: دوره حیات اباقا خان، و دوره احمد و ارغون. در دوره اباقا خان اتابک در چندین جنگ مهم در رکاب ایلخان حضور داشت. از جمله به هنگام تهاجم براق به خراسان (در اواخر ۶۶۸ق/۱۲۶۹-۱۲۷۰م)، اتابک یوسف شاه «لشکری تمام» از لرستان به مدد اباقا خان

برد و در آن جنگ دلاوری‌ها کرد^{۲۶۲}. ایلخان پاسخ زحمات وی را به نحو درخوری داد^{۲۶۳}. اتابک به هنگام لشکرکشی اباقا خان به حدود گیلان و دیلمان نیز در رکاب او بود. در این جنگ بود که ایلخان با خطری جدی روبه‌رو شد و تنها بر اثر دخالت اتابک زندگی وی نجات یافت^{۲۶۴}. این لشکرکشی با کسب نتایج دلخواه پایان پذیرفت و ایلخان برای جبران جانفشانی اتابک «... او را به مرتبه بلند رسانید...»^{۲۶۵}، و ملقب به «بهادر» کرد^{۲۶۶}. ایلخان ممالک وسیعی را به قلمرو لر بزرگ افزود. این نواحی شامل کوه‌گیلویه، خوزستان، شهر فیروزان، و (گلپایگان)^{۲۶۷} می‌شد^{۲۶۸}. این قلمروها به عنوان سیورغال به اتابک واگذار شد^{۲۶۹}. براساس «حکم یرلیغ» وی باید ولایات سیورغالی مزبور را متصرف شود. از این رو اتابک برای اجرای این امر به سوی لرستان روانه شد. در جریان انجام این برنامه، برادر امیر نجم‌الدین شول، که در کوه‌گیلویه قدرت را در دست داشت، از حکم ایلخان سرپیچی کرد. در جنگی که درگرفت وی به قتل رسید^{۲۷۰} و اتابک قلمرو موردنظر را به سیورغال گرفت. اباقا خان در سال (۶۸۰ق/۱۲۸۱-۱۲۸۲م) فوت کرد.

دوره سلطان احمد تکودار (۶۸۱-۶۸۳ق/۱۲۸۲-۱۲۸۴م) جانشین اباقا خان، در مجموعه‌ای از بحران‌های سیاسی - نظامی از جمله جانشینی اباقا خان، عقوبت خاندان جوینی و مخالفت‌های ارغون با ایلخان گذشت. در شرایط پیچیده سیاسی و اوضاع درهم ریخته دربار مغول، وضعیت شخصیت سیاسی - نظامی مانند اتابک یوسف شاه نمی‌توانست بدون اهمیت انگاشته شود. اتابک یوسف شاه مدتی را به دور از دربار مغول و در منطقه لر بزرگ گذراند. در یک مورد وی در حوادث فارس دخالت کرد. هنگامی که ایلخان طاش منگو را حاکم ممالک فارس کرد، اتابک یوسف شاه را موظف کرد به هنگام ضرورت برای یاری وی به شیراز برود. پس از مدتی ایلخان به اتابک دستور داد برای مقابله با مخالفان حاکم فارس که متحد شده و علیه وی لشکر کشیده بودند، به آن حدود عزیمت کند. حرکت اتابک به آن سو پراکنده شدن اردوی مخالفان طاش منگو شد. اتابک نیز به لرستان بازگشت^{۲۷۱}.

به‌زودی اتابک مجبور به مداخله در نبرد قدرت میان سلطان احمد تکودار و ارغون خان شد. سلطان احمد تکودار در برابر ارغون و امراء متحد وی از اتابک یوسف

شاه و دیگر حکام که از وی اطاعت می کردند، استمداد طلبید. اتابک یوسف شاه به سپاه ایلخان پیوست^{۲۷۲}، و در لشکرکشی تکودار به خراسان شرکت کرد. در نبردی که به وقوع پیوست، تکودار شکست خورد و سپاهیان لر مجبور شدند از راه بیابان طبس به حدود نطنز رفته و از آن مسیر به لرستان برگردند. صدمات وارده به این سپاه شکست خورده سنگین گزارش شده است^{۲۷۳}. اتابک یوسف شاه و سایر امراء پس از شکست سنگین تکودار از وی بریدند. در مورد زمان پیوستن اتابک به اردوی ارغون روایات، متفاوتند^{۲۷۴}.

پس از این ارغون پسر اباقا خان (حکومت: ۶۸۳-۶۹۰ق/۱۲۸۴-۱۲۹۱م) به منصب ایلخانی دست یافت^{۲۷۵}. روابط وی با اتابک یوسف شاه به سرعت ترمیم شد^{۲۷۶}. اندکی بعد ارغون خان اتابک را مأمور کرد خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان را به اردو بیاورد^{۲۷۷}. منابع در مورد محل اقامت خواجه شمس‌الدین اختلاف دارند^{۲۷۸}. صرف نظر از اختلاف آراء مؤلفان مزبور می‌توان چنین فرض کرد که چون اتابک یوسف شاه مأمور بازگرداندن خواجه شمس‌الدین شد، پس وی در لرستان پناه گرفته بود. هنگامی که اتابک این مأموریت را به انجام رساند با دختر خواجه ازدواج کرد^{۲۷۹}. اینکه خواجه شمس‌الدین در لرستان پناه گرفته بود یا در قم یا اصفهان، وضعیت اتابک در دربار ارغون خان تفاوت می‌یافت. در منابع در باب برخورد اتابک با خواجه شمس‌الدین نیز تفاوت‌های بارزی وجود دارد. گروهی از منابع چنین گویند که اتابک در میانه راه (قم یا اصفهان) به خواجه رسید و وی را علی‌رغم درخواست زیاد از حدی که از اتابک داشت، به اکراه و اجبار به درگاه آورد و در ازاء چنین خدمتی که رضایت خاطر ارغون خان را به دنبال داشت، اجازه بازگشت به قلمرواش را به دست آورد^{۲۸۰}. گروه دیگری از مورخان بدون آنکه جزئیات امر را مطرح کنند، انجام این مأموریت را به شکل ساده روایت کرده‌اند^{۲۸۱}. شاید دشواری قضاوت درباره نقش افراد در قتل مرد بزرگی چون خواجه شمس‌الدین جوینی، منجر به جرح و تعدیل اخبار و یا حداقل مسامحه در نقل روایات مزبور گردیده است. اما در باب اینکه اگر محل پناه گرفتن خواجه شمس‌الدین، در لرستان بوده باشد، می‌تواند حکایتی از هم‌گرایی نیروهای مخالف ایلخان جدید را نشان دهد. امری که موجب نرمش ارغون در برابر

اتابک یوسف شاه و سعی در جلب و جذب وی در زمره هواداران خود شده است. اتابک یوسف شاه پس از این قضایا به لرستان بازگشت^{۲۸۲}. وی بقیه ایام عمر را در آن خطه گذراند و ظاهراً از اعتبار و شرکت بسیاری برخوردار بود^{۲۸۳}. آخرین اقدام وی، لشکرکشی به کوه گیلویه بود که در جریان عزیمت به آن سمت، ناگهان تصمیم به بازگشت گرفت^{۲۸۴} و در حین برگشت درگذشت^{۲۸۵}. وی دو فرزند پسر از خود به جای گذارد: افراسیاب و احمد. افراسیاب از سوی پدر ملازم اردوی ارغون خان بود^{۲۸۶}. از اتابک یوسف شاه و رفتار و عملکردش در ایام حکومت لر بزرگ اطلاعات زیادی در اختیار نداریم. تنها مؤلف تاریخ و صاف یادکردی در خصوص احترام وی به اهل علم و فضل و مؤانستی که با حکما داشت، دارد^{۲۸۷}.

۸. اتابک افراسیاب (حکومت: ۶۸۴-۶۹۵ ق/ ۱۲۸۵-۱۲۹۶ م)

دوره حکومت اتابک افراسیاب مصادف بود با حکومت ارغون خان مغول. دوره حکومت ارغون خان دوره رونق کار سعدالدوله در منصب وزارت بود. افراسیاب که به هنگام مرگ پدر در ملازمت اردوی خان بود^{۲۸۸}، باید پس از دریافت حکم حکومت لر بزرگ و منصب اتابکی روانه لرستان شده باشد. افراسیاب در طول مدت اقامت خود در دربار ایلخان روابط عمیق و دوستانه‌ای با برخی امراء ذی نفوذ دربار مغول برقرار کرده بود. در این باره چنین نقل شده که «... افراسیاب به خدمت پسندیده، خود را منظور نظر عنایت ارغون خان و محبوب دل‌ها امراء گردانیده بود و بیش از همه پولاد جنکسانک التفات می‌فرمود»^{۲۸۹}. به احتمال بسیار همین امیرالامرای ارغون خان در تعیین وی به حکومت لرستان و ابراز حمایت‌های بعدی از وی نقشی مهم داشته است^{۲۹۰}. افراسیاب پس از دریافت حکم اتابکی لرستان، برادرش احمد را به ملازمت اردوی ایلخان گمارد^{۲۹۱} و خود به لرستان رفت.

دوره حکمرانی اتابک افراسیاب در لرستان به چند دوره مشخص قابل تقسیم‌بندی است. اولین دوره حکمرانی وی تا اواخر حکومت ارغون خان ادامه دارد یعنی دوره‌ای که اتابک با رویه محتاطانه حکومت می‌کند. دوره مهم حکمرانی وی از ایام نزدیک به مرگ ارغون تا جلوس ایلخان جدید گیخاتو است، و سوم دوره غازان خان.

در دوره اول حکومت اتابک افراسیاب از دو واقعه مهم آگاهی‌هایی در دست است. اول تلاش‌های اتابک برای در اختیار گرفتن ولایت کوه‌گیلویه است. وی در نزد ایلخان چنین مطرح کرد که ولایت کوه‌گیلویه به لرستان پیوسته است و از قدیم‌الایام مالیات و درآمدهای آنجا جزو تعهدات دیوانی اتابکان لر بوده است، در حالی که اکنون چنین نیست. حال اگر ایلخان بار دیگر این ولایت را به تصرف وی باز دهد، تعهد می‌کند بیشتر از آن مقداری که دیوان فارس از آن ولایت برعهده گرفته است، به خزانه ایلخان پرداخت کند. ایلخان با این پیشنهاد موافقت کرد و با صدور فرمانی کوه‌گیلویه را به وی داد. این عمل باعث رنجش حکام فارس شد. آنان چنین استدلال کردند که کوه‌گیلویه سرزمینی است که بین فارس و لرستان قرار دارد، و اگر اختیار اداره آن از دست حکام شیراز بیرون رود، اداره و سرنوشت آنرا اتابکان لر تضمین نتوانند کرد.^{۲۹۲}

ارغون در ابتدا طی حکمی آن ولایت را به اختیار اتابک افراسیاب گذاشته بود و او نیز به سرعت آنجا را در تصرف گرفت. پس از آنکه حکام فارس دعوی خود را به ایلخان بردند، وی سعی کرد با صدور فرامینی اداره آن سرزمین را به حکام فارس بازگرداند، اما اتابک افراسیاب به فرامینی که حکام فارس در این خصوص ارائه می‌کردند وقعی نمی‌نهاد و به بهانه‌های مختلف از اجرای فرمان ایلخان طفره می‌رفت. افزون بر آن قلعه مانگشت را نیز که ظاهراً مدتی قبل، از تصرف اتابکان لر خارج شده بود، تصاحب کرد و کوتوالان آن قلعه را کشت.^{۲۹۳} در واقع وی برخی از آن سرزمین را با اجازه ایلخان و برخی را به زور تصاحب کرد. وی سپس حکومت کوه‌گیلویه را به قزل، که عموزاده وی و از جمله سرداران سپاه و جزو ارکان حکومت او بود، واگذار کرد.^{۲۹۴}

اندکی بعد اختلاف میان اتابک لر و قزل بالا گرفت. علت اختلاف ظاهراً به مسأله اداره و تصرف ولایت کوه‌گیلویه باز می‌گشت. چون مسایل مورد اختلاف شدت گرفت، اتابک به کوه‌گیلویه لشکر کشید. قزل به حکام فارس پناه برد، کاری که باعث شد اتابک از ترس اقدامات بعدی او از در اعتذار و استمالت درآید و به توسط سفراء، وی را مطمئن و راضی به بازگشت به لرستان کند.^{۲۹۵} هنگامی که قزل نزد اتابک برگشت، اتابک برای آنکه وی را در برابر کار انجام شده‌ای قرار داده باشد، پیشنهاد انجام کاری را به وی داد.

در واقع اتابک قصد داشت برای آنکه قزل را وادار به اظهار تبری از گذشته خود کند، خواست وی را به اقدامی علیه خاندان وزارت پیشه‌ای که در خدمت اتابکان لر بودند، بیازماید. از این رو محتمل است در بروز اختلاف و جنگ میان قزل و افراسیاب، جلال‌الدین وزیر، نقشی ایفا کرده بوده است. قزل در برابر این وضعیت، قتل وزیر را برگزید. به روایت مؤلف *تاریخ و صاف*، قزل «نقض عهد» روا داشت و این کار را کرد.^{۲۹۶} اندکی بعد اتابک در پرداخت تعهد مالی که برعهده گرفته بود، کوتاهی کرد و «ایلچیان» ایلخان را معطل کرد.^{۲۹۷} وی این رویه را تا هنگامی ادامه داد که خبر مرگ ارغون خان (۶۸۱ق) منتشر شد.

مرگ ایلخان باعث شد اتابک افراسیاب در پی انجام برخی مقاصد خود، که تاکنون به ملاحظه ارغون خان نتوانسته بود آنها را متحقق کند، برآید. ابتدا ایلچیان ایلخان را به قتل رساند. براساس رسم مغولی که به هنگام مرگ خان تمامی راه‌های تردد بسته می‌شد تا هیچ خبری منتقل نشود و انتخاب و جانشینی ایلخان بعدی با سرعت و ناگهانی انجام شود، کسی چون اتابک نمی‌دانست که چه در حال وقوع است و ایلخان جانشین چه کسی است. مؤلف *تاریخ و صاف* می‌گوید وی فکر می‌کرد که حکومت مغولان فرو پاشیده است.^{۲۹۸} ظاهراً در آن ایام شایعه‌ای وجود داشت که «پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر»^{۲۹۹} می‌شود. باور به این خبر، در کنار استعداد نظامی و توانایی رزمی اتابک، موجب شد وی در این باره سریع‌تر از دیگران اقدام کند.^{۳۰۰} او ابتدا قصد اصفهان کرد.^{۳۰۱} بهانه نیز داشت؛ چه، به هنگامی که خاندان وزیران اتابکان تصفیه شد، برخی از نزدیکان آنان به اصفهان گریخته بودند.^{۳۰۲} اتابک افراسیاب قزل را راهی اصفهان کرد تا آنان را برگرداند. شحنة اصفهان بایدو بود. وی از قبول خواسته وی سر باز زد و آنان را تهدید کرد و برای مقابله از شهر بیرون آمد. اما به قتل رسید.^{۳۰۳} اهل شهر تسلیم قزل شدند و او سلغر شاه برادر خود را به شهر فرستاد. به قول *تاریخ و صاف* سلغر شاه در اصفهان «... سکه به نام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا ندا کردند که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر اوامر او»^{۳۰۴}. بدین گونه بود که با مرگ ارغون خان دور دوم حیات سیاسی اتابک افراسیاب آغاز شد و تا جلوس گیخاتو بر تخت ایلخانی

تداوم داشت.

پس از بازگشت قزل^{۳۰۵}، افراسیاب در مورد برنامه آتی که باید به اجرا درآید مشورت کرد. قزل حمله به شیراز و آن حدود را پیشنهاد کرد^{۳۰۶}. اما اتابک رأی او را نپذیرفت و گفت «... تدبیر کلی را فکر باید کرد، چه اغراض جزوی در ضمن آن مهیا گردد، کار شیراز خود ساخته است»^{۳۰۷}. تأمل در این گفتگو نشانگر آن است که اتابک برنامه از پیش تعیین شده‌ای نداشت. تنها ضعف حکومت مغولان و مرگ ارغون خان زمینه‌ای فراهم آورده بود تا وی ابتدا برخی اهداف محدود خود را اجرا کند، توفیق در نیل به آن مقاصد وی را به سوی انجام کارهای دیگری سوق داد. وی برای طرحی که در نظر داشت ابتدا ولیعهدش ملک جلال‌الدین را به همراه تاج‌الدین لالاپا، دکله، ملک نصرت (برادر قزل) و دوهزار سوار بر سر چهارصده مغول از تومان ارغون، که در حدود لر بزرگ فرود آمده و خیمه‌ها برافراشته و به «شوکت و بأس شهرتی تمام داشته»^{۳۰۸}، فرستاد. سپاه الوار با خانمان مغول مواجه شدند، که بدون پناه رها شده بود. از این‌رو دست در غارت و فسق برگشودند^{۳۰۹}. الوار هنوز از غفلت خود به در نیامده بودند که مغولان از کمینگاه‌ها به در آمده و آنان را به سختی درهم شکستند و پراکنده کردند^{۳۱۰}.

پس از آنکه این اخبار به اردوی مغولان رسید، آنان درحالی که هنوز خان جدید جلوس نکرده بود، درصدد اقدام برآمدند. امیر طولادای ایداجی را با یک تومان لشکر بر سر افراسیاب فرستادند. گویا در این هنگام میان اتابک یوسف شاه حاکم یزد و اتابک افراسیاب ائتلافی انجام گرفته بود^{۳۱۱}. امیر مغول ابتدا به اصفهان رفت و آنجا را باز پس گرفت^{۳۱۲}. لشکر مغول پس از اتمام کار اتابک یوسف شاه به قصد اتابک افراسیاب حرکت کرد. آنان ابتدا شهر فیروزان را تصرف کرده و سپس به سوی لر بزرگ پیشروی کردند. افراسیاب در ابتدا تاج‌الدین لالاپا را به مقابله طولادای مغول فرستاد. اما مقاومت وی به سرعت درهم شکسته شد و متعاقب آن افراسیاب عقب نشست. ملک نصرت ترجیح داد به خدمت طولادای برود و از افراسیاب تبری جوید. جالب آنکه وی نزد امیر مغول تعهد کرد به دنبال افراسیاب رفته و او را دستگیر و به خدمت آورد^{۳۱۳}. طولادای سپاهی را با وی همراه کرد و به تعقیب اتابک لر فرستاد.

اما اتابک محل را ترک کرد و به قلعه مانگشت رفت. امیر مغول دیگر وی را تعقیب نکرد. در این موقع لشکر مغول «... در راه دست هتک و فتک گشاده کردند و زنان و دختران پرپوش لر را اسیر می گرفتند و رمه و گله و خان‌ها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکتاف جبال داشته بودند به غارت می بردند...»^{۳۱۴}. به‌رغم گزارش مؤلف تاریخ وصاف که گوید طولادای پس از ارتکاب این مجازات در حق لران، ملک نصرت را اجازه برگشت داد و خود نیز بازگشت^{۳۱۵}، به روایت منتخب‌التواریخ مغولان محاصره قلعه را طولانی کردند، از این‌رو اتابک افراسیاب «با تیغ و کفن» بیرون آمد^{۳۱۶} و امیر طولادای او را به اسارت درآورد و به اردوی مغول برد تا پس از تعیین ایلخان جدید، در مورد وی تصمیم گیرند^{۳۱۷}.

واقعه هجوم سپاه مغول به قلمرو لر بزرگ، تجربه اجتماعی درخور تأملی در تاریخ عمومی منطقه لرستان است. به‌گونه‌ای که در گفتار پیشین اشاره کردیم، منطقه لرستان بارها شاهد تحقق وضعیت مشابهی بوده است. در این مرحله نیز مغولان با سپاهی سنگین به لرستان وارد شده و برنامه وسیع تخریب منابع و امکانات اقتصادی و انهدام نیروی انسانی این منطقه را به اجرا درآوردند. براساس سیاست جنگی مغولان، در برنامه تنبیه شورشگران علیه حاکمیت مغولان، شدت عملی به کار می‌رفت که «کشتار عمومی» از جمله مهم‌ترین اجزاء آن بود. شدت قتل عام مغولان در جریان لشکرکشی به لرستان به حدی بود که به تعبیر حمدالله مستوفی از حد گذشته بود^{۳۱۸}.

اتابک افراسیاب پس از آنکه به اردوی گیخاتو رسید، به سرعت فضای ذهنی ارکان اردو را به سود خود تغییر داد. درواقع هنوز سوابق خدمات اتابک یوسف شاه به ایلخانان در اذهان باقی بود. اتابک افراسیاب در مدتی که در اردوی مغول متوقف بود با اشخاص ذی‌نفوذی مانند اروک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی^{۳۱۹}، ارتباط نزدیک برقرار کرد، و از این طریق نظر لطف گیخاتو را به خود جلب کرد. بدون تردید شأن و جایگاه پدر وی اتابک یوسف شاه در دربار و نزد امراء با نفوذ مغول^{۳۲۰} در این تصمیم‌گیری مؤثر بوده است. ایلخان بار دیگر فرمان حکومت لر بزرگ را به نام اتابک افراسیاب صادر کرد. وی نیز با باقی گذاردن برادرش احمد^{۳۲۱}، در ملازمت اردوی ایلخان، به لرستان بازگشت. این دوره از حکومت اتابک تا پایان حکومت گیخاتو به

طول انجامید. اما اخبار و اطلاعات درخوری از این دوره در دست نداریم. تنها می‌دانیم افراسیاب در این دوره دست به یک تصفیۀ درونی شدید زد. اتابک به دلایل نامعلومی «قزل و سلغر شاه و بیشتر اقربای خود و ارکان دولت مانند خواجه فخرالدین یوسف ابن سراج‌الدین، امیرحسن شهریار، تاج‌الدین علی کامیار عقیلی^{۳۲۲}، احمد حاجی استرکی و ابوطالب شهرامیر و شمس‌الدین احمد زنگی و جمال‌الدین محمود ابوالفوارس» را که از خواجگان متمول بودند بکشت. چون به نظر اتابک، آنان در «ملک صاحب قدرت و شوکت شده بودند»^{۳۲۳}. اتابک با تصفیۀ جمع «امرا و اعیان»، دستی گشاده در امر حکمرانی یافت. انگیزه وی از ارتکاب چنین اقدامی، علاوه بر نیازهای مالی حکومت و ثروت درخور اعیان مزبور، به مسأله دیگری بازمی‌گشت که به احتمال بسیار پیدایش تشکلی از مخالفان وی در درون حکومت بوده است. درواقع وی با حذف گروهی از اشراف قدرتمند، امکان کنترل امور حکومتی و اعمال قدرت بلامنازع را یافت^{۳۲۴}. این واقعه از نظر زمانی باید در دوره پایانی عمر ایلخان گیخاتو رخ داده باشد.

به احتمال بسیار، اتابک افراسیاب با حذف گروهی از رؤسای قبایل در سازمان اجتماعی و ترکیب آن قبایل دخالت کرده و با تجزیه یا کاهش امتیازات و امکانات آن قبایل، آنان را به موقعیت فروتری تنزل داد. همچنین، به نظر می‌رسد، اتابک افراسیاب در برنامه خود حذف طیفی از اعیان طوایف را مدنظر داشت. گروهی که به احتمال بسیار پایگاه‌های اقتصادی محکمی را به عنوان مالکان زمین داشتند و از آن به عنوان یک امتیاز در عرصه رقابت‌های سیاسی سود می‌بردند.

آخرین دوره حکمرانی اتابک افراسیاب از مرگ گیخاتو و جلوس غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ق) آغاز گردید. غازان خان پس از جلوس بر تخت، اتابک را که به حضور رسیده بود، پذیرا شد و امر حکمرانی لر بزرگ را بر وی ابقاء کرد^{۳۲۵}. اتابک پس از مدتی به لرستان بازگشت و تا سال ۶۹۵ق/۱۲۹۵-۱۲۹۶م که غازان خان عزم سفر بغداد کرد، به حکومت خود ادامه داد. غازان خان در جریان سفر خود به بغداد در همدان توقف کرد. اتابک افراسیاب و سایر ملوک عجم به حضور وی رسیدند. ایلخان وی را به ظاهر مورد لطف و نوازش بسیار قرار داد، و به وی اجازه بازگشت به لرستان

داد^{۳۲۶}. اتابک عازم لرستان شد، اما در بین راه با امیر هورقوداق شحنة فارس^{۳۲۷}، که به اردوی ایلخان می‌رفت، برخورد کرد. امیر مغول، اتابک را «طوعاً او کرهاً»^{۳۲۸} به محضر ایلخان بازگرداند^{۳۲۹}. چنین به نظر می‌رسد که امیر مغول با اتابک درگیری‌های قبلی داشت و درواقع شاید به همین منظور نیز به اردوی ایلخان می‌رفت تا طرح دعوی کند. وی می‌بایست بازگشت اتابک را از اردوی ایلخان نوعی تأکید رویه‌های او از سوی دربار مغول تلقی کرده باشد. به‌هرحال وی به ظاهر اتابک را پس از غلبه بر مقاومت مختصر او، دستگیر کرده به اردوی مغول باز گرداند. اما دربارهٔ اینکه آیا امیر هورقوداق اجازهٔ انجام چنین رفتاری را نسبت به یک حکمران مورد تأیید حکومت مغولان داشته است یا خیر، می‌توان فرض کرد که به احتمال بخشی از درباریان غازان نیز با اتابک سر ناسازگاری داشتند، و به این اعتبار امیر مغول به چنین کاری دست زده بود. در این باره می‌توان از وضعیت تضعیف شده اتابک افراسیاب در دربار مغولان، که به احتمال در مسأله جانشینی ایلخان جدید، پیش آمده بود، نیز سخن گفت. امیر مغول در دربار ایلخان اتهاماتی را متوجه اتابک کرد: مسأله قتل شحنة مغول در اصفهان، و تسخیر شهر فیروزان. مسألهٔ اول به کینه قدیمی بین امراء مغول و افراسیاب بازمی‌گشت، و مطلب دوم مربوط به رقابت اتابک با حکام فارس بود. متأسفانه مورخان دربارهٔ علت قتل اتابک سکوت کرده‌اند، و تنها اشاره‌ای مبهم به قضیه دارند. از جمله حمدالله مستوفی می‌گوید امیر مغول «تقبیح صورت حال او کرد و او را به مخالفت بندگی حضرت منسوب گردانید»^{۳۳۰}. از این رو به واقع مشخص نیست چرا اتابک باید به علت جرمی که مدتی قبل گیخاتو آنرا بخشیده بود، یا تصرف یک شهر، یا رفتارهایی که به گفتهٔ منابع «ناپسند» بود، به قتل برسد؟. اما براساس دو اشارهٔ کلی در منابع دیگر، علت مهم‌تری را برای وقوع چنین امری می‌توان یافت. قاضی غفاری در مورد اتابک افراسیاب اشاره می‌کند که وی «... با مغول سلوک ناپسند می‌کرد...»^{۳۳۱}. میرخواند نیز در شرح جلسهٔ یارغو — که تفصیل بیشتری دارد — می‌آورد که: امیر هورقوداق در پاسخ ایلخان که از وی وضع ممالک فارس را سؤال کرد، گفت «... اول حال این تازیک به هم رسانم، آنگاه جواب خان بگویم». وی سپس در پاسخ به سؤال غازان گفت «... در حین توجه فارس، گذار ما به لرستان افتاد، و اتابک تا ضیافتی

نباید کرد، روی از ما درکشید و به یک من جو و یک پر گاه مساعدت نکرد و چون محصل به کوه گیلویه جهت تحصیل مال رفت، گماشتگان اتابک غوغا به سر او برده، از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت به ضرب شمشیر گرفته‌ایم. به سبب این حرکت چیزی حاصل نشد». وی سپس گناهان وی در دوره گیخاتو، و نیز ایجاد «اضطراب در ملک» را به دست وی متذکر شد^{۳۳۲}. براساس این روایت می‌توان سکوت مورخان را در باب مذاکرات یارغوی اتابک افراسیاب دریافت. به‌هرحال علل قتل اتابک را اگر بخواهیم به صورت دسته‌بندی شده برشمردیم، ابتدا باید سیاست ضد مغولی وی را مورد توجه قرار دهیم. سپس مخالفت اتابک با برخی رسوم تحمیل شده در دوره مغولان که بار مالی سنگینی را بر حکومت‌های محلی و رعایای آن وارد می‌کرد. در مرحله بعد دعاوی مستقل اتابک نسبت به برخی اراضی منضم شده به قلمرو خود، که این امر دعاوی مالی اتابک علیه دیوان و حکومت مرکزی را نشان می‌دهد.

از این رو مخالفان اتابک، گروه امراء مغولی بودند که در اوایل دوران جلوس ایلخان جدید قدرت خود را تحکیم بخشیده بودند و براساس سنن و رسوم مغولی، تحمیلات مالی بر رعایا را اجرا می‌کردند. امری که غازان اندکی بعد خود به جرگه مخالفان آن سنن و رسوم پیوست. شاید اشاره مورخان به اینکه امیر مغولی با تلاش بسیار توانست اتابک را در نزد ایلخان مقصر جلوه دهد نیز ناشی از این احساس همدلی ایلخان با حکمران محلی لرستان بوده باشد^{۳۳۳}. لازم به یادآوری است برای تحلیل وسیع‌تر چنین واقعه‌ای ضروری است آنرا در متن تاریخ مغولان در آن دوره طرح کرد، که در این مورد، از جمله باید توجه ایلخان غازان خان به مسأله شورش امیر نوروز در خراسان، مورد نظر واقع شود.

لازم به یادآوری است طرح دعاوی مزبور علیه اتابک، در مجلس یارغوی که به ریاست غازان خان تشکیل شده بود، اقامه گردید^{۳۳۴}. عاقبت اتابک پس از آنکه جرم‌هایش را ایلخان تأیید کرد، در بیست ذیحجه ۶۹۵ در قریه نهاوند به یاسا رسید^{۳۳۵}.

۹. اتابک نصرت‌الدین [پیر] احمد (حکومت: ۶۹۵-۷۳۳ق/۱۲۹۶-۱۳۳۴م)

اتابک نصرت‌الدین احمد فرزند اتابک یوسف شاه و برادر اتابک افراسیاب که مدت‌ها

در ملازمت اردوی ایلخان به سر می‌برد، توانسته بود با حسن سلوک خود، اعتماد و توجه غازان خان را به خود جلب کرده و «... در مزاج مجموع امرا اختیاری تمام...» به دست آورد^{۳۳۶}. غازان خان پس از مرگ افراسیاب، حکومت لرستان را به وی واگذار کرد. اتابک احمد به موجب حکم وی به لرستان عزیمت کرد.

اتابک نصرت‌الدین از جمله مشهورترین اتابکان لر بزرگ به شمار می‌رود. دوره حکمرانی وی مصادف شد با حکومت با ایلخانان بزرگ مغول مانند غازان خان، سلطان اولجایتو و سلطان ابوسعید. همچنین مجموعه فعالیت‌های اتابک نصرت‌الدین، پیوسته در اذهان اهمیت دوره وی را تکرار می‌کرده است.

اتابک نصرت‌الدین احمد در مدت حکمرانی خود در لر بزرگ اقدامات مختلفی برای بسامان کردن وضعیت اجتماعی - اقتصادی لرستان و فراهم آوردن زمینه‌های رشد فرهنگی منطقه انجام داد. در ادامه تلاش می‌شود براساس آن مقدار از مطالبی که در شرح فعالیت‌های وی در منابع انعکاس یافته است، تحلیلی از وضعیت جامعه لر در دوره مزبور به دست دهیم. اتابک در رابطه با حکومت مغولان رویه‌ای دال بر رعایت حقوق حکام مغول را در پیش گرفت^{۳۳۷}. از این‌رو با پرداخت مالیات‌ها و رعایت جانب حکومت مرکزی، دوره حکمرانی خود را بدون بحران سیاسی گذراند. در این مورد گفته شده که وی «آداب مغول» را در لر بزرگ شایع کرد^{۳۳۸}. در مورد مضمون چنین رفتاری اشاره‌ای مستقیم در منابع نیست. اتابک نصرت‌الدین احمد برای احیاء و تقویت مناسبات تولیدی و اقتصادی قلمرو خود اقداماتی کرد. در دوره اتابک افراسیاب به دلیل بحران‌های سیاسی - نظامی که در اثر روابط خصمانه او با مغولان، پیش آمد، وضعیت عمومی منطقه لر بزرگ به شدت آسیب دیده بود^{۳۳۹}. از این‌رو ضرورت داشت برای احیاء و ترمیم خرابی‌ها و صدماتی که بر نیروهای مولد تولید و سازمان اجتماعی منطقه لر بزرگ وارد شده بود، اقداماتی صورت پذیرد. به نظر می‌رسد اتابک نصرت‌الدین برای اجرای برنامه‌های عمرانی خود چند طرح مهم را به اجرا درآورد که از مهم‌ترین آنها توجه به احوال رعایا و کاهش بار مالیاتی بود. همزمانی اقدامات اتابک را با مجموعه اقدامات غازان خان به دنبال اصلاحات اجتماعی - اقتصادی حکومت مغولان، می‌توان تا حدودی همسو در نظر آورد. اقدامات اتابک باعث عمران و آبادانی

ولایت لر بزرگ شد، و درآمدهای حکومت نیز افزایش یافت^{۳۴۰}. او برای اجرای بهتر برنامه‌های اصلاحی خود در بخش اداری حکومت نیز تدابیری اندیشید. در برنامه تغییرات وی، از یک سو مسأله تعیین «وزیر»^{۳۴۱} برای خود، که در عین حال سمت «ولیعهد»ی^{۳۴۲} او را نیز دارا بود، مورد توجه قرار گرفته بود. شخص منتخب برای این منصب، ملک قطب‌الدین پسر عمادالدین پهلوان^{۳۴۳} بود. صرف‌نظر از کمبود اطلاعات کافی در زمینه روابط درون خاندانی اتابکان لر بزرگ، می‌توان برکشیدن عمادالدین پهلوان پسر اتابک یوسف شاه و عموی اتابک نصرت‌الدین احمد را نوعی تقویت مناسبات درون خاندانی و پرهیز از تضعیف موقعیت خود در اثر رقابت‌های افراد متنفذ خانواده دانست. اتابک نصرت‌الدین احمد در تکمیل برنامه مورد بحث، خسرو شاه بن ملک حسام‌الدین را به مقام «سرداری لشکر»^{۳۴۴} خود برگزید. چنین تدابیری باعث شد بخش اداری و لشکر حکومت اتابک تحت نظم و قاعده درآمده و برنامه‌های اصلاحی و عمرانی مورد نظر با موفقیت بیشتری به اجرا درآید. چنان‌که به روایت مورخان «ملک لرستان محسود جنان شد»^{۳۴۵}.

اتابک نصرت‌الدین در کنار تدابیری که برای بسامان کردن امور حکومتی اندیشید، مجموعه اقداماتی را در حوزه مسائل فرهنگی انجام داد. وی از یک سو با حمایتی که از اهل فضل و دانش به عمل می‌آورد. سبب شد گروهی از دانشمندان در اطراف وی گرد آیند و فضای فرهنگی دربار را رونق بخشند. برخی از فضایی مزبور تألیفاتی را به وی تقدیم کرده‌اند، که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد، شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی^{۳۴۶} (۶۶۰-۷۴۰ق/۱۲۶۲-۱۳۴۰م) اثر خویش را به نام تاریخ معجم فی آثار ملوک العجم که در شرح حالات پادشاهان عجم است^{۳۴۷}، به نام اتابک کرد. وی در مقدمه کتاب خود اتابک نصرت‌الدین را به عنوان «پادشاه اعظم و شهریار ملوک عجم، خسرو ایران و وارث ملک کیان، جمشید زمان، دارای دوران، ناسخ آیات برمک، اعظم اتابک...»^{۳۴۸} خطاب می‌کند. وی اثر دیگر خود *الترسل النصرتیه*، را در سال ۷۲۷ق به نام اتابک نصرت‌الدین احمد نوشت. او در این اثر در فن انشاء و بیان مقادیر سخن و شناختن اسلوب و طرز هرکس از ارباب سخن، مطالبی نوشته است^{۳۴۹}. شمس‌الدین بن فخرالدین فخری اصفهانی^{۳۵۰} در حدود سال ۷۱۳ق، اثر خویش به

نام معیار نصرتی را که در عروض و قافیه است، به نام این اتابک کرد. همچنین هندوشاه بن سنجر نخجوانی، ترجمه کتاب *منیة القصلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء*، را که به نام *تاریخ فخری* معروف است با افزودن اضافاتی بر آن، به اتابک نصرت‌الدین تقدیم کرد^{۳۵۱}. تأمل در این امر که علت توجه فضلی مزبور که بسیاری دیگر از آنان که به دربار اتابک آمده و در قلمرو وی زندگی می‌کردند - به دلایلی ذکری از آنان در میان نیست - در مقایسه با اتابکان سلف لر بزرگ، گویای تمایلات شخصی اتابک نصرت‌الدین به شناسایی و تکریم اهل علم و فضل و کوشش برای حمایت آنان است. اما متأسفانه به دلیل فقدان داده‌های لازم امکان بررسی تأثیراتی که حضور فضلی مختلف در منطقه لر بزرگ بر جای گذارند، فعلاً امکان‌پذیر نیست.

اتابک نصرت‌الدین احمد همچنین مدارس و خانقاه‌هایی نیز برپا کرد. ابن بطوطه در این باره ذکر می‌کند که اتابک حدود ۴۶۰ «خانقاه» در قلمرواش بنا کرده بود که حدود ۴۴ باب آنها در شهر ایزده (مال امیر/ مال میر) احداث شده بود^{۳۵۲}. برنامه‌های احداث خانقاه‌ها و زاویه‌ها^{۳۵۳} و مؤسسات مشابه نیز در دستور کار وی قرار داشت. اجرای چنین برنامه‌ها و سیاست‌هایی در جلب نظر بسیاری از اهل علم و شخصیت‌های صوفی به قلمرو اتابک تأثیری بسزا داشته است. همچنین اشاراتی به فعالیت‌های اتابک برای احداث جاده‌هایی در کوه‌ها نیز شده است^{۳۵۴}.

اتابک نصرت‌الدین برای اینکه توفیق در برنامه‌های عمرانی خود را تضمین کند، بودجه حکومت را به گونه‌ای تنظیم کرده بود که مالیات اخذ شده از مردم به سه بخش تقسیم شود. یک بخش از آن صرف مخارج مدارس و زوایا می‌شد. بخش دیگر هزینه قشون بود. و بخش سوم مصروف مخارج شخصی و حرم سلطنتی و خدام و غلامان او بود. هدایای مقرر سالانه که برای ابوسعید ایلخان مغول ارسال می‌شد از جمله این بخش هزینه‌ها بود^{۳۵۵}. در صورتی که گزارش ابن بطوطه را دقیق بدانیم، این وضعیت را باید ناشی از رعایت فوق‌العاده‌ای دانست که ایلخان ابوسعید در حق اتابک روا می‌داشت. در این باره ابن بطوطه نقل می‌کند که سلطان ابوسعید در جریان یکی از دیدارها که اتابک را به حضور پذیرفته بود، براساس گفته یکی از خواص خود که جامه موینی که اتابک بنا به زهد و پارسایی‌اش به تن می‌کرد، را زره تصور کرده

بود، به اتابک بدگمان شد. اما پس از تحقیق از چند تن از امراء بزرگ^{۳۵۶}، رفع سوءظن شد. ابوسعید خوشحال از این امر، وی را بسیار نواخت و چند برابر هدایای اتابک را عوض داد و یرلیغی صادر کرد که پس از آن از اتابک و فرزندان او هیچ‌گونه هدایایی خواسته نشود^{۳۵۷}.

اتابک نصرت‌الدین گرایشاتی نسبت به اهل زهد و تصوف داشت^{۳۵۸}. متأسفانه به دلیل فقدان آگاهی‌های بسنده دربارهٔ فرق و جریان‌های صوفیه که در این ادوار در لرستان فعالیت داشته‌اند، به صورت دقیق نمی‌توان دربارهٔ ماهیت گرایش صوفیانهٔ اتابک قضاوت کرد^{۳۵۹}. از سوی دیگر اتابک به عنوان فردی که بسیار متشرع و پایبند مسائل شرعی بوده است، توصیف می‌شود^{۳۶۰}.

اتابک نصرت‌الدین در دورهٔ حکمرانی خود با برخی مسائل منطقه‌ای و فراتر نیز بنا به ضرورت‌هایی که پیش می‌آمد، روبه‌رو می‌شد. در دورهٔ غازان خان وقتی که محمود شاه در کرمان عصیان کرد (۶۹۹ق/۱۳۰۰م) دستور داد شحنة اصفهان و اتابک نصرت‌الدین احمد و نظام‌الدین حسن شبانکاره به کرمان رفته و شهر را در تصرف آورند^{۳۶۱}.

حمدالله مستوفی تاریخ‌گزیده را در دورهٔ اتابک نصرت‌الدین محمد (در سال سی و پنجم حکومت او) به پایان رسانده است. از این رو یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ اتابکان لر که روایت پیوسته‌تری از تاریخ آنان را در اختیار می‌گذارد، در مورد تاریخ جانشینان او، تداوم نیافته است^{۳۶۲}. این نقص را بالضروره باید براساس منابع دیگری که بنا به مورد، مسائلی را در مورد اتابکان لر بزرگ در بر دارند، برطرف کرد.

اتابک نصرت‌الدین پس از مدت طولانی حکمرانی (۳۸ سال) عاقبت در دورهٔ سلطان ابوسعید درگذشت^{۳۶۳}. وی را در توابع مال‌میر دفن کردند. وی در دورهٔ حکمرانی‌اش پس از درگذشت ملک قطب‌الدین پسر عمادالدین پهلوان که نایب و ولیعهد او بود، پسر خود یوسف شاه را ولایت عهد داد^{۳۶۴}.

۱۰. اتابک رکن‌الدین یوسف شاه (دوم) (حکومت: ۷۳۳-۷۴۰ق/۱۳۳۳-۱۳۴۰م)

اتابک یوسف شاه برخلاف رویهٔ معمول دورهٔ مغول در ملازمت اردوی ایلخان نبود.

زیرا ابتدا شخص دیگری به جانشینی اتابک نصرت‌الدین احمد برگزیده شده بود، و تنها پس از مرگ او بود که یوسف شاه ولیعهد پدرش شد. اتابک یوسف شاه حکم حکومت لرستان را از سلطان ابوسعید دریافت کرد.

سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ق/۱۳۳۵-۱۳۳۶م فوت کرد. در واقع دوره زوال حاکمیت ایلخانان در ایران در پی مرگ وی آغاز شد و تا ورود تیمور به ایران طول کشید، که به آن دوره فترت می‌گویند. اربابان جانشین ابوسعید، به زودی در برابر موسی خان، دیگر رقیب مغولی خود که از سوی شمار دیگری از امراء حمایت می‌شد، حذف شد.^{۳۶۵} ایلخان جدید مدت کوتاهی حکومت کرد.^{۳۶۶} امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی که حاکم بلاد روم بود، و حاجی طغای حاکم دیاربکر و ارمنستان، محمد خان (از نوادگان هولانو خان) را به ایلخانی برکشیدند و موسی را برکنار کردند (۷۳۸ق). به این ترتیب امیر شیخ حسن بر آذربایجان تسلط یافت. اما جمعی از امراء ایلخانی طغای تیمورخان را در خراسان ایلخان کردند.^{۳۶۷} اندکی بعد امیر شیخ حسن چوپانی نیز از بلاد روم به جمع امراء مدعی قدرت پیوست.^{۳۶۸} امیر شیخ حسن توانست ساتی بیک را بر تحت ایلخانی در تبریز نشانند (۷۳۹ الی ۷۴۱ق)، و آذربایجان و اران را تحت حاکمیت خود درآورد. در سایر نواحی ایران امراء مختلفی حکومت می‌کردند. از جمله در سلطانیه و عراق عجم امیر شیخ حسن بزرگ، در دیاربکر حاجی طغای، در بغداد و عراق عرب رؤسای قوم اویرات و قراچری، در فارس خاندان اینجو، در یزد امیر مبارزالدین محمد بود.^{۳۶۹} تاریخ دوره حکمرانی اتابک یوسف شاه مصادف است با پراکندگی سیاسی و درگیری و زد و خورد امراء مزبور با یکدیگر. از این‌رو وضعیت سیاسی دوره وی به شدت متغیر و بی‌ثبات بود.

در چنین اوضاع و احوالی اتابک یوسف شاه نیز دست به اقداماتی زد. او نخست به خوزستان لشکر کشید و شوشتر و هویزه و بصره را تصرف کرد.^{۳۷۰} نتیجه چنین اقدامی برای اتابکان بعدی پیوسته دردسرزا بود. به‌گونه‌ای که تا دوران تیموریان اتابکان لر در مسائل آن منطقه درگیر شده و در برخی موارد حکام قدرتمندی که در آن منطقه ظهور می‌کردند، به درون قلمرو لر بزرگ هجوم می‌آوردند. اتابک یوسف شاه برنامه توسعه‌طلبی ارضی خود را به سوی قلمرو حاکم اصفهان نیز ادامه داد. به

ظاهر اتابک از نبرد سیاسی - نظامی با حاکم اصفهان نتیجه‌ای نگرفت. از این رو به حربه جدیدی متوسل شد. وی حاکم اصفهان را تهدید کرد در صورتی که خواسته‌های وی را نپذیرد سرچشمه‌های زاینده‌رود را تغییر خواهد داد. جالب آنکه ابتدا تصور نمی‌شد او بخواهد یا بتواند این تهدید را عملی کند. اما اتابک درصدد عملی کردن این طرح برآمد^{۳۷۱}. حکام اصفهان به ناچار تسلیم شده و حاضر به معامله با او شدند. در نتیجه شهر فیروزان را به عنوان «رشوه» به وی واگذار کردند تا از این کار منصرف شود^{۳۷۲}. برای اتابک یوسف شاه تصرف شهر فیروزان در حکم بازگشت به سیاست سوق‌الجیشی حاکمیت اتابکان لر بزرگ در دوره مغولان بود، از این رو در دوره اتابک یوسف شاه حدود لر بزرگ از بصره و خوزستان تا شولستان و فیروزان را در بر می‌گرفت^{۳۷۳}.

اتابک یوسف شاه به عنوان حاکمی که با رعایای خود با «عدل و داد» رفتار می‌کرد، مورد ستایش قرار گرفته است^{۳۷۴}. فقدان گزارش‌هایی دال بر بروز اتفاقات و وقایعی مهم در لرستان در دوره حکمرانی اتابک یوسف شاه را می‌توان تابع شرایط آرام و بدون تلاطم جامعه تحت حکومت وی دانست. از سوی دیگر او توانست به دلیل ضعف حکومت مرکزی و آشفتگی‌های سیاسی - نظامی، بر سرزمین‌های مجاور خود با قدرت و «اختیار تمام» حکومت کند^{۳۷۵}. بدون شک در دوره او وضعیتی حاکم بود که به وی اجازه می‌داد به عنوان حکمرانی مستقل و به دور از ضرورت‌های تابعیت سیاسی - نظامی حکومت مرکزی، به امر حکمرانی بپردازد.

اتابک یوسف شاه در ششم جمادی‌الاول سال ۷۴۰^{۳۷۶} در سن ۴۳ سالگی^{۳۷۷} و بر اثر بیماری^{۳۷۸}، در شوشتر^{۳۷۹}، وفات یافت. به احتمال بسیار وی در جریان سفری نظامی به آن حدود بود که درگذشت. ملازمانش تابوت وی را به مال میر منتقل و در آنجا در مدرسه رکن‌آباد^{۳۸۰} دفن کردند^{۳۸۱}.

۱۱. اتابک افراسیاب دوم (حکومت: ۷۴۰-۷۵۱/ق ۱۳۴۱-۱۳۵۰م)

اتابک افراسیاب پس از مرگ برادرش یوسف شاه حاکم لرستان شد^{۳۸۲}. در شرایط سیاسی آن روزگار از وجود حکومت مرکزی که به مانند دوره ایلخانان مغول، حکم

حکمرانی برای وی صادر کند، خبری نبود. از اینرو می‌توان دوره حکمرانی وی را تا دوره غلبه امیر تیمور، دوره استقلال سیاسی اتابکان لر بزرگ دانست.

وضعیت سیاسی ایران را در دوره ده ساله حکمرانی اتابک افراسیاب دوم می‌توان دوره انحطاط سیاسی و بحران‌های سیاسی - نظامی تاریخ ایران دانست. در یک سوی مملکت ایران، ایلکانیان با بقایای اعتبار ایلخانان مغول، اهداف خود را پی‌گیری می‌کرد. طغاتی‌مور خان نیز داعیه دیگری را پی می‌گرفت. سربداران نیز از ۷۳۸ق/ ۱۳۳۷-۱۳۳۸م به بعد، دیگر بازیگر صحنه سیاست ایران شده بودند. قدرت‌یابی چوپانیان وضعیت سیاسی منطقه غرب کشور را آشفته‌تر کرد. از سوی دیگر، مظفریان و اینجوئیان در جنوب و مرکز ایران قدرت گرفته بودند و با هم نزاع داشتند. در این میان اهمیت سیاسی، نظامی و موقعیت جغرافیایی و استراتژیک منطقه لر بزرگ، برای هریک از حکومت‌های مجاور لرستان، غیرقابل چشم‌پوشی بود. به گونه‌ای که در جریان نزاع‌های سیاسی - نظامی حکومت‌های اینجو و مظفری، پای اتابکان لر بزرگ نیز به میان کشیده شد و دامنه جنگ‌های مزبور خاک آنان را فرا گرفت. از اینرو بسیاری از تحولات سیاسی در درون قلمرو لرستان از روابط اتابکان لر با مظفریان و آل اینجو رقم می‌خورد^{۳۸۳}. در دوره اتابک افراسیاب شیخ ابواسحاق اینجو بر فارس تسلط یافته و پیوسته سعی بر اعمال نفوذ در لر بزرگ داشت. وی توقع داشت در نبردهایش با امیر مبارزالدین محمد از کمک‌های اتابک افراسیاب برخوردار شود^{۳۸۴}.

اتابک افراسیاب دوم در دوره حکمرانی کوتاه‌مدت خود (حدود ۱۰ سال)، در امر حکومت، سیاست رعایت جانب رعایا را در پیش گرفته بود. به علاقه وی به «خیرات و مبرات» اشاره شده است^{۳۸۵}. خواجه سعدالدین که به احتمال نایب (وزیر) اتابک بود، از زمره دانشمندان و اهل فضل روزگار به‌شمار می‌رفت^{۳۸۶}. این خواجه افزون بر دستگیری و حمایت مالی که از اهل فضل و علم در قلمرو لر بزرگ به عمل می‌آورد، بسیاری از فضلا و دانشمندان فارس را نیز به نحوی درخور، تحت حمایت و توجه خود داشت^{۳۸۷}. اتخاذ چنین رویه‌ای از سوی مدیران یک حکومت در شرایط سیاسی آن روز ایران، حکایت از وضعیت باثبات اجتماعی - اقتصادی قلمرو لر بزرگ در آن دوران دارد.

مشاهدات ابن بطوطه^{۳۸۸} که در دوره اتابک افراسیاب وارد قلمرو لر بزرگ شد، اطلاعات مفیدی برای دستیابی به قسمتی از ساختار سیاسی - اجتماعی لرستان در دوره اتابک افراسیاب به شمار می‌رود. ابن بطوطه از مسیر جنوب خوزستان به سمت شمال آن سفر کرده است. ابتدا در رامهرمز «طوایف کرد» توجه وی را جلب کرده است. سپس به شهر شوشتر رسیده که هنوز در قلمرو اتابک افراسیاب قرار داشت^{۳۸۹}. بعدها، به هنگام خروج ابن بطوطه از قلمرو اتابک، متوجه می‌شویم منتهی‌الیه قلمرو وی به سوی اصفهان تا نواحی کوهستانی مشرف به منطقه اصفهان بوده، و مهم‌تر آنکه شهر فیروزان دیگر در تصرف اتابک قرار نداشته است^{۳۹۰}. ابن بطوطه سپس به سوی شهر ایذه حرکت کرد. وی این فاصله را در سه روز طی کرد، در حالی که در هر منزل به یک «زاویه» که در آن از مهمانان و مسافران پذیرایی می‌شد، برمی‌خورد^{۳۹۱}. در این زاویه‌ها، افراد مختلف از مهمانان عالی‌قدر - مانند ابن بطوطه - تا اشخاص معمولی‌تر پذیرفته می‌شدند. در زوایایی که در شهر ایذه قرار داشت، گاه میهمانان با توصیه مقامات عالی رتبه پذیرفته می‌شدند^{۳۹۲}. در هر منزل از مسیر شوشتر تا شهر فیروزان، زاویه‌ای احداث شده بود. این زاویه‌ها را مدرسه نیز می‌نامیدند. وقتی مسافری به آنجا وارد می‌شد، غذای او و علوفه مرکبش را تهیه می‌کردند. خادم هر مدرسه با سرکشی به مسافران تازه‌وارد، احتیاجات آنان را برآورده می‌کرد. همچنین دو قرص نان با گوشت و حلوا به وی داده می‌شد^{۳۹۳}. تمامی اقلام فوق‌الذکر از محل اوقافی که اتابک نصرت‌الدین احمد تعیین کرده بود، تأمین می‌شد^{۳۹۴}.

به احتمال بسیار، بیشتر زاویه‌ها در مسیر فوق‌الذکر از چنین سازمانی برخوردار بوده‌اند زیرا که تردد مسافران به نواحی درونی لر بزرگ کمتر صورت می‌گرفت. فقدان اطلاعات تاریخی درباره شبکه زاویه‌ها در نواحی درونی لر بزرگ، چنین فرضی را تقویت می‌کند. اما نکته تأمل‌برانگیز در مورد شبکه زاویه‌ها در منطقه لر بزرگ، ماهیت سازمان اداری حکومت است. چنین به نظر می‌رسد که بخشی مهم از وظایف مزبور برعهده تشکیلات دینی حکومت اتابکان لر بوده است. اما متأسفانه اطلاعی از وجود این تشکیلات و ارتباط آن با ساختار حکومتی اتابکان لر بزرگ نداریم.

توصیف ابن بطوطه از ایذه روشنگر برخی مسائل دیگر درباره وضعیت اجتماعی لر

بزرگ است. اول، آنکه در این زمان شهر مال میر، با نام ایذه شهرت بیشتری پیدا کرده بود. دیگر اینکه بار دیگر آن شهر به وضعیت پایتختی اتابکان لرستان بازگشته بود.^{۳۹۵} اشارات ابن بطوطه را براساس موضوع آنها، به چند دسته می توان تقسیم کرد.

ابن بطوطه برای اول بار ما را از وجود مقامی روحانی در دوره اتابکان لر بزرگ در سده ۸ق آگاه می سازد. وی از شخصی به نام شیخ نورالدین کرمانی، که مقام «شیخ الشیوخ شهر» را در اختیار داشته است، یاد می کند.^{۳۹۶} شیخ نورالدین عالمی پرهیزگار^{۳۹۷} بود. شیخ علاوه بر آنکه به عنوان کسی که نوعی زعامت رسمی یا معنوی بر سایر رَجَل دینی شهر ایذه داشته است^{۳۹۸}، وظیفه «نظارت» بر همه زاویه ها را نیز برعهده داشت.^{۳۹۹} بر این اساس می توان از نوعی تشکیلات دینی سخن به میان آورد که در رأس آن شیخ الشیوخ قرار داشت، و اداره امور اوقاف (درآمد، هزینه ها و غیره) و اداره زاویه ها و مسائل مربوط به آنها را تحت نظارت داشته است. با توجه به اینکه در «زاویه دینوری» که ابن بطوطه در آن سکنی گزیده بود، ۱۲ درویش نیز بودند که برعهده هر کدام وظیفه ای قرار داشت، از پیش نماز، تا خادم و قاریان قرآن^{۴۰۰}. اما اشاره وی به اینکه در ایذه به زاویه، مدرسه می گفتند، مبهم است. اگر زاویه کارکردهای مدرسه را هم داشت، قضیه متفاوت خواهد شد. شائبه تقویت ماهیت مدرسه ای «زاویه» زمانی شدت می گیرد که در اظهارات ابن بطوطه، گزارشی از مجالس خاص صوفیان در این زوایا نیست. از این رو می توان در باب برداشت صحیح ابن بطوطه از ماهیت مؤسسات فرهنگی قلمرو اتابکان اندکی تردید کرد. برخلاف ظاهر تصویری که ابن بطوطه از زاویه به دست می دهد و تأکید بر کاربرد واژه درویش برای کار به دستان مؤسسات مزبور، ماهیت این مؤسسات را می توان براساس الگوی مدارس دانست که در اینجا آمیختگی هایی با آموزه ها و تشکیلات صوفیانه پیدا کرده بود. چنین به نظر می رسد سه مؤسسه کاروانسرا، خانقاه (زاویه) و مدرسه، در ذهن سیاح ما، اندکی در تشابه با یکدیگر قرار دارد^{۴۰۱}.

اما ابن بطوطه از وجود مقام روحانی دیگری در قلمرو لر بزرگ یاد کرده است. وی به گونه ای اتفاقی مولانا فضیل «... فقیه بزرگی که سمت ریاست فقهای آن سامان را داشت...» را نزد اتابک افراسیاب ملاقات می کند. به گفته وی ایرانیان فقیهان را مولانا

می خوانند. عالم مذهبی دیگری به نام فقیه محمود نیز نزد اتابک حضور داشت^{۴۰۲}. بر این اساس به طور مشخص فقهای قلمرو لر بزرگ، با شخصی که منصب «شیخ الشیوخ شهر» را داشت، متفاوت بود. متأسفانه وی توضیحی در باب وظایف و نقش مولانا فضیل در قلمرو اتابک ارائه نمی کند. بدون تردید وظایفی مختلف برعهده وی قرار داشته است: تدریس علوم دینی، اقامه حدود شرعی، اجرای احکام و اقامه واجبات و نظارت بر امور شرعی و سایر امور مشابه تشکیلات عالمان دینی و فقها.

توصیف ابن بطوطه از برخی آداب و رسوم جامعه لر بزرگ، به ویژه شهر ایذه، بسیار مغتنم است: بیتوته شب هنگام و پس از اقامه نماز در پشت بام و نقل مکان به هنگام بامداد^{۴۰۳}، تهیه نان از آرد بلوط^{۴۰۴}، رویه پوشیدن قبای زبر پشمین در زیر لباس^{۴۰۵}، رسم نواختن موسیقی به دست مطربها در هنگام بیماری فرزند اتابک که با هدف دل شاد کردن مردم و دعا برای شفای وی انجام می شد^{۴۰۶}، شیوع پوشیدن لباس نمدین در بین مردم ضعیف و تنگدست، خاصه در ایام برف و باران و سفر^{۴۰۷}، در بر کردن تلیس و جل به عنوان پوشش خاص عزاداری، خاک و گاه بر سر زدن و تراشیدن موی جلوی سر به عنوان نشانه سوگواری^{۴۰۸}، جمع کردن فرشهای منزل به علامت عزاداری^{۴۰۹}؛ شیوه عزاداری و سوگواری دسته جمعی و موزون که به شکل سینه زنی انجام می گرفت^{۴۱۰}، و بسیار حزن انگیز بود. الصاق پارچه خام پنبه ای کلفت که به صورت معکوس (پشت و رو) به لباس دوخته می شد و علامت سوگواری محسوب می شد و بر تن داشتن آن تا چهل روز، رسم از تن درآوردن جامه عزا با لباس ارسالی از طرف صاحب عزا^{۴۱۱}، انتقال جنازه در میان شاخه های درختان که میوه های ترنج و نارنج و لیمو بر آنها آویزان بود، حمل شمع در برابر تابوت^{۴۱۲}. چنین به نظر می رسد ناآشنا بودن بسیاری از آداب و رسوم لرها برای ابن بطوطه باعث می شد چنان که باید تصویر کامل و دقیقی از سایر اجزاء و تشریفات این مراسم که در هنگام اقامت وی در شهر ایذه رخ داد، ارائه نکند.

ابن بطوطه از شخصیت اتابک افراسیاب نیز توصیفی قابل توجه به دست می دهد. به نظر می رسد وی از شراب خواری و دائم الخمر بودن اتابک که روابطش با وی را تحت الشعاع قرار داد تا حدی دلگیر بود. وی در بدو ورود به ایذه نتوانست با اتابک

ملاقات کند. چون اتابک «دائم‌الخمیر» بود و جز روزهای جمعه از منزلش بیرون نمی‌آمد.^{۴۱۳} مرگ پسر اتابک، که ولیعهد و یگانه اولادش بود، باید در تشدید وضعیت روحی اتابک تأثیر زیادی بر جای گذارده باشد. ابن بطوطه با اتابک در مجلس عزاداری که در سرای او برقرار بود، برخورد کرد، و تنها پس از آنکه مدتی در کنار اتابک نشسته بود، او را شناخت.^{۴۱۴} اتابک جامهٔ پشمین نم‌دینی بر تن داشت. وی در پاسخ سلام ابن بطوطه، به حالت نیم‌خیز ادای احترام کرد.^{۴۱۵} اتابک پس از این دیدار ابن بطوطه را احضار کرد تا ملاقاتی خصوصی با وی داشته باشد. ابن بطوطه جریان دیدار خود از منزل اتابک را چنین توصیف می‌کند: در حضور اتابک دو ظرف با درپوش‌هایی زرین و سیمین که حاوی شراب بود قرار داشت. اتابک از ابن بطوطه در باب کارهای الملک الناصر و اوضاع کشور حجاز مطالبی را سؤال کرد که وی پاسخ‌هایی به او داد. اتابک مخمور بود و با زبان عربی که به آن تسلط داشت با وی سخن می‌گفت. وی حتی در حضور مولانا فضیل که سمت ریاست فقهای قلمرو او را داشت، و حاجب و فقیه محمود به شراب‌خواری خود ادامه می‌داد. ابن بطوطه رویهٔ وی در این کار را نکوهش کرد. اتابک نیز عتاب وی را تحمل کرد. اما مخمورتر از آن بود که به سخنان وی اعتنای جدی کند. ابن بطوطه مجلس وی را در چنین حالتی، بدون آنکه از وی اجازه گیرد ترک کرد. در آستانهٔ خروج از سرای اتابک، فقیه فضیل از وی به خاطر سخنانش به اتابک قدردانی کرد؛ زیرا که هیچ‌یک از رجال دینی جرأت طرح چنین سخنانی را در نزد اتابک نداشت.^{۴۱۶} بعدها، به هنگامی که ابن بطوطه عازم سفر شد، اتابک برای او مقداری پول فرستاد.^{۴۱۷}

براساس چنین توصیفی که ابن بطوطه از اتابک افراسیاب ترسیم می‌کند، به دشواری می‌توان پاسخ بسیاری از سؤالاتی را که مطرح می‌شود به دست آورد. دورهٔ اتابک افراسیاب، دورهٔ ثبات سیاسی و اجتماعی بود. ابن بطوطه نیز به ظاهر نارسایی مشخصی که به منزلهٔ ضعف حکومت اتابک به شمار آید را ملاحظه نکرده بود.^{۴۱۸}

اگرچه تدابیر خواجه سعدالدین به عنوان وزیر اتابک در حفظ انتظام امور و گردش کارهای حکومت مؤثر بوده، اما شاید به راحتی نتوان پذیرفت قلمرو لر بزرگ در روزگار مملو از فتنه و بحران که مملکت ایران را فرا گرفته بود، با وجود چنین اتابکی محفوظ

می‌ماند. شاید بتوان وضعیت و حالت اتابک افراسیاب را به دوره کوتاهی از اواخر عمر وی محدود دانست. زیرا وی در زمانی که چنین رفتاری از وی گزارش شده، از چنان سلطه و قدرتی برخوردار بود که حتی فقها و علما در خلوت نیز جرأت سخن گفتن با وی، برخلاف میل و اراده او را نداشتند.

اتابکان لر در شهر ایذه مقبره‌های خانوادگی^{۴۱۹} داشتند. مقبره در فاصله چهار میلی شهر قرار داشت. در آنجا مدرسه^{۴۲۰}، و در درون آن مسجدی بود که نماز جمعه را در آنجا می‌خواندند^{۴۲۱}. گرمابه‌ای نیز در بیرون مدرسه قرار داشت. مجموعه این مؤسسات در باغ بزرگی ساخته شده بود. اتابک افراسیاب در حدود ۷۵۱ق در ایذه درگذشت^{۴۲۲}.

۱۲. اتابک نورالورد (حکومت: حدود ۷۵۱-۷۵۷ق/۱۳۵۰-۱۳۵۶م)

نورالورد^{۴۲۳} پسر سلیمان شاه و نوه نصرت‌الدین احمد^{۴۲۴} بود. از آنجا که افراسیاب دوم فرزند و وارثی نداشت، امر حکمرانی به شاخه دیگر خانواده نصرت‌الدین رسید^{۴۲۵}. متأسفانه به دلیل آشفتگی در سالشماری اتابکان خلف افراسیاب دوم، طرح بسیاری از مسائل مربوط به دوره او، با دشواری‌هایی مواجه است^{۴۲۶}. اطلاعات موجود درباره دوره حکمرانی وی نیز بسیار اندک است. بخش اعظم اطلاعاتی که از منابع مختلف به دست می‌آید به روابط اتابک با شیخ ابواسحاق اینجو و مبارزالدین محمد مظفری مربوط است.

وضعیت سیاسی جامعه ایران در دوران کوتاه‌مدت حکومت اتابک نورالورد به تقریب به منزله تداوم وضعیت پیشین بود. مظفریان و اینجوئیان همچنان با هم نزاع داشتند و اتابک لر بزرگ را نیز وارد این معرکه کردند.

در سال ۷۵۴ق امیر مبارزالدین به شیراز حمله و آنرا محاصره کرد^{۴۲۷}. شیخ ابواسحاق از برابر وی به شولستان گریخت و در قلعه سفید پناه گرفت^{۴۲۸} و از آنجا از امیر شیخ حسن بزرگ استمداد کرد^{۴۲۹}. اما به‌رغم دریافت کمک، بار دیگر شکست خورد و به اصفهان گریخت^{۴۳۰}. امیر مبارزالدین در سال ۷۵۵ق به اصفهان لشکر کشید. در این اثنا خلعت خلیفه مصر که برای مبارزالدین ارسال شده بود، به وی رسید^{۴۳۱}. امیر مبارزالدین محمد محاصره اصفهان را تا فصل سرما ادامه داد، و به‌ناچار به شیراز

بازگشت و امیر شیخ ابواسحاق به لرستان رفت^{۴۳۲}. این سفر به پیوند نزدیک‌تر امیر اینجو با اتابک نورالورد علیه مظفریان منجر شد. آنان به اتفاق تدارک لشکر و سپاه دیدند. بر اثر انتشار خبر این اتحاد، شاه شجاع که آغاز آن سال اصفهان را در محاصره داشت به سوی لرستان حرکت کرد^{۴۳۳}. پدرش نیز در شهر فیروزان به وی رسید. در نتیجه اتحاد نوپای مخالفان به سرعت از هم پاشید^{۴۳۴}. امیر شیخ ابواسحاق به شوشتر و نورالورد به لرستان رفت. سید جلال‌الدین میر میران والی اصفهان به سرعت تسلیم شاه شجاع شد^{۴۳۵}. امیر مبارزالدین محمد پس از این مدتی را صرف تصرف نواحی فارس و تثبیت حاکمیت خود در آن حدود کرد^{۴۳۶}. فراغت وی از مسائل داخلی، فرصتی مناسب را برای حل و فصل نهایی امور رقبای اینجوی و لر فراهم کرد.

در این میان به ظاهر تحرکات اتابک نورالورد بهانه مناسب را برای بحران جدید به وجود آورد. محمود کتبی سعی دارد نشان دهد که امیر مبارزالدین بنا به نسبتی که بین قراختائیان و شرف‌الدین مظفر و اتابک نورالورد بود، نمی‌خواست وارد جنگ با اتابک شود^{۴۳۷}. اما صرف‌نظر از چنین توجیه اخلاقی، از نظر سیاسی، اقدام امیر مبارزالدین علیه اتابک لر، به عنوان خاندانی که «اباعن جد از حکام لرستان» بودند، فاقد مشروعیت و دلایل موجه بود. از این رو وی به بهانه حمایت نظامی اتابک از امیر شیخ ابواسحاق و حمایت مالی و تدارکاتی که از او به عمل آورده بود، هیأتی عالی‌رتبه به نزد وی فرستاد. در این هیأت افرادی برجسته حضور داشتند، از جمله: مولانا ناصرالدین خنجی و امیر کمال‌الدین حسین رشیدی، خواجه رکن‌الدین عمیدالملک و خواجه صدرالدین اتاری^{۴۳۸}. هدف این سفارت آن بود که «... به طریق خیر و صلاح ایشان را راه نماید»^{۴۳۹}. اما از قبل مشخص بود که نتیجه این حرکت دیپلماتیک چه خواهد بود. اتابک نورالورد نیز به هنگامی که امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۵۶ق به اصفهان آمد، قاضی قطب‌الدین «مقدم قضاة لرستان» را به رسالت فرستاد. امیر مبارزالدین وی را اجازه بازگشت نداد و به شیراز رفت^{۴۴۰}. تردد هیأت‌های سیاسی گاهی از مشکلات موجود در روابط دوطرف نگشود. طبیعی است که امیر مبارزالدین محمد با در دست داشتن شیراز و اصفهان، از موضع برتر و با انتظارات بیشتری در این مذاکرات ظاهر شده و به احتمال، پیشنهادی دال بر اعلام تبعیت اتابک از خود را

پی گیری می کرد. امیر مبارزالدین پس از آنکه توانست فضای سیاسی و ذهنی جامعه را علیه اتابک نورالورد آماده کند، در زمستان ۷۵۷ق به آنجا لشکر کشید^{۴۴۱}.

در ابتدا کیومرث بن تکه به همراه شیخ عیسی کرد با سپاهی به مقابله او در حدود اصفهان شتافتند. اما شکست خوردند^{۴۴۲}. این واقعه به سرعت موقعیت اتابک را تضعیف کرد. روز بعد شمس الدین پشنگ به همراه «... ملوک عظام علاء الدین عطا و تاج الدین تگین تاش و سراج الدین عمر لالبا، با تمام اکابر و امرای آن مملکت به دست بوس آمدند...»^{۴۴۳}. امیر مبارزالدین تا حدود ایزده پیشروی کرد. در آنجا خبر رسید اتابک نورالورد به منطقه سوسن در حدود شوشتر گریخته است. پس از آنکه شاه شجاع به آن سو حرکت کرد، اتابک بار دیگر گریخت و در قلعه ای متحصن شد. قلعه مزبور به محاصره شاه شجاع درآمد^{۴۴۴}.

امیر مبارزالدین محمد پس از اطمینان از سقوط لرستان، در اوایل صفر ۷۵۷ حکومت لر بزرگ را به اتابک شمس الدین پشنگ، عموزاده و داماد اتابک نورالورد، واگذار کرد. اتابک پشنگ به محاصره قلعه ای که اتابک نورالورد در آن پناه گرفته بود ادامه داد، تا عاقبت وی را دستگیر کرد و چشمانش را میل کشید^{۴۴۵}. امیر مبارزالدین از لرستان به اصفهان رفت و شهر را در محاصره گرفت. با وقوع زلزله ای در شهر، اصفهان سقوط کرد و امیر شیخ ابواسحاق کشته شد^{۴۴۶}. این واقعه موازنه قدرت را در منطقه به نفع مظفریان برهم زد. اتابکان لر بزرگ به ناگزیر تکیه بیشتری بر حکومت فارس زدند.

دوره حکمرانی اتابک نورالورد، دوره ای بسیار پرتلاطم در تاریخ اتابکان لر بزرگ به شمار می رود. براساس اطلاعات بسیار مختصر منتخب التواریخ، شاید بتوان طرحی از شرایط جامعه لر بزرگ در دوران حکمرانی وی ارائه کرد. اتابک نورالورد در چند سال اول حکومت خود فرصت کوتاهی یافت، تا بتواند سرخوشانه به سر برد. «... از همه مهمی، طریقه عیش و عشرت اهم داشت و خزاین چند ساله آباء و اجداد را در کسب لذت صرف گردانید»^{۴۴۷}. بخشی از سرگرمی وی گذران اوقات با صاحب ذوق هایی بود که اوقات او را خوش می کردند^{۴۴۸}. ظاهر در این باب بین او و شیخ ابواسحاق اینجو - که هیچ کدام نیز عاقبت به خیر نشدند - نوعی مشابهت

آشکار وجود داشت^{۴۴۹}. *منتخب‌التواریخ «عدالت» و «فضیلت کسبی و ذاتی»*^{۴۵۰} وی را ستوده شده است^{۴۵۱}. دوره سرخوشانه حکمرانی اتابک نورالورد تا دوره آغاز رویارویی وی با امیر مبارزالدین محمد به طول انجامیده است (از حدود ۷۵۱ الی ۷۵۵ق). پس از آنکه خطری جدی در برابر حکومت وی ظاهر شد، بخش قابل توجهی از امکانات مالی و نظامی او در اختیار متحدش شیخ ابواسحاق قرار داده شد. امری که به احتمال بسیار، باعث رویگردانی ارکان حکومت از او و اعلام وفاداری به حاکم مظفری گردید. از این رو تردد شیخ ابواسحاق اینجو به لر بزرگ و اقدامات اتابک نورالورد در حمایت از او، بحرانی درونی در حکومت وی را پدیدار کرده بود که در نهایت به سقوط حکومت وی انجامید.

۱۳. اتابک شمس‌الدین پشنگ (حکومت: ۷۵۷-۷۹۲ق/۱۳۵۶-۱۳۹۰م)

اتابک پشنگ فرزند ملک سلغر شاه^{۴۵۲}، بیست و پنج سال بر لرستان حکمرانی کرد^{۴۵۳}. در دوره اتابک پشنگ امیر مبارزالدین محمد اندکی پس از قضایایی که ذکرش رفت به سرکشی فرزندان مبتلا و کنار گذاشته شد. مدعیان جانشینی وی رقابت‌ها و ستیزه‌های بی‌پایانی را با یکدیگر آغاز کردند که در نهایت منجر به واگذاری حکومت به امیر تیمور شد. شاه شجاع، شاه محمود و شاه یحیی در اختلاف و زد و خورد دائم بودند. در چنین وضعیتی اتحادهای ناپایدار میان آنان و امراء و حکمرانان سرزمین‌های مجاور، مانند شیخ اویس ایلکانی و اتابک پشنگ و دیگران برقرار می‌شد. تا مدت‌ها مرکز ثقل درگیری‌های برادران در یزد، کرمان و فارس بود^{۴۵۴}، و این مناطق بین آنان دست به دست می‌شد. این درحالی بود که امیر تیمور به سرعت در شرق ایران قدرت می‌گرفت و به درون سرزمین ایران می‌آمد. دوره اتابک شمس‌الدین پشنگ در چنین وضعیت سیاسی تداوم می‌یافت. وضعیتی که خواه ناخواه اتابک را درگیر چالش‌های سیاسی - نظامی حکمرانان درگیر در مناطق مجاور لرستان می‌کرد. مهم‌ترین بحران در روابط خارجی اتابک پشنگ از طرف شاه منصور و برادر بزرگ او شاه شجاع (وفات، ۷۸۶ق) ایجاد می‌شد. اتابک پشنگ به ناگزیر جانب یکی از دو سوی دعوا را گرفت.

شاه منصور مقر اصلی فعالیت‌های خود را در شوشتر قرار داده بود. وی از آنجا می‌توانست کمک‌های رقبای شاه شجاع را از راه عراق دریافت کند. همچنین تحرکات و تهاجمات خود را به سوی شیراز و اصفهان و سایر نواحی برنامه‌ریزی و به اجرا درآورد. در این میان مهم‌ترین مانع در برابر اقدامات او، اتابک پشنگ بود.

پس از مرگ شیخ حسن بزرگ (۷۵۷ق/۱۳۵۶م) ولایت خوزستان در دست سلطان اویس افتاد. پس از او خوزستان به تصرف شاه شجاع درآمد^{۴۵۵}. شاه شجاع پیرعلی بادک را مأمور فتح شوشتر کرد و او پس از توفیق در این کار خطبه به نام شاه شجاع کرد^{۴۵۶}. در ۷۸۱ق/۱۳۷۹م شاه منصور پس از مدت‌ها سرگردانی به بغداد رفت و با حمایت آنجا به شوشتر وارد شد^{۴۵۷}. استقرار شاه منصور در خوزستان سرآغاز سلسله تهاجماتی بود که به قلمرو اتابک پشنگ صورت می‌گرفت^{۴۵۸}. شاه منصور از تهاجمات مزبور اهداف مختلفی را پی‌گیری می‌کرد. از جمله کسب غنائم و اموال، که برای او ضرورت داشت^{۴۵۹}، و نیز ایجاد اختلال در روابط اتابک و شاه شجاع. به احتمال کمک‌های بسیار اتابک پشنگ به شاه شجاع نیز تا حدودی به دلیل چنین وضعیتی بوده است^{۴۶۰}. شاه شجاع برای رفع این مشکل تصمیم گرفت به آن حدود عزیمت کند. اما فتنه‌ای که ساروغ عادل در سلطانیه برپا کرد، موجب شد سفرای اتابک پشنگ را برگرداند و این امر را پس از بازگشت از سلطانیه واگذارد^{۴۶۱}. شاه شجاع پس از تصفیه امور مزبور از سلطانیه به سوی لر کوچک و خوزستان عزیمت کرد. وی تصمیم گرفته بود در جلب حمایت و همکاری اتابک ملک عزالدین، حاکم لر کوچک نیز اقدامی به عمل آورد. در آنجا این قصد عملی شد و با ازدواج دختر اتابک با حاکم مظفری، روابطشان استحکام بیشتری یافت. شاه شجاع سپس به سوی شوشتر رفت. اتابک پشنگ نیز به آن حدود می‌آمد (حدود ۷۸۵ق)^{۴۶۲}. اما به علت اوضاع نامساعد جوی امکان ملاقات دوطرف مقدور نشد، از این رو به ناچار بازگشتند و قرار بر آن نهادند که با دیگر به اتفاق علیه شاه منصور اقدام کنند و اتابک به ایده بازگشت. شاه منصور به تاخت و تازهای خود به خاک لر بزرگ ادامه داد. اندکی بعد شاه شجاع درگذشت (۷۸۶ق/۱۳۸۴م)، و سلطان زین‌العابدین به جای او نشست. درباره روابط اتابک پشنگ با شاه شجاع باید به چند نکته دیگر اشاره کنیم. رابطه اتابک با شاه

شجاع بر اساس سکه‌هایی که به نام شاه شجاع در سال‌های ۷۶۲ق و ۷۶۴ق در ایذه ضرب شده است، قابل بررسی است. اتابک پشنگ اطاعت از آل مظفر را به تبع تسلط امیر مبارزالدین محمد بر لر بزرگ پذیرا شده بود.

اتابک پشنگ با سلطان زین‌العابدین نیز روابط خوبی داشت. سلطان زین‌العابدین برای برخورداری از حمایت و وفاداری اتابک پشنگ موافقت کرد در ملک همسر سابق شاه شجاع و مادر سلطان مهدی به ازدواج اتابک درآمد. در نتیجه در ملک به لرستان فرستاده شد. بعدها، سلطان زین‌العابدین که از برابر تیمور به شوشتر می‌گریخت (حدود ۷۸۹ق) سلطان مهدی را به مادرش - در لرستان - سپرد^{۴۴۳}. سلطان زین‌العابدین در شوشتر به دست شاه منصور زندانی شد^{۴۴۴}. شاه منصور توانست با تصرف شیراز موقعیت خود را تثبیت کند. از این رو وقتی که سلطان زین‌العابدین از زندان فرار کرد و به لر کوچک نزد اتابک ملک عزالدین رفت، از سوی مخالفان شاه منصور به او کمک شد تا به اصفهان رفته و سپس به شیراز لشکر بکشد^{۴۴۵}. از جمله آنان اتابک پشنگ بود که در این هنگام پیشکش‌های درخور همراه هوشنگ فرزندش با ۷۰۰ سوار به رکاب او فرستاد^{۴۴۶}. این اقدام اتابک پشنگ را برخی از مورخان چنین تفسیر کرده‌اند که وی ناتوان از چاره‌جویی در برابر تهاجمات شاه منصور که احشام و اغنام و اموال لرستان را غارت و تاراج می‌کرد، می‌خواست حمایت سلطان زین‌العابدین رقیب شاه منصور را به دست آورد^{۴۴۷}. لشکرکشی سلطان زین‌العابدین به شیراز، با مقابله شاه منصور به شکست انجامید. در این میان هوشنگ و لشکر لرستان ترجیح دادند به سرعت فرار کنند. این امر باعث تضعیف کلی سپاه سلطان زین‌العابدین و بازگشت وی به اصفهان شد^{۴۴۸}.

در چنین احوالی بود که اتابک پشنگ در ۷۹۲ق فوت کرد^{۴۴۹}. در این هنگام دشمن سرسخت وی شاه منصور در فارس سلطنت یافته و به شدت در صدد تصفیه حساب با اتابکان لر بزرگ برآمده بود.

۱۴. اتابک احمد (حکومت: ۷۹۲-۷۹۳ق/۱۳۹۰-۱۳۹۱م)

اتابک احمد معروف به اتابک پیراحمد، فرزند اتابک پشنگ، پس از فوت پدر

جانشین او شد. وی به حکم وصیت پدرش به این مقام رسید^{۴۷۰}. اما بین ملک هوشنگ و اتابک پیراحمد نزاع درگرفت و به دنبال آن ملک هوشنگ کشته شد^{۴۷۱}. ظاهراً دامنه این نزاع سیاسی گسترده‌تر بود، چون پس از آن دیگر برادران، یعنی افراسیاب و مسعود شاه هم از احمد روی گردان شدند^{۴۷۲}، نزاع‌های خانوادگی فرزندان اتابک پشنگ فرصت مناسبی در اختیار شاه منصور گذارد تا به سادگی در امور سیاسی لر بزرگ دخالت کند^{۴۷۳}. بنابراین به لر بزرگ لشکر کشید. اتابک پیراحمد از جلوی او عقب نشست و به اردوی امیر تیمور پناهنده شد^{۴۷۴}. شاه منصور با انتصاب ملک اويس به اتابکی لرستان، به صورت رسمی اتابک احمد را خلع کرد.

۱۵. ملک اويس (حکومت: ۷۹۳-۷۹۴ق/۱۳۹۱-۱۳۹۲م)

ملک اويس را مورخان از جمله اتابکان لر بزرگ به شمار نیاورده‌اند. شاید به این اعتبار که نسب به خاندان اتابکان فضلویه نمی‌برد. به هر حال از شرح حال و اقدامات وی در ایام حکومت کوتاه مدتش، که با حمله دوم تیمور به ایران به اتمام رسید، اطلاعی در اختیار نداریم.

شاه منصور پس از آنکه ملک اويس را حاکم لرستان کرد^{۴۷۵}، در بازگشت تدارک حمله به شیراز را دید. فاصله زمانی مرگ اتابک پشنگ تا یورش شاه منصور، از حدود یکسال بیشتر تجاوز نمی‌کرد. به هر حال تسلط شاه منصور بر لرستان و عمر سیاسی حاکم دست‌نشانده وی زیاد به طول نینجامید. شاه منصور درگیر در مسائل داخلی قلمرو خود، ناگهان با یورش دوم (یورش ۵ ساله) امیر تیمور به ایران که به سوی فارس جهت‌گیری شده بود، مواجه شد (۷۹۴ق/۱۳۹۲م).

امیر تیمور در این یورش، از راه مازندران و سلطانیه به همدان رفت. در آنجا سپاهش را به سه قسمت تقسیم کرد. یک بخش از سپاه از کردستان روانه هویزه و دزفول شد؛ و دسته دیگر به فرماندهی امیرزاده عمر شیخ بهادر راه قم و آوه و ساوه و برخی از ولایات لر کوچک و بزرگ را در پیش گرفت^{۴۷۶}، تا در دزفول و شوشتر به امیر تیمور بپیوندد. خود امیر تیمور از راه لر کوچک و بزرگ روانه جنوب شد^{۴۷۷}. پس از تصرف لر کوچک، از راه صیمره به سوی شوشتر حرکت کرد. در طی مسیر

مزبور هر جا «... احشام لر و کرد تمرد می نمودند، به تاخت و غارت ایشان حکم نافذ می شد ...»^{۴۷۸}، تا به دزفول رسید. پس از خوزستان، قلعه سفید را تسخیر کرد. شاه منصور از برابر وی به عقب می گریخت تا بر در شیراز جنگی در گرفت که به شکست و قتل شاه منصور منجر شد^{۴۷۹}. این لشکرکشی وضعیت سیاسی و آرایش نیروهای منطقه را که شاه منصور طراحی کرده بود، به هم زد، و با تصمیمات امیر تیمور نظم سیاسی و نظامی جدیدی در منطقه حاکم گردید.

اولین تحول، بازگشت اتابک پیراحمد به حکومت لر بزرگ بود. از این رو دور دوم حکومت وی همزمان با لشکرکشی دوم امیر تیمور آغاز شد. متأسفانه در منابع از سرنوشت ملک اویس و شیوه برخورد امیر تیمور با وی آگاهی در دست نیست. بنا به گزارش منابع، وقتی تیمور به شیراز وارد شد، و اتابک پیراحمد را به حکومت لر بزرگ منصوب کرد، دو هزار خانوار لر، که به فرمان شاه منصور به فارس کوچانده شده بودند، دوباره به لرستان بازگشتند^{۴۸۰}. این امر می توانست با سرکوب مقاومت‌ها و تمرد قبایل لر در برابر شاه منصور یا حاکم دست‌نشانده وی، ارتباط داشته باشد. صرف نظر از نکات قابل تأمل این واقعه، توجه به شمار جمعیتی که جابه‌جا شده‌اند، تأثیر چنین تصمیمات سیاسی را در کاهش جمعیت و نیروی مولد و استعدادهای بالقوه و بالفعل حکومت اتابکان لر نشان می‌دهد.

تجدید حکومت اتابک پیراحمد (۷۹۵-۷۹۸ق/۱۳۹۳-۱۳۹۶م)

اتابک پیراحمد پس از آنکه به دست شاه منصور از حکومت برکنار شد، خود را به امیر تیمور نزدیک کرد. به هنگام ورود تیمور به دزفول (۷۹۵ق/۱۳۹۳م)، اتابک به خدمت او رسید و تیمور پس از فتح شیراز، وی را به حکومت لرستان منصوب کرد. دستور امیر تیمور مبنی بر اجازه بازگشت دو هزار خانوار لر به لرستان در این هنگام صادر شد^{۴۸۱}. اتابک احمد به لرستان بازگشت و دور دوم حکومت خود را آغاز کرد. هنگامی که تیمور فارس را فتح کرد^{۴۸۲}، امیرزاده عمر شیخ را به حکومت فارس و نواحی آن منصوب کرد. در استقبال از این امر «مجموع تاج‌داران و تخت‌نشینان ایران زمین» به حضور رسیدند^{۴۸۳}. تیمور در این گردهمایی تکلیف آینده سیاسی هریک از

حکمرانان ممالک را مشخص کرد. یک گروه را تنبیه و مجازات و از حکومت عزل کرد، و موقعیت سابق گروه دیگری را به رسمیت شناخت. اتابک احمد از جمله کسانی بود که چون تیمور احساس خطری از سوی وی احساس نمی‌کرد، اجازه بازگشت به لرستان را دریافت کرد.^{۴۸۴} اما تیمور برای رعایت دوراندیشی و احتراز از پیشامدهای ناخواسته، برادران اتابک احمد، افراسیاب و مسعود شاه، را به عنوان گروگان به سمرقند برد (۷۹۸ق). این امر به منزله تحمیل نوعی روحیه و سیاست محافظه‌کارانه به اتابک بود.

اتابک احمد در این دوره از حکومت خود ناتوان‌تر از آنچه که از او به عنوان یک حکمران انتظار می‌رفت، ظاهر شد. به‌طور قطع نمی‌توان در این باره داوری کرد که آیا ضعف و ناتوانی وی ناشی از سستی اراده و بی‌تدبیری او در امر حکمرانی بود، یا اینکه مقاومت‌ها و کارشکنی‌ها در مقابل حکمرانی وی شدت داشت؟ *منتخب‌التواریخ* تمایل دارد تصویر اول را از وی مورد تأکید قرار دهد.^{۴۸۵} اندک زمانی بعد تیمور — به احتمال بسیار پس از قتل امیرزاده عمرشیرخ (در ۷۹۵ یا ۷۹۶ق) و حاکمیت پسرش میرزا پیرمحمد به جای وی — تصمیم گرفت برای بسامان کردن امور لرستان، در وضعیت سیاسی آنجا تغییراتی دهد. وی فرمان داد «... یک نیم‌اعالی لر بزرگ احمد را و نیمی دیگر افراسیاب را باشد»^{۴۸۶}. این تدبیر مؤثر واقع نشد. زیرا که بین دو برادر به دلیل نایمینی از یکدیگر نزاع واقع شد. هواداران هریک از دو برادر نیز در آشفته‌تر کردن اوضاع نقش ایفا می‌کردند.^{۴۸۷} وقوع جنگ‌های مکرر و پیامدهای ویرانگر آن مملکت لرستان را «با خاک یکسان»^{۴۸۸} کرد. در این میان روابط افراسیاب که مدتی را در اردوی تیمور گذرانده و آشنایی بیشتری با ارکان حکومت و رویه‌های مطلوب آنان داشت، با میرزا پیراحمد، نوه تیمور و حاکم فارس، نزدیک‌تر بود.^{۴۸۹} از این‌رو اتابک احمد، فرمان‌های میرزا پیرمحمد که وی را به تحمل و رفع نزاع با برادرش می‌خواند، به جانب‌داری او از افراسیاب حمل می‌کرد.^{۴۹۰} عاقبت میرزا پیرمحمد، در هنگامی که اتابک احمد — بنا به وظیفه — در قوریلتایی که در محضر او تشکیل می‌شد، به نزد وی رفت، اتابک را دستگیر کرد و به اردو فرستاد.^{۴۹۱} امیر تیمور به کار وی رسیدگی کرد، که چند «گناه» نیز بر او مسلم شد. اما در نهایت وی را عفو کرد و اجازه داد به

محل حکومتش در لرستان بازگردد.^{۴۹۲} بر این اساس می‌توان چنین استنباط کرد که دعوای اتابک احمد با برادرش ناشی از تحریکات و رفتارهای مخالفان اتابک بوده است. وضعیتی که وی را وادار می‌کرد برخی افعال که «گناه» محسوب می‌شد را مرتکب شود. به احتمال بسیار، اتابک احمد سیاست خاصی را نسبت به قبایل قلمرو خود در پیش گرفته بود که موجبات رنجش و ناآرامی آنان را فراهم می‌آورد. سعی می‌کنیم این نکته را در بررسی دور سوم حکومت وی بررسی کنیم.

اتابک احمد تا هنگام مرگ امیر تیمور به حکومت ادامه داد. پس از مرگ تیمور (۸۰۷ق) حمایت و نظر مثبت او که باعث تضمین تداوم حکومت اتابک بود، از وی سلب شد. اما به دلیل تحولات سیاسی ناشی از مرگ تیمور، وی توانست تا دو سال بر مسند حکومت باقی بماند.^{۴۹۳} بعد از این مدت میرزا پیرمحمد اتابک را دستگیر و در قلعه قهندز چهار سال زندانی کرد.^{۴۹۴} عاقبت پس از آنکه حکومت فارس در ۸۱۲ق به میرزا اسکندر^{۴۹۵} انتقال یافت، اتابک آزاد شد و از وی دلجویی به عمل آمد و حکومت لرستان بار دیگر به وی اختصاص یافت. میرزا اسکندر در این اثنا سعی کرده بود وی را به رعایت «مصالح ملکی» موظف کند. اتابک نیز مراتب موردنظر را پذیرا شده بود. میرزا اسکندر تا سال‌های متمادی سرگرم لشکرکشی در حدود فارس، کرمان و اصفهان و اختلافات با سایر امیرزادگان تیموری شد.

سومین دوره حکومت

دور سوم حکمرانی اتابک احمد از سال ۸۱۲ق/۱۴۰۹م آغاز شد. اما متأسفانه تاریخ دقیق اتمام آن مشخص نیست. اتابک احمد این بار نیز سیاست خاص خود را در امر حکمرانی بر قبایل لر پیش گرفت. شرح کوتاه در منتخب‌التواریخ معینی تا حدی ماهیت و مضمون رویه سیاسی وی را که پیوسته دشواری‌هایی برایش فراهم کرده بود، روشن می‌کند. اتابک به سرعت الگوی عمل سیاسی حاکم تیموری فارس را کنار گذارد.^{۴۹۶} او رویه‌ای را در پیش گرفت که از آن با تعبیر «جور و ستم»^{۴۹۷} روزافزون در نزد مورخان یاد شده است. واکنش رؤسا و شخصیت‌های تحت حکومت وی در برابر سرسختی اتابک در ادامه دادن به طرز عمل و نظرش بر این قرار گرفت

که چون وی تغییرناپذیر است «... همان به که چنانچه بودیم، کدخدای سرخود باشیم و در خون خود با او شریک نشویم. پس هریک روی به کوهی و سر به صحرایی نهادند»^{۴۹۸}. به نظر می‌رسد تأمل در این روایت کلی می‌تواند راه‌گشای ارزیابی سیاست داخلی اتابک احمد شود. اتابک احمد در اعمال سیاست مورد بحث خود از حمایت و همکاری برخی از امراء و رؤسای قبایل برخوردار بود. اما گروه دیگری از رؤسا و اعیان مخالف رویه‌ی وی بودند، شاید بتوان براساس الگوی تحلیل ساختار سیاسی حکومت‌هایی که براساس اتحاد قبایل و جماعات شبان تشکیل شده‌اند، به این بحث نقبی زد. اتابک احمد هوادار اعمال نظارت و سلطه‌ی مستقیم و دخالت‌جویانه در سازمان اجتماعی واحدهای قبیله‌ای تحت حاکمیت خود بود. این امر رؤسای قبایل متحد حکومت وی را در دو دسته کلی قرار می‌داد: گروهی از امراء که پایگاه قبیله‌ای محکمی نداشتند و جزو اعیان و مدبران امور حکومتی بودند و از حکومت متمرکز حمایت می‌کردند؛ و گروه دوم، امرایی که خواهان ادامه‌ی رویه پذیرفته شده در نظام سیاسی منطبق با «اشرافیت قبیله‌ای» یعنی حفظ سازمان اجتماعی قبیله‌ای و نیز خواهان امتیازات خاصی برای رؤسای قبایل بودند. اگر تعبیر منقول در روایت متن تاریخی منتخب *التواریخ* «کدخدای سرخود» را تعبیری واقع‌گرایانه فرض کنیم، به عنوان شاهدی بر نظر ارائه شده محسوب می‌شود، از سوی دیگر اجرای سیاست موردنظر اتابک احمد در مورد ساختار سیاسی حکومت، منجر به بروز شکاف در میان رؤسای قبایل می‌گردید. امری که نتایج ویرانگر اجتماعی و اقتصادی بر جای می‌گذارد. از این‌رو گروه اشراف قبیله‌ای هوادار محدودیت اختیارات و قدرت حکومت مرکزی، با ملاحظه حمایت امیرزاده اسکندر از اتابک، از موقعیت خود در انتفاع از قدرت سیاسی صرف‌نظر کردند و چنین نمودند که نمی‌خواهند «در خون خود با او شریک» شوند. آنان با خروج از ساختار حاکمیت اتابکان به سوی «کوه و صحرا» پس‌نشسته و استقلال موردنظر خود را بدین صورت تأمین کردند. این وضعیت ضعف و ناتوانی حکومت مرکزی را افزون‌تر و بحران ساختار سیاسی را عمیق و گسترده کرد. اقدام اتابک به تصفیه بخشی از امراء وفادار به حکومت مرکزی، به احتمال ناشی از بروز مشکلات جدیدی برای حکومت اتابک احمد بوده است.

این چنین بود که سررشته امور اداری و سیاسی قلمرو حکومت لر بزرگ از دست اتابک احمد خارج شد. در این حالت دشمنان وی می توانستند در برابر وی ایستادگی کنند و در صورت ضرورت با وی درافتند. در پی قتل فرزند یکی از رؤسای قبیله استرکی به دست اتابک، شورش به وقوع پیوست. اتابک احمد با نیروی ناکافی بر سر آنان رفت، تا غائله را خاتمه دهد. اما برخلاف تصور وی، استرکی‌ها «حد ادب» را رعایت نکرده و وی را به قتل رساندند^{۴۹۹}. به احتمال این واقعه در ۸۱۲ق/۱۴۰۹-۱۴۱۰م رخ داد^{۵۰۰}.

۱۶. اتابک ابوسعید (حدود ۸۱۲-۸۲۰ق/۱۴۰۹-۱۴۱۷م)

پس از اتابک احمد، فرزندش ابوسعید به جای وی نشست. دوره حکمرانی وی دوره انحطاط و تنزل شدید سیاسی اتابکان لر بزرگ است. در حالی که این زمان فارس و اطراف آن زیرسلطه میرزا اسکندر نوه تیمور بود، بیشتر اوقات ابوسعید صرف لشکرکشی و زد و خورد با امیرزادگان تیموری و یا حل و فصل اختلافات درون خانوادگی می گذشت. عاقبت در جریان سفری که شاهرخ در سال ۸۱۶ق/۱۴۱۳م به غرب ایران کرد، مخالفتش با ابوسعید آشکار شد^{۵۰۱}. در ۸۱۷ق/۱۹۱۴م شاهرخ به قصد او حرکت کرد. در جریان عقب نشینی ابوسعید شاهرخ اصفهان را تصرف کرد. حکومت ولایات لرستان و همدان به میرزا بایقرا بن عمر شیخ تفویض شد و آن ولایات سیورغال وی گردید^{۵۰۲}. نیز پس از تصرف شیراز حکومت فارس به میرزا ابراهیم واگذار شد. پس از این وقایع مسائل داخلی تیموریان بسیار مهم تر از پرداختن آنان به مسائل کم اهمیت تری مانند وضعیت حکومت در منطقه لر بزرگ بود. اتابک ابوسعید نیز با رعایت جوانب دولت خواهی اقدامی مهم که قابل توجه باشد، انجام نداد. در واقع دیگر اتابکان لر در حد و اندازه گذشته نبودند.

اتابک ابوسعید ابتدا افراسیاب، عموی خود را زندانی کرد. سپس به نزد میرزا اسکندر رفت تا از حمایت و کمک وی برخوردار شود^{۵۰۳}. میرزا اسکندر در مقابل تصمیم گرفت مدتی وی را در حضور خود نگاه دارد، تا وی نیز به سرنوشت پدرش^{۵۰۴} دچار نشود. در واقع قصد داشت اتابک جوان در حضور وی «نکات سرداری و رموز

شهریاری»^{۵۰۵} را دریابد^{۵۰۶}. پس از یک یا دو سال، وی را به حکومت لرستان بازپس فرستاد. به احتمال زیاد تاریخ بازگشت اتابک ابوسعید به لرستان در حدود ۸۱۴ق/ ۱۴۱۱م بوده است.

از حوادث دوره حکمرانی وی تا سال ۸۲۰ق که مرگ وی فرا رسید، مطلبی در منابع انعکاس نیافته است. تنها اشاره به هنگام ورود شاهرخ به فارس که به عزل میرزا اسکندر و نصب میرزا ابراهیم به جای وی انجامید، این است که اتابک ابوسعید نیز می‌بایست به همراه «حکام و گماشتگان اطراف و اکناف فارس... و مجموع امرای لر و شول و هرکس که در آن موضع اسمی و رسمی داشت» به خدمت شاهرخ رسیده باشد^{۵۰۷}. بخشی از این امر ناشی از شخصیت سیاسی ضعیف اتابک ابوسعید و بخشی دیگر به دلیل انحطاط ساختار سیاسی - نظامی اتابکان لر در این دوره بوده است.

۱۷. اتابک شاه حسین (حکومت: ۸۲۰-۸۲۷ق/۱۴۱۷-۱۴۲۴م)

شاه حسین فرزند اتابک ابوسعید، پس از پدر به جای وی نشست. در مورد دوره حکومت او هیچ آگاهی درخوری در منابع انعکاس نیافته است. تنها به قتل او به دست غیاث‌الدین بن کاووس بن هوشنگ بن پشنگ اشاره شده است^{۵۰۸}. امری که دلالت بر استمرار نزاع‌های درون‌خاندانی در نزد اتابکان لر بزرگ در این هنگام دارد.

۱۸. اتابک غیاث‌الدین

به حکومت رسیدن وی از سوی حکام تیموری به رسمیت شناخته نشد. میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ، حاکم فارس به لرستان لشکر کشید و او را از لرستان متواری ساخت^{۵۰۹}.

این واقعه به منزله سقوط سلسله اتابکان لر بزرگ به شمار می‌رود. از این تاریخ به بعد، تحولات و تحرکات قومی و قبیله‌ای در منطقه لر بزرگ شتاب می‌گیرد و به آرامی اتحادیه قبایل قدرتمند با تثبیت وضعیت خود، روند هویت‌یابی سیاسی - منطقه‌ای را طی می‌کند. به گونه‌ای که به تدریج ولایت لر بزرگ به نام بختیاری نامیده می‌شود^{۵۱۰}.

د - نگاهی به شرایط اجتماعی و فرهنگی لر بزرگ در دوره اتابکان (۵۵۰-

۸۲۷ق/۱۱۵۵-۱۴۲۴م)

مسأله مهاجرت‌هایی که در قرون میانه به لرستان انجام می‌گرفت، یکی از مباحث درخور تأمل در تاریخ اجتماعی این سرزمین است. پس از ورود اسلام مردمانی که کوچ‌نشین بودند، از مناطق مختلف به لرستان وارد شدند. در بین آنان مردمانی با منشأ نژادی عرب، کرد، ترک (تیره‌های گوناگون آنان)، مغول، ازبک و غیره بودند. جریان مهاجرت اقوام مختلف به لرستان، جریانی مستمر و تکرارشونده بوده است. به‌گونه‌ای که از دوره سلجوقیان و مغولان تا دوره تیموریان، و پس از آن گزارش‌هایی از ورود قبایل مختلف به لرستان در دست داریم. توجه به این وضعیت در بحث ساختارهای اجتماعی لرستان در قرون میانه ضروری است. همچنین برخی اقوام مهاجر به لرستان، گاه بنا به مصالح و مقتضیاتی که در اثر حوادث پیش می‌آمد، خاک لرستان را ترک و به سرزمین‌های مجاور نقل مکان می‌کردند و در برخی موارد دوباره به سرزمین لرستان بازمی‌گشتند (مانند اکراد فضلوپه). علل مهاجرت اقوام به لرستان نیز یکسان نبود: گاه مهاجرت‌ها بر اثر فشار اقوام، یا بر اثر رانده شدن از سرزمین اصلی خود (شام)، یا تمایل به شرکت در اتحادیه‌ای سیاسی (اتابکان لر بزرگ)، و یا جستجو برای مراتع و سرزمین‌های مناسب زندگی شبانی صورت می‌گرفت. مسأله امنیت و ثبات سیاسی منطقه لرستان به هنگامی که سایر نواحی از آن بی‌بهره بودند نیز عامل مؤثری در این کوچ‌ها بود. مهاجرت اقوام به لرستان نتایج خاص خود را در پی داشت: افزایش شمار جمعیت و مردمان لر بزرگ، شتاب‌گیری روند آمیختگی نژادها و انساب اقوام، فروپاشی سازمان‌های قبیله‌ای (بر اثر شکست و مغلوب شدن قبایل) و تجدید سازمان اجتماعی آنان در شکل اتحادیه‌های قبیله‌ای گسترده‌تر، انتقال تجارب و شیوه‌ها و فنون زندگی شبانی و آداب و رسوم و عادات زندگی و معیشت، و افکار و عقاید و باورداشتهای مختلف به لر بزرگ، تحرک جمعیتی سریع و گسترده در منطقه لرستان، افزایش قدرت نظامی و اقتدار سیاسی حکومت اتابکان به سبب افزایش نیروی جنگاور و به خصوص تحقق روند تاریخمند «ادغام اجتماعی» است. منظور از این اصطلاح روندی است که در خلال آن اقوام مهاجر به لرستان که

منشأهای نژادی و ساختار اجتماعی - فرهنگی متفاوتی داشتند، از هنگام ورود به لرستان و اقامت در آن سرزمین، به تدریج استحاله می شدند. این استحاله در زبان، فرهنگ و حتی سازمان اجتماعی آنان نیز حادث می شد. بر این اساس اقوامی با منشأ نژادی عرب که وارد لرستان شدند، پس از مدت‌ها تنها نام اصلی خود و شاید برخی شعائر اختصاصی خود را حفظ کردند (مانند نسب سیادت و...). در حالی که زبان و فرهنگ لری را پذیرفتند. سایر اقوام نیز به همین ترتیب پس از ورود به محیط، در ساختار اجتماعی - فرهنگی مسلط در لرستان ادغام شدند. هرچند باید اشاره کرد که در این جریان، تأثیر و تأثر به صورت متقابل در جریان بوده است. بنابراین باید ساختار اجتماعی - فرهنگی لرستان را با توجه به پدیده مهاجرت مستمری که به آن سرزمین صورت می گرفته، ساختاری با ماهیت متغیر دانست، که لرستان فرهنگ اقوام مهاجر را به درون خود جذب می کرد، اما پیوسته هم در پی حفظ هویت فرهنگی و اجتماعی قوم لر بود.

نکته جالب آن است که به موازات روند مهاجرت اقوام مختلف به لرستان، در برخی مواقع، جماعتی نیز از سرزمین لرستان به خارج از آن مهاجرت می کردند. درباره علل مهاجرت اقوام به خارج از ولایت، می توان به برخی موارد مشخص اشاره کرد. گاه برخی اقوام مهاجر به منطقه لرستان که به قصد برخورداری از امتیازات سیاسی - اقتصادی می آمدند، به دلیل برآورده نشدن انتظاراتشان، به قلمرو حکومت‌های مجاور نقل مکان می کردند. بسیاری از قبایل لر که استعداد نظامیگری بالایی داشتند، تمایلاتی برای پیوستن به حکومت‌هایی که حاضر به معامله با آنان در این مورد بودند از خود نشان می دادند. در منابع تاریخی اشارات بسیاری به وجود نیروهای نظامی لر در سپاه حکمرانان سرزمین‌های مرکزی و جنوبی ایران شده است. گاه هجوم سپاهیان حکومت مرکزی یا اقوام غالب بر سرزمین ایران، به منطقه لرستان، عاملی مؤثر در وقوع مهاجرت قبایل ضعیف و یا در معرض خطر از لرستان بود. هجوم مغولان و تیموریان در جابه‌جایی اقوام در لرستان و خروج برخی قبایل از این ولایت قابل توجه است. گاه اعمال سیاست سرکوب و فشار به دست برخی از اتابکان (مانند افراسیاب دوم) موجب می شد قبایلی که تمایلی به تن در دادن به

اجبار و تحمیلات حکومت مقتدر اتابکان نداشتند، دست به مهاجرت از لرستان بزنند. گاه برخی قبایل لر در اثر مجازات و تنبیهی که بر آنها اعمال می‌شد، به اجبار از سرزمین خود کوچانیده و به مناطق دیگری برده می‌شدند. در دوره ضعف حکومت اتابکان، ستیزه‌های میان قبایل تشدید می‌شد و قبایل پیروز قبایل شکست‌خورده را وادار می‌کردند از سرزمین اصلی خود نقل مکان کنند. به دلایل فوق‌الذکر می‌توان مواردی چون بروز فجایع طبیعی، ظهور ناامنی و آشوب در منطقه، ازدیاد شمار قبایل در لر بزرگ، و موارد دیگر را در این بحث وارد کرد.^{۵۱۱}

بحث دیگر در باب شرایط اجتماعی جامعه لر بزرگ در عهد اتابکان لر به ساختار اجتماعی این جامعه مربوط است. ساختار جامعه لرها به‌طور کلی در شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی نظام شبانی قرار داشت. اما در طول تاریخ اجتماعی جامعه لر در دوره اتابکان لر بزرگ، نوسان‌هایی در این شکل‌بندی ایجاد شد. در واقع تشکیل حکومت اتابکان لر بزرگ، به منزله تغییر در پایگاه سیاسی حکمرانان منطقه لر بزرگ محسوب می‌شود. به این معنی که حکمرانان این منطقه از آن پس به‌جای وابستگی به حکومت‌هایی مانند خلافت عباسی، یا آل بویه و سلجوقیان، براساس اتحادیه‌ای از قبایل منطقه که به وجود آورده بودند، به حکومت پرداختند. بدون شک این تحول سیاسی، خود همچون عامل مؤثری در روند ایجاد تحول در سایر ساختارهای جامعه لر بزرگ عمل خواهد کرد. اکنون حکمرانان لر بزرگ با توزیع امتیازات و منابع ثروت به رؤسای قبایل و خاندان‌های وفادار به خود در روند پیدایش لایه‌ای از اشرافیت قبیله‌ای جدید تأثیر زیادی می‌گذارند. همچنین تأسیس حکومت اتابکان مستلزم به خدمت گرفتن شماری از رجال اداری - نظامی بود که این امر نیز به نوبه خود به پیدایش لایه‌ای از خانواده‌های دیوانسالار و نظامی وابسته به حکومت اتابکان منجر شد. رشد اقتصادی - اجتماعی قشر دیوانسالار و اشراف نامی لر بزرگ در درازمدت واکنش برخی اتابکان را برمی‌انگیخت، به‌گونه‌ای که اموال و دارایی‌های آنها مصادره شد، و موقعیت‌های سیاسی و اداری خود را از دست دادند. پیدایش نظام سیاسی جدید در منطقه لرستان تحولات عمیق دیگری را در ساختار اجتماعی منطقه در پی داشت. از جمله استقرار حکومتی مبتنی بر اتحادیه‌ای از قبایل، مشروط به برقراری

نوعی توافق و وضعیت سازگاری قبلی بین آنان بود. این امر به منزله کاهش زمینه‌ها و عوامل ستیز و تخاصم میان قبایل رقیب و دشمن بود. از سوی دیگر حکومت اتابکان در اجرای وظایف سیاسی خود باید از غارت و چپاول قبایل نسبت به یکدیگر جلوگیری می‌کرد. این امر به منزله توقف یکی از مجاری درآمد اشراف قبیله‌ای و تضییقی برای حکومت نیز بود. از این‌رو یکی از سیاست‌هایی که از دوره اتابک افراسیاب اول به بعد به دست اتابکان لر پی‌گیری می‌شد، تبدیل زمین به یکی از منابع اصلی درآمد قبایل و حکومت بود. کوشش در احداث آبادی‌ها و توسعه کشاورزی و فراهم آوردن زمینه‌های لازم برای فعالیت‌های مرتبط، از این زمره است. سیاست عمرانی مزبور به افزایش شمار روستانشینان و رشد میزان درآمدهای ثابت برای حکومت انجامید. سودمندی درآمدهای بخش اقتصاد کشاورزی، می‌توانست در گرایش اشراف قبیله‌ای به سوی شیوه تولید ارضی مؤثر واقع شود. در نتیجه، با افزایش شمار گروه‌های یکجانشین و ثبات منابع درآمدهای حکومت، زمینه‌های برقراری ثبات در جامعه لرستان تحقق یافت. از این‌رو می‌توان از الگوی جدیدی در شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی لرستان در دوره اتابکان سخن به میان آورد که به صورت تدریجی از وضعیت شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی شبانی به سوی شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی روستایی تحول می‌یابد که در آن دو بخش جامعه شبانی و روستایی و سپس شهری در کنار یکدیگر قرار دارند. اما باید توجه کرد که این جریان را نباید یک روند اجتماعی - اقتصادی که به صورت مستقیم و تکاملی پیشرفت می‌کرد، دانست. بلکه بسیاری عوامل و سیاست‌ها در بروز حالت انقطاع در چنین جریانی، فعال می‌شدند. از این‌رو یکی از مسائل اساسی که در برابر اتابکان در حوزه مسائل اجتماعی وجود داشت، عبارت بود از اینکه کدام‌یک از راهبردهای ذیل را انتخاب کنند: تقویت و تکیه بر شکل‌بندی جامعه قبیله‌ای و شبانی، یا تقویت عناصر و بنیان‌های جامعه یکجانشین که مبنای حصول به الگوی حکومت متمرکز بود.

عوامل و شرایط گوناگونی در تضعیف جریان مورد اشاره و بازگشت به وضعیت شبانی نقش ایفا می‌کردند. از جمله تهاجم اقوام صحراگرد آسیای مرکزی به ایران، پیوسته در جهت تخریب زیربنای اقتصادی و انحطاط منابع تولید ثروت عمل

می‌کرد. تهاجم اقوام و قبایل ترک، مغول، ازبک و سایر زیرمجموعه‌های قومی وابسته به آنان، ادوار مختلفی از تهاجم، غارت و تخریب را به لرستان تحمیل کرد. هنگامی که این اقوام صحراگرد تشکیل حکومت می‌دادند (مانند مغولان، تیموریان...)، در بسیاری مواقع رویه‌های تخریبی و خشونت‌بارشان تداوم می‌یافت. در نزاع‌های سیاسی که میان اتابکان لر با حکومت‌های مزبور پیش می‌آمد، لشکرهایی که از طرف حکومت مرکزی فرستاده می‌شد، بیش از هر چیز به غارت و تخریب و قتل دست می‌زدند. به‌گونه‌ای که پس از بازگشت سپاه مزبور، ولایت خراب و مردمان آن بیچاره می‌شدند و خود اتابکان در مواردی مجبور می‌شدند بیلاق و قشلاق کنند تا امکان گذران ایام را داشته باشند. عامل دیگر، درگیری‌ها و اختلافات طوایف و قبایل رقیب و دشمن با یکدیگر بود که منجر به تخریب امکانات اقتصادی و ایجاد بحران‌های اجتماعی می‌شد. این وضعیت بیشتر در ادوار ضعف حکومت اتابکان امکان وقوع می‌یافت. در ادواری که اتابکان لر دچار بحران سیاسی و ضعف شدند، امنیت اجتماعی و اقتصادی متزلزل و زندگی یکجانشینی در معرض خطر قرار گرفت. تخریب شهرها و روستاها باعث روی آوردن ساکنان آنها به زندگی کوچرویی و شبانی شد.

وضعیت فرهنگی لر بزرگ در دوره اتابکان نیز برخی وجوه درخور تأمل دارد. اول آنکه درباره وضعیت و ساختار فرهنگی منطقه لر بزرگ در دوره مورد بحث به قدری اطلاعات اندک است، که تقریباً به هیچ‌گونه الگوی دقیقی در این زمینه نمی‌توان دست یافت. از این رو باید با طرح و بررسی چند نکته، طرحی کلی فراهم کرد. بدون شک یکی از اجزاء اصلی ساختار فرهنگی منطقه لر بزرگ در دوره پس از اسلام، میراث فرهنگی دوره پیش از اسلام بوده است. به مانند برخی باورداشته‌ها، عقاید، آداب و رسوم که محققان قرون متأخرتر مورد توجه قرار داده و آنها را به قبل از اسلام مربوط دانسته‌اند. همچنین بسیاری باورها و داستان‌های حماسی و اساطیری و آداب و رسوم مرتبط به آن، که در میان اقوام لر باقی مانده است، نشانگر استمرار گونه‌های مختلف تفکر مزبور در نزد آنان است. اسامی اساطیری و حماسی اولین اتابکان لر بزرگ، دلالت بر این امر دارد. افزون بر این، باید به برخی باورداشته‌ها و آداب و رسوم باستانی متعلق به سایر جوامع، که از طریق مهاجرت اقوام به لرستان به این سرزمین منتقل

شده‌اند، نیز توجه کرد. هرچند در طول تاریخ، آمیختگی و امتزاج یا دفع و فراموشی برخی از این گونه آداب، به منظور رشد و تکوین هویت فرهنگی که امروزه به نام لر می‌شناسیم تحقق یافته است. گرایش‌های مذهبی نیز در لرستان چندان روشن نیست. گزارش‌های معدودی در باب مذاهب این سرزمین وجود دارد. مثلاً در دوره مغول اشاره شده که آنان شافعی مذهب و از اهل تسنن بوده‌اند (اهالی جبل جیلویه). در دوره مغول اشاره به مسأله‌دانی یکی از اتابکان لر (بدرالدین مسعود) شده که به روایتی چهار هزار مسأله فقهی در مذهب شافعی را از حفظ داشته است و میانه خوبی با صوفیه نیز نداشته است. اما در قرن ۸ق ابن بطوطه گزارشی دارد که اندکی شفاف‌تر وضعیت فرهنگی را نشان می‌دهد. وی در لابه‌لای سخنان خود به دو مقام رسمی اشاره می‌کند: شیخ‌الشیوخ و قاضی‌القضات. درباره وظایف شیخ بزرگ در جای خود توضیحاتی ارائه کردیم. اکنون در باب شناخت اوضاع فرهنگی از طریق تحلیل نقش وی اشاراتی می‌رود. ابن بطوطه بنا بر روش خود در شهرها بیشتر به سیاحت و درک محضر عرفا و مشایخ رغبت داشت. از این رو در اثر وی درباره تشکیلات مذهبی و یا جریان‌شناسی مذهبی و دینی مطلب درخوری نیست. بنابراین درباره مکتب فقهی مسلط بر قلمرو اتابک و یا حتی مذهب فقهای دربار اتابک اشاره‌ای نمی‌یابیم. به احتمال بسیار این امر را می‌توان — در صورت اطمینان از توجه تعمدی ابن بطوطه در این باب — به تشابه گرایشات فقهی قلمرو فقهای دربار وی با سرزمین‌های مجاور تعبیر کرد. درباره شیخ‌الشیوخ لر بزرگ که در ایذه مقیم بود، باید گفت به احتمال بسیار زیاد پیوستگی فکری و آیینی با مشایخ خطه فارس داشته است. هرچند از کیفیت آن اطلاع نداریم. از سوی دیگر می‌توان چنین باور داشت که نحله‌ای از جریان‌های صوفیانه به درون لرستان نفوذ کرده و تسلط یافته بود که سازگاری‌هایی با باورها و عقاید پیشینی آن اقوام داشته است. گزارشاتی در باب وجود گرایشات عرفانی که بر شخصیت حضرت علی (ع) تأکید بیشتری داشتند، می‌تواند در این باب مورد توجه قرار گیرد. اما نفوذ و پایگاه شیخ‌الشیوخ در نزد ارکان حکومت اتابک تا میزانی بوده است که اتابک ضمن احترام بسیاری که به وی می‌گذارد به «زیارت» وی می‌رفته است. «بزرگان دولت و متنفذان پایتخت نیز هر صبح و شام به زیارت او

می‌آمدند»^{۵۱۲}. ابن بطوطه در جریان شرح مجلس عزاداری در منزل اتابک، نقل می‌کند که تنها شیخ‌الشیوخ بود که در سقیفه‌ای که خاص اتابک بود جلوس کرد. هیچ‌یک از فقها و حتی قاضی‌القضات چنین نکرده بودند^{۵۱۳}. تمایل اتابک نصرت‌الدین احمد به ساخت خانقاه و زاویه نیز نشانگر ارادت اتابکان قبل به مشایخ صوفیه و حمایت آنان داشت. به‌گونه‌ای که به قولی $\frac{۱}{۳}$ درآمد حکومت خود را مصروف هزینه‌های مدارس و زوایا کرده بود. براساس نقل وی می‌توان چنین نتیجه گرفت که گرایش صوفیانه مؤثری از دورهٔ همو مزبور در لرستان شکل گرفته و با حمایت همو تقویت شده بود، به‌گونه‌ای که در ساختن زوایا در اطراف قلمرو خود، تا درون سرزمین لر بزرگ نیز رخنه کرده بود. صرف‌نظر از مسائل بسیاری که دربارهٔ این وضعیت وجود دارد، چنین به نظر می‌رسد که رسوخ و گسترش باورها و آموزه‌های صوفیانه در قلمرو لر بزرگ، زمینه‌های اجتماعی - سیاسی و اقتصادی مطلوبی داشته است. درواقع، سازمان زندگی شبانی در خود زمینه‌های بسیاری را برای ایجاد اختلافات و نزاع‌های دامنه‌دار قومی و قبیله‌ای دارد. در این شرایط تسلط آموزه‌هایی که مدارا، برادری، رحمت و گذشت و تنزیه اخلاقی و در نهایت وفاداری به قول و قرارها را رواج می‌داد، می‌توانست در فراهم آوردن محیط اجتماعی - سیاسی باثبات و آرام، مؤثر باشد.

اما اشارهٔ ابن بطوطه به حضور فقیهان و مقام قاضی‌القضات، گویای اهمیت مقامات شرعی و عالمان دین در قلمرو لر بزرگ بوده است. در مورد گرایش فقهی و دینی عالمان مذهبی اشاره‌ای در متن سفرنامه نیست. از این‌رو می‌توان این احتمال را قوی دانست که اختلاف چشمگیری در این مورد به نظر ابن بطوطه نیامده است. یا اینکه فرصت چنین بررسی و تدقیقی را به دست نیاورده بوده است. به‌رحال اتابک تمایل داشت ابن بطوطه در مورد وضعیت مصر و به‌ویژه کارهای الملک الناصر و حرمین شریفین، اطلاعات جدید به وی بدهد^{۵۱۴}. بدون شک اتابک و فقهای قلمرو وی که پیرو مذاهب اهل تسنن بودند بدین شکل به نوعی سربسته شرایط فکری و سیاسی دورهٔ خود را بازتاب داده‌اند، و آن مسألهٔ انتقال و استقرار خلافت عباسی در مصر بود. اگر بخواهیم طرحی اولیه از وضعیت مذهبی قلمرو لر بزرگ در دورهٔ مغول و سپس تیموری ترسیم کنیم، باید چنین مطرح کرد که بحران ناشی از فروپاشی خلافت

عباسی و بحران‌های اجتماعی - اقتصادی ناشی از هجوم خردکننده مغولان به ایران، باعث بروز بحران عمیقی در ساختار فرهنگی جامعه ایران شد. به گونه‌ای که موجب نوعی درهم آمیختگی و استحاله جریان‌های مختلف فکری و مذهبی شد. همچنین نوعی سازگاری و رویه‌های مداراجویانه را میان بخش متشرع و بخش صوفی مشرب جامعه پدید آورد. چنان که رفت در نزد اتابک، در رأس امور دو حوزه مختلف فکری و تشکیلاتی مزبور دو مقام وجود داشته است که هر یک امور مربوط به خود را پیش می‌برده‌اند. همچنین اقدامات اتابکان لر بزرگ در حمایت از اهل فضل و دانش، احداث مدارس، تأمین امنیت اجتماعی و کاهش ستیزه‌های قبیله‌ای و اقدامات مشابه را می‌توان زمینه‌سازی‌های درخوری برای رشد مناسبات فرهنگی در دوره او به‌شمار آورد. هرچند به‌رغم تمام اقداماتی که انجام گرفت، فرهنگ لر بزرگ در دوره مورد نظر تا آن درجه رشد و تکامل نیافت که دارای ادبیات مکتوب و چهره‌های ادبی مشخصی شود. این امر به منزله تداوم مناسبات فرهنگی خاص زندگی شبانی در آن جامعه است. در باقیمانده دوره حکمرانی اتابکان لر تا اوایل قرن ۹ق، گرایش‌های دیگری در منطقه لر بزرگ ظاهر می‌شود که از جمله آنها حروفیه بود.

وضعیت مناسبات سیاسی در جامعه لر بزرگ است. همچنین نزد حکومت اتابکان لر گرایش دوگانه‌ای در امر حکومت‌داری مشاهده می‌شود. یک گرایش، در جهت کسب حمایت و مشروعیت از قدرتهای منطقه‌ای است که از اتابکان سلغری تا خلفای عباسی و سپس مغولان و تیموریان تداوم دارد؛ و گرایش سیاسی دیگر، تمایل به سوی استقلال سیاسی است. در نزد اتابکان لر بزرگ گرایش اول مسلط‌تر بود. تنها در ایام بروز بحران‌های سیاسی عمیق و وسیع در نزد حکومت‌های قدرتمندی که اتابکان به آنها اعلام وابستگی کرده بودند، تمایل سیاسی دوم ظاهر می‌شد. این گرایش دوگانه که تحت شرایط سیاسی خارج از قلمرو اتابکان تنظیم می‌شد، نشانگر ماهیت حکومت اتابکان لر بود. اتابکان همیشه به عنوان حکومتی محلی و درجه دوم باقی ماندند، و هیچ‌گاه امکان برانداختن سلطه حکومت مرکزی و کسب مشروعیت سیاسی مستقل را نیافتند. هرچند بخشی از دلایل امر به زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی منطقه لر بزرگ بازمی‌گشت. اما ارتباط قدرت مرکزی یا حکومت‌های قدرتمند مجاور با اتابکان نیز به

درستی قابل فهم نیست. هر چند که می‌توان نوعی تعهدات متقابل میان اتابکان و حاکمان فراتر را در نظر گرفت که تعهدات مالی و نظامی از آن جمله است. از میزان تعهدات مالی و به‌طور کلی مناسبات مالی اتابکان لر با حکومت‌های مرکزی جزئیات زیادی در دست نداریم. علت این امر به وضعیت خاص ساختار اداری اتابکان لر بازمی‌گردد. در واقع دیوانسالاران مرکزی در دوره مغول نیز از خرج و دخل واقعی قلمرو اتابک لر بزرگ اطلاع دقیقی در دست نداشتند. دوره مغول را به این دلیل به عنوان دوره شاخصی در نظر می‌گیریم که با تحولاتی که بر اثر تهاجمات مغولان در این دوره پدید آمد، دیوانسالاری مرکزی براساس اصلاحات گسترده‌ای که صورت داد وضعیت مالی و اداری قلمرو ایلخانان را براساس وضعیت جدید ارزیابی کرد. از این‌رو هنگامی که حمدالله مستوفی لر بزرگ را یک «تومان» و «ولایت معتبر» معرفی می‌کند، که در آن چند شهر و شولستان فارس و کرد ارکان [گلپایگان؟]، قهپایه المستان، نیز از حساب آنجا است، چنین می‌گوید که «می‌گویند» حقوق دیوانی که اتابک به دست می‌آورد بیش از یکصد تومان است، اما آنچه وی به مغول می‌دهد، نه تومان و یک هزار دینار است، زیرا «... مفصل آنکه از هر ولایت او را حاصل چند است، معلوم نیست»^{۵۱۵}. این وضعیت حدود اختیارات مالی و دیوانی اتابکان در درون قلمرو خود را نشان می‌دهد. اشاره ابن بطوطه در مورد نحوه مصرف مالیات‌ها در قلمرو اتابک نصرت‌الدین احمد نیز تأییدی بر این امر است.

بر این اساس می‌توان در مورد وضعیت تشکیلات اداری قلمرو اتابکان و ارتباط آن با حکومت مرکزی استنباط‌هایی کرد. در منابع موجود هیچ اشاره‌ای به دخالت وزرای بزرگ حکومت‌های ایران در امور اداری قلمرو لر بزرگ نشده است. در واقع هنوز نمی‌توان به‌طور قطع درباره موجودیت و ماهیت مقام وزارت در دوره اولیه و میانی تاریخ آنان اظهار نظر کرد. چنین به نظر می‌رسد اتابکان تا مدت‌های مدیدی امور اداری قلمرو خود را از طریق کسانی که به عنوان «نایب» و «کدخدای» آنها محسوب می‌شدند، سر و سامان می‌دادند^{۵۱۶}. به احتمال بسیار، غلبه سازمان اجتماعی شبانی در این منطقه موجب می‌شد اداره امور در نواحی مختلف به رؤسای قبایل و خاندان‌ها واگذار شود و آنها در قبال شخص اتابک متعهد به انجام وظایف مقرر شوند. تنها در

دوره متأخر اتابکان (اوایل سده ۸ق) است که نشانه‌هایی از پیدایش خاندان وزارت پیشه‌ای ظاهر می‌شود که در تصفیه حساب شدید اتابک افراسیاب با آنان، حذف می‌شوند. پس از اتابک افراسیاب، در دوره اتابک نصرت‌الدین احمد اشاره به تعیین یک نفر از خاندان اتابکان به عنوان «نایب و ولیعهد» اتابک شده است.

بنابراین می‌توان درباره وضعیت تشکیلات اداری قلمرو اتابکان لر بزرگ چنین نتیجه گرفت که در ساختار سیاسی مزبور، گردش کار اداری و اجرایی محدود، و وظایف و کارکردهای شخصی متصدی آن، از حدود الگوی پذیرفته شده زمان خود کمتر بوده است.

فصل دوم

اتابکان لر کوچک

الف - جغرافیای تاریخی لر کوچک در دوره اتابکان لر

در مباحث آغازین این گفتار وضعیت جغرافیای تاریخی منطقه لر کوچک تا حدود قرن ۶ق ذکر شده است. در اینجا به وضعیت جغرافیای تاریخی لر کوچک در دوره اتابکان اشاره می‌شود.

حدود و ثغور و وضعیت جغرافیای تاریخی لر کوچک در قرن ۶ق به درستی قابل تمییز نیست^{۵۱۷}. اگر حدود لر کوچک را به طور کلی شامل قلمرو شمال رود سزار در نظر بگیریم، بروجرد و شاپورخواست را در بر می‌گیرد. حمدالله مستوفی در قرن ۷ق از شهر خرم‌آباد^{۵۱۸} نیز از جمله شهرهای لر کوچک یاد می‌کند. اما شهر شاپورخواست در قرن ۷ق رو به خرابی داشت^{۵۱۹}. در این قرن شبکه ارتباطات درون لر کوچک از این قرار بود که یک راه از نهاوند به بروجرد می‌آمد و به اصفهان می‌رفت. در جنوب بروجرد این راه دو شعبه می‌شد: شعبه راست به شاپورخواست و شعبه چپ که جاده اصلی بود به سمت شرق به کرج ابودلف می‌رفت. به گفته ابن‌حوقل و مقدسی، از نهاوند تا لاشر ۱۰ فرسخ (به سوی جنوب) و از لاشر تا شاپورخواست ۱۲ فرسخ و از آنجا تا لر بزرگ (صحرای در شمال دزفول) ۳۰ فرسخ است^{۵۲۰}. از شاپورخواست تا کرج ابودلف ۴ منزل و از شاپورخواست تا لر نیز ۴ منزل است^{۵۲۱}. چنان‌که ملاحظه

می‌شود تا قرن ۵ق سرزمین لر کوچک جزو ایالت جبال شمرده می‌شد^{۵۲۲}. سپس ایالت جبال یا جبل به نام عراق عجم^{۵۲۳} خوانده شد.

هنگامی که شجاع‌الدین خورشید بر منطقه لر کوچک تسلط یافت، تحرکات سیاسی وی تغییراتی در حدود و ثغور منطقه پدید آورد. از جمله او در جریان لشکرکشی به «ولایت بیات» آن قلمرو را ضمیمه لرستان کرد^{۵۲۴}. وی همچنین در جریان اختلاف با خلیفه عباسی بر سر تصاحب قلعه مانکره، آنجا را به وی واگذار^{۵۲۵} و در عوض ناحیه طرازک، از حدود خوزستان را گرفت.

در دوره مغولان، تحولات سیاسی ناشی از فروپاشی حکومت‌ها و تخریب شهرها و روستاها و نیز تحرکات شدید جمعیتی، تأثیرات دیرپایی را بر تقسیمات کشوری بر جا گذارد. در منطقه لر کوچک در آغاز قرن ۷ق، به دلیل اختلافاتی که میان اتابکان با خلفای عباسی پدید آمده بود، نزاع‌های منطقه‌ای میان حکمرانان هوادار خلیفه عباسی با اتابکان (از جمله سلیمان شاه ایوه‌ای) باعث بروز برخی تغییرات در قلمرو شمال و شمال غرب آنان شد^{۵۲۶}. در این جنگ‌ها ابتدا لرها قلعه بهار را در نزدیکی همدان که مقر سلیمان شاه بود، تسخیر کردند و برخی از ولایات کردستان را نیز به قلمرو خود پیوستند^{۵۲۷}. اما سیاست هم‌گرایی اتابکان لر کوچک با مغولان باعث شد تا حدود قلمرو لر کوچک که تحت حکمرانی آنان بود در نیمه اول قرن ۷ق ثابت بماند. بعدها در دوره حکومت فلک‌الدین حسن و عزالدین حسین فرزندان بدرالدین مسعود، قلمروهای ملک بیات، الشتر^{۵۲۸}، شوشتر و نهاوند داخل لر کوچک شد و «... وسعتی تمام در مملکت ایشان پدید آمد»^{۵۲۹}. به گونه‌ای که از ولایت همدان تا تستر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب بیشتر اوقات در قبضه تصرف ایشان بود^{۵۳۰}. حمدالله مستوفی در شرح حدود ولایت لر کوچک در قرن ۸ق شهرهای بروجرد، خرم‌آباد و سمسا (سمها)، صیمره، گردلاخ و کورش را نام می‌برد^{۵۳۱}. جالب آنکه حمدالله مستوفی الشتر، نهاوند، شوشتر و قلمرو بیات را، که در اواخر قرن ۷ق به تصرف حکام لر کوچک درآمده بود، جزو این ولایت به شمار نیاورده است. همچنین وی اشاره می‌کند که شهرهای خرم‌آباد، صیمره، گورش در لر کوچک آباد بوده‌اند، و اکنون خراب هستند^{۵۳۲}. با عنایت به اینکه این اظهارات حمدالله مستوفی در کتابش

که به عنوان یکی از متون پایه‌ای جغرافیای تاریخی ایران در قرن ۸ق به‌شمار می‌رود، بهتر است در مورد ماهیت اطلاعات وی دربارهٔ لر کوچک اندک تأملی صورت گیرد. ظاهراً حدود و ثغور قلمرو لر کوچک به دلیل آن که جزو حوزهٔ حکمرانی اتابکان لر کوچک به عنوان حاکمان نیمه مستقل به‌شمار می‌رفت، برای دیوانسالاری مانند حمدالله مستوفی خیلی دقیق و مشخص نبود. چه، وی در مورد برآورد مالیات مأخوذه از آن ولایت براساس مسموعات خود سخن می‌گوید و به صورت قطعی مسأله برایش روشن نبوده است.^{۵۳۳} از این‌رو طبیعی است که تحولاتی که در جغرافیای لر کوچک به وجود می‌آمد به صورت مشخص و مکتوب ثبت و ضبط نشده باشد. همچنین سرعت تحولات سیاسی - نظامی که در امر دست به دست شدن قلمروها، شهرها و ناحیه‌ها وجود داشت، باعث می‌شد بسیاری از مؤلفان از اصل و مسائل مزبور برداشت و تصور درستی نداشته باشند. از این‌رو باید گزارش‌های حمدالله مستوفی را دربارهٔ جغرافیای لر کوچک با دقت بیشتری مورد استفاده قرار داد.

اما جغرافیای تاریخی لر کوچک از دورهٔ پایانی ایلخانان تا دورهٔ تیموریان و اوایل صفوی متأثر از وضعیت سیاسی - نظامی منطقه و سرزمین ایران دچار تحولاتی شد. حملات تیمور به لرستان و انتصاب حاکمان جدید بر حدود غرب ایران همگی در ایجاد تغییرات در حدود لر کوچک مؤثر بودند. اتابک شاه حسین پس از مرگ تیمور سعی کرد حدود همدان، گلپایگان و اصفهان را به قلمرو خود ضمیمه کند. مجموعه تلاش‌های وی که در دورهٔ انحطاط تیموریان صورت می‌گرفت، قلمرو لر کوچک را گسترش داد. در دورهٔ صفویه قلمرو لر کوچک با دقت بیشتری قابل شناسایی است. اسکندر بیک منشی قلمروی که طوایف لر کوچک در آن سکونت داشتند از «... ولایت خرم‌آباد و خاوه و الشتر و صدره و هذمین...»^{۵۳۴} معرفی می‌کند. وی ضمن خرده‌گیری از حمدالله مستوفی که مواضع لر کوچک را به تفصیل بیان نکرده، اطلاعات خود را از حدود لر کوچک این‌گونه بیان می‌کند «... عرض آن یک طرف به ولایت همدان و قلمرو علیشکر متصل و اطراف دیگر به الکاء خوزستان پیوسته، طول آن از قصبه بروجرد و تا حدود بغداد و سایر محال عراق عرب، قریب یکصد فرسخ است»^{۵۳۵}.

ب - وضعیت سیاسی منطقه لر کوچک تا آستانه تشکیل حکومت اتابکان

پس از فتح سرزمین لر کوچک به دست مسلمانان، اداره اراضی این قلمرو تحت حکومت عمال امویان و عباسیان انجام می‌گرفت. اولین اشاره به وجود حکمرانان محلی در منطقه لر کوچک، به یک روایت نیمه افسانه‌ای باز می‌گردد که در سال ۳۰۰ق لرستان به دو بخش کوچک و بزرگ تقسیم شد و بدر و منصور حاکم آن دو بخش شدند. در بررسی زمینه‌های سیاسی پیدایش اتابکان لر بزرگ، در این باره سخن گفتیم. در اینجا براساس روایت مورخان در باب تاریخچه خاندان‌های حکومتگری که در منطقه لر کوچک تا قرن ۶ق حاکمیت داشتند، به وضعیت و مناسبات سیاسی مقدم بر پیدایش اتابکان لر کوچک می‌پردازیم.

به قدرت رسیدن خاندان آل بویه در نواحی مرکزی و غربی سرزمین ایران منشأ بروز و ظهور برخی جریان‌ها و روندهای سیاسی - اجتماعی و فرهنگی متفاوت با قبل در جامعه ایران بود. از جمله نتایج مهم این وضع به وجود آمدن زمینه‌های جریان هویت‌یابی سیاسی - اجتماعی عناصر قومی و قبیله‌ای در قلمرو آنان بود. از جمله این موارد جماعات کرد مقیم نواحی غرب سرزمین ایران چون خاندان کرد برزیکانی است که اول بار در دوره آل بویه (نیمه دوم قرن ۴ق) تحت ریاست حسنویه بن حسین برزیکانی (۳۴۸-۳۶۹ق) بر بخش‌هایی مهم از کردستان و شمال لرستان حاکم شدند^{۵۳۶}، و تا حدود سال ۵۰۶ق حکومت آن حدود در همان خانواده باقی ماند^{۵۳۷}. پس از مرگ حسنویه (۳۶۹ق) فرزندان وی حکومتشان را تا ورود سلجوقیان به منطقه تداوم بخشیدند. دوره مهم حکومت آنان با نام بدر (۳۶۹-۴۰۵ق) مصادف است که از دینور تا اهواز و خوزستان و بروجرد را در تصرف داشت^{۵۳۸}. به هنگام ورود سلجوقیان و تسلط آنان بر قلمرو آل بویه در غرب ایران، برخی قلمروهای خاندان آل حسنویه تحت ریاست آنها مورد تأیید ابراهیم ینال سلجوقی قرار گرفت^{۵۳۹}. حکومت خاندان حسنویه به دلیل مبتلا شدن به اختلافات درونی به تدریج موقعیت مسلط خود را در منطقه غرب کشور از دست داد^{۵۴۰}. مهم‌ترین نقشی که این حکومت محلی در ایجاد زمینه‌های اجتماعی - سیاسی پیدایش اتابکان لر کوچک ایفا کرد، در به خدمت گرفتن شماری از امراء بومی بود که هر کدام وابستگی‌های قبیله‌ای و خاندانی

خاص خود را در منطقه لرستان شمالی داشتند. همچنین آنان به تدریج مرکز ثقل تحرکات و فعالیت‌های سیاسی - نظامی خود را به درون سرزمین لر کوچک و حدود شاپورخواست کشاندند.^{۵۴۱} با تسلط سلجوقیان بر قلمرو تحت حاکمیت، آل بویه، معادلات و مناسبات سیاسی این منطقه تحت شرایط جدیدی درآمد. براساس تصمیمات و شیوه اداری مرسوم در نزد سلجوقیان، امراء ترک بر منطقه حاکم شدند و امرای بومی و حکومتگر لر کوچک به خدمت امرای ترکمان مزبور در می‌آمدند. از جمله امراء محلی و کوچکی که ابتدا در خدمت آل حسنویه بودند و سپس به خدمت امراء سلجوقی درآمدند، خاندان کرد بنی‌عیار مشهورترند.^{۵۴۲}

خاندان بنی‌عیار جانشینان بنی‌حسنویه بوده و در حدود صد سال بر حدود حلوان و کرمانشاهان و نواحی شمالی لرستان حکومت کردند.^{۵۴۳} مهم‌ترین تحول در وضعیت سیاسی منطقه با امارت حسام‌الدین شوهلی آق‌سنقری^{۵۴۴} که در حدود ۵۵۰ق/۱۹۵۵م بر منطقه لرستان و برخی از حدود خوزستان حاکم بود^{۵۴۵}، پدیدار می‌شود. حسام‌الدین شوهلی گروهی امرای قدرتمند کرد و لر را که قبلاً به اطاعت سلجوقیان درآمده بودند، تحت خدمت داشت. از جمله آنان حکمران وقت خاندان بنی‌عیار^{۵۴۶}، محمد و کرامی فرزندان خورشید (جنگروی)^{۵۴۷} بودند. به روایت حمدالله مستوفی محمد و کرامی در خدمت حسام‌الدین شوهله آق‌سنقری، مرتبه‌ای بلند یافتند. سرخاب بن عیار نیز همزمان با آنان در خدمت امیر شوهله بود^{۵۴۸}. به احتمال بسیار محمد بن خورشید و برادرش کرامی، از یک سو و سرخاب عیار از سوی دیگر هم دو تن از امیران بلندمرتبه و بزرگ دستگاه امیر شوهله بودند و هم نمایندگی گروه‌های قومی - قبیله‌ای لر و کرد را در منطقه لر کوچک برعهده داشتند. زیرا بعدها امیر شوهله شحنگی بخشی از قلمرو لر کوچک را به شجاع‌الدین خورشید و بخشی دیگر را به سرخاب عیار داد. چنین به نظر می‌رسد این امر ریشه در وضعیت اجتماعی آن روز لرستان داشته است. وضعیت سیاسی لرستان براساس اطلاعات فوق‌الذکر این‌گونه بود که پس از سقوط آل بویه به دست سلجوقیان، قلمرو لر کوچک که وابسته به دیوان خلافت عباسی بود، منضم به دیوان مرکزی سلجوقیان شد. سپس در قرن ۵ و ۶ق، امرای ترک و حکام سلجوقی به منطقه لر کوچک فرستاده شدند. این تحول اساسی که در

دوره سلجوقیان به وقوع پیوست، مبنایی برای بروز تحولات در منطقه لر کوچک شد. به این مسأله در گفتار آتی خواهیم پرداخت. اما نکته مهم دیگری که در این خصوص مطرح است، جایگاه خاندان برسق در منطقه لر کوچک در دوره زمانی مورد بحث است. متأسفانه به دلیل آشفتگی زیادی که در روایات تاریخی مربوط به روند وقایع انساب حکام و امرای منطقه لر کوچک در دوره آل بویه و سلجوقی وجود دارد، گاه برخی اشتباهات و داوری‌های نادرست در تحقیقات مربوط به این دوره به چشم می‌خورد.^{۵۴۹} از جمله آن موارد، جایگاه آل برسق در این دوره است. برسقیان برخلاف تصور برخی از محققان، نسب به امیر برسق کبیر، یکی از غلامان زرخرید سلطان البارسلان و ملکشاه سلجوقی می‌برند که به مراتب عالی نظامی در دستگاه سلجوقیان نایل آمد، و بعدها در جریان لشکرکشی به خراسان به قتل رسید. وی به مانند بسیاری از امرای نظامی دوره سلطان ملکشاه سلجوقی سرزمین‌هایی را به عنوان اقطاع در تصرف داشت، که بخشی از آن در لر کوچک و به‌ویژه قلمرو الشتر واقع شده بود. بعدها فرزندان وی به عنوان اقطاع‌داران در حدود لر کوچک باقی بودند^{۵۵۰} و در حوادث سیاسی دوره سلجوقیان عراق نقش‌هایی ایفا کردند. پس از بروز تحولات سیاسی ناشی از امارت شوهرلی در لرستان و سپس استقرار اتابکان لر کوچک و نیز از دست رفتن پایگاه سیاسی - نظامی آنان در نزد حکومت سلجوقیان عراق، به تدریج آن قلمروهای اقطاعی از آنها باز پس گرفته شد و یا به دیگران منتقل گردید. از این‌رو حضور و فعالیت آنان در منطقه براساس چنین وضعیتی بوده است^{۵۵۱}.

ج - تشکیل و استقرار حکومت اتابکان لر کوچک

در نیمه قرن ۶ق در منطقه لر کوچک زمینه‌های سیاسی - اجتماعی مناسبی برای به وجود آمدن یک حکومت محلی پدید آمد. اولین عامل مؤثر، وقوع تغییری در الگوی اداری سرزمین لر کوچک بود. تا نیمه قرن ۶ق قلمرو مزبور در زمره دیوان دارالخلافه بود و براساس رویه مرسوم در واگذاری اقطاعات اداره می‌شد. مبالغ مالیات جمع‌آوری شده از این منطقه نیز به دیوان خلفا ارسال می‌شد^{۵۵۲}. این رویه، بنا به اطلاعات منابع مزبور، در دوره سلجوقیان نیز تداوم داشت. احتمالاً پس از

درگیری‌های سلجوقیان عراق با چند تن از خلفای عباسی که منجر به انتقام‌جویی و مصادره اموال و ایجاد فشار مالی سلاطین برخلفا شد، برخی اراضی لر کوچک از دیوان خلفای عباسی منتزع و به دیوان سلجوقیان عراق منتقل شد.^{۵۵۳} این تغییر وضعیت اداری و مالی که در لر کوچک صورت گرفت، باعث شد حاکم جدید - حسام‌الدین شوهله - به منطقه وارد و به اداره قلمرو براساس الگوی مرسوم دوره سلجوقی بپردازد. امری که به بروز تغییرات بیشتر و متفاوت در این منطقه انجامید. از جمله آنکه برخلاف رویه اداری قبل که در لر کوچک عمل می‌شد، اکنون در اداره قلمرو از رؤسای قبایل و امرای بومی و محلی استفاده شد. در تبیین بروز تغییرات موردنظر، می‌توان از تحولات جمعیتی و اقتصادی ناشی از مهاجرت‌های اقوامی که از حدود شام در جریان مهاجرت خود ابتدا به منطقه شمال اشتران‌کوه وارد شدند^{۵۵۴}، به عنوان عاملی مهم یاد کرد. این مهاجرت که از حدود ۵۰۰ ه‍.ق آغاز شده بود، مصادف با آغاز انحطاط حکومت سلجوقیان بزرگ و بروز بحران‌های سیاسی ناشی از جنگ‌های درونی سلجوقیان و تجزیه قلمرو وسیع آنان بود. وضعیتی که در آن مهاجرت اقوام از بیرون، غرب، به سرزمین‌های درونی ایران امکان‌پذیر بود. هر چند به علت نقص آگاهی‌ها در مورد جزئیات این فرایند، نمی‌توان تغییر و تحول مزبور را به دقت تبیین کرد. اما بدون شک چنین عواملی در فراهم آوردن زمینه‌های ضروری پیدایش حکومتی محلی در منطقه لر کوچک مؤثر واقع شدند. عامل دیگر را می‌توان وضعیت اجتماعی - سیاسی قبایل بومی منطقه دانست. بنا به روایت منابع وضعیت اجتماعی - سیاسی منطقه در شرایط زندگی شبانی قبایل که در مناطق مختلف لر کوچک به سر می‌بردند، قرار داشت. آنان بدون برخورداری از زعامت و رهبری که قابلیت نمایندگی جماعات پراکنده مقیم آن سرزمین را داشته باشد، به سر می‌بردند.^{۵۵۵} متأسفانه از سرنوشت جانشینان منصور، که بنا به روایت مشهور در لر کوچک حکومت داشت (حدود ۳۰۰ق) اطلاعی در دست نیست. در صورتی که اعتباری برای این روایت قائل شویم، حداکثر زمانی که اعقاب وی توانسته‌اند در لرستان حکومت کنند، زمانی کوتاه بوده است. زیرا از یک سو دیوان خلافت در اداره امور مالی - اداری لر کوچک با نماینده مشخصی که در قبال امور آن منطقه مسئول باشد، سروکار نداشت و از

سوی دیگر به هنگام ورود جماعات مهاجر از شام به لر کوچک، باز از وجود نیروی مقاومت یا عرض اندام شخصیتی قدرتمند که دربارهٔ ورود آنان به نمایندگی از جانب جماعات مقیم لر کوچک، واکنشی نشان دهد، خبری نقل نشده است. از این رو می‌توان چنین گفت که در لر کوچک در نیمهٔ قرن ۶ق، گروهی به صورت متفرق و پراکنده بودند که به دلیل شرایط قابل تحملی که در ارتباط با تعهداتشان نسبت به دیوان خلافت داشتند، زندگی خود را ادامه می‌دادند. اما پس از انتقال امر اداره آن قلمرو به دست نمایندگان حکومت سلجوقیان عراق که شیوه‌های مالی - اداری متفاوتی را در برابر آنان به کار بستند، هم‌گرایی آنان برای برانداختن آن شرایط نامناسب، به حاکم شدن شجاع‌الدین خورشید انجامید.

در ادامهٔ این وضعیت، با استقرار حسام‌الدین شوهرله به عنوان نمایندهٔ حکومت در لر کوچک، برخی تحولات دیگر به وقوع پیوست که در تعیین مسیر تحولات اجتماعی - سیاسی آتی لر کوچک و تدارک زمینه‌های ضروری پیدایش اتابکان نقش ایفا کرد. گفته‌اند پس از آن که شوهرله حاکم لر کوچک و برخی از حدود خوزستان شد، گروهی از قوم جنگروی، به زعامت محمد و کرامی - پسران خورشید - به خدمت او رفتند^{۵۵۶}. متأسفانه مشخص نیست این افراد چه موقع به لر کوچک وارد شدند. اما نکته درخور توجه آن است که حسام‌الدین شوهرله، سرخاب بن عیار - رقیب شجاع‌الدین خورشید - را شحنةٔ مانرود (محل اقامت قوم جنگروی) کرد^{۵۵۷}. در دورهٔ شجاع‌الدین خورشید، اولین اتابک لر، قوم جنگروی که در دژ سیاه در ولایت مانرود (در قلمرو لر بزرگ) ساکن بودند، مورد حمله قرار گرفته و به سختی تنبیه شدند. از این رو محتمل است کرمی و محمد به دلایل مختلف از محل اقامت قوم خود در مانرود نقل مکان کرده، به قلمرو شوهرله وارد شده‌اند. در صورت صحت چنین فرضی، ورود و استقرار حسام‌الدین شوهرله در لر کوچک، توأم با اقداماتی برای به اطاعت درآوردن طوایف و قبایل کرد و لر آن منطقه و نیاز به نیروهای جنگجوی بومی برای پیشبرد این سیاست بوده است. ترقی آرام محمد و کرامی در دستگاه شوهرله نیز نشانگر ارزش نیروی نظامی و جنگی آنان برای پیشبرد اهداف شوهرله در منطقهٔ لر کوچک به‌شمار می‌رود.

اما در مورد تبار محمد و کرامی که پسران خورشید بودند، نمی‌توان از ارتباط آنان با محمد خورشید - وزیر نصیرالدین محمد بن هلال، فرمانروای لرستان در دوره قبل از ورود مهاجران شام به لرستان - به صورت قاطع سخن گفت^{۵۵۸}. طایفه لر جنگروی^{۵۵۹}، در زمان نامشخصی، بنا به تنگی‌های معیشتی و چراگاه، از سرزمین اصلی خود، مانرود^{۵۶۰} به ناحیه چنگری^{۵۶۱} کوچیدند و سپس نام این منطقه را به خود نهادند^{۵۶۲}. محمد و کرامی متعلق به شعبه سلبوری از طایفه جنگروی‌ها بودند^{۵۶۳}. به احتمال بسیار در حدود زمانی چنین انتقالی، و به دنبال فراهم آمدن شرایط مناسب در لر کوچک، محمد و کرامی به آنجا وارد شده‌اند.

اما فرزندان محمد و کرامی نیز به خدمت حسام‌الدین شوهرله درآمدند^{۵۶۴}، که از جمله آنان شجاع‌الدین خورشید فرزند محمد بود^{۵۶۵}. وی با سرخاب عیار، دیگر امیر محلی که در خدمت حسام‌الدین شوهرله بود، رقابتی مخفی و آشکار داشت. به نقل از مورخان رقابت و دشمنی آنان یک بار در محضر شوهرله بالا گرفت^{۵۶۶} و این امر روابط آن دو را تیره‌تر کرد^{۵۶۷}. حسام‌الدین شوهرله در اثر خصومت‌ها و ناسازگاری‌های ترمیم‌ناپذیر آن دو^{۵۶۸}، نوعی تقسیم کار در امر اداره قلمرو تحت حکمرانی خودش به وجود آورد. براساس طرح جدید «شحنگی بعضی ولایات لر کوچک را به شجاع‌الدین خورشید داد و بعضی دیگر را به سرخاب عیار»^{۵۶۹}. مشخص نیست که چه مدت زمانی این وضعیت به درازا کشیده است. به احتمال دو طرف وضعیت مزبور را تا هنگامی که وضعیت سیاسی - نظامی سلجوقیان عراق به شدت بحرانی شد تحمل کرده باشند. وضعیت مزبور که در اثر جنگ‌های متوالی سلاجقه با امراء سرکش و بحران اقتصادی - اجتماعی، تحمل‌ناپذیر شده بود، باعث گردید فشار مالی و اجتماعی بر جماعات مختلفی که در لر کوچک زندگی می‌کردند افزایش یابد. از این رو، به تدریج وضعیت برای رعایا^{۵۷۰} و شجاع‌الدین خورشید غیرقابل تحمل می‌شد.

از روایت حمدالله مستوفی و بدلیسی چنان برمی‌آید که رعیت قصد دفع حاکم عراق را کرد، و برای این منظور شجاع‌الدین خورشید را «حکم» کردند. به احتمال «صفات حسنه» ای که مورخان درباره وی گزارش کرده‌اند، در این خصوص مؤثر واقع شده بود^{۵۷۱}. آنان پذیرفتند که از دستور او تخطی نکنند، تا او آن ظلم را دفع کند، و

بر این نظر خود «خط» دادند^{۵۷۲}. در واقع شرایط مورد بحث موقعیت مناسبی را برای او فراهم می‌آورد تا بتواند به نفع خود از آن بهره برد. مرگ حسام‌الدین شوهرله در این ایام، آخرین مانع را از سر راه وی برداشت^{۵۷۳}. شجاع‌الدین خورشید به سرعت سررشته امور را در دست گرفت و به حکمرانی مستقل پرداخت^{۵۷۴}.

۱. شجاع‌الدین خورشید: مؤسس دولت اتابکان لر کوچک

بر اساس روند مورد بحث، شجاع‌الدین خورشید در منطقه تحت اداره خود، وضعیت سیاسی مشخصی یافت. تاریخ دقیق این واقعه به درستی مشخص نیست. مرگ حسام‌الدین شوهرله را در حدود سال ۵۷۰ق/۱۱۷۴-۱۱۷۵م ذکر کرده‌اند^{۵۷۵}. از این رو این سال را باید سرآغاز فعالیت‌های شجاع‌الدین خورشید برای کسب موقعیت مستقل سیاسی در لر کوچک در نظر گرفت.

دوران طولانی فعالیت و سپس حکومت شجاع‌الدین خورشید صرف مراحل مختلف تأسیس، استقرار و سپس تثبیت حکومت خود در لر کوچک شد. وی در این راه تأیید و حمایت اولیه رؤسا و متنفذان منطقه تحت اداره خود را به دست آورده بود. متأسفانه از چند و چون ستمگری‌های حکام عراق که بر رعایای لر کوچک روا می‌داشتند، اطلاعاتی در اختیار نداریم. اما به نظر می‌رسد لشکرکشی‌های مداوم، مالیات‌گیری بی‌رویه و در اختیار نهادن امکانات مراتع و زمین‌های مزروعی به قبایل ترک هم‌پیمان نظامی امرای سلجوقی و تزییقات دیگری که در این دوره معمول بود، طوایف و مردمان این منطقه را از هستی ساقط کرده بود. همچنین از مضمون و محتوای مواضعه و قرار بین رؤسا و رهبران طوایف و خاندان‌ها با شجاع‌الدین خورشید نیز اطلاعی در دست نداریم. اما بنا به حوادث بعدی، می‌توان چنین گفت که قرار و پیمان آنان با شجاع‌الدین، مانع جدی در برابر شخصی کردن قدرت و تشکیل حکومت دودمان ایجاد نکرد.

نقل است شجاع‌الدین «به تدبیر و مدارا» آن نواحی را به «تصرف» درآورد^{۵۷۶}. در مرحله بعد وی نیاز داشت سایر طوایف و خاندان‌های مهم لر کوچک را به اطاعت درآورد. در اینجا بود که مقاومت‌هایی در برابر قدرت‌یابی وی بروز کرد. مهم‌ترین

مخالفت‌ها ظاهراً در دو محور متمرکز بود: یکی رقیب اصلی وی (سرخاب بن عیار) و دیگری رؤسای متنفذ قبایل لر.

نکته دیگری که باز به بحث یادشده مربوط است زمان دقیق و نهایی است که می‌توان به عنوان تاریخ تأسیس حکومت اتابکان لر کوچک در نظر گرفت. چنین به نظر می‌رسد که باید فاصله ده ساله میان سال ۵۷۰ق تا ۵۸۰ق را دوره تأسیس حکومت به دست شجاع‌الدین خورشید به شمار آورد. در ۵۷۰ق وی توانست براساس توافق با رؤسای دودمان‌هایی که به وی اعلام وفاداری کردند، در منطقه تحت اداره خود که سمت شحنگی در آنجا داشت، تسلط یابد. سپس برای گسترش سلطه و قدرت خود بر سایر طوایف و قبایل لرستان و حذف رقبای سیاسی، یک دوره ده‌ساله را پشت سر گذارد. متأسفانه ابهام و فقدان صراحت منابع تا اندازه‌ای است که باید با احتیاط کامل در این خصوص بحث کرد.^{۵۷۷} به عنوان مثال به‌رغم آن که برخی از منابع و مآخذ تاریخ تأسیس حکومت اتابکان لر را سال ۵۷۰ق ذکر می‌کنند، اما مشخص نمی‌کنند آیا وی در این تاریخ خود را اتابک نامید یا در زمان دیگری به این امر دست زد.^{۵۷۸} به‌علاوه این سؤال مطرح است که کدام حکومت رسمی آن زمان، رسمیت و مشروعیت شجاع‌الدین خورشید را تأیید کرد. اما در باب تاریخ ۵۸۰ق به عنوان سال تأسیس حکومت اتابکان لر دلایلی متقن در اختیار است که در جای دیگری بدان می‌پردازیم. روند سیاسی - نظامی در منطقه تحت اداره شجاع‌الدین چنین بود که وی با رویه‌ای آرام و مداراگرایانه نواحی لر کوچک را تصرف کرد. اندک مدتی بعد که موقعیت خود را تثبیت شده دید^{۵۷۹}، درگیر مسائل پیش روی خود شد. در منابع موجود، بدون اشاره به مسأله سرخاب بن عیار، اولین اقدام مهم شجاع‌الدین خورشید را درگیر شدن با قبایل و طوایف لر و کرد مخالف حاکمیت او دانسته‌اند.^{۵۸۰} به روایت حمدالله مستوفی، وی دو پسر به نام‌های بدر و حیدر داشت که آنها را به جنگ «گروه جنگروی» به سمسا (سهما یکی از ولایات مانرود) فرستاد که پس از پیروزی‌های اولیه موفق شدند دژ سیاه را در مانگره به محاصره درآورند. در این اثنا حیدر کشته شد. شجاع‌الدین خورشید به قصد انتقام‌جویی شدت عمل زیادی به خرج داد و «هرکه را از آن قوم می‌یافت، می‌کشت». در نتیجه این خشونت، جنگرویان تمامی سرزمین مانرود را به وی

وا گذاشتند^{۵۸۱}. مورخان از این رفتار شجاع‌الدین به «جور و تعدی» یاد می‌کنند^{۵۸۲}. به احتمال مقصود آنان اشاره به این نکته است که وی بیش از آنچه که لازم بوده است به خشونت رفتار کرده و براساس حس انتقام‌جویی و کین‌کشی، آن مردمان را از هستی ساقط کرده بود. وی تکلیف رقیب سیاسی خود سرخاب بن عیار را نیز در این اوقات باید یکسره کرده باشد. به روایت حمدالله مستوفی، شجاع‌الدین توانست به تدریج قلمرو تحت اداره سرخاب بن عیار را از دست وی خارج کند و وی را تا حدی تضعیف کرد که مجبور شد به عنوان عامل شجاع‌الدین به منصب شحنگی مانرود تن در دهد. پس از این بود که ملک لر کوچک به یک‌باره بر شجاع‌الدین خورشید قرار گرفت^{۵۸۳}.

اما رفتار شجاع‌الدین در فتح قلعه ولایت مانرود و دژ سیاه (یا مانگره) واکنش دربار خلافت عباسی را برانگیخت. محرک دستگاه خلافت برای دخالت کردن در این امر، متفاوت بود. در منابع اشاره شده که این لرها بودند که دادخواهی و استمداد به دارالخلافه بردند^{۵۸۴}. الناصر لدین‌الله عباسی (۵۷۵-۶۲۲ق/۱۱۸۰-۱۲۲۵م) درصدد مداخله در این قضیه برآمد. به روایت کتاب *منتخب‌التواریخ معینی* ابتدا او طی حکمی، وی را معزول کرد. اما شجاع‌الدین به حکم خلیفه عباسی اعتنایی نکرد^{۵۸۵}. در نتیجه چنین رفتاری، بحران در روابط این دو ظاهر شد. روایت منابع موجود در این مورد به شدت با یکدیگر متعارض است و دو روایت کاملاً متفاوت را ارائه می‌دهند. در یک سو حمدالله مستوفی و بدلیسی متذکر می‌شوند که پس از قضیه تصرف دژ مانگره، از دارالخلافه دستور رسید که شجاع‌الدین خورشید و برادرش نورالدین محمد به حضور رسند. وقتی آنان به بغداد رفتند، در آنجا از آنان خواستند تا قلعه مزبور را به عاملان خلیفه تسلیم کنند. اما وقتی این پیشنهاد را رد کردند، هر دو به زندان افکنده شدند. نورالدین محمد در زندان وفات یافت و به برادر وصیت کرد قلعه را به خلیفه تسلیم نکند. اما شجاع‌الدین برای رهایی از زندان پذیرفت که قلعه را واگذارد و در عوض ولایت دیگری به وی داده شود. از این‌رو ولایت طرازک از توابع خوزستان به وی داده شد. وی پذیرفت، آزاد شد و به لرستان برگشت^{۵۸۶}.

در روایت دوم، ابتدا خلیفه عباسی با صدور حکمی شجاع‌الدین را عزل کرد. اما وی حکم را نادیده گرفت و در دژ مانگره پناه جست. سپس برادرش نورالدین محمد را به

دارالخلافة فرستاد. خلیفه برای تحت فشار قرار دادن وی، نورالدین را محبوس کرد و آن قدر نگه داشت تا درگذشت^{۵۸۷}. ظاهراً در این مدت خلیفه الناصر سپاهی برای محاصره دژ مانگره و شجاع‌الدین خورشید اعزام کرد، که مدت‌ها آنرا در محاصره داشتند^{۵۸۸}. شجاع‌الدین مستأصل شد و از امرای سپاه خلیفه درخواست کرد امان‌نامه‌ای مطمئن و مؤکد از دارالخلافة ارائه دهند تا قلعه را بسپارد. چنین شد و خلیفه قلعه را به معتمدان خود سپرد و «... او را هم برقرار، حاکم لرستان گردانیدند...»^{۵۸۹}. به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود اختلاف در دو روایت تا به اندازه‌ای است که به ناگزیر باید یکی از دو روایت را — براساس استنباط کل روند تاریخ تشکیل حکومت اتابکان لر — برگزید. بنا به ملاحظاتی می‌توان روایت حمدالله مستوفی که خود اساس روایت بدلیسی را تشکیل می‌دهد، کنار گذارد. زیرا اگر شجاع‌الدین خورشید و برادرش مدت نسبتاً زیادی را در زندان خلیفه گذرانیده باشند، بازگشت بدون دردسر او به موقعیت سابقش در لر کوچک با مشکلاتی مواجه می‌شد. گذشته از این باید این سؤال را طرح کرد که آیا اصلاً خلیفه می‌توانست وی را احضار کند یا خیر؟ زیرا به گونه‌ای که رفت یکی از علل برآمدن شجاع‌الدین در لر کوچک، انتقال اداره لر کوچک از دیوان خلافت به حکام عراق بود، و در نهایت چرا شجاع‌الدین و برادرش سفر به دربار خلیفه را — که از آنان ناراضی نیز بود — پذیرفتند؟ براساس تناقضاتی این چنین و نیز برخی مسائل دیگر که در این روایت از واقعه موردنظر وجود دارد، باید از این روایت صرف نظر کرد. روایت دیگر که در *منتخب‌التواریخ* معینی وجود دارد، از استحکام بیشتری در تفسیر روند تاریخی موردنظر برخوردار است^{۵۹۰}. در واقع شجاع‌الدین خورشید به عنوان یک سیاستمدار هوشیار زمانه باید رفتاری براساس آنچه که در روایت دوم نقل شده است، انجام داده باشد. مهم‌تر از همه آنکه در نهایت، وی موفق می‌شود سلطه خود بر قلمرو لر کوچک را به تأیید خلیفه عباسی برساند. اما مشکل به اینجا ختم نمی‌شود. حمدالله مستوفی و مؤلف *منتخب‌التواریخ* معینی هر دو تاریخ توافق و بازگشت شجاع‌الدین خورشید به حکومت لر کوچک را در حدود سال ۵۹۰ق با این عبارت که وی پس از این واقعه «مدت سی سال دیگر حکومت کرد»، مشخص می‌کنند^{۵۹۱}.

شجاع‌الدین خورشید، در ادامه حکومت خود اقدامات دیگری هم انجام داد. از جمله حاکم ولایت بیات که یک بیک ترک بود، از قلمرو خود به قلمرو لرستان تهاجماتی را صورت می‌داد و باعث خرابی و آشفته‌گی احوال رعایا و قلمرو وی می‌شد. شجاع‌الدین پسر خود بدرالدین و برادرزاده‌اش سیف‌الدین رستم را بر سر وی فرستاد و طی نبردهایی که در گرفت، حکمران ترک شکست خورد و ولایت بیات به تصرف لرها درآمد.^{۵۹۲} پس از این لشکرکشی موفقیت‌آمیز، فعالیت دیگری از دوره حکومت شجاع‌الدین خورشید، ذکر نشده است.

از بقیه ایام حکمرانی شجاع‌الدین آگاهی‌هایی درباره مشکلات جانشینی و نبرد قدرت دو شاخه خانوادگی اتابکان در دست است. شجاع‌الدین ابتدا فرزندش بدرالدین، و سیف‌الدین رستم، فرزند نورالدین محمد را به ترتیب به عنوان ولیعهدهای خود منصوب کرده بود.^{۵۹۳} این دو امور قبایل تابعه قلمرو او را بر عهده داشتند. اما سیف‌الدین رستم، که پدرش در جریان بحران روابط خلافت و شجاع‌الدین خورشید در زندان درگذشته بود، با طرح توطئه‌ای علیه بدرالدین فرزند خورشید، اقداماتی را شروع کرد. سیف‌الدین رستم با تأثیرگذاری بر شجاع‌الدین خورشید که به دلیل کهولت سن، نقصان رأی یافته بود، وی را بر فرزند و مادرش بدبین کرد و به صورت رسمی اجازه قتل او را گرفت، و برای آنکه شجاع‌الدین از این امر منصرف نشود، به سرعت رقیب را کشت.^{۵۹۴} اندوه مرگ پسر بر ضعف شجاع‌الدین افزود، عاقبت در ۶۲۱ق به «ناجاة» درگذشت.^{۵۹۵}

از اتابک شجاع‌الدین خورشید چند فرزند باقی ماند: حسام‌الدین خلیل، بدرالدین مسعود، شرف‌الدین تهمتن، امیرعلی.^{۵۹۶} مورخان در توصیف شخصیت وی از «عدالت» وی که با قدردانی رعایای قلمرواش توأم بود، ذکر کرده‌اند. به گونه‌ای که گور وی به عنوان مکانی متبرک، زیارت می‌شد.^{۵۹۷}

اتابک خورشید مقرر ثابت و دائمی نداشت. وی به سبک زندگی طوایف لر کوچک ایام تابستان را در منطقه کریت (واقع در بالاگریوه) و زمستان را در گردلاخ می‌گذراند.^{۵۹۸}

در پایان مطالب مربوط به دوره اتابک خورشید، لازم است به حوادثی که در

سرزمین ایران در جریان بود اشاره‌ای صورت گیرد. سلطان محمد خوارزمشاه در جریان لشکرکشی به غرب سرزمین ایران، طغرل سوم سلجوقی را به قتل رساند و بر حکومت این خاندان بر ایران خاتمه داد. اما در عین حال روابط پرتنشی را با خلافت عباسی آغاز کرد. وی لشکرکشی‌های متعددی نیز در این رابطه انجام داد. تحولات سیاسی - نظامی پس از این حوادث در نتیجه هجوم چنگیز خان به ایران به وجود آمد. از جمله فرار سلطان محمد خوارزمشاه به سوی غرب و به‌ویژه ورود به منطقه لر کوچک بود. در این جا باید اتابک خورشید نیز به حضور سلطان خوارزمشاه رسیده و مراتب وفاداری و اطاعت خود را اعلام کرده باشد. اما این مطلب در منابع انعکاسی نیافته است. احتمالاً اهمیت اندک سیاسی و نظامی اتابک خورشید در برابر سایر حکمرانان مقتدر و بزرگ، مانند اتابک افراسیاب لر، باعث شد تا به صورت مشخص از وی یادکردی در منابع منعکس نشده باشد.

۲. اتابک سیف‌الدین رستم (حکومت: حدود ۶۲۱-۶۲۴ق/۱۲۲۴-۱۲۲۷م)

سیف‌الدین رستم با مرگ عمویش منصب اتابکی را بنا به انتصاب به ولیعهدی از سوی وی دریافت کرد. وی براساس قراری که در عهد شجاع‌الدین خورشید با دربار خلافت گذاشته شده بود، درصدد برآمد حسام‌الدین خلیل، پسر بزرگ‌تر بدرالدین بن شجاع‌الدین را به ملازمت دربار خلیفه بفرستد^{۵۹۹}. اما به دلیل اینکه وی هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، اندکی دیرتر به بغداد فرستاده شد^{۶۰۰}. دربارهٔ اینکه چرا باید به دربار خلیفهٔ عباسی فردی از شاخه دیگر خاندان حکومتگر لر کوچک فرستاده شود، مسأله‌ای بود که به نفس امر اقامت این افراد در دربار خلافت عباسی، بازمی‌گشت.

دربارهٔ وضعیت سالشماری و مسائل دورهٔ اتابک سیف‌الدین رستم، به علت فقدان اطلاعات و آشفتگی اطلاعات موجود، به دشواری می‌توان تصویری درست از دورهٔ حکمرانی وی به دست داد. حتی سال مرگ وی مشخص نیست.

اما دورهٔ حکمرانی وی در سال ۶۲۱ق مصادف است با حرکت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به سرزمین‌های غربی ایران. وی مدت‌ها در خوزستان، اصفهان تا آذربایجان و عراق عرب تحرکاتی را انجام داد. در این میان روابطی نیز با اتابک لر کوچک

برقرار کرده بود که از جزئیات آن آگاهی نداریم. به عنوان مثال در اوایل سال ۶۲۱ق، سلطان جلال‌الدین به هنگام عبور از لرستان، حدود یک ماه در شهر شاپورخواست اقامت کرد، که در این مدت امرای لر به خدمت او آمدند.^{۶۰۱} در این هنگام اتابک شجاع‌الدین خورشید اگر زنده هم بود، به دلیل پیری نمی‌توانست به خدمت سلطان برسد، از این رو سیف‌الدین رستم باید سلطان جلال‌الدین را استقبال کرده باشد. سلطان جلال‌الدین تا سال‌های بعد پیوسته در حدود لر کوچک و بزرگ، عراق و آذربایجان و نواحی مرکزی ایران تحرکاتی را علیه رقبای سیاسی خود، خلفا و مغولان صورت می‌داد. بدون شک در بسیاری از این موارد از حمایت‌هایی چند از طرف اتابکان لر کوچک برخوردار بوده است. به احتمال بسیار اتابکان لر کوچک، به دلیل آنکه از نظر سیاسی و قدرت نظامی در حدی نبودند که بتوانند در برابر سلطان خوارزمشاه ایستادگی کنند، چاره‌ای جز اطاعت از او نداشتند.^{۶۰۲} متأسفانه چون از طول مدت حکمرانی اتابک سیف‌الدین آگاهی دقیقی نداریم، از این رو نمی‌توان به ضرس قاطع از ارتباط دوره حکمرانی وی با مسائل سیاسی - نظامی که در اطراف قلمرو لر کوچک می‌گذشته است، سخن گفت.

در مورد دوره حکمرانی سیف‌الدین رستم برخی اشارات کوتاه در منابع به چشم می‌خورد. دوره اتابک سیف‌الدین رستم از نظر سیاسی مرحله حساسی در تاریخ حکمرانی اتابکان لر به‌شمار می‌رود. صرف‌نظر از بحران سراسری که سرزمین ایران را در بر گرفته بود، در واقع لازم بود اتابک سیف‌الدین با اقداماتی که به انجام می‌رساند، حکومتی را که اتابک شجاع‌الدین خورشید تأسیس کرده بود در نزد رعایای لر و لر قلمرو کوچک تثبیت نماید. این امر را می‌توان از چند حکایتی که درباره دوره وی وجود دارد استنباط کرد. ابتدا ضروری بود سیف‌الدین رستم شرایط سیاسی را برای حکومت قانونی و مشروع خود فراهم نماید. علاوه بر آن که انتصاب او به ولایتعهدی در دوره اتابک شجاع‌الدین، حکومت را از راه ارث به وی منتقل می‌کرد، حسام‌الدین خلیل را به دربار خلیفه فرستاد و از این طریق تأیید خلیفه را به دست آورد. این امر سبب شد اختلافات درونی بر سر جانشینی حل و فصل شود.

آنگاه وی با درپیش گرفتن سیاست عمرانی، کشاورزی را تشویق کرد، و در این راه

اقدامات لازم را صورت داد. توفیق وی در اجرای کوتاه‌مدت عمران و آبادانی قلمرو خود باعث شد ملک لرستان رشک جنان شود.^{۶۰۳} سیاست عمرانی وی باعث افزایش تولیدات کشاورزی و رشد سطح زندگی در لر کوچک شد. مورخان حکایت معروفی در این باره نقل کرده‌اند که: زنی در روستایی، جو در تنور سوزاند و با آن نان پخت. چون اتابک شنید، موضوع را بازخواست کرد. زن در پاسخ گفت: بدان سبب کردم که به روزگار بگویند در عهد تو چنان امن و رخص بود که به جای هیمه، جو در تنور می‌سوختند.^{۶۰۴} اما سخن زن روستایی به جز دلالت ظاهری آن، اشاره به مضمون دیگری در سیاست و کشورداری اتابک نیز دارد.

بخشی از سیاست کلی اتابک به تلاش‌های او برای برقراری نظم اجتماعی و ایجاد امنیت در جامعه باز می‌گشت. در واقع مرگ اتابک شجاع‌الدین و بحران‌های سیاسی جامعه ایران، فرصت مناسبی را در اختیار بسیاری از کسانی می‌گذاشت که از این موقعیت برای غارت و چپاول و تجاوز که رویه‌ای معمول در نزد طوایف بود، بهره ببرند. پایه اصلی حکومت اتابک نیز بر ممانعت از چنین حوادثی تمرکز یافته بود. نقل است که در دوره وی گروهی از گردنکشان و راهزنان که از آنان با تعبیر «دلاوران لر»^{۶۰۵} یاد شده، بر راه‌های «عراق» تسلط پیدا کردند. قدرت آنان به جایی رسیده بود که کسی از حکام عراق یارای مقابله با آنان را در خود نمی‌دید. به احتمال آنان گروهی از رؤسای قبایل و طوایف قدرتمند محلی بودند. اتابک با لطایف‌الحیل آنان را به چنگ آورد و اسیر کرد.^{۶۰۶} جالب آنجا است که وابستگان آنان پیشنهاد کردند هر مرد را به شصت رأس «استریک رنگ» باز خرند. اما او نپذیرفت و این عمل را دزدفروشی و مایه بدنامی خود خواند و آنها را کشت.^{۶۰۷} این واقعه به گونه‌ای که تأکید شد بخشی از سیاست گسترش نظم اجتماعی و اقتصادی در منطقه لر کوچک بود. کاهش ستیزها و غارت و چپاول در منطقه، سبب گردید روستانشینان امکان برخورداری از تولیدات خود را بیابند و از چپاول مایملک و دسترنج آنان به دست طوایف سرکش ممانعت به عمل آید.

در باب گسترش و عمق سیاست اتابک در استقرار امنیت اجتماعی و اقتصادی اشاره شد که در دوره وی «... هیچ کس چوپان و گله‌بان نداشت و شب درهای خانه

نمی‌بستند»^{۶۰۸}. صرف‌نظر از مایه‌های اغراق‌آمیز این توصیف، تأکیدی که در این جمله به تفاوت وضعیت امنیت در دوره‌ی اتابک رستم و اداره‌ی پیش از آن (اواخر ایام حکومت اتابک شجاع‌الدین خورشید) شده، قابل تأمل است.

مؤلف *منتخب‌التواریخ* معینی اشاره‌ی دیگری به رفتار او با رعایا دارد، که آنرا می‌توان نشانگر بخشی دیگر از سیاست عمرانی اتابک سیف‌الدین رستم دانست. نقل است که وی از محصول به دست آمده‌ی کشاورزان، با اینکه برداشت خوب و محصول فراوانی داشتند، به گونه‌ای که از یک من، صد من حاصل می‌کردند، تنها ده من را به عنوان مالیات وصول می‌کرد^{۶۰۹}. براساس مضمون این نقل می‌توان از سیاست اجتناب از افزایش بار مالیاتی بر فعالیت در حال رشد کشاورزی سخن گفت.

اتابک سیف‌الدین رستم در پی‌گیری سیاست‌های عمرانی و اصلاحی خود، خاصه در حوزه‌ی روابط اجتماعی بسیار سخت‌گیر بود. به گونه‌ای که «... لران این عدل و داد بر نمی‌تافتند...»^{۶۱۰}. درواقع در نزد قبایل و طوایف شبان، تعرض و چپاول ثروت و دارایی قبایل رقیب یا جماعات یکجانشین شیوه و منبع درآمد و کسب ثروت بوده است. از این‌رو با هر تزلزلی که در امنیت و نظم جامعه رخ می‌داد، دوره‌ای از ترک‌تازی و تعرضات قبایل نسبت به یکدیگر و به روستاها و کاروان‌ها و سایر مراکز ثروت ظاهر می‌شد. به گونه‌ای که در یک دوره‌ی کوتاه مدت در آغاز استقرار حکومت اتابک سیف‌الدین رستم، آن شصت مرد لر که برخی از راه‌ها را قرق کرده و چنان ثروتی به دست آورده بودند که بستگان آنها برای آزاد کردنشان حاضر بودند در ازاء هر نفر، ۶۰ استریک رنگ بپردازند — پیشنهادی که حتی اتابک را نیز می‌توانست تطمیع کند — درواقع رؤسا و متنفذان قبایل لر از تحمیل اراده و سلطه‌ی اتابک که محدودکننده اختیارات و برخی رویه‌های معمول در نزد آنان بود، ناراضی بودند. از این‌رو در توطئه‌ی برکناری و قتل وی، با مشارکت برادرش وارد شدند.

شرف‌الدین برادر اتابک سیف‌الدین رستم و برخی از امرای قدرتمند، تنها توانستند به هنگامی که اتابک در حمام بود، متعرض او شوند^{۶۱۱}. امری که نشانگر موقعیت ضعیف مخالفان وی در حکومت بود. شرف‌الدین برای توجیه کار قتل برادر و کسب حمایت شاخه‌ی دیگری از خانواده شجاع‌الدین خورشید، اتابک سیف‌الدین رستم را به پسران

بدرالدین (از جمله امیرعلی) که به دست وی به قتل رسیده بود، سپرد و آنان وی را به قصاص خون پدر کشتند.^{۶۱۲}

متأسفانه از تاریخ دقیق مرگ اتابک اطلاعی در دست نیست. این امر سالشماری دوره‌ای از حکومت سلسله اتابکان لر کوچک را مبهم می‌کند. گفته‌اند قبر او در کاکا شرف، در گورستان دهکده و روی تپه قرار دارد. قبر او به سودی مشهور است و به پندار مردم محل امامزاده‌ای است.^{۶۱۳}

۳. اتابک شرف‌الدین ابوبکر

اتابک شرف‌الدین پس از قتل برادرش اتابک سیف‌الدین رستم، متصدی حکومت لر کوچک شد. جلوس وی توأم با اوج‌گیری ستیزه‌های درون خانوادگی اتابکان بود. بلافاصله توطئه‌ای برای قتل وی تدارک دیده شد. همسر بدرالدین — پسر شجاع‌الدین خورشید که توسط اتابک سیف‌الدین رستم به قتل رسیده بود — به بهانه قدردانی از شرف‌الدین، به خاطر قتل قاتل شویش، جامی زهرآلود را به وی تعارف کرد.^{۶۱۴} این زن مادر حسام‌الدین خلیل بود که در بغداد اقامت داشت. به احتمال، توطئه وی برای قتل شرف‌الدین، برنامه‌ای برای بازگرداندن حکومت به شاخه اصلی خاندان حکومتگر (فرزندان شجاع‌الدین خورشید) بود. هرچند که در *منتخب‌التواریخ* معینی اشاره شده است که این زن به دلیل علاقه‌ای که در خفا به سیف‌الدین رستم پیدا کرده بود^{۶۱۵}، انتقام‌جویی کرد. بدون شک در برنامه‌ریزی و اجرای این توطئه ناکام، پسر دیگر زن بدرالدین، یعنی امیرعلی، که قبلاً سیف‌الدین رستم را به قصاص خون پدر کشته بود، همکاری داشت. زیرا به سرعت عزالدین گرشاسپ، برادر شرف‌الدین که در اثر این اقدام به شدت بیمار شده بود، او را به جرم قتل سیف‌الدین رستم به قتل رساند.^{۶۱۶} این امر خود حکایت از پیشدستی عزالدین گرشاسپ برای آماده‌سازی زمینه خانوادگی برای جانشینی برادر بیمارش بود. قتل امیرعلی، مدعی مطرحی را از برابر وی برمی‌داشت. اتابک شرف‌الدین اندکی بهبودی خود را بازیافت. هنگامی که وی برای شکار بیرون رفته بود، عزالدین گرشاسپ توانسته بود امیر علی را به قتل برساند.^{۶۱۷} اتهامی که شرف‌الدین به وی اعلام کرد، به نوعی تأکید برحق شاخه حکومتگر نورالدین محمد

بود. وی به مقتول تذکر داده بود که وی حق دخالت در دعوای خانوادگی میان دو برادر را نداشته است.^{۶۱۸} بیماری شرفالدین و اخباری دال بر تصفیة درون خانوادگی، که به بغداد می‌رسید، زمینه‌های دخالت بر امور داخلی لر کوچک را به وجود می‌آورد. حسام‌الدین خلیل پسر بزرگ بدرالدین خورشید، که در دربار خلیفه پرورش یافته بود، به بهانه دیدار از شرفالدین بیمار عازم لرستان شد. اما خبر سفر وی در دربار اتابک شرفالدین با استقبال مواجه نشد. از این رو به دستور اتابک توطئه‌ای غافلگیرانه علیه وی طراحی شد تا به تنهایی دستگیر و به قتل برسد. اما پس از آنکه حسام‌الدین تنها به عیادت شرفالدین رفت، توطئه‌گران اقدامی برای قتل وی به عمل نیاوردند. بعدها آنان در پاسخ بازخواست شرفالدین علت را چنین بیان کردند که به نظر آنان از یک سو امیدی به بهبودی وی با آن بیماری مهلک ندارند، و از سوی دیگر کسی را از حسام‌الدین برای جانشینی پس از وی سراغ ندارند. از این رو چنین مصلحت دانستند که به قتل وی اقدام نکنند.^{۶۱۹} بدون تردید، اجرای توطئه مزبور، مدت‌ها قبل از آنکه در جلسه عیادت حسام‌الدین از شرفالدین منتفی شود، با تردید عاملان امر مواجه شده بود. زیرا کسانی که بنا بود برنامه قتل را اجرا کنند، خود در باب مسائل سیاسی و حکومتی اتابکان صاحب‌نظر و اراده بودند. اگر به جای آنان غلامان و سربازان معمولی مجری این طرح شده بودند، بدون تردید نتیجه کار متفاوت می‌شد.

شرفالدین سعی کرد حسام‌الدین را با روش‌های دیگری به قتل برساند، اما موفق نشد. حسام‌الدین نیز ترجیح داد از لرستان به بغداد بازگردد. اندکی بعد اتابک فوت کرد.^{۶۲۰} متأسفانه تاریخ دولت مرگ اتابک شرفالدین نیز ثبت نشده است.

حوادث سیاسی و نظامی دوره اتابک شرفالدین ابوبکر، به جز روایاتی که درباره نزاع‌های درون خانوادگی اتابکان گزارش شده، انعکاس درخوری در منابع نیافته است. به احتمال بسیار کوتاه بودن دوره حکمرانی وی و دور بودن خطه لر کوچک از صحنه درگیری‌های امراء بزرگ، در این امر مؤثر بوده است. براساس اشاره‌ای که در دوره جانشینی او به وابستگی خانوادگی (ملکه خاتون) همسر اتابک شرفالدین به شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوه می‌شود، می‌توان از وجود روابط حسنه حکمران نواحی کردستان و همدان با اتابک لر کوچک سخن گفت. این وضعیت به منزله اتحاد اتابک

شرف‌الدین با گروه امرای هوادار خلیفه عباسی در برابر سایر امرایی است که در این ایام مشکلاتی با خلفای عباسی داشتند.

۴. اتابک عزالدین گرشاسپ

دوره حکمرانی اتابک عزالدین نیز همچنان دچار ابهام در سالشماری است. او در آغاز جلوس خود با مسأله رسمیت یافتن حکومت خود روبه‌رو بود. به نظر می‌رسد تصمیم او به نکاح با ملکه خاتون، همسر اتابک شرف‌الدین ابوبکر و خواهر شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوه^{۶۲۱}، چاره‌اندیشی برای حل و فصل مسأله‌ای سیاسی از طریق معمول ایجاد خویشاوندی بوده است. به طور حتم موقعیت خاص سلیمان شاه در دربار خلیفه، می‌توانست در استحکام موقعیت وی مؤثر واقع شود.

حسام‌الدین خلیل از راه خوزستان به عزم تسخیر لر کوچک حرکت کرد^{۶۲۲}. چنین به نظر می‌رسد که وی بدان دلیل به خوزستان رفت تا به تدریج که به آنجا می‌رسد، سپاهی مناسب را تدارک ببیند^{۶۲۳}. صرف‌نظر از اختلافاتی که در باب برخی جزئیات این واقعه در روایات اصلی وجود دارد، حسام‌الدین خلیل با عزالدین گرشاسپ که سپاهی گران به همراه داشت به هم نزدیک شدند^{۶۲۴}. عزالدین گرشاسپ به‌رغم برتری در قوا، در شروع جنگ تعلل می‌کرد. او قصد داشت با رقیب صلح کند و قلمرواش را به وی تسلیم نماید. اما بنا به روایت منابع، خواهرانش، که به میدان کارزار آمده بودند، وی را با تهدید به اینکه اگر جنگ نکند، خودشان به جنگ می‌روند، او را وادار به جنگ کردند^{۶۲۵}. اما وقتی با یکدیگر روبه‌رو شدند، اکثر لرها جانب حسام‌الدین خلیل را گرفتند. از این‌رو عزالدین گرشاسپ شکست خورد و به قلعه کریت که ملکه خاتون، همسرش، در آنجا بود، رفت^{۶۲۶}. حسام‌الدین گروهی را فرستاد تا راه قلعه را بستند و خود به آنجا حرکت کرد^{۶۲۷}. ظاهراً عزالدین دستگیر شد. و قلعه مدت سه روز محاصره شد. وقتی ملکه خاتون ماجرا را فهمید، نامه‌ای به حسام‌الدین نوشت و شوهرش را شفاعت کرد و تعهد کرد اگر وی را به جان امان دهند، قلعه را به آنان خواهد سپرد. پس از ۳ روز توافق شد و به گفته عزالدین گرشاسپ ملکه خاتون در قلعه را گشود و غائله به ظاهر ختم شد^{۶۲۸}. به این ترتیب حسام‌الدین خلیل به حکومت لر

کوچک رسید.

۵. اتابک حسام‌الدین خلیل (۶۴۰ق)

حسام‌الدین خلیل ابتدا عزالدین گرشاسپ را به عنوان ولیعهد خود انتخاب کرد و تا یک سال با او چنان رفتار کرد که اعتمادش را به دست آورد. عاقبت روزی وی را به تنهایی به خدمت خود خواند و در آنجا به قتلش رساند.^{۶۲۹} ملکه خاتون که ظاهراً چنین پیشامدی را پیش‌بینی می‌کرد^{۶۳۰}، به سرعت پسرانش^{۶۳۱} را نزد برادر خود شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوه‌ای فرستاد و از وی برای خون‌خواهی شوهرش استمداد کرد.^{۶۳۲} این حادثه شعله‌ی جنگ‌هایی را میان سلیمان شاه و حسام‌الدین خلیل برافروخت. در واقع چنین به نظر می‌رسد که در روابط بین خلیل و عزالدین برخی مسائل مهم وجود داشت که هر دو را نسبت به یکدیگر به موضع احتیاط و محافظه‌کاری می‌کشاند. عزالدین به‌رغم برخورداری از حمایت سلیمان شاه ایوه‌ای و در اختیار داشتن امکانات بیشتری نسبت به خلیل در موضع برتر قرار نداشت. در حالی که حسام‌الدین خلیل برگ برنده دیگری، که همانا وابستگی به شاخه‌ی خانوادگی شجاع‌الدین خورشید بود، در دست داشت. به احتمال بسیار در رویارویی بین این دو رقیب، امراء بزرگان طوایف لر کوچک نقشی مهم را ایفا می‌کردند. تأمل حسام‌الدین در نگه‌داری رقیب خود به صورت تحت نظر، حکایت از عاقبت‌اندیشی وی از رنجش حامیان خارجی‌اش داشت. به احتمال زیاد سران و امراء لر از رویه‌ی عزالدین گرشاسپ به دلایلی ناراضی بودند و برای چاره‌اندیشی متوسل به فردی از شاخه‌ی مؤسس سلسله اتابکان شدند.

حسام‌الدین خلیل، شاید آن‌گونه که پیش‌بینی می‌کرد با واکنش سخت سلیمان شاه روبه‌رو شد، اما موفق شد حملات متعدد وی را دفع، و برخی از ولایات کردستان و قلعه‌ی بهار را به خاک لر کوچک منضم کند.^{۶۳۳} جنگ‌های دو طرف پر دامنه و مکرر بود.^{۶۳۴} سلیمان شاه در تجدید قوایی که صورت داد، در محلی موسوم به دهلیز، حسام‌الدین را شکست داد و مراجعت کرد. حسام‌الدین خلیل به انتقام از وی، عمر بیک برادر او را با جمع کثیری از نزدیکان سلیمان شاه کشت. به نقل بدلیسی، در پی این واقعه سلیمان شاه به خلیفه متوسل شد و از وی علیه اتابک حسام‌الدین خلیل یاری

طلبید^{۶۳۵}. عاقبت پس از مدتی سلیمان شاه با کمک مؤثر خلیفه عباسی، با شصت هزار سوار و حدود نه هزار پیاده به جنگ حسام‌الدین، که سپاهی بسیار کمتر با خود داشت، رفت^{۶۳۶}. آنان در صحرای شاپورخواست با یکدیگر روبه‌رو شدند. در آغاز سلیمان شاه شکست خورد، اما مقاومت کرد^{۶۳۷} و سرانجام شکست بر اردوی لرها افتاد و حسام‌الدین به طرز فجیعی به قتل رسید^{۶۳۸}. رجزخوانی مشهور سلیمان شاه بر سر جنازه خلیل، حکایت از نوعی رقابت توسعه‌طلبانه سرزمینی بین دو رقیب داشت^{۶۳۹}. امری که به احتمال، محرک دخالت المستعصم بالله خلیفه عباسی در یکسره کردن تکلیف اتابک لر کوچک شد.

درواقع جنگ‌های متعدد و طولانی میان دو حکمران منطقه لر کوچک و کردستان تا حدودی بی‌سابقه بود. علت این امر با توجه به تغییرات مناسبات سیاسی در سرزمین ایران قابل فهم می‌شود. در مرحله اول دو حکمران، به عنوان دو حاکم محلی نزاع‌هایی را آغاز کردند که رقابت منطقه‌ای و مطامع ارضی و خانوادگی در آن دخیل بود. اما هنگامی که تمایل خلیفه عباسی برای دخالت به نفع یکی از طرفین درگیر، سلیمان شاه، آشکار شد، طرف دیگر به سرعت درصدد برآمد حمایت نیروی سیاسی دیگری به جز خلیفه عباسی را جلب کند. روابط حسام‌الدین با اتابک تکه در لر بزرگ، که خود او نیز روابطی با خلیفه عباسی داشت، در حدی نبود که بتواند به عنوان عاملی مؤثر بر آن تأکید کند. اما حضور مغولان در منطقه، می‌توانست در ایجاد تغییر شرایط به نفع حسام‌الدین خلیل مؤثر واقع شود. از این رو پس از آنکه حسام‌الدین خلیل احساس کرد در برابر اتحاد رقبای خود کاری از پیش نمی‌برد، به مغولان توسل جست. بنا به رسم مغولان حق حکومت وی بر قلمرو لر کوچک به عنوان حاکم دست‌نشانده تأمین شد. در این مرحله بود که خلیفه عباسی با حمایت وسیع‌تری از سلیمان شاه، وی را با سپاهی عظیم مدد رساند و کار حسام‌الدین یکسره شد.

انعکاس اخبار نبردهای میان حسام‌الدین خلیل و سلیمان شاه در منابع عربی معاصر آن دوران به گونه دیگری است. از جمله ابن فوطی در ذکر وقایع سال ۶۴۲ق مطلبی تحت عنوان «ذکر قتل خلیل بن بدر گرد» دارد که در آن اشاره می‌کند خلیل بن بدر از زعمای «کردان» بود، که از فرمان خلیفه خارج شد و به مغولان پیوست.

وی «... جامه قلندران می پوشید و می گفت از اصحاب شیخ احمد بن رفاعی است. او مبلغ اباحیگری بود و شراب و حشیش می خورد و خلق کثیری بر او گرد آمدند. شمار بسیاری از مغولان و جز ایشان با او خروج کردند و آهنگ لطف نمودند و اموال جماعتی از رعایای سلیمان شاه را تاراج کردند و قلعه و هار را به محاصره گرفتند». خلیل به جنگ وی رفت، اما شکست خورد. وقتی دستگیر شد به خلیل وعده داد اگر او را نکشد، مال فراوانش می دهد. پس سلیمان شاه وی را اسیر کرد. گروهی از ترکمانان از یاران سلیمان شاه که بسیاری از کسانشان به دست او کشته شده بودند، وی را کشته و سرش را نزد سلیمان شاه فرستادند. او نیز دستور داد سرش را بر دروازه خانقین بیاویزند.^{۶۴۰} تأمل در مضامین موجود در این روایات قابل توجه است. توجه به آن موارد، در فهم وضعیت سیاسی - فکری دوره حسام‌الدین خلیل و علل اعلام تبعیت از مغولان، یاری رسان این بحث است. بدون شک دستگاه خلافت عباسی این دوره از روند حوادث و جریانات در سرزمین‌هایی که به صورت ظاهر وابسته به خلافت بودند، آگاهی درستی نداشت. اما صرف‌نظر از روایت ابن فوطی از کل ماجرای مورد بحث، یک نکته را می توان دریافت. مطلب مورد نظر عبارت است از شیوه بازی و رفتار حکمرانان متمایل به خلافت عباسی در این دوران. براساس روایت ابن فوطی، خلیل بن بدر، از یک سو تمایلات قلندران داشت، و از سوی دیگر از فرمان خلیفه خارج شده بود. دیگر آنکه به مغولان پیوسته بود. تأمل در این اتهامات نشانگر رویه سلیمان شاه در جلب نظر و کسب حمایت مؤثر خلیفه عباسی برای مقابله با اتابک حسام‌الدین خلیل بود. تلاشی که مؤثر واقع شده و این چنین تصویری را از این حکمران در نزد فرهیخته‌ای چون ابن فوطی مسجل ساخته است. از این رو حسام‌الدین خلیل در چنین فضای ذهنی و سیاسی، به سوی اتحاد با مغولان رانده شد.

از جمله دیگر مسائلی که حسام‌الدین خلیل در دوره حکمرانی خود با آن روبه‌رو شد، انتظاراتی بود که اتابک تکه (۶۲۶-۶۵۶ق) از او داشت. تکه که قلمرواش مورد هجوم اتابک ابوبکر سلغری قرار گرفته بود، از وی تقاضای کمک کرد. اما پاسخ مطلوب را دریافت نکرد. در نتیجه به لر کوچک حمله کرد و مناطقی را متصرف شد و تنها در اثر حمله حکمرانان خوزستان که وابسته به خلیفه عباسی بودند، از آن نواحی عقب

نشست. زمان دقیق این واقعه مشخص نشده است. اما با عنایت به اینکه حسام‌الدین درخواست وی را پاسخ نگفته و درعین حال از مقاومت مؤثر وی علیه پیشروی اتابک تکه نیز خبری در دست نیست، می‌توان حدود زمانی این واقعه را در دوره اول جنگ‌های اتابک حسام‌الدین با سلیمان شاه دانست.

قلمرو اتابک حسام‌الدین خلیل در سال‌های آشفتگی و بحران ناشی از تهاجمات مغولان و رقابت‌های امرا، پذیرای شاعر و دانشمندان معروف زمانه، اثیرالدین اومانی نیز شد. وی که در ابتدا در دربار اتابک از یک ایلدگزی بود، مدتی را در لرستان و در ملازمت اتابک حسام‌الدین گذراند و برخی اشعار در مدح وی سرود. او بعدها به دربار سلیمان شاه رفت و وی را نیز مدح گفت^{۶۴۱}. از جمله در یک شعر که در مدح اتابک سروده از وضعیت زمانه خود چنین یاد می‌کند:

بذل ناموس کند معدلت نامورش

شاه با مونس بر حاتم و نوشروان است

کشورش کشتی امن است و کفش جودی بذل

خاصه این دور که بگرفته جهان طوفان است

نتوان ربع زمین را پس از این مسکون خواند

به جز آن قدر که از عدل وی آبادان است^{۶۴۲}

پس از قتل اتابک حسام‌الدین (۶۴۰ق) برادر او نتوانست در لرستان حکومت را به

صورت دائم در دست خود نگاه دارد. از این رو به دربار منگو قاآن رفت و شانزده سال

در آنجا اقامت گزید. در این مدت از وضعیت سیاسی - اجتماعی لرستان آگاهی نداریم.

۶. اتابک بدرالدین مسعود (حکومت: ۶۵۶-۶۵۸ق/۱۲۵۸-۱۲۶۰م)

درواقع بدرالدین مسعود را نمی‌توان حاکم لر کوچک در فاصله زمانی میان مرگ

اتابک حسام‌الدین خلیل در ۶۴۰ق تا فتح بغداد در ۶۵۶ق دانست^{۶۴۳}. در مورد وضعیت

سیاسی لر کوچک در دوره‌ای که کسی از اتابکان بر آنجا حکم نمی‌راند، به‌درستی

نمی‌توان سخن گفت. معلوم نیست که آیا خلیفه عباسی حاکمی را روانه لر کوچک

کرده بود یا خیر. یا حتی از مدعی سیاسی خاصی در آن حدود حمایت کرده یا نه^{۶۴۴}.

اما می‌توان چنین گفت که پس از واقعه مورد نظر، بدرالدین مسعود به عنوان یکی از مدعیان حکومت لر کوچک که هوادار سیاست مغولان در ایران بود، ناتوان از قبضه قدرت سیاسی، روانه دربار مغولان شد. به احتمال بسیار در لرستان یکی از اعیان خورشیدیان، حکومتی کم‌رنگ و ضعیف با تمایل به دربار خلیفه عباسی داشته است. هرچند که احتمال بروز ضعف کلی در حکومت اتابکان و قدرت‌گیری رؤسای طوایف که تحت ریاست فردی و مستقل از خاندان خورشیدیان کار خود را پیش می‌برده‌اند، دور نیست.

بدرالدین مسعود که احتمالاً به عنوان یکی از مدعیان حکومت^{۶۴۵}، نتوانست پس از مرگ برادر قدرت را حفظ کند و ترجیح داد در همان سال^{۶۴۶} به دربار منگوقاآن (۶۴۹-۶۵۸ق) در مغولستان برود. در واقع اتخاذ این تصمیم نشانه آن بود که در دوره حسام‌الدین خلیل میان مغولان و حکومت اتابکان روابط خوبی برقرار بوده است، که به اتکاء آن سابقه، بدرالدین مسعود، که به احتمال در نزد مغولان شناخته شده بود، برای اقامه دعوی سیاسی خود به دربار خان بزرگ رفت. وی در آنجا مطرح کرد که به دلیل طرفداری از سیاست مغولان، خلیفه عباسی دشمن او را تقویت کرده است^{۶۴۷}. به صورت مطمئن نمی‌توان از این جمله چنین استنباط کرد که در این زمان فرد دیگری که طرفدار سیاسی خلیفه عباسی بود، در لر کوچک حکومت داشته است^{۶۴۸}. به‌رحال وی از خان مغول درخواست کرد به وی کمک نظامی بشود^{۶۴۹}، تا به مقصود خود برسد. اما مقصود وی برآورده نشد تا هنگامی که هولانگو خان به ایران لشکر کشید و بدرالدین مسعود را در «بندگی» وی به ایران فرستادند^{۶۵۰}.

بدرالدین مسعود در جریان فتح بغداد در رکاب هولانگو خان (وفات: ۶۶۳ق) بود^{۶۵۱}. هنگام محاصره بغداد از هولانگو درخواست کرد پس از پیروزی، «سلیمان شاه» را به وی سپرد. هولانگو اظهار نظر و تصمیم‌گیری در این باب را به بعد از پیروزی و غلبه بر شهر بغداد موکول کرد. اما چون بغداد سقوط کرد (۶۵۶ق) و سلیمان شاه کشته شد، بدرالدین مسعود خانواده وی را درخواست کرد و هولانگو پذیرفت^{۶۵۲}. بدرالدین اعضای خانواده سلیمان شاه را به لر کوچک برد و با احترام و رعایت بسیار نگاه داشت. بعدها پس از اینکه اوضاع آرام شد و بغداد دوباره وضع عادی خود را از سر گرفت، به آنها

اختیار داد که اگر تمایل دارند به بغداد بازگرداند و یا اینکه می‌توانند با خویشان وی ازدواج کرده و در لر کوچک بمانند. روایت است که گروهی از اعضای خانواده سلیمان شاه خاک لرستان را ترک کردند و گروهی دیگر در آنجا اقامت گزیدند و به ازدواج پسران و خویشان اتابک درآمدند، و نسلشان زیاد شد^{۶۵۳}. مؤلف *منتخب‌التواریخ* معینی در مورد رفتار بدرالدین با خانواده سلیمان شاه روایت متفاوتی آورده، که با توصیفی که از شخصیت بدرالدین می‌کند، قبول آن دشوار است^{۶۵۴}. اما در مورد اینکه بدرالدین مسعود با چه هدفی از هولاقو چنین درخواستی کرد، در منابع اشاره‌ای نشده است. تنها به هنگام ذکر سرنوشت اعضای آن خانواده به تلویح می‌توان دریافت که بدرالدین مسعود در مورد دختران و نسوان تصمیم یاد شده را اتخاذ کرده بود^{۶۵۵}. اما به نظر می‌رسد تمام اهتمام بدرالدین به منظور سرپرستی خانواده‌ای محترم نبوده است. بلکه به احتمال، وی قصد داشت با این کار اختیار سرنوشت ملکه خاتون و سه فرزند اتابک عزالدین گرشاسپ را که در نزد سلیمان شاه زندگی می‌کردند به دست گیرد.

بدرالدین مسعود با حکم هولاقو خان مغول به حکومت لر کوچک منصوب شد^{۶۵۶}. در مورد اقدامات و عملکرد وی در مدت حکمرانی‌اش اطلاع درخوری در دست نیست. مؤلف *منتخب‌التواریخ* معینی درباره‌ی وی گفته است: «... به عدالت و مرحمت، دیگر باره ممالک لرستان را معمور گردانید»^{۶۵۷}. به نظر می‌رسد ورود بدرالدین مسعود به لر کوچک و استقرارش بر سریر حکمرانی، با مقاومت‌هایی همراه بوده است؛ به‌ویژه که سپاهیان مغول نیز وی را همراهی می‌کرده‌اند. سپاهی که در ازای ارائه خدمات نظامی، توقع کسب غنائم و پاداش‌های درخور داشته است. پس می‌توان از نابسامان بودن اوضاع اقتصادی - اجتماعی در ابتدای دوره حکمرانی وی سخن گفت. دیگر آنکه ضروری بود برای جبران صدمات وارد شده به جامعه لر کوچک اقداماتی چند صورت گیرد. گفته مؤلف *منتخب‌التواریخ* معینی چنین اراده‌ای را در بدرالدین نشان می‌دهد. اما اشاره به عدالت^{۶۵۸} و رحمت به عنوان یک رفتار و نتیجه عملکرد او نیز می‌تواند به معنای تفسیری از سیاست وی در کاهش بار مالیاتی و برقراری نظم و امنیت باشد، که لازمه رشد مناسبات اقتصادی و اجتماعی در یک منطقه است.

در مورد ویژگی‌های شخصیتی بدرالدین چند اشاره در دست است، که به گونه‌ای می‌توان برخی مسائل را در نسبت با آنها فهمید. اول اینکه وی چهار هزار مسأله فقهی از مذهب امام شافعی که «غریب» نیز بودند، به یاد داشت^{۶۵۹}. از حافظه بسیار قوی وی نیز یاد شده است^{۶۶۰}. گفته شده که هرگز زنا نکرد، شراب نخورد و البته بسیار بخیل نیز بود^{۶۶۱}. همچنین ذکر شده با «مجموع متصوفه» بد بود^{۶۶۲}. که با توجه به این گزارش‌ها می‌توان نتیجه گرفت که بسیار متشرع بوده است.

بدرالدین مسعود در سال ۶۵۸ ق درگذشت^{۶۶۳}. مورخان شمار سال‌های حکومت وی را شانزده سال ذکر کرده‌اند^{۶۶۴}. درحالی‌که به نظر می‌رسد سنوات اقامت بدرالدین در دربار مغول نباید به عنوان دوره حکمرانی وی محسوب شود. مگر اینکه چنین استدلال شود که در این مدت بدرالدین، اتابک بوده و محق به حکومت لر کوچک.

۷. اتابک تاج‌الدین شاه (حکومت: ۶۵۸-۶۷۷ ق/۱۲۶۰-۱۲۷۹ م)

پس از مرگ بدرالدین، بحران جانشینی بروز کرد. مدعیان اصلی امر حکومت، تاج‌الدین شاه پسر حسام‌الدین خلیل و فرزندان بدرالدین مسعود به نام‌های جمال‌الدین و ناصرالدین عمر بودند^{۶۶۵}. درگیری‌ها و اختلافات میان آنها شدت داشت، و به دلیل آنکه غلبه یک طرف بر دیگری ممکن نشد، طرفین درگیر سعی کردند حمایت امراء بزرگ دربار ایلخانان مغول را به نفع خود جلب کنند^{۶۶۶}. در این میان طرفداران تاج‌الدین پسر حسام‌الدین خلیل نظر اباقا خان را به سوی خود جلب کرد، و در نتیجه فرزندان بدرالدین مسعود مجازات شدند^{۶۶۷}. تاج‌الدین با حکم ایلخان به حکومت لر کوچک منصوب شد.

وی هفده سال بر لر کوچک حکومت کرد. از میان مورخان تنها مؤلف منتخب‌التواریخ معینی اشاره‌ای کلی به سیاست مالی او در برابر مغولان دارد: تاج‌الدین پیوسته امرای مغول را به وعده پرداخت وجوه و اموال می‌فریفت و به این وسیله نظر آنان را جلب می‌کرد، و به این طریق کار خود را پیش می‌برد. درحالی‌که وعده‌ها و تعهدات خود را به آنان ادا نمی‌کرد. این رویه را نسبت به کسانی که از آنان مبالغی را به قرض می‌گرفت، یا کالایی را از آنان خریداری و معامله می‌کرد، نیز معمول

می‌داشت. از این‌رو بسیاری از کسان از وی ناراضی شدند. به‌ویژه امرای مغول درصدد تلافی اقدامات او برآمدند. سپس همگی امرا به اباقا خان صورت حال او را عرضه کردند و در نتیجه ایلخان وی را به اردو احضار و در سال ۶۷۷ ق به قتل رساند.^{۶۶۸}

۸. اتابک فلک‌الدین حسن و عزالدین حسین (حکومت: ۶۷۷-۶۹۲ ق/۱۲۷۹-۱۲۹۳ م)

(۱۲۹۳ م)

اباقا خان به دنبال کشاکش سیاسی که بر سر جانشینی تاج‌الدین شاه بالا گرفته بود، حکومت لرستان را به دو پسر بدرالدین مسعود داد. منابع به صورت دقیق مشخص نمی‌کنند که آیا اباقا خان قلمرو لر کوچک را بین دو برادر تقسیم کرد، یا آنان خود به این امر مبادرت کردند.^{۶۶۹} اما فلک‌الدین حسن حاکم ولاء^{۶۷۰} و عزالدین حسین حاکم اینجو و ولیعهد برادر بود.^{۶۷۱} چنین به نظر می‌رسد دو برادر به اشتراک حکومت لر کوچک را در دست گرفته بودند. یکی حاکم ولایت بود و دیگری املاک اینجو (املاک خانواده ایلخان) را اداره می‌کرد. چون عزالدین حسین ولیعهد برادر شد، می‌توان از اهمیت کمتر منصب وی در برابر منصب برادر سخن گفت. آن دو ۱۵ سال بر لر کوچک حکم راندند و در یک سال (۶۹۲ ق) نیز فوت کردند.^{۶۷۲} به احتمال فلک‌الدین حسن لقب اتابکی داشته است.

بخشی از فعالیت‌های این دو برادر صرف توسعه قلمرو لر کوچک شد. از یک سو بر ملک بیات و از سوی دیگر به حدود نهاوند، و نیز الشتر حمله کردند.^{۶۷۳} به‌گونه‌ای که نواحی بین ولایت همدان تا شوشتر و از حدود ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب [خوزستان] به تصرف آنها درآمد.^{۶۷۴} در واقع لشکرکشی‌های مزبور که در جهات مختلف صورت گرفته بود، مستلزم درگیری آنان با همسایگان‌شان بود. چنین توفیقاتی جز با تکیه بر سپاهی نیرومند امکان‌پذیر نبود. بدلیسی اشاره می‌کند آنان لشکری حدود ۱۷ هزار نفر در اختیار داشتند.^{۶۷۵} البته شرایط سیاسی داخل قلمرو لر کوچک نیز در این امر تأثیر داشت. منتخب‌التواریخ در تأیید چنین شرایطی گوید: «امن و استقامتی که در آن زمان لرستان را بود، هیچ مورخی در هیچ تاریخی مثل آن نشان ندهد»^{۶۷۶}. در این دوره، سیاست‌های عمرانی و تشویق زراعت نیز از جمله اقدامات آنان

ذکر شده است^{۶۷۷}. مورخان سرسختی عزالدین حسین در اجرای مجازات‌ها و تنبیه مجرمان گزارش کرده‌اند^{۶۷۸} و همچنین اصرار جدی در اجرای عدالت در جامعه^{۶۷۹}. سازگاری و اتفاق نظر و وحدت رویه دو برادر در امر حکمرانی و پیشبرد اهداف خود نیز در این باره مؤثر بوده است^{۶۸۰}. آنان توانسته بودند با حسن سلوک و جلب نظر موافق امرا و ارکان حکومت ایلخانان، نظر مثبت آنان را به خود جلب کنند^{۶۸۱}. مرگ هر دو برادر در سال ۶۹۲ق را برخی از مورخان اتفاقی ذکر کرده‌اند^{۶۸۲}. در حالی که اشاره‌ای دال بر بروز منازعه‌ای داخلی و قتل آنان بر اثر آن واقعه، نیز وجود دارد^{۶۸۳}. از فلک‌الدین پسری به نام بدرالدین مسعود، و از عزالدین حسین پسری به نام نورالدین محمد باقی ماند. اما هیچ‌یک جانشین پدران خود نشدند. امروزه روستایی مشهور به فلک‌الدین در شمال غربی خرم‌آباد وجود دارد که احتمال داده می‌شود مقبره فلک‌الدین حسن آنجا باشد^{۶۸۴}.

۹. اتابک جمال‌الدین خضر (حکومت: ۶۹۲-۹۶۳ق/۱۲۹۳-۱۲۹۴م)

گیخاتو، ایلخان مغول، حکم اتابکی لر کوچک را به نام جمال‌الدین خضر پسر تاج‌الدین بن حسام‌الدین خلیل صادر کرد. از این رو امر حکومت به شاخه دیگر منتقل شد. هدف ایلخان مغول از این انتخاب، توجه به موقعیت شاخه خاندانی حسام‌الدین خلیل در میان سران قوم لر بوده است. زیرا جمال‌الدین خضر از شخصیت‌های مهم شاخه خاندان حسام‌الدین بود.

مدت حکمرانی وی کوتاه بود. حسام‌الدین عمر بیک، یکی از امرای جمال‌الدین خضر بود^{۶۸۵}. از دیگر شاخه خانواده بدرالدین^{۶۸۶} به سرعت علیه وی شورش کرد. حسام‌الدین با کمک شخصی به نام شمس‌الدین لنبکی علیه جمال‌الدین دست به اقدام زد^{۶۸۷}، اما کاری از پیش نبردند. از این رو، به مغولان متوسل شدند و با کمک لشکری از مغول که در آن حدود یورت داشتند، در منطقه شکارگاه، در حدود خرم‌آباد، به ناگهان بر وی تاخته و او را با چند تن از اقوامش کشتند. بدین ترتیب از نسل حسام‌الدین خلیل دیگر کسی باقی نماند^{۶۸۸}.

در مورد شخصیت و عملکرد اتابک جمال‌الدین اطلاعاتی نداریم. تنها می‌توان از

مدت کوتاه حکومت وی و نیز غافلگیری‌اش در برابر لشکرکشی جماعت مغول تا خرم‌آباد، ضعف و ناتوانی وی در امر حکمرانی و غفلت در امور را محتمل دانست. اما اشاره‌ای که به همکاری سپاه مغول با ناراضیان و مخالفان جمال‌الدین خضر شده، تأمل برانگیز است.

۱۰. اتابک حسام‌الدین عمر بیک (۶۹۳ق/۱۲۹۴م)

مورخان حکومت یافتن وی را تحت عنوان «تَغْلِب» یاد کرده‌اند^{۶۸۹}، که اشاره به طرز به قدرت رسیدن او است. شاید چون پدر وی منصب اتابکی نداشت، این اقدام وی مشروع شمرده نمی‌شد. به هر حال به سرعت صمصام‌الدین محمود پسر نورالدین و محمد پسر عزالدین گرشاسپ به مخالفت و نزاع با او اقدام کردند^{۶۹۰}. آنان در این امر از حمایت گسترده‌ای در خانواده برخوردار بودند^{۶۹۱}. مخالفان اساس مخالفت خویش را بر اساس خون‌خواهی پسران تاج‌الدین یعنی اتابک جمال‌الدین خضر و برادرانش که به دست حسام‌الدین کشته شده بودند، استوار کرده بودند. همچنین به نظر آنان حسام‌الدین عمر بیک چون از «تخمهٔ ملکی» نبود، حق نداشت حکومت لر کوچک را در اختیار گیرد. مخالفان از صمصام‌الدین محمود حمایت می‌کردند، که اجداد وی حاکم و امیر لرستان بودند^{۶۹۲}. صمصام‌الدین محمود، علاوه بر مزیت فوق‌الذکر، توانایی خود را برای تصدی امر حکومت نشان داده بود. وی در آن دوره در خوزستان بود و توانست سپاهی گران تدارک دیده و به خرم‌آباد بیاید^{۶۹۳}. قبل از وصول، حسام‌الدین عمر از صلحای قوم درخواست کرد پادرمیانی کرده و ترتیبی اتخاذ کنند تا فی ما بین اصلاح شود. اما کوشش آنان فایده‌ای نداشت^{۶۹۴}.

در این هنگام گروهی به وساطت آمده و دو طرف را به مصالحه وا داشتند. قرار بر آن نهادند که به حسام‌الدین عمر بیک امان دهند^{۶۹۵}، تا از حکومت کناره گیرد و راهی سفر حج شود^{۶۹۶}. به روایت مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی* حسام‌الدین خود چنین تقاضایی را مطرح کرده بود^{۶۹۷}. همچنین شهاب‌الدین الیاس لنبکی و برادران را که مایهٔ فتنه بودند، از قلمرو لر کوچک بیرون راندند^{۶۹۸}. بدین قرار کار حکومت لر کوچک بر صمصام‌الدین محمود قرار گرفت.

۱۱. اتابک صمصام‌الدین محمود (۶۹۳-۶۹۵ق/۱۲۹۴-۱۲۹۶م)

صمصام‌الدین محمود فرزند نورالدین محمد از خانواده اتابک عزالدین گرشاسپ بود. وی پس از این قضایا حکومت لر کوچک را به دست گرفت. متأسفانه روایت‌های مورخان در باب حوادثی که در دوره وی به وقوع پیوست با یکدیگر ناسازگار است. اما چنین به نظر می‌رسد که مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی* در ذکر وقایع موردنظر درست‌تر عمل کرده است.^{۶۹۹} به روایت وی اندکی پس از این قضایا، حسام‌الدین عمر از حج بازگشت و با همکاری مجدد شهاب‌الدین الیاس قصد صمصام‌الدین محمود کردند. میان ایشان جنگی عظیم رخ داد و صمصام‌الدین محمود به شدت زخمی شد. حسام‌الدین عمر بیک عاقبت پیروز شد و پسر خردسال وی را کشت.^{۷۰۰} شیخ زین‌الدین کاموئی، نبیره شیخ کامویه بزرگ، که خواهرش همسر اتابک صمصام‌الدین محمود بود، تصمیم گرفت به دربار غازان رفته و با شرح ماوقع خواستار قصاص قاتلان داماد و خانواده او شود.^{۷۰۱} غازان خان دستور به احضار حسام‌الدین عمر بیک داد.^{۷۰۲} برای محاکمه وی مجلسی یارغو به ریاست غازان خان منعقد گردید. در آن جلسه ایلخان از حسام‌الدین پرسید که چرا صمصام‌الدین محمود را کشته است. وی آنرا دفاع از خود قلمداد کرد. سپس غازان از علت قتل طفل او سؤال کرد. وی در پاسخ گفت: برای اینکه روزی او انتقام پدرش را از من نگیرد.^{۷۰۳}

غازان از پاسخ‌های وی در خشم شد و دستور داد تا وی را به قصاص خون صمصام‌الدین محمود کشتند.^{۷۰۴} این واقعه در ۶۹۵ق رخ داد.

۱۲. اتابک عزالدین محمد (حکومت: ۶۹۵-۷۱۶ق/۱۲۹۶-۱۳۱۶م)

عزالدین محمد پسر امیر عزالدین حسین^{۷۰۵}، از شاخه خاندان بدرالدین بن شجاع‌الدین خورشید، با حکم ایلخان به حکومت منصوب شد، درحالی که کم‌سن و سال بود.^{۷۰۶} وی راهی لرستان شد، اما بدرالدین مسعود پسر فلک‌الدین حسن^{۷۰۷}، عموزاده وی که از او بزرگ‌تر بود، بر سر حکمرانی از در مخالفت با وی درآمد. در نتیجه هر دو به اردوی ایلخان رفتند تا کسب تکلیف کنند. سلطان محمد اولجایتو حقی را نیز برای بدرالدین مسعود در نظر گرفت و دستور داد فلک‌الدین مسعود

حاکم ولایات باشد و ملقب به لقب اتابکی، و عزالدین محمود حاکم املاک اینجو باشد^{۷۰۸}. متصدی منصب اینجو، امور دیوانی مربوط به خاندان ایلخان را در یک منطقه برعهده داشت.

ایلخان عزالدین محمد را در دربار خود نگاه داشت^{۷۰۹}. مورخان اشاره می‌کنند که ایلخان بنا به دلایل شخصی وی را در دربار نگاه داشته بود^{۷۱۰}. اما به نظر می‌رسد وضعیت سیاسی و اجتماعی لر کوچک به گونه‌ای بود که حضور دو رقیب سیاسی در کنار هم امکان‌پذیر نبود. سلطان محمد اولجایتو پس از مدتی حکومت ولایات و املاک اینجو را یکجا به عزالدین واگذار کرد و به حکومت لرستان فرستاد^{۷۱۱}. وی مدتی حکومت کرد و عاقبت در سال ۷۱۶ ق درگذشت^{۷۱۲}.

۱۳. دولت خاتون

به دلیل آنکه اتابک عزالدین محمد فرزند ذکور نداشت، همسرش دولت خاتون، که از شاخه خاندان بدرالدین مسعود بود، متکفل حکمرانی لرستان شد. مشخص نیست آیا وی حکم اتابکی و حکومت لر کوچک را دریافت کرده بود یا خیر. اما دربار ایلخانان مغول در وضعیت انتقال قدرت از ایلخان متوفی به ابوسعید بود. در مورد مدت ایام حکمرانی دولت خاتون اختلافاتی میان روایات مورخان وجود دارد. حمدالله مستوفی که در حدود سال ۷۳۰ ق تاریخ‌نویس گزیده را تحریر می‌کرد، مطلبی در این خصوص دارد که تفسیرپذیر است^{۷۱۳}. اما حکومت وی مدت زمان طولانی ادامه نداشته است. در این مدت کوتاه که وی تصدی مستقیم امور ولایت لر کوچک را در دست داشت، به دلایلی امکان حضور در جمع و فعالیت آزاد را نداشت. در این مورد به عفت وی اشاره شده که «روی از خواص و عوام می‌پوشید»^{۷۱۴}. اما، نمی‌توان در توجیه وضعیتی که بر اثر حکومت یافتن دولت خاتون به وجود آمد مسأله مزبور را دلیل اصلی دانست. زیرا وی که آگاه به شرایط فرهنگی و اجتماعی جامعه لر کوچک بود، می‌دانست که قبول مسئولیت حکمرانی، مستلزم حضور فعال و مستمر در مجامع و برخورد با افراد مختلف است. از این رو می‌توان وضعیت پیش‌آمده را به طریق دیگری تفسیر کرد. در واقع مسأله اصلی به نزاع درونی قدرت در خاندان

حاکم باز می‌گشت. عزالدین محمد چون فرزندی نداشت، حکومت به فرد دیگری منتقل می‌شد. انتخاب دولت خاتون به عنوان حکمران لر کوچک - که در نوع خود امری بدون سابقه بود - حکایت از رایزنی و تلاش کسانی داشت که منافع آنان در گرو تداوم حکومت در خاندان بدرالدین مسعود و عزالدین محمد بود. از این‌رو با عنایت به وضعیت خاص دربار ایلخان که خود دستخوش بحران دوره‌ی جانشینی ایلخان جدید بود، دولت خاتون به‌رغم آنکه شایستگی و امکان حضور در صحنه‌ی عملی حکومت را نداشت، جانشین شوی خود شد تا قدرت سیاسی را در لر کوچک برای گروه حاکم وقت حفظ کند. بدون شک به سبب وجود گروهی از رجال ذی‌نفع در این امر، اداره امور را در شرایط مزبور عهده‌دار بودند.

در دوره‌ی دولت خاتون وضعیت لر کوچک به هم ریخت. بنا به توصیف حمدالله مستوفی «... در کار حکومت خلل‌ها افتاد و رونق ملکی از آن خاندان برخاست...»^{۷۱۵}. چنین به نظر می‌رسد عدم حضور مؤثر و مقتدر فردی در رأس حکومت باعث این نابسامانی شد. از جمله خللی که در کارها پدید آمده بود، آشفتگی در امر جمع‌آوری و ارسال مالیات‌ها به دربار مغول بود. از این‌رو مؤلف *منتخب‌التواریخ* معینی اشاره می‌کند در عهد دولت خاتون «... حکام مغولی به اسم باسقاقی بیامدند»^{۷۱۶} و رعیت را نیز حضوری نماند»^{۷۱۷}. در واقع دیوانسالاری مرکزی با دخالت در امر اداره امور، مأمورانی را به منطقه می‌فرستاد^{۷۱۸}، تا سررشته‌ی امور را در دست گیرند. جالب آنکه حکامی که فرستاده شدند، تا سال‌های ۷۳۰ق در آنجا باقی بودند^{۷۱۹}. شرایط مزبور یادآور وضعیت جامعه‌ی فارس در دوره‌ی ابش خاتون در دوره‌ی مغول بود^{۷۲۰}. تسلط مأموران مغولی بر امور مالیاتی و احتمالاً دخالت در سایر امور، وضعیت آشفته‌ی اجتماعی و نابسامانی اقتصادی - سیاسی آن منطقه را افزایش می‌داد.

بنا به روایت *منتخب‌التواریخ* معینی، ابوسعید وقتی بر تخت حکومت مستقر شد. عزالدین حسین، برادر دولت خاتون، را به حکومت لرستان نصب کرد^{۷۲۱}. متأسفانه نمی‌دانیم چرا حمدالله مستوفی یادکردی از وی نداشته است. اما این انتصاب تغییری در شعبه‌ی حکومتگر در لرستان را به دنبال داشت. به‌گونه‌ای که اتابکان بعدی از نسل عزالدین حسین بودند. این اقدام ایلخان مغول تا حدودی وضعیت سیاسی لر کوچک

را در این دوران روشن می‌کند. به حکومت رسیدن دولت خاتون و سپس برکناری او و به حکومت رساندن برادر وی، نشان از انحصاری شدن قدرت در درون یک خانواده و به حاشیه رانده شدن افراد ذی‌نفوذ خاندان شجاع‌الدین خورشید بود. دوره دولت خاتون نیز دوره‌ای انتقالی بود برای به حکومت رسیدن عزالدین حسین. ابوسعید این تغییر را تأیید کرده است. از بروز مخالفت مؤثری در برابر چنین تغییری نیز گزارشی در دست نیست.

۱۴. اتابک عزالدین حسین (حکومت: ۷۱۷-۷۳۰ ق/۱۳۱۷-۱۳۳۰ م)

اتابک عزالدین حسین برای تحت نظم درآوردن و بسامان کردن امور قلمرو لر کوچک باید اقدامات و اصلاحاتی را صورت می‌داد. وی در ابتدا کوشید بار دیگر انتظام اجتماعی را برقرار کند و از تسلط و زیاده‌روی‌های سران طوایف و قبایل نسبت به یکدیگر جلوگیری کند. با برقراری نظم و امنیت، مردم امکان یافتند به زندگی عادی خود بازگردند.^{۷۲۲} وی کوشید روابط خود را با دربار ابوسعید به شکلی تنظیم کند که از بروز مشکلات سیاسی و نظامی پرهیز شود. توجه وی به امور رعایا و نظارت بر مسائل درونی جامعه به رونق زندگی اقتصادی و افزایش فعالیت‌های تولیدی منجر شد. در این باره گفته‌اند «... تمامت آن کوه و صحرا در گله و رمه مستغرق گردید»^{۷۲۳}. وی در این راه از کمک وزیر خود، خواجه محمد چاغری^{۷۲۴}، بهره می‌برد.

حمدالله مستوفی به هنگام نقل گفتار خود درباره اتابکان لر کوچک، که به دوره دولت خاتون ختم شده است، گزارشی از خواص ولایت لر کوچک عرضه کرده که حاوی چند نکته جالب توجه است. براساس گزارش حمدالله مستوفی، برخی معادن در لرستان شناخته شده و مورد استخراج قرار می‌گرفت. دیگر آنکه نام رودهای جاری در لر کوچک را ذکر می‌کند: آب سیلاخور که به دزفول می‌رود، رودخانه خرم‌آباد که به هویزه می‌رود، رودخانه کژکی که از راه دزفول به هویزه می‌رود و نیز در باب شهرهای این قلمرو، نام سه شهر معمور را ذکر کرده است: بروجرده، خرم‌آباد و شاپورخواست. شهر شاپورخواست، قبل از آن ایام شهری بود که از هر جنس مردم در آنجا زندگی می‌کردند و بسیار آراسته و معمور بود. تختگاه شاهان نیز به شمار

می‌رفت. اما در زمان حمدالله مستوفی از وضعیت شهری سقوط کرده و به قصبه تبدیل شده بود. در کنار این سه شهر معمور، سه شهر خراب نیز بود: کویت، لُرشت، صیمره^{۷۲۵}.

اتابک عزالدین حسین در سال ۷۳۰ ق فوت کرد. پس از وی پسرش شجاع‌الدین محمود حاکم لر کوچک شد^{۷۲۶}.

۱۵. اتابک شجاع‌الدین محمود (حکومت: ۷۳۰-۷۵۰ ق/۱۳۳۰-۱۳۴۹)

اتابک شجاع‌الدین محمود دوره‌ای نسبتاً طولانی بر مسند حکومت بود^{۷۲۷}. اندکی پس از به قدرت رسیدن وی ابوسعید درگذشت (۷۳۶ ق/۱۳۳۵-۱۳۳۶ م)، و دوره‌ای از اغتشاش و آشوب سرزمین ایران را فرا گرفت. قدرت‌های بزرگ این ایام، جدای از نیروهایی که در اطراف جانشینان ابوسعید گرد آمده بودند، شیخ حسن بزرگ، حسن کوچک، طغای تیمور و برخی امرای دیگر بودند^{۷۲۸}.

در مورد اتابک شجاع‌الدین محمود گفته شده که در مقایسه با سایر حکام ولایات روابط نزدیک‌تری با دربار سلطان ابوسعید داشت و اکثر اوقات ملازم اردو بود^{۷۲۹}. درحالی که مشخص نیست آیا علت این رابطه نزدیک، ناشی از اقامت اجباری وی در اردو به هنگام حکومت پدرش بود یا خیر؟

به‌رغم دوره طولانی حکومت شجاع‌الدین، مطلب زیادی درباره عملکرد و وقایع ایام حکمرانی وی در دست نیست. بدون تردید رقابت‌های سیاسی و لشکرکشی‌های امرا علیه یکدیگر قلمرو اتابک را گاهی محل عبور، پناه‌گیری و گاه صحنه وقوع درگیری ساخته بود، بدون اینکه اتابک دخالتی در چنین فعالیت‌هایی داشته باشد. از جمله حدود سال ۷۳۶ ق، ری ملک پسر با احشام بسیار در چاپلق نزول کرد. امرای رقیب وی بر سر او تاخته، اموالش را به غنیمت گرفته و وی را کشتند^{۷۳۰}. همچنین از نزاع چوپانیان و اینجوئیان که باعث تحركات آنان در حدود لرستان و لر کوچک شد، اخباری ذکر شده است^{۷۳۱}.

از شجاع‌الدین محمود چند حکایت نقل شده است که دلالت بر اشتغالات و کارهای او در دوره حکمرانی‌اش دارد. از جمله آنکه وی طی دستوری همه کشاورزان

را موظف کرد پس از اتمام کار آلات و وسایل کار کشاورزی را به خانه نیاورند و در مزارع باقی گذارند. پیشه‌وران و کسبه نیز دکان‌های خود را نبندند. همچنین باغات و بستان‌ها نیازی به محافظ ندارند. گله‌های گوسفندان و سایر چارپایان نیز بدون محافظت چوپانان و گله‌بانان باشند^{۷۳۲}. صدور چنین دستورات و احکامی به ظاهر خلاف عقل و درایت بود. متأسفانه از انگیزه‌های وی از صدور این‌گونه احکام اطلاعی نداریم^{۷۳۳}. شاید چنین عملکردی را بتوان چنین توضیح داد که اتابک شجاع‌الدین محمود به هنگام در اختیار گرفتن حکمرانی لر کوچک، با جامعه‌ای روبه‌رو شد که از ناامنی، دزدی و غارت به شدت رنج می‌برد. به‌گونه‌ای که زندگی عادی کشاورزان و شبانان دچار اختلال شده بود. وی برای اینکه آن وضعیت نامطلوب را تغییر دهد و شرایطی را فراهم کند که مردم از این بابت‌ها آسوده‌خاطر شوند، اقدامات سخت‌گیرانه‌ای را آغاز کرده و در نهایت برای تکمیل کار خود چنین دستوری را، که نشانه اقتدار و صلابت بود، صادر کرده است. درواقع این حرکت به نوعی نمایش قدرت در برابر عناصر سرکش بود.

اما این سیاست قرین توفیق نبود. بلکه آشفتگی و خرابی، امور قلمرو وی را تشدید کرد. می‌توان علت عدم توفیق وی را در ناکارآمدی شیوه‌های انتخابی و سلیقه‌ای بودن آن دانست. به دنبال بروز ناکامی در طرح و الگوی مورد عمل وی، امکان ادامه کار وجود نداشت، و در نتیجه تشدید نابسامانی‌ها نظارت بر امور از دست رفت. درماندگی و عجز اتابک در اداره امور، و به‌ویژه بروز خلل و اشکال در نظم عمومی و تضعیف امنیت اجتماعی - اقتصادی منجر به تغییر رفتار و عملکرد او شد. پس از آن رفتاری از خود نشان داد که حکایت از عصبانیت و بروز خشم بود. حکایتی که در مورد تنبیه سگ و صاحب سگ نقل شده است، حاکی از آسیبی است که بر وی وارد شده بود^{۷۳۴}. تحمل رفتار خشن و بی‌منطقی که اتابک از خود نشان می‌داد، برای مردم لر کوچک دشوار بود، و آنان را به ستوه آورد. از این‌رو از وی روی برگرداندند. آنگاه زمانی که زیاده از حد به اطرافیان خود سخت‌گیری کرد درصدد قتل او برآمدند. یک بار که ملازمان خود را آزرده و تهدید به مجازات‌های سخت کرد، توطئه‌ای علیه او شکل گرفت که در نتیجه آن به قتل رسید. به دلیل همدستی و مشارکت شمار زیادی از

افراد متنفذ در این قتل، کسی در صدد خون‌خواهی وی برنیامد.^{۷۳۵}

۱۶. اتابک ملک عزالدین (حکومت: ۷۵۰-۸۰۴ق/۱۳۴۹-۱۴۰۲م)

در دوازده سالگی جانشین پدر شد.^{۷۳۶} در منابع، گزارشی از این که حاکم مقتدری حکم حکومت آن حدود را برای وی صادر کرده باشد، در دست نیست. از این‌رو در دوره حکومت وی حاکمیت اتابکان لر کوچک از سوی حکومت‌های بزرگ‌تر رسمیت نمی‌یافت، بلکه نوعی استقلال داشتند.

در این دوره برخی اقدامات عمرانی و اصلاحی در لر کوچک انجام گرفت تا وضعیت نابسامان و خرابی‌های ناشی از رفتار پدرش اصلاح و ترمیم شود. فعالیت‌های مزبور مؤثر واقع شد و نظم اجتماعی و امنیت و تأمین زندگی مردم محقق گردید و یک دوره آرامش و ثبات زندگی اجتماعی در لر کوچک پدید آمد.^{۷۳۷} روابط حسنه و دوراندیشانه اتابک با حکام و امرای مناطق مجاور لر کوچک نیز در آرامش سیاسی و اجتماعی درون لر کوچک مؤثر واقع شد.

روابط اتابک با حکام اطراف، چون براساس استحکام قدرت در درون لر کوچک شکل می‌گرفت، برای حکومت مزبور اعتبار و اقتداری در جامعه آن روز به وجود آورد. مهم‌ترین حکومت‌های مجاور سرزمین لر کوچک، مظفریان در شرق و جلایریان در حدود غرب بودند. روابط اتابک ملک عزالدین با آل مظفر را می‌توان براساس الگوی کلی تحول سیاسی در ایران آن روزگار، به قبل و پس از هجوم تیمور به ایران تقسیم کرد. در دوره اول بنا به تحرکاتی که رقبای سیاسی همسایه ملک عزالدین با یکدیگر داشتند، گاه در جریان فرار از برابر یکدیگر، و یا توقف جنگ، به حدود لر کوچک و یا قلمرو لر بزرگ وارد می‌شدند تا فرصت مجددی برای اقدامات خود به دست آورند. از این‌رو اتابک ملک عزالدین سعی داشت با حفظ نوعی موضع بی‌طرفی برای خود، آنان را پذیرا شود و به این ترتیب آنان را از خود راضی نگه دارد. اما بنا به پیش‌بینی‌هایی، گاه وارد شدن به نفع یکی از طرفین سیاسی را نیز اجتناب‌ناپذیر می‌دید. از جمله در جریان تحركات شاه شجاع، روابط اتابک ملک عزالدین با مظفریان دچار تنش شد. در جریان بازگشت شاه شجاع از آذربایجان، وی به بهانه همکاری اتابک لر با برادرش

محمود^{۷۳۸}، و نیز ضرورت برخورد با شاه منصور در خوزستان، برنامه فتح لرستان را در پیش گرفت و از قزوین به طرف خرم‌آباد حرکت کرد (حدود ۷۸۵ق). وقتی به قلعه خرم‌آباد رسید، ملک عزالدین پسرش را به نشانه استقبال به خدمت شاه شجاع فرستاد. وی نیز از دختر ملک عزالدین خواستگاری کرد، اما جواب رسید که دختر اتابک نامزد سلطان احمد در تبریز است. شاه این پاسخ را حمل بر موضع‌گیری اتابک علیه خود دانست. از این رو لشکر را به محاصره قلعه خرم‌آباد فرمان داد. اتابک در برابر این اقدام کوتاه آمد و دخترش را به عقد شاه شجاع درآورد^{۷۳۹}.

روابط اتابک با آل جلایر نیز به گونه‌ای دیگر برقرار بود. یک دختر او را احمد بن اویس خواستگاری کرده بود^{۷۴۰}، به قول مورخان روابط و «مراسلات و مکاتبات» برقرار و دوستی برپا بود^{۷۴۱}.

اما هجوم تیمور به غرب سرزمین ایران، وضعیت حکام منطقه را به شدت دچار تغییر کرد. امیر تیمور یورش به لر کوچک و بزرگ در سال ۷۸۸ق آغاز کرد. بهانه وی برای این اقدام آن بود که «چند سال قبل قافله‌های حجاج از راه لر کوچک عبور می‌کردند و ملک عزالدین والی آن مملکت، آنها را غارت کرده بود و کسی از ملوک آن حدود را قدرت آن نبود که جزای آن مفسدان دهد. لذا تیمور قصد کرد کینه حجاج را از ایشان بکشد»^{۷۴۲}. براساس چنین قصدی تیمور از حدود فیروزکوه به لر کوچک حمله کرد و به حدود بروجرد رسید. پس از غارت آن نواحی به خرم‌آباد رفته و پس از خرابی‌های فراوان، لرها را به مجازات سختی رساند^{۷۴۳}. اتابک از برابر وی فرار کرد و جان خود را نجات داد. تنها پس از آن که اخباری دال بر حرکت سلطان احمد جلایری از بغداد به سوی تبریز به وی رسید، به سوی آذربایجان حرکت کرد^{۷۴۴}. تیمور پس از تخریب لرستان، در ۷۹۰ق اتابک ملک عزالدین را در حدود بروجرد در قلعه رومیان محاصره و عاقبت به همراه جمعی از نزدیکانش اسیر کرد^{۷۴۵} و آنان را به سمرقند برد. پسر او — سیدی — را به اندکان فرستاد و نواب و حجاب اتابک را در سرحدات ترکستان و مغولستان متفرق کرد^{۷۴۶}. تا سه سال وضع اتابک ملک عزالدین به این منوال گذشت. در این مدت حکام و عمال تیموری بر امور لر کوچک تسلط داشتند.

پس از سه سال تیمور اتابک و خانواده او را که در آن مدت در وضعیت سختی

به سر می بردند، به «سیورغالات و انعامات بسیار» نواخت و به همراه پسرش به حکومت لرستان باز گرداند.^{۷۴۷} این واقعه در سال ۷۹۳ق بوده است. تا سال ۷۹۵ق که یورش بعدی تیمور به این نواحی شروع شد، اتابک در حکومت لر بزرگ باقی بود. در باب اینکه چرا تیمور اتابک ملک عزالدین را بار دیگر به حکومت لر کوچک بازگرداند، اشاره مستقیمی در دست نیست. تنها می توان براساس سیر وقایع بعدی استنباطی در این باب ارائه کرد.

در این زمان سلطان زین العابدین مظفری از زندان شاه منصور گریخته و نزد اتابک ملک عزالدین که با وی خویشی داشت، پناهنده شده بود. سپس با حمایت اتابک به سوی اصفهان رفت و به شیراز لشکر کشید.^{۷۴۸}

در جریان یورش بعدی تیمور به عراق عجم که از ۷۹۴ق از مسیر مازندران شروع شد، در سال ۷۹۵ق از راه ری و کردستان، به بروجرد رسید. علت حمله تیمور به لر کوچک، ظاهراً چنین بوده که وقتی با حاکم کردستان مصالحه کرد، به تیمور خبر رسید که ملک عزالدین والی لرستان، از ادای حقوق و تعهدات خود شانه خالی می کند. از این رو، تیمور تصمیم گرفت به لر کوچک و سپس خوزستان حمله کند.^{۷۴۹} اما به نظر می رسد این امر نمی توانست دلیل کافی برای تغییر مسیر لشکرکشی تیمور و سپس تداوم آن تا خوزستان و سپس فارس باشد. تیمور ابتدا قلعه بروجرد را تصرف کرد و پس از نصب کوتوالی در آنجا، دستور به ضبط نهالوند داد و سپس به خرم آباد رفت.^{۷۵۰} اتابک از برابر وی گریخت. پس از آنکه امیرزاده عمر شیخ به نزد وی رسید، مأموریت یافت به تعقیب اتابک رود. سایر امرا نیز به سرکوب و دفع متمردان لر مأمور شدند. امیرزاده شیخ تا حصار مانگره رفت ولی اثری از اتابک نیافت. در این میان «مجموع رعیت کوه و صحرا» را مطیع کرد. سپس به پدر پیوست و به اتفاق به شوشتر رفتند.^{۷۵۱} پس از رفع و رجوع این گونه کارها در آن حدود و پیوستن سایر بخش های سپاه تیمور به وی، راهی شیراز شد و پس از قتل شاه منصور خاندان آل مظفر را به قتل رساند. سپس به اصفهان و از آنجا به همدان و بغداد (۷۹۵ق) حرکت کرد. در این اثنا تیمور حکام جدید فارس و عراق عجم را تعیین کرد و امیرزاده محمد را حکومت فارس داد. اتابک ملک عزالدین نیز به گونه ای مقتضی توانست نظر تیمور را به خود جلب کند و

با شرایط جدیدی به حکومتش تداوم بخشد. در شرایط جدید چنین مقرر شده بود که نهند، اسدآباد و خرمآباد را «باسقاقان جغتای» اداره کنند و ادای مال دیوانی بر عهده اتابک ملک عزالدین باشد. وی موظف بود مالیات مقرر را سالانه از «احشام» اخذ کرده و به نمایندگان حکومت تیموری تحویل دهد.^{۷۵۲} در واقع موقعیت سیاسی اتابک از وی سلب شده و تنها منصبی اداری و دیوانی به وی تفویض شده بود. جالب آنکه فرزند اتابک که سیدی احمد نام داشت و سال‌ها با پدر در تبعید به سر برده بود، به اتفاق جمعی از «کدخدایان و کدخدازادگان» لر، در کوه‌ها و دره‌های تسخیرناپذیر لرستان سر به طغیان برداشته و تن به حاکمیت تیموریان و شرایطی که اتابک پذیرفته بود، نمی‌دادند.^{۷۵۳}

اتابک ملک عزالدین شرایط جدید را پذیرفته بود و به عنوان عامل مالیات‌گیری از طوایف و قبایل لر که به سادگی تن به تحمیلات مختلف تیموریان نمی‌دادند، عمل می‌کرد. در این میان، حادثه‌ای رخ داد که منجر به مرگ اتابک شد. به هنگام پرداخت مالیات مقرر، فعالیت‌های سیدی احمد باعث شد تا برخی از طوایف لر با وی همراه شده و از پرداخت مالیات دیوانی طفره روند.^{۷۵۴} ظاهراً مأمور وصول مالیات چون درمانده شده بود بر ملک عزالدین سخت گرفته و چون کاری از پیش نمی‌رفت، نسبت به وی رفتار توهین‌آمیز در پیش گرفته بود.^{۷۵۵} چنین به نظر می‌رسد که به نظر عامل وصول مالیات، اتابک ملک عزالدین نیز به دلایلی در این قضیه تقصیر داشت: از یک سو وی تعهد کرده بود مال دیوان را وصول کند، از سوی دیگر احتمال داشت خود وی به وضعیت پیش آمده، رضا داشته باشد. اما به هر حال وضعیت اتابک در دربار مغول بسیار تحقیرآمیز بوده است. به همین دلیل سیدی احمد در یک شب به صورت ناگهانی بر سر چادر محصل مالیات‌ها رفت تا وی را به این سبب تنبیه کند. اما محصل فهمید و دست به سلاح شد. سیدی احمد ناتوان از مقابله با وی و اطرافیانش از معرکه گریخت، در حالی که پدرش در نزد آنان باقی مانده بود. مأمور مزبور چند کس از اطرافیانش را کشت و از سر خشم وی را سیاست کرد: دستور داد پوست او را بکنند و از گاه پر کرده، به سلطانیه بردند. در آنجا نیز به همان شکل آویختند.^{۷۵۶} ظاهراً دلایل عامل مزبور برای ارتکاب به چنین مجازات و خشونت‌های تیمور مورد

قبول واقع شده بود^{۷۵۷}. این واقعه در سال ۸۰۴ ق رخ داد^{۷۵۸}.

۱۷. اتابک سیدی احمد (۸۰۴-۸۱۵ ق/۱۴۰۲-۱۴۱۳ م)

قتل اتابک ملک عزالدین وضعیت سیاسی لر کوچک را تا سال‌ها بی‌ثبات کرد. سیدی احمد فرزند او به عنوان صاحب دایه‌ای که حق حکومت از پدرش سلب شده بود و خود وی نیز مدتی با حاکمیت تیموریان بر لرستان مخالفت کرده بود، نمی‌توانست به عنوان اتابک، رسماً قدرت را در دست گیرد. از سوی دیگر به عنوان یک فرد عاصی تحت تعقیب بود. مرگ تیمور در ۸۰۷ ق فرصتی مناسب را به وجود آورد. در شرایط آشفتگی سیاسی پس از مرگ تیمور به دلیل عطف توجه امیرزادگان تیموری به نبردهای قدرت، فشار آنان بر سیدی احمد کاهش یافت. هرچند در مدت چهار سال از باقیمانده عمر تیمور، سیدی احمد در شرایط بسیار سختی که ناشی از زندگی در کوه‌ها و گریز مداوم بود^{۷۵۹}، به سر می‌برد.

سیدی احمد پس از مرگ تیمور تا سال ۸۱۵ ق، حکومت لرستان را توانست به دست آورد^{۷۶۰}. در این هنگام مدتی امیرزاده اسکندر عمر شیخ، حاکم لر کوچک و آن نواحی شد^{۷۶۱}. سپس میرزا بایقرا به حکومت آنجا رسید^{۷۶۲}. در مورد فعالیت‌ها و عملکرد سیاسی سیدی احمد در این ایام اطلاع درستی در اختیار نداریم. بنا به روایت مؤلف منتخب‌التواریخ معینی به علت «بی‌وجودی و بی‌عقلی» وی، کاری نتوانست از پیش ببرد. از سویی به هیچ پادشاهی اعتماد نداشت^{۷۶۳}. صرف‌نظر از اینکه منظور مؤلف کتاب از چنین عباراتی چه می‌تواند باشد، لازم به یادآوری است که وی کتاب تاریخ خود را ابتدا به شاهرخ تیموری و سپس به امیرزاده عمر شیخ تقدیم کرد. از این‌رو در مورد سیدی احمد، مطالبش خالی از جانبداری نیست.

۱۸. اتابک شاه حسین (حکومت: ۸۱۵-۸۷۳ ق/۱۴۱۳-۱۴۶۹ م)

شاه حسین، برادر سیدی احمد، پس از وی حکومت لر کوچک را در دست گرفت. دوره حکومت شاه حسین بسیار طولانی بود. اما در منابع تاریخی چندان به وقایع حکومت وی نپرداخته‌اند. در واقع دوره طولانی حکومت شاه حسین مصادف با دوره‌ای

سراسر تنش بود که در آن تیموریان از یک سو و امرای جلایری و ترکمان و غیره از سوی دیگر، به شدت با هم درگیر بودند. دوره سلطنت شاهرخ تیموری نیز سراسر مصروف نبرد با قرایوسف ترکمان در آذربایجان^{۷۶۴}، سرکوب شاهزادگان مدعی تیموری در نقاط مختلف، و مسائل مربوط به خراسان و ماوراءالنهر شد. پس از مرگ شاهرخ تا کشته شدن سلطان ابوسعید (۸۷۳ق)، دوره نزع میان آق‌قویونلوهای حاکم بر آذربایجان عراق با تیموریان بود. در چنین دوره پر آشوب و بحرانی، در لر کوچک شاه حسین تنها ناظر بود. بدون شک با تسلط هریک از امرا و حکام قدرتمند بر منطقه مرکزی ایران یا آذربایجان، معادلات سیاسی در منطقه به هم می‌خورد.

به نظر می‌رسد جانشینی شاه حسین از سوی حکام تیموری مناطق مرکزی ایران و آذربایجان تأیید شده باشد. از فعالیت‌های سیاسی اتابک شاه حسین تنها از لشکرکشی‌های وی به سرزمین‌های مجاور گزارش شده است. متأسفانه زمان دقیق این تهاجمات مشخص نیست. اما به احتمال بسیار به دوره دوم حکومت وی مربوط می‌شود. یک بخش از لشکرکشی‌های اتابک به منطقه اصفهان بود. شهر و قلمرو اصفهان مدت‌ها میان امیرزادگان تیموری حاکم در فارس و حکام قراقویونلو در آذربایجان دست به دست می‌شد. به احتمال بسیار یورش‌های اتابک به منطقه اصفهان در ایامی صورت می‌گرفت که حاکم قدرتمندی در آن منطقه وجود نداشت. اتابک در لشکرکشی‌های خود تا حدود گلپایگان پیش رفت^{۷۶۵}. متأسفانه آگاهی دقیقی از نواحی تحت تصرف وی و نیز طول مدتی که سرزمین‌های مزبور در دست وی باقی مانده بود، در اختیار نداریم. در منابع معاصر وی، از اقوام تنبیهی و لشکرکشی حکام منطقه علیه اتابک سخنی به میان نرفته است. اهداف شاه حسین از چنین اقداماتی نیز مشخص نیست. به احتمال بسیار وی این‌گونه فعالیت‌ها را با اهدافی چند انجام می‌داد. بیرون راندن قبایل شبان که به سرحدات لر کوچک نزدیک می‌شدند، کسب درآمد از راه جنگ و غارت، تصرف سرزمین‌های وسیع‌تر و ازدیاد درآمدهای مالیاتی حکومت.

بخش دیگری از لشکرکشی‌های شاه حسین به سوی سرزمین‌های غرب لر کوچک بود. به احتمال بسیار اوج درگیری‌های او با حکام آن مناطق به اواخر ایام حکمرانی

او باز می‌گشت. به‌ویژه پس از مرگ سلطان ابوسعید گورکانی (۸۷۳ق)، وی به سوی همدان لشکر کشید و آن شهر را تصرف کرد^{۷۶۶} و از آنجا به شهرزور و قلمرو ایل بهارلو حمله کرد. این تاخت و تازها به درگیری وی با کورعلی پسر علی‌شکر که حاکم آن قلمرو بود، منجر شد، و عاقبت در یک حمله غافلگیرکننده، شاه حسین به قتل رسید^{۷۶۷}.

۱۹. اتابک شاه رستم

شاه رستم فرزند شاه حسین نیز در دوره‌ای بسیار سرنوشت‌ساز برای تاریخ ایران، در لر کوچک حکومت داشت: دوره تسلط آق‌قویونلوها بر مناطق شمالی و شرقی لر کوچک و روند ظهور قدرت سیاسی مشایخ صفوی و سپس تشکیل سلسله صفوی. متأسفانه به دلیل فقدان اطلاعات درباره وضعیت سیاسی - اجتماعی لر کوچک تا تشکیل حکومت صفوی در ایران، ترسیم اوضاع آن جامعه در دوره مورد بحث امکان‌پذیر نیست. تنها پس از آنکه شاه اسماعیل صفوی سلسله صفویه را پی افکند، و در جریان تسخیر سرزمین ایران، به حدود لرستان و خوزستان توجه کرد، مورخان برخی مسائل مربوط به درگیری او با حکام محلی آن نواحی را مطرح می‌کنند.

شاه اسماعیل صفوی تعیین تکلیف سیاسی حکمرانان لرستان و خوزستان را به هنگامی موکول کرد که امید آنان از جانب عثمانی‌ها قطع شود. در واقع در دوره تلاطم سیاسی - اجتماعی در نیمه دوم قرن ۹ق در ایران، به‌ویژه به هنگام رقابت آق‌قویونلوها و عثمانی، پیوسته یکی از اتابک‌های لر کوچک و سایر حکام خرد منطقه، هوادار سیاست عثمانی‌ها بود. به همین دلیل آنان در ایام سخت سیاسی، می‌توانستند به شیوه‌ای فرصت‌طلبانه، موجودیت خود را حفظ کرده، و به ایفای نقش مؤثرتری در معادلات سیاسی بپردازند. شاه اسماعیل با عنایت به این وضعیت، ابتدا مسأله لشکرکشی به بغداد و فتح آنرا در دستور کار قرار داد. این امر بدان معنا بود که آنان دیگر نمی‌توانند در تصمیم‌گیری و اتخاذ مواضع سیاسی خود روی کمک و حمایت عثمانی حساب کنند. شاه اسماعیل پس از فتح بغداد با سپاهیان خود راهی خوزستان شد. مهم‌ترین

هدف وی تصفیة امور با مشعشعیان بود^{۷۶۸}. همزمان با طی مسیر به سوی هویزه (خوزستان) در حدود لرستان حسین بیک لله و بیرام بیک قراملو با ده هزار سپاهی مأموریت یافت به لرستان رفته و ملک رستم خان حاکم لرستان را به حضور شاه اسماعیل بیاورند^{۷۶۹}. علت اتخاذ چنین تصمیمی را برخی از مورخان چنین نوشته‌اند که در حین طی طریق شاه اسماعیل به سوی خوزستان، به اطلاع وی رساندند که ملک رستم نیز «... به وفور تیغ و حشم و متانت مقام که قتل شامخه واقع است، مغرور شده، از طریق فرمانبرداری منحرف است. و از توجه به حضرت استنکاف می‌کند»^{۷۷۰}. اما شاه رستم لر از حضور در درگاه شاه اسماعیل پرهیز کرد. به احتمال بسیار شاه اسماعیل در اثنای سفر خود به بغداد به نحوی از انحاء از ملک رستم خواسته بود که به حضور برسد، اما پاسخ مناسب از سوی حاکم لرستان داده نشده بود. در نتیجه شاه اسماعیل سپاهی را مأمور لر کوچک کرد^{۷۷۱}.

سپاه صفوی در جریان پیشروی خود به سوی لر کوچک اطلاع یافت ملک رستم لر با امرای تحت فرمان خود به سوی دامنه‌های کوه‌های مرتفع عقب نشسته است. سپاه صفوی به‌ناچار ناحیه کوهستانی موردنظر را به محاصره درآورده و از این طریق شاه رستم را در وضعیت اضطرار قرار داد. سرانجام شاه رستم تسلیم شد و با سپاه صفوی به شوشتر رفت. شاه اسماعیل در جریان ملاقاتش با شاه رستم دریافت که می‌تواند به عنوان حکمرانی مطیع و وفادار به وی اعتماد کند^{۷۷۲}. هرچند باید متذکر شد که شاه اسماعیل در اتخاذ این تصمیم، جدای از شخصیت خاص شاه رستم، به محدودیت‌های اعمال حاکمیت مستقیم حکومت مرکزی در منطقه لر کوچک و نیز حقوق سیاسی خاندان اتابک در امر حکمرانی بر آنجا، و به‌ویژه اطمینان از بی‌تأثیر بودن سیاست عثمانی‌ها در آن حدود، واقف بود. شاه مدتی او را در اردو نگاه داشت و آن‌گاه حکومت خرم‌آباد و لر کوچک را به وی تفویض نمود^{۷۷۳}. در واقع شاه رستم حق حکومت موروثی خود را به تأیید شاه اسماعیل رساند و دوره جدیدی در حکومت اتابکان لر کوچک شروع شد که تا پایان حیات سیاسی آنان در دوره شاهوردی خان، تداوم یافت.

شاه رستم تا سال ۹۲۰ق در لر کوچک به حکومتش ادامه داد. تنها در این سال

بر اثر وقوع جنگ چالدران و شکست شاه اسماعیل، از وی ذکری به میان می‌آید. سلطان سلیم پس از پیروزی در جنگ، با ارسال نامه‌ای به حکمرانان نواحی مختلف^{۷۷۴} و از جمله لر کوچک، کوشید تأثیرات فکری و اجتماعی پیروزی خود را بیشتر کند. در نامه سلطان سلیم اشاراتی چند وجود دارد که مؤید مسایل خاصی در باب اتابکان لر کوچک است. اول آنکه در این نامه خطاب اتابک لر شاه رستم آمده، که امری برخلاف متون تاریخ‌نگاری دوره صفوی است، که وی را «ملک» می‌نامند. دوم آنکه ارسال نامه برای حاکمی چون شاه رستم دلالت بر آن دارد که سلاطین عثمانی در مورد حکمرانان محلی مانند او، این تصور را داشته‌اند که آنان به زور مطیع صفویان شده‌اند و از این رو می‌توانند از فرصتی که بر اثر شکست صفویان پیش آمده است، به وضعیت سیاسی مطلوب خود دست یابند و یحتمل که در این راه می‌توانند از حمایت آنان نیز برخوردار شوند. شاه رستم به نامه پاسخی نداد؛ زیرا صرف‌نظر از آنکه در لرستان چه شرایطی وجود داشت، کهولت شاه رستم مانع چنین اقداماتی بود^{۷۷۵}. وی در زمانی نزدیک به این ایام درگذشت^{۷۷۶}.

۲۰. اتابک اغور (حکومت: حدود ۹۲۰-۹۴۰ق)

اغور فرزند ارشد شاه رستم بود، که به جای وی به حکومت لرستان رسید. حکومت وی مورد تأیید شاه اسماعیل صفوی قرار گرفت. از دوره حکمرانی اغور به دو واقعه اشاره شده است. اول حضور وی در جریان لشکرکشی شاه تهماسب به خراسان در ۹۴۰ق که علیه عبیدالله خان ازبک صورت گرفت. اغور برای تدارک این امر برادرش جهانگیر را به نیابت خود در لر کوچک منصوب کرد و خود ملازم رکاب شاه تهماسب شد و در جنگ با ازبکان شرکت کرد. به هنگام بازگشت از خراسان به او خبر رسید که برادرش در لرستان عصیان کرده و حکومت را در اختیار گرفته است^{۷۷۷}. اغور پس از اطلاع از ماقوع، از شاه تهماسب اجازه گرفت و به سرعت به سوی لرستان حرکت کرد. وقتی به حدود نهاوند رسید، متوجه شد نظر سران قوم و رؤسای قبایل لر از وی برگشته است. در نتیجه به دنبال جنگی که پیش آمد، به سرعت شکست خورد و کشته شد^{۷۷۸}.

۲۱. جهانگیر (۹۴۰-۹۴۹ق و حدود ۹۴۹-۹۷۴ق)

جهانگیر فرزند کوچک‌تر شاه رستم، ظاهراً در همان سال ۹۴۰ق در لرستان براساس جلب موافقت و حمایت رؤسا و رهبران طوایف و قبایل لرستان به حکومت رسید. شاه تهماسب صفوی به دلایلی چند حکومت وی را بر لر کوچک به رسمیت شناخت. دلایل وی برای اتخاذ چنین تصمیمی متعدد بود. از جمله رؤسای قبایل در خصوص حکومت جهانگیر اتفاق نظر داشتند. این مسأله مشروعیت حکومت وی را در نزد قبایل لر نشان می‌داد. همچنین می‌توان احساس خطری که شاه تهماسب از پیوستن الوار به ترکان داشت، مد نظر قرار داد. به‌رحال جهانگیر مدت ۹ سال در حکومت لرستان باقی ماند. متأسفانه روایت مورخان صفوی دربارهٔ احوال این اتابک آشفته است.^{۷۷۹} در ۹۴۷ق در جریان سفری که شاه تهماسب، پس از تصرف بغداد، و برای نبرد با والی دزفول، علاءالدوله عناشی، از لر کوچک عبور می‌کرد، جهانگیر را در خرم‌آباد به حضور پذیرفت و وی را مورد لطف و نوازش قرار داد.^{۷۸۰}

در سال ۹۴۹ق شاه تهماسب عبدالله خان استاجلو حاکم همدان را بر سر جهانگیر فرستاد. بر اثر جنگی که واقع شد، جهانگیر به قتل رسید.^{۷۸۱} دربارهٔ علت اصلی خشم شاه تهماسب بر جهانگیر روایت مشخصی در دست نیست. اسکندر بیک منشی از اولاد شاه رستم که برخی طریق عصیان می‌پیمودند و برخی طریق اخلاص به ظهور می‌آوردند، سخن گفته است. از این رو شاه تهماسب، جهانگیر را که بی‌اعتدالی از حد گذرانده، تنبیه و تأدیب کرد. نقل است عبدالله خان استاجلو چنان در قلع و قمع آنان کوشید که خانوادهٔ ایشان به باد غارت و تاراج رفته و دقایقی از بی‌حرمتی فرو نگذاشت.^{۷۸۲} بدلیسی از «قصاص» رسیدن جهانگیر به فرمان شاه تهماسب سخن می‌گوید.^{۷۸۳}

دربارهٔ جانشین جهانگیر روایات مورخان متفاوت است.^{۷۸۴} جهانگیر دو فرزند به نام‌های شاه رستم و محمدی داشت. پس از قتل وی، ابومسلم گودرزی لُلهٔ شاه رستم، وی را به میل یا اکراه، به نزد شاه تهماسب برد. شاه نیز وی را روانهٔ قلعهٔ الموت کرد. ابومسلم گودرزی نیز به خاطر این خدمت، منصب میرآخوری خاصهٔ شاه را دریافت کرد. اما محمدی فرزند دیگر جهانگیر که خردسال بود، توسط گروهی از رؤسای

قبایل لر به قلعه چنگله برده شد و از معرض دید عموم دور نگاه داشته شد.^{۷۸۵}

در نتیجه این وضع طوایف و قبایل مقیم آن حدود به حال خود رها شدند، و شرایط سیاسی و اجتماعی در لرستان رو به وخامت نهاد. التهاب اوضاع سبب گردید فرصت برای ماجراجویانی که قصد بهره‌برداری از اوضاع را داشتند فراهم شود. از جمله شخصی از الوار که شباهت زیادی به شاه رستم داشت، اعلام کرد که شاه رستم است و توانسته با فرار از قلعه الموت، خود را نجات دهد. وی به نزد خانواده شاه رستم رفت و زن او را نیز با ادعای خود همراه کرد. رؤسای طوایف لرستان نیز به وی اطمینان کرده، بر گرد وی جمع شدند.^{۷۸۶} شاه تهماسب در برابر کار انجام شده‌ای قرار گرفت. به‌ناچار شاه رستم را از قلعه الموت آزاد کرد و فرمان حکومت لر کوچک را به وی اعطا کرد. شاه رستم به سرعت به لرستان بازگشت و مدعی دروغین را به قتل رساند.

پس از استقرار مجدد شاه رستم در لر کوچک، محمدی برادر او از پذیرش حاکمیت وی سر باز زد. دعاوی وی بدون تردید بر حمایت گروهی از رؤسای طوایف لر استوار بود. عاقبت کار به جنگ کشید، اما نتیجه مشخصی حاصل نشد. از این‌رو دو طرف ترجیح دادند از طریق مذاکره و سازش با یکدیگر رفتار کنند.^{۷۸۷} بنا به روایتی با توافق طرفین امیر شاه قاسم، که یکی از خواهران آنان را در زوجیت خود داشت و از سادات بلند مرتبه به‌شمار می‌رفت، برای کسب مصلحت به دربار شاه تهماسب رفت.^{۷۸۸} شاه تهماسب نیز ترجیح داد لرستان را میان دو برادر تقسیم کند.^{۷۸۹} تقسیم لرستان میان دو مدعی نوعی دوراندیشی برای آینده سیاسی لر کوچک در قلمرو صفویه بود. اما این ترتیب برای مدت زیادی کارآمد نبود. بار دیگر بین دو برادر روابط خصمانه‌ای پدیدار شد. اما برای رعایت جانب شاه تهماسب و شاید عدم توانایی غلبه یکی بر دیگری، مدت‌ها به وضعیت تحمل یکدیگر تن در دادند. در این میان شاه رستم روابط بهتری با دربار شاه تهماسب برقرار کرده بود.^{۷۹۰} به‌گونه‌ای که نزد دیوان مرکزی کفالت میر جهانگیر بختیاری را که مسئول پرداخت مال دیوان از منطقه لر بزرگ بود، برعهده داشت.^{۷۹۱} این امر باعث می‌شد روابط امرا و دیوانیان با شاه رستم و در نتیجه حمایت از وی بیشتر از محمدی باشد. به احتمال بسیار محمدی مورد توجه امرا و رؤسای قبایل و طوایف لر بود و بخش مهم سرزمین لر کوچک را نیز در تصرف

داشت. تعادل قوا میان دو برادر براساس چنین شرایطی پدید آمده بود.^{۷۹۲} شاه رستم در جریان رقابت خود با محمدی عاقبت از این موقعیت خود استفاده کرد و کوشید با کمک یکی از امرای بزرگ دربار صفوی، رقیب خود را از سر راه بردارد. در سال ۹۷۴ق این فرصت به دست آمد.^{۷۹۳} از سوی شاه تهماسب امیرخان موصللو حاکم ترکمان همدان برای حل و فصل مشکلی که دربارهٔ وصول مالیات مقرر از برخی نواحی خوزستان که در قلمرو مشعشعیان بود، از طریق خاک لر کوچک به سوی دزفول و شوشتر رفت. چنین به نظر می‌رسد در جریان دیدار شاه رستم و خان ترکمان قراری علیه محمدی گذارده شد. در این مورد بدلیسی روایت می‌کند که شاه پرور، دختر اغور و همسر شاه رستم به صورت مخفیانه حکمی خطاب به امیرخان موصللو گرفت که براساس آن محمدی را دستگیر کند و به دربار شاهی بفرستد.^{۷۹۴} امیرخان موصللو در ادامهٔ مسیر خود، در خرم‌آباد اطراق کرد و محمدی را به اتفاق حدود صد نفر از اعیان لر که همراه وی در ضیافت خان شرکت کرده بودند، دستگیر کرد و به دربار شاه فرستاد. شاه صفوی نیز دستور به حبس وی در قلعهٔ الموت داد.^{۷۹۵} محمدی ظاهراً تا سال ۹۸۴ق در آنجا به سر برد و در این مدت شاه رستم توانست موقعیت خود را در لر کوچک به عنوان تنها حاکم مورد تأیید حکومت صفوی تثبیت کند. از این رو می‌توان توطئهٔ دستگیری محمدی را برنامه‌ای هماهنگ بین دربار صفوی و وی به‌شمار آورد. شاه تهماسب به شاه رستم لقب «خانی» عطا کرد و للگی شاهزاده شهربانو خانم، دخترش را به وی سپرد.^{۷۹۶} متأسفانه روایت غفاری دربارهٔ تاریخ اتابکان لر کوچک در اینجا ختم می‌شود.^{۷۹۷}

اما چهار فرزند محمدی به نام‌های علی خان، اسلمز، جهانگیر و شاهوردی که در قلمرو پدر پیوسته حضور داشتند و مزاحمت‌هایی برای شاه رستم ایجاد می‌کردند، به تدریج به قلمروهای مجاور مانند همدان و گلپایگان و حدود اصفهان دست برد می‌زدند و غارت می‌کردند. شاه رستم و سایر امرای قزلباش آن حدود بارها کوشیدند آنان را از ارتکاب به چنین اعمالی بازدارند. اما موفق نشدند. جالب آنکه عاقبت به این نتیجه رسیدند که کسی جز محمدی قادر به بازگرداندن امنیت و نظم به آن حدود و محدود کردن خودسری‌های فرزندانش نیست.^{۷۹۸} از این رو طی مذاکراتی با محمدی

در زندان، به او وعده بازگشت به حکومت دادند، مشروط به اینکه تا هنگامی که دو کار مهم را انجام نداده تحت الحفظ یکی از امرای بزرگ قزلباش در قزوین نگه داشته شود. محمدی می‌بایست فرزندان سرکش خود را به درگاه شاه صفوی بطلبد و آنان را به عنوان گروگان در آنجا باقی گذارد، پس از آن با دریافت حکم حکومت لرستان، به آن سو روانه شود. همچنین در ازای چنین توافقی، سی هزار اسب و استر و گوسفند به نماینده شاه تحویل دهد. محمدی شرایط موردنظر را پذیرفت. از این رو به دستور شاه وی را از قلعه الموت به قزوین آوردند و به حسین بیک استاجلو سپردند. محمدی مکتوبی به فرزندان نوشت و از آنان درخواست کرد مال معهود را برداشته و به قزوین بیایند. دو تن از فرزندان محمدی به همراه اموال موردنظر راهی قزوین شدند. محمدی پس از جلب اعتماد امرای مراقب خود، آنان را به بهانه اطمینان‌یابی از درست بودن مقدار مال مقرر، به خارج از قزوین کشاند. سپس موفق شد شبانه آنان را اغفال کند و با فرزندانش به سوی لرستان بگریزد. امیرخان، حاکم همدان از سوی شاه تهماسب مأمور تعقیب او شد، اما نتوانست به وی برسد.^{۷۹۹} درباره علت فرار محمدی از قزوین توضیحی ارائه نشده است. اما می‌توان گزارش اسکندر بیک را مبنی بر اینکه وی «توهمی به خود راه داده» و فرار کرد^{۸۰۰}، این‌گونه تفسیر کرد که این برنامه‌ریزی برای حذف فرزندان محمدی و خود او بوده است. او با حدس اینکه چه سرنوشتی در انتظارش است، تصمیم به فرار گرفت.

شاه رستم پس از اطلاع از این حادثه، حکومت لر کوچک را ترک کرد و عازم قزوین شد. بقیه عمر وی به فلاکت گذشت و هیچ‌گاه به حکومتی که شایستگی آنرا نداشت، بازنگشت. از تاریخ دقیق درگذشت وی اطلاعی در دست نیست. برخی اشارات در منابع آن دوران حیات وی را تا ایام پس از مرگ شاه تهماسب (۹۸۴ق) ذکر می‌کنند.^{۸۰۱}

۲۲. محمدی (حکومت: ۹۹۵-۹۷۸ق)

محمدی پس از آنکه از چنگ امرای شاه تهماسب گریخت، در لرستان موقعیت خود را استوار ساخت. سپس عریضه‌هایی نزد شاه تهماسب فرستاد و اظهار بندگی

کرد. شاه نیز عذر وی را پذیرا شد^{۸۰۲} و حکومت او را بر لرستان تأیید کرد. محمدی تا هنگامی که شاه تهماسب در قید حیات بود (۹۸۴ق) رویه محتاطانه و مطیعانه‌ای نسبت به صفویان در پیش گرفت. با مرگ شاه تهماسب بحرانی عمیق در حکومت صفویان پیش آمد که نتایج آن تا مدت‌ها بعد گریبان آن حکومت را رها نکرد. متأسفانه گزارشی درباره تأثیر چنین مسائلی در تعیین روابط محمدی با شاه آینده صفوی در اختیار نیست.

اما مرگ شاه اسماعیل دوم، که دوران وی نشانه‌هایی از بحران‌های مختلف در ساختار حکومت صفویان بود، باعث شد محمدی در روابط خود با حکومت صفوی تجدید نظر کند، یا از فرصتی که نزاع جانشینی و بحران سیاسی مزبور در اختیارش قرار می‌داد، به شیوه دیگری که مناسب می‌دانست، بهره ببرد. مرگ شاه اسماعیل دوم و پیامدهای سیاسی - نظامی پس از آن، برای سرزمین لرستان از نظر سیاسی و اجتماعی، نتایج متفاوتی به دنبال داشت. صرف‌نظر از ظهور شاه اسماعیل کذاب در بین الوار کوه‌گیلویه که تا مدتی باعث درد سر حکام و امرای حکومت صفوی شد^{۸۰۳}، تحركات جدی عثمانیان و امرای آنان در سرحدات غرب ایران وضعیت سیاسی و نظامی منطقه را به شدت تغییر می‌داد. سلطان مراد سوم عثمانی (۹۸۲-۱۰۰۳ق) در پی بهره‌برداری از بحران سیاسی ایران مقارن جلوس سلطان محمد خدابنده بود. جنگ‌های عثمانی‌ها با صفویان (۹۸۶-۹۸۸ق) و پیروزی‌های آنان در برخی نبردها^{۸۰۴}، موجب شد محمدی در گرایش به عثمانی‌ها، تردید را از خود دور کند. از این‌رو در تاریخی که مشخص نیست، مذاکراتی با عثمانی‌ها آغاز کرد، و قراردادهایی بسته شد. بدلیسی در این‌باره چنین گزارش می‌کند «... موازی دوازده خرداد زر عثمانی که ششصد تومان رایج عراق است از خواص همایون دارالسلام بغداد که ناحیه مندلی و چسان و بادرانی و ترساق است، الحاق ایالت او کردند. مادامی که در جاده عبودیت بوده، در خدمات پادشاهی ثابت‌قدم و راسخ‌دم بوده باشد، ایالت موروثی مع ملحقات در تصرف او بوده، تغییر و تبدیل نشود. در این باب منشور ایالت لرستان و خلعت فاخره و کمر شمشیر طلا موکد به تأیید، ارزانی داشته، ارسال کردند...»^{۸۰۵}. همچنین در جای دیگر آورده‌اند که دو فرزند محمدی نیز می‌باید به

طریق گروگان در بغداد اقامت می‌گزیدند^{۸۰۶}. متأسفانه عبارات شرفنامه صراحت و روشنی لازم را ندارد^{۸۰۷}. اما مهم‌ترین جزء توافق مزبور به وضعیت سیاسی لر کوچک اشاره دارد. محمدی در این زمان ترجیح داد، در شرایط ضعف حکومت صفوی، و در ازای ارضای برخی تمایلات توسعه‌طلبانه‌اش، حاکمی وابسته به دربار عثمانی‌ها شود. بدون تردید اتخاذ چنین سیاستی از سوی حاکم سرحدی سرزمین ایران در دوره صفویه بدون رعایت جانب احتیاط و محاسبات دوراندیشانه سیاسی و حتی نظامی نبوده است. اما در هر حال چنین عملی نتایج مثبت و منفی درخور تأملی برای حکومت لر کوچک و صفویان در پی داشت.

اما روابط محمدی با عثمانی‌ها به تدریج تیره شد. وی در روابطش با میر میران حاکم بغداد زیاده امتیاز نمی‌داد و آنان پیوسته از رفتار محمدی شکایت داشتند. آنان بر این اساس که محمدی به «خدمات مرجوعه» اهتمام نشان نمی‌دهد، از سلطان عثمانی پنهانی دستور دستگیری او را گرفتند. محمدی خود در انتظار شدت عمل حکام عثمانی بود. از این رو مدت‌ها به بغداد نرفت و روابط میان دو طرف آشکارا تیره شد. از سوی دیگر فرزندان محمدی نیز از بغداد فرار کردند^{۸۰۸}. این رویدادها، که مقارن استحکام موقعیت سیاسی سلطان محمد خدابنده (۹۸۵-۹۹۶ق) و تثبیت موقعیت حکومت صفویه در سرحداتش بود، محمدی را به تغییر موضع در برابر حکومت صفوی وادار کرد. وی توانست روابط خود را با دربار صفوی ترمیم کند، و براساس توافقاتی که به ثمر رسید، دوباره به سلطه و حاکمیت صفویان گردن نهد. سلطان محمد خدابنده برای استحکام روابط و ایجاد اعتماد متقابل، دختر محمدی را برای سلطان حمزه میرزا (پسر و ولیعهدش) به همسری گرفت^{۸۰۹}. محمدی چند سالی پس از این وقایع در زمان سلطنت سلطان محمد درگذشت و فرزندش شاهوردی به جای او به حکومت لر کوچک رسید.

۲۳. اتابک شاهوردی

از تاریخ دقیق درگذشت محمدی اطلاعی در دست نیست. پس از درگذشت وی امرا و اشراف لر شاهوردی را به حکومت برداشتند. سلطان محمد خدابنده نیز فرمان

حکومت لرستان را به نام او صادر کرد^{۸۱۰}. با توجه به نقش اعیان لرستان در جانشینی شاهوردی، شاید بتوان زمان این واقعه را در حدود اواخر دوره سلطنت محمد که مشکلات درونی بسیاری برای وی پیش آمده بود، فرض کرد^{۸۱۱}. سلطان حمزه میرزا، شوهر خواهر شاهوردی در سال ۹۹۴ ق کشته شد. سپس شاه عباس در سال ۹۹۶ ق رسماً در قزوین بر تخت سلطنت صفوی جلوس کرد. دربارهٔ موضع و رفتار احتمالی شاهوردی در قبال وقایع و بحران‌های سیاسی ناشی از رقابت و نزاع امرای قزلباش و تحولات سیاسی تا به هنگام جلوس شاه عباس اول، اطلاعی در دست نیست^{۸۱۲}.

روابط ایران و عثمانی به هنگام جلوس شاه عباس اول بحرانی بود. توسعه‌طلبی عثمانی‌ها در نواحی سرحدی ایران شرایط را برای حکام سرحدی مانند شاهوردی بسیار دشوار می‌کرد. مهم‌ترین تحرک عثمانی‌ها در ناحیه غرب ایران، از سوی سنان پاشا (جغال‌اوغلو) در سال ۹۹۷ ق صورت گرفت. سنان پاشا، با لشکری عظیم به قصد تصرف قلمرو «علیشکر» به آن سوی حرکت کرد. قورخمس خان شاملو، حاکم همدان، با استمداد از امرای آن حدود، به قصد مقابله با سنان پاشا آماده شد، اما قبل از آنکه فرصت تدارک کافی داشته باشد، مجبور شد به مقابله سپاه عثمانی که به سرعت پیشروی می‌کرد، بشتابد. شاهوردی در این هنگام به کمک قورخمس خان آمده بود. به نظر وی با سپاه اندک به مقابله جغال‌اوغلو رفتن از شرط احتیاط به دور بود، اما قورخمس خان نسبت به وی اعتماد نداشت و این سخن را حمل بر توطئه‌اندیشی او دانست. در نتیجه به هنگام درگرفتن معركة قتال، شاهوردی سپاهش را از میدان کنار کشید و به نظارهٔ عاقبت جنگ ایستاد. لشکر قزلباش به سرعت شکست خورد. شاهوردی نیز به سرعت به سوی لرستان گریخت^{۸۱۳}. سپاه عثمانی ولایت همدان را غارت کرد و به سوی نهاوند پیش روی کرد. سپس در نقطه‌ای که معبر طبیعی ورود به لر کوچک بود، قلعه‌ای مستحکم ساخت: «... که هم ولایت قلمرو علیشکر به تصرف درآید و هم الکای لرستان در تحت فرمان ایشان باشد»^{۸۱۴}.

وی دو قلعه، یکی در قصبه نهاوند و دیگری در سعد وقاص ترتیب داد و امکانات بسیاری در آنجا تدارک دید. حضور رومیان در منطقهٔ علیشکر، باعث شد نارضایتی در بین مردم بالا گیرد و در نتیجه ترک دیار کنند و به سوی سایر نواحی به حرکت

در آیند^{۸۱۵}.

شاهوردی، که قلمرواش در معرض تماس مستقیم با متصرفات عثمانی‌ها قرار گرفته بود، به وضعیت دشواری گرفتار آمد. او در این شرایط توانست با اغتنام از فرصت‌های به دست آمده تا حدودی وضعیت خود را بهبود بخشد و از نظر سیاسی نیز متوسل به شیوه‌هایی برای حفظ موقعیت خود شود. وی ابتدا با استقبال از «بسیاری از قبایل و احشامات رعیت قراولوس قلمرو علیشکر [که] خود را به جبال لرستان کشیده، پناه به شاهوردی بردند...»^{۸۱۶} این امر باعث می‌شد شمار کثیری از افراد قبایل ترک مجاور سرزمین خود را به درون قلمرو خود بکشد و از این راه علاوه بر افزایش شمار نفوس رعایا و احشام خود، از امکانات مالی و توانایی جنگی آنان به سود خود بهره‌برداری کند. شاهوردی در رابطه با سردار عثمانی و موقعیت وی در منطقه ترجیح داد، سیاست نزدیکی و اعلام وفاداری به وی را در پیش گیرد. از این‌رو، «... به رومیه توسل جسته اظهار اطاعت و انقیاد بی‌گلربیگی بغداد کرد و بازگشتی به پایه میرزا علی نمود»^{۸۱۷}. این شرایط مدتی زیاد به طول نینجامید. اما از قرارهایی که میان شاهوردی و سنان پاشا برای برقراری روابط گذارده شده بود، گزارشی در اختیار نداریم. صلح استانبول، که در ۹۹۸ ق منعقد شد، روابط شاهوردی و سردار عثمانی را متحول کرد.

براساس قرارداد صلح مزبور، برخی قلمروهای ایران در تصرف عثمانی‌ها باقی می‌ماند، اما ثبات و آرامشی در سرحدات غرب ایران به وجود می‌آمد. شاهوردی در شرایط جدید سیاسی مواضع متفاوتی را از خود نشان داد. بنا به تحلیل اسکندر بیک، شاهوردی به دلیل آن که چندین سال در وضعیت «خودسری» به سر برده بود، بازگشت به اطاعت محض از یک حاکم برتر را نمی‌توانست بر خود هموار کند. از این‌رو با در پیش گرفتن نوعی موضع دوگانه در روابط سیاسی خود با شاه عباس و حاکم بغداد، سعی داشت هر دو جانب را برای خود نگاه دارد و «... به اقتضای وقت تاج شاهی و مجوز رومیانه هر دو بر سر می‌نهاد»^{۸۱۸}. در صورتی که کاملاً با دیدگاه مورخ رسمی صفویه در این باره موافق نباشیم می‌توان چنین گفت که شاهوردی توانسته

بود در شرایط تعادل قوای دو حکومت مقتدر، فرصتی برای تصمیم‌گیری مستقل سیاسی در روابط خارجه پیدا کند.

شاهوردی با گذشت ایام، سیاست نزدیکی بیشتر به دربار شاه عباس را در پیش گرفت. دلایل شخصی برای این تغییر گرایش سیاسی اتابک لر کوچک وجود داشت. از جمله آنکه شاه عباس سیاست موفق‌تری را در سرکوبی و مطیع‌سازی کسانی که دعاوی سیاسی مختلفی را پی‌گیری می‌کردند و به اجرا درآورد^{۸۱۹}. شاهوردی با واقع‌گرایی، روابطش را با حکومت صفوی تقویت کرد. این گردش در رفتار سیاسی شاهوردی، به صورت مشخص و رسمی انجام شد. حسین بیک سلونری، پسرخاله خود را به حضور شاه فرستاد و اعلام وفاداری و اطاعت کرد^{۸۲۰}. شاه عباس نیز محراب بیک قراداغلو را به آن سو فرستاد و خاطر شاهوردی را از جانب خود تسکین داد. محراب بیک در ۹۹۹ق به آنجا رفت و مورد استقبال گرم شاهوردی قرار گرفت. پس از چندی برای نشان دادن مراتب عبودیت و ارادت خود «... والدة ماجدة خود را با پسر و جمعی از مردم خردور معتبر با پیشکش‌های نادر و تحفه‌های خاطرپسند وافر...»^{۸۲۱}. و خواهر خود را همراه کرد^{۸۲۲}. مشروط به اینکه اگر لایق افتاد «... به نقل مهد علیا مشارالیها اشاره فرمایند...»^{۸۲۳}. شاه عباس از تقصیرات وی گذشت^{۸۲۴}، و هدایایی بسیار نیکو و ارزشمند برای او فرستاد^{۸۲۵}، و مخدره‌ای^{۸۲۶} را به عقد وی درآورد. شاه عباس همچنین «... به دستور آباء و اجداد، نشان حکومت و ایالت مملکت لرستان، از حوالی همدان تا دارالسلام بغداد بنام او مرقوم...»^{۸۲۷}، کرد. به دستور شاه عباس مقصود بیک ناظر، خلعات پادشاهی و مهد علیا را به جهت شاهوردی به لرستان برد و برگشت^{۸۲۸}. از این‌رو در سال ۱۰۰۰ق^{۸۲۹}، شاه عباس برای مدتی مسأله شاهوردی را در لر کوچک حل شده دانست.

اما برخلاف چنین وضعیتی بار دیگر روابط میان شاهوردی و دربار صفوی رو به تیرگی گذاشت. ظاهراً براساس روابط جدیدی که میان صفویه و اتابک لر برقرار شده بود، انتظار می‌رفت اتابک از برخی رفتار گذشته خود تبری جسته و جبران مافات کند. از جمله آنکه او می‌باید به «رعایای قرا اولوس» که چند سال قبل به دنبال تجاوز عثمانی‌ها به قلمرو علیشکر، به منطقه لر کوچک رفته بودند، اجازه می‌داد به محل

قبلی خود بازگردند. اتابک با این امر موافقت نکرد. او همچنین تعهد مالیاتی خود نیز اعتنای زیادی نمی‌کرد.^{۸۳۰} شاه عباس مدتی با این وضعیت مدارا کرد. اما به تدریج زمینه‌های بروز سوءظن‌ها و بدبینی‌ها نسبت به رفتار شاهوردی خان در نزد دربار صفوی شدت یافت.

حادثه‌ای مهم که باعث تحول موضع شاه عباس در برابر شاهوردی شد، درگیر شدن او با حاکم قلمرو علیشکر بود. شاه عباس در سال ۱۰۰۰ ق حکومت همدان و امیرالامرای کل ولایت قلمرو علیشکر تا سرحد بغداد را به شاهزاده محمد باقر میرزا تفویض کرد. کل ایل بیات نیز به ملازمت وی مأمور شدند. اغورلو سلطان بیات به وکالت شاهزاده مذکور منصوب و به همدان رفت.^{۸۳۱} این امر در تقویت موضع ترکان بیات که در منطقه بودند، در برابر الوار بسیار مؤثر بود. بخشی از ریشه‌های بحران آتی میان این دو قوم در این تصمیم سیاسی شاه صفوی نهفته بود. در آن ایام بروجرد جزوی از ایالت مزبور به‌شمار می‌رفت، اما شاهوردی در مورد بروجرد و تعلق آن به قلمرو خود نظر دیگری داشت. از این‌رو میان وی و حاکم همدان بر سر این موضوع کدورت‌هایی بروز کرد.

برخی مورخان دیگر، بنا به به منبع خبر و یا گرایشی که نسبت به شاهوردی خان داشته‌اند، روایاتی متفاوت مطرح کرده‌اند. از جمله برخی منابع به صورتی یک سویه ضمن جانبداری از ایل بیات، شاهوردی را متهم می‌کنند که پیوسته جسارت می‌کرد و به آنان دستبرد می‌زد. هر وقت ایل بیات جمع می‌شد تا مقابله کند، آنان از برابرشان می‌گریختند. آخر سر اغورلو سلطان که امیر و حاکم قوم بیات بود، لباسی زنانه برای او فرستاد و به جنگ طلبیدش. شاهوردی و الوار شبانه بر سر الوس بیات رفته و در خواب سر اغورلو را بریدند و بازگشتند.^{۸۳۲} بدون شک در این میان حکومت صفوی جانب حاکم منصوب از سوی خود را می‌گرفت، و از شاهوردی به عنوان حاکم محلی مطیع دربار، انتظار تن در دادن به دستورات و تصمیمات دیوان مرکزی می‌رفت. بر این اساس، زمینه‌های بروز بحران منطقه‌ای پدیدار گردید.

عاقبت در سال ۱۰۰۲ ق آن شرایط بحرانی به خشونت منجر شد. در این سال شاه عباس که از مسایل مربوط به گیلانات فراغت حاصل کرده بود، با حمله‌ی عبدالؤمن

خان ازبک به خراسان و محاصره نیشابور مواجه شد. این حادثه تلاطمی در وضعیت سیاسی جامعه صفوی که ثبات یافته بود، ایجاد کرد. شاه عباس به سرعت دستور جمع‌آوری سپاه را صادر کرد. گروهی از امرای قزلباش برای تدارک نیرو و وسایل لازم به نواحی مختلف گسیل شدند. این وضعیت باعث شد در یک منطقه از قلمرو صفویه، شعله‌های درگیری و نزاع برافروخته شود. اغورلو سلطان بیات حاکم همدان در راستای اجرای دستور شاه شروع به جمع‌آوری سپاه و تدارکات مربوطه کرد. و به این منظور به قصبه بروجرد رفت^{۸۳۳}. بدون شک وی از وضعیت پیش آمده به عنوان فرصتی مناسب برای تصفیه حساب با شاهوردی و تحکیم موقعیت خود در منطقه مورد دعوی دو طرف استفاده کرد. شاهوردی نیز در همان حال فعالیت‌های وی را تحت نظر داشت. از این‌رو، هنوز اغورلو سلطان نتوانسته بود سپاه بیات را که در منطقه بودند، جمع کند، که ناگهان شاهوردی بر سرش تاخت و وی را به قتل رساند^{۸۳۴} و الوار اموال بیات را غارت کردند^{۸۳۵}. جالب آنکه شاهقلی بیک برادر اغورلو^{۸۳۶} و حسین بیک پسرخاله شاهوردی خان^{۸۳۷} هر دو به دربار شاه رفتند و سعی بر مقصر جلوه دادن طرف مقابل کردند. شاه عباس قتل اغورلو سلطان را دست‌مایه لشکرکشی به آن ناحیه و تنبیه شاهوردی خان قرار داد. از این‌رو عزیمت برای مقابله با سپاه ازبک را به تعویق انداخت و به سوی لرستان رهسپار شد.

شاهوردی از برابر سپاه شاه به سرعت عقب نشست. شاه عباس ابتدا قلعه خرم‌آباد را تصرف کرد. پس از آن مهدیقلی خان شاملو را به ایالت لر کوچک منصوب و قلعه خرم‌آباد را به دست او داد^{۸۳۸}. شاه در تعقیب شاهوردی به سوی صیمره حرکت کرد. در آن ایام گرمای هوا باعث آزار زیاد سپاهیان صفوی شد^{۸۳۹}. شاهوردی در کبیرکوه که سرحد لر کوچک و قلمرو حاکم عثمانی بغداد بود، پناه گرفت. وی در طول راه بسیاری از همراهان خود را از دست داد چنان‌که وقتی از خرم‌آباد به جانب صیمره می‌رفت برخی از «امرای لرستان و سرخیلان قبایل» از وی جدا شدند و به خدمت شاه صفوی رفتند^{۸۴۰}. هنگامی که وی در کبیرکوه پناه گرفته بود نیز میر قیصر خامه بیدل، که «از امرای معتبر لرستان و سردار دو هزار خانه» بود، از وی جدا شد و به خدمت شاه رسید^{۸۴۱}. شاه عباس تصمیم گرفت به سوی کبیرکوه پیشروی کند تا

شاهوردی را در وضعیت ناگزیرتری قرار دهد: تسلیم یا ترک خاک ایران. از این‌رو با سپاهی گزیده به آن سو به حرکت درآمد. شاهوردی قبل از رسیدن شاه عباس به قلمرو حاکم بغداد وارد شده بود^{۸۴۲}. از این‌رو دیگر راه هر کاری مسدود شده بود.

شاه عباس پس از بازگشت از کبیرکوه، چند تن از امرای بزرگ را مأمور کرد تا «الوسات و احشامات قرالولوس» را به قلمرو علیشکر که قلمرو اصلی آنها بود، بازگردانند. شاه دویست خانوار لر را که «خلاصه و زبده آن قوم بودند»، کوچانده به حدود ولایت خوار ری سکنی داد. از اموال آنان از اسب و شتر و گاو و گوسفند، حدود ۳۰-۴۰ هزار تومان مصادره شد^{۸۴۳}. در مورد حکومت لر کوچک نیز تصمیم دیگری

گرفته شد. در آن هنگام سلطان حسین فرزند شاه رستم که از نزد شاهوردی فرار کرده و در میانه کلههر به سر می‌برد، به خدمت شاه رسید. شاه عباس ایالت لرستان را غیر از خرم‌آباد و توابع^{۸۴۴} که به مهدیقلی خان واگذار کرده بود، به وی واگذاشت^{۸۴۵}.

شاه صفوی همچون رؤسا و بزرگان و ریش‌سفیدان قبایل لر را مورد لطف خود قرار داد و آنها را به ملازمت سلطان حسین مأمور کرد^{۸۴۶}. شاه در بازگشت از مسیر بروجرد قصد قزوین داشت. در میانه راه در بروجرد، ایل بیات را به سختی تنبیه کرد^{۸۴۷}. شاید شاه صفوی در واقعه‌ای که رخ داده بود، رفتار ایل بیات را نیز تحریک‌کننده تشخیص داده بود. شاه عباس در ۱۰۰۲ق به قزوین بازگشت^{۸۴۸}.

اما شاهوردی به فاصله زمانی کوتاه تصمیم گرفت به لرستان بازگردد. بنابراین جمعی از «طایفه کوران و مردم الوسات و احشامات و سایر طوایف» را به دور خود جمع کرد و به قصد خرم‌آباد و مهدیقلی خان شاملو^{۸۴۹} و سلطان حسین^{۸۵۰} به راه افتاد. وی ابتدا نیمه شب بر سر خانه سلطان حسین رفت. اما وی در خانه مهدی‌قلی شاملو بود. پس خانه‌اش را غارت و کوچ و اوروق او را از ذکور و اناث و جمیع اثاث خانه ضبط کردند. پس از نیم فرسخ سلطان حسین با مهدیقلی خان به وی رسید و شب در صحرا جنگ در گرفت^{۸۵۱}. شاهوردی در این جنگ شکست خورد و به سلطان عثمانی پناهنده شد^{۸۵۲}.

در سال ۱۰۰۳ق که شاه عباس از اشتغال به برخی امور دیگر فراغت یافت، درصدد رفع مزاحمت‌هایی برآمد که شاهوردی در حدود لرستان ایجاد می‌کرد. وی

مسأله لرستان و کوه‌گیلویه و خوزستان — که والی آن میر مبارک بود — را در دستور کار خود قرار داد. اما مشاوران شاه پیشنهاد کردند که بهتر است حاتم بیک و فرهاد خان مأمور برقراری نظم و تدارک نظم و نسق حدود بروجرود و لرستان تا خوزستان شوند.^{۸۵۳} از این‌رو امرای بزرگ به همراه سپاه قزلباش به سوی لرستان حرکت کردند. شاهوردی در این هنگام در کوه‌های آن مناطق به سر می‌برد. وی افرادی را به نزد امرای شاه فرستاد و اظهار ندامت و پشیمانی کرد و از اعمال گذشته خود تبری جست و از آنان خواست برای وی در نزد شاه وساطت کنند. امراء مزبور با هدف «... اطمینان خار والی عربستان و حکام کوه‌گیلویه، صلاح دولت در آن دانستند...» که این کار را انجام دهند و او را مجدداً به حکومت لرستان منصوب کنند. از این‌رو تعهدات مقرر صورت گرفت و خواستار ملاقات با او شدند. اما شاهوردی ترجیح داد امرا با عده کمی محافظ به مزار یکی از اکابر در آن حدود رفته و خود او نیز با دویست نفر بیاید و ملاقات صورت گیرد. در جلسه مزبور وی اطاعت خود را از شاه اعلام کرد و «قسم مغلظه» یاد کرد که اگر شاه وی را ببخشد هیچ‌گاه خطا از محضر شاه نکند. امرا بنا به مصلحت وقت پذیرفتند.^{۸۵۴} از این‌رو بار دیگر آن ولایت به وی تفویض شد، خلعت شاهی در وی پوشاندند و قلعه خرم‌آباد را خالی کردند و به تصرف او دادند. شاهوردی پیش‌کشی بالغ بر یک هزار تومان تعهد کرد که به دیوان بپردازد.^{۸۵۵} امرا با اطمینان از وضع لرستان، اوضاع عربستان و کوه‌گیلویه را به سامان رساندند.^{۸۵۶}

شاهوردی بار دیگر بر امور لرستان تسلط یافت. متأسفانه روایت تاریخ لر کوچک توسط بدلیسی نیز در سال ۱۰۰۵ق با اشاره‌ای که به تداوم حکومت شاهوردی دارد، به انتها می‌رسد.^{۸۵۷} از سال ۱۰۰۳ تا ۱۰۰۶ق که شاه عباس بار دیگر به قصد شاهوردی اقدام کرد، روابط شاهوردی با دربار صفوی زیاده روشن نیست. تنها اشاره‌ای که به وضعیت شاهوردی در دست است، در این مورد است که در سال ۱۰۰۵ق هنگامی که مهدیقلی خان شاملو، حاکم شوشتر بر سر غوغاییان طایفه افشار کوه‌گیلویه می‌رفت. شاهوردی برای تقویت حاکم صفوی، به کمک وی می‌شتافت. هرچند قبل از رسیدن وی به آن منطقه، صلح برقرار شده بود.^{۸۵۸}

اما در سال ۱۰۰۶ ق شاه عباس تصمیم گرفت، به طور قطعی تکلیف خود را با شاهوردی یکسره کند. درباره عوامل و زمینه‌هایی که این مرتبه به تیره شدن روابط دو طرف انجامید، شاید به تحقیق نتوان سخن گفت؛ اما اسکندر بیک منشی چند نکته را در این خصوص مورد اشاره قرار داده است. اول آنکه می‌گوید شاه عباس اصلاً به قراری که فرهادخان و اعتمادالدوله با شاهوردی گذاردند و حکومت لرستان را به وی پس دادند، رضایت نداشت. بلکه تنها براساس مصلحت‌اندیشی که آن امر را کردند و رعایت احترام آن دو، به این وضعیت تن داد. شاه عباس ظاهراً از قتل اغورلو سلطان بیات و دیگر اعمال شاهوردی همچنان ناراضی بود^{۸۵۹}. همچنین شاهوردی پس از به دست آوردن حکومت لرستان، به تدریج بار دیگر به سوی حاکم بغداد و سیاست عثمانی‌ها نزدیک گشت^{۸۶۰}. روزبه‌روز اعتماد او نسبت به حکومت صفوی کاهش می‌یافت. به گونه‌ای که «... همیشه متوهم و ترسان و از ایلغار حضرت اعلیٰ خوفناک بود...» و در نتیجه ترجیح می‌داد به خرم‌آباد — که مقر اصلی حکومتش بود — نزدیک نشود. زیرا همیشه این بیم وجود داشت که از منطقه سیلاخور بروجرد، سپاه صفوی بر بالای سر وی ظاهر شود^{۸۶۱}. وی اکثر اوقات سال را در حدود صیمره به سر می‌برد. در سال ۱۰۰۶ ق شدت گرما در صیمره به اندازه‌ای شرایط زندگی را سخت کرد که سران قبایل وی را با اصرار مجبور به عزیمت به خرم‌آباد کردند. در هنگام اقامت در خرم‌آباد، سید بدر (فرزند سید مبارک) که در اردوی شاه به سر می‌برد، بدون اجازه به سوی خوزستان حرکت کرد. وقتی به لرستان رسید افراد شاهوردی او را در اختیار گرفتند. ابوالقاسم بیک قورچی ایواغلی از اردوی شاهی برای بازگرداندن او به لرستان آمد^{۸۶۲}. شاهوردی در اجرای درخواست وی پیوسته تعلل می‌کرد و تنها پس از آنکه ابوالقاسم بیک با خشونت با وی سخن گفت، با اکراه خواسته وی را انجام داد. ایلچی پس از آنکه به نزد شاه رسید، از رفتار شاهوردی بسیار بدگویی کرد^{۸۶۳}. در مجموع به نظر می‌رسید شاه برنامه تنبیه شاهوردی را عملی خواهد کرد. شاهوردی نیز این کار را پیش‌بینی می‌کرد. از این‌رو جاسوسانی را در مسیر اردوی شاه و در مسیرهای حرکت وی تعیین کرده بود تا خبر حرکت شاه را از قزوین به هر طرف به سرعت به او برسانند^{۸۶۴}. چنین به نظر می‌رسد شاه عباس قصد داشت از اقامت

اجباری شاهوردی در خرم‌آباد به عنوان فرصتی مناسب برای غافلگیری او استفاده کند. از این‌رو دستور حرکت سپاهیان را، با اعلام حرکت به سوی اصفهان، صادر کرد. سپس تا ساوه و از آنجا به آوه رفت. از آوه به صورت ناگهانی و با سرعت بسیار زیاد به سوی لر کوچک حرکت کرد. سرعت طی طریق شاه به گونه‌ای بود که تا بروجرد (حدود ۲۰ فرسخ) را در یک شبانه روز طی کرد. پس از توقف کوتاهی در بروجرد، که لازم بود تجدید قوایی صورت گیرد و اندک شماری از سپاهیان نیز به او ملحق شوند، شبانه به سوی خرم‌آباد حرکت کرد. وقتی به حدود خرم‌آباد رسید ظاهراً حدود ۵۰ تن از قورچیان و غلامان و مقربان توانسته بودند پا به پای وی بتازند. شاه به سرعت از کنار قصبه خرم‌آباد به سوی محلی که مقر منازل و اقامتگاه شاهوردی بود (در کنار قلعه فلک‌الافلاک) رفت تا آنجا را محاصره کند.

از سوی دیگر شاهوردی خان حرکت شاه عباس را منزل به منزل زیر نظر و مراقبت داشت. بنا به محاسبه او شاه تا هنگامی که به ساوه نرسیده، نمی‌بایست چنین تلقی کرد که حتماً قصد اصفهان دارد. از این‌رو تا موقعی که شاه به ساوه نرسیده بود، شاهوردی در آن سوی رودخانه خرم‌آباد — بر سر راه صیمره — اردو زد و اسبان آماده حرکت در آنجا نگاه داشت. در این میان، قاصدی خبر آورد که شاه از آوه به سوی اصفهان حرکت کرده است. این خبر که بر اثر تعجیل قاصد یا رواج خبر انحرافی در اردوی شاه به شاهوردی منتقل شده بود، اندکی خیال او را آسوده کرد. تنها در هنگامی که شاه عباس به سرعت به خرم‌آباد نزدیک می‌شد، شخصی وضعیت غیرطبیعی چند سوار را که از حدود بروجرد می‌آمدند به او اطلاع داد. شاهوردی خطر را دریافت، اما گمان نمی‌برد که این سواران متعلق به شاه عباس باشند، بلکه احتمال داد اینان گروهی از الوارند که بنا به طمع و خوش خدمتی به شاه ناگهان قصد او کرده‌اند. از این‌رو به سرعت آماده حرکت شد. اشیاء ارزشمند و خانواده‌اش را به سوی صیمره فرستاد و خود برای بررسی اوضاع مدتی توقف کرد. پس از آنکه چند تن از غلامان شاه که به اشتباه به او نزدیک شده بودند، حضور سواران غیربومی را برای او مسلم کردند، به سرعت گریخت. از دست شاه دیگر کاری ساخته نبود و ناچار چند روز در خرم‌آباد ماند^{۸۶۵}. در این مدت بیشتر قبایل لر آن حدود به خدمت

شاه رسیدند. شاه عباس حسین خان فرزند منصور بیک سلویزی را که پدرش دایی شاهوردی بود، به محافظت ایل و الوس مأمور کرد.^{۸۶۶}

شاه عباس چون مصمم به تعقیب شاهوردی بود، به سوی صیمره حرکت کرد و دو گروه را به تجسس و تعقیب او فرستاد: یکی اللهوردی خان قوللر آقاسی که با غلامان خاصه شریفه حرکت کرد؛ و دیگر قنبر بیک سلاح‌دارباشی استاجلو و گروهی از امرا. شاهوردی به ناچار وارد خاک عثمانی شده و به شاهرخ، حاکم قلعه جنگله — از توابع بغداد — پناه برد. درواقع وی تصور نمی‌کرد سپاه صفوی به درون خاک عثمانی وارد شود. ناگهان اللهوردی خان خود را به قلعه رساند و با محاصره آن، شاهوردی خان را دستگیر کرد.^{۸۶۷} شاه عباس پس از آنکه وی را به حضور آوردند، دستور قتل او را صادر کرد.

شاه عباس از صیمره به خرم‌آباد بازگشت. در آنجا حکومت لرستان را به جزء صیمره، اندیمشک و محال حدود بغداد که به تهماسب سلطان اینانلو سپرده بود، به حسین خان داد. همچنین طایفه خامه بیدل را که به هواخواهی شاهوردی با جماعت سلویزی دشمنی می‌ورزیدند، تنبیه کرد. سایر الوار نیز به دستور شاه به ملازمت حسین خان مأمور شدند.^{۸۶۸} قتل شاهوردی و تفویض حکومت لرستان به حسین خان، در حکم انقراض سلسله اتابکان لر کوچک بود. اعقاب شاهوردی خان هیچ‌گاه نتوانستند قدرت سیاسی دیرین را در منطقه لر کوچک بازبندند.^{۸۶۹} درواقع حسین خان و اعقاب وی با عنوان حکام لرستان دورانی طولانی بر لرستان حکومت کردند.^{۸۷۰}

پی‌نوشت

۱. برای اشاره به جنبه‌های ناشناخته فرهنگ و جامعه کهنسال لرستان کافی است به مطالعه زهر در مورد بازمانده‌های باورداشت‌های زردشتی در داستان‌های شفاهی الوار، ارجاع دهیم
see: zehner, 87-96
۲. بسیاری از محققان زبده‌التواریخ را همان اثر معروف ابوالقاسم کاشانی، مورخ دوره مغول می‌دانند. اما هیچ‌گاه اصل قسمت مورد نظر یافت نشده است تا بتوان بر آن اساس داوری کرد که ماهیت مأخذ مورد نظر چیست. محققان مزبور اشاره می‌کنند دو نسخه از زبده‌التواریخ کاشانی در برلین و گرجستان وجود دارد که احتمالاً بخش مربوط به تاریخ اتابکان لر در آن نسخ یافت می‌شود. اخیراً بررسی نسخه گرجستان نشان داد که چنین نیست. بلکه نسخه مزبور که به غلط به زبده‌التواریخ کاشانی مشهور شده بود، بخش اتابکان لر از تاریخ وصاف است (برای دیدن گزارشی از نسخه گرجستان، نک: دالوند، ۷۲-۸۱)
۳. متأسفانه حمدالله مستوفی نام مؤلف زبده‌التواریخ را ذکر نمی‌کند. به احتمال بسیار شهرت این اثر مانع از ذکر نام دقیق مؤلف آن شده است
۴. حمدالله مستوفی اثر خود را هنگامی می‌نوشت که حدود ۲۵ سال از حکومت اتابک نصرت‌الدین احمد در لر بزرگ می‌گذشت و هنوز اتابک مزبور در مصدر حکمرانی بود (۷۳۰ق). (حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۴۸-۵۴۹). این دوره مصادف با دوره حکومت دولت خاتون و برادرش در لر کوچک بود (نک: ص ۷۰۶)
۵. شرف خان بن شمس‌الدین بدلیسی، امیر ایالت بدلیس بود. و اثر خود را در سال ۱۰۰۰ق، در عهد سلطنت سلطان محمد خان سوم، سلطان عثمانی (۱۰۱۲-۱۰۰۳ق) تألیف کرد. هدف وی از تحریر کتاب مزبور شرح انساب طوایف مختلف اکراد و شرح حال حکام دیاربکر، انیور، شهرزور، حکام فضلویه و حکام لر بزرگ و کوچک و آل ایوب در مصر و شام و سایر نواحی کردستان بود (ستوده، ۳۱/۱)
۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۳۵
۷. منتخب‌التواریخ معینی، تاریخی عمومی است که از هبوط آدم تا مرگ تیمور و سپس تا سال ۸۱۶ق را شامل می‌شود. مؤلف ابتدا اثر خود را به نام میرزا اسکندر بن عمر شیخ نوشت (۸۱۶ق)، اما بعدها آنرا در هرات به شاهرخ تقدیم کرد. کتاب در شیراز نوشته شده است. روایت وی در مورد اتابکان لر بزرگ به دوره سید احمد که در ۸۱۵ق حکومت یافت، ختم می‌شود
۸. مرحوم ساکی در این اثر خود که به عنوان پایان‌نامه مقطع کارشناسی تدوین کرده است، اثر خود را براساس منابع سه‌گانه یادشده سامان داده است. اما برخی اشارات و نکته‌سنجی‌های وی درباره حوادث تاریخی، حائز اهمیت است
۹. ویرایش جدید این اثر با عنوان آثار باستانی و تاریخی لرستان، منتشر شده است. جلد نخست این مجموعه، عنوان: «تاریخ جغرافیایی و اجتماعی لرستان، مقدمه‌ای بر آثار باستانی و تاریخی لرستان»، را دارد. استاد

تاریخ جامع ایران

شود. اما لازم است در مورد ماهیت این گونه از تحقیقات دانشگاهی که در دانشگاه‌های کشور انجام می‌شود، متذکر شویم بنا به دلایل گوناگون فاقد شاخص‌های مورد انتظار از چنین نوع پژوهش‌هایی هستند. تکیه یک‌سویه بر منابع معدودی مانند حمدالله مستوفی و منتخب‌التواریخ معینی منسوب به معین‌الدین نطنزی و شرفنامه بدلیسی، در کنار بهره‌برداری بیش از حد از تحقیقات دیگری مانند تألیفات محمد علی ساکی و حمید ایزدپناه، پایه اصلی این گونه تحقیقات را تشکیل می‌دهند

۱۳. فهرستی از این مطالعات را می‌توان در فهرست منابع و مآخذ همین پژوهش ملاحظه کرد

۱۴. مقالات اصلی وی در این مورد عبارتند از:

Minorsky, «Lur», 821-826; id, «Luristan», 829-832; id, «Shulistan», 499-500; id, «Lur-I Buzurg», 826-828; id, «Lur-I Kūčik», 828-829

۱۵. مهم‌ترین مداخل ذکر شده در بالا که توسط مینورسکی نوشته شده‌اند

۱۶. از جمله مداخل‌های مزبور، عبارتند از:

Spuler, 896-898

۱۷. استان لرستان از شمال به استان مرکزی و همدان، از غرب به ایلام، از جنوب به استان خوزستان و از شرق به استان اصفهان محدود است. مساحت استان بالغ بر ۳۱۳۸۴ کیلومتر مربع است. که بین ۳۲° و ۳۷' تا ۳۴° و ۲۲' عرض شمالی از خط استوا و ۴۶° و ۵۱' تا ۵۰° و ۳' طول شرقی در نصف‌النهار مبداء قرار داد. بر اساس تقسیمات کنونی، استان لرستان از ۳ شهرستان، ۱۷ بخش، ۶۳ دهستان و ۳۴۹۳ ده تشکیل شده است (صفی‌نژاد، ۴۲۱ به بعد)

۱۸. برای دیدن توضیحات بیشتر درباره ویژگی‌های طبیعی کوه‌های یادشده، نک: ایزدپناه، تاریخ جغرافیایی و اجتماعی لرستان، ۱۰-۷؛ صفی‌نژاد، همان، ۴۲۲-۴۲۴

۱۹. شرح تفصیلی و ذکر برخی رودهای کوچک‌تر منطقه در این مآخذ قابل دسترسی است: ایزدپناه، همان، ۱۱-۱۳؛ صفی‌نژاد، ۴۲۵-۴۲۶. و توصیف فنی‌تر این

ایزدپناه از جمله محققان جامعه لر کوچک محسوب می‌شود که علاوه بر بررسی منابع، بسیاری اطلاعات و آگاهی‌های او مبتنی بر مطالعات میدانی و تجربیات ارزشمند شخصی ایشان است

۱۰. از جمله این گونه مقالات، مدخل اتابکان لرستان در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است (خطیبی، ۵۰۰-۵۰۸). این مقاله مفصل متأسفانه انتظارات کامل محققان از خود را به عنوان متن پایه‌ای و تحقیقی در مورد موضوع را برآورده نمی‌کند. در برخی موارد، به دلیل اختلاف آراء مورخان و وجود ابهامات در موضوع مورد بررسی، مؤلف محترم دچار نوعی تردید و ضعف در ترجیح روایات صحیح از غیر صحیح شده است. مقالاتی که درباره اتابکان لرستان در سایر دائرةالمعارف‌ها (به عنوان مثال دائرةالمعارف مصاحب)، نوشته شده‌اند، بسیار مختصر و در حدود آگاهی‌های عمومی مفیدند.

۱۱. از جمله اقدامات ارزشمندی که در سال‌های اخیر در رشته لرستان‌شناسی در کشور برداشته شد اهتمام گروهی از فرهنگ‌دوستان لرستانی به انتشار فصلنامه‌ای برای مطالعات لرستان‌شناسی بود. فرید قاسمی محور اصلی این جریان بود. نتیجه فعالیت‌های آنان به صورت فصلنامه شقایق (۱۳۷۶ش)، لرستان پژوهی (۱۳۷۸-۱۳۷۷ش) و کتاب لرستان (۱۳۷۸ش) عرضه شد

۱۲. متأسفانه اطلاعات دقیقی از تعداد و عناوین پایان‌نامه‌هایی که درباره تاریخ لرستان گذرانده شده‌اند در اختیار نیست. اما، جدای از یک پایان‌نامه که درباره والیان لرستان (روح‌الله بهرامی؛ پایان‌نامه مقطع کارشناسی ارشد، رشته تاریخ، دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۷۵ش) نوشته شد، تحقیق دیگری در موضوع اتابکان لر کوچک در دانشگاه اصفهان صورت گرفت، که به صورت کتاب به چاپ رسید (خودگو، سعادت: تاریخ اتابکان لر کوچک، تاریخ سیاسی-اجتماعی لرستان و ایلام در عهد اتابکان لر کوچک؛ خرم‌آباد، ۱۳۷۸ش). از انجام پذیرفتن چند تحقیق دیگر درباره تاریخ لرستان در دانشگاه آزاد اسلامی تهران (واحد علوم و تحقیقات) و سایر شعب دانشگاه‌های کشور نیز مطلعیم که امید است نتایج پژوهش‌های مزبور به شکل مقتضی عرضه

- بحث در: افشین، ۳۰۵-۲۹۸/۱
۲۰. نک: لسترنج، ۲۱۶
۲۱. برای بحثی در خصوص مختصات هریک از اقسام آب و هوایی نک: صفی‌نژاد، ۴۲۴-۴۲۵
۲۲. دکتر امان‌اللّهی محدوده لر بزرگ را از شمال به رود دز و از جنوب به دشتستان مشخص می‌کند (ص ۷۶)
۲۳. برای دیدن گزارشی مختصر از وضعیت منطقه لرستان در ادوار کهن، نک: ایزدپناه، همان، ۱۴-۶۲
۲۴. در واقع با شرایط کنونی اطلاعات ما از ادوار کهن تاریخ لرستان، نمی‌توان پاسخ درستی به سؤالات اساسی پیش‌روی چنین بحثی ارائه کرد. از جمله سؤالات مورد نظر در این رابطه عبارتند از اینکه قومی که در دوره باستان در منطقه لرستان زندگی می‌کردند، در آستانه ورود اسلام به چه نامی خوانده می‌شدند؟ آیا آنان را می‌توان از نظر قومی با گروه‌های قومی که در سده ۷ق لر نامیده شدند، یکی دانست؟ یا اینکه در لرستان الگوی مسلط ساختارهای اجتماعی - فرهنگی و اقتصادی، چه الگویی بوده است؟ آیا می‌توان فرض گردش از وضعیت یکجانشینی به وضعیت کوچرویی (در اوایل دوره اسلامی) را در مورد منطقه لرستان صادق دانست
۲۵. به گونه‌ای که در برخی مواقع تقسیم‌بندی واحدهای مورد نظر براساس موجودیت یک قوم یا جامعه‌ای که دارای هویت و موجودیت خاص خود بوده، صورت می‌گرفته است. به عنوان مثال «ماد»، تا مدت‌ها تعبیری برای یک واحد فرهنگی - اجتماعی سرزمین ایران به‌شمار می‌رفت
۲۶. ایزدپناه در بررسی منابع جغرافیایی دوره اسلامی، اطلاعات مختلفی را درباره اسامی نواحی مختلفی که در زمره شهرهای پهلویان قرار داشته‌اند و سپس جزو استان جبال درآمده‌اند را ارائه نموده است (همان، ۷۳-۷۴). لازم به ذکر است اظهار نظر در باب وضعیت مورد بحث و اطلاعات در دسترس، نیازمند ورود به بحث مستقلی است که در اینجا مقدور نیست
۲۷. برای ملاحظه اشاراتی در باب سازمان اداری قلمروهای مفتوحه در اوایل دوره اسلامی و منطق تقسیم‌بندی مزبور، نک: امان‌اللّهی، نک: ۷۴
۲۸. بلاذری، ۱۲۵؛ لسترنج، ۲۱۸
۲۹. در مورد مسیر حرکت سپاهیان عرب مسلمان و جریان فتح نواحی ماسبدان، روایت‌های دیگری نیز وجود دارد. از جمله عبدالحسین زرین کوب اشاره می‌کند که ابوموسی اشعری والی بصره، در جریان فتح خوزستان، سپاهی را به سوی شمال (جبال) روانه کرد که صیمره، سیروان و مهرجانقذق (مهرجانگدک) را گرفت و تا حوالی قم رخنه کرد (نک: زرین کوب، ۲۵). بررسی کلی‌تری از این امر را می‌توان در این مأخذ یافت: (ساکي، ۲۴۰)
۳۰. بلاذری، ۱۲۵. برای دیدن گزارش از وضعیت ولایت ماه و تقسیم آن به ماه کوفه و ماه بصره، که ماه بصره به مرکزیت نهاوند شناخته می‌شد، نک: زرین کوب، ۲۳-۲۴
۳۱. بلاذری، ۱۲۶-۱۲۷. از جمله آنکه بر اساس یک روایت منقول در فتوح البلدان، از مهاجرت گروهی از عرب مسلمان از مدینه، به ماسبدان، آگاه می‌شویم (ص ۱۲۷)
۳۲. برای آگاهی از شرایط این گونه اراضی که به حکومت جدید اسلامی منتقل می‌گردید، نک: لمبتن، مالک و زارع در ایران
۳۳. برای پیگیری خط سیر حرکت اعراب مسلمان و سایر آگاهی‌های مربوط به این امر، نک: بلاذری، ۲۴۳-۲۵۳، نیز شرح و گزارش مختصری از آن امر، در: زرین کوب، ۲۵
۳۴. برای آگاهی از وضعیت جغرافیایی طبیعی و اقتصادی ولایت خوزستان تا پیش از هجوم مغولان، نک: لسترنج، ۲۵۰-۲۶۶
۳۵. این روایت در منابع اولیه‌ای که سرآغاز تاریخ لرستان و لرها به آنها باز می‌گردند، ملاحظه می‌شود. از جمله حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۳۸؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۳۷۰. نیز نک: امان‌اللّهی، ۷۴-۷۵
۳۶. برای آگاهی از اطلاعات و منابع جغرافیانگاری دوره کلاسیک اسلامی درباره سرزمین مورد بحث، نک: ساکی، ۴-۵

و نه تشابهی با اسامی دیگر شهرها و روستاها دارد. از این رو، می‌تواند نشان‌دهنده سابقه کهن استقرارگاه مورد بحث باشد. محتمل است در اعصار قبل از آن نیز نام دیگری بر آن اطلاق می‌شده است

۴۲. اصطخری، ۹۳. اگر متن جغرافیایی اصطخری را به عنوان یک اثر پایه‌ای برای قرن خود و پس از آن مبنا قرار دهیم، اشاره وی درباره واژه لر، از این قرار است: وی ابتدا در ذکر حدود خوزستان، حد شمالی آنرا تا صیمره، کرخه و لر ذکر می‌کند (ص ۸۹). وی در شهرهای خوزستان، پس از تیری و جیبی و طیب، از لر نام می‌برد که تا زمان نزدیک به وی جزو خوزستان بوده است؛ اما از مدتی قبل به این سو، از جمله کوهستان شمرده می‌شود (ص ۹۳). اصطخری دوباره شهر لر را از جمله شهرهای خوزستان ذکر کرده است و سپس در «ذکر دیار کوهستان»، از جمله شهرهای کوچک (در برابر شهرهای مشهور آن دیار)، شهر قاشان، نهاوند، «لر» و غیره را نام برده است (۱۶۲). او در ذکر مسافتات شهرهای جبال اشاره دارد که از شابرخواست تا لر، ۳۰ فرسنگ است که در آن فاصله «هیچ آبادانی نیست» (ص ۱۶۳).

درواقع داده‌های یک متن مانند *المسالك والممالك*، محتاج تحلیل جریان جغرافیای نویسی دوره‌ای است که مؤلف به آن تعلق دارد، و نیز تفهیم داده‌های آن متن، از طریق انطباق آن داده‌ها با حوادث و وقایع سیاسی - اجتماعی معاصرش. درحالی‌که مشخص است اصطخری خود قادر به تحلیل و نتیجه‌گیری از تحولات اداری و حدود ایالات خوزستان و جبال در دوره خود نبوده است

۴۳. برای آگاهی از گزارش‌های دیگر مؤلفان در این باره، نک: *اشکال العالم*، ۱۰۷. ساکی دسته‌بندی از روایات جغرافیای نویسان مختلف درباره واژه لر را جمع‌آوری کرده است (ص ۴). برای بررسی دقیق‌تر و وسیع‌تری از این مقوله (امان‌اللّهی، ۱۶، ۷۶-۷۷)

۴۴. ص ۱۰۷

۴۵. برخی از محققان چنین مسلم انگاشته‌اند که اطلاق نام لر بر یک شهر، به معنای آن است که جایگاه اولیه قوم

۳۷. به عنوان مثال، اصطخری (وفات: ۳۴۶ق) در ذکر دیار کوهستان شهرهای کوچکی را نام می‌برد، مانند «قاشان، نهاوند، لر، گره جربادقان» (اصطخری، ۱۶۲). و نیز ذکر لر، در صفحات ۱۶۳-۱۶۴. اصطخری یکجا لر را یک شهر معرفی می‌کند (ص ۹۳)، و در جای دیگری از دیه لر، یاد می‌کند (ص ۱۶۴). با این وصف دکتر امان‌اللّهی معتقد است که اصطلاح بلاد اللور از قرن ۳ به بعد، به محدوده وسیعی از اراضی، شامل استان‌های کنونی لرستان، ایلام، بختیاری و چهارمحال، کهگیلویه و بویراحمد و بخش‌هایی از استان‌های امروزی فارس و خوزستان، اطلاق می‌شده است (ص ۷۴-۷۵)

۳۸. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده و نیز در اثر دیگر وی *نزهة القلوب*

۳۹. پیدایش نام کردستان به عنوان یک ولایت در منابع دوره مغول - که حکایت از تشبیت آن در اواخر دوره سلجوقیان دارد - و نیز نام ولایت لر (در همین ایام)، دلالت بر چنین وضعیتی دارد (برای ملاحظه اشاره‌ای به تاریخچه پیدایش نام کردستان و حدود آن در دوره مورد بحث؛ نک: حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۶۷)

۴۰. به احتمال بسیار، کهن‌ترین اشاره به این امر که لری نام یک زبان متعلق به قوم لر است، از حمدالله مستوفی است. وی در ابتدای گفتار خود در باب حکام لر، پیوسته از زبان لری یاد می‌کند (*تاریخ‌گزیده*، ۵۳۷-۵۳۸). بررسی دقیق و گسترده‌تری از پدیده «زبان» لری را می‌توان در این مأخذ یافت: امان‌اللّهی، ۴۷-۵۵ و بررسی دیگری این موضوع در: ایزدپناه، همان، ۷۹-۸۰

۴۱. برای آگاهی از نظریات برخی محققان که ایده‌هایی در باب پیوستگی جمعیتی و هویتی جمعیت‌های ساکن در منطقه لرستان از ادوار باستان تا زمان‌های بعد ابراز کرده‌اند، نک: صفی‌نژاد، ۴۴۵؛ امان‌اللّهی، همان، ۵۹-۱۲۵

متأسفانه تاکنون محققان علت نامگذاری شهر لر، را به این نام درنیافته‌اند. لازم به ذکر است که نام این شهر، نه از اسامی پادشاهان اسطوره‌ای، حماسی و تاریخی برآمده،

- لر در آستانه قرن ۴ق، در آنجا قرار داشته است (صفی‌نژاد، ۴۴۶)
۴۶. مسأله روایت حمدالله مستوفی و مؤلف *منتخب‌التواریخ* معینی از واژه لر، که به نقل از *زبدة‌التواریخ* کاشانی است، نیازمند بررسی بیشتری است. این حکایت حاوی عناصری غیرتاریخی و افسانه‌ای، از تحولات جمعیتی و اداری و سیاسی در منطقه است که تنها در پرتو تفاسیر گوناگون از مطلب، امکان بهره‌برداری در پژوهش‌ها را می‌یابد. امری که تاکنون تحقق نیافته است. کافی است اشاره کنیم در این روایت به ظاهر معتبر، تقسیم منطقه لرستان کنونی به دو برادر (بدر و ابومنصور) به عنوان حکام دو ناحیه مزبور منسوب می‌شود. درحالی‌که در بخش بعدی روایت مورد بحث، تأکید می‌شود که تا حدود سال ۵۰۰هـ ق «هرگز سردار علیحده نداشته‌اند» (بدلیسی، ۳۲)
۴۷. *منتخب‌التواریخ* معینی، ۳۷؛ بدلیسی، ۲۴
۴۸. برخی محققان چنین فرضی را باور دارند. از جمله صفی‌نژاد این حکایت را (بدون عنایت به ماهیت غیر تاریخی آن روایت) تأییدی بر حضور قوم لر در منطقه لرستان در آن مقطع زمانی می‌داند (*لرهای ایران*، ۴۴۵)
۴۹. امان‌اللهی با تأملی که در این امر دارد، اطلاعات کنونی ما را برای قضاوت در باب چنین مفروضاتی ناکافی می‌داند (ص ۷۵)
۵۰. تأکید یک سویه مورخان معتبری مانند حمدالله مستوفی به هنگام ذکر وقایع تاریخی مربوط به منطقه لرستان و قوم لر، بر یک منبع منحصر به فرد (*زبدة‌التواریخ* کاشانی)، محل تأمل است. اگرچه باید تا هنگام پیدا شدن متن اصلی *زبدة‌التواریخ* کاشانی و شناسایی منابع اصلی وی در این باب، برخی سؤالات موجود را باز گذارد. اما درواقع تأکید حمدالله مستوفی بر یک منبع در این بحث را باید چنین تعبیر کرد که به احتمال بسیار زیاد کاشانی بر اساس دو گروه از منابع روایت تاریخی خود را استوار کرده بود: اول، منابع شفاهی، که بخش مربوط به تقسیم منطقه مزبور به لر بزرگ و کوچک، از آن جمله است. دوم،
- تاریخچه‌ای مختصر در باب تاریخ اتابکان لر کوچک و بزرگ (به‌ویژه تا دوره اوایل ورود مغولان به ایران)
۵۱. ابن‌حوقل در ذکر حدود خوزستان چنین گوید که حد آن از سوی شمال به حد صیمره و کرج و لر است و می‌افزاید که به گفته برخی لر و توابع آن جزو جبال گردیده است (ابن‌حوقل، ۲۲). لازم به ذکر است در ترجمه *صورة‌الارض*، مترجم با دخالت در اصل متن، کلمه لرستان را در داخل علامت پرانتز و در برابر نام لر قرار داده، که این امر ناخودآگاه چنین القاء می‌کند که کلمه لر برابر همان لرستان است. جالب آنکه در سطور بعدی، به جای لر، کلمه لرستان استفاده شده است (ص ۲۲، ۲۹). درواقع چنین رویه‌ای، به بروز اغتشاش در برداشت تاریخی از کلمه مورد بحث می‌انجامد
۵۲. وی حتی به مانند اصطخری یک بار «لر» را به عنوان شهری از خوزستان (ص ۲۹) و بار دیگر به عنوان شهری کوچک از جبال (ص ۱۰۲)، یاد می‌کند
۵۳. ابن‌حوقل، ۲۹. این آگاهی برخلاف نظر یکی از محققان ارجمند که «کوچ ساکنان شهر لر، پس از خرابی آنرا، به صفحات شمالی، و اطلاق نام آن شهر بر سرزمین جدید محل سکونت خود»، را منشأ ظهور نام لرستان می‌داند، می‌باشد (ایزدپناه، همان، ۷۹)
۵۴. وی سفرنامه خود را در حدود ۳۶۷ق نوشت
۵۵. در صورت پذیرش این فرض، در مورد نظری که منشأ قوم لر را به سرآغازهایی در شهر لر مربوط می‌کند، باید تأمل جدی صورت گیرد
۵۶. برای آگاهی از اظهارنظر مشابهی در این مورد، نک: امان‌اللهی، ۷۸. ایشان در جای دیگری. مسأله مورد بحث را چنین جمع‌بندی می‌کند که «... تا پیش از قرن ۴ق، ظاهراً مناطق لرنشین را روی هم رفته لرستان می‌نامیدند. بدون آنکه مرزهای آن به طور دقیق مشخص شده باشند. اما بعداً این سرزمین به دو منطقه لر کوچک و لر بزرگ تقسیم گردید، که چگونگی اساس این تقسیم‌بندی مشخص نشده است» (همو، ۷۶). در اینجا می‌توان مطلبی از حافظ ابرو، مورخ قرن ۹ق را در باب واژه «بلاد اللور» افزود. وی این واژه را

حکومت مستقل در بین آنان یک امر درونی و متکی به خود، بوده است (غفاری، تاریخ جهان آرا، ۱۷۲ و پیروی از این نظر، در نزد صفی نژاد، ۳۰۵)

۶۲. بر اثر چنین اختلاط نژادی و قومی، مباحث مختلفی در گرفته است که گاه جز بفرنج کردن حوزه پژوهش‌های تاریخی درباره اقوام مختلف و از جمله قوم لر، حاصلی در بر نداشته است (برای دیدن بررسی‌هایی درباره برخی اظهارنظرهای نادرست درباره انتساب ریشه نژادی قوم لر به کردان کنونی ایران، نک: امان‌اللهی، ۳۳-۴۲)

۶۳. به عنوان مثال، چنین موضع‌گیری را در نزد یکی از محققانی که در باب قوم لر پژوهش نموده است، مشاهده می‌کنیم. وی پس از مرور آراء مختلف درباره منشأ قوم لر، بر این نکته تأکید می‌کند که هیچ‌یک از نظریات مزبور ایقان‌آور نیستند. از این رو پیشنهاد می‌کند بهتر است در این باره تنوع فوق‌العاده‌ای را به خاطر بسپاریم که از نظر نژادی و مذهبی و زبانی وجود داشته، و هریک از این ترکیبات فرهنگی، ممکن است با نواخت متفاوتی تکامل پیدا کرده و چه بسا در ادوار مختلف از میان همدیگر گذشته و با هم آمیخته شده و یکدیگر را دگرگون کرده و یا جذب هم شده و یا موجب استحاله همدیگر را فراهم آورده‌اند، که هنوز هم ادامه دارد

۶۴. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۳۸؛ بدلیسی، ۲۴

۶۵. در اینجا لازم است اشاره کنیم که روایت موجود در باب تقسیم لرستان به دو قلمرو لر بزرگ و لر کوچک، که در منابع سده ۸ق آمده است، می‌تواند نوعی کارکرد تبیین‌کنندگی را برای تاریخ دو شعبه اتابکان لر بزرگ و لر کوچک، در آن زمان ارائه کند. حمدالله مستوفی گوید «... اکنون ذکر شعب ایشان به دو بابت یاد کنیم: بابت اول ولایت لرستان دو قسم است: لر بزرگ و لر کوچک، با اعتبار دو برادر که در قرب سنه...». (تاریخ گزیده، ۵۳۸)

۶۶. لازم به ذکر است در اواخر قرن ۳ق در غرب ایران از حدود ۲۱۰ق الی ۲۸۵ق خاندان بنی‌دلف، قلمروهایی را از همدان تا اصفهان و نهاوند در اختیار داشتند (لین

به عنوان «... شهری چند که اکثر در کوه واقع است، و در قدیم لر داخل خوزستان بوده است، حالا لورستان را علی‌حده می‌گیرند. و این کوه جماعات لوران آنجا می‌باشند... اکراد در این کوه می‌باشند...»، یاد می‌کند (حافظ ابرو، جغرافیا، ۹۹/۲)

۵۷. روایت مزبور منقول از زبده‌التواریخ است. نک: حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۳۷؛ بدلیسی، ۲۳-۲۴

58. Minorsky, «LUR», 821-822

۵۹. صفی‌نژاد، ۴۴۶

۶۰. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۳

۶۱. در این باره باید به نقش دربار خلافت عباسی، حکومت‌های حاکم بر منطقه جبال، رقابت‌های حکومت‌های مزبور با دربار خلافت، و رقابت‌های هر دو در منطقه خوزستان، و به‌ویژه نقشی که قبایل و عشایر منطقه لرستان می‌توانستند در نزاع‌های سیاسی - نظامی فی مابین ایفا کنند و در عوض از امکانات و امتیازات سیاسی - اداری و اقتصادی مناسب برخوردار شوند، اشاره کرد. به‌ویژه در شرایط پیدایش خلاء سیاسی در منطقه محل سکونت قبایل مزبور، تمایلات مشخص اجتماعی - سیاسی بین قبایل و طوایف شتاب می‌گرفت. این امر، به ظهور اتحادیه‌های قدرتمند از قبایل یک منطقه و پیدایش شرایط جدید اجتماعی - سیاسی در یک منطقه مشخص می‌انجامید. تحول مورد نظر در لرستان، در دو مقطع مهم از تاریخ ایران امکان ظهور داشته است: اول، در دوره پایانی حکومت آل بویه و ظهور سلاجقه در ایران. دوم، در نیمه دوم قرن ۶ق، که همزمان با ضعف سلجوقیان عراق و پیدایش امراء قدرتمند در نواحی مختلف کشور بود. در این دوره توسل به نیروهای قبیله‌ای و طوایف قدرتمند محلی در رقابت‌های سیاسی - نظامی رواج یافت. در این وضعیت باید نقش خاندان‌های حکومتگر محلی مانند آل برسق و سایر امراء ترک در لرستان، مورد بررسی مجدد قرار گیرد. در حالت اول، نقش خاندان حسنویه و بنی‌عیار شایسته توجه است. در برخی از منابع تمایلی به تأکید بر این برداشت دیده می‌شود که روند وحدت‌یابی قبایل مختلف مقیم لرستان و تکوین

متممادی

۷۴. به روایت مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، نصیرالدین محمد سیف‌الدین مهاکان روزبهانی، پیشوای شولان را کشت و حکومت شولستان را به نجم‌الدین اکبر نامی داد که حکام بعدی شولستان از نسل او بودند (ص ۳۸)
۷۵. حمدالله مستوفی، همان، ۵۳۹؛ *منتخب التواریخ معینی*، ۳۸؛ بدلیسی، ۲۴
۷۶. غفاری، *تاریخ جهان آرا*، ۱۶۹
۷۷. لازم به ذکر است براساس مفروضات دیگری، می‌توان به گونه دیگری روند هویت‌یابی و تکوین تبارشناسی اتابکان لر را در نظر آورد. زیرا این اشاره مستقیم به نسب افسانه‌ای نیای اعلی اتابکان لر بزرگ، در قرونی پس از شکل‌گیری روایت حمدالله مستوفی و مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، ظاهر گردیده است
۷۸. حمدالله مستوفی، همان، ۵۳۹
۷۹. در واقع در مورد اطلاق نام شام به محدوده سرزمین مشخصی در قرون میانه ایران، تفاسیر مختلفی وجود دارد. از جمله آن که به نظر برخی از محققان اصطلاح شام به سمت غرب سرزمین ایران نیز اشاره داشته است. اما در اینجا، بنا به روند بحث، شام را در مکان جغرافیایی مشهور آن و نه در فضای اصطلاحی که برخی از مؤلفان قرون میانه از آن اراده کرده‌اند، به کار می‌بریم. هرچند که پذیرای نظر رقیب در این زمینه نیز در کلیت بحث می‌باید بود
۸۰. این مطلب بدون هرگونه داوری از تاریخ بختیاری نقل می‌شود «... حکومت مملکت لر بزرگ به اعقاب بدر رسید، در سده ۱۱۱ ق.م، فتح‌الدین فضلویه، یکی از اخلاف بدر، مهاجرت اختیار نموده و جبل‌السماق را که در شام است، مقر حکومت خود قرار داد. این کوه که امروز موسوم به جبل‌الاکراد صحیح‌تر است، چنان‌چه در نقشه‌های قدیم موسوم است، جبل‌الاکراد میانۀ بحرالابيض و حلب واقع است. علی پسر فتح‌الدین [فضلویه] از جبل‌السماق با پسرش ابراهیم و خانواده‌اش به میافارقین رفت» (سردار اسعد، ۱۰۱-۱۰۲). این روایت قابل تأمل و ارزیابی است. اینجا منشأ اقوامی که

پول، ۱۱۲-۱۱۳). پس از حدود سال ۳۱۶ ق زیاریان بر منطقه غرب کشور تسلط یافتند (همو، ۱۲۳-۱۲۴) و خاندان حسنویه برزیکانی بر بلاد دینور، همدان، نهاوند، بین سال‌های ۳۴۸ الی ۴۰۶ ق که دوره حکومت آل بویه بود، حکمرانی داشتند (همو، ۱۲۵-۱۲۴)

۶۷. حمدالله مستوفی، *تاریخ‌گزیده*، ۵۳۸؛ خواندمیر، ۳۲۵/۳. روایت مؤلف *منتخب التواریخ معینی* در این مورد اندکی متفاوت است: «... و همچنین بطناً بعد بطن اولاد ایشان کدخدایانه با رعایا معاش می‌کردند، تا دولت نصیرالدین محمد بن هلال واقع شد» (ص ۳۷)

۶۸. همان، ۵۳۸. روایت مؤلف *منتخب التواریخ معینی* نیز در این‌باره توضیح زیادی را ارائه نمی‌دهد: «... او بنیادی در حکومت نهاد و به عدالت نیک را از بد تمیز کرد» (ص ۳۸)

۶۹. بدلیسی، ۲۴. حمدالله مستوفی بدون اینکه اطلاعات دقیقی در این‌باره بدست دهد، اشاره می‌کند که: «... مدبر ملک او محمد خورشید» بود (*تاریخ‌گزیده*، ۵۳۸)

۷۰. در حالی که اطلاق لفظ «مدبر ملک» به روایت حمدالله مستوفی می‌تواند القاء‌کننده نوعی مفهوم «کدخدایی» باشد که به منزله پیشکاری امراء و نوعی منصب و جایگاه بسیار تنزل یافته‌تر از منصب وزارت در ساختار سیاسی حکومت‌های آن دوران به‌شمار رود. به‌هرحال در اینجا بنا به ملاحظاتی، روایت بدلیسی را ترجیح دادیم، تا بتوان اطلاق «حاکم عادل» بر نصیرالدین محمد را بیشتر تبیین کرد

۷۱. حمدالله مستوفی، *تاریخ‌گزیده*، ۵۳۹. مؤلف *منتخب التواریخ معینی* گوید «نصف لرستان» به تصرف شولان درآمد (ص ۳۸)

۷۲. در این‌باره نک:

Minorsky, «Shūlistān», 391-392

۷۳. حمدالله مستوفی، همان، ۵۳۹-۵۳۸

Minorsky, «Lur-i Buzurg», 826

به روایت حمدالله مستوفی حاکم ولایت شول را نجم‌الدین اکبر می‌گفتند. از دوران آکاسره تا قرون

تاریخ جامع ایران

غفاری به یک واقعیت تاریخی که تاریخ اعطای ولایت کهگیلویه به ابوطاهر، از سوی اتابک تکلہ بن مودود است را در ۵۰۵ هـ ق بپذیریم (غفاری، همان، ۱۷۰). حدود اواخر قرن ۱۱ ق حضور این جماعت را در حدود شام باید پذیرا شد. درحالی که چنین امری را عجالاً نمی توان قبول کرد. شاید اغتشاش در سالشماری امراء این قوم را بتوان علت این امر داشت

۸۷. زیرا در روایت حمدالله مستوفی و مؤلف منتخب *التواریخ معینی* که بر روایت *زبدۃ التواریخ* استوار است، جزئیات این مهاجرت به شرق نیامده است. از این رو شاید بتوان روایت غفاری را بر اساس روایت دیگری درباره گذشته این جماعت به شمار آورد. روایتی که منشأ آن نامعلوم است. اما درباره اغتشاش روایت غفاری باید اشاره کرد که وی مثلاً از حکومت رؤساء اکراد مزبور یاد می کند. که با توجه به فضای عام حکومت، و شرایطی که این جماعت داشتند، پذیرش آن دشوار است. سایر موارد این چنینی در روایت وی وجود دارد

۸۸. هم از این جهت که از منطقه آذربایجان به سوی جنوب در حرکت بودند و هم اشاره به نام برکه دشت در شمال اشتران کوه

۸۹. حمدالله مستوفی، همان، ۵۳۹؛ بدلیسی، ۲۴

۹۰. حمدالله مستوفی، همانجا

۹۱. بدلیسی، همانجا

۹۲. استفاده از برخی واژگان در روایت حاضر را می توان براساس مفروضات مورد بحث تفسیر کرد. مثلاً از «درخیل» در آمدن، «برسبیل رعیتی» (حمدالله مستوفی، همانجا)، یا اشاره به اینکه کردان «در حشم» آنان به شمار می رفتند (بدلیسی، همانجا). یا اشاره به «طایفه» (منتخب *التواریخ معینی*، ۳۸). هر چند که به طور حتم نمی توان در این باب نتیجه گیری کرد

۹۳. بدلیسی، حمدالله مستوفی، *منتخب التواریخ معینی*، همانجاها

۹۴. صرف نظر از دشواری که در توضیح این رفتارها وجود دارد، تنها می توان رفتار توأم با احتیاط و با هدف حفظ شرایط را در نزد هر دو طرف برداشت کرد

به لرستان برگشته اند، نه اکراد، بلکه لر معرفی شده است. اشاره به واقعیت دیگری، متغیر جدیدی را در فهم این مطلب وارد می کند. پس از بدر، در لر بزرگ حکومت به پسرزاده وی، نصیرالدین محمد بن هلال بن بدر رسید (بدلیسی، ۲۴). لازم به ذکر است امان الاهی کوشیده به طریق دیگری این مسأله را مورد بررسی قرار دهد (ص ۳۴)

۸۱. هر چند اشارات محدود منابع به برخی نکات، تا حدی اجازه چنین برداشتی را به ما می دهند. غفاری اشاره دارد که وقتی «علی به جای فتح الدین فضلویه سرور قوم شد، میانه او و سلاطین شام نزاع بود»، پس از وی، که معلوم نیست آیا کشته شد یا نه، در زمانی که ابراهیم پسر او سه ساله بود، «شامیان شبی بر سر آن قوم شبیخون آورده، جمعی را بکشتند و ابراهیم چون به سن تمیز رسید، با اقوام به حوالی میافارقین آمد و مدت ۶۰ سال حکومت کرد» (غفاری، *تاریخ جهان آرا*، ۱۶۹)

۸۲. به روایت غفاری کینویه بن ابراهیم، در فرصتی که به دست آورد، والی شام را به انتقام در شکار ماهی [گاهی] کشت و بالکلیه از آن الکاء جلاء نمود (همان، ۱۷۰)

۸۳. غفاری، همانجا، ۱۷۰ (وی مدت اقامت آنان در آذربایجان را ۴۵ سال ذکر می کند)

۸۴. حمدالله مستوفی در این باره گوید، در سنه ۵۰۰ هـ ق، حدود ۱۰۰ خانه کرد به لرستان آمدند (*تاریخ گزیده*، ۵۳۹)

۸۵. در روایت غفاری، از حکومت ابوالحسن بن مکی (۴۳ سال)، ابوالحسن بن کینویه بن ابوالحسن (۵۵ سال)، محمد بن ابوالحسن بن کینویه (۴۰ سال) و سپس علی بن محمد (۴۵ سال) یاد کرده است (همانجا)

۸۶. از این رو، شاید بتوان صرف نظر از وضعیت گاهشماری این روایت، کلیت آنرا تا پیدایش نظریه یا روایت رقیبی، محفوظ گرفت

نقدی که بر این روایت وارد است از این بابت است که اگر سال های امارت حکام مزبور را محاسبه کنیم در مجموع ۴۰۸ سال می شود. حال اگر آخرین شماره

۹۵. در روایت براساس داستانی، اشاره به اقدام «جمعی از خورشیدیان»، برای قتل علی پسر ابوالحسن فضلوویه می‌شود (حمدالله مستوفی، همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۳۹-۳۸)
۹۶. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۲۵. این امر به احتمال، امکان نقل و انتقال بخشی از مردم قبیله مزبور را بین لرستان و فارس امکان‌پذیر کرده است
۹۷. حمدالله مستوفی، همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۳۹
۹۸. همانجا
۹۹. بدلیسی، همانجا
۱۰۰. حمدالله مستوفی، همانجا
۱۰۱. لازم به ذکر است در منابع موجود نوعی آشفتگی در این باب وجود دارد که به نوعی در آثار محققان متأخر نیز انعکاس یافته است. به روایت بدلیسی، محمد بن علی به خدمت سلغریان که حاکم فارس بوده «... اما هنوز اسم پادشاهی [اتابکی؟] نداشتند شتافت». پس از فوت وی فرزندش ابوطاهر، ملازمت اتابک سنقر را اختیار کرد (همانجا). هر چند می‌توان از بطن روایت حمدالله مستوفی نیز گونه‌ای تأیید برای روایت بدلیسی استخراج کرد (همانجا). در روایتی متفاوت غفاری گوید: علی بن محمد دو پسر داشت: محمد و ابوطاهر، که هر دو در خدمت سلغریان بودند (تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۰). به پیروی از چنین وضعیتی در نزد محققان دیگر این اشتباه بروز کرده که ابوطاهر فرزند محمد بوده است (از جمله نک: خطیبی، ۵۰۱). علت این اغتشاش در گفتار مورخان را در روایت مؤلف منتخب‌التواریخ معینی می‌توان یافت. وی تصریح می‌کند که محمد در خدمت اتابک سنقر خدمات شایان کرد. پس از آنکه تقاضاهای وی از اتابک سنقر مورد قبول واقع شد، قرار شد سنقر وی را به لرستان بفرستد. در منشوری که نوشته شد وی را به کنیت «ابوطاهر» مفتخر ساخت (ص ۳۹). از این‌رو ابوطاهر لقب محمد است، اما در آخرین روزهای خدمتگزاری وی در نزد سلغریان به وی اعطا شده است، نه قبل از آن
۱۰۲. حمدالله مستوفی، همان، ۵۳۹؛ بدلیسی، همان، ۲۵
۱۰۳. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۱۰۴. در تاریخ گزیده، یک «تیر» آمده است (ص ۵۴۰) مؤلف منتخب‌التواریخ معینی گوید: او یک تیر از ترکش خاصه خواست (همانجا)
۱۰۵. بدلیسی، همانجا؛ نیز نک: خواندمیر، ۳۲۵/۳
۱۰۶. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۰
۱۰۷. داغ اتابکی در روایت بدلیسی را شاید بتوان با اشاره حمدالله مستوفی معنا نمود. حمدالله مستوفی گوید وی «داغ اسب اتابکی» درخواست کرد (همانجا). مؤلف منتخب‌التواریخ معینی گوید: وی «... داغ کله اتابکی بخواست» (همانجا)، احتمالاً کله درست است
۱۰۸. منتخب‌التواریخ، همانجا. به روایت بدلیسی، ابوطاهر تأکید می‌کند که «لرستان را جهت اتابک مستخلص گردانم» (همانجا). نیز نک: حمدالله مستوفی، همان، ۵۳۹-۵۴۰
۱۰۹. توجه به این نکته ضروری است که براساس روایات موجود، می‌توان علت بروز تحول در شکل و واحد اداری منطقه لرستان در دوره زمانی مورد بحث را تا حدودی بازشناسی کرد. بنا به گفته مؤلف منتخب‌التواریخ معینی «... ولایت لرستان به غایت وسیع و عریض افتاده، و آنرا به دو قسم منقسم کرده‌اند...». پس از تقسیم آن در سال ۳۰۰ق، هر قسم را به نام یکی از دو برادر می‌خوانند «... و احشام هر دو قسم از آن روز جداگانه کردند...» (ص ۳۷). درواقع علت این امر را می‌توان تحت تأثیر این عوامل بازشناسی کرد: الف - تأثیر رقابت‌های سیاسی حکومت‌های محلی وقت در ساختار قبیله‌ای جماعات ساکن در لرستان، به گونه‌ای که منجر به بروز تضاد و شکاف در ساختار قبیله‌ای آنان شده باشد. ب - افزایش نفوذ حکومت‌های محلی در منطقه لرستان و اجرای الگوی تقسیمات جدید سرزمینی برای اعمال سلطه مؤثر و اداره مناسب‌تر مناطق مزبور و برخی مسایل دیگر
۱۱۰. این نکته را می‌توان از اشاره مبهم حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۳۸-۵۳۹
۱۱۱. امان‌اللہی، ۹۰
۱۱۲. در قرن ۸ق ایالت عراق عجم که گستره وسیعی داشت به دو قسمت کردستان و عراق عجم تقسیم شد (برای

تاریخ جامع ایران

تسخیر نهایی لرستان در نظر آوریم، بنا بر این روایت حدود نیم قرن جریان تصرف لر بزرگ باید طول کشیده باشد. با این همه، منابع در باب آغاز سفر ابوطاهر اشاره مستقیمی ندارند

۱۲۶. به طور کلی تاریخ اتمام تصرف لرستان را سال تأسیس حکمرانی اتابکان لر بزرگ دانسته‌اند. این دوره زمانی بین سال‌های ۵۴۳-۵۵۰ ق بوده است. این دوره مصادف حکمرانی اتابک سنقر است که براساس تأکید منابع حامی اصلی ابوطاهر در تصرف لر بزرگ بود. مینورسکی، سال ۵۵۰ ق را سال تأسیس حکومت اتابکان لر بزرگ می‌داند:

Minorsky, «Lur-i Buzurg», 826

۱۲۷. تراکمه سلغری در حدود کهگیلویه و فارس اقامت داشتند و در اطاعت سلجوقیان بودند. در سال ۵۴۳ ق امیر بوزابه والی فارس کشته شد و ملک‌شاه سلجوقی زمام امور مملکت فارس را به دست گرفت. در این فرصت سنقر بر ملک‌شاه شورید و در طی جنگی وی را شکست داد و فارس را به تصرف خود درآورد (وصاف، ۱۴۶/۱-۱۴۸)

۱۲۸. به عنوان توضیح این مطلب می‌توان اشاره کرد که بنا به روایت برخی از منابع، اتابک سنقر به ابوطاهر قلمرو کهگیلویه با توابع را واگذار کرد (غفاری، همان، ۱۷۰)

۱۲۹. در مورد خاندان‌های حکومتگر در منطقه لر کوچک قبل از تشکیل اتابکان لر کوچک، در گفتار بعدی مطالبی ارائه می‌شود

۱۳۰. وضعیت مورد بحث را با اشاره به موردی که در رابطه با بحث حاضر است، روشن می‌کنیم. اول آنکه به روایت برخی مورخان جماعات مهاجر از شام وقتی به لرستان وارد شدند، از خلفای عباسی تبعیت می‌کردند. به گونه‌ای که اراضی به عنوان اقطاع در اختیارشان قرار می‌گرفت (صفی‌نژاد، ۷۴). بعدها ناصر لدین‌الله خلیفه عباسی نیز در امور لر کوچک همچنان حق دخالت خود را محفوظ می‌دانست

۱۳۱. درباره روند و مراحل نفوذ محمد ابوطاهر در قلمرو لرستان گزارش‌های منابع فاقد جزئیات ضروری برای ارزیابی این وضعیت است. اما شبانکاره‌ای که به دلیل

ملاحظه اشاره‌ای کوتاه به تحولات اصطلاح عراق عجم در این دوره، نک: اذکایی، ۵)

۱۱۳. لسترنج، ۲۶۶. برای مقایسه با شبکه راه‌های باستانی در لرستان، نک: ایزدپناه، آثار باستانی و تاریخی لرستان، ۵۳/۱-۵۹

۱۱۴. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۵۴۱. و نیز به روایت مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، تمامت سرزمین شولستان به تصرف لران درآمد. سرزمینی که به طول ۱۰۰ فرسنگ و به عرض ۸۰ فرسنگ بود (ص ۴۱). نیز نک: خواندمیر، ۳۲۶/۳

۱۱۵. حمدالله مستوفی، همانجا

۱۱۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۱

۱۱۷. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۲-۵۴۳

۱۱۸. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۵

۱۱۹. همانجا؛ بدلیسی، ۲۸

۱۲۰. ظاهراً پس از مرگ یوسف شاه منطقه کهگیلویه از تصرف اتابکان لر بزرگ خارج شده، در زمره دیوان فارس قرار گرفت، و اتابک افراسیاب مجدداً آنرا به اجبار در اختیار گرفت (منتخب‌التواریخ معینی، ۴۶)

۱۲۱. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۵۴۶-۵۴۷

۱۲۲. حمدالله مستوفی تأکید دارد وی امرایی را بر نواحی که از حدود همدان تا کنار دریای فارس گسترده بود، به کار گمارد (تاریخ‌گزیده، ۵۴۷)

۱۲۳. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ۱۱۳. متأسفانه اشارات حمدالله مستوفی زیاد دقیق و شفاف نیست

۱۲۴. همو، تاریخ‌گزیده، ۱۸۵. برای دیدن توضیحات بیشتر درباره وضعیت لر بزرگ در دوره مغول، نک: لسترنج، ۲۶۳-۲۶۴. نیز: اقبال آشتیانی، ۴۴۲-۴۴۳

۱۲۵. به عنوان نمونه امام شوشتری در تاریخ خوزستان تأکید دارد که محمد پسر ابراهیم پسر علی پسر فتح‌الدین ابوالحسن فضلویه در سال ۵۰۰ ق به حکومت لر بزرگ نامزد شد (ص ۲۴۲). وی در جای دیگری چنین گوید: در سال ۵۰۴ ق محمد فرزند ابراهیم فضلویه حاکم لر بزرگ شد (ص ۲۴۳). و هر دوی این تواریخ نیز به استناداتی با منابع همراه است. اگر این تاریخ را بپذیریم، و تاریخ ۵۵۰ ق را به عنوان زمان

از ویژگی‌های نهاد اتابکی برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود، در جهت‌گیری سیاسی ابوطاهر مؤثر واقع شده بود. اما در روایت بدلیسی اشاره‌ای کوتاه وجود دارد که نشانگر توجه وی به شیوه اخذ لقب اتابکی از سوی ابوطاهر دارد. بدلیسی گوید اتابکان حقیقی، گروهی از امرای سرحد بودند که ملوک سلجوقیه فرزندان خود را به آنها می‌سپردند و آن شاهزادگان اینها را اتابک می‌گفتند، یعنی «پدر میر منزلت» (ص ۲۶). تطویل کلام درباره لقب و منصب اتابکی از این حیث ضرورت پیدا کرد که در مورد علت اینکه ابوطاهر لقب اتابکی را انتخاب کرد، تفاسیر غیرتاریخی مطرح می‌شود (صفی‌نژاد، *لرهای ایران*، ۷۴)

۱۳۹. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۰. اشاره به جنبه‌های دیگری از این روند در نزد خواندمیر دیده می‌شود. وی گوید ابوطاهر «... هوس استقلال در دماغش جای گرفته، حکم کرد که مردم او را اتابک گویند و فرزندان همین سنت مرعی داشتند و برین تقدیر ابوطاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی. چه اتابکان حقیقی جمعی از امراء سرحد بودند که سلاطین سلجوقی فرزندان خویش را بدیشان می‌سپرده‌اند...» (۳۷۶/۳؛ نیز نک: بدلیسی، ۲۶)

۱۴۰. *منتخب‌التواریخ معینی*، ۴۰

۱۴۱. درباره تاریخ تأسیس حکومت اتابکان لر بزرگ، روایات مختلف است. اما اکثر محققان تاریخ مزبور را به عنوان سال اعلام استقلال ابوطاهر پذیرفته‌اند

۱۴۲. به روایت مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی* «... شیریران و حشم را چنان که سزد گوش حال داد...» (ص ۴۰)

۱۴۳. البته ابن‌خلدون این واقعه را در سال ۶۰۲ هجری ذکر کرده است (۸۲۲/۲)

۱۴۴. قشمر اندکی بعد با خلیفه عباسی آشتی کرد، و وزیر او را در عصیان، متهم کرد (ابن‌خلدون، همانجا؛ نیز نک: امام شوشتری، ۲۵۷-۲۵۸)

۱۴۵. اتابک محمد ابوطاهر پدر نصرت‌الدین بود. درحالی‌که در برخی از مآخذ برادری ذکر شده است که درست نیست (به نقل از امام شوشتری، ۲۴۴)

۱۴۶. متأسفانه اغتشاش در سالشماری این ایام در برخی

نامعلومی روایت متفاوتی از تاریخ آغازین پیدایش اتابکان لر بزرگ ارائه کرده است (به احتمال بسیار وی روایت شفاهی و به‌ویژه نقل یکی از مطلعات محلی را مینا قرار داده بود)، اشاره مستقیمی به این امر دارد. بنابر روایت وی، علی امیر کردان مهاجر از شام بود که از تنگ فضلویه خروج کرد و در ایالت شولستان فرود آمد. نجم‌الدین شول، امیر شولان درصدد دفع وی برآمد و بر خیمه‌های آنها حمله کرد. در حمله متقابل نجم‌الدین شول کشته شد و «... ولایت شول بگرفتند و تصرف کردند و به تدریج به ممالک لر نزدیک شدند و هر روز دیه‌ی و مردم قصبه‌ای به دست امیرعلی آمدی. و امیر لر در آن عهد مردی بود نام او ابرک و مردی ساده‌دل بود. و کار کردان را چندان وزنی نهادی. اما کار آن اکراد بالایی گرفت. چنان‌که از هر طرف روی بدیشان نهادند و امارت راندند. علی را چهار پسر به کار بود: عمادالدین هزاراسپ، تگین‌تاش و شمس‌الدین‌الب و امیر تکه. و تگین‌تاش را به خدمت اتابک فارس فرستاد و حکومت لر آن زمان در دست اتابکان فارس بود... و علی خود در حدود لورستان بنشست...» (۲۰۶-۲۰۷)

۱۳۲. *منتخب‌التواریخ معینی*، ۴۰

۱۳۳. همانجا؛ نیز نک: حمدالله مستوفی، *تاریخ‌گزیده*، ۵۴۰
۱۳۴. بنا به روایت حمدالله مستوفی ابوطاهر به اتابک گفت: «... اگر فرمان بود و به لشکر مدد باشد، ملک لرستان جهت اتابک صافی کنم...» (همانجا)

۱۳۵. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۲۶؛ میرخواند، ۳۶۲۶/۷-۳۶۲۷

۱۳۶. البته ناگفته پیداست در اتخاذ این رویه (فرستادن امرای بزرگ به ایالات) اهداف دیگری نیز مدنظر بود.

از جمله سیاست تمرکزگرایی در امر اداره قلمروها، تقویت جایگاه دربار سلطان سلجوقی در برابر دیوان
۱۳۷. لازم به ذکر است غلام - امرای مزبور چون زرخرید سلاطین و سایر مقامات سلجوقی بودند، برای تصدی چنین موقعیتی از نظر اجتماعی و فرهنگی، با موانعی روبه‌رو بودند که از این طریق برطرف می‌شد

۱۳۸. بدون شک آشنایی وی با رویه سلغریان در بهره‌برداری

- انطباق ندارد
۱۵۵. درباره مسأله مهاجرت اقوام مختلف به لرستان در جای دیگری از این گفتار، مطالبی متفاوت عرضه خواهد شد.
۱۵۶. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۲
۱۵۷. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۰
۱۵۸. برای آگاهی از موقعیت و وضعیت جغرافیایی و تاریخچه این شهر که بعدها نام ایذه گرفت، نک: سعیدی، ۴۹۷-۴۹۸
۱۵۹. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۰
۱۶۰. بدون آنکه بخواهیم وارد مباحث مربوط به نسب‌شناسی این گروه‌های نژادی در منطقه لر بزرگ بشویم، تنها باید در این نکته تأمل کرد که تاریخ‌گزیده از مآخذ دیگری به نام زبده‌التواریخ نقل می‌کند. منبعی که حداقل متعلق به قرن ۷ق است. آن منبع نیز از منابع دیگری که نمی‌شناسیم. بنابراین می‌توان چنین فرض کرد که با توجه به زمان مهاجرت این اقوام — دوره نصرت‌الدین هزاراسپ — و فاصله نه چندان زیاد تحریر اولین کتاب در مورد الوار، روایت براساس واقعیت موجود استوار شده است. حال این گروه‌ها قبل از ورود به محل، آیا به درستی این نسب را داشته‌اند یا نه خود بحث دیگری است. متأسفانه به‌رغم اطلاعات مختصری که در باب مهاجرت فضلویان از شام به لرستان در دست است، در این مورد هیچ اشاره‌ای نیست
۱۶۱. در اینجا در انطباق با فهرست منتخب‌التواریخ معینی و در نهایت بدلیسی این فهرست ارائه می‌شود
۱۶۲. در منتخب‌التواریخ معینی از این گروه نام برده نشده است (ص ۴۰)
۱۶۳. در مؤلف منتخب‌التواریخ معینی بندانای و زاهدی (همانجا)
۱۶۴. در بدلیسی، لوتوند (ص ۲۶) که به احتمال گوتوند بوده است
۱۶۵. اسامی بتوند، بوازکی، شوند، هارونی، آشکی، کوی لیراوی در منتخب‌التواریخ معینی نیامده است. به جای هارونی هازفتی آمده است (ص ۴۰). اسامی مزبور در نزد بدلیسی موجود است. جز آنکه کوی و لیراوی را دو مآخذ دیده می‌شود (امام شوشتری، ۲۴۳، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۵۰)
۱۴۷. تأکید بر این امر بنا بر آن است که در برخی مآخذ اشاراتی وجود دارد که به احتمال معانی دیگری را به ذهن متبادر می‌کند. از جمله اینکه گفته شده هزار اسپ (... بعد از فوت پدر، به اتفاق برادران حاکم لرستان گشت) (خواندمیر، ۳/۳۲۶). تأکید بر جانشینی هزاراسپ براساس وصیت پدر، در (بدلیسی، ۲۶) و اینکه وی اصولاً در ایام حیات پدر قائم‌مقام او بوده است، در (حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۵۴۰)
۱۴۸. اسامی پسران ابوطاهر به ترتیب عبارت بودند از: هزار اسپ، بهمن، عمادالدین پهلوان، نصرت‌الدین ایلواکوش (منتخب‌التواریخ معینی، ۴۰)، قزل (حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۲۶)
۱۴۹. بدلیسی، ۲۶؛ خواندمیر، ۳/۳۲۶؛ میرخواند، ۷/۳۶۲۸
- در جای دیگر اشاره شده که جماعات مختلفی به «... هزاراسف و برادران پیوستند» (حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۱). مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، نیز پس از ذکر روایت مربوط به مهاجرت اقوام مختلف به لرستان و تصرف شولستان به دست هزاراسپ گوید «... برادران را هریک به روایتی بنشانند» (ص ۴۱)
۱۵۰. این وضعیت در دوره ابوطاهر، به احتمال چنین بوده که وی با تکیه بر بر امراء با نفوذ محلی که موقعیت سیاسی - نظامی مسلط او را بر خود پذیرا شده بودند، قلمرواش را اداره می‌کرده است
۱۵۱. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۰؛ بدلیسی، ۲۶
۱۵۲. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۲
۱۵۳. شاید بتوان به صورت ضمنی از اشاره به عدل نصرت‌الدین در اجرای برنامه‌های خود، رعایت جوانب ضروری در امر اسکان و احداث دیه‌ها و اختصاص اراضی و امکانات به آنها را در نظر آورد
۱۵۴. مقصود آن است که در مآخذ موجود مسأله مورد بحث این‌گونه مطرح شده که در دوره هزاراسپ ابتدا لرستان رشک برین شد و سپس اقوام مختلف روی به آنجا نهادند (حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۰). درحالی‌که اگر این روایت را مبنا قرار دهیم، نتیجه امر با واقعیت

به سرزمین شولستان است
 ۱۷۵. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۲؛ نیز میرخواند، همان، ۳۶۲۸/۷. برای آگاهی از وضعیت استقرار بعدی شولان در بخش جنوبی شولستان که در عهد صفوی ممسنی نام گرفت، نک: امان‌اللهی، قوم‌لر، ۹۱
 ۱۷۶. حمدالله مستوفی، همانجا
 ۱۷۷. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۱
 ۱۷۸. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۱؛ میرخواند، ۳۶۲۸/۷
 ۱۷۹. براساس روایت منتخب‌التواریخ معینی، ۴۱؛ می‌توان چنین برداشتی کرد. متأسفانه از سایر روایات مؤلفان به درستی نمی‌توان در این مورد داوری به دست داد
 ۱۸۰. نام این قلعه با تلفظ‌های مختلف آمده است: قلعه مَنگَشْت، مانگشت و غیره. محل این قلعه واقع در جنوب غربی شهر ایذه است
 ۱۸۱. حمدالله مستوفی، همانجا
 ۱۸۲. همانجا؛ خواندمیر، ۳۲۶/۳
 ۱۸۳. میرخواند، همان، ۳۶۲۹/۷
 ۱۸۴. ص ۴۱
 ۱۸۵. همانجا
 ۱۸۶. به گفته بدلیسی، در این مرحله «... هر موضعی که قابل عمارت و زراعت دید، ده‌ها ساخت و در او مردمان نشاند و هیچ محل را از لرستان و شولستان نامزوع نگذاشت...» (ص ۲۷)
 ۱۸۷. منتخب‌التواریخ معینی مستقیم به این امر اشاره دارد (همانجا)
 ۱۸۸. برای دیدن اشاراتی به کلیات این امر نک: اقبال آشتیانی، ۴۴۴
 ۱۸۹. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۲؛ منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
 در برخی از منابع بدون آنکه به سفر تکه به بغداد اشاره کنند، تأکید شده که خلیفه بغداد برای او منشور و خلعت فرستاد (بدلیسی، ۲۷؛ خواندمیر، ۳۲۶/۳؛ میرخواند، ۳۶۲۹/۷). در برخی مآخذ نیز در ذکر ترتیب این جزئیات اغتشاش وجود دارد. از جمله نک: امام شوشتری، ۲۵۸
 ۱۹۰. ظاهراً این واقعه در حدود ۶۱۵ ق صورت گرفته است.

نام ذکر کرده است (ص ۲۶)
 ۱۶۶. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی این نام را ذکر نکرده است (همانجا). در بدلیسی بحسبوفی آمده است (ص ۲۶)
 ۱۶۷. در منتخب‌التواریخ معینی ذلکی آمده (همانجا). در بدلیسی املکی آمده است (ص ۲۷)
 ۱۶۸. این نام در منتخب‌التواریخ معینی نیست (ص ۴۱)
 ۱۶۹. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی این نام را نیاورده (همانجا)؛ در بدلیسی کداوی ذکر شده (همانجا)
 ۱۷۰. این فهرست براساس اسامی مندرج در یکی از چند نسخه خطی تاریخ گزیده است که نوایی آنرا مبنای تصحیح خود از تاریخ گزیده قرار داده است. درحالی‌که تلفظ و املاء اسامی قبایل مزبور در سایر نسخ خطی تاریخ گزیده تفاوت‌هایی دارد که ایشان در پایین صفحه مزبور، کلیه موارد اختلاف را ذکر کرده‌اند. دکتر نوایی خود متعرض این مشکل در باب نام قبایل مذکور شده‌اند (نک: حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۴۰-۵۴۱)
 ۱۷۱. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۱؛ بدلیسی، همانجا. در منتخب‌التواریخ معینی آمده است «... و امثال ذلک... که اگر متعرض شرح هریک از اینها گردیم اطناب یابد» (همانجا)
 ۱۷۲. تنها یکی از مآخذ در این مورد اشاره‌ای مستقیم دارد که «... از جوانب قبایل لر بدو پیوسته...» (غفاری، تاریخ نگارستان، ۲۰۵). مینورسکی این قبایل را از تبار ایرانی و عرب معرفی می‌کند.
 Minorsky, «Lur-i Buzurg», 826
 ۱۷۳. میرخواند، ۳۶۲۸/۷
 ۱۷۴. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۱-۵۴۲؛ بدلیسی، ۲۷.
 در روایت مؤلف منتخب‌التواریخ معینی نوعی ابهام که شاید ناشی از افتادگی جمله‌ای باشد، تشخیص جزئیات روایت را دشوار می‌کند. وی گوید «نصرت‌الدین شولان را از لرستان بیرون کرد و تمام آن سرزمین، که به طول صد فرسنگ و به عرض هشتاد فرسنگ باشد، ضبط نمود» (ص ۴۱). وی دیگر ذکری از جریان تصوف شولستان ندارد. به احتمال، ذکر مسافت مزبور مربوط

تاریخ جامع ایران

۲۰۳. تتوی، ۳۷۸۶/۷-۳۷۸۷. در تاریخ بناکتی این واقعه در
رمضان ۶۲۴ ذکر شده است (ص ۳۸۱)

۲۰۴. غفاری، تاریخ جهان آرا، ۱۷۰

۲۰۵. از جمله آنکه غفاری، اتابک عمادالدین را جانشین
هزاراسپ می‌داند (تاریخ جهان آرا، ۱۷۰). حمدالله
مستوفی اصلاً نامی از عمادالدین پهلوان نبرده است. و
تکله را جانشین هزار اسپ ذکر کرده است (تاریخ
گزیده، ۵۴۲). نکته‌ای که درخور تأمل است. چنین
است وضعیت مزبور در نزد منتخب‌التواریخ معینی، ۴۱
از این‌رو برخی از محققان از ورود به این بحث پرهیز کرده
و تکله را اتابک جانشین هزاراسپ معرفی کرده‌اند.
درحالی که در مورد فاصله زمانی بین مرگ هزاراسپ
۶۲۶ تا ۶۴۹ غفلت ورزیده‌اند. از جمله نک:

Minorsky, «Lur», 826

۲۰۶. برای آگاهی از تحركات نظامی سلطان جلال‌الدین
خوارزمشاه در این دوره نک: نسوی، جاهای مختلف؛
نیز نک: بویل، ۳۱۵-۳۱۶

۲۰۷. برای آگاهی از شرح اقدامات سیاسی - نظامی و
اجتماعی حکمرانان مغول، نک: بویل، ۳۱۸-۳۱۹
۲۰۸. از جمله جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۵ ق که در
نبرد اصفهان از برابر مغولان فرار کرد، به لرستان رفت
و پس از تجدید قوا به اصفهان بازگشت (جوینی،
۲۰۱/۲-۲۰۴)

۲۰۹. سایر امرا عبارت بودند از: بدرالدین پولر صاحب
موصل، مظفرالدین کوبوری صاحب اربل، شهاب‌الدین
سلیمان شاه ملک ایوه (نک: قزوینی، ۴۵۶/۳)

۲۱۰. سلطان به هنگام فتح خلاط با درخواست خلیفه
موافقت کرده بود. اما پس از فتح آنجا سلیمان شاه و
عمادالدین را به اطاعت خود درآورد. لذا برای اطمینان
از مواضع آنها سلطان خوارزمشاه، نسوی را از خلاط به
سوی اصفهان فرستاد. از آنجا با ارسال رسل، بنای
مذاکره با دو ملک مزبور را نهاد و معلوم شد آنان به
اطاعت از سلطان راغب بودند (قزوینی، ۴۵۶/۳-۴۵۷).
نیز نک: نسوی، ۱۱۵-۲۲۷)

۲۱۱. و صاف، ۵۷۵. در منابع اشاره شده در قوریلتهایی که
برای انتخاب گیوک تشکیل شد، امرایی و حکامی از

غیاث‌الدین پیرشاه، از سوی پدرش حکمران عراق بوده
و با حکمرانان سلغری - اتابک سعد زنگی - و امرای
دست‌نشانده خلفای عباسی در خوزستان زدوخوردهایی
داشت (اقبال آشتیانی، ۴۴۴ نیز نک:

Minorsky, ibid, 826

۱۹۱. منابع فقط از اقوام خوارزمشاه در تجمع امراء عراق
یاد می‌کنند، ولی اسامی آنان را بر نمی‌شمرند.
درحالی که فقط از اتابک هزاراسپ به عنوان حاکمی که
به طور مشخص از سوی خوارزمشاه دعوت شد، یاد
می‌کنند

۱۹۲. نک: بناکتی، ۳۶۸؛ بویل، ۲۹۴

۱۹۳. تتوی، ۳۶۸۲/۵

۱۹۴. تنگ تکو Takew. از معابر تنگ میان فارس و
بختیاری کنونی

۱۹۵. بناکتی، ۳۶۸

۱۹۶. بیشتر اشاره به نفوذ اتابک سعد سلغری در نزد
سلطان مد نظر است. نک: تتوی، ۳۶۸۲/۵-۳۶۸۳
۱۹۷. برخی از محققان نیز این نظر را دارند. نک: بارتولد،
۸۷۸-۸۷۹/۲

۱۹۸. این واقعت در نزد امراء پیرامون سلطان نیز مورد
اشاره قرار گرفته است. در روضة‌الصفاء از قول
نصرت‌الدین به هنگام مشورت با سلطان، آمده که: اگر
در تنگ تکو مستقر شویم و بر مغول پیروز گردیم،
سپاه سلطان که از سطوت مخالفان دچار رعب و
هراس شده‌اند، دلیرتر شوند (میرخواند، ۳۳۴۷/۷)

۱۹۹. تتوی، ۳۶۸۲/۵-۳۶۸۳

۲۰۰. در تاریخ الفی آمده سلطان محمد خوارزمشاه با ملک
هزاراسپ لر در مشورت بود که منهیان جز غلبه لشکر
مغول بر شهرهای خراسان را رساندند و این خبر باعث
فرار سرداران و امرا شد (تتوی، ۳۶۸۲/۷-۳۶۸۳)

۲۰۱. برای دیدن گزارشی از این وقایع نک: بویل، همانجا؛
بناکتی، ۳۶۸؛ میرخواند، همان، ۳۳۴۷/۷. جوینی،
۱۱۴-۱۱۳/۲

۲۰۲. برای تفصیل، امر نک: جوینی ۱۵۳/۲-۱۵۴، ۲۰۴
(جوینی تاریخ این واقعه را در اوایل ۶۲۱ ق ذکر
می‌کند)

- و نصرت‌الدین درصدد کسب حمایت مغولان برآمده است. امری که به احتمال با خشم و واکنش منفی تکه، دربار خلیفه و شخصیت‌های آن روز مواجه شده باشد. یا اینکه اتابک تکه بیشتر اوقات خود را صرف نبرد با سلغریان در سرحدات شرقی قلمرو لر بزرگ کرده بود و برادرش نصرت‌الدین متصدی امور دیگری که بیشتر سیاسی بود، شده بود
۲۱۹. اقبال آشتیانی، ۳۸۶-۳۸۷
۲۲۰. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۵۴۲-۵۴۳؛ منتخب التواریخ معینی، ۴۲؛ بدلیسی، ۲۷
۲۲۱. متأسفانه از جزئیات این نبردها آگاهی درخوری در اختیار نیست (نک: حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۳؛ بدلیسی، ۲۷؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۲؛ خواندمیر، ۳۲۶)
۲۲۲. غفاری، تاریخ نگارستان، ۲۰۵
۲۲۳. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۲
۲۲۴. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۳؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۲؛ میرخواند، ۳۶۲۹/۷
۲۲۵. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۳؛ میرخواند، ۳۶۲۹/۷
۲۲۶. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۲-۵۴۳؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۱-۴۲؛ میرخواند، ۳۶۲۹/۷
۲۲۷. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۳؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۲؛ بدلیسی، ۲۷
۲۲۸. یکی از محققان علت این امر را عزیمت سپاه مغول از خاک لرستان به سوی بغداد، ذکر کرده است (خطیبی، ۵۰۲)
۲۲۹. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۲
۲۳۰. همانجا
۲۳۱. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۳؛ بدلیسی، ۲۷؛ غفاری، تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۱؛ خواندمیر، ۳۲۶/۳
۲۳۲. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۳؛ بدلیسی، ۲۷؛ خواندمیر، ۳۲۶/۳
۲۳۳. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۴؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۳
۲۳۴. همانجا
۲۳۵. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۴

- ممالک ماوراءالنهر تا عراق و لرستان و فارس و کرمان و سایر نواحی شرکت داشتند. اما به تصریح از عمادالدین پهلوان نام نبرده‌اند
۲۱۲. تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۰
۲۱۳. همانجا
۲۱۴. بیشتر منابع اشاره دارند پس از هزاراسپ پسرش تکه جانشین او شد. تنها شبانکاره‌ای (ص ۱۹۷) غفاری (تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۱) حکومت وی را تأیید کرده‌اند
۲۱۵. البته غفاری سال مرگ وی را چنین می‌آورد: «نصرة بن هزاراسپ در غره ذیحجه سنة ۴۴۹ فرمان یافت» (همان، ۱۷۰). درحالی‌که تاریخ ۴۴۹ ق صحیح است
۲۱۶. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۵۴۲؛ بدلیسی، ۲۷. به گزارش مؤلف منتخب‌التواریخ معینی نیز هزاراسپ پسرش تکه را قائم‌مقام خود کرد (ص ۴۱).
۲۱۷. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۱
۲۱۸. شاید بتوان علت اختلاف روایت مورخان را در ترتیب جانشینی وی و برادرش براساس ارتباط وی با دربار خلیفه عباسی تبیین کرد. اول، اتابک تکه که از سوی پدر به دربار خلیفه عباسی فرستاده شده بود، بنا بر رسم معمول موظف به اقامت در دربار خلیفه عباسی شده و سال‌ها در آنجا اقامت کرده بود. از این‌رو به هنگامی که وضعیت منطقه با ورود مغولان بحرانی شده بود، وی ترجیح داد که به لرستان بازنگردد و در آنجا باقی بماند. دوم، چون از تأیید منصب اتابکی برای اتابک نصرت‌الدین از سوی خلیفه عباسی خبری در دست نیست، شاید همین امر یکی از عللی باشد که مورخان حکومت نصرت‌الدین را ذکر نکرده‌اند. سوم، و شاید پس از هزاراسپ تکه که جانشین وی محسوب می‌شد به دلایلی در منطقه حضور نداشته، مثلاً در دربار خلیفه عباسی اقامت گزیده، و از سوی خود برادرش را مسئول اداره امور در لر بزرگ کرده باشد و پس از مرگ وی از بغداد به لرستان بازگشته باشد. برخی مورخان نیز بدون توجه به این امر حکومت‌های دو برادر را به صورت مستقل گزارش کرده‌اند. چهارم، به دلیل اقامت تکه در بغداد و پیشدستی نصرت‌الدین در تصدی امر حکمرانی، بین آنها اختلافاتی بروز کرده،

۲۳۶. همانجا
 ۲۳۷. مستوفی، همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۳؛ بدلیسی، ۲۸
 ۲۳۸. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۴
 ۲۳۹. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، در این مورد گوید تکه به غایت از سپاه مغول «توهم» داشت (ص ۴۳)؛ بدلیسی اشاره دارد که تکه تاب مقاومت مغولان را در خود نمی‌دید (ص ۲۸)
 ۲۴۰. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۴؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۳؛ بدلیسی، ۲۸
 ۲۴۱. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
 ۲۴۲. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۴؛ منتخب‌التواریخ معینی، همانجا؛ غفاری قزوینی، همانجا
 ۲۴۳. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۴. علیقلی خان سردار در تاریخ بختیاری اشاره دارد که قریه زرده در خاک اصفهان قرار دارد و تکه آنرا ده سال قبل از وفات خود به مبلغ ۲۴۰۰۰ درهم خرید، وقف کرد و محل مزارش را آنجا تعیین کرد (ص ۱۰۳). مینورسکی محل دفن وی را در زردکوه (۱) قید کرده است: نک: Minorsky, ibid, 826
 ۲۴۴. شمس‌الدین فرزند اتابک هزاراسپ بود (حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۴؛ بدلیسی، ۲۸)
 ۲۴۵. حمدالله مستوفی، همانجا
 ۲۴۶. همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۳
 ۲۴۷. همانجا
 ۲۴۸. حمدالله مستوفی از این جماعات با عنوان «غائبان» یاد می‌کند (ص ۵۴۴؛ نیز نک: میرخواند، همان، ۳۶۳۰/۷-۳۶۳۱)
 ۲۴۹. حمدالله مستوفی، همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۴؛ میرخواند، همانجا
 ۲۵۰. به گفته مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، «... تا چهار وای لشکریان را احتیاج به جو نبود و رعیت جور هرکس و ناکس نکشیدندی» (ص ۴۴) به روایت حمدالله مستوفی قشلاقات مزبور «... کوهی در غایت خوشی و نزهی و چشمه‌های فراوان و علف‌های بی‌پایان مقام کردی...» (تاریخ گزیده، ۵۴۵). به قول منتخب‌التواریخ
- معینی، اتخاذ این رویه توسط آلب ارغو خود یک سبب آبادانی ولایت شد (همانجا)
 ۲۵۱. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۴؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۴. نیز: اشپولر، ۳۳۶
 ۲۵۲. حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ معینی، همانجاها
 ۲۵۳. حمدالله مستوفی می‌گوید «... در اندک مدتی با حال عمارت آمد، بلکه رشک خلد و جنان شد...» (همانجا). نیز مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، گوید «... دیگر باره مجموع لرستان به قرار اول بیامد» (همانجا)
 ۲۵۴. به روایت بدلیسی «مدت ۱۵ سال به عدل و داد آن ولایت را معمور و آبادان ساخت» (ص ۲۸). نیز نک: خواندمیر، ۳۲۷/۳
 ۲۵۵. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
 ۲۵۶. منابع تاریخ مرگ وی را متفاوت ذکر کرده‌اند. از جمله مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، تاریخ ۶۷۰ق (همانجا)، حمدالله مستوفی سال ۶۷۱ق (همان، ۵۴۵)، و غفاری سال جمعه ۸ جمادی‌الثانی ۶۷۲ (همانجا)، که اقبال آشتیانی نیز این تاریخ را پذیرفته است (ص ۴۴۵)
 ۲۵۷. در باب نسب مادری وی نک: وصاف، ۲۴۹/۲
 ۲۵۸. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۵
 ۲۵۹. هرچند که در روایت دیگری اشاره می‌شود که یوسف شاه «... با منشور حکومت و یرلیغ اتابکی به لرستان آمد و حکومت بدو قرار گرفت» (منتخب‌التواریخ معینی، ۴۴). اما این روایت وی را سایر منابع تأیید نمی‌کنند
 ۲۶۰. ص ۴۴
 ۲۶۱. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۵؛ منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
 ۲۶۲. برای دیدن تفصیل ماجرای این جنگ نک: رشیدالدین فضل‌الله، ۱۰۶۵/۲ به بعد
 ۲۶۳. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۵؛ وصاف، ۲۴۹/۲؛ خواندمیر، ۳۲۷/۳
 ۲۶۴. حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ معینی، همانجاها؛ وصاف، ۲۴۹-۲۵۰؛ میرخواند، ۳۶۳۱/۷
 ۲۶۵. حمدالله مستوفی، همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۵
 ۲۶۶. وصاف، ۲۴۹؛ غفاری، تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۱

مؤلف *روضه‌الصفاء*، گوید خواجه در لرستان بود
(۳۶۳۲/۷). و تأیید این امر از سوی مینورسکی:

Minorsky, «Lur-i Buzurg», 827

۲۷۹. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۶

۲۸۰. *منتخب‌التواریخ معینی*، ۴۵. بدلیسی بدون اشاره به
جزئیات رفتار خشن اتابک (که *منتخب‌التواریخ معینی*،

نقل کرده) این روایت را می‌آورد (ص ۲۹)

۲۸۱. حمدالله مستوفی، همانجا؛ میرخواند، ۳۶۳۲/۷؛

خواندمیر، ۳۲۷/۳

۲۸۲. حمدالله مستوفی، همانجا؛ به روایت مؤلف

منتخب‌التواریخ معینی، «... ارغون خان آن خدمت او را

بپسندید و مقتضی‌المرام به لرستان فرستاد (ص ۴۵)

۲۸۳. *منتخب‌التواریخ معینی*، همانجا؛ غفاری، همان، ۱۷۱

۲۸۴. علت لشکرکشی و بازگشت ناگهانی اتابک نامشخص

است. این امر را به خواب ترسناکی منسوب کرده‌اند

(حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۲۹؛ میرخواند،

۳۶۳۲/۷)

۲۸۵. تاریخ درگذشت وی را حمدالله مستوفی به اشتباه

۶۸۰ ق ذکر کرده است. مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی*،

۶۸۵ ق گوید (ص ۴۵). و بدلیسی ۶۸۴ ق و نیز

منجم‌باشی. این تاریخ درست‌تر به نظر می‌رسد.

صفی‌نژاد تاریخ دیگری را ۶۸۸ ق ذکر کرده که

نادرست است

۲۸۶. *منتخب‌التواریخ معینی*، همانجا

۲۸۷. ص ۲۴۹

۲۸۸. *منتخب‌التواریخ معینی*، ۴۵؛ به احتمال بسیار

هنگامی که اتابک یوسف شاه از سوی ارغون خان اجازه

یافت به لرستان برگردد، پسرش را به اردوی خان

سپرده بود

۲۸۹. همانجا

۲۹۰. میرخواند، ۳۶۳۲/۷

۲۹۱. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۶

۲۹۲. و صاف، ۲۵۰/۲

۲۹۳. همانجا

۲۹۴. همانجا

۲۹۵. همانجا

۲۶۷. حمدالله مستوفی، همان؛ ۵۴۵؛ بدلیسی، ۲۸؛

خواندمیر، ۳۲۷/۳

۲۶۸. به روایت مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی*، «... از فارس و

خوزستان و کوه گیلویه را و از عراق فیروزان و

جربادقان را سیورغال او فرمود...» (ص ۴۵)

۲۶۹. همانجا

۲۷۰. حمدالله مستوفی، *منتخب‌التواریخ معینی*، همانجاها

۲۷۱. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۸۱/۲-۱۸۳

۲۷۲. در سپاه اتابک دو هزار سوار و ده هزار پیاده حضور

داشت. نک: *منتخب‌التواریخ معینی*، همانجا

۲۷۳. به گفته حمدالله مستوفی بیشتر آن قوم تلف شدند،

و «این اولین بلیتی بود که بدان قوم رسید» (*تاریخ*

گزیده، ۵۴۶). مشخص نیست این سپاه تحت هدایت

اتابک یوسف شاه به لرستان بازگشت یا بدون حضور

وی

۲۷۴. مؤلف تاریخ و صاف گوید، پس از آنکه تکودار شکست

خورد، و اسیر شد اتابک یوسف شاه و سید عمادالدین

ابوبعلی که از سلطان برگشته بودند، به وی پیوستند

(۱۳۶/۱). به روایت *منتخب‌التواریخ معینی*، اتابک

یوسف شاه بعدها به خدمت وی رفت و ارغون خان بنا

به ملاحظاتی وی را عفو کرد و بخشید (ص ۴۵). بقیه

روایات بین این دو قرار دارند، و به طور دقیق مسأله را

معلوم نمی‌کنند

۲۷۵. برای دیدن گزارش مفصل جنگ خراسان و فعالیت‌های

بعدی ارغون تا قتل گیخاتو، نک: رشیدالدین فضل‌الله،

۱۱۳۳/۲ به بعد؛ و صاف، ۱۲۶/۱ به بعد

۲۷۶. بدلیسی، ۲۹

۲۷۷. در واقع ارغون خان ابتدا خمار ایچی را با فرمانی پس

از دلجویی به طلب صاحب دیوان فرستاد و پس از آن

اتابک یوسف شاه و ملک امام‌الدین قزوینی را از عقب

روانه کرد (نک: و صاف، ۱۳۹/۱)

۲۷۸. در تاریخ گزیده آمده: یوسف شاه به لرستان فرستاده

شد برای آوردن صاحب‌دیوان (ص ۵۴۶). مؤلف

منتخب‌التواریخ معینی، تصریح دارد خواجه در قم بود

(ص ۴۵). بدلیسی گوید در اصفهان بود (ص ۲۹). و

نیز چنین گوید مؤلف *تاریخ حبیب‌السیر* (۳۲۷/۳).

۲۹۶. وصاف، ۲۵۰/۱-۲۵۱
۲۹۷. همو، ۲۵۱
۲۹۸. همانجا
۲۹۹. همانجا
۳۰۰. گزارش وصاف: «... چون از اطراف نشینان حوزه اسلام به وفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است...» (۲۵۱/۲)
۳۰۱. گروهی دیگر از مورخان محاصره اصفهان را قبل از مرگ ارغون خان می‌دانند. نک: حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۶؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۶
۳۰۲. وصاف، ۲۵۰/۱؛ منتخب‌التواریخ معینی، حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۲۹؛ خواندمیر، ۳۲۷/۳
۳۰۳. حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ معینی، همانجاها
۳۰۴. وصاف، ۲۵۱/۲. در منابع دیگر ذکر خطبه به نام اتابک آمده است (بدلیسی، ۲۹؛ خواندمیر، ۳۲۷/۳)
۳۰۵. وصاف، ۲۵۲/۱
۳۰۶. قزل تصرف شیراز و سپس نواحی عراق را در نظر داشت (همانجا)
۳۰۷. همانجا
۳۰۸. همانجا، دیگر مورخان چهار صده مزبور را از هزاره امیر توراک [توزک] مغول دانسته است (حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۷؛ منتخب‌التواریخ معینی، همانجا)
۳۰۹. وصاف، ۲۵۲/۲؛ حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ معینی، همانجاها؛ بدلیسی، ۳۰
۳۱۰. وصاف، همانجا، برای دیدن شدت عمل مغولان نسبت به سپاه اتابک، نک: حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ معینی، بدلیسی، همانجاها؛ میرخواند، ۳۶۳۳/۷؛ خواندمیر، ۳۲۷/۳
۳۱۱. وصاف، ۲۵۳/۲
۳۱۲. همانجا
۳۱۳. همو، ۲۵۵/۲
۳۱۴. همانجا؛ شرح دیگری از این وضعیت در حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۷
۳۱۵. وصاف، همانجا
۳۱۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۷
۳۱۷. جالب این است که عباس اقبال آشفانی روایت دیگری در مورد این واقعه نقل می‌کند و می‌گوید: اتابک افراسیاب در بدو جلوس گیخاتو عصیان کرد، ایلخان قصد سرکوب وی را داشت. امیر مظفر که از یزد، به اردو آمده بود، داوطلب شد بنا به سابقه دوستی‌اش با اتابک، این کار را به انجام رساند. وی اتابک را به اردو آورد و اوضاع آرام شد (ص ۴۱۳)
۳۱۸. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۷
۳۱۹. همانجا؛ بدلیسی، ۳۰
۳۲۰. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۷
۳۲۱. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها؛ میرخواند، ۳۶۳۳/۷؛ مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، در این مورد گوید اتابک افراسیاب «... برادر خود احمد و قزل و سلغرشاه و اکثر اقربا و جمعی از اصول لرستان را که اختیاری داشتند با کوچ و بنه ملازم اردو گردانید» (ص ۴۷)
۳۲۲. خواندمیر این اسامی را چنین نقل کرده است «... قمرالدین یوسف بن سراج‌الدین علی کامیار عقیلی که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود و شمس‌الدین احمد زنگی...» (۳۶۳۳/۲)
۳۲۳. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۷-۵۴۸. میرخواند نیز آنان را به عنوان «ارکان دولت» معرفی می‌کند (۳۶۳۳/۷). ذکر این واقعه در منتخب‌التواریخ نیامده است
۳۲۴. حمدالله مستوفی اشاره می‌کند وی در امر حکمرانی لرستان «مطلق‌العنان» شد. این اظهار، احتمال مزبور را تقویت می‌کند (تاریخ گزیده، ۵۴۸)
۳۲۵. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۳۰
۳۲۶. حمدالله مستوفی، همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۴۷؛ بدلیسی، ۳۱
۳۲۷. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا؛ ستوده، ۱۴۱/۲؛ اقبال، ۴۴۷
۳۲۸. بدلیسی، همانجا؛ خواندمیر، ۳۲۸/۳
۳۲۹. حمدالله مستوفی، همانجا؛ مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، گوید امیر مغول به اتابک باز خورد و «عنان گیر بازگردانید» (همانجا). در روضة‌الصفاء آمده «... امیر هرقداق به تکلیف هرچه تمام‌تر افراسیاب را مصحوب

- خویش گردانیده، به اردو برد» (۳۶۳۴/۷)
۳۳۰. حمدالله مستوفی، همانجا؛ مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، گوید، امیر مغول «مخالفت او را که معلوم کرده بود»، به اثبات رساند (همانجا). بدلیسی نیز از «اطوار ناپسندیده» اتابک یاد می‌کند (ص ۳۱). بوزورث نیز گوید «به زور تهمت‌هایی بر وی وارد شد» (ص ۴۷/۵)
۳۳۱. ص ۱۷۱
۳۳۲. میرخواند، ۳۶۳۴/۷
۳۳۳. بدلیسی، گوید امیر مغولی با شرح اطوار ناپسندیده اتابک «در آن باب آن مقدار مبالغه نمود» (ص ۳۱). که ایلخان وی را به سیاست رساند (خواندمیر، ۳۲۸/۳)
۳۳۴. غفاری، همانجا
۳۳۵. همانجا
۳۳۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۸
۳۳۷. منظور برخی از مورخان از تعبیر «حسن سلوک»، اشاره به این مطلب است (غفاری، تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۱)
۳۳۸. اقبال، ۴۴۷. نیز نک:
- Minorsky, «Lur-i Buzurg», 827
۳۳۹. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، در این مورد گوید: مملکت لر از جور برادر او چنان خراب شده بود که «... از هزار بخش اول به یک بخش آمده بود...» (ص ۴۸). نیز نک: حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۸
۳۴۰. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۸؛ حمدالله مستوفی از وی به عنوان کسی که «نیابت» اتابک را برعهده داشت، یاد می‌کند (تاریخ گزیده، ۵۴۸)
۳۴۱. حمدالله مستوفی، همانجا
۳۴۲. همانجا
۳۴۳. همانجا
۳۴۴. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۸
۳۴۵. حمدالله مستوفی، همانجا
۳۴۶. شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی متخلص به شرف از ادباء و شعرای متصنع، در دستگاه وزرای ایرانی عهد ایلخانی است. وی مدتی را در فهرست اتابک نصرت‌الدین احمد به سر برده است. اشعاری نیز در مدح وی سروده است. وی در نظم و نثر خود حتی بیش از وصاف به تصنع و رعایت جانب لفظ پرداخته و
- اشعار مصنوع بسیار دارد (اقبال آشتیانی، ۵۲۰-۵۲۱)
۳۴۷. کتاب شامل مطالبی در تاریخ قدیم ایران است، از عهد کیومرث تا زمان انوشیروان (اقبال آشتیانی، ۵۲۱)
۳۴۸. سردار اسعد، ۳۴۲-۳۴۳
۳۴۹. اقبال آشتیانی، ۵۲۱
۳۵۰. وی از ادباء و شعرای معاصر اتابک نصرت‌الدین و خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی و امیر شیخ ابواسحاق اینجو است. او در جوانی به لرستان رفت و در ۷۱۳ق کتابی مختصر در فن عروض و قوافی به نام اتابک تألیف کرد و بعدها به عراق رفت (اقبال آشتیانی، ۵۲۲)
۳۵۱. اقبال آشتیانی، ۴۹۳
۳۵۲. ابن بطوطه، ۲۰۵/۱. لازم به یادآوری است در مورد سازمان مدارس در این ایام، در خلال مطالب بعدی ارزیابی کلی را عرضه خواهیم کرد
۳۵۳. ابن بطوطه از زاویه‌هایی که در آنها درویش حضور داشتند، مکرر یاد کرده است (۲۰۴/۱)
۳۵۴. ابن بطوطه ذکر می‌کند پهنای راه‌هایی که اتابک در کوه‌ها ایجاد کرده بود به قدری بود که چارپایان با محمولات خود می‌توانند از آن بالا روند. این راه‌ها از وسط صخره‌ها و سنگ‌ها کنده شده‌اند (۲۰۵/۱)
۳۵۵. ابن بطوطه، همانجا
۳۵۶. اسامی امراء مزبور عبارت بود از: امیر چوپان بزرگ، شیخ حسن ایلکانی، و امیر سونیه (امیر دیار بکر) (ابن بطوطه، ۲۰۶/۱)
۳۵۷. همانجا
۳۵۸. توجه وی به احداث خانقاه‌ها و رباط‌ها که دلالت بر تکریم مشایخ صوفی و طرق صوفیه دارد، نشانه وجود این گرایش شخصی در نزد اتابک است. همچنین باید از لایه‌های دیگری از نفوذ این اعتقادات در سایر اقشار اجتماعی جامعه لر بزرگ آن دوران یاد کرد
۳۵۹. لازم به ذکر است که به احتمال بسیار ابن بطوطه اطلاعات خود را در این مورد براساس منقولات درویشی که در خانقاه ایذه اقامت داشتند و با ابن بطوطه محشور بودند، نقل می‌کند (ابن بطوطه، ۲۰۶/۱)
۳۶۰. میرخواند، ۳۶۳۴/۷؛ بدلیسی، ۳۱؛ خواندمیر، ۳۲۸/۳
۳۶۱. اقبال آشتیانی، ۴۰۹

۳۶۲. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۸-۵۴۹
۳۶۳. با توجه به ابهامات و درهم ریختگی که در سالشماری ایام حکمرانی اتابک نصرت‌الدین وجود دارد، لازم است در این مورد تأملی صورت گیرد. گروهی از منابع و مآخذ دوره حکمرانی وی را از سال (۶۹۵-۷۳۳ق) ذکر کرده‌اند. بدلیسی، ۵۵؛ میرخواند، ۳۶۳۵/۷؛ خواندمیر، ۳۲۸/۳؛ خطیبی، ۵۰۳؛ ستوده، ۱۴۱/۲. گروهی دیگر از مآخذ از ۶۹۵ الی ۷۳۰ق ذکر کرده‌اند. برخی منابع تاریخ وفات وی را ۷۳۰ق ذکر کرده‌اند: غفاری، تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۱؛ اقبال آشتیانی، ۴۴۷. گروهی نیز از ۶۹۵ تا ۷۳۰ یا ۷۳۳ق ذکر کرده‌اند نک:
- Minorsky, «Lur-i Buzurg», 827
- اتابک ۳۸ سال حکومت کرده است. بر این اساس باید سال ۶۹۵ق را مبدأ حکومت او گرفت. و پایان آن نیز حدود ۷۳۳ق می‌شود. از سوی دیگر پایان حکومت جانشین وی که ۶ سال حکومت کرد، به وضوح ۷۴۰ق ذکر شده است
۳۶۴. حمدالله مستوفی، همان، ۵۴۸؛ میرخواند، ۳۶۳۵/۷
۳۶۵. برای شرح وقایع نک: خواندمیر، ۲۲۲/۳-۲۲۳؛ اقبال آشتیانی، ۳۴۹-۳۵۰
۳۶۶. خواندمیر، ۲۲۳ به بعد؛ اقبال آشتیانی، ۳۵۲-۳۵۳
۳۶۷. شرح مفصل این وقایع در: خواندمیر، ۲۲۶/۳-۲۲۷
۳۶۸. شرح اعمال وی در خواندمیر، ۲۲۷/۳ به بعد
۳۶۹. برای شرح بیشتر نک: اقبال آشتیانی، ۳۵۶-۳۵۷
۳۷۰. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۸
۳۷۱. در واقع عملی ساختن این طرح علاوه بر آن که نیاز داشت بر دشواری‌های فنی و مهندسی امر فائق آید، به اندک خیره‌سری و لجبازی نیز نیاز داشته است. منتخب‌التواریخ معینی، از این حالت اتابک که قصد داشت در حال این برنامه را عملی کند، به «لج‌گری» یاد کرده است (ص ۴۸)
۳۷۲. همانجا
373. Minorsky, ibid, 827
۳۷۴. بدلیسی، ۳۱؛ میرخواند، ۳۶۳۵/۷؛ خواندمیر، ۳۲۸/۳
۳۷۵. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۳۷۶. بدلیسی، ۳۱
۳۷۷. میرخواند، ۳۶۳۵/۷
۳۷۸. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۸
۳۷۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۸/۱؛ میرخواند، ۳۶۳۵/۷؛ خواندمیر، ۳۲۸/۳
۳۸۰. بدلیسی، ۳۱. مدرسه رکن‌آباد به دارالفوائد موسوم بود (عبدالرزاق سمرقندی، همانجا)
۳۸۱. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۸؛ بدلیسی، ۳۱؛ میرخواند، خواندمیر، همانجاها
۳۸۲. در باب اتابک افراسیاب نظرات مختلفی ابراز شده است. اتابک مظفرالدین افراسیاب فرزند اتابک نصرت‌الدین احمد بود، که پس از برادرش، به مقام اتابکی رسید (منتخب‌التواریخ معینی، همانجا؛ اقبال آشتیانی، ۴۴۷). در حالی که شماری از منابع وی را پسر اتابک یوسف شاه هم دانسته‌اند (بدلیسی، ۳۱؛ میرخواند، ۳۶۳۵/۷؛ خواندمیر، ۳۲۸). ابن بطوطه که اتابک افراسیاب دوم را در لرستان دیده بود، گوید: اتابک نصرت‌الدین احمد وفات کرد و به جای او پسرش یوسف ده سال اتابک بود. سپس برادرش افراسیاب به جای او نشست (۲۰۶/۱)
۳۸۳. در این باره باید اشاره کرد مؤلف شرفنامه (ص ۳۱) دوره حکمرانی اتابک مظفرالدین افراسیاب را دوره ظهور و کشورگشایی امیر تیمور می‌داند. خواندمیر نیز به پیروی از وی چنین گوید (۳۲۸/۳)
۳۸۴. امیر شیخ ابواسحاق اینجو در ۷۴۳ق در شیراز مستقر شد و مدت‌ها قلمرو وی شامل منطقه‌ای از فارس، گرمسیر، اصفهان، شولستان تا شوشتر را در بر می‌گرفت. شبانکاره‌ای «لورستان» را نیز جزو متصرفات او (به صورت محدود) برشمرده است (ص ۳۱۵). همچنین حافظ ابرو اشاره دارد امراء لرستان به انقیاد امیر شیخ ابواسحاق درآمده بودند (جغرافیا، ۲۰۹/۲)
۳۸۵. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا. این امر را علاوه بر ضرورت‌های اجتماعی که توسعه امدادهای اجتماعی را از سوی حکومت لر بزرگ ایجاب می‌کرده‌اند، می‌توان به تأثیرگذاری آموزه‌های صوفیانه در اتابک افراسیاب نیز منسوب کرد. متأسفانه ذکری از اهداف و جهت‌گیری این خیرات و میراث نشده است، تا بتوان بر آن اساس داوری و ارزیابی صحیح‌تری به عمل آورد

۳۸۶. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا

۳۸۷. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، در این مورد حتی به اشاره به «اهالی ممالک دوست و دشمن» که از انعامات او محفوظ می‌شدند، دارد (ص ۴۹)؛ وی در ادامه متذکر می‌شود مسعود شاه اینجو نیز از بخشش‌های «اتابکی» بهره می‌یافت (همانجا)

۳۸۸. درباره تاریخ دیدار ابن بطوطه از لرستان چند مسأله مطرح است. از جمله داستان ملاقات وی با اتابک افراسیاب باید مربوط به بازگشت وی از سفر هند بوده باشد. چون در سفر اول او (۷۲۷ق) هنوز اتابک نصرت‌الدین احمد زنده بود. اتابک مظفرالدین افراسیاب فرزند وی در حدود ۷۴۰ق به حکومت رسید. در این مورد باید گفت: این مسأله ارتباطی با بررسی کنونی ما ندارد. چراکه اگر توصیف ابن بطوطه را متعلق به حدود یک دهه قبل نیز بدانیم، اطلاعات وی برای دهه‌های پس از تاریخ موردنظر نیز درخور استفاده است. به علاوه، با تکیه بر متن موجود، می‌توان جریان و روال کنونی بحث حاضر را انجام داد. زیرا که اطلاعات موجود در متن سفرنامه در باب جزئیات مسائل سیاسی وقت، بسیار دقیق است (برای مثال نک: ۲۰۴/۱-۲۰۵/۱).

۳۸۹. برای دیدن توصیف ابن بطوطه از شهر شوشتر (۲۰۱/۱).
توصیف وی از وضعیت مدرسه امام شرف‌الدین موسی و سازمان اداره و محالس منعقد در آن، واجد اطلاعات مفیدی است (۲۰۲/۱-۲۰۴/۱)

۳۹۰. ابن بطوطه، ۲۱۰/۱

۳۹۱. ابن بطوطه، ۲۰۴/۱

۳۹۲. برای دیدن یک نمونه، نک: ابن بطوطه، همانجا

۳۹۳. ابن بطوطه، ۲۰۵/۱-۲۰۶/۱

۳۹۴. ابن بطوطه، ۲۰۶/۱

۳۹۵. این امر باید ناشی از اقدام‌های عمرانی اتابکان لر برای اصلاح خرابی‌های گذشته و رونق فعالیت‌های اقتصادی و افزایش درآمد حکومت بوده باشد. اموری که برای تدارک هزینه‌های حکومت ضروری بود

۳۹۶. ابن بطوطه، ۲۰۴/۱

۳۹۷. همانجا، با اطمینان نمی‌توان از این توصیف ابن بطوطه چنین برداشت کرد که منظور وی پیر صوفی بوده که

از علوم دینی نیز آگاهی درخوری داشته است

۳۹۸. باید توجه داشت که آیا گستره زعامت شیخ نورالدین کرمانی به عنوان شیخ‌الشیوخ شهر ایذه، فقط محدود به آن شهر و رباط (یا مدارس) مورد بحث بوده است یا سراسر قلمرو اتابک لر بزرگ را در بر می‌گرفته است؟ نمی‌توان به طور دقیق صحبت کرد

۳۹۹. ابن بطوطه، همانجا

۴۰۰. ابن بطوطه تنها همین تعداد مشاغل را نام برده است (۲۰۴/۱)

۴۰۱. شاید بتوان تصویری که ابن بطوطه از مدرسه امام شرف‌الدین موسی در شوشتر ارائه کرده است را الگوی مسلط مدارس بعدی که وی دیده است، دانست (۲۰۲/۱). به‌رحال توضیحات ابن بطوطه در باب زاویه و مدرسه خالی از درهم آمیختگی نیست. زیرا که وی منازل بین راه را زاویه می‌نامد، و سپس اشاره دارد که این زاویه‌ها را مدرسه می‌نامند (۲۰۵/۱)

۴۰۲. سفرنامه، ۲۰۹/۱

۴۰۳. همان، ۲۰۴/۱

۴۰۴. همان، ۲۰۵/۱

۴۰۵. اشاره وی به اتابک افراسیاب، در: ۲۰۶/۱

۴۰۶. سفرنامه، ۲۰۶/۱-۲۰۷/۱

۴۰۷. همان، ۲۰۸/۱

۴۰۸. همان، ۲۰۷/۱

۴۰۹. همان، ۲۰۹/۱

۴۱۰. همان، ۲۰۷/۱

۴۱۱. همان، ۲۰۷/۱

۴۱۲. همان، ۲۰۸/۱-۲۰۹/۱

۴۱۳. همان، ۲۰۶/۱. البته ابن بطوطه نمی‌گوید اتابک به چه منظوری روز جمعه از منزل خود خارج می‌شد؟!

۴۱۴. همان، ۲۰۸/۱

۴۱۵. همان، ۲۰۹/۱-۲۱۰/۱

۴۱۶. همانجا

۴۱۷. سفرنامه، ۲۱۰/۱

۴۱۸. وی هنگامی که با اتابک صحبت می‌کرد به این امر

اشاره کرده بود (۲۰۹/۱)

۴۱۹. ابن بطوطه از آن به عنوان «مقبیره سلطنتی» یاد

- مغولستان بود (ستوده، ۹۷/۱)
۴۳۰. سپاه بغداد از راه شوشتر به کمک وی آمد (خواندمیر، ۲۸۷/۳؛ ستوده، ۴۱-۴۰؛ اقبال آشتیانی، ۴۱۹)
۴۳۱. برای شرح جریان بیعت امیر مبارزالدین محمد با خلیفه عباسی - المعتضد بالله ابوبکر العباسی - در اثناء محاصره اصفهان، و اجابت سریع آن نک: تتوی، ۴۵۹۰/۷
۴۳۲. خواندمیر، ۲۸۹/۳-۲۹۰؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲/۲۱۵؛ تتوی، ۱/۷-۴۵۹۰. شبانکاره‌ای درباره علت سفر ابواسحاق به لرستان گوید اتابکان لر تربیت یافته او بودند (ص ۳۱۷)
۴۳۳. کتبی، ۴۶؛ تتوی، ۴۵۹۱/۷
۴۳۴. کتبی، ۴۶؛ تتوی، ۴۵۹۱/۷؛ ستوده، ۱۰۱/۱-۱۰۲؛ اقبال آشتیانی، ۴۲۰
۴۳۵. کتبی، ۴۶؛ میرخواند، ۳۴۵۹/۷؛ تتوی، ۴۵۹۱/۷
۴۳۶. کتبی، ۵۰-۴۶. برای شرح مفصل تر وقایع مورد نظر نک: میرخواند، ۳۴۵۹/۷-۳۴۶۲
۴۳۷. وی نسبت بین قراختائیان کرمان با خاندان اتابک لر را از یک سو و قراختائیان با شاه شجاع و شاه محمود فرزندش را از سوی دیگر، بهانه این امر ذکر می‌کند (ص ۵۰-۵۱)
۴۳۸. کتبی، ۵۱
۴۳۹. همانجا
۴۴۰. همانجا
۴۴۱. همانجا
۴۴۲. همو، ۵۱-۵۲
۴۴۳. همو، ۵۲
۴۴۴. همانجا. برای شرح مفصل تر این واقعه نک: ستوده، ۱۰۳/۱-۱۰۴
۴۴۵. کتبی، همانجا؛ غفاری، *تاریخ جهان آرا*، ۱۷۱ (غفاری به اشتباه تاریخ دستگیری وی را سال ۷۵۶ق و عامل دستگیری وی را نیز محمد مظفر ذکر می‌کند)
۴۴۶. کتبی، ۵۳-۵۴. برای شرح حال مختصری از وی (شبانکاره‌ای، ۳۱۷). برای دیدن جریان محاصره اصفهان و سایر مسائل مربوطه، نک: عبدالرزاق سمرقندی، ۲۸۴/۱؛ تتوی، ۴۵۹۵/۷-۴۵۹۶)
- می‌کند (۲۰۸/۱). این مقبره در محلی به نام هلافیجان قرار داشت
۴۲۰. این مدرسه، همان مدرسه رکن آباد است. ابن بطوطه گوید به کسانی که در این مدرسه وارد می‌شوند، طعام می‌دهند (۲۰۸/۱)
۴۲۱. همانجا
۴۲۲. متأسفانه مؤلف *منتخب التواریخ معینی* و بدلیسی اشاره‌ای به سال وفات او نکرده‌اند. حتی بدلیسی به اشتباه وی را تا سال‌ها بعد، یعنی در ۷۹۵ق نیز زنده می‌داند (ص ۳۱)
۴۲۳. در مورد نام این اتابک اختلافاتی ملاحظه می‌شود. غفاری نام وی را نورالدین احمد ذکر کرده (*تاریخ جهان آرا*، ۱۷۱)، شبانکاره‌ای نیز نور آورد ذکر کرده است
۴۲۴. مأخذ در مورد نسب وی نیز مشکلاتی دارند. او قطعاً پسر اتابک افراسیاب دوم نبود. زیرا ابن بطوطه تصریح دارد در زمان اقامتش در ایذه، تنها پسر اتابک که ولیعهد او نیز بود، درگذشت. درحالی که مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، او را فرزند اتابک افراسیاب می‌داند (ص ۴۹). غفاری قزوینی او را فرزند یوسف شاه و برادر افراسیاب ذکر می‌کند (همان، ۱۷۱)
۴۲۵. در نزد شبانکاره‌ای نام وی چنین ذکر شده است: نور آورد بن سلیمان شاه ابن اتابک احمد. که به نظر، روایت وی صائب‌تر از بقیه است
۴۲۶. به عنوان مثال مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، مدت زمان حکمرانی وی را ۳۹ سال ذکر می‌کند (ص ۴۹). که براساس سال پایانی حکومت وی (۷۵۶ یا ۷۵۷ق)، آغاز حکومت وی به حدود ۷۱۷ یا ۷۱۸ق می‌رسد!! مینورسکی نیز دوره حکومت وی را ۷۳۶ تا ۷۵۶ق می‌داند. یعنی حدود ۲۰ سال!
- Minorsky, *ibid*, 827
۴۲۷. برای تفصیل مطلب نک: تتوی، ۴۵۸۶/۷
۴۲۸. کتبی، ۴۰. برای گزارشی از حملات بعدی شاه شجاع به آنجا و تصرف آن حدود، نک: کتبی، ۴۲
۴۲۹. کتبی، ۴۱-۴۰؛ تتوی، ۴۵۸۶/۷. نقل است که امیر غیاث‌الدین منصور، داماد شیخ ابواسحاق حاکم

۴۴۷. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۹
۴۴۸. به قول مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، «... به عهد دولت خود مستعدان را خوش داشت و هر لطیفه را به گنجی خریداری کرد» (ص ۴۹)
۴۴۹. همانجا
۴۵۰. همانجا
۴۵۱. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، پس از ذکر این موارد، مطالبی دیگر درباره‌ی وی نقل می‌کند که به وضوح اشتباه است. از جمله آنکه وی ۳۹ سال به مراد دل حکومت کرد (همانجا). به احتمال بسیار، بخش موردنظر متعلق به شرح حال اتابک نورالورد نیست. بلکه قسمت محذوفی را در بین دو بخش روایت نامتجانس و نامرتبب باید مفروض گرفت که کاتبان نسخه منتخب‌التواریخ بدون اعتنا به این سقط، مطالب را تحریر کرده‌اند. با توجه به قید دوره ۳۹ ساله حکمرانی اتابک، و سایر اطلاعات مندرج در آن درباره‌ی موقوفات و امور خیرالمنفعه، بخش الحاقی به تاریخ اتابک نورالورد، باید مربوط به دوره حکومت نصرت‌الدین احمد، جد وی بوده باشد
۴۵۲. کتبی نسب وی را چنین ذکر می‌کند: ملک سلغر شاه ابن اتابک [نصرت‌الدین] احمد بن اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس‌الدین البارغو بن اتابک هزاراسف بن ابوطاهر بن علی بن ابوالحسن فضلو سنسکریت (ص ۵۲)
۴۵۳. غفاری، مدت حکمرانی وی را ۳۵ سال (پس از ۷۵۶ق) ذکر می‌کند که حدوداً ۷۹۱ق می‌شود (تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۱) که در دست است
۴۵۴. گزارشی از شرح مسائل مربوطه را می‌توان در این منبع ملاحظه کرد: تنوی، ۴۶۶۸/۷-۴۶۳۴
۴۵۵. شبانکاره‌ای، ۳۱۹؛ ستوده، ۹۱-۹۳/۱
۴۵۶. میرخواند، ۳۵۴۱/۷؛ ستوده، ۱۹۱/۱؛ اقبال آشتیانی، ۴۶۱؛ حافظ ابرو، ذیل جامع ...، ۲۱۳
۴۵۷. میرخواند، ۳۵۴۱/۷
۴۵۸. حافظ ابرو، جغرافیاء، ۲۵۳/۲-۲۵۴؛ میرخواند، ۳۵۴۵/۷؛ ستوده، ۱۹۲/۱
۴۵۹. کتبی گوید: «... هر دو سه روز به ولایت لرستان
- تاختن کردی و احشام و رعیت آن دیار را به تاراج و قتل و غارت معذب می‌داشت» (ص ۹۹)
۴۶۰. همانجا
۴۶۱. همانجا؛ حافظ ابرو، همان، ۲۵۲/۲
۴۶۲. برای دیدن تفصیل مطلب نک: کتبی، ۱۰۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۵۴/۲-۲۵۳؛ میرخواند، ۳۵۴۴/۷
۴۶۳. کتبی، ۱۱۳؛ ستوده، ۲۳۵/۱. پس از فوت اتابک پشنگ در ملک، به درخواست سلطان احمد به ازدواج او درآمد. لذا از لرستان به کرمان رفت (همانجا)
۴۶۴. کتبی، ۱۱۶
۴۶۵. کتبی، ۱۱۸
۴۶۶. حافظ ابرو، همان، ۲۸۲-۲۸۳/۲
۴۶۷. حافظ ابرو، همان، ۲۸۳/۲
۴۶۸. حافظ ابرو، همان، ۲۸۴/۲
۴۶۹. از بین مورخان مختلفی که در باب اتابکان لر بزرگ مطالبی دارند، بدلیسی در مورد این اتابک ذکری ندارد (ص ۳۲)
۴۷۰. منتخب‌التواریخ معینی، ۴۹؛ غفاری، تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۱
۴۷۱. کتبی، ۱۱۸-۱۱۹؛ مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، بدون اینکه واقعه مزبور را شرح دهد، متذکر می‌شود که اتابک احمد «... بی‌موجبی هوشنگ را به دست خود بکشت...» (ص ۴۹)
۴۷۲. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۴۷۳. کتبی، ۱۱۹
۴۷۴. کتبی گوید اتابک در این موقع به اردوی حضرت امیر بزرگ (تیمور) متوسل شد (ص ۱۱۹)
۴۷۵. کتبی، ۱۱۹
۴۷۶. برای بررسی بیشتر، نک: تنوی، ۴۸۲۸/۷
۴۷۷. کتبی، ۱۲۳؛ ستوده، ۲۵۰/۱-۲۵۱
۴۷۸. کتبی، همانجا
۴۷۹. کتبی، ۱۲۴-۱۲۵
۴۸۰. ستوده، ۱۴۵/۱
۴۸۱. ستوده، ۲۵۷/۱
۴۸۲. برای دیدن شرح ماقع، نک: تنوی، ۴۸۳۱/۷-۴۸۳۲
۴۸۳. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۰

500. see: Minorsky, ibid, 827

۵۰۱. تتوی، ۵۰۸۸-۵۰۸۷/۷
 ۵۰۲. برای دیدن تفصیل امر، نک: تتوی، ۵۰۹۳/۷
 ۵۰۳. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
 ۵۰۴. همانجا
 ۵۰۵. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۳-۵۲
 ۵۰۶. مینورسکی به دلایل نامعلومی وی را گروگان در نزد
 میرزا اسکندر می‌داند. نک:

Minorsky, ibid, 827

۵۰۷. حافظ ابرو، همان، ۳۶۱/۲
 ۵۰۸. غفاری، تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۲؛ بدلیسی، ۳۲
 ۵۰۹. همانجاها
 ۵۱۰. شرحی از این اوضاع در این مأخذ آمده است. سردار
 اسعد، ۱۰۷ به بعد
 ۵۱۱. برای دیدن اطلاعاتی در باب پراکندگی قوم لر در
 سرزمین‌های مختلف، نک: امان‌اللہی، جاهای مختلف
 ۵۱۲. ابن بطوطه، ۲۰۴/۱
 ۵۱۳. همو، ۲۰۸/۱
 ۵۱۴. همو، ۲۰۹/۱
 ۵۱۵. حمداللہ مستوفی، نزهة القلوب، ۱۱۳. برای دیدن
 برخی اشارات دیگر درباره وضعیت خراج لرستان در
 دوره مغولان، نک: پطروشفسکی، ۲۲۴/۵
 ۵۱۶. برای دیدن وضعیت کلی اداره قلمروها در دوره مغول،
 نک: اشیپولر، ۳۳۸، ۳۴۰
 ۵۱۷. نتایج تحقیقات محققان نیز در این زمینه تاکنون
 راهگشا نبوده است. به عنوان مثال دکتر امان‌اللہی در
 بحث از لر کوچک قبل از قرون ۵ق گوید: لر کوچک
 استان‌های لرستان و ایلام را در بر می‌گرفت (ص ۷۵)
 ۵۱۸. لسترنج، ۲۱۷
 ۵۱۹. همانجا
 ۵۲۰. لسترنج، ۲۱۷-۲۱۸. اصطخری در این مورد گوید: از
 شاپورخواست تا لر هیچ آبادانی نیست (ص ۱۶۴)
 ۵۲۱. لسترنج، ۲۱۸. برای دیدن توضیح مفصلی در مورد
 شبکه ارتباطی فراسرزمینی لر کوچک نک: اصطخری،
 ۱۶۲-۱۶۴ و برای بررسی دقیق‌تر شبکه راه‌های
 لرستان در این دوره، نک: ایزدپناه، آثار باستانی و

۴۸۴. همانجا، برای تفصیل مطلب نک: تتوی، ۴۸۳۲/۷

۴۸۵. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا (وی اتابک احمد را
 «بی‌وجود» خطاب می‌کند)
 ۴۸۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۰-۵۱
 ۴۸۷. نظری از آنان به عنوان «حساد دولت» یعنی اتابکان
 یاد می‌کند (ص ۵۱)
 ۴۸۸. همانجا

۴۸۹. همانجا. امیرزاده پیرمحمد پسر عمر شیخ، بر برادرانش
 میرزا اسکندر و میرزا رستم غلبه کرده بود. امیرزاده
 عمر شیخ یکسال در فارس حاکم بود. وی در سفری که
 از راه کوه‌گیلویه به سوی دیاربکر می‌رفت در جریان
 محاصره قلعه‌ای کشته شد. لذا امیر تیمور فرزندش را
 جانشین او کرد. در ۸۰۲ق نیز تیموریان السوار
 کوه‌گیلویه را به انتقام این امر غارت کردند (فسایی،
 ۶۷/۱، ۳۲۶؛ تتوی، ۴۸۴۲/۷-۴۸۴۳)

۴۹۰. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا

۴۹۱. همانجا

۴۹۲. همانجا

۴۹۳. برای آگاهی از این مسائل و به‌ویژه دخالت امیرزاده
 پیرمحمد در این مسایل، نک: تتوی، ۴۹۹۸/۷ به بعد
 ۴۹۴. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا

۴۹۵. میرزا اسکندر برادر امیرزاده پیرمحمد در ۸۰۷ق در
 همدان بود. اما اراده فارس و عراق داشت (تتوی،
 ۴۹۹۸/۷ به بعد). وی در ۸۰۹ق از میرزا پیرمحمد
 شکست خورد و زندانی شد. عاقبت به اصفهان رفت و
 به برادرش میرزا رستم پیوست (تتوی، ۵۰۲۵/۷) و به
 شیراز بر سر وی رفتند. اما در ۸۱۰ق از وی شکست
 خوردند. وی در ۸۱۱ق به توصیه سلطان شاهرخ به
 نزد برادرش به شیراز رفت (تتوی، ۵۰۲۶/۷-۵۰۴۱).
 در ۸۱۲ق در سفر جنگی به کرمان میرزا پیرمحمد
 ناگاه کشته شد. میرزا اسکندر فرصت یافت در فارس
 به حکومت برسد (تتوی، ۵۰۴۵/۷)

۴۹۶. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا

۴۹۷. همانجا

۴۹۸. همانجا

۴۹۹. همو، ۵۲

- تاریخی لرستان، ۵۳-۵۹
۵۲۲. در کتب جغرافیایی اسلامی نیز شهرهای لر کوچک در کنار سایر شهرهای ایالت جبال نام برده شده است. از جمله نک: اصطخری، ۱۶۲-۱۶۴
۵۲۳. به عنوان مثال حمدالله مستوفی به هنگام ذکر کردستان گوید «حدود آن به ولایت عراق عجم و... پیوسته است (نزهةالقلوب، ۱۶۲-۱۶۴)
۵۲۴. منتخبالتواریخ معینی، ۵۵. ناحیه موردنظر در سرحد لرستان ایران و عراق، واقع در چهل فرسخی جنوب شرقی بغداد بود
۵۲۵. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۵۲؛ منتخبالتواریخ معینی، ۵۴
۵۲۶. برای آگاهی از برخی از تحرکات دو طرف متخاصم در این رابطه، به حواشی مفصل محمد قزوینی در این باره مراجعه شود نک: ۴۵۷-۴۵۳/۳
۵۲۷. منتخبالتواریخ معینی، ۵۸؛ لازم به ذکر است بعدها در جریان حملات سلیمان شاه، تا خرم‌آباد به اشغال آنان درآمد (۶۴۰ق). (جوینی، ۴۵۸/۳)
۵۲۸. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۸
۵۲۹. منتخبالتواریخ معینی، ۶۰
۵۳۰. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۴۱
۵۳۱. نزهةالقلوب، ۱۱۴-۱۱۵. نیز نک: لسترنج، ۲۱۶-۲۲۷
۵۳۲. نزهةالقلوب، ۱۱۴-۱۱۵
۵۳۳. حمدالله مستوفی، همان، ۱۱۴
۵۳۴. تاریخ عالم آرای عباسی، ۴۶۹/۱
۵۳۵. همانجا
۵۳۶. اذکایی، ۹۴
۵۳۷. ساکی، ۲۴۱
۵۳۸. بدلیسی، ۲۱؛ خواندمیر، ۴۳۸/۳
۵۳۹. بدلیسی، ۲۲ (وی به اشتباه تاریخ این واقعه را در سنه ثمان و ثمانین اربعمائه ذکر کرده است). در نزد غفاری، این واقعه ۴۳۸ق ذکر شده است (تاریخ جهان آرا، ۱۶۸)
۵۴۰. برای دیدن شرح کوتاهی از وقایع دوران حکمرانی آل حسنویه در قلمرو موردنظر، نک: بدلیسی، ۲۰ به بعد؛ نیز نک: اذکایی، همانجا؛ لین پول، ۱۲۴-۱۲۵. برای بررسی نقش این حکام در تحولات لر کوچک نک: ایزدپناه، تاریخ جغرافیایی و تاریخ لرستان، ۱۴۵-۱۴۷؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۳۵۳؛ امراللهی، ۷۸؛ خواندمیر، ۴۳۸/۳؛ بدلیسی، ۲۰-۲۱؛ غفاری، همان، ۱۶۷-۱۶۸
۵۴۱. برای دیدن گزارشی از فعالیت‌های عمرانی خاندان حسنویه در لر کوچک که نشانگر ترقی و رشد مناسبات اقتصادی و تحرکات سیاسی - نظامی در آن منطقه است نک: ایزدپناه، آثار باستانی و تاریخی لرستان، ۴۲/۱ نیز نک: لسترنج، ۲۱۷؛ قاسمی، ۲۲-۲۳
۵۴۲. برای ملاحظه تاریخچه‌ای از تبار آنان و ذکر وقایع ایامشان نک: غفاری، همان، ۱۶۸-۱۶۹؛ بدلیسی، ۲۲-۲۳
۵۴۳. بوزورث، ۳۱؛ ساکی، ۲۴۲-۲۴۳؛ امان‌اللهی، ۷۸-۷۹؛ ایزدپناه، آثار باستانی و تاریخی لرستان، ۴۴/۱؛ قاسمی، ۲۳
۵۴۴. حمدالله مستوفی نام وی را حسام‌الدین سولی (در سایر نسخ شوهله یا شوهلی) آق سنقری ذکر کرده است (تاریخ گزیده، ۵۵۱)
۵۴۵. همانجا؛ بدلیسی، ۳۳
۵۴۶. ابراهیم ینال در جریان تهاجمات خود به منطقه لر کوچک و کرمانشاهان شماری از سران خاندان بنی‌عیار را تنبیه و مجازات و تحت اطاعت خود درآورد (بدلیسی، ۲۲-۲۳؛ غفاری، همان، ۱۶۹)
۵۴۷. حمدالله مستوفی، همانجا
۵۴۸. همانجا
۵۴۹. از جمله ستوده برسق را فرزند بدر می‌دادند (۱۳۴/۱). نیز در جای دیگری آل برسق را معاصر آل بویه دانسته‌اند (قاسمی، ۲۴). محقق دیگری آل برسق را از اکراد برشمرده است (صفی‌نژاد، لره‌های ایران، ۴۴۷). و ابهام مزبور در نزد محقق دیگری نیز حل نشده باقی مانده است (امان‌اللهی، ۷۹)
۵۵۰. برای آگاهی از متن سنگ‌نوشته‌ای از برسقیان در خرم‌آباد به تاریخ ۵۱۳ق نک: ایزدپناه، آثار باستانی و تاریخی لرستان، ۴۴/۱-۴۵. توضیحات بیشتر ایزدپناه در این باره، در: تاریخ جغرافیایی و اجتماعی لرستان،

۵۶۲. برای دیدن یک بررسی از این روند، نک: منتخب

التواریخ معینی، ۵۳

۵۶۳. بدلیسی، ۳۳؛ غفاری، تاریخ جهان آرا، ۱۷۲

۵۶۴. بدلیسی، همانجا

۵۶۵. حمدالله مستوفی نسب وی را چنین بیان می‌کند:

شجاع‌الدین خورشید بن ابوبکر بن محمد بن خورشید

(تاریخ گزیده، ۵۵۱)

۵۶۶. براساس روایت مشهور آن دو در جریان شکار، که در

محضر شوهله صورت می‌گرفت، بر سر شکار خرگوشی

برهم آویختند و بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند. این

ماجرا با دخالت شوهله ختم شد (منتخب‌التواریخ

معینی، ۵۵۱؛ بدلیسی، ۳۳)

۵۶۷. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا

۵۶۸. حمدالله مستوفی (همانجا) و بدلیسی (۳۳-۳۴) اشاره

می‌کنند که آن منازعت در بین آنان باقی ماند.

محمد علی ساکی مطالبی را در این مورد از حمدالله

مستوفی نقل می‌کند که در متن تاریخ گزیده نیست

(ص ۲۴۵)

۵۶۹. حمدالله مستوفی، همانجا

۵۷۰. به روایت حمدالله مستوفی «... در آن وقت ظلمی

تمام از حکام عراق بر آن ولایت رفتی» (همانجا)

۵۷۱. اسکندر بیک، ۴۶۹/۱

۵۷۲. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۳۴

۵۷۳. همانجاها

۵۷۴. همانجاها

575. Minorsky, ibid, 826, 828

اسکندر بیک منشی تاریخ اقوام رؤسای طوایف لر کوچک را

در تفویض اختیار به شجاع‌الدین در سال ۵۸۰ ق ذکر

کرده است (۴۶۹/۱). غفاری این واقعه را مربوط به

سال ۵۸۰ ق می‌داند (همان، ۱۷۲). درحالی‌که

امان‌اللهی تاریخ مرگ شوهله و تأسیس حکومت

اتابکان لر کوچک را سال ۵۷۰ ق می‌داند (ص ۸۰)

۵۷۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۴؛ غفاری، همانجا

۵۷۷. برخی از تواریخ ذکر شده در منابع و مآخذ موجود،

کمک زیادی به حل این مشکل نمی‌کند. غفاری سال

۵۸۰ ق را ذکر می‌کند (همانجا). ساکی تاریخ تشکیل

۱۴۸-۱۵۰. برای دیدن بررسی مفصل‌تری از خاندان

برسق، نک: ایزدپناه، «خاندان برسقیان لرستان»، ۵۴-

۵۹

۵۵۱. برای دیدن شرحی در مورد برسق کبیر و خاندان وی.

نک: یوسفی فر، ۷۱۲-۷۱۳

۵۵۲. بنا به تأکید مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، لر کوچک

تا پایان سال ۵۵۰ ق «هرگز حاکمی علی‌حده نداشت».

و «هر سال عمال دیوان دارالخلافه مال ایشان را به

موجب مقرری به تحصیل محصلان می‌کردند» (ص

۵۳-۵۴)

۵۵۳. بدلیسی اشاره‌ای به انتقال منطقه لر کوچک از دیوان

خلافت به دیوان سلاطین عراق دارد (ص ۳۳)

۵۵۴. لازم به ذکر است می‌توان یکی از علل ورود مهاجران

مزبور به منطقه مشخصی در لر کوچک را به ارتباط

این قلمروها با دیوان خلافت عباسی مربوط دانست

۵۵۵. بدلیسی اشاره‌ای مستقیم به این امر دارد (ص ۳۳).

غفاری نیز گوید «ایشان احشام متفرق بودند» (تاریخ

جهان آرا، ۱۷۲)

۵۵۶. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۵۵۱؛ بدلیسی، ۳۳

۵۵۷. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۲

558. Minorsky, ibid, 824, 826

۵۵۹. درباره این که آیا اینان لر بوده‌اند یا نه، حداقل یک

نظر مخالف وجود دارد. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی،

در ذکر شعب لر کوچک گوید، برخی از اقوام که در

لرسان هستند، مانند ساکی‌ها، زبان لری دارند، اما در

اصل لر نبوده‌اند. «اهالی مایه رود نیز بر همین سبیل»

(ص ۵۳)

۵۶۰. مانرود را اکنون مادان رود گویند، و در جنوب

کوه‌دشت واقع است. دز سیاه در ولایت سمسا بود که

جزو مایرود محسوب می‌شد. درواقع بندکول که موضع

لر در آنجا بود، در مانرود بود (ایزدپناه، آثار تاریخی و

باستانی لرستان، ۳۰۹/۱-۳۱۰)

۵۶۱. نام کوه و قلعه‌ای مشهور و محلی در شمال خاوری

کوه‌دشت و مرکز بخش طرهان (ایزدپناه، همان،

۳۱۰/۱). ایزدپناه این محل را زادگاه شجاع‌الدین

خورشید سرسلسله اتابکان لر می‌داند (همانجا)

۵۹۰. از بین محققان مختلف برخی این روایت را ترجیح داده‌اند، از جمله ساکی (۲۴۶-۲۴۷) نیز:
Minorsky, ibid, 828
- در حالی که اقبال آشتیانی (ص ۴۴۹)، خطیبی (ص ۵۰۴) و ایزدپناه (تاریخ جغرافیایی لرستان، ۱۵۲-۱۵۳) روایت حمدالله مستوفی را ترجیح داده‌اند
۵۹۱. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا؛ حمدالله مستوفی، همان، بدلیسی، ۳۵
۵۹۲. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۲-۵۵۳؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۵۴-۵۵؛ بدلیسی، ۳۵
۵۹۳. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۳؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۵۵
۵۹۴. حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ معینی، همانجاها
۵۹۵. حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ معینی، همانجاها؛ غفاری، تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۲
۵۹۶. بدلیسی، ۳۵
۵۹۷. حمدالله مستوفی، همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۵۴-۵۵؛ بدلیسی، ۳۶. به روایت ایزدپناه قبر وی در جنوب خرم‌آباد کنونی مشهور به گوشه است. و بقعه برای آنرا به نام بقعه شهنشاه می‌نامند (تاریخ جغرافیایی، ۱۵۳)
۵۹۸. حمدالله مستوفی، همانجا
۵۹۹. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۵۳
۶۰۰. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۳
۶۰۱. جوینی، ۹۳/۲۵
۶۰۲. برای دیدن گزارشی از تحرکات مزبور در نزد جلال‌الدین، نک: بویل، ۳۱۲-۳۱۳
۶۰۳. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۵
۶۰۴. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۳؛ بدلیسی، ۳۶؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۵۶
۶۰۵. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۴
۶۰۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۶؛ بدلیسی، ۳۶
۶۰۷. حمدالله مستوفی، همانجا
۶۰۸. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۶۰۹. همانجا
۶۱۰. حمدالله مستوفی، همانجا. تعبیر مؤلف منتخب‌التواریخ حکومت اتابکان را سال ۵۷۰ق ذکر می‌کند (ص ۲۴۶). اما ایزدپناه سال ۵۸۰ق را ذکر می‌کند (آثار باستانی و تاریخی لرستان، ۴۶/۱). و نیز مینورسکی که سال ۵۸۰ق ذکر می‌کند:
Minorsky, ibid, 826, 828
۵۷۸. منتخب‌التواریخ معینی، موقعیت شجاع‌الدین را در مرحله اول پس از سال ۵۷۰ق به عنوان «شحنه» یاد می‌کند که سپس خلیفه نیز یک بار وی را معزول کرد (ص ۵۴). در تاریخ گزیده (تصحیح استاد نوایی)، در یکی از نسخ، در یک جمله معترضه اشاره به این می‌شود که شجاع‌الدین در آغاز کار «اتابک» لقب گرفت (ص ۵۵۲). اما چون در تمامی نسخ چنین اشاره‌ای صورت نگرفته، نمی‌توان این امر را قطعی تلقی کرد
۵۷۹. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۴؛ بدلیسی، ۳۴
۵۸۰. تنها مینورسکی است که بدون آنکه مشخص شود مستند سخنش چیست، بیان می‌کند شجاع‌الدین پس از تصرف لر کوچک، با طایفه جنگروی که طایفه خودش بود و زیر نظر رقیب او (سرخاب) قرار داشت به جنگ پرداخت.
- Minorsky, ibid, 828
- در حالی که این سخن او، با سازش بعدی سرخاب بن شجاع‌الدین خورشید، سازگاری ندارد
۵۸۱. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۲؛ بدلیسی، همان، ۳۴
۵۸۲. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۴
۵۸۳. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۱-۵۵۲؛ بدلیسی، ۳۴
۵۸۴. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۵۸۵. همانجا
۵۸۶. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۲؛ بدلیسی، ۳۴-۳۵. بدلیسی اشاره می‌کند شجاع‌الدین به جای قلعه مانگره، قلعه دیگری را طلب کرد، که ولایت طرازک را به وی دادند (ص ۳۵)
۵۸۷. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۵۸۸. به نظر می‌رسد این بخش روایت از متن منتخب‌التواریخ ساقط شده است که به قرینه ادامه روایت، قابل بازیابی است
۵۸۹. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا

- معینی، هر چند اشاره به مضمون تعبیر حمدالله مستوفی دارد، اما گمراه کننده است. وی گوید: «... لران از عدالت او سیر آمدند» (ص ۵۶). این تعبیر باعث گردیده است برخی از محققان در این مورد تفسیرهای دور از واقعیت در مورد این بحث ارائه نمایند (خودگو، ۶۱-۶۲). بدلیسی گوید «لران این عدل و داد برنمی داشتند» (ص ۳۷)
۶۱۱. حمدالله مستوفی، *منتخب التواریخ معینی*، همانجاها؛
 ۶۱۲. حمدالله مستوفی، *منتخب التواریخ معینی*، همانجاها؛
 غفاری، همان، ۱۷۲
۶۱۳. ایزدپناه، *آثار تاریخی و باستانی لرستان*، ۱۵۷/۱
 ۶۱۴. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۳۷
 ۶۱۵. *منتخب التواریخ معینی*، ۵۶. برخی محققان نیز به این مایه احساسی قضیه پر و بال داده اند (برای مثال نک: ساکی، ۲۵۳-۲۵۴)
۶۱۶. حمدالله مستوفی، همانجا. در واقع توجیه وی در ارتکاب به این قتل زیاد درست نبود. چون به هنگام قتل سیف الدین، ابتدا شرف الدین برادرش تیری به او زد و سپس به امیرعلی که همراه او بود گفت تا به قصاص خون پدر سرش را بردارد
۶۱۷. حمدالله مستوفی، همانجا
 ۶۱۸. تعبیر وی چنین بود: «اگر برادرم [شرف الدین] برادر [آتابک سیف الدین رستم] را می کشت، تو فضولی در میان چرا کردی؟» (حمدالله مستوفی، همانجا)
۶۱۹. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۴-۵۵۵؛ *منتخب التواریخ معینی*، ۵۷
۶۲۰. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۵؛ بدلیسی، ۳۷-۳۸
 ۶۲۱. *منتخب التواریخ معینی*، ۵۷؛ حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۵؛ بدلیسی، ۳۸
 ۶۲۲. حمدالله مستوفی، *منتخب التواریخ معینی*، بدلیسی، همانجاها
 ۶۲۳. روایت منابع در این مورد دقیق نیست. مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، از شمار زیاد سپاه عزالدین سخن می گوید (همانجا). از روایت حمدالله مستوفی برمی آید که حسام الدین در خوزستان «لشکری تمام» تدارک دید (؟) (همانجا). بدلیسی صریح تر این معنی
- را القاء می کند (همانجا)
۶۲۴. *منتخب التواریخ معینی*، ۵۷-۵۸. در حالی که حمدالله مستوفی و بدلیسی از سپاه حسام الدین خلیل چنین یادکردی دارند (حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها)
۶۲۵. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها. در حالی که در نزد مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، واقعه چنین روایت شده که وقتی حسام الدین خلیل سپاه سنگین عزالدین را ملاحظه کرده، بسیار تلاش کرد تا صلح برقرار شود، و امکان بیابد که بازگردد، اما موفق نشد (ص ۵۸)
۶۲۶. حمدالله مستوفی، *منتخب التواریخ معینی*، بدلیسی، همانجاها
 ۶۲۷. *منتخب التواریخ معینی*، ۵۸؛ حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۵-۵۵۶؛ بدلیسی، ۳۹
 ۶۲۸. متأسفانه در باب بخش پایانی روایت واقعه مزبور آشفتگی در منابع وجود دارد (حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۶؛ *منتخب التواریخ معینی*، ۵۸؛ بدلیسی، ۳۹)
۶۲۹. حمدالله مستوفی، *منتخب التواریخ معینی*، همانجاها
 ۶۳۰. حمدالله مستوفی گوید وی عزالدین را از این اعتماد بی جا بر حذر داشت، ولی فایده ای نکرد (همانجا)
۶۳۱. اسامی آن دو شجاع الدین خورشید و سیف الدین رستم و نورالدین محمد بود، که همگی در سن طفولیت بودند (حمدالله مستوفی، همانجا)
۶۳۲. *منتخب التواریخ معینی*، حمدالله مستوفی، همانجاها، برای دیدن یک بررسی از وضعیت تراکمه ایوه ای و احوال سلیمان شاه حاکم آنان، به حواشی مفصل محمد قزوینی در این مورد مراجعه شود (نک: ۴۵۳/۳-۴۵۷)
۶۳۳. *منتخب التواریخ معینی*، ۵۸؛ حمدالله مستوفی، ۵۵۶
 ۶۳۴. به روایت حمدالله مستوفی در یک مرتبه، در یک ماه ۳۱ جنگ رخ داد (همانجا)
 ۶۳۵. بدلیسی، ۴۰
 ۶۳۶. حمدالله مستوفی، همانجا؛ *منتخب التواریخ معینی*، ۵۹
 ۶۳۷. شرح جالبی از جزئیات این صحنه نبرد در نزد مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، دیده می شود (همانجا)

۶۳۸. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۶-۵۵۷؛ بدلیسی، ۳۹-۴۰؛ تاریخ وقوع این واقعه ۶۴۰ق بوده است (غفاری، ۱۷۲). اما برخی مورخان آنرا در سال ۶۴۳ق ذکر کرده‌اند (نک: قزوینی، ۴۵۸/۳-۴۵۹)
۶۳۹. برای دیدن اشعاری که سلیمان شاه به این مناسبت سروده بود، نک: حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۷
۶۴۰. نک: قزوینی، همانجا
۶۴۱. برای آگاهی از شرح احوال و نمونه آشکار وی در مدح اتابک، نک: صفا، ۳۹۴/۳-۴۰۸
۶۴۲. به نقل از خودگو
۶۴۳. برخی از محققان تاریخ حکمرانی مسعود را بین سال‌های ۶۴۰ الی ۶۵۸ق ذکر کرده‌اند
۶۴۴. اشیپولر براساس یک استنباط شخصی بیان می‌کند بدرالدین در سال ۶۴۰ق جانشین برادرش عزالدین گرشاسپ [۱۴] شد. اما خلیفه سلطنت او را تأیید نکرد. او ناگزیر دست به دامان مغولان شد (ص ۱۶۸-۱۶۹). صرف‌نظر از اشتباهات تاریخی در نقل تاریخ دوره اتابک مزبور، چون مشخص نیست خلیفه از فرد دیگری به جای بدرالدین مسعود حمایت کرده باشد، این اظهار نظر اشیپولر را عجالتاً نمی‌توان پذیرفت
۶۴۵. از بین مورخان، تنها حمدالله مستوفی است که به صورت مشخص می‌گوید که بعد از حسام‌الدین خلیل ملکی با برادرش افتاد و او به حضرت قآن رفت» (همان، ۵۵۷)
۶۴۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۵۹
۶۴۷. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۴۰
۶۴۸. زیرا چنین نیز می‌توان گفت که در این هنگام دشمن سرسخت اتابکان لر کوچک، سلیمان شاه حاکم کردستان بود که از سوی خلیفه عباسی مورد حمایت قرار گرفته بود
۶۴۹. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها
۶۵۰. حمدالله مستوفی، بدلیسی، منتخب‌التواریخ معینی، همانجاها؛ برای دیدن یک بررسی کلی از اهداف لشکرکشی هولگو به ایران، نک: بویل، ۳۲۱
۶۵۱. برای بررسی شرح مفصل جریان لشکرکشی هولگو و عملکرد وی نک: تتوی، ۳۹۳۸/۶
۶۵۲. حمدالله مستوفی، همانجا
۶۵۳. همانجا؛ بدلیسی، ۴۸
۶۵۴. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، نقل می‌کند بدرالدین پس از آن که هولگو بغداد را گرفت، لشکر مغول بر سر سلیمان شاه آورد. او را به انتقام برادر کشت و اهل حرم او را به کم‌ترین کسان داد (همانجا)
۶۵۵. حمدالله مستوفی تصریح دارد که بدرالدین کسانی از آنان را که ترجیح دادند در لرستان باقی بمانند «... در نکاح پسران و خویشان او آمدند...» (همانجا). برداشت کسانی مانند دکتر ستوده این است که آنان دختر بودند (۱۵۱/۱)
۶۵۶. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۶۵۷. همانجا
۶۵۸. حمدالله مستوفی گوید «ملکی عادل بود» (همان، ۵۵۸)
۶۵۹. حمدالله مستوفی، منتخب‌التواریخ معینی، همانجاها؛ بدلیسی، ۴۱. اشاره به این امر را می‌توان نوعی ابراز شگفتی مورخان از این مطلب تلقی کرد. به‌ویژه اشاره کردن به «غریب» بودن مسایلی که وی در یادداشت، خود حکایت دیگری است
۶۶۰. قوت حافظه او به حدی بود که آنچه از دو سال قبل شنیده بود را حرف به حرف باز می‌گفت (منتخب‌التواریخ معینی، همانجا)
۶۶۱. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۰
۶۶۲. همانجا
۶۶۳. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۷؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۶۰؛ بدلیسی، ۴۱؛ غفاری، تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۲
۶۶۴. بدلیسی، ۴۲
۶۶۵. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، نزاع جانشینی را بین اولاد حسام‌الدین خلیل و فرزندان سلیمان شاه می‌داند (ص ۶۰)
۶۶۶. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا؛ بدلیسی، ۴۲
۶۶۷. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا. ساکی قضیه را بسیار متفاوت آورده است (ص ۲۶). به احتمال بسیار مطالبی را که مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، در این مورد نقل کرده، باعث بروز خطا در فهم اصل قضیه توسط ایشان

- شده است
۶۶۸. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا؛ غفاری تاریخ مرگ وی را به اشتباه ۷۷۷ق نوشته است (همان، ۱۷۲)
۶۶۹. عباس اقبال آشتیانی گوید اباقا خان بلاد لر کوچک را بین دو برادر تقسیم کرد (۱) (ص ۴۵۱). مؤلف منتخب‌التواریخ معینی، گوید آن دو ولایت را بین خود تقسیم کردند (ص ۶۰)
۶۷۰. در نزد حمدالله مستوفی ولاء، در نزد بدلیسی، ولای، در نزد سردار اسعد، حاکم ولایت (ص ۱۴۱)
۶۷۱. حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۸؛ بدلیسی، ۴۱
۶۷۲. غفاری، همان، ۱۷۲
۶۷۳. حمدالله مستوفی، همانجا
۶۷۴. حمدالله مستوفی، همانجا؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۶۰؛ امان‌اللهی، قوم لر، ۸۰
۶۷۵. بدلیسی، ۴۱
۶۷۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۱-۶۰
۶۷۷. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۰
۶۷۸. حمدالله مستوفی، همانجا
۶۷۹. در این مورد چنین گفته شده که «... در معدلت به مرتبه‌ای بودند که از بهر خیاری، چناری را بر باد دادندی و هر دو برادر پیوسته با هم متفق بودند» (حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها)
۶۸۰. برای اشاره به اتفاق دو برادر نک: حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها. هر چند هر دو برادر اختلافاتی از نظر رویه و سلوک شخصی نیز داشته‌اند. از جمله آنکه نقل شده فلک‌الدین بسیار زیرک و دانا و متدین و عابد بود. اما طبع مزاح بر او غالب بود. اما عزالدین حسین جبار و قهار و کینه‌ورز بودی (حمدالله مستوفی، همانجا)
۶۸۱. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها
۶۸۲. همانجاها
۶۸۳. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۱
۶۸۴. نک: ایزدپناه، آثار تاریخی و باستانی لرستان، ۱۲۳/۱
۶۸۵. حسام‌الدین عمر بیک فرزند شمس‌الدین فرزند شرف‌الدین تهمتن فرزند بدر، فرزند شجاع‌الدین خورشید بود (حمدالله مستوفی، همان، ۵۵۹؛ بدلیسی، همانجا)
- همانجا)
۶۸۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۱
۶۸۷. حمدالله مستوفی، همانجا
۶۸۸. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۴۲
۶۸۹. حمدالله مستوفی، همانجا؛ بدلیسی، ۴۳؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۶۱؛ غفاری، تاریخ جهان آرا، ۱۷۳
۶۹۰. منتخب‌التواریخ معینی، حمدالله مستوفی، همانجاها
۶۹۱. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها
۶۹۲. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها
۶۹۳. همانجاها
۶۹۴. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۶۹۵. همانجا، «از خون وی بگذرند»
۶۹۶. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها
۶۹۷. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۶۹۸. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها. در متن شهاب‌الدین الیاس لنبکی ذکر شده است. در حالی که قبلاً حمدالله مستوفی نام وی را شمس‌الدین الیاس لنبکی ذکر کرده بود (همانجا). به دلیل آن که نام اصلی وی مشخص نیست، از روال متن پیروی شد
۶۹۹. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۱-۶۲. اما حمدالله مستوفی گوید این صمصام‌الدین بود که قصد شهاب‌الدین کرد و تنها بر وی و اقوامش تاخت. آنان مقاومت کردند و صمصام‌الدین را به شدت مجروح کردند. اما وی آنها را به بالای کوهی پربرف فراری داد. عاقبت آنان را فرود آورد و کشت (همان، ۵۵۹-۵۶۰؛ نیز نک: بدلیسی، ۴۶)
۷۰۰. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۲
۷۰۱. همانجا، اما حمدالله مستوفی گوید نبیره شیخ کامویه بزرگ، به قصد حسام‌الدین عمر بک و صمصام‌الدین محمود، به حضرت غازان رفت و قصاص جمال‌الدین خضر و شهاب‌الدین الیاس طلبید (همان، ۵۶۰؛ نیز نک: بدلیسی، ۴۶)
۷۰۲. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا. حمدالله مستوفی از احضار دو نفر - که یکی صمصام‌الدین محمود - سخن می‌گوید (همانجا). اما با فرض اینکه وی به قتل رسیده

همانجاها

۷۱۲. بدلیسی، ۴۵؛ مؤلف *منتخب التواریخ معینی* اشاره می‌کند در همان سالی که سلطان محمد اولجایتو فوت کرد وی درگذشت (یعنی سال ۷۱۶ق) (ص ۶۳)؛ حمدالله مستوفی تاریخ واقعه را ذکر نکرده است (*تاریخ گزیده* ۵۶۱). اما ساکی به اشتباه ۷۰۶ق نوشته است (ص ۲۶۵)
۷۱۳. در گزارش حمدالله مستوفی ابتدا اشاره می‌شود دولت خاتون ملکه لر کوچک شد. سپس در کارها خلل افتاد. لذا بیشتر اوقات حکام از دیوان مغول به ضبط آنجا قیام می‌کردند که تاکنون بدین صورت است (همانجا). در واقع تأکید وی بر «تاکنون» می‌تواند دلالت بر تداوم حکومت دولت خاتون تا زمان تحریر کتاب باشد. و یا اینکه حکام از قبل مغولان تصدی امور آن ولایت را «تاکنون» در اختیار داشته باشند
۷۱۴. *منتخب التواریخ معینی*، ۶۳
۷۱۵. حمدالله مستوفی، همان، ۵۶۰-۵۶۱؛ بدلیسی، ۴۵
۷۱۶. باسقاق، نام مأمور دریافت مالیات از یک محل بود. در واقع تا هنگامی که حکومت‌های محلی مالیات‌های مقرر را منظم پرداخت می‌کردند، انجام این امر بدون دخالت مأموران حکومت مرکزی صورت می‌گرفت. اما در قلمرو آنان مأمورانی به نام باسقاق مستقر بودند که ظاهراً به حکام محلی در امر جمع‌آوری مالیات کمک می‌کردند، و وظیفه نظارتی را نیز برعهده داشتند. اما گاه به دلیل ضعف حکام محلی، این باسقاقان نقش مأموران اداره امور دولت و صاحبان قدرت را برعهده می‌گرفتند (اشپولر، ۳۲۲-۳۲۳)
۷۱۷. *منتخب التواریخ معینی*، همانجا
۷۱۸. حمدالله مستوفی، ۵۶۱؛ بدلیسی، همانجا
۷۱۹. حمدالله مستوفی، همانجا
۷۲۰. برای دیدن گزارشی از وضعیت مزبور، نک: اشپولر، ۳۲۳-۳۲۲
۷۲۱. مینورسکی این امر را به ازدواج دولت خاتون با اتابک یوسف شاه، حاکم لر بزرگ نسبت می‌دهد. نک:
- Minorsky, ibid, 828
- که صحت این امر جای تردید دارد. چون دوره

- بود، می‌توان نفر دوم را شهاب‌الدین الیاس فرض کرد
۷۰۳. *منتخب التواریخ معینی*، همانجا. در روایت حمدالله مستوفی غازان سؤال می‌کند چرا جمال‌الدین خضر را کشتی؟ وی می‌گوید: تا او مرا نکشد. اما در پاسخ به این سؤال که چرا طفل او را کشتی، وی در مانده و پاسخی نداشت تا بگوید (همانجا). ۷۰۴. *منتخب التواریخ معینی*، همانجا. حمدالله مستوفی گوید او را به دست وارثان جمال‌الدین خضر داد تا قصاص کردند و صمصام‌الدین محمود را به قصاص شهاب‌الدین الیاس کشتند (همانجا). به وضوح روایت حمدالله مستوفی در این باب تناقضات و اشکالاتی دارد. روایت مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، را در این مورد می‌توان ترجیح داد. غفاری در باب علت قتل صمصام‌الدین محمود گوید: وی به هنگام حکومت قصد بنی‌اعمام کرده، غازان خان وی و حسام‌الدین عمر را به دست وارثان داد تا قصاص کردند، در ۶۹۵ق (همان ۱۷۳). اقبال آشتیانی روایت غفاری را ترجیح داده است (ص ۴۵۱)
۷۰۵. مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، تبار وی را چنین برشمرده است: عزالدین محمود بن جمال‌الدین بن حسین بن بدرالدین مسعود بن شجاع‌الدین خورشید (ص ۶۲)
۷۰۶. *منتخب التواریخ معینی*، همانجا؛ حمدالله مستوفی، همان، ۵۶۱؛ بدلیسی، ۴۴
۷۰۷. حمدالله مستوفی، بدلیسی، همانجاها. مؤلف *منتخب التواریخ معینی*، نام وی را فلک‌الدین مسعود نوشته است (همانجا)
۷۰۸. *منتخب التواریخ معینی*، همانجا؛ حمدالله مستوفی «حاکم ولا» نوشته است (همانجا)
۷۰۹. مؤلف *منتخب التواریخ معینی* گوید ایلخان بعدها وی را به لرستان فرستاد (ص ۶۳). (احتمالاً پس از مرگ بدرالدین مسعود)
۷۱۰. علت امر به «حسن جمال» عزالدین مربوط می‌شد، که از «ترک و تاجیک» هیچ کس به مانند او نبود. لذا «این حسن موجب زوال مملکت او شد» (*منتخب التواریخ معینی*، همانجا)
۷۱۱. *منتخب التواریخ معینی*، حمدالله مستوفی، بدلیسی،

۷۴۴. خواندمیر، ۴۳۸/۳
۷۴۵. برای دیدن گزارشی از جریان محاصره و تسخیر قلعه رومیان، نک: ابن عربشاه، ۶۰-۶۱
۷۴۶. منتخب‌التواریخ معینی، بدلیسی، همانجاها؛ ستوده تاریخ این واقعه را در ۷۸۸ق آورده است (۱۵۵/۲)
۷۴۷. نک: منتخب‌التواریخ معینی، بدلیسی، همانجاها. غفاری نیز گوید تیمور «بعد از سه سال ایشان را تربیت کرد و به حکومت لرستان فرستاد» (همان، ۱۷۳). اما ابن عربشاه گوید: تیمور پس از اخذ مال از وی گذشت و وی را به لرستان بازپس فرستاد (ص ۶۱)
۷۴۸. حافظ ابرو، همان؛ ۲۸۱/۲-۲۸۴؛ نیز نک: ستوده، ۲۳۴/۱
۷۴۹. خواندمیر، ۴۵۴/۳
۷۵۰. نظام‌الدین شامی، ۴۲۰-۴۲۱
۷۵۱. نظام‌الدین شامی، ۱۳۰-۱۳۱؛ نیز نک: ستوده، ۲۵۰/۱-۲۵۱؛ میرخواند، ۳۵۷۹/۷-۳۵۸۰
۷۵۲. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۵-۶۶
۷۵۳. چنین توصیفی را می‌توان از روایت مؤلف منتخب‌التواریخ معینی برداشت کرد (ص ۶۶). هرچند که وی علت این رفتار سیدی احمد را تأثیرات نامطلوب زندان و غم ناشی از تبعید در ترکستان می‌داند
۷۵۴. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۷۵۵. همانجا
۷۵۶. همانجا؛ بدلیسی، ۴۵؛ غفاری، همان، ۱۷۳
۷۵۷. غفاری گوید محصلان مغول وی را به تهمت «عصیان» کشتند (همانجا)
۷۵۸. بدلیسی، ۴۵
۷۵۹. غفاری، همانجا
۷۶۰. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۷؛ غفاری، همانجا
۷۶۱. برای گزارش خواندمیر به اینکه ایالت همدان، نهبانند، بروجرد و مواضع لر کوچک را تیمور به او داد. نک: تاریخ حبیب‌السیر، ۵۴۱/۳؛ تیز نک: واله اصفهانی، ۳۴۲
۷۶۲. واله اصفهانی، ۴۳۹
۷۶۳. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۷. بدلیسی شرح مختصری از وی را بدون داوری تند مؤلف منتخب‌التواریخ ارائه
- حکومت اتابک یوسف شاه بین سال‌های (۶۷۲-۶۸۸ق) بوده است
۷۲۲. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۳
۷۲۳. همانجا، بدلیسی نیز تأیید بر وضعیت مطلوب رعایا در آن دوران دارد (ص ۴۵)
۷۲۴. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۷۲۵. حمدالله مستوفی، همان، ۵۶۱-۵۶۲
۷۲۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۴
۷۲۷. در مورد سالشمار حکومت وی نیز اختلافاتی در نزد محققان وجود دارد که با وجود تأکید صریح مورخان بر سال‌شمار ایام اتابک قبلی، این خطاها به نظر می‌رسد (ساک، ۱۲ که سال حکومت وی را ۷۲۰-۷۵۰ق، ذکر کرده است).
۷۲۸. برای دیدن گزارشی از وضعیت اجتماعی ایران در این دوران، نک: اشپولر، ۱۳۴-۱۴۳
۷۲۹. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۷۳۰. حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۰۷/۲
۷۳۱. شبانکاره‌ای، ۳۱۳-۳۱۴؛ فسایی، ۲۹۵/۱-۲۹۶؛ ستوده، ۷۷/۱
۷۳۲. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۷۳۳. همچنین به دلیل منحصر بودن منبع این حکایت نیز نمی‌توان از تأیید دیگری برای صحت چنین نقلی استفاده کرد
۷۳۴. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۷۳۵. همانجا، بدلیسی اشاره مختصری به سلوک بد وی و قتل او دارد (ص ۴۵). حکایت غفاری نیز به روایت بدلیسی شباهت دارد (تاریخ جهان‌آرا، ۱۷۳)
۷۳۶. منتخب‌التواریخ معینی، ۶۴
۷۳۷. همان، ۶۵؛ ستوده، ۱۵۴/۲
۷۳۸. حافظ ابرو، همان، ۲۳۱/۲-۲۳۲
۷۳۹. حافظ ابرو، همان، ۲۵۳/۲-۲۵۴. نیز نک: میرخواند، ۳۵۴۴/۷؛ ستوده، ۱۹۲/۱-۱۹۷
۷۴۰. منتخب‌التواریخ معینی، همانجا
۷۴۱. همانجا؛ بدلیسی، ۴۵؛ ستوده، ۱۵۴/۲-۱۵۵
۷۴۲. نک: نظام‌الدین شامی، ۹۸
۷۴۳. نظام‌الدین شامی، ۹۹؛ نیز نک: میرجعفری، ۲۹

جهانگیر در حکومت مستقل شده و از دیوان اعلی لقب سلطانی یافت» (نویدی، ۱۴۳). اما این اشاره در سایر منابع مورد تأیید قرار نگرفته است. این در حالی است که اشاره دوم این مورخ به وقایع مزبور، مبنی بر این است که جهانگیر در جریان سفر تهماسب به خوزستان (۹۴۷ق) به قتل رسیده است. از این رو می توان عجالتاً روایت وی را کنار نهاد. اما اسکندر بیک منشی نیز در ذکر وقایع و سوانح احوال جهانگیر به خطا رفته است و مسائل مربوط به قتل جهانگیر در سال ۹۴۹ق را با وقایع دیگری درهم آمیخته است

۷۸۰. اسکندر بیک، ۹۵/۱؛ نک: قاضی احمد قمی، ۲۹۵/۱

۷۸۱. غفاری، همان، ۱۷۴؛ بدلیسی، ۴۷

۷۸۲. اسکندر بیک، ۴۶۹/۱-۴۷۰

۷۸۳. بدلیسی، همانجا

۷۸۴. به گفته غفاری قزوینی پس از جهانگیر، پسرش شاه رستم دوم به حکومت رسید (همان، ۱۷۴). درحالی که چنین نبود، و بسیاری وقایع و مسائل رخ داد تا در نهایت وی به حکومت رسید. اسکندر بیک نیز در باب وضعیت جانشینان جهانگیر، مسائل را با وقایع دیگری درهم آمیخته است (۴۶۹/۱-۴۷۰). وی گوید پس از به قتل رسیدن جهانگیر، اولاد او شاه رستم و محمدی به بغداد گریختند و بعدها امیر شاه رستم از شاه طهماسب برای آنان وساطت کرد و شاه آنان را بخشید و لرستان را بین آنها دو قسمت کرد (۴۷۰/۱). روایت اسکندر بیک باعث بروز این تصور در نزد برهی از محققان شده است (نک: خطیبی، ۵۰۶)

۷۸۵. بدلیسی، همانجا

۷۸۶. همانجا

۷۸۷. بدلیسی، ۴۸

۷۸۸. میرخواند، ۲۷۱/۸

۷۸۹. به نقل اسکندر بیک خاوه و اسیر (?) [نواحی دلفان و سلسله] را به شاه رستم و خرم آباد و سایر محال را به محمدی اختصاص داد (۱۴۱/۱)

۷۹۰. اسکندر بیک، می گوید از محمد خلاقی ظاهر می شد، اما شاه رستم نسبت به صفویه یک جهت و در طریق اخلاص بود (۱۴۱/۱)

می کند (ص ۴۵-۴۶)

۷۶۴. برای دیدن گزارشی از لشکرکشی های شاهزادگان تیموری به قلمرو امیریوسف ترکمان، نک: حافظ ابرو، *زبدۀالتواریخ*، ۵۰۸/۳

۷۶۵. بدلیسی، ۱۷۳

۷۶۶. بدلیسی، ۴۶؛ نیز نک: غفاری، همان، ۱۷۳

۷۶۷. بدلیسی، همانجا؛ نیز نک: غفاری، همان، ۱۷۳-۱۷۴؛ سردار اسعد، ۱۴۳؛ ستوده، ۱۵۵/۲-۱۵۶

۷۶۸. برای آگاهی از مضمون متضاد دعوت صفوی و مشعشی، نک: مزاولی، جاهای مختلف

۷۶۹. اسکندر بیک، ۳۵/۱

۷۷۰. جنابدی، ۲۱۶. برخی دیگر از مورخان از طغیان ملک رستم حاکم لرستان یاد می کنند. و اینکه وی به طریق ظلم و ستم اقدام کرده و از توجه به حضور شاه استنکاف می کرد (خواندمیر، ۴۹۶/۴-۴۹۷)

۷۷۱. در این سپاه افراد معروفی حضور داشتند از جمله: امیر نجم الدین مسعود زرگر، نواب بایرام بیک قرامانی (جنابدی، ۲۱۶)

۷۷۲. برای آگاهی از جریان دیدار ملک رستم با شاه اسماعیل، و قضیه ترصیع ریش بلند شاه رستم با جواهراتی که شاه اسماعیل بدان آویخت نک: خواندمیر، ۴۹۶/۴

۷۷۳. خواندمیر، ۴۹۸/۴-۴۹۹؛ اسکندر بیک، ۴۶۹/۲؛ غفاری، *تاریخ جهان آرا*، ۱۷۴؛ بدلیسی، ۴۶. نیز نک: افوشته ای، ۴۸۵

۷۷۴. نک: اسکندر بیک، ۴۱/۱-۴۳

۷۷۵. از این رو نمی توان چنین برداشت کرد که ارسال این نامه از سوی سلطان عثمانی، به منزله وجود زمینه های مناسب برای اقدام علیه صفویان در لرستان بوده است

۷۷۶. متأسفانه تاریخ دقیق فوت شاه رستم ارائه نشده است. این امر در عین حال نشانگر آرامش نسبی در قلمرو لر کوچک در این دوره سخت از تاریخ صفوی نیز هست

۷۷۷. غفاری، همان، ۱۷۴؛ بدلیسی، ۴۶

۷۷۸. همانجاها

۷۷۹. یکی از منابع دوره صفویه گزارش می دهد که (...)

۷۹۱. بدلیسی، ۴۹
۷۹۲. غفاری که روایت تاریخ اتابکان لر کوچک را تا چند سال پس از دستگیری محمدی (۹۷۱ق یا ۹۷۴ق به روایت بدلیسی) تمام کرده، از محلی با نام نیک یاد می‌کند. وی گوید برادر او محمدی «... جوان کریم و همواره زوار در آن سر راه ازو مدد می‌یافتند» (همان، ۱۷۴). اما چون شاه رستم با وی درخلاف بود، بر دست امرای همدان گرفتار و زندانی شد.
۷۹۳. غفاری تاریخ این واقعه را در ۹۷۱ق ذکر کرده است (همانجا)
۷۹۴. بدلیسی، همانجا
۷۹۵. همانجا
۷۹۶. نویدی، ۱۴۳-۱۴۴
۷۹۷. جالب آن است که عباس اقبال آشتیانی نیز به تبعیت از وی تاریخ اتابکان لر کوچک را به همین روال خاتمه می‌دهد و شاه رستم را به اشتباه آخرین اتابک لر کوچک ذکر می‌کند (ص ۴۵۱)
۷۹۸. بدلیسی، ۴۹-۵۰
۷۹۹. تفصیل ماقع در بدلیسی، ۵۱
۸۰۰. اسکندر بیک، ۴۷۰/۱
۸۰۱. یکی از مورخان در ذکر حکایت جلوس شاه اسماعیل دوم صفوی بر تخت، چنین گوید که شاه رستم لر، از جمله امرای عالی شأن که در آن روز به خدمت شاه رسید (حسینی استرآبادی، ۹۶). واله اصفهانی نیز در همین رابطه چنین گوید شاه رستم والی لرستان، در این مراسم حضور داشت (همو، ۵۳۹). وی قبلاً نیز بدون آن که ذکری از محمدی بکند، به شاه رستم عباسی حاکم خاوه و امیر لرستان، از امرای معتبر طایفه الوار در دوره شاه تهماسب، اشاره می‌کند (ص ۴۱۱-۴۱۲)
۸۰۲. اسکندر بیک، ۴۷۰/۱
۸۰۳. برای بررسی مفصل این واقعه، نک: اسکندر بیک، ۲۷۲/۱-۲۷۴ (این واقعه در دوره سلطان محمد خدابنده رخ داد)
۸۰۴. برای دیدن سیر وقایع مزبور نک: اسکندر بیک، ۳۰۵/۱ به بعد. نیز نک: فلسفی، ۷۷ به بعد
۸۰۵. بدلیسی، ۵۲
۸۰۶. بدلیسی، ۵۳. شهوردی و جهانگیر، به بغداد فرستاده شدند
۸۰۷. اجزاء درخور توجه این توافق‌نامه عبارتند از: اختصاص درآمدی قابل توجه از خواص درآمد سلطان از نواحی یاد شده به ایالت لر کوچک (بدلیسی، ۵۲). این امر به منزله پرداخت نوعی کمک مالی و حمایت اقتصادی از اتابک لر بوده است. ظاهراً در این دوره الوار توانستند ضمن حفظ حکومت خود، مبالغ کثیری مال نیز از سلطان عثمانی بگیرند. برای قضاوت درباره چنین رفتار سیاسی، اتابک محمدی را نمی‌توان زیاد متهم دانست، بر این اساس که سیاست‌ورزی همانا رویه‌ای عاقلانه برای حفظ قدرت سیاسی است. جالب آن که اسکندر بیک، برخلاف آموزه‌های «سیاست اخلاقی»، این رویه اتابک محمدی را به صورت ضمنی تأیید کرده است. وی در اشاره به تهاجمات «رومیه» به سرحدات ولایت عجم گوید «... اولاد محمدی مذکور به مصلحت وقت عمل نموده، با رومیه مدارا کرده، حفظ قبایل و عشایر الوار می‌کردند...» (۴۷۰/۱)
۸۰۸. بدلیسی، همانجا
۸۰۹. همانجا
۸۱۰. بدلیسی، همانجا
۸۱۱. اسکندر بیک در این باره چنین گوید «... شهوردی در اواخر زمان نواب شاهزاده مغفور سلطان حمزه میرزا، و اوایل جلوس... [شاه عباس] به وفور رشد و کاردانی، حکومت ولایت موروث یافته...» (۴۷۰/۱)
۸۱۲. از این رو به‌رغم گزارش برخی از محققان، از جمله ساکی نمی‌توان علت ناسازگاری و عصیان‌های مکرر شهوردی را به قتل ناهنگام حمزه میرزا، نسبت داد (ص ۲۸۰)
۸۱۳. اسکندر بیک، ۴۰۵/۱-۴۰۷
۸۱۴. همو، ۴۰۷/۱
۸۱۵. همانجا
۸۱۶. همانجا
۸۱۷. همانجا
۸۱۸. همانجا

۸۱۹. همانجا
۸۲۰. حسینی استرآبادی گوید وی عریضه‌ای به خدمت شاه نوشت و اظهار بندگی و اطاعت کرد (ص ۱۵۱-۱۵۲؛ نیز نک: اسکندر بیک، ۴۴۴/۱)
۸۲۱. افوشته‌ای، ۴۸۶
۸۲۲. افوشته‌ای، ۴۸۷. برای دیدن شرحی دیگر از این واقعه با اندکی تفاوت، نک: اسکندر بیک، ۴۷۱/۱
۸۲۳. افوشته‌ای، همانجا
۸۲۴. به روایت اسکندر بیک، شاه عباس بنا به انتساب آنان به حضرت عباس و نیز «ظهور تشیع آن سلسله»، عذر وی را پذیرفت (۴۷۰/۱). البته روایت اسکندر بیک منشی فاقد جزئیات گزارش افوشته‌ای است
۸۲۵. افوشته‌ای، همانجا
۸۲۶. به نقل بدلیسی این دختر، عمزاده شاه عباس و نبیره بهرام میرزا بود (ص ۵۳؛ نیز نک: اسکندر بیک، ۴۷۰/۱؛ فلسفی، ۵۷۰)
۸۲۷. افوشته‌ای، همانجا
۸۲۸. همانجا؛ برای این اشاراتی به مأموریت مقصود بیک که گاه مبهم و گاه آشفته توسط مورخان نقل شده است، نک: اسکندر بیک، ۴۴۳/۱-۴۴۴؛ حسینی استرآبادی، ۱۵۱-۱۵۲
۸۲۹. به دلیل عدم دقت مورخان دوره صفوی در نقل وقایع مربوطه، تواریخ این واقعه را از ۹۹۹ق و ۱۰۰۰ق ذکر کرده‌اند. درحالی‌که هیأت اولیه در سال ۹۹۹ق و هیأت دوم در ۱۰۰۰ق به لرستان فرستاده شده‌اند
۸۳۰. چنین برداشتی را می‌توان از روایت اسکندر بیک به دست آورد که اشاره می‌کند وی «گاهی مختصر پیشکشی به پایه سریر اعلی فرستاد و نواب اعلی شاهی... اغماض عین...» می‌کرد (۴۷۱/۱)
۸۳۱. اسکندر بیک، ۴۴۰/۱. به قول بدلیسی کل ایالت همدان از دیوان به اغورلو داده شد (ص ۵۳)
۸۳۲. افوشته‌ای ۴۸۸-۴۸۹. این واقعه در سال ۱۰۰۱ق، صورت گرفته است. بدون شک این روایت در طرفداری از قوم بیان تحریر شده است
۸۳۳. اسکندر بیک، ۴۷۱/۱
۸۳۴. همانجا
۸۳۵. بدلیسی، ۵۳-۵۴
۸۳۶. بدلیسی، ۵۴
۸۳۷. اسکندر بیک، ۴۷۱/۱
۸۳۸. اسکندر بیک، ۴۷۲/۱؛ افوشته‌ای این کار را به زمان پس از بازگشت شاه عباس از تعقیب شاهوردی از کبیرکوه به صیمره می‌داند (ص ۴۹۴)
۸۳۹. در این باره نک: افوشته‌ای، ۴۹۲-۴۹۴
۸۴۰. اسکندر بیک، ۴۷۲/۱
۸۴۱. همانجا
۸۴۲. همانجا
۸۴۳. همو، ۴۹۵/۱
۸۴۴. همو، ۴۷۲/۱. افوشته‌ای بروجرد را نیز جزو این موارد ذکر می‌کند (ص ۴۹۴)
۸۴۵. به نوشته افوشته‌ای «... رتبه تقدم و پیشوایی و محافظت و فرمانروایی باقی الوسات و احشامات لرستان را در رتبه اهتمام و انتظام یکی از برادران شاهوردی، سلطان حسین... قرار داده...» (ص ۴۹۴)
۸۴۶. اسکندر بیک، ۴۷۲/۱
۸۴۷. البته بعد آنها را به وساطت شاه قلی سلطان برادر اغورلو سلطان که حاکم آنان شده بود، بخشید. ایل بیات به شکرانه این لطف شاه، حدود ۳ هزار اسپ کره ابقر و مادبان بیاتی نژاد و ۳ هزار تومان زر نقد پیشکش دیوان کردند (اسکندر بیک، ۴۷۲/۱-۴۷۳)
۸۴۸. اسکندر بیک، ۴۷۳/۱؛ حسینی استرآبادی، ۱۵۹؛ افوشته‌ای، ۴۹۴؛ افوشته‌ای تاریخ ذکر مسائل مربوط به شاهوردی را تا ۱۲ رجب ۱۰۰۲ ذکر می‌کند و گوید از شاهوردی خان تا این غایت که ۱۲ رجب ۱۰۰۲ق است، از وی نشانی نیست (ص ۵۰۷)، لازم به یادآوری است روایات وی در مورد مسائل لرستان بسیار مغتنم و در بسیاری موارد دقیق و حاوی جزئیات بسیاری است
۸۴۹. بدلیسی، ۵۴
۸۵۰. افوشته‌ای، ۵۰۵-۵۰۶
۸۵۱. برای شرح ماجرا نک: افوشته‌ای، ۵۰۵-۵۰۷
۸۵۲. بدلیسی، ۵۴
۸۵۳. اسکندر بیک، ۵۰۱/۱

۸۵۴. همانجا
 ۸۵۵. همانجا
 ۸۵۶. حسینی استرآبادی، ۱۶۰-۱۶۱
 ۸۵۷. بدلیسی، ۵۵
 ۸۵۸. اسکندر بیک، ۵۲۴/۱
 ۸۵۹. همو، ۵۳۷/۱
 ۸۶۰. همانجا
 ۸۶۱. همانجا
 ۸۶۲. همانجا
 ۸۶۳. همو، ۵۳۷/۱-۵۳۸
 ۸۶۴. همو، ۵۳۸/۱
۸۶۵. همو، ۵۳۹/۱
 ۸۶۶. همانجا
 ۸۶۷. همانجا
 ۸۶۸. همو، ۵۴۰/۱-۵۴۱؛ نیز نک: جنابدی، ۷۳۲-۷۳۴
 ۸۶۹. شاه عباس پس از قتل شاهوردی، دو پسر وی را به قلعه الموت فرستاد. آنان در آنجا درگذشتند (اسکندر بیک، ۵۴۱/۱)
 ۸۷۰. برای دیدن مروری اجمالی بر تاریخ والیان لر کوچک، نک: ایزدپناه، تاریخ جغرافیایی، ۱۶۶ به بعد؛ ساکی، ۲۸۸ به بعد؛ صفی‌نژاد، ۴۶ به بعد

کتاب‌شناسی:

- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۶۴ش.
- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد، صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، تهران، ۱۳۶۶ش.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، العبر (تاریخ ابن خلدون)، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- ابن عربشاه، زندگانی شگفت‌آور تیمور (عجایب‌المقدور)، ترجمه محمدعلی نجاتی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- اذکایی، پرویز، همدان‌نامه، همدان، ۱۳۸۰ش.
- اسکندر بیک منشی، تاریخ عالم‌آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ش.
- اشپولر، بارتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، ۱۳۷۴ش.
- اشکال العالم، منسوب به ابوالقاسم جیهانی، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، به کوشش فیروز منصور، مشهد، ۱۳۶۸ش.
- اصطخری، ابراهیم، المسالك و الممالک، ترجمه کهن، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸ش.
- افشین، یدالله، رودخانه‌های ایران، تهران، ۱۳۷۳ش.
- افوشته‌ای، محمود، نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار، به کوشش احسان اشراقی، ۱۳۷۳ش.
- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، ۱۳۶۵ش.
- امام شوشتری، محمد علی، تاریخ جغرافیایی خوزستان، به کوشش ع. روح‌بخشان، تهران، ۱۳۷۹ش.
- امان‌اللهی بهاروند، سکندر، قوم لر، پژوهشی درباره پیوستگی قومی و پراکندگی جغرافیایی لرها در ایران، تهران، ۱۳۷۰ش.
- ایزدپناه، حمید، آثار باستانی و تاریخی لرستان، تهران، ۱۳۶۳ش.
- همو، تاریخ جغرافیایی و اجتماعی لرستان (مقدمه‌ای بر آثار باستانی و تاریخی لرستان)، تهران، ۱۳۷۶ش.
- همو، «خاندان برسقیان لرستان»، نامه مینوی، مجموعه ۳۸ گفتار در ادب و فرهنگ ایرانی، به

- کوشش ایرج افشار و حبیب یغمایی و مهر روشن، تهران، ۱۳۵۰ش.
- بارتولد، ولادیمیر، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۶۶ش.
- بدلیسی، شرف خان، شرفنامه، به کوشش ولادیمیر و لیامنیوف زرنوف، تهران، ۱۳۷۷ش.
- بلاذری، احمد، فتوح البلدان، تهران، ۱۳۶۰ش.
- بناکتی، داود، تاریخ، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸ش.
- بوزورث، کلیفورد ادموند، «تاریخ سیاسی و دودمانی ایرانی»، تاریخ ایران کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۶ش، ج ۵.
- بویل، جی. آ. «تاریخ دودمانی و سیاسی ایلخانان»، تاریخ ایران کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۶ش، ج ۵.
- پطروشفسکی، «وضع اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره مغول»، تاریخ ایران کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۶ش.
- تتوی، قاضی احمد و آصف خان قزوینی، تاریخ الفی، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۸۲ش.
- جنابدی، میرزا بیک، روضة الصفویه، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۷۸ش.
- جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد قزوینی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- حافظ ابرو، شهاب الدین، جغرافیا، به کوشش صادق سجادی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- همو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، به کوشش خانابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- همو، زبدة التواریخ، به کوشش سیدکمال حاج سیدجوادی، تهران، ۱۳۷۲ش.
- حسینی استرآبادی، حسین، از شیخ صفی تا شاه صفی، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۶۶ش.
- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- همو، نزهة القلوب، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- خطیبی، ابوالفضل، «اتابکان لرستان»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۳ش، ج ۶.
- خواندمیر، غیاث الدین، تاریخ حبیب السیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- خودگو، سعادت، اتابکان لر کوچک، خرم آباد، ۱۳۷۸ش.
- دالوند، حمیدرضا، «زبدة التواریخ جمال الدین عبدالله کاشانی و دستنویس تفلیس»، آئینه میراث، تهران، ۱۳۸۲ش، س ۱، شم ۲.

- رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۷۳ش.
- زرین کوب، عبدالحسین، «فتح ایران به دست اعراب و پی‌آمد آن»، *تاریخ ایران کمبریج*، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۳ش، ج ۴.
- ساک، علی محمد، *جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان*، خرم‌آباد، ۱۳۴۴ش.
- ستوده، حسینقلی، *تاریخ آل مظفر*، تهران، ۱۳۴۷ش.
- سردار اسعد، علیقلی خان، *تاریخ بختیاری (خلاصه‌الاعصار فی تاریخ البختیار)*، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، ۱۳۷۶ش.
- سعیدی، عباس، «ایذه»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۸۰ش، ج ۱۰.
- شبانکاره‌ای، محمد، *مجمع الانساب*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۶ش.
- صفا، ذبیح‌الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، ۱۳۶۳ش.
- صفی‌نژاد، جواد، *لرهای ایران*، تهران، ۱۳۸۱ش.
- عبدالرزاق سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۳ش.
- غفاری، قاضی احمد، *تاریخ جهان‌آرا*، تهران، ۱۳۳۴ش.
- همو، *تاریخ نگارستان*، به کوشش مرتضی مدرس گیلانی، تهران، ۱۴۰۴ق.
- فسایی، میرزاحسن، *فارسنامه ناصری*، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- فلسفی، نصرالله، *زندگانی شاه عباس*، تهران، ۱۳۶۸ش.
- قاسمی، فرید، *تاریخ خرم‌آباد*، خرم‌آباد، ۱۳۷۵ش.
- قاضی احمد قمی، *خلاصه التواریخ*، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹ش.
- قزوینی، محمد، *حاشیه و تعلیقات بر تاریخ جهانگشای (نک: هم، جوینی)*.
- کتبی، محمود، *تاریخ آل مظفر*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۵ش.
- لسترنج، گ، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۶۷ش.
- لمبتون، آن. ک. س، *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۶۲ش.
- لین پول، استانلی، *طبقات سلاطین اسلام*، ترجمه عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۳ش.
- منتخب‌التواریخ معینی*، منسوب به معین‌الدین نطنزی، به کوشش ژان اوبن، تهران، ۱۳۶۳ش.
- مزاوی، میشل، *پیدایش دولت صفوی*، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۵ش.
- میرجعفری، حسین، *تاریخ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران در دوره تیموریان*، اصفهان، ۱۳۷۵ش.

- میرخواند، محمد، *روضه الصفا*، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۸۰ش.
- نسوی، محمد، *سیرت جلال‌الدین مینکبرنی*، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۴۴ش.
- نظام‌الدین شامی، *ظفرنامه*، *تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی*، به کوشش احمد پناهی سمنانی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- نویدی شیرازی، زین‌العابدین، *تکلمة الاخبار*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ش.
- واله اصفهانی، محمد یوسف، *خلد برین*، بخش تیموریان، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۹ش.
- وصاف الحضرة، عبدالله، *تاریخ*، به کوشش محمد مهدی اصفهانی، تهران، ۱۳۳۸ش.
- یوسفی‌فر، شهرام، «برسق»، *در دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۸۱ش، ج ۱۱.
- Minorsky, V., «Lur», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.
- id, «Lur-i Buzurg», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.
- id, «Lur-i Kücük», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.
- id, «Lur-istān», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.
- id, «Shūlistān», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.
- Spuler, B., «Atabakān Lorestān», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1987, vol. II.
- Zehner, R. C., «Zoroastrain Survivals in Iranian Folklore», *Iran*, no. 3, 1963, no.3.

خوارزمشاهیان

اسماعیل حسن‌زاده

پیشینه تاریخی

با پیروزی سلجوقیان بر غزنویان، معادلات قدرت در منطقهٔ ماوراءالنهر و شمال خراسان دچار دگرگونی شد و این روند تا سال ۴۹۰ق ادامه یافت. سقوط خاندان آلتون‌تاش اوضاع سیاسی خوارزم را نابسامان کرد، و سلطهٔ کوتاه مدت شاه ملک بن علی بر خوارزم نیز نتوانست این نابسامانی را به سامان کند. سلجوقیان که در حال گسترش سلطهٔ خود بر غرب ایران بودند نمی‌توانستند از شمال خراسان که مسقط‌الرأسشان بود غافل شوند؛ به‌ویژه آنکه خوارزم به تصرف دشمن دیرینه‌اشان شاه ملک درآمد بود، و خطبه به نام غزنویان خوانده می‌شد. شاه ملک با آگاهی از شکست مسعود در نبرد دندانقان سلطهٔ مجدد غزنویان را بر خوارزم منتفی می‌دید، اما بر سیاست اطاعت از آنان پافشاری می‌کرد. اتخاذ این سیاست به معنی تلاش برای تأثیرگذاری در قطب‌های قدرت و حفظ آرایش سیاسی - نظامی نیروهای منطقه‌ای پیشین بود. شاه ملک میان دو دشمن دیرینهٔ خود، قراخانیان و سلجوقیان، قرار

گرفته بود و تلاش بقایای خاندان آلتون تاش برای آزادسازی خوارزم نیز عامل فشار مضاعف بود. گسترش متصرفات سلجوقیان در منطقه، عرصه را بر شاه ملک تنگ کرد.

در تقسیم اولیه متصرفات میان اعضای خاندان سلجوقی، خراسان سهم چغری بیک شد.^۱ شاهزادگان نه تنها محدودیتی برای گسترش متصرفات خود نداشتند، بلکه هنگام واگذاری منطقه، محدوده آن به طور دقیق تعیین نمی شد و متصرفاتی که احتمالاً در آینده به دست حکمران می افتاد نیز جزء قلمرو او شناخته می شد. چغری بیک برای گسترش قلمرواش، دست کم دو بار به خوارزم لشکر کشید، اما شاه ملک او را عقب راند.^۲ علت شکست چغری بیک پراکندگی نیروهای سلجوقی و دفاع مدافعان گرگانج (اورگنج، جرجانیه) بود. نیروهای تحت فرمان چغری بیک دست کم در چهار جبهه خوارزم، هرات، نیشابور و سیستان مشغول نبرد بودند. مقاومت خوارزم، طغرل را واداشت تا در سال ۴۳۵ق به این منطقه لشکرکشد و آنرا تصرف کند. منابع درباره رفتار سلجوقیان در خوارزم گزارشی به دست نمی دهند، اما اشاراتی پراکنده به سرنوشت شاه ملک دارند. او پس از شکست برای دریافت کمک رهسپار دربار غزنه شد. مدتی را در سیستان و مکران گذراند اما دسته‌ای از سپاهیان سلجوقی تحت فرماندهی ارتاش برادر ابراهیم ینال او را دستگیر کردند و به چغری بیک تحویل دادند.^۳ چغری او را پس از اخذ اموالش به فرمانروایان مغلوب خوارزم تحویل داد.

با تصرف خوارزم به دست سلجوقیان، روند سقوط موقعیت راهبردی آن در قرن ۵ق تکمیل شد. غزنویان استقلال سیاسی آنرا از بین بردند، اما در دوره سلطه آنان هنوز به عنوان یک ولایت مهم مورد توجه بود. با سلطه سلجوقیان، این منطقه بخشی از امپراتوری گسترده سلجوقی شد و در این دوره از یک ولایت مهم به یک منطقه تابع خراسان تبدیل گردید. عواملی چون انتقال پایتخت از نیشابور به ری؛ تضعیف موقعیت قراخانیان در ماوراءالنهر؛ کنترل مهاجرت یا یورش قبایل ترک به خراسان؛ افزایش اعتبار شهر جند، رقیب سیاسی گرگانج، به سبب مدفون شدن سلجوق جد اعلائی خاندان؛ روند کاهش اهمیت راهبردی آنرا تسریع کرد. بدیهی است اگر پایتخت سلجوقیان در خراسان به ویژه نیشابور باقی می ماند، خوارزم نقش

کلیدی خود را به عنوان کمر بند امنیتی آن حفظ می‌کرد. اما با انتقال پایتخت، اهمیت سیاسی آن نیز کاهش یافت و به تبع آن اهمیت اقتصادی تجارتی آن نیز دستخوش دگرگونی شد. تنها با استقرار سنجر در مرو و تبدیل آن به یک تختگاه شاهزاده‌نشین و بعد پایتخت امپراتوری، بار دیگر خوارزم رونق یافت. اما احیای آن تا اوایل قرن ۶ق به تعویق افتاد که می‌توان آنرا دوره محنت خوارزم نام گذاشت.

خوارزم در قرن ۵ق از نظر مالی و اداری تابع خراسان شد. والی خراسان که گاه شاهزاده سلجوقی و گاه مملوک سلطان بود، حکمران آنرا تعیین می‌کرد. به این علت لقب خوارزمشاه موقتاً به کار نرفت یا دست کم در منابع گزارشی از آن دیده نمی‌شود و از حکمران آن به عنوان شحنه یا والی خوارزم یاد می‌شد.^۴

آگاهی ما از تحولات خوارزم در دوره محنت (در قرن ۵ق) بسیار ناقص و پراکنده است و به دلیل کاهش اهمیت آن در روند تحولات دوره سلجوقی، منابع به ندرت گزارشی از آن ارائه داده‌اند، مگر اینکه به مناسبت بیان رویدادی، یادی از خوارزم در حاشیه شده باشد. مثلاً در لشکرکشی معروف البارسلان به ماوراءالنهر در سال ۴۵۷ق، منابع از ورود او به شهر خوارزم یاد کرده‌اند. او پس از زیارت قبر جدش سلجوق در شهر جند به گرگانج سفر کرد و از آنجا به خراسان بازگشت.^۵ ابن اثیر در گزارش رویدادهای سال ۴۸۲ق از حکمرانی عمید خوارزم بر سمرقند یاد کرده است. این اقدام نیز پس از حمله ملکشاه به سمرقند و تصرف آن صورت گرفته است.^۶

آنچه درباره حکمرانی امیران دوره ملکشاه در خوارزم در دست است بسیار اندک است و آن نیز حکایت از نفوذ همه جانبه خواجه نظام‌الملک در خراسان و به تبع آن در خوارزم دارد. عزالملک بن نظام‌الملک که بعدها به وزارت برکیارق رسید، مدتی والی خوارزم بود و پسر دیگرش فخرالملک نیز والیگری بلخ را داشت. پسران و نوادگان دیگرش هر کدام در بخش‌هایی از خراسان حکومت می‌کردند. نفوذ همه جانبه خواجه در خراسان موجب درگیری و اختلاف نظر میان او و محمد بن منصور نسوی عمید خراسان شد. هر چند عمید از نظر تشکیلاتی وابسته به دیوان وزارت بود، اما وابستگی به سلطان دست او را در امور این منطقه باز گذاشته بود. مدتی نیز آلتون تاش از امیران نظامی البارسلان و ملکشاه، به حکومت خوارزم رسید. به اعتبار

او پسرش امیرداد بیک حبشی بن آلتون تاش در اواخر سلطنت ملکشاه به حکومت خراسان نایل آمد و از خود چهره‌ای دوستدار عالمان و مردم بر جای گذاشت؛ به طوری که شعرای خراسان در مدح او اشعار فراوان سرودند و ابوالمعالی نحاس مداح خاص او بود.^۷ نحاس از منتقدان سیاست تغییر دیوانیان در سال‌های پایانی سلطنت ملکشاه بود و از خواجه نظام‌الملک و اطرافیانش دفاع می‌کرد.^۸ از این‌رو، می‌توان چنین استنباط کرد که ممدوح نحاس از شخصیت‌های مورد اعتماد خواجه نظام‌الملک بوده است. نام امیرداد بار دیگر در جریان رویدادهای مربوط به قدرت یافتن اسماعیلیه در خراسان در منابع آمده است.^۹

با مرگ ملکشاه، برادرش ملک ارسلان ارغون برای غلبه بر خراسان بسیار کوشید. این اقدامات فضای سیاسی - نظامی پیچیده و نابسامانی ایجاد کرد و این منطقه را به مدت چهار سال در جنگ و هرج و مرج فرو برد. ملک ارسلان ارغون که از تنزل جایگاه و مقامش در دربار به عنوان اقطاعدار همدان و ری به شدت ناراضی بود، جنگ جانشینی را فرصتی مناسب برای تحقق آمال بلند پروازانه‌اش دید. او پس از تصرف خراسان ارتباطش را با برکیارق گسست و رفتاری مستقلانه در پیش گرفت. هر چند به برکیارق نشان داد که طمعی در سلطنت ندارد و به قلمرو جدش چغری بیک قانع است.^{۱۰} درگیری‌های برکیارق با مدعیان سلطنت یعنی محمود پسر ترکان خاتون عملاً او را از پرداختن به ملک ارسلان ارغون بازداشت. منابع از برخورد ارسلان با امیرداد بیک گزارشی نکرده‌اند، اما حوادث بعدی نشان می‌دهد که او با شورش ارسلان ارغون موافقت و همراهی نکرد؛ زیرا پس از قتل ارسلان ارغون، بار دیگر منابع از حکومت امیرداد بیک در خراسان سخن گفته‌اند.

امارت چهار ساله ملک ارسلان ارغون در خراسان همراه با فشار سیاسی - نظامی، سرکوب نارضایتی‌ها، افزایش مالیات‌ها، نابودی دژ و باروی برخی شهرهای مهم مانند سرخس، مرو و کهندژ نیشابور برای جلوگیری از شورش‌های احتمالی همراه بود. عدم محبوبیت ارسلان ارغون نزد مردم و سپاهیان خراسان، او را بیش از پیش نگران ساخته بود و هر لحظه احتمال شورش و توطئه را احساس می‌کرد. به همین دلیل، مدتی از حضور در مجامع عمومی خودداری کرد. بدرفتاری‌اش با غلامان نیز مزید بر

نگرانی‌ها بود، تا اینکه غلام‌بچه‌ای او را به قتل رساند^{۱۱}. در اینکه آیا برکیارق در قتل عمویش دست داشت یا نه منابع سخنی به میان نمی‌آورند، اما از قتل وی بیشترین بهره را برکیارق گرفت و آن ضمیمه کردن خراسان به قلمرو امپراتوری‌اش بود.

سلطان برکیارق با مرگ محمود مدعی سلطنت، به امور خود سر و سامانی داد و بعد متوجه خراسان شد. او سپاهی به فرماندهی عمویش بوری برس و برادرش سنجر همراه امیرداد بیک، امیر مسعود بن ماجار (تاجر) و دیگر امیران بزرگ به خراسان اعزام کرد. هرچند به هنگام عزیمت خبر مرگ ارسلان ارغون را شنید، اما اعزام سپاه برای سامان‌بخشی به این منطقه را ضروری می‌دانست. در این دوره پراشوب حکومت خوارزم در دست اکینجی بن قوچکار بود که بنا به گزارش جوینی، لقب خوارزمشاه داشت^{۱۲}. به نظر می‌رسد، روایت جوینی مبنی بر اینکه اکینجی بن قوچکار غلام سنجر عنوان خوارزمشاه داشت، چندان درست نیست؛ زیرا منابع متقدم مانند تاریخ ابن‌اثیر، از حکومت اکینجی در خوارزم پیش از سنجر یاد کرده‌اند^{۱۳}. و دیگر اینکه جوینی برکناری اکینجی را به دست امیرداد بیک نوشته است، درحالی‌که برکناری و قتل او به دست امیران حامی ملک ارسلان یعنی امیر قودن شحنة مرو و امیر یارق تاش شحنة بلخ و ترمذ روایتی متواتر و مسلم است. بنابراین می‌توان چنین گفت که اکینجی احتمالاً در اواخر سلطنت ملک‌شاه همزمان با عزل خواجه به حکومت خوارزم منصوب شده بود و در دوره حاکمیت ارسلان ارغون همچنان حکومت آنجا را در اختیار داشت. او با استفاده از فروپاشی نظم مرکز، عنوان خوارزمشاه بر خود نهاد و چون در برابر شاهزاده‌ی اغی (ارسلان ارغون) مقاومت نشان داده بود، پس از قتل او همچنان بر مقام خود باقی ماند. اکینجی مورد تأیید برکیارق نیز بود و چون از حرکت سپاه برکیارق به خراسان مطلع شد، جهت پیوستن به آن حرکت کرد، اما در نیمه راه امیران اغی هوادار ارسلان ارغون (امیر قودن و امیر یارق تاش) به خوارزم یورش بودند و با قتل اکینجی، کنترل خوارزم را به دست گرفتند و چنین وانمود کردند که از سوی برکیارق به این مقام رسیده‌اند^{۱۴}. وقتی سپاه به نیشابور رسید، امیرداد حبشی با سپاه پانزده هزار نفری به خوارزم حمله کرد و مقاومت سست و ضعیف قودن و یارق تاش را در هم شکست. عدم همکاری و همراهی مردم با امیران

یاغی و رقابت میان این دو امیر نظامی در تصرف نسبتاً آسان خوارزم بی‌تأثیر نبود. امیرداد خوارزم را به امیر قطب‌الدین محمد پسر انوشتگین طشتدار واگذار کرد. با استقرار سنجر در خراسان میان او و امیرداد بیک جنگ قدرت و رقابت تخریبی آغاز شد و نیات مطلق امیرداد در متصرفات برکیارق در خراسان، پیروزی بر خوارزم و تجربه چند ساله در خراسان موجب شد تا سنجر عملاً به شاهزاده‌ای با مقام تشریفاتی تبدیل شود. هر چند محل استقرار این دو شخص متفاوت بود و امیرداد در دامغان، و سنجر در مرو مستقر شده بودند، ولی عملاً در بخش‌های شمالی و شرقی خراسان نیز امیرداد نفوذ داشت. تنها با شورش ملک محمد برادر سنجر علیه برکیارق و ادعای سلطنت او از سال ۴۹۴ق و پیوستن ملک سنجر به برادر مادری‌اش، دو قدرت با دو مرکزیت مختلف و متضاد در خراسان ایجاد شد. امیرداد حامی برکیارق و سنجر حامی برادرش بود.

دسته‌بندی‌های قدرت در خراسان که در برخی از منابع تاریخی با دقت صورت نگرفته است، موجب خلط بحث شده است. عمادالدین کاتب اصفهانی با خلط بحث، امیرداد بیک را والی عصیانگر خراسان علیه برکیارق معرفی کرده است.^{۱۵} علی حسینی مؤلف *زبدة‌التواریخ* نیز تحت تأثیر او قرار گرفته است.^{۱۶} به تبع آنها، مورخان و پژوهشگران بعدی نیز دچار اشتباه شده‌اند.^{۱۷} ابن‌اثیر در مقایسه با دیگران، از آرایش قدرت در خراسان درکی درست داشته است. او به درستی جنگ امیرداد حبشی با سنجر را برای تثبیت قدرت برکیارق می‌داند^{۱۸}؛ و فرار امیر قودن یاغی نزد سنجر نشان می‌دهد^{۱۹} که دربار او در خراسان به کانون مخالفان و پناهگاه دشمنان برکیارق تبدیل شده بود. لازم به توضیح است که در نبرد نوشجان میان سنجر و سلطان برکیارق، بخش عمده سپاه سلطان را نیروهای جنگی امیرداد تشکیل می‌داد که از آن میان حدود پنج هزار نفر از سپاه بیست هزار نفری امیرداد، اسماعیلیان خراسان بودند.^{۲۰}

با مرگ امیر اکینجی، پسر او طغرل‌تگین مدعی جانشینی پدر در خوارزم شد. او برای رسیدن به این منصب، ابتدا نزد سنجر رفت و بعد با شنیدن حمله ترکان قپچاق که خویشان پدری او بودند^{۲۱} نزد آنان شتافت، تا بلکه با کمک آنان به خوارزم دست

یابد. جوینی و ابن اثیر از ادعای مقام خوارزمشاهی طغرل تگین یاد می‌کنند.^{۲۲} می‌توان گفت، شاید اکینجی نخستین کس در دوره سلجوقی است که لقب خوارزمشاه داشت. بیش از آن صاحب خوارزم، عنوان والی و شهنه داشت نه خوارزمشاه.

حکومت منطقه‌ای خوارزمشاهیان

الف - امارت اتسز (۵۲۱-۵۵۱ق)

اتسز پسر قطب‌الدین محمد و نواده انوشتگین، که در ۵۲۱ق پس از مرگ پدر از سوی سلطان سنجر به حکومت خوارزم منصوب شد، در نخستین دوره حکومتش (۵۲۲-۵۳۱ق) مطیع سلجوقیان خراسان بود؛ اما آگاهانه و به تدریج مبانی قدرت و نفوذ خود در خوارزم و اطراف آنرا استوار می‌کرد. دوره دوم امارت اتسز برخلاف دوره اول از فراز و نشیب‌های زیادی برخوردار بود. اما در این دوره خود را از امیری تابع به امیری مستقل ارتقا داد و حکومت خوارزم را در منطقه ماوراءالنهر خراسان شناساند. اتسز در سال ۵۳۱ق پس از هشت سال از ادامه سیاست سنتی پدرش در تابعیت کامل از سلجوقیان، سر بر تافت و شورش کرد و این عمل را با اقداماتی چون حمله به متصرفات سلجوقیان و برانداختن نام سلطان سنجر از خطبه و سکه نشان داد. عوامل متعدد موجب شد تا اتسز دست به مخالفت و اعلان استقلال زند، از جمله جناح‌بندی‌های سیاسی - اجتماعی در دربار سنجر، تحرکات نیروهای ترک در مناطق اطراف خوارزم و شخصیت جنجالی و ناآرام اتسز.

برای تبیین جناح‌بندی‌های دربار سنجر اشاره به این مطالب اجتناب‌ناپذیر است که اتسز پیش از این دوره نه تنها در لشکرکشی سلطان سنجر به عراق شرکت داشت، بلکه به گزارش جوینی در حمله او به غزنه علیه بهرامشاه غزنوی نیز حضور یافت. با اینکه منابع اطلاعی دقیق از رقابت‌های امیران نظامی و حکمرانان مناطق مختلف که در رکاب سلطان حضور داشتند، ارائه نمی‌دهند، اشارات کوتاه و ضمنی آنها حکایت از بروز چند دستگی میان آنها دارد که می‌توان آنرا رقابت‌های متقاطع و پیچیده نامید. در واقع امیران و فرماندهان نظامی در یک جناح، و حکمرانان محلی مقیم دربار مانند حاکمان سیستان و غزنه و خوارزم، و نیز قراخانیان و تعدادی دیگر در جناح

دیگر قرار داشتند. هرچند درخشش امیر ابوالفضل نصری حکمران سیستان در جنگ‌های عراق و غزنه جایگاه و اهمیت حاکمان محلی را تقویت کرد و او را به دریافت خلعت‌ها و امتیازات نایل گردانید، ولی موجب بروز حسادت سایر حکمرانان از جمله اتسز هم شد. از سوی دیگر، کامیابی‌های حکمرانان محلی برای امیران نظامی مقیم دربار سنجر قابل تحمل نبود و شروع به توطئه علیه حکمرانان محلی از جمله اتسز کردند. یک جناح‌بندی هم میان خود امیران نظامی سنجر در دو سطح وجود داشت: یکی امیران نظامی عراقی؛ و سطح ضعیف‌تر میان ترکان خراسان. جناح‌بندی سوم میان دیوانیان خراسانی و عراقی بود و همچنین میان لشکریان و دیوانیان نیز رقابت‌های دیرینه‌ای وجود داشت.

مسأله بعدی، وقوف بیش از حد اتسز بر روابط قدرت حاکم بر دربار سنجر بود. او از دوران کودکی از سوی پدرش قطب‌الدین محمد بن انوشتگین با دربار سنجر مرتبط بود و آگاهی‌های فراوان از آن داشت. به قول شبانکاره‌ای «اتسز خود آثار زوال در سلاطین سلجوقی می‌دید»^{۲۳}. شورش بهرامشاه غزنوی، که بیش از شانزده سال حکمران تابع و بدون دردسر سلطنت سنجر بود، و سیاست نه چندان مقتدرانه سنجر علیه او، اتسز جوان و پرادعا را تحریک کرد تا پس از ورود به خوارزم دست به شورش زند. البته به دلیل فقدان اطلاعات کافی نمی‌توان همه دلایل شتابزدگی در این شورش را یافت، اما به احتمال، علل زمینه‌ساز آنرا باید در عوامل سه‌گانه برشمرده در بالا جستجو کرد. قفس‌اوغلی سعی دارد ریشه بحران در روابط سنجر و اتسز را تنها در حسد و کینه ارکان دولت و امرای سنجری علیه اتسز جستجو کند، به‌ویژه در واقعه ماوراءالنهر که به سوءقصد به سلطان انجامید^{۲۴} و در یک روند فزاینده تا پیش از حمله به غزنه ادامه یافت و موجب رنجش اتسز و افزایش سوءتفاهم و بدگمانی سنجر نسبت به او شد. اما تحلیل قفس‌اوغلی چندان دقیق نیست. زیرا به تصریح منابع، اتسز در لشکرکشی عراق و آذربایجان در سال ۵۲۶ق شجاعت زیاد از خود نشان داد^{۲۵}. از سوی دیگر، بازگشت اتسز به خوارزم به تصریح جوینی پس از لشکرکشی به غزنه صورت گرفته است و نه آن چنان که قفس‌اوغلی تصور کرده است پیش از حمله به غزنه^{۲۶}. پس احتمالاً باید علل شتابزدگی شورش اتسز را در

لشکرکشی علیه غزنویان نهفته دید.

تحركات جدید ترکان در منطقه جند و منقشلاق و قراختائیان و قارلوقها در ماوراء سیحون و کشیده شدن آن به ماوراءالنهر از دیگر عواملی است که منطقه را آبستن حرکات نظامی سنجیده و ناسنجیده حکمرانان کرده بود. اتسز پس از بازگشت به گرگانج به جذب نیروهای چادرنشین ترک اطراف به‌ویژه در دو منطقه جند و منقشلاق پرداخت که حدود یک سده پیش هم آلتون تاش به این کار دست زده بود. همچنین موقعیت راهبردی جند در ارتباطات تجارتي نیز مزید بر علت شد تا اتسز بخشی از اقدامات عصیانگرانه خود را در حمله به این مناطق، که از متصرفات سنتی سلجوقیان محسوب می‌شد، ظاهر کند. ویژگی‌های شخصیتی او از جمله بلندپروازی، غرور و ماجراجویی و قدرت‌طلبی جوانانه نیز دست به دست هم داد تا شورش اتسز در قبال سلطان سنجر را رقم بزند.

تصرف دو منطقه منقشلاق در شمال غربی خوارزم و فتح جند در شرق خوارزم دو پیروزی مهم بود که اتسز در این دوره فرمانروایی‌اش بدان نایل آمد؛ هر چند این تصرف با فراز و نشیب‌هایی همراه بود و چندین بار نیز میان خوارزمیان و سلجوقیان دست به دست شد. درباره تصرف این دو منطقه اطلاعات دقیقی در دست نیست. قفس اوغلی تصرف آن دو را به دوره اعلان استقلال اتسز تا لشکرکشی سنجر به خوارزم مربوط می‌داند و به نقل از یک سند رسمی (فتح نامه جند) این عمل را یکی از عوامل اصلی تهاجم سنجر به شمار می‌آورد.^{۲۷} برخی محققان نیز نظر قفس اوغلی را تکرار کرده‌اند؛ اما بارتولد آنرا پیش از شورش می‌داند.^{۲۸} با توجه به داده‌های پراکنده منابع می‌توان چنین استنباط کرد که تصرف آن دو منطقه به دست اتسز در دو مرحله انجام گرفته است: یک بار در دوران لشکرکشی‌های سنجر در ماوراءالنهر در سال‌های ۵۲۲-۵۲۴ق که اتسز نیز در آن حضور داشت، و بنابر گزارش حکایت‌گونه این منابع، اتسز سنجر را در این نبردها از مرگ حتمی نجات داد.^{۲۹} اتسز این مناطق را با تکیه بر پشتیبانی نظامی و معنوی تصرف کرد. در واقع این عملیات دنباله عملیات نظامی سنجر در ماوراء سیحون و ترکستان بود نه یک لشکرکشی مستقل. بار دوم پس از شورش علیه سلجوقیان این کار عملی شد. شاید

هم حضور فعال اتسز در عملیات سنجر در این مناطق نوعی حقانیت برای او در این تصرف مناطق ایجاد کرده بود.

جند و منقشلاق در مسیر راه تجارتی ترکستان که از کاشغر به اوزکند، اسپجیجاب و اترار می‌گذشت و در ساحل شرقی رود سیحون به طرف کناره‌های دریای خوارزم می‌رفت قرار داشت و از اهمیت سوق‌الجیشی برخوردار بود. سلطه بر این شهرها به معنی ایجاد سد امنیتی طبیعی در برابر تهاجم اقوام صحراگرد و حفظ متصرفات ماوراءالنهر بود. از نظر اقتصادی نیز برتری و سلطه تجارتی را در منطقه به دنبال داشت. منطقه منقشلاق به اندازه جند و سغناق موقعیت اقتصادی و سوق‌الجیشی نداشت. اهمیت محدود اقتصادی آن مربوط به نظارت بر جاده گرگانج به استراخان در شمال دریای کاسپی بود. اما استقرار ترکان غز و قپچاق در این منطقه آنرا برای تأمین نیروی نظامی بسیار مهم ساخته بود. به خصوص برای اتسز که هنوز قدرت و نیروی نظامی چندان نداشت. در واقع اتسز پس از شورش، برای تقویت بنیان‌های اقتصادی و نظامی حکومتش به این مناطق چشم دوخت و این شهرها را به نام خود تصرف کرد و اموال سلطان و عوامل حکومت سنجر را گرفت و وفاداران به حکومت سلجوقی را از بین برد. در فتح‌نامه‌ای که سنجر بعدها صادر کرد اتسز را متهم کرد که اهالی جند و منقشلاق را، که محافظان صادق سرحدی ممالک اسلام و دائماً با کفار در حال پیکار بودند، کشته است.^{۳۰} بدیهی است حمله به جند برای سنجر، به معنی تهدید امنیت اقتصادی و نظامی ماوراءالنهر بود.^{۳۱}

قفس‌اوغلی گستره تاخت و تازهای اتسز را در این دوره در چهار جهت پیرامون خوارزم دانسته است. یعنی اتسز علاوه بر جند و منقشلاق به دو منطقه جنوبی خوارزم یعنی گرگان و بخارا نیز در این دوره لشکرکشی کرده است.^{۳۲} اما این نظر، درست نیست. اول اینکه اتسز فرصت کافی برای لشکرکشی در چهار جهت (شمال شرق و شمال غرب) و جنوب شرق (بخارا) و جنوب غرب (گرگان) نداشت. دوم امکانات و نیروی نظامی وی نیز اجازه چنین حملات گسترده‌ای را نیز برایش مقدور نمی‌ساخت. پس اتسز در این دوره با حمله به متصرفات سلجوقیان در این دو منطقه و بازداشت عوامل سلطان و برانداختن نام سنجر از سکه و خطبه گامی مهم در

استقلال برداشت. اما یکی دیگر از اقدامات او که شدیداً با سیاست‌های سلجوقیان در تعارض بود، تماس یا مخالفت سیاسی سلجوقیان از جمله خلافت عباسی بود. اتسز با تلاش برای برقراری ارتباط با خلافت بدون دخالت سلجوقیان کوشید تا مشروعیت حکومت خود را از منبع خلافت دریافت دارد. این گام اتسز مکمل شورش او بود.

۱. بحران خوارزم

تهدیدات نظامی و سیاسی خوارزم برای سنجر بسیار ناگوار بود، با این‌همه او برای برون رفت از این بحران سیاسی، ابتدا راهکارهای دیپلماتیک را بر راهکارهای نظامی ترجیح داد. چندین بار هیأت‌های سیاسی میان مرو و گرگانج رفت و آمد کرد و این تلاش‌ها حدود ۱۸ ماه طول کشید. اما با شکست این شیوه، عملیات نظامی مدنظر قرار گرفت. سنجر پس از گردآوری سپاه از ولایات تحت تصرف خود، از راه تجارتنی آمویه به گرگانج، حمله را آغاز کرد. نتیجه جنگ از پیش تعیین شده بود. اتسز که یارای مقاومت نداشت متواری شد و تختگاه خوارزمیان به تصرف سلجوقیان درآمد. در این حمله تعدادی از وابستگان خوارزمشاه از جمله پسرش آتلیغ به دستور سلطان کشته شدند. بارتولد و به تبع او قفس‌اوغلی از مقاومت اتسز در این نبرد سخن می‌گویند.^{۳۳} اما بنا بر گزارش جوینی، در این نبرد درگیری مهم میان دو نیرو ایجاد نشد.^{۳۴} بارتولد و قفس‌اوغلی حوادث دو نبرد ۵۳۳ و ۵۳۸ق را با هم خلط کرده‌اند و باز کردن بندها و باتلاقی کردن منطقه را به لشکرکشی اول سنجر نسبت داده‌اند.

سلطان سیاست جدیدی در اداره خوارزم اتخاذ کرد که پیش از آن کمتر در کارنامه سیاسی و نظامی سنجر می‌توان سراغ گرفت. پیش از این سنجر اغلب قلمروهای فتح شده را به صاحبان اصلی واگذار می‌کرد، اما درباره خوارزم احتمالاً تحت فشار امیران نظامی به اداره مستقیم آن از دیوان مرکزی مبادرت ورزید و ملک سلیمان شاه بن محمد تپر برادرزاده‌اش را به عنوان حکمران خوارزم انتخاب کرد و پس از شش ماه اقامت در گرگانج به مرو بازگشت. این شاهزاده که بعدها مدت کوتاهی به سلطنت سلجوقیان عراق عجم نیز رسید، نه شخصیت قدرتمندی داشت و نه مدیریتی توانا، و همین ضعف شخصیتی و اداری موجب افزایش فشار سیاسی و

مالی سلجوقیان بر مردم خوارزم شد.

۲. فتح مجدد خوارزم توسط اتسز و اصلاحات او

شکست سلیمان شاه در تحصیل حمایت مردم، و افزایش نارضایتی خوارزمیان ناشی از فشارهای فزاینده مالی، و ستم سلجوقیان در خوارزم و علاقمندی مردم منطقه به استقلال سیاسی موجب شد تا اتسز بار دیگر با کمک مردم، به تختگاه خود بازگردد. سلیمان شاه نیز که در خود توان مقاومت نمی‌دید پس از شش ماه حکومت گرگانج را رها ساخت و به خراسان بازگشت. بازگشت پیروزمندانۀ اتسز به تختگاه خود پس از یک سال، نوید مرحله جدیدی می‌داد. همکاری مردم خوارزم با اتسز در بازگشت به محل حکمرانی‌اش موجب شد تا او برای تثبیت پایه‌های قدرت خود و تحبیب هر چه بیشتر مردم، به اتخاذ تدابیر و انجام اصلاحاتی دست زند که آنرا در سه محور می‌توان خلاصه کرد: اول، جلب و جذب نیروهای نظامی از میان ترکان مسلمان و غیرمسلمان و ایجاد ارتشی قوی؛ دوم، توسعه ارضی و ایجاد درآمد برای استخدام نیروهای نظامی جدید. لشکرکشی در چهار جهت مناطق اطراف مانند منقشلاق و جند - سغناق، خراسان و گرگان، تهدید سیاسی و نظامی و مالی سلجوقیان از طریق بستن راه‌های تجارتي خراسان به شمال دریای کاسپی، ایجاد مشکلات برای بازرگانی خراسان، وارد شدن به اتحادهای نظامی - سیاسی مخالف، بر تداوم سیاست حذف نام سنجر از خطبه و سکه، قتل و غارت شهرهای تابع و ایجاد رعب و وحشت در آنها از جمله کارهای این مرحله بود. سوم بنیان‌گذاری تشکیلات دیوانی جدید در خوارزم و تسهیل امور مالیاتی برای اجتناب از فشار بر مردم.

تحولات تند سیاسی و نظامی، فراز و نشیب حکومت‌ها و جابه‌جایی قومی در منطقه همراه با ویژگی‌های شخصیتی مبتنی بر قدرت‌طلبی، رفتار سیاسی با ثبات را از هر شخصی سلب می‌کرد. اتسز از جمله حکام محلی بود که رفتار و تفکرش به شدت تحت تأثیر بی‌ثباتی وقایع اتفاقیه بود. رفتار او از تصمیم به مقاومت مسلط در برابر سنجر تا فرار بدون نبرد، از جنگ‌طلبی و غارت تا اطاعت و سوگند متظاهرانه، از تسلیح و تجمیع سپاه و تدارک مقدمات تشکیل ارتش قوی تا مشارکت در اتحادهای

نظامی و سیاسی ضد سلجوقی در نوسان بود. همین پیچیدگی رفتاری اتسز، تحلیل رفتارهای او را با دشواری‌هایی مواجه ساخته است.

درگیری‌های سنجر در منطقه ماوراءالنهر و ظهور قراختائیان فرصتی مناسب برای اتسز فراهم کرد تا به دور از دغدغه لشکرکشی سلجوقیان به اصلاحات داخلی همت گمارد. هر چند منابع از کم و کیف این اصلاحات اطلاعات زیادی به دست نمی‌دهند، تجهیز سپاه ده هزار نفری اتسز تا سال ۵۳۸ق که در برابر سنجر به مقاومت پرداخت نشان می‌دهد او با تأکید بر حفظ استقلال خود، از توسعه‌طلبی ارضی در ماوراءالنهر و خراسان خودداری نمی‌کرده است. بعضی نویسندگان با استناد به سوگندنامه اتسز اعلام می‌کنند خوارزمشاه به مدت کوتاهی پیش از نبرد قطوان مجبور به اطاعت مجدد از سنجر شده است. اما هیچ دلیلی قانع‌کننده برای چنین اطاعتی وجود ندارد. زیرا نه سیاست‌ها و رفتارهای اتسز چنین اطاعتی را نشان می‌دهد و نه فرصتی برای واداشتن او برای اطاعت مجدد بدون توسل به قوه قهریه وجود داشت، مگر اینکه آنرا تاکتیک محدودی از سوی اتسز بدانیم. سنجر به دلیل درگیری در مسائل قراختائیان و قراختائیان و شکست در نبرد قطوان (۵۳۶ق) به طور موقت از تعقیب سیاست‌های توسعه‌طلبانه و سرکوبگرانه تا سال ۵۳۸ق دست کشید. درحالی که اتسز، دقیقاً عکس آن عمل کرد و توسعه‌طلبی خود را ظاهر گردانید. حمله به گرگان و دستگیری حکمران کبودجامه^{۳۵}، حمله به بخارا و دستگیری و اعدام امیر زنگی بن علی والی دست‌نشانده سنجر در آن شهر^{۳۶} در سال ۵۳۵ق در جهت این توسعه‌طلبی ارضی بوده است.

۳. تأثیر نبرد قطوان در آرایش نیروهای منطقه‌ای

ظهور قراختائیان آرایش نظامی و سیاسی منطقه ترکستان را در حدود کاشغر برهم زد. آنان از پیوستن ترکان قارلوق ناراضی از قراختائیان و دیگر قبایل ترک پراکنده نیرویی با قدرت تخریب عظیم پدید آوردند. آنچه اقوام و قبایل ظاهراً متعارض ترک را در یک اتحادیه سیاسی - نظامی گرد آورد و در رفتارهای آنان همگرایی ایجاد کرد، احساس تهدید و ناامنی بود. قراختائیان هم‌مرز چین به دلیل ظهور قدرت جدید

جورجن‌ها از خاندان کین به غرب رانده شدند و به دنبال یافتن قرارگاهی امن بودند و در مسیر خود با ترکان قارلوق که تحت فشار سیاسی و مالی قراخانیان قرار گرفته بودند، برخورد کردند. این برخورد به جای اینکه رویکرد حذف‌گرایانه داشته باشد، جنبه همگرایی یافت. این نیروی عظیم با قرقیزها، اویغورها و قراخانیان درگیر شدند و در این نبردها از قرقیزها شکست خوردند و به قلمرو اویغورهای ناحیه تورفان، کوجا و بیش‌بالیغ رسیدند و آنها را شکست دادند و بخشی از این نیروها را وادار به اتحاد با خود کردند. آنگاه با قراخانیان بخش شرقی برخورد کردند ولی از آنها هم شکست خوردند و به ناحیه قراخانیان بلاساغون وارد شدند و در این ناحیه بخش دیگری از نیروهای ناراضی قارلوق‌ها را به خود ملحق ساختند.^{۳۷}

با شکل‌گیری این قدرت اتحادیه‌ای و گسترش متصرفات آنها به سوی سفد، محمود خان حاکم قراخانی سمرقند و دست‌نشانده سنجر از قراختائیان شکست خورد (جمادی‌الاول ۵۳۱) و گزارشی مفصل از آرایش جدید نیروهای سیاسی - نظامی منطقه به سلطان ارائه داد. اما سلطان سنجر نتوانست هیچ کمکی برای دست‌نشانده قراخانی خود بفرستند. چه او خود از سال ۵۲۴ق تا این تاریخ گرفتار سرکوب شورش‌های امرای تابع از جمله شاهزادگان سلجوقی شاخه عراق عجم، بهرامشاه غزنوی و اتسز خوارزمشاه بود. همزمانی شورش اتسز و شکست حاکم دست‌نشانده سنجر در سمرقند نشان می‌دهد که اتسز تحولات ماوراءالنهر را به دقت تحت نظر داشته است و ظهور قراختائیان را نشانه زوال سلطه سلجوقیان در ماوراءالنهر می‌دانسته است. برای حکمران قدرت‌طلب و فرصت‌طلبی چون اتسز بحرانی شدن فضای سیاسی - نظامی منطقه، موقعیت خوبی بود که توسعه‌طلبی ارضی را دست کم در یک منطقه محدود به نمایش بگذارد.

درگیری نظامی دو قدرت قراختایی و سلجوقی با توجه به روند تحولات اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. زیرا هیچ کدام از نیروهای متخاصم حاضر به دست کشیدن از دعوی‌های خود نبود. خوارزمشاه نیز این تحولات را به دقت زیر نظر داشت. حال که شکست در نبرد قطوان، شکوه و هیبت سنجر را شکسته بود، پایبندی به پیمان‌های شکننده و سوگندهای مصلحتی جز خسران سیاسی - مالی چیزی عاید خوارزمشاه

نمی‌کرد و چه‌بسا سوگند خوارزمشاه، برای پنهان داشتن روابط مشکوک خود با قراختائیان بوده است. بنابراین باید گفت به سبب قدرت‌یابی و پیشروی قراختائیان به سوی قلمرو سلجوقی، اتسز سوگندنامه را نقض کرد و به رفتارهای ضد سلجوقی به مراتب مخرب‌تر از گذشته دست زد. اما پرسش این است که نقش اتسز در نزاع میان قراختائیان و سلجوقیان چه بوده است؟ حتی اگر با بعضی محققان که معتقدند اتسز در آمدن قراختائیان به ماوراءالنهر، هیچ نقشی نداشته است، موفق باشیم، باز هم نمی‌توان روابط این دو قدرت مهم منطقه‌ای را نادیده گرفت. به‌ویژه اینکه مردم هر دو جبهه دشمن واحدی به نام سلجوقیان داشتند. شکست قطوان عرصه‌ی متصرفات قراختائیان را در ماوراءالنهر گسترش داد، اما پای اسبان آنها هیچ‌گاه به خوارزم نرسید. با این‌همه، اتسز موظف به پرداخت خراج سالیانه به قراختائیان شد. در نظام دیپلماتیک این دوره، می‌توان این مسأله را تفسیر و تحلیل کرد که تعهد اتسز برای پرداخت خراج، که در دوره‌های بعدی نیز همچنان پابرجا ماند، چه توجیه سیاسی و نظامی داشته است؟ روند تحولات نشان می‌دهد اتسز برای منتفع شدن از حوادث با قراختائیان وارد دادوستدهای سیاسی شده بود. ظاهراً مهم‌ترین معامله باز گذاشتن دست اتسز در تصرف جند و حمله به منقشلاق بود که پیش از حمله به خراسان در اوایل سال ۵۳۶ق صورت گرفت؛ یا حتی گشودن جبهه‌ی جدید علیه سلجوقیان و تسهیل امر جنگ قراختائیان علیه سلجوقیان هم از آن جمله تواند بود.

تماس و مصالحه‌ی اتسز با قراختائیان، به حمله‌ی اربوز داماد گورخان پس از پیروزی آنها بر حکمران قراخانی سمرقند و بخارا در سال ۵۳۲ق مربوط می‌شد. بنابر روایتی، اتسز پس از غارت نواحی پیرامون خوارزم به دست اربوز، با پذیرش اطاعت قراختائیان، متعهد به پرداخت سی هزار دینار زر و مقادیری اجناس و مواشی شد.^{۳۸} اما مشکلی که در این روایت دیده می‌شود زمان تماس و مصالحه است. جوینی نهب و غارت پیرامون خوارزم را پس از پیروزی بر سمرقند و بخارا می‌داند و شاید هم روند تحولات نیز آنرا یک امر بدیهی نشان دهد. بر اساس این روایت تحولات به طور دقیق در طول یک سال و اندی شورش اتسز اتفاق افتاده است. حمله سنجر در سال ۵۳۳ق نیز به دنبال این تحولات رخ داده است. این روایت نشان می‌دهد که خوارزم

محل تلاقی منافع دو قدرت بزرگ قراختایی و سلجوقی بوده است. اما منابع هیچ گزارشی از اقدام قراختائیان برای حفظ منافعشان در خوارزم در برابر لشکرکشی سنجر در سال ۵۳۳ق نمی‌دهند. برای حل این مشکل می‌توان گفت که هر چند اولین تماس خوارزمیان و قراختائیان را می‌توان در سال ۵۳۱ق دانست، ولی همراهی قراختائیان با خوارزمیان، در کمک به اتسز برای بازگشت پیروزمندانه به گرگانج جلوه‌گر شده بود. چه اربوز فرمانده حامی اتسز، برای جلوگیری از غارت بیشتر روستاهای خوارزم، او را با انعقاد پیمان خراج‌گزاری به اردوگاه خود در ماوراء سیحون بازگرداند. آنچه مسلم است اینکه اتسز چندین سال خراج به قراختائیان پرداخت می‌کرده است.^{۳۹}

به این ترتیب، اتسز از سال ۵۳۵ق به بعد در عرصه سیاست منطقه‌ای به یک بازی سیاسی دو سر برد دست زد. از یک سو با قراختائیان مصالحه کرد و از سوی دیگر، برای رهانندن خود از اتهام همکاری با کفار علیه سلطان مسلمان، سوگند مصلحتی در حمایت و اطاعت از سنجر یاد کرد. سیاست بازی دو طرفه، می‌توانست منافی برای اتسز در پی داشته باشد و مهم‌تر از همه حفظ تمامیت ارضی و استقلال در نبرد مسلمانان خوارزم و دولت‌های مسلمان منطقه بود. وقایع اتفاقیه بعدی نیز نشان داد که اتسز با درایت فوق‌العاده توانست بحران برخورد نظامی دو قدرت قراختایی و سلجوقی را مدیریت کند و منافع خود را پس از نبرد قطوان پی گیرد.

شکست سنجر در نبرد قطوان شیرازه حکومت او را دست کم به مدت یک سال از هم گسست و سلطه قراختائیان را در سراسر ماوراءالنهر گسترش داد. لشکرکشی اتسز به خراسان پس از نبرد قطوان نشان می‌داد که او از سوی قراختائیان احساس خطر نمی‌کرد و در اوج هرج و مرج حاصل از تاخت و تاز قراختائیان در ماوراءالنهر، قلمرو او ایمن از این آفات بود.

۴. نخستین توسعه‌طلبی ارضی خوارزمیان در خراسان: لشکرکشی اتسز به آن

ایالت

حمله به خراسان دومین تکاپوی نظامی گسترده اتسز، پس از حمله به جند و

منقشلاق و بخارا، برای توسعه‌طلبی ارضی بود. سنجر پس از شکست از قراختائیان حدود یک سال در ترمذ ماند.^{۴۰} شاید اقامت در این نواحی، برای سامان دادن به نیروهای پراکنده و مقابله با نیروهای مهاجم قراختایی به جنوب جیحون بوده است، که خود موجب شد تا صفحات شمال غربی خراسان بی‌دفاع بماند. اتسز با استفاده از این فرصت به پیشروی در غرب جیحون پرداخت و با گذشتن از صحرای قراقوم به تختگاه سنجر (مرو) حمله کرد. اخبار شکست سنجر چنان هراسی در دل مردم انداخته بود که هرگونه مقاومت را از آنها سلب می‌کرد. تقریباً مقاومت سازمان‌یافته‌ای در برابر تهاجم اتسز رخ نداد.

سپاه خوارزم در شوال ۵۳۶ به طرف سرخس حرکت کرد و از طرف مردم شهر، عالم و زاهدی به نام ابومحمد زیادی به استقبال آمد و مورد عنایت واقع شد.^{۴۱} آنان بدین وسیله از کشتار مردم و نابودی شهر جلوگیری کردند. اتسز در ادامه پیشروی به جانب مرو حرکت کرد. مردم شهر که از انتقام خوارزمشاه می‌ترسیدند، امام احمد باخرزی را به عنوان نماینده حسن نیت به اردوگاه خوارزمشاه فرستادند. او در مرورود به اردوگاه رسید و طی مذاکرات مقدماتی مقرر گردید هیأتی شامل عاملان مالیاتی از سوی خوارزمشاه وارد شهر شوند، و یک هیأت بلندپایه از شخصیت‌های سیاسی و مذهبی شهر برای ادامه مذاکرات به اردوی خوارزمشاه در بیرون شهر بروند. این هیأت به ریاست امام ابوالفضل کرمانی فقیه حنفی برای کاهش فشار سیاسی - مالی، همچون گروگان‌های محترم، روانه اردو شد.^{۴۲}

مردم مرو در برابر خواسته‌های سیاسی و مالی خوارزمیان به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته طرفدار مذاکره بودند تا بلکه بدین وسیله از خون‌ریزی بیشتر جلوگیری کنند. در رأس این جریان، عالمان و بخشی از بازرگانان و اعیان شهری قرار داشتند، همچون ابوالفضل کرمانی، ابومنصور عبادی مروزی و فیلسوف بهاءالدین ابومحمد هیراکی. اما سیاست تنبیهی اتسز در قبال رفتار این شخصیت‌ها (تبعید به خوارزم) نشان می‌دهد که آنان نیز به‌رغم رفتار ظاهری‌اشان چندان از مبارزه با خوارزمشاه ناراضی نبودند. این شخصیت‌ها در لشکرکشی دوم سنجر به خوارزم در سال ۵۳۸ ق دوباره به مرو بازگشتند. دسته دوم که در رأس آن یکی از سادات به نام

شریف بن علی بن اسحاق موسوی قرار داشت که از سوی برخی از علما مانند ابراهیم مروزی فقیه شافعی و علی بن محمد بن ارسلان و چند تن دیگر حمایت می‌شد خواهان ایستادگی و جنگ بودند ولی همگی به قتل رسیدند^{۴۳}. اتسز لشکرکشی خود را تا شوال به تأخیر انداخت و در ۱۷ ربیع‌الاول سال ۵۳۷ مرو را گشود تعداد کثیری از مردم طعمه شمشیر شدند و خطبه به نام اتسز خوانده شد و به قول صاحب زبده *التواریخ*، اتسز «بر تخت سلطان سنجر نشست و طغرا گسترانید و چندین صندوق گوهر از خزانه سلطان بیرون آورد»^{۴۴}. اتسز در جمادی‌الاول همان سال یعنی حدود دو ماه پس از تصرف مرو شهر نیشابور را به صلح تصرف کرد.

سپاه خوارزم پس از خروج از مرو به دو دسته تقسیم شد: یک گروه به فرماندهی ینال‌تگین بن محمد برادر اتسز به نواحی فریومد، دینور، بیهق و سایر نواحی پیرامون نیشابور اعزام شد و به قول علی بیهقی در شهرها و روستاها «از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمود»^{۴۵}؛ و دسته دوم به فرماندهی شخص خوارزمشاه به سوی خود نیشابور حرکت کرد. به هنگام نزدیک شدن به این شهر هیأتی از بزرگان و اعیان شهری اعم از فقها، زهاد و تجار بزرگ به اردوگاه خوارزمشاه آمدند و توانستند نظر او را به صلح جلب کنند و از قتل و غارت وسیع جلوگیری کردند. نیروهای نظامی وابسته به سنجر شهر را ترک کردند تا پس از تجهیز و آمادگی مجدد با کمک شخص سلطان بازگردند.

خوارزمشاه هرچند با حسن نظر به نیشابوریان جواب داد، اما بیانیه‌ای صادر کرد که در آن به علت شورش خود و ناکامی سنجر پرداخت^{۴۶} و در پایان مردم نیشابور را تهدیدات سخت کرد^{۴۷} و البته دست یاران خود را در غارت وابستگان دولت سنجری باز نهاد. وابستگان دولت سنجری پس از خروج از شهر به ساماندهی مقاومت علیه خوارزمیان پرداختند^{۴۸}.

تفاوت رفتار خوارزمشاه در دو شهر بزرگ خراسان که هر دو بر سر راه‌های مهم بازرگانی قرار داشتند را می‌توان به کینه‌کشی و انتقام‌جویی او از سنجریان نسبت داد و آنرا واکنشی در مقابل خرابی تختگاهش گرگانج تلقی کرد. خوارزمشاه در ناحیه بیهق امیر بوری برس بن قاریغ را منصوب کرد و در این منطقه به مدت دو ماه یعنی از اوایل ذی‌عقده تا ۲۱ ذیحجه خطبه به نام خوارزمشاه تغییر یافت^{۴۹}؛ و در نیشابور

هم از رجب تا ذی‌عقده سال ۵۳۷ خطبه به نام او خوانده شد. چون اخبار مربوط به حرکت سنجر به سوی مرو در رسید و زمستان نیز می‌آمد، سپاهیان خوارزمی پس از یک سال تاخت و تاز و غارت به ولایت خود بازگشتند.^{۵۰} مهم‌ترین پیامد حمله اتسز به خراسان را غیر از نابودی مزارع، قنات‌ها و کاریزها، کشتار و غارت انسان‌ها و بروز قحطی و بیماری، باید هموار شدن راه حمله قراختائیان به خراسان دانست که حملات پراکنده آنان، وقتی سنجر درگیر جنگ با خوارزمیان شده بود، صورت گرفت. پیامد بعدی، شکستن هیبت نظامی سنجر به خاطر سقوط پایتخت او به دست یک حکمران یاغی بود که می‌توان گفت راه شورش و تصرف تختگاه او را به غزها نیز نشان داد.

۵. انتقام‌جویی سلجوقیان از خوارزمیان: لشکرکشی دوم سنجر به خوارزم

سلطان سنجر پس از بازگشت به مرو به بازسازی ساختارهای سیاسی - مالی از هم گسسته همت گماشت و یک سال طول کشید تا سپاه خود را سر و سامان دهد و به لشکرکشی انتقام‌جویانه از خوارزمشاه اقدام کند. سنجر در شوال یا ذی‌عقده (بهار) ۵۳۸ به سوی خوارزم به راه افتاد. پیشروی او در خوارزم و در ناحیه غربی و مرکزی ماوراءالنهر ناشی از خلأ قدرتی بود که پس از عقب‌نشینی قراختائیان در منطقه پدید آمده بود. بحران جانشینی در تختگاه بلاساغون، قراختائیان را به عقب‌نشینی موقتی از مرکز ماوراءالنهر واداشته بود. پادگان‌های آنها نیز توان لازم را برای جلوگیری از پیشروی سنجر نداشت. با این همه منابع تاریخی لشکرکشی دوم سنجر را چندان موفقیت‌آمیز ندانسته‌اند. از روایت‌های متعدد منابع، که واجد تفاوت اساسی نیست و تفاوت جزئی آنها نیز در تفصیل و ایجاز است، چنین برمی‌آید^{۵۱} که سلطان سلجوقی به‌رغم محاصره گرگانج به دلیل مقاومت سازمان‌یافته خوارزمیان از تصرف شهر منصرف شد. این‌اثیر دلیل این ناکامی را بروز شکاف ناشی از حسادت و رقابت میان دو فرمانده بزرگ سپاه یعنی امیر سنقر و امیر متقال تاجی و مدافعه سازمان‌یافته ده هزار سپاهی خوارزمی می‌داند و می‌نویسد: «چاره‌ای نبود جز اینکه روی قرار و قاعده‌ای میان سلطان سنجر و اتسز خوارزمشاه ترتیب صلح داده شود»^{۵۲}.

و جوینی نیز اشاره دارد که «چون نزدیک رسید که خوارزم متخلص شود و عیش بر اتسز منغص گردد، هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد»^{۵۳}.

می‌توان گفت بازگشت مسالمت‌آمیز سنجر از خوارزم در این لشکرکشی به معنای پذیرش شکست از خوارزمیان بوده است. آنان سدهای منطقه را باز کردند و باتلاق‌ها پدید آوردند و به مقاومت برخاستند. این شکست را می‌توان تداوم ناکامی از قراختائیان هم محسوب کرد. هر چند سلطان به خواسته اصلی خود مبنی بر مطیع کردن اتسز نایل آمد، واقعیت آن است که بعد از این باز هم هیچ رفتاری که بیانگر تابعیت واقعی اتسز نسبت به سلطان باشد از او سر نزد. سلطان که به دلیل اقدامات اتسز در مرو تصمیم به سرکوب شدید گرفته بود، می‌خواست این اهداف را تحقق بخشد: نخستین هدف و شاید مهم‌ترین آن که جنبه روانی داشت ارضای روحیه انتقام‌گیرانه و تقویت روحیه تضعیف شده سپاه با یک پیروزی آسان بود. دوم پر کردن خلاء قدرت موجود در ماوراءالنهر، حاصل از بروز بحران در تختگاه قراختائیان و عدم اهتمام موقت آنها به امور مرکز ماوراءالنهر؛ سوم جلوگیری از گسترش رفتارهای گریز از مرکز به سایر عمال و کارگزاران حکومتی؛ و سلطان با این لشکرکشی فقط در همین مورد اخیر کامیاب شد. چهارم بازگرداندن گنجینه‌هایی که در غارت مرو به دست اتسز افتاده بود.

پرسش این است که چرا سنجر به‌رغم برتری نظامی به سرعت تن به درخواست صلح خوارزمشاه داد و به خراسان بازگشت و فرصتی برای تثبیت کامل موقعیت خود نیافت. منابع، به جز ابن‌اثیر، در این زمینه سکوت کرده‌اند و این مورخ نیز تنها به ناآرامی حاصل از شورش یکی از سپهسالاران سنجر به نام حسن امیرالامرا در سال ۵۳۷ق در خراسان اشاره دارد. احتمالاً این شورش در زمان غیبت سلطان از خراسان و جنگ در خوارزم در سال ۵۳۸ق روی داده است نه سال ۵۳۷ق. آنچه برای سنجر در ارتباط با خوارزم اهمیت داشت باز نگه داشتن راه‌های تجارتي خوارزم و تهدید قدرت خوارزمیان بود که این امر نیز با اطاعت ظاهری اتسز تقریباً تأمین شد.

مسأله بعد تحرک مجدد غزها در منطقه و شورش و حمله آنها به بخارا بود^{۵۴}. این منطقه پس از عقب‌نشینی قراختائیان از ناحیه سغد دوباره به تابعیت سلطان سلجوقی

درآمده بود. اما این تابعیت اختیاری بود نه حاصل برتری نظامی بر آن. برقراری ارتباط سیاسی میان خوارزمشاه و سرکردگان غز بعید نمی‌نماید، به‌ویژه اینکه اتسز پس از حمله به منقشلاق توانسته بود نظر مساعد تعدادی از عشایر ترک را جلب کند. به طوری که برخی از ترکان که هنوز مسلمان نشده بودند در سپاه خوارزم حضور داشتند.

۶. سیاست داخلی و منطقه‌ای اتسز از ۵۳۸ تا ۵۴۳ق

اتسز پس از بازگشت سنجر به ساماندهی امور سیاسی - نظامی خوارزم پرداخت. او می‌دانست بازگشت عجلوانه سلطان از خوارزم نه به دلیل برتری نظامی خوارزمیان بلکه به خاطر بروز بحران‌های سیاسی - نظامی و کاهش توان نظامی سلطان و فرارسیدن زمستان بوده است. اتسز تا سال ۵۴۰ق به ترمیم ویرانی‌های ناشی از دو جنگ پیشین همت گماشت. باروهای چند شهر مهم و کلیدی خوارزم مانند گرگانج و هزاراسپ را استوار کرد. نیز کوشید نظام مالی قلمرو خود را سامان بخشد و برای این منظور حمایت از تجارت از طریق ایمن‌سازی جاده‌ها و دستیابی به کانون‌های مهم اقتصادی منطقه از برنامه‌های او بود. اتسز برای تداوم سیاست اصلاحی نیاز به اقدامات زود بازده داشت. اموال و خزاینی که از خراسان تصاحب و غارت کرده بود می‌توانست بخشی از نیازهای مالی او را تأمین کند، ولی در حمله سنجر آنها را پس داد. او حملات کوتاه مدت به صورت لشکرکشی‌های تابستانی و پائیزی به نواحی اطراف در شرق و غرب خوارزم ترتیب داد و البته چون گذشته منقشلاق، جند و سغناق از جمله مراکزی بود که هدف توسعه‌طلبی او واقع می‌شد.

سیاست توسعه‌طلبی اتسز در حالی قرار گرفته بود که چاره‌ای جز برخورد و تعارض با منافع سلجوقیان نداشت. اتسز پس از سامان دادن به امور داخلی به جند حمله کرد. در اهمیت جند همین کافی است که در مسیر مهم‌ترین راه ترکستان قرار داشت. منابع چنین وانمود می‌کنند که اتسز ابتدا قصد تصرف جند نداشت، بلکه به غزای ترکستان می‌رفت. اما در نیمه راه نیت و مسیر خود را تغییر داد و جند را محاصره کرد. در اینکه چه کس بر این منطقه حکمرانی می‌کرد اطلاع دقیق در دست

نیست. تنها سند مهم فتح‌نامه جند است که اتسز در سال ۵۴۰ق صادر کرد، که آگاهی اندکی از وضع داخلی این شهر ارائه می‌دهد. از این سند چنین برمی‌آید که اتسز با قصد پیشین به لشکرکشی دست زده است. زیرا پیش از آن غزاهای خود را در نواحی قیچاق و موطن غزهای نواحی منقشلاق انجام می‌داد. اگر به موقعیت اتسز در مقابل قراخانیان و سلجوقیان توجه شود، این نتیجه حاصل می‌شود که او سیاست توسعه‌طلبی سرزمینی خود را در منطقه‌ای جدای از خراسان دنبال می‌کرد. زیرا سنجر به بازسازی قدرت خود در خراسان پرداخته بود، و امکان گسترش متصرفات در این ناحیه مقدور نبود. اما قسمت‌های شمالی ماوراءالنهر که در دست شاهزادگان قراخانی دست‌نشانده سنجر قرار داشت، سهل‌الوصل بود؛ به‌ویژه که موقعیت تجارتی خوبی هم داشت. از این‌روست که اهمیت سیاسی - نظامی و تجارتی جند سبب شد که به پایتخت دوم یا ولیعهدنشین تبدیل شود. به هر حال اتسز در این فتح‌نامه که در کتاب *ابکار/الافکار* رشید و طواط آمده است تأکید دارد که جند پیش از آن به تصرف وی درآمد بوده است اما به دلایلی از دست او خارج شده بود^{۵۵}. از روایت فتح جند می‌توان چنین استنباط کرد که در این تاریخ شاهزاده قراخانی بر آنجا حکومت می‌کرده و لقب خان به خود داده بوده، احتمالاً سلیمان بن ارسلان خان است که یک بار دیگر نیز پس از یورش سوم سنجر در جند به قدرت رسیده بوده است.

اتسز سیاست انتخاب حکمران بر نواحی فتح شده را از سلطان سنجر یاد گرفته بود. او ابتدا آنرا در خراسان آزمود و بار دیگر در تصرف جند چنان نمود و «خانی معتمد و معتبر، نیکو سیرت، ستوده سریرت از اعیان دولت و انصار مملکت نصب» کرد^{۵۶}. سیاست انتصاب فردی قوی و هوشمند، آینده‌نگری دور و دراز اتسز را به نمایش می‌گذارد.

سلطان سنجر برای متوقف کردن سیاست‌های توسعه‌طلبانه خوارزمشاه در ماوراءالنهر ابتدا سیاست مسالمت‌آمیز در پیش گرفت و می‌خواست از طریق سفیران مانعی در راه اهداف نظامی او ایجاد کند. تعداد هیأت‌های سیاسی معلوم نیست، اما مشهورترین هیأت به سرپرستی ادیب صابر شاعر روانه گرگانج شد. ظاهراً او مدتی طولانی در گرگانج اقامت گزید و از این‌رو، می‌توان او را نماینده سنجر در گرگانج

نامید نه سفیر موقت. به‌ویژه اینکه اطاعت ظاهری اتسز در محاصره گرگانج از سلطان و بازگشت سلطان گویای روابط نسبتاً مسالمت‌آمیز میان آن دو است. از سوی دیگر، تصرف جند را اتسز به عنوان حق مسلم خود تلقی می‌کرد و شاید هم آنرا تجاوز به منافع سلطان نمی‌دانست. به‌هرحال، مأموریت ادیب صابر بسی دشوار بود، زیرا از یک سو، می‌بایست به طور پنهانی رفتار و عملکرد خوارزمشاه را تحت نظر بگیرد و به طور آشکار نیز او را از اقدامات ضد سلجوقی بازدارد، و در عین حال گزارش‌هایی دقیق از نیات و اقدامات خوارزمشاه به سلطان بفرستد. یعنی ادیب علاوه بر وظیفه سیاسی وظیفه منهی‌گری نیز داشت. ارسال گزارش‌های ضد خوارزمشاهی از گرگانج به مرو، سرنوشت محنت‌باری برای صابر به ارمغان آورد و به دست خوارزمشاه در آب جیحون غرق شد. منابع علت قتل او را گزارش اعزام دو نفر به خراسان جهت ترور سنجر دانسته‌اند و آورده‌اند که سنجر آن دو را دستگیر و به قتل رساند. قفس اوغلی به اشتباه آن دو را فدایی اسماعیلی دانسته است^{۵۷}؛ درحالی‌که آن دو اهل خوارزم بودند، و بنا به گزارش جوینی، اتسز آن دو را به شیوه اسماعیلیان جهت ترور اعزام کرده بود^{۵۸}. پس می‌توان گفت لشکرکشی سوم سنجر به خوارزم (معروف به جنگ هزاراسپ) در پی شکست برنامه‌های صلح‌آمیز سنجر در متقاعد کردن خوارزمشاه برای پذیرش سلطه امپراتوری سلجوقی و تشدید مواضع خصمانه اتسز علیه مناطق پیرامونی سنجر بوده است.

۷. لشکرکشی سوم سنجر به خوارزم: جنگ هزاراسپ

منابع درباره زمان دقیق لشکرکشی سوم، همچون موارد پیشین اطلاعات دقیق نداده‌اند. ابن‌اثیر اصلاً اشاره‌ای به این لشکرکشی نمی‌کند. جوینی نیز عملیات را در جمادی‌الثانی سال ۵۴۲ و بازگشت سلطان را در ۱۲ محرم می‌داند^{۵۹}. یعنی این لشکرکشی ۸ ماه به طول انجامیده است. اما آغاز لشکرکشی به خوارزم درست به نظر نمی‌رسد. احتمالاً حمله در ذیقعدۀ (فروردین) سال ۵۴۲ روی داده است و اگر ده ماه محاصره هزاراسپ محل اردوی لشکر اتسز را به آن علاوه کنیم همان تاریخ محرم (خرداد) سال ۵۴۳ برای دیدار سنجر و اتسز و صلح به دست می‌آید. این لشکرکشی

به دلیل حضور دو شاعر: رشید وطواط در سپاه خوارزم و انوری در سپاه سنجر، شهرت زیادی یافته است و داستان‌ها درباره آن پرداخته‌اند که جوینی بدان اشاره کرده است.^{۶۰}

به هر حال، سلطان سلجوقی پس از دو ماه محاصره هزاراسپ موفق شد اتسز را شکست دهد. منابع گزارشی از ورود سپاه سلجوقی به گرگانج ارائه نداده‌اند. اما متذکر شده‌اند که یکی از صلحا به نام زاهد آهوپوش و احتمالاً برخی از دیوانیان وساطت کردند و مانع قتل عام و غارت شهر شدند. نکته مهم در این نبرد آن است که اتسز این بار در تختگاهش به دفاع پرداخت، بلکه خط مقدم خود را یک روز فاصله با آن یعنی در هزاراسپ مستقر کرد، که این به نوبه خود نشانگر قدرت فزاینده اوست. دفعه اول از تختگاه فرار کرد. نوبت دوم مقاومت ورزید و تسلیم شد و بار سوم اردوگاهش را به دور از تختگاه مستقر کرد. با این همه اتسز ناگزیر تن به صلح داد و مجبور شد تا در کنار رود جیحون خود را به رکاب سلطان اعظم رساند و بندگی و اطاعت خود را اعلام دارد. در شکل اظهار اطاعت او دو روایت وجود دارد: بنابر گزارش جوینی این دیدار در ۱۲ محرم ۵۴۳ در کنار جیحون انجام شده است. اتسز در این دیدار به طور نامرسوم از کرانه جیحون از روی اسب سلطان را خدمت کرد، در حالی که مرسوم بود که از اسب پیاده شود و خیمه خود را در کنار خیمه سلطان برپا دارد، که این علامت تسلیم و بندگی بود.^{۶۱} بنابر گزارش عمادالدین کاتب اتسز در کرانه شرقی جیحون در مقابل سلطان از اسب پیاده شد و زمین را بوسه داد و خاکساری کرد.^{۶۲}

منابع علل گذشت بیش از حد سلطان در مقابل رفتارهای خودسرانه اتسز را تشریح نکرده‌اند، بلکه به طور غیرمستقیم چنین القاء می‌کنند که ویژگی‌های اخلاقی سلطان موجب این گذشت شده است. اما به نظر می‌رسد تحولات سیاسی - نظامی عراق و وضعیت اجتماعی و اقتصادی خراسان موجب بازگشت شتابزده سلطان به خراسان شده است. تشدید اختلافات غور و غزنه و حمله غوریان به غزنه^{۶۳}، بروز قحطی و گرانی عظیم در خراسان به دنبال کاهش نزولات آسمانی^{۶۴} و مسدود شدن راه‌های تجارتي خوارزم، ناامنی در راه‌های ماوراءالنهر به دلیل فعالیت غزها و قراخانیان از آن

جمله بوده است.

بحران سیاسی - نظامی عراق که دامنگیر شاهان سلجوقی شده بود، سلطان را وادار ساخت برای چندمین بار به عراق عجم لشکرکشی کند. بروز اختلاف میان سلطان مسعود بن محمد سلجوقی و امیران نظامی و شکل‌گیری اتحاد مثلث ایران (طغایرک، بوزابه و عباس) علیه سلطنت و حمایت ضمنی سایر امیران از این اتحاد نظامی، سلطه امیر خاص بیک بلنگری بر سلطان، افزایش کشت و کشتار و ناامنی عراق و محدود ساختن تجارت عراق با خراسان و غیره موجب شد تا سنجر لشکرکشی خوارزم را هر چه زودتر سر و سامان دهد و به تختگاهش بازگردد تا تدبیر عراق کند.^{۶۵} سنجر پس از بازگشت به مرو، سفیران خوارزمشاه را که همراه خود به مرو آورده بود با ارسال تحف و هدایای زیاد بازگردانید. رفت و آمد سفرها در سال‌های بعد نیز جهت تحکیم روابط میان آن دو در جریان بود.

۸. دگرگونی بنیادی سیاست اتسز در قبال سلجوقیان و تداوم توسعه‌طلبی در جند از لشکرکشی سوم سنجر به خوارزم (جنگ هزاراسپ) به بعد تغییرات بنیادی در سیاست و رفتار خوارزمشاه در قبال سلجوقیان روی داد. این تغییر برخلاف دو دهه پیش شیوه‌ای موقت نبود، بلکه سیاست راهبردی خوارزمشاه بود که تا پایان عمر بدان وفادار ماند. اما او مسأله جند را نه یک مسأله سلجوقی بلکه امر داخلی قلمرو خود تلقی می‌کرد، و آنرا به حساب عصیان وی نمی‌توان گذاشت. شکل‌گیری چنین نگرشی برآیند تحولات و عناصر پیچیده‌ای بود که در یک سر آن ناکامی‌های پی‌درپی اتسز در نیل به اهداف بلندپروازانه‌اش در برابر سنجر قرار داشت؛ و در سر دیگر آن اعتقاد به این اصل که حفظ قلمرو مستلزم ایجاد امنیت و گسترش روابط سیاسی و تجارتي با خراسان است. او به این مهم واقف بود که با وجود سلطان قدرتمند سیاست عصیانگرانه وی سودی نخواهد داشت و جز آسیب دیدن بیشتر خوارزم نتیجه‌ای بر آن مترتب نخواهد شد.

قطب‌بندی قدرت سیاسی در منطقه ماوراءالنهر نیز در تغییر نگرش و رفتار اتسز بی‌تأثیر نبود. او با درک اینکه تشدید کشمکش‌های سیاسی - نظامی با خراسان به

تضعیف اقتصادی خوارزم و تعمیق وابستگی به قدرت قراختائیان می‌انجامد، با تحلیل واقع‌بینانه موقعیت نظامی و سیاسی خود در قبال دو قدرت بزرگ منطقه یعنی قراختائیان و سلجوقیان، گرایش به سلجوقیان را برگزید. تاریخ دو لشکرکشی متأخر سنجر به خوارزم نشان داده بود که در دوران تیرگی روابط خوارزمشاه با سلجوقیان، قراختائیان بیشترین بهره سیاسی - نظامی را می‌بردند. پذیرفتن سلطه قراختائیان کافر با میل و رغبت، به موقعیت سیاسی خوارزمشاه نزد حکومت‌های مسلمان محلی آسیب می‌زد. هر چند او با دست یازیدن غزاهای مختلف در ترکستان درصدد ترمیم بخشی از حیثیت سیاسی آسیب‌دیده‌اش برآمد، فراز و نشیب‌های تند زندگانی‌اش چنین فرصتی را همیشه ایجاد نمی‌کرد. از سوی دیگر، پیری نیز روحیه مبارزه‌طلبی و ماجراجویی دوران جوانی را از او سلب کرده بود. او به جای توسعه‌طلبی ارضی در خراسان، به تثبیت قدرتش در خوارزم و برنامه‌ریزی برای آینده فکر می‌کرد.

دلیل بر صداقت قلبی خوارزمشاه در قبال سلطان سلجوقی رفتار وفادارانه او در دوره اسارت سنجر به دست غزان بود. او نه تنها به سیاست انتقام‌جویانه دست نزد، برعکس تلاش‌هایی مضاعف برای ایجاد اتحاد سیاسی - نظامی علیه دشمنان سنجر به خرج داد که در جای خود گفته خواهد شد.

تغییر سیاست عصیانگرانه اتسز به سیاست همگرایی و تابعیت سلجوقیان، به معنای انصراف از سیاست توسعه‌طلبی ارضی در ناحیه ترکستان نبود. او به جد به دنبال اتخاذ یک سیاست راهبردی در قبال ترکان بود، که در ایجاد کمربندی امنیتی برای خوارزم خلاصه می‌شد. منابع درباره اقدامات نظامی اتسز در ترکستان میان سال‌های ۵۴۳ تا ۵۴۷ق به اختصار به غزای چند نوبت علیه کفار اشاره کرده‌اند.^{۶۶} اما مهم‌ترین اقدام نظامی اتسز در این دوره تصرف چند برای بار سوم و تلاش برای فراتر رفتن از آنجا و یافتن پایگاهی در ماوراء سیحون بود. این شهر در اختیار کمال‌الدین پسر ارسلان خان محمود قرار داشت. هر چند روابط دوستی بین اتسز و ایشان برقرار بود، ولی موقعیت ویژه آن موجب نشد تا اتسز از تصرف آن خودداری کند؛ از این رو در سال ۵۴۷ق آنرا تصرف کرد. سلطان سنجر نیز به دلیل گرفتاری‌های روزافزونی در غور و غزنه و عراق عجم نتوانست واکنش خاصی نشان دهد. او در سال ۵۴۷ق با

غوریان درگیر شد و امیر غوری را دستگیر ساخت.^{۶۷} چند ماه بعد با غزها (محرم ۵۴۸) درگیر و اسیر شد.

۹. سیاست و رفتار اتسز در دوران استیلای غزها

غزها از نیروهای عشیره‌ای ترکمان بودند که به دنبال استیلای قراختائیان بر ماوراءالنهر، به غرب رانده شدند و در قلمرو سلطان سلجوقی ساکن شدند. غزها مشتمل بر گروه‌های متعدد تشکیل بودند و هر یک زیر تابعیت یکی از بزرگانشان قرار داشتند. دست کم نام هفت تن از فرماندهان آنها به نام‌های دینار بیک، طوطی بیک، بختیار بیک، ارسلان بوقای، چغری بیک، محمود بیک و قورغود بیک در منابع آمده است.^{۶۸} نسبت عشیرتی اینها با یکدیگر و جایگاه و شأن سیاسی آنها در اتحادیه غز مشخص نیست. اما ظاهراً طوطی بیک و قورغود بیک از نظر سیاسی - نظامی و اجتماعی بر دیگر فرماندهان برتری داشتند. زیرا تنها این دو تن در نزد سلطان سنجر در دوران اسارت حق نشستن داشتند و بقیه فرماندهان بایستی سرپا می‌ایستادند. دوم اینکه اتسز در نامه‌ای به سران غز، طوطی بیک را خطاب قرار داد و به نام او نامه ارسال کرد.^{۶۹}

تحرك نظامی و شورش آنها بیش از آنکه برآیند فزون‌خواهی و رفتار غارتگرانه عشیرتی باشد، نتیجه فشارهای مالی و اجتماعی و سیاسی امیران فزون طلب سلجوقی بود. غزها در قلمرو اقطاعی امیر قماج در تخارستان ساکن بودند که رابطه آنها در ده سال گذشته رفته رفته به تیرگی گراییده بود. نفوذ امیر قماج در دربار سنجر نیز اجازه طرح دعاوی و تظلم آنها نزد سلطان را نمی‌داد. غزها برای بیرون رفتن از این فشارها، در جنگ امیر قماج با دسته‌های غوری، جانب غوریان را گرفتند و به امیر قماج خیانت کردند و فرزند او را کشتند. بروز رفتار خیانت‌آمیز از غزها، امیران نظامی سنجر را به دفع این نیروهای عشیرتی واداشت. تلاش‌های غزها برای راضی کردن سلطان به جایی نرسید. اما اختلاف نظر و تضاد منافع امیران پیرامون سلطان با یکدیگر موجب شد تا در موقع حمله به غزها، سپاه کوتاهی کند و با شکست امیر قماج و کشته شدن او و پراکندگی سپاه، سلطان به مرو عقب نشیند و در آنجا به

اسارت غزها درآید.^{۷۰}

با اسارت سنجر انتظام سلطنت و قدرت سلجوقی از هم پاشید. شاهزاده سلیمان بن محمد برادرزاده تلاش‌های سنجر برای تجدید و تنظیم سپاه ناموفق بود و به دلیل سوءتدبیر و بدرفتاری شکست خورد و به ناچار نزد اتسز خوارزمشاه رفت. شهرهای خراسان یکی پس از دیگری به دست غزها افتاد و غارت شد. حضور شاهزاده سلجوقی در دربار اتسز به او نوعی مشروعیت سیاسی در دفاع از سلطنت سلجوقی می‌بخشید. او برای تحکیم موفقیت خود، دختر برادرش به نام آقیس را به ازدواج سلیمان درآورد؛ اما اندکی بعد او را به دلیل ناتوانی و سوءتدبیر از پیش خود راند.^{۷۱} شاهزاده سلیمان همان فردی است که پس از لشکرکشی اول سنجر به خوارزم، به حکمرانی این منطقه گماشته شد، اما متواری گردید. او پس از خروج از خوارزم به گرگان و از آنجا به عراق عجم رفت و مدتی هم با حمایت خلیفه بر تخت سلطنت عراق عجم نشست.

بحران سیاسی - نظامی منطقه موجب شد تا اتسز پیش از آنکه به دنبال گسترش قلمرواش در خراسان باشد، به ایجاد سد حفاظتی و امنیتی در برابر غزها همت گمارد. او شهر آمویه را میان خوارزم و مرو که مهم‌ترین شاهراه منطقه بود، تصرف کرد و استحکامات نظامی - دفاعی در برابر غزها پدید آورد. او در بحران غز در خراسان بسیار حسابگرانه عمل کرد. دست کم رفتار سیاسی - نظامی او را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد: مرحله اول حفظ خوارزم از یورش‌های غارتگرانه غزها بود. این سیاست را او پیشتر نیز در قبال قراختائیان انجام داده بود و تجربه‌های گرانبه‌ای اندوخته بود؛ یعنی تأمین نیازمندی‌های مادی غزها و پرداخت انعام و خراج.^{۷۲} مرحله دوم سیاست اتسز مبتنی بر ایجاد جبهه متحد علیه غزها بود. او ابتدا با همکاری شاهزاده سلیمان بن محمد کوشید محور اتحادیه نظامی باشد، اما سلیمان شخصیتی ضعیف و مدیریتی متزلزل داشت. به محض بیعت سپاه سلجوقی با محمود بن ارسلان خان خواهرزاده سنجر به سلطنت و ارسال عهدنامه از سوی سلجوقیان عراق عجم مبنی بر مشروعیت محمود خان، اتسز بار دیگر به حل بحران پرداخت و باز هم کوشید محوریت خود را در تقریب نیروهای محلی تابع سلجوقیان به همدیگر و ایجاد

و اتحاد نظامی علیه غزها حفظ کند.

اتسز با نگارش نامه‌ای بسیار مؤدبانه و سیاستمدارانه به محمود خان ضمن تبریک جلوس او به سلطنت اعلام کرد که هر گاه خاقان اعظم تمایل به استفاده از نیروهای خوارزمی داشته باشد، حاضر است در اختیار او قرار دهد و او همچنین خواهان دیدار با او شد.^{۷۳} محمود خان با توجه به سوابق سیاسی و رفتارهای ضد سلجوقی و پیمان‌شکنانه اتسز چندان تمایلی به همکاری نظامی با او نداشت.^{۷۴} اما به علت نیازهای مالی و نظامی و انسانی ناگزیر به سوی اتسز کشانده شد. در اطراف خبوشان نزدیک نیشابور دیدار دو امیر اتفاق افتاد و آنها چند مدتی را با هم به سر بردند. در طول این مدت، اتسز نامه‌های متعدد به حکمرانان محلی مانند حکمران سیستان، ابوالفضل نصر بن خلف؛ حکمران مازندران اسپهبد ابوالفتح رستم بن علی بن شهریار، پادشاه جبال علاءالدین ابوعلی حسین بن علی نوشته و آنها را به ارسال سپاه برای رهایی سلطان سنجر و آزادسازی خراسان دعوت کرد.^{۷۵} اتسز در جلب خاطر سلطان سلجوقی، کسب ثواب اخروی را، که نوعی عذرخواهی از تقصیرهای گذشته بود، دلیل اصلی کمک‌های خود به سلجوقیان اعلام می‌دارد.^{۷۶} اما رفتار سیاسی پرفراز و نشیب پیشین او موجب شد تا کمتر حکمرانی به اصل نیت و صداقت وفادارانه او پی ببرد و بر آن مهر تأیید بزند. حتی برخی از حکمرانان محلی مانند اسپهبد نه تنها جواب مثبت نداد، بلکه رفتار خشونت‌بار سلطان با اتسز و قتل پسرش (آتلیغ) را به او یادآوری کرد. لازم به توضیح است که سلطان یکی از فرزندان اسپهبد را نیز به قتل رسانده بود.

اتسز در ایجاد اتحاد نظامی ناکام ماند اما سلطان از دست‌گزان رهایی یافت (۵۵۱ق). با این همه اتسز باز هم از فکر ایجاد اتحاد نظامی علیه غزها دست‌بردار نبود. او سعی داشت محوریت خود را در مدیریت بحران نشان دهد و بر این اعتقاد بود که با رهایی سلطان، مخالفان همچنان برقرار خویش‌اند و نایره فتنه آنها هر روز مشتعل‌تر می‌شود.^{۷۷}

هر چند در تفسیری بدبینانه، تعقیب سیاست همگرایی و ضد غز اتسز را تمایل او به حضور دائمی در خراسان تعبیر کرده‌اند^{۷۸}، اما هیچ‌کدام از نامه‌های ارسالی او به

سنجر و حکمرانان منطقه چنین امری را تداعی نمی‌کند. می‌توان گفت اتسز پس از نبرد هزار اسب واقعاً از تعقیب سیاست ضد سلجوقی دست برداشت و کوشید منافع خود را در همگرایی با آنها جستجو کند. اما چند ماهی از آزادی سنجر نگذشته بود که اتسز در اطراف خبوشان به بیماری فلج در ۹ جمادی‌الثانی سال ۵۵۱ درگذشت.^{۷۹}

خلاصه سخن آنکه اتسز با کوشش‌های خستگی‌ناپذیر خود توانست حکومت خوارزم را از والیگری به یک حکومت مستقل منطقه‌ای تبدیل کند. هر چند این نتیجه، پس از یک دوره طولانی کشمکش‌های نظامی با سلجوقیان به دست آمد و پیامدهای نظامی، سیاسی و اقتصادی سنگینی را بر خوارزم تحمیل کرد، بالأخره توانست استقلال خود را از سلطان سنجر مشروعیت بخشد. اما ارتباط با سنجر موجب نشد که او با حکمرانان منطقه مانند قراختائیان، غوریان و خلافت عباسی تماس نگیرد. او در حالی مُرد که خوارزم در معرض خطر خاصی از سوی همسایگان نبود.

ب - حکومت ایل‌ارسلان: از بحران جانشینی تا تثبیت قدرت

مرگ اتسز حکومت خوارزم را به مدتی کوتاه گرفتار بحران جانشینی کرد. این پدیده‌ای بود که در زمان سلاطین بعدی نیز دامنگیر خوارزمیان شد. گزارش منابع در این زمینه بسیار کلی و اغلب تکراری است. بر اساس این روایت‌ها، ایل‌ارسلان، که همراه پدرش اتسز در خراسان به سر می‌برد، خبر مرگ او را چهار روز پنهان داشت.^{۸۰} این تدبیر برای نزدیک شدن به پایتخت اتخاذ شد. اما سرعت حرکت برای تصاحب تاج و تخت موجب نشد تا مدعیان سلطنت از ادعای خود دست بردارند و خوارزم به مدت بیست روز (نهم جمادی‌الثانی تا سوم رجب) در بحران جانشین فرو رفت. بر اساس منابع، ایل‌ارسلان جانشین و ولیعهد پدر بود و تجربه‌های نظامی و اداری چند ساله در جند داشت و در اغلب لشکرکشی‌ها اتسز را همراهی می‌کرد. اما به طور دقیق معلوم نیست که چرا اتسز به هنگام لشکرکشی به خراسان برای ایجاد اتحاد نظامی علیه غزها، پسر دیگرش ختای خان را در گرگانج قائم‌مقام ساخته بود. از سوی دیگر، حمایت خاندان سلطنتی از جمله برادران اتسز از سلیمان شاه پسر دیگر اتسز نشان می‌دهد که احتمالاً ولایتعهدی ایل‌ارسلان در اواخر عمر اتسز با

ابهاماتی مواجهه بوده است. به طوری که به محض پخش خبر مرگ خوارزمشاه، خاندان سلطنتی سلیمان شاه را بر تخت نشانند. به هر حال ایل ارسلان چون با سپاه پدر به گرگانج رسید، خشونت و خونریزی به راه انداخت و عموهای خود و اتابک اوغل بیک را همراه «جماعتی که سر راه راستی نداشتند» سیاست کرد. برادرش سلیمان را گرفت و نابینا کرد و بعد کشت^{۸۱}. منابع، درباره سرنوشت دیگر برادران ایل ارسلان سکوت کرده‌اند. اما در نامه‌های ایل ارسلان به سلطان سلیمان بن محمد سلجوقی (ربیع‌الاول ۵۵۵ - شوال ۵۵۵) به قلم رشید و طواط ردپایی از آنها می‌توان یافت. این نامه‌ها حضور آنها را در عراق عجم نشان می‌دهد^{۸۲}.

ایل ارسلان برای تثبیت موقعیت خود فقط به سرکوب مخالفان نپرداخت، بلکه دیوانیان و لشکریان را به خود نزدیک گردانید و مهربانی‌ها کرد و به گزارش جوینی موجب و اقطاع لشکریان و امرا را افزایش داد^{۸۳}. هر چند خوارزمشاهیان به دلیل بهره‌برداری از اقتصاد تجارتی و رونق کشاورزی از نقدینگی و ثروت فراوان برخوردار بودند، ناامنی ماوراءالنهر و شمال خراسان به خاطر فعالیت‌های غارتگرانه قراختائیان و غزها، صدمات زیادی به اقتصاد این دیار وارد ساخته بود. فشارها و لشکرکشی‌های سنجر به خوارزم نیز بحران اقتصادی را هر چند سال یک بار تشدید کرده بود. قحطی‌های ادواری خراسان و ماوراءالنهر هم تأثیر مستقیم بر اقتصاد خوارزم داشت، که از آن میان می‌توان به قحطی ۵۵۲-۵۵۳ق خراسان و خوارزم اشاره کرد^{۸۴}.

حضور طولانی مدت اتسز در شمال خراسان نیز بر توقعات لشکریان افزوده بود. آرام‌سازی این نیروها مستلزم بخشش‌ها و اعطای زیاد بود. ایل ارسلان با درک این شرایط ناگزیر شد بخش عمده شهرها را به امیران نظامی به اقطاع دهد. در دوره اتسز نیز گام‌های محدودی در این زمینه برداشته شده بود. اقدامات او در تقویت موقعیت و افزایش قدرت خود موفقیت‌آمیز بود. زیرا اندک مدتی بعد، با اتکاء به این نیروها نقشی فعال در تحولات منطقه ایفا کرد.

اقدامات ایل ارسلان در خراسان

مرگ اتسز برای سنجر، به رغم ایجاد بحران‌های سیاسی - نظامی در دو دهه پیشین،

ضربه‌ای مهلک بود. زیرا اتسز با توجه به توانمندی‌های نظامی خود می‌توانست طرح اتحاد نظامی علیه غزها را زیر نظر شخص سلطان عملی سازد. تغییر اساسی رفتار سیاسی او در قبال سلجوقیان نیز نشان می‌داد که دیگر خطری برای سنجر نخواهد داشت. سلطان سلجوقی که به یک قدرت قوی در کمربند امنیتی شمال خراسان نیاز داشت با ورود سفیران ایل ارسلان به مرو، حرمت آنها را پاس داشت و منشور حکومت خوارزمشاه را به همراه سایر لوازم و علائم تفویض سلطنت نزد او ارسال کرد.^{۸۵} ورود سفیران سلطان به گرگانج موج جدید شادمانی برای خوارزمیان ایجاد کرد. این لواء و منشور تأکیدی مجدد بر حقانیت و مشروعیت خوارزمشاهیان بود.

مرگ سنجر در جمادی‌الاول ۵۵۲ عرصه‌ای نو برای تکاپوی سیاسی - نظامی خوارزمشاه فراهم ساخت. او برای تعزیت سلطان سه روز عزای عمومی در خوارزم اعلام کرد. اما با درک شرایط سیاسی - نظامی جانشین سنجر یعنی جلال‌الدین و الدین محمود بن محمد بن بغرا خان (خواهرزاده سنجر) و ضعف او در قبال غزها، جلوس او را به تخت سلطنت تا مدتی با سکوت برگزار کرد. در واقع ایل ارسلان منتظر بود محمود خان با اعزام سفیر ضمن اعلام جلوس بر تخت سلطنت، با دادن تشریف و خلعت حکومت خوارزمشاه را به رسمیت بشناسد. اما محمود خان در این کار تأخیر کرد. ایل ارسلان که از نبوغ سیاسی - نظامی پدر بی‌بهره نبود، همچون سیاستمداری فرصت طلب مدتی را به سکوت گذراند بعد در نامه‌ای مؤدبانه به محمد خان وظایف مقام سلطنت را متذکر شد و برتری سیاسی و تجربه حکومتداری خود را به رخ او کشید.^{۸۶} خوارزمشاه بار دیگر با فاصله طولانی به محمود خان نامه کرد و این بار تأخیر او را نیز حاصل «اضطراب احوال و اختلال اشکال و تشویش نواحی و تزلزل اطراف و فرو بستن راهها بر صادران واردان» مربوط ساخت.^{۸۷}

خوارزمشاه سیاست احتیاط‌آمیز خود در قبال محمود خان را در سال‌های بعد هم ادامه داد. در نامه‌ای ضمن تبریک پیروزی سلطان بر مخالفان، پیشنهاد کرد به خدمت او برود یا لشکر اعزام کند؛ اما وقتی محمود خاقان تحت فشار دشمنان خوارزمشاه و زبردستان قدرتمند خود، اعلام کرد قصد عزیمت به خوارزم دارد و آنرا طی نامه‌ای به اطلاع ایل ارسلان رسانید، فرمانروای خوارزم بروز قحطی، شیوع

بیماری و سختی سرمای زمستان منطقه و موقعیت نه چندان مناسب خوارزم را بهانه کرد و از او خواست این عزیمت را به سال بعد واگذارد.^{۸۸} اما از سال ۵۵۵ق که اقبال سلطان به نفع امیر مؤید آیه رو به افول نهاد و در نهایت گرفتار غضب امیر یاغی خود شد، ایل ارسلان نیز سیاست تعرض محدود به خراسان را با پشتیبانی امیران رقیب و دشمن مؤید آیه، در پیش گرفت. در زمان اجرای این سیاست او چشم به سلاطین سلجوقی عراق عجم دوخت و کوشید مشروعیت تعرض به خراسان را از آنان کسب کند.

شاید نخستین واقعه‌ای که در تغییر سیاست ایل ارسلان نسبت به خراسان نقش داشت، حمله ترکان برزی - احتمالاً شاخه‌ای از غزها - به قلمرو خوارزمشاه تحت فرماندهی یغمر خان بن اودک بود. ظاهراً محمود خان و این ترکان خویشاوند بودند اما این باعث نمی‌شود که تعرض ترکان برزی به قلمرو خوارزمشاه و ناامنی جاده گرگان - دهستان - گرگانج را بر اثر تحریکات محمود خان بدانیم. نابینا و مقتول شدن محمود خان به دست مؤید مانع از رویارویی این دو گردید؛ در عوض مؤید جای محمود خان را گرفت؛ و البته نقطه عطف چرخش سیاست خوارزمشاه و توجه و تعرض محدود به خراسان با این کودتا رقم خورد.

ایل ارسلان به بهانه انتقام خون محمود در ۵۵۸ق به نیشابور تختگاه مؤید آیه حمله کرد.^{۸۹} باید گفت ایل ارسلان سیاست حرمت‌گذاری به خاندان سلجوقی و توسعه‌طلبی ارضی را در خود جمع کرده بود. این سیاست‌ها هر چند تا چند سال پیش دو سیاست متناقض محسوب می‌شد، اما برکناری محمود این تناقض را حل کرده بود. چه خوارزمشاه نشان داد، یا حداقل تظاهر کرد، که برتری سلجوقیان را پذیرفته است و این نبرد برای دفاع از حقوق قانونی مخدوم اوست. حمله ایل ارسلان به خراسان به محاصره نیشابور انجامید، اما از نظر توسعه ارضی کامیابی خاصی برای او به دنبال نداشت. علت شکست او نیز علاوه بر قدرت نظامی مؤید آیه، شکل‌گیری اتحادی وثیق میان این امیر ترک با شافعیان به رهبری فقیه مؤید بن حسین موفق از اعقاب امام سهل صعلوکی بود. سبب آن بود که امیر مؤید در درگیری فرقه‌ای میان شیعیان - شافعیان و شافعیان - حنفیان به یاری شافعیان شتافته بود. پیروزی

شیعیان در این اختلافات که در غیاب امیر مؤید صورت گرفته بود، رهبر شافعیان را به انتقام‌گیری از طریق توسل به قدرت‌های نظامی واداشت.^{۹۰} حمله خوارزمشاه در بحبوحه جنگ‌های فرقه‌ای نیشابور این نظر را تقویت می‌کند که احتمالاً طرف‌های درگیر یعنی حنفیان یا شیعیان نیز به خوارزمشاه متوسل شده بودند و از ایشان برای تصرف شهر و پایان دادن به این مناقشات دعوت کرده بودند. خوارزمیان حنفی معتزلی بودند و دشمنی سختی با اشعریان خراسان داشتند. البته ایل‌ارسلان در کنار این احتمال، انگیزه قوی سیاسی - تجارتي نیز برای حضور در خراسان داشت و آن دسترسی به نیشابور به عنوان چهارراه بین‌المللی تجارت از یک سو و اهمیت سیاسی و نظامی آن برای خوارزم از سوی دیگر بود. تصرف این شهر موجب دور شدن صحنه درگیری‌ها از خوارزم می‌شد. نکته مهم دیگر اینکه، امیر ایتاق پس از تبدیل خطبه و سکه در دهستان و گرگان به نام خوارزم شاه، به نیشابور حمله کرد.^{۹۱}

لشکرکشی دوم ایل‌ارسلان به نیشابور در جمادی‌الاول سال ۵۶۰ برای جلوگیری از یورش مؤید آیه به نسا و سرکوب شورش امیر ایتاق حکمران دهستان صورت گرفت. شهر نسا که در دیدگاه خوارزمیان «چهار راه آفات»^{۹۲} تلقی می‌شد، از اوایل سال ۵۵۰ ق تحت نفوذ خوارزمشاهیان بود و از قرارگاه‌های عمده اتسز در عملیات علیه غزها به شمار می‌رفت. هر کس بر این ناحیه دست می‌یافت می‌توانست بر تحولات شمال غرب خراسان و به‌ویژه شاهراه تجارتي نیشابور - آمویه و نیشابور - دهستان، گرگانج تأثیر جدی بگذارد. حمله امیر مؤید نیز برای یافتن موقعیت برتر در منطقه و حفظ نیشابور از آسیب‌های احتمالی بود. امیر مؤید به محض شنیدن حرکت لشکر خوارزم، از تصرف نسا متصرف شد و به خراسان بازگشت. اما همین امر بهانه‌ای شد تا ایل‌ارسلان به سرکوب شورش امیر ایتاق به دهستان رهسپار گردد. لازم به توضیح است که امیر ایتاق پس از اطاعت از خوارزمشاه به سوی امیر مؤید متمایل شده بود و شورش او بی‌ارتباط با حمله مؤید به نسا نبود. امیر ایتاق شکست خورد و به نزد امیر مؤید فرار کرد. در این قسمت دسته‌ای دیگر از سپاه خوارزم نیز به نیشابور حمله برد. عملیات همزمان خوارزمیان در دهستان و نیشابور موجب شد تا دو متحد جدید نتوانند به یاری یکدیگر بشتابند. در این لشکرکشی نیز خوارزمیان

پس از چهار ماه محاصره و کوشش توفیقی به دست نیاوردند و به دلیل سرمای زمستان به گرگانج بازگشتند.^{۹۳}

سومین و بزرگ‌ترین لشکرکشی ایل ارسلان به نیشابور در ذی‌قعدة ۵۶۱ صورت گرفت. سپاه خوارزم تحت فرماندهی چهار امیر بزرگ یعنی امیر اسنّ آبه بیغو از قارلوق‌ها، امیر نجم‌الملک علی خواجه، امیر ایسن و امیر بوری بسملی به شهرهای غرب نیشابور حمله کردند. این لشکرکشی نزدیک به یک سال طول کشید. در ذیحجه همان سال در سبزووار و در رجب سال ۵۶۲ در خسروگرد و در رمضان ۵۶۲ در نیشابور خطبه به نام ایل ارسلان خوارزمشاه خوانده شد.^{۹۴} هر چند گزارشی دقیق از چگونگی تصرف نیشابور و واکنش گروه‌های مردمی شهر در دست نیست، اما تحولات بعدی نشان می‌دهد که نیشابور مدتی کوتاه در دست خوارزمیان باقی ماند. زیرا اندکی بعد حضور امیر مؤید در نیشابور گزارش شده است.

به هر حال، هر چند سیاست‌های خوارزمشاه نسبت به خراسان نتایج پایدار در توسعه متصرفات او نداشت، همین نفوذ نظامی و اقدامات ناپایدار، زمینه مداخله جانشینانش را در امور خراسان فراهم ساخت و حتی امیال توسعه‌طلبانه آنان را در نواحی فراتر از خراسان تحریک کرد. حمایت سپاه خوارزم از امیر اینانج حکمران ری از آن جمله است.

سیاست و اقدامات خوارزمشاه ایل ارسلان در ماوراءالنهر

حاکمیت چند ساله ایل ارسلان در جند، علایق و تخصص او را در امور سیاسی - نظامی پیچیده ماوراءالنهر افزایش داده بود. جناح‌بندی سیاسی - نظامی در ماوراءالنهر و شمال شرق خراسان به دلیل تکاپوی قبایل و حکومت‌های ضعیف و متزلزل، پیچیده و فاقد ثبات لازم بود. شکنندگی پیمان‌ها، رفتارهای سیاسی سیال حکمرانان، جنگ‌های پی‌درپی و بدون نتیجه از ویژگی‌های عمده این منطقه در ربع سوم قرن عرق بود. بازیگران اصلی تحولات این منطقه قراختائیان، و قراخانیان و قارلوق‌ها بودند. در چنین جناح‌بندی قدرت ایل ارسلان نیز وارد بازی شد. سیاست خوارزمشاه را در این منطقه می‌توان به شرح زیر ارائه داد:

۱. حفظ متصرفات خوارزمیان در سه منطقه جند، سغناق و منقشلاق. ایل ارسلان در نامه‌ای به یکی از امیران بزرگ خراسان تسلط بر این مناطق را مهم‌تر از کمک به سنجر می‌داند.^{۹۵} سلطه بر این مناطق به معنی سیطره بر راه‌های تجارتي شمال سیحون و ترکستان بود.

۲. دخالت در تحولات ماوراءالنهر از طریق بهره‌برداری از نیروهای بومی منطقه و گسترش سلطه در این منطقه بود.

۳. حفاظت و امنیت راه‌های تجارتي منتهی به خوارزم.

نخستین واقعه‌ای که پای ایل ارسلان را پس از دو سال تلاش برای تثبیت حکومتش در گرگانج به تحولات ماوراءالنهر باز کرد، پناهنده شدن تعدادی از ترکان قارلوق بر اثر فشار حکمران قراخانی سمرقند به خوارزم بود. از زمان سیطره قراختائیان بر این منطقه، عشایر قارلوق عامل برهم زنده نظم سیاسی - اجتماعی منطقه بودند. اقدامات بازدارنده همچون تبعید، قتل ناراضیان، جلوگیری از زاد و ولد زیاد، نیز جوابگوی تحرکات آنها نبود. قارلوق‌ها علیه حکمران سمرقند یعنی قمغاج خان ابراهیم بن ارسلان دست‌نشانده ضعیف قراختائیان شورش کردند و او را کشتند.^{۹۶} جانشین او جلال‌الدین علی بن حسین (چغری خان بن حسن تگین معروف به کوک ساغر) برای انتقام خون خان مقتول، رئیس قارلوق‌ها یعنی یبغو خان را دستگیر کرد و به قتل رساند. لاجین بیک رئیس جدید قارلوق‌ها و پسران یبغو خان به خوارزمشاه پناهنده شدند.^{۹۷} (سال ۵۵۳ق).

آرایش سیاسی جدید بر دو محور حکومت‌های متحد استوار بود. در یک جناح خوارزمشاه - قارلوق‌ها بودند و در جناح دیگر قراختائیان و قراخانیان. دو نیرو در کنار رود سغد صف‌آرایی کردند. اما هیچ‌کدام از طرفین جنگ را شروع نکرد، که این نشان می‌دهد خوارزمشاه از قدرت زیادی برخوردار شده بود و حکمران سمرقند و متحدانش یارای جنگ نداشتند. از این رو با وساطت ائمه و علمای سمرقند این رویارویی به صلح انجامید (جمادی‌الثانی ۵۵۳)، مشروط بر آن که قارلوق‌ها با احترام به یورت سابق خود در پیرامون سمرقند بازگردند و دولت کوک‌ساغر آنان را تعقیب و مجازات نکند. این نزاع به نفع خوارزمشاه به اتمام رسید.

اما آغاز گرفتاری‌های خوارزمشاه در خراسان و دهستان موجب شد تا بخش عمده موفقیت‌های پیشین او در ماوراءالنهر از دست برود. او با واقع‌بینی به این نتیجه رسیده بود که به‌رغم اتخاذ سیاست فعال در تحولات منطقه ماوراءالنهر، توان مقابله با قراختائیان را ندارد. از این‌رو، در پنج سال دوم حکومتش بیشتر متوجه خراسان شد و قسمت عمده متصرفاتش را در ماوراءالنهر از دست داد. قارلوق‌ها نیز بدون یار و حامی گرفتار قراختائیان و قراخانیان شدند^{۹۸} و تعدادی از آنها به خوارزم پناه بردند. حکمران قراخانی سمرقند پس از نابودی قارلوق‌ها به فکر نابودی رقیب دیرینه‌اش یعنی خوارزمشاه افتاد. او از قراختائیان کمک خواست تا عملیات ناکام سال ۵۵۳ق را جبران کند. سپاه قراختایی همراه نیروهای محلی ماوراءالنهر در سال ۵۶۶ق به سوی خوارزم حرکت کرد. بارتولد به خطا علت لشکرکشی قراختائیان را عدم پرداخت به موقع خراج مقرر دانسته است^{۹۹}؛ اما علت حمله تحریکات سمرقندیان و تعقیب سیاست دفع خوارزمیان بود. ایل‌ارسلان سیاست تدافعی سنتی خوارزمیان یعنی باز کردن سدهای رودخانه را اتخاذ کرد و سپاه عظیمی به فرماندهی شمس‌الملک حسین بن عیار بیک قارلوقی، شوهرخواهر خوارزمشاه، که کینه خون‌خواهی پدر را نیز داشت، به مقابله با آنها اعزام کرد و خودش نیز پشت سر او روانه آمویه شد، اما در نیمه راه مریض شد. خبر شکست ابن‌عیار بیک و اسارت وی بر شدت بیمارش افزود و در ۱۱ رجب ۵۶۷ درگذشت. می‌توان گفت روی هم رفته او حکمران موفق‌تری نبود و حتی استقلال نسبی که اواخر عمر از سلطه قراختایی کسب کرده بود، ایل‌ارسلان در اواخر عمر از دست داد و حکومتش در زمان جنگ جانشینی فرزندانش بار دیگر تابع قراختائیان شد.

سیاست و اقدامات ایل‌ارسلان در مرکز و غرب ایران

سیاست خوارزمشاه در امور سلجوقیان عراق احتیاط‌آمیز و واکنشی بود. بیش از آنکه برنامه‌ای برای توسعه‌طلبی سرزمینی در این منطقه داشته باشد، تحت تأثیر بحران سیاسی - نظامی، در تحولات آنجا نقش‌ساز شد. در واقع غرب ایران برای ایل‌ارسلان فرامنطقه‌ای محسوب می‌شد به این دلیل اطلاع کافی از بحران پیچیده و

چند لایه غرب ایران نداشت. صورت‌بندی سیاست او در این منطقه به دلیل نوسانات جدی تا حدودی دشوار است. سیاست او از ادعای فرمانبری از سلاطین سلجوقی تا مداخله در جنگ قدرت آنها و لشکرکشی علیه‌شان در نوسان بود. به سخن دیگر، او می‌کوشید تا فعالیت خود را در عرصه تحولات فرامنطقه‌ای، نوعی رقابت سیاسی - نظامی در درون نظام با اتابک ایلدگز نشان دهد و نه دشمنی با سلطان قانونی. از یک سو نامه به سلطان می‌نوشت و خود را بنده و مخلص سلطان وانمود می‌کرد و از سوی دیگر، در جنگ قدرت امیران حضور داشت. اتفاقاً در جناحی که علیه قدرت سلطان می‌جنگیدند.

سیاست خوارزمشاه در غرب ایران به دو مرحله تقسیم می‌شود: مرحله اول سیاست احتیاط‌آمیز و حفظ حرمت خاندان سلجوقی از طریق ارسال نامه و اعزام سفیر که از سال ۵۵۲ق تا ۵۶۲ق ادامه داشت. در این دهه سه سلطان سلجوقی سلطان محمد ابن محمود، سلطان سلیمان شاه و سلطان ارسلان شاه (۵۵۵-۵۷۱ق) حکومت می‌کردند. خوارزمشاه در شش سال اول حکومت ارسلان شاه سیاست احترام‌آمیز خود را حفظ کرده بود. اتخاذ این سیاست برای حفظ موقعیت سیاسی - نظامی خود در مقابل رقبای خراسانی ضروری بود. او نیازمند منشور سلطنت بود که پس از سنجر تنها کسی که می‌توانست به این هم اقدام کند، سلطان سلجوقیان عراق بود.

مرحله دوم سیاست خوارزمشاه را می‌توان به سیاست مداخله محدود تعبیر کرد، که هر چند زمان کوتاهی را دربرگرفت (۵۶۲-۵۶۷ق) و تأثیرات ماندگاری در تاریخ خوارزمشاهیان داشت و می‌توان گفت نطفه سیاست پنجاه ساله بعدی آنان و تحولات این منطقه بود. به سخن دیگر، ادعای خوارزمشاهان بعدی در غرب ریشه در سیاست این دوره دارد.

با مرگ سنجر آرایش سیاسی - نظامی جدیدی در قلمرو سلجوقیان در ایران شکل گرفت که سه محور داشت: غزان به تنهایی یک محور را تشکیل می‌دادند که با دیگران در رقابت و دشمنی بودند. محور دوم خوارزمشاه و متحدانش اسپهبد مازندران و امیر اینانج حکمران ری بودند. خلیفه عباسی برای دشمنی با محور سوم به همدستی یا حداقل حمایت معنوی از این گروه می‌پرداخت. ارتباط

خوارزمشاه با خلافت در این جهت قابل ارزیابی است. محور سوم ارسال شاه سلجوقی، ایلدگز حکمران و اتابک آذربایجان، امیر مؤید آیه و امیر ایتاق و برخی از امیران اطراف بودند.

رقابت و دشمنی میان امیر اینانج حکمران ری با اتابک ایلدگز حکمران آذربایجان و ازان به اختلافات درونی ساختار قدرت سلجوقی بازمی‌گشت که هر کدام از امیران برای تصاحب قدرت گروهی را پیرامون خود جمع می‌کردند. امیر اینانج که منافع و موقعیت خود را با سقوط سلیمان شاه از دست داده بود، با روی کار آمدن ارسالان، تابع اتابک ایلدگز شد و تحمل این وضع برای امیر بزرگی چون او بسیار دشوار بود. زیرا قدرت‌گیری اتابک فقط منحصر به عرصه سیاسی و دربار نمی‌شد بلکه متصرفات در منابع در ری را نیز تهدید می‌کرد. اتابک کوشید با وصلت پسرش با دختر اینانج این رقیب دیرینه را بدون هزینه سنگین از سر راه خود بردارد، اما دشمنی و عدم اعتماد میان آنها مانع از پایان مسالمت‌آمیز اختلافات شد. در نبردی که میان آن دو در منطقه قراتگین (یا قراجه و به روایتی فراهان بین همدان و اصفهان) روی داد، اینانج شکست خورد و به ری بازگشت. اما تحت تعقیب اتابک ناگزیر به گرگان متواری شد و در جمادی‌الاول سال ۵۶۱ به اسپهبد مازندران پناهنده شد. او با کمک اسپهبد بار دیگر به ری دست یافت، اما دوباره از اتابک شکست خورد به خوارزمشاه متوسل شد.^{۱۰۰}

خوارزمشاه که تحقق آرزوی دور و دراز خود را نزدیک می‌دید، به کمک مالی اکتفا نکرد بلکه بخشی از سپاه مقیم شمالی خراسان را که به تازگی بر امیر مؤید آیه پیروز شده بودند، به یاری اینانج فرستاد. مسأله مهم دیگری که در تشدید تیرگی روابط خوارزمشاه و سلطان ارسالان و اتابک ایلدگز نقش داشت و منجر به اعزام سپاه به ری شد، اطاعت و استمداد امیر مؤید از سلطان و اتابک بود. مؤید پس از شکست از خوارزمشاه کوشید سلطان عراق عجم را در معادلات سیاسی - نظامی خراسان دخالت دهد تا بلکه با کمک او از توسعه‌طلبی ارضی خوارزمشاه جلوگیری کند. این نخستین بار پس از مرگ خاقان محمود بود که خطبه در خراسان به نام سلطان قانونی سلجوقی خوانده می‌شد.^{۱۰۱}

تهدید اتابک نه تنها به فروکش کردن بحران نینجامید، بلکه آنرا تشدید کرد و خوارزمشاه به محاصره نیشابور همت گماشت و پس از محاصره‌ای طولانی، آنرا تصرف کرد. در این وضعیت اینانج از خوارزمشاه کمک طلبید. حمایت نظامی از اینانج نیز بیش از آنکه ناشی از توسعه‌طلبی ارضی خوارزمشاه باشد واکنش تاکتیکی برای تعمیق بحران عراق بود. خوارزمشاه نیز استمداد او را پذیرفت و سپاه اینانج - خوارزمشاه پیش از آنکه فرصت عمل به اتابک بدهند به سپاه سلطان حمله کردند و او را شکست دادند و ری، زنجان، ابهر و قزوین به تصرف آنها درآمد^{۱۰۲}. اما پس از آن، میان دو متحد تعارضی در منافع رخ داد. خوارزمیان که مدتی طولانی از وطن خود دور بودند، در بازگشت تعجیل داشتند و بازگشتشان همراه با غارت بود^{۱۰۳}. البته تیرگی روابط میان خوارزمیان و قراختاییان نیز در بازگشت شتابزده آنها نقشی مهم داشت.

با بازگشت سپاه خوارزم از عراق عجم گام نخست سیاست خوارزمیان در این منطقه با شکست روبه‌رو شد. تهاجم قراختاییان شکست سپاه خوارزم و به دنبال آن مرگ ایل ارسلان در سال ۵۶۷ق و بروز جنگ جانشینی، مرزهای جغرافیایی خوارزمشاهیان را به مرزهای سنتی خوارزم بازپس راند. زیرا مؤید آیه با حضور فعال در خراسان توانست بخشی مهم از متصرفات خوارزمیان را در خراسان بازپس بگیرد.

ج - سلطنت تکش: از جنگ جانشینی تا زمینه‌سازی امپراتوری

۱. حکومت کوتاه مدت سلطان‌شاه و بحران جانشینی

بحران جانشینی همواره یکی از عوامل تضعیف حکومت‌های ایرانی بوده است. عدم وجود قوانین ثابت و مدون برای تعیین جانشین سلطان، راه اعمال نفوذ پیرامون سلطان را برای تعیین ولیعهد از میان فرزندان متعدد او باز می‌کرد. هر یک از شاهزادگان، به دلیل خاستگاه خانوادگی مادرشان، طرفداران و حامیانی از نیروهای بومی دیوانی و نظامی داشتند که به دسته‌بندی‌های سیاسی پنهان در میان دیوانیان و نظامیان می‌انجامید. نطفه این دسته‌بندی از زمان تولد فرزند ارشد سلطان یا به قدرت رسیدن سلطان شکل می‌گرفت.

ایل ارسلان نیز ساختار قدرت خوارزمی را پیش از مرگش دچار سردرگمی ساخته بود. او فرزند ارشدش تکش را به حکمرانی شهر جند به عنوان منطقه ولیعهدنشین گماشته بود. شاهزادگان حکمران این شهر علاوه بر کسب جایگاه مهم در ساختار قدرت خوارزمی، تجربه نظامی و حکومت‌داری زیادی کسب می‌کردند، چون جند شهر مرزی با ترکستان، و بیشتر پادگان نظامی و دروازه ورود به قلمرو خوارزم بود. خود ایل ارسلان نیز مدتی بر آنجا حکم می‌راند. هر گاه شاهزاده‌های مقیم در جند یا شهرهای دورتر طرفداران قدرتمند و با نفوذی در دربار مرکزی نداشتند، معمولاً دچار مشکل می‌شدند. در این صورت به‌رغم پیش‌بینی‌ها و تصمیمات قبلی، شاهزاده جوان‌تر و با نفوذتر به عنوان ولیعهد انتخاب می‌شد. تکش نیز دچار این معضل گردید. نفوذ شاهزاده سلطان‌شاه به دلیل حمایت بی‌چون و چرای مادرش ترکان خاتون موجب شد تا جناح‌بندی قدرت در دربار آشکارا به نفع او تغییر یابد و ایل ارسلان او را به ولایتعهدی انتخاب کند.^{۱۰۴}

به تخت نشستن سلطان‌شاه نیز مطلوب بخشی از بازیگران قدرت نبود. زیرا حکومت او به دلیل خاستگاه مادرش که از دختران فرمانروایان دشت‌های ترکستان بود، به گسترش نفوذ عشایر ترک در ساختار قدرت می‌انجامید. ترکان خاتون و مشاورانش بر این باور بودند که تثبیت قدرت خوارزمشاه مستلزم محدود ساختن کانون‌های مخالف و رقیب بود. هر چند منابع از سیاست سرکوب مخالفان سلطان‌شاه سخنی نمی‌گویند، اما به این نکته تصریح دارند که خوارزمشاه و پیرامونیانش به خطر بالقوه تکش در جند آگاهی داشتند: احضار او به دربار و دستگیری وی می‌توانست بخشی از مشکلات جانشین را دفع کند. اما تکش با اطلاعی که از هوادارانش در دربار خوارزم به دست می‌آورد، به نیت واقعی هیأت حاکمه جدید آگاهی یافت و چون شنید که خوارزمشاه در صدد اعزام سپاهی برای سرکوب اوست، اقامت در جند را مصلحت ندید و نزد قراختائیان پناه برد (بهار ۵۶۷ق).

بر اساس گزارش منابع، سلطان حدود شش ماه در خوارزم حکومت کرد.^{۱۰۵} دو رقیب قدرتمند خوارزم برای نیل به قدرت، از نیروهای منطقه بهره می‌گرفتند. تکش و قراختائیان در یک جناح و سلطان‌شاه، اسپهبد مازندران، غیاث‌الدین غوری و مؤید

آیبه حکمران خراسان در جناح دیگر قرار گرفتند. هر چند دسته دوم از نظر تعداد هم‌پیمانان بیشتر از دسته اول بود، اما از نظر توانمندی‌های سیاسی - نظامی و انسجام نقص داشت. همبستگی سیاسی - نظامی جناح سلطان شاه هم بسیار سست و شکننده بود، در حالی که قراختائیان منافع و سیاست پی‌گیر و مستمر در خوارزم داشتند. دریافت خراج سالیانه در طول بیست سال گذشته نوعی حقانیت سیاسی برای مداخله در خوارزم ایجاد کرده بود. هنوز از آخرین شکست خوارزمیان به فرماندهی عیار بیک قارلوقی دو سال نگذشته بود که جنگ جانشینی پدید آمد.

استمداد تکش بهانه قانونی لازم برای مداخله قراختائیان در امور خوارزم را فراهم ساخت. تعهد تکش مبنی بر ارسال خراج سالیانه و سایر هدایا از خزاین و اموال خوارزم، بار دیگر بر صحت و تداوم وابستگی خوارزمیان به قراختائیان مهر تأیید زد. حکمران قراختایی دختر گورخان بود که سپاهی به فرماندهی همسرش و همراه تکش به تصرف خوارزم اعزام کرد.^{۱۰۶}

سلطان‌شاه که در خود یارای مقاومت نمی‌دید و نیروی داخلی را نیز موافق خود نمی‌یافت به جای تکیه بر نیروی نامطمئن خوارزم، درصدد برآمد تا با تشکیل جناحی قدرتمند از نیروهای منطقه‌ای، تداوم قدرت خود را تضمین کند. با توجه به انگیزه‌های متفاوت عناصر این ائتلاف، سلطان‌شاه هیچ‌گاه نتوانست آنها را به جز مؤید آیبه برای منافع خود بسیج کند. درگیری‌های پراکنده مؤید با اسپهبد نیز بر شکنندگی بیش از پیش ائتلاف افزود. ناتوانی خوارزمشاه در بسیج نیروهای داخل قلمرو خوارزم و در بسیج همه‌جانبه متحدان خارجی به فروپاشی ساختار قدرتش انجامید؛ چندان که بدون مقاومت خوارزم را تخلیه کرد و سپاه قراختایی تکش بدون هیچ‌گونه مزاحمتی وارد گرگانج شد. اما تکلیف سلطنت خوارزم در نبرد سوبرلی رقم خورد.

سلطان‌شاه که با مادرش ترکان خاتون به گرگان رفته بود، تا بلکه از متحدش نیروی نظامی برای بازستاندن تاج و تختش دریافت کند، اما قتل نابهنگام اسپهبد حسن به دست غلامان ترک، امیدهای سلطان‌شاه را به یأس مبدل ساخت.^{۱۰۷} بحران سیاسی در گرگان و مازندران اجازه چنین کاری را به اسپهبد جدید نمی‌داد. در این دوره فترت و تشویش، مؤید آیبه که تمایلات توسعه‌طلبانه خود را در چهارگوشه

خراسان تعقیب می‌کرد، فرصت را مغتنم شمرد و از سلطان‌شاه و مادرش دعوت به همکاری کرد.

نبرد سوبرلی و شکست متحدان

همکاری سلطان‌شاه و مؤید آیه برای هر دو قدرت منافعی در بر داشت. نیروی خوارزم به تختگاه خود دست می‌یافت و نیروی خراسانی جای پایی در این منطقه پیدا می‌کرد. دو نیرو در دهستان به هم پیوستند. مؤید دو لشکر تشکیل داد، که فرماندهی لشکر اصلی با خودش بود و دسته دوم مرکب از ترکان خوارزمی و خراسانی زیر فرماندهی سلطان‌شاه و برادر مؤید به نام قوשתم قرار داشت، که او را مأمور غارت اسپهبدان کرد و او تا ساری را به غارت داد.^{۱۰۸} پس از آن ترکان خاتون با تطمیع مؤید او را به حمله به خوارزم واداشت.^{۱۰۹} مؤید پس از تجمیع و تجهیز نیروهایش که با حمله به مازندران و غارت آن تحقق یافته بود، از دهستان از طریق راه نسا - آمویه بدان سو حرکت کرد. بنا به اشاره قفس‌اوغلی، اسپهبد قبلاً خوارزمشاه را از قصد مؤید و سلطان‌شاه آگاه ساخته بود.^{۱۱۰}

تکش در تابستان ۵۶۹ق خود را به سرعت به منطقه سوبرلی (سوبرنی)، شهرکی در ۲۰ فرسنگی جنوب خوارزم، رساند و نقاط راهبردی منطقه را تصرف کرد و موضع گرفت. سپاه مؤید پس از طی بیش از ده روز راه، با عبور از قسمت جنوبی بیابان قراقوم به آرامی پیشروی می‌کرد. راه بیابانی علاوه بر مشکلات تدارکاتی، موجب پراکندگی سپاه در دل بیابان می‌شد.^{۱۱۱}

سپاه مؤید که به طور پراکنده به سوبرلی وارد می‌شد، با سپاه در کمین و آماده کارزار تکش روبه‌رو شد و دسته دسته از بین رفت. خود مؤید که در فوج پیشرو سپاه بود، دستگیر و روز ۹ ذیحجه (عرفه) سال ۵۶۹ق کشته شد. قتل تقریباً آسان مؤید، یکی از بزرگ‌ترین و موفق‌ترین فرماندهان نظامی سلجوقی در ۲۰ سال گذشته، نشان می‌دهد که وی در دوران پیری حزم و احتیاط پیشین خود را از دست داده و گرفتار غرور شده بود و سپاه دشمن را بسیار دست کم گرفته بود. همکاری اطلاعاتی اسپهبدان و خوارزمیان نیز در این پیروزی نقشی مهم داشت. همچنین از عوامل

تأثیرگذار در پیروزی باید از ایجاد همدلی و هم‌رأیی میان تکش و مردم خوارزم یاد کرد.

پیروزی تکش در نبرد سوبرلی سرنوشت سلطنت خوارزم را رقم زد. اما از تداوم دشمنی سلطان‌شاه نکاست. از سوی دیگر، خراسان را در بحران نظامی - سیاسی طولانی مدت فرو برد. در این مدت تکش به سبب پرداختن به امور داخلی، از سیاست مداخله در خراسان اجتناب می‌کرد.

تکش در تعقیب برادرش، مادر او ترکان خاتون را دستگیر و در پائیز همان سال به قتل رساند، اما برادرش گریخت و خوارزم را مدتی طولانی در جنگ خانگی فرو برد. سلطان‌شاه که به دلیل مشارکت در تاخت و تازهای مؤید در قلمرو اسپهبدان این پناهگاه امن را از دست داده بود و طغان شاه پسر و جانشین مؤید آیه نیز توان لازم برای حمایت مجدد از او را نداشت، چاره‌ای جز پناه بردن به سلطان غوری ندید تا بدین وسیله یکی دیگر از متحدان سیاسی پیشین خود را بیازماید.

۲. سیاست و اقدامات تکش خوارزمشاه در خراسان

کانون‌های قدرت در خراسان در دهه‌های ۵۷۰ و ۵۸۰ق در مقایسه با دو دهه پیشین دچار تغییراتی شده بود، اما این تغییرات آن قدر بنیادی نبود تا سرنوشت این منطقه مهم و راهبردی را تعیین کند. در این منطقه هفت قدرت: مؤیدیان، قراختائیان و غوریان، اسپهبدان، خوارزمیان، غزها و سلطان‌شاه صاحب منافع بودند. از میان این کانون‌های قدرت، سه حکومت خوارزمشاه، سلطان‌شاه و غوریان نقش محوری و تأثیرگذار بر تحولات منطقه داشتند. چهار قدرت دیگر از نقشی نازل‌تر برخوردار بودند.

از میان سه قدرت اصلی منطقه‌ای، خوارزمشاهیان در شمال و شمال غربی و غرب خراسان به دنبال کسب منافع بودند و اگر گاهی چشمداشتی به شمال شرقی خراسان داشتند موقتی و تاکتیکی بود و منافع راهبردی خود را در آن جستجو نمی‌کردند. غوریان نیز نقطه کانونی منافع خود را در شمال شرقی و شرق خراسان می‌جستند و تمایلات توسعه‌طلبانه آنها در نواحی مرکزی خراسان تاکتیکی و موقتی

بود. عدم اصطکاک جدی منافع این دو قدرت موجب شد تا روابط غوریان و خوارزمشاهیان تا حدودی دوستانه و احترام‌آمیز باشد. می‌توان گفت حکومت مستعجل سلطانشاه در مرو، منطقه‌ای میان منافع غوریان و خوارزمشاهیان، مهم‌ترین عامل در عدم اصطکاک منافع دو قدرت بود. از سوی دیگر، تکاپوی نظامی سلطانشاه علیه دو قدرت مذکور موجب شکل‌گیری اتحادهای سیاسی میان آن دو گردید. هر چند این اتحادها از عرصه سیاسی فراتر نرفت و به اتحاد نظامی معطوف به عمل مبدل نشد، فعالیت‌های سلطانشاه مانع تیرگی روابط شان نیز می‌گردید.

به‌طور کلی، سیاست و اقدامات تکش در خراسان در طول حکومت ۲۹ ساله‌اش در یک روند تکاملی قابل فهم و تحلیل است که می‌توان آنرا به چهار دوره تقسیم کرد. این دوره‌ها به دلیل پیچیدگی اوضاع خراسان درهم تنیده شده است و تمییز آنها از یکدیگر به طور دقیق میسر نیست، اما می‌توان به طور تقریبی و با توجه به برتری کانونی سیاست این ادوار را تعیین کرد.

مرحله اول: دوره استقرار و آغاز تثبیت قدرت در گرگانج (۵۶۸-۵۷۴ق)

تکش در این دوره مشغول خنثی کردن توطئه‌های سیاسی - نظامی برادرش سلطانشاه و تلاش برای بر هم زدن اتحاد سیاسی - نظامی احتمالی او با قدرت‌های منطقه و مهم‌تر از همه، دفع حملات نظامی او با کمک سپاه قراختایی بود. پیروزی نسبی تکش بر برادرش و عقب راندن سپاه قراختایی - سلطانشاهی، نقطه تثبیت قدرت خوارزمشاه است. او در این مدت علاوه بر دفع رقیب سیاسی به اصلاحات داخلی پرداخت. گرفتاری‌های داخلی و جنگ قدرت موجب گشت تا تکش سیاست مداخله محدود را در خراسان در پیش گیرد. طراحی این سیاست نیز مرهون پیروزی او بر مؤید آیه در جنگ سوبرلی بود.

چنان‌که پیشتر گفته شد، سلطانشاه پس از ناکامی‌های سیاسی و نظامی، ناگزیر شد قدرت سوم منطقه یعنی غوریان را بیازماید و نزد سلطان غور غیاث‌الدین رود. در این سال‌ها ستاره اقبال سلطان غور در اوج بود. او با پیروزی بر غزنویان و تصرف غزنه و نواحی پیرامون آن (۵۶۹ق) و تصرف هرات (در سال ۵۷۱ق) به

شهرتی بزرگ در خراسان دست یافته بود. پیروزی‌های درخشان او موجب شد تا سلطان‌شاه اسباب رهایی گرگانج را در غور جستجو کند. اما غیاث‌الدین که فردی سیاستمدار و محتاط بود، به‌رغم پذیرایی باشکوه از سلطان‌شاه از هر گونه کمک نظامی خودداری کرد و به قول ابن‌اثیر با سیاست و زبان بازی سلطان‌شاه را معطل ساخت و به سنت سلاطین برای پناهنده خود اقطاعی به وجه مهمان تعیین کرد.^{۱۱۲} البته تلاش‌های دیپلماتیک تکش و اعزام سفیر به دربار غوریان نیز از دیگر عوامل ناکامی سلطان‌شاه در ایجاد اتحاد سیاسی - نظامی علیه برادر تاجدارش بود.

سلطان‌شاه با توجه به شخصیت ناآرامش، برای بار چندم بخت خود را با رفتن به دربار بلاساغون نزد قراختائیان آزمود. احتمالاً این حادثه بین ۵۷۲ تا ۵۷۴ ه‍.ق اتفاق افتاده است. در این سال‌ها میان خوارزمشاه و گورخان قراختایی بر سر میزان خراج، شکل پرداخت و نوع رفتار عاملان مالی و سیاسی قراختایی در گرگانج اختلافی بروز کرده بود^{۱۱۳} که به کشته شدن هیأت سیاسی و عاملان مالی قراختایی انجامیده بود. سلطان‌شاه به محض شنیدن این خبر، دربار غور را به قصد بلاساغون ترک گفت و به قول جوینی این «مکاوحت» را از نشانه‌های «امارات و دولت خویش پنداشت»^{۱۱۴}. البته قراختائیان نیز به نوبه خود منافع آنها را در «استحضار» سلطان‌شاه می‌دیدند و او را از غور به دربار خود طلب می‌کردند.^{۱۱۵}

قراختائیان که درصدد تحصیل جای پای در خراسان بودند، با درخواست سلطان‌شاه مبنی بر واگذاری تعدادی نیرو برای ادامه تکاپوی نظامی موافقت کردند. این نیروی قراختایی هسته اولیه سپاه سلطان‌شاه را طی پانزده سال بعد فراهم ساخت. بنا به گزارش جوینی، سلطان‌شاه پس از کسب پیروزی‌هایی در خراسان و تصرف مرو سپاه قراختایی را بازگرداند.^{۱۱۶}

در این دوره کوتاه پرتلاطم، تکش سیاست مداخله محدود خود را در بخش شمال غربی خراسان به‌ویژه در نواحی دهستان و بخش شمالی یعنی نسا، ابیورد و خبوشان به اجرا درآورد. این مناطق جزء قلمرویی محسوب می‌شد که به‌طور سنتی میان خوارزمشاهیان و حکمرانان خراسان بر سر حاکمیت آن رقابت بود. در این دوره این شهرها در تصرف طغان شاه مؤیدی بود، اما ملک دینار غزنوی نیز از طریق سرخس به

تاخت و تاز در منطقه می‌پرداخت. سستی سلطه نظامی طغان شاه در شمال خراسان و ناآرامی‌های غزها دلیل محکمی بود برای آنکه تکش برای ایجاد کمربند امنیتی خوارزم این مناطق را به تصرف خود درآورد.

مرحله دوم: از پیروزی بر اتحاد نظامی قراختایی - سلطان‌شاهی تا مرگ طغان شاه

(۵۷۴-۵۸۱ق)

سیاست محوری خوارزمشاه در این مرحله، سیاست نفوذ و مداخله گسترده در خراسان بود. هر چند تکش گام‌های اولیه برای نفوذ به خراسان را در ایجاد کمربند باریک جنوب بیابان قراقوم (نسا، ابیورد و خبوشان) برداشته بود، اما گسترش تهدیدات سلطان‌شاه علیه منافع و متصرفات مؤیدیان نیشابور، به خودی خود زمینه مداخله خوارزمشاه را فراهم می‌ساخت. طغان شاه مؤیدی برای محدود ساختن حمله‌های گروه‌های پراکنده غز و حمله‌های سازمان‌یافته سلطان‌شاه، به دو قدرت بزرگ منطقه یعنی خوارزمشاهیان و غوریان متوسل شد. این همکاری برای غوریان سود کافی نداشت، اما خوارزمشاه علاوه بر رقابت و دشمنی شدید با سلطان‌شاه، قلمرو مؤیدیان را حیاط خلوت یا منطقه نفوذ مناسب خود می‌دانست. سقوط دولت مؤیدی در این مقطع به منزله تهدید مستقیم متصرفات خوارزمشاهی محسوب می‌شد. نکته مهم دیگر اینکه پیشروی سلطان‌شاه در محور سرخس - ابیورد باعث شد متصرفات جدید خوارزمشاه مورد تاخت و تاز قرار گیرد. به سخن دیگر، حضور فعال سلطان‌شاه تهدید دائمی برای خوارزمشاه بود. به این دلایل، خوارزمشاه به محض درخواست کمک طغان شاه قول همکاری و حمایت نظامی داد و عملاً نیز وارد نبرد شد. اما طغان شاه مؤیدی که گرفتار فزون‌خواهی دو برادر خوارزمی شده بود از درخواست کمک از خوارزمشاه پشیمان شد و از دریافت آن خودداری کرد و تکش نیز اصرار زیادی نکرد و سپاه خود را فراخواند. طغان شاه در برابر سلطان‌شاه جسور تنها ماند. این سیاست‌های اشتباه و ناشیانه طغان شاه، نشان داد که او نه قدرت جهانگیری پدر را داشت و نه جهانداری او را.

دو قدرت سلطان‌شاهی و طغان شاهی برای تصاحب سرخس با نیروی نابرابر در

نزدیکی آن شهر و در محلی به نام آسیای حفص صف‌آرایی کردند. سپاه ده هزار نفری طغان شاه در برابر سپاه سه هزار نفری سلطان‌شاه شکست خورد (چهارشنبه ۲۷ ذیحجه ۵۷۶). به‌رغم برتری نیروی انسانی و مالی سپاه مؤیدی در عرصه نبرد، قدرت فرماندهی، تصمیم‌گیری‌های درست و سرعت عمل، اصل غافلگیری و شبیخون نقشی مهم ایفا کرد. تعدادی از نیروهای مزدور ترک نیز به سپاه سلطان‌شاه پیوستند. نبرد آسیای حفص سرخس، زوال دولت مؤیدی و وابستگی آنرا به خوارزمشاه را تشدید کرد. از غنائم حاصل از این پیروزی، سلطان‌شاه سپاه خود را دوباره سازمان داد و قدرتی مضاعف به دست آورد و طوس و نواحی پیرامون آنرا نیز تصرف کرد. این موفقیت‌ها بار دیگر دو برادر را رو در روی هم قرار داد. زیرا نسا و ابیورد نیز اشغال نظامی شد، و این اعلان جنگ مجدد به خوارزمشاه بود.

پیشروی‌های سلطان‌شاه، تکش خوارزمشاه را به یک فعالیت دیپلماتیک بسیار گسترده از حکمران غور تا اتابکان آذربایجان، شروانشاهان و حکمران عراق واداشت. بخش قابل توجهی از این فعالیت‌های سیاسی در منشآت *التوسل الی الترسل* تألیف بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی منعکس شده است^{۱۱۷}. او با پی‌گیری سیاست نفوذ و مداخله گسترده درصدد برآمد اولاً اتحادی میان نیروهای منطقه‌ای مانند غوریان و مؤیدیان و نیروهای فرامنطقه‌ای مانند حکمرانان عراق عجم و آذربایجان و شروان شاهیان ایجاد کند تا سطح اتحاد سیاسی میان دولت‌های این مناطق را به اتحاد نظامی ارتقا دهد و جلوی نابسامانی سیاسی - نظامی ناشی از فعالیت‌های برادرش سلطان‌شاه را بگیرد. تکش این سیاست را تا زمانی پیش برد که برادرش فعالیت‌های نظامی خود را در بخش جنوبی خوارزم و در متصرفات مؤیدیان متمرکز ساخته بود. در این مدت روابط دیپلماتیک منظم میان دو دولت غوری و خوارزمی پدید آمده و چندین نامه از خوارزمشاه به سلطان غور برای هماهنگی سیاسی و عملی ارسال شده بود^{۱۱۸}.

سلطان‌شاه با زیرکی و سیاستمداری مانع این اتحاد شد و با اعزام سفیر به دربار برادرش درصدد برآمد تا مشکلات سیاسی میان خود و او را حل و فصل کند. تکش در پی قرارداد صلح، لشکرکشی بهار ۵۷۷ق به خراسان را لغو کرد. البته هر دو برادر بر ناپایداری این عهد و پیمان آگاهی داشتند، اما هر دو خود را کامیاب عرصه

دیپلماتیک می دانستند.

سلطان‌شاه پس از این پیمان، توسعه طلبی خود را در شرق یعنی قلمرو غوریان در منطقه بین دو رود هریرود و رود مرغاب ادامه داد. بادغیس، پوشنگ و هرات را به غارت داد و بخش‌هایی از این نواحی را در بهار ۵۷۷ق به تصرف آورد.

خوارزمشاه به دنبال صلح با برادر و لغو برنامه لشکرکشی بهاری - تابستانی به خراسان، متوجه ماوراءالنهر و تصرف بخارا شد. غیبت خوارزمشاه بار دیگر سلطان‌شاه ناآرام را به تعقیب سیاست غارتگرانه و ایزدایی در شهرهای خراسان واداشت و از محل غارت‌ها به استحکام دفاعی سرخس افزود و آنرا به سان دژی تسخیرناپذیر درآورد و بارو و خندقی عمیق و بسیط پیرامونش ایجاد کرد. هر چند مرو تختگاهش بود اما سرخس بزرگ‌ترین پادگان نظامی او به شمار می‌رفت و عملیات ایزدایی به شهرها و روستاها را از آنجا هدایت می‌کرد.

تکش خوارزمشاه پس از بازگشت به گرگانج از عملیات بخارا، بار دیگر فعالیت‌های دیپلماتیک خود را با غوریان از سر گرفت، اما سودی به دست نیاورد و در محرم (بهار) ۵۷۸ با سپاهی عظیم به خراسان حمله کرد و توانست پس از چند ماه نبرد پراکنده سرخس مهم‌ترین پادگان برادرش را تصرف کند. با این کار، نفوذ برادرش در پیرامون نیشابور پایان یافت. با تحلیل بردن قدرت نظامی سلطان‌شاه امنیت بخش مرکزی خراسان تأمین شد و حکومت دست‌نشانده طغان شاه از تعرضات ایمن ماند. تصرف سرخس راه ارتباطی و تجارتي نیشابور - مرو را هم در اختیار خوارزم شاه قرار داد.

سلطان‌شاه در سال ۵۸۰ق بار دیگر قلمرو مؤیدیان را مورد تاخت و تاز قرار داد. دلیل این حملات بروز نارضایتی اعیان و اشراف خراسان نسبت به سیاست‌های طغان شاه در وابسته کردن حکومت به خوارزمشاه بود. مردم نیشابور سیاست‌های تکش را نمی‌پسندیدند^{۱۱۹}. خوارزمشاه با سپاه ۵۰ هزار نفری در ۵۸۰ق به سوی خراسان حرکت کرد. این نخستین لشکرکشی بزرگ تکش به خراسان و مقدمه الحاق این سرزمین به متصرفات خوارزمیان بود. از آنجا که در منابع گزارشی از درگیری نظامی دو برادر دیده نمی‌شود، احتمال دارد سلطان‌شاه از رویارویی با سپاه عظیم برادرش اجتناب کرده است. اما مرگ طغان شاه در ۱۲ محرم ۵۸۱ فرصت را برای اقدامات

توسعه طلبانه تکش در خراسان فراهم ساخت.

مرحله سوم: از آغاز حکومت سنجر شاه مؤیدی تا مرگ سلطان شاه خوارزمی (۵۸۱)

تا ۵۸۹ق)

سیاست تکش خوارزمشاه در این دوره اشغال نظامی خراسان و ضمیمه آن به متصرفات خوارزم بود که با مرگ طغان شاه و بروز بحران داخلی در خراسان و تهدیدات نظامی سلطان شاه عملی شد. سنجر شاه پسر طغان شاه که کودکی بیش نبود تحت نظر اتابک منگلی بیک، امور حکومت را در اختیار گرفت. بحران سیاسی - نظامی دوره طغان شاه و پس از آن، سه جناح در درون ساختار قدرت مؤیدی ایجاد کرد؛ گروهی طرفدار استقلال و خودمختاری از خوارزمشاهیان بودند و تحت رهبری منگلی بیک قرار داشتند؛ دسته‌ای دیگر طرفدار سلطان شاه و گروهی دیگر متمایل به خوارزمشاه بودند.

رقابت‌های درونی سال‌های بحرانی موجب شکل‌گیری تفکرات و رفتارهای افراطی در داخل حکومت مؤیدی شد که به تصفیه حساب‌های خونین اتابک منگلی بیک انجامید^{۱۲۰}. بحران در حکومت مؤیدی، طمع همسایگانش را بار دیگر برانگیخت. منگلی بیک از دو سو تحت فشار نیروهای خارجی یعنی خوارزمشاه و سلطان شاه بود. او برای برون رفت از بحران، در عرصه داخلی سیاست سرکوب و مصادره و قتل، و در عرصه خارجی سیاست اجتناب از خوارزمشاه و تمایل به سلطان شاه را اتخاذ کرد. بحران سیاسی حکومت مؤیدی، مناسبات نسبتاً آرام میان سلطان شاه و خوارزمشاه را نیز دچار تلاطم و بحران ساخت، زیرا هر دو چشم طمع در نیشابور داشتند. سلطان شاه در پی ترغیب و وعده همراهی تعدادی از امیران پناهنده مؤیدی دندان طمع توسعه طلبانه خود را تیز کرده بود؛ و از سوی دیگر، خوارزمشاه نیز متصرفات مؤیدی را متعلق به خود می‌دانست. به سخن دیگر، نیشابور کمر بند امنیتی خوارزم بود و بحران در این منطقه به منافع تکش در خراسان آسیب می‌زد. از این رو، در اوایل سال ۵۸۲ق به قصد نیشابور حرکت کرد. سلطان شاه به حمایت از مؤیدیان پرداخت و پایتخت برادرش گرگانج را محاصره کرد تا از پشت جبهه به خوارزمشاه فشار بیاورد،

اما موفق به تصرف آن نشد. در مقابل تکش نیز به جای نیشابور، پایتخت سلطان‌شاه یعنی مرو را محاصره کرد. اما با متصرف شدن سلطان‌شاه از ادامه محاصره گرگانج و بازگشت او به مرو، خوارزمشاه نیز از مرو دست کشید و راهی نیشابور شد و در ربیع‌الاول (اوایل تابستان) ۵۸۲ق به محاصره نیشابور پرداخت. سنجر شاه و منگلی بیک پس از دو ماه محاصره ناگزیر تن به شروط خوارزمشاه دادند.^{۱۲۱} پس از دور شدن خوارزمشاه نوبت لشکرکشی سلطان‌شاه به نیشابور و سبزوار بود که محاصره شهر با میانجیگری یکی از صوفیان به نام شیخ احمد بدیلی منتفی شد. نیشابور زمستان سال ۵۸۲ق را با آرامش سپری کرد، اما با فرا رسیدن بهار، نوبت لشکرکشی خوارزمشاه به خراسان شد. او که طبق سنت چند ساله اخیر، بهار و تابستان را با حمله به خراسان به پایان می‌برد، روز جمعه ۱۴ محرم ۵۸۳ نیشابور را محاصره کرد و پس از دو ماه در روز سه‌شنبه هفتم ربیع‌الاول ۵۸۳ شهر را گشود. این نخستین بار بود که تکش شهر را با قدرت نظامی تسخیر می‌کرد، حتی در دوره آغاز تابعیت مؤیدیان در سال ۵۷۶ق خوارزمشاه وارد نیشابور نشده بود.^{۱۲۲}

تکش سیاست مدارا در پیش گرفت، اما منگلی بیک سردسته مخالفان دستگیر و کشته شد. اموالی که از اشراف و اعیان به زور مصادره شده بود، به صاحبانش برگردانده شد. این سیاست در جلب و جذب قلوب نیشابوریان بسیار مؤثر واقع شد. خوارزمشاه پس از سر و سامان دادن به شهر، پسر بزرگش ملک‌شاه را به حکومت آنجا گماشت. سنجر شاه و مادرش به گرگانج منتقل شدند. تکش دخترش را به ازدواج سنجر شاه درآورد و با مادر او نیز ازدواج کرد. اما اندکی بعد به دلیل افشا توطئه آنها در تحریک نیشابوریان سنجرشاه نابینا شد و چندی بعد در سال ۵۹۵ق درگذشت.^{۱۲۳} به این ترتیب خوارزمشاهیان حکومت سی ساله مؤیدیان بر نیشابور و بخشی از خراسان را برانداختند و قلمرو آنان را ضمیمه حکومت خود کردند. البته این حلقه، نخستین حلقه از زنجیره خاندان‌هایی محلی است که خوارزمیان نابود کردند.

با نابودی مؤیدیان دو حکومت خوارزمی (سلطان‌شاه و تکش) رو در روی هم قرار گرفتند، اما تکش نمی‌خواست سلطان‌شاه را براندازد، زیرا وجود حکومت او را برای ایجاد تعادل قدرت در منطقه به‌ویژه جلوگیری از قدرت‌گیری غوریان لازم می‌دانست.

از این رو، برای تنش زدایی در روابط خود با برادرش، اقدام به اعزام سفیر به مرو کرد. واقعیت آن است که تکش بیش از سلطان‌شاه نیاز به آرامش داشت و به این دلیل در قرارداد صلح پیش قدم شد. از سوی دیگر، تکش به رغم برتری‌های نظامی در منطقه، در قرارداد صلح برخی از شهرهای خراسان از جمله زم (جام)، باخرز و زیر پل را از روی «دوستکانی» به سلطان‌شاه واگذار کرد. در مقابل سلطان‌شاه نیز تعدادی از ارکان حکومتی را که منگلی بیک دستگیر و نزد سلطان‌شاه اعزام کرده بود، آزاد ساخت.

اقامت خوارزمشاه در خراسان بیش از یک سال به طول انجامید و روز سه‌شنبه ۱۸ جمادی‌الاول ۵۸۵ در مرغزار رادکان طوس بر تخت سلطنت نشست. این عمل نمادین او به معنی اعلام سلطنت به خراسان و الحاق رسمی آن به خوارزم بود. برخی از امیران مستقل خراسان که تا آن زمان به سلطه خوارزمیان پاسخ مثبت نداده بودند، اعلام تابعیت کردند^{۱۲۴}. در واقع صلح تکش با برادرش به معنای به رسمیت شناخته شدن سلطه تکش بر خراسان از سوی سلطان‌شاه بود.

همان‌طور که گفته شد، تکش از حکومت برادرش برای کنترل قدرت فزاینده غوریان بهره می‌گرفت. از این رو، هر گاه میان دو برادر صلح واقع می‌شد، روابط سلطان‌شاه و غوریان بحرانی می‌شد و متصرفات خراسانی غوریان گرفتار عملیات ایدایی و تاخت و تازهای غارتگرانه سلطان‌شاه می‌شد^{۱۲۵}.

جنگ سرنوشت‌ساز میان سلطان‌شاه و غوریان در سال ۵۸۸ ق در منطقه‌ای میان دزق و مروالرود به نام پنجه در گرفت. جنگ پنج ده با شکست سلطان‌شاه و کشته شدن تعداد کثیری از سپاهیان او به پایان رسید^{۱۲۶}. پیامدهای این شکست برای سلطان‌شاه بسیار سنگین بود، و چارچوب حکومتش از هم فرو پاشید. از جمله کوتوال قلعه سرخس به نام بدرالدین جعفر به دلیل سعایتی که از او نزد سلطان‌شاه شده بود، بیمناک گشت و وفاداران به سلطان‌شاه را دستگیر کرد و قلعه را تحویل خوارزمشاه داد. سلطان‌شاه نیز برای ترمیم خسارات وارده و با استفاده از غیبت برادرش به گرگانج حمله کرد، اما توفیق نیافت. شکست‌های پی‌درپی روحیه ناآرام او را آزار می‌داد و رفته رفته رنجورش می‌ساخت تا اینکه در شب چهارشنبه آخر رمضان ۵۸۹ درگذشت. با مرگ سلطان‌شاه تمامی متصرفات او به دست تکش افتاد، گویی تکش وارث ملک

برادر بود. بر اثر این حادثه قلمرو خوارزمشاه در خراسان از هرات تا مرو و مروالروود توسعه یافت. او پسران برادرش را تحت حمایت خود قرار داد و به هر کدام حکومت شهری را واگذار کرد. حکومت مرو را ابتدا به پسرش قطب‌الدین محمد واگذار کرد، اما زیاده‌خواهی ناصرالدین ملک‌شاه ولیعهد، خوارزمشاه را ناگزیر ساخت محل حکمرانی ملک‌شاه را از نیشابور به مرو منتقل کند و قطب‌الدین محمد به حکومت نیشابور منصوب گردد^{۱۲۷}.

مرحله چهارم: از مرگ سلطان‌شاه تا مرگ تکش (۵۸۶ تا ۵۸۹ق)

در این دوره خراسان یکی از ولایات اصلی خوارزمشاهیان به شمار می‌رفت. تا زمانی که خراسان در آشوب جنگ‌طلبی‌های رقبا به سر می‌برد، میزان مداخله تکش در مناطق مرکزی ایران و ماوراءالنهر کاهش می‌یافت. به سخن دیگر، میزان مداخله تکش در مناطق فوق‌تابعی از وضعیت سیاسی - نظامی خراسان بود. البته خراسان مطمع نظر غوریان نیز بود، که به تدریج روابط این دو همسایه را تیره ساخت. اما برخوردهای نظامی اندکی دیرتر و در زمان جانشین تکش یعنی سلطان محمد خوارزمشاه صورت گرفت.

۱. سیاست و اقدامات خوارزمشاه در ماوراءالنهر و ماوراء سیحون

پیش از ورود نیروی تازه‌نفس قپچاقیان به معادلات قدرت منطقه‌ای در اوایل دهه ۵۷۰ق، حکومت قراختایی نقشی اساسی در جهت‌دهی تحولات منطقه داشت. پیروزی اتحاد نظامی - سیاسی، قراختایی - قراختایی بر ایل ارسلان در سال ۵۶۶ق بار دیگر رشته‌های از هم گسیخته وابستگی خوارزم به بلاساغون - کاشغر را به هم پیوند داد. قراختاییان نسبت به این دولت مسلمان، همچون خراج‌گزار خود می‌نگریستند و به نظر نمی‌رسد جز دوری مسافت تفاوت عمده‌ای میان حکمران قراختایی سمرقند و بخارا و حکمران خوارزمی گرگانج قائل بودند. پرداخت خراج از دوره اتسز (حدود ۵۳۶ق) آغاز شد که پای قراختاییان را به معادلات قدرت منطقه‌ای باز کرد؛ و شکست سنجر از آنان در جنگ قطوان زمینه نفوذ سیاسی - نظامی آنها را در این

منطقه هموار ساخت.

قراختائیان در خوارزم برخلاف ماوراءالنهر سیاست توسعه‌طلبی ارضی و اشغال مستقیم نظامی را دنبال نکردند. اما بروز بحران جانشینی در گرگانج سلطه آنان را بر این منطقه تثبیت کرد؛ با این همه، باز هم سیاست اشغال نظامی را در برنامه‌های خود نگنجانده‌اند. حتی اگر جنگ ۵۷۷ق را نیز مورد توجه قرار دهیم، باز هم این خوارزمیان بودند که به دنبال تعرض نظامی به منطقه ماوراءالنهر از سوی متحدان قراختایی - قراخانی متوقف شدند. اما نگاه قراختائیان نسبت به خوارزمیان در چند دهه اخیر هیچ‌گاه از یک دولت تابع به دولت هم تراز و دوست تغییر نکرد. همین احساس وجود منافع در خوارزم، خواه ناخواه پای آنها را در معادلات قدرت داخل خوارزم و همچنین خراسان بازمی‌کرد. آنان در بخش غربی متصرفاتشان به دریافت خراج قناعت کرده بودند، زیرا بیشترین نگرانی آنان از شرق بود. به این دلیل پراکندن سپاهشان را از بلاساغون، کاشغر و فرغانه به صلاح نمی‌دیدند. عملیات نیروهای قراختایی در غرب ماوراءالنهر، خوارزم و خراسان بیشتر جنبه مأموریتی و ایذایی داشت تا به صورت اشغال دائمی و ایجاد پادگان نظامی.

موقعیت برتر قراختائیان در منطقه و احساس منافع آنها در خوارزم موجب گشت تا تکش در جنگ جانشینی بسان اسلافش از نیروهای آنها بهره‌مند شود. به این دلیل، به دنبال مرگ پدر و تهدید موقعیت سیاسی - نظامی‌اش از سوی سلطان‌شاه به نزد قراختائیان رفت و از آنها کمک خواست و آنها نیز استقبال کردند. هر چند در منابع روشن نیست که آیا سلطان‌شاه در تداوم وابستگی پدرش به دربار بلاساغون سفیری برای جلوس خود به تخت خوارزمشاهی اعزام کرده بود یا نه؟ پاسخ مثبت قراختائیان به درخواست مداخله در جنگ قدرت خوارزم نشان می‌دهد که آنها رضایت چندانی از این جابه‌جایی قدرت نداشتند؛ یا دست کم فرمانروایی که با قدرت نظامی آنان به تخت خوارزم نشسته باشد، بهتر می‌توانست منافع آنها را تأمین کند تا فرمانروایی که از مجاری قانونی و بدون مداخله قراختائیان به قدرت رسیده بود. قراختائیان در ترجیح منافع به حمایت از تکش پرداختند و دختر گورخان فرمانروای قراختائیان سپاهی را به فرماندهی همسرش فوما (قوما) برای یاری او اعزام کرد.^{۱۲۸}

سپاه متحد قراختایی - تکش با سرعت گرگانج را اشغال کرد. به نظر نمی‌رسد او بلافاصله نیروهای کمکی را مرخص کرده باشد، به‌ویژه پیروزی درخشانش در سال ۵۶۹ق در جنگ سوبرلی بر متحدان خراسانی - خوارزمی (مؤید آیه و سلطان‌شاه) نشان می‌دهد او از توانایی نظامی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. به‌هرحال، مداخله نظامی قراختائیان بار دیگر، سیطره آنان را بر خوارزمیان تجدید کرد.

سیاست تکش در ماوراءالنهر و ماوراء سیحون دچار پیچیدگی خاصی شده بود. یعنی فضای سیاسی - نظامی دوران اولیه حکومت پدرش در دوره او نیز تکرار می‌شد. او از یک سو، خود را غازی و حافظ منافع دین اسلام در ترکستان معرفی می‌کرد و از سوی دیگر به خاطر کسب قدرت، سیطره کفار را بر مسلمانان مجدداً برقرار ساخته بود. این تناقض میان رفتار و ادعای خوارزمشاه یکی از عواملی بود که موجب ناآرامی او می‌شد. اما به‌رغم آن، موجب نشد تا دست کم برای یک دهه بعد سیاست خصمانه‌ای علیه قراختائیان اتخاذ کند. فعالیت‌های برادرش سلطان‌شاه موجب می‌شد او سیاست احتیاط‌آمیز پرداخت خراج سالیانه را بدون هیچ‌گونه اعتراض علنی بپذیرد، تا بلکه بتواند با ایجاد متحدان سیاسی - نظامی در مازندران و خراسان و غور، فضای تکاپوهای برادرش را محدود سازد. بخشی از قدرت سیاست خارجی او معطوف به ایجاد همگرایی میان رفتار سیاسی سه دولت فوق صرف شد و توانست کمربند امنیتی مناسبی در قسمت جنوب و جنوب غربی قلمرواش ایجاد کند.

بخش دیگر از سیاست او معطوف به تقویت پادگان‌های نظامی و نظام خبرگیری و جاسوسی در ماوراء سیحون به‌ویژه در شهر جند بود. او برای تحکیم موقعیت نظامی خود در این منطقه پسر بزرگ و کاردانش ملک‌شاه را فرمانروای جند کرد. جند در سنت سیاسی خوارزمشاهان تختگاه دوم و ولیعهدنشین بود. هم‌ایل‌ارسلان و هم تکش مدتی را در این شهر حکمرانی کرده بودند. تکش در دهه اول سلطنتش در این منطقه سیاست تحکیم مواضع موجود را، با حفظ فضای سیاسی آرام و بدون تنش، در پیش گرفته بود. زیرا واقعیت آن است که او هنوز هیچ‌گونه آمادگی برای تعرض نظامی به ماوراء سیحون نیافته بود. تکش این سیاست را تا ظهور نیروی تازه وارد قپچاق دنبال کرد. با ظهور این قدرت و آغاز رقابت آنان با قراختائیان، تکش نیز به

بهره‌برداری از این مناسبات متشنج روی آورد.

۲. ورود قپچاقان به عرصه قدرت‌های منطقه‌ای و سیاست‌های خوارزمشاه

جابه‌جایی عناصر عشیره‌ای ترک از ترکستان تا ماوراءالنهر بر تحولات منطقه تأثیری پایا می‌گذاشت و در عین تسریع در پراکندگی جمعیت و تغییر بافت مناطق یکجانشین به نفع عناصر کوچ‌نشین، به دگرگونی حکومت‌ها و اتحادهای سیاسی - نظامی منطقه منجر می‌شد. هم‌زمان با زوال قدرت قارلوق‌ها و تضعیف نیروی غزها، نیروی جدید قپچاق به عرصه سیاسی - نظامی منطقه وارد شد و تأثیر پایداری بر تحولات نیم قرن بعدی ماوراءالنهر و خوارزم بر جای گذاشت. این نیروی تازه وارد برای تحصیل جای پای در منطقه مجبور شد به جناح‌بندی قدرت‌های منطقه‌ای بپیوندد. رقابت و ستیز قپچاقیان با متحدان قراختایی - قراخانی، آنها را به سوی یکی دیگر از قدرت‌های منطقه یعنی خوارزمشاهیان سوق داد. نزدیکی منافع و دشمن مشترک خوارزمیان و قپچاقیان موجب گشت تا اتحاد سیاسی - نظامی جدیدی علیه متحدان قراختایی - قراخانی شکل بگیرد. قپچاقیان برای کنترل راه‌های مهم تجارتي به‌ویژه جاده پست و سایر راه‌های فرعی منتهی به ترکستان مجبور به ستیز با دشمن دیرینه خود یعنی قراختائیان بودند.

برقراری رابطه دوستی میان خوارزمشاهیان و قپچاقیان بیشتر ناشی از تمایل قپچاقیان بود. منابع به صراحت به نقش قبایل ترک ماوراء سیحون در ایجاد اتحاد قپچاق - خوارزمشاهی اشاره نکرده‌اند، اما دشمنی آشکار آنان با قراختائیان را بیان کرده‌اند. احتمالاً آنها تحت فشار ترکان شرقی و قراختائیان بودند. در نامه‌ای که از دربار تکش به دربار اتابک پهلوان حکمران آذربایجان نوشته شده است، به صراحت به تاخت و تاز قپچاقیان در متصرفات قراختائیان تا شهر طراز اشاره شده است.^{۱۲۹} هدف قپچاقیان از اعزام سفیر به دربار خوارزمشاه نیز دریافت کمک‌های مالی و نظامی برای تداوم این حمله‌ها بود. البقرا حکمران قپچاقیان، یکی از امیران خود به نام فیران را همراه با پسر بزرگ خود نزد خوارزمشاه فرستاد. از متن نامه تکش چنین برمی‌آید که میان فیران و تکش خویشاوندی وجود داشت. تکش نیز ده تن از

فرماندهان خود را به سر فرماندهی پسرش ملکشاه حکمران جند به کمک آنها فرستاد.

تکش احساس می‌کرد تنها با همدستی با نیروهای ترکستان قادر است سلطه سیاسی - نظامی قراختائیان را تضعیف کند. از این‌رو، گردآوری سپاه فوق و اعزام آن برای کمک به قپچاقیان برای نبرد با متحدان قراختایی - قراختایی بود. تکش در نامه‌های خود چنین وانمود می‌کند که قپچاقیان به اطاعت او درآمده‌اند و آنرا مایهٔ تفاخر خود قلمداد می‌کند. اما به نظر می‌رسد، او این ادعا را به عنوان شیوه‌ای سیاسی در برابر رقبا و فرمانروایان همسایه همچون حکمرانان غور و عراق عجم و آذربایجان مطرح ساخته است.^{۱۳۰} واقعیت روابط آنها چیزی غیر از همدستی و همکاری دوستانه در برابر دشمن مشترک نبود. برخی از پژوهشگران معاصر مانند قفس اوغلی نیز با قبول این ادعاها، حادثهٔ تابعیت قپچاقیان را در سال ۵۷۷ق ذکر می‌کنند.^{۱۳۱} در حالی که اطاعت بخشی از قپچاقیان از خوارزمشاه مربوط به دوره جنگ‌های داخلی آنان است که چند سال بعد روی داد.

ابن‌اثیر و جوینی در گزارش‌های تاریخی خود، به تیرگی روابط قراختائیان و خوارزمیان به دلیل زیاده‌طلبی و عدم رعایت اصول سلطنت خوارزمشاهی اشاره کرده‌اند و آورده‌اند که خوارزمشاه دستور داد سفیر و همراهان او را به قتل برسانند.^{۱۳۲} به دنبال تیرگی روابط دو حکومت، سلطان‌شاه برادر خوارزمشاه به قراختائیان پناه برد و تلاش کرد از نیروی آنها برای کسب مجدد قدرت بهره گیرد. منابع اشاره دارند که او نزد قراختائیان چنین وانمود می‌کرد که دل خوارزمیان با اوست. فوما همسر فرمانروای قراختایی همچون دفعهٔ قبل مأمور به تخت نشاندن سلطان‌شاه بر تخت گرگانج شد. اما تکش با استفاده از نظام دفاعی سنتی خوارزمیان یعنی باز کردن رود و ایجاد باتلاق مانع پیشروی سپاه متحدان شد.^{۱۳۳} این پیروزی وجههٔ سیاسی - نظامی تکش را بالا برد و ناامیدی قراختائیان و سلطان‌شاه را از تحرکات نظامی علیه خوارزم افزایش داد. ابن‌اثیر این رویداد را ذیل وقایع ۵۶۸ق نقل کرده است، اما مشخص است که این رویداد می‌بایستی میان ۵۷۲ تا ۵۷۴ق اتفاق افتاده باشد. تکش، به‌رغم این پیروزی، مناسبات خود را با قراختائیان به هم نزد و همچنان بر تعهدات اوایل سلطنتش

نسبت به آنها وفادار ماند^{۱۳۴}. به نظر می‌رسد، حمایت خوارزمشاهیان از قپچاقیان در این دوره به صورت پنهانی و تاکتیکی، بازدارنده توسعه‌طلبی قراختائیان بود.

طولی نکشید که رابطه خوارزمشاهیان با قپچاقیان به هم خورد. شاید دلایل اصلی این امر نیز رفتار مهارنشده‌ی آنان در قبال خوارزمیان، تزلزل همبستگی قبیله‌ای قپچاقیان مسلمان و غیرمسلمان، و بروز جنگ قدرت در داخل اتحادیه قپچاق بوده باشد. تکش در عرصه روابطش با قپچاقیان بخشی از نیروی نظامی اوران را در داخل سپاه خود کرده بود و دسته‌ای نیرومند از آنان پدید آورده بود. اما احساس تعلق این نیرو به یک قدرت خارجی موجب نگرانی خوارزمشاه و سایر عوامل سپاه بود. بدیهی است آنان هر روز به دنبال امتیازات بیشتر بودند. از سوی دیگر، در داخل متصرفات قپچاقیان، ظاهراً میان بوغوزادگان و خاندان البقرا بر سر قدرت جنگ در گرفت. البدرک که از خاندان البقرا بود و خود را به حکومت شایسته‌تر از بوغوزادگان می‌دانست، برای تملک قدرت به خوارزمشاهیان متوسل شد. در رأس بوغوزادگان نیز فردی به نام قاتر (قادر) بوقو خان بود که متصرفات خوارزمیان را تهدید می‌کرد. در این جناح‌بندی دقیقاً مشخص نیست که قراختائیان چه نقشی داشتند و آیا در این جنگ قدرت جانب قاتر بوقو خان را گرفته بودند؟ تکش خوارزمشاه که مشغول پیشروی در عراق عجم و ساقط کردن سلجوقیان بود، از سوی قاتر بوقو خان در ناحیه جند به شدت تهدید می‌شد. این تهدید به حدی شدید بود که تکش را مجبور ساخت تا عملیات عراق را به فرزندان و فرماندهانش بسپارد و خود شخصاً عازم سرکوب عناصر صحراگرد قپچاق گردد.

تکش زمستان سال ۵۹۱ق را در گرگانج گذراند و در اواسط بهار به قصد جنگ با قاتر بوقو خان عازم جند شد. پادگان شهر جند پس از تغییر محل حکمرانی ولیعهد، ملکشاه، به نیشابور قدرت دفاعی خود را از دست داده بود. همچنین اشتغال به جنگ در سرزمین‌های عراق ایران نیز موجب کاهش نیروی خوارزمی در این منطقه شده بود. در جنگی که میان قاتر بوقو خان و تکش در روز جمعه ۶ جمادی‌الثانی ۵۹۱ درگرفت، خوارزمشاه شکست خورد^{۱۳۵}. این شکست پیامدهای نامیمون برای حکومت

تکش داشت. چه تنها یک شکست نظامی نبود، بلکه جبهه جدیدی بر روی آنان گشود که در سال‌های آتی نیز دغدغه مهم خوارزمیان شد و حتی در دوره سلطان محمد نیز اهمیت خود را نه تنها از دست نداد بلکه تهدیدات آن افزایش یافت و در نهایت به سقوط دولت خوارزمی انجامید.

خوارزمشاه در تدارک جبران شکست سال ۵۹۱ق، به مداخله در جنگ قدرت قپچاقیان برخاست و با حمایت از البدرک جبهه قاتر بوقو خان را ضعیف کرد. در جنگی که میان این دو قدرت روی داد قاتر بوقو خان ضعیف‌تر شد و بالأخره تکش در سال ۵۹۴ق او را شکست داد و به اسارت درآورد. نبرد قدرت میان دو مدعی قپچاقی حدود یک سال طول کشید تا اینکه قاتر بوقو خان سرانجام بر رقیب خود غلبه کرد.^{۱۳۶}

تکش در جبهه شرقی در برابر قراختائیان، سیاست اجتناب از درگیری را به عنوان راهکار اساسی در این جبهه در پیش گرفته بود. اتخاذ این سیاست نیز علاوه بر ضعف قدرت نظامی‌اش، به مشغله‌های جنگی و سیاسی در خراسان و عراق مربوط بود. با این‌همه، درگیری قراختائیان با غوریان در جنوب جیحون موجب شد تا خوارزمشاه سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود را در ماوراءالنهر ادامه دهد و در سال ۵۹۴ق پس از پیروزی بر قاتر بوقو خان شهر بخارا را تصرف کند. هر چند این شهر مدت طولانی در دست خوارزمیان باقی نماند، ولی نشان داد که قدرت خوارزمی رویکرد توسعه‌طلبانه خود را در ماوراءالنهر از دست نداده است.

۳. سیاست و اقدامات تکش در عراق عجم و جبال

خوارزمشاهیان از دهه ۵۶۰ق به بعد به نواحی مرکزی متصرفات سلجوقیان توجه نشان دادند. ارسال سیاست نفوذ و تهاجم محدود را در پیش گرفت، اما به‌رغم تصرف ری، توفیقی در تداوم حضور نظامی در این منطقه نداشت. تکش بلافاصله سیاست پدر را در پیش نگرفت و سیاست توسعه‌طلبی ارضی خود را با توجه به اهمیت جغرافیایی، نظامی، اقتصادی و سیاسی مناطق پیش می‌برد. خوارزم، خراسان، ماوراءالنهر و بعد عراق به ترتیب یکی پس از دیگری مطرح می‌شد. تکش نیز همچون

اسلافش در تعقیب سیاست‌های خود دوست و دشمن دائمی نداشت. او با قراختائیان، اسپهبدان، غوریان و اتابکان به مناسبت‌های سیاسی - نظامی طرح دوستی می‌ریخت و به اقتضای مطامع خود دست از اتحاد می‌کشید. از این لحاظ می‌توان تکش را یک حکمران عمل‌گرا به تمام معنی تلقی کرد، که بر اسلاف و اخلافش برتری داشت. همین ویژگی نیز موجب شد تا او حکومت ضعیف و دست‌نشانده خوارزمشاهی را به مقام امپراتوری ارتقاء دهد. او با آینده‌نگری و تدبیر سیاسی - نظامی از فرصت‌ها به خوبی بهره‌برداری می‌کرد، چندان‌که از سال ۵۸۷ تا ۵۹۰ عملاً در چند جبهه به طور همزمان درگیر شد. از یک سو، قراردادهای صلح ناپایدار با برادرش امضاء کرده بود که عملاً طرفین پایبندی جدی به آن نشان نمی‌دادند و با تهدید نظامی پایتخت‌های همدیگر نقض می‌شد. از سوی دیگر، به دلیل فعالیت‌های سیاسی - نظامی غوریان علیه خوارزمشاهیان، روابطش با آنها تیره شده بود. در ماوراءالنهر نیز فعالیت‌های ترکان قپچاق و قراختائیان بر پیچیدگی امور می‌افزود، و بحران عراق عجم نیز مزید بر این مسائل بود. تکش توانست در این دوران بحرانی، سکان سیاست را با درایت به دست گیرد و بحران‌ها را به نفع خود پایان دهد. با توجه به سیر تحولات، می‌توان سیاست تکش را در عراق عجم و جبال در سه مرحله تقسیم‌بندی کرد: مرحله اول: پذیرش برتری سلجوقیان و برقراری دوستی متقابل با اتابکان آذربایجان به عنوان متولی اصلی حکومت سلجوقی بود. این سیاست تا سال ۵۸۸ق ادامه یافت. برای تشریح و تبیین سیاست و اقدامات تکش در این مرحله چهار نامه از تکش به شمس‌الدین محمد پهلوان اتابک آذربایجان در دست است که در کتاب *التوسل الی الترسل* مندرج است. منابع دیگر مانند ابن‌اثیر و جوینی نیز اطلاعات اندکی در اختیار قرار می‌دهند و داده‌های سایر منابع نیز اغلب تکراری است. در این نامه‌ها علاوه بر سطح روابط میان دو حکومت خوارزمی و اتابکان آذربایجان، اطلاعات مبسوطی دربارهٔ تحولات منطقهٔ ماوراءالنهر و ترکستان و خراسان انعکاس یافته است. اما از لابه‌لای گزارش منابع تاریخی می‌توان دید که روابط آنها تا سال ۵۸۸ق حسنه باقی ماند. البته چند سال پیش از این تاریخ اتابک پهلوان درگذشت و برادرش قزل ارسلان اتابک جای او را گرفت. اما سیاست خوارزمشاه در این مرحله تغییر نیافت.

نکته قابل تأمل این است که در این دوره هیچ نامه‌ای از سوی تکش به سلطان سلجوقی ثبت نشده است.

مرحله دوم: از دعوت قتلغ اینانج، فرزند قزل ارسلان، از خوارزمشاه برای مداخله در امور عراق و اعزام نیرو در سال ۵۸۸ق آغاز می‌شود و تا مرگ تکش در ۵۹۶ق ادامه می‌یابد. پیش از تشریح سیاست و اقدامات تکش در این منطقه لازم است مختصری دربارهٔ اوضاع نابسامان عراق از درگذشت اتابک پهلوان در سال ۵۸۱ تا ۵۸۸ق بیان شود تا زمینه تحلیل سیاست و اقدامات تکش بیشتر فراهم شود.

۴. وضعیت بحرانی عراق عجم و جبال و تکاپوی جناح‌های قدرت در آن

اتابکان آذربایجان با بهره‌گیری از ضعف سلطان سلجوقی بر او چیره شدند. شمس‌الدین محمد پهلوان دومین اتابک این منطقه بر ارسلان شاه و طغرل شاه کم‌سن‌وسال استیلای کامل داشت. مرگ اتابک پهلوان نقطهٔ پایان حکومت اتابکان بود. برکشیدگان اتابک درصدد برآمدند تا میراث او را از وارثانش بگیرند.^{۱۳۷} بحران سیاسی - نظامی حکومت سلجوقی پس از مرگ اتابک پهلوان دست‌کم از دو منشأ سرچشمه می‌گرفت: یکی فزون‌طلبی امیران نظامی و دیوانیان که به دنبال کسب و حفظ منابع خود بودند؛ و دوم بروز رقابت و منازعهٔ جانشینی در خاندان اتابک میان فرزندان او. خاندان اتابک به دو گروه تقسیم شدند: بخشی طرفدار اتابکی قزل ارسلان برادر اتابک بودند و سلطان طغرل سلجوقی نیز از این دسته حمایت می‌کرد؛ و دستهٔ دوم در اطراف اینانج خاتون همسر اتابک و خواجه عزیز وزیر و سایر امیران شکل گرفت که درصدد بر تخت نشاندن قتلغ اینانج پسر خاتون بودند. این دسته بر این عقیده بودند برای ترتیب امور باید با سلطان پیمان بست و او را از دستهٔ اول جدا کرد و قزل ارسلان را همچنان در اران و آذربایجان باقی گذاشت تا از تختگاه همدان دور باشد. اما آنچه موجب تزلزل نظر سلطان در حمایت از قزل ارسلان می‌شد، عشق‌بازی اینانج خاتون با سلطان طغرل بود. خاتون با این حربه نظر سلطان را در حمایت از قزل ارسلان متزلزل ساخت. تغییر موضع سلطان می‌توانست کفهٔ ترازو را به سوی خاتونیان سنگین کند، اما با وجود قزل ارسلان ثبات سیاسی در سطوح پایین‌تر از

مقام سلطنت عملاً ممکن نبود. قتلغ اینانج، نامزد اتابکی، نیز چنان شخصیت قدرتمندی نداشت که محور تحولات بعدی باشد. از سوی دیگر، اشتباهات سیاسی طغرل از جمله درگیر شدن در رقابت‌های درون نظام امارت و قتل چند تن از امیران، بیش از پیش امیران را نسبت به او بدبین ساخت.

در این جنگ قدرت، هر یک از جناح‌ها به دنبال جلب کمک‌های خارجی بودند. قزل‌ارسلان به سوی خلافت متمایل شد. خلیفه الناصر لدین‌الله که درصدد گسترش قلمرو حوزه فرمانروایی خلافت از عرصه معنوی به عرصه دنیوی بود، این جنگ را مغتنم شمرد و اتحادی علیه سلطان طغرل تشکیل داد که پیامد آن وقوع جنگی بود که به شکست خلیفه انجامید. سلطان با این پیروزی، بار دیگر سیاست تصفیة سپاه را از امیران نامطمئن آغاز کرد. این اشتباه، نتایج درخشان جنگ را از بین برد. قتلغ اینانج نیز از سلطان جدا شد. سلطانیان همدان، اینانجیان ری و ارسلانیان آذربایجان را پایگاه عملیات نظامی سیاسی خود قرار دادند. اینانجیان نیز تحت تأثیر فضای سیاسی به یک بازی سیاسی پیچیده و خطرناک دست زدند و از تکش خوارزمشاه کمک خواستند.^{۱۳۸}

تکش که از سال ۵۸۸ق با برادرش صلح کرده بود و این زمان عملاً مشکلات موجود در خراسان در حال فروکش بود، دعوت اینانجیان را برای تصرف عراق عجم از دست سلطان طغرل غنیمت شمرد و بلافاصله از مسیر گرگانج — دهستان — نیشابور راهی عراق عجم شد. اما اینانجیان به‌زودی از دعوت خود پشیمان شدند و از حضور در اردوی تکش خودداری کردند.^{۱۳۹}

۵. لشکرکشی تکش به عراق عجم

خوارزمشاه با سپاهی انبوه روانه ری شد و در بهار ۵۸۹ق این شهر را تصرف کرد و قلعه طبرک را که مهم‌ترین پایگاه مدافعان از نظر تعداد سپاهی و تجهیزات جنگی بود، گشود و غنائم زیادی نصیب سپاهیانش شد. او تابستان را در این منطقه گذراند. بنابر گزارش جوینی، ظاهراً آب و هوای گرم منطقه با روحیات سپاهیان خوارزمی که به هوای سرد و معتدل عادت داشتند، سازگاری نداشت. از این‌رو، تعدادی از سپاهیان

را از دست داد^{۱۴۰}. احتمالاً دسته‌های پراکنده سپاه خوارزمی گرفتار جناح‌های مختلف سلجوقیان می‌شدند. زیرا خوارزمیان بارها در خراسان عملیات نظامی داشتند که آب و هوایش تفاوت محسوسی باری ندارد. خوارزمشاه برای جبران هزینه‌های لشکرکشی به مصادره اموال کارگزاران محلی پرداخت. سلطان طغرل که درصدد بود تا از هر طریق ممکن از پیشروی خوارزمشاه بدان جلوگیری کند، به محض استماع «وحشت» بین خوارزمشاه و قتلغ اینانج، درصدد برآمد تا حسن نیت خود را با ارسال هدایا و اعزام سفیر نشان دهد.

تکش پس از دستیابی به اهداف خود در ری از پیشروی در آذربایجان و عراق عجم و جبال خودداری ورزید و امیر طمغاج خوارزمی سپهسالار را به حکمرانی ری گماشت و به خوارزم بازگشت^{۱۴۱}.

با بازگشت تکش به خوارزم، سلطان سلجوقی ضمن فشار بر قتلغ اینانج، با نقض توافق‌ها^{۱۴۲}، متصرفات جدید خوارزمشاه را مورد حمله قرار داد. احتمالاً طغرل در اواخر سال ۵۸۹ یا اوایل ۵۹۰ق با چند ماه فاصله ری را طی عملیات جنگی که در خوار ری درگرفت، تصرف کرد. نتیجه جنگ برای خوارزمیان بسیار مصیبت‌بار بود. امیر طمغاج خوارزمی به قتل رسید و تعدادی از امیرانش نیز دستگیر شدند. بقیه سپاه و امیران نیز تحت تعقیب سلطان سلجوقی به نواحی گرگان، بسطام و دامغان فرار کردند^{۱۴۳}.

سلطان طغرل از این پیروزی نتوانست برای قوام حکومتش بهره‌مند شود. زیرا سیاست‌های اشتباه بار دیگر مخالفانش را علیه او همداستان ساخت. از جمله این سیاست‌ها قتل اینانج خاتون همسرش بود. برای تصفیه مجدد عناصر مشکوک و مخالف که حتی وزیرش معین‌الدین کافی نیز از آن در امان نماند. رقبا و دشمنان سلطان از ترس قدرت‌گیری مجدد او، باز هم از خوارزمشاه برای لشکرکشی به عراق عجم دعوت کردند.

تکش در اوایل سال ۵۹۰ق به سرعت از نیشابور به ری آمد. سلطان طغرل نیز که قصد حفاظت از شهر ری را در برابر خوارزمیان داشت به سوی این شهر رفت. او درحالی که هنوز دسته‌های متعدد سپاه سلجوقی به صحنه نبرد نرسیده بودند، حمله

را آغاز کرد و همین عامل نیز به تضعیف قدرت نظامی وی انجامید. سلطان با اندک سپاه خود پیش از برخورد با خوارزمیان با سپاه عراقیان و اتابکان به فرماندهی قتلغ اینانج که جلوتر از خوارزمیان بودند برخورد کرد و در نهم ربیع الاول ۵۹۰ به قتل رسید^{۱۴۴}. خوارزمشاه در چهارم رجب ۵۹۰ به همراه نیروی عراقی وارد همدان پایتخت سلاطین متأخر سلجوقی شد. به این ترتیب با لشکرکشی دوم، قلمرو خود را از خراسان تا اصفهان توسعه داد. تکش دستور داد در همدان کاخی بنا کنند و فرماندهانش نیز به تبعیت از او به ساختن کاخ‌هایی پرداختند، اما او هیچ گاه درصدد سکونت دائمی در این منطقه برنیامد بلکه اقامت در خوارزم را ترجیح می‌داد. خوارزمشاه پس از سامان دادن امور، حکومت ری را به عنوان چهار راه تجارتی و نقطه مهم و راهبردی به پسرش یونس خان، اصفهان را به قتلغ اینانج، همدان را به قراقز اتابکی و قلعه فرزین را به شمس‌الدین مبارک واگذار کرد.

هر چند توزیع این مناصب نشان می‌داد که خوارزمشاه سیطره خوبی بر اوضاع پیدا کرده است، اما این برتری بسیار سطحی و فاقد تضمین لازم بود. زیرا به محض بازگشت خوارزمشاه به گرگانج به واسطه فرا رسیدن زمستان و لزوم نظارت دقیق‌تر بر مرزهای شرقی و دفع شورش‌های خراسان، وضع دگرگونه شد و پنج قدرت در عرصه سیاست عراق عجم فعال شدند: قدرت‌های داخلی از خاندان اتابک آذربایجان و عراق (ارسلانیان و اینانجیان و عراقیان) و دو قدرت خارجی یعنی خلافت و خوارزمشاهیان.

از میان جناح‌های پنجگانه، عراقیان پراکنده‌تر بودند. این جناح را امیران نظامی حامی طغرل، رهبری می‌کردند که با سلطه خلیفه و خوارزمشاه بر منطقه مخالف بودند، اما تحت فشار نظامی خوارزمشاه تن به سیطره او داده بودند. تعیین رهبری و فرماندهی واحد بر این جناح، برخلاف جناح‌های پیشین امری دشوار بود. اما می‌توان گفت که ملک‌الامرا الغ باربک آیه تا حدودی نقش محوری داشت که با تصرف قلعه فرزین در نزدیکی قزوین از دست عمال خوارزمی، مرکز فرماندهی خود را در آن قرار داده بود و حتی خوارزمشاه نیز در لشکرکشی سوم نتوانست آنرا تصرف کند و حکمرانی او چند سال دیگر نیز ادامه یافت^{۱۴۵}. برخی از امیران نظامی همچون

امیر قراقز اتابکی حکمران همدان از سوی خوارزمشاه نیز با این جناح همراهی و همفکری می‌کرد. راوندی از او به عنوان شخصیتی مثبت، علم‌دوست و اصلاح‌طلب و رعیت‌نواز یاد کرده است.^{۱۴۶}

با بازگشت خوارزمشاه در اواخر سال ۵۹۰ق به خوارزم این جناح‌ها در منطقه فعال شدند. گام اول عصیان را عراقیان برداشتند. تصرف قلعه فرزین، شورش قراقز اتابکی حکمران همدان و همدستی با امیر الغ باربک چند ماه پس از بازگشت تکش، آرایش نظامی سطحی منطقه را به هم ریخت. در این عصیان اینانجیان نیز با آنان همراه شدند و در همدان گرد آمدند.

نخستین درگیری میان خوارزمیان با دو جناح وارث سلجوقی (اینانجیان و عراقیان) در سال ۵۹۱ق در حد فاصل دیه محمدی و سامین درگرفت. عراقیان شکست خوردند و اتحاد متزلزلشان از هم پاشید. درگیری‌های پراکنده سپاه عراقی با دسته‌های نظامی خوارزمی که از سوی یونس خان پسر خوارزمشاه اعزام می‌شد، مدتی ادامه یافت. تعقیب و گریز این دسته‌ها موجب وارد شدن ویرانی‌های گسترده به شهرها و روستاها شد.^{۱۴۷}

با شکست اینانجیان و عراقیان، آنان ناگزیر شدند به سوی جناح بغدادیان متمایل شوند تا بلکه با کمک آنان معادلات نظامی - سیاسی منطقه را به نفع خود تغییر دهند. هر چند متحدان توانستند سپاه خوارزمی را برای بار دوم از عراق عجم اخراج کنند، همکاری متحدان دیری نپایید. زیرا بغدادیان نیز همچون خوارزمیان به غارت شهرها و روستاها پرداختند. رفتارهای تحکم‌آمیز بغدادیان با فرماندهان عراقی و اینانجی راه هرگونه همکاری و مماشات را مسدود ساخت. برخورد سرکوبگرانه بغدادیان ری، که ظاهراً شهر را با همکاری شیعیان تصرف کرده بودند، نقطه پایانی بر اتحاد آن دو بود. قتلغ اینانج و الغ باربک از بغدادیان جدا شدند. خوارزمیان نیز به سمنان و دامغان عقب نشستند تا با دریافت کمک بار دیگر به عراق عجم بازگردند. بغدادیان پس از تصرف ری به سوی همدان رفتند تا پایگاه اینانجیان را تصرف کنند. آنان برای بار سوم به خوارزمیان متوسل شدند. خوارزمیان نیز از این اتحاد مصلحتی استقبال کردند. به گزارش راوندی این اتحاد مصلحتی، توطئه‌ای بیش نبود که دختر سلطان

طغرل و زن یونس خان برای انتقام خون پدر از قتلغ اینانج طرح کرده بود^{۱۴۸}. اما باید گفت برای خوارزمیان اتحاد با اینانجیان، به رغم مصلحتی بودن، آلوده به توطئه نبود بلکه خوارزمیان برای شکست بغدادیان چاره‌ای جز همکاری با نیروهای مقیم و بومی منطقه نداشتند. رفتار زن یونس خان، لایه پنهان بازی قدرت بود که بعید نیست خارج از اراده خوارزمیان در جریان بوده است. پس از توافقی‌های اولیه، سپاه خوارزم که با سپاه مستقر در نیشابور حمایت می‌شد به عراق عجم حرکت کرد. در این میان قتلغ اینانج به دست خوارزمیان به قتل رسید، و با مرگ نابهنگام وزیر خلیفه (مؤیدالدین وزیر) در همدان سپاه او بی‌دفاع ماند. امیر میاجق فرماندهی لشکر خوارزم را بر عهده گرفته بود و ظاهراً یونس خان به دلیل بیماری این بار به عراق عجم بازنگشت.

عقب‌نشینی سپاه بغداد و درخواست نیروی کمکی میاجق برای تداوم حملات نظامی، سومین لشکرکشی خوارزمشاه را به عراق عجم در شعبان (تابستان) ۵۹۲ رقم زد. تکش در این لشکرکشی با مشکل خاصی مواجه نشد، زیرا فرماندهان خوارزمی راه عملیات را از طریق از بین بردن رقبا تا حدودی هموار ساخته بودند. با رسیدن سپاه اصلی خوارزم به همدان، مقاومت شهر درهم شکسته شد. تکش رفتار سیاستمداران خود را در همدان به نمایش گذاشت. او هم توانست شهر را بدون کشتار تصرف کند و وعده حمایت به اشراف و اعیان شهری داد و به وعده خود عمل کرد، و هم با مجازات سپاهیان خاطی خوارزمی، رفتار سپاهیان خود را کنترل کرد. از سوی دیگر، با آزادی امیران بغدادی که میاجق دستگیر کرده بود، پیام صلح به خلیفه فرستاد و خود را «بنده امیر المؤمنین» خواند. این اقدام خوارزمشاه باب مراوده با خلافت را باز کرد، اما رفت و آمد سفیران بر اختلافات آشکار آنها باز هم دامن زد و نشان داد که دوستی تکش با خلافت واقعی نیست. زیرا او از خلیفه درخواست کرده بود که خوزستان را که عاملان خلیفه اداره می‌کردند، به خوارزمشاه واگذار کند. این درخواست به این معنی بود که تکش نه تنها به متصرفات خود راضی نیست بلکه چشم طمع در متصرفات خلیفه دارد. به هر حال نطفه دشمنی خوارزمشاه و خلیفه در عراق عجم بسته شد. تکش میاجق را به فرمانده کل منطقه منصوب کرد و برخی از

مقامات محلی را نیز قدرت داد.

تحولات بعدی نشان داد که تکش در انتخاب و انتصاب شخصیت‌های تأثیرگذار بومی دچار اشتباهاتی شد. زیرا برخی مقامات دیوانی و شهری را از میان شخصیت‌های بدنام اما وفادار به خود برگزید. با عصیان میاجق علیه خوارزمشاه بار دیگر حکومت عراق عجم و جبال به‌طور موقت از دست خوارزمشاه خارج شد و لشکرکشی چهارم را ضروری کرد؛ اما به دلیل درگیری در جبههٔ قیپاقیان و قراختائیان نتوانست بلافاصله اقدام کند و در حدود دو سالی عراق در بحران و آشوب فرو رفت.

خوارزمشاه از اواخر سال ۵۹۴ق با پیروزی‌هایی که در جبههٔ شرق به دست آورده بود فراغتی به دست آورد و لشکرکشی چهارم را با تنبیه اسپهبد حسام‌الدین حکمران مازندران آغاز کرد. در کرمان نیز جنگ قدرت در گرفته بود، و از تکش کمک خواسته بودند. تکش پس از پیروزی بر اسپهبد به ری و همدان آمد و میاجق را تعقیب کرد. لشکرکشی چهارم بدون هیچ مانعی انجام پذیرفت و میاجق که در خود توان مقاومت نمی‌دید تسلیم شد.

پیامد لشکرکشی چهارم علاوه بر تصرف مجدد عراق عجم و جبال، منصرف شدن خلیفه از سیاست‌های توسعه‌طلبانه در این منطقه بود. خلیفه ناگزیر شد با اعزام سفیر و ارسال هدایا، برتری خوارزمشاه را در منطقه به رسمیت شناسد. تکش نیز برای قدردانی از حسن نیت خلیفه، لشکرکشی پر سر و صدایی علیه اسماعیلیان به راه انداخت. او برای سامان دادن به اوضاع عراق، پسرش تاج‌الدین علیشاه را به عنوان قائم مقام خود در عراق منصوب کرد و مقرش را نیز اصفهان قرار داد. لشکرکشی چهارم که آخرین و طولانی‌ترین حملهٔ خوارزمشاه به عراق عجم و جبال بود، حدود چهارده ماه طول کشید و او در دهم جمادی‌الثانی ۵۹۶ به خوارزم بازگشت. این لشکرکشی باز هم به تثبیت کامل موقعیت سیاسی - نظامی خوارزمیان در این منطقه نینجامید.

مرگ تکش در ۱۹ رمضان ۵۹۶ (چند ماه پس از بازگشت از عراق عجم) بار دیگر جناح‌های قدرت را در عراق فعال کرد. بحران سیاسی در گرگانج، درگیری خوارزمشاه با اسماعیلیه در خراسان، ناتوانی تاج‌الدین علیشاه والی عراق عجم در دفع دشمنان و

برقراری امنیت سیاسی - نظامی موجب شد تا رقبای خوارزمیان بار دیگر اتحاد سیاسی - نظامی‌های پیشین را از سر بگیرند. اتحاد عراقیان در اطراف اتابک ازبک با همکاری سایر امیران عراقی صورت گرفت. قوای خوارزمی عراق را تخلیه کردند و به گرگانج بازگشتند^{۱۴۹}.

خلاصه سخن آنکه تکش خوارزمشاه در طول هشت سال (۵۸۸-۵۹۶ق) که سیاست مداخله و تهاجم به عراق عجم را در پیش گرفته بود و چهار لشکرکشی به این منطقه انجام داد، هرگز نتوانست پایه‌های قدرت خود را در این منطقه استوار کند. ناکامی سیاسی او در عراق بخشی ناشی از عملکرد محدود نظامی در منطقه و عدم سرکوب کامل دشمنان و رقبایش، رویکرد عاطفی توأم با مهربانی با اتابکان آذربایجان و بخشی دیگر ناشی از بی‌تدبیری پسران خوارزمشاه و رقابت ستیزه‌جویانه امیران نظامی‌اش بود.

د - سلطنت سلطان محمد: دوره اوج و سقوط امپراتوری

۱. مشکلات سلطان در سال‌های آغازین سلطنت

سلطنت محمد خوارزمشاه، دوره‌ای پیچیده و متناقض ناماست. اوج‌گیری، انحطاط و سقوط امپراتوری در یک دوره بیست ساله رخ داده است که پدیده‌ای نادر میان حکومت‌های پیشین و پسین است. سلطان محمد با مرگ پدر با لقب علاءالدین به سلطنت نشست. البته او برای رسیدن به سلطنت، رقابت تنگاتنگی با برادر بزرگش ملکشاه داشت. تنها مرگ نابهنگام ولیعهد، محمد را به قدرت نزدیک ساخت. محمد پیش از سلطنت، حکمران شهر مهم جند بود. اقامت طولانی او در جند و عملیات نظامی در این منطقه، او را به ترکستان علاقمند کرده بود. به همین سبب، برخلاف پدر، سیاست تهاجمی در پیش گرفت. هرچند محمد به عنوان ولیعهد قانونی بر تخت نشست، ولی بدون مشکل نیز نبود. در این زمان سه گروه مدعی قدرت در خوارزم وجود داشت: یک دسته طرفداران خود علاءالدین محمد که اکثریت داشتند؛ دوم طرفداران شاهزاده متوفا، ملکشاه، که مهم‌ترین آنها هندو خان پسر ملکشاه بود و خود را جانشین قانونی پدر می‌دانست و حتی در دوره تکش نیز از واگذاری خراسان به

عمویش محمد اظهار نارضایتی می کرد. هندو خان کانون شورشی علیه عمویش ایجاد کرد، اما یک سال بیشتر نتوانست مقاومت کند و به غوریان پناه برد. گروه سوم را علیشاه برادر سلطان محمد همراه تعداد دیگری از شاهزادگان مانند اربوز خان رهبری می کردند. سلطان محمد در قبال آنها برخلاف گروه دوم سیاست سرکوب را در پیش نگرفت و کوشید از سیاست تطمیع در آرام ساختن آنها استفاده کند. اما در نهایت علیشاه شورش کرد و پس از شکست از برادر به غوریان پناه برد و مدتی در زندان آنها به سر برد و به اتهام توطئه علیه سلطان محمود بن غیاث‌الدین غوری به قتل رسید.

مسأله قدرت‌طلبی امیران عراق عجم و جبال، فزون‌خواهی قراختائیان و دسته‌بندی نظام دیوانی و شکل‌گیری دیوانسالار ریشه‌دار از دیگر مشکلات محمد بود.

۲. وضعیت خراسان در آغاز سلطنت خوارزمشاه و سیاست‌های او

فرار شاهزاده هندو خان به مرو و تلاش‌های نظامی سلطان محمد در سرکوب او، خراسان را وارد بحران سیاسی - نظامی کرد. سلطان با انتصاب تاج‌الدین علیشاه به حکومت نیشابور کوشید از گسترش بحران به مرکز و غرب خراسان جلوگیری کند، اما ضعف پایه‌های حکومت ناشی از تعارض ساختاری مانع از آن شد. خوارزمشاه چغر ترکی از ترکان قپچاق را به سرکوب هندو خان فرستاد، که نه تنها به تثبیت قدرت خوارزمشاهی کمکی نکرد بلکه با دعوت از غوریان برای حمله به خراسان زمینه مداخله آنها را فراهم ساخت.

سپاه غور با ۹۰ فیل جنگی در دو جبهه شروع به پیشروی در خراسان کرد. جبهه شمالی تحت فرماندهی امیر شهاب‌الدین و جبهه جنوبی تحت فرماندهی سلطان غیاث‌الدین و پسرش محمود بود. سپاه غور با جنگ و صلح شهرهای متعدد خراسان را تا نیشابور تصرف کرد. غیاث‌الدین برای سامان دادن به امور خراسان ضیاء‌الدین محمد پسر عمو و داماد خود را به نیابت از خود به حکومت خراسان گماشت و به او لقب علاء‌الدین داد.^{۱۵۰}

سلطان محمد که به تازگی بر تخت سلطنت تکیه زده بود در برابر سیاست‌های

توسعه طلبانه غوریان سیاست مرحله به مرحله و مبتنی بر شرایط و موقعیت را اتخاذ کرد:

مرحله نخست: واکنش سیاسی (دیپلماتیک)، این سیاست از زمان تاج‌گذاری تا ۱۵ ماه بعد یعنی اواخر سال ۵۹۸ق پیروی شد. سلطان محمد پس از تاج‌گذاری نامه‌ای ملتمسانه به سلطان غوری نوشت و کوشید از طریق جملات و کلمات احترام‌آمیز و فروتنانه از سیاست‌های توسعه طلبانه غوریان ممانعت به عمل آورد^{۱۵۱}. اما متواری شدن هندو خان به غور سیاست‌های دیپلماتیک خوارزمشاه را با ناکامی مواجه ساخت، و خوارزمشاه به‌رغم مکاتبات متعدد نتیجه‌ای به دست نیاورد.

مرحله دوم: سیاست دیپلماتیک، در آن نوعی اقتدار و خوداعتمادی وجود داشت، پس از بازگشت سلطان غور از خراسان اتخاذ شد. خوارزمشاه در نامه‌ای، که ابن‌اثیر آنرا ذکر کرده است، با نوعی تهدید با سلطان غور سخن می‌گوید^{۱۵۲} و غوریان را به تجاوزکاری متهم می‌کند. او حتی تهدید می‌کند که در صورت تداوم تجاوز غوریان، اتحاد نظامی با قراختائیان و ترکان قپچاق را در دستور کار قرار خواهد داد.

مرحله سوم: واکنش نظامی، لشکرکشی‌های متعدد غوریان (سه حمله) و خوارزمشاهیان (چهار حمله) به خراسان یکی از دوره‌های آشفته و بی‌سامان را در این منطقه رقم زد. تصرف خراسان به دست غوریان تشویش و اضطراب عمیقی در مردم ایجاد کرد. زیرا غوریان برای تأمین معاش سپاهیان و علوفه احشام خود فشار زیادی به مردم وارد ساختند. ساختن مجدد باروی نیشابور و اسکان سپاهیان در داخل شهر به دلیل سرمای زمستان که امکان برپایی اردوگاه خارج از شهر را نمی‌داد فشار مضاعفی بر مردم وارد ساخت. در حالی که نیشابوریان در دوره تکش زندگی آرامی داشتند، و عدم سخت‌گیری خوارزمیان موجب ایجاد الفت میان نیشابوریان و خوارزمیان شده بود^{۱۵۳}.

خوارزمشاه در تابستان و پائیز ۵۹۷ق ابتدا مرو و بعد نیشابور را مورد حمله قرار داد. سلطان در این حمله نیشابور را پس از دو ماه مقاومت تصرف کرد و امیر ضیاءالدین غوری را حرمت نهاد و او را برای برقراری صلح و مودت میان دو حکومت تعیین کرد.

لشکرکشی دوم خوارزمشاه یک سال بعد در ذیحجه ۵۹۸ انجام گرفت. این لشکرکشی، سیاست بازدارنده و تصرف پادگان‌های مهم در دروازه خراسان و رفع هر گونه تهدید نظامی علیه این منطقه بود. واقعیت آن است که همه خراسان در لشکرکشی اول محمد به تصرف درنیامده بود. شهر هرات هدف حمله دوم بود که پس از چهل روز محاصره بدون نتیجه پایان یافت، و سلطان غور به خراسان را آغاز کرد. سلطان محمد که در خود یارای مقاومت نمی‌دید به گرگانج عقب نشست، اما مرگ سلطان غوری در ۲۷ جمادی‌الاول ۵۹۹ مانع از آن گردید که خوارزمیان مورد تعقیب قرار گیرند. چون امیر شهاب‌الدین غوری برادر غیاث‌الدین بر تخت نشست، جنگ داخلی و حمله به هند مانع از توجه او به خراسان شد. از این رو، خوارزمشاه به لشکرکشی سوم به خراسان دست زد و نخست مرو را تصرف کرد. هرات نیز پس از ۱۸ ماه محاصره سقوط کرد. سقوط این شهر تبعات سیاسی - نظامی، اقتصادی و حیثیتی زیادی داشت. زیرا این شهر پایتخت خراسانی غوریان بود و به لحاظ اهمیت برای غوریان کم از غزنه نبود.

شهاب‌الدین غوری برای تحت فشار قرار دادن همه جانبه خوارزمشاه و تهدید تمامی متصرفات او در خراسان دست به ابتکار عمل جدیدی زد و به جای اینکه با سپاه خوارزم به طور مستقیم رویاروی شود، کوشید با دور زدن او در مرو از طریق جاده آمل - گرگانج پایتخت خوارزمشاهیان را تهدید کند. (اوایل سال ۶۰۰ ق مصادف با بهار).

با انتشار خبر تهاجم غوریان به گرگانج برای انتقام‌گیری نیروهای فعال شهر اعم از عالمان دین، زنان، بازاریان و سایر جماعت‌ها در دفاع از شهر لباس رزم پوشیدند. در بسیج عمومی دو تن نقشی مهم ایفا کردند: از درباریان ترکان خاتون مادر سلطان و از علما امام شهاب‌الدین خیوی؛ اولی با پول و تجهیز و تأمین مردم و دومی از طریق سخنرانی‌های مهیج و صدور فتوای جهاد برای دفاع از مردم و وطن به بسیج عمومی کمک کردند. بنابر گزارش جوینی، برانگیختن احساسات دینی و غیرت توده‌های مردم موجب ایجاد موج مردمی در دفاع از شهر شد و حدود هفتاد هزار نفر آماده نبرد شدند. سلطان محمد نیز برای گردآوری سپاهیان پراکنده‌اش نقیبان و

حاجیان را به شهرهای خراسان فرستاد. از سوی دیگر، از سیاست سنتی اسلافش در استمداد از قدرت قراختائیان بهره گرفت. دعوت قراختائیان به جنگ، نبرد دو جانبه غور و خوارزم را به یک جنگ بزرگ منطقه‌ای تبدیل کرد. زیرا قراختائیان از حکمرانان تابع خود مانند سلطان عثمان قراخانی فرمانروای سمرقند نیز دعوت کردند و روی خوارزم نهادند. سپاه غوری که به محاصره گرگانج پرداخته بود به محض شنیدن خبر حرکت سپاه قراختایی به سرعت از گرگانج دور شد. سپاه خوارزم که از عقب‌نشینی اضطراری غوریان به هیجان آمده بود، آنان را تا هزاراسپ تعقیب کرد و خسارات زیادی به سپاه غور وارد ساخت. تعداد زیادی از نیروهای آنان مقتول و تعدادی از امیران بزرگ غوری به اسارت درآمدند.^{۱۵۴}

سپاه غور هنگام عقب‌نشینی گرفتار حمله قراختائیان شد و به شکست سنگینی دچار گشت و تنها با وساطت سلطان عثمان از این مهلکه رهایی یافت. این شکست برای غوریان بسیار زیان‌بار بود، زیرا بخش عمده‌ای از توان نظامی خود را از دست دادند و قراختائیان نیز دایره نفوذ خود را تا نواحی جنوبی رود جیحون گسترده کردند.

سلطان خوارزمشاه پس از این پیروزی با اعزام سفیر به دربار غور خواهان صلح شد. از قراین چنین آید که احتمالاً غوریان متصرفات خوارزمیان را در خراسان به رسمیت شناختند. واقعیت آن است که سلطان غور توانی برای ادامه جنگ نداشت و به تبع آن در این مرحله تسلیم شرایط شده بود. هر چند او در ظاهر با خوارزمشاه طریق موافقت پیمود، ولی به دنبال فرصت انتقام می‌گشت.^{۱۵۵} اما قتل او ظاهراً به دست اسماعیلیان، حکومت غور را در بحران جاننشینی فرو برد و خوارزم را از جنگی دیگر نجات داد.

سلطان محمد که رقیب را درگیر بحران سیاسی - نظامی می‌دید، به لشکرکشی چهارم به خراسان و متصرفات غور در اواخر سال ۶۰۲ ق دست زد. این لشکرکشی که به صورت مستمر به این منطقه ادامه یافت، در حدود ده سال طول کشید تا اینکه همه متصرفات غوریان تحت تابعیت خوارزمیان قرار گرفت. حادثه ناگهانی قتل سلطان شهاب‌الدین غوری، حکومت خوارزمشاهی را به یک امپراتوری بزرگ بدل ساخت. البته باید اضافه کرد طولانی شدن تصرف این مناطق نشان می‌دهد که

خوارزمشاه توان زیادی نداشت بلکه این پیروزی‌ها بیش از آن که ناشی از قدرت نظامی او باشد به علت ضعف داخلی رقیب بود. مقاومت شهرهای خراسان همچون هرات و درگیری‌های خوارزمشاه در جبهه‌های ترکان و ماوراءالنهر و عراق عجم به این امر دامن می‌زد.

۳. سیاست خوارزمشاه در ماوراءالنهر و ترکستان

در سال‌های اول سلطنت خوارزمشاه تحولات بنیادین در آرایش سیاسی و نظامی ترکستان پدید آمده بود. قدرت یافتن چنگیز در مغولستان و سرکوب عناصر ترک و مغول رقیب و متواری شدن آنها به غرب، آرایش این منطقه را به هم زده بود. این نیروها از دو سو یعنی از طرف چنگیز و حکومت‌های موجود در ماوراء سیحون و ماوراءالنهر گیر افتاده بودند و برای حفظ موجودیت خود تلاش‌ها مضاعف می‌کردند. موجودیت آنها منوط به اسکان در ماوراء سیحون بود. در خراسان و خوارزم نیز حکومت متمرکز و نیرومند خوارزمشاهی قدرت می‌گرفت. علاوه بر نیروهای موجود در منطقه (قراخانیان، قراختائیان، قپچاقیان و خوارزمیان) قدرت تازه وارد یعنی بقایای نایمان‌ها نیز وارد عرصه شدند. سرعت تحولات منطقه موجب شد این قدرت نوظهور در عمر کوتاهش نقش‌های متضادی از حمایت تا دشمنی نسبت به قدرت‌های منطقه یعنی قراختائیان و خوارزمشاه بروز دهد. خوارزمشاه نیز در کمتر از سه سال رفتاری متضاد در برابر قراختائیان از خود نشان داد. پدیده بی‌ثباتی در عملکرد و رفتار سیاسی دامنگیر قدرت‌های با سابقه دیگر منطقه نیز شد.

گزارش‌های ابن‌اثیر و جوینی از سیاست‌ها و رفتارهای خوارزمشاه نسبت به قراختائیان مغشوش و آشفته است. آشفتگی منابع در تقدم و تأخر رویدادهایی مانند لشکرکشی نخستین خوارزمشاه علیه قراختائیان، اتحاد با آنها و لشکرکشی دوم، شورش بازماندگان قاتر بوقو خان حکمران قپچاقی در پیرامون جند و سایر رویدادهاست. سلطان محمد در مجموع از سال ۶۰۴ تا ۶۰۸ ق چهار لشکرکشی به ماوراءالنهر و ماوراء سیحون انجام داد. لشکرکشی‌های اول و دوم در سال ۶۰۴ و ۶۰۷ ق علیه قراختائیان و لشکرکشی سوم به منطقه جند، طراز و یغناق و دفع

قراختائیان از تجاوز به سمرقند در اوایل سال ۶۰۸ ق و لشکرکشی علیه سمرقند (تجاوز مجدد قراختائیان) در اواخر سال ۶۰۸ ق بوده است.

نتیجه لشکرکشی اول برای خوارزمشاه چندان خوشایند نبود، چه در این نبرد از قراختائیان شکست خورد. اما چون آنها با بحران مرزهای شمال شرقی خود روبه‌رو بودند نتوانستند از این پیروزی بهره‌برداری کنند. بستر سیاسی - اجتماعی لشکرکشی دوم در حالی آماده می‌شد که ورود نیروی جدید معادله قدرت و نظم سنتی را به هم زد و آن هم نایمان‌ها بودند. بروز رقابت میان کوچلوک (کوشلوک) نایمان و سلطان عثمان حکمران سمرقند بر سر ازدواج با دختر گورخان، بیش از پیش آرایش سیاسی - نظامی منطقه را به هم زد. جواب منفی گورخان به عثمان قراخانی موجب رنجیدگی او شد. از سوی دیگر، گورخان برای تأمین معاش نیروی جدید به فشار مالیاتی خود بر مناطق مسلمان‌نشین افزود. همچنین واگذاری ترمذ به سلطان عثمان از سوی خوارزمشاه زمینه تألیف قلوب را فراهم ساخت و به محض بروز نارضایتی میان او و گورخان، بلافاصله موجب نزدیکی دو قدرت قراخانی و خوارزمی شد.

با فروپاشی نظم سنتی منطقه و شکل‌گیری آرایش سیاسی - نظامی جدید، در منطقه بخارا، جنبش سیاسی - نظامی توده‌های مردم علیه اشرافیت سیاسی و دینی جامعه روی داد. این جنبش توده‌ای را سنجر نامی از یک خانواده فرودست رهبری می‌کرد. بر اثر این جنبش خاندان برهانی که چند سده ریاست و زعامت دنیایی و دینی بخارا را در دست داشتند و زیر قدرت قراخانی، سلجوقی و قراختایی به سر می‌بردند، برکنار شدند. نگرانی سلطان سمرقند از چنین جنبش‌های اجتماعی موجب شد تا او دست استمداد به سوی خوارزمشاه دراز کند.

عامل دیگر در تشدید خصومت خوارزمشاه علیه قراختائیان باز هم مسأله زیاده‌ستانی مالی، استخفاف سفیران و عاملان قراختایی در تختگاه سلطان بود. او از سال ۶۰۴ تا ۶۰۶ ق از پرداخت خراج استنکاف می‌ورزید، اما شکست سال ۶۰۶ ق بار دیگر قراختائیان را به برقراری سلطه سیاسی - نظامی بر خوارزم واداشت. با توجه به تغییر و تبدیلات در عرصه سیاسی - نظامی، سلطان خوارزم در اوایل سال ۶۰۷ ق (مصادف تابستان) به لشکرکشی دوم علیه قراختائیان مبادرت ورزید و از گذرگاه آمل

از جیحون گذشت. نخستین هدف سلطان سرکوب سنجر ملک و جنبش مردمی او در بخارا بود که با موفقیت انجام گرفت. او سپس همراه سلطان عثمان به طرف سیحون حرکت کرد و پس از عبور از سیحون (جیحون بناکت) در ربیع الاول ۶۰۷ع در منطقه ایلامش با قراختائیان درگیر شد و به پیروزی درخشانی نایل آمد.^{۱۵۶} این پیروزی قدرت خوارزمشاه را در منطقه مسجل ساخت و خوارزمشاهیان را از یوغ سلطه قراختائیان درآورد و این دولت را در بحران داخلی فرو برد، که در نهایت چند سال بعد به دست کوچک نایمان سقوط کرد. لشکرکشی سوم برای تنبیه خودسری‌های ترکان قیچاق و شورش فرزندان قاتر بوقو خان بود. این لشکرکشی برای دفع تهاجم قراختائیان به سمرقند بود. البته این هدف اتفاقی پیش آمد. سلطان از طریق بناکت به سوی سمرقند حرکت کرد. گورخان پس از شکست ایلامش و با استفاده از غیبت سلطان عثمان، برای تأمین هزینه‌های نظامی به این شهر حمله کرد تا بلکه با غارت خزانه‌های این شهر، وضع اقتصادی نابسامان خود را سامان دهد و سپاهی برای تجهیز در مقابل متمردان مانند کوچلوک آماده سازد. ناکامی در تداوم محاصره سمرقند به دلیل مقاومت مردم و انتشار پیشروی سلطان، قراختائیان را به جنگ با خوارزمشاه واداشت. خوارزمشاه برخلاف انتظار شکست خورد. براساس گزارش جوینی، سلطان مدتی را به طور ناشناس در میان قومی بیگانه به سر برد و بعد به گرگانج رفت.

با بروز بحران در سمرقند و شورش مردم علیه پادگان خوارزمی، سلطان به تنبیه آنها اقدام کرد که به لشکرکشی چهارم انجامید. سلطان شهر را پس از مقاومتی اندک تصرف کرد و دستور قتل عام داد.

رابطه کوچلوک خان و گورخان نیز در نتیجه بی‌ثباتی سیاسی رفتار آنها خراب شد، و کوچلوک توانست گورخان را شکست دهد و آن حکومت را ضمیمه حکومت خود سازد. حکومت نوپای نایمان‌ها مانعی مهم در گسترش فتوح سلطان در ترکستان بود و خواه ناخواه این دو قدرت را در برابر هم قرار می‌داد.^{۱۵۷} خوارزمشاه سعی داشت با دفع وقت از درگیری مستقیم با نایمان‌ها خودداری کند. در همین ایام نایمان‌های کوچلوک گرفتار یورش چنگیزیان شدند.

۴. سیاست خوارزمشاه در قبال عراق عجم، جبال و آذربایجان

تکاپوی نظامی تکش در طول چهار لشکرکشی به این منطقه برای سامان دادن به اوضاع آن کفایت نکرد. با روی کار آمدن سلطان محمد، او سیاست‌های منعطف پدرش را در قبال قدرت‌های محلی تغییر داد و حکومت‌هایی چون غوریان، قراختائیان و قراخانیان را برانداخت. با این اقدامات، جبهه‌های پشت سر خوارزمشاه از هر گونه تهدید خالی و او با آرامش بیشتر به تعقیب سیاست‌های توسعه‌طلبانه در عراق عجم روی آورد.

آرایش سیاسی - نظامی مرکز و غرب ایران در دوره سلطان محمد تداوم دوره تکش بود. در این زمان پنج قدرت در این منطقه فعال بودند: اتابکان آذربایجان که مدعی حکومت بر قلمرو سلجوقیان بودند؛ غلامان ترک اتابک پهلوان که با مرگ او به رفتارهای خودسرانه روی آورده بودند؛ سوم، اسماعیلیان الموت به رهبری جلال‌الدین حسن سوم که پس از اعلام قیامت توسط سلف خود این زمان به تمسک به شریعت بازگشته بود؛ چهارم خلافت عباسی؛ پنجم اتابکان سلغری فارس و اتابکان یزد. سلطان محمد در چنین فضای سیاسی وارد عرصه قدرت در عراق عجم، جبال و آذربایجان شد.

عراق عجم از مرگ تکش تا حمله سلطان محمد از دست خوارزمیان خارج شده بود. بنابر گزارش ابن‌اثیر، تنها اقدام عملی خوارزمشاه برای سلطه مجدد بر عراق عجم اعزام سپاهی ده هزار نفری بود که همزمان با پیشروی در خراسان و غور صورت گرفت ولی از امیران خودمختار شکست خورد. در واقع گرفتاری‌های سلطان در شرق، سیاست مداخله نظامی محدود او را در طول ۱۸ سال با شکست مواجه ساخته بود. سلطان خوارزم در رأس سپاهی یک صد هزار نفری راهی عراق عجم شد. این لشکرکشی به رقابت و جنگ فرسایشی اتابکان فارس و آذربایجان برای سلطه بر عراق عجم پایان داد. سلطان نیروی قابل ذکری در مقابل خود ندید و دستگیری اتابک فارس و عفو او بخشی از غرب ایران را در اختیار خوارزمشاه نهاد، و متواری شدن اتابک آذربایجان نیز موقعیت بلامنازع سلطان را در عراق عجم تثبیت کرد. او از این هم فراتر رفت و با اعزام سفیر نزد گرجیان و تهدیدشان راه پیشروی آنها را در اران و

آذربایجان مسدود ساخت. خوارزمیان پیروزی نسبتاً آسانی به دست آوردند. سلطان پس از سر و سامان دادن به امور عراق، به بغداد لشکر کشی کرد. این حمله که در زمستان سال ۶۱۴عق انجام شد با شکست خوارزمشاه بر اثر سرمای زیاد اسدآباد همدان بدون درگیری با نیروهای خلیفه به پایان رسید. از سوی دیگر، تحولات سریع و نگران کننده شرق او را به عقب‌نشینی وادار کرد. وقتی سلطان در عراق عجم بود نابودی قوم نایمان به دست قوم نوظهور مغول را شنید، با انتصاب رکن‌الدین غورسانجی چهارده ساله بر عراق عجم، و غیاث‌الدین پیرشاه بر کرمان، به سرعت به ماوراءالنهر بازگشت. او در بازگشت در ساختار دیوانی تغییراتی داد و وزیر را عزل و به جای آن وزارت شورایی را با حضور شش تن از وکیلان و سایر درباریان ایجاد کرد و به تصفیة مخالفان داخلی پرداخت. شکست اسدآباد نقطه عطفی در آغاز انحطاط و سقوط سریع خوارزمشاهیان بود.

۵. سیاست سلطان محمد در قبال مغولان

خوارزمشاهیان تا زمان سلطان محمد سیاست فعال و تهاجمی در ماوراءالنهر و ترکستان نداشتند و فعالیت‌های آنها در این منطقه موقتی و چه بسا دفاعی بود. سلطان محمد برخلاف پیشینیان دو منطقه ماوراءالنهر و ترکستان را از هم تفکیک کرد و در هر منطقه سیاستی متفاوت در پیش گرفت. در ماوراءالنهر سیاست تهاجمی و در ترکستان سیاست تدافعی احتیاط‌آمیز اتخاذ کرد. ناآرامی‌های ترکستان و اخبار ظهور قوم جدید در منطقه و نابودی کوچک خان به دست آنان بر نگرانی‌های سلطان افزود. درباره نخستین آشنایی خوارزمشاه با قوم نوظهور مغول در معادلات منطقه‌ای اطلاع دقیقی در دست نیست. گزارش‌های جوینی در این زمینه نیز آشفته است. براساس روایت منهاج سراج با شنیدن قدرت یافتن مغولان «سودای ملک چین در دماغ سلطان محمد افتاد و خواست تا از لشکر مغول و حال چنگیز خان به تحقیق خبر یابد. سید اجل بهاء‌الدین رازی را با جماعت دیگر به رسالت چین فرستادند»^{۱۵۸}. با توجه به تناقضات موجود در اثر منهاج سراج و عدم اشاره سایر منابع بدان بایستی در اصالت این روایت تردید کرد.

به نظر می‌رسد، نخستین آشنایی خوارزمشاه با مغولان مربوط به واقعهٔ برخورد نظامی محدود او با سپاهیان مغولی به فرماندهی جوچی (یا سوبوتای) است که در تعقیب مرکیت‌ها بودند. از گزارش منابع چنین برمی‌آید که تعقیب مرکیت‌ها پس از پیروزی مغولان بر کوچک خان نایمان بوده است. با توجه به روند رویدادها، شکست کوچک در سال ۶۱۴ق و بازگشت خوارزمشاه از عراق و استقرار در سمرقند در اوایل سال ۶۱۵ق اتفاق افتاده است. آشنایی خوارزمشاه با مغولان در پی برخورد محدود نظامی، ارسال سفیران و واقعهٔ اترار همه در طول دو سال ۶۱۵ و ۶۱۶ق؛ و آغاز حمله سرتاسری به متصرفات سلطان به دنبال واقعهٔ اترار در سال ۶۱۷ق روی داده است.

به روایت منهاج سراج، سلطان در تعقیب قدرخان (قواد) پسر نویان تتر تا قعر ترکستان پیش رفت. جوینی نیز روایت می‌کند که چون سلطان فرار توق تغان از مغول به قراقوم را که موضع قنغلیان بود بشنید، از سمرقند عازم آنجا شد. سلطان به معرکهٔ نبرد بین دو رود قیلی و قیماج دیر رسید و از زخمی‌های میدان هویت مهاجمان را پرسید و به تعقیب سپاه غالب پرداخت. او پیش از این نمی‌دانست که با چه قومی روبه‌روست. سپاهیان مغول که قبلاً قدرت و شوکت خوارزمشاه را شنیده بودند تمایلی به درگیری نداشتند، به‌ویژه چنگیز که هنوز مسأله چین را به طور کامل فیصله نداده بود، تمایلی به گشودن جبههٔ جدید نداشت پافشاری سلطان برای نبرد با مغولان^{۱۵۹} به این سبب بود که می‌خواست ضرب شستی اساسی در همان برخورد اول نشان دهد، زیرا تجربهٔ قوم نایمان به او نشان داده بود که اگر نتواند قوم مهاجم بیابانگرد را در مراحل نخستین سرکوب کند، کنترل آنها مشکل خواهد بود. مغولان که چاره‌ای جز نبرد نداشتند در بیابان قراقوم به جنگ پرداختند. هر دو طرف دلیرانه جنگیدند. مغولان به دلیل کمی تعدادشان یارای مقاومت نداشتند، و شبانگاه با بهره‌گیری از تاکتیک فریب و روشن نگاه داشتن آتش‌های اردوگاه متواری شدند و سلطان صبحگاه متوجه فرارشان شد؛ اما دیگر اصراری بر تداوم جنگ نداشت و به سرعت به سمرقند بازگشت^{۱۶۰}.

هرچند مغولان در نبرد قراقوم از لحاظ نیروی انسانی و جنگ‌افزار از خوارزمشاهیان ضعیف‌تر بودند، مهارت جنگی خیره‌کننده‌ای از خود به نمایش گذاشتند. این نبرد

نابرابر پیامدهای شگرفی در روحیه سلطان و امیران نظامی او و شهرهای مرزی گذاشت. سلطان در این نبرد ظاهراً شکست نخورد، اما رفتارهای بعدی او نشان داد که نبرد قراقوم نبرد سرنوشت‌ساز خوارزمشاهی بود که در آن سلطان روحیه خود را از دست داد. نبرد قراقوم بحران اقتصادی و اجتماعی شهرهای مرزی از جند تا خجند را تشدید ساخت. تضعیف و سقوط قراختائیان و ظهور نایمان‌ها نیز مزید بر علت شده بود. پادگان‌های مرزی به دلیل ناامنی راه‌ها اجازه صدور کالا به نواحی ترکستان را نمی‌دادند. تعداد کثیری از تجار و کشاورزان این مناطق به خراسان مهاجرت کرده بودند یا داوطلبانه به قلمرو با ثبات چنگیز پناه برده بودند. صاحب معجم‌البلدان که در سال ۱۶۱۶ق در این شهرها بود، تصویری غم‌انگیز از آنها ارائه داده است.^{۱۶۱}

چنگیز با بسته شدن راه‌های ترکستان و ایران به دنبال راه حلی برای گشودن این مشکل بود. به نظر نمی‌رسد که چنگیز بر ارزش تجارت آگاه بوده است. قتل‌عام وسیع گروه‌های انسانی در چین و ایران و نابودی شهرها و آبراه‌ها و قنات‌ها نشان می‌دهد که او به عنوان عضوی از جامعه بزرگ بیابانگرد، ارزش واقعی تجارت را درک نمی‌کرده است، بلکه تجار قلمرو او که در نتیجه سیاست اقتصادی خوارزمشاه متضرر شده بودند، برای برقراری مناسبات تجارتي ترکستان و ایران به چنگیز فشار می‌آوردند. اطرافیان چنگیز هم که از همکاری با تاجران سودگزافی به دست می‌آوردند به چنگیز فشار می‌آوردند که هرچه سریع‌تر به بازگشایی مناسبات تجارتي همت بگمارد. از این‌رو، موضوع اصلی هیأت‌های سیاسی - تجارتي برقراری مناسبات تجارتي و آمد و شد کاروانیان بود.

درباره هیأت‌های سیاسی رسمی بین قراقوم و گرگانج اطلاعات مفیدی وجود دارد. در منابع از رفتن یک گروه تجارتي مسلمان از قلمرو خوارزمشاه به دربار چنگیز؛ و از دو هیأت سیاسی - تجارتي و یک هیأت سیاسی چنگیز به دربار گرگانج گزارش داده شده‌اند. این داده‌ها نشان می‌دهد که چنگیز بیش از خوارزمشاه طالب و راغب به اعزام هیأت‌های سیاسی - تجارتي بود. بر اساس گزارش نسوی و جوینی، تجار به دلیل عدم آشنایی با منطقه، کالاهای خود را بسیار گران‌تر از قیمت متعارف به خان عرضه کردند. چنگیز دستور داد اجناس تجار به علت گران‌فروشی توقیف شود اما بعد

آنها را بخشید^{۱۶۲}. منابع اشاره نمی‌کنند که این هیأت از سوی خوارزمشاه بوده است یا خود به قلمرو چنگیز رفته‌اند.

نخستین هیأت رسمی سیاسی - تجارتي متعلق به چنگیز خان بود که احتمالاً پس از نبرد قراقوم به سرپرستی محمود خوارزمی و به معیت علی خواجه بخاری و یوسف کنکای اتراری به قلمرو خوارزمشاه رفت. این هیأت را تعدادی از تجار منطقه همراهی می‌کردند. این هیأت با پیام «صلح و مسالمت» نزد خوارزمشاه رفت^{۱۶۳}. در پیام چنگیز وعده و وعید، تفخیم و تصغیر در کنار هم آمده است. از محتوای پیام می‌توان استنباط کرد که طلب صلح به دنبال یک دوره بحرانی در روابط طرح شده است. شاید هم این هیأت برای زدودن تبعات درگیری محدود نبرد قراقوم مأمور دربار خوارزمشاه شده بود. در منابع درباره انعقاد قرارداد رسمی تجارتي میان چنگیز خان و خوارزمشاه گزارشی نیست و فقط اشاره شده است که «سلطان التماس چنگیز خان را مبذول داشت»^{۱۶۴}. در واقع می‌توان گفت، هیأت رسمی چنگیز خان موفق شد تجارت را پیش برد، اما احتمالاً در زدودن آثار جنگ قراقوم توفیق نیافت. برخورد سلطان و زیردستانش با هیأت سیاسی - تجارتي مغولان، بدبینی فزاینده سلطان را نسبت به آنان نشان می‌دهد.

با موفقیت هیأت اول، چنگیز هیأت سیاسی - تجارتي دوم را در سطح گسترده‌تر عازم خوارزم کرد ولی اینان در اترار توقیف و مقتول شدند و اموالشان مصادره گشت. ابهامات موجود در کمیت و کیفیت هیأت و چگونگی واقعه موجب شده است تا مورخان نتوانند تحلیلی قابل قبول ارائه دهند. هیأت دوم در سال ۱۶۶۱ عزم شد. جوینی آورده که این هیأت به دنبال کاروان تجارتي مسلمانان به سرپرستی احمد بالجیج و دیگران نزد خان مغول رفتند، اما از هیأت محمود خوارزمی سخنی نمی‌گوید. منهای سراج این هیأت را به هیأت سیاسی - تجارتي سید اجل بهاءالدین رازی مربوط می‌سازد و می‌گوید بازگشت هیأت رازی مصادف با واقعه اترار بود^{۱۶۵}.

چون هیأت چنگیز خان به اترار رسید، به دستور اینالجق معروف به غایر خان حکمران اترار و خویشاوند ترکان خاتون مادر سلطان، توقیف و زندانی شد. منابع اتهاماتی از قبیل «طمع نفس فرومایه در اموال تجار» را به خان وارد ساخته‌اند^{۱۶۶}.

آنچه در اتهامات نسوی دیده می‌شود و تبیین آن بسیار مهم است، مسأله جاسوسی و کسب خبر و ارتباط با عوام و تهدید آنها نسبت به قدرت و خطر چنگیز خان است. در این اتهام سخن از «بلای زودرس» است. واقعیت نشان داد که تهدیدات آنها نه تنها «ترهات» نبود بلکه آنان منذر عذاب بودند نه مبشر صلاح. آنان در ارتباطشان با مردم از وقایع پشت پرده‌ای خبر می‌دادند که حکومت اترار و سلطان توان درک این تهدیدات را نداشتند.

چنگیز وقتی از قتل عام بازرگانان و هیأت سیاسی همراه آن خبردار شد به قول جوینی «آتش غضب چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند»^{۱۶۷}. جوینی از اعزام هیأت سوم چنگیز برای خون‌خواهی سخن نگفته است، اما نسوی روایت می‌کند که چنگیز پسر کوچ بغرا را که پدرش از امیران سلطان تکش بود با دو شخص دیگر از تاتارها به رسالت فرستاد و خواهان تحویل عاملان قتل عام شد^{۱۶۸}. سلطان دستور داد هیأت دوم را نیز به قتل برسانند. قتل آنان تمام راه‌های محتمل مسالمت را مسدود ساخت. سلطان به جای حل بحران به شیوه‌های مسالمت‌آمیز، گرفتار آن احوال بحرانی شد و به دست خود آنرا به مرحله‌ای بازگشت ناپذیر رساند. به نظر می‌رسد، این هیأت در ظاهر جهت حفظ صلح و اتمام حجت بود، درحالی‌که باید مأموریت دیگر این هیأت را اعلان جنگ به خوارزمشاه تلقی کرد. تدارک سپاه بین ۱۳۰ تا ۲۰۰ هزار نفر برای حمله به یک سرزمین ناشناخته با حاکمیت قدرتمند خوارزمشاهی نیازمند مطالعه، بررسی امکانات و موانع بسیار بود، و پیداست که تصمیم خان مغول به حمله به جهان اسلام فقط پس کشتار نمایندگانش صورت نیسته بود. حمله به چین و روسیه هم با بهانه‌های مشابه صورت گرفت. باید گفت چنگیز از نبرد قراقوم به فکر حمله بود و اجرای این فکر را در قالب تجاوزات مرزی دسته‌های سپاهی همچون گروه جوچی، کسب اطلاعات از وضعیت نظامی، اقتصادی، اجتماعی و پناه دادن به دشمنان سلطان و تجمیع نیروهای ضدخوارزمی در قراقوم، بسیج گروه‌های نظامی و جلب آنها اجرا می‌کرد. عملیات از پیش طراحی شده چنگیز را از ابزارهای جنگی و قلعه‌گیری و جنگ‌های شهری می‌توان به خوبی متوجه شد. واقعیت آن است که سپاه چنگیز به‌رغم بیابانگردی با فنون جنگ شهری آشنایی

کامل داشت. تصرف چین و ایران نشانگر این است که برای این جنگ‌ها تدابیر پیشینی داشت. سلطان که خطر مغول را نزدیک می‌دید تدابیری اندیشید که البته هیچ کدام مفید نبود. تقویت پادگان‌های مرزی و استقرار نیروهای بیشتر در این نواحی، دستور مرمت باروهای شهرها، ایجاد خندق‌های حفاظتی، خرید سلاح‌های دفاعی، استخدام سپاهیان جدید برای دفاع از شهرها از جمله تدابیر لازم بود^{۱۶۹}. اما سلطان نتوانست از این تدابیر بهره‌مند شود. سپاهیان احضار به خدمت نتوانستند به موقع خود را به لشکر سلطان برسانند و پراکندن سپاه در پادگان‌های مختلف در شهرها نیز از بی‌تدبیری‌های سلطان بود. سپاه چنگیز به صورت یک سپاه یکدست و تک‌جبهه‌ای به سوی غرب پیشروی نمی‌کرد. بلکه تعرض آنها در چندجبهه بود. سپاهیان کمکی اویغور و چینیان و دیگر اقوام نیز هر یک در ناحیه‌ی اترار به هم رسیدند. تعرض چندجبهه‌ای چنگیز سیاست‌های تدافعی چندجبهه‌ای را لازم می‌کرد. اما از آنجا که سیاست تعرض چنگیز فعال، انعطاف‌پذیر و با ابتکار عمل همراه بود، توانست سیاست دفاعی منفعلانه سلطان را خنثی کند.

چنگیز مغولان را در سه مرحله به جنگ اعزام کرد. یک دسته را به عنوان پیش‌قراولان سپاه به فرماندهی سرداران بزرگ خود جبهه نوین، سوبوتای، بواورچو و تغاچار؛ مرحله دوم سپاهی به فرماندهی سه پسرش جوچی، اوگتای و جغتای؛ و مرحله سوم خود همراه با پسرش تولوی و همسرش کولان خاتون. زمان و مسیر حرکت این سه گروه در منابع ذکر نشده است، اما همه بر آنند که محل تجمع اولیه سپاه پشت دیوارهای اترار بود. این امر نشان می‌دهد که چنگیز همه سپاه را از کنار رود ایرتیش روانه نساخته بود. بلکه هر کدام از قرارگاهشان به سمت اترار حرکت کرده بودند.

با توجه به تعرض چند جبهه‌ای چنگیز، خوارزمشاه نیز از تجمع سپاه در یک محل خودداری کرد و به تقویت پادگان مرزی همت گماشت و کوشید از جند تا اوزکند کمربند امنیتی نظامی از پادگان‌های مجهز ایجاد کند و جلو حرکت آنها را در این مناطق بگیرد و خود نیز در ماوراءالنهر در پشت سر پادگان‌های مرزی حضور یابد.

۶. شهرهای خوارزمی از مقاومت تا سقوط

سپاه چنگیز پس از سه ماه راه‌پیمایی به اترار رسید و این شهر را در اواخر سال ۱۶عق به محاصره درآورد و به تدریج تا پایان سال سایر نیروها نیز از جبهه‌های مختلف رسیدند. چنگیز وقتی استحکامات شهر را قوی و محاصره آنرا طولانی دید، و دانست باقی ماندن کل سپاه در پشت دروازه‌های شهر به قوای جسمی و روحی آنها آسیب خواهد زد، بلافاصله سپاه را به چهار گروه تقسیم کرد و قلمرو خوارزمشاهیان را از چهار جبهه مورد حمله قرار داد.

یک دسته به فرماندهی چوچی از کرانه شمالی سیحون مأمور تصرف بارچیلیغ کند، سغناق، جند و سایر شهرها شد. دسته دوم به فرماندهی اوگتای و جغتای مأمور ادامه محاصره اترار شد. دسته سوم که نیروی نسبتاً کمتری بود و حدود پنج هزار نفر می‌شد به فرماندهی اولاغ نویان و سوکتو چربی مأمور تصرف بناکت و خجند و شهرهای دیگر در طول مسیر شد. دسته چهارم به فرماندهی خود چنگیز و پسرش تولوی به تصرف ماوراءالنهر رفت. مقرر شده بود هر دسته بلافاصله پس از تصرف اهداف مورد نظر به کمک دسته‌های دیگر برود.

از شهرهای ماوراء سیحون گزارش تصرف یازده شهر بزرگ در منابع آمده است که هفت شهر و قصبه (اترار، اشناس، سغناق، کنت یا ینگیکنت، بناکت، خجند و قراقوم) با جنگ و سه شهر (جند، اوزکند و بارجیلیغ کنت) به صلح گشوده شد.

اینالجق معروف به غایرخان که با بیست هزار سپاهی ترک و تازیک از اترار حفاظت می‌کرد، با شنیدن خبر حمله چنگیز تدارکات و تجهیزات لازم را فراهم ساخت و کمر به مقاومت بست. با ادامه محاصره و کاهش آذوقه و ناامیدی از رسیدن نیروهای کمکی میان فرماندهان اختلاف نظر بروز کرد. غایرخان طرفدار مقاومت و قراجه حاجب خواهان تسلیم بود. بر اساس روایت جوینی، ظاهراً سپاه کمکی به فرماندهی قراجه حاجب عامل اصلی جنگ را غایرخان می‌دانست و چندان تمایلی به همکاری نداشت^{۱۷۰}. در واقع تعارضی میان دو دسته سپاهی یعنی سپاهیان قنقلی و سپاهیان غلامی و تاجیک به وجود آمده بود که یکی از بلایای اصلی حکومت خوارزمشاهی بود.

با بروز اختلاف میان دو دسته سپاه، باقیمانده روحیه سپاه خوارزمی اترار در هم شکست و با تسلیم قراچه حاجب، اندکی بعد شهر نیز سقوط کرد. قراچه حاجب به اتهام خیانت به مخدوم کشته شد. تسلیم شهر به آسانی نیز صورت نگرفت. مدافعان محله به محله و خانه به خانه از شهر دفاع می‌کردند. قلعه شهر یک ماه یا چهل روز مقاومت کرد. غایر خان دستگیر و پس از شکنجه‌ای هولناک به قتل رسید.

پس از سقوط شهر، مردم عادی از عالم تا پیشه‌ور و کشاورز را که زنده مانده بودند، در بیرون شهر گرد آوردند. صنعتگران را جدا کردند و تعدادی از جوانان را نیز به عنوان حشر برگزیدند و بقیه را کشتند و شهر را پس از غارت آتش زدند. شیوه معمول مغولان این گونه بود که پس از سقوط شهر مردم را اخراج و شهر را غارت می‌کردند. بعد دیوارها و خانه‌ها را آتش می‌زدند و نابود می‌کردند.

ماوراءالنهر یکی از ارکان چهارگانه امپراتوری از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به شمار می‌رفت. سمرقند دومین پایتخت خوارزمشاه نیز در این منطقه قرار گرفته بود. به این دلیل، او در تجهیز و استحکام این منطقه بیش از حد کوشیده بود و بیشترین نیروی نظامی خود را در اینجا مستقر کرده بود. چنگیز پس از محاصره اترار، خود شخصاً در رأس سپاه اصلی همراه پسرش تولوی و دو فرمانده کارکشته‌اش جبه و سوبوتای به ماوراءالنهر تاخت. بنابر گزارش نسوی، نفوذ چنگیز به ماوراءالنهر موجب مسدود شدن راه ارتباط سلطان با سپاهیان‌ش شد. چنگیز پس از عبور از سیحون به منطقه زرنوق که در قسمت جنوبی سیحون در برابر بخارا بود، حرکت کرد. این حمله چنان غافلگیرانه بود که وقتی مردم شهر طلایه سپاه چنگیز را دیدند باور نکردند مغولان آمده‌اند. بخارا، سمرقند و دیگر شهرها با جنگ تصرف شد و به همان سرنوشت اترار دچار گشت. سقوط ماوراءالنهر تابستان سال ۶۱۷ق به پایان رسید. مقاومت‌های پراکنده در این منطقه نیز تا پاییز ادامه یافت.

سقوط ماوراءالنهر ضربه مهلکی بر روحیه از دست رفته سلطان بود. هراس و بدبینی او توأم با شکست‌های برق‌آسا هر نوع امید مقاومت را در وی زایل ساخت. به هنگام سقوط بخارا سلطان در ترمذ که یکی از دروازه‌های مهم ماوراءالنهر بود، با سپاهی عظیم استقرار یافته بود. از آنجا به بلخ رفت و بدون توقف از طریق خابران

طوس به نیشابور رسید. او برای سامان دادن به امور چند روزی در نیشابور اقامت کرد (۱۲ صفر ۶۱۷) اهمیت سقوط بخارا را در تضعیف روحیه بیگانه هراسی سلطان می‌توان با نبرد قراقوم مقایسه کرد. نبرد قره‌قوم ترس را در وجود سلطان کاشت و واقعه سقوط بخارا امیدش را زایل ساخت.

در منابع، صحبت از استقرار سلطان در نیشابور و انعقاد جلسه مشورتی (شورای جنگ) برای تصمیم‌گیری سخن رفته است. دسته‌ای معتقد بودند باید از عراق و خراسان دفاع کنند و سپاهیان متفرق در شهرها و قلاع را گرد آورند و آماده جنگ شوند. پیشنهاد دوم آن بود که سلطان به طرف غزنین برود و از آنجا نیرو و تجهیزات جمع‌آوری کند و با دشمن روبه‌رو شود. سومین پیشنهاد از سوی عمادالملک وزیر رکن‌الدین غور سانچی پسر خوارزمشاه و حکمران عراق ارائه شد که او را به مهاجرت به عراق عجم دعوت می‌کرد. پیشنهاد چهارم از سوی شاهزاده جلال‌الدین مینکبرنی و شیخ شهاب‌الدین خیوقی، مطرح شد که معتقد بودند که با گردآوری سپاه از مناطق مختلف و تجمیع آنها وارد ماوراءالنهر شوند و با مغولان بجنگند. جلال‌الدین حتی پیشنهاد کرد اگر سلطان شخصاً تمایلی به این کار ندارد، به عراق برود، اما فرماندهی سپاه را به او واگذارد تا با مغولان روبه‌رو شود.^{۱۷۱}

واقعیت آن بود که در پیرامون سلطان کسانی بودند که خواهان قدرت یافتن جلال‌الدین نبودند، به‌ویژه امیران حامی اوزلاغ شاه ولیعهد خردسال از آن جمله بودند. دعوت رکن‌الدین نیز بیش از آنکه ناشی از دغدغه حفظ امپراتوری باشد، برای رفع مشکل خود و تقویت بنیان‌های حکومتش در عراق عجم بود. سلطان که هرگونه روحیه مقاومت را از دست داده بود، فرار را ترجیح داد. چنگیز وقتی مشغول محاصره سمرقند بود، دو تن از فرماندهان خود یعنی جبه (یمه) و سبتای (سوبوتای) بهادر را در رأس دو تومان (بیست هزار نفر) به تعقیب سلطان فرستاد. این سپاه دستور داشتند که فقط سلطان را تعقیب و دستگیر کنند. هدف چنگیز از تعقیب سلطان این بود که فرصت تجمیع و اتخاذ تاکتیک دفاعی جدید را از او سلب کند و این سیاست کاملاً کارآمد بود.

سپاه تعقیب‌کننده در نیشابور به دو قسمت تقسیم شد. گروه اول به فرماندهی

خود جبهه نویان، اما با تعداد اندک، راه مازندران را در پیش گرفت و به ساری رفت و غارت بسیار کرد و همین دسته از سپاه مغول مادر سلطان را دستگیر ساخت. دسته دیگر به فرماندهی سوبوتای به نواحی جام، نوقان و طوس و از طریق رادکان به خبوشان، دامغان، سمنان و ری رفت. البته حرکت آنها سریع تر و همراه با غارت و خرابی بود. دو دسته سپاه مغول که در ری به هم رسیدند چون از پیدا کردن سلطان ناامید شدند یا اینکه خبر مرگ او را در آبسکون شنیدند، مدتی را به تاخت و تاز و غارت در جبال و آذربایجان و ری گذراندند و اوایل سال ۶۱۸ق به سوی قفقاز رفتند. چندی بعد از طریق دربند و شمال دریای کاسپی به سرزمین خود بازگشتند.^{۱۷۲}

از آغاز یورش مغولان به قلمرو سلطان محمد، تختگاه او دچار بحران شد و در طول دو سال از چند مرحله گذشت. مرحله اول بحران ناشی از عملکرد شتابزده ترکان خاتون؛ دوم بی سامانی سیاسی و هرج و مرج ناشی از خروج ترکان خاتون؛ و مرحله سوم تلاش ترکان قنقلی برای برون رفت از بحران حاکمیت از طریق جایگزینی سلطانی بیرون از خانواده خوارزمشاه، یعنی خمارتگین بود.

بحران حاکمیت مقاومت گرگانج را درهم شکست. تصرف گرگانج برای مغولان از چند نظر اهمیت داشت و به معنای پایان حکومت خوارزمشاهی بود. همچنین این منطقه از نظر سوق الجیشی بسیار مهم بود و تسلط بر آن راه چیرگی بر ماوراء سیحون، ماوراءالنهر و خراسان به شمار می رفت و از لحاظ اهمیت اقتصادی نیز شایان اهمیت بسیار بود. نشانه های بارز ضعف سپاه خوارزمی، به رغم ده ها جنگ بزرگ و کوچک، در گرفتار شدن آنها دربند کمین گذاری مغولان به خوبی نمایان است. مغولان در ضربه اول بخش مهمی از مدافعان گرگانج را که در کمین گرفتار آمده بودند، نابود کردند. این واقعه در منطقه باغ خرم در یک فرسنگی شهر روی داد. با طولانی شدن محاصره، خمارتگین سلطان جدید خواهان تسلیم شد. با این سیاست، اختلاف میان طرفداران مقاومت و تسلیم که سرنوشت اکثر شهرهای مورد هجوم بود، پیش آمد. خمارتگین تسلیم شد و پس از آن مغولان توانستند در دیوارهای شهر رخنه کنند و شهر را پس از دفاع سرسختانه مردم محله به محله به تصرف گیرند. مردم طبق سنت مرسوم به بیرون شهر رانده شدند. شهر را مغولان

سوختند و با شکستن سدها آنها زیر آب فرو بردند. مردم، غیر از جوانان و صنعتگران و تعدادی از متواریان به کوه‌ها و دشت‌ها، قتل عام شدند. بدین ترتیب گرگانج پس از پنج تا هفت ماه مقاومت سرانجام سقوط کرد. همزمان با محاصره گرگانج، شهرهای خراسان، غور و غزنین نیز زیر پای سم اسبان مغولان قرار گرفت.

ه - سلطنت جلال‌الدین مینکبرنی: امپراتوری لرزان

حیات سیاسی حدوداً ده ساله جلال‌الدین از مرگ سلطان محمد تا مرگ وی (۶۲۸ق) دارای فرازهای اندک و نشیب‌های مستمر بود. تهاجم مغولان، غارت و کشتار و نابودی شهرها و روستاها را به دنبال داشت. اما مهم‌تر از همه روحیه مقاومت را در مردم به شدت متزلزل ساخته بود. از این رو، پیرامونیان او وفادارتر از زیردستان پدرش نبودند. جلال‌الدین نیز در نتیجه برخی سیاست‌های نادرست سرنوشتی شبیه پدر یافت. نمی‌توان فاصله زیادی بین اوج قدرت و سقوط و قتل او قائل شد. در واقع این دوره به حدی آشفته و نابسامان بود که نمی‌توان نقطه اوج و حضيض آنها دقیقاً مشخص ساخت. سپاهیان دچار جنگ‌های فرسایشی بی‌نتیجه بودند، و دیوانیان تحت تأثیر شرایط نظامی برتری خود را از دست داده بودند. سلطان نیز به دلیل موقعیت متزلزلش نظارت کافی بر سپاهیان و دیوانیان نداشت. جلال‌الدین سلطانی متهور دلیر بود و همچون پدرش مردی شجاع و جهانگیر بود و این اوصاف بر تدبیر سیاسی و جهاننداری‌اش غلبه داشت. او مرد رزم در دوره طلایی حکومت بود تا در سایه یک امپراتوری باثبات سپاهیان را فرماندهی کند، اما مرد میدان بحران نبود.

جلال‌الدین که همراه پدرش از مغولان فرار می‌کرد، در جزیره آبسکون به هنگام مرگ او، فرمان ولایتعهدی را گرفت و با این ادعا به گرگانج آمد. هرچند جوینی معتقد است که اوزلاق شاه ولیعهد و آق‌شاه نیز همراه جلال‌الدین بودند و به این تغییر آرام ولایتعهدی در جزیره تن دادند، اما رفتار او در پایتخت عکس این ادعا را نشان می‌دهد. در گرگانج ولایتعهدی جلال‌الدین نوعی ادعای برادر ارشد و تلاش او برای کسب قدرت تلقی شد و مورد پذیرش اکثریت کارگزاران قرار نگرفت. امیران

نظامی قنقلی که اکثر مناصب نظامی پایتخت را در اختیار داشتند به حمایت از سلطنت شاهزاده اوزلاق شاه روی آوردند. آنها توطئه‌ای برای قتل جلال‌الدین با همکاری دو برادرش ترتیب دادند. جلال‌الدین به محض شنیدن خبر توطئه با تعداد معدودی از یارانش که حدود سیصد نفر بودند، گرگانج را به قصد غزنین ترک کرد و در جنگ پروان بر مغولان پیروز شد و بعد به‌رغم تعقیب چنگیز از رود سند گذشت و به سرزمین هند رفت.

جلال‌الدین حدود سه سال در هند ماند و ناگزیر شد علیه دولت‌های مسلمان و غیرمسلمان منطقه وارد کشمکش شود. عواملی چون بازگشت چنگیز به مغولستان و تسکین حملات آنها، پیوستن تعدادی از امیران متواری از ایران و برخی از مخالفان غیاث‌الدین پیرشاه برادر سلطان حکمران عراق عجم به جلال‌الدین در هند، تحریک و تحریض آنها جهت بازگشت به ایران، و فشار امیران همراه سلطان موجب شد تا جلال‌الدین با سپاه خود وارد ایران شود و به کرمان برود.

در کرمان براق حاجب حکمران دست‌نشاندهٔ غیاث‌الدین پیرشاه به استقبال او آمد و ظاهراً دم از اطاعت زد. اما او مردی واقع‌بین و قدرت‌طلب بود و متوجه شد که اقامت طولانی سلطان در این منطقه، اهداف و اعتبارش را تحت شعاع قرار خواهد داد. اما از سوی دیگر متوجه بود که مرد قدرتمندی چون سلطان را نمی‌توان نادیده گرفت. از این رو دختر خود را به همسری او درآورد. طولانی شدن اقامت سلطان در کرمان به نارضایتی براق و پیرامونیانش انجامید^{۱۷۳}. هر چند نارضایتی براق حاجب کاملاً علنی نشده بود، پیرامونیان سلطان رفتار او را فریبکارانه تلقی می‌کردند و خواهان واکنشی جدی از سوی سلطان بودند. اما سلطان از تنبیه براق حاجب منصرف شد و به فارس قلمرو اتابکان سلغری رفت. اتابک فارس از سلطان استقبال کرد و او توانست اصفهان و سایر شهرهای عراق عجم و مازندران و آذربایجان را نیز تصرف کند.

تصرف این مناطق موجب شد تا جلال‌الدین سیاستی برای رابطه با همسایگان اتخاذ کند؛ اما این سیاست‌ها نیز همچون پایه‌های امپراتوری لرزان بود. ناپایداری سیاست خارجی او از یک سو برآیند بی‌اعتمادی عمیقی بود که خوارزمشاهیان از دهه‌ها پیش نسبت به همسایگان خود داشتند. همسایگان از جمله اسماعیلیه، اتابکان

آذربایجان، خلافت عباسی و دیگران به آنان به دیده رقیبی قدرتمند و فرصت طلب می‌نگریستند. بی‌اعتمادی ریشه‌دار اجازه رفع اختلافات سیاسی و ارضی را نمی‌داد. از سوی دیگر، رفتارهای پیش‌بینی‌ناپذیر سلطان جلال‌الدین و تعرض به قلمروهای ادعایی، موجب عمیق‌تر شدن اختلافات و به تبع آن بی‌اعتمادی میان دولت‌های همجوار می‌شد. رفتار غیراخلاقی با همسر اتابک ازبک و تصرف او، رفتار کینه‌جویانه و غیرانسانی با مردم محاصره شدهٔ اخلاط، عدم نظارت بر رفتار زبردستان از جمله عواملی بود که سیاست خارجی او را به همراه عوامل دیگر با مشکل مواجه می‌ساخت. سلطان پس از رتق و فتق امور مملکت در ری تصمیم گرفت خوزستان را به قلمرو خود بیفزاید. این منطقه دست کم یک‌صد سال زیر نظر کارگزاران خلیفه اداره می‌شد. او پیش از این تیز دقوقا را در قلمرو خلافت مورد تعرض قرار داده بود. جلال‌الدین پس از تصرف خوزستان با اعزام سفیر به بغداد در صدد رفع اختلافات برآمد، اما سفارت ضیاءالملک علاء‌الدین محمد نسوی نیز فایده‌ای نداشت. هرچند جلال‌الدین سعی داشت خلیفه را از دشمن تازه وارد یعنی مغول بترساند، اما خلیفه به استدلال‌های او توجه نکرد و نه تنها پاسخ مثبت نداد^{۱۷۴} بلکه با اعزام بیست هزار سپاهی به خوزستان و درخواست کمک از متحدانش سیاست خصمانه و آشتی‌ناپذیر خود را نشان داد. شکست سپاه خلیفه در اوایل سال ۶۲۲ق راه آشتی را مسدود ساخت. سفارت‌های بعدی این دو نیز بهرهٔ چندانی به بار نیاورد.

جلال‌الدین در قبال اتابکان آذربایجان سیاست جنگ‌جویانه در پیش گرفت. پیش از این حتی پدرش هم به‌رغم پیروزی در عراق عجم و جبال و مازندران، سیاست براندازانه در قبال اتابکان در پیش نگرفته بود، بلکه سعی کرده بود با محدود کردن قلمرو نفوذشان بر آنها نظارت یابد. سیاست محدودسازی نفوذ و قلمرو اتابکان مفید واقع شده بود تا اینکه واقعهٔ حملهٔ مغول اتفاق افتاد. اما جلال‌الدین سیاست براندازانه در پیش گرفت و توانست پس از غلبه بر سپاه خلیفه در تابستان سال ۶۲۲ق به جنگ اتابک ازبک برود و او را در یک درگیری محدود شکست دهد. تبریزیان که در خود یارای مقاومت نمی‌دیدند مصلحت را در اطاعت از سلطان دیدند، که اتابک نیز به اران فرار کرده بود. سلطان در آذربایجان دست به اقداماتی زد که سیاست داخلی او را

ناهمگون می‌ساخت و به حیثیت اخلاقی‌اش در درون و بیرون حکومت آسیب می‌رساند. یکی تصفیه کارگزاران سابق اتابکان از قدرت بود که به شورش‌ها و ناامنی دامنه‌داری انجامید که با خشونت سرکوب شد^{۱۷۵}. دیگر اقدام او ازدواج با منکوحه اتابک ازبک (دختر سلطان طغرل سلجوقی) بود که عده‌ای این وصلت را غیرشرعی دانستند؛ و سه دیگر، تحمیل مالیات و وجوه قانونی و غیرقانونی زیاد بر مردم بود. رفتار خوارزمیان با مردم اران نیز بسیار خشونت‌آمیز بود، تا آنجا که آنان همکاری با تاتاران را بر خوارزمیان ترجیح دادند.

سیاست جلال‌الدین نسبت به اسماعیلیان نیز همچون سایر همسایگان ناپایدار بود. هر چند ابتدا تصور می‌شد که بهبود روابط اسماعیلیه با خلافت سنی به دلیل گرایش‌های سنی‌گرایانه امام اسماعیلی علاءالدین حسن سوم به بهبود روابط با خوارزمیان نیز خواهد انجامید، پناه دادن به غیاث‌الدین پیرشاه برادر مغلوب جلال‌الدین روابط بی‌اعتمادانه آنها را خصمانه ساخت. سلطان نتوانست از این همسایه، که تقریباً آزارش به حداقل ممکن رسیده بود، بهره‌برداری سیاسی کند و به تحقیر سفیر اسماعیلیه پرداخت و تعدادی از کارمندان دولتی را به اتهام اسماعیلی‌گری اعدام کرد. این اقدامات نه تنها تأثیری مثبت در تثبیت پایه‌های قدرت او نداشت بلکه بر تزلزل و بی‌ثباتی آن افزود.

واقعیت آن است که امپراتوری جلال‌الدین در موقعیت غریبی قرار داشت. سیاست داخلی با سیاست خارجی در هم تنیده بود. ساختارهای درونی تمایل فراوان به واگرایی داشت. تعارض ساختاری حاکم بر ساختار قدرت نیز به این واگرایی دامن می‌زد. عدم انسجام همه جانبه ساختاری موجب ناکامی در سیاست خارجی می‌شد. رفتارهای شخصی سلطان نیز واگرایی را سرعت مضاعف می‌داد. در دوره‌ای که سلطان می‌بایست سیاست توسعه‌طلبانه ارضی را به حداقل ممکن برساند، یا اصلاً بدان نمی‌پرداخت، یا بیش از دوره‌های پیشین بر آن حرص می‌ورزید. اقدامات او در شرق آناتولی نماد بارز این توسعه‌طلبی ارضی است. جالب اینکه سلطان در هیچ‌کدام این تعرضات، پیروزی پایدار کسب نکرد. تعرض به آناتولی، رقبای پیشین یعنی حاکمان سلجوقی روم و شامات را به هم نزدیک ساخت؛ و آنها که پیش از این

درگیری‌های متعددی را پشت سر گذاشته بودند به اتحاد ناخواسته استراتژیک علیه خوارزمشاه دست زدند. همین اتحاد نیز پایه‌های لرزان امپراتوری جلال‌الدین را درهم ریخت و به دنبال آن شکست از گروه‌های تعقیب‌کننده مغولان فرصت لازم را برای سامان دادن سپاهیان خوارزمی از او سلب کرد.

سلطان جلال‌الدین پس از بازگشت از هند (سال ۶۲۱ق)، برای نخستین بار در رمضان سال ۶۲۴ در ده سین اصفهان به جنگ با مغولان پرداخت. این نبرد آخرین نبرد بزرگ و منسجم سلطان با مغولان بود. چون خبر موفقیت‌های سلطان به مغولان مقیم ماوراءالنهر رسید، درصدد برآمدند با اعزام یک سپاه چند هزار نفری از تثبیت موقعیت او جلوگیری کنند. این لشکرکشی بیش از آن که جنبه استراتژیک برای تصرف قلمرو باشد، جنبه ایدایی و تعقیب‌کننده داشت. وقتی سلطان خبر حمله مغولان به عراق عجم را شنید تعداد کثیری سپاهی از ترک و غیرترک فراهم ساخت و تعداد زیادی از مردم اصفهان را نیز به خدمت احضار کرد. اما همین که از فزونی نفرات خود بر دشمن آگاه شد بخشی از پیاده نظام اصفهانی را که اعتماد زیادی بر آنها نداشت مرخص کرد. سپاه مغولان به زحمت به بیست هزار نفر می‌رسید. این جنگ به‌رغم پیروزی‌های اولیه سپاه سلطان، به دلیل خیانت غیاث‌الدین پیرشاه برادر سلطان که در میسر سپاه خدمت می‌کرد، به شکست انجامید. چند تن از فرماندهان بزرگ کشته شدند و خود سلطان نیز به زحمت توانست از مهلکه نجات یابد و سپاه مغول نیز نتوانست سلطان را تعقیب کند.^{۱۷۶} نبرد ده سین از این لحاظ اهمیت داشت که روند قدرت‌یابی فزاینده سلطان را متوقف کرد و موقعیت رو به بهبود او را با تزلزل روبه‌رو ساخت. به دنبال شکست اصفهان، سلطان بار دیگر به توسعه‌طلبی ارضی در آناتولی پرداخت و در مدت هشت سالی که حکومت کرد دیگر هیچ‌گاه به جنگ مغولان نرفت بلکه این مغولان بودند که به تعقیب سپاه او می‌آمدند و سلطان نیز ناگزیر تن به جنگ می‌داد.

در سال ۶۲۶ق اوگتای جانشین چنگیز سپاهی سی هزار نفری به فرماندهی جرماغون به ایران فرستاد. مغولان خوارزم و بین‌النهرین نیز به آنها پیوستند و چون مغولان به خراسان رسیدند حدود صد هزار سپاهی بودند. در اینجا به سه قسمت

تقسیم شدند: یک دسته به فرماندهی کلبلات و جنتمور مأمور سرکوب گروه‌های مقاومت خراسان شد. دسته دوم به فرماندهی طایر بهادر روی به غزنه و غور نهاد؛ و سپاه سوم که بزرگ‌ترین نیروی مغولان محسوب می‌شد به فرماندهی جرماغون مأمور عراق عجم شد تا با سلطان جلال‌الدین درگیر شود و او را تعقیب کند.^{۱۷۷} این لشکر در پائیز سال ۶۲۸ق به عراق عجم رسید. جلال‌الدین تصور می‌کرد که آنها زمستان را در آن منطقه خواهند گذراند و بهار به جنگ خواهند پرداخت. از این رو به ایجاد آمادگی لازم برای رویارویی با مغولان پرداخت. درحالی‌که بخش عمده سپاهش را در جنگ ارزنجان (با متحدان رومی و شامی) از دست داده بود. اما تاکتیک مغولان یعنی حمله سریع و برق‌آسا و غافلگیرکننده، مانع پیوستن سپاهیان مختلف قلمرو سلطان به سپاه اصلی شد. گزارش‌های غلط مأموران خبررسانی نیز دلیل دیگری بر ضعف سلطان بود.^{۱۷۸} خبر درگیری یکی از گروه‌های خبرگیری سلطان با سپاه مغول در نزدیکی ابهر چنان ناگهانی و دور از انتظار سلطان بود که حتی فرصت نیافت تا زنان و فرزندانش را به قلاع مستحکم بفرستد و آنها را در تبریز گذاشت و شرف‌الملک وزیر را مأمور حفظ آنها کرد و خود به سوی مغان رفت که سپاهیان در آنجا اتراق کرده بودند.

مغولان به سرعت خود را به تبریز و بعد به مغان رساندند. درحالی‌که سلطان در قلعه شیرکبوت بود و به زحمت سپاه او به هزار نفر می‌رسید، ناگزیر به آناتولی فرار کرد. البته در این میان (زمستان سال ۶۲۸ق) سلطان شورش گنجه را با خشونت سرکوب کرد و همین حادثه زمینه همکاری مردم این مناطق را با مغولان فراهم ساخت. اندکی بعد شرف‌الملک وزیر را به اتهام خیانت دستگیر کرد و کشت. با مرگ وزیر شیرازه حکومت سلطان از هم پاشید.

سلطان که اقامت در گنجه را صلاح نمی‌دید به آناتولی رفت، اما وضع آناتولی بهتر از گنجه نبود، چون دو سال پیش در جنگ اخلاط فاجعه دیگری را بر این منطقه تحمیل کرده بود. او به مشورت اطرافیان به کوشش‌هایی برای جلب نظر مساعد سلجوقیان روم و ایوبیان شام دست زد، اما این تلاش‌ها به نتیجه‌ای نینجامید. بنابراین در کمال سرگردانی به شهر آنی رفت. امیران شهرهای آناتولی به تناسب

روابط خود با حکمرانان روم و شام جواب‌هایی به سلطان مبنی بر حمایت می‌دادند اما عملاً اقدامی نمی‌کردند.

رفتارهای شخصی و سیاسی سلطان نیز بر مصائب او می‌افزود. او برای فرار از گرفتاری‌های خود مدام به عیش و عشرت می‌پرداخت و در کمال بی‌پروایی در نزدیکی آمد از شهرهای مهم دیاربکر اردو زد و و به شادخواری نشست و بی‌خبر از همه جا مورد حمله غافلگیرانه مغولان قرار گرفت. نسوی گزارشی زنده از یورش مغولان و چگونگی فرار سلطان و قتل او به دست اکراد منطقه میافارقین داده است، که بسیار عبرت‌انگیز است. با قتل او خاندان خوارزمشاهی به کلی برافتاد^{۱۷۹}.

در جهان بی‌سامان حاصل از یورش مغول که هیچ قهرمانی توان مقابله با آنها را نداشت، مبارزات و جنگ و گریزهای جلال‌الدین موجب شد تا مردم نگاهی افسانه‌ای نسبت به او بیابند. آنان نمی‌توانستند تنها قهرمان ضد مغول خود را مرده ببینند. از این رو، مدت‌ها این خبر رواج داشت که سلطان نمرده، بلکه به هند یا جای دیگر رفته است و برای جنگ با مغول باز خواهد گشت^{۱۸۰}.

پی نوشت

۱. راوندی، ۱۰۴
۲. ابن اثیر، ۲۱۳/۱۶
۳. همانجا
۴. حمدالله مستوفی، ۴۳۶
۵. ابن اثیر، ۲۲/۱۷
۶. همو، ۱۴۸/۱۷
۷. جوینی، ۳/۲
۸. بنداری، ۷۳؛ راوندی، ۱۳۶
۹. جوینی، همانجا؛ هاجسن، ۱۱۲
۱۰. بنداری، ۳۰۸؛ حسینی، ۱۱۸
۱۱. حسینی، ۱۱۹
۱۲. جوینی، ۳/۲
۱۳. ابن اثیر، ۲۲۴/۱۷-۲۴۳
۱۴. همو، همانجا
۱۵. بنداری، ۳۰۲
۱۶. حسینی، ۱۲۰
۱۷. قفس اوغلی، ۵۳
۱۸. ابن اثیر، ۲۴۲/۱۷-۲۴۳
۱۹. همانجا
۲۰. ابن اثیر، ۲۷۱/۱۷
۲۱. قفس اوغلی، ۴۶
۲۲. ابن اثیر، ۲۴۲/۱۷؛ جوینی، ۳/۲
۲۳. شبانکاره‌ای، ۱۳۵/۱
۲۴. قفس اوغلی، ۵۷
۲۵. حسینی، ۱۳۴؛ شبانکاره‌ای، همانجا
۲۶. قفس اوغلی، ۵۷
۲۷. همو، ۵۸
۲۸. بارتولد، ۶۸۲/۲، ۶۸۳
۲۹. شبانکاره‌ای، ۱۳۵/۱
۳۰. قفس اوغلی، ۵۸
۳۱. شبانکاره‌ای، همانجا
۳۲. قفس اوغلی، ۶۵
۳۳. بارتولد، همانجا؛ قفس اوغلی، ۵۹
۳۴. جوینی، ۵/۲
۳۵. مرعشی، ۲۳۶-۲۳۷
۳۶. نرشخی، ۳۵؛ قفس اوغلی، ۶۰-۶۱
۳۷. قفس اوغلی، ۶۴-۶۵
۳۸. جوینی، ۸۸/۲
۳۹. جوینی، همانجا
۴۰. راوندی، ۱۷۴
۴۱. ابن اثیر، ۵۶/۲۰-۵۷
۴۲. ابن اثیر، ۲۰/۵۷
۴۳. ابن اثیر، ۵۸-۲۰/۵۷
۴۴. حسینی، ۱۲۷؛ بنداری، ۳۳۶
۴۵. بیهقی، ۲۷۲، ۲۸۳
۴۶. منشآت لنین‌گرا، شماره ۲۲۵۹
۴۷. همانجا
۴۸. بیهقی، ۲۷۲
۴۹. همانجا
۵۰. راوندی، ۱۷۶
۵۱. ابن اثیر، ۷۵/۲۰-۷۶؛ جوینی، ۷/۲-۸؛ میرخواند، ۳۲۸۳/۷

۵۲. ابن اثیر، ۷۶/۲۰
 ۵۳. جوینی، ۷/۲
 ۵۴. نرشخی، ۳۶
 ۵۵. رشید وطواط، ۷۲
 ۵۶. رشید وطواط، ۷۳
 ۵۷. قفس اوغلی، ۷۲
 ۵۸. جوینی، ۹-۸/۲
 ۵۹. همانجا
 ۶۰. جوینی، ۱۰-۸/۲
 ۶۱. جوینی، ۲/۱۰
 ۶۲. بنداری، ۳۳۷
 ۶۳. ابن اثیر، ۱۵۶/۲۰
 ۶۴. همو، ۱۵۹/۲۰
 ۶۵. ظهیری نیشابوری، ۶۴؛ راوندی، ۲۴۳؛ بنداری، ۲۶۷
 ۶۶. جوینی، ۱۰/۲؛ میرخواند، ۳۲۸۶/۷
 ۶۷. منهاج سراج، ۳۴۶؛ بوزورث، ۴۲۰-۴۲۱
 ۶۸. ابن اثیر، ۲۴۰/۲۰؛ بنداری، ۳۳۷؛ قفس اوغلی، ۷۷
 ۶۹. رشید وطواط، ۲۹
 ۷۰. بنداری، ۳۳۷-۳۴۱؛ ابن اثیر، ۲۵۷-۲۴۰/۲۰
 ۷۱. ابن اثیر، ۲۹۹/۲۰
 ۷۲. رشید وطواط، ۲۹-۳۰
 ۷۳. رشید وطواط، ۱۴-۱۵
 ۷۴. جوینی، ۱۳/۲
 ۷۵. رشید وطواط، ۱۸-۲۸
 ۷۶. همو، ۱۱، ۲۸-۱۸
 ۷۷. همو، ۳۱
 ۷۸. قفس اوغلی، ۸۶-۸۴
 ۷۹. میرخواند، ۳۲۹۰/۷؛ جوینی، ۱۳/۲
 ۸۰. ابن اثیر، ۳۰۶/۲۰؛ جوینی، ۱۴/۲
 ۸۱. ابن اثیر، جوینی، همانجا
 ۸۲. رشید وطواط، ۱۳۱
 ۸۳. جوینی، ۱۴/۲
 ۸۴. رشید وطواط، ۱۱۵؛ ابن اثیر، ۲۳/۲۱
 ۸۵. ابن اثیر، ۲۰۶/۲۰
 ۸۶. رشید وطواط، ۱۶-۱۷
 ۸۷. همو، ۱۰۷
 ۸۸. ابن اثیر، ۲۰۴-۲۰۳/۲۱
 ۸۹. میرخواند، ۳۲۹۱/۷؛ حمد الله مستوفی، ۴۸۵
 ۹۰. ابن اثیر، ۳۳/۲۱، ۳۷
 ۹۱. ابن اثیر، ۲۰۴/۲۱
 ۹۲. رشید وطواط، ۳۳
 ۹۳. ابن اثیر، ۲۰۵-۲۰۴/۲۱
 ۹۴. بیهقی، ۲۸۴
 ۹۵. رشید وطواط، ۱۲۸
 ۹۶. ابن اثیر، ۲۹۳/۱۹؛ بارتولد، ۶۹۹/۲
 ۹۷. جوینی، ۱۴/۲-۱۵؛ قفس اوغلی، ۱۰۳-۱۰۲
 ۹۸. ابن اثیر، ۱۳-۲۱/۱۲؛ قفس اوغلی، ۱۰۴
 ۹۹. بارتولد، ۷۰۶/۲
 ۱۰۰. حسینی، ۱۷۳
 ۱۰۱. همو، ۱۸۵
 ۱۰۲. حسینی، ۱۷۴
 ۱۰۳. راوندی، ۲۹۵
 ۱۰۴. جوینی، ۱۷/۲؛ حمد الله مستوفی، ۴۸۶
 ۱۰۵. حسینی، ۱۸۸؛ جوینی، ۱۷/۲
 ۱۰۶. جوینی، ۱۷/۲؛ بارتولد، ۷۰۷/۲؛ قفس اوغلی، ۱۰۷
 ۱۰۷. ابن اسفندیار، ۱۱۸/۲
 ۱۰۸. ابن اسفندیار، ۱۱۶/۲
 ۱۰۹. جوینی، ۱۸/۲
 ۱۱۰. قفس اوغلی، ۹-۱
 ۱۱۱. جوینی، ۱۹/۲؛ بارتولد، ۷۰۸-۷/۲
 ۱۱۲. ابن اثیر، ۲۲/۲۱؛ منهاج سراج، ۳۰۳-۳۰۲/۱
 ۱۱۳. ابن اثیر، ۲۲-۲۱/۲۲
 ۱۱۴. جوینی، ۲۰-۱۹/۲
 ۱۱۵. همانجا
 ۱۱۶. همانجا
 ۱۱۷. بغدادی، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۷۵-۱۷۶
 ۱۱۸. بغدادی، ۱۴۶-۱۴۸
 ۱۱۹. بغدادی، ۲۰۰
 ۱۲۰. ابن اثیر، ۲۲/۲۵؛ جوینی، ۲۵-۲۲/۲
 ۱۲۱. جوینی، ۲۳/۲
 ۱۲۲. همو، ۲۵/۲
 ۱۲۳. ابن اثیر، ۲۶-۲۵/۲۲؛ جوینی، ۲۵/۲

۱۲۴. جونی، ۲۶/۲
 ۱۲۵. جونی، ۲۷/۲؛ ابن‌اثیر، ۲۹/۲۲-۳۰؛ منهاج سراج، ۳۰۳/۱
 ۱۲۶. جونی، ۳۰۳/۱، ۲۷/۲
 ۱۲۷. ابن‌اثیر، ۱۱۳/۲۲
 ۱۲۸. جونی، ۱۷/۲
 ۱۲۹. بغدادی، ۱۷۴
 ۱۳۰. بغدادی، ۱۸۰
 ۱۳۱. قفس‌اوغلی، ۱۱۹
 ۱۳۲. ابن‌اثیر، ۲۲/۲۲؛ جونی، ۱۹/۲
 ۱۳۳. ابن‌اثیر، همانجا؛ جونی، ۲۰/۲
 ۱۳۴. بغدادی، ۱۸۰
 ۱۳۵. جونی، ۳۵-۳۴/۲
 ۱۳۶. جونی، ۴۱-۴۰/۲
 ۱۳۷. راوندی، ۳۳۵
 ۱۳۸. همو، ۳۶۱-۳۶۷
 ۱۳۹. جونی، ۲۹/۲
 ۱۴۰. همانجا
 ۱۴۱. راوندی، ۳۶۶؛ جونی، ۲۹/۲
 ۱۴۲. راوندی، ۳۶۶
 ۱۴۳. همانجا
 ۱۴۴. حسینی، ۲۱۱
 ۱۴۵. راوندی، ۳۷۵-۶
 ۱۴۶. همانجا
 ۱۴۷. راوندی، ۳۷۷
 ۱۴۸. راوندی، ۳۷۷ به بعد
 ۱۴۹. راوندی، ۴۰۰، ۴۰۱
 ۱۵۰. جونی، ۴۸/۲؛ ابن‌اثیر، ۲۴۵/۲۳-۲۵۲
 ۱۵۱. منهاج سراج، ۳۰۷/۱
 ۱۵۲. ابن‌اثیر، ۲۶۷/۲۳
 ۱۵۳. ابن‌اثیر، همانجا
 ۱۵۴. جونی، ۵۶/۲
 ۱۵۵. منهاج سراج، ۴۰۳/۱
 ۱۵۶. منهاج سراج، ۳۰۸/۱
 ۱۵۷. ابن‌اثیر، ۲۱۴-۲۱۳/۲۵
 ۱۵۸. منهاج سراج، ۳۱۱-۳۱۰/۱
 ۱۵۹. نسوی، ۱۶-۱۷؛ جونی، ۱۰۳-۱۰۴/۲
 ۱۶۰. نسوی، ۱۷؛ جونی، ۱۰۴-۱۰۳/۲
 ۱۶۱. یاقوت، ذیل اصفجاب
 ۱۶۲. جونی، ۵۸/۱-۶۰
 ۱۶۳. نسوی، همانجا
 ۱۶۴. همانجا
 ۱۶۵. منهاج سراج، ۱۰۴-۱۰۲/۲
 ۱۶۶. نسوی، ۵۱؛ جونی، ۶۱-۶۰/۱
 ۱۶۷. جونی، همانجا
 ۱۶۸. نسوی، ۵۲
 ۱۶۹. نسوی، ۵۳
 ۱۷۰. جونی، ۶۵-۶۴/۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۳۵۴/۱
 ۱۷۱. جونی، ۱۰۷-۱۰۴/۱
 ۱۷۲. جونی، ۱۱۶-۱۰۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۳۶۵/۱-۳۷۰
 ۱۷۳. نسوی، ۱۲۷؛ جونی، ۱۴۹/۲
 ۱۷۴. جونی، ۱۵۴/۲
 ۱۷۵. نسوی، (ترجمه ناصح)، ۱۰۳-۹۸
 ۱۷۶. همان، ۱۲۳-۱۲۰
 ۱۷۷. نسوی، ۲۴۳؛ منهاج سراج، ۱۵۸/۲، ۱۶۲
 ۱۷۸. نسوی، ۲۴۱
 ۱۷۹. نسوی، (ترجمه ناصح)، ۲۷۶-۲۷۹
 ۱۸۰. ابن‌واصل، ۳۴۵/۴

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل*، ترجمه محمد حسین روحانی، تهران.
- ابن اسفندیار، محمد، *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۶ش.
- ابن واصل، محمد، *تاریخ ایوبیان (مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب)*، ترجمه پرویز اتابکی، تهران، ۱۳۸۳ش.
- بارتولد، و. و، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۶۶ش.
- بغدادی، بهاءالدین محمد، *التوسل الی التوسل*، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۸۵ش.
- بنداری، فتح، *تاریخ سلسله سلجوقی (زبدة النصره و نخبة العصره)*، ترجمه محمد حسین جلیلی، تهران، ۱۳۵۶ش.
- بیهقی، علی، *تاریخ بیهق*، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۰۸ش.
- جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشای*، به کوشش محمد قزوینی، تهران، ۱۳۷۵ش.
- حسینی، علی، *زبدة التواریخ*، ترجمه رمضان علی روح الهی، تهران، ۱۳۸۰ش.
- حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۸۲ش.
- راوندی، محمد، *راحة الصدور*، به کوشش محمد اقبال، لیدن، ۱۹۲۱م.
- رشید و طواط، محمد، *ابکار الافکار*، نسخه خطی لنینگراد، شم ۲۲۵۹.
- رشیدالدین فضل الله، *جامع التواریخ: تاریخ سلاطین خوارزم*، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۸۹ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، *مجمع الانساب*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۸۱ش.
- ظهیری نیشابوری، ظهیرالدین، *سلجوق نامه*، چاپ اوقاف گیب، بی تا.
- قفس اوغلی، ابراهیم، *تاریخ دولت خوارزمشاهیان*، ترجمه داود اصفهانیان، تهران، ۱۳۶۷ش.
- لسترنج، گای، *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۷۳ش.

مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش بوریس اندره ویچ ودرن، تهران،

۱۳۶۳ش.

منهاج سراج، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.

میرخواند، محمد، روضةالصفاء، به کوشش جمشید کیان فر، تهران، ۱۳۸۰ش.

نرشخی، محمد، تاریخ بخارا، به کوشش محمد تقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۸۱ش.

نسوی، محمد، سیرت جلال الدین مینکبرنی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۴۴ش.

همو، همان، ترجمه محمد علی ناصح، تهران، ۱۳۶۶ش.

هاجسین، مارشال گودوین سیمز، فرقه اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۶۹ش.

یاقوت، معجم البلدان، بیروت، ۱۳۹۹ق.

ایران و آسیای صغیر

قرون ۵-۷ ق/۱۱-۱۳ م

حوری‌وش احمدی دست‌گردی

آسیای صغیر که از شمال به دریای سیاه، تنگه بسفر، دریای مرمره و تنگه داردانل؛ از جنوب به دریای مدیترانه شرقی، سوریه و عراق؛ از مغرب به دریای اژه و قسمتی از مدیترانه؛ از شرق به ایران و از شمال شرقی به ارمنستان و گرجستان محدود است، از لحاظ استراتژیک موقعیت ویژه‌ای دارد. این سرزمین را یونانیان به دلیل آنکه در مشرق کشورشان بود «برآمد نگاه آفتاب» نامیدند که تلفظ یونانی آن آناتوله است. غربی‌ها، که از وسعت آسیای بی‌خبر بودند، نخست نام آسیا را بر شبه جزیره آناتولی نهادند و بعدها که اطلاعات بیشتری از قسمت‌های دیگر آسیا به دست آوردند، آن سرزمین آشنای عصر بی‌خبری خویش را آسیای صغیر نامیدند. از نظر جغرافیایی، آب و هوای این منطقه به جز بخش شرقی آن — که خشک و بری است — معتدل است. به همین سبب برای کشاورزی بسیار مناسب است.

همچنین چراگاه‌های فراوان و وسیع آن منطقه، از روزگاران گذشته اقوام دامدار را به سوی خود می‌کشاند.

از نظر اقتصادی، عبور کاروانان بازرگانی از این منطقه بدان اهمیت ویژه‌ای بخشیده بود و یک مسیر بازرگانی بین‌المللی به شمار می‌رفت. شهرها و بنادر مهم این مسیر محل مناسبی برای تجارت و معاوضه کالا بودند. این بنادر و مراکز، بر حیات بازرگانی جهان آن روز تأثیرگذار بودند. مهم‌ترین شهرهای آن منطقه عبارت بودند از: ازمیر، سمیرنه، قونیه، ارزروم، آنکارا، بورسا، انطاکیه و بنادر طرابوزان، سیواس، سامسونگ، انطالیه (انتالیا).

این سرزمین، در ایران قبل از اسلام نیز همیشه یکی از مناطق مورد توجه ایرانیان، یونانیان و رومی‌ها بود. آسیای صغیر - که در آن دریاچه بزرگی از نمک قرار داشت - به وسیله دو راه از شرق به غرب که یکی از جنوب و دیگری از شمال این بیابان می‌گذشت به سرزمین‌های همسایه مرتبط می‌شد. جاده جنوبی شاید یکی از بزرگ‌ترین شاهراه‌های عصر یونانی و رومی بود که از شهر افسس یا افسوس شروع و به دروازه‌های کیلیکیه منتهی می‌شد و از سواحل دریای اژه می‌گذشت. جاده شمالی راه مشکلی بود که به مسافت صد مایل در قسمت غربی امتداد می‌یافت. هرودوت از خوبی این راه و اسباب آسایشی که در مسافرخانه‌ها برای مسافران مهیا بوده بسیار تمجید کرده و نظم و ترتیب آنرا ستوده است.

در دوره اسلامی، در این حدود خطی طولانی از مرزها و دژها بود که در عربی ثغور می‌گفتند و از ملطیه در ساحل فرات بالا تا طرسوس در دوازده مایلی ساحل مدیترانه امتداد داشت. این ثغور، به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته‌ای که عراق را تا شمال شرقی در برمی‌گرفت و جزیره نامیده می‌شد. جزیره، در همان اوایل اسلام فتح شد و از سده ۳ تا ۷ ق از مراکز مهم بازرگانی به شمار می‌رفت. فعالیت بازرگانی جزیره احتمالاً مرهون راه‌های تجارتي آنجا بوده است. در قرن ۷ ق، یاقوت حموی به پنج راه تجارتي در جزیره، که بغداد را به موصل وصل می‌کرد، اشاره کرده است. علاوه بر راه‌های داخلی، از طریق راه‌های دیگر نیز با سرزمین‌های مجاور ارتباط داشت. مهم‌ترین این راه‌ها عبارت بود از: راه رقه به جزیره، راه عین‌التمر به بصری،

راه جزیره به بندرهای ساحل مدیترانه مانند لاذقیه، بیروت و صیدا، که از شهرهای حلب و انطاکیه می‌گذشت؛ و راه رقه به حمص و دمشق^۲. از دیگر جاده‌های مهم، جاده‌ای بود که جزیره را با سرزمین‌های فارس و ارمنستان مرتبط می‌ساخت. این جاده از شهر میافارقین شروع می‌شد، به ارزن و اخلاط می‌رسید و از آنجا به خوی، مرند و سپس به تبریز منتهی می‌گردید. جاده دیگری هم از میافارقین آغاز می‌شد و از آنجا به آمد و سپس به حران و از آنجا به سوی حلب می‌رفت^۳. جزیره با سرزمین‌های مجاور، مثل بلاد شام، ایران و مصر، مناسبات تجارتي داشت. دسته‌ای دیگر در جنوب غربی که نواحی شام را دربر می‌گرفت، و ثغور شام نامیده می‌شد. دژهایی که از شام محافظت می‌کردند در نزدیکی ساحل شرقی خلیج اسکندرون قرار داشتند.

از روزگاران گذشته، دو راه مهم دریای مدیترانه را به شرق وصل می‌کرد. یکی راه شام، میان رودان و خلیج فارس، و دیگری مصر، دریای سرخ به هند و چین بود. شدت گرفتن بحران‌هایی در سده‌های ۳ و ۴ق در جنوب عراق باعث شد تا مسیر دوم رونق بیشتری پیدا کند و موقعیت تجارتي مصر گسترش یابد. فسطاط در آن زمان پایتخت بازرگانی مصر بود و شهرهای ساحلی اسکندریه، دمياط و تنیس مورد توجه تجار غربی بیشتر ایتالیایی‌ها بوده است^۴. از سال ۳۹۴ق/۱۰۰۴م که دولت حمدانی در سوریه سقوط کرد این کشور تحت استیلای سلسله فاطمی مصر درآمد. دولت فاطمی در تغییر جهت مسیرهای دریایی از خلیج فارس به دریای مدیترانه نقشی مهم برعهده داشت. روابط تجارتي بین مسیحیان و مسلمانان گسترش یافته بود، حمایت سلجوقیان از خلافت بغداد در مقابل فاطمیان که بر سر راهبری جامعه مسلمانان با خلیفه اختلاف داشتند در واقع ناشی از اختلاف اقتصادی آنان با فاطمیان بود. به همین دلیل شام در سال ۴۷۰ق/۱۰۷۷م به تصرف شعبه‌ای از ترکان سلجوقی که به نام سلاجقه شام معروف شدند، درآمد. سلجوقیان با تسلط بر بیشتر قلمرو اسلام در صدد برآمدند تا راه بازرگانی نام برده را فعال کنند و به مدت بیش از یک سده، این مسیر به عنوان یک مسیر بین‌المللی مورد توجه بود. به دور از واقعیت نیست که برخی از مورخان چون ابن‌اثیر علت جنگ‌های صلیبی را دعوت فاطمیان از آنها در برابر

سلجوقیان دانسته‌اند.

۱. سلاجقه روم یا آسیای صغیر

یکی از پیامدهای روی کار آمدن ترکان سلجوقی تجزیه و از بین رفتن حکومت‌های مستقل و نیمه مستقل و تشکیل امپراتوری نوین در قسمت عمده‌ای از فلات ایران بود. پس از زوال غزنویان، فرمانده ترکان سلجوقی طغرل بیک، با سرنگون ساختن ملک رحیم آخرین امیر آل بویه در بغداد نفوذ خود را از فرارود و خراسان تا میان‌رودان گسترش داد و لقب سلطان شرق و غرب را از خلیفه القائم بامرالله دریافت کرد.^۵ دولت سلاجقه پس از طغرل، در دوران البارسلان از شرق هرات و قسمت عمده‌ای از افغانستان کنونی به سوی غرب و شمال‌غربی گسترش یافت و ناحیه ارمنستان نیز در سال ۴۵۳ق/۱۰۶۱م ضمیمه امپراتوری سلجوقی شد. سلجوقیان به ارمنستان و گرجستان یورش بردند و آن نواحی را به تصرف خود در آوردند همچنین به فرمان البارسلان و با صلاح‌الدین شورای جنگی، قرار بر این شد که فتوحات سلجوقیان در سرزمین‌های روم شرقی گسترش یابد. بنابراین، در سال ۴۶۰ق/۱۰۶۷م آنان تا ملطیه پیش رفتند و شهر قیصریه را مورد هجوم قرار دادند. ظاهراً سواران سلجوقی توانسته بودند تا دریای مرمره تاخت‌وتاز کنند. سرانجام، رومانوس دیوجانس، برای آنکه دست سلجوقیان را از سرزمین‌های ارمنستان و حدود شرقی حوزه نفوذش که به دست سلجوقیان افتاده بود، کوتاه کند، در سیزده مارس ۱۰۷۱م/۴۶۴ق با لشکری بزرگ به سوی شرق حرکت کرد و حتی در این لشکرکشی خیال فتح ایران را نیز در سر می‌پروراند. البارسلان که به محاصره حلب مشغول بود، از خبر لشکرکشی فرمانروای بیزانس با لشکر انبوه خود به شتاب به آناتولی آمد و در ملازگرد (منازکرت)، در شمال دریاچه وان در ۲۶ اوت، سپاه رومیان را درهم شکست و در این نبرد امپراتور را نیز دستگیر کرد. البارسلان تحت شرایطی امپراتور را عفو کرد و پیمان صلحی ۵۰ ساله میان آن دو بسته شد. همچنین رومانوس تعهد کرد که معادل یک میلیون و نیم سکه طلا به عنوان غرامت جنگی، و ۳۶۰ هزار سکه طلا، سالانه به عنوان خراج به دولت ایران بپردازد. از این تاریخ به بعد، رومیان که همیشه به‌ویژه

از اواسط دوره اشکانیان در ارمنستان اعمال نفوذ داشتند، دیگر روی این سرزمین را ندیدند. در آسیای صغیر نیز از این پس تمدن و آداب و رسوم ایرانی و اسلامی جایگزین فرهنگ و آداب یونانی و رومی شد. البارسلان، قلمرو فتح شده را به دو پسرعموی خویش، منصور و سلیمان، پسران قتلش، واگذار کرد. اما، این قرارداد صلح دوام چندانی نداشت، چه یکی از طرفین قرارداد یعنی البارسلان در سال ۴۶۵ق/۱۰۷۲م در خوارزم به قتل رسید، و طرف دیگر یعنی رومانوس نیز در قید حیات نبود. بنابراین، مانعی بر سر راه پیشرفت سلیمان، که در آسیای صغیر حکومت می کرد، نبود. سلیمان نیز به پیروزی‌هایی از نظر نظامی دست یافت.

ملکشاه سلجوقی، نیز سلیمان را رسماً در سال ۴۷۰ق/۱۰۷۸م به عنوان فرمانروای آسیای صغیر تعیین کرد. با این سیاست، موقعیت متصرفات از گذشته نظم بهتری یافت. سلیمان بن قتلش، نخست در سال ۱۰۷۷م شهر نیقیه (ازنیک) را به عنوان پایتخت برگزید. چندی طول نکشید که سلجوقیان متصرفات خود را در آناتولی تا بغاز چناق‌قلعه^۶ رساندند و بدین‌گونه ارتباط بیزانس با نواحی جنوبی خود قطع شد. در همین هنگام اتفاقی روی داد که به سود سلاجقه تمام شد. فیلارتس، سردار ارمنی که یکی از فرماندهان بیزانسی بود از موقعیت استفاده کرد و انطاکیه را به تصرف خود درآورد. پس از چندی میان سردار ارمنی و فرزندان او اختلاف افتاد و به سلجوقیان پناهنده شد و سلیمان را تشویق کرد که انطاکیه^۷ را بگیرد. بنابراین، سلجوقیان در شعبان سال ۴۷۷/دسامبر ۱۰۸۴م بر این شهر دست یافتند و این بندر را به نام ملکشاه سلجوقی فتح کردند. این شهر پس از ۱۳۹ سال از سیطره رومیان خارج شد و مرزهای سلجوقیان به سواحل دریای مدیترانه رسید.^۸

تسلط فرمانده سلاجقه، سلیمان، بر انطاکیه امیران مسلمان شام را به وحشت انداخت. موقعیت این شهر و نزدیکی آن به دریای مدیترانه و سوریه، فرمانروای موصل، ابوالمکارم شرف‌الدوله عقیلی، را به وحشت انداخت، زیرا فیلارتس به او خراج می پرداخت و او اکنون نمی‌توانست چنین منبع درآمدی از سلجوقیان دریافت کند. بنابراین، برای بازگرداندن این شهر به سردار ارمنی تلاش بسیار می کرد، و از سلیمان خواست یا همان خراج را به او بدهد یا آنکه انطاکیه را به فیلارتس باز گرداند.

سلیمان از این درخواست سر باز زد و میان آن دو جنگی در گرفت که به شکست ابوالمکارم و مرگ او انجامید. سلیمان در سال ۴۷۹ ق/۱۰۸۶ م به قصد تصرف حلب، آن شهر را محاصره کرد. فرمانروای شهر که از جانب شرف‌الدین بر آن شهر گماشته شده بود، از فرمانروای دمشق و مؤسس شعبه سلجوقیان شام یاری خواست. تاج‌الدین تَتش فرمانروای دمشق به درخواست آنان پاسخ مثبت داد، به همین دلیل بین دو سردار سلجوقی جنگ در گرفت. یکی دیگر از امرای سلجوقی به نام امیر آرتیق به تَتش پیوست و سلیمان در همان سال در انطاکیه کشته شد و پسرش قلیچ ارسلان نیز زندانی شد.^۹ ملکشاه سلجوقی به محض دریافت خبر مرگ سلیمان و اختلاف دو سردار ترکمان سخت برآشفته، و در جمادی‌الثانی همان سال از اصفهان به طرف شام حرکت کرد و از راه موصل به شهرهای کناره درهٔ علیای فرات رسید. وی بعضی از دژهای آنان را که هنوز در دست رومیان بود تصرف کرد. تَتش، قبل از آنکه برادرش ملکشاه برسد به شام فرار کرد و ملکشاه نیز قلیچ ارسلان پسر سلیمان را همراه خود به اصفهان آورد.

سرزمین آناتولی از سال ۴۷۹ تا ۴۸۵ ق به دست سرداران ترک اداره می‌شد. قابل ذکر است زمانی که سلیمان برای تسخیر انطاکیه، پایتخت خود را ترک کرد، یکی از خویشان خود را به نام ابوالقاسم در نیقیه به عنوان جانشین خود انتخاب کرد. ابوالقاسم در نیقیه، و برادرش بلداجی (حسن) در توروس مرکزی و کاپادوکیه حکومت می‌کردند و به سبب نام او، ناحیه کوهستانی حسن داغ در آناتولی به این نام نامیده شد. بوزان، یکی دیگر از سرداران ترکی بود که از طرف ملکشاه به حکومت شهر رها یا اورفه منصوب شده بود و امور شمال‌غربی سرحدات دولت سلجوقیان در آسیای صغیر را اداره می‌کرد.^{۱۰}

ابوالقاسم که به نظر می‌رسد سردار دلیر و موقعیت‌شناسی بود، در نواحی ساحلی آسیای صغیر به تأسیس نیروی دریایی بزرگ دست زد و تمام سواحل دریای اژه را با کشتی‌های خود تحت نظر گرفت. الکسیوس کمنی، امپراتور بیزانس، با کمک ترکان بیزانسی شده، کوشید سواحل دریای اژه و قلمرو سلاجقه را در کنترل خود بگیرد و ابوالقاسم را تا نیقیه عقب راند، اما نتوانست از عهده کار برآید. سلطان ملکشاه، از

پیشرفت‌های سردار خود ناخرسند بود. بنابراین، یکی از سرداران ترک خود را به نام بورسق برای سرکوب وی فرستاد و به آلکسیوس فرمانروای بیزانس پیشنهاد اتحاد بر ضد ابوالقاسم را داد؛ همچنین وعده داد که تمام ترک‌ها را از سواحل اژه فراخواند. اما آلکسیوس چون بورسق را خطرناک‌تر از ابوالقاسم تشخیص داد با او علیه بورسق متحد شد. غافل از آنکه ملک‌شاه مصمم در مخالفت با ابوالقاسم، یکی از سرداران مورد اعتماد خود را به نام بوزاق، فرمانروای بورسا، مجدداً در سال ۴۸۵ق/۱۰۹۲م برای سرکوب او فرستاد. ولی این بار، علاوه بر پیشنهاد اتحاد بر ضد ابوالقاسم وعده و وعیدهایی نیز به فرمانروای بیزانس داد. از جمله پیشنهاد ازدواج پسرش با دختر آلکسیوس و بازگرداندن تمام نواحی که سلیمان از نیقیه تا انطاکیه فتح کرده بود. امپراتور، جواب قاطعی به این موضوع نداد و مخالفت خود را محترمانه با فرستادن سفیر در آینده ابراز کرد، ولی با وجود این نهایت استفاده را از اختلاف سلطان با سردار خود برد و دو مرتبه با کمک ابوالقاسم، بوزاق را نیز شکست داد.^{۱۱}

پس از مرگ ملک‌شاه میان پسران او و شاهزادگان سلجوقی بر سر تاج و تخت جدال درگرفت. این جدال عاقبت با پیروزی محمودبرکیارق و زندانی کردن او به پایان رسید. پس از مدتی محمود برادر آبله درگذشت و دوباره برکیارق برگردانده شد. اما محمد پسر دیگر ملک‌شاه، که در آن زمان سلطنت گنجه را بر عهده داشت، سر به شورش علیه برادر خویش برداشت. به‌جز جنگ اول که در نزدیکی همدان رخ داد و با شکست محمد به پایان رسید، پنج جنگ دیگر نیز میان آن دو برادر روی داد، که نتایجی برای هیچ‌کدام در بر نداشت، و عاقبت با صلح آنها به پایان رسید. با این زد و خوردها آرامش از میان رفت و خون‌ریزی و سرکشی برای حاکمان نواحی مختلف امری عادی شد و یکپارچگی قلمرو سلجوقیان از هم گسیخت. سرانجام در سال ۱۱۰۳م/۴۹۷ق بین محمد و برکیارق بدین شرط توافق شد که سرزمین‌های شمالی، شامل آذربایجان، ارمن، روم، موصل و شام از آن محمد و سرزمین‌های جنوبی همچون جبال و عراق عرب از آن برکیارق باشد. برکیارق بهره‌چندانی از این صلح نبرد و یک سال بعد مرد و امور به محمد منتقل شد. قسمت شرقی به سنجر، شمال به محمد، شام به پسران تتش، آسیای صغیر به پسران سلیمان بن قتلمش و کرمان

به سلاجقه قاوردی کرمان رسید و هر کدام بر قلمرو خود استقلال کامل یافتند.

روابط سلاجقه روم با قدرت‌های منطقه (بیزانس - صلیبی‌ها - فرمانروایان کوچک ترکمان)

سلاجقه روم، بیش از دو سده در آناتولی حکومت کردند. پس از مرگ ملکشاه، موقعیت این سلسله به کلی در آسیای صغیر تغییر یافت و از یک قدرت مرکزی به امیرنشین‌های کوچک تقسیم شد. از جمله حسن بلداجی برادر ابوالقاسم شهر نیقیه را در غرب آناتولی به تصرف خود درآورد. قلیچ ارسلان، پسر سلیمان فرصت را غنیمت شمرد و با کمک طرفداران پدرش در سال ۴۸۵ق/۱۰۹۲م در آناتولی به قدرت رسید. اما در ۱۰۹۷م/۴۹۰ق از صلیبی‌ها شکست خورد و به سمت جنوب و مرکز آناتولی رانده شد. قلیچ ارسلان به منظور اتحاد و یکپارچگی قلمرو خود، حسن بلداجی را به یک مهمانی شام دعوت کرد و به قتل رساند^{۱۲} و نیقیه را به تصرف خود درآورد. اما این شهر در نخستین پیروزی صلیبی‌ها در آسیای صغیر در سال ۱۰۹۷م/۴۹۱ق به تصرف آنان درآمد. ابن تغری بردی می‌نویسد: «فاول ما أخذوا نیقیه و هو اول بلد فتحوه و أخذوه من المسلمین»^{۱۳}. زیرا قلیچ ارسلان در شهر نبود و با سلسله دانشمندیه بر سر جزیره مالت درگیر بود. سقوط شهر نیقیه به این صورت بود که نیروهای صلیبی شهر را که پایتخت سلاجقه روم بود محاصره کردند، اما بیزانسی‌ها برخلاف قراری که با صلیبی‌ها داشتند، با ترکان در ساختند و دروازه‌ها را نیز بر روی صلیبی‌ها بستند. امپراتور بیزانس با شکوه تمام وارد شهر شد و زن و فرزند قلیچ ارسلان را به اسارت گرفت و به کنستانتینوپل فرستاد. در سال ۱۰۹۷م/۴۹۱ق جنگی سخت میان صلیبیان و سلاجقه در ناحیه اسکی شهر در گرفت. در این جنگ، امرای دانشمندیه با سلاجقه همراهی کردند. در ابتدا پیشرفت با لشکر سلجوقی بوده اما سرانجام شکست خوردند. بعد از این واقعه دانشمندیه خیانت کردند و به صلیبی‌ها پیوستند. شهرهای آسیای صغیر، یکی پس از دیگری به دست صلیبی‌ها افتاد. سقوط شهر انطاکیه ضربه بزرگی برای مسلمانان به شمار می‌رفت. صلیبی‌ها در سر راه خود به بیت‌المقدس، این شهر را به تصرف خود درآوردند. این شهر یکی از شهرهای روم

باستان و مرکز اسقف‌نشین به شمار می‌رفت. این شهر از زمان تصرف سلاجقه استحکامات مهم و استواری داشت و پادگان‌های نظامی سلاجقه در آنجا مستقر بود. ساکنان شهر بیشتر مسیحی، ارمنی، کلیمی و تعداد کمی مسلمان بودند. یکی از نتایج مهم جنگ اول صلیبی، عقب راندن ترکان از سواحل غرب آناتولی به جنوب و مرکز آناتولی بود.

در سوم ژوئن ۱۰۹۸ / ۲۹ جمادی الثانی ۴۹۸ صلیبیان انطاکیه را تصرف کردند، اما برخلاف پیمانشان با بیزانس، آنرا به امپراتور واگذار نکردند. انطاکیه در اختیار یکی از فرماندهان صلیبی به نام بوهموند نرماندی اول بود که از مدت‌ها پیش با امپراتور الکسیوس اختلاف داشت. این اختلاف سبب شد تا هر دو طرف درصدد برآمدند متحدانی در منطقه در میان ترکمانان برای خود بیابند. بوهموند چون بر اختلاف بین دانشمندیه و قلیچ ارسلان واقف بود، دانشمندیه را ترغیب کرد که با حاکم ادسا اتحادی علیه قلیچ ارسلان و الکسیوس تشکیل دهند. همین موضوع، باعث نزدیکی قلیچ ارسلان به الکسیوس شد و قلیچ ارسلان و الکسیوس قول داد که او را علیه دشمنانش یاری دهد. تنگری رمیش، حاکم دشت قیچاق، شهر کنستانتینوپل را در سال ۴۹۳ق/ ۱۱۰۰م مورد هجوم قرار داد و شهرهای بسیاری از جمله افسوس، ازمیر، کیوس، جزایر میدیل و سیسام را تصرف کرد. فرمانروای بیزانس، دو تن از سرداران خود را مأمور استرداد سیسام کرد، ولی هیچ‌کدام موفق نشدند. ناچار به صلح تن در داد، ولی فرمانده دشت قیچاق چنان دشمنی رومیان را در دل گرفته بود که تصمیم داشت کنستانتینوپل را تسخیر کند. بیزانسی‌ها با دسیسه روابط بین قلیچ ارسلان و فرمانده ترکان را تیره کردند تا اینکه قلیچ ارسلان او را به ضیافتی دعوت کرد و به قتل رساند.

در سال ۴۹۷ق/ ۱۱۰۴م ملک غازی دانشمندی درگذشت و بوهموند برای گرفتن کمک به اروپا بازگشت تا گروهی را علیه بیزانس سازماندهی کند، اما او نیز در سال ۵۰۴-۵۰۵ق/ ۱۱۱۱م درگذشت.

قلیچ ارسلان، در سال ۴۹۹ق/ ۱۱۰۶م شهر ملطیه را تصرف کرد. یک سال بعد بین چکورمیش و چاولی سقا، از امرای سلجوقی بر سر دست‌یابی به شهر موصل اختلاف

بالا گرفت. چاولی پیروز شد و توانست حکومت موصل را به دست آورد، مردم شهر نیز از قلیچ ارسلان درخواست کمک کردند. وی با کمک ارتق به سمت موصل حرکت کرد. چاولی عقب‌نشینی کرد و شهر به راحتی در اختیار قلیچ ارسلان قرار گرفت، چاولی به سنجار رفته از ملک رضوان پسر تتش یاری خواست و با کمک او نیروهای قلیچ ارسلان را شکست دادند. این نبرد در ساحل چپ فرات در خابور در گرفت. قلیچ ارسلان، با اسب به رودخانه خابور زد که بگریزد، ولی در رودخانه غرق شد، و پسرش شاهنشاه دستگیر و زندانی شد.^{۱۴}

مرگ قلیچ ارسلان از یک باعث ضعف موقت سلاجقه روم شد و از سوی دیگر باعث شد تا سلطان محمد از جانب سلجوقی‌های ایران آخرین دخالت نظامی خود را در آسیای صغیر انجام دهد، و بدین ترتیب نفوذ ترک‌ها در آسیای صغیر افزایش یابد. سلطان محمد، ابتدا سازمانی علیه مسیحی‌های سوریه به نام جنگ مقدس به راه انداخت و به این ترتیب جنگ علیه بیزانس‌ها توسعه یافت. از دیگر سو، شرایطی مهیا ساخت که این رؤسای غیرقابل اداره منطقه را وادار به اطاعت بکند.

ترکان سلجوقی حمله خود را در سال ۵۰۲-۵۰۳ق/۱۱۰۹م و سال ۵۰۳-۵۰۴ق/۱۱۱۰م به غرب بیزانس شدیدتر کردند. آنها با سپاه بی‌شمار به لمپ (جنوب هلسپونت)، سمیرنه و برغمه (برگاما) آمدند ولی فرمانده بیزانسی آنها را عقب راند. ابتدا سپاهیان با کمک سرداران ترک منطقه، در حمله به آلاشهر، مسیحیان زیادی را به اسارت گرفتند. هرچند والی بیزانسی آلاشهر، آنان را به عقب راند، هجوم ترکمانان به مرزها بیشتر شد. در حمله دوباره به نیقیه، اگرچه موفق نشدند آنرا تصرف کنند، ولی نواحی اطراف آنرا غارت کردند.

از سوی دیگر، همسر بیوه قلیچ ارسلان، یکی از کسانی بود که به آشوب‌های بین سرداران ترکمان دامن می‌زد. این زن که از قلیچ ارسلان صاحب پسری به نام طغرل ارسلان بود و هنگام جنگ موصل با شوهر خود دز ملطیه به سر می‌برد به فکر جانشینی فرزند خویش افتاد. او برای آنکه به هدف خود برسد یکی پس از دیگری با سه تن از امرای ترک ازدواج کرد و به هر کدام از آنان لقب اتابک می‌داد. سرانجام در سال ۵۱۲ق/۱۱۱۸م با بلک آرتیق ازدواج کرد و این شخص به حمایت او با

سلجوقیان ایران و عراق در افتاد و در حاکم‌نشین خرتپرت در جایی به نام «خانزیت» مستقر شد. این زن به این حد نیز اکتفا نکرد و با سلطان محمد سلجوقی نیز ارتباط برقرار کرد و برای اینکه به او نشان دهد که کاملاً به یاری او برخاسته است، ترکمانان آناتولی را علیه صلیبیان که با سلطان محمد در کوه‌های توروس وسطی در حال جنگ بودند برانگیخت.

اختلاف در مورد جانشینی قلیچ ارسلان به درگیری بیشتر ترکمانان منجر شد. پسر بزرگ قلیچ ارسلان، در جنگ با کمشتگین دانشمندی، کشته شده بود و پسر دومش شاهنشاه، در جنگ بین‌النهرین دستگیر و زندانی شد. طرفداران او با فرستادن یکی از فقیهان حنفی نزد سلطان محمد در سال ۵۰۲-۵۱۰ق/۱۱۰۹-۱۱۱۶م شاهنشاه را آزاد کرد. بنابه گزارش عده دیگری از مورخان، شاهنشاه از زندان گریخته به آسیای صغیر آمد و قدرت را در دست گرفت. وی هنگامی به قدرت رسید که سلطان محمد و امپراتور بیزانس هر دو علیه فرانک‌ها در سوریه درگیر بودند. در سال ۵۰۳ق/۱۱۱۰م فرمانروای بیزانس سفیری به نزد سلطان محمد فرستاد تا او را ترغیب کند تا علیه فرانک‌ها بجنگد. در سال ۵۰۵ق/۱۱۱۲م مذاکرات صلح در آناتولی میان دو فرمانروا صورت گرفت. محمد در سال ۵۱۲ق/۱۱۱۸م درگذشت و جانشین وی تمایلی به موضوعات آناتولی نشان نداد^{۱۵}. اکنون مهم‌ترین موضوعی که برای شاهنشاه اهمیت داشت بازپس‌گیری نیقیه بود. بنابراین، در حوالی بولوادین^(۱) با نیروهای بیزانس به نبرد پرداخت و در حالی که تعدادی از ترکان روملی در سپاه بیزانس می‌جنگیدند سرانجام، بین دو لشکر متارکه جنگ برقرار شد. شاهنشاه در فکر تقویت سپاه بود که در توطئه‌ای که کمشتگین دانشمندیه و حاکم آق‌شهر در آن دست داشتند در سال ۵۱۲ق/۱۱۱۸م دستگیر، و سپس به قتل رسید.

برادر شاهنشاه، رکن‌الدین مسعود اول ۵۱۰-۵۵۱ق/۱۱۱۶-۱۱۵۶م به جای او به پادشاهی رسید. وی دختر یاغی بسان، از سلسله دانشمندیه را به زنی گرفت و با کمک پدر زن خود، کشور خود را از سنجار تا کوه‌های توروس توسعه داد. برادر کوچک

او به نام طغرل ارسلان نیز با کمک شعبه دیگر دانشمندیه، در ملطیه فرمانروایی می‌کرد. دانشمندیان، از رود هالیس یا قزل ایرماق تا فرات را در دست داشتند. قلمرو مسعود، پس از مرگ امیر آل ارتق در سال ۵۱۸ق/۱۱۲۴م روی به گسترش نهاد، زیرا برخی از سرزمین‌های آن امیر را به تصرف خود درآورد. وی حتی پس از مرگ چانکری و غازی دانشمندی، آنکارا و قونیه را نیز ضمیمه قلمرو خود کرد و در قونیه ساکن شد. سلاجقه بزرگ که به نظر می‌رسد از حکومت او ناراضی باشند برادر دیگرش ملک عرب را که علیه او سر به شورش برداشته بود پشتیبانی کردند، ولی مسعود در سال ۵۱۹ق/۱۱۲۵م او را شکست داد و ملک عرب نیز به کنستانتینوپل گریخت.

رابطه سلطان مسعود با صلیبی‌ها

در نبردهایی که صلیبی‌ها با عمادالدین زنگی داشتند اکثر شکست خوردند و در سال ۵۳۹ق/۱۱۴۲م رها مهم‌ترین مرکز نظامی خود میان عراق و سوریه را از دست دادند و قلمرو آنان به کرانه‌های شرقی مدیترانه محدود شد. این شکست‌ها مسیحیان را برانگیخت و دوباره مبلغان مسیحی را فعال کرد و از سران مسیحی خواستند بر ضد مسلمانان بسیج شوند. کنراد سوم فرمانروای آلمان و به دنبال او لویی هفتم حاکم فرانسه با لشکر بسیار به آناتولی سرازیر شدند. در این جنگ فرمانروای بیزانس اگرچه ظاهراً با صلیبی‌ها متحد بود ولی باطناً از خساراتی که به سرزمین او وارد می‌کردند ناراحت بود و در نهان با مسعود سازش کرد، بنابراین سپاه آلمان در اسکی‌شهر با مقاومت شدید سلجوقیان قونیه روبه‌رو شد و نه تنها رها را آزاد نساخت، بلکه به دست یکی از فرماندهان سپاه مسعود سلجوقی، امیر قاپلان شکست سختی خورد^{۱۶}. کنراد به زحمت خود را به کنستانتینوپل رساند و سپاهیان فرانسوی که تا دنیزلی پیش آمده بودند، در آنجا از سپاهیان ترک شکست سختی خوردند. تنها ملکه و پادشاه فرانسه توانستند به انطاکیه بگریزند. سلطان مسعود آنان را تعقیب کرد، اما قبل از آنکه بر آنان دست یابد میان او و مسیحیان صلح برقرار شد. او فقط توانست مرعش را در ۵۴۴ق/۱۱۴۹م به مستملکات خود بیفزاید. این صلح بعد از مسعود هم برقرار بود.

وی در ۵۵۱ق/۱۱۵۶م درگذشت و پسرش قلیچ ارسلان به نام قلیچ ارسلان دوم بر تخت نشست.^{۱۷}

قلیچ ارسلان دوم ۵۵۰-۵۸۵ق/۱۱۵۵-۱۱۹۲م

عزالدین قلیچ ارسلان دوم امیری با لیاقت و باهوش بود. در نخستین روزهای فرمانروایی اش با مدعیان قدرت از جمله برادرش روبه‌رو شد، که از سوی دانشمندیان پشتیبانی می‌شد. وی بر آنکارا (آنقره) دست یافت و مدعی تاج و تخت سلاجقه گردید. امرای دانشمندیه خود نیز از حمایت زنگیان برخوردار بودند. در مقابل، فرمانروای جوان، از درگیری مستقیم با دانشمندیان دوری کرد، اما در عوض به حمایت دو تن از خاندان دانشمندیه کوچک، یکی امیر ذوالنون حاکم قیصریه و دیگری ذوالقرنین حاکم ملطیه، پرداخت و آن دو را بر ضد دانشمندیه بزرگ تقویت کرد.^{۱۸} چون آن دو خانواده به نزاع با همدیگر برخاستند او فرصت را غنیمت شمرده به جنگ شاهنشاه، برادرش رفت و او را در سال ۵۵۳ق/۱۱۵۸م شکست سختی داد و از سرزمین‌های ساحل فرات دور کرد. اما، خود از دو سو مورد تهاجم قرار گرفت: از طرف غرب، مانوئل، فرمانروای بیزانس برخی از سرزمین‌های او را تسخیر کرد و از سوی دیگر، دانشمندیه و نورالدین زنگی به مخالفت با او برخاستند. از شمال شرقی، دانشمندی دیگر که یعقوب ارسلان نام داشت بر او شورید و در این درگیری‌ها قلیچ ارسلان سرزمین‌هایی را در البستان از دست داد. بنابراین، ناچار شد به شرایط دولت بیزانس تسلیم شود و با آن دولت صلح کند. براساس قرارداد وی مجبور شد بعضی از اراضی آسیایی را تخلیه و در صورت نیاز، قوای نظامی لازم را در اختیار او قرار دهد و برای تحکیم دوستی، در سال ۵۵۷ق/۱۱۶۱م به کنستانتینوپل برود. فرمانروای بیزانس، انتظار داشت او به مانند یک امیر دست‌نشانده رفتار کند. درحالی‌که قلیچ ارسلان به مانند یک پادشاه مستقل، باشکوه و جلال وارد آن شهر شد. بنابراین، به مدت چند ماه در آن شهر به سر برد و قرارداد صلح میان آنان به امضاء رسید. اما، در هنگام ترک شهر، فرمانروای بیزانس، پسر کوچکش را که بسیار دوست می‌داشت به عنوان گروگان نزد خود در بیزانس نگه داشت.

فرمانروای سلاجقه، پس از بازگشت به قونیه، در صدد برآمد تا با دختر امیر سلتق، فرمانروای ارزروم ازدواج کند، اما در هنگامی که آن دختر به خانه او می‌آمد، در بین راه به دست یعقوب ارسلان دانشمندی ربوده شد. قلیچ ارسلان بر خلاف معاهده‌ای که او را از حمله به امرای دست‌نشانده بیزانس بر حذر می‌داشت به دانشمندیان اعلان جنگ داد و شهرهای آنان را یکی پس از دیگری تسخیر کرد. البستان و لارنده (قرامان) را در سال ۵۶۰ ق/۱۱۶۴ م و آنکارا را پنج سال بعد تحت تسلط خود گرفت. وی پس از مرگ یعقوب ارسلان با کمک نورالدین، امیر حلب، مرعش و سیواس را نیز تصرف کرد.

چون قلیچ ارسلان، بر دانشمندیه پیروز شد و دولت ایشان را منقرض کرد، فرمانروای بیزانس از او خواست که قسمتی از اراضی دانشمندیه را به او واگذارد. قلیچ ارسلان به درخواست او توجهی نکرد. بنابراین، مانوئل سپاهی را به سرکردگی پسرعمویش آندرونیکوس به قسطنطنیه فرستاد. سلجوقیان، در نزدیکی نیکسار به این سپاه شبیخون زدند و آنان را شکست دادند و سر فرمانده لشکر را بریده به نشانه پیروزی به نزد سلطان فرستادند. مانوئل، لشکر دیگری به سرکوبی سپاه سلاجقه فرستاد که قلیچ ارسلان آنان را در ۱۰ ربیع‌الاول ۵۷۲/ سپتامبر ۱۱۷۶ در میروفسال در گردنه سلطان داغ، غافلگیر کرد و شکست داد. این جنگ از مهم‌ترین جنگ‌ها در تاریخ شرق است، زیرا قلیچ ارسلان نیروی پیاده بیزانس را چنان درهم کوبید که به‌طور کلی نتوانست بار دیگر قد علم کند.^{۱۹} در این جنگ امپراتور بیزانس نزدیک بود همانند دیوجانس در نبرد ملازگرد دستگیر شود، اما به زحمت بسیار خود را رها کرد، و بنا بر شرایطی قرارداد صلحی میان آنها امضاء شد. یکی از مفاد این قرارداد این بود که امپراتور بیزانس دژها و استحکامات مرزی میان دو کشور دورلیوم و سابلیم را خراب کند و قبول کرد سالیانه خراج بپردازد. اموال بسیاری به دست سلجوقیان افتاد که قلیچ ارسلان تعدادی از این اموال را به عنوان هدیه به نزد خلیفه بغداد فرستاد و بقیه را صرف ساختن دژهای قونیه کرد. شکست سپاه بیزانس در برابر سلجوقیان، در جنگ میروفسال، نیروی جنگی بیزانس را در منطقه تحلیل برد به‌گونه‌ای که امیرنشین‌های صلیبی در شرق، امید خود را از یک هم‌پیمان نیرومند در منطقه از دست

دادند. پس از این شکست امپراتور مانوئل از دخالت در امور شرق چشم‌پوشی کرد.^{۲۰} قلیچ ارسلان، برای گسترش قلمرو خود دژ رعبان را تصرف کرد. این دژ در دست امیر شمس‌الدین بن مقدم حاکم انتصابی صلاح‌الدین ایوبی بود و با وجود داشتن بیست تا سی هزار جنگجو شکست خورد. دژ رعبان^{۲۱} از نظر موقعیت جغرافیایی بین جاده حلب به سمیساط در کنار فرات قرار داشت. مورخان عرب، دلیل تصرف این دژ را ترس قلیچ ارسلان از گسترش قلمرو صلاح‌الدین ایوبی در منطقه جزیره و حلب می‌دانند. قلیچ ارسلان، مایل بود تا ملک صالح اسماعیل مانعی میان او و صلاح‌الدین باشد. اما، برای آنکه در میان امت مسلمان تجاوز کار قلمداد نشود سفیری به دمشق فرستاد و دژ را از صلاح‌الدین خواستار شد با این عنوان که سابقاً این دژ از املاک سلجوقیان روم بوده است.^{۲۲} درحالی‌که مورخان دیگر بر این باور هستند که قلیچ ارسلان در سال ۵۷۵ق/۱۱۷۹م دژ رعبان را تصرف کرد و صلاح‌الدین فوراً برادرزاده‌اش را جهت تثبیت مرز بین دو کشور به نزد او فرستاد، اما قلیچ ارسلان پیشنهاد او را نپذیرفت.^{۲۳} تلاش‌های قلیچ ارسلان، برای ورود به سرزمین شام، خواه ناخواه صلاح‌الدین ایوبی را برمی‌انگیخت. دومین درگیری آنان در سال بعد یعنی در سال ۵۷۶ق/۱۱۸۰م درگیری بین دو امیر مسلمان بود. قلیچ ارسلان با فرمانروای حصن کیفا روابط سیاسی برقرار کرد و این روابط با ازدواج دخترش با فرمانروای حصن کیفا، نورالدین محمد، پسر سلتق، تقویت شد. وی پس از ازدواج، تعدادی از دژهای مجاور سرزمینش را به نورالدین بخشید. اما پس از چند ماه، دختر به دلیل رفتار ناشایست شوهرش و عاشق شدن او به یک رقاصه، به نزد پدر بازگشت. قلیچ ارسلان، از دامادش خواست یا با دخترش خوش‌رفتاری کند و یا از او جدا شود. نورالدین، به این خواسته توجهی نکرد و از ترس به دربار صلاح‌الدین ایوبی پناه برد. صلاح‌الدین نماینده‌ای به نزد قلیچ ارسلان فرستاد و از وی خواست تا از امارات حصن کیفا دست بردارد. وی پاسخ داد که هنگام ازدواج دخترش با نورالدین تعدادی از دژها را به او بخشیده است. نمایندگان برای حل موضوع میان دو فرمانروا در رفت‌وآمد بودند، اما نتیجه‌ای دربر نداشت. ناچار سلطان با لشکری برای تنبیه دامادش رهسپار شد. صلاح‌الدین نیز در رأس سپاهیان خود به سوی روم رهسپار شد تا سپاهیان او را

در مرز متوقف کند. نورالدین نیز به رعبان رفت و موضع خویش را تقویت کرد. وقتی این اخبار به قلیچ ارسلان رسید او یکی از امرای ارشد خود را برای تشریح موضوع به سوی صلاح‌الدین فرستاد و تأکید کرد که ناچار به لشکرکشی است. صلاح‌الدین چون مشغول جنگ با صلیبی‌های فرانسه بود، نمی‌توانست خود را در دو جبهه درگیر کند. بنابراین، واسطه صلح بین قلیچ ارسلان و دامادش شد و همه امرای موصل، دیاربکر و آل ارتق در این صلح مشارکت کردند. در این توافق‌نامه، موافقت شد تا صلاح‌الدین سلجوقیان را در جنگ‌شان با ارامنه در کلیکیه یاری دهد. به‌هرحال، این برخورد سلجوقیان و ایوبیان، بر روابط آتی هر دو اثر منفی گذاشت و این در پیمان‌های صلاح‌الدین با امپراتور بیزانس از یک‌سو، و قلیچ ارسلان، با فردریک بارباروس از سوی دیگر، نمایان است.

یکی از اشتباهات اساسی قلیچ ارسلان این بود که قلمرو خود را بین یازده پسرش تقسیم کرد و کوچک‌ترین پسر خود، غیاث‌الدین کیخسرو را که سخت دوست می‌داشت به ولیعهدی برگزید.^{۲۴} هر یک از این پسران در محدوده قدرت خود به استقلال فرمانروایی می‌کرد و حتی به نام خویش سکه می‌زد. این دوره مصادف بود با جنگ‌های سوم صلیبی در این هنگام فردریک بارباروس، امپراتور آلمان در سال ۱۱۸۵/ق ۱۱۸۹م با ارتش عظیم به قصد زیارت بیت‌المقدس، به سمت بیزانس، مجارستان را پشت سر گذاشت و به قلیچ ارسلان نامه‌ای فرستاد. قلیچ ارسلان، متعهد شد تا عبور سپاه آلمانی‌ها را از قلمروش فراهم کند.^{۲۵} بیزانس، نیز یک قرارداد پنهانی با صلاح‌الدین ایوبی علیه بارباروس و قلیچ ارسلان امضا کرد که مانع عبور فردریک از قلمرواش بشود. صلاح‌الدین نیز متعهد شد تا اماکن مقدس مسیحیان را در سرزمین شام تحت نظارت رهبران دینی ارتودکس قرار دهد. فردریک، با سپاه دویست هزار نفری خود در سال ۱۱۸۵/ق ۱۱۸۹م از راه خشکی به سوی کنستانتینوپل حرکت کرد و پس از مجارستان به بالکان رسید. امپراتور خبر حمله او را به صلاح‌الدین داد. در مقابل، فردریک با تسخیر آدریاناپل، این عمل او را پاسخ داد و حاضر شد در مقابل عبور از هلسپونت (داردانل)، دست از تصرف شهر بردارد.^{۲۶} وی وارد آسیا و قلمرو قلیچ ارسلان شد. در همین هنگام پسر قلیچ، قطب‌الدین ملک‌شاه که فرمانروای

سیواس و آقسرای بود با فرمانروای ارزنجان، متحد شد و قونیه را گرفت و پدرش قلیچ ارسلان را مجبور کرد از او اطاعت کند. بنابراین فردریک را که با اجازه قلیچ ارسلان از آناتولی عبور می‌کرد مورد یورش قرار داد، گروهی را کشت و اموال بسیاری را تصاحب کرد. فردریک، سال ۵۸۶ق/۱۱۹۰م در حین عبور از گوگسو که رودخانه‌ای پر آب بود به داخل رودخانه سقوط کرد و بیش از آنکه او را نجات دهند غرق شد و سپاه او پراکنده شدند. پس از این نبرد، قطب‌الدین به قیصریه یورش برد و قلیچ ارسلان مجبور به فرار شد. بر اثر این درگیری‌ها، وی از این شهر بدان شهر به نزد پسران خویش فرار می‌کرد و در سال ۵۸۸ق/۱۱۹۲م در شهر هرقلیه به قتل رسید. پس از قتل قلیچ ارسلان، پسرش غیاث‌الدین کیخسرو بر تخت نشست. در مقابل پسر دیگرش رکن‌الدین سلیمان، عده‌ای از برادرانش را با خود متحد کرد و قونیه را محاصره کرد. این محاصره چهارماه به طول انجامید تا سرانجام، بنابر موافقت طرفین قرار شد غیاث‌الدین کیخسرو از آن منطقه دور شود و شهر را در اختیار رکن‌الدین قرار دهد. کیخسرو، با دو پسرش به نزد فرمانروای ارمنستان و سپس از راه بسفر به استانبول رفت و رومیان از او استقبال گرمی به عمل آوردند. زیرا، همسر امپراتور خاله غیاث‌الدین بود.^{۲۷}

رکن‌الدین سلیمان ۵۹۲-۶۰۰ق/۱۱۹۶-۱۲۰۳م

رکن‌الدین سلیمان، ارزروم را که در دست سلتق اوغوللری بود گرفت و به برادرش طغرل شاه داد. وی نیز تا آخر در آنجا حکومت کرد و به نام خود سکه زد. از دیگر کارهای او، لشکرکشی به گرجستان بود که به دست زنی به نام تامار اداره می‌شد. در این لشکرکشی ترکان سخت شکست خوردند و چند تن از سرداران بزرگ سپاه از جمله فخرالدین بهرامشاه اسیر گرجیان شدند و رکن‌الدین و طغرل شاه، به ارزروم گریختند. پس از این حوادث، وی به امور داخلی دولت خویش مشغول شد و پس از اینکه دولت خود را استحکام بخشید با خلیفه ناصر لدین عباسی ارتباط سیاسی برقرار کرد و از او لقب السلطان‌القاهره گرفت. او همه برادران را به اطاعت خویش وادار کرد به جز مسعود که در آنکارا فرمانروایی می‌کرد. به همین دلیل، برای تسخیر این شهر

بین دو برادر در سال ۱۲۰۴م جنگ درگرفت و مسعود کشته شد. چهارماه بعد در ششم ژانویه سال ۱۲۰۴ رکن‌الدین نیز فوت کرد. رکن‌الدین، پادشاهی هنردوست و هنرپرور بود و با دانشمندان، هنرمندان و شعرا به احترام رفتار می‌کرد.

غیاث‌الدین کیخسرو اول: اوج حکومت سلاجقه روم ۵۸۸-۵۹۲ق/۱۱۹۲-

۱۱۹۶م

پس از مرگ رکن‌الدین، امرای دولت او که بیشتر از نواحی توقات به مناصب بزرگ رسیده بودند، پسرش عمادالدین قلیچ ارسلان سوم را که کودکی بیش نبود، به سلطنت برگزیدند. مدت فرمانروایی این شخص چندان دوامی نداشت، ولی در همین مدت کوتاه، چندی از نواحی دریای مدیترانه را فتح کردند. اما، پسران یاغی بسان دانشمندی، ظهیرالدین، بدرالدین یوسف و مظفرالدین محمود، با عده‌ای از سرداران به طرفداری از غیاث‌الدین کیخسرو برخاستند و پیکی را به کنستانتینوپل فرستادند و او را به سلطنت دعوت کردند.^{۲۸} وی در زمان تبعید در کنستانتینوپل، با دختر امپراتور ازدواج کرده بود و به همین دلیل، با فرمانروای کنستانتینوپل رابطه خوبی داشت. غیاث‌الدین، پس از اینکه بر قونیه دست یافت، پسر رکن‌الدین را به حکومت توقات فرستاد.

این امیر، در ابتدا سعی کرد روابط اقتصادی خود را در کناره‌های دریای مدیترانه بهبود بخشد. بنابراین، با موافقت امپراتور روم به انطالیه لشکر کشید و در شعبان ۶۰۳/مارس ۱۲۰۷ آنرا از دست فرانک‌ها بیرون آورد. تسخیر این بندر در کنار دریای مدیترانه، تأثیر زیادی در بهبود اوضاع اقتصادی سلاجقه روم برجای گذاشت. ابن‌بی‌بی بر این باور است که تجار سلطان را بر این کار تحریک کردند: «ناگاه جماعتی تجار به درگاه درآمدند جامه‌ها چاک زده و خاک بر سر کرده که ای شاه بلند اختر ما طایفه تجاریم که در طلب منال عیال از وجه حلال سر در معرض خطر نهاده و سفرهای شاق در پیش گرفته‌ایم ... از دیار مصر بر صوب اسکندریه گذشتیم و از آنجا به کشتی به ثغر انطالیه آمدیم حاکمان افرنج ما را در رنج داشتند ولی صدور جریمه ناطق و صامت ما را از قلیل و کثیر به ظلم و عدوان بستند و از سر طنازی گفتند

آنک سلطان عادل غازی در قونیه نشسته است و بساط معدلت گسترده تظلم را نزد او برید تا لشکر کشد»^{۲۹}. از این حکایت چنین به نظر می‌رسد که رابطه او با تجار و توجه او به این صنف از اهمیت بسیاری برخوردار بوده است. بعید نیست که وی در زمان پناهنده شدن در دربار روم، با این موضوعات آشنا شده بود.

اختلاف میان کلیسای شرق - غرب و حمله صلیبی‌ها به کنستانتینوپل در چهارمین جنگ صلیبی، موجب شد الکسیوس سوم^(۱) امپراتور بیزانس، به غیاث‌الدین پناه آورد. کلیسای ارتدوکس بیزانس، با کلیسای کاتولیک روم اختلاف دیرینه داشت. به همین علت، ناوگان صلیبی در ذیقعه سال ۶۰۰ / ژوئن ۱۲۰۳ به شهر هجوم آورد و با کشتار بسیار پایتخت بیزانس را تصاحب کرد. امپراتور الکسیوس سوم، فرار کرد و امپراتور پیشین اسحاق دوم یا انجلوس که در زندان بود آزاد شد. مردم دست به شورش زدند و پدر و پسر را از تخت به زیر کشیده و پسر را کشتند. به محض اینکه صلیبی‌ها این خبر را شنیدند، به شهر هجوم آوردند. غیاث‌الدین کیخسرو که خود را مدیون لطف الکسیوس سوم، در زمان اقامت خود در کنستانتینوپل می‌دانست، به کمک وی شتافت. اما ناگهان در حین جنگ، مورد حمله سربازی فرانسوی قرار گرفت و در روز جمعه بیست و سوم ذیحجه سال ۶۰۷ / هشتم ژوئن سال ۱۲۱۱ کشته شد و جسدش با احترام به قونیه آورده شد. این جنگ، باعث زوال و سقوط بعدی امپراتور روم، در مقابل عثمانی‌ها شد.

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو یکی از خردمندترین امرای سلجوقی به شمار می‌آمد. کتابخانه او در عظمت و گران‌قدری یکی از کتابخانه‌های کم‌نظیر ایران و آسیای صغیر به شمار می‌آمد. بیشتر آثار بی‌مانندی که امروز در کتابخانه‌های نور عثمانیه به‌جا مانده میراث و مرده‌ریگ آن گنجینه عظیم است.

عزالدین کیکاووس اول ۶۰۷-۶۱۶ق/۱۲۱۰-۱۲۱۹م

پس از غیاث‌الدین کیخسرو پسرش عزالدین کیکاووس فرمانروای سلاجقه روم شد.

1. Alexios III

همه در تدارک رفتن به قونیه بودند که برادرش علاءالدین با همکاری عمویش، طغرل شاه، فرمانروای ارزروم سر به شورش برداشتند. وی پس از فرونشاندن شورش، عمویش را به قتل رساند و برادرش را در دژ منشار در نزدیکی فرات به زندان افکند. آنگاه عزالدین کیکاووس در صفر سال ۶۰۸/ ژولای سال ۱۲۱۱ در قونیه به جای پدرش به تخت نشست.

او زمانی قدرت را در اختیار گرفت که آناتولی ثبات سیاسی و اقتصادی خوبی نداشت. از یک سو مشکلات اقتصادی ناشی از نگرانی‌های تاجران که بندر انطالیه را از دست داده بودند از سوی دیگر شورش‌های علیه دولت او، سلطنت او را با مشکل روبه‌رو ساخته بود. نخستین کاری که برای او از اهمیت بیشتری برخوردار بود سرکوبی مخالفان قدرت و فرونشاندن آتش شورش‌های بعدی بود. در تصرف بندر انطالیه، لشکر نهایت دلاوری را از خود نشان داد تا شهر را دوباره به تصرف خود درآورد. آنگاه به مدت یک هفته در شهر ماند و سپس فرماندهی سپاه را به امیر مبارزالدین واگذار کرد و خود رهسپار قونیه گردید. سپس به مناسبت پیروزی‌اش فتح‌نامه‌هایی به نواحی مختلف ارسال داشت.^{۳۰}

آنگاه برای دستیابی به سواحل دریای سیاه، به سوی مشرق تاخت و اریگلی و قرمان را که به دست لئوی دوم پادشاه ارمنستان افتاده بود گرفت. سپس به سواحل دریای سیاه رهسپار شد، زیرا تئودرلاسکاریس^(۱) سواحل جنوب شرقی دریای سیاه را اشغال کرده بود. سپس، بندر سینوپ را در ۲۶ جمادی‌الثانی سال ۶۱۱/ ۱۳ اکتبر ۱۲۱۴ تسخیر کرد و برای اولین مرتبه سلجوقیان به دریای سیاه راه یافتند.^{۳۱} اهمیت این لشکرکشی بیشتر به دلیل شکست طرابوزان‌ها بود و کیکاووس حکومت خود را بدون کمترین مقاومت به سمت شرق تا ساحل دریای سیاه ادامه داد.^{۳۲} الکسیوس کمونی، پادشاه طرابوزان را در ۶۱۰ق/ ۱۲۱۴م اسیر کرد، اما چون وی فرمانبرداری نشان داد او را آزاد گردانید و از این زمان به بعد طرابوزان خراج‌گزار سلاجقه گردید. آنگاه شهر طرسوس را محاصره کرد، لئوی دوم فرمانروای شهر گریخت، سپس

1. Theodore Lascaris

سفیری نزد عزالدین کیکاووس فرستاد و از او درخواست کرد در مقابل سالیانه ۲۰ هزار سکه طلا، طرسوس را به او واگذارد^{۳۳} در این هنگام ملک ظاهر غازی، امیر ایوبی حلب درگذشت و جای او را طفلی خردسال گرفت، سلطان از فرصت استفاده کرد و به حلب یورش برد و آن شهر را محاصره کرد، ولی سردارانش خیانت کرده با دشمن ساختند. سلطان شبی از خواب برخاست و لشکریان خود را ندید و خود را با سواران خاصه خویش تنها یافت و پس از پنج روز به البستان آمد و چون به خیانت آنان مطمئن شد همه را در خانه‌ای بسوزاند و جای آن خانه را مسجد کرد. تا سال‌ها پس از آن تاریخ، آن مسجد را مسجد سوختگان می‌گفتند. وی در سال ۶۱۶ق/۱۲۱۹م در قونیه به بیماری سل درگذشت. جنازه او را در مدرسه شفاثیه سیواس که خود او بنا نهاده بود دفن کردند^{۳۴}.

کیکاووس یکی از فرمانروایان سلجوقی بود که نه تنها دوستدار شعر و ادب فارسی بود، بلکه خود نیز طبع خوبی در سرودن شعر داشت و رباعیات زیادی به او منسوب است. از جمله: در محاصره قیصریه این دو بیت را برای پروانه^{۳۵} فرستاد.

شمع کی کنون در سر دل رفت تنم

بی‌گریه شبی نگشت خندان دهنم

پروانه که گفت یار غار تو منم

او نیز رضا داد به گردن زدنم^{۳۶}

مشاهیر و صاحبان اندیشه در دربار او رفت و آمد داشتند و مورد تشویق قرار می‌گرفتند، از جمله صاحب مجدالدین ابوبکر، شمس‌الدین حمزه بن مؤید طغرایی، صاحب شمس‌الدین اصفهانی، که منشی خاص او نیز بود و نظام‌الدین احمد امیر عارض معروف به پسر محمود وزیر که در نثر دستی توانا داشت.

علاءالدین کیقباد اول (حکومت: ۶۱۶-۶۳۴ق/۱۲۱۹-۱۲۳۶م)

پس از مرگ عزالدین کیکاووس امیران بزرگ دولت برادرش علاءالدین را از زندان آزاد کردند و بر تخت پادشاهی نشاندند.

دوره سلطنت او درخشان‌ترین دوره سلجوقیان روم است. وی فرمانروایی هنرمند،

هندوست و لایق بود. در مدت هفت سال زندان وقت خود را بیهوده تلف نکرد و هنرهای زیادی از جمله: نقاشی، خطاطی، نجاری و تیروکمان سازی آموخت. در زمان او شهر قونیه از شکوهی خاص برخوردار بود و تجارت در دوره او رونق فراوان یافت. بندر سیواس از مهم‌ترین مراکز بازرگانی مشرق‌زمین شد. در زمان وی حداقل سه قرارداد تجارتي میان سلاجقه و ونیزیان بسته شد، و براساس این قراردادها امتیازاتی به بازرگانان هر دو طرف داده شد.

در نخستین سال‌های سلطنتش یعنی سال ۶۱۸ق/۱۲۲۱م شهر کالونوروس (علایا، بعدها علانیه) در ساحل شرقی خلیج انطالیه را از ارمنیان گرفت. فرمانده یونانی این شهر به نام کیفرید یا فارد پس از دو ماه مقاومت تسلیم شد و در عوض فرمانروایی آق‌شهر در سرزمین سلجوقیان، به او واگذار شد. این شهر را علانیه نامید و در آنجا به تأسیس بحریه‌ای سنگین و قوی پرداخت که در مدیترانه بی‌نظیر بود. از کارهای دیگر وی تصرف دژ آلارا^(۱) است که در بین راه علانیه و انطالیه قرار داشت^{۳۷}. چون مردم جنوا مزاحم او در سواحل دریای سیاه می‌شدند در سال اول سلطنت خود از سینوپ با کشتی حرکت کرد و آنان را از سوداق^{۳۸} براند. در سال ۶۱۹ق/۱۲۲۲م برادرزاده‌اش که حاکم سینوپ بود با طرابوزان‌ها درگیری نظامی پیدا کرد که منجر به شکست او شد. درحالی‌که در همین سال سلطان مشغول پاک کردن ایالت توروس غربی از دست ارمنیان بود و سپس تمام ارمنستان سفلی را به تصرف درآورد. آنگاه به تأسیسات صنعتی و تجارتي جدیدی در بندر انطالیه پرداخت و یک کارخانه شکرسازی مجهز در علانیه ایجاد کرد.

یکی دیگر از بناهای به یاد ماندنی این امیر بزرگ، قصر قبادآباد بود. بنا به نوشته ابن‌بی‌بی به دستور وی در محلی بسیار زیبا و خرم از نواحی اکریناس، سلطان دستور بنیاد این بنا را داد. این قصر به دست سعدالدین کوبک که در آن زمان امیر شکار و معمار بود ساخته شد^{۳۹}. آنگاه به ترمیم خرابی‌های شهرهای مرکزی پرداخت و دژهایی برای شهرهای سیواس و قونیه ساخت و دستور داد مجسمه‌های زیبایی بر فراز دیوارها

1. Alara

نصب کنند. اکثر این مجسمه‌ها دارای سنگ نبشته و کتیبه بودند و از آثار باستانی آناتولی به شمار می‌روند. بنا به تشویق سلطان، بزرگان دولت و امرا در این آبادانی‌ها پیشقدم بودند و به فرمان سلطان نام بنیان‌گذاران با زر بر آثار نقش شد «و مثال داد تا هر یک نام خود را بر حجر به زر نقش کنند تا اعمار بسیار از مساعی ایشان در جهان نام و نشان بماند»^{۴۰}. مؤلف تاریخ آسیای صغیر بر این عقیده است که در نوسازی شهرهای قونیه و علانیه امرا به دستور سلطان بسیار هزینه کردند به گونه‌ای که علیه سلطان توطئه کردند «هنگام بهار چون به بیلاق آمد هوس عمارت سیواس کرد آن امیران عاجز گشتند اتفاق کردند به قصد سلطان، بیست و چهار امیر از میان ایشان یکی از امیر را آگاه کرد. سلطان همه را در قیصریه قتل کرد»^{۴۱}. توطئه‌کنندگان قصد داشتند که فریدون را به سلطنت برسانند و علاءالدین را خلع کنند. سلطان پس از اطلاع بر این موضوع، برخی از امرا را در شب دوشنبه چهارم جمادی‌الاول سال ۱۲۲۳/۶۲۰م به قتل رساند و برخی را پس از مصادره اموالشان به توقات فرستاد.

در این هنگام یکی از امرای آل ارتق به نام ملک مسعود در نواحی دیاربکر اعلام استقلال کرد. سلطان همراه سپاه به آن نواحی رفت و بیشتر شهرهای تحت نفوذ او را تصرف کرد. ملک مسعود خود را تسلیم کرد و تعهد کرد سالیانه مبلغی به عنوان خراج بپردازد. سلطان او را مورد عفو قرار داد ولی سپاهیان علاءالدین تا قارص پیش رفتند. در این هنگام عده‌ای از بازرگانان سلجوقی به نزد او رسیدند و از رفتار ناشایست حاکم دشت قیچاق شکایت کردند که در اکثر مواقع همه اموال آنان را تصاحب می‌کند و اجازه داد و ستد را به آنان نمی‌دهد^{۴۲}. سلطان دستور داد امیر حسام چوپان به کریمه، امیر مبارزالدین چاولی و کمینوس نامی رومی به ارمنستان و امیر مبارزالدین ارتقش (ارتوقوش) اتابک به طرف سواحل جنوبی دریای مدیترانه بروند^{۴۳}.

امیر حسام‌الدین چوپان، مأمور تسخیر سرزمین کریمه توانست ترکان قومان را که با روس‌ها علیه سلجوقیان متحد شده بودند، شکست سختی بدهد. روس‌ها نیز از ترس، سفرایی با هدایا به نزد امیر چوپان فرستادند. وی نیز به دژ سوداق رفت و با وجود مقاومت آنان توانست دژ را تسخیر کند و با غنائم بسیار به آناتولی بازگشت^{۴۴}.

در ارمنستان با وجود مقاومت زیادی که مردم از خود نشان دادند، از سپاه سلجوقیان شکست خوردند و فرمانروای ارمنستان نیز خود را دست نشانده علاءالدین اعلام کرد و پذیرفت که در سکه‌های خویش نام آن پادشاه را ضرب کند. ابن‌بی‌بی می‌نویسد: «بامداد کشیشی دامن و دیده در موج خون کشیده از قلعه به زیر آمد و زمین به خدمت سپهدار شهریار بوسه داد و گفت ما همه از کار فرو مانده و نقد عمر از رنج محاصرات بر هواء نامرادی برافشانده‌ایم سر بر کف گرفته به خدمت آمدم تا چه فرماید امیر مبارزالدین فرمود و گفت شما را در میان گناهی نیست اگر صلاح خود می‌خواهید باید سلاح و ذخایر قلعه را بر جای گذارید و خاصه خود را بردارید و هر کجا که میل دارید نقل کنید»^{۴۵}.

مبارزالدین ارتقش نیز مأمور سواحل جنوب دریای مدیترانه شده بود که در حدود چهل دژ از جمله ایدوس و آنامور را محاصره کرد. ساکنان نخست تصمیم داشتند با آنان درگیر شوند، اما چون شجاعت و سرعت آنان را در فتح دژها دریافتند، با کشتی‌ها رو به فرار نهادند و اهالی خود را تسلیم کردند. امیر مبارزالدین اتفاقات را به سلطان اطلاع داد و بنا به دستور وی اموال بازرگانان را تمام و کمال پس دادند و سپاه را به جایگاه خود باز گرداندند. این سرداران فاتح همگی در زمستان در شهر قیصریه به حضور سلطان رسیدند.

در حمله مغول، سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که از آنها شکست خورده بود، خود را به مراغه رساند و کوشید با علاءالدین متحد شود؛ اما چون خوارزمشاه در سفر خود به آذربایجان شهر اخلاط را از ملک اشرف ایوبی گرفته بود، ملک اشرف با علاءالدین کیقباد و امرای حلب بر ضد سلطان متحد شد^{۴۶}. فرمانروای ارزروم رکن‌الدین جهانشاه که خویشاوند سلطان بود جلال‌الدین را خبردار کرد و او را تشویق کرد قبل از اینکه متحدان به همدیگر ملحق شوند آنان را جدا جدا مورد یورش قرار دهد. اما به دلیل کمبود وقت نقشه او عملی نشد و بیست هزار از سپاه کیقباد و پنج هزار سپاه ملک اشرف، به یکدیگر پیوستند. افزون بر آن، یک عده از سپاه جلال‌الدین خوارزمشاه او را ترک کردند. این نبرد در یاسی‌چمن از نواحی ارزنجان اتفاق افتاد و در ۲۸ رمضان سال ۶۲۸/۱ اوت سال ۱۲۳۱ سلطان جلال‌الدین شکست سختی

خورد. تعدادی از لشکریان او کشته و زخمی شدند و بقیه نیز هر یک به سمتی فرار کردند و خود به خرتپرت و اخلاط گریخت و رکن‌الدین جهانشاه دستگیر شد. پس از شکست جلال‌الدین، لشکریان علاء‌الدین ارزروم را تصرف کردند و سپاهیان ملک اشرف هم به شهر اخلاط وارد شدند و سفیرانی به نزد جلال‌الدین مبنی بر صلح به آذربایجان فرستاد. جلال‌الدین که خبر ورود سپاهیان مغول را شنید با پیشنهاد او موافقت کرد و قرار شد ملک اشرف، کیقباد و جلال‌الدین هر کدام بر هرچه از اراضی که در دست دارند مالک باشند و بعدها معترض یکدیگر نشوند. در سال ۶۳۰ق/ ۱۲۳۳م علاء‌الدین کیقباد سفیری به نزد اوگتای قاآن فرستاد و اطاعت او را گردن نهاد و به ملک اشرف یورش برده اخلاط را از او گرفت.

پس از حمله مغول، بسیاری از لشکریان خوارزم، که از جلوی سپاه مغول گریخته بودند، به غرب آسیای صغیر روی نهادند و از سلطان درخواست کمک کردند. علاء‌الدین سرزمین‌هایی را در ارزروم و ارزنجان به این سپاهیان خوارزمی واگذار کرد و این مردم به اسم خوارزمیه به عنوان قشون مزدور خدمت سلاطین سلجوقی را اختیار کردند. افزون بر آن، در زمان حمله مغول‌ها به نواحی جنوبی روسیه برخی از بازرگانان بندر کریمه وابسته به سلجوقیان و تعدادی از مردم شمال روسیه، از راه سیواس به آسیای صغیر پناهنده شدند. کریمه در گذشته وابسته به بیزانس بودند، اما اکنون این وابستگی قطع شده بود، و بازرگانان هنوز با کنستانتینوپل و نیقیه روابط بازرگانی داشتند.

پیروزی‌های فرمانروای سلجوقی حسادت ملک اشرف و ملک کامل، پادشاه مصر را برانگیخت. بنابراین، هر دو با هم علیه وی متحد شدند. اما از وی شکست خوردند و ملک کامل به مصر بازگشت و شهر خرتپرت به دست سلجوقیان افتاد. سپس، علاء‌الدین به نواحی دیاربکر رفت. در همین هنگام سفیری از نزد اوگتای قاآن به نزد او آمد و در نامه‌ای که از سوی فرمانروای مغول فرستاده شده بود علاء‌الدین را به رسمیت شناخته و حسن روابط خود را با او خواستار شده بودند.

سلطان سلجوقی در سال ۶۳۶ق/ ۱۲۳۸م به دست ناصرالدین علی چاشنی‌گیر، مسموم شد و درگذشت. او را در قونیه در مقبره پادشاهان سلجوقی به خاک

سپردند^{۴۷}.

وزیر وی نیز تاج‌الدین پروانه بود که توسط غیاث‌الدین کیخسرو به قتل رسید. در نظام کشورداری، علاءالدین کیقباد، یکی از پادشاهان شایسته تاریخ عصر سلجوقیان به شمار می‌رود. وی همیشه کتاب *کیمیای سعادت و سیرالملوک* نظام‌الملک را مطالعه می‌کرد. این پادشاه از حامیان و طرفداران علم و ادب فارسی بود و کتاب‌های زیادی به تشویق و یا به دستور او به نوشتار درآمد. از جمله کتاب *سلجوقنامه* ابن‌بی‌بی به نام علاءالدین کیقباد «*الوامر العلانیه فی الامور العلانیه*» نام گرفت. بهاء‌الدین احمد بن محمود قانع طوسی، کتابی به تقلید از *شاهنامه* به نام *سلجوقنامه* به نظم درآورد، که شامل سی جلد و سیصد هزار بیت بوده است.

غیاث‌الدین کیخسرو دوم ۶۳۶-۶۴۴ق/۱۲۳۸-۱۲۴۶م

غیاث‌الدین کیخسرو پسر و جانشین علاءالدین کیقباد به کمک امیر شکار پدرش، سعدالدین کوبک به پادشاهی رسید. بر اثر دسیسه‌چینی‌های این وزیر کینه‌توز اکثر بزرگان دولت خویش را بکشت و برادرانش را نیز زندانی کرد^{۴۸}. هنگامی بر بی‌گناهی آنان پی برد که تیغ خون‌ریز او و بدگویی‌های وزیر، صحنه را از مردان جسور و سیاستمدار خالی کرده بود. بنابراین، دستور قتل وزیر را نیز صادر کرد و سعدالدین خود نیز قربانی دسیسه خویش شد. ابن‌بی‌بی می‌نویسد: «چون فوران نایره کوبک هر روز استیلا زیادت می‌یافت و صواعق عذاب شدید و ... هر ساعت خرمن عمر عالمی می‌سوخت سلطان بر فراق اکابر خویش متالم شد و از آنک همواره پیش سلطان با شمشیر حمایل کرده درآمدی هم متوهم گشت ... چون جان او را به سجن فرستادند سلطان فرمود تا بدن پلیدش را بر جای بلند درآویزند تا عبرت اولوالابصار گردد»^{۴۹}.

از مهم‌ترین حوادث دوران وی شورش‌هایی است که بر اثر کشته شدن سرداران سلجوقی، سپاهیان که خوارزمیان نامیده می‌شدند، به پا کردند و هر چند شکست خوردند، راه را برای شورش‌های بعدی هموار کردند. شورش دیگری به رهبری بابا اسحاق در ۶۳۷ق/۱۲۳۹م صورت گرفت. مبارزالدین ارمغان‌شاه نگهبان دژ آماسیه مأمور سرکوبی آنان شد. هرچند بابا اسحاق در ۶۳۹ق/۱۲۴۱م کشته شد، این نهضت پایان

نیافت و به مدت سه سال ادامه داشت؛ و خود دلیلی شد بر ضعف بیش از حد سپاه سلاجقه و جایگاهش را در کریمه از دست داد.

در همین هنگام، در جنوب روسیه، مغول‌ها به دست باتو پسر جوچی نوه چنگیز امپراتوری بزرگی به نام آلتین اردو یا قبیله طلایی تشکیل دادند که قلمرو ایشان از ولگا تا دن سفلی را در بر می‌گرفت، و از طریق مرزهای شمالی با سلجوقیان همسایه شدند. از طرفی مغولان به سرداری چرماغون و به امر اوگتای قآن، عازم ایران و مأمور تعقیب سلطان جلال‌الدین مینکبرنی شده بودند. پس از کشته شدن جلال‌الدین، لشکر ایشان به سه دسته تقسیم شدند. دسته‌ای به غارت دیاربکر، ارزروم، میافارقین، ماردین، نصیبین و موصل رفتند و تا سواحل فرات پیش راندند. مغول‌ها در این حمله به قدری ویرانی و کشتار برجای گذاردند که روزگار، چنین مصیبتی را به یاد نداشت. عده‌ای دیگر از مغولان به سمت بدلیس تاختند و پس از سوزاندن آن شهر، برخی از قلاع حدود اخلاط را تصرف و تمام مردم را کشتند. دسته‌ای دیگر در سال ۶۲۸ق/ ۱۲۳۱م بر مراغه دست یافتند و بعد از راه آذربایجان به اربیل آمدند و در اوایل سال ۶۲۹ق/ ۱۲۳۲م به عزم گرفتن تبریز، رهسپار شدند. چرماغون و سرداران او سراسر ارمنستان و گرجستان یعنی سرزمین‌های متعلق به بهرام گرجی و ملکه روسودان را زیرورو کردند. از این تاریخ به بعد ارمنستان و گرجستان خراج‌گزار مغول شدند.^{۵۰}

در سال ۶۳۷ق/ ۱۲۴۰م سرداران مغول با لشکری انبوه بار دیگر به ارمنستان آمدند ولی سپاهیان کیخسرو معابر و راه‌های ارمنستان را گرفته بودند به همین دلیل، مغولان نتوانستند به نواحی روم دست یابند. بر اثر کشتارها و ویرانی‌های مغولان ترس و وحشت شدیدی در بین مردم آسیای صغیر پیدا شده بود و مردم گروه گروه از بیم ایشان روی به مهاجرت به سمت مغرب می‌گذارند. خانواده‌های توانگر، خانه و سامان خود را گذاشته به راه می‌افتادند و اکثر ایشان در بین راه گرفتار دزدان می‌شدند و هستی ایشان به باد می‌رفت. چون سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اعتماد خود را به سرداران ترکمان از دست داده بود، از سربازان مزدور مسیحی استفاده می‌کرد. همین امر موجب برانگیختن احساسات دینی و ملی مسلمانان و ترکان شده بود.

مغولان نه تنها بلاد آذربایجان، بلکه حوالی بغداد را نیز غارت کردند و بعضی از قبایل ترک را مجبور به مهاجرت به نواحی بلاد روم کردند. یکی از این طوایف ترک، طایفه قایی بودند که در تاریخ عثمانیان معروفند و همراه پیشوای خود به نام سلیمان به سوی آسیای صغیر رانده شدند. طایفه قایی دسته‌ای از قبایل غز بودند که بنا به نوشته مورخان ترک نسب سلاطین عثمانی به ایشان می‌رسد.^{۵۱}

نبرد کوسه داغ (کوهی بین سیواس و ارزروم)

در سال ۶۳۹ق/۱۲۴۲م چرماغون به واسطه فلج شدن از فرماندهی لشکر بر کنار شد و بایجو نویان به جای او منصوب شد. وی در سال ۶۴۰ق/۱۲۴۳م با سی هزار سپاهی و عراده و منجنیق به ارزروم یورش برد. به‌رغم اینکه سرلشکر سپاه، سنان‌الدین یاقوت با جمعی از فرماندهان مسلمان و مسیحی از شهر به نحو احسن دفاع کرد، اما مغولان به واسطه خیانت فرمانده شهر، شرف‌الدین دوینی به دلیل کینه یا حسادتی که نسبت به سنان‌الدین داشت وارد شهر شدند و مردم بسیاری را کشتند و عده زیادی را به اسیری بردند. غیاث‌الدین کیخسرو، سال بعد فرمان جمع‌آوری سپاه را از اطراف قلمرو خویش داد و با لشکری از ارمنی‌ها، گرجی‌ها و مسلمانان که در حدود هفتاد هزار تن می‌شدند از راه خشکی و دریایی با چندین کشتی به طرف ارمنستان حرکت کرد. خبر رسید که بایجو نویان با لشکر فراوان به دیار روم روی نهاده است. امرای قدیم و کارآزموده مصلحت دیدند که سلطان با سپاه در سیواس بماند، ولی سلطان نپذیرفت و به اغوای امرای جوان تازه‌کار از سیواس خارج شد و به مقابله سپاه مغول شتافت و در محل کوسه داغ، از نواحی ارزنجان با مغول‌ها روبه‌رو شد. دو لشکر در صبح دوشنبه بیست و ششم ژوئن سال ۶۴۰/۱۲۴۲ق با هم روبه‌رو شدند. با آنکه نخست پیروزی با سلجوقیان بود، ولی در نهایت شکست خوردند و فرمانده سپاه سلاجقه کشته شد. ترکان فرار کرده به آنکارا رفتند. مغولان شهرهای سیواس، قیصریه و توقات را تصرف کردند و ویرانی بسیاری به بار آوردند. «اکابر و اعیان ممالک روم از قیصریه و ملطیه و دیگر جوانب از راه سیس به حلب آمدند»^{۵۲}. امیر کیخسرو به قونیه گریخت و امیر مذهب‌الدین و فخرالدین، قاضی شهر آماسیه را با هدایای فراوان برای

گفتگوی صلح به نزد بایجو فرستاد و قرار شد که هر سال مقداری خراج نقدی و جنسی به خان مغول پردازند. همین قرارداد مقدمه وابستگی سلاجقه به ایلخانان مغول شد. بر اثر این شکست قبایل ترک دست‌نشانده سلاجقه سر به شورش برداشتند و حتی تعدادی از سرداران و یاران کیخسرو به ارمنستان گریختند. ناگهان سلطان به‌طور اسرارآمیزی در سال ۶۴۴ق/۱۲۴۶م درگذشت.

عزالدین کیکاووس دوم ۶۴۴-۶۸۲ق/۱۲۴۶-۱۲۸۳م

غیاث‌الدین کیخسرو سه پسر داشت: عزالدین کیکاووس، رکن‌الدین قلیچ ارسلان که از مادری ترک بود و علاءالدین کیقباد که مادری گرجی داشت. بنا به وصیت غیاث‌الدین، مقرر بود که پس از او علاءالدین به پادشاهی برسد، ولی با دخالت و پشتیبانی امرای بزرگ چون شمس‌الدین محمد جوینی اصفهانی پس از مشورت با چهار تن از دوستانش یعنی جلال‌الدین قراطای، اسدالدین روزبه، خاص اغوز و فخرالدین ابوبکر پروانه، عزالدین کیکاووس را انتخاب کردند و او را از دژ «برغلو بالتوش» آق‌شهر به قونیه آورده بر تخت نشاندند. وزارت به شمس‌الدین، اتابکی به اسدالدین روزبه، پروانگی به فخرالدین ابوبکر، ملک‌الامرای به خاص اغوز و نیابت به قراطای واگذار شد و یا بهتر بگوییم تقسیم کردند و شمس‌الدین محمود، معروف به بابا، منشوری طغرای به نام هر کدام نوشت^{۵۳}. دو سال بعد در سال ۶۴۶ق/۱۲۴۸م رکن‌الدین قلیچ ارسلان دوم به سیواس آمد و به یاری مغولان خود را جانشین پدر خواند و سال بعد علیه برادرش لشکر به قونیه کشید. عزالدین او را شکست داد و به جای انتقام او را در آغوش گرفت و قرار شد هر سه برادر به اشتراک با هم سلطنت کنند. اما، پس از چندی باز رکن‌الدین به تحریک اطرافیان ادعای پادشاهی کرد، ولی عزالدین بار دیگر او را شکست داد. رکن‌الدین توسط ترکمانان دستگیر شد، او را نزد عزالدین آوردند و این بار نیز با وی خوشرفتاری کرد و حکومت برغلو (بورغلو) را به او داد. ابن‌بی‌بی می‌نویسد: به او پیشنهاد کرد که بین آماسیه و برغلو هرکدام را می‌خواهد انتخاب کند، رکن‌الدین نخست به آماسیه رفت و بر اثر آب و هوای نامساعد آنجا به برغلو رفت^{۵۴}.

درگیری سلطان عزالدین و سردار مغول بایجو نویان

بایجو، که همچنان فرمانده سپاه مغول در آذربایجان و ارمنستان و آسیای صغیر بود، از سلجوقیان مبالغه‌آمیزی مطالبه می‌کرد که هر ساله ملزم به پرداخت آن بودند، ولی سلجوقیان در عمل توانایی پرداخت آنرا نداشتند. از این رو صلاح در آن دیدند که از بایجو به قآن بزرگ شکایت کنند و صاحب فخرالدین نامی را، که «امیرداد» بود، با هدایای زیاد به حضور قآن فرستادند. قآن نیز حکم کرد که بایجو دست از مطالبات بردارد، اما بایجو آنان را تهدید کرد و به فخرالدین علی چنین گفت: «آخر جهت نظر من در ممالک روم رخنه می‌بایست گذاشتن همانا که حرمان من بر شما شوم آید»^{۵۵}. سپس چندی نگذشت که بایجو با لشکرهای بی‌شمار، به بلاد سلجوقیان روی نهاد و پیشرو سپاهش به ارزنجان رسید. عزالدین کیکاووس با شنیدن این خبر عازم مقابله با او شد، ولی بزرگان دولتی پس از مشورت‌های زیاد تصمیم گرفتند نظام‌الدین پروانه را به نزد او بفرستند. سلطان با دیدن سپاه انبوه خود گوش به سخنان ناصحان نداد به‌ویژه اینکه نظام‌الدین پروانه در بازگشت از نزد بایجو ابراز داشت «در نهاد بایجو از محبت که با سلطان داشت نقصانی ظاهر نشده است». سرانجام در ۳ رمضان سال ۱۲۵۶/۶۵۴م، در جنگی که در کاروانسرا یا صحرای رباط علاءالدین در حوالی شهر آقسرا درگرفت، شکست سختی خورد و گریزان شد و امرای دولت، برادرش رکن‌الدین را بر تخت نشانند. چون امیر نظام‌الدین پروانه شغل وزارت را قبول نکرد، پروانگی را به امیر معین‌الدین سلیمان دادند و آنگاه رکن‌الدین به بایجو نویان پیوست. بایجو نبیره خود بیسوتای را با هزار سوار برای احضار عزالدین به انطالیه فرستاد، ولی او از آمدن سرپیچی کرد. رکن‌الدین پس از آنکه به سلطنت رسید، به ملاقات بایجو شتافت و بایجو نیز او را گرامی داشت^{۵۶}.

در زمان منگو قآن یا منکو خان که خان بزرگ مغول بود فرمانی صادر شد که سرزمین آسیای صغیر بین دو برادر تقسیم شود. بدین ترتیب که سرزمین‌هایی که در شرق رود هالیس قرار داد متعلق به عزالدین و قسمت غربی متعلق به رکن‌الدین باشد. زمانی که حکومت به دست هولگو خان افتد چون عزالدین سلطنت برادرش رکن‌الدین را قبول نداشت، در سال ۶۷۵ق به بغداد رفت و هولگو مقرر کرد که

سرزمین روم بین دو برادر به نسبت مساوی تقسیم شود. عزالدین از سواحل انطالیه تا قیصریه را در اختیار گرفت و قونیه را پایتخت خود ساخت و رکن‌الدین از سیواس تا ساحل سینوپ و سامسون را در اختیار گرفت و توقات محل فرمانروایی او شد. وزیر هر دو، صاحب شمس‌الدین اصفهانی بود.

سلطان رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم ۶۴۴-۶۶۳ق / ۱۲۴۶-۱۲۶۴م

ابن‌بی‌بی اشاره دارد که سلطان رکن‌الدین، در زرافشانی و پهلوانی بی‌همتا بود. پس از گریختن عزالدین به استانبول در سال ۶۵۹ق / ۱۲۶۱م سلطان رکن‌الدین مستقلاً حکومت را در دست گرفت و خود را قلیچ ارسلان چهارم نامید، ولی قدرت واقعی در دست مغولان بود. معین‌الدین سلیمان، پروانگی وی را بر عهده گرفت. وی از بزرگان دربار هولگو خان مغول و از دوستان نزدیک بایجو به شمار می‌رفت. در زمان هولگو که سلطنت سلاجقه روم به دو قسمت تقسیم شد وی پروانگی قسمت شرقی را به عهده داشت. وی نه تنها پست وزارت بلکه مسئولیت قضاوت و احکام شرعی را نیز در دست داشت. آنگاه برای آنکه آرامش را در قلمرو خود برقرار کند همه هواداران عزالدین و اهل قلم را: چون نجیب‌الدین مستوفی، قاضی جلال‌الدین، امین‌الدین یاقوت و چند تن دیگر را دستگیر کرد و نزد خان مغول فرستاد، که همگی را به قتل رساندند. پروانه قبل از آنکه تمام متصرفات عزالدین در اختیار رکن‌الدین قرار بگیرد، نکیده را به شرف مسعود که از منشیان او بود داد. سلطان رکن‌الدین با عقاید وی موافق نبود، در نامه‌ای که به برادرش عزالدین کیکاووس می‌فرستد چنین آورده: «... اول وهنی که از اسلام و اسلامیان پدید آمد از مخالفت پادشاهان مسلمان بود و ناسازگاری ایشان با یکدیگر...»^{۵۷} و به‌ویژه از اتفاقات نکیده دلخور «شبی سلطان در خلوت با حریفان که جمله متعلقان پروانه بودند فرمود که نکیده را از شرف می‌باید گشود»^{۵۸} به همین دلیل به اشاره پروانه و با همدستی مغولان او را مسموم کردند. آنگاه پسر خردسال او را به نام غیاث‌الدین ظاهراً بر تخت نشاند ولی قدرت واقعی در دست معین‌الدین پروانه بود. غیاث‌الدین کیخسرو سوم ۶۶۳-۶۸۲ق / ۱۲۶۴-۱۲۸۳م چون خردسال بود کارها به دست پروانه و ایلخان مغول اباقا خان اداره می‌شد. از این زمان به بعد

سلاجقه روم به حکومت‌های کوچکی تقسیم می‌شود.

مناصب حکومتی در زمان سلاجقه روم

منصب پروانه از دوره سلاجقه روم کاربرد یافت. در سده‌های پیشین در منابع تاریخی نشانی از کاربرد این تعبیر به دست نیامده است. در میان سلاجقه روم لفظ پروانه بر یکی از پنج شغل مهم حکومتی سلاجقه روم گفته می‌شد به‌ویژه از زمانی که سلاجقه تحت‌الحمایه ایلخانان مغول قرار گرفتند، منصب پروانگی اعتبار بیشتری یافت. پروانگی به‌گونه‌ای سمت رسالت و سفیر و یا بهتر بگوییم واسطه را به عهده داشت، و در هنگامی که تسلط مغولان در منطقه آسیای صغیر افزایش یافت، مسئولیت‌های پروانه نیز نسبت به قبل بیشتر شد تا جایی که پس از شکست سلاجقه از مغولان، در نبرد معروف کوسه داغ در سال ۶۴۱ق/۱۲۴۳م معین‌الدین کاشانی ملقب به پروانه، نقش میانجی داشت و حکومتی نیمه مستقل برای خود به ظاهر زیر پوشش سلاجقه روم دست و پا کرد. وی حتی در سال ۶۶۴ ق رکن‌الدین را به فرمان اباقا خان مغول کشت و پسر چهارساله‌اش را به نام غیاث‌الدین کیخسرو به تخت نشاند. به موجب حکم اباقا، تمام امور آن نواحی تحت نظر معین‌الدین اداره می‌شد. البته نمی‌توان این استثنا را به عنوان نمونه کلی مسئولیت‌های پروانه در نظر گرفت. آقسرایبی به این مطلب اشاره دارد: معین‌الدین محمد به پروانگی منصوب شد به امارت مطلق، و جمال‌الدین محمد به وزارت منصوب گشت، و کمال‌الدین تفلیسی به نیابت سلطنت، این نوشته نیز اشاره بر امارت مطلق دارد.

به‌هرحال، انسان‌ها را باید در رابطه با موقعیت و مسئولیت‌هایی که در زمان خودشان داشته‌اند در نظر گرفت. شهرت پروانه بیشتر به دلیل روابطی بود که با مولانا جلال‌الدین بلخی داشت. چگونگی و زمان ورود پروانه به حلقه مریدان مولانا به‌درستی مشخص نیست، لیکن از نوشته افلاکی بر می‌آید که پروانه در دوره‌ای که مولانا با حسام‌الدین چلبی همنشین بوده است به این جمع پیوست. با وجود نابسامانی اوضاع و رویدادهای گوناگونی که پروانه درگیر آنها بود وی همچون مریدی مخلص در محضر مولانا حاضر می‌شد. به‌هرروی، پروانه تا زمان درگذشت مولانا مرید او بود و

پس از او مرید سلطان ولد، پسر مولانا شد. پروانه و همسرش گرجی خاتون مبلغی هنگفت برای ساخت بنای آرامگاه مولانا پرداختند. پس از درگذشت مولانا، گروهی از فقیهان از پروانه خواستند تا دستور برچیدن سماع را بدهد و پروانه پس از مشورت با شیخ صدرالدین از این کار سر باز زد. پروانه، همچنین از مریدان فخرالدین عراقی بود و در توقات برای او خانقاه و مدرسه ساخت. با درگذشت پروانه، حکومت نیمه مستقل سلجوقیان روم به پایان رسید و این سرزمین به دست حاکمان مغول افتاد. از واژه پروانه به عنوان فرمان شاه نیز یاد کرده‌اند. این مطالب حاکی از آن است که در دوره خوارزمشاهیان تعبیر پروانه بر برخی از فرامین اطلاق می‌شد و احتمالاً چنین کاربردی از طریق خوارزمشاهیان به دستگاه مغولان راه یافته بود. چرا که پروانه در دوره ایلخانیان به معنای حکم و فرمان بوده است.^{۵۹}

از مناصب مهم دیگر سلاجقه روم

منصب اتابکی، بالاترین منصب به شمار می‌رفت. در فرمانی چنین آمده «منصب اتابکی را که اشرف مناصب و اعلاء مراتب است به جانب شریف مجلس اسمی صدر معظم عالی کافی ...»^{۶۰} و از تمامی ارکان دولت و دیوانیان خواسته که او را در منصب و شغل اتابکی مستقل بگذارند.

فرمان ترجمانی، انتظام امور شهریاری و مسائل مربوط بدان، در فرمانی آمده «بارگاه عالی ما را باقامت رساند و قصص مظلومان و احوال متظلمان را بی‌توقف در خدمت پایه تخت اعلی اعلاه الله عرضه دارد و در قطع دعاوی و فصل آن میان قوی و ضعیف فرقی ننهد».

تقریر اشرف ممالک، این خدمات شامل، مقامات مشهور، هنرمندان، بزرگان خردمند و ناصحان دولت و اعیان می‌شده است. در فرمانی چنین آمده است «و وجه معیشت را بر موجب مناشیر همایون از اطلاقی و اقطاعی که داشته است همچنان و بر همان قرار بی‌شائبه تغییر و تبدیل تصرف نماید و ادوات خویش را بدان تنظیم کند ... و بی‌معرفت و قلم او در اشغال دیوانی مدخل نسازند و به شکرش متوسل و از شکایتش محترز باشند».

تقریر اشراف خزانہ، شامل دولتیان و شاهزادگان است. در فرمانی آمده است «اشراف خزانہ به نام او مقرر فرمودیم و منشور ہمایون لزال نافذ الامر ارزانی داشتیم تا بہ فراغت بہ تقدیم لوازم آن مهم نازک و شغل بزرگ قیام نماید و آثار امانت و کفایت بہ ظہور رساند و در تقریر مراسلات و ضبط وجوہات و دفاتر اجتہاد و سعی بلیغ تقدیم دارد و تمامت دخل و خرج را روشن و منقح در دفاتر ثبت گرداند».

تقریر امیر شکاری ممالک محروسہ، در فرمانی چنین آمده «منصب امیر شکاری ممالک را کہ از مہمات خطیر است بہ وفور کفایت و فرط شہامت او تفویض فرمودیم و بہ تقریر آن فرمان ہمایون لزال قرین النفاذ بہ نفاذ رسانیدیم تا از سر کفایت و صرامت بہ تقدیم لوازم آن مهم نازک قیام نماید و بازداران ماهر در خدمت و عبودیت ملازم دارد و در گذرانیدن بازان بہ مرغان آثار حزم بہ اظہار رساند و احتیاط شرایطی کہ معرفت کامل دقایق این شغل را شامل بود واجب و لازم شمرد و در وقت کرنج مرغان و جانوران بازداران جلد و صاحب معرفت ملازم گرداند تا اہتمام مرغان بہ واجبی بہ جا آورند و در موسم صید مرغان صیادان استاد در کمین ہا بنشانند ...».

تقریر احتساب، بیشتر رسیدگی بہ امر بازار و دلالان و اہل موسیقی و علم موسیقی بودہ است.

تقریرات مناصب شرعی و علمی و دینی، شامل منشور قاضی القضاتی، مہمات شرعی و تفویض امور دینی بہ مشاہیر علما و جماہیر فضلا را نیز شامل می شدہ است.

تقریر حافظی خاص، راجع بہ این شغل در فرمانی چنین آمده: پیوستہ یکی از علما دین ہمراہ سلطان است «در سفر و حضر ملازمت خدمت حضرت سلطان ما بہ جای آورد».

تقریر حافظی تربہ، کسی کہ پیوستہ بہ تلاوت قرآن در قبر سلاجقہ روم مشغول باشد. در فرمانی چنین آمده «حافظی تربہ معطر و حظیرہ منور خداوند سعید جد ما اطاب اللہ ثراہ و جعل الجنہ مثواہ کہ در محروسہ سیواس است بہ نام سیدالصلحا و القرا افتخارالحفاظ و الائمہ نورالدین نوری و فقہ اللہ مقرر داشتہ شد و تقریر آن بہ تحریر پیوست تا از سر فراغت ملابس و مباشر آن مهم گردد».

منشور نقابت سیادت، این شغل در ضبط احوال سادات و مراعات جوانب ایشان

می‌کوشید.

مناصب بسیار است که توضیح آن خود نیاز به مبحث جداگانه دارد و در این مقاله فرصت آن نیست. به نمونه؛ امامت جماعت، تقریر شیخی خانقاه، تقریر اطبا و معالجان، تقریر نیابت و کدخدایی، تقریر اشراف، منصب وزارت، منصب استیفا، تقریر کوتوالی قلاع، منشور خطابت، منصب انشاء و غیره.

از نتایج مهم دیگر تسلط سلجوقیان بر روم، ایجاد دولت‌های کوچک ترکمان در آسیای صغیر بود. سلجوقیان توانستند اساس حکومت مرکزی قدرتمندی را در آناتولی فراهم و به مدت بیش از دو سده فرمانروایی کنند اما، در نهایت موجبات ترک شدن و تأسیس یک قدرت بزرگ ترک را در منطقه فراهم کردند. مهم‌ترین حکومت‌های محلی عبارت بودند از:

۲. حکومت بنی پروانه ۶۵۹-۷۲۲ق/۱۲۶۱-۱۳۲۲م

بنیان‌گذار این حکومت محلی، معین‌الدین سلیمان پسر صاحب مذهب‌الدین علی دیلمی، وزیر غیاث‌الدین کیخسرو دوم بود که در نبرد کوسه داغ حکم میانجی را بر عهده داشت. معین‌الدین در زمان اباقا خان مغول، سینوپ را تصرف کرد یا به عنوان اقطاع از مغولان دریافت کرد و حکومتی مستقل به دست او و فرزندانش در آن نواحی تشکیل شد. به ترکی این حکومت پروانه اوغلو (پسران پروانه) نامیده می‌شد. مرکز آن در سینوپ در ساحل دریای سیاه بود و بیشتر نواحی اطراف دریای سیاه در نیمه‌های سده ۱۳ م و اوایل سده ۱۴ م کنترل می‌کردند بنا به نوشته آقسرایلی پس از آن اباقا خان اجازه فتح سینوپ را به او داد. پروانه آنجا را تسخیر کرد و به گفته آقسرایلی در هر ولایت که صاحب ثروتی مشهور بود تمامی ثروت و دارایی او را تاراج کرد و بیشتر مردم، سرزمین و وطن خود را ترک کردند و نصرت‌الدین چلبی یکی از بزرگان و متمولین این شهر را چنان کرد که گوشه به گوشه متواری گشت. پس از آن به قونیه آمد و بسیاری از بزرگان و اندیشمندان، از جمله: اصیل‌الدین مستوفی سرآمد ارباب استیفا، محمود بن کامل که ملک قونیه بود، مظفرالدین طغرایلی و بسیار دیگر را به قتل رساند.^{۶۱} در زمان آنان سینوپ به یک قدرت دریایی

منطقه‌ای تبدیل شده بود و علیه دارایی جنوایی‌ها در دریای سیاه و کریمه و همچنین علیه امپراتوری طرابوزان دست به حمله‌هایی می‌زد. بنا بر نوشته آقسرایبی تجار جنوایی در سینوپ با فرمانروای سینوپ مسعود بیک نوه پروانه (۶۹۵-۷۰۰ق/۱۲۹۶-۱۳۰۰م) درگیر شدند «قریب یک‌هزار جوشن‌ور به کشتی‌ها به ساحل سینوپ آمدند و به بهانه بیع و شری فوجی از کشتی به‌در آمدند و به فروختن غله مشغول شدند، چنان‌که اهل سینوپ به مبیعات ایشان فریفته شدند و علی حین غله من اهلها هجوم آوردند و مسعود بیک گرفتار شد و در کشتی نشانده و قصد قتل او کردند» و سپس ادامه می‌دهد که با پرداخت نهصد هزار درم او را آزاد کردند. همچنین اشاره دارد که وی با دختر مجیرالدین امیر شاه ازدواج کرد و حتی به نام خود سکه زده بود. شرف‌الدین عبدالرحمان سمت مستوفی دیوان او را به عهده داشت^{۶۲}.

در زمان وی سامسون نیز به متصرفات آنان افزوده شد، و فرزند او قاضی چلبی آخرین امیر این خاندان بود. از آثار به جای مانده از این خاندان یکی دارالشفایی در توقات ۶۷۵ق/۱۲۷۶م، مدرسه پروانه در سینوپ، کاروانسراهای دورگان خان ۶۶۴ق/۱۲۶۶م و اگریت خان ۶۷۷ق/۱۲۷۸م و مدرسه مرزیفون می‌باشد.

معین‌الدین سلیمان پروانه	۱۲۶۱-۱۲۷۷م/۶۶۰-۶۷۶ق
محمد بیک	۱۲۷۷-۱۲۹۶م/۶۷۶-۶۹۵ق
مسعود بیک	۱۲۹۶-۱۳۰۰م/۶۹۵-۷۰۰ق
قاضی چلبی	۱۳۰۰-۱۳۲۶م/۷۰۰-۷۲۶ق

۳. امرای دانشمندیه (حکومت: ۴۹۰-۴۹۸ق/۱۰۹۷-۱۱۰۴م)

مؤسس این سلسله تیلو نام داشت و ملقب به ملک دانشمند شمس‌الدین احمد غازی و از ترکان آسیای صغیر به شمار می‌رفت. حدود قلمرو این خاندان در مرکز و شمال شرقی آناتولی شامل: شهرهای سیواس، قیصریه، ملطیه، قسطنونلی و توقات و پایتخت آنان سیواس بود. این شهر در دوران حکومت بیزانس سباستیا^(۱) نامیده

می‌شد و یکی از بزرگ‌ترین شهرهای امپراتوری بیزانس به شمار می‌رفت. وقتی این شهر به تصرف دانشمندیه درآمد به سیواس تغییر نام یافت و تا سال ۵۶۷ق/۱۱۷۲م که به دست سلجوقیان افتاد، پایتخت سلسله دانشمندیه بود. این شهر در این زمان از موقعیتی مهم در آناتولی برخوردار بود و به قولی تا سال ۸۰۲ق/۱۴۰۰م که به دست تیمور غارت شد بیش از ۱۵۰٬۰۰۰ نفر جمعیت داشت. این شهر در زمان دانشمندیه و سلاجقه یکی از مراکز عمومی تجارت بین جاده‌های شمال - جنوب و شرق - غرب به ایران و عراق بود. مؤسس این سلسله خود از سرداران یا جنگاوران در راه اسلام بود و در دوره هرج و مرج، پس از سلیمان بن قتلمش در سال ۴۷۹ق/۱۰۸۶م به قدرت رسید و آماسیه را به عنوان پایتخت خود انتخاب کرد. اسم وی برگرفته از همین صفت است شمس‌الدین احمد غازی. دانشمندیه یکی از رقبای مهم سلاجقه در آناتولی به شمار می‌رفتند. پس از او پسرش ملک غازی کمشتگین در سال ۴۹۴ق/۱۱۰۱م به حکومت رسید، فرمانروایی او همزمان با قلیچ ارسلان سلجوقی بود، وی در سال ۴۹۵ق/۱۱۰۲م ملطیه را به تصرف خود درآورد. اگرچه در ابتدای جنگ‌های صلیبی بین قلیچ ارسلان و دانشمندیان اتحاد وجود داشت، ولی بعدها در تقسیم‌بندی‌های سیاسی منطقه، فرمانروایان دانشمندیه با بوهموند فرمانروای انطاکیه علیه سلجوقیان و بیزانس متحد شدند. کمشتگین درگیر جنگ قدرت در بین پسران قلیچ ارسلان شد و کمک کرد تا مسعود در سال ۵۱۰ق/۱۱۱۶م به قدرت برسد. وی سپس ملطیه، قیصریه و قسطنطنیه را در سال ۵۲۱ق/۱۱۲۷م گرفت. او در سال ۵۲۷ق/۱۱۳۳م به قلمرو بیزانس یورش برد و دوباره قسطنطنیه را از امپراتور بیزانس جان دوم کممنی، گرفت^{۶۳}. خلیفه مسترشد به مناسبت پیروزی‌اش بر مسیحیان، او را در سال ۵۲۸ق/۱۱۳۴م مورد تشویق قرار داد و به او لقب ملک داد. ولی در سال ۵۳۶ق/۱۱۴۲م که ذوالنون جانشین محمد گردید، با شورش دو عموی خود، یاغی بسان در سیواس و عین‌الدوله در ملطیه و البستان روبه‌رو شد. سلطان در این دوره بی‌ثباتی آنکارا را از چاندارلی (چندرلی) و مرزهای بیزانس را از یاغی بسان گرفت^{۷۳}؛ یاغی بسان در سال ۵۵۹-۵۶۰ق/۱۱۶۴م درگذشت^{۶۴}. قلیچ ارسلان که دیگر مانعی در سر راه خود نمی‌دید، سیواس، توقات و آماسیه^{۶۵} و سپس البستان و قرامان را در

سال ۵۶۰ق/۱۱۶۴م و کاپادوکیه را با دو شهر قیصریه و ملطیه در ۵۶۴ق/۱۱۶۹م و آنکارا را در ۵۶۵ق/۱۱۷۰م تسخیر کرد. ولی دانشمندیه تا ۵۷۱ق/۱۱۷۵-۱۱۷۶م به حکومت ضعیف خود ادامه داد. آقسرای می‌نویسد: «قلیچ ارسلان سبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در ولایت ایشان کرد و لشکر کشید و قیصریه و سیواس بگرفت و ملک ذوالنون که نبیرهٔ یاغی بسان بود مفلوج و معلول گشته بود بگریخت و به نکیسار رفت و پیش نورالدین ملک عادل پادشاه شام رسول فرستاد و مدد خواست سبب آنکه داماد او بود. عبدالملیح را با سه هزار مرد تمام برگ به مدد او فرستاد و قیصریه و سیواس مستخلص گردانید و فرمود که فخرالدین به سیواس اقامت کند تا قلیچ ارسلان معاونت نکند و او تا وقت ملک نورالدین در سیواس بود سلطان قلیچ ارسلان دل بر مملکت دانشمندیه نهاده بود و آرام نمی‌یافت. بدان هوس شهر آقسرا را بنا نهاد و بیشتر آنجا مقیم بود، چون خبر وفات ملک نورالدین رسید فخرالدین عبدالملیح مراجعت کرد، سلطان قلیچ ارسلان از آقسرا قصد قیصریه کرد و بگرفت، ملک ذوالنون در آن حال رنجور بود به نکیسار رفت و وفات یافت، پسرش ملک اسماعیل به جای پدر نشست کوچک بود و ضعیف رأی، سلطان قلیچ ارسلان امرای او را وعده‌ها داد و بر آن داشت که ملک اسماعیل را بکشند و ملک را به قلیچ ارسلان تسلیم کنند»^{۶۶}.

بدین‌گونه قلیچ ارسلان دوم دانشمندیه را شکست داد و قلمرو آنان را به تصرف خود درآورد.

۴۹۰-۴۹۸ق/۱۰۹۷-۱۱۰۴م	ملک دانشمند غازی (تیلو)
۴۹۸-۵۲۸ق/۱۱۰۴-۱۱۳۴م	غازی کمشتگین
۵۲۸-۵۳۶ق/۱۱۳۴-۱۱۴۲م	ملک محمد غازی
۵۳۶-۵۷۱ق/۱۱۴۲-۱۱۷۵م	شعبهٔ سیواس
۵۳۶-۵۶۰ق/۱۱۴۲-۱۱۶۴م	ملک یاغی بسان
۵۶۰-۵۶۲ق/۱۱۶۴-۱۱۶۶م	ملک مجاهد غازی
۵۶۲ق/۱۱۶۶-۱۱۶۶م	ملک ابراهیم و ملک اسماعیل
۵۶۸-۵۷۰ق/۱۱۷۲-۱۱۷۴م	ملک ذوالنون

۵۳۶-۵۷۴ق/۱۱۴۲-۱۱۷۸م	شعبه ملطیه
۵۳۶-۵۴۷ق/۱۱۴۲-۱۱۵۲م	عین الدوله
۵۴۷-۵۵۷ق/۱۱۵۲-۱۱۶۲م	ذوالقرنین
۵۵۷-۵۶۵ق/۱۱۶۲-۱۱۷۰م	ناصرالدین محمد
۵۶۵-۵۶۸ق/۱۱۷۰-۱۱۷۲م	فخرالدین
۵۶۸-۵۷۱ق/۱۱۷۲-۱۱۷۵م	افریدون
۵۷۱-۵۷۴ق/۱۱۷۵-۱۱۷۸م	ناصرالدین محمد

۴. حکومت ارزنجان و ارزروم

درباره ارزروم و ارزنجان زیاد نمی‌توان اظهار نظر کرد. حکومت این نواحی میان روم، ایران و بعدها مسلمانان دست به دست می‌شد. این شهرها در شرق ترکیه امروزه قرار دارند. ارزنجان در ساحل رودخانه سیاه قرار دارد یعنی یکی از رودخانه‌های اصلی که آب فرات را تأمین می‌کند. ارزروم در ارتفاع ۶۴۰۰ فوت بالاتر از سطح دریا، در زمینی حاصلخیز و در مسیر کاروان‌رو از آناتولی به ایران قرار داشت. این شهر یک مرکز تجارتی و نظامی باستانی بود. این شهر در سال ۴۵۳ق/۱۰۶۱م به دست عرب‌ها افتاد، ولی بعدها میان رومیان، ارمنی‌ها و عرب‌ها در نوسان بود تا اینکه در سال ۴۶۳ق/۱۰۷۱م به تصرف سلجوقیان درآمد و ارزروم نامیده شد و در سال ۹۲۱ق/۱۵۱۵م به دست عثمانی‌ها تسخیر شد. در ارزنجان منگوچک‌ها و در ارزروم سلتق اوغوللری حکومت می‌کردند.

بنی منگوچک، امیر منگوچک غازی بنیان‌گذار این خاندان در سال ۴۶۴ق/۱۰۷۲م کمی بعد از فتح ملازگرد، به فرمان البارسلان سلجوقی به حکمرانی ارزنجان منصوب شد. امیر منگوچک یکی از سرداران بزرگ سلجوقی بود که همراه سپاه سلجوقیان بزرگ به آسیای صغیر آمد. فرزندانش که بعدها به دو شاخه تقسیم شدند تا اواسط قرن ۷ق/۱۳م در ارزنجان، کماخ، قراحصار شرقی و دیورگی، در شرق آناتولی حکومت کردند و ارزنجان پایتخت این سلسله به شمار می‌رفت.

ملک فخرالدین بهرامشاه بن داوود یکی از نوادگان منگوچک بود که مدت بیشتری نسبت به دیگر فرمانروایان منگوچک حکومت کرد و سلطانی دانش دوست و ادب پرور بود. وی داماد سلطان رکن‌الدین سلجوقی بود. شاعر معروف ایران، نظامی گنجوی کتاب *مخزن‌الاسرار* را به نام او کرد، و بهرامشاه به «خدمتش تحفه فرستاد پنج هزار دینار و پنج استر رهوار جایزه فرمود»^{۶۷}. این سلسله بیشتر عمر خویش را در جنگ با گرجی‌ها و ابخازی‌ها گذراند.

به گزارش ابن‌بی‌بی پس از مرگ ملک فخرالدین، پسرش ملک علاءالدین داوود شاه در ارزنجان که خوش‌ترین سرزمین را دارد به قدرت رسید. در ابتدای سلطنتش دست به کشتار برخی از بزرگان ارزنجان زد. عده‌ای از بزرگان جلای وطن کردند و به نزد علاءالدین کی قباد سلجوقی شتافتند. سلطان نامه‌ای به نزد وی فرستاد مبنی بر اینکه امرای زندانی شده را آزاد و اموالشان را به آنان برگرداند و به نزد او بفرستد. امراء به نزد سلطان رسیده مورد نوازش قرار گرفتند. فرمانروای ارزنجان ناچار به نزد سلطان رسید و عهدنامه‌ای بر این مضمون میان آنان به امضا رسید که تا زمانی که ملک ارزنجان با دشمنان سلطان دوستی و مکاتبه نکند، مورد لطف پادشاهانه واقع شود «مادام که داوود شاه از جان عهد ما را نگاه دارد و با بداندیشان ما دوستی ننماید و مکاتبات که از مکاشحات مخبر باشد به هر دیار نفرستد از ما دستگاه و کامرانی و جاه بیند و اگر خلاف آنچه در قلم آمد و از او متوقع است ورزد سزا و جزاء خود چنان که باید یابد»^{۶۸}. از آثار به‌جای مانده از این سلسله یکی مسجد بزرگ دیورگی است که منگوچک احمد بنا کرد و دیگری دارالشفایی که توران ملک سلطان، دختر فرمانروای ارزنجان ملک فخرالدین بهرامشاه، در سال ۶۲۵ق/۱۲۲۸م بنا کرد. هر دو این بناها در لیست آثار تاریخی سازمان یونسکو قرار دارند.

سلتق اوغوللری (بنی‌سلدوق ۴۸۵-۵۹۹ق/۱۰۹۲-۱۲۰۲م)

این خاندان نیز از قبایل کوچ‌نشین ترکمان به شمار می‌روند و بنیان‌گذار این سلسله خود از عمال و کارگزاران دستگاه سلجوقی بود. بعد از جنگ ملازگرد، شهر ارزروم را یکی از فرماندهان لشکر البارسلان به نام ابوالقاسم سلتق یا سلدوق

فتح کرد. سلطان البارسلان او را به عنوان فرمانروا به ارزروم فرستاد. وی در سال ۴۸۵ق/۱۱۰۲م فوت کرد و پسرش علی جانشین او شد. در واقع بنیان‌گذار واقعی حاکمان ارزروم، علی فرزند ابوالقاسم بود. درباره این شخص نمی‌توان قاطعانه نظر داد. مورخ ارمنی از این فرمانروا به نام علی ارمنی ارسلان نام برده است. با اینکه در جنگ ایلغازی علیه گرجی‌ها در سال ۵۱۴ یا ۵۱۵ق/۱۱۲۰ یا ۱۱۲۱م در ارزروم بود، از او اسمی برده نشده است. طی دوره فرمانروایی عزالدین سلتق دوم، ارزروم از اعتباری مهم برخوردار شد، تا جایی که قلمرو او به نام سلتقیان نامیده می‌شد. اطلاعات مربوط به سلتق بیشتر از این قرار است که دخترش در سال ۵۲۴ق/۱۱۳۰م با شاه ارمن، سقمان دوم، فرمانروای اخلاط ازدواج کرد. عزالدین سلتق پسر علی، در ۵۴۸ یا ۵۴۹ق/۱۱۵۳ یا ۱۱۵۴م به گرجستان یورش برد زیرا آنان خانواده قدیمی فرمانروا را تهدید به اخراج کرده بودند، اما شکست خورد و دستگیر شد. در سال ۵۵۹ق/۱۱۶۴م قلیچ ارسلان دوم، علیه یاغی بسان دانشمندی با عزالدین سلتق متحد شد و خواست با دختر سلتق ازدواج کند. اما دخترش را یاغی بسان ربود و او را مجبور کرد تا با پسرش ذوالنون ازدواج کند.^{۶۹} برخی سکه‌های مسی از زمان سلتق به جای مانده است. وی در رجب سال ۵۶۳/می ۱۱۶۸ درگذشت. جانشین و پسر او ابوالفتح محمد بود. در مورد وی نیز اطلاعاتی وجود دارد که با گرجی‌ها در رابطه بوده است، و پسرش مظفرالدین قرار بود با ملکه جوان گرجستان ازدواج کند. محمد در سال ۵۹۳ق/۱۱۹۷م فوت کرد.

آخرین امیر این طایفه، علاءالدین بود. وی زمانی که سلطان رکن‌الدین سلیمان دوم در ۶۰۰ق/۱۲۰۴م از همه امرای تحت نفوذش خواست تا که در جنگ علیه گرجستان، او را یاری دهند در آمدن تعلق کرد. به همین دلیل، سلطان فرمان عزل او را صادر کرد و ارزروم را به طغرل شاه واگذار کرد. ابن‌بی‌بی می‌نویسد: «او نیز بر موجب رأی از هر طرف لشکر دعوت فرمود و در خدمت سلطان به ارزنجان توجه نمود و علاءالدین سلتق که ملک ارزن‌الروم بود در احتشاد اجناد و ارتسام اوامر مطاع و منقاد تعلق می‌نمود سلطان به عزل او فرمان داد و آن مملکت را به مغیث‌الدین طغرل شاه

حکومت آل ارتق ۴۹۵-۸۱۱ق/۱۱۰۱-۱۴۰۸م

این سلسله، مأخوذ از نام نیای آن یعنی امیری ترکمان به نام ارتق پسر اکسک است که از دوران ملکشاه، در امپراتوری سلجوقی، خدمات شایسته‌ای از خود نشان داد. پدر ارتق یعنی اکسک لقب سالار و سردار را داشته است^{۷۱} ولی آن گونه که برخی از پژوهشگران اشاره کرده‌اند اگر این واژه (اکسک) به معنی اندک باشد شکل صحیح آن باید اسکیک باشد^{۷۲} به‌رحال اسکیک جد ملوک ارتقی بوده است. در سال ۴۹۵ق/۱۱۰۱م ایلغازی از طرف سلجوق به شحنگی بغداد منصوب می‌شود و در همان سال سقمان (سکمان) را به حصن کیفا و دیاربکر می‌فرستند و اندکی بعد ماردین را نیز به دست می‌آورند^{۷۳}. ارتق خود یکی از سرداران لشکر سلجوقیان بود که در سال ۴۷۷ق/۱۰۸۴م ملکشاه او را در رأس سپاهی به یاری فخرالدوله جهیر فرستاده است. بنا به نظر برخی از مورخان، وی زمانی که تتش پسر البارسلان امیر دمشق^{۷۴}، بیت‌المقدس را فتح کرد وی را به حکومت آنجا گماشت. برخی دیگر، بر این عقیده هستند که پس از مرگ تتش در سال ۴۸۸ق/۱۰۹۵م دمشق نصیب دقاق و حلب از آن رضوان شد و بیت‌المقدس نیز به دست پسران ارتق افتاد. به یک سخن، هرج و مرج و بی‌نظمی چنان بر سر امپراتوری سلجوقیان به‌ویژه در بخش غربی آن سایه افکنده بود که در نظر مسافران آن روزگار چنین می‌نمود که هر شهر فرمانروایی جداگانه دارد. فرزندان ارتق در جنگ با صلیبی‌ها شهرت بسیاری یافته بودند و در سال ۴۸۴ق/۱۰۹۱م به جای پدر نشستند. از آل ارتق سه شعبه به حکومت رسیدند.

شاخه کوچکی در حصن کیف

این شعبه منسوب به یکی از فرزندان ارتق به نام معین‌الدین سقمان در سال ۴۹۵ق/۱۱۰۱م تأسیس شد و توسط فرزندان او تا سال ۶۲۸ق/۱۲۳۱م تداوم یافت. مقرر فرمانروایی آنان حصن کیفا و آمد بود.

شاخه ماردین

این شعبه که به سال ۵۰۲ق/۱۱۰۸م توسط فرزند دیگر ارتق به نام

نجم‌الدین ایلغازی پایه‌گذاری شد و تا سال ۸۱۲ق/۱۴۰۹م ادامه یافت. همچنین پس از مرگ قلیچ ارسلان دوم، بیوه او که پسری از قلیچ ارسلان به نام طغرل ارسلان داشت با بلک، یکی از جانشینان ارتق در سال ۱۱۱۸م ازدواج کرد و او به حمایت از پسر قلیچ ارسلان با سلجوقیان ایران و عراق در افتاد و در حوضه علیای رود دجله نزدیک ساحل فرات در جایی به نام خانزیت مستقر شد. این حاکم‌نشین نزدیک ولایت خرتبرت و حصن‌زیاد (خرپوت) بود.

شاخه خرتبرت

این شعبه در سال ۵۲۱ق/۱۱۲۷م توسط عمادالدین ابوبکر بن قرارسلان تأسیس شد و تا سال ۶۲۰ق/۱۲۲۳م دوام یافت. آن‌طور که از گزارش‌های برخی از مورخان بر می‌آید، برخی از مناطق آل ارتق از اهمیت تجارتي و رفاه خاصی برخوردار بودند. هنگامی که دیاربکر به تصرف صلاح‌الدین ایوبی در می‌آید، غنائم هنگفت از این شهر به دست می‌آورد که چشم قشون ایوبی را خیره می‌سازد. سهم قاضی الفاضل مورخ و منشی صلاح‌الدین از این غنائم، ۱۴۰٬۰۰۰ جلد کتاب بوده است. ساخت پل‌ها، کاروانسراها، مساجد، مدارس، بیمارستان‌ها، حمام‌ها، قصرها، استحکامات و نیز آثار معماری عظیم و انواع محصولات صنعتی کوچک، دال بر رشد عظیم اقتصادی و رشد ثروت و ارتقاء سطح رفاه در دولت آل ارتق است. چند تن از دانشمندان معاصر آنان کتاب‌هایی را به نام برخی از امرای آل ارتق تصنیف کرده‌اند که از جمله می‌توان به کتاب *الوواح عمادیه*، تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی (مؤسس مکتب اشراق در فلسفه اسلامی) به نام ملک منصور نجم‌الدین و همین‌طور به کتاب *فی معرفه الحیل الهندسه* تألیف جزری به نام محمود بن محمد بن قرارسلان و ... اشاره کرد.

حکومت صاحب‌اتا (۶۷۴-۷۴۲ق/۱۲۷۵-۱۳۴۱م)

بنیان‌گذار این سلسله، صاحب‌اتا فخرالدین علی وزیر سلاجقه روم بود، از زندگانی او اطلاعی واضح در دست نیست، وی در زمان آخرین فرمانروایان سلاجقه، و در

زمان اباقا سمتی مهم، از جمله وزارت مغول‌ها را در روم به عهده داشته است. آقسرای می‌نویسد: «القصه چون صاحب فخرالدین باز در وزارت شروع کرد و معین‌الدین پروانه را با او به تجدید و تأکید عهد و میثاق رفت»^{۷۵}. به نظر می‌رسد بعضی از صاحب‌منصبان زمان اواخر سلاجقه به پشتیبانی مغول‌ها در برخی نواحی حکومت‌های مستقلی داشته‌اند، از جمله پروانه در سینوپ و صاحب‌اتا در افیون قراحصار در غرب آناتولی، این شهر پایتخت آنان بود و شهرهای مهم آن آق‌شهر، بی‌شهر و دنیزلی بود. براساس نوشته برخی پژوهشگران در اواخر دوران فرمانروایی سلاجقه روم افیون قراحصار به عنوان اقطاع به صاحب‌عطا فخرالدین علی که سمت وزارت داشت، داده شد. نویسنده تاریخ آل سلجوق می‌نویسد صاحب‌فخرالدین از دست مغول‌ها عاجز شده بود و از غصه مرد. زیرا مال بسیار طلب می‌کردند او نمی‌توانست با درویشان ظلم کردن چنان‌که به‌روزی پنجاه مجلس می‌رفت، سن به‌غایت رسیده بود طبیب درمانده شد جان تسلیم کرد»^{۷۶} وی در دوشنبه پنجم ماه شوال ۶۸۷/اکتبر ۱۲۸۸ در آق‌شهر فوت کرد، او را در قونیه دفن کردند. چون خبر مرگ وی به ارغون مغول رسید فخرالدین قزوینی را به جای او به وزارت روم فرستاد، آشوب و ترسی به دل همه افتاد «شیران سر برداشتند غوغای واقع شد»^{۷۷} پسرش ناصرالدین احمد (۶۸۷-۷۴۲ق/۱۲۸۸-۱۳۴۱م) جانشین وی گردید. او در سال ۷۴۲ق/۱۳۴۱م با چرماغون همکاری کرد. از صاحب‌اتا کاروانسرای سلطان داغی باقی مانده است.

۵. پیدایش عثمانیان

ترک‌های عثمانی، همانند بسیاری از قبایل ترک در طی یک دوره تاریخی و با فاصله‌های زمانی دور و نزدیک، یعنی در سده ۱۱م از مناطق استپی آسیا یا فرارود، به ایران کوچیدند و سپس به غرب و آناتولی وارد شدند. واقعیت این است که ورود عثمانیان به داستان‌سرای نزدیک‌تر است تا واقعیت. به‌هرحال، آنان خود را وابسته به قبیله قاپی از قبایل غز می‌دانند و در واقع ریشه نخست دولت عثمانی، نژاد غز است و تفاوت چندانی با دیگر ترکمانانی که همراه سلاجقه آمدند، ندارند. این قبیله، از

آسیای میانه تحت فرماندهی ارطغرل به سمت غرب حرکت کرد و بعدها به سپاه سلطان علاءالدین اول پیوستند. علاءالدین در ۶۳۰ق/۱۲۳۲م که در جنگ پیروز شد قبیله یادشده را به دلیل حمایت از خود در شمال غرب آناتولی در ناحیه‌ای به نام سکود که در مرزهای دولت بیزانس با دولت سلجوقی قرار داشت اسکان داد. رهبر قبیله مذکور یعنی ارطغرل، لقب مرزبان یافت.^{۷۸} از اینجا ریشه حکومت عثمانی نهاده شد. ارطغرل در سال ۶۸۷ق/۱۲۸۸م درگذشت و فرزندش عثمان جانشین وی گردید. عثمان موفق شد در قلمرو خود نوعی نظم اداری استوار بنا کند و همین مسأله، در تشکیل قدرت، به آنان کمک بسیاری کرد. در این زمان، دو دولت بزرگ منطقه آسیای صغیر یعنی بیزانس و سلاجقه روم، به دلیل جنگ‌های زیاد ضعیف شده بودند. به‌ویژه جنگ صلیبی چهارم که صلیبی‌ها شهر کنستانتین را فتح و یک دولت لاتین در آنجا بنا نهادند و دارایی و قلمرو بیزانس را بین خود تقسیم کردند، این دولت به نهایت ضعف خود رسیده بود.^{۷۹} سلاجقه روم نیز علاوه بر تحلیل رفتن درگیری‌های منطقه‌ای در یورش مغولان به نهایت ضعف خود رسید. در واقع بعد از سال ۶۴۱ق/۱۲۴۳م سلاجقه قدرت خود را در برابر مغول‌ها از دست دادند و با مرگ سلطان غیاث‌الدین مسعود، در سال ۷۰۷ق/۱۳۰۷م پایان این سلسله، و آغاز استقلال امیر عثمان بر ویرانه‌های دولت سلاجقه بود. واقع شدن این دولت در مرز بین دنیای اسلام و مسیحیت نوعی سیاست جنگی را بر این دولت تحمیل کرد.

در اوایل سده ۱۴م، بحران‌های شدید داخلی امپراتوری‌های واقع در بین سیحون تا دانوب شامل امپراتوری ایلخانان در ایران، اردوی زرین در شرق اروپا و امپراتوری بیزانس در بالکان و غرب آناتولی را به لرزه در آورد. در پایان این سده، فرزندان عثمان، یک امپراتوری را بنیان‌گذاری کردند که از فرات تا دانوب را در اختیار داشت. فرمانروای این امپراتوری بایزید اول معروف به ایلدرم یا تندر بود (۷۹۱-۸۰۵ق/۱۳۸۹-۱۴۰۲م).^{۸۰}

۶. قرامانیان ۶۴۸-۸۹۲ق/۱۲۵۰-۱۴۸۷م

قرامانیان از پیشگامان ترک منطقه، که بنابر تحقیقات، منسوب به تیره افشار^{۸۱} از

بیست و چهار قبایل اغوز بودند، که در ایچل در حوضه مدیترانه شرقی ساکن شدند. این منطقه، در عهد باستان کیلیکیا نام داشت و از دوره سلجوقیان ایچ ایلی نام گرفت. قرامانیان، ابتدا به سیواس مهاجرت کردند و بعد از شورش بابایی به نواحی ارمناک نقل مکان کردند. ارمناک^(۱) در سال ۶۲۲ق/۱۲۲۵م به دست سلطان علاءالدین کیقباد تصرف شد. بعد از دومین حمله بایجو در سال ۶۵۴ق/۱۲۵۶م و درگیری میان سلطان عزالدین کیخسرو و برادرش رکن‌الدین، ترکمانان به نواحی مرزی کوچیدند و موقعیت سیاسی بهتری به دست آوردند. قرامان بیک به ارمناک کوچید. وی پسر نورالدین صوفی یا نورصوفی یکی از پیروان بابا الیاس بود. آنان پس از اینکه در ارمناک متحد شدند به نواحی کوچک ارمنی‌نشین یورش بردند^{۸۲} و از این نقطه شروع به گسترش قدرت خود در آسیای صغیر کردند. آنها در شهرهایی همچون ارمناک، سیواس، قونیه و قرامان ساکن شدند. این تیره خود را جانشینان برحق سلجوقیان می‌دانستند و تمام فرامانروایان آناتولی و حتی عثمانی‌ها نیز این ادعا را پذیرفته بودند. حتی پس از مرگ غیاث‌الدین سوم در سال ۷۰۷ق/۱۳۰۷م یکی از طرفداران آنان به نام شیخ مخلص پاشای قرامانی (عارف بالله) پسر شیخ بابا الیاس، برای مدت شش ماه قدرت را به دست گرفت. مدتی از قاتلان بابایی‌ها انتقام گرفت و سپس حکومت را به کریم‌الدین قرامان فرزند پنج ساله نورالدین صوفی واگذار کرد^{۸۳} بر اساس گزارش آقسرای، این قوم در زمان پروانه علیه سلطه مغول‌ها و در حادثه شرف‌الدین شورش کردند. بنابراین، لشکری به فرماندهی بدرالدین ختنی برای سرکوبی ایشان به ارمناک فرستاده شد، ولی این لشکر شکست خورد. هنوز شورش آنان فروکش نکرده بود که عده‌ای دیگر از اتراک، به قافله فرنگی‌ها حمله کردند و خواجه یونس که از نزدیکان پروانه بود نتوانست آنان را سرکوب کند و همین امر باعث جرأت بیشتر قرامانیان شد. این سلسله چون به سواحل مدیترانه نزدیک بود با غربی‌ها علیه سلطه عثمانی متحد شد. سلطان محمد فاتح با حملات خویش این سلسله را تقریباً از میان برداشت.

1. Ermenek

بافت اجتماعی و فرهنگی آسیای صغیر از سده ۱۱ تا ۱۳م

فتح ملازگرد در نیمهٔ دوم سدهٔ ۵ق / ۱۱م یکی از وقایع مهم تاریخ در جهان اسلام و مسیحیت است که تأثیر و اهمیت آن در هر دو تمدن به خوبی نمود یافت. مناظرهٔ دو فرهنگ شرق و غرب در شمایل اسلام و مسیحیت سرانجام با یورش‌های جنگی تعیین شد. کشمکش‌های ترکمانان سلجوقی و رومیان و در پس آن هجوم‌های صلیبی در نهایت منجر به دسته‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی شد.

پس از نبرد ملازگرد، گروه‌های بزرگی از قبایل ترک‌نژاد آسیای میانه با عقاید و افکار مختلف، به این سرزمین کوچیدند و به دلیل داشتن رمه‌های زیاد و خوی دامپروری، در دشت‌ها ساکن شدند. علاوه بر آن، برخی از عوامل ناراضی خلافت را نیز در دامان خود جای دادند. اما، بزرگ‌ترین موج مهاجران ایرانیان صوفی، عارف، بازرگان، هنرمند و اندیشمند بودند که به دلیل آشوب و هرج و مرج، منطقهٔ زندگی خود را ترک کردند و در این سرزمین ساکن شدند. هرچند این مهاجرت‌ها در سده‌های بعد که تازش مغولان ادامه یافت شدت بیشتری گرفت. این مهاجران که اکثراً ساکنان شرق ایران بودند، با اندیشه‌های گوناگون به این سرزمین کوچیدند و با داشتن دیدگاه‌های متفاوت چالش‌های اجتماعی و سیاسی گوناگونی را پدید آوردند. مهم‌ترین این گروه‌ها عبارت بودند از:

فتیان یا عیاران (اخی‌ها)

واژهٔ فتوت نه تنها در میان ایرانیان، بلکه در فرهنگ عرب نیز دارای بار ارزشی مثبت بود. رشد و گسترش این طبقه در طول تاریخ ایران به میزان بیدادگری و ستم‌پیشگی سردمداران و صاحبان قدرت بستگی داشت. فتیان از صاحبان صنایع و نظامیان بودند. فتوت‌نامه‌های گوناگونی نوشته شده است که نشان‌دهنده اصناف مختلف ذیل این گروه است. همچون فتوت‌نامه کفشدوزان، قصابان، طباخان، سلمانیان، دلاکان، حجامان و غیره^{۸۴}. یکی از عوامل مهم که در آسیای صغیر بر نهادهای دیگر اثر گذاشت و سبب گسترش بیشتر زبان و حماسه‌های پهلوانی فارسی شد همین فتیان یا جوانمردان بودند. این گروه در قونیه اخیان خوانده می‌شدند و

همانند صوفیان در آناتولی دارای تشکیلات و سازمان‌های منسجم بودند. این گروه منسجم، غیر از ریاضت‌های نفسانی به ورزش‌های رزمی نیز می‌پرداختند. حسام‌الدین چلبی یار مولانا از این طبقه برخاست و بی‌دلیل نبود که عیاران رابطه تنگاتنگی با تصوف و عرفان داشته‌اند.

فرمانروایان ترک موقوفاتی را به این بزرگان اختصاص داده و خانقاه‌های متعددی برای آنان ساختند. یکی از راه‌های گسترش تصوف در آناتولی، حمایت جوانمردان و اهل فتوت از این گروه بود که با پشتیبانی سلجوقیان در دیار روم گسترش یافت و فتوت‌خانه‌هایی در سراسر دیار روم بنا نهاده شد و هرچند آیین عیاری ریشه در عهد ساسانی دارد، متعاقباً آداب خاصی که نزد اعراب جاهلیت، مروت خوانده می‌شد در آن راه یافت. فتوتی که در این سرزمین و عراق عرب گسترش یافت به تدریج بر اثر نظم و انضباط اسماعیلیان از انسجام بیشتری برخوردار شد و به دلیل آمیختن عیاری با تصوف، نفوذ و اعتبار بهتری یافت. از آن دوران افزون بر فتوت‌نامه‌های صنفی، فتوت‌نامه‌های غیرصنفی نیز از بزرگان اهل تصوف و عرفان برجای مانده است، شامل: فتوت‌نامه شیخ شهاب‌الدین سهروردی، فتوت‌نامه نجم‌الدین زرکوب و فتوت‌نامه سلطانی.

ملامتیان

در مقابل رفتار ریاکارانه برخی از صوفیان و یا صوفی‌نمایان و افکار خودپسندانه آنان، ملامتیان خود را فروتر از هر کس می‌دانستند و در واقع، این تصوف زاهدانه‌ای بود که علیه صوفیان ریایی قد علم کرده بود. این اندیشه نیز ریشه در فرهنگ و تفکر ایرانی داشت و تشکیل آن به سده ۳ق در نیشابور باز می‌گشت که کم و بیش تا سده ۵ق در خراسان به عنوان یک روش ادامه داشت و سپس اصول آن در تصوف جذب شد.^{۸۵} بسیاری ذوالنون مصری و بشر بن حادث مروی ۲۷۷ق/۸۴۱م را از بنیان‌گذاران آیین ملامتی می‌نامند، در حالی که خاستگاه آن، نیشابور است. توجه به ظواهر بین ملامتیان از همان زمان که صوفیان منشعب شده بودند شعاری عام بود. ملامتیان پوشش خاص و یا کلاه ویژه‌ای نداشتند و در مجالس آنان ذکر و یا مراسمی خاص

اجرا نمی‌شد. این فرقه، در سده‌های ۵ و ۶ق/ ۱۱ و ۱۲م تا خوارزم، عراق، سوریه و مصر گسترش یافته بود.^{۸۶} در سده ۷ق/ ۱۳م ملامتیان در آناتولی جذب گروه‌های دیگر شدند.

قلندران

علاوه بر گروه‌های فوق، گروه دیگر قلندران بودند که در دیار روم جولقی نامیده می‌شدند. از این گروه دو اثر در دست داریم از موافقان و مخالفان: اول، مثنوی قلندرنامه درباره زندگی سید جمال‌الدین ساوجی (قلندر سده ۸ق، که از شیراز به دیار روم رفت) و دیگر پیران معروف به قلندر او مانند شیخ عثمان رومی، ابوبکر اصفهانی و چند تن دیگر است. کهن‌تر از آن، اثری است به نام *فسطاط العداله* از محمد، پسر محمود خطیب که کتاب خود را در ۶۸۳ق در آسیای صغیر تألیف کرده است. وی با تعصب خشکی از این گروه سخن به میان می‌آورد، و آنان را بقایای مزدکیان و خرم‌دینان می‌شمارد. در مجموع، اکثر پژوهشگران، ویژگی‌ها و خصوصیت‌های این گروه را با عقاید کهن ایران پیش از اسلام همانند دانسته‌اند.^{۸۷}

افزون بر این، گروه بسیاری از اسماعیلیه و شیعیان که تحت تعقیب بودند به این منطقه کوچیدند. آنها با پیوستن به دیگر گروه‌های فکری و عقیدتی در این سرزمین، به تدریج زمینه‌های پیدایش دیگر طریقت‌های صوفیانه را فراهم آوردند که بسیاری از آنها به علت داشتن عقاید «شیعی - باطنی» و ظاهر یکسان شبیه به همدیگر بودند.^{۸۸} این گونه افکار در میان روستائیان و ترکمانان خانه به دوش رواج یافت. در واقع فضای آزاد دینی و فکری باعث شد که آناتولی به عنوان یکی از پایگاه‌های پیروان بسیاری از عقاید و افکار فرقه‌های غلات شیعه در آید. به‌ویژه که پیروان این نوع افکار در ایران و سوریه مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند و در اینجا فرصت یافتند تا با پوشش تصوف در میان روستائیان و ترکمانان عقاید خود را تبلیغ کنند. در میان این جنبش‌های دینی و اجتماعی می‌توان به اسماعیلیان، حروفیان، نصیریان و اهل حق نیز اشاره کرد.

بابایی‌ها^{۸۹}

یکی دیگر از این جنبش‌های اجتماعی در نیمه نخست سده ۷ق/۱۳م و همزمان با یورش مغول‌ها در آناتولی، جنبش بابایی‌ها بود. این جنبش به رهبری بابا اسحاق معروف به بابا رسول‌الله قلندری که از خراسان به آماسیه در آسیای صغیر هجرت کرده بود، پایه‌گذاری شد. اما، ابن‌بی‌بی بر این عقیده است که وی اهل کفرسود سوریه بوده است.^{۹۰} نسبت دادن او به کفرسود سوریه به دلیل پیروان زیاد سوریه‌ای بابا بوده است. وی در میان روستائیان و ترکمانان مریدان زیادی یافت و پیوسته مریدانی از شهرهای مختلف به او روی می‌آوردند. وی علت گرایش مردم را اخلاق وارسته او می‌داند و در این مورد می‌نویسد: «شبانی می‌کرد و امانت و ورع می‌ورزید و از کسی چیزی قبول نمی‌کرد و به قوت هر روزه قانع می‌شد و کار او در آن تورع به جای رسید که زن و مرد بسته کمند اعتقاد او شدند اگر کسی را المی و غمی پیش آمدی و میان زن و شوهر وحشت افتادی چون رجوع بدو کردند ...» آن گونه که او نوشته است بیشترین مریدان او ترکمانان و روستائیان بوده‌اند که از دوره سلجوقیان در آناتولی مستقر بودند. افزون بر آن، خوارزمیانی که از رفتار ترکمانان سلجوقی ناخشنود بودند و در نواحی اورفه یا رها به سر می‌بردند، به بابا اسحاق پیوستند و از اتحاد آنان نیروی بزرگی فراهم شد. آنگاه پیک‌هایی به مریدان خوارزمی خود در شام، کفرسود و مرعش فرستاد و از آنان دعوت کرد که در روز معینی علیه سلجوقیان بشورند. او شورش خود را در سال ۶۳۸ق/۱۲۴۰م از روستاها شروع کرد و در میان راه درگیری‌های بسیاری با حکومتی‌ها داشته است. آنها نخست روانه سیواس شدند و تعدادی از بزرگان و دولتیان را کشتند و اسلحه و غنائم بسیاری به دست آوردند. آنگاه به توقات و آماسیه حمله کردند. بابا اسحاق در خانقاه آماسیه اقامت داشت، که به دست حاجی ارمغانشاه دستگیر شد و در یکی از دژهای آماسیه به دار زده شد.^{۹۱} ولی نه تنها شورش فروکش نکرد بلکه شدت بیشتری یافت و ارمغانشاه کشته شد. سلطان که اوضاع را چنین دید به قبادآباد گریخت و پیکی به ارزروم فرستاد و سپاهیان از ارزروم و سیواس به قیصریه وارد شدند. در این نبرد زنان بابایی‌ها نیز شرکت داشتند و سپاهیان پس از کوشش بسیار، شورشیان را شکست

دادند. بنا به برخی منابع، در این شورش چهار هزار تن از بابایی‌ها به قتل رسیدند. سپاهیان مردان را از دم تیغ گذراندند و کودکان و زنان را میان خود تقسیم کردند و یک پنجم اموال شورشیان را به خزانه فرستادند و بقیه را نیز میان خود تقسیم کردند.^{۹۲}

با وجود آنکه این قیام مسلحانه از نظر حکومتی‌ها پایان‌یافته تلقی شد، شورش‌های متعددی از دل آن بیرون آمد از جمله قیام‌های گی یکلو بابا، از پیروان بابا اسحاق، بابا بکتاش ملقب به بابا رسول‌الله که پیر قلندران و بزرگ‌ترین جانشین بابا اسحاق بود؛ بابا صالتيق (ساری صالتيق) که با عزالدین به سرزمین بیزانس رفت و در سال ۶۲۲ق/۱۲۶۳م همراه ده تا دوازده هزار تن از ترکمانان به دوبروجا (در رومانی) رفت^{۹۳} براق بابا، صوفی معروف عصر ایلخانان که در سال ۷۰۷ق/۱۳۰۷م به عنوان ایلچی مغولان به گیلان رفت و در همانجا به قتل رسید. حتی پس از مرگ غیاث‌الدین سوم در سال ۷۰۷ق یکی از طرفداران آنان به نام شیخ مخلص پاشای قرامانی (عارف بالله) پسر شیخ بابا الیاس برای مدت شش ماه قدرت را به دست گرفت.

بکتاشیان

از دیگر جنبش‌های دینی و اجتماعی که در میان روستائیان و ترکمانان خانه به دوش پیروان بسیار یافت بکتاشیه بود، پیروان سید محمد رضوی نیشابوری معروف به حاجی بکتاش که در سن چهل سالگی همراه با گروهی از یارانش از نیشابور در حدود اواسط سده ۷ق/نیمه دوم سده ۱۳م به آسیای صغیر مهاجرت کرد. از او نیز چهره‌های اسطوره‌ای همانند سایر عرفا در تاریخ به ثبت رسیده است.^{۹۴} در مناقب‌العارفین، افلاکی از او به نام حاجی بکتاش رومی نیز نام برده است. با وجود این، اسنادی در دست است که وجود واقعی او را به اثبات می‌رساند. کهن‌ترین اشاره به نام حاجی بکتاش در وقف‌نامه‌ای است که در سال ۶۵۹ق/۱۲۹۷م نگاشته شده است و در آن از «مرحوم حاجی بکتاش ولی قدس سره» تعبیر سره مبنی بر مرگ او بیش از این تاریخ است. سند دیگر، شعری است که توسط خطیب اوغلو، شاعر ترک در سال ۱۴۰۹م سروده شده و گویا ترجمه‌ای است از مقالات حاجی بکتاش که

حاوی برخی مباحث عرفانی او می‌باشد.^{۹۵} ولی بنا به نوشته‌ی عاشق پاشازاده در تاریخ آل عثمان، حاجی بکتاش در سال ۶۳۸ق/۱۲۴۰م به دلیل شورش علیه سلجوقیان روم، در این شهر به دار آویخته شد.

زبان فارسی، زبان رسمی سرزمین آناتولی

در آناتولی آن روز، زبان‌های فارسی، ترکی، عربی، ارمنی و رومی رایج بود. اما در میان زبان‌ها، زبان فارسی برای همه مفهوم‌تر بود. ابن‌بی‌بی می‌نویسد: «در پنج زبان که در بلاد روم بیشتر خلق بدان مکالمت نمایند استحضاری تمام حاصل کرده^{۹۶} چنان‌که اگر وقتی به زبانی از زبان‌ها در تکلم آمدی گمان اجانب چنان بودی که به اصل و نژاد از اصحاب آن زبان ارباب آن لسان و اقوام آن کلام است ...»^{۹۷} سلجوقیان قبل از تسلط بر آناتولی در ایران زندگی کرده بودند و این زبان و فرهنگ برای آنان درونی شده بود. دیوانسالاران و کارگزاران آنان همگی ایرانی بودند و به این زبان سخن می‌گفتند و می‌نوشتند. با اینکه زبان خودشان ترکی بود ولی به خوبی می‌دانستند که زبان ترکی توان رفع نیاز جامعه آن روز را ندارد. زبان رومی نیز زبان مردم مغلوب و کفار به شمار می‌رفت. بنابراین، زبان فارسی زبان مناسب برای همه و به‌ویژه سلجوقیان شد.^{۹۸} انتخاب زبان فارسی به عنوان زبان رسمی به دلیل فشار قوم غالب و یا امثال اینها نبود، بلکه سلجوقیان خود با زبان و فرهنگ ایرانی دمخور بودند. از سویی نیز دیوانیان و کارگزاران حکومتی ایرانی بودند و اگرچه زبان عربی زبان دینی بود و در مدارس مجبور بودند آنرا بیاموزند، ولی برای عمال حکومت زبان بیگانه محسوب می‌شد. مهم‌ترین موضوع این بود که مخاطبان و خوانندگان آنان، فارسی را بهتر می‌فهمیدند. ولی در این بحث، صحبت اصلی بر سر گسترش زبان فارسی به نظم و نثر در این سرزمین است. این سیر فرهنگی چند قرن طول کشید تا بارور شد و به عوامل متعددی بستگی داشت. از جمله مهم‌ترین عامل، تلاش و حمایتی بی‌دریغ بود که اندیشمندان ایرانی، اعم از نویسندگان، فلاسفه و شعرا به‌ویژه خراسانیان و توانمندان اقتصادی در حفظ و بنیان زبان فارسی انجام دادند. این اندیشمندان و خاندان‌های بزرگ از اواسط سده ۳ تا اواسط سده ۵ق در زنده نگه‌داشتن و باروری شعر و نثر

فارسی از هیچ کوششی دریغ نکردند. شعر و نثر پارسی از اوایل سده ۵ق توسط صوفیان برای ارشاد مردم در خانقاه‌ها و در آثار صوفیه نیز مورد استفاده قرار گرفت.^{۹۹} با وجود این نباید از یاد برد که اردوکشی برخی از سلسله‌ها و میل به پراکندگی آنان در خارج از مرزها به گسترش این زبان کمک کرد. از جمله غزنویان و سلجوقیان در هند و آسیای صغیر از این نمونه‌اند. این سیر و روند تاریخی در آسیای صغیر از دوران سلاجقه روم که تابع خراسان و رجال خراسانی بودند، تقویت شد و زبان و ادب پارسی در آن منطقه رایج شد. چندان که هر چه از اوایل سده ۶ق به سده ۷ق نزدیک‌تر می‌شویم این حالت در آن سامان قوی‌تر می‌شود؛ و محل جمع‌آوری بسیاری از نسخ فارسی از شعر و نثر گردید و زمینه را برای تأسیس یک فرمانروایی وسیع ادبی و فرهنگی به مدت چندین سده آماده کرد.^{۱۰۰}

می‌توان به چند عامل دیگر که از اوایل سده ۶ق به بعد به رشد زبان فارسی کمک کرد و نثر پارسی را در مقابل نثر عربی یاری کرد اشاره کرد. این عوامل عبارتند از: اختلاف خوارزمشاهیان با خلفای بغداد و شکاف میان این دو حوزه قدرت. به جز حوزه قدرت، رشد اندیشه‌هایی چون باطنیان، شیعیان، عرفا و اهل تصوف در مقابل قدرت فقهای متعصب و مخالف با بحث و تفکر. از همه مهم‌تر، ضعف و بی‌بند و باری خلافت بغداد و تشکیل گروه‌های مخالف چون صوفیان، اسماعیلیان و فاطمیان و گسترش خانقاه‌ها و رباط‌ها در سراسر قلمرو ترکان. هر چه به سده ۷ق و حمله مغول‌ها نزدیک‌تر می‌شویم این روند سرعت بیشتری یافت، تا آنکه حمله مغول و گسیختگی کلی خلافت اسلامی، بر شدت آن افزود.

در آسیای صغیر این روند شدت بیشتری یافت و تشویق وزرا و فرمانروایان سلجوقی چون سلطان غیاث‌الدین کیخسرو و معین‌الدین پروانه از شعر و ادب فارسی را نباید دست‌کم گرفت. به حق، آنان نه تنها مشوق هنرمندان و ادیبان بودند بلکه خود در ادب فارسی دست‌توانایی داشتند. این مردان در دوره‌ای که فتنه و آشوب مغولان، ایران را به ویرانه و ماتمکده‌ای تبدیل کرده بود دانشمندان و سخنوران را از گوشه و کنار مملکت با آغوش باز پذیرا می‌شدند و مجلس و محفل بسیاری در پاسداری از فرهنگ و زبان فارسی، برپا کردند.

بیشتر فرمانروایان سلجوقی روم، شعر دوست و حتی برخی از آنان دستی در شعر و هنر داشته‌اند. دربار آنان مثل خراسان و ماوراءالنهر، میعادگاه شاعران، علما، اهل تصوف، دانشمندان و نویسندگان فارسی زبان محسوب می‌شد. این بزرگان با تشویق و ترغیب، علما و شعرا را به این دیار کشاندند.

غیاث‌الدین کیخسرو اول، برادرش ملک ناصرالدین برکیارق شاه، سلطان کیقباد اول و سلطان رکن‌الدین سلیمان دوم، حتی برخی از امرای محلی مثل فخرالدین بهرامشاه و پسرش علاءالدین داوود شاه، منسوب به خاندان منگوچک، حکمران شهرهای ارزنجان و لارنده نه تنها حامی شعرا و اهل دانش بودند، بلکه خود نیز در شعر و ادب فارسی توانا بودند.

هنوز بعد از سده‌ها گنجینه‌های باارزشی از نسخ خطی فارسی در این کشور موجود است. به گفته یکی از پژوهشگران، امین ریاحی «امروز در ترکیه نزدیک به ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نسخه خطی کتابخانه‌های دولتی استانبول، آنکارا، قونیه، بورسا، ازمیر، قیصریه، ادرنه، قسطنطنیه موجود است که ثلثی از آنها فارسی و تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنها از یادگارهای دوران پیش از مغول است. قسمتی از این نسخ، از ایران رفته و قسمتی مهم نیز طی هفت قرن در آسیا صغیر استنساخ شده است، که هر یک از آنها شاهدی بر رواج زبان فارسی در زمانی خاص و مکانی خاص است.

زبان پارسی در آن دیار، زبان مردم به شمار می‌رفت، تا جایی که زبان نوشتاری را به کرنش در مقابل خویش، واداشت. عزیز، پسر اردشیر استرآبادی، نویسنده دربار قاضی برهان‌الدین سیواسی در کتابی به نام بزم و رزم در سده ۸ق (۷۹۶ق) چنین می‌گوید: می‌خواستم کتاب را به عربی بنویسم ولی چون زبان مردم منطقه، فارسی بود ناچار شدم آنرا به فارسی بنویسم: «خواستم که مضمون کتاب به زبان تازی تقریر کنم و حاصل مافی‌الباب به عبارت عربی موشح سازم. اما چون جمهور اهالی ممالک روم به زبان پارسی مایل و راغب بودند و اغلب سکان و قطان آن بلاد به لغت دری قائل و ناطق و جمیع امثله و مناشیر و مکاتبات و محاسبات و دفاتر و احکام و غیر آن بدین لغت مستعمل و متداول و دواعی و خواهر همگنان به نظم و نثر پارسی مصروف و مشغول. مبنی براین مصلحت فرمان مطاع لازم‌الاتباع لازال نافذافی

الاصقاع بر آن جمله بارز شد که این کتاب به زبان پارسی مسطور گردد و این دری طری در سلک عبارت دری انتظام پذیرد»^{۱۰۱} زبان فارسی، به مدت چندین سده، زبان رسمی نوشتاری و گفتاری این نواحی بوده است. چندان که در سال ۸۵۶ق/۱۴۵۳م که پایتخت روم شرقی (استانبول) به دست لشکریان سلطان محمد فاتح، فتح شد در همان روز فتح، که سلطان قدم بر کاخ امپراتور بیزانس نهاد، این بیت را خواند:

بوم نوبت می‌زند بر طارم افراسیاب پرده‌داری می‌کند در قصر قیصر عنکبوت
زبان فارسی زبان مکاتبه و شعر و ادب بوده است. منشآت فریدون بیک منشی خود
گواهی بر این مدعی است و هنوز هم بسیاری از لغات شیرین پارسی در آن منطقه بر
سر زبان‌هاست.

بافت اجتماعی و اقتصادی سلاجقه روم

حدود سرزمینی که سلاجقه روم بر آن فرمان راندند، در زمان‌های مختلف متفاوت بود و بستگی به قدرت و تسلط امیران آن داشت. با وجود این، در جنوب از انطالیه در سواحل دریای مدیترانه تا سینوپ در سواحل دریای سیاه در شمال، و در شرق از دریاچه وان تا اژه در غرب را در بر می‌گرفت. به جز مدت کوتاه اوایل این دوره، که نیقیه یا از نیک ۴۷۰ق/۱۰۷۸م پایتخت سلاجقه بود، در بقیه دوران قونیه پایتخت سلاجقه روم بود. از شهرهای مهم آن می‌توان از قیصریه، سیواس، آماسیه، توقات، نیقیه و دیگر شهرها نام برد. در زمان سلطان علاءالدین کیقباد، سیل مهاجرت‌ها به دلیل گسترش قلمرو سلاجقه و آرامش در این نواحی به آناتولی افزایش یافت.

روستانشینی

اکثر جمعیت مهاجر آناتولی روستانشینان ترکمان بودند. در اولین روزهای تسلط سلجوقی‌ها آناتولی جمعیت زیادی نداشت، زیرا سده‌ها جنگ میان بیزانس و ایران، باعث ناامنی منطقه شده بود. به همین دلیل، جمعیت مسلمان و ساکنان مسیحی بیزانس کاهش یافت، ولی هرچه از جنگ‌ها کاسته می‌شد و امنیت و ثبات افزایش

می‌یافت جمعیت نیز بیشتر می‌شد. به‌ویژه، زندگی روستایی در آخرین سال‌های سدهٔ ۱۲م شروع شد. سلاجقه برخی از این روستایی‌ها را به شهر آورده، و در مرزهای نزدیک شهرها اسکان دادند. بالطبع دولت‌های سلجوقی آنان را حمایت و از نظر نظامی تقویت کردند. به همین دلیل، بیشتر ترک‌ها در اوایل در مرزها ساکن شدند. عثمانی‌ها، منتشاً و آیدین و بعدها آق‌قویونلوها، دولت‌های مرزنشین بودند. این اقوام بعد از جنگ و هرج و مرج از جمعیت غیرمسلمان هم حمایت کردند. در ابتدا سلاجقه از غیرمسلمانان خراج دریافت می‌کردند. این خراج شامل یک دهم (عشر) محصولات آنان می‌شد. شماری از مالیات‌های روستایی در دوران عثمانی‌ها هم وجود داشته مانند مالیات بر خرید و فروش زمین، تولیدات کشاورزی، جاده و ورود کالا.

زندگی شهری

بعد از فتح ملازگرد سلجوق‌های آناتولی موقعیت سیاسی و نظامی خود را مستحکم کردند و یک سازمان اداری منظم، بنیان‌گذاری کردند. در نتیجه، تجارت خارجی و داخلی شکوفا شد. فرمانروایان اقدامات جدی برای محافظت از بازرگانی به کار گرفتند و طبیعتاً همین موضوع عاملی مهم در رشد زندگی شهری شد. زیرا، بدون اطلاع از میزان توسعهٔ تجارتي و فعالیت صنعتی، امکان درک زندگی شهری غیرممکن است. فرمانروایان سلجوق به وضوح یک سیاست تجارتي قوی را در سدهٔ ۱۳م اعمال می‌کردند. تصرف انطالیه در کناره‌های دریای مدیترانه نه تنها بر اقتصاد داخلی تأثیر گذاشت، بلکه روابط تجارت خارجی این دولت را نیز بهبود بخشید. این بندر، در سال ۱۲۰۷م تسخیر شد و لازار ارمنی را که در یک محل مهم رفت و آمد کالا مستقر شده و کاروان‌های تجارتي را به خطر می‌انداخت وادار کردند تا خسارت‌هایی را که وارد کرده بود جبران کند. در فتح دوبارهٔ این شهر به دست علاءالدوله، این شهر را علانیه نامید و در آنجا به تأسیس بحریه‌ای سنگین و قوی پرداخت که در مدیترانه بی‌نظیر بود. از کارهای دیگر وی تصرف دژ آلارا است که در میان راه علانیه و انطالیه قرار داشت.^{۱۰۲} چون مردم جنوا مزاحم او در سواحل دریای سیاه می‌شدند، در سال اول سلطنت خود، با کشتی از سینوپ حرکت کرد و آنان را

از سوداق براند و امنیت تجارتی را برای تجار آناتولی و مصری ایجاد کرد. مصری‌ها با یافتن مسیر امن بندر اسکندریه - انطالیه - سینوپ با کشورهای که امروزه در جنوب روسیه واقع هستند، سینوپ را به یک مرکز تجارتی تبدیل کردند. به علت موقعیت جغرافیایی سرزمین‌های سلجوقیان روم، بسیاری از راه‌های تجارتی بین‌المللی از آنجا عبور می‌کرد. وجود مراکز مهم کنترل شده بر سر راه مسیرهای تجارت شرق همچون دیاربکر و ارزروم و حفظ امنیت در تمام راه‌ها، بیانگر نوعی تضمین دولتی بود که جزئیات این کار زیاد مشخص نیست. تأسیس امپراتوری نیقیه بدون تردید باعث تقویت روابط اقتصادی میان سلجوقیان و یونانی‌ها شد. جمهوری‌های ایتالیا، در این زمان سخت مشغول تجارت در مدیترانه و دریای سیاه بودند و روابط خوبی با سلجوقیان در بنادر جدید داشتند. به‌ویژه، کیخسرو اول و کیقباد اول امتیازات زیادی به تجار ونیزی دادند. تنها گزارش به جا مانده از آن دوره، در فرمان دولتی ۱۲۲۰م است. ونیزی‌ها در ۱۲۲۸م سفیری به نزد کیقباد اول فرستادند. بر اساس این فرمان، سلطان به ونیزی‌ها اجازه داد سنگ قیمتی، صدف، نقره و طلا (سکه یا شکل دیگر) و گندم وارد کنند، و فقط دو درصد مالیات پردازند. این قرارداد، حاوی مفادی برای حفاظت جان و مال تجار هر دو طرف بود. سلطان، موافقت کرد که در موارد مورد اختلاف تجارتی، بین ونیزی‌ها و دیگر لاتین‌ها، دخالت نکند و دولت، فقط حق قضاوت در موارد مشخص چون قتل و دزدی را داشته باشد. این فرمان، نشان می‌دهد که سلطان به مسیحیان قلمرو خود، همانند مسلمانان، آزادی تجارتی داد.

تجارت بین سلطان نشین‌های قبرس و قونیه نیز وجود داشت. آنها به‌طور عمده زاج سفید، پشم، چرم، ابریشم خام و منسوجات ابریشمی به جزیره وارد می‌کردند. ولی، با توجه به اینکه امرای سلجوقی نیازمند سربازهای مزدور لاتینی و ادوات خاص جنگی نظیر آنچه که در منابع شرقی منجنيق مغربی گفته می‌شد بودند، شرایطی را به نفع تجار ایتالیایی در آناتولی وضع می‌کردند. ایتالیایی‌ها، انحصار صادرات زاج سفید را به قیمتی مطلوب از آناتولی از سلاطین سلجوقی‌ها دریافت کردند.

طرابوزان و تبریز مراکز مهم تجارتی بین اروپا و خاور دور و نزدیک بود. اما، آناتولی احتمالاً از سیاست‌های اقتصادی امپراتوری سلاجقه سود می‌جست. درآمد مالیاتی،

تدریجاً افزایش یافت. مالیات از آناتولی در دوران اولیه سرکوب مغول‌ها عبارت بود از ۶۰،۰۰۰ دینار، ۱۰،۰۰۰ گوسفند، ۱،۰۰۰ گاو و ۱،۰۰۰ اسب، در حالی که طبق گزارش آقسرایبی در زمان بایجو در آناتولی این مالیات به دوپست هزار دینار افزایش یافت و این مبلغ تا سال ۱۲۵۶م ثابت بود.^{۱۰۳}

در دوره علاءالدین کیقباد، سازمان سیاسی و نظامی نیز گسترش یافت. البته توجه به سازمان نظامی و تأسیسات دریایی، به دلیل موقعیت منطقه، برخی از سرداران و فرمانروایان باشعور سلجوقی را به این سمت و سو کشاند. چندان که در اوایل سال‌های تسلط سلجوقیان، ابوالقاسم یکی از سرداران دلیر و موقعیت‌شناس در نواحی ساحلی آسیای صغیر، به تأسیس نیروی دریایی بزرگ دست زد و تمام سواحل دریای اژه را با کشتی‌های خود تحت نظر گرفت. الکسیوس کمونی، امپراتور بیزانس، با کمک ترکان بیزانسی شده تلاش کرد او را از نواحی اژه دور سازد که بدفهمی‌های سلطان ملک‌شاه او را نه تنها مشغول جنگ و ستیز کرد بلکه با زه کمان او را خفه کردند. همان‌گونه که در پیش آمد، علاءالدین کیقباد اول پس از تصرف علانیه، به تأسیس بحریه‌ای سنگین و قوی که در مدیترانه بی‌نظیر بود، دست زد.

آسیای صغیر، مسیر چند جاده کاروان‌رو بود که از یک سو در استانبول به هم می‌رسید و در طرف دیگر به سوی مرز سوریه به انطاکیه و حلب می‌رفت، و از طریق ملطیه با بین‌النهرین علیا، آذربایجان، ارمنستان و ایران در ارتباط بود. کاروان‌ها اکثراً از طریق این مسیر آخری و راه میان‌بر ارزروم در شرق آسیای صغیر، بار خود را در طرابوزان، خالی می‌کردند.

در مورد اهمیت این تجارت در آسیای صغیر، نباید گزافه‌گویی کرد. در زمان‌های جنگ، گذرگاه‌های این تاجران ناامن می‌شد. تجارت دریایی بیشتر میان سوریه، مصر و استانبول برقرار بود. بیشتر تجارت‌های مربوط به دریای سیاه، جایش را به استانبول داد و رابطه میان دنیای اسلام و دیگر مردم دشت و جنگل از طریق کناره‌های قفقاز و آسیای مرکزی، صورت می‌گرفت.^{۱۰۴}

تجارت دریایی مدیترانه و توجه دولت فاطمیان به این دریا، به‌ویژه در جنگ‌های صلیبی بر اهمیت تجارتی مدیترانه افزود و بر روابط ایران که از طریق زمینی و دریایی

فعالیت می‌کرد، اثر گذاشت. رونق اقتصادی و تجارتی آناتولی در دوره سلاجقه را وجود بیش از صدها کاروانسرا، در این منطقه بازگو می‌کند. یکی از بزرگ‌ترین این کاروانسراها را سلطان کیقباد اول در سال ۱۲۲۹ م در جاده قونیه و آقسرای ساخت. از نمونه این کاروانسراها در سده ۱۳م در آناتولی بسیار بود. دو کاروانسرای بزرگ دیگر به نام خان سلطان در بین قیصریه و سیواس بنا گردیده، علاوه بر آن پنج شهر دیگر وجود دارد که اسم آنها گرفته شده از اسم کاروانسراها است. برخی از این کاروانسراها تجارتی و برخی زیارتی بودند.^{۱۰۵}

در این دوره شهرهای آسیای صغیر رشد چشمگیری پیدا کردند که مهم‌ترین آنها را ذکر می‌کنیم: نیقیه (امروزه از نیک)، شهری در شمال غربی ترکیه، واقع در ساحل شرقی دریاچه از نیک. در سده ۴م پادشاه ماسدونیا آنرا تأسیس کرد و مرکز مهم تجارتی برای رومی‌ها و بیزانسی‌ها به شمار می‌رفت. در زمان کنستانتینوپل اول، نیقیه نامیده شد. در رقابت با شهر استانبول، این شهر شکوفا شد. اولین پایتخت سلاجقه در زمان سلیمان بن قتلمش در سال ۴۷۰ق/۱۰۷۸م شهر نیقیه بود. در سال ۱۳۳۱م این شهر به دست عثمانی‌ها تصرف شد.

انطاکیه، مرکز تجارتی شرق و غرب به شمار می‌رفت. این شهر یکی از شهرهای روم باستان و مرکز اسقف‌نشین بود. از طریق این شهر کاروان‌های ابریشم، ادویه و به‌ویژه مواد رنگی از شرق با کشتی‌هایی به اروپا حمل می‌شد. همچنین روغن، زیتون، چوب و لیموترش از لبنان به مصر می‌رفت و در برگشت پارچه‌های فاخر وارد می‌شد. سلجوقیان، در شعبان سال ۴۷۷/دسامبر ۱۰۸۴ بر این شهر دست یافتند و این بندر را به نام ملک‌شاه سلجوقی فتح کردند. انطاکیه، از زمان تصرف به دست سلاجقه، از استحکامات مهم و استواری برخوردار بود و پادگان‌های نظامی سلاجقه در آنجا مستقر شده بود، اما در سال ۱۰۹۷م توسط صلیبی‌ها آن را تسخیر شد. بیشتر ساکنان آنرا مسیحی، ارمنی، یهودی و تعداد کمی مسلمان تشکیل می‌داد.

انطالیه، شهر و بندر مدیترانه در جنوب غربی ترکیه واقع در خلیج انطالیه. این شهر در سده دوم پیش از میلاد، به فرمان آتالیوس سوم بنیان نهاده شد. در قرون وسطی تحت تسلط بیزانس بود. این بندر را کیخسرو اول در سال ۱۲۰۷م تصرف کرد

و به زدوی به بزرگ‌ترین بندر و شهر منطقه تبدیل شد. یکی از مهم‌ترین مراکز تجارتی بود و همان‌گونه که ابن‌بی‌بی نوشته تصرفت این شهر از نظر بازرگانی آن روز بسیار مهم بود. این شهر در زمان کیقباد اول اهمیت ویژه‌ای داشت، و او تأسیسات صنعتی و تجارتی جدیدی در بندر انطالیه بنا کرد.

علائیه، در نخستین سال‌های سلطنت علاءالدین کیقباد اول سال ۱۲۲۱ م تصرف شد. وی شهر کالونوروس (علایا، بعدها علائیه) در ساحل شرقی خلیج انطالیه را از ارمنیان گرفت، فرمانده یونانی این شهر به نام کیفرید یا فارد پس از دو ماه مقاومت تسلیم شد. این شهر را علائیه نامید و در آنجا به تأسیس بحریه‌ای سنگین و قوی پرداخت که در مدیترانه بی‌نظیر بود. از کارهای دیگر وی تأسیس یک کارخانه شکرسازی مجهز در آنجا بود.

آثار باقی مانده از دوران سلاجقه روم

یکی از بناهای به یاد ماندنی سلاجقه، قصر قبادآباد است که در زمان کیقباد اول ساخته شد. این قصر در بی‌شهر است بنا به نوشته ابن‌بی‌بی در موضعی بسیار زیبا و خرم از نواحی اکریناس، سلطان دستور بنیاد این بنا را داد. این قصر را سعدالدین کوبک که در آن زمان امیر شکار و معمار بود ساخت^{۱۰۶}. در زمان این امیر بزرگ بناهای بسیاری در شهرهای آسیای صغیر ساخته و ترمیم شده است. وی دژهایی برای شهرهای سیواس و قونیه ساخت و دستور داد مجسمه‌های زیبایی بر فراز دیوارها، نصب کنند. اکثر این مجسمه‌ها دارای سنگ‌نبشته و کتیبه بودند و از آثار باستانی آناتولی به شمار می‌روند.

مدرسه، دارشفا و مسجد قیصریه (۱۲۰۴-۱۲۱۰م)، مسجد بزرگ ملطیه (۱۲۲۴م) کاروانسراهای متعدد در سراسر آناتولی همه متعلق به دوران سلاجقه است.

آرامگاه مولانا

یکی دیگر از آثار به یاد ماندنی، آرامگاه مولانا یادگار تمدن ایرانی در آسیای صغیر است. بدرالدین تبریزی، معمار ایرانی سده ۷/ق ۱۳م از جمله ایرانیانی که پس از

حمله مغول به سرزمین روم مهاجرت کرد و در قونیه ساکن شد، وی در شمار مریدان مولوی قرار داشت^{۱۰۷}. این شخص در علم ریاضی، نجوم، هندسه و کیمیا متبحر بود^{۱۰۸}.

بدرالدین، پس از درگذشت مولوی، به همت علم‌الدین قیصر یکی از سرداران قونیه و یاری معین‌الدین پروانه و به‌ویژه همسرش گرجی خاتون، ساختمان آرامگاه مولانا را به پایان برد.

این ساختمان، استوانه‌ای شکل با گنبدی مخروطی کاشی کاری شده «قبه‌الخضرا» نام دارد. اکنون مدفن ۵۵ تن از مریدان و بستگان مولانا است و با عنوان موزه مولانا یکی از موزه‌های مهم ترکیه به شمار می‌رود.

پی‌نوشت

۱. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۴۳-۴۹
۲. ابن‌خردادبه، ۹۷-۹۸
۳. ناصر خسرو، ۹-۱۷
۴. نصری طاهری، ۱۱۹-۱۲۰
۵. راوندی، ۸۹
۶. تنگه‌ای است باریک در شمال‌غربی ترکیه که دریای اژه را به مرمره پیوند می‌دهد. در فارسی با نام‌های داردانل و یا چناق‌قلعه شناخته می‌شود
۷. در جنوب ترکیه واقع شده است که ۱۹ کیلومتر با سواحل ترکیه و ۲۲ کیلومتر با دریای مدیترانه فاصله دارد
۸. حلمی، ۲۵
۹. ابن‌تغری بردی، ۱۲۴
۱۰. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۷۷-۸۱
۱۱. Cahen, 10
۱۲. Cahen, 9-10
۱۳. ابن‌تغری بردی، ۱۴۶/۵
۱۴. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۸۴
- Cahen, 13
۱۵. Cahen, 15-16
۱۶. Cahen, 24
۱۷. Cahen, 87-88
۱۸. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۸۸
۱۹. Treagold, 649
۲۰. طقوش، ۹۶
۲۱. شهری مرزی میان حلب و سمیساط نزدیک فرات که از جمله پایتخت‌ها محسوب می‌شد، نک: یاقوت، ۵۱/۳
۲۲. طقوش، ۸۴-۸۶
۲۳. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۹۰
۲۴. آفسرایبی، ۳-۴۰
۲۵. ابن‌اثیر، ۱۱۰-۸۱
26. *The New Encyclopaedia ...*, I/109
۲۷. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۳۴۶
۲۸. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۲۳-۲۵
۲۹. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۹۶
۳۰. همان، ۱۴۱-۱۴۵
31. Turan, 154
32. Cahen, 50
۳۳. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۱۶۰
۳۴. ابن‌بی‌بی سال فوت او را چهارم شوال ۳/۶۱۷ دسامبر ۱۲۲۰ می‌داند. نک: الاوامر العلانیه، ۱۹۹
۳۵. در برخی منابع معین‌الدین پروانه اشاره شده است، وی در سال ۶۷۵ق/۱۲۷۶م به قتل رسید. در حالی که منظور ظهیرالدین ایللی پروانه می‌باشد. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۱۱۴
۳۶. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۴۱
37. Cahen, 53
۳۸. اسم شهری است از ولایت قپچاق (در جزیره کریمه)
۳۹. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۳۵۳
۴۰. همان، ۲۵۵
۴۱. همو، اخبار سلاجقه روم، ۳۴۸
۴۲. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۳۰۷
۴۳. همان، ۳۴۲

- حمله‌ای بر حاکمان دمشق بر آنان پیروز شد
 ۴۴. همان، ۳۱۹
۷۵. آقسرای، ۴۲۱
 ۴۵. همان، ۳۳۴-۳۳۸
۷۶. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۳۶۱
 ۴۶. همان، ۳۸۶-۳۹۰
۷۷. همان، ۳۶۱
 ۴۷. همان، ۴۶۱
۷۸. یاقی، ۱۵
 ۴۸. همان، ۴۷۰-۴۷۲
79. Imber, 5
 ۴۹. همان، ۴۸۳
80. Inalcik, 5
 ۵۰. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۱۰۱
۸۱. افشارها یکی از ۲۴ قبیله اغوز و از اولاد افشار نوه اغوز
 ۵۱. کاشغری، ۵۶/۱، ۱۲۴/۳
- خان و یکی از پنج قبیله ترکانند که از سده‌های ۱۱ و
 ۵۲. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۵۳۵
- ۱۲م همراه سلاجقه و پس از تشکیل حکومت آنها از
 ۵۳. همان، ۵۴۸
- بالای سیحون و ماوراءالنهر به ایران و آناتولی و عراق و
 ۵۴. همان، ۶۱۰-۶۱۶
- سوریه آمدند و در این نواحی مستقر شدند. واژه افشار
 ۵۵. همان، ۶۱۷
- را چند نوع تفسیر و ترجمه کرده‌اند. از جمله به معنی
 ۵۶. همان، ۶۲۲-۶۲۷
- چابک، مباشر و مطیع
57. Turan, 84-89
 ۵۸. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۳۰۰
۵۹. جوینی، ۱۰۸
60. Turan, 31
 ۶۱. ابن‌بی‌بی، اخبار سلاجقه روم، ۴۷۳
۶۲. همان، ۴۷۶-۴۷۷
63. Cahen, 21
 ۶۴. ابن‌تغری بردی، ۵۶۴/۵
۶۵. آقسرای، ۴۰۳
۶۶. همانجا
۶۷. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۷۱
۶۸. همان، ۳۵۱
69. Cahen, 34-37
 ۷۰. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۷۰-۷۴
71. Turkmeninfo, npn
 ۷۲. در ترکی آذری کم «اسکیک» نامیده می‌شود و در پریشی
 که از ترکان ترکیه کردم واژه‌ای به این تلفظ به معنی
 کم ندارند. به همین دلیل واژه اسکیک به نظر صحیح‌تر
 است. ارتق به معنی زیاد و اسکیک به معنی کم می‌باشد
۷۳. اخبار سلاجقه روم، ۸۵-۸۶
۷۴. این شعبه از نسل تاج‌الدوله تتش، پسر البارسلان است.
 آنها از سال ۱۰۷۷/ق ۴۷۰م با دستور ملکشاه بر دمشق
 و اطراف آن به حکومت رسیدند. تتش یک سال بعد با
۸۳. گولپینارلی، ۴۲-۴۳
۸۴. روح بخشان، ۱۱۴-۱۲۵
۸۵. مهم‌ترین و قدیمی‌ترین اثر رساله ملامتیه تألیف
 عبدالرحمان سلمی نیشابوری (۴۱۲)، دیگری کتاب
 البدء و التاریخ، المقدسی در ۳۵۵ق تألیف کرده است.
۸۶. گولپینارلی، ۲۵۲-۲۵۴
۸۷. ریاحی، ۱۶
۸۸. رستمی، ۴۱-۷۰
۸۹. کلمه «بابا» مجازاً به معنی پیر و سالخورده و عنوان
 احترامی برای صوفیان و عارفان و حکیمان در فارسی
 و ترکی متداول بوده است
۹۰. ابن‌بی‌بی در الاوامر العلانیه می‌نویسد: بابا اسحاق بنا بر
 قول درست از ناحیه کفرسود سوریه از نواحی سمیساط
 بود، ص ۴۹۸
۹۱. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۲۲۳-۲۲۷
۹۲. الاوامر العلانیه، ۵۰۴
۹۳. اولیا چلبی، ۳۶۲-۳۶۳
۹۴. صفا، ۳۲۵/۴-۳۳۵، جاهای مختلف
95. Birge, 33-45
 ۹۶. منظور غیاث‌الدین کیخسرو
۹۷. ابن‌بی‌بی، الاوامر العلانیه، ۷۷

تاریخ جامع ایران

104. Cahen, 91-92

105. Harrison, 236

۱۰۶. الاوامر العلانیة، ۳۵۳

۱۰۷. افلاکی، ۳۸۸-۳۸۷/۱

۱۰۸. سپهسالار، ۴۰-۳۹

۹۸. ریاحی، ۲۴-۲۵

۹۹. صفا، ۳۳۵-۳۲۵/۴

۱۰۰. صفا، ۱۱۴۳/(۲)۳-۱۱۴۷

۱۰۱. استرآبادی، ۵۳۶-۵۳۷

102. Cahen, 53

103. Koprulu, 54-60

کتابشناسی:

- آقسرایبی، محمود، *مسامرة الاخبار و مسایره الاخيار*، به کوشش عثمان توران، آنکارا، ۱۹۴۳ م.
- ابن اثیر، علی، *تاریخ کامل*، ترجمه محمد حسین روحانی، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ابن بی بی، حسین، *اخبار سلاجقه روم*، به کوشش جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۰.
- همو، *الوامر العلائیه فی امور العلائیه* (معروف به *تاریخ ابن بی بی*)، تهران، ۱۳۹۰ ش.
- ابن تغری بردی، *النجوم الزاهره فی ملوک مصر و قاهره*،
- استرآبادی، عزیز، بزم و رزم، به کوشش محمد کوپریلی زاده، استانبول، ۱۹۲۸ م.
- افلاکی، احمد، *مناقب العارفین*، به کوشش تحسین یازیجی، آنکارا، ۱۹۷۶ م.
- اولیا چلبی، *سیاحت نامه*، به کوشش احمد جودت، استانبول، ۱۳۱۴ ق.
- جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشای*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۱ م.
- «حکومت خاندان ترکمن - آرتقی در آناتولی»، (نک: مل، *Turkmenifo*).
- حلمی، احمد کمال الدین، *دولت سلجوقیان*، ترجمه عبدالله ناصری طاهری و دیگران، قم، ۱۳۸۴ ش.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، ۱۳۳۹ ش.
- راوندی، محمد، *راحة الصدور و آیه السرور*، لیدن، ۱۹۲۱ م.
- رستمی، عادل، «مناسبات تشیع و تصوف در آناتولی و تأثیر آن بر همگرایی صفویان و ترکمانان این منطقه»، *تاریخ در آینه پژوهش*، تهران، ۱۳۸۵ ش، شم ۱۲.
- روح بخشان، علی محمد، «از فتوت تا خاکساری»، *آینه میراث*، تهران، ۱۳۸۲ ش، شم ۲۳.
- ریاحی، محمد امین، *زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی*، تهران، ۱۳۶۹ ش.
- سپهسالار، فریدون، *رساله در احوال جلال الدین مولانا*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۵ ش.
- صفا، ذبیح الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- طقوش، محمد سهیل، *دولت ایوبیان*، ترجمه عبدالله ناصری طاهری، قم، ۱۳۸۰ ش.

- کاشغری، محمود، *دیوان لغات الترك*، استانبول، ۱۳۳۳ق، ج ۱، ۱۳۳۵ق، ج ۳.
- گولپینارلی، عبدالباقی، *مولانا جلال الدین*، ترجمه توفیق هاشم پور سبحانی، تهران، ۱۳۷۵ش.
- ناصر خسرو، *سفرنامه*، چاپ محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۳.
- ناصری ظاهری، عبدالله، *فاطمیان در مصر*، قم، ۱۳۷۹ش.
- یاقوت، *معجم البلدان*، به کوشش فردیناند ووستفلد، لایپزیگ، ۱۸۶۶-۱۸۷۰م.
- یاقی، اسماعیل احمد، *دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال*، ترجمه رسول جعفریان، تهران، ۱۳۸۳ش.
- Brige, J. K., *The Bektashi order Dervishes*, London, 1965.
- Cahen, C., *Pre-ottoman Turkey*, Paris, 1968.
- Harrison, P., *Castles of God: Fortified Religious Buildings of the world*, London, 2004.
- Imber, c., *The ottoman Empire 1300-1650*, London, 2002.
- Inalick, H., *Ottoman Empire, The classical age 1300-1600*, London, 1973.
- Köprülü, M. F., *The origins of the ottoman Empire*, tr. G. Leiser, New york, 1992.
- The New Encyclopaedia Britannica*, London, 1768.
- Sevim, A., *Anadolu'nun Fethi selçuklular Dönemi*, Ankara, 1988.
- Treagold, W. T., *A history of the Byzantine state and society*, stanford, 1997.
- Turan, o., *Türkiye selçuklari Hakkind Resmi vesikalar*, Ankara, 1958.
- Turkmeninfo*, www.Turkmeninfo.blogfa.com/8406.aspx.
- Uzunçarşili, İ. H., *Osmanli Tarihi*, Ankara, 1972.

چنگیزیان

هاشم رجبزاده

چند یادآوری

برای تألیف تاریخ مختصر چنگیزیان، به خصوص رویدادهایی که با ایران پیوستگی دارد، کوشش بر آن بوده است که از تاریخ‌نامه‌ها و شرح‌های نگاشته معاصران وقایع یا مؤلفان نزدیک به زمان رویدادها بهره گرفته شود، زیرا مؤلفان متأخر مطالب خود را، بیشتر با تحریف و تغییر، از آنان برگرفته‌اند، آن هم با یک یا چند واسطه. شکل نام‌های ترکی - مغولی که در تألیف‌های تاریخی فارسی به صورت‌های گوناگون ضبط شده است، به صورت کوتاه شده ضبط رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ آورده شد؛ بیشتر با این ملاحظه که او به اسناد مغولی دسترسی داشته است و خود نیز کم و بیش مغولی می‌دانسته و در دستگاه وزارت و میان دبیران و محرران آثارش هم کاتبان و محققان مغولی‌دان بوده‌اند، پس ضبط او باید به صحت نزدیک‌تر باشد. نام عراق در این نوشته بسیار آمده است، که مقصود از آن نواحی ایران مرکزی (شهرها و ولایات واقع میان همدان و اصفهان و ری) یا، به اصطلاح جغرافی‌نویسان

قدیم، عراق عجم است.

در بسیاری از تألیف‌های تاریخی مرتبط با موضوع و دوره مورد بحث (سده‌های ۷ و ۸ق) تاریخ دقیق رویدادها اکثراً ذکر نشده است، و تاریخ‌های یاد شده نیز چندان دقیق نیست. مثلاً بیشتر سنوات یاد شده در *جامع‌التواریخ* تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی یک یا دو سال با تاریخ درست اختلاف دارد، و این باید بیشتر نتیجه سهو و اشتباه کاتبان و مترجمان و محققان دستگاه او در کار ترجمه اسناد تاریخی یا تطبیق تاریخ‌های ترکی - مغولی با سال‌های هجری قمری باشد. نمونه‌ای دیگر از سهو و خطا در قید تاریخ و فصل، در نوشته مؤلف فاضل *تاریخ جهانگشا* دیده می‌شود که هشتم شعبان تا دهم شوال حدود سال ۶۱۵ را «روزگار بهار» نوشته است^۱، حال آنکه این ماه‌ها مطابق است با آبان تا دی ایرانی و اکتبر تا دسامبر فرنگی، و به اواخر پائیز و اوایل زمستان می‌افتد.

بنیاد کار جهانگیری و جهانداری تاتار

به گفته جوینی در *تاریخ جهانگشا*، خاستگاه تاتار و زیستگاه آنان بیابان بی‌حاصلی بود پُرپهنه و گسترده، که پیرامون آن هفت - هشت ماه راه بود؛ از شرق به مملکت ختای، از غرب به ولایت اویغور، از شمال به سرزمین قرقیز و سلنگای (سلنگه)، و از جنوب به تنکت (تنگقوت) و تبت می‌رسید. پیش از برآمدن چنگیز خان، هر یک یا دو قبیله زیر فرمان امیری بود و با یکدیگر اتفاق نداشتند و پیوسته میانشان دشمنی و زدوخورد بود و بیشتر به راهزنی می‌گذراندند و بیراهی را مردانگی می‌دانستند. پوشش ایشان از پوست سگ و موش صحرائی، و خوراکشان از گوشت این حیوان‌ها و شرابشان از خون جانوران بود. نشانه و تاجم امیر بزرگ این بود که رکاب اسب از آهن داشت. چون اقبال و دولت چنگیز خان اوج و درخشیدن گرفت، از تنگدستی به نعمت رسیدند و از بیابان درویشی به ایوان خوشی رخت کشیدند و به فراوانی و نعمت و آسودگی رسیدند.

چنگیز به گوهر هوشمندی و قریحه و ذهن پویا و زاینده از همگان ممتاز بود، و رسم و راه و آیین‌هایی از آن گونه که از شاهان ساسانی یاد کرده‌اند، نهاد و راه و

شیوه کشورگشایی تدبیر کرد؛ چنان که یک تنه و با شماری اندک از مردان در برابر لشکرهای بزرگ قامت افراشت و شاهان و فرمانروایان بیشتر ممالک و بلاد عالم را از شرق تا غرب زیر فرمان آورد؛ و به خصوص در بلاد اسلام از سرحد ترکستان تا دوردست شام هر کجا پادشاهی یا امیری در برابر وی برخاست، او را با خاندان و خویش و بیگانه از میان برداشت.

چنگیز به رأی و تدبیر خود برای هر کار قانونی و برای هر قضیه دستوری نهاد، و هر گناهی را کیفری معین کرد؛ و چون اقوام تاتار خط و کتابت نداشتند، فرمود تا کودکان مغول از امیران اویغور خط فرا گرفتند، و آن احکام یا یاساها، را بر طومارها نوشتند و آن را یاسا نامه بزرگ (مجموعه قوانین) خواندند که در خزانه شهزادگان بزرگ محفوظ بود، و هنگامی که خانی بزرگ به تخت می نشست یا لشکری بزرگ روانه می شد آن طومارها را می آوردند و بنای کارها را بر آن می نهادند. در مناسبات اجتماعی، چنگیز رسم‌های ناپسندیده را که میان مغول رایج بود، برداشت و آداب نیکو که روای عقل بود وضع کرد؛ و چون پیرو هیچ دین و تابع هیچ مذهب نبود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی، و برتر شمردن بعضی بر بعضی دور بود و علما و زاهدان و فرزندان را از هر قوم و مذهب و ملت بزرگ می داشت. از رسم‌های پسندیده چنگیز خان و جانشینان او این بود که مقید به القاب و عناوین نبودند و هر کس که به تخت خانی می نشست یک عنوان خان یا قاآن به اسم می افزود و بس؛ و میان سلطان و عامی فرقی نمی نهادند.

در ترتیب لشکر تا عهد چنگیز خان هیچ پادشاه نتوانسته بود لشکری چون تاتار ترتیب دهد که در سختی بردبار و در رفاه شکرگزار و در دشواری و آسانی میر لشکر را مطیع باشد. برای هر لشکررانی، هر آنچه که بایسته است، از سلاح و ساز و برگ گرفته تا درفش و سوزن و بینه و مرکوب، معین می شد تا هر دهه و صده (واحد کوچک لشکر) به نسبت نیاز خود آماده کند. همه لشکر به فوج‌های ده - ده بخش شده بود، و در هر دهه یکی امیر نه تن دیگر، و از میان ده امیر یکی امیر صده می شد تا به واحدهای بزرگ‌تر هزاره و ده هزاره (تومان) می رسید، که سردار آن را امیرتومان می خواندند. در ممالک و شهرهایی هم که به تصرف مغول درمی آمد، به

همان شیوه فوج‌های دهه و صده و هزاره برای لشکر ترتیب دادند. چون قلمرو حکومت مغول وسیع شد برای سهولت مبادله اخبار و انتقال اموال از شرق به غرب و از غرب به شرق، در مسیر راه‌ها در ولایات و ممالک یام یا چاپارخانه ساختند، و برای تأمین نیازهای هر یام از مرد و چارپای و خوراک و هزینه‌های دیگر معین کردند، و به هر دو تومن لشکر یک یام سپردند تا به کارهای آن برسند.^۱

رشیدالدین فضل‌الله همدانی در *جامع‌التواریخ* که شرح تاریخ عالم از ابتدای آن تا روزگار جانشینان چنگیز خان است، برآمدن جهانگشای مغول را چنین توجیه کرده است که اقتضای فضل و عدل و حکمت الهی چنین است که چون در گذر روزگاران، نظام کارها سستی گیرد و احوال دولت‌ها و اقوام دچار نابسامانی و پریشانی شود، در هر قرن صاحبقرانی نیرومند و پرهیبت و عظمت، و فرمانروایی برخوردار از تأیید یزدانی، برمی‌خیزد تا مایه‌های تباهی را از میان بردارد و بنیاد کارها را باز استوار و عرصه ممالک را از اهل شر و فساد پاک سازد و در این هنگام (سده ۷ق) چون در ممالک عالم اختلاف آراء پدید آمده بود و کارها تباه و پریشان شده بود، برابر تقدیر ازلی چنگیز خان که مرد میدان گیتی‌ستانی بود پا در رکاب بخت نهاد و به هر سرزمین که روی آورد و با هر قوم که درگیر شد، پیروز برآمد.^۲

همان مؤلف در آغاز این اثر عظیم تاریخی خود، *جامع‌التواریخ*، در ذکر سبب تألیف آن گفته است: «تاریخ عبارت است از ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثه‌ای عجیب که به نادر اتفاق افتاد و آن را در متون دفاتر و بطون اوراق ثبت کنند، و حکما ابتدای آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدار [و] کمیت زمان به واسطه آن بدانند... و رسم و عادت حکما و علما چنان است که معظمت وقایع خیر و شر هر زمانی مورخ کنند تا بعد از ایشان اخلاف و اعقاب اولوالابصار را اعتباری باشد، و احوال قرون ماضی در ادوار مستقل معلوم ایشان شود، و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامگار به وساطت آن بر روی اوراق روزگار باقی ماند...»

و کدام حادثه و قضیه در این مدت‌ها از ابتدای ظهور دولت چنگیز خان معظم‌تر بوده است که آن را تاریخی توان ساخت، چه به زمانی اندک بسیاری از ممالک عالم به‌رأی ثاقب و تدبیر صائب و کمال کیاست و فرط سیاست مسخر گردانید.^۳

تبار چنگیز خان، خاندان و آغاز جهانگیری او

قبایل و شاخه‌های قوم مغول بسیار بود. در این میان قبیله قیات، که اجداد چنگیز خان سرور آن بودند، به اصالت و بزرگی امتیاز داشت. در آغاز کار چنگیز، که در جوانسالی تموچین نامیده می‌شد، اونگ خان سرور قبایل کرایت (کرائیت) و ساقیز به قدرت و شوکت امتیاز داشتند. ولادت چنگیز خان را ذیقعه سال ۵۴۹ نوشته‌اند، و مدت عمر او را هفتاد و دو سال ترکی (تقویم خورشیدی) یا هفتاد و پنج سال قمری. تموچین در سیزده سالگی پدر خود، یسوکای بهادر، را از دست داد؛ و اقوام بسیار که پیرامون یسوکای گرد آمده و مطیع او شده بودند، چون تموچین را خردسال دیدند پراکنده شدند. اما چنگیز رفته رفته جوهر خود را نشان داد، سختی‌ها را بر خود هموار کرد، و بر دشواری‌ها چیره گشت. رشیدالدین در وقایع سال‌های ۵۶۳ تا ۵۹۰ ق نوشته است که احوال تموچین از سیزده سالگی‌اش که پدر را از دست داد تا چهل سالگی او به تفصیل دانسته نیست. در این مدت چندین بار با اقوام تایچیوت جنگ کرد که چند نوبت او را گرفتند؛ و در این بیست و هشت سال پریشان حال بود، تا که سرانجام کار او رو به ترقی نهاد.^۵ نخست بعضی از خویشان و اقوام مغول را که نزدیک‌تر بودند مطیع ساخت. قومی از خویشان که چنین دیدند با اونگ خان پادشاه کرایت که تموچین را برکشیده بود یکی شدند تا او را براندازند. بارها میان آنان جنگ افتاد، تا که سرانجام تموچین با لشکر اندک اونگ خان را با گروه انبوه شکست داد و خان قبیله کرایت کشته شد. این پیروزی بر شوکت و اعتبار و آوازه تموچین افزود و بسیاری از قبایل دیگر فرمانبردارش شدند، و از این تاریخ به چنگیز خان شهرت یافت. گروهی انبوه بر او گرد آمدند، و چنگیز بر تخت خانی نشست (جمادی‌الثانی ۵۹۹).^۶

رشیدالدین فضل‌الله که لقب خان بزرگ مغول را چینگگیز ضبط کرده است معنای چینگ را محکم و سخت و قوی و چینگگیز را جمع آن دانسته است یعنی شهنشاه یا شاه شاهان.^۷

تموچین پس از سرکوب چند قوم مغول که در حدود یورت (سرزمین و جایگاه) او ساکن بودند و دشمنی می‌ورزیدند، به کار تایانگ خان پادشاه قوم نایمان پرداخت و او را شکست داد. در جمادی‌الثانی سال ۶۰۰، در بهار، تایانگ خان پادشاه نایمان از

آلاقوش پادشاه انگقوت خواست که همدست شوند و تموچین را براندازند. آلاقوش تموچین را آگاه کرد و خان مغول به رزم تایانگ خان نشست. لشکر تایانگ خان شکست خورد و پراکنده، و خود او سخت زخمی شد.

در میانه سال ۶۰۱ ق، در زمستان، تموچین به عزم جنگ توقتای بیکی پادشاه مرگیت، که اقوام بسیار از ایشان با تایانگ خان متفق شده و پس از شکست یافتن او گریخته بودند، برنشست، و آنان را درهم شکست و بازگشت. خان مغول در جمادی الثانی سال ۶۰۱ به ولایت تنگقوت تاخت. لشکریان او بخشی از این ولایت را گرفتند و تاراج کردند و بازآمدند.

در اوایل سال ۶۰۲ ق تموچین فرمود تا جمعی عظیم از شاهزادگان و بزرگان مغول گرد آمدند و قوریلتای (مجلس مشورتی) ساختند، و این مجلس به وی لقب چنگیز خان داد و او بر تخت خانی نشست. در ماه رجب سال ۶۰۳ چون ولایت تنگقوت سرکشی کرده بود و خراج نمی داد، چنگیز خان دیگر بار به جنگ آن قوم برنشست و همه آنجا را گرفت و پیروز بازآمد. در همان سال دو ایلچی او از ولایت قرقیز با پیشکش بازآمدند و پیغام فرمانبرداری امرا و حکام قرقیز را رساندند.

در سال اژدها، از رجب ۶۰۴ چون چنگیز خان از فتح بلاد تنگقوت و قرقیز بازگشت، تابستان را در اردو گذراند و در زمستان به ناگاه بر سر قوم اویرات تاخت. این قوم ایل (مطیع) شدند، و لشکر چنگیز را راه نمودند، و اینان بر سر توقتای بیکی پادشاه مرگیت و کوچلوک پسر تایانگ خان تاختند و خان و مان و گله و رمه ایشان را یکسره غارت کردند. توقتای در جنگ کشته شد و کوچلوک به گورخان قراختای پناه برد.^۱

چنگیز خان در سالهای ۵۹۹ تا ۶۰۷ ق، تا پنجاه و شش سالگی اش، با تایانگ خان پادشاه نایمان جنگید و او را از میان برداشت؛ سپس در کار جنگ با توقتای پادشاه مرگیت و کوچلوک پسر تایانگ خان بود و پادشاه اوغور را به فرمانبرداری خواند.

برافتادن دولت اوغور

دولت اوغوران نیز به دست چنگیز خان برافتاد. ترکان اوغور امیر و پادشاه خود

را ایدی قوت (ییدی قوت) می خواندند به معنی خداوند دولت. به نوشته جویی، اویغوران بر این عقیده بودند که خاستگاه این قوم کنار رودخانه ارقون بود که منبع آن از کوهی است که آن را قراقوروم خوانند و شهری را هم که در این عهد قآن بنا کرده است به همین نام می خوانند. چون گروه آنان انبوه شد، از میان خود امیری اختیار کردند؛ و پانصد سال بدینسان روزگار گذراندند تا به عهدی که بوقو خان پدید آمد، که مردم می گویند که او همان افراسیاب است، و بقایای چاه سنگی بزرگ در کنار قراقوروم را می گویند که چاه بیژن بوده است؛ و آثار شهری و بارگاهی بر لب این رودخانه هست که اردو بالیغ نام دارد و اکنون ماؤوبالیغ می خوانند (بالیغ یعنی شهر). بیرون بقایای بارگاه سنگ نبشته‌هایی منقور افتاده است و در عهد اوگتای قآن زیر این سنگ‌ها چاهی یافتند، و در این چاه تخته سنگی بزرگ با نقش و نوشته. قومی از ختای آوردند تا این نبشته را که به خط ایشان بود خواندند. بر این لوح سنگی تاریخچه افسانه مانند پدید آمدن بوقو خان، پیشوای بزرگ اویغوران، و اعتلای کار او و کوچیدن این قوم به صحرائی که شهر بیش‌بالیغ را در آن بنا نهادند نوشته شده بود.^۹ برابر شرحی که عباس اقبال آشتیانی یاد کرده است^{۱۰}، اویغوران ابتدا در حوضه علیای نهر ارقون از شاخه‌های امور و دامنه‌های جبال قراقوروم می‌زیستند و به بیابانگردی می‌گذراندند. در نیمه قرن ۲ق جماعتی از ایشان به حدود ترکستان هجرت کردند، و نواحی پُر آب و خرم حوضه رود تاریم را از دست تخارها که قومی آریایی نژاد بودند و تمدن و زبان خاص داشتند درآوردند و در ترکستان شرقی دولتی معتبر تشکیل دادند شامل شهرهای تورفان و کوچا و بیش‌بالیغ و برقول و قراشهر و آلمالیغ (کولجای حالیه)، و از این بلاد بیش‌بالیغ (ارومچی کنونی) که به معنی پنج محله است پایتخت ایشان بود.^{۱۱}

اویغوران پس از استیلا بر بلاد ترکستان شرقی با تخارها آمیخته شدند، و از اختلاط ایشان نژاد مخصوصی به وجود آمد که مدت چهار قرن بر این بلاد حکومت داشت و منشأ تمدنی شد که از مهم‌ترین تمدن‌های قرون میانه است. قوم اویغور به علت سکونت در سرزمینی که گذرگاه عموم اقوام متمدن آسیا در سده‌های میانه بود، واسطه ارتباط میان ایرانی‌ها، چینی‌ها، و هندی‌ها شد؛ و نیز چون خود وارث قوم

متمدن آریایی نژادی مانند تخارها شده بود، به عموم آثار تمدن اقوام متمدن آن عصر معرفت یافت و با آیین‌های متنوع آن ایام مانند بودایی و مسیحی و زرتشتی و مانوی آشنا شد. خان آنها در سال ۴۳۱ق آیین مانی را پذیرفت و به تبع وی بسیاری از مردم قبیله او به این آیین گرویدند. ورود مبلغان مسیحی از ایران به این سرزمین سبب انتشار یکی از شعب خط سریانی میان عیسویان اوغوری شد، و اینان کم‌کم زبان ترکی مخصوص خود را به آن خط که به خط اوغوری معروف شده است نوشتند. در میانه قرن ۲ق قوم اوغور بیش از پیش قدرت گرفت و بر نواحی شمالی مغولستان استیلا یافت و پایتخت خود را به قرابلغاسون (بلاساغون) نزدیک جایی که بعدها قراقوروم پایتخت چنگیزیان در آنجا بنا شد انتقال داد و برای مدت یک قرن صاحب اختیار تمام مغولستان بود. اما در سال ۲۲۶ق قوم قرقیز که در بخش غربی سیبری می‌زیست آنها را از قرابلغاسون راند و ناحیه ارخن را از ایشان گرفت و مملکت اوغور به همان حدود نخستین برگشت.^{۱۲}

در اوایل سده ۷ق پادشاه اوغور، ارسلان خان قیالیق، که خراج‌گزار گورخان قراختای شده بود، و گورخان شحنه بر سر او گذاشته بود، از بیم گورخان خود را کشت. پسر و جانشین او چون آوازه چنگیز خان را شنید در شعبان سال ۶۰۵ به نشانه اظهار اطاعت از خان مغول شحنه گورخان را کشت. چنگیز خان دو ایلچی نزد وی فرستاد، و او فرستادگان را معزز داشت و دو ایلچی خود را همراهشان نزد خان مغول فرستاد، و سپس به خواست جهانگشا نفایس خزانه خود را برداشت و به اردوی چنگیز خان آمد (۶۰۶ق) و خود را در پناه او نهاد.

در این ایام در آلمالیغ مردی از قنقلیان به نام اوزار دست به بیراهی و راهزنی برآورده بود، و از رنود و اوباش هم به او پیوستند تا قوت گرفت و آلمالیغ را تصرف کرد و بر همه آن ولایت دست یافت و فولاد را هم گرفت؛ و پس از آنکه چند بار کوچلوک را شکست داد به اعلام پیروزی خود ایلچی نزد چنگیز خان فرستاد و مورد عنایت او شد و یکی از دختران جوچی را به همسری وی دادند. آنگاه خود پیش چنگیز خان آمد و نواخته شد؛ اما چون باز آمد به‌رغم سفارش چنگیز خان باز به شکار می‌رفت تا ناگاه فوجی از لشکر کوچلوک خان او را گرفتند و به دروازه آلمالیغ

آمدند. مردم دروازه را بستند و ایستادگی کردند. مهاجمان هم چون شنیدند که لشکر مغول نزدیک می‌آید بازگشتند، و اوزار را در راه کشتند. او شیوه عیاران داشت و مردی سلیم و خدای ترس بود. چنگیز پسرش، سقناق تگین را نواخت و جانشین پدر ساخت و یکی از دختران جوچی را به همسری او داد؛ و چون چنگیز روانهٔ تصرف ممالک خوارزمشاه شد، او با مردان خود به خان مغول پیوست و یاری‌های بسیار داد.^{۱۳}

فتح ختای و قراختای و جورچه

چنگیز خان در بهار سال ۶۰۸ق/۱۲۱۱م پس از آراستن لشکر روانهٔ فتح ولایت ختای و قراختای و جورچه شد. رشیدالدین فضل‌الله در شرح جغرافیای این سرزمین نوشته است که ختای با ماچین، ولایت جورچه، و ولایت و صحرای قراختای هم مرز است، و حد دیگر آن ولایاتی است که مطیع چنگیز خان شده‌اند. «و این ولایات مذکور بعضی به ولایت تبت و بعضی به ولایت قراجانگ پیوسته، و ختائیان قراجانگ را دای لیو می‌گویند، یعنی ولایت بزرگ. و آن ملک عرصه‌ای تمام دارد و این زمان آن نیز ایل قآن است. و گونهٔ [مردم] ایشان بعضی سپید است ماننده به ختائیان، و بعضی سیاه رنگ هم ماننده به ایشان. و به زبان هند و کشمیر، آن ولایت را کندر (قندهار) می‌گویند، و ولایت ختای را چین، و ولایت ماچین را مهاچین یعنی چین بزرگ؛ و چون ولایت ما به هند نزدیک است و تردد تجار به آنجا بیشتر، در این ممالک نیز آن ولایات را، به اصطلاح اهل هند، چین و ماچین می‌گویند؛ لیکن اصل لغت ایشان مهاچین است»^{۱۴}.

چون چنگیز خان روانهٔ آن نواحی شد، لشکریان و پسران او، جوچی و جغتای و اوگتای، پیشتر چندین شهر را گرفتند، و چنگیز خود بیرون شهری که آن را فاجیونی می‌خوانند فرود آمد و لشکر را به دو بخش کرد و آمادهٔ نبرد با آلتان خان شد، و به تندی لشکر انبوه‌تر ختای و قراختای و جورچه را شکست داد. لشکر مغول از آنجا به شهر تاینفو که باغ و بستان و تاکستان فراوان داشت رفت، و لشکر آنجا را بسیار نیرومند دید و بازگشت. در پائیز، چنگیز خان برنشست و آن شهر را گرفت و ویران کرد. پس از آن خان مغول و پسران و سرداران او در مدت دو سال شهرهای ممالک آلتان خان

را یکی پس از دیگری گشودند و قلعه‌های سر راه را ویران کردند. در ماه رمضان سال ۶۰۹ چنگیز خان نزدیک شهری رسید که آلتان خان آنجا بود، و درخواست آلتان خان را برای صلح پذیرفت و بازگشت. آلتان خان پس از چهار ماه به شهر نانکینگ رفت که در قدیم تختگاه پادشاهان ختای بود اما در اینجا آشوبی در اردویش افتاد و چند تن از امیران سرکشی کردند. شخصی لیوکو نام، از قراختای، هم شهرهای بزرگ جورچه را که به یورت‌های اقوام قراختای پیوسته بود گرفت، و خود را لیوانگ یعنی سلطان مملکت نامید و ایلچی به اظهار اطاعت نزد چنگیز فرستاد و خود نیز به حضور آمد و چنگیز او را نواخت. فوجیو، از امرای بزرگ ختای هم، که آلتان خان هنگام روانه شدن به نانکینگ نیابت مملکت ختای را به وی داده بود و سپس به سعایت بدخواهان برکنارش کرده بود نزد چنگیز آمد. آلتان خان همچنان سرکشی می‌کرد، و امرا و مردم سردرگم مانده بودند. در سال ۱۰۶۱ق/۱۲۱۳م چنگیز ساموقه بهادر را به جنگ آلتان خان روانه کرد و خود به سوی ولایت تنگقوت رفت. لشکری هم سوی ختای فرستاد، که رفتند و جاهایی را گرفتند و غارت کردند. لشکری هم به جورچه گسیل کرد، که اینجا را از یکی از امرای این شهر که یاغی شده بود بازگرفتند. آنگاه چنگیز از ولایات ختای بازگشت و در اردوی خود فرود آمد.^{۱۵} از اینجا در سال ۱۲۱۲ق/۱۲۱۵م امیران خود را جدا جدا به سرکوبی بازماندگان پادشاه مرگیت و رئیس قوم تومات که پیشتر مطیع شده و باز به سرکشی برخاسته بودند فرستاد، و در سال یوز به تقویم ترکی - مغولی که از ذیقعدة ۶۱۴ آغاز شد، موقلی را لقب گویانگ (به لفظ مردم جورچه به معنی پادشاه) داد و او را دیگر بار به آنجا فرستاد و امیرانی را همراه او کرد، و آنچه از ممالک ختای و جورچه را که تصرف شده بود به او سپرد.^{۱۶}

انقراض پادشاهی نایمان

چنگیز خان چون می‌خواست با همه لشکرها روانه ترکستان و ایران شود، بهتر دید که بیشتر کار کوچلوک پادشاه نایمان و دیگر اقوام را که در هر گوشه سرکشی می‌کردند بسازد. کوچلوک که پس از شکست پدرش از پیش چنگیز گریخته و در

رجب سال ۶۰۴ نزد گورخان پادشاه قراختای رفته بود، پس از مدتی به بهانه‌ای از پیش او هم‌گریخت و لشکر قراختای و سپاهیان پدرش را گرد آورد و مدتی به هر سو می‌تاخت و تاراج می‌کرد. سپس با خوارزمشاه هم‌پیمان شد و به گورخان تاخت و خزانه‌های او را در اوزکند غارت کرد. از آنجا به بلاساغون آمد و لشکر و ملک گورخان را گرفت و آنگاه بر آمالیغ و کاشغر و ختن دست یافت، تا که چنگیز خان چند تن از سرداران را به جنگ او فرستاد. لشکر مغول به سرداری جبهه نوپان در حدود بدخشان به او دست‌یافت، سرش را نزد چنگیز فرستادند، و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد قلمرو خوارزمشاه نیز زیر فرمان چنگیز خان درآمد.^{۱۷}

پسران چنگیز خان و یورت و ممالک ایشان

چنگیز خان از خاتونان و زنان کنیز خود فرزندان بسیار از دختر و پسر داشت. خاتون‌های بزرگ او پنج بانو بوده‌اند، به نام‌های بورته فوجین، قولان خاتون، ییسوگان خاتون از قوم تاتار، گونجو خاتون دختر آلتای خان پادشاه ختای، و ییسولون خاتون خواهر ییسوگان یاد شده، هم از قوم تاتار.

خاتون بزرگ او بورته فوجین (یسونجین بیکی به ضبط جوینی) بود. در رسم مغول، اعتبار فرزندان بسته به جایگاه مادر است. چنگیز از این خاتون چهار پسر داشت: بزرگ‌تر آنان جوچی (توشی) و پس از او جغتای، اوگتای و تولی (تولوی). چنگیز خان هر یک از ایشان را به کاری مخصوص گمارده بود: جوچی را به کار صید، جغتای را به تنفیذ یاسا (حفظ قوانین) و سیاست کردن، اوگتای را به رایزنی و تدبیر ملک و تولی را به ترتیب لشکر و تجهیز سپاه. پس از آنکه قبایل مغول زیر فرمان او آمدند، اقوام مغول و نایمان و همه لشکر را میان این چهار پسر بخش کرد، و دیگر پسران کوچک‌تر و برادران و خویشان را هم از لشکرها بهره‌ای داد؛ و همواره فرزندان و برادران را به دوستی میان خود و هم‌پشتی تشویق می‌کرد.^{۱۸}

پس از کشورگشایی‌های چنگیز خان که عرصه حکومت مغول پهناور شد، او برای هریک از برادران و فرزندان خود ناحیه‌ای خاص که یورت گفته می‌شود معین کرد: برای (تموکه) اوتگین (اوتچگین) برادر خود در حدود ختای؛ برای جوچی، پسر

بزرگ‌تر، از حدود قیالیغ و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار و از آن سو تا آنجا که سم اسب تاتار رسیده است؛ برای جغتای از حدود بلاد اویغور تا سمرقند و بخارا یورت معین کرد. تختگاه او گتای که ولیعهد بود، حدود رود ایمیل و قوناق بود و او چون به خانی نشست به تختگاه اصلی که میان ختای و بلاد اویغور است نقل مکان کرد، و آن جایگاه را به پسر خود گیوک داد. تولی نیز متصل و مجاور او بود.

جوینی که تاریخ جهانگشا را میان سال‌های ۶۵۰ و ۶۵۸ ق تألیف کرده است نوشته است که اولاد و احفاد چنگیز خان بیش از ده هزار نفرند و هریک از ایشان جایگاه و یورت و لشکر و اسباب حشمت و قدرت جداگانه دارند.^{۱۹}

جوچی (توشی)

جوچی خان پس از خواهرش قوچین بیکی، بزرگ‌ترین فرزند چنگیز خان بود، و از خاتون بزرگ‌تر او بورته فوجین. شماری از مورخان در صحت نسب جوچی تردید کرده‌اند^{۲۰}، زیرا او حدود ۹ ماه پس از آنکه مادرش را قوم مرگیت ربوده بودند به دنیا آمد. در اوایل کار چنگیز خان، قوم مرگیت خانه او را غارت کردند و خاتونش را که به جوچی حامله بود، بردند؛ و چون در آن وقت با اونگ خان پادشاه کرایت در صلح بودند، بورته فوجین را پیش او فرستادند. اونگ خان پدر چنگیز خان را چون برادر می‌داشت و چنگیز را نیز فرزند می‌خواند. با اینکه در این احوال میان چنگیز و اونگ خان خصومت افتاده بود، خان مغول معتمدی پیش اونگ خان روانه کرد و او بورته فوجین را که چون عروس خود نگاه داشته بود نزد چنگیز خان روانه داشت. در راه پسری از بورته در وجود آمد که او را جوچی نام نهادند. چون بزرگ شد، همواره مصاحب و ملازم پدر بود؛ اما دائم میان او و برادرانش جغتای و اوگتای عناد و لجاج و ناسازگاری بود و اینان تردید در نسب جوچی را موضوع بدگویی از وی نزد پدرشان ساخته بودند با این همه چنگیز پیوسته جوچی را مصاحب و ملازم خود می‌داشت^{۲۱} و جغتای را برای توهین به جوچی سرزنش می‌کرد^{۲۲}. برعکس، میان جوچی و تولوی خان و بستگانش اتحاد و دوستی بود.

جوچی در جنگ‌های پدرش برای متحد کردن مغولستان، و سپس تصرف ختای،

شرکت داشت. به گزارش رشیدالدین چون قرقیزها پس از مطیع شدن باز یابی شدند، چنگیز خان جوچی را فرستاد و او از رود سیلنگه و دیگر رودخانه‌ها که آب آن یخ بسته بود، گذشت و سرزمین قرقیزها را گرفت، و هنگام بازگشتن از آنجا قوم اوراسوت را هم زیر فرمان آورد.^{۲۳} چنگیز خان که از توفیق پسر خود می‌بالید، این نواحی را به او داد، و بدینسان جوچی ولایات حدود رود اردیش / ارتیش را مقرر خود ساخت.

چنگیز خان در لشکررانی خود به ایران در سال ۶۱۶ق جوچی را با چند تومان از سپاهیان برگزیده و اجیر به جند و بارچینلیغ کنت و جغتای و اوگتای را به محاصره اترار فرستاد، و خود با تولوی روانه بخارا شد.^{۲۴} پس از آنکه سراسر ماوراءالنهر تسخیر شد، چنگیز سه پسر بزرگ‌تر خود، جوچی و جغتای و اوگتای، را با لشکری انبوه روانه فتح خوارزم کرد.^{۲۵} جوینی گفته است که جغتای و اوگتای مأمور گشودن خوارزم شدند، و جوچی هم از جند سپاهییانی به یاری ایشان فرستاد.^{۲۶} محاصره خوارزم هفت ماه کشید، زیرا که جوچی و جغتای با یکدیگر نمی‌ساختند^{۲۷} و چنگیز چون آگاه شد گفت که برادران به فرمان تولوی که از همه کوچک‌تر است کار کنند. بارتولد در اشاره به این موضوع و شرح جوینی، درباره آن گفته که جوچی سعی بلیغ می‌داشته تا آن شهر آباد پر نعمت را از گزند حفظ کند؛ زیرا که اینجا می‌بایست جزء متصرفات او شود، و بدین منظور بارها اهالی را دعوت به تسلیم کرد.^{۲۸} وقایع‌نامه یوان شی فتوحات منتهی به تصرف اورگنج تختگاه خوارزم را ذیل رویدادهای سال ۱۲۲۱م/۱۸ق آورده است.^{۲۹}

چنگیز خان در نوجوانی جوچی، بیکتوت‌میش، برادرزاده اونگ خان و خواهر ایبقا، خاتون پنجم خود را برای او به همسری برگزید. او خاتون بزرگ‌تر جوچی خان بود و جز او خاتونان و زنان کنیز بسیار داشت.^{۳۰} گفته‌اند که شمار پسران او نزدیک چهل بوده است، با فرزندزادگان بی‌شمار. سه پسر بزرگ‌تر او آورده، باتو، و برگه بودند. آورده به پادشاهی باتو، برادر کوچک‌تر، پس از پدر راضی بود، و یک نیمه از لشکرهای جوچی خان را او نگاه می‌داشت و نیمه دیگر را باتو. باتو و فرزندان و نوادگان او حدود یکصد و بیست سال (۱۲۳۷ تا ۱۳۵۷م/ حدود ۶۳۵ تا ۷۵۸ق) در قلمرو اردوی زرین حکومت کردند، و سرزمین اوزبک از نهمین فرمانروای این سلسله نام گرفته است.

از میان دختران جوچی، جوینی از دو تن آنها یاد کرده است: چون اوزار (یا، اوزان) نام از مردم آلمالیغ که در ابتدا بیراهی و راهزنی می کرد قوت گرفت و آلمالیغ را مسخر کرد و کوشلوک خان را شکست داد و فرستاده‌ای به اعلام این حال نزد چنگیز فرستاد، به پاداش خدمت او دامادی جوچی را یافت. پس از مرگ اوزار نیز پسرش سقناق تگین را نواختند و دختری دیگر از جوچی به همسری او دادند.

رشیدالدین فضل‌الله در «ذکر امرای تومان و هزاره و لشکرهای چنگیز خان» در وصف حصه‌ای که او از سپاهیان به پسر بزرگ‌تر خود جوچی داده بود، از هزاره‌های منگکور، کشیکتای قونان نویان، هوشیتای، و بایقو نام برده است.^{۳۱} همچنین، چنگیز خان چون پس از فتوحاتش متصرفات خود را میان چهار پسر معتبرتر تقسیم می کرد، «از طرف قیالیق و خوارزم و اقصای سقسین و بلغار، تا دربند باکویه» به نام پسر مهین، جوچی، شد.^{۳۲} جوینی این حصه را «از حدود قیالیق و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار، و از آن جانب تا آنجا که سم اسب تاتار رسیده» ذکر کرده است.^{۳۳} برابر شرح بارتولد، چون در سال ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸م «اقوام جنگل نشین» که سرزمین میان سلنگه و ینی سئی و حوضه این رود را اشغال کرده بودند مطیع شدند، نخست جوچی فرزند ارشد چنگیز حصه خود را دریافت کرد، و صاحب «همه اقوامی که در جنگل‌ها می‌زیستند و از عشیره شیبیر در جنوب بودند» شد.^{۳۴} رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که چنگیز خان همه ولایات و اولوس را که در حدود اردیش و کوه‌های آلتای بود و بیلاق‌ها و قشلاق‌های آن نواحی به جوچی داد، و فرمان نوشت که ولایت دشت قیچاق و آن سو را که فتح کرده است در تصرف او باشد و یورت او و تختگاهش در حدود اردیش بود.^{۳۵}

جوچی چند ماه پیش از پدرش چنگیز درگذشت.^{۳۶} درباره مرگ جوچی، رشیدالدین گفته است که پس از فتح خوارزم، جغتای و اوگتای نزد چنگیز خان رفتند؛ اما جوچی روانه اردیش که ملک و اردوگاه او بود شد. چند بار چنگیز خان در پی او فرستاد، اما او به علت بیماری عذر خواست و نیامد. چون به خان مغول چنین رساندند که فرزندش سرپیچی می‌کند، خشمگین شد و خواست تا جغتای و اوگتای با لشکرها برای تأدیب او روانه شوند و خود نیز در پی آنها برود که خبر درگذشتن

جوچی رسید^{۳۷}. رشیدالدین افزوده است که امرای معتبر و فرستادگان اولوس جوچی که به دربار ایلخان آمده بودند همه گفتند که جوچی هنگام مرگ میان سی و چهل سال داشته است و این درست می‌نماید. بارتولد نیز گفته است که از آنجا که اوگتای، پسر سوم چنگیز، در سال ۶۰۳ ق پسری داشت، پس جوچی که پسر ارشد بوده در سال ۶۲۲ ق نمی‌توانسته است کمتر از چهل سال داشته باشد^{۳۸}. رشیدالدین فضل‌الله تاریخ مرگ جوچی را ننوشته است، اما برابر متون و منابع دیگر وی در ربیع‌الاول ۶۲۴، شش ماه پیش از وفات پدرش، درگذشته است^{۳۹}. این سخن منهاج سراج که گفته است با توطئه برادران، که به چنگیز القاء کردند پسر ارشدش قصد دارد که او را در شکارگاه بکشد، چنگیز جوچی را زهر داد و هلاک کرد^{۴۰}، اعتبار تاریخی ندارد.

از همسران جوچی، یکی بیکتوت‌میش، خواهر ایبکا، خاتون پنجم چنگیز و دختر برادر اونگ خان پادشاه کرایت، بوده است^{۴۱}. نسوی نیز نوشته است که خان سلطان دختر سلطان محمد همراه ترکان خاتون اسیر شد و جوچی او را به نکاح خود درآورد و از او فرزند داشت^{۴۲}. وصاف نوشته است که از جوچی هفت پسر ماند، به نام‌های هردو، باتو، برستای، تنکوت، برکه، برکجار و بوقاتیمور^{۴۳}. جوینی هم از هفت پسر جوچی که پس از مرگ چنگیز و هنگام برنشستن اوگتای قاآن از قپچاق به اردوی خان مغول آمدند یاد کرده است^{۴۴}. رشیدالدین فضل‌الله از ۱۴ پسر جوچی به ترتیب زیر نام آورده است و شرحی درباره فرزندان و نوادگان هریک از اینان افزوده است^{۴۵}:

۱. ارده (هردو)، ۲. باتو، ۳. برکه، ۴. برگه‌چار، ۵. شبان، ۶. تانگقوت، ۷. بوال،
۸. چیلایوقون، ۹. سینگقور، ۱۰. چیمبای، ۱۱. محمد، ۱۲. اودور، ۱۳. توقای تیمور،
۱۴. شینگکوم. نام شماری از این پسران در منابع دیگر یاد نشده است.

جغتای

او پسر دوم چنگیز از خاتون بزرگ او بورته فوجین بود. رشیدالدین نوشته است که جغتای خانی عادل و باکفایت و هیبت بود و پدرش چنگیز خان به امرای خود گفت که هر کس که هوس دانستن یاسا و رسم و راه ملک‌داری دارد تابع جغتای شود. جغتای در نخستین لشکرکشی پدرش به شمال چین (شعبان ۶۰۷) و سپس

لشکررانی بزرگ او به سوی غرب (۶۱۶-۶۲۲ق) همراهش بود. به نوشته رشیدالدین^{۴۶} در لشکررانی چنگیز به سوی ختای، پسران او جوچی و جغتای و اوگتای پنج شهر را در آن نواحی گرفتند. هنگامی که کیت‌تان‌ها در منچوری شورش کردند، چنگیز سپاه خود را به سه بخش کرد: یکی را به فرماندهی جوچی، اوگتای، و جغتای به ایالت شان سی فرستاد؛ دیگری را به سرزمین‌های شرقی بر کنار دریای زرد؛ و سومی که قلب سپاه بود و خود فرماندهی آن را داشت به ایالت شان - تونگ روانه شد^{۴۷}. در پائیز سال ۶۱۷ق. سپاهی به سرداری جوچی، جغتای و اوگتای به گشودن گرگانج یا اورگنج، پایتخت خوارزم، روانه شد. چنگیز خان جغتای و اوگتای را به محاصره اترار گماشت^{۴۸}. آن دو پس از گشودن اترار با اسیرانی که گرفته بودند نزد پدر که سمرقند را در محاصره داشت آمدند، و چنگیز آنها را به محاصره خجند فرستاد. پس از فتح اینجا و اورگنج یا خوارزم، آن دو نزد پدرشان که طالقان را در محاصره گرفته بود بازگشتند، و سر راه خود شهرهای دیگر را ویران کردند^{۴۹}. اوگتای قآن پس از برنشستن به ختای لشکر کشید و از برادران او جغتای و تولی نیز با وی همراه شدند^{۵۰}. هنگامی هم که جینتیمور (جنیتمور) امیر مغول به حکومت خراسان و مازندران فرستاده شد، قزل بوقا از جانب جغتای همراه او رفت^{۵۱}.

به نوشته جوینی جغتای خانی بود بی‌باک و باسیاست و خشونت، چون بلاد ماوراءالنهر تصرف شد قلمرو حکومت و کوچگاه (یورت) او و اولاد و لشکر وی از سمرقند تا کنار بیش‌بالیغ بود. اردو و قلمرواش از بیم یاسا و سیاست او چنان مرتب و امن بود که هیچ راهگذر را به نگهبان نیاز نمی‌افتاد چنان‌که به مثل زنی تنها طشت زر بر سر نهاده بی‌بیم و ترس می‌رفت. او احکام سخت که فوق طاقت ایرانیان بود می‌داد، مانند اینکه ذبح شرعی نکنند و هنگام روز در آب ننشینند^{۵۲}.

جغتای از میان برادران با اوگتای و تولوی نهایت دوستی را داشت و برای به تخت نشستن اوگتای همه سعی خود را در کار آورد و با او به احترام و ادب رفتار می‌کرد و از این‌رو همه خویشان سر به اطاعت قآن تازه برنشسته فرود آوردند. اوگتای نیز گیوک خان از فرزندان خود را ملازم او ساخته بود و در کارهای مهم با جغتای مشورت می‌کرد^{۵۳}. در یوان‌چائویی شی، وقایع‌نامه چینی، از نزاعی که در میانه جنگ در

ممالک باختری (قفقاز و جنوب اروپا) میان باتو و چند تن دیگر از شاهزادگان مغول پیش آمد، یاد شده است. باتو فرستاده‌ای نزد اوگتای قاآن روانه کرد و او دستور داد که جغتای در کار باٲو داوری کند.^{۵۴}

چنگیز خان آنگاه که لشکرها را بخش می‌کرد چهارهزار مرد و شماری از امیران را به جغتای داد، و از ولایات آلتای که یورت اقوام نایمان بود تا کنار جیحون را به وی سپرد. او همواره ملازم پدر بود و به فرمان او لشکر می‌راند. جغتای در سال ۶۴۰ق، کمتر از یک سال پس از درگذشتن اوگتای قاآن، وفات یافت.

چنگیز همزمان با واگذاری اولوس یا املاک موروثی به فرزندان، نوپان‌ها یا سردارانی در اختیارشان می‌گذاشت که فرمانده واحد‌های ده هزاره (تومان) یا هزاره بودند، و نیز دانایان و مشاورانی را در خدمت آنها می‌گماشت. به نوشتهٔ تاریخ سری^{۵۵}: «به جغتای سه تن قراچر (واژهٔ ترکی به معنی مردم عادی یا غیر لشکری و نیز وزیر) شریف و نجیب و چند تن دیگر بخشید و گفت جغتای دل سخت و پرصلابت است. از این جهت به کوکچو دستور داده بود تا اغلب با وی صحبت دارد». رشیدالدین فضل‌الله در ذکر امرای تومان و هزاره، حصهٔ جغتای را چهار هزار تن نوشته است، و فقط فرماندهان دو هزاره را، برولاتای قراچار و مونگکه نوپان^{۵۶} نام برده و افزوده است: «چنگیز خان این دو امیر مذکور را با امرای دیگر که نام ایشان معلوم نشده و تمام چهارهزار لشکر به جغتای داده بود»^{۵۷}. به نوشتهٔ حافظ ابرو^{۵۸} قراچار امیرالامرا جغتای و جد پنجم امیر تیمور بود و شاهزادهٔ مغول ضبط کار ملک و یاسا را به دانش و درایت و کاردانی او سپرد. بارتولد جز قراچار/قراچار از قوم برولاس و موکه «مونگکه» از قوم جلایر از خوشوق (قوسوق) نوپان از همان قوم جغتای کوچک از قوم سونیت و امیری دیگر از قوم سولدوس در خدمت جغتای نام برده است^{۵۹}. منهاج سراج^{۶۰} پس از اشاره به واگذارن اولوس به جغتای افزوده است: «لشکر او به اطراف ماوراءالنهر و فرغانه و ترکستان به هر موضع بود، چنان‌چه از آن برادرانش». پس از گماشته شدن جینتیمور از قوم قراختای به حکومت خراسان نیز، از سوی هر شاهزادهٔ مغول امیری را با او همراه کردند و قزلبوقا از جانب جغتای با او رفت.

چنگیز پس از کشورگشایی‌های خود سرزمین‌های غنیمت یافته را میان پسرانش

قسمت کرد؛ به هر یک سهمی داد، و «چغتای را از حدود بلاد اوغور تا سمرقند و بخارا. و مقام او در قناس بود، در جوار آلمالیغ»^{۶۱}. رشیدالدین نوشته است که «از ابتدای ولایت ترکستان تا انتهای آب آمویه (جیحون)» به چغتای داده شده بود، و اولوس او را الغوی و مبارکشاه و براق اداره می‌کردند^{۶۲}. شبانکاره‌ای هم اولوس چغتای را «بلاد ترکستان از حد ختای تا ماوراءالنهر و حدود جیحون» یاد کرده است^{۶۳}.

به روایت رشیدالدین^{۶۴} چغتای دو وزیر داشت: یکی حبش عمید مسلمان که اصل او از اترار بود، اما در اواخر عمر او را عزل کرد و جایش را به بهاءالدین داد، که مردی صاحب کمال بود. پس از مرگ چغتای، حبش عمید از سر رقابت و عداوتی که با بهاءالدین داشت او و خاندانش را نیست کرد^{۶۵}. داستان رقابت و دشمنی حبش عمید را با ابویعقوب سکاکی از فضلالی عصر که به مرگ این یک در حبس انجامید، خواندمیر به شرح آورده است^{۶۶}. وزیر دیگر چغتای که «وزیر» خوانده می‌شد و اصل او از ختای بود^{۶۷}، در ابتدای کار گله‌بان یکی از امیران مغول بود، و بر اثر پیشامدی پی‌بردند که تاریخ فتوحات مغول و رویدادهای دیگر را خوب می‌داند و در دفتری مرتب نوشته است، و دیر نگذشت که مقرب چغتای شد و نزد او از همه گستاخ‌تر سخن می‌گفت، و چغتای تا زنده بود این وزیر اعتبار داشت. گویا در عهد او گتای قآن، چغتای یرلیغی نوشت و بعضی از ولایات ماوراءالنهر را که به فرمان قآن در تصرف محمود یلواج بود به دیگری داد. یلواج قآن را آگاه ساخت و او از برادر باز خواست کرد و چغتای عذرخواست. قآن پذیرفت و حتی ماوراءالنهر را به رسم اینجو به چغتای داد^{۶۸}. اما چون یلواج پیش وی آمد، با او درشتی کرد و یلواج کینه‌وزیر را در دل گرفت. وزیر بارها به چغتای گفته بود که من به خاطر تو هیچ آفریده را با خود دوست نگذاشته‌ام، و پس از تو کسی به من رحم نخواهد کرد. پس از مردن چغتای، با کینه‌ورزی خاتون بزرگ‌تر او بیسولون، طبیب او مجدالدین و وزیر را به تهمت اینکه او را دارو خورانده و هلاک کرده‌اند، با فرزندانشان کشتند.

به نوشته رشیدالدین فضل‌الله، چغتای شش پسر داشت به نام‌های مواتوگان، موچی یبه، بلگشی، ساربان، بیسومونگکا، و بایدار^{۶۹}. اما در شرح پادشاهی اولوس چغتای پس از مرگ او، از «قداقی، هفتم پسر چغتای» سخن گفته‌اند^{۷۰}. مادر همه

پسران معتبر او ییسولون خاتون نواده داریتای، پادشاه قنقرات، بود. جغتای پس از مرگ این خاتون ترکان، خواهر او را به همسری گرفت، اما این قول با روایت جوینی که ییسولون پس از مرگ جغتای امر به قتل طبیب و وزیر او داد، همخوانی ندارد.

پس از آنکه نخستین پسر در محاصره بامیان به تیر کشته شد و در همان احوال فرزند او قراهولاگو به دنیا آمد، چنگیز، و پس از او اوگتای قآن و جغتای، او را به جانشینی نامزد کردند؛ و پس از درگذشت جغتای خاتون وی و حبش عمید و ارکان دولت این پیمان را نگاه داشتند. پس از آنکه گیوک قآن به خانی برنشست، برای التفاتی که با ییسو داشت، گفت که با وجود پسر شایسته نیست که نواده جانشین باشد و ییسو را در مملکت جغتای برنشاند.^{۷۱} ییسو بر قرار بود تا که منگو قآن برنشست و جای ییسو را به حکم وصیت پیشین به قراهولاگو داد و با تشریفات روانه اش ساخت. اما او در راه درگذشت، و قآن جای او را به پسرش مبارکشاه داد و چون این یک هنوز کودک بود کارها را در دست مادر او اورقینه نهاد، و این خاتون دو سال بر تخت اولوس جغتای بود. ییسو نیز بازگشته بود اما به زودی بمرد و حبش عمید و پسرش ناصرالدین در خدمت خاتون باز قدرت گرفتند.

مؤمن، براق و یساور فرزندان ییسون توا پسر سوم مواتوگان پسر اول جغتای، در رویدادهای تاریخ ایران به خصوص در عهد پادشاهی ایلخان غازان در کار و اثرگذار بوده‌اند. مؤمن به غایت شراب‌خواره و رند و لابلالی بود، براق چون ملازم قوبیلای قآن بود و خدمات پسندیده کرد؛ قآن فرمود تا او و مبارکشاه اولوس جغتای را نگهدارند اما براق با همدستی قایدو او را معزول کرد و حاکم مطلق شد و پس از آن همواره با قایدو درگیری داشت تا درگذشت. قایدو نیز سال‌ها در اولوس جغتای و در خراسان تاخت و تاز می‌کرد، تا که غازان، ایلخان ایران، غلبه یافت و او را کشت.

به گفته جوینی جغتای اندک زمانی پس از برادرش اوگتای قآن درگذشت. رشیدالدین فضل‌الله مرگ جغتای را به فاصله کمتر از یک سال بعد از وفات قآن و در سال ۶۴۰ق نوشته است. بارتولد سخن جمال‌الدین قرشی وقایع‌نگار محلی را که تاریخ ۶۴۲ق را برای این واقعه به دست‌داده درست انگاشته است اما در جایی دیگر^{۷۲} با تأیید نظر دوسون، روایت جوینی و رشیدالدین و نیز مؤلف معزالانساب را که جغتای

فقط چند ماه بعد از اوگتای زنده بود پذیرفته است. به نوشته جوینی^{۷۳}، سندید اعور شاعر در حسب حال جغتای پس از مرگش قطعه‌ای سروده که یک بیت آن این است: آنکه در آب نمی‌رفت کسی از بیمش غرقه بحر محیط است که بس باپهناست

اوگتای

سرگذشت اوگتای در شرح فرمانروایی او یاد می‌شود.

تولوی

تولوی کوچک‌ترین پسر چهارگانه معتبر چنگیز بود، لقب او الغ نویان (به معنی امیر بزرگ) بود. پدر برای او هم در کودکی دختر برادر اونگ خان پادشاه اقوام کرایت را خواسته بود. نام او سورققتنی بیکی، بزرگ‌ترین و محبوب‌ترین خواتین تولوی خان بود، و مادر چهار پسر معتبر او: مونگه (منگو)، قوبیلای، هولانگو، و اریغ‌بوکا. تولوی خان، جز این چهار، شش پسر دیگر داشت.

تولوی بیشتر ایام ملازم پدر بود و چنگیز در همه کارها با او مشورت می‌کرد، و یورت و اردوها و اموال و خزاین و سوار و سپاهی و امرا و نوکران و لشکر خاص خود را به وی سپرده بود زیرا رسم مغول و ترک از دیرباز چنین است که در حیات خود مال و گله و رمه و اتباع را میان فرزندان بزرگ‌تر بخش می‌کنند و آنچه که باز می‌ماند برای کوچک‌ترین پسر است و او را اوتچگین می‌گویند، یعنی اجاق خانواده. چنگیز خان در اندیشه داشت که تخت پادشاهی را هم به تولوی بدهد، اما سرانجام گفته بود که تو چون یورت و اردو و لشکر و خزانه مرا داشته باشی آسوده‌تر خواهی بود و فرزندان تو معتبرتر از دیگران شوند.^{۷۴}

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که تولوی خان بسیار فیروز جنگ بود. هم در حیات پدر که چنگیز خان به ولایت ختای لشکر راند، به شهر بزرگ تاینکو که رسیدند تولوی و امیری را فرستاد تا جنگ کردند و بر بارو رفتند و شهر را گرفتند و پس از آن تا شهر بی‌جیو هر شهر و ولایت را که سر راه بود مسخر و خراب کردند. چون از ختای باز آمدند و چنگیز خان عزم ایران‌زمین کرد، به اترار که رسید

جوچی و جغتای و اوگتای را برای محاصره و گشودن آن گذاشت، و تولوی همراهش آمد و بخارا و سمرقند و نواحی آن را گرفتند و به نخشب و ترمذ آمدند. در محاصره خوارزم چون میان جوچی و جغتای اختلاف افتاده بود و کار جنگ پیش نمی‌رفت، چنگیز خان فرمود که تولوی برادر کوچک‌تر آنها سردار لشکر شود و به فرمان او جنگ کنند. آنگاه تولوی را به فتح بلاد خراسان فرستاد. او رفت و در سه ماه کار آن ولایات را تمام کرد، و در راه بازگشتن نیز قهستان و هرات را گرفت و در طالقان به چنگیز خان پیوست. هم در تابستان آن سال (۶۱۸ق) همراه برادرانش جغتای و اوگتای با پدر در پی سلطان جلال‌الدین روانه شد، و در کنار سند لشکر سلطان را درهم شکستند.

پس از مرگ چنگیز تولوی در یورت اصلی که تختگاه و اردوهای پدر بود مستقر شد، و مراعات برادران و خویشان خود را به وجهی کرد که همه از او شاکر بودند. بیشتر اوقات ملازم اوگتای قآن بود و در جنگ با آلتای خان به برادر یاری داد. پس از این جنگ، همراه اوگتای قآن بازگشت. از روی اتفاق، قآن بیمار شد و تولوی خان از سر نیاز روی به آسمان کرد و خواست که او بلاگردان برادر شود. روانه شدند، و او در راه رنجور شد و درگذشت. قآن سخت دل‌تنگ شد و گفت که تا او زنده است کارهای مملکت را خاتون بزرگ او سورققتنی بیکی بگرداند و در هر کار و مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا با او مشورت می‌کرد.

سورققتنی بیکی مادر چهار پسر معتبر تولوی است که مثل چهار پسر معتبر چنگیز ارکان عمده مملکت و بر روی هم بزرگ‌ترین شاهزادگان مغولند و به ترتیب عبارتند از: مونگه یا منککا (منگو)، هولگو یا هولائو، قوبیلای و اریغبوکا (اریق‌بوکا).

پس از وفات تولوی خان فرزندان او با مادرشان، سورققتنی بیکی، همچنان ملازم اوگتای قآن بودند. سورققتنی بسیار عاقل و باکفایت بود و با رفتارش همگی امرا و بزرگان حکومت و درگاه را متابع و معتقد خود ساخته بود. او در تربیت فرزندان سعی شایسته کرد. با تدبیر و کاردانی خود مرتبه فرزندان او را از همه عم‌زادگان‌شان بالاتر برد، و آنها را به مناصب قآنی و پادشاهی رسانید. این خاتون در ذیحجه سال ۶۴۹ درگذشت.^{۷۵}

تقسیم ممالک چنگیزی

پس از فتح چین شمالی و ممالک اقوام کرایت، نایمان، اویغور، تنگقوت، قراختائیان و خوارزمشاهیان، چنگیز خان این ممالک را میان برادر و چهار پسر معتبر خود تقسیم کرد:

۱. ختا، یعنی چین شمالی، به (تموکه) اوتگین (اوتچگین) برادر کوچک‌تر چنگیز خان رسید.

۲. ممالک واقع میان حدود شهر قیالیغ از کاشغر تا آن سوی شهر سقسین و بلغار، یعنی منتهای حدی که از سمت مغرب پای لشکر تاتار به آنجا رسیده بود سهم جوچی شد. این ممالک شامل دره‌ی علیای سیحون و سرزمین خوارزم و دشت قیچاق و زیستگاه‌های طوایف قومان (روسیه جنوبی) و بلغار و باشگرد (دامنه‌های جبال اورال) و قرقیز (سیبری غربی) بود. چون جوچی پیش از پدرش درگذشت، این ممالک به پسر او باتو رسید.

۳. ممالک سابق قراختائیان و ماوراءالنهر به جغتای رسید، و سرحد مملکت او از یک سو سرزمین قوم اویغور بود و از سوی دیگر شهرهای آلمالیغ، بیش‌بالیغ، تورفان، قراشهر، کاشغر، یارکند، ختن، فرغانه، چاچ، اترار، بناکت، سمرقند، بخارا، بدخشان، بلخ، بامیان و قندوز یعنی نقاطی که آن را امروزه ترکستان (ترکستان شرقی یا غربی و ترکستان افغانستان) می‌خوانند. به گفته‌ی جوینی: «چون ... عرصه‌ی مملکت فسیح شد هرکس را موضع اقامت ایشان که یورت گویند تعیین کرد و چغتای را از حدود بلاد اویغور تا سمرقند و بخارا. و مقام او در قناس بود، در جوار آلمالیغ»^{۷۶}. رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که «از ابتدای ولایت ترکستان تا انتهای آب آمویه (جیحون)» به جغتای داده شده بود و اولوس او را الغوی، مبارکشاه و براق اداره می‌کردند^{۷۷}. شبانکاره‌ای هم اولوس جغتای را «بلاد ترکستان از حد ختای تا ماوراءالنهر و حدود جیحون» یاد کرده است^{۷۸}. چین و غرب آسیا، شامل ایران زمین، از این تقسیم بیرون ماند چون هنوز یکسره فتح نشده بود. به گفته‌ی بارتولد^{۷۹} قدیم‌ترین اطلاع درباره‌ی حصه‌های جغتای و اوگتای را در تألیف جانگ - چون می‌توان یافت. وی در سال ۱۲۲۱/۶۱۸ق از آن نقاط عبور کرد و در سال ۱۲۲۳/۶۲۰ق از همان راه که رفته

بود بازگشت، و یورت یا اولوس جغتای را بر کنار رود ایلی یافت. در تألیف برتشنایدنر می‌خوانیم که کیو چانگ - چون راهب بودایی در سفرنامه‌اش با عنوان شی یوکی در شرح سفر رفت و بازگشت نزد چنگیز خان و به دعوت او که در کوه‌های هندوکش در تعقیب محمد خوارزمشاه بود، نوشته است که نزدیک آلمالیغ او با همراهانش شب را در گردنه‌ای گذراند که در ته دره تنگ و باریک آن رودی تند و خروشان روان بود.^{۸۰} اینجا گردنه‌ای است بالای دره بستر رود ایلی که اولوس جغتای در امتداد آن بود. برتشنایدنر تعریف دقیق‌تری از متصرفاتی که چنگیز به جغتای وا گذاشت به دست داده است و از «ماوراءالنهر و بخشی از خوارزم، مملکت اویغوران، کاشغر، بدخشان و ایالت غزنه بر کنار سند» یاد کرده است.^{۸۱}

۴. یورت اصلی اجداد چنگیز یعنی دره‌های رودهای کلوران، اونان، اورخون و دامنه‌های جبال قراقروروم به رسم مغول به جوان‌ترین پسر او تولوی رسید و او مدت دو سال (از ۶۲۴ تا ۶۲۶ق) که جانشین رسمی چنگیز معین نشده بود به جای پدر حکومت می‌کرد.

۵. وسعت تختگاه اوگتای که ولیعهد بود از همه کمتر و حوالی رود ایمیل و قوناق بود. او چون به خانی نشست به تختگاه اصلی که میان ختای و بلاد اویغور بود نقل مکان کرد و آن جایگاه را به پسر خود گیوک داد، تولوی نیز متصل و مجاور او بود. جوینی^{۸۲} افزوده است که اولاد و احفاد چنگیز خان بیش از ده هزارند و هریک از ایشان جایگاه و یورت و اسباب حشمت جداگانه دارد.

مسکن هر یک از جانشینان چنگیز خان به مغولی یورت خوانده می‌شد و همه اتباع و رعایای هر یک از آنان را اولوس می‌خواندند.^{۸۳}

سیرت و اخلاق چنگیز خان

رشیدالدین فضل‌الله شرحی در سیرت و اخلاق چنگیز خان و سخنان حکمت‌آمیز او دارد^{۸۴} که چکیده‌ای از آن در زیر می‌آید:

- در سرزمینی که پسران فرمان پدران را نمی‌برده و کوچک‌تران سخنان بزرگ‌تران را نمی‌شنیده‌اند، شوهر بر خاتون اعتماد نمی‌کرده و زن به فرمان شوهر

نمی‌رفته، بزرگان دل‌غلامان و دیگران را به‌دست نمی‌آورده و بختیاران به اهل ولایت یاری نمی‌رسانده‌اند دزدان و یاغیان ملک و مال مردم را به تاراج می‌برده‌اند.

- چون بخت با چنگیز خان یار شد دانایان و بهادران را امیری لشکر داد مردان چالاک را گله‌بان ساخت و نادانان را به چوپانی فرستاد. اگر فرزندان همین رسم و قانون را نگاه دارند، ایشان را هم از آسمان یاری رسد.

- هرکس که درون خود را پاک تواند کرد، ملک را از بدی پاک تواند کرد.

- سخن خود و دیگران را با سخن دانایان قیاس کن اگر موافق آمد، گفتنی است.

- هرکس که پیش بزرگی رود، باید که هیچ سخن نگوید تا وقتی که از او چیزی پرسند.

- زن باید که چون شوهرش به شکار و لشکر برنشسته باشد، خانه را مرتب و آراسته دارد. در مثل است که در خانه به کدخدای ماند همه چیز.

- کسی شایسته پیشوایی لشکر است که از گرسنگی و تشنگی خود باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند.

- همچنان که بازرگانان با جامه‌های زربافته و نفایس نیکو می‌آیند به امید سود کردن، امرای لشکر نیز باید که پسران را نیکو تیرانداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن آموزند.

- مرد چون از شراب مست شود نابینا و ناشنوا باشد، همچون کسی که در حالت مرگ است. با شراب و باده و خرد و عقل و هنر نماند و سیرت و خلق نیکو هم نباشد. - اگر یکی از خاندان ما از یاسایی که نهاده‌ام یک نوبت بگردد، او را به زبان نصیحت کنند؛ در نوبت دوم بازخواست بلیغ نمایند و سوم بار او را به تبعید فرستند. اگر تأدیب نیافته باشد، او را بند و زندان کنند. اگر این هم سود نداد، بزرگان جمع شوند و شور کنند و تصمیمی درباره او بگیرند.

- چنگیز روزی از چند امیر خود پرسید که عشرت و شادکامی مرد در چیست. هریک از آنها پاسخی داد. آنگاه چنگیز گفت: عیش و خوشی مرد آن است که بر دشمن ظفر یابد و او را از بن براندازد و آنچه داشته باشد بستاند، چشم زنان ایشان را گریان کند، بر اسبان ایشان نشیند، و زیبارویان حرم آنان را در اختیار گیرد.

خان مغول از مردم متمدن ممالک تصرف شده، به خصوص از مسلمانان و چینیان و اویغورها، مصاحبان و مشاورانی داشت که معروفترین آنها سه نفر بودند، و از آن میان محمود یلواج که حکومت ختای و نواحی ماوراءالنهر سالهای بسیار به کفایت او و پسرش مسعود یلواج سپرده بود^{۸۵}.

امیران تومان و هزاره و لشکر چنگیز خان

برابر شمار ثبت شده در آلتین (آلتون) دفتر (دفتر زرین که پادشاهان مغول نگاه می‌داشتند)، لشکر چنگیز خان از میمنه و میسره، که پس از او به پسر چهارمش تولوی خان به ارث رسید، صد و بیست و نه هزار مرد بود که به ده هزاره‌ها (تومان)، هزاره‌ها و صدها بخش می‌شد. جز لشکرها که برای پسران بزرگ‌تر و خویشان خود معین کرد، همه لشکرهای دیگر را با اردوها و یورت‌ها (زیستگاه‌ها)ی خاصه به پسر کوچک خود تولوی خان، که لقب یکه نویان داشت، داده بود. اوگتای در زمان قآنی خود از لشکرهای فرزندان یکه چند امیر و مردان آنان را بی‌مشورت شاهزادگان و امرا به پسر خود کوتان داد. امرا به صوابدید سورشقتنی بیکی خاتون اعتراضی نکردند، و در نتیجه میان کوتان و فرزندان تولوی خان نهایت دوستی پیدا شد. قوبیلای قآن، جانشین دوم چنگیز، که ممالک بسیار پهناور ختای و ننکیاس و قراچانگ و جورچه و تنگقوت و تبت را می‌گشود، هر بار کسی از شهزادگان را با لشکر کامل می‌فرستاد و چون مملکتی مسخر می‌شد او را بر سر آن می‌گماشت. چون مونگه قآن وارث اردو و یورت پدر و قآن شد، و خواست که همه ممالک ایران و مملکت خلیفه بغداد و سلاطین روم و شام و دیگر ممالک را بگیرد، سردار خویش هولانگو خان را به ایران زمین فرستاد، و قرار شد که لشکرهای همراه او و همه آنچه در ولایت کشمیر و حدود بدخشان و بلخ است از آن او باشد، و از مجموع لشکرهای شهزادگان دیگر هم، از هر ده نفر، دو نفر جدا کنند و به هولانگو خان دهند^{۸۶}.

تاختن چنگیز به ایران و غرب آسیا

در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه سلطان محمد خوارزمشاه سلطنت داشت، و

کار او در این سال‌ها (اوایل سده ۷ق) به اوج رسیده بود و بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر را نیز زیر فرمان آورده بود.

میان سلطان محمد خوارزمشاه و الناصر خلیفه عباسی کینه و دشمنی پیدا شد، و سلطان از ائمه ممالک فتوا گرفته بود که خلافت آل عباس برحق نیست و بر هر صاحب شوکتی که قادر باشد واجب است که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد به خلافت بنشانند. او خود سید علاءالملک ترمذی را که از سادات بزرگ بود نامزد خلافت کرد و در سال ۶۱۴ق به سوی بغداد لشکر راند. چون به دامغان رسید، شنید که سعد، اتابک فارس، به عزم تصرف عراق به حدود ری آمده است، پس بشتاب راند و بر سر او تاخت، اتابک شکست یافت و لشکر فارس گریخت و سلطان روانه همدان شد. اتابک اوزبک نیز که از آذربایجان به هوای گرفتن عراق به همدان آمده بود، شکست خورد و گریخت و خوارزمشاه در اوایل پائیز متوجه بغداد شد. در گردنه اسدآباد از تندباد برف و سرما بسیاری از مردان و بیش‌تر چارپایان لشکر او هلاک شدند، و ناگزیر عزم رفتن به بغداد را فسخ کرد. چون خوارزمشاه به تختگاه خود باز آمد، از نزد غایر خان حاکم اترار رسولی رسید به اعلام احوال تجار که به سفارش چنگیز خان آمده بودند.

در آخر عهد دولت خوارزمشاه امن و آرامش به نهایت رسیده و ثروت و رفاه فزونی یافته و راه‌ها ایمن شده و آشوب‌ها فرونشسته بود و بازرگانان میان مشرق و مغرب آمد و شد می‌کردند. مغولان در سرزمین خود شهر و آبادانی نداشتند و مسافر و بازرگان به آنجا نمی‌آمد. از این‌رو فرش، جامه و کالای دیگر در چشمشان پُربها می‌نمود و بازرگانان از داد و ستد با ایشان سود سرشار می‌بردند. از بخارا سه بازرگان (احمد خجندی، عبدالله بن امیر حسین «امیر حسن» و احمد بالجیج) با انواع کالا از جامه‌های زربفت و نفایس دیگر به مغولستان رفتند. در این وقت چنگیز خان بیشتر قبایل مغول را مطیع ساخته و نگهبانان (قرقچی) در راه‌ها نشانده بود تا بازرگانان را به سلامت بگذرانند، و از کالای ایشان آنچه شایسته خان مغول باشد با دارنده آن نزد وی فرستند. منسوج و کالای یکی از این سه بازرگان را نیز پسندیدند، و او را با دو همراهش به اردوی خان مغول فرستادند. او برای قماش و متاعش بهای بس گزاف

خواست و چنگیز در خشم شد؛ اما دو همراه او به شایستگی و ادب رفتار کردند. پس، هر سه آنها را نواخت و برای جامه زر بفتشان یک بالش (کیسه پر از سکه) زر داد؛ و هنگام بازگشتن هم جماعتی از تجار رعیت خود را به ریاست محمود خوارزمی (که گویا همان محمود یلواج، به معنی فرستاده، است که پس از آن حکومت ختای را یافت) با تجار مسلمان همراه کرد، و به خوارزمشاه پیام فرستاد که می‌خواهد دوستی و حسن همجواری میانشان برقرار باشد. با برافتادن پادشاهی نایمان و گور خان ختای، ممالک خوارزمشاه با متصرفات مغولان همسایه و هم مرز شده بود.

خوارزمشاه از اینکه چنگیز خان او را پسر خود خوانده بود متغیر شد، و با این حال بر اثر حسن تدبیر یکی از نمایندگان چنگیز به قبول معاهده‌ای تن داد که برابر آن طرفین پذیرفتند که دوستان یکدیگر را دوست و دشمنان هم را دشمن خود بدانند.

نسوی نوشته است: فرستادگان چنگیز خان، محمود خوارزمی، علی خواجه بخاری و یوسف کنکای اتراری... در ماوراءالنهر نزد سلطان محمد رسیدند و مضمون رسالت طلب صلح و مسالمت بود، گفتند: «خان بزرگ سلام می‌رساند و می‌گوید: بزرگی تو بر من پوشیده نیست و فراخی ممالک تو را می‌دانم، و نفاذ حکم تو در اکثر اقالیم می‌شنوم، و با تو صلح کردن... از واجبات می‌شمرم. تو به مثابت اعزه فرزندان منی، و بر تو پوشیده نیست که چین گرفتم و بلاد ترک که بدان متصل است در حوزه تصرف آوردم... اگر مصلحت دانی راه بر بازرگانان از هر دو جانب گشاده داریم... سلطان،... محمود خوارزمی را تنها در شب پیش خود خواند، و گفت: تو مردی خوارزمی‌ای؛ لابد است که تورا با ما نسبتی و میلی باشد... آنگه گفت: تو بسطت ممالک و کثرت عساکر من می‌دانی. آن ملعون کی باشد که مرا فرزند خطاب کند؟... آنگاه سلطان التماس چنگز خان را مبذول داشت و چنگز خان بدان مسالمت شاد شد»^{۸۷}. پس از آن چنگیز گفت تا خاتونان و شهزادگان و امیران مغول هر یک دو - سه تن از کسان خود را با دست‌مایه سکه‌های زر و سیم روانه دارند تا به مملکت سلطان روند و تجارت کنند. در آن وقت مسلمانان را به نهایت احترام می‌نگریستند و آنان را در خیمه و خرگاه‌های سپید و پاکیزه جای می‌دادند. صدوپنجاه تاجر مسلمان گرد آمدند و در کاروانی روانه شدند. کاروان بازرگانان به شهر اترار رسید. حاکم اترار اینال جوق از

نزدیکان ترکان خاتون مادر سلطان محمد بود که لقب غایرخان گرفته بود. او در مال و متاع بازرگانان طمع کرد. یکی از بازرگانان هم که هندویی بود که او را از پیش می‌شناخت و به عادت قدیم او را اینال جوق می‌خواند حاکم را به خشم آورد. غایرخان همه آنها را گرفت و در بند کرد و گزارشی برای خوارزمشاه فرستاد و آنها را جاسوس قلم داد. سلطان محمد ناسنجیده و نابخردانه به قول حاکم اعتماد کرد، و به کشتن بازرگانان و ضبط اموالشان فرمان داد.

نسوی نوشته است: «از ولایت چنگز خان جماعت بازرگانان به اترار آمدند: خواجه عمر اتراری، و جمال مراغی و فخرالدین دیزکی بخاری و امین‌الدین هروی. ینال خان (غایرخان) که خالوزاده سلطان بود با بیست هزار سوار آنجا نیابت سلطان می‌کرد. نفس فرومایه او به اموال آن جماعت طمع کرد و به سلطان مکتوبی مزور نبشت که: این قوم که به اترار آمدند اگرچه (در زی بازرگانان اند) در بند کشف احوالی می‌شوند که وظیفه ایشان نیست... تا سلطان فرمود که ایشان را احتیاط باید کردن و از حقیقت حال پرسیدن. بر این رخصت همه را بگرفت و بعد از آن خبر و اثر ایشان ناپدید گشت»^{۸۸}.

یکی از این میان که به حيله‌ای گریخته بود نزد چنگیز خان رفت و او را از این پیشامد آگاه کرد. خان مغول چنان در خشم شد که هیچ چیز جز ریختن خون آرامش نمی‌کرد. نخست مسلمانی را که پدرش در خدمت سلطان تکش خوارزمشاه روزگار گذرانده بود، با دو فرستاده تاتار پیش سلطان محمد فرستاد و با اعتراض به این رفتار ناروا تسلیم غایرخان را خواست: «پسر کوچ بغرا که پدرش از امراء سلطان تکش بود، با دو شخص دیگر از تاتار به رسالت آمدند و گفتند که چنگیز خان می‌گوید که خط امان به دست خود نبستی و به ما فرستادی که هیچ کس جماعت تجار را در ولایت متعرض نشود؛ آنکه غدر کردی و آن عهد را شکستی...؛ اگر می‌گویی که ینال خان (اینالجوق یا غایرخان) بی امر و فرمان تو چنین کاری کرده است او را به من تسلیم کن... سلطان ینال خان را نتوانست به وی فرستادن و ترسی تمام در دل و درون وی متمکن شد، زیرا که اکثر لشکرها و امراء بزرگ از خویشان وی بودند... و اعتقاد کرد که اگر با چنگیز خان جواب به لطف گوید طمع او زیادت شود... فرمود تا آن رسولان

را بی‌گناه به قتل آوردند؛ و به‌شومی آن چند خون‌ناحق خون‌چندین اهل اقالیم که جمله مسلمانان بودند هدر شد»^{۸۹}. ترکان خاتون مادر متنفذ سلطان نیز به قدرت ترکان قنقلی تکیه داشت.

خان مغول عزم بر کارزار با سلطان نهاد. چون کار از میان برداشتن کوچلوک در پیش بود، نخست آن را یکسره ساخت، و آنگاه روانه جنگ با خوارزمشاه شد^{۹۰}. نیز به نوشته رشیدالدین فضل‌الله: چنگیز خان چون دید که میان او و خوارزمشاه حائلی نمانده است، عزم گرفتن ممالک او کرد. سلطان محمد هم به چند حرکت خود او را برانگیخته بود. نخست اینکه بازرگانان و سفرایی را که چنگیز با پیام‌های دوستانه فرستاده بود، بی‌تأمل و عاقبت‌اندیشی کشت. دیگر اینکه با لشکر مغول که در مسیر خود از بخارا به سوی خوارزم می‌رفت و از جنگ اکراه داشت، درگیر شد. دیگر اینکه مملکتی از ترکستان را که در دست کوچلوک بود، پس از آنکه لشکر چنگیز او را کشت، سراسر تصرف کرد^{۹۱}.

فتح اترار

چون فتنه‌های کوچلوک، پادشاه نایمان، و توق تغان امیر مرگیت فرونشانده شد، چنگیز امرای بزرگ و نوینان (نویان‌ها، سرداران لشکر) و واحدهای هزاره و صده و دهه را معین و جناح‌های راست و چپ و طلایه یا پیشاهنگ لشکر را مرتب کرد و یاساهای تازه وضع کرد، و در سال ۶۱۵ ق روانه شد. چون به حدود قیالیغ رسید از امرای آنجا پیش از همه ارسالان خان اظهار اطاعت کرد و با مردان خود به لشکر مغول پیوست. لشکر مغول به اترار رسید. سلطان محمد پنجاه هزار رزمنده از مرزداران به غایر خان داد و قراچه، امیر خوارزمشاهی، را نیز با ده هزار مرد به یاری او فرستاد؛ و حصار و باروی شهر را هم سخت استوار کرد. لشکر مغول گرداگرد حصار شهر چند حلقه ساخت (رجب ۶۱۶). چنگیز خان پسر بزرگ خود جوچی را با چند تومان از سپاهیان چابک و جنگاوران مزدور به جند و بارچیلینغ گنت، و شماری از امرا را سوی خجند و بناکت فرستاد و جفتای و اوگتای را بر سر لشکر که اترار را در محاصره داشت، گذاشت و خود راهی بخارا شد.

مدافعان اترار پنج ماه ایستادگی کردند تا که درماندند. قراچه هم با بیشتر لشکر خود شبانه از دروازه صوفی‌خانه بیرون رفت و لشکر تاتار همان شب و از همان دروازه در شهر رفتند. قراچه گرفتار و کشته شد. همه مردم اترار را از شهر بیرون راندند، و هرچه که یافتند غارت کردند. غایر خان با بیست هزار مرد به درون حصار پناه برد، و به نوبت پنجاه پنجاه بیرون می‌آمدند و با مغولان می‌جنگیدند، و از لشکر مغول بسیار کشته شد، تا که پس از یک ماه غایر خان را که تنها مانده بود گرفتند و حصار و بارو را با خاک راه برابر کردند. از مردم اترار که زنده مانده بودند شماری را برای جنگ همراه بردند، و جمعی را که صاحب حرفه و پیشه بودند به کار گرفتند.^{۹۲}

بی‌تصمیمی و ترس و تزلزل خوارزمشاه

سلطان محمد در عراق بود که خبر حرکت لشکر چنگیز به او رسید. عراق را به پسر خود رکن‌الدین سپرد، و از راه همدان روانه خراسان شد. در نیشابور یک ماه ماند و به بخارا رفت. در این شهر چند روز به عیش و طرب گذراند و راهی سمرقند شد. از اینجا با لشکری انبوه به جند راند، و آنگاه روانه نواحی ترکستان و مرکز مملکت خود شد. در آن روزها لشکریانی که چنگیز خان به سرکوبی اقوام قرقیز و تومات و گرفتن کوچلوک و قودو، پسر پادشاه مرگیت — که پس از شکست خوردن و گریختن باز لشکر گرد می‌آورد — فرستاده بود، در پی گریختگان آن اقوام به سرحد ترکستان آمده بودند. خوارزمشاه به رزم آنان شتافت، و میان دو رودخانه به ایشان رسید و صف جنگ آراست. لشکر مغول از درگیر شدن خودداری کردند گفتند که از چنگیز خان اجازه جنگ با خوارزمشاه ندارند. سلطان همچنان سر جنگ داشت و مغولان ناچار رو به کارزار آوردند. گروهی از ایشان به قلب لشکر سلطان تاختند و بیم آن بود که او را بگیرند. پسرش سلطان جلال‌الدین دلیری‌ها کرد و پدر را از آن مهلکه بیرون برد. شبانگاه مغولان آتش‌ها افروختند، و پنهان از لشکر سلطان سوی چنگیز خان باز آمدند.^{۹۳}

سلطان پس از این درگیری به سمرقند بازگشت. تردید و تشویش در دلش راه یافته بود، و نگرانی و پشیمانی او روزافزون بود. به نوشته نسوی: «در دل سلطان از

صولت و هیبت ایشان چندان ترس و هراس متمکن شد که هر وقت که در مجلس او یاد ایشان رفتی می فرمود که به مردی و ثبات ایشان و صبر بر حرقِ حرب و آگاهی از قوانین طعن و ضرب هیچ آفریده نباشد»^{۹۴}. منجمان نیز می گفتند که نشانه‌های نحس در ستارگان پیداست، و این سخن هم او را پریشان حال تر می کرد؛ اما دل بر قضا نهاد. خوارزمشاه اکثر لشکر خود را که نزدیک چهارصد هزار مرد بود در ترکستان و ماوراءالنهر گذاشت و گفت تا بارو و قلعه سمرقند را عمارت کنند، و روانه نخب شد. به هر جا که می رسید می گفت در پی چاره کار خود باشید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست. کس فرستاد تا حرم او و مادرش ترکان خاتون را از خوارزم روانه مازندران کردند. دم به دم اخبار بیم انگیز می رسید و بر آشفتگی و پریشانی وی می افزود. پسرش جلال الدین می گفت که بهتر است که لشکرها را گرد آوریم و یکباره با مغولان روبه‌رو شویم، و اگر سلطان خود آماده جنگ نیست، لشکرها را به من بدهد تا تلاش خود را بکنم. سلطان نمی پذیرفت و می گفت که ستاره اقبال ما رو به زوال است و تقدیر را چاره نیست^{۹۵}.

حیله چنگیز با سلطان محمد

نسوی در فصلی زیر عنوان «ذکر حیلتی که چنگز خان با سلطان کرد و تمام شد» نوشته است: «چون چنگز خان بر اترار مستولی شد، بدرالدین عمید...، نایب صفی الدین... اقرع وزیر سلطان در بلاد ترک، به خدمت او حاضر شد و خلوت خواست. و با سلطان حقد و عداوت تمام داشت؛ چه، سلطان پدر او قاضی عمید سعد و عم او قاضی منصور و جماعتی از عم زادگان و برادران او را... به قتل آورده بود. و گفت که باید که خان را معلوم باشد دشمن ترین خلق خدا نزد من سلطانست... رأی من جز آن نیست که حیله‌ای کنند تا وی از امیران خود متوهم شود. آنکه گفت که میان والده سلطان و سلطان وحشت قایمست. در آخر اتفاق کردند بر آنکه بدرالدین عمید از امرایی که خویشان والده سلطان اند مکتوبات مزور به خدمت چنگیز خان نوشت مشتمل بر آنکه ما از بلاد ترک با عشایر و قبایل و متعلقان به خدمت سلطان آمدیم تا به بندگی والده او باشیم و چندین سالست که او را بر تمامت ملوک جهان نصرت می دهیم، تا

[سلطان] جهان را گرفت... در این وقت چون نگاه می‌کنیم، نیت او در حق والده خود دیگرگون شده است، و مادر نیز بیزار از وی؛ و ما را فرمود که دیگر نصرت او نکنیم. اکنون ما منتظر قدم توایم که هرچه مراد تو باشد آن کنیم. و چنگیز خان این مکتوبات بر دست یکی از خواص خود... به سلطان فرستاد و بعد از آن چنگز خان دانشمند حاجب را که از خواص او بود به ترکان خاتون به خوارزم فرستاد که: مرا معلوم شد که پسر تو مقابله حقوق مادر به عقوق (یعنی نافرمانی) کرده است و اکنون من با [امیران] او اتفاق کرده‌ام و به قصد او می‌روم و دست به ولایتی که تحت تصرف تست نخواهم کردن. اگر رغبت باشد، به من کسی فرست که اعتماد را شاید؛ تا عهد و پیمان کنیم و خوارزم و خراسان را تا آب جیحون جهت تو قبول کند. جواب ترکان خاتون این بود که خوارزم را رها کرد و روان شد (اواخر سال ۶۱۷ق)»^{۹۶}.

گشوده شدن جند و بارچینلیغ کنت (بارجلیغ کنت) به دست

جوچی

چنگیز خان الشایدی از سرداران لشکر جوچی پسر خود را به گرفتن جند روانه کرده بود. این لشکر که به کنار جیحون آمد، حسین حاجی بازرگان را به رسالت فرستاد تا اهالی آن حدود را به اطاعت بخواند. او که به سقناق رسید، شیران و اوباش و رنود غوغا برآوردند، و تکبیرگویان وی را کشتند. الشایدی سوی سقناق تاخت و هفت روزه آن را گشود و بیشتر مردم را از دم تیغ گذراند. جوچی حکومت اینجا را به پسر حاج حسین مقتول داد و روان شد و اوزگند و بارچینلیغ کنت را گشود. آنگاه به شناس رفت. لشکر اینجا بیشتر از رنود و اوباش بودند و در جنگ پای فشردند و اکثرشان کشته شدند. لشکر مغول پس از آن در ماه صفر سال ۶۱۶ به کنار جند رسیدند و دروازه‌های شهر را به آسانی گشودند و شهر را غارت کردند. آنگاه به ینگه کنت رفتند و آن را گرفتند و در اینجا شحنة (حاکم لشکری مغول) نشانند^{۹۷}.

تصرف بناکت (فناکت) و خُجند

چنگیز خان چون به اترار رسید سه امیر خود را با پنج هزار مرد سوی بناکت

فرستاد. آنها رفتند و سه روز جنگ کردند، و در روز چهارم اهل شهر امان خواستند. مغولان لشکریان آنان را کشتند و دیگران را به هزاره و صده و دهه بخش کردند؛ جوانان را برای جنگیدن همراه بردند و روانهٔ خجند شدند. در اینجا مردم در حصار شهر پناه گرفتند. امیر خجند، تیمور ملک، مردی دلاور بود و در جزیره مانندی میان جیحون در قلعه‌ای بلند پناه گرفت و تدبیرهای جنگی عالی و مردانگی‌های بسیار کرد؛ و چون کار بر او دشوار شد شبانه با کشتی بر جیحون راند درحالی که لشکر مغول بر او تیر می‌باریدند، و با جنگ و گریز دلیرانه یک تنه خود را به خوارزم رساند و باز آمادهٔ کارزار شد و با گروهی سوی ینگی گنت آمد و شحنه‌ای را که مغول آنجا نشانده بود کشت، و به خوارزمشاه پیوست و رشادت‌ها کرد. او پس از مرگ سلطان در زی اهل عرفان به شام رفت، و چون اوضاع آرام شد بازگشت و چند سال در حدود فرغانه می‌زیست. یک بار به خجند رفت و پسر خود را دید که باتو (نوهٔ چنگیز) او را نواخته و املاک و دارایی پدر را به او باز داده است. خبر حیات او منتشر شد و جمعی به واسطهٔ آنکه ودیعه‌های بسیار پیش ایشان بود تکذیب می‌کردند. پس بر آن شد که نزد قآن رود. در راه به یکی از شهزادگان مغول برخورد. از وی پرس‌وجوی گذشته را کردند و او دلیر و بی‌پروا سخن گفت، شهزادهٔ مغول از سر غضب تیری بر او زد و بی‌جانش کرد.^{۹۸}

بخارا و سمرقند

چنگیز خان هریک از شهزادگان و امرا را به فتح ولایتی فرستاد و خود، همراه پسرش تولوی، از اترار روانهٔ بخارا شد. لشکر مغول در اوایل محرم سال ۶۱۷ پشت دروازهٔ بخارا رسیدند. لشکر بخارا، بیست هزار مرد، به یک حملهٔ مغولان شکسته شد. چنگیز سواره تا مسجد جامع راند، و «پرسید که این مقام سرای سلطان است؟ گفتند خانهٔ خدای است. از اسب فرود آمد و... بر منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف تهی است، اسبان ما را شکم پر کنند. در انبارهای شهر بگشادند... . صنادیق مصاحف (صندوق‌های قرآن) را آخر اسبان ساختند... و مغولان بر اصول غنای خود آواز برکشیده و اعیان و سادات و ائمهٔ علما و مشایخ به جای ستورداران بر طویلهٔ مجاور

اسبان ایستاده»^{۹۹}. آنگاه از توانگران خواست تا مال‌هایی را که پنهان کرده بودند بدهند و سپس فرمان داد تا آتش در محله‌های شهر زدند. پس از آن قلعه را گشودند و بیش از سی هزار مرد را که در حصار پناه گرفته بودند کشتند. همه مردم شهر را به نمازگاه صحرا راندند و جوانان را جدا کردند و برای جنگ سمرقند و دبوسیه بردند. چنگیز خان از بخارا به سمرقند رفت. اینجا را خوارزمشاه به صد و ده هزار مرد سپرده بود، که دیوارهای حصار را استوار و خندق گرداگرد آن را پرآب کرده بودند. نزدیک سمرقند شهزادگان و امیران مغول، که به دیگر ولایات رفته بودند، با غنائم و اسیرانی که برای جنگ آورده بودند، رسیدند. در این میان خبر آمد که خوارزمشاه در ییلاق است. چنگیز دو امیر بزرگ خود، جبه و سبدای (سودای، سبتای)، را با سی هزار مرد در پی سلطان روانه کرد، و دو امیر را نیز سوی وخش و طالقان فرستاد. پس از دو روز جنگ با شهریان، شیخ‌الاسلام سمرقند با گروهی از ائمه نزد چنگیز آمدند و به مواعید او دلخوش شدند و بامداد دیگر دروازه را گشودند. مغولان به تخریب بارو پرداختند و زنان و مردان را صد صد به صحرا راندند؛ اما قاضی و شیخ‌الاسلام و کسانشان ایمن ماندند. مغولان که به غارت مشغول بودند، بسیاری از مردم را که در گوشه و کنار پنهان شده بودند یافتند و کشتند. شبانگاه آلیار خان با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و به لشکر مغول زد و باز به قلعه رفت. مغولان تا شام دیگر دروازه قلعه را گشودند، و هزار مرد از جنگیان به مسجد جامع پناه بردند. مغولان با تیر آتشین مسجد را با هر که در آن بود سوزاندند و باقی اهل قلعه را به صحرا راندند. بیش از سی هزار کس را کشتند، و دیگران را برای کار پیشه‌وری و جنگ همراه بردند (ربیع‌الاول سال ۶۱۸) ^{۱۰۰}.

رفتن جبه و سبدای در پی سلطان محمد، و مرگ او

چنگیز خان جبه نوین را با یک تومان لشکر به جنگ خوارزمشاه فرستاده بود. سبدای بهادر را نیز با یک تومان به دنبال او روانه کرد، و سپس توقوچار بهادر را با یک تومان دیگر در پی ایشان فرستاد. پس از آن پسران خود جوچی و جغتای و اوگتای را با لشکرهای کاردیده روانه فتح خوارزم کرد، و خویشان با تولوی چندگاه

در حدود سمرقند برآسود.

خوارزمشاه خود را باخته بود و هر جا که می‌رسید با رفتار و سخن خود در دل مردم نیز هراس می‌انداخت. جبه و سبدای نخست به بلخ رسیدند؛ شحنه‌ای بر سر مردم گذاشتند و گذشتند. چون به زاوه خواف رسیدند علوفه خواستند؛ اما اهالی ندادند و دروازه را بستند. مغولان که شتاب داشتند، راه خود گرفتند؛ اما اهل زاوه طبل و دهل زدند و زبان به دشنام گشودند. مغولان بازگشتند و نردبان‌ها بر حصار گذاشتند و روز سوم بر بارو رفتند. آنجا را گرفتند و هر که را یافتند کشتند و هر آنچه بود سوختند و رفتند. سلطان چون نزدیک شدن ایشان به نیشابور شنید به بهانه شکار سوی اسفراین رفت و سپس به قلعه فرزین روآورد. حرم‌ها و فرزندان و مادر خود را به قلعه قارون نزد تاج‌الدین طغان فرستاد و صوابدید مشاوران را برای موضع گرفتن در کوهستان نپذیرفت و گفت که در همان حدود می‌ماند تا لشکرها جمع شوند.

جبه و سبدای به نیشابور رسیدند و امان نامه‌ای به مهر چنگیز به اهالی دادند و به طوس رفتند. سر راه، هر جا که مردم به اطاعت پیش می‌آمدند آزار نمی‌رساندند و هر که را که سرکشی می‌کرد از میان بر می‌داشتند و پیوسته در پی سلطان می‌راندند. سبدای به اسفراین آمد و در دامغان و سمنان و خوار ری خلقی فراوان را کشت. سلطان محمد همچنان می‌گریخت، و هر جا که روزی می‌ماند مغولان می‌رسیدند. در مازندران به صوابدید بزرگان محل به یکی از جزایر آبسکون پناه برد. مغولان چون او را نیافتند، بازگشتند و قلعه‌هایی را که حرم و خزانه او آنجا بود گرفتند و همه را سوی سمرقند نزد چنگیز خان فرستادند. سلطان محمد چون از این آگاه شد از غصه جان داد (شوال ۶۱۷). نسوی در فصلی زیر عنوان «ذکر شدایدی که سلطان کشید تا آنکه که در جزیره بحر قلزم وفات کرد»، شرحی از فرجام کار محمد خوارزمشاه آورده است: «گفتند: آنکه که به جزیره رسید شادی تمام بدو راه یافت. تنها و بیچاره و آواره آنجا مانده بود. خیمگی مختصر جهت وی زده بودند... اهل مازندران جمعی بودند که او را به ماکول مدد می‌کردند... یک روز گفت: آرزو دارم که مرا اسپى باشد... . ملک تاج‌الدین حسن... اسپى زرد بدان جزیره فرستاد... . در این هنگام که آخر عمر بود حال سلطان بدین مرتبه رسید که شنیدی. وقتی دیگر چنان بود که اختیارالدین،

امیر آخر بزرگ سلطان، در مرتبه‌ای بود که سی هزار سوار در حکم او بود، و او می‌گفت: اگر خواهم، در یک ساعت بی‌آنکه دیناری زر به‌خرج کنم این سی هزار مرد را به شصت هزار رسانم؛ چه، به هر گله‌ی اسپ که سلطان را در ممالک است بفرستم که از آن گله چوپانی پیش من آید، در حال سی هزار سوار دیگر بر من جمع شود»^{۱۰۱}.

خوارزمشاه پیشتر قطب‌الدین ارزلاق (یا، از لغ) را ولیعهد کرده بود. در جزیره‌ی آبسکون او را خلع و جلال‌الدین را ولیعهد کرد. جلال‌الدین پس از وفات پدر شنید که لشکر مغول در حدود خراسان و عراق نمانده‌اند. ایمن شد و سوی خوارزم راند. چون به اینجا رسید، میان خوارزمشاهیان دو دستگی افتاد. جمعی به او مایل بودند و گروهی به برادرش ارزلاق. جلال‌الدین از خوارزم روانه شد و پس از جنگ و گریز با لشکر مغول به شادیاخ رسید و از اینجا سوی غزنین رفت و مغولان در پی او می‌تاختند. هفت روزه به غزنین رسید و مردان بسیار بر او گردآمدند^{۱۰۲}.

فتح خوارزم به دست پسران چنگیز

چون ماوراءالنهر سراسر تصرف شد و نواحی پیرامون آن هم زیر فرمان درآمد، خوارزم که به گرگانج موسوم بود و مردم آن را اورگنج و مغولان اورونگجی می‌خواندند، در میانه مانند خیمه‌ای طناب بریده افتاده بود. چنگیز پسران بزرگ‌تر خود جوچی و جغتای و اوگتای را با لشکری گران روانه‌ی خوارزم کرد^{۱۰۳}. جلال‌الدین پس از وفات پدر به خوارزم آمد اما در پی سوءقصد جمعی از امرا بازگشت. برادران او و بزرگان امرا هم که از نزدیک آمدن مغولان خبر یافتند، روانه‌ی خراسان شدند؛ و تختگاه خوارزمشاه از امیران بزرگ خالی ماند. پس ترکی خمار نام از خویشان ترکان خاتون را اسم سلطنت دادند، که براستی همان پادشاه چند روزه یا میر نوروزی بود. در این حال لشکر مغول رسیدند و پیرامون شهر فرود آمدند و به ساختن منجنیق پرداختند و دو روزه خندق گرداگرد شهر را پُر کردند و چون در حدود خوارزم سنگ برای منجنیق کم یافت می‌شد، درختان ستبر توت را می‌انداختند و از تنه‌ی آن قطعه‌های بزرگ می‌بریدند و مدور می‌ساختند و در آب می‌گذاشتند تا محکم و سنگین می‌شد و به جای سنگ منجنیق پرتاب می‌کردند. چند روز جنگ و گریز

میان اهالی و مهاجمان ادامه داشت، شماری بسیار از هر دو سو کشته شدند.^{۱۰۴} رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که در محاصره خوارزم میان جوچی و جغتای اختلافی پیدا شد و با یکدیگر نمی‌ساختند. هفت ماه گذشت و شهر گشوده نشد، و بسیاری از لشکر مغول کشته شدند.^{۱۰۵} به نوشته نسوی: «چون آلات منجنیق و حصار به تمام و کمال حاصل شد، توشی (جوچی) خان با حشر (کارگران جنگی) پیادگان به ماوراءالنهر در رسید، و بدیشان پیغام فرستاد و وعده امان داد و گفت: پدرم چنگیز خان خوارزم را به من بخشیده است و من نمی‌خواهم که ملک من خراب شود».^{۱۰۶} در این میان چنگیز خان به نخشب آمد و چندی اینجا ماند و از رود ترمذ گذشت و بلخ را گرفت؛ و در اینجا چون از اختلاف میان جوچی و جغتای شنید، رنجید و گفت که تولوی، برادر کوچک‌تر ایشان، سردار لشکر باشد و به فرمان او جنگ کنند. تولوی به کفایت و کیاست معروف بود.

سرانجام، مغولان خوارزم را محله به محله گرفتند و ویران کردند. مردم را به صحرا راندند، کودکان و زنان جوان را به بردگی بردند، و دیگران را میان مردان لشکر قسمت کردند تا بکشند.^{۱۰۷}

راندن چنگیز و پسران او به شهرهای نخشب و ترمذ و بلخ و دیگر نواحی خراسان

چنگیز خان در اواخر سال ۶۱۷ ق سرداران خود را در پی خوارزمشاه فرستاد، و در همان سال سمرقند را گرفت و به مرغزار نخشب آمد و از اینجا روانه ترمذ شد. اهالی شهر ایستادگی کردند، و مغولان شهر را به قهر گشودند و مردم را به صحرا راندند و همه را کشتند. چنگیز از آنجا لشکر فرستاد تا بدخشان و توابع آن را گرفتند (۶۱۸ ق)، و خود از جیحون گذشت و به سوی بلخ که معظم‌ترین بلاد خراسان بود راند و کنار آن فرود آمد. بزرگان بلخ پیش آمدند و اظهار اطاعت کردند و انواع پیشکش‌ها آوردند. مغولان به این بهانه که باید مردم را شماره کنند، همه اهل شهر را به صحرا راندند و میان لشکریان قسمت کردند و کشتند. حصار و باروی شهر را ویران کردند و خانه‌ها و محله‌ها را آتش زدند. چنگیز از اینجا به طالقان (شهری در ماوراءالنهر) رفت. قلعه

طالقان را گرفت و روانه شهر شد. اینجا که به نصرت کوه موسوم بود، بارویی محکم و مردان دلاور بسیار داشت، که تسلیم نشدند و هفت ماه پایداری کردند. آن هنگام که جوچی و جغتای و اوگتای در کار گرفتن خوارزم بودند، تولوی مرو را گرفت و از آنجا تا نیشابور همه نواحی را چون ابیورد، نسا، یازر، طوس، جاجرم، جوین، بیهق، خواف، سنگان، سرخس و زورآباد تصرف کرد، و تا آخر بهار نیشابور را نیز گرفت. تولوی به فرمان چنگیز باز آمد، و سر راه خود شهر و ولایت هرات را گرفت و به اردوی پدر پیوست. به نوشته جوینی، چشم و چراغ خراسان چهار شهر بود: بلخ، مرو، هرات و نیشابور. بلخ را خود چنگیز خان نیست کرد، و در سه شهر دیگر کشتار و ویرانی شد. نواحی دیگر را لشکر فرستاد و همه را گرفت. لشکر مغول از جانب هرات تا حدود سجستان رسیدند و کشتار و غارت کردند. تولوی در دو - سه ماه شهرها را با چندین آبادی، که هر قصبه از آن شهری است با دریای جمعیت، گرفت و بناها را چون کف دست هموار کرد. از روزگار آدم تا به آن روز چنین فتحی هیچ پادشاه را دست نداده بود.^{۱۰۸}

در این روزها چنگیز خان قلعه طالقان را گرفته بود و آن را خراب می کردند. جغتای و اوگتای هم از خوارزم رسیدند؛ اما جوچی به اردوی خود رفته بود. در جنگ طالقان تیری به مواتوگان، پسر جغتای، که محبوبترین اولاد چنگیز بود، رسید و او را کشت. خان مغول از سر خشم در تصرف طالقان شتاب کرد و چون آن را گشود فرمان داد که هیچ جاننداری را زنده نگذارند و هیچ اسیر نگیرند و همه جا را خراب کنند.^{۱۰۹}

آن تابستان را چنگیز با پسران در دشت‌های طالقان آسود، تا خبر رسید که جلال‌الدین خوارزمشاه همراه لشکر خان ملک و سیف‌الدین اغراق (بغراق) ملک و اعظم ملک صاحب بلخ و مظفر ملک صاحب چغانیان به در نزدیکی پروان شکست سختی به قوتوقو امیر مغول و تولوی خان رسانده است. چنگیز با سه پسر خود، جغتای و اوگتای و تولوی، برنشست و در پی خوارزمشاه راند. در این حال سیف‌الدین و اعظم ملک و مظفر ملک از او جدا شده و رفته بودند. چون چنگیز خان با لشکری گران به غزنین رسید، سلطان پانزده روز پیش از اینجا روانه سند شده بود. چنگیز شحنه‌ای

در اینجا گماشت و تند در پی جلال‌الدین رفت. جلال‌الدین چون دانست که با لشکر چنگیز بر نمی‌آید، اندیشید که قدری باز پس نشیند و از کنار سند با مهاجمان مکاتبه و اعلام کند که مصلحت جانبین در بازگشتن است. اما چنگیز خان به‌شتاب راند و مهلت چنین کاری نماند. چون خبر آمد که مقدمه لشکر چنگیز خان به گردیز رسیده است، جلال‌الدین همه شب راند و سحرگاه بر آن فوج تاخت و بسیاری را کشت و به خیمه‌گاه خود در کنار رود سند بازآمد. سلطان کشتی‌ها را آماده کرده بود که از آب بگذرد اما چنگیز شبانه راند و سحرگاه او را در محاصره گرفت. بامداد چهارشنبه هشتم شوال سال ۶۱۸ دو طرف برابر یکدیگر صف کشیدند و جلال‌الدین با شمار اندک مردان خود به قلب لشکر چنگیز خان زد و صف‌های آن را درهم شکست. اما چنگیز خان دو هزار سوار دیگر در کمین داشت، که به میمنه لشکر جلال‌الدین زدند و آن را پراکندند. مغولان دو جناح راست و چپ سپاه او را شکستند و سلطان در قلب سپاه پایداری می‌کرد؛ و چون کار بر او سخت شد اسب را تازیانه زد و چون برق از آب گذشت. «چنگیز خان از غایت تعجب دست بر دهان نهاد و او را با پسران می‌نمود و می‌گفت که از پدر باید که چنین آید پسر»^{۱۱۰}. سلطان چون دانست که مقاومت سود ندارد، پیشتر زن و فرزند و اهل حرم را در آب غرق کرد تا به اسیری نیفتند و خزاین را نیز در آب انداخت. پس از آن چنگیز دو امیر خود را با لشکر بسیار در پی جلال‌الدین به هند فرستاد. آنها تا میانه هندوستان رفتند و از او هیچ اثر نیافتند و بازگشتند^{۱۱۱}. جوینی نوشته است که چنگیز خان چون شنید که کار جلال‌الدین باز رونق گرفته است، خود در پی او رفت؛ اما آن زمستان در راه‌ماند و بسیاری از لشکریانش بیمار و رنجور شدند و ناچار از همان راه که رفته بود بازگشت^{۱۱۲}.

کشتار و غارت جبه و سبدای در عراق و آذربایجان و اران

همین ایام جبه و سبدای ایلچی نزد چنگیز فرستادند و آغاز به فتح عراق (شهرهای مرکزی ایران) کردند. نخست خوار و سمنان را گرفتند و از آنجا به شهر ری آمدند و قتل و غارت کردند و به قم رفتند. همه مردم آنجا را کشتند، و به همدان رفتند. حاکم اینجا مطیع شد و پیشکش‌ها فرستاد، و شحنة (حکمران لشکری مغول)

بر سر او گماشتند؛ و آنگاه به سجاس و سپس به زنجان رفتند و بیش از همه جا کشتار کردند و باز به قزوین آمدند. مردم ایستادگی کردند و از دو سو نزدیک پنجاه هزار تن کشته شدند. در زمستان، مغولان در ری و پیرامون آن به هر سو می‌تاختند و قتل و غارت می‌کردند.

آنگاه روانه آذربایجان شدند، حاکم تبریز طلب صلح کرد و قرار مصالحه دادند. مغولان به اران رفتند تا زمستان را آنجا باشند. ده هزار مرد گرجی برابر آمدند و جنگیدند و شکسته و بیشترشان کشته شدند. مغولان سوی مراغه بازگشتند و سر راهشان در تبریز باز مال بسیار گرفتند تا راضی شدند و گذشتند. شهر مراغه را هم گرفتند و کشتار و غارت کردند، و هرچه را که بر جای مانده بود سوختند و شکستند. چون امیری از خوارزمشاه شحنة همدان را کشته بود، باز به آن سو رفتند و شهر را گرفتند و قتل عام کردند (رجب ۶۱۸). آنگاه راهی نخجوان شدند. پیشتر در سراو (سراب)، اردبیل و بیلقان قتل و غارت کردند و سپس گنجه را که بزرگ‌ترین شهر اران بود با خاک یکسان کردند و رو به گرجستان نهادند. در اینجا با تدبیر جنگی سی هزار گرجی را کشتند و سوی دربند و شروان رفتند. در راهشان در شهر شماخی کشتار بسیار کردند و اسیر فراوان گرفتند. چون به آلان رسیدند، مردم آن همراه قپچاقان با مغولان جنگیدند، و هیچ سو غالب نیامد. مغولان به قپچاقان پیغام دادند که ما و شما از یک طایفه‌ایم، و مال وافر فرستادند. قپچاقان بازگشتند و مغولان بر آلانیان ظفر یافتند. آنگاه بر سر قپچاقان تاختند و هر که را که یافتند کشتند و شهرهایشان را ویران کردند.^{۱۱۳}

از آن سوی، پس از گریز جلال‌الدین پنج - شش کس از دلیران جان به در برده به او پیوستند و در یکی - دو روز تا پنجاه مرد گرد آمدند، به گروهی از رنود هندیان و یکی از لشکرهای هند در آن حدود تاختند و اسلحه‌شان را به غنیمت گرفتند. چنگیز خان که در حدود غزنین بود، لشکری به سرداری دوربای نویان فرستاد. سلطان جلال‌الدین سوی دهلی راند و نزد شمس‌الدین پادشاه دهلی فرستاد تا موافقت کند که او چند روزی در آن حدود بماند. شمس‌الدین از پیامد کار اندیشه داشت؛ هدایا فرستاد و عذر خواست. جلال‌الدین بازگشت و پس از چند نبرد با امیران آن حدود بر خزانه و

لشکر خود افزود. چون به شهری که فخرالدین سالاری حاکم آن بود رسید، یک‌ماه آنجا ماند، و در محلی که بتخانه بود مسجد جامعی بنا کرد. خبر رسید که غیاث‌الدین برادر سلطان در عراق (ایران مرکزی) جای‌گیر شده است، اما اکثر لشکر در آنجا خواهان جلال‌الدین‌اند. همچنین خبر آمد که براق حاجب در کرمان است، و لشکر مغول نیز نزدیک می‌رسید.

جلال‌الدین روانه کرمان شد. چون نزدیک آنجا رسید، براق حاجب پیشکش بسیار فرستاد و سپس دختر سلطان را خواستگار شد و سلطان پذیرفت. بعد از دو - سه روز جلال‌الدین به عزم شکار برنشست. و براق حاجب به بهانه‌ای همراه نیامد، و سپس گفت تا دروازه‌ها را بستند و شماری از لشکر سلطان را که در شهر مانده بودند، بیرون راندند. جلال‌الدین راه شیراز در پیش گرفت و اتابک سعد به استقبال فرستاد و به درخواست سلطان دختر خود را به نکاح او درآورد. جلال‌الدین از آنجا روانه اصفهان شد و در اینجا خبر یافت که برادرش غیاث‌الدین با امیران لشکر در ری است. با چند سوار و سبک‌بار تاخت، و چون رسید ایشان پراکنده شدند. سلطان به غیاث‌الدین و مادرش پیام فرستاد که اکنون وقت نزاع نیست. غیاث‌الدین نزد او آمد. سلطان هرکس از لشکریان را به قدر منزلت او مرتبه و منصب داد، و ولایات و نواحی مملکت را امید آرامش و نظم و ثباتی پدید آمد^{۱۱۴}.

جلال‌الدین در اوایل سال ۶۲۱ق روانه شد تا زمستان را در تستر (شوشتر) بگذراند. یک ماه آنجا ماند، و امرای لر نزد او آمدند. چون اسبان قوی شدند، به راه بغداد رفت، به این عزم که از خلیفه‌الناصر عباسی برای مقابله با مغول یاری گیرد. اما خلیفه که هنوز کینه پدر و جد او را در دل داشت قشتمور را با بیست هزار مرد روانه کرد تا جلال‌الدین را از ممالک او برانند. به اربیل نیز پیام فرستادند تا مظفرالدین هم ده‌هزار مرد بفرستد. سلطان با سپاه اندک لشکر قشتمور را شکست داد. آنگاه مظفرالدین با لشکر اربیل رسید. سلطان به‌ناگاه بر سر وی تاخت و او را پس از آنکه گرفتار شد، بخشید.

جلال‌الدین از آنجا روانه اران و آذربایجان شد. اتابک اوزبک، حاکم تبریز، تنها گریخت و همسر خود، ملکه، دختر سلطان طغرل، را در شهر گذاشت. ملکه چون از

اتابک نیز دل‌رنجه بود، پنهانی نزد سلطان فرستاد و فتوای ائمه بغداد و شام را در سه‌طلاقه بودن خود به او نمود و قرار داد که مصالحه کنند و سلطان به نخجوان آید و عقد نکاح بندند. روز دیگر اعیان و امرا با انواع پیشکش‌ها نزد سلطان آمدند و ملکه روانه خوی شد و سلطان در شهر آمد. آنگاه به نخجوان رفت و ملکه را در نکاح آورد و اتابک در قلعه النجه از غصه جان داد.

گرجیان را این هوا در سر افتاد که ابتدا سلطان را برانند و آذربایجان را بگیرند و آنگاه به بغداد روند و جاثلیق (روحانی مسیحی) را به جای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسا کنند. سلطان که از این نیت آگاه شد رو به گرجیان نهاد و شامگاهی در تنگه‌ای سخت‌گذر بر سر آنان تاخت و همه را به هزیمت داد. دو سردار گرجی، شلوه و ایوانی، را گرفتند و نزد سلطان آوردند. جلال‌الدین به این اندیشه که این دو او را در فتح گرجستان یاری دهند، مرند و سلماس و اورمیه و اشنویه را به آنان داد و لشکری انبوه همراهشان فرستاد و خود نیز در سرحد گرجستان به آنها پیوست. رسولی که سلطان نزد قیز ملک، پادشاه سراسر گرجستان، فرستاد، چون از تبانی شلوه با گرجیان برای تباه کردن سلطان خبر یافت به شتاب بازگشت و او را آگاه کرد. فرمود تا همه امرای گرجی را کشتند، و بی‌درنگ با ده هزار مرد زبده روان شد و سحرگاه به کمین‌کنندگان رسید و آنها را درهم شکست. پس از حدود دو ماه و در پی چند نبرد با گرجیان، هر دیه و قلعه در حدود تفلیس وادار به تسلیم شد، و لشکر به غنائم بی‌اندازه دست یافت.

در این میان خبر رسید که براق از کرمان به قصد تصرف عراق روان شده است. جلال‌الدین چون باد، هفده روزه از تفلیس به حدود کرمان راند. چون به اینجا رسید و از لشکر فقط سیصد سوار با او بود، براق پیشکش‌های بسیار فرستاد و عذر خواست. دیگر بار خبر رسید که گرجیان گروه شده‌اند و وزیر که سلطان در تفلیس گذاشته بود ناچار به تبریز آمد و گرجیان باز به تفلیس آمدند و مساجد را ویران و مسلمانان را آزار کردند. سلطان بی‌درنگ روانه آذربایجان شد. لشکر او چون به حدود اخلاط رسید بیراهی و غارت کرد و عوام نیز شوریدند. چون خبر از رسیدن دو سردار مغول به عراق دادند، سلطان به تبریز آمد و از آنجا به اصفهان رفت و آماده کارزار شد.

اعیان و خانان نیز همه یک‌دل و یک‌زبان در مقاومت همراه شدند؛ اما جمعی از لشکریان روی گرداندند. با این‌همه، جلال‌الدین به قلب سپاه دشمن حمله کرد. مغولان او را در محاصره گرفتند، اما از میان جست و به دره‌ای در لرستان پناه برد و مغولان بازگشتند. سلطان در میان استقبال مردم به اصفهان رفت. از بیشتر بزرگان لشکر در خشم بود که در مصاف نکوشیده‌اند و گفت تا گروهی را به خفت در محله‌ها گرداندند.

سلطان از اصفهان در سال ۶۲۵ق بازم به گرجستان رفت؛ و چون سلاطین روم و شام و ارمنستان و آن حدود در بیم انتقام او بودند، لشکر گرج و آلان و ارمن و قپچاق و آبخاز و شام و روم... گرد آمدند و متحد شدند. جلال‌الدین که از کمی شمار و سلاح لشکر خود پریشان بود؛ بالای تپه‌ای رفت و بیرق و علم لشکر قپچاق را در میمنه دید، با بیست هزار مرد گزیده. قشقر، از امیران، را با یک قرص نان و قدری نمک نزد قپچاقان فرستاد و یادآور شد که در عهد پدرش که خوارزمشاه آنان را دستگیر و در بند کرده بود، سلطان به هر تدبیر ایشان را خلاص داد. لشکر قپچاق به شنیدن این سخن دور شدند، و چون لشکر گرج صف آراستند، سلطان به ایوانی سردار ایشان پیام فرستاد که شما امروز از راه دور رسیده‌اید و خسته‌اید. امروز در جا بایستیم و جوانان از هر سو یک یک در میدان آیند، ایوانی پذیرفت. از گرجیان دلاوری پیلتن و سپس سه پسر او به میدان آمدند و سلطان آنها را یک یک فرو افکند. آنگاه به سر تازیانه اشاره‌ای کرد و رزمندگان پیش تاختند و لشکر گرجی روی برگردانیدند، چندان غنائم یافته شد که در حساب نمی‌آمد^{۱۱۵}.

جلال‌الدین روانهٔ اخلاط شد. این بار حصار و بارهٔ شهر را افراشته و محکم ساخته بودند، و او که نزدیک رسید دروازه‌ها را بستند. لشکر گرداگرد شهر حلقه زدند و از دو سو منجنیق و تیرچرخ و نبطانداز در کار آمد. چند ماه گذشت و در شهر قحطی افتاد. المستنصر و سلاطین روم و شام چند بار فرستادگان روانه کردند، اما چون مردم شهر قبول اطاعت نمی‌کردند، شفاعت‌ها اثر نمی‌کرد. دو ماه نیز بدینسان گذشت تا اهل شهر از گرسنگی به جان آمدند و لشکر حمله کردند. سلطان و امیران او از ناسزاگویی مردم در خشم بودند و «فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند.» خزانهٔ سلطان

سرشار و لشکر پشتگرم شد. نسوی مؤلف سیرت جلال‌الدین مینکبرنی که بیشتر این ایام همراه یا نزدیک جلال‌الدین بوده است. حوادثی را که در مدت محاصره حصار اخلاط واقع شد به ترتیب و تفصیل یاد کرده است.^{۱۱۶}

به گفته او در مدتی که اخلاط در محاصره بود، خواهر جلال‌الدین به نام خان سلطان، که همراه ترکان خاتون اسیر شده بود و جوچی خان پسر چنگیز خان او را به نکاح خود درآورده بود و از او فرزند داشت، گهگاه اخبار مغول را به برادر می‌رساند و او را از تازه‌ها آگاه می‌کرد. اکنون که او شهر اخلاط را در محاصره گرفته بود، انگشتی یادگار پدر را با نگین فیروزه که نام سلطان محمد بر آن نقش شده بود «با قصد به‌نشانی فرستاد و خبر داد که خاقان فرموده است تا فرزندان او را قرآن بیاموزند، و خبر شوکت تو به وی رسید. بر پیوندی با تو عزم کرده است و می‌خواهد با تو صلح کند [بر این که] ماوراء جیحون از آن وی باشد و مادون آن از آن تو. پس اگر در قوت خود می‌بینی که با ایشان مقاومت کنی و انتقام کشی و مقابل شوی و ظفر یابی تو دانی با آنچه خواهی و اگر نی باری مسالمت و مصالحت را در وقتی که رغبت از ایشانست غنیمت شمر. به قضیه حصار اخلاط از آن معنی تغافل کرد و در صلح نزد^{۱۱۷}.

چون آوازه گشوده شدن گرجستان و فتح اخلاط پراکنده شد ملوک روم و شام به پیروی از خلیفه بغداد هدایا برای خوارزمشاه فرستادند، و کار او شکوه گرفت و خزانه وی انباشته و ولایات مملکت آبادان شد. سلطان از اخلاط سوی ملازگرد آمد و از اینجا به راه روم رفت. سلطان ارزروم گفت که سلطان علاءالدین سلجوقی با ملوک حلب و شام ضد خوارزمشاه تبانی کرده‌اند. سلطان روم و ملک اشرف سلطان مصر و ملوک آن حدود چندان آلات جنگ و مردان رزم جمع کرده بودند که در حساب نمی‌آمد. پس از رویاروی شدن دو لشکر، جلال‌الدین که حال ناخوشی یافته بود خواست تا ساعتی بیاساید و بیرق‌های خاص را بازگردانند. میمنه و میسره سپاه پنداشتند که سلطان رو برگردانده است ایشان نیز بازگشتند. چون لشکر سلطان پراکنده شد او حیران ماند و ناگزیر سوی اخلاط راند. نسوی شرح رویدادهای این ایام را به تفصیل آورده است.^{۱۱۸}

جلال‌الدین هنوز نیاسوده بود که خبر رسید که جرماغون نویان سردار مغول از رود جیحون گذشته است. سلطان حرم خود را در قلعه گبران به وزیر شمس‌الدین سپرد و به تبریز آمد و نزد خلیفه بغداد و سلاطین روم و شام فرستاد که هر کدام سپاهی روانه کنند تا با هم در برابر لشکر تاتار بایستند اما امید او به یأس بدل شد. ناگاه خبر رسید که لشکر مغول به سراب رسیده است سلطان سوی مشکین راند و از اینجا روانه مغان شد مغولان به او دست نیافتند و بازگشتند.

جلال‌الدین زمستان سال ۶۲۸ق را در اورمیه و اشنویه گذراند. به شمس‌الدین وزیر که او را در قلعه گبران بر سر حرم گذاشته بود، افترا زدند که در غیبت سلطان در حرم و خزانه طمع کرده است. سلطان فرمود تا خیل و اردوی او را غارت کردند و پس از چندی به سعایت حاسدان فرمان به کشتن او داد و بعد از مدتی از این کار پشیمان شد.

سلطان روانه دیاربکر شد. چون لشکر مغول نزد جرماغون رسید بازخواست سخت کرد که با چنان ضعف و پریشانی سلطان چرا او را گذاشتند و بازگشتند و چند تن از امیران را با سپاهی زبده در پی جلال‌الدین فرستاد. او و سران لشکر دل آسوده نشسته بودند که ناگاه فوج پیشدار لشکر مغول بر سر آنان تاخت. به سخن جوینی: «دو - سه روز در غرور سرور بگذشت... ناگاه در نیم شبی ... لشکر تتر ، از طلایه و پاس رسیدند ... اورخان از وصول ایشان با خبر شد. حالی به بالین سلطان رفت و او در خواب ... برخاست و معاینه دید و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است. آبی سرد خواست و بر سر ریخت، و با دلی چون کوره آهن‌گران ... روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد»^{۱۱۹}. سلطان با فوجی اندک روان شد و از اورخان، میزبان خود، خواست که مهاجمان را سرگرم دارد تا او دور شود. لشکر مغول چون دانستند که به سلطان دست نمی‌یابند، بازگشتند و اعیان و ارکان ملک را به شمشیر گذراندند.

درباره پایان کار جلال‌الدین اختلاف است. کسانی می‌گویند که چون به کوهستان آمد رسید شبانه در جایی که فرود آمده بود، کردان بی‌آنکه او را شناخته باشند، طمع در جامه‌اش کردند و زخمی سخت بر سینه‌اش زدند و جامه او را پوشیدند و به شهر آمدند. بعضی خواص سلطان جامه و سلاح او را بازشناختند و حاکم آمد چون

دانست آن جماعت را کشت و مقبره‌ای برای سلطان ساخت. کسانی هم می‌گویند که این جامه‌ها از آن نزدیکان سلطان بود و خود او در لباس اهل تصوف سیر آفاق و انفس می‌کرد و بعد از سال‌ها هر چند گاه یک بار در میان مردم آوازه می‌افتاد که سلطان را در جایی دیده‌اند.^{۱۲۰}

نسوی نوشته است که سلطان از راهی که تاتار آمده بود، بازگشت و به روستایی از میافارقین رسید و بر خرمنی آسود. یکی که همراهش بود به راه خود رفت پانزده سوار تاتار از پی او رسیدند و جلال‌الدین دو تن آنها را کشت و دیگران بازگشتند. «آنکه سلطان بر کوه رفت و کردان راه‌ها را بسته بودند و او را گرفتند و غارت کردند. چون خواستند که بکشند با بزرگ ایشان گفت: من سلطانم در کار من شتاب مکن. بعد از آن تو مخیری خواهی مرا پیش ملک مظفر شهاب‌الدین غازی بر؛ او خود تو را به جایزه غنی کند و اگر خواهی مرا به بعضی از شهرهای من برسان تا ملکی شوی. آن مرد در رسانیدن او به بعضی از بلاد رغبت کرد و او را پیش قوم و قبیله خود برد و پیش زن خود گذاشت و رفت که اسپان خود را از کوه بیاورد و در اثنای غیبت او کردی بیامد حربه‌ای در دست به زن گفت: این خوارزمی کیست؟ چرا او را نمی‌کشید؟ گفت: شوی من او را امان داده است و دانسته که سلطانست. کرد گفت: چگونه باور داشتید که او سلطانست؟ مرا به اخلاط برادری کشته شد که به از وی بود. پس حربه بر وی زد و به یک ضربه روح او را به فردوس رسانید»^{۱۲۱}.

از روایت‌های دیگر درباره فرجام کار جلال‌الدین آن است که قزوینی در *آثارالبلاد*^{۱۲۲} گفته است و مرحوم مینوی در مقدمه خود بر سیرت جلال‌الدین نقل کرده است: چون جلال‌الدین به آمد رسید کسی به او خبر آورد که تاتار در پی تو می‌آیند و به تو نزدیک‌اند. گفت: این خبر را صاحب آمد فرستاده است تا ما را از سرزمین خود بگریزند. هنوز صبح نشده تاتار گرد او را گرفته بودند با جمع خود به جانب آمد گریخت؛ از فراز بارو به زخم تیر ایشان را کشتند. پس از بازگشتن تاتار ملک کامل با عساکر خویش آمد و آمد را محاصره کرد و آن را از صاحبش (ملک مسعود) گرفت و به شومی این رفتارش با پناهندگان پادشاهی او زایل شد.^{۱۲۳}

هم به نقل مینوی، روایتی مانند قول جوینی که گفته است که جلال‌الدین به لباس اهل تصوف درآمد، در *شرفنامه بدلیسی* آمده است، منقول از *رساله اقبالیه* رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی که شیخ و استاد او نورالدین عبدالرحمان کسرفی (اسفراینی) گفت: سلطان در سلک رجال‌الله در آمده مدتی در یکی از دهات بغداد به حرفه پینه‌دوزی اوقات می‌گذرانید تا به جوار رحمت الهی پیوست^{۱۲۴}. در *تذکره‌الشعرا* دولت‌شاه سمرقندی نیز منقول است که جلال‌الدین در حلقه درویشان درآمد و به پینه‌دوزی مشغول بود و تا شصت سال پس از تاریخ ۶۲۸ ق زنده بود^{۱۲۵}. روایت‌های دیگر نیز درباره زندگی جلال‌الدین آمده است که گاه با روایات بالا سازگاری ندارد^{۱۲۶}. جلال‌الدین را مانند بیشتر چهره‌های نامور تاریخ تا سال‌ها پس از آن بسیاری از مردم زنده می‌پنداشتند و درباره سرگذشتش افسانه‌ها می‌ساختند. جوینی نوشته است: «بعد از سال‌ها هر وقت در میان خلایق آوازه درافتادی که سلطان را به فلان موضع دیده‌اند به‌خاصه در عراق»^{۱۲۷}.

مرگ چنگیز و جلوس اوگتای قاآن

چنگیز پس از آنکه کار سلطان محمد و جلال‌الدین را یکسره کرد و امیرانش، جبه و سبدای، ولایات اران و آذربایجان و عراق و شروان را گرفتند، در همه شهرهای تسخیر شده شحنة گمارد و به راه هندوستان و بالارود سند رفت و چون شنید که قوم تنگقوت باز یاغی شده‌اند روانه آن ولایت شد. اما چون کوه‌ها و بیشه‌ها دشوارگذر و هوا ناسازگار بود رنجور شد و بازگشت و در ماه صفر سال ۶۲۲ در اردوی اصلی خود فرود آمد. تابستان را آنجا بود و دیگر بار لشکر آراست و به ولایت تنگقوت رفت و بیشتر شهرها را گرفت و روانه ختای شد. پادشاه تنگقوت یک ماه مهلت خواسته بود که ترتیب پیشکش کند و شهر را تسلیم دارد.

در میان راه بیماریش شدت یافت. اوگتای، تولوی و دیگر پسران را که نزدیک بودند بر بالین خود خواند و از آنها خواست که پس از مرگش یاسا و اصول و قوانینی را که نهاده است دیگرگون نکنند، با هم یار و همراه باشند و هر کدام سر مملکت و اولوس خود بروند. اوگتای را ولیعهد کرد، و برادران او نوشته دادند که به وصایای او

رفتار کنند. چنگیز در چهارم رمضان سال ۶۲۴ درگذشت. چنان که وصیت کرده بود، مرگ او را پنهان داشتند تا قوم تنگقوت بیرون آمدند و همه کشته شدند. آنگاه تابوت او را برداشتند و بازگشتند و پیکر او را برابر وصیتش در کوه قالدون به خاک سپردند.^{۱۲۸}

چنگیز چون پس از بیمار شدن در ولایت تنگقوت با نزدیکان خود خلوت ساخت و اوگتای را ولیعهد کرد، راه و رفتار هر پسر خود را برشمرد و گفت: هر که خواهد که یاسا و آداب نیکو بداند، پیش جغتای رود؛ هر که را میل به جوانمردی و سخاوت است و نعمت و اسباب خواهد، به اوگتای تقرب جوید و هر که خواهان شجاعت، نام آوری، لشکر کشی و ملک‌گیری است، ملازم تولوی باشد.^{۱۲۹}

پس از مرگ چنگیز نزدیک دو سال پادشاهی بر تخت مغول نبود. در بهار سال نو پسران و پسرزادگان او و امیران بزرگ برای قوریلتای (مجلس مشورتی) گرد آمدند و پس از گفت‌وگوها بر آن شدند که برابر پیمان نامه‌ای که پسران داده بودند، اوگتای را جانشین سازند. برابر رسم مغول، اوگتای در آغاز نپذیرفت و گفت که برادران و عموها هستند (جوچی، بزرگ‌ترین پسر چنگیز، پیش از مرگ او درگذشته بود) که از او بزرگ‌تر و سزاوارترند. پس از آنکه چهل روز سرآمد، همه شاهزادگان نزد اوگتای آمدند و گفتند که به اتفاق همه منجمان و قامان (روحانیان مغول) روزی فرخنده است که به شهریاری بنشیند؛ اوگتای نیز پذیرفتن فرمان پدر و خواست برادران و عموها را ناگزیر دید. به رسم قدیم، کلاه‌ها از سر برداشتند، کمرها بر دوش افکندند و چغتای دست راست و اوتگین (اوتچگین) برادر کوچک‌تر چنگیز دست چپ او را گرفتند و وی را بر تخت نشانند و به آیین مغول کاسه برگرفتند و همه حاضران در اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت زانو زدند و ملک را به قآنی او مبارکباد گفتند. همه شاهزادگان سه بار در بیرون اردو برابر آفتاب زانو زدند و باز به درون آمدند و مجلس جشن و سرور آراستند (۶۲۶ق). اوگتای قآن که به بخشندگی شهره بود، پس از برنشستن فرمود تا اندوخته‌های خزاینی را که سال‌های بسیار و از ممالک شرق و غرب برای چنگیز خان جمع آورده بودند، بیرون آوردند و آن را میان همه خویشان و لشکریان و نزدیکان خود از بلندپایه تا فرومرتب‌ه بخش کرد.^{۱۳۰}

نخستین سال‌های قاآنی اوگتای

اوگتای چون بر تخت نشست گفت که احکامی که چنگیز خان داده همچنان نافذ است؛ و هر جرم و خطا که تا روز جلوس او از کسی سرزده بخشوده است و از آن پس اگر کسی گستاخی و بیراهی کند کیفر ببیند. آنگاه برای همهٔ ممالک خود لشکر برای حفظ مرزها معین کرد و فرستاد. چون ایران زمین هنوز در آشوب و ناآرامی و سلطان جلال‌الدین همچنان در تکاپو بود، جرماغون و چند امیر دیگر را با سی هزار سوار به از میان برداشتن او روانه داشت، و کوکتای و سبدای را با لشکری سوی قپچاق، سقسین و بلغار فرستاد. به ختای، تبت، سلنگه و جورچه و آن حدود هم در مقدمه از امرای بزرگ روانه کرد، و در پی آن خود با برادر کوچک‌ترش تولوی لشکر به ختای که هنوز ایل (مطیع) نشده بود راند (۶۲۷ق).

در عهد چنگیز خان، آلتان خان پادشاه ختای، پایتخت خود را رها کرد و به شهر نانکینگ و آن حدود رفت و لشکری گردآورد. قاآن، تولوی خان را با دو تومان لشکر به راه تبت روانه داشت و خود از راه عادی به آن سو راند. چون راه قاآن دور بود، تولوی خان آن سال را در راه سپری کرد، و سال دیگر (۶۲۸ق) لشکر بی‌آذوقه ماند تا به شهری بر کنار رودخانهٔ قراموران رسیدند و آن را پس از محاصره‌ای چهل روزه گرفتند. اهالی را اسیر و ولایت را غارت کردند. تولوی خان در دنبالهٔ راه با صد هزار سوار با لشکر آلتان خان روبه‌رو شد، و بهتر دید که جنگ نکند تا به اوگتای قاآن و لشکر بزرگ برسد. ختائیان چون چنین دیدند در پی آنان رفتند و به ناگاه بر قراول پشت لشکر مغول زدند. تولوی گفت تا جدامیشی (افسون نزول باران با در کار آوردن حجرالمطر یا سنگ باران) کنند. مردی قنقلی در لشکر او بود که علم یای (یده یا جده؛ به مغولی: جدامیشی) نیک می‌دانست و آغاز کرد. از پشت سر مغولان باریدن گرفت، و پس از سه روز با برف و تندباد سرد همراه شد. مغولان به روستاهایی که رعایای آن گریخته بودند رفتند و لشکر ختای میان صحرا و برف و سرما درماند. روز چهارم بر سر ختائیان تاختند و بیشترشان را کشتند. تولوی پیروزمند به قاآن پیوست، و باهم روی به آلتون خان، که اکنون در شهر نانکینگ بود، نهادند. تولوی خان در میان راه وفات یافت.

چون میان پادشاهان ختای و پادشاهان ماچین، که مغولان آن را ننگیاس می خوانند، دشمنی دیرینه بود قآن یرلیغ (فرمان سلطنتی) فرستاد که اینان هم مدد دهند. سرانجام ختائیان شکست خوردند و به درون حصار شهر پناه بردند. آلتان خان که دانست گرفتار خواهد شد به کشتی نشست و به شهری دیگر رفت، و لشکر مغول و ننگیاس آتش در شهر انداختند و کشتار بی شمار کردند و غنائم فراوان یافتند. درباره فرجام کار آلتان خان گفته اند که چون دانست که اسیر خواهد شد خود را به دار آویخت و به روایتی به شیوه قلندران خرقة پوشید و پنهان شد. در روایتی دیگر در تاریخ ختای می خوانیم که چون آتش در شهر زدند در آن سوخت (سال ۶۳۱ق) ۱۳۱.

قوریلتهای دوم و دنباله جهانگیری مغول

چون اوگتای قآن از اقلیم ختای آسوده خاطر و پیروزمند باز آمد و شهزادگان و امرا که به هر سو فرستاده بود کامیاب و خوشدل باز گشتند، بر آن شد که دیگر بار خویشان و نزدیکان را فراخواند تا یاسا و احکام قدیم و جدید را بشنوند و به ممالکی که مصلحت می دانند لشکر بفرستند. ایلچیان را فرستاد و آنان جمع آمدند و به عادت خود خزاین را گشود و میان همه بخش کرد. آنگاه به کار مملکت و ترتیب لشکر پرداختند، قآن هر یک از خویشان را به لشکر راندن به سرزمینی معین کرد و عزم داشت که خود نیز دیگر بار روانه کشورگیری شود. مونگه، پسر بزرگ تر تولوی خان، که در اوان جوانی عقل و وقار پیران را داشت، گفت: ما برادران و پسران همه گوش به فرمان قآن ایستاده ایم و او نباید رنج و خطرهای سفر را بر خود هموار کند. هر کس سخنی موافق این نظر گفت تا رأی قآن نیز بر آن قرار گرفت. چون اقوام قپچاق و کلار هنوز سرکوب نشده بودند، باتو، منکو و کیوک به آن سو مأمور شدند تا هر یک با لشکری بزرگ از ترک و تاجیک در آغاز بهار آینده روانه شوند. به جاهایی هم که فتح شده بود، عاملان و کاتبان برای کارهای دیوانی فرستاده شدند.

لشکرانی مغول به اروپا

اوگتای قآن در سال ۶۳۲ق پس از بازگشتن از چین و در پی قوریلتهای تازه ای،

باتو پسر جوچی، گیوک پسر خود و مونگه پسر جغتای را با لشکری انبوه به تسخیر ممالک روس و بلغار فرستاد. ریاست این اردو با باتو خان پادشاه دشت قپچاق بود، اما سرداری این لشکر ۱۵۰،۰۰۰ نفری را در واقع سبدای، امیر نامی مغول، داشت. آنان در سال ۶۳۵ق همه نواحی میان کوه‌های اورال و شبه جزیره قزم را که مسکن دو قوم باشقرد و بلغار بود تصرف کردند، و در جلگه اطراف رود ولگا امرای اسلاو و روسیه را یکی از پی دیگری شکست دادند و شهرهای ولادیمیر و مسکو را آتش زدند و آنگاه روانه مملکت اوکراین شدند و اینجا را هم ویران کردند و در سال ۶۳۸ق بر کیف پایتخت آن دست یافتند، روسیه از آن پس تا دو قرن و نیم (۶۳۶-۸۸۶ق) زیر تسلط مغول بود.

پس از فتح روسیه، اردوی مغول دو دسته شدند: یک دسته سوی لهستان رفتند و دسته دیگر راه مجارستان را پیش گرفتند. دسته اول قوای متحد آلمان و لهستان را در سال ۶۳۹ق شکست دادند و شهر برسلو را گرفتند و تا حدود برلین کنونی و مملکت ساکس پیش رفتند. دسته دوم هم مقاومت مجارها را درهم شکستند و شهر پست پایتخت آنها را گرفتند و تا نزدیک وین از یک سو و سواحل دریای آدریاتیک از سوی دیگر پیش رفتند. اما چون مجارها و مردم مغول از یک نژاد بودند، پس از یک سال ایشان را رها کردند و به همان تبعیت اسمی قانع شدند. در این موقع چون خبر درگذشت اوگتای به اروپا رسید و باتو و سبدای برای قوریلتهای و انتخاب جانشین قآن احضار شدند، آنها از اروپا بازگشتند و نقشه تسخیر آلمان و اروپای غربی به انجام رسید.^{۱۳۲}

کار اوگتای قآن یکسره بر مراد می‌گشت تا که در پنجم جمادی‌الثانی سال ۶۳۹ تیر اجل از شست قضا رها شد.^{۱۳۳} رشیدالدین فضل‌الله سال وفات اوگتای را ۶۳۸ق نوشته و افزوده است که به قول مغولان در سال گاو برنشست و پس از دوازده سال در سال گاو دیگر که سال سیزدهم قآنی او بود، درگذشت.^{۱۳۴}

اوگتای قآن پیوسته بساط نشاط گسترده بود و در عطا و گشاده دستی راه افراط می‌رفت. گه گاه که بزرگان دولت و درگاه به اسراف او ایراد می‌کردند، می‌گفت که چون آوازه سیرت و رفتارم به دشمنان برسد دوست و مطیع خواهند شد و رنج لشکر

راندن و جنگ از سپاهیان و مردم برداشته می‌شود و دیگر اینکه برای مرد بیدار دل شایسته است که خود را با گذاشتن نام نیکو زنده جاوید کند، از بخشندگی او داستان‌ها یاد کرده‌اند.^{۱۳۵}

مؤلف تاریخ جهانگشا دربارهٔ منزلگاه‌های اوگتای قآن در طول سال شرحی آورده است و گفته است او پس از فارغ شدن از کار ختای به اردوی بزرگ پدر رفت و منزلگاه خود را که نزدیک رود ایمیل بود به پسر خود گیوک داد. تختگاه مملکت را در حدود ارقون و کوه‌های قراقوروم اختیار کرد و فرمود تا آنجا شهری بنا نهادند و اردوبالغ نامیدند، اما معروف به شهر قراقوروم است و به اندک زمانی پررونق شد. برای قآن در بالای این شهر باغی ساختند و صنعتگران در میان آن سرایی پُرنقش و نگار و آراسته برافراشتند. قآن سالی دو نوبت به این منزل باصفا می‌آمد و آغاز بهار را اینجا جشن می‌گرفت و در اوج زیبایی بهار به جای باصفا دیگر که مهندسان مسلمان در رقابت با ختاییان ساخته و قرشی سوری نام نهاده بودند، می‌رفت و در کوشک و سرای عالی اینجا چهله می‌داشت و تماشای صید می‌کرد و به عیش و نوش می‌نشست و بساط بخشش می‌گسترده. چون بهار به سر می‌رسید، از آنجا بازمی‌گشت و چند روز در باغ و کوشک شهر که بر راه گذر او بود می‌ماند، به سرایی کوچک که بر بلندی‌های نزدیک شهر ساخته بود می‌رفت. هنگام تابستان به میان کوه‌ها می‌رفت. اینجا که سیردریا نامیده می‌شد، بارگاهی از چوب مشبک و پارچه‌های زربفت و سقف سفید نم‌دین که از ختای آورده بودند، بر می‌افراشتند. آخر پاییز به قشلاق می‌رسید و به عیش و نوش می‌پرداخت.^{۱۳۶}

وزیران اوگتای

زمام کارهای کشوری اوگتای در دست وزیر باتدبیری چون یلوچوت‌سای بود که می‌کوشید تا دست کم کشور اصلی خود چین را از خطر تقسیم میان بازماندگان چنگیز به عنوان غنیمت جنگی نجات دهد، و موفق شد که برای چین دستگاه اداری منظمی ترتیب دهد و به یاری منشیان و عاملان ایرانی، اویغوری، چینی و تبتی بر ممالک اوگتای قآن به‌خوبی حکومت کند. یلوچوت‌سای ترتیب جمع و خرج ولایات

را به نظم درآورد و در خان‌بالیغ مدارسی برای تربیت عاملان جوان تأسیس کرد. با آنکه مغولان صحراگرد غنیمت‌جو از این کارهای او ناراضی بودند و به سعایت آنها یک بار هم در حبس افتاد؛ سرانجام غلبه یافت و اختیار همه کارها را در دست گرفت.^{۱۳۷}

اوگتای قاآن همه ممالک ختای را به محمود یلواج، صاحب دیوان یا وزیر اعظم خود، سپرده بود. از بیش‌بالیغ و قراخوچو که ولایت اویغورستان است، ختن، کاشغر و آمالیغ، قیالیق، سمرقند و بخارا تا کنار جیحون را به مسعود بک پسر یلواج و از خراسان تا سرحد روم و دیاربکر را به امیر گرگوز داده بود و آنان مال و خراج همه این ممالک را جمع می‌کردند و به خزانه قاآن می‌رساندند.^{۱۳۸}

خاتونان و فرزندان اوگتای

اوگتای شصت قوما (زن کنیز و پایین رتبه) داشت، اما زنان معتبر او چهار خاتون بوده‌اند. خاتون دوم، توراگنه، در قاآن نفوذ داشت و مدتی پادشاهی کرد. اوگتای هفت پسر داشت به نام‌های (به ترتیب از بزرگ‌تر تا کوچک‌تر) گیوک، کوتان، کوچو، قراچار، قاشین، قدان اغول و ملک و مادر پنج بزرگ‌تر ایشان توراگنه خاتون بود. ولیعهد اوگتای قاآن شیرامون پسرزاده او بود؛ اما پس از مرگ قاآن توراگنه خاتون و فرزندان اوگتای خلاف فرمان او کردند و گیوک را که همه عمر بیماری‌های مزمن داشت به قاآنی نشانند. کوتان را پس از سال‌ها منگو (مونگه) قاآن در ولایت تنگقوت یورت داد و با لشکری آنجا فرستاد. کوچو پسری بس عاقل و بیداربخت بود و قاآن در دل داشت که او را ولیعهد کند؛ اما هم در زمان پدر درگذشت. قاشین بی‌اندازه شرابخوار بود، و از افراط در می‌خواری در جوانی درگذشت. او پسری داشت قایدو نام که دیر زیست، از یاسا تجاوز کرد و مخالفت‌ها و سرکشی‌ها کرد و با لشکر قاآن و شاهزادگان مغول جنگ کرد و به واسطهٔ یاغیگری او شماری بسیار از لشکر مغول و تازیک (ایرانی) نابود و ولایات آباد خراب شد. قایدو دختری قوتولون چغان نام داشت که او را از همه فرزندانیش بیشتر دوست می‌داشت. این دختر به شیوهٔ پسران می‌گذراند و هوس تدبیر ملک و ترتیب لشکر و سرِ فتنه‌جویی داشت.^{۱۳۹}

فترت پس از مرگ اوگتای؛ حکمرانی تورانگنه خاتون؛ برنشستن گیوک

چون اوگتای درگذشت، پسر بزرگ‌تر او گیوک در قپچاق بود، و کارها همچنان در اردو و بارگاه موکا خاتون، بانوی اول اوگتای، که به رسم مغول از پدرش چنگیز خان به او رسیده بود، اداره می‌شد. تورانگنه خاتون که مادر پسران بزرگ‌تر اوگتای و نیز به هوشمندی و خرد سرآمد بود، ایلچیان نزد شهزادگان فرستاد و یادآور شد که تا وقتی که خانی معین شود باید کسی حاکم باشد تا کار مملکت نابسامان نشود و شهزادگان همه پیام فرستادند که تا وقتی که قوریلتای برگزار شود او به کار مملکت برسد. چون موکا خاتون هم به‌زودی درگذشت، تورانگنه به انواع تدبیر و کیاست ادارهٔ امور مملکت را به دست گرفت. حاجبه‌ای داشت به نام فاطمه که هنگام تسخیر خراسان از مشهد اسیر آورده بودند و بسیار زیرک و کاربر بود و محرم اسرار خاتون.

تورانگنه در زمان قآن از گروهی از بزرگان درگاه کینه به دل گرفته بود. چون جایگاه خود را استوار کرد، به صوابدید فاطمه، ایلچی به ختای فرستاد تا محمود یلواج را بیاورد، نیز خواست که امیر چینقای، از مشاهیر امرای عیسوی اوگتای، را بگیرد. چینقای نزد پسر او کوتان، که خود مدعی جانشینی پدر بود، شتافت. یلواج نیز پنهان از ایلچیان با چند سوار سوی کوتان که در ولایت تنگقوت یورت داشت روان شد. پسر یلواج، امیر مسعود بیک حکمران ماوراءالنهر نیز به باتو پسر جوچی و پادشاه اردوی زرین (خانات روسیه و دشت قپچاق) پناه برد. تورانگنه چند بار به استرداد چینقای و یلواج ایلچی فرستاد و کوتان هر بار می‌گفت که اینجا به پناه آمده‌اند، به‌زودی قوریلتای خواهد بود و در حضور خویشان و امرا به گناهانشان رسیدگی خواهد شد. خاتونان جغتای نیز ایلچی به گرفتن گرکوز حکمران خراسان و مازندران روانه کردند و تورانگنه خاتون به سبب کینهٔ قدیم با گرکوز، امیر ارغون را به جای او به خراسان فرستاد. فاطمه هم عبدالرحمان نام را ترقی داد و به جای یلواج به ختای فرستاد. هر کس به دلخواه ایلچی به اطراف روانه می‌کرد و حواله و برات به ولایات می‌نوشت و هر گروه به پشتگرمی طرفی کار خود را می‌ساخت، مگر سورشقنتی بیکی (سرقویتی بیکی به ضبط جوینی) بیوهٔ تولوی خان و پسران او که

یک سر مو از یاسا و قانون تجاوز نکردند.

باتو پادشاه اردوی زرین می‌خواست که دولت خاندان اوگتای برافتد، و کوتان پسر دوم اوگتای هم مدعی جانشینی پدر بود. اما تورانگنه خاتون چهار سال و چند ماه (۶۳۹ تا ۶۴۴ق) مقاومت کرد و زمینه را برای برنشستن گیوک آماده ساخت. آنگاه رسولان به احضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک به هر سو روانه کرد و ایشان را به قوریلتهای خواند. درحالی که گیوک هنوز نرسیده بود، اوتکین (اوتچگین) برادر چنگیز خان خواست که به غلبه و تهور کرسی خانی را بگیرد و با لشکری گران روانه اردوی قآن شد، و همه لشکر و اولوس برآشفتمند. تورانگنه ایلچی فرستاد و او را متوجه بیراهی خود کرد، که پشیمان شد و بازگشت. گیوک هم که به اردوی پدر رسید به پیروی از یاسا و رسم قدیم به کار کشورداری نپرداخت.

در بهار شهزادگان و امیران بزرگ به اردوی خان مغول رسیدند. جز باتو که خود نیامده و پسران را فرستاد، از ختای امرا و منصبداران حکومت آنجا، از ماوراءالنهر و ترکستان امیر مسعود بیک و بزرگان آن حدود و همراه ارغون حاکم ایران زمین نیز مشاهیر و بزرگان خراسان، عراق، لرستان، آذربایجان و شروان، از روم سلطان رکن‌الدین، و از دیگر جاها چندان آمدند که نزدیک دوهزار خرگاه برایشان افراشته شد. شهزادگان بلندپایه تر متفق شدند که یکی از پسران قآن جانشین او شود. از این فرزندان، کوتان اندکی معلول و سیرامون خردسال، و تورانگنه خاتون بیشتر به پسر بزرگتر خود گیوک مایل بود. بیشتر امیران و بزرگان نیز جانب گیوک را داشتند؛ و او بنا به رسم ابا می‌کرد، و سرانجام به این شرط پذیرفت که قآنی پس از او به فرزندان او برسد. در روزی سعد همه شهزادگان جمع آمدند و کلاهها از سر برداشتند و کمرها باز کردند و دست او را گرفتند و بر تخت نشاندند و کاسه گرفتند و حاضران در اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت زانو زدند و او را گیوک خان نامیدند و آنگاه بیرون آمدند و سه نوبت در برابر آفتاب زانو زدند (ربیع‌الثانی ۶۴۳).

قآن چون برنشست، به مهمات مملکت پرداخت. نخست فاطمه حاجبه را به محاکمه آوردند و به یاسا رساندند. آنگاه به قضیه اوتکین که بسیار حساس بود پرداختند؛ و مونگه و اورده، از شهزادگان متنفذ مغول، بی مداخله دیگران به آن

رسیدگی کردند و جمعی از امرای او را به یاسا رساندند. قآن از هرکس از شهزادگان که سر خود به ممالک برات نوشته یا به کسانی پایزه (لوح نشان مأموریت) داده بود بازخواست کرد و همه یاساهای پدر را تنفیذ کرد و آنگاه لشکرها به اطراف روانه داشت و فرمود که از لشکرها که در ایران زمین اند از تازیک (غیر ترک و مغول) از هر ده شمار دو تن بسیج شوند و از ملاحده (اسماعیلیان) آغاز کنند و ولایات نافرمان را مطیع گردانند. عبدالرحمان را که تورانگنه خاتون به ختای فرستاده بود به یاسا رسانید و حکومت ممالک ختای را به محمود یلواج داد. ترکستان و ماوراءالنهر را به پسر او امیر مسعود بیک، و حکومت خراسان، عراق، آذربایجان، شروان، لرستان، کرمان، گرجستان و نواحی هندوستان را به امیر ارغون آقا سپرد. سلطنت روم را به سلطان رکن الدین داد و برادر او را عزل کرد. چینقای را نیز نواخت و منصب وزارت داد. بعد از اعزاز ایلچی بغداد، یرلیغ را از او بازگرفتند و قآن به خلیفه عباسی پیام خشونت آمیز فرستاد. ایلچیان الموت را هم به ذلت و اهانت بازگرداند.

چون گیوک خان از کودکی با تربیت قداق که عیسوی بود بار آمده بود، به این دین گرایشی داشت و بعد از آن هم امیرچینقای مصاحب و معتمد وی این تمایل را در او تقویت کرد، و کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمانی را یارا نبود که با آنان بلند سخن گوید. گیوک خان چون میخواست که آوازه گشاده دستی او بر شهرت بخشندگی پدرش برتری گیرد، در کار بخشش افراط می کرد.

گیوک خان با تازه شدن سال و آغاز بهار به این بهانه که هوای ایمیل، که تختگاه موروث او بود، با حالش سازگار نیست روانه بلاد غربی شد و قصد از میان برداشتن باتو را داشت. چون به حدود سمرقند، که تا بیش‌بالیغ یک هفته راه است رسید، مرگ گریباننش را گرفت. مدت پادشاهی او نزدیک یک سال بود.^{۱۴۰}

حکمرانی منگو (مونگه) قآن پسر تولوی خان

چون گیوک خان درگذشت، به رسم مغول راهها را بستند و یاسا شد که هرکس در جایی که هست و رسیده است، بماند. آنگاه خاتون او، اغول غایمش، ایلچیان نزد سورققتنی بیکی، خاتون بزرگ و بیوه تولوی خان و مادر مونگه (مونگه که به ضبط

رشیدالدین و منگو به ضبط جوینی)، و باتو جانشین جوچی و پادشاه اردوی زرین روانه کرد. باتو پس از مشورت با نزدیکان درگاه به راه افتاد تا به ایمیل، تختگاه خان مغول برود؛ و سورققتنی بیکی هم برای اغول غایمش پیام تسلیت مؤثر فرستاد. باتو که در خاندان چنگیزی سروری داشت نیز سفارش کرد، او نیز کارهای مملکتی را با بزرگان دولت بگذراند. باتو که درد پا داشت در الاقماق در دشت قپچاق فرود آمد، و از همه اولاد چنگیز خان و امرا خواسته شد که در اینجا حاضر شوند و در تعیین خان جدید شور کنند. خواجه اغول و ناقو پسران گیوک خان نیز دعوت شدند. شاهزادگان و امیران مغول از هر سو گرد آمدند، و سرانجام رأی بر این قرار گرفت که چون باتو به سن از همه شهزادگان بزرگتر است و صلاح کار دولت مغول را او بهتر می‌داند، خود یا هر کس دیگر را که سزاوار می‌بیند به خانی معین کند. در نتیجه کیاست و تدبیر و دوراندیشی سورققتنی بیکی، اکثر خلق به قآنی پسر بزرگتر او، منگوخان، مایل شدند، و باتو که در ناصیه او آثار رشد و کفایت دید ایلچیان نزد خاتونان و شهزادگان و امرای بزرگ فرستاد و پیغام داد که اداره مملکتی چنین پهناور و تصدی این کار مهم و حساس از کسی برمی‌آید که «یاسای چنگیز خانی و رسوم قآنی دانسته و دیده باشد... و کارهای خطیر را به نفس خود مباشرت کرده»^{۱۴۱} و در خاندان چنگیز خان همانا منگو به زیرکی و شهامت و هوشمندی مشهور است و کار ملک و رعیت به خانی او سامان و آرام و قرار خواهد گرفت و مصلحت ما در این است که او را به قآنی بنشانیم. همه بر جانشینی منگو اتفاق کردند، جز فرزندان جغتای که راضی نمی‌شدند. پس از دو سال باتو پیام فرستاد که منگو را بر تخت بنشانند و هر آفریده که از یاسا بگردد کشتنی است. در ذیقعه سال ۶۴۸ منگو را در نزدیکی قراقوروم که تختگاه چنگیزیان بود به پادشاهی نشاندند و هفته‌ای به سور و سرور گذراندند.^{۱۴۲}

در آن میان چند تن از شهزادگان و امیران با گردونه‌های پر از سلاح به قصد توطئه نزدیک می‌آمدند. از روی اتفاق، یکی از قوشچیان منگو به راز آنها پی‌برد و او را آگاه ساخت. آنان را بازداشتند و هفتادوهفت نفرشان را به یاسا رساندند.

در بیش‌بالیغ، ییدی قوت که سرور بت‌پرستان بود با جماعتی قرار داد که روز

آدینه که مسلمانان در مسجد جامع گرد آمده‌اند، آشوب کنند و همه را در مسجد بکشند. غلامی از میان ایشان اسلام آورد و توطئه را فاش کرد. ییدی قوت را در اردو محاکمه و اعدام کردند. چون در گوشه و کنار مملکت هنوز از آشوبگران مانده بودند، منگو قآن یارغوچی (بازجو و دادرس) با لشکر فرستاد تا برسند و هر که را که در کار توطئه بوده است به یاسا رسانند. از آن هنگام اختلاف در میان مغول ظاهر شد، هر چند که چنگیز فرزندان خود را به موافقت و یکدلی وصیت کرده بود^{۱۴۳}.

شرحی که مؤلف طبقات ناصری دربارهٔ برگزیده شدن منگو به قآنی آورده است، و نمونه‌ای از بیان اوست که سران مغول را بیشتر با لعن و نفرین نام می‌برد، در اینجا یاد می‌شود: «تولی پسر کهتر چنگیز خان بود و شهرهای خراسان او خراب کرد... و او را چهار پسر بود: منکو خان، هلاو، ارق بوقه قبلا (به ضبط رشیدالدین به ترتیب: منگو/مونگکه، هولانگو، قوبیلای و اریق بوقا). چون گیک (گیوک) به دوزخ رفت، پسران جغتای ملک طلب کردند و ایشان را اتباع و سوار بسیار بود، و به پادشاهی منکو خان رضا ندادند. ابتدای آن حال چنان بود که چون گیک از دنیا نقل کرد، جملهٔ مهتران مغل روی به باتو نهادند که پادشاه ما باید که تو باشی، چون از پشت چنگیز خان هیچ کس از تو بزرگ‌تر نیست؛ تخت و کلاه و فرماندهی به تو اولی‌تر. باتو جواب آن بگفت که مرا و برادر مرا که برکا (برکه) است در این طرف چندان پادشاهی و مملکت هست که ضبط آن با تصرف و ضبط ممالک چین و ترکستان و عجم دست ندهد»^{۱۴۴}.

منگو قآن ادارهٔ نواحی شرقی قلمرو خود را به محمود یلواج سپرد و نواحی ترکستان و ماوراءالنهر، اویغور، فرغانه و خوارزم را به پسر او مسعود بیک. امیر ارغون آقا را که به علت دوری راه پس از قوریلتهای به اردو رسیده بود، حاکم ممالک ایران زمین از خراسان، مازندران، عراق، فارس، کرمان، لرستان، اران، آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، روم، دیاربکر، موصل و حلب ساخت و کسانی را که از ملوک و امرا و نایبان و بیتکچیان در خدمت این امیر بودند نواخت و پاداش داد. علی ملک را به نوکری همراه او کرد و ملکی اصفهان و نیشابور را هم به وی داد و فرمان داد تا سرشماری تازه کنند و مالیات نهند و آنگاه بازگردند. دربارهٔ کمتر مالیات ستاندن از رعایا هم فرمان نوشت و آنها در رمضان سال ۶۵۰ روانه شدند.

پس از برنشستن منگو قآن، برابر معمول، برای اصلاح شیوه ملک‌داری و رسیدگی به درخواست و دعاوی و تأمین رفاه مردم راه‌هایی تدبیر و فرامینی صادر شد. قآن گفت تا یرلیغ‌ها و پایزه‌های بسیار و بی وجه را که شهزادگان مغول و گماردگان آنان پس از مرگ گیوک خان در ولایات داده بودند بازگیرند و از آن پس خودسرانه فرمان و نشان ندهند و «چون کار ظلم و جور به آسمان رسیده بود»^{۱۴۵} فرمان داد تا مأموران حکومت از هرپایه و مقام با رعایا و زیردستان مدارا نمایند و از مؤدیان مالیات به اندازه وسع و توانشان مطالبه کنند. برای عادلانه شدن مالیات‌ها قرار سالانه داد تا در ممالک ختای و ماوراءالنهر از توانگر و درویش به نسبت از یازده تا یک دینار، در خراسان از ده تا یک دینار بگیرند، حکام و کاتبان دیوان جانبداری و تبعیض نکنند و رشوه نستانند و حق را باطل و باطل را حق جلوه ندهند. مالیات مواشی (قوبچور) هم از هر یکصد چارپای از یک جنس یک سر معین شد. همچنین قرار شد که بقایا (بدهی‌های مالیاتی) را از رعایا نگیرند. مشایخ و سادات و ائمه اسلام و روحانیان دیگر ادیان و سالخوردگان هم از مالیات معاف شدند. همچنین چون همواره از سوی ایلچیان به مردم مسیر حرکت و مقصد آنها ظلم می‌شد، مقرر شد که ایلچیان بزرگ با بیش از چهارده سر چارپا و مرکوب روانه نشوند و فقط بر اسبان چاپارخانه‌ها بنشینند و در راه چارپایان مردم را نگیرند و آنان و امرا و دیگران بهای آنچه را که از مردم می‌ستانند، بدهند. تجار هم چنان که رسم شده بود بر چهارپایان مردم ننشینند.

در درگاه این قآن کاتبان پارسی و اویغوری و ختایی و تبتی و اهل تانگقوت و غیر آنان ملازم بودند، تا هرگاه فرمانی به جایی نوشته می‌شود به زبان و خط آنجا بنویسند.^{۱۴۶}

فرستاده شدن قوبیلای و هولاکو برادران منگو قآن به مشرق و

مغرب

منگو قآن در سال دوم برنشستش، نخست چون کسانی از بلاد اسماعیلیان به دادخواهی آمده بودند، برادر کوچک‌تر خود، هولاکو خان را به ایران زمین روانه کرد، سال پس از آن برادر دیگرش قوبیلای را به فتح بلاد شرقی فرستاد. در هر دو

لشکررانی چنین تدبیر شد که از هر ده سپاهی لشکرهای شرقی و غربی دو نفر با لشکری که روانه می‌شود همراه شوند. قآن برادر کوچک‌تر خود، سبدای اغول را همراه هولگو کرد، باتو نیز لشکری را که زیر فرمان او بود و بلغای پسر شیبقان و توتاراغول و قولی نواده چنگیز خان را با هولگو فرستاد. از اولوس جغتای هم تکودار، از لشکر جیجکان بیکی دختر دوم چنگیز خان بوقا (بقا) تیمور را با لشکر قبایل آویرات و از دامادان و امرا و نوینان (سرداران) بزرگ از هر سو گروهی برگزیده همراه او کردند. آذوقه و علوفه لشکر و ساز و برگ و سلاح و جنگ افزار آن نیز با دقت و پیش‌بینی و تدبیر و تدارک شد. ایلچیان به آوردن استادان منجنیق ساز و مردان نبطانداز به ختای فرستادند و یک‌هزار منجنیقی ختایی چیره‌دست آوردند. همچنین، ایلچیان به نواحی مسیرگذر لشکر روانه داشتند تا علفخوارها و مرغزارها را قرق کنند تا علوفه چارپایان لشکر فراهم باشد. در همه ممالک از ترکستان تا خراسان و دوردست‌های روم و گرجستان هیچ‌کس اجازه نداشت گیاه و رستنی از زمین بگیرد، و مقرر شد که لشکرهای متفرق مستقر در آن مسیر به مرغزارها و چراگاه‌های دور از گذر لشکر هولگو کوچ کنند. قآن برای آذوقه لشکریان فرمان داد که مردم ممالک سر راه سرانه یک تغار معادل صد من غله و یک خیک معادل پنجاه من شراب فراهم کنند. امرا و گماشتگان آن نواحی هم به تهیه علوفه و آذوقه پرداختند.^{۱۴۷}

به نوشته و صاف، هولگو در جمادی‌الثانی سال ۶۵۰ کربوقا باورچی را در مقدمه روانه کرد، ایلچیان به شتاب رفتند تا راه عبور لشکر را از سرحد ترکستان تا اقصای روم و گرجستان از آمد و شد چارپایان خالی کنند.^{۱۴۸} هولگو روز بیست و چهارم شعبان سال ۶۵۱ از اردوی خاص روانه شد.^{۱۴۹}

لشکر راندن منگو به ختای و مرگ او

قوبیلای که روانه ولایات شرقی شده بود، کار را دشوار یافت و پیغام فرستاد که در راه آذوقه یافت نمی‌شود و اگر اجازه باشد به ولایت قراجانگ (قندهار) برود. درخواست پذیرفته شد، قوبیلای به آن ولایت تاخت و آنجا را غارت کرد و نزد منگو

قآن بازگشت.

در این هنگام قآن بر آن شده بود که مانند پادشاهان پیش از خود کشورگیری کند. در محرم سال ۶۵۳ که ششمین سال جلوس او بود، عزم رزم جوگان پادشاه ختای کرد. برادر کوچک‌تر خود آریغ (اریق) بوقا را بر سر اردوها و لشکرهایی که می‌ماندند گذاشت، لشکرها را که با خویش می‌برد معین کرد. لشکر دست راست بر روی هم شصت تومان و لشکر دست چپ سی تومان بودند. قآن در محرم سال ۶۵۴ روانه شد، تابستان را در حوالی تنگقوت و ننگیاس گذراند و در پائیز برنشست و قلعه بزرگ دولی شانگ را در محاصره گرفت. از سویی هم طغاچار نویان که قآن او را با یکصد هزار سوار روانه کرده بود تا شهرهای بزرگ سانگ یانگ فو و فانگ چینگ را در محاصره گیرد، چون با لشکر به آنجا رسید هفته‌ای محاصره کردند و چون شهر گشوده نشد، بازگشتند و در خانه‌های خود فرود آمدند. قآن از این قضیه در خشم شد و پیغام فرستاد که چون بازآید آنها را کیفر خواهد داد. آنگاه به قوبیلای نوشت که چون او بیمار است و یک بار هم به تازگی لشکر رانده است، آن لشکر را به طغاچار واگذارد تا او روانه ننگیاس شود. قوبیلای پاسخ فرستاد که حال او بهتر شده است، چگونه زیبد که قآن خود به کشورگیری روانه شود و او در خانه نشسته باشد؟ و بی‌درنگ سوی ننگیاس لشکرراند. چون راه بسیار دور و سخت گذر و هوا ناسازگار بود و مردم آن حدود همه سرکش بودند و روزی دو - سه بار ناچار به جنگ می‌شد، بسیاری از لشکریان تلف شدند تا که به شهر یائوجو رسید و آن را محاصره کرد، در این لشکر رانی‌ها چندان فتحی نشد.

منگو قآن قلعه دولی شانگ را همچنان در محاصره داشت که تابستان رسید و از آب و هوای آنجا بیمار شد و وبا میان لشکر مغول افتاد و بسیاری از ایشان مردند. قآن برای دفع وبا شراب می‌خورد، ناگاه بیماری او شدت یافت و در محرم سال ۶۵۵ هشتم سال از برنشستن خود در پای آن قلعه در گذشت.

در این وقت قوبیلای به رودخانه بزرگ ولایت ننگیاس رسیده بود، چون خبر مرگ منگو قآن را باور نداشت به محاصره و گشودن شهرها ادامه داد تا که ایلچیان رسیدند و خبر مرگ قآن را رساندند.^{۱۵۰}

خاتونان و فرزندان منگو قآن

منگو قآن کوچک‌ترین پسر تولوی خان بود، از بزرگ‌ترین خاتون او سورققتنی بیکی، دختر برادر اونگ خان پادشاه کرایت. منگو، خاتونان و قومایان (زنان کنیز) بسیار داشت و بزرگ‌ترین خاتون او قوتوقتی خاتون بود و از او دو پسر داشت: پسر بزرگ‌تر بالتو و پسر کوچک‌تر اورونگتاس؛ هم از این خاتون دختری داشت، نام او بیالون. منگو خاتون بزرگ دیگری داشت به نام اوغولقویمیش، از تبار اویرات؛ «و این خاتون به‌نهایت حاکمه (باهیبت)، و در اول نامزد تولوی خان بود، و از این‌رو برادران شوهر خود قوبیلای قآن و هولگو خان را فرزند می‌گفت و ایشان از او ترسیدندی»^{۱۵۱}.

قوبیلای قآن

او پسر چهارم تولوی خان بود از خاتون معتبر او سورققتنی بیکی. منگو قآن پس از برنشستنش برادر خود قوبیلای را حکومت بلاد شرقی و مملکت ختای داد، و جانب غربی و ممالک ایران‌زمین را به برادر دیگرش هولگو باز گذاشت. قوبیلای پیشتر، در سال ۶۵۴ق، دو ولایات قراچانگ و چغان چانگ را که به زبان اهل آنجا قندهار می‌گویند^{۱۵۲} قتل و غارت کرد و پس از یک سال به ننگیاس لشکر راند و شهرها و ولایات آنجا را گرفت.

چون منگو قآن درگذشت، قوبیلای در ولایت ننگیاس بود و هولگو خان در ایران زمین هردو از تختگاه مغول دور بودند. اریغ بوقا برادر منگو چشم به تخت و پادشاهی داشت، و امرا و ملازمان نیز او را بر می‌انگیختند. پس خواست که هرچه زودتر شهزادگان و امرا را گرد آورد و خود بر تخت قآنی بنشیند. ایلچی پیش قوبیلای فرستاد که بی‌درنگ بیاید و در سر داشت که او و شهزادگان همراهش را همان‌که رسیدند، بگیرد. شهزادگان همراه قوبیلای گفتند که نخست به اردوی خود می‌روند؛ اطرافیان اریغ بوقا بیشتر صبر نکردند و او را به قآنی برداشتند. هواداران قوبیلای نیز در سال ۶۵۸ق او را در شهر کی مینگ فو بر تخت قآنی نشاندند. اریغ بوقا در پائیز همان سال جومقور پسر بزرگ‌تر هولگو خان و قراچار پسر آورده را لشکر داد و به جنگ قوبیلای فرستاد. اما آنان از لشکر قوبیلای که بیسونگه و یکه قدان سرداران

آن بودند شکست خوردند. اریغ بوقا گریخت و درماند تا که سرانجام در سال ۶۶۲ق نزد قوبیلای قآن آمد. پس از یک سال چند تن از شهزادگان و امیران حامی او را به محاکمه آوردند، ده امیر از آنها را به یاسا رساندند و شماری را به ترکستان تبعید کردند. اریغ بوقا در بند ماند، و در سال ۶۶۴ق بیمار شد و درگذشت.

چون قوبیلای از شورش شهزادگان و امیران مغول آسوده شد، همه آنها مطیع شدند مگر قایدو پسرزاده اوگتای قآن و بعضی از فرزندان جغتای. قایدو تا سه سال نزد قوبیلای نیامد، آنگاه به شورش برخاست. قآن پسر خود نوموغان را با دیگران به دفع فتنه قایدو روانه کرد. در راه، دو شهزاده مغول توطئه کردند و نوموغان و برادرش کوکچو را گرفتند و پیش دشمن فرستادند. کسان و لشکریان قآن پس از جنگ‌های بسیار آنها را پراکنده کردند، اما قایدو همچنان یاغی ماند.

لشکر فرستادن قوبیلای به ننگیاس

قآن چون لشکر مغول را چند سال آسایش داد، اندیشید که اکنون که ممالک ختای یکسره مسخر شده است، ننگیاس (ماچین) را هم بگیرد. پادشاهان ننگیاس اصیل و معتبر بودند، پس از برآمدن چنگیز خان و در عهد اوگتای خان، مغول را یاری دادند تا پادشاه ختای را یکسره براندازند. ابتدا منگو قآن قصد فتح ننگیاس کرد، قوبیلای قآن نیز به هر وقت لشکر می‌فرستاد اما کاری از پیش نمی‌برد، تا که قوبیلای قآن سی تومان لشکر مغول و هشتاد تومان لشکر ختای ترتیب داد و به سرداری سمکه بهادر و امیر آجو به آنجا فرستاد. ننگیاس سرزمینی بس پهناور و لشکر آن بی‌شمار بود، و آنها نزدیک چهار سال جد و جهد کردند و آنگاه پیام فرستادند که این لشکر کفایت نمی‌کند. قآن فرمود تا همه زندانیان ممالک ختای را که نزدیک بیست هزار مرد بودند آوردند، و به آنها اسب و سلاح و جامه داد و مستعدان ایشان را امیران هزاره و صده و دهه کرد و روانه داشت.

مغولان در هفتمین سال لشکررانی برکنار رودخانه کنگ هشتاد تومان لشکر ننگیاس را شکست دادند و آن مملکت را گرفتند و پادشاه آنجا را کشتند، قندهار و دیگر ولایات آن حدود را هم مسخر کردند. قآن ممالک ننگیاس را بر شهزادگان

بخش کرد و در هرجا لشکری مرتب نشاند، به اکثر ممالک هند ایلچی فرستاد تا ایل شوند.

تختگاه قوبیلای

چنگیز خان و فرزندانش در ملک ختای تختگاه نداشتند، اما چون منگو قاآن آنجا را به قوبیلای داده بود و او آن ملک را بس آباد دید، برای تختگاه خود برگزید و شهر خان‌بالیغ را قشلاق گاه ساخت و شهری دیگر بر کنار آن بنا نهاد به نام دایدو. از خان‌بالیغ تا زیتون که بندر هندوستان و دارالملک ماچین است با به هم پیوستن رودخانه‌ها راه آبی ساختند که کشتی چهل روزه می‌رفت. رشیدالدین نوشته است که چون قاآن اکثر اوقات در شهر دایدو می‌نشست، برای دیوان بزرگ که آن را شینگ می‌خوانند عمارتی ساخت. یک وزیر دیوان، امیر دروازه‌ها است. کارها را چهار وزیر که چینگسانگ خوانده می‌شوند به قاآن گزارش می‌دهند. در ممالک قاآن دوازده شینگ هست اما فقط در شینگ خان‌بالیغ چینگسانگ یا وزیر می‌نشیند.^{۱۵۳}

وزیران و امیران قوبیلای

ابوبکر، پسرزاده سید اجل بخاری، که بعد از یلواج وزیر قاآن و ولایت قراجانگ به وی سپرده بود، در سالی که قوبیلای به حکم منگو قاآن به آن ولایت رفت و لشکر او گرسنه و برهنه مانده بود، پیش آمد و خدمات شایسته کرد. منگو قاآن او را نواخت و برکشید؛ چون قوبیلای به قاآنی رسید، وزارت خود را به او سپرد و پسرش ناصرالدین را به جای او به حاکمی قراجانگ فرستاد. پس از دو سال که این وزیر قاآن حسن خدمت نشان داد، قوبیلای فرمود تا او را هم به نام بزرگ جدش «سید اجل» بخوانند. او بر روی هم بیست و پنج سال به عزت وزارت کرد و به مرگ طبیعی مرد که این نادر است. ناصرالدین نیز همچنان حاکم قراجانگ بود تا درگذشت.

پس از سید اجل، امیراحمد بناکتی وزیر قاآن شد و در شمار امرای بزرگ درآمد و حکم ممالک را به دست گرفت. امرای ختای با او بد بودند و قصد جانش را داشتند. با این همه نزدیک بیست و پنج سال با تدبیر وزارت کرد، اما حاسدان از پاننشستند

و سرانجام یکی از امیران که قآن او را در وزارت با امیراحمد شرکت داده بود، توطئه‌ای چید و احمد را کشت؛ اما خود نیز به دست نگهبانان امیراحمد کشته شد. پس از احمد، وزارت را به اویغوری دادند سنگه نام، که شش یا هفت سال در این مقام بود. در این سال‌ها ترسایان در شکست کار مسلمانان می‌کوشیدند و چند تن از مفسدان و شریران از آن میان عیسی کلمچی (مترجم) ترسا، واقعه‌ای را بهانه کردند و از قآن یرلیغ گرفتند که هرکه از مسلمانان در خانه گوسپند به ذبح اسلامی بکشد او را به یاسا رسانند، کار به جایی رسید که چهار سال مسلمانان نتوانستند فرزندان خود را سنت کنند، اکثر مسلمانان ترک از ختای رفتند و بازرگانان مسلمان به اینجا نمی‌آمدند؛ تا که بزرگان مسلمان تدبیری کردند و منع ذبح اسلامی برداشته شد. پس از هفت سال وزارت، چون بی‌صدافتی سنگه با قآن آشکار شد و در بازخواست گستاخ و بی‌ادب سخن گفت، او را به یاسا رسانیدند، قآن ال‌جای چینگسانگ را به جای وی نشانند.

خاتونان و پسران قوبیلای

قوبیلای قآن خاتونان و زنان بسیار داشت، بزرگ‌ترین آنها جابون خاتون بود، مادر چهار پسر معتبرتر او از میان دوازده پسر معتبر این قآن که تورجی، جیم گیم، منگقلا و نوموغان نام داشتند. تورجی همیشه معلول و رنجور بود، زود وفات یافت. قوبیلای پس از تصرف ولایات قندهار و ننگیاس پادشاهی آنجا را میان فرزندان خود قسمت کرد. قآن در سال‌های پیش درباره‌ی ولیعهدی نوموغان پسر چهارم خود سخنی گفته و این هوس در دل نوموغان افتاده بود، اما بعد چون جیم گیم پسر دوم خود را بسیار عاقل و کارآمد می‌دید و سخت دوست می‌داشت، گفت که پس از وی او را به قآنی نشانند. نوموغان رنجید و سخن درشت گفت، قآن او را از پیش خود راند و جیم گیم را به پادشاهی نشانند. تختگاه جیم گیم در شهر کیمین فو بود. او سه سال بر تخت بود و درگذشت، تخت او را مهر کردند. خاتون او کوچکین بسیار باکفایت بود، قآن با او عنایت داشت و کارهای عمده به حکم او بود. پس از گذشتن نه سال از مرگ جیم گیم و با تذکر کوچکین خاتون، قوبیلای قآن سید اجل را

مأمور کرد و او تیمور فرزند جیم گیم را برد و به جای پدر در آنجا بر تخت نشاند. قوبیلای قآن پس از سی و پنج سال پادشاهی و هشتاد و سه سال عمر در سال اسب برابر ۶۹۳ق درگذشت، تخت را برای نواده‌اش تیمور قآن گذاشت^{۱۵۴}.

تیمور قآن

در سال ۶۶۳ق به دنیا آمده بود. چون قوبیلای قآن درگذشت، کوجین، خاتون بزرگ جیم گیم، با همراهی امرای بزرگ بایان چینگسانگ را در پی فرزند خود تیمور روانه داشت؛ در مدت یک سال که تیمور به تختگاه قآن نرسیده بود، کوجین خاتون به رسم مغول کارهای مملکت را می‌گذراند. چون تیمور رسید، قوریلتای بزرگ شد و شهزادگان مغول همه حاضر شدند. میان تیمور و برادرش گملا که از او بزرگ‌تر بود، بر سر تخت و پادشاهی گفت‌وگو پیدا شد. کوجین خاتون که بسیار عاقل و باکفایت بود، گفت که سچن یعنی قوبیلای قآن فرموده است که هر که بیلگ (یعنی پند و حکمت، مواعظ) چنگیز خان را بهتر بداند او به تخت نشیند. تیمور چون بسیار فصیح و روان سخن بود بیلگ‌های نیکو به ایالغوی پاکیزه (ایالغو به معنی آهنگ و سجع و لحن، یعنی آهنگین و شعرگونه) تقریر کرد و داد سخنوری داد و گملا چون لکنت زبانی داشت از وی فروماند. همگان گفتند که تیمور بهتر می‌داند و نیکوتر بیان می‌کند و سزاوار تاج و تخت اوست؛ در همان سال ۶۹۴ق او را در شهر کیمین‌فو بر تخت قآنی نشانند.

چهار سال پس از برنشستن تیمور قآن، دوا — پسر براق — با لشکری به جنگ شهزادگان و امرا که سرحددار ممالک تیمور قآن بودند، روانه شد. کورگوز داماد تیمور قآن به مقابله رفت، اما لشکریان دوا او را گرفتند و دوا وی را کشت. لشکر قآن نیز داماد دوا را گرفت. لشکر قآن با قایدو و دوا دو نوبت مصاف داد و قایدو از اثر زخمی که در جنگ به او رسید هلاک شد.

بخشی (راهب) تبتی، تنبه نام، که در درگاه قوبیلای مقرب بود، نزد تیمور قآن نیز بسیار اعتبار داشت، چنان‌که شماری از امرا و وزرا که به جرم تبانی با بازرگانان و اختلاس مال سلطان حکم به کشتن آنها شده بود با در میان آمدن بخشی رهایی

یافتند و بخشوده شدند^{۱۵۵}.

امرای مغول در خراسان و مازندران

جینتیمور

لشکر مغول در هر جا که مردم ایل (مطیع) شده یا آن را به جنگ و غلبه گرفته بودند، بینه گذاشته و شحنه نشانده بودند^{۱۵۶}. پس از فتح بلاد و نواحی ایران، جینتیمور (جنتیمور) از مردم قراختای به امیری خراسان و مازندران معین شده بود. بالاگرفتن کار او چنین بود که جوچی خان پس از تصرف خوارزم او را به شحنگی آنجا گذاشت، سپس قآن چون جرماغون را به ایران می‌فرستاد، فرمود که سروران ولایات او را یاری رسانند. پس جینتیمور از خوارزم روان شد، چون جرماغون به کار خراسان نمی‌رسید پیوسته در این نواحی آشوب می‌شد، و قراچه یغان سنقور از امیران سلطان جلال‌الدین در نیشابور و آن حدود تاختن می‌کردند و شحنگانی را که جرماغون در هر ناحیه گماشته بود، می‌کشتند. جرماغون، جینتیمور و کلبلات را به سرکوبی قراچه به نیشابور و طوس فرستاد. کلبلات پس از شکست دادن قراچه بازگشت.

خبر آشوب در خراسان که به قآن رسید فرمان داد تا طایر بهادر از بادغیس به آنجا لشکر کشد و خراسان را ویران کند. او روان شد و در راه شنید که قراچه از کلبلات شکست خورده است و به قلعهٔ ارک سیستان پناه برده است. طایر بهادر به محاصرهٔ آن رفت و پس از دو سال قلعه را گشود، و از سیستان ایلچی پیش جینتیمور فرستاد که حکومت خراسان از سوی قآن به من سپرده است. او پاسخ داد که سخن عصیان اهل خراسان درست نبوده است، ایلچی نزد قآن می‌فرستم و چنان که فرمان دهد رفتار خواهم کرد. جینتیمور کلبلات را که از خواص قآن بود با امرای خراسان و مازندران معین کرد تا نزد قآن روند. آنها با ملک بهاء‌الدین از خراسان و نصرت‌الدین کبودجامه اسپهبد مازندران روانه شدند، قآن به رسیدن ایشان خرسند شد و گفت در این مدت که جرماغون رفت و به چندین ولایت بزرگ دست یافت هیچ ملک را پیش ما نفرستاد؛ حکومت خراسان و مازندران را به اصالت و استقلال به جینتیمور

داد و کلبلات را با وی شریک کرد. ملکی سرحد کبودجامه تا استرآباد را به اسپهبد بخشید و حکومت استرآباد، جوین، بیهق، جاجرم، جوربد و ارغیان را نیز به ملک بهاءالدین سپرد، هر یک را پایزه (لوح نشان منصب) زر و یرلیغ (فرمان مکتوب) داد.

جینتیمور چون به حکم قآن استقرار یافت، شرفالدین خوارزمی را از سوی باتو، وزیر خود ساخت، بهاءالدین محمد جوینی، پدر شمسالدین صاحب‌دیوان و عظاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا، را به صاحب‌دیوانی معین کرد و کار دیوان رونق و نظمی یافت. جینتیمور دیگر بار گرگوز (کورگوز) را به رسالت نزد قآن فرستاد (هرچند که کلبلات موافق نبود و می‌گفت که او اویغور است و نزد قآن به مصلحت خود سخن می‌گوید، چنین هم شد) و بهاءالدین جوینی را همراه او کرد. قآن بهاءالدین را نواخت و پایزه و یرلیغ مهرشده به آل تمغا (نقش مهر سرخ) داد و صاحب‌دیوانی مملکت را به او سپرد. اینان چون به ایران بازآمدند (۶۲۳ق) جینتیمور در گذشته بود.^{۱۵۷}

نوسال

پس از مرگ جینتیمور، قآن فرمان داد که نوسال (نویسال)، قائم مقام او، امیر خراسان و عراق (ولایات مرکزی ایران) شود. او مغولی سالخورده بود، عمرش از صد گذشته. امرا و بیتکچیان (مستوفیان) دیوان را از خانه جینتیمور به خانه او بردند و شرفالدین خراسانی وزیر جینتیمور نزد باتو بازگشت. گرگوز همچنان در دیوان راه داشت.

ناگاه ملک بهاءالدین حاکم محلی خراسان با محمود شاه سبزواری مخالفتی یافت و به شکایت نزد قآن رفت؛ او گفت که بازگردد و هر دو خصم بیایند تا میان آنها داوری شود. چون بازآمد، نوسال و کلبلات موافق رفتن محمود شاه نبودند، اما به‌ناچار رضا دادند. ملک بهاءالدین و محمود شاه روانه شدند، جمعی از بزرگان خراسان نیز رفتند و نزد قآن از نابسامانی مال و خراج خراسان و مازندران می‌گفتند. امیر چینقای، حامی گرگوز، در خلوت به قآن گفت که بزرگان خراسان گرگوز را می‌خواهند. گرگوز

که دل‌رنجه بود نزد قآن رفت و فرمان حکومت به نام خود گرفت و بازآمد. نوسال به امارت لشکر قانع شد، تا که در سال ۶۳۷ق درگذشت.

گرکوز

گرکوز بیتکچیان و عاملان (کارگزاران دیوان) را نزد خود آورد و به کار مشغول شد و امور خراسان و مازندران را مرتب ساخت و سرشماری کرد و مالیات‌ها را معین کرد. نظم و سامانی به کارهای مملکت داد، با رعیت به عدل رفتار می‌کرد. گرکوز اهل روستایی بود در چهار فرسنگی بیش‌بالیغ و از مردم عادی بود. در کودکی پدر را از دست داد و به آموختن خط اوغوری پرداخت و در آن ماهر شد. با فقر و بی‌کسی، همتی بلند داشت. به خدمت یکی از امیران باتو درآمد، او را به گله بانی گماشتند. بر اثر اظهار کفایت، از نزدیکان امیر خود شد و با او در خدمت جوچی به شکار نشست. از چنگیز خان یرلیغی رسید و از دبیران و کاتبان کسی در دسترس نبود که یرلیغ را بخواند. گرکوز را به حضور آوردند و یرلیغ را خواند و آداب لازم به‌جای آورد. جوچی فرمود تا او را در زمره کاتبان درآورند. روزبه‌روز در ترقی بود، چون به مهارت و نیکویی خط و بلاغت شهرت یافت، او را به تعلیم شهزادگان و پسران امرا مأمور کردند. وقتی که جینتیمور را حکومت اورگنج دادند، او را همراه وی فرستادند؛ و چندان کاردانی نشان داد که مورد نهایت اعتماد و پرده‌دار و نایب جینتیمور شد. چون جینتیمور او را نزد قآن فرستاد، وصفی دلنشین از خراسان یاد کرد، قآن پاسخ‌های او را پسندید. امیر چینقای نیز در ستایش او سخن گفت و با عطا و نواخت بازآمد. ورود او به مازندران مصادف شد با مرگ جینتیمور و جانشینی نوسال، و او همچنان ملازم بود. چون ملک بهاء‌الدین از نزد قآن بازآمد، فرمان رسانید که گرکوز را برای آگاه داشتن خان مغول از احوال خراسان به حضور بفرستند، حالی که او خود در این تدبیر بود که چگونه خود را به اردوی قآن برساند. او رفت و با فرمان حکومت ایران زمین باز آمد.

شرف‌الدین پس از چندی از پیش باتو بازگشت، چون نزد گرکوز راه نداشت با جمعی از ناراضیان پسر بزرگ‌تر جینتیمور را بر آن داشت که منصب پدر را بخواهد،

به قآن چنین رساندند که کار خراسان نابسامان است. قآن فرمود که امیر ارغون آقا و قوربوقا و شمس‌الدین کمرگر بروند و برسند. پیشتر، گرکوز چون از رفتن فرستاده پسر جینتیمور شنید، روانه شد تا نزد قآن برود. او در بناکت به فرستادگان قآن رسید و سخن آنها را که می‌خواستند او باز گردد نمی‌پذیرفت. با یکی از همراهان آنها درگیر شد و دندان او شکست. پیراهن خونین خود را شبانه به دست تیمور نام نزد قآن فرستاد و ناگزیر بازگشت. چون به خراسان رسیدند، کلبلات، ادگوتیمور و نوسال جمعیتی روانه کردند، بیتکچیان را به ضرب چوب از خانه گرکوز راندند و پیش خود آوردند. گرکوز به مدارا می‌گذراند تا پس از چهل و پنج روز تیمور ایلچی باز آمد و فرمان آورد که همه امرا و ملوک نزد قآن حاضر شوند. اصحاب دیوان را به اردوی گرکوز بازراندند. گرکوز همراه امرا و جمعی از بزرگان خراسان و امیران مغول نیز جداگانه با گروهی از بدگویان روانه شدند.

در بخارا صاین ملکشاه برای ایشان مهمانی داد. کلبلات برای گردش بیرون آمد و فداییان که در پی او بودند، وی را به کارد زدند و کشتند. چون به اردوی قآن رسیدند، پیشتر خیمه‌ای برای پسر جینتیمور زده بودند. قآن در آنجا به بزم نشست، اما در فاصله‌ای که او بیرون رفته بود باد خیمه را انداخت، به این سبب در کار ادگوتیمور شکست افتاد. پس از هفته‌ای خیمه‌ای را که گرکوز آورده بود افراشتند، قآن در آنجا عیش‌ها کرد. کمربندی از سنگ یرقان هم که این امیر پیشکش کرده بود، درد کمر قآن را آرام کرد، خان مغول این حال را به فال نیک گرفت، و گرکوز مقرب درگاه شد. پس از سه ماه رسیدگی، بدخواهان او را گناهکار شناختند. اما قآن سرانجام میان ایشان صلح داد و همه را بازگرداند و گفت که گرکوز همه ولایات آن سوی جیحون را که لشکر جرماغون تصرف کرده بود، زیر فرمان داشته باشد. شرف‌الدین وزیر را هم که از انتقام او بیم داشت و در دل نمی‌خواست بازگردد، چون محاسبات چندساله بی‌حضور وزیر تسویه نمی‌شد، از قآن اجازه گرفت و باز گرداند.

گرکوز در جمادی‌الثانی سال ۶۳۷ به خانه رسید و احکام قآن را به امرا و بزرگان رساند و پسر خود را به عراق و آذربایجان فرستاد تا پس از کشاکش بسیار با امرای جرماغون آنجا را در اختیار گرفت و قرار مالیات نهاد. گرکوز در شهر طوس اقامت

گزید و قرار مالیات تازه‌ای گذاشت و به آباد کردن طوس پرداخت. در ضبط کارها اساس محکم نهاد، به وضع چاپارخانه‌ها سامانی داد. چون کار او رونقی گرفت، گفت تا شرف‌الدین را گرفتند و در بند نهادند و وزارت را به اصیل روغندی داد. تیمور ایلچی را به گزارش این حال نزد قآن فرستاد و خود نیز در پی او روان شد. در راه به ایلچی خان مغول برخورد که او را از مرگ قآن خبر داد. گرکوز بازگشت. یکی از امیران جغتای که گرکوز در راه به او برخورده و درشت سخن گفته بود، شکایت به اردوی قآن برد؛ و فرستاده‌ای هم که شرف‌الدین سمنانی روانه کرده بود آنجا رسید. امیر چینقای حامی گرکوز از بیم تورانگنه گریخت و نزد گیوک خان پناه گرفت. فاطمه حاجبه، که گرداننده کارها در دستگاه تورانگنه شده بود، شرف‌الدین را حمایت کرد و او را در خدمت امیر ارغون به ممالک خراسان و مازندران فرستاد. گرکوز را به اردوی میان راه که آنجا به امیری مغول سخنی وهن‌آمیز گفته بود بردند و به محاکمه درآوردند و همچنان درشت و بی‌باک سخن گفت، امیر یارغو (دادرس) گفت تا دهانش را از سنگ انباشتند و او را کشتند^{۱۵۸}.

روایت رشیدالدین از فرجام کار گرکوز چنین است که چون او بر سر پلی در حدود ماوراءالنهر با کچاؤو نام از امرای جغتای گفت‌وگو داشت و درشت سخن گفت. آن امیر نزد خاتون جغتای شکایت برد و گریست، خاتون به قآن چنین رساند که «جغتای نمانده؛ همچو کورگوز قراچویی چنین سخن بزرگ گفته است». قآن فرمود که او را که به خراسان آمده بود، بگیرند و دهان پر خاک کنند تا بمیرد. ایلچیان رفتند. گرکوز گریخت و در قلعه طوس رفت. بعد از سه روز جنگ او را بیرون آوردند، خاک در دهانش کردند و کشتند^{۱۵۹}.

امیر ارغون

او از قبیله اویرات، پدرش تایجو امیر هزاره بود. ارغون پس از آموختن خط اویغوری، و از جوان سالی ترقی کرد. بخت با او یار بود و به خدمت قآن راه یافت و از بیتکچیان (مستوفیان) شد و قآن او را به مأموریتی بزرگ به ختای فرستاد. چون بازآمد، به بررسیدن احوال ادگوتیمور و گرکوز فرستاده شد، این دو و حامیانشان را

نزد قآن آورد و در اینجا هم از گرکوز پشتیبانی کرد. چون حکومت خراسان و عراق را به گرکوز سپردند، امیر ارغون را با او همراه ساختند تا هر کار به مشورت او باشد. چون گرکوز به خراسان رسید استبداد و استقلال پیش گرفت، و امیر ارغون بازگشت. دیگر بار او را به آوردن گرکوز فرستادند. توراگنه خاتون ممالکی را که در تصرف گرکوز بود، از آمویه تا فارس، گرجستان، روم و موصل، به امارت و تولیت امیر ارغون سپرد و شرفالدین را در خدمت او به سمت الغ بیتکچی (مستوفی ممالک) معین کرد. او در سال ۶۴۱ق به خراسان رسید و کارها را نظمی داد و روانهٔ عراق و آذربایجان شد و امور آن حدود را سامان داد و مالیات‌ها را مضبوط گردانید. ارغون با درست رفتاری دل‌های همه را به خود مایل ساخت، از زیاده‌خواهی و تحمیل بیش از اندازهٔ مالیاتی شرفالدین جلوگیری می‌کرد. هر پایزه و یرلیغ را که شهزادگان پس از درگذشتن قآن به هرکس داده بودند، بازگرفت. سلاطین روم، شام و حلب هریک فرستاده نزد او روانه داشتند و خواستار حمایت او شدند. چون نزد گیوک خان رفت، خان مغول او را نواخت و ممالکی را که در تصرف او بود، به وی بازگذاشت و پایزه با نقش سر شیر و یرلیغ حکومت داد و همهٔ ملوک و اصحاب دیوان را زیر فرمان او نهاد. هیچ کس از والیان و ملوک و حکام نزد قآن راه نداشت، مگر یلواج و پسرش مسعود فرمانروای ماوراءالنهر و امیر ارغون. او پس از درگذشت شرفالدین، فخرالدین بهشتی را به سمت الغ بیتکچی معین کرد.

امیر ارغون از نزد قآن که بازگشت در خراسان و ترکستان و ماوراءالنهر دست به بذل و بخشش گشود. از آنجا به طوس رفت، آنگاه از راه مازندران روانهٔ تبریز شد. در حدود آمل خبر رسید که منگو فولاد، که مغولی بود در عهد جرماغون سردمدار پیشه‌وران تبریز، به حمایت امیری یرلیغ باسقاقی و امارت از قآن گرفته است. برای دفع فتنه عزم رفتن نزد قآن کرد. ملک صدرالدین نیز از تبریز روانه شد. چون به طراز رسیدند، خبر مرگ گیوک خان آمد، ایلچیکتای برای ترتیب بسیج لشکر بزرگ تأکید به بازگشتن او کرد. چون به خراسان رسید به این کار پرداخت. باز از هر سو شهزادگان مغول ایلچیان به اطراف فرستادند و به اندازه مالیات چند ساله برات نوشتند و رعایا درمانده شدند. چون بهار آمد، در جمادی‌الاول سال ۶۴۷، باز ارغون

به اردو رفت، منگو فولاد هم از تبریز به آنجا رسید. او را به پرس و جو درآوردند، صدق کار و حال امیر ارغون معلوم شد. مراجعت کرد و بعد از چندی چون ایلچیان به خواندن او و بزرگان و ملوک رسیدند، عازم قوریلتای شد (۶۴۹ق). در میان راه خبر جلوس منگو قآن را شنید، در نیمهٔ صفر آن سال نزد قآن رسید و از نابسامانی امور و کسر و تلف شدن درآمد مالیاتی گزارش داد. قآن او را نواخت، و بزرگان ممالک ایران که حاضر بودند نظر خود را گفتند. قرار شد که از رعایا سرانه یک تا ده دینار، به تناسب توان آنها، مالیات بگیرند و همهٔ خرج لشکر و یام و ایلچیان را از این درآمد بدهند و بیش از آن تحمیلی به هیچ کس نکنند.

چون احکام و یاساها صادر و ادارهٔ امور آن ممالک همچنان به امیر ارغون سپرده شد، قآن او را یرلیغ و پایزه با نقش سر شیر داد، و هریک از برادران قآن، قوبیلای، هولاکو، اریغ (اریق) بوقا و مونکه، امیری از سوی خود همراه او کردند. قآن به هر یک از ملوک اران و آذربایجان و سیستان و بلخ و کرمان نیز پایزه زر و نقره، و به همهٔ همراهانشان جامهٔ تشریف داد، اجازهٔ بازگشتن یافتند. امیر ارغون چون به خراسان رسید فرامین قآن را به همهٔ بزرگان دولت شنواید، وضع مالیات سرانهٔ قوبجور را به انجام رسانید. در این میان جمال‌الدین خاص حاجب، که امیر ارغون برای او یرلیغ منصب اشراف (حسابرس و ناظر مالیاتی) از قآن گرفته بود، فهرستی نوشت و از همه ملوک و امرا و بزرگان دیوان مالیات گزاف مطالبه کرد؛ و به هولاکو که به ماوراءالنهر آمده بود شکایت برد. آنگاه خود را به اردوی قآن رساند (۶۵۴ق) و همراه دیگر بدگویان به سعایت پرداخت تا که امیران یارغو (محکمهٔ دیوان) امیر ارغون را به محاکمه درآوردند، و چون خطایی بر او ثابت نشد بسیاری از شاکیان را در اردو به یاسا رساندند و دیگران را به امیر ارغون سپردند و او به طوس بازآمد. چون تا این تاریخ سرشماری مالیاتی ممالک ایران به انجام رسیده بود، قآن درآمد مالیات را به نزدیکان و برادران تخصیص داد. اکنون منگو قآن روانهٔ ختای می‌شد و به فرمان او امیر ارغون با عمدهٔ ملوک و امرای قلمرو خود نزد قآن رفت، و او همهٔ آنان را نواخت. چون امیر ارغون به خراسان رسید (رمضان سال ۶۵۶)، در ترتیب تازهٔ قوبچور، مالیات سرانهٔ توانگران تا درویشان را از پانصد تا یک دینار قرار دادند.

داوود ملک پسر قیزملک در گرجستان شورش کرد و هولگو لشکری بزرگ از مغول و مسلمان به آنجا فرستاده بود. امیر ارغون نیز روانه شد. لشکرها شورش را فرونشاندند و امیر ارغون بازگشت و در رمضان سال ۶۵۷ در تبریز نزد هولگو رسید و مأمور آرام ساختن گرجستان شد. با آمدن هولگو، اکنون حکومت ایلخانان در ایران بنیاد می‌گرفت. حمدالله مستوفی^{۱۶۰} نوشته است که پس از کشته شدن گرکوز، ارغون آقا جای او را گرفت و ده سال به استقلال حکومت کرد، و در سال ۶۵۳ ق که هولگو به ایران آمد همچنان حکومت به نام ارغون آقا بود. امیر ارغون در ۲۵ ذیحجه سال ۶۷۳ در مرغزار اردکان وفات یافت^{۱۶۱}.

پی نوشت

۱. جویی، ۱۰۱-۱۰۰/۲
۲. همو، ۱۴/۱، ۲۵
۳. ص ۲۸۸-۲۸۷
۴. ص ۳۳-۳۲
۵. ص ۳۲۹-۳۲۴
۶. جویی، ۲۸-۲۵/۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۲۹۳-۲۹۶، ۳۹۸، ۵۶۰؛ اقبال آشتیانی، ۱۵-۱۶
۷. ص ۱۶۷، ۴۲۱، ۵۷۱
۸. رشیدالدین فضل‌الله، ۴۱۴-۴۲۳
۹. جویی، ۴۵-۳۲
۱۰. ص ۱۶
۱۱. برای شرح این شهرها نک: برتشنايدر، ۳۵۰-۳۷۴.
۱۲. اقبال آشتیانی، ۱۸-۱۶.
۱۳. جویی، ۵۶/۱-۵۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۴۱-۴۲۳
۱۴. ص ۴۲۲
۱۵. رشیدالدین فضل‌الله، ۴۴۳-۴۵۶
۱۶. رشیدالدین فضل‌الله، ۴۵۷-۴۵۹
۱۷. جویی، ۵۱/۱-۴۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۲۹۸-۲۹۷ و ۴۶۶-۴۶۰
۱۸. جویی، ۲۹۰/۱-۳۰۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۲۹۹-۳۰۲
۱۹. نک: ۳۱-۳۲/۱
۲۰. ساندرز، ۷۵
۲۱. همو، ۷۰۹
۲۲. ولادیمیرتسف، نظام اجتماعی مغول، ۸۵، ۸۸؛ بارتولد، ۱۴۰
۲۳. ص ۱۰۶، ۴۲۲
۲۴. رشیدالدین فضل‌الله، ۴۸۸، ۵۷۶؛ جویی، ۶۴/۱؛ آیتی، ۶۴-۵۶۳
۲۵. رشیدالدین فضل‌الله، ۵۱۲-۵۱۳
۲۶. نک: ۹۷/۱
۲۷. رشیدالدین فضل‌الله، ۵۲۴-۵۲۵
۲۸. ترکستان نامه، ۹۰۳
۲۹. برتشنايدر، ۳۱۰-۳۱۱
۳۰. رشیدالدین فضل‌الله، ۳۰۳-۹۶۲
۳۱. ص ۶۰۶، ۶۰۵
۳۲. آیتی، ۴۹-۵۰
۳۳. تاریخ جهانگشا، ۳۱/۱
۳۴. ترکستان نامه، ۸۱۸، به نقل از «افسانه نهان»
۳۵. ص ۷۳۱
۳۶. جویی، ۲۲۲/۱-۲۲۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۹۴-۷۰۸
۳۷. ص ۷۳۳-۷۳۲
۳۸. ص ۹۴۹
۳۹. نک: بارتولد، ۹۵۰/۲
۴۰. منہاج سراج، ۱۶۸، ۲۵۰
۴۱. رشیدالدین فضل‌الله، ۳۰۳-۹۶۲
۴۲. ص ۱۹۷
۴۳. آیتی، ۵۷۸
۴۴. تاریخ جهانگشا، ۲۲۳/۱-۲۲۱
۴۵. ص ۷۱۰-۷۳۰
۴۶. ص ۴۴۳-۴۴۷، ۷۶۳

۴۷. ولادیمیرتسف، چنگیز خان، ۳۱-۱۳۰
۴۸. جوینی، ۳۳/۱، ۶۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۸۸، ۴۶۳؛ برتشنایدر، ۳۰۵
- Boyle, 324, 325
۴۹. جوینی، ۹۷/۱، ۹۹؛ نسوی، ۱۲۳
۵۰. جوینی، ۱۵۰/۱
۵۱. جوینی، ۲۱۹/۲
۵۲. تاریخ جهانگشا، ۲۲۶/۱
۵۳. رشیدالدین فضل‌الله، ۷۶۴-۷۶۶
۵۴. برتشنایدر، ۳۲۷
۵۵. ولادیمیرتسف، همان، ۱۷۷
۵۶. ص ۷۲: مَوَگَه از قوم جلایر
۵۷. ص ۵۹۲، ۶۰۷-۶۰۶
۵۸. زبده‌التواریخ، ۳۶/۱
۵۹. ص ۹۷۷
۶۰. ص ۱۶۸-۱۶۷
۶۱. جوینی، ۲۱/۱
۶۲. ص ۳۰۰
۶۳. ص ۲۴۶
۶۴. ص ۷۷۳-۷۷۶
۶۵. عقیلی، ۲۷۴
۶۶. ۲۸/۳
۶۷. به نوشته جوینی، ۲۲۷/۱ هجیر نام، از اتراک
۶۸. بارتولد، ۹۶۸
۶۹. ص ۷۵۱
۷۰. ص ۷۷۳
۷۱. جوینی، ۲۲۹/۲۲۸/۱
۷۲. ص ۹۹۵، حاشیه ۱
۷۳. تاریخ جهانگشا، ۲۲۸/۱
۷۴. رشیدالدین فضل‌الله، ۷۷۸-۷۹۲
۷۵. جوینی، ۳/۱، ۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۷۷۸-۷۹۲؛ اقبال آشتیانی، ۱۵۵
۷۶. تاریخ جهانگشا، ۲۱/۱
۷۷. ص ۳۰۰
۷۸. ص ۲۴۶
۷۹. ترکستان‌نامه، ۸۱۹
۸۰. ص ۹۳
۸۱. ص ۳۳۶
۸۲. تاریخ جهانگشا، ۱/۳۲
۸۳. جوینی، ۳۱/۱، ۳۲
۸۴. ص ۵۸۱-۵۹۱
۸۵. اقبال آشتیانی، ۷۶
۸۶. رشیدالدین فضل‌الله، ۵۹۲-۶۱۵
۸۷. نسوی، ۴۹-۵۰
۸۸. ص ۵۱-۵۰
۸۹. نسوی، ۵۲
۹۰. جوینی، ۵۸/۱، ۶۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۶۸-۴۷۵؛ اقبال آشتیانی، ۲۲-۲۴
۹۱. ص ۴۷۷
۹۲. جوینی، ۶۲/۱، ۶۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۷۵-۴۸۹
۹۳. جوینی، ۱۰۲/۲-۱۰۵؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۷۶-۴۷۷؛ حمدالله مستوفی، ۴۹۳-۴۹۴؛ نسوی، ۱۶-۱۷
۹۴. ص ۱۸
۹۵. جوینی، ۱۰۶/۲-۱۳۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۷۷-۴۷۹
۹۶. نسوی، ۵۵-۵۶
۹۷. جوینی، ۶۷/۱، ۷۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۹۰-۴۹۲
۹۸. جوینی، ۷۴/۱، ۷۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۹۲-۴۹۵
۹۹. رشیدالدین فضل‌الله، ۴۹۸-۴۹۹
۱۰۰. جوینی، ۷۴/۱، ۸۴، ۹۰-۹۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۴۹۶-۵۱۷، ۵۱۹
۱۰۱. ص ۷۰-۶۶
۱۰۲. جوینی، ۱۱۲/۱-۱۱۴، ۱۳۳-۱۴۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۵۰۴-۵۱۲؛ نسوی، ۸۴-۹۴
۱۰۳. جوینی فقط از جغتای و اوگتای نام آورده، نسوی (ص ۱۲۳) نوشته است که چنگیز در مقدمه باجوبک/باجی بک را فرستاد و در پی آن اوگتای و سپس جغتای را با چند کس از نوینان روانه کرد
۱۰۴. جوینی، ۹۶/۱، ۱۰۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۵۱۵-۵۱۲؛ نسوی، ۱۲۴-۱۲۳
۱۰۵. ص ۵۱۴-۵۱۶
۱۰۶. ص ۱۲۴
۱۰۷. جوینی، ۱۰۱-۱۰۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۵۱۲-۵۱۶

۱۰۸. جوبنی، ۱۱۸-۱۱۹/۱
۱۰۹. جوبنی، ۱۰۴/۱-۱۰۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۵۱۷-۵۲۲
۱۱۰. رشیدالدین فضل‌الله، ۵۲۷؛ نسوی، ۱۰۵-۱۱۲
۱۱۱. رشیدالدین فضل‌الله، ۵۲۳-۵۲۸
۱۱۲. تاریخ جهانگشا، ۱۰۹/۱
۱۱۳. رشیدالدین فضل‌الله، ۵۳۱-۵۳۵
۱۱۴. جوبنی، ۱۴۳/۲-۱۵۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۵۴۵-۵۵۰
- ۵۵۰؛ نسوی، ۱۱۶-۱۲۷
۱۱۵. جوبنی، ۱۵۴/۲-۱۷۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۵۵۲-۶۵۲
- ۶۵۲؛ نسوی، ۱۲۷-۱۹۵
۱۱۶. ص ۱۹۶-۲۱۹
۱۱۷. نسوی، ۱۹۷
۱۱۸. همو، ۲۲۰-۲۴۰
۱۱۹. جوبنی، ۱۸۷/۲-۱۸۹
۱۲۰. جوبنی، ۱۷۵/۲-۱۹۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۶۵۲-۶۵۶
- ۶۵۶؛ نسوی، ۱۹۶-۲۷۵
۱۲۱. نسوی، ۲۷۹
۱۲۲. ص ۳۳۰، ۳۳۱
۱۲۳. مینوی، «فد»
۱۲۴. بدلیسی، ۴۸۶؛ نیز نک: دولت‌شاه، ۱۱۲-۱۱۳
۱۲۵. یزدگردی، «هفتادوهشت»
۱۲۶. ابن‌خلدون، ۱۶۵/۵-۱۶۸؛ ابن‌اثیر، ۴۹۸/۱۲
۱۲۷. تاریخ جهانگشا، ۱۹۱/۲
۱۲۸. رشیدالدین فضل‌الله، ۵۳۵-۵۴۲
۱۲۹. رشیدالدین فضل‌الله، ۶۱۹
۱۳۰. جوبنی، ۱۴۱/۱-۱۴۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۵۳۷-۵۴۲
- ۵۴۲، ۶۳۴-۶۳۶
۱۳۱. جوبنی، ۱۵۰/۱-۱۵۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۶۳۷-۶۴۷
۱۳۲. اقبال آشتیانی، ۱۴۸-۱۴۷
۱۳۳. جوبنی، ۱۵۴/۱-۱۵۸؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۶۶۳-۶۷۴
- ۶۷۴
۱۳۴. ص ۶۷۴
۱۳۵. نک: جوبنی، ۱۶۱/۱-۱۹۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۶۸۴-۷۰۵
۱۳۶. جوبنی، ۱۹۲/۱-۱۹۵
۱۳۷. اقبال آشتیانی، ۱۴۸-۱۴۹
۱۳۸. رشیدالدین فضل‌الله، ۷۰۵
۱۳۹. رشیدالدین فضل‌الله، ۶۲۰-۶۳۱
۱۴۰. جوبنی، ۱۹۵/۱-۲۱۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۷۹۸-۸۰۹
۱۴۱. جوبنی، ۱۹/۳
۱۴۲. جوبنی، ۱۲/۳-۳۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۸۲۰-۸۳۰
۱۴۳. جوبنی، ۳۸/۳-۵۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۸۳۱-۸۴۲
۱۴۴. منهاج سراج، ۱۷۹
۱۴۵. جوبنی، ۷۷/۳
۱۴۶. جوبنی، ۲۱۷/۱-۲۲۱، ۱۲/۳-۸۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۸۲۰-۸۴۷
۱۴۷. جوبنی، ۹۰/۳-۹۴
۱۴۸. آیتی، ۵۸۷
۱۴۹. برای دنباله شرح لشکررانی هولانگو به ایران و غرب آسیا نک: بخش ایلخانان ایران در این کتاب
۱۵۰. رشیدالدین فضل‌الله، ۸۴۸-۸۵۴
۱۵۱. رشیدالدین فضل‌الله، ۸۲۰-۸۲۱
۱۵۲. نک: رشیدالدین فضل‌الله، ۴۴۲
۱۵۳. رشیدالدین فضل‌الله، ۸۶۴-۹۰۹
۱۵۴. رشیدالدین فضل‌الله، ۸۶۵، ۹۱۱-۹۲۴
۱۵۵. رشیدالدین فضل‌الله، ۹۴۶-۹۵۷
۱۵۶. جوبنی، ۱۳۶/۱
۱۵۷. جوبنی، ۲۱۸/۲-۲۲۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۶۶۰-۶۶۲
۱۵۸. جوبنی، ۲۲۵/۲-۲۴۲
۱۵۹. رشیدالدین فضل‌الله، ۶۶۰-۶۶۲، ۶۷۹-۶۸۳، ۸۱۳
۱۶۰. ص ۵۸۴
۱۶۱. جوبنی، ۲۴۲/۲-۲۶۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۸۱۳-۸۵۵، ۸۵۶-۹۳۸

کتابشناسی:

- آیتی، عبدالمحمد، *تحریر تاریخ و صاف*، تهران، ۱۳۴۶ش.
- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، به کوشش تورنبرگ، بیروت، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *تاریخ*، به کوشش خلیل شحاده و سهیل زکار، بیروت، ۱۴۱۷ق.
- اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ مغول*، تهران، ۱۳۴۱ش.
- بارتولد، و.، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۶۶ش.
- بدلیسی، امیر شرف خان، *شرفنامه*، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- برتشاید، امیلی و.، *ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های چینی و مغولی سده‌های میانه* (جستارهای تاریخی و جغرافیایی)، ترجمه هاشم رجبزاده، تهران، ۱۳۸۱ش.
- جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشا*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۱م/۱۳۲۹ق.
- حافظ ابرو، *زبدة التواریخ*، به کوشش کمال حاج سیدجوادی، تهران، ۱۳۷۲ش.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- دولت‌شاه سمرقندی، *تذکره الشعراء*، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷ش.
- رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- ساندرز، جورج، *تاریخ فتوحات مغول*، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، ۱۳۶۳ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، *مجمع الانساب*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- عقیلی، سیف‌الدین، *آثار الوزراء*، به کوشش میرجلال‌الدین حسینی ارموی محدث، تهران، ۱۳۶۴ش.
- قزوینی، زکریا، *آثار البلاد و اخبار العباد*، به کوشش فردیناند ووستنفلد، گوتینگن، ۱۸۴۸م.
- منهاج سراج، عثمان، *طبقات ناصری*، به کوشش عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲ش.
- مینوی، مجتبی، *مقدمه بر سیرت جلال‌الدین مینکبرنی*، (نک: هم، نسوی).

- نسوی، محمد، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۴۴ش.
 ولادیمیرتسف، ب.، چنگیز خان، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۴۵ش.
 همو، نظام اجتماعی مغول: فئودالیسم خانه به دوشی، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۴۵ش.
 یزدگردی، امیرحسین، مقدمه بر نفثه المصدور نسوی، تهران، ۱۳۴۳ش.

Boyle, J., A., «Dynastick and Political history of the IL-Khāns», *The cambridge History of Iran*, ed. J. A. Boyle, cambridge, 1968, vol. IV.

ایلخانان

هاشم رجبزاده

هولاگو خان در ایران

هولاگو در میانه قرن ۷ ق به فرمان خان مغول مأمور تکمیل فتوحات چنگیز خان در غرب آسیا شد. با آنکه مغولان تا آن تاریخ بر بیشتر سرزمین‌های مسلمان‌نشین دست یافته بودند، هنوز مراکزی در غرب آسیا از هجوم و کشتارشان ایمن مانده بود. اسماعیلیان در رودبار الموت و جنوب البرز از یکصد و پنجاه سال پیشتر پناه گرفته بودند و با فداییان خنجرزن و بی‌باکشان مخالفان خود را پیوسته در بیم و هراس نگهداشته بودند. دستگاه خلافت عباسی نیز در بغداد با همه ناتوانی هنوز بر جای بود و بر مصر و سلاطین ایوبی حکومت می‌کرد، مغولان نتوانسته بودند آنجا را عرصه تاخت و تاز و کشتار و غارت کنند یا که فرمانروایانشان را «ایل» و مطیع خود سازند. منگو قآن (حکومت: ۶۴۸-۶۵۵ق) در سال دوم پادشاهی‌اش، برادر کوچک‌تر خود هولاگو خان را به ایران زمین روانه کرد و سال پس از آن برادر دیگرش قوبیلای را به فتح بلاد شرقی فرستاد. در هر دو لشکرانی چنین تدبیر شد که از هر ده سپاهی

لشکرهای شرقی و غربی دو نفر با لشکری که روانه می‌شود همراه شوند. قآن برادر کوچک‌تر خود سبدای اُغول را همراه هولگو کرد، باثو با لشکر خود و بلغای پسر شیبقان و توتار اُغول و قولی نواده چنگیز خان با هولگو همراه شدند. از اولوس جغتای هم تگودار، از لشکر جیجکان بیکی دختر دوم چنگیز خان بقاتیمور را با لشکر قبایل اویرات و از دامادان و امرا و نوینان (سرداران) بزرگ از هر دو سو گروهی برگزیده همراه او کردند. آذوقه و علوفه لشکر و ساز و برگ و سلاح و جنگ افزار آن نیز با دقت و پیش‌بینی تدبیر و تدارک شد ایلچیان به آوردن استادان منجنیق‌ساز و مردان نطفانداز به ختای فرستادند، یک‌هزار منجنیقی ختایی چیره‌دست آوردند. همچنین ایلچیان به نواحی مسیر گذر لشکر روانه تا علفخوارها و مرغزارها را قرق کنند و علوفه چارپایان لشکر هولگو فراهم شود. در همه ممالک از ترکستان تا خراسان و دوردست‌های روم و گرجستان هیچ کس اجازه نداشت گیاه و رستنی از زمین برگیرد، و مقرر شد که لشکرهای متفرق مستقر در آن مسیر به مرغزارها و چراگاه‌های دور از گذر لشکر هولگو کوچ کنند. قآن برای آذوقه لشکریان فرمان داد که مردم ممالک سر راه سرانه یک تُغار معادل صد من غله و یک خیک معادل پنجاه من شراب فراهم کنند. امرا و گماشتگان آن نواحی هم به تهیه علوفه و آذوقه پرداختند.^۱

به نوشتهٔ وصاف، هولگو در جمادی‌الثانی سال ۶۵۰ کیربوقا باورچی را در مقدمه روانه کرد، و ایلچیان به شتاب رفتند تا راه عبور لشکر را از سر حد ترکستان تا اقصای روم و گرجستان از آمد و شد چارپایان خالی کنند.^۲ هولگو روز بیست و چهارم شعبان سال ۶۵۱ از اردوی خاص روانه شد.

هولگو خان پسر چهارم تولوی، و تولوی خان پسر چهارم چنگیز بود، و مادر هولگو خان، سُرقتنی بیکی، دختر برادر اُونگ خان پادشاه اقوام کرایت و عیسوی بود. خاتون بزرگ هولگو خان دوقوز خاتون نیز پسرزادهٔ اُونگ خان و زنی بسیار صاحب اعتبار و مدبر بود؛ و چون اقوام کرایت در اصل عیسوی بودند، هولگو نیز به مراعات خاطر او به عیسویان توجه داشت.^۳

منگو قآن پس از فارغ شدن از فتنه‌های رقیبان و بدخواهان به کار جهانگشایی

پرداخت، ابتدا قوبیلای را به جانب شرقی و ختای^۴ روانه کرد؛ آنگاه در سال ۶۵۰ قمری برادر دیگر خود هولاکو را به جانب غربی امپراتوری مغول فرستاد.

مأموریت هلاکو خان: برانداختن اسماعیلیان و عباسیان

منگو پس از برنشستن بر تخت قاآن، بایجو نویان را با لشکری گران به نگاهداری ممالک ایران فرستاد، و او پس از رسیدن به ایران ایلچی نزد خان مغول روانه کرد و از ملاحظه (یا اسماعیلیان) و خلیفه بغداد شکایت کرد. در آن ایام قاضی القضاة شمس‌الدین قزوینی نزد قاآن آمده بود. او روزی زره پوشید، به حضور رفت و گفت که: از بیم ملاحظه همواره این زره در زیر جامه می‌پوشم.^۵

علاوه بر این، اسماعیلیان که در عهد چنگیز نسبت به مغول از در اطاعت درآمدند و جلال‌الدین حسن پیشوای ایشان مقدم بر هر یک از امرای ایران فرمان چنگیز را پذیرفت و در عهد جلال‌الدین مینکبرنی هم غیرمستقیم اسباب پیشرفت کار مغول شده بودند، در این تاریخ فرمانبرداری نشان نمی‌دادند و یکی از سران مغول هم در حمله به قلاع ایشان کشته شده بود.

پایگاه عمده اسماعیلیان کوه‌های ولایت طالقان (در ناحیه خراسان) و رودبار الموت بود، و در این نواحی نزدیک پنجاه قلعه مستحکم را به تصرف خود درآورده بودند، مشهورترین آنها سه قلعه الموت، میمون دژ و لمسر (یا، لنبه سر) بود، الموت همچون پایتخت یا دارالملک اسماعیلیان در ایران شناخته می‌شد. جز رودبار الموت، اسماعیلیان در ولایت قومس (سمنان و دامغان کنونی) و قهستان نیز چندین قلعه استوار داشتند، اداره هر یک از این قلعه‌ها که به یکصد و پنجاه می‌رسید با حاکمی بود که او را محتشم می‌گفتند. این محتشمان در مدت حکومت و محتشمی زن با خود نداشتند، این ترتیب گویا برای این بود که همه وقت آماده دفاع و گریز باشند.

رودبار الموت، محل عمده اجتماع اسماعیلیان، در شش فرسنگی قزوین است؛ چون مردم قزوین هم به تسنن معتقد و در عقیده خود راسخ و متعصب بودند، بارها میان آنها و اسماعیلیان نزاع در می‌گرفت و میانشان پیوسته حالت جنگ باقی بود. محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن طقطقی در کتاب خود الفخری می‌گوید:

«ملک امام‌الدین یحیی بن افتخاری برای من نقل کرد که چون در قزوین بودیم شب‌ها جمیع اموال خود را اثاثه و قماش و بار در سرداب‌هایی که در خانه داشتیم پنهان می‌کردیم و از ترس دستبرد ملاحظه چیزی بر روی زمین آشکار نمی‌گذاشتیم، چون صبح می‌شد آنها را بیرون می‌آوردیم و شب دیگر عین این عمل را تکرار می‌کردیم. کار مردم قزوین تا مدت‌ها برداشتن کارد و اسلحه با خود بود، و کار ملاحظه دستبرد و آزار؛ تا آنکه قاضی قزوین شمس‌الدین به خدمت قآن رفت و برای تخریب قلاع ایشان قشون آورد»^۶.

در عراق عرب هم با اینکه جرماغون و بایجو به آن حدود تاخته بودند و چند بار با قشون خلیفه بغداد زدوخورد کرده بودند، موفق به تسخیر بغداد یا دست‌کم مطیع ساختن خلیفه نشده بودند، و این ناکامی هم بر خان مغول و سران لشکر او گران آمده بود. از این‌رو، منگو قآن بر آن شد که لشکری انبوه به ایران روانه دارد تا از یک سو قدرت اسماعیلیان را در هم بشکند و از سوی دیگر خلیفه بغداد را از میان بردارد و راه تسخیر ممالک مصر و شام را بگشاید.

با همهٔ بلایایی که مسلمانان از ابتدای هجوم مغول دیده بودند و مصائبی که از این قوم کشیده بودند، نفاق میان مسلمانان همچنان دوام داشت. از سویی اسماعیلیان با دیگر مسلمانان دشمنی همیشگی بودند و هر کس را که قدرتی می‌یافت به دست فداییان خود می‌کشتند، از سوی دیگر امرای ایوبی با یکدیگر و با سلاطین سلجوقی آسیای صغیر و دیگر امرای مسلمان نمی‌ساختند و پیوسته بر سر تصرف ناحیه یا قلعه‌ای با هم می‌جنگیدند و از یکدیگر پیش‌امرا و خوانین مغول سعایت می‌کردند و آنها را به محو رقیبان خود برمی‌انگیختند. مغولان که خوب به این احوال آشنایی داشتند بر آن شدند که اسماعیلیان و بنی‌عباس را از میان بردارند و آخرین ممالک اسلامی غرب آسیا را هم بگیرند. کسانی که آنها را در انجام این مقصود یاری می‌کردند یکی مسلمان‌های رعیت مغول بودند که از ستم و بیراهی ملاحظه به جان آمده بودند، دیگر ارامنه که از روی کینهٔ مذهبی با مسلمان‌های تابع خلیفهٔ عباسی می‌خواستند مغولان بغداد را بگیرند و مسلمانان مصر و شام را که با عیسویان صلیبی جهاد می‌کنند شکست دهند و اسلام را براندازند. سفر هتوم (حاتم) پادشاه ارمنستان

به دربار منگو قآن و عقد اتحاد با او برای تهیه زمینۀ این کار بود.^۷ به نوشته مؤلف جامع‌التواریخ: «منگو قآن برادر خود هولاکو را که در او جوهر کشورگشایی می‌دید به ولایت غربی ایران زمین و شام و مصر و روم و ارمن روانه داشت. دو لشکر را هم که پیشتر برای مالیات ستاندن، یکی به سرداری بایجو نویان و جرماغون و دیگری به سر لشکری طایر بهادر، به کشمیر و هند فرستاده بودند به هولاکو خان دادند. جز اینها، قآن فرمان داد که از همه لشکرهای چنگیز خان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان پخش کرده بود، از هر ده نفر دو نفر بگیرند و به هولاکو خان بدهند تا با او بیایند و اینجا بمانند».^۸

در مقدمۀ این لشکررانی، کیتبوقا نویان با دوازده هزار سوار رزمنده به خراسان تاخت، و تا آمدن هولاکو به گرفتن ولایت قهستان پرداخت. چون تدارک لشکررانی هولاکو به انجام رسید، منگو قآن او را سفارش کرد که از قهستان و خراسان آغاز کشورستانی کند و از آنجا سوی بغداد براند و اگر خلیفۀ عباسی به راه اطاعت نرود او را از میان بردارد.^۹

روانه شدن هولاکو

هولاکو در ذیحجۀ سال ۶۵۰ از نزد قآن به اردوی خود آمد، جومغار اُغول پسر دوم خود را که مادر او از خاتونان دیگر بزرگ‌تر بود به جانشینی خود بر سر اردو و لشکر گذاشت، و در ذیحجۀ سال ۶۵۱ با لشکری انبوه روانۀ خراسان شد.^{۱۰} خواتین بزرگ او دوقوز خاتون و اولجای خاتون، پسر بزرگش اباقا و پسر دیگرش یشموت همراه او بودند. چون به حدود آلمالیغ رسیدند، اَلْغایف خاتون و اُورغَنه/اُورقینه خاتون به استقبال آمدند و پذیرایی کردند و در ترکستان و ماوراءالنهر امیر مسعود بیک و امرای آن سو پذیرا شدند. تابستان سال ۶۵۲ ق را در آنجا بیلاق کردند، و در شعبان سال ۶۵۳ بر کنار سمرقند در مرغزارکان گل فرود آمدند. مسعود بیک خیمه‌ای برافراشته، و خان مغول چهل روز در اینجا به عیش و تماشا گذراند. در این روزها ملک شمس‌الدین کرت (ملک سیستان) پیش از دیگر ملوک ایران به استقبال آمد. آنگاه هولاکو یکسر تا کنار شهر کش (نزدیک نخشب) راند، و در این منزل امیر

ارغون آقا که حکومت ایران را داشت با بزرگان خراسان به اردو رسید. هولگو یک ماه در اینجا ماند و به شاهان و سلاطین ایران زمین یرلیغ‌ها فرستاد و نوشت که ما به فرمان قآن به عزم تسخیر قلاع ملاحظه و از میان برداشتن این فرقه آمده‌ایم، و اگر در یاری رساندن کوتاهی کنید با ولایت و خانه شما همان خواهیم کرد که با دشمن می‌کنیم.

سلاطین و ملوک ایران که از آمدن هولگو آگاه شدند نزد او شتافتند. از روم سلاطین عزالدین و رکن‌الدین، از فارس اتابک سعد پسر اتابک مظفرالدین و از عراق، خراسان، آذربایجان، اران، شروان و گرجستان ملوک و بزرگان با پیشکش‌هایی شایسته به او پیوستند.^{۱۱}

لشکر هولگو روز اول ذیحجه سال ۶۵۳ از جیحون عبور کردند و در مرغزار شبورغان فرود آمدند. زمستان را آنجا گذراندند، و هنگام بهار ارغون آقا بارگاه و خرگاهی عالی با نهایت شکوه برافراشت و هولگو خان بر تخت نشست. این تاریخ را می‌توان روز بنیاد و آغاز حکومت سلسله ایلخانان در ایران شناخت. پس از آن ارغون آقا پسر خود گرای ملک و احمد بیتکچی و علاءالدین عطاملک جوینی را برای اداره کارهای خراسان و ممالک ایران نزد هولگو خان گذاشت، خود برابر فرمان روانه اردوی منگو قآن شد.^{۱۲}

نبردهای پیشاهنگ لشکر هولگو با اسماعیلیان

کیتبوقا نویان که در جمادی‌الثانی سال ۶۵۰ از نزد منگو قآن پیشاهنگ لشکر هولگو خان برای برانداختن اسماعیلیان روانه شده بود در اوایل محرم سال ۶۵۱ از جیحون گذشت و در ولایت قهستان تاختن آغاز کرد و جاهایی از آن را گرفت. از آنجا با نه هزار سوار و پیاده به پای گردکوه رسید و فرمان داد تا پیرامون این قلعه خندق و دیواری ساختند و لشکر پشت آن پناه گرفت، گرداگرد لشکر هم دیوار و خندقی دیگر کشیدند. بوری را آنجا گذاشت و به پای قلعه مهرین رفت و محاصره کرد و منجنیق‌ها کار گذاشت. در هشتم جمادی‌الثانی آن سال به شاه دژ رسید و جمعی را کشت و بازگشت. مرگیتای نیز با لشکری به ولایت طارم و رودبار تاخت. در

نهم شوال از گردکوه شبیخون آوردند و امیر بوری هم کشته شد. کیتبوقا باز به قهستان تاخت و قتل و تاراج کرد. در همان سال تون و ترشیز را گرفتند و سپس دژهای مهرین و کمالی را. از گردکوه به علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیان خبر دادند که در قلعه وبا افتاده است و بیشتر مردان جنگی مرده‌اند. دو امیر را با صد و ده مجاهد برجسته به یاری اهالی آنجا فرستاد، و با هر یک دو من حنا و سه من نمک، زیرا که در قلعه نمک نمانده بود و از سویی هم تجربه کرده بودند که حنا دفع وبا می‌کند. آن صد و ده رزمنده چنان بر محاصران قلعه زدند و گذشتند که به هیچ یک از آنها آسیبی نرسد.

در شب آخر ذیقعدۀ ۶۵۳ علاءالدین رهبر اسماعیلیان را به راهنمایی یا تأیید پسرش خورشاه کشتند، او را به جای پدر نشانند. خورشاه حاجب پدرش حسن مازندرانی را که علاءالدین را به توطئه یا تعلیم او به زخم تبرزین کشته بود به دست یکی از فداییان خود به کارد کشت، سه پسر او را هم در انظار سوزاند.^{۱۳}

جوینی افزوده است که حسن مازندرانی را وقتی که کودک بود لشکر مغول از مازندران برده بودند، اما در عراق از میان لشکر گریخته و نزد علاءالدین رفته و منظور نظر و اسیر دست او شده بود. او در هر کار می‌بایست شیوۀ علاءالدین را دنبال می‌کرد، چنان که مانند او لباس کهنه می‌پوشید و در پی رمۀ گوسپند می‌رفت و همواره از علاءالدین آزار می‌دید، اما هیچ کس نفوذ کلام او را نزد پادشاه اسماعیلی نداشت؛ با آنکه سال‌ها نزد او گرفتار مانده بود، اعتقاد درست خود را به اسلام نگهداشته بود، سرانجام هم خلق را از شر علاءالدین رهانید.^{۱۴}

سلطنت رکن‌الدین خورشاه و سرآمدن دولت خاندان او

خورشاه چون به جای علاءالدین نشست لشکری را که پدرش برای تصرف شال‌رود از نواحی خلخال آماده کرده بود، فرستاد تا آن قلعه را گرفتند و قتل و تاراج کردند. پس از آن با اعلام مرگ پدر به گیلان و دیگر همسایگان پیام فرستاد، با آنها برخلاف پدر بنیاد دوستی نهاد. به یسور نویان امیر مغول نیز پیغام داد که راه اطاعت خواهد سپرد. یسور جواب فرستاد که هولاًگو به زودی می‌رسد، بهتر است که او خود

نزد ایلخانان آید.

هولاگو، ملک شمس‌الدین را به رسالت به قلعه سرتخت پیش ناصرالدین محتشم فرستاد، و او نزد ایلخان آمد و نواخته شد. هولاگو منزل به منزل می‌آمد، چون به حدود زاوه و خواف رسید دو امیر خود را به فتح دیگر ولایات اسماعیلیان فرستاد. آنها قهستان را پس از یک هفته محاصره گشودند و حصار را ویران و در قلعه قتل و غارت کردند و شماری از مردم را به اسیری بردند. آنها شهر تون را هم پس از دو هفته جنگ گرفتند، و همه اهل آن را جز پیشه‌وران کشتند، و سپس به هولاگو پیوستند و روانه طوس شدند. جوینی افزوده است که هولاگو در طوس در باغی که ارغون آقا ساخته بود در خیمه خاص فرود آمده، و آنگاه به مرغزار رادکان رفت، و چون جایی خوش بود یک چند آسود. سپس به خبوشان، که مغول آن را قوچان می‌خوانند، آمد و فرمان داد تا اینجا را که در نخستین هجوم مغول ویران شده بود آباد سازند. از اینجا روانه شد و چون به خرقان و بسطام رسید شحنة هرات، مرگیتای، را برای تهدید و وعید نزد رکن‌الدین خورشاه فرستاد.

پس از آمد و شد فرستادگان، رکن‌الدین به تشویق و ترغیب خواجه نصیرالدین طوسی و طبیبان عالیقدری مانند رئیس‌الدوله و موفق‌الدوله که به غیر اختیار نزد اسماعیلیان مانده بودند چنین قرار داد که نخست برادر خود شهنشاه را همراه یسور بفرستد و در جمادی‌الاول سال ۶۵۴ او را با جمعی از بزرگان دولت روانه کرد. یسور آنها را همراه پسر خود موراqa نزد هولاگو فرستاد، خود در روز دهم این ماه با لشکرهای مغول و به رودبار الموت آمد. سپاهیان و فداییان رکن‌الدین نیز بر سر کوه در شمال الموت گرد آمدند. لشکر مغول از شیب روانه بالا شدند و جنگی سخت کردند، اما کاری از پیش نبردند و بازگشتند و به تخریب آبادی‌ها و مزارع غله الموتیان پرداختند. در این میان فرستادگان رکن‌الدین از نزد هولاگو باز آمدند و یرلیغ حاکی از مهر و دلجویی او را رساندند، که نوشته بود چون برادر را فرستاده و اظهار اطاعت کرده است، گناهان پدرش را بخشیدم و باید که قلعه را ویران کند و خود نزد من آید تا لشکر مغول در ولایت او ویرانگری نکنند. رکن‌الدین چند قلعه را خراب کرد و در الموت، میمون دژ و لمسر بخشی از سردیوارها و کنگره‌ها را برداشت،

یسور و لشکر مغول به فرمان هولگو از ولایت او بیرون رفتند. آنگاه صدرالدین را نزد هولگو فرستاد و برای پایین آمدن خود از قلعه یک سال مهلت خواست. هولگو پاسخی از وعده و تهدید داد و از بسطام لشکر راند و از اطراف نیز مردان جنگی خواست. رکن‌الدین این بار وزیر خود شمس‌الدین گیلکی و پسر عم خود سیف‌الدین سلطان را روانه کرد و نامه فرستاد تا نایبان او را از گردکوه و قهستان حضور هولگو رفتند و اظهار اطاعت کردند.

هولگو چون به ولایت لار و دماوند رسید حاکم گردکوه و قهستان را احضار کرد، رکن‌الدین را هم نزد خود خواست. رکن‌الدین نوجوانی هم سن خود را که از خادمه پدرش به دنیا آمده بود به نام پسر خویش فرستاد. مغولان حقیقت حال را دریافتند و او را بازگرداندند و خواستند که اگر رکن‌الدین خود نمی‌آید برادر دیگرش را زودتر بفرستد تا شهنشاه که چندی است که در اردو است بازگردد. رکن‌الدین برادر دیگرش شیرانشاه را فرستاد. شهنشاه را بازگرداندند، با این پیغام که اگر رکن‌الدین میمون دژ را خراب کند و خود به حضور آید نواخت و حرمت خواهد دید، وگرنه عاقبت کار را خدای داند. در این میان بوقا تیمور و گوکا ایلکای با لشکری گران از طرف اسپینار آمدند و میمون دژ و دیگر قلعه‌ها را در محاصره گرفتند. هولگو خود از راه طالقان آمد، روز هفدهم شوال به پای میمون دژ رسید، و روز ۲۵ شوال جنگی سخت درگرفت. رکن‌الدین که تاب ایستادگی نمی‌دید، فردای آن یگانه پسر خود را با برادر دیگرش ایرانشاه و جمعی از سرشناسان و بزرگان دولت خود، از آن میان خواجه نصیرالدین طوسی، به زیر فرستاد، و روز ۲۹ شوال خود نزد هولگو آمد (رشیدالدین فضل‌الله این تاریخ را اول ذیقعه نوشته است). همه کسان و بستگان را از میمون دژ بیرون آورد و خزاین را که داشت تقدیم کرد. مدت حکومت او پس از مرگ پدرش یک سال تمام بود.^{۱۵}

مؤلف تاریخ جهانگشا چکیده‌ای از کتاب «سرگذشت سیدنا»، در احوال حسن صباح و دعوت جدید او، را پیوست کتاب خود نقل کرده، و درباره آن نوشته است که چون هولگو قلعه‌های اسماعیلیان را ویران می‌کرد دستور داد که او (علاء‌الدین عطامک جوینی) بر گنجینه و کتابخانه آنجا مطلع شود و آنچه را که ارزنده باشد

برگزینند، او در مطالعه کتاب‌های نفیس که از دیرباز جمع کرده بودند کتابی یافت در شرح احوال حسن صباح، با عنوان «سرگذشت سیدنا». جوینی پس از روایت بخشی از عقاید فاسد و بدعت‌ها و بیراهی‌های سردمداران این فرقه افزوده است: «حاصل این مذهب بی‌حاصل و سر این دعوت سراسر شر، این بود که بر قاعده فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد را روحانی، و بهشت و دوزخ و مافی‌ها را همه تأویل کرده‌اند که تأویل به روحانی است. بر این اساس گفتند که قیامت هم آن وقت است که باطن‌ها و حقایق خلائق ظاهر شود، زیرا که در این دنیا همه عمل است و حساب در میان نیست، آخرت همه حساب است و عمل و طاعتی نیست؛ آن قیامت که در همه ادیان و مذاهب وعده داده‌اند این بود که حسن (پسر محمد بزرگ امید، پادشاه اسماعیلی در سال‌های ۵۵۷-۵۶۱ق) اظهار کرد. بر این قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است، زیرا که همه در این دور قیامت باید روی به خدا دارند و عبادات شرایع را ترک گویند ... و به همین قیاس همه ارکان شریعت و اسلام را تأویل کردند و بیشتر احکام حلال و حرام را برداشتند»^{۱۶}.

خواجه نصیرالدین طوسی و هولآگو

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است: «هولآگو (در راه فتح الموت) روز دهم شعبان ۶۵۴ به خرقان و بسطام رسید، شحنة هرات، مرگیتای، را با بیکلمیش به رسالت نزد رکن‌الدین خورشاه فرستاد و تخویف، تعنیف، تهدید و وعید فرمود؛ در آن وقت مولانای سعید خواجه نصیرالدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود و جماعتی اطبای بزرگوار — رئیس‌الدوله، موفق‌الدوله (نیای رشیدالدین) و فرزندان ایشان — که به غیر اختیار به آن ملک افتاده بودند، چون مشاهده کردند که حرکات و افعال خورشاه نابسامان است و ظلم و تعدی در طینت او مرکوز، بر احوال او مخایل جنون ظاهر و خاطر ایشان از ملازمت ملاحظه ملول و متنفر شده بود و میل ایشان به هواخواهی هولآگو هر چه تمام‌تر ... خورشاه را بر ایلی و مطاوعت تحریض می‌نمودند ...».

روزآدینه بیست و هفتم شوال (خورشاه کسانی از خود را بیرون فرستاد) به بندگی رسیدند ... و خورشاه خویشان روز یک‌شنبه اول ذیقعدة ۶۵۴ به کنگاج (یعنی

رایزنی) اعیان دولت در صحبت خواجه جهان نصیرالدین طوسی و خواجه اصیل‌الدین زوزنی و وزیر مؤیدالدین و فرزندان رئیس‌الدوله و موفق‌الدوله از قلعه فرود آمد^{۱۷}.

هم به نوشته او و مؤلف تاریخ جهانگشا، چون راست‌دلی خواجه نصیرالدین طوسی و فرزندان رئیس‌الدوله و موفق‌الدوله همدانی روشن و محقق شده بود، هولاًگو ایشان را نواخت و ملازم خود ساخت^{۱۸}.

وصاف^{۱۹} نوشته است که خواجه نصیرالدین طوسی مدت‌ها در خطه قهستان موقوف بود، به این حبس در مقدمه کتاب اخلاق ناصری که ترجمه کتاب الطهاره ابوعلی مسکویه خازن رازی است اشاره کرده است. گویند که سبب حبس او این بود که قصیده سروده خود را برای مستعصم فرستاد. ابن‌علقی به ناصرالدین محتشم خبر داد که خواجه نصیر با خلیفه باب مکاتبه گشوده است. ناصرالدین متغیر شد، با همه رعایت و تکریمی که نسبت به خواجه نصیر داشت او را بازداشت کرد.

خواجه نصیرالدین طوسی در دیباچه دوم خود بر اخلاق ناصری نوشته است: «تحریر این کتاب که موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که به سبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود، دست تقدیر او را به مقام خطه قهستان پایبند گردانیده؛ چون آنجا، به سببی که در صدر کتاب مسطور است، در این تألیف شروع پیوست ... جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق عادات آن جماعت در ثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان — و اگرچه آن سیاق مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است — چاره نبود»^{۲۰}.

برچیده شدن دستگاه حکومت اسماعیلیان

هولاًگو چون خورشاه را دید دانست که کودک است و نیازموده وی را نواخت. خورشاه صدرالدین را فرستاد تا حدود یکصد بارو و قلعه را، که نیاکانش به مرور ایام در تملک آورده بودند، در قهستان، رودبار و قومس همه پُر از اسباب و ذخایر تسلیم کرد. همه (به روایت جوینی، چهل و چند قلعه) را خراب کردند مگر الموت، لمسر و گردکوه که خویشان و کسان خورشاه نگه داشتند. هولاًگو روانه الموت شد و رکن‌الدین را به پای قلعه فرستاد تا ساکنان را به زیر بخواند. مقدم‌الدین رئیس قلعه نپذیرفت.

هولاگو شهزاده مغول بلغای را به محاصره اینجا گذاشت، چند روز پیش نکشید که لشکریان به قلعه برآمدند و تاراج کردند. هولاگو خان طایر بوقا را به محاصره لمسر گذاشت، شانزدهم ذیحجه سال ۶۵۴ در اردوی بزرگ نزدیک قزوین فرود آمد. در لمسر پس از یک سال وبا افتاد و بسیاری مردند، دیگران فرود آمدند و کشته شدند. گردکوه را ساکنان آن نزدیک بیست سال نگاه داشتند، و سرانجام در عهد اباقا خان فرود آمدند و کشته شدند.^{۲۱}

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که هولاگو چون به پای الموت آمد از عظمت این کوه حیرت کرد. به گفته جوینی^{۲۲} کوه الموت را به شتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده‌اند. مؤلف تاریخ جهانگشا افزوده است که در وقتی که همراه هولاگو در پای لمسر بود، به شوق مطالعه کتابخانه پراوازه اینجا با اجازه ایلخان به قلعه رفت و آنچه از مصحف و کتاب‌های نفیس و آلات رصد و اسطرلاب و ابزار علمی که یافت بیرون آورد و برداشت، بقیه را که تعلق به مذهب بی‌پایه ایشان داشت سوزاند. هم او در اثنای مطالعه کتب آنجا تاریخ جیل (گیلان) و دیلم یافت که به نام فخرالدوله بویه تصنیف شده، در آن در سخن از الموت نوشته است که یکی از ملوک دیلم به نام آل جستان در سال ۲۴۶ق بر این کوه عمارتی آغاز کرد که ملوک دیلم به آن افتخار می‌کردند و اسماعیلیان به آن پشتگرم بودند. جوینی سپس شرحی از اجزای بنای این شهر قلعه و استحکام و استواری و معماری شگفتی انگیز آن یاد کرده است.

فرجام کار خورشاه، آخرین پادشاه اسماعیلی

هولاگو بنه رکن‌الدین را در قزوین گذاشت. لشکر او را متفرق کردند و به امرا سپردند و خود او با هولاگو روانه اردویی بزرگ شد که در حدود همدان بود. جوینی نوشته است که رکن‌الدین در این میان دلباخته دختر یکی از ارادل ترکان، بی‌آرام و قرار شد تا که به فرمان ایلخان آن دختر را به او دادند. همچنین او از روی هوس آرزوی داشتن شتران بختی (شتران تناور دو کوهانه) یافته بود، با هر کس از آن سخن می‌گفت. روزی هولاگو به او صد شتر ماده داد و او نپذیرفت و سی شتر فحل

(نر) خواست، زیرا که هوس دیدن جنگ شتر داشت. سرانجام از هولاًگو درخواست کرد که او را نزد منگو قآن بفرستد. ایلخان پذیرفت، او روز یکم ربیع‌الاول با نه همراه روانه شد.^{۲۳}

در روایت رشیدالدین فضل‌الله می‌خوانیم که چون رکن‌الدین تسلیم شد هولاًگو به او یرلیغ و پایزه و خلعت داد و دختری مغول به همسری او درآورد. آنگاه او و دو سه کس را با ایلچیان روانه قلاع شام کرد تا چون لشکریان مغول آنجا رسیدند قلعه را تسلیم کنند. ایلخان چون خورشاه را امان داده بود نخواست که عهد بشکنند، نیز مصلحت دید که قلعه‌های بسیار اسماعیلیان در دیار شام به سفارش او گشوده شود. او مدتی به اعزاز و اکرام نگاه داشت و آنگاه نزد قآن روانه ساخت.^{۲۴} رشیدالدین فضل‌الله افزوده است که درباره مرگ خورشاه روایات مختلف است، اما محقق این است که چون خبر به قآن رسید که خورشاه می‌آید، گفت که او را چرا می‌آورند و مرکوب را بیهوده خسته می‌کنند؛ ایلچی فرستاد تا او را در راه هلاک کردند. از این سو نیز پس از روانه کردن خورشاه همه خویشان و کسان او را از زن و مرد تا کودک در گهواره را میان ابهر و قزوین به قتل رساندند. مدت پادشاهی اسماعیلیان در این نواحی صد و هفتاد سال بود، از ۴۷۷ تا ۶۵۴ق.^{۲۵}

شرح جوینی چنین است که چون هولاًگو خورشاه را به درخواست خود او نزد قآن روانه کرد، رکن‌الدین متعهد شد که چون به گردکوه برسد اهل قلعه را به شیب آورد. اما آنجا که رسید دورویی نشان داد و به ایشان می‌گفت که به زیر آید و پنهانی می‌گفت که نیاید. چون به بخارا رسیدند، از سر نادانی با ایلچیان همراهش درگیر شد. فرمان منگو خان این بود که از حاکمان اسماعیلی هیچ کس، تا بچه در گهواره، را زنده نگذارند، همه مردان او در هزارها و صدهای لشکر زیر مراقبت سخت بودند، در این حال گفتار و رفتاری از ایشان دیدند که موجب شتاب در کشتنشان شد، به همه لشکرها ایلچی فرستادند تا همه ملاحظه را که سپرده به ایشان بودند، کشتند. در قزوین هم هر کس را که از نسل سلاطین الموت بود نیست کردند؛ از ایشان دو سه کس را به دست بلغان دادند تا آنها را به قصاص خون پدر خود جغتای که فداییان او را کارد زده بودند کشت. از آنان هر کجا بودند همه را نیست کردند.

رکن‌الدین را هم چون به قراقوروم رسید، با اشاره قآن با کسان همراهش زیر لگد خرد کردند و از دم شمشیر گذراندند.^{۲۶}

فتح بغداد به دست هولاًگو

داستان فتح بغداد و برچیده شدن دستگاه خلافت عباسی به دست هولاًگو در سال ۶۵۶ق از رویدادهای عبرت‌آموز تاریخ است.

در یورش اول تاتار، پس از پیشروی مغول در باختر آسیا و شکست خوارزمشاه، لشکر مهاجم متوجه شمال آفریقا و عراق عرب شد. المستنصر خلیفه عباسی (حکومت: ۶۲۳-۶۴۰ق) از سلاطین تابع خود یاری خواست، الکامل پادشاه مصر در سال ۶۲۹ق با لشکری انبوه از قاهره روانه شد و به شام آمد. در این اردوکشی شماری از سلاطین ایوبی شام مانند الملک الناصر و الملک الاشراف و پادشاه سلجوقی روم علاءالدین کیقباد همراه او بودند. الکامل چون به حران رسید و شنید که مغولان اخلاط را تخلیه کرده‌اند، به جای آنکه در پی آنان بتازد روانه دیاربکر شد و این شهر را پس از پنج روز محاصره تصرف کرد. سلاطین مصر و شام با اینکه بلای عالم‌سوز مغول را به چشم می‌دیدند، همچنان بر سر شهر و قلعه‌ای با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. در این میان لشکر مغول از سویی گنجه را گرفت و وارد ارمنستان شد، از سوی دیگر در سال ۶۳۲ق از اربیل و نینوا گذشت و در سال ۶۳۴ق سوی بغداد تاخت و تا سامرا و زنگباد پیش رفت. خلیفه و روحانیان بغداد علیه مغولان حکم جهاد دادند، مسلمانان به سرکردگی مجاهدالدین دُویدار یا دَوَاتدار (به معنی دبیر یا صاحب‌دیوان دستگاه خلافت) و شرف‌الدین اقبالی شرایبی در نزدیکی تکریت سپاه مغول را شکست دادند و در حوالی جعفریه حدود ۱۵'۰۰۰ اسیر را که ایشان از شهرهای اربیل و دقوقا گرفته بودند از چنگ تاتار رهانند و به استحکام برج و باروی بغداد پرداختند. اما در آخر سال ۶۳۴ق که مغولان دیگر بار سوی بغداد راندند، لشکریان خلیفه را در خانقین شکست دادند و شماری از اینان که از تیغ تاتاران جان به‌در برده بودند گریزان به بغداد بازگشتند.

در دوره خلافت مستعصم (۶۴۰-۶۵۶ق) نیز مغولان چند بار سوی عراق عرب

راندند، اما تا آمدن هولاًگو نتوانستند به بغداد دست یابند. در سال ۶۴۳ق که لشکر مغول سوی بغداد آمد، خلیفه سپاه خود را به سرداری شرف‌الدین اقبالی به بیرون شهر به مقابله فرستاد، او به یاری محمد بن احمد بن علقمی وزیر مستعصم لشکر تاتار را شکست داد، و مغولان گریختند.^{۲۷}

ارکان دولت خلیفه

سران کشوری و لشکری دستگاه حکومت مستعصم کسان زیر بودند: مؤیدالدین بن علقمی وزیر، مجاهدالملک ایبک دواتدار کوچک، علاءالدین التون برس دواتدار بزرگ، شرف‌الدین اقبالی شرابی از سرداران لشکر و سلیمان شاه ترکمان سرکرده طایفه ایوایی.

این وزیران و امیران سرسپردگی چندان به خلیفه نداشتند، هر یک از آنها در پی انداختن او و نیز رقابت و دشمنی سخت با دیگران بودند. بیشتر سپاهیان خلیفه زیر امر سلیمان شاه قرار داشتند.

دواتدار کوچک با اینکه بیشتر طرف اعتماد مستعصم بود، گروهی از رنود و اوباش را گرد آورده بود و با انگیختن آنان به آشوب در پی برداشتن مستعصم از تخت و برنشاندن کسی دیگر از عباسیان بود؛ چنان‌که در تابستان سال ۶۵۴ق که سیلی عظیم در بغداد آمد و ویرانی بسیار بار آورد و پنجاه روز بسیاری جاهای شهر را آب گرفته بود، اراذل و اوباش دست به قتل و غارت دراز کردند و دواتدار کوچک با حمایت آنها به ثروت خود افزود. ابن‌علقمی این فتنه را خواباند و حقیقت را به خلیفه بازگفت، اما او به نصیحت دواتدار کوچک اکتفا کرد، و این یک هم وزیر را متهم کرد که با هولاًگو خان سر و سری دارد. در سال ۶۵۰ق در بغداد که مردم آن از شیعه، سنی و عیسوی، بر سر عقاید دینی با هم اختلاف داشتند، میان شیعه و سنی جنگ افتاد. خلیفه پسر بزرگ خود ابوبکر را مأمور فرونشاندن آشوب کرد و او مرتکب فجایع بسیار شد و به کشتار شیعیان پرداخت و محله شیعه‌نشین کرخ بغداد و مرقد امام موسی بن جعفر (ع) را غارت و ویران کرد.

رسم خلفای عباسی تا روزگار مستنصر این بود که پسران خود را از راه احتیاط

محبوس نگاه می‌داشتند. مستعصم این رویه را دنبال نکرد و سه پسر خود را آزاد گذاشت و پسر بزرگ‌تر او با استفاده از ضعف نفس پدر مرتکب ویرانگری‌ها و بی‌رحمی‌هایی در بغداد شد که در برانداختن خلافت عباسی مؤثر بود. از میان دولتمردان خلیفه، مؤیدالدین بن علقمی که شیعه بود بیش از دیگران از این پیشامدها دلگیر و بی‌تاب شد.^{۲۸}

ضبط واقعه بغداد در تاریخ

هولاگو پس از یکسره کردن کار اسماعیلیان، با لشکری انبوه از حوالی قزوین روانه همدان شد تا به کار خلیفه بپردازد. در این سفر بدرالدین لؤلؤ (۶۱۶-۶۵۶ق) صاحب (حکمران) موصل و ابوبکر سعد اتابک فارس و خواجه نصیرالدین طوسی و عطاملک جوینی و دو پسر رئیس‌الدوله همدانی که در الموت به اردو پیوسته بودند همراه بودند. شرح تاختن هولاگو به بغداد و برانداختن خلافت عباسی را در سال ۶۵۴ق نویسندگان تاریخ مغول و ایلخانان به قلم آورده‌اند. رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ، که تألیف آن را در سال ۷۱۰ق به انجام رساند، تفصیل این واقعه را در فصل «داستان هولاگو خان» یاد کرده است. دیگر مورخان نیز، از آن میان مؤلف تاریخ وصاف که ذیلی است بر تاریخ جهانگشا اثر جوینی، فصلی به آن پرداخته‌اند. اما دریغ است که علاءالدین عطاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا که خود با لشکر هولاگو همراه و حاضر و ناظر سقوط بغداد و فرجام کار خلافت عباسی بود و پس از آن هم حکومت بغداد و عراق عرب یافت و نزدیک ۲۷ سال پس از برافتادن دستگاه حکومت اسماعیلیان در حیات بود و در بیشتر رویدادهای مهم روزگار هولاگو و نخستین جانشینان او آباقا و تگودار حضور داشت، وقایع این سال‌ها را ننوشته است. جای خالی این برهه از تاریخ عصر هولاگو در تاریخ جهانگشا و شرح برافتادن عباسیان را رساله‌ای منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی، که در واقع ذیل یا دنباله‌ای است برای تاریخ جهانگشا و شادروان محمد قزوینی آن را در پایان تألیف جوینی مُصَحَّح خود آورده است، تا اندازه‌ای پُر کرده است. قزوینی در مقدمه‌ای بر این رساله نوشته است:

ذیل جهانگشای منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه ... فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانه جهانگشا که در تصحیح جلد سوم آن کتاب به کار برده شده موجود و مابقی آنها به کلی مفقود است ... علاوه بر این ... ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکی (که تاریخ مبسوطی است از جنس *روضه الصفا* و *تاریخ حبیب السیر*، تألیف شخصی سوم به نیکی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن ۸ق می زیسته) نیز مندرج است؛ علاوه بر این چهار نسخه فارسی، ترجمه‌ای به عربی نیز از این ذیل ... در فصلی در *مختصر الدول* ابن عبری راجع به فتح بغداد مسطور است.^{۲۹} این ذیل *جهانگشا* یگانه شرحی است که از نویسنده‌ای که خود شاهد و ناظر فتح بغداد بوده است، آن هم دولتمردی بلندپایه و دانشمند همچون خواجه نصیر طوسی، به روزگار ما رسیده است. نویسنده این ذیل در بیان وقایع به اختصار کوشیده است؛ اما شرح رشیدالدین فضل‌الله همدانی از این واقعه در «داستان هولاکو خان» در *جامع التواریخ* وصفی دقیق‌تر، و در واقع مفصلی از آن مجمل است. مورخان متأخر شرح این رویداد را بیشتر، بی‌واسطه یا باواسطه، از تألیف رشیدالدین فضل‌الله برگرفته‌اند.

چو تیره شود مرد را روزگار

هولاکو در ربیع‌الاول ۶۵۵ روانه همدان شد و دو ماه در حوالی آنجا و کرمانشاه ماند و در کار ترتیب لشکر برای تاختن به بغداد بود. در اینجا بایجو نویان سردار مغول به اردو رسید و هولاکو به او پرخاش کرد که در ایران کاری نکرده و جایی را نگشوده است، اکنون او را از حشمت و عظمت خلیفه می‌ترساند! آنگاه او را دیگر بار به روم فرستاد، بایجو آن سرزمین را گرفت و قتل و غارت کرد. هولاکو خود در مرغزار جانماباد نزدیک همدان فرود آمد و به ترتیب و تجهیز لشکر سرگرم شد.^{۳۰}

پیشتر که هولاکو روانه فتح الموت بود، ایلچی به بغداد روانه کرده و پیغام داده بود که خلیفه اظهار دوستی و اطاعت کند، نشان صدق سخن او این است که اکنون که به سرکوب اسماعیلیان می‌روم سپاهی به یاری لشکر مغول بفرستد. «خلیفه با وزرا و نواب مشورت کرد ... امرا و لشکریان گفته بودند که [هولاکو] می‌خواهد که بدین بهانه

بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا هر وقت که خواهد بی‌زحمت در این ملک تصرف کند»^{۳۱}. پس مستعصم لشکری نفرستاد.

هولاگو چون از کار اسماعیلیان فارغ شد، در رمضان ۶۵۵، از همدان پیام به خلیفه فرستاد که به نشانه اطاعت نزد خان مغول برود، و اگر خود نمی‌آید وزیر (ابن علقمی)، سلیمان شاه (امیرالامرا)، و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیغام او را بشنوند و بی‌کم و کاست به خلیفه برسانند؛ یادآور شد که از «عهد چنگیز خان تا امروز لشکر مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است، و با خاندان خوارزمشاهیان و سلجوقیان و ملوک دیالمه و اتابکان و غیر ایشان ... و در بغداد بر هیچ‌یک از آن طوایف بسته نبود و در آن جا تختگاه داشتند؛ با وجود قدرت و توانایی که ما راست، چگونه بر ما بسته شود؟»^{۳۲}.

خلیفه شرف‌الدین بن جوزی را که مردی فصیح بود، بدرالدین [محمد] دزبکی نخبجویی را با اندکی هدایا همراه فرستادگان هولاگو روانه داشت، و برای وی پیغام فرستاد که «شهزاده نمی‌داند که از خاور تا باختر و از شاه تا گدای و از پیر تا برنا که خداپرست و دین‌دار است تمامت بنده این درگاه‌اند و سپاه من ...؛ راه راستی سپر و به خراسان بازگردا» چون اینان از دروازه بغداد بیرون رفتند، انبوه عوام غوغا کردند و راه بر ایشان گرفتند و دشنام می‌دادند و جامه‌های آنان را می‌دریدند و بهانه می‌جستند تا دست به تعرض بیشتر زنند. خبر به خلیفه رسید و او صد غلام فرستاد تا آشوبگران را دور و ایلچیان را از معرکه خلاص کردند و روانه داشتند^{۳۳}.

هولاگو چون گزارش ایلچیان خود را از آنچه که روی داده بود شنید در خشم شد و خلیفه را بی‌کفایت خواند. آنگاه چون رسولان خلیفه سخن او را رساندند برآشفست. آنها را اجازه بازگشتن داد و پیغام فرستاد که آماده کارزار باشد. ابن‌علقمی وزیر صلاح دید که با فرستادن مال و نفایس ارزنده هولاگو را آرام سازند و خلیفه پذیرفت. خواجه نصیر نوشته است که هولاگو «بازخواست سخت کرد و گفت (برای درهم شکستن ملاحظه) لشکر نفرستادی! (خلیفه) بترسید و با وزیر (ابن‌علقمی) مشورت کرد. وزیر گفت مال‌های بسیار از نقد و جواهر و مرصعات و جامه‌های فاخر و مرکوب ... ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست. خلیفه را موافق آمد»^{۳۴}. مجاهدالدین ایبک، دواتدار کوچک، از روی دشمنی با ابن‌علقمی، با تباری با امیران و رنود بغداد برای

خلیفه پیام فرستاد که وزیر این تدبیر را پیش نهاده است تا خود را نزد هولاکو مشکور سازد و ما لشکریان را در کام مرگ اندازد، افزود که اگر برابر صلاحدید وزیر فرستادگان با هدایای شایسته روان شوند او و یارانش راه بر آنها خواهند گرفت. در این وضع، خلیفه از فرستادن رسولان کاردان و هوشمند با نفیس و هدایا شامل «یک هزار خروار بار و یک هزار ستر گزیده و یک هزار سر اسب تازی» و پیشکش‌های شایسته برای شهزادگان و امرای مغول منصرف شد.^{۳۵}

وزیر از رفتار و سخنان پریشان خلیفه که همچنان خصم را کوچک می‌انگاشت نگران شد، امرا و بزرگان بغداد هم نزد او گرد آمدند و زبان به بدگویی خلیفه گشودند که او دوست مسخرگان و مطربان است و دشمن سپاهیان و لشکریان؛ سلیمان شاه گفت که اگر خلیفه هر چه زودتر به مقابله این خصم قوی برنیاید، زود باشد که لشکر مغول بر بغداد چیره شود و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نخواهند کرد. چون این سخن به خلیفه رسید، از وزیر خواست که ترتیب گرد آمدن لشکر را بدهد تا او هم آنان را با درم و دینار دلگرم سازد؛ چون آوازه ازدحام لشکر به مغولان برسد، آنان را از قصد تاختن باز دارد. عارض لشکر (مسئول گردآمدن و سان دادن سپاه) پس از پنج ماه «اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند. وزیر عرضه داشت، مستعصم عذر گفت». رشیدالدین فضل‌الله افزوده است که در همین احوال در بغداد شایع شد که بر اثر دشمنی دواتدار، وزیر دل با هولاکو دارد و در نهان خواهان نصرت او و شکست کار خلیفه است و این هم چندان بیراه نبود.^{۳۶}

جنگ روانی هولاکو و خلیفه‌الله فی الارض

در این فاصله چند ماهه، خلیفه دیگر بار بدرالدین دزبکی و قاضی بندنیجان را با تحفه‌ای اندک نزد هولاکو فرستاد، و پیغام داد که «هر پادشاه که قصد خاندان عباسی و دارالسلام بغداد کرد عاقبت وی وخیم گشت بنای این دولتخانه به‌غایت محکم افتاده است و تا قیامت پایدار خواهد بود. در ایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه بغداد کرد ... و همچنین برادرش عمرو ... ؛ بساسیری با لشکری گران از مصر به بغداد آمد و خلیفه را بگرفت ... عاقبت طغرل بیک سلجوقی از خراسان با

لشکری جرار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت ... ؛ سلطان محمود سلجوقی نیز قاصد بغداد شد، و از راه منهزم بازگشت و در راه نماند (مُرد)؛ محمد خوارزمشاه به قصد خلع این خاندان لشکری بزرگ آورد، از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد به برف گرفتار شد. اکثر لشکر او تلف شدند؛ در خاتمه هشدار داد که «پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست. از چشم بد روزگار غدار بیندیشد» و خشم هولاًگو بیشتر شد.^{۳۷}

حکایتی که مؤلف مجمع‌الانساب یاد کرده است، تدبیر هولاًگو را در جنگ روانی با خلیفه، که به احتمال با توصیه مشاوران مسلمان او بوده است، می‌رساند: «گویند یک روز خلیفه پیغامی چند فرستاده بود، در اثنای آنکه آن رسول ایستاده بود در پای تخت هولاًگو و پیغام می‌گزارد مؤذنی از سر مناره بغداد بعد از ادای بانگ نماز این آیت برمی‌خواند که قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تَوْتِي الْمُلْكِ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرِ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (سوره آل عمران، آیه ۲۶). هولاًگو از جمله ندماء و جمعی از فضلا که در حضرتش حاضر بودند سؤال کرد که چیست این مرد می‌گوید؟ گفتند معنی آن است که خدای جهان هر کس که خواهد عزیز کند و هر کس که خواهد خوار گرداند. پس روی بدان رسول کرد و گفت: جواب مستعصم همین است! بگوی که خدای ما را عزیز کرد و تو را خوار کرد؛ چون به حقیقت می‌نگری جوابی بس محقانه است»^{۳۸}.

حکایت دیگری که رشیدالدین فضل‌الله یاد کرده است، عقیده شماری از سرداران و حکمرانان را به شکست‌ناپذیر بودن خلیفه و ماندگاری خاندان عباسی نشان می‌دهد. چون هولاًگو به قصد بغداد پا در رکاب نهاد، شهزادگان و امرای مغول سونجاق و بایجو نویان و سبدای را خواست. آنها در طاق کسری به اردو رسیدند، خان مغول آنان را پیشاپیش فرستاد تا از دجله بگذرند و به غرب بغداد بتازد. طلایه بغداد در آن طرف مردی قپچاق بود به نام قراسنقر، و چوق نام از خوارزمشاهیان در یزک امارت داشت به قراسنقر نوشت که من مطیع مغولان شدم و مرا نیکو می‌دارند؛ شما نیز ایل شوید تا جان و خان و مانتان در امان باشد. قراسنقر جواب نوشت که «مغول را چه محل آن باشد که قصد خاندان عباسی کند؛ چه، آن خاندان چون دولت

چنگیز خان بسیار دیده و ... زیادت از پانصد سال است که تا حاکم‌اند؛ هر آفریده که قاصد ایشان شد، زمان او را امان نداد» و افزود که برای هولاًگو بهتر بود که به این سو نیاید، اکنون هم اگر از کرده پشیمان شود و به همدان بازگردد ما پیش دواتدار کوچک شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند و باشد که از سر رنجش برخیزد و با هولاًگو صلح کند و چون این نامه را سلطان چوق به هولاًگو نشان داد، بخندید و گفت استظهار من به کردگار است ...؛ اگر خدای جاوید یار و معین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه باک؟^{۳۹}

خوف منجمان هولاًگو و رأی خواجه نصیر

مغولان به سعد و نحس ایام و امور عقیده داشتند، چنان‌که از تعویذ و جادو بیمناک بودند. پیام خلیفه بغداد که خان مغول را از نظر کرده خداوند بودن خاندان خود می‌ترساند بی‌تأثیر هم نبود، از کثرت لشکر بغداد هم اندیشه می‌کرد. پس هولاًگو پیش از آنکه عزم بغداد کند با اعیان دولت و سران لشکر خود رایزنی کرد، و هر یک از آنها بر حسب عقیده خود چیزی گفت. آنگاه «حسام‌الدین منجم را که به فرمان قآن مصاحب او بود تا اختیار نزول و رکوب کند ... طلب داشت و فرمود که هر آنچه در نجوم می‌نماید بی‌مداهنه تقریر کن. چون به واسطه قُرب جرأتی داشت، مطلقاً با پادشاه گفت که مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکرها به بغداد کشیدن، چه تا غایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان کرد از مُلک و عمر تمتع نیافت؛ اگر پادشاه آنجا رود ... زود شش فساد ظاهر شود: اول همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند؛ دوم آفتاب برنیاید؛ سوم باران نبارد؛ چهارم باد صرصر برخیزد و جهان به زلزله خراب شود؛ پنجم نبات از زمین نروید؛ ششم پادشاهی بزرگ در آن سال وفات کند».^{۴۰}

هولاًگو بیمناک شد و از وی خواست که این رأی خود را بنویسد، چون آن بیچاره نوشته داد، بخشیان (راهبان شَمَنی مغول) و امیران همه گفتند که رفتن به بغداد عین مصلحت است. آنگاه هولاًگو خواجه نصیر طوسی را خواست و رأی او را پرسید. گفت: «از این احوال هیچ‌یک حادث نشود. [هولاًگو] فرمود که پس چه باشد؟ گفت:

آن باشد که به جای خلیفه هولاًگو خان بُود. بعد از آن حسام‌الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت: به اتفاق جمهور اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده‌اند و هیچ فسادی ظاهر نشد؛ اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان طاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت؛ متوکل را پسر به اتفاق امرا بکشت، منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند؛ علی‌هذا چند خلیفه دیگر بر دست هر کس به قتل آمدند و هیچ خللی ظاهر نگشت»^{۴۱}.

تاختن به بغداد از چند سو

هولاًگو در شوال ۶۵۵ از حوالی همدان روانه بغداد شد، گفت تا جرماغون و بایجو که یورت یا اردوی آنان در روم بود بر سوی راست از جانب اربیل و موصل پیش روند و پس از گذشتن از پل موصل در جانب غربی بغداد موضع بگیرند؛ چند شهزاده مغول و بوقای تیمور، سونجاق نویان و امیران سپاه همه بر سوی میمنه بروند و کیتبوقا نویان و چند امیر دیگر بر سوی میسره از حدود خوزستان و لرستان درآیند. هولاًگو خود بار و بنه را به یکی از امیران سپرد، سبک‌بار در اوایل محرم سال ۶۵۶ با لشکری که قلب سپاه را تشکیل می‌داد با تنی چند از امرا و مدبران دولت خود به راه کرمانشاه و حلوان روانه شد. خواجه نصیرالدین طوسی و علاءالدین عطاملک جوینی و سلاطین و ملوک تابع خان مغول و کاتبان و منشیان دیوان همراه او بودند. چون به اسدآباد رسید، دیگر بار فرستاده‌ای روانه داشت و از خلیفه خواست که به نشانه اطاعت نزد او بیاید. در دینور، ابن جوزی بار دیگر از سوی خلیفه رسید و پیغام آورد که هولاًگو خان بازگردد و آنچه مقرر دارد هر سال به خزانه او رسانده خواهد شد. هولاًگو پاسخ داد که چندین راه آمده است و خلیفه را نادیده چگونه بازگردد^{۴۲}!

سونجاق نویان از بایجو، شاهزاده مغول، رخصت گرفت که پیشاهنگ لشکر غربی بغداد باشد، و روان شد. مجاهدالدین ایبک، دواتدار کوچک، و ابن‌گرد پیشتر میان بعقوبه و باجسری موضع گرفته بودند، و در حدود انبار با سونجاق مصاف دادند، در این نخستین رویارویی لشکر مغول را ناچار به گریز ساختند. اما بایجو لشکر را بازگرداند، مغولان بند آبی را که در آن حدود بود گشودند و همه صحرا را تا پشت

لشکر بغداد آب گرفت. بایجو و بوقا تیمور بر دواتدار زدند، و ابن کرد و قراسنقر سران لشکر او را با دوازده هزار سپاهی کشتند، شماری هم در آب غرق شدند. دواتدار با شماری اندک از سپاهیان گریخت و به بغداد پناه برد، کسانی به حله و کوفه گریختند. بایجو و سونجاق در پی آنان تاختند، مغولان در نیمهٔ محرم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلات کنار دجله فرود آمدند.

کیتبوقا و دیگران هم با لشکری انبوه از سوی دیگر رسیدند، و هولاکو هم که سبکبار می‌تاخت سواره به آب زد و از دجله گذشت و بر دروازهٔ شرقی بغداد فرود آمد، فرمود تا گرد شهر دیواری که مغولان آن را «چپر» گویند بکشند، که به یک روز ساخته شد. هولاکو خود در قلب لشکر بود، در سوی راست بغداد مقابل برج عجمی. منجنیق‌ها به کار افتاد و رخنه در آن برج پیدا شد.

خلیفه که لشکر مهاجم را مسلط می‌دید بیمناک شد و ابن‌علقمی وزیر (صاحب‌دیوان، به نوشتهٔ خواجه نصیر) و ابن‌دربوس را با تحفه‌ای اندک نزد هولاکو روانه کرد و پیغام فرستاد که شهزادهٔ مغول خواسته بود که وزیر یا دواتدار یا سلیمان شاه را بفرستم؛ اکنون وزیر را که بزرگ‌تر بود فرستادم، و او هم به عهد خود وفا کند. هولاکو پاسخ داد که آن سخن را در همدان گفتم، اکنون بر دروازهٔ بغداد و خلیفه هر سه را باید بفرستد. آمد و شد فرستادگان و وساطت جمعی از معاریف بغداد فایده نکرد، در بیست و دوم محرم جنگ در گرفت و تا شش روز دنباله داشت. در این میان هولاکو فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که قضات، مشایخ، دانشمندان، شیخان، علویان، روحانیان و کسانی که با ما جنگ نکنند به جان در امانند، این فرمان‌ها را بر تیر بستند و از شش جانب در شهر انداختند.

روز ۲۶ محرم لشکر مغول بر دیوار شهر رفت، به اندک زمانی سراسر باروها را گرفتند. در هنگامهٔ جنگ دواتدار خواسته بود که بر کشتی نشیند و سوی پایین رود بگریزد. مغولان راه را گرفته بودند، او بازپس گریخت و درون شهر رفت.^{۴۳}

سقوط بغداد

هولاکو گفت تا خود مردم شهر باروی آن را خراب کنند. خلیفه که دولت خود را

از دست رفته می‌دید پیغام داد که تسلیم می‌شود، و تحفه‌ای اندک فرستاد. هولاًگو اعتنا نکرد و گفت که دواتدار و سلیمان شاه از شهر بیرون آیند. خلیفه پسر میانی خود را با این دو و صاحب‌دیوان و جمعی از بزرگان فرستاد، پیشکش بسیار آورده بودند. آن نیز قبول نیفتاد. روز دیگر، آخر محرم، پسر بزرگ‌تر خلیفه و وزیر و جمعی معاریف شهر به استدعا و شفاعت آمدند؛ فایده نداد و برگشتند. هولاًگو فرستادگان خلیفه را روانه داشت تا سلیمان شاه و دواتدار را از شهر بیرون آوردند، گفت که آمدن خلیفه به اختیار خود اوست. آن دو بیرون آمدند، به این بهانه که به جنگ مصر و شام روانه می‌شوند باز ایشان را فرستاد تا متعلقان خود را بیاورند. لشکر بغداد همراه اینان بیرون آمدند، مغولان آنان را به هزاره، صده و دهه بخش کردند و همه را کشتند، آنها که در شهر مانده بودند در نقب‌ها گریختند. جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زنهار خواستند و گفتند که خلیفه پسرانش را می‌فرستد و خود نیز می‌آید. در این احوال تیری به چشم هندوی بیتکچی (مستوفی دیوان)، که از بزرگان امرا بود، خورد و هولاًگو به خشم آمد و در گشودن بغداد شتاب کرد. از خواجه نصیر خواست که به حلبه رود تا مردم را امان دهند و از شهر بیرون آورند. روز دوم صفر دواتدار را با پیروانش کشتند، سلیمان شاه را با هفتصد تن از نزدیکان او نزد هولاًگو آوردند. از او پرسید: تو که اخترشناس بودی چگونه پایان کار را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی؟ گفت: خلیفه مستبد و بی‌سعادت بود و پند نیکخواهان نمی‌شنود. او را با همه اتباع و کسانش کشتند.

خلیفه چون چاره‌ای دیگر ندید روز چهارم صفر سال ۶۵۶ با هر سه پسر خود ابوالفضل و ابوالعباس و ابوالمنقب (به ترتیب: عبدالرحمان، احمد و مبارک) بیرون آمد، سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و بزرگان و اعیان شهر با وی بودند. هولاًگو به دیدن او هیچ خشم ظاهر نکرد، از خلیفه با خوشرویی احوال پرسید، آنگاه از وی خواست که بگوید تا مردم شهر سلاح از دست بگذارند و بیرون آیند تا آنها را شماره کنند. «خلیفه به شهر فرستاد تا ندا زدند که مردم سلاح بیندازند و بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون آمدند، مغولان ایشان را به قتل می‌آوردند ... چهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود، لشکر به یکبار در

شهر رفتند و تر و خشک می‌سوختند»^{۴۴}.

فرجام کار خلیفه

«خلیفه را به دروازه گلوادی فرود آوردند ... و پادشاه به مطالعه خانه خلیفه رفت، به همه روی بگردید. خلیفه را حاضر کردند. خلیفه فرمود تا پیشکش‌ها کردند. آنچه آورد پادشاه هم در حال به خواص و امرا و لشکریان و حاضران نثار کرد، طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور! گفت نمی‌توان خورد. گفت پس چرا نگاه داشتی و به لشکر ندادی، این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت؟ خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود. پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدای است»^{۴۵}.

خلیفه را چنان ترس برداشته بود که کلیدهای مخازن را از هم باز نمی‌شناخت، گفت تا قفل‌ها را شکستند. هولگو از او خواست که گنجینه پنهان خود را بنماید، خلیفه به حوضی پر از زر میان سرای معترف شد. روز دیگر هولگو گفت تا اهل حرم خلیفه را بشمارند. هفتصد زن و کنیز و یک‌هزار (به نوشته خواجه نصیر یک‌هزار و سیصد) خادم بودند. خلیفه تضرع کرد که اهل حرم را که آفتاب و ماه بر ایشان نتافته است به او ببخشند، هولگو گفت که یک‌صد زن را از آن میان اختیار کند. هولگو شبانگاه به اردو برگشت و بامداد دیگر امیر سونجاق را به شهر فرستاد تا اموال خلیفه را ضبط کند. آنچه در مدت پانصد - ششصد سال گرد آمده بود در خلوت خانه هولگو کوه کوه روی هم انباشتند.

«بیشتر مواضع شریفه چون (مسجد) جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه السلام ... سوخته شد». پس از یک هفته مردم شهر را امان دادند، «حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت در توقف دارند، چه ملک بغداد از آن ماست ... و هر کس به کار خویش مشغول شوند»^{۴۶}.

از بسیاری کشتگان، هوا چنان عفونت یافته بود که هولگو روز چهاردهم صفر از بغداد کوچ کرد و در ده وقف و جلابیه فرود آمد. او امیر عبدالرحمان را به فتح ولایت خوزستان فرستاد، خلیفه را دیگر بار نزد خود خواست. «خلیفه از جان ناامید شد و

اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند. هولاًگو خان فرمود که با پنج مغول دررود. (خلیفه) گفت: صحبت پنج زبانه نمی‌خواهم». دو - سه بیت از قصیده‌ای می‌خواند که معنی مطلعش این است: بامداد سرایی داشتم همچون فردوس و شامگاه سرایی در میان نیست و گویی دیروز خود نبود.^{۴۷}

همان روز ۱۴ صفر نخست خلیفه را در ده وقف به قتل آوردند و سپس پسر بزرگ‌تر او، و دیگر کسان همراه او را و زنان و خادمان را متفرق کردند، «و هر کس را از عباسیان یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را در حسابی نیاوردند ... پسر میانی خلیفه را روز ۱۶ صفر کشتند، مبارکشاه پسر کهن خلیفه را به اولجای خاتون بخشیدند». اولجای خاتون او را به مراغه پیش خواجه نصیرالدین فرستاد، مبارکشاه را زنی مغول دادند که از وی دو پسر آورد.^{۴۸}

بدین‌سان، خلافت عباسیان برافتاد. مدت دولت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود، در این مدت سی و هفت خلیفه برنشستند. پسین آنها، مستعصم، هفده سال خلافت کرد.

نصب حکام؛ خزانه ساختن از غنائم

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که در همان روز قتل خلیفه، وزیر او مؤیدالدین ابن علقمی به وزارت و فخرالدین دامغانی به صاحب‌دیوانی بغداد و علی بهادر به شحنگی و سرخیلی ارتاقان و اوزان (ریاست پیشه‌وران و اصناف شهر) معین شدند، نجم‌الدین ابوجعفر احمد عمران که او را ملک دل راست می‌گفتند به ولایت اعمال (یعنی: نواحی) شرقی بغداد منصوب شد و قاضی‌القضاتی شهر به نظام‌الدین عبدالمؤمن داده شد؛ چون مؤیدالدین وزیر بغداد در دوم جمادی‌الثانی درگذشت، پسرش شرف‌الدین به جای او منصوب شد.^{۴۹}

وصاف^{۵۰} نوشته است که ابن‌علقمی در خفا نزد هولاًگو کس فرستاد و بغداد را هر چه بیشتر در چشم او بیاراست و از زشتی اعمال خلیفه شرحی مبسوط داد و افزود که اگر لشکر به این سو روانه دارد او بی آنکه حتی نیاز به صف آراستن برای جنگ باشد شهر را تسلیم خواهد کرد. هولاًگو به این قول اعتماد نکرد، زیرا که وصف بغداد

و کثرت لشکر و اسلحه آن شهر در عالم مشهور بود و نیز به علت اتصال خانه‌ها به هم و تنگی کوچه‌ها سپاه انبوه مغول نمی‌توانست در آن شهر پراکنده شود. اوگتای قآن هم در آغاز جلوس، و در زمان خلافت الناصر، جرماغون را با لشکری گران به بغداد فرستاده و مستنصر لشکر مغول را منهزم ساخته بود. اما رسولان ابن‌علقمی پی‌درپی می‌رسیدند و او اطمینان می‌داد که اسباب پیشرفت کار ایلیخان را فراهم کند. هولاًگو با خواجه نصیر مشورت کرد تا از روی احکام نجومی حکم کند، او چنین یافت که خان مغول بی‌تحمل رنجی این شهر را خواهد گشود.

درباره ابن‌علقمی، مصححان طبع تازه جامع‌التواریخ (تصحیح روشن و موسوی) افزوده‌اند: «او مردی اهل قلم و دانش دوست بود و نویسندگان روزگار خویش را تشویق و از آنان حمایت می‌کرد. نظر تاریخ‌نویسان درباره وی گوناگون است. گروهی از نویسندگان که سنی مذهب بوده‌اند او را کینه توز و خائن و جاه‌طلب شناسانده‌اند؛ گروهی دیگر که بیشتر شیعه بوده‌اند یا تحت تأثیر نویسندگان شیعه، او را به فرزاندگی و راستی و وفاداری ستوده‌اند. ابوالفدا، ابن‌کثیر و منهاج سراج برآنند که هولاًگو را وی به سوی بغداد و فتح آن فراخواند. بیش از همه منهاج سراج به او تاخته ... آیین و رسم مغولان چنین بود که هر که را که به سرور خویش خیانت می‌ورزید می‌کشتند و به کار نمی‌گماردند. چون به کار گمارده شدن ابن‌علقمی و پس از وی پسرش پس از فتح بغداد محقق و محرز است ... ، داستان خیانت وی به خلیفه پذیرفتنی نیست»^{۵۱}.

وصاف نوشته است که هولاًگو «چون اول لشکر ایلیخانی که به بغداد آمد (به سرداری) علی بهادر بود ... باسقاقی (شحنگی) بغداد و ابن‌عمران (نوکر ابن‌علقمی) را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانده بود راه حکومت ارزانی داشت و حکم شد که ابن‌علقمی با او نوکر باشد»^{۵۲}. و در سبب ترفیع ابن‌عمران حکایت کرده است که او از ارادل ناس بود و در خدمت عامل بعقوبه و چندان سوادى نداشت. وقتی در گرمای نیمروز در حضور ابن‌علقمی به خواب رفت و چون سر برداشت عذرخواست که خواب غلبه کرده است. حاکم پرسید که در خواب چه دیده است، او پاسخ داد که دیده که بساط خلافت برچیده شده و حکومت بغداد در دست وی افتاده بود. حاکم پای بر سینه او زد که از چارپایه‌ای که بر آن آسوده بود به زیر افتاد. چون هولاًگو

بغداد را محاصره کرد، ابن‌عمران کاغذی نوشت که اگر خان مغول او را از خلیفه بخواهد خدمتی شایسته به لشکر هولگو خواهد کرد، نامه را بر تیری بست و به لشکرگاه انداخت، قراولان برگرفتند و به هولگو نمودند و او ایلچی فرستاد و ابن‌عمران را طلب داشت. چون او کسی محل اعتنا نبود، گفتند «کهن زنبیلی از بغداد کم گیر»، او را بیرون فرستادند. ابن‌عمران متعهد شد که آذوقه لشکر هولگو را برساند. شحنة‌ای همراه او کردند، با وقوفی که از بعقوبه و حوالی آن داشت انبارهای زیرزمینی غله را به مغولان نمود و هیجده روز آذوقه سپاه را تأمین کرد که در آن حال محاصره بغداد برای لشکر مغول بس ارزنده و کارساز بود^{۵۳}. و صاف اشاره دارد که ابن‌علقمی انتظار داشت که حکومت بغداد را به او بدهند.

شرحی که مؤلف الفخری درباره ابن‌علقمی یاد کرده است موجز و جامع و به حقیقت نزدیک‌تر است:

«ابن‌علقمی از قبیله اسد و اصلشان از نیل (بلده‌ای در حوالی کوفه نزدیک حله) است. جدش را از آن‌رو علقمی می‌گفتند که نهر موسوم به علقمی را حفر کرد، همان است که فرمان مبارک سلطانی درباره حفر آن صدور یافت و غلزانی نامیده شد. ابن‌علقمی در کودکی به علوم ادب اشتغال ورزید و در آن پیشرفتی شایان کرد، خط را نیکو می‌نوشت و نامه را در کمال فصاحت انشا می‌کرد، در ضبط و ربط امور مهارت داشت. مردی فاضل، کامل، خردمند، جوانمرد، باوقار، دوستدار ریاست و بسیار باتجمل بود. ادبا را دوست می‌داشت و اهل دانش را به خود نزدیک می‌کرد. نیز کتاب‌هایی نفیس و فراوان گرد آورد ... ممدوح شعرا بود ... درباره اموال دیوان و رعیت پرهیزگار و بی‌اعتنا بود.

مردم ابن‌علقمی را به فریب و خیانت نسبت می‌دهند که این درست نیست. بزرگ‌ترین دلیل درستکاری ابن‌علقمی همانا سالم ماندن او در این دولت بود، زیرا سلطان هولگو هنگامی که بغداد را فتح کرد و خلیفه را کشت، شهر بغداد را تسلیم ابن‌علقمی وزیر کرد و بدو نیکی کرد و مقامش را استوار ساخت. اگر چنان‌چه ابن‌علقمی درباره خلیفه خیانت ورزیده بود هرگز چنین مورد وثوق سلطان قرار نمی‌گرفت»^{۵۴}.

دربارهٔ منزله بودن ابن علقمی از اتهام سخن چینی او از خلیفه نزد هولاکو، وصاف نیز نوشته است: «از عادت مغول آنست که به سخن چین اعتماد نکنند، حتی اگر از عمل او سودی برده باشند؛ پس از حصول مقصود باز او را کیفر دهند»^{۵۵}.

هنگامی که هولاکو روانهٔ فتح بغداد شد علاءالدین عطاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا همراه او بود چنان که خود او در *تسلیة الاخوان*^{۵۶} یاد کرده است، در سال ۶۵۷ق، یک سال پس از فتح بغداد، هولاکو حکومت اینجا را به وی سپرد. علاءالدین در سلطنت اباقا (۶۶۳-۶۷۰ق) هم، در ظاهر به نیابت امیر سونجاق آقا، حاکم بغداد بود و تا یک سال پس از برنشستن سلطان احمد در سال ۶۸۰ق، بر روی هم نزدیک ۲۴ سال، حکمرانی بغداد را داشت^{۵۷}.

هولاکو چون از بغداد کوچ کرد، امیران خود را به اطراف فرستاد، آنها در اندک زمانی شهرهای واسط، حله، بصره، شوشتر و اربیل را با جنگ یا به صلح گرفتند. آنگاه خزاین و اموال وافر را که از قلاع اسماعیلیان و در بلاد روم، ارمنستان، لرستان، کردستان و نیز در فتح بغداد گردآورده بود به دست امیر ناصرالدین حکمران ری به آذربایجان فرستاد، فرمود تا ملک مجدالدین حاکم تبریز عمارتی در نهایت استواری بر کوه تله در ساحل دریاچهٔ اورمیه ساخت و همه آن نقدها را گذاختند و در آنجا گنجینه نهادند. بخشی از آن نفایس و اموال را هم به بشارت پیروزی با گزارشی از چگونگی تصرف ممالک ایران زمین و عزیمت به مصر و شام برای منگو قآن فرستاد^{۵۸}.

بازساختن بغداد

هولاکو پس از فارغ شدن از کار مستعصم و نصب حاکم، وزیر، صاحب‌دیوان و شحنه، «ایلیگای نویان و قرابوقا را با سه هزار مغول معین فرمود و به بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند؛ هر کس کشتگان و متعلقان خود را در خاک کردند ... و بازارها معمور گردانیدند»^{۵۹}. علاءالدین عطاملک در سال‌های بسیار (۶۵۷-۶۸۱ق) که حکومت بغداد را داشت در آباد ساختن آن و اسایش رعایا و احداث دیه‌ها و مزارع و انهار کوشید، چنان که نهری از فرات، از شهر انبار، تا کوفه و نجف کشید^{۶۰}.

هولاکو پس از ساخته شدن کار خلیفهٔ عباسی و بغداد، بازگشت و در ربیع‌الاول

همان سال (۶۵۶ق) در اردوی خود در حدود همدان و سیاه‌کوه فرود آمد. سلاطین تابع مغول برای تهنیت فتح بغداد نزد هولاًگو آمدند. سلطان بدرالدین لؤلؤ از دیاربکر و موصل در ماه رجب سال ۶۵۶ در حدود مراغه به اردو رسید، و در ماه شعبان سعد اتابک فارس و سلطان عزالدین و سلطان رکن‌الدین از روم در حدود تبریز به حضور آمدند. خان مغول از سلطان عزالدین که با سردار او بایجو نویان بی‌التفاتی کرده و مصاف داده بود رنجید، سلطان بر جان خود بیمناک بود؛ اما به تدبیری توانست دل ایلخان را به رحم آورد، به شفاعت دوقوز خاتون، هولاًگو او را بخشید.^{۶۱}

ساختن رصدخانه در مراغه برای خواجه نصیر طوسی

در همان سال هولاًگو فرمود تا خواجه نصیرالدین طوسی در جایی مناسب رصدخانه‌ای بسازد، خواجه شهر مراغه را اختیار کرد و رصدخانه‌ای عالی بنیاد نهاد. پیشتر و هنگام عزیمت هولاًگو خان به ایران زمین منگو قآن از برادر خود خواسته بود که پس از گشودن قلعه‌های اسماعیلیان خواجه نصیرالدین را نزد او بفرستد. اما در این وقت چون قآن به فتح ممالک منزی مشغول و از پایتخت دور بود، هولاًگو خان فرصت دید و فرمود تا در ایران رصدخانه بنا کند، «چه بر حسن سیرت و صدق سریرت او واقف گشته بود و می‌خواست که ملازم باشد؛ بعد از آنکه هفت سال از جلوس هولاًگو خان بر تخت خانی گذشته بود، رصدخانه ایلخانی را بنا نهادند، به اتفاق حکمای اربعه: مؤیدالدین عرضی و فخرالدین اخلاطی و نجم‌الدین دبیران قزوینی»^{۶۲}. چندی بعد هولاًگو خان لشکر به شام برد. بعضی از حاکمان شام چون الملک الناصر یوسف و بدرالدین لؤلؤ به اطاعت پیش آمدند. مغولان در این لشکرکشی شهرهایی چون حلب و نصیبین و دمشق را گرفتند ولی در نبرد عین‌جالوت از مصریان شکست خوردند. با این همه اندکی بعد میافارقین و موصل و ماردین را هم تصرف کردند.^{۶۳}

جنگ با برکای و مرگ هولاًگو

هولاًگو پس از آنکه از فتح بقیه ایران زمین و شام فارغ شد به فکر مملکت‌داری و برآمدن با دشمنان خود، از آن میان برکای (برکه) پسر جوچی که در دشت قیچاق

سلطنت داشت و به دستور برادر خود باتو در رساندن منگو قاآن به مقام خانی سعی‌ها کرده بود و خود را از هولاًگو برتر می‌دانست و به او تحکم می‌کرد، افتاد چنان‌که در تاریخ چنگیزیان یاد شده است، چنگیزیان متصرفات خود را میان چهار پسرش قسمت کرده بود: از حدود اَوغور تا سمرقند و بخارا سهم جغتای شد، مرکز آن شهر آلمالیغ بود. اوگتای که در عهد پدر ولیعهد بود، حدود ایمیل و قوناق را یافت. قلمرو حکومت تولوی مجاور سرزمین اوگتای بود و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصای سقسین و بلغار سهم پسر بزرگ‌تر، جوچی، شد و ماوراء دربند اردوگاه زمستانی او. خاندان او گاه تا اران می‌تاختند و می‌گفتند که اران و آذربایجان نیز جزء ممالک ایشان است. سرانجام، آتش جنگ میان هولاًگو برکای افروخته شد و برکای امیرلشکر خود نوقای را با سی هزار سوار در مقدمه فرستاد، و او از دربند درگذشت و بیرون شروان فرود آمد. هولاًگو گفت تا از همهٔ ممالک ایران زمین لشکر فراهم کردند، شیرامون را با دو امیر دیگر پیشاپیش روانه داشت. لشکر برکای بر شیرامون زدند و بسیاری را کشتند، تا که آباتای نویان رسید و بر لشکر برکای زد و نوقای گریخت. هولاًگو از حدود شماخی به رزم برکای برنشست، در دربند خزر نوقای و لشکرش را درهم شکست. هولاًگو فرزندش اباقا را با لشکری گران به مدد امیران خود فرستاده بود. همه از رود گذشتند و در دشت قیچاق که از سپاهیان دشمن تهی بود به عیش و سرور نشستند. در این حال برکای و لشکریان او انبوه شدند و بر کنار رود ترک بر سر امرا و لشکر هولاًگو تاختند. اینان رو به گریز نهادند و بیشترشان در آب غرق شدند، اما اباقا به سلامت به شابران رسید. رشیدالدین فضل‌الله تاریخ این رویداد را اوایل سال ۶۶۱ق نوشته است، و وصاف زمستان ۶۶۲ق. هولاًگو که از این شکست گرفته‌خاطر بود، به قصد تلافی دیگر بار لشکر آراست^{۶۴}.

وصاف نوشته است که چون هولاًگو پس از تحمل شکست به دیار خود رسید، فرمود تا مردمی را که از طرف برکای در تبریز به تجارت مشغول بودند و اموال وافر داشتند گرفتند و کشتند، اموال آنها را ضبط کردند. بسیاری از اینان نزد معاریف تبریز اموالی به ودیعه داشتند که در دست گیرندگان ماند. برکای نیز گفت تا بازرگانان مملکت ایلیخان را در دشت قیچاق به قتل آوردند، بدین‌سان راه تجارت بسته شد. در

این هنگام قآن فرستاده‌ای به بخارا روانه کرد و شماره لشکر بخارا را تازه گردانید. از جمله شانزده هزار که در بخارا بودند، پنج هزار به باتو تعلق داشت و سه هزار به مادر هولگو و باقی به آغ قول یا قآن. پنج هزار باتو را به صحرا راندند و همه را از دم تیغ گذراندند.^{۶۵}

پس از درگذشتن برکای، پسرش منگو تیمور جانشین او شد و در دشمنی با اباقا، پسر و جانشین هولگو در مقام ایلخان ایران، استوار بود و بارها میان آنان جنگ درگرفت. در یک نوبت سی هزار سوار اباقا خان که از روی رودخانه یخ گرفته می‌گذشتند، در آب غرق شدند؛ اباقا خان از این جانب دربن دیواری کشید و جلوی نفوذ لشکریان قپچاق را سد کرد. این کین‌توزی از دو سو بر جای بود تا که در ایلخانی گیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منگو تیمور شد، بار دیگر رسولان روان شدند و بازرگانان به آمد و شد پرداختند.^{۶۶}

صفات و خصال و منش هولگو

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که هولگو خان بسیار عمارت‌دوست بود، به علم کیمیا هم میل وافر داشت و مال و سرمایه بسیار به کیمیاگران داد و تلف کردند. این ایلخان ممالک عراق، خراسان و مازندران را تا کنار جیحون به پسر بزرگ‌ترش اباقا سپرد، ایران و آذربایجان را به پسر دیگرش یشموت، دیار ربیعیه تا کنار فرات را به امیر توداؤن، حکومت روم را به معین‌الدین پروانه، تبریز را به ملک صدرالدین، کرمان را به ترکان خاتون و فارس را به امیر انکیانو. وزارت او از بدو ورود به ایران از سال ۶۵۳ق با امیر سیف‌الدین بیتکچی خوارزمی بود تا که او را در سال ۶۶۱ق، هنگامی که به جنگ برکای به دشت قپچاق روانه می‌شد. در حوالی دربند به تحریک جمعی از بدگویان به قتل رساند و وزارت خود را به شمس‌الدین محمد جوینی صاحب‌دیوان، برادر علاء‌الدین عطاملک مؤلف تاریخ جهانگشا که از سال ۶۵۷ق حکومت بغداد داشت، سپرد.

هولگو خان، جلال‌الدین پسر دواتدار کوچک (از ارکان حکومت مستنصر خلیفه عباسی) را ترقی داد، او خود را در نظر هولگو بسیار مشفق و فداکار نشان می‌داد،

چندان که اجازه یافت که مردان قپچاق را که در عراق عرب پراکنده بودند گردآورد و لشکری فراهم کند. آنگاه به بهانهٔ زیارت عتبات از بغداد روانه شد، با مردمی که جمع آورده بود سوی عانه و حدیثه (مصر و شام) راند. این پیشامد بر پریشان‌خاطری هولاًگو افزود و بیماری‌اش را شدت داد، و در ۱۹ ربیع‌الثانی سال ۶۶۳ در کنار نهر جغتو (جنوب دریاچهٔ اورمیه) در چهل و هشت سالگی درگذشت. خواجه نصیرالدین طوسی در تاریخ وفات او رباعی زیر را گفته است:

چون هولاًگو ز مراغه به زمستانگه شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر
سال بر ششصد و شصت و سه، شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع‌الثانی
هولاًگو خود به آیین بودا مایل بود، در خوی بتخانه‌ها ساخته بود، اما زوجه‌اش
دوقوز خاتون، پسرزادهٔ اُنگ خان آخرین پادشاه قوم کرایت، مسیحی بود. چون این
زن ابتدا همسر تولوی پدر هولاًگو بود و پس از مرگ او به پسرش هولاًگو رسیده بود،
بر این پادشاه نفوذ کلی داشت و هولاًگو به رعایت خاطر او عیسویان را محترم
می‌داشت و به کارهای مهم می‌گماشت، چنان که کیتبوقا امیر لشکر او هم از این
کیش بود. عیسویان به پشتگرمی اینان می‌خواستند که قدرت مغول را به نفع
پیشرفت دین و نفوذ خود به کار گیرند. اگر شکست قاطع مغول در عین‌جالوت نبود،
آخرین پناهگاه اسلام یعنی فلسطین و شمال افریقا هم به تسخیر تاتار درمی‌آمد. این
واقعه و نیز اسلام آوردن مغولان دشت قپچاق و خزر و ترکستان سبب قوت گرفتن
دوبارهٔ اسلام شد.^{۶۷}

رشیدالدین فضل‌الله از چهارده پسر هولاًگو به نام‌های زیر و نیز از هفت دختر او
نام برده است: اباقا، جومقور، یوشموت، تکشین، طرقای، توبسین، تگودار احمد (از
قوتوی خاتون)، آجای، قونقورتای، پیسودار، مُنگکه تیمور، هلاچو، شیباًوچی، طغای
تیمور.^{۶۸}

ایلیخان اباقا (حکومت: ۶۶۳-۶۸۰ ق)

پس از مرگ هولاًگو، همسر مسیحی او پیسونجین خاتون در پی اباقا که حکومت
خراسان و مازندران را داشت فرستاد، ارغون آقا را نیز که وزیر و ملازم او بود،

خواستند.

با رسیدن اباقا به اردوی جغتو، امرا به جانشینی او اتفاق کردند، و او در سوم رمضان سال ۶۶۳، روزی سعد که خواجه نصیرالدین طوسی اختیار کرده بود، بر تخت نشست. از قوبیلای قاآن هم به نام او یرلیغ انتصاب آمد.

اباqa و جانشینان بعدی هولاکو را که تا برافتادن این سلسله بر ایران حکومت کردند، سلاطین مغول ایران یا ایلخانان می‌گویند، پادشاهان این سلسله چون از این پس چندان تابعیتی از خوانین مغولستان نداشتند، سلسله مستقلی شمرده می‌شوند. پس از جلوس اباقا و در عهد جانشینان او نفوذ مغول و خان‌های اصلی مغولستان در ایران کمتر شد و ایلخانان ایران پس از دو نسل به اسلام گرویدند و رسم و راه پادشاهان ایران را در پیش گرفتند و خاندانی از پادشاهان ایران به شمار آمدند.

اباqa خان برابر رویه امپراتوران مغول همه فرمان‌های هولاکو خان را تنفیذ کرد، نیز برادر خود یشموت را با لشکری به حکومت دربند، شروان، دشت مغان و آلاداغ فرستاد تا آن سرحد را نگاه دارد، برادر دیگر خود توبسین را هم با لشکری مأمور خراسان و مازندران تا کنار جیحون کرد. امیرانی را هم با لشکر به روم، دیاربکر، گرجستان، بغداد و فارس فرستاد. شمس‌الدین محمد جوینی را در وزارت نگاه داشت. شمس‌الدین در تبریز و پسرش بهاء‌الدین محمد در اصفهان و بخش عمده عراق عجم کار مملکت را اداره می‌کردند. خان مغول تبریز را پایتخت خود ساخت، سیاه‌کوه را برای بیلاق و اران و بغداد را برای قشلاق اختیار کرد. فرماندهی لشکر مغول را در حدود روم و شام به دو تن از سرداران خویش داد، شیرامون پسر جرماغون را در گرجستان گذاشت، فارس و بغداد را به امیر سونجاق آقا سپرد، او از طرف خود علاء‌الدین عطاملک جوینی را در حکومت بغداد باقی گذاشت، که در سراسر مدت سلطنت اباقا عراق عرب را در واقع به استقلال اداره می‌کرد. عطاملک این سمت را در سال ۶۵۷ق از هولاکو یافته بود. حکومت خراسان به دو تن از امرای محلی سپرده شد، کرمان به ترکان خاتون و فارس به آبش خاتون، هرات و غور به ملک شمس‌الدین گرت. لرستان و یزد را اتابکان این دو ولایت و جزیره را هم امرای ایوبی از طرف ایلخان اداره می‌کردند.^{۶۹}

جنگ با برکای (۶۶۴ق)

برکای پسر جوچی خان، در پی تعرض‌های دوره هولاکو خان، پس از برنشستن اباقا بخشی از سپاهیان خود را به سرداری نوقای از راه دربند قفقاز به ولایات اران و آذربایجان فرستاد. یشموت برادر اباقا از رود کر گذشت و در صفر ۶۶۴ نزدیک چغان موران، که این رود را آق‌سو هم می‌نامند، اردوی نوقای را درهم شکست. برکای خود برنشست و با ۳۰۰ هزار سپاهی از دربند گذشت و به کنار نهر کر آمد، اباقا به مقابله او شتافت و دو لشکر از دو سوی رود دست به تیر گشودند. برکای چهارده روز بر کنار رود گر ماند، چون دید که نمی‌تواند بگذرد روانه تفریس شد تا آنجا از آب بگذرد؛ اما در راه به‌ناگاه به عارضه قولنج درگذشت و لشکر او پراکنده شدند. اباقا دستور داد تا میان دو شاخه گر در آن سو، از دالان ناؤور تا دشت کردمان سیبه (چپر از چوب و علف) کشیدند و خندقی ژرف کنار آن کردند، نگهبانانی از مغول و مسلمان آنجا نشانند تا کاروان‌ها ایمن از دو سو آمد و شد کنند. آنگاه شهزاده منگو تیمور را با سماغرنویان و اولجای خاتون آنجا گذاشت، خود زمستان را در مازندران و گرگان قشلاق کرد.^{۷۰}

آمدن امیر مسعود بیک به تجسس (۶۶۶ق)

در زمستان این سال مسعود بیک، پسر محمود یلواج، از اولوس جغتای به اسم رسالت از پیش قایدو و براق و به بهانه تسویه حساب اینجوها (خالصه‌ها)ی ایشان به دربار اباقا آمد، پس از یک هفته بازگشت. به فرمان اباقا، از او استقبال و پذیرایی شایسته کردند، او بالاتر از همه امران نشست و با خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان نیز به طعنه و استخفاف سخن گفت. مسعود بیک با مهارت تمام رسالت خود را برگزار کرد، دل اباقا را به دوستی براق فریفته ساخت؛ اما چون متوجه شد که اطرافیان ایلخان به چشم بدگمانی به او می‌نگرند، با شتاب اجازه مرخصی خواست و سوی ماوراءالنهر رفت، چهار روزه خود را به کنار جیحون رساند. فردای روانه شدن او خبر رسید که بر کنار جیحون لشکر دشمن دیده‌اند، به اباقا رساندند که او از پیش تگودار پسر جغتای آمده بود و قرار داده‌اند که به اتفاق براق به جنگ ایلخان بیایند. براق بر آن شده بود که به خراسان و آذربایجان لشکر براند و این نواحی را تصرف کند. کسان

در پی مسعود بیک فرستادند، اما او را نیافتند، زیرا که او از پیش احتیاط کرده و در هر منزل میان راه اسب تازه نفس آماده ساخته بود، به سلامت نزد براق رسید. براق برای از پا انداختن اباقا مصمم شده بود که تگودار اُغول برادر خود را که با یک تومان لشکر در خدمت اباقا و در حوالی آرات و ارس و نخجوان بود با خود همراه کند و به اباقا بتازند. پس اباقا امیر شیرامون را به جنگ شهزاده تگودار جغتای به گرجستان فرستاد.^{۷۱} در شوال سال ۶۶۷ جنگ کردند و تگودار اسیر شد.^{۷۲}

جنگ اباقا با براق (۶۶۸ق)

با این مقدمه، شهزادگان جغتایی در مخالفت با اباقا خان متفق شدند، براق با لشکری انبوه و سردارانی جنگ آزموده به ایران راند. براق پس از آنکه مبارکشاه را برانداخت و بر اولوس جغتای مستولی شد، تعدی و تاراج پیش گرفت و لشکر قآن نتوانست او را سرکوب کند. براق ختن را غارت کرد و در کنار سیحون لشکر قایدو و قیچاق را شکست داد، اما سپس قرار دادند که با هم اتفاق کنند، در بهار سال ۶۶۷ق شهزادگان چنگیزی در مرغزار تلاس و کنجک جمع شدند. پیشتر قایدو گفت که ما همه فرزندان نیای بزرگ خود چنگیز خانیم. چرا باید که میان ما نزاع و مخالفت باشد؟ براق گفت: «حال بر این منوال است؛ لیکن من نیز ثمره آن شجره‌ام. مرا نیز یورتی و معیشتی معین باید باشد. جغتای و اوگتای پسران چنگیز خان بودند؛ از اوگتای قآن قایدو یادگار ماند، از جغتای من، از جوچی که برادر بزرگ ایشان بود برکچار و منگو تیمور، از تولوی که برادر کهنین بود قوبیلای قآن؛ او این زمان طرف شرق و مملکت ختای و ختن گرفته است که طول و عرض آن ممالک خدای بزرگ داند؛ طرف مغرب از کنار آب آمویه تا منتهای شام و مصر، اباقا و برادران او به حکم اینجویی پدر گرفته‌اند؛ میان [این] هر دو اولوس ولایت ترکستان و قیچاق باشی است، حوزه تصرف شما است. مع‌هذا به اتفاق به قصد من برخاسته‌اید. چندان که تأمل می‌کنم خود را مرتکب جریمتی نمی‌دانم»^{۷۳}.

ایشان گفتند که حق به جانب تو است و چنین صلح کردند که دو ثلث از ماوراءالنهر سهم براق باشد و یک ثلث از آن قایدو و منگو تیمور، براق از جیحون بگذرد و به

ایران زمین لشکر براند و بخشی از ممالک اباقا خان را بگیرد تا چراگاه و ملک لشکر او فراخ شود. براق دیگر بار دست تعدی دراز کرد و از مردم زیاده ستانی می کرد و چارپایان هر کس را در ماوراءالنهر می گرفت تا مهیای لشکر راندن شود، تگودار اغول پسرزاده جغتای را هم که با یک تومان لشکر ملازم اباقا خان بود، پنهانی با خود همراه کرد. تگودار روانه دربند شد، امیر شیرامون که در آن حوالی بود او را شکست داد، تگودار ناچار با زن و فرزند نزد اباقا خان آمد. ایلخان او را بخشید، شش امیر را که محرم اسرار او بودند به یاسا رساند.

براق با لشکری انبوه و آراسته سوی خراسان راند و هنگام عبور از جیحون پیش قایدو فرستاد و یاری خواست. قایدو پس از رای زدن با امرای خود دو شهزاده مغول را با لشکرهای خاصه اش روانه داشت، و سفارش کرد که چون براق از آب بگذرد و امیر لشکر اباقا به مقابله آید، آنها بازگردند. ایشان چون نزد براق رسیدند، ملک شمس الدین کرت هم به آنان پیوست، و با آنچه که آن دو در دل داشتند همراه شد. در رمضان سال ۶۶۸ لشکر براق به نیشابور تاختند و قتل و غارت کردند، براق امیری را هم به قتل و تاراج در هرات مأمور کرد. از عراق (ولایات میانه ایران) خبر رسید که اباقا خان با لشکری بیکران می رسد. ایلخان تندپای از ری و رادکان و باخرز و فاریاب گذشت، ایلچی زیرک و زبان آور پیش براق فرستاد که یکی از سه کار اختیار کن، اول: صلح تا غزنین و نواحی دیگر تا کنار آب سند به تو دهم؛ دوم: به دیار خود بازگرد؛ سوم: آماده جنگ باش. براق از منجم خود خواست که وقت نیک برای جنگ اختیار کند، او گفت که اگر یک ماه صبر کنی بهتر باشد. اما براق و امیران لشکرش در جنگ کردن شتاب داشتند.

اباqa وانمود کرد که از وحشت لشکر براق روانه بازگشتن شده است، فردای آن در دشتی که برای جنگ اختیار کرده بود فرود آمد. او به شهر هرات ایلچی فرستاد که فردا به استقبال براق بیرون نیایند و دروازه را نگشایند. براق و امیران او چون رسیدند و انبوه لشکر اباقا را دیدند، دل به جنگ نمی دادند؛ اما پشیمانی سود نداشت. براق شکست خورد و با شماری اندک از مردان لشکر خود که به جان به در بردند از رود هرات گذشت و گریخت.

براق در راه هزیمت به فلج مبتلا شد، امیرانی که گرد او آمده بودند هر یک به بهانه‌ای سر خویش گرفتند و رفتند. او پیش قایدو فرستاد و از این حال شکایت کرد. قایدو گفت که از دل ناراست شما است که خویشان و امیران و لشکر روی می‌گردانند. آنگاه قایدو امیران و وزیران قیچاق را خواست، بدعهدی براق را یادآور شد و گفت: مصلحت اینست که با لشکر برنشینیم و برویم، براق را چه پیروز و چه شکسته شده باشد از میان برداریم. چون قایدو نزدیک رسید پیغام داد، براق پاسخ فرستاد که چرا خود را با این راه دراز رنجه کرده‌ای؟ من باز می‌گردم چون رنجورم، تو هم بازگرد. قایدو شبانگاه لشکر براق را در محاصره گرفت، اما بامداد دیگر از اردوی براق بانگ ناله و زاری شنیدند و از مرگ او به قایدو اظهار اطاعت کردند، سرداران و لشکریان قایدو اردوی براق را غارت کردند.

وصاف نوشته است که براق چون تنها ماند با خاتون خود توکای (نوگا در ضبط رشیدالدین فضل‌الله) و خدم و حاشیه به قایدو پناه برد. قایدو که یک بار او را آزموده بود، در سال ۶۶۸ ق مسمومش کرد.

رشیدالدین فضل‌الله افزوده است که پس از اظهار اطاعت امرای براق نسبت به قایدو، او نیز آنان را دلگرمی داد: «قایدو فرمود که اموال شما که گرفته آنچه بشناسید بازگردانند؛ چون شما مرا خواهید، من نیز آنچه از باب غمخواری باشد به جای آورم و مال و ولایت شما به شما دهم. بعد از آن، به گاه کوچ، مبارکشاه [آنچه] از نقد و جنس در خزانه براق یافت تمامت برداشت، دو دانه در قیمتی در گوش نوگا خاتون بود به دست خود بیرون کرد و برگرفت؛ تمامت چهارپایان و اموال او بر یکدیگر قسمت کردند، چنان که از آن هیچ اثر نماند».

اباقا خان چون به آذربایجان که تختگاه او بود بازگشت، در شهر مراغه فرود آمد، اینجا ایلچیان از سوی قآن رسیدند و برای او یرلیغ و تاج و تشریف آورده بودند، او روز چهارشنبه دهم ربیع‌الثانی سال ۶۶۹ به حکم یرلیغ قآن دوم بار بر تخت نشست. در آخر همان ماه اول به گردکوه پس از سال‌ها فرود آمدند و قلعه را تسلیم کردند.^{۷۴} اقبال آشتیانی که روایت وصاف را در مسموم شدن براق، هنگامی که به پناه قایدو رفته بود. اختیار کرده است، از همان مأخذ افزوده است که براق پس از

بازگشتن به ماوراءالنهر در بخارا اسلام آورد و سلطان غیاث‌الدین لقب یافت.^{۷۵}

توصیه به ایلخان در ویران کردن بخارا

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که در سال ۶۷۱ق آق‌بیک که مردی بدنفس و چندی مستحفظ قلعه آمویه و از سوی براق محافظ این مرز آبی بود، به اباقا چنین القاء کرد که لشکرهای بیگانه که از آن سوی جیحون می‌آیند، از بخارا قوت می‌گیرند و صلاح در خرابی این شهر است. اباقا ییسودر اوغول را که حاکم خراسان شده بود با لشکری روانه بخارا کرد تا مردم اینجا را به خراسان کوچ دهد و اگر نپذیرفتند این شهر را تاراج کند. آنها در راهشان چندبار به کش و نخشب تاختند، آنگاه در حوالی بخارا فرود آمدند و فرستاده‌ای روانه کردند تا فرمان ایلخان را برساند. در این هنگام امیر مسعود بیک به اردوی قایدو رفته بود، و صدر جهان به کارها می‌رسید. رنود و اوباش شهر به سخن صدر جهان اعتنا نکردند و فرستاده لشکر مغول را کشتند، سپس دروازه‌ها را بستند و یک روز تمام با لشکر مغول جنگ کردند. لشکر در شهر رفت (اول رجب) و دست به قتل و غارت می‌کردند، شب آخر خواستند که شهر را آتش بزنند که خبر آوردند که چوبای و قبان نوادگان جغتای با ده هزار سوار می‌رسند. لشکر مهاجم با بردگان و اسیران و چارپایان و اموال بسیار از آب گذشتند. شهزادگان جغتایی صبح زود به کنار آب رسیدند و بانگ زدند که چرا چنین کردید، امرای مهاجم گفتند که فرمان اباقا بوده است و یرلیغ او را نشان دادند. قبان چون بیش از پنج هزار سوار همراه نداشت صلاح ندید که از آب بگذرد و بر آنان بتازد؛ پس بانگ زد و سهمی از غنائم را خواست و برایش فرستادند و او نیز بازگشت و آنهایی را که جان به در برده بودند کشت. در این فتنه نزدیک پنجاه هزار از اهل بخارا کشته شدند، تا سه سال از دو طرف، آیبک، قبان و چوبای قتل و غارت می‌کردند تا شهری چنان معظم و ولایات آن یکسره خراب شد.^{۷۶}

سوء قصد به اباقا خان در اران

در سال ۶۷۴ق که اباقا خان در اران در بیشه‌ای سواره به شکار گاو کوهی رفته

بود، چند کس از اهالی آنجا با شمشیر و زوبین به او حمله‌ور شدند. سواران سلطان بر مهاجمان تاختند و آنها را گریزانند. اباقا گفت تا رزمندگان چریک و لشکریان این ولایت را روانه دارند و ایشان را از میان بردارند. حاکم آنجا به هراس افتاد و با تیغ و کفن نزد اباقا آمد، ایلخان او را بخشید.^{۷۷}

در ذیحجه سال ۶۷۳ امیر ارغون «که مدت سی سال بود تا پادشاهی و امارت ایران کرده بود» در شهر طوس درگذشت.

در سال ۶۷۴ ق جمعی از اسماعیلیان با پسر خورشاه متحد شدند و او را نودولت نام نهادند و بر قلعه الموت مستولی شدند و فتنه ایشان بالا گرفت. اباقا خان لشکری فرستاد تا قلعه الموت را یکسره ویران و آن گروه را سرکوب کردند.

در سال ۶۷۵ ق بیبرس بندقداری سلطان مصر و شام به روم رفت و در ابلستان با امراء توقو و تودون بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد، آنها را کشت و لشکر مغول را گریزانند. اباقا خان این پیشامد را کار معین‌الدین پروانه حاکم روم می‌دید، از این رو او را در سال ۶۶۷ ق در آلاداغ (اخلاط) کشت و لشکر به جنگ بندقدار فرستاد. لشکر مغول منهزم شدند و به ایران بازگشتند.^{۷۸}

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که در سال ۶۷۴ ق صد کس از ولایت روم، از آن میان پسر معین‌الدین پروانه، به جانب شام رفتند و بیبرس بندقدار را به تاختن به روم برانگیختند. او در سال ۶۷۵ ق روانه شد، پس از شکست دادن لشکر مغول به قیصریه آمد و یک هفته آنجا بود و خطبه و سکه به نام خود کرد، و چون برای علوفه لشکر در مضیقه بود شماری از نصارا و ارمنیان را کشت و بازگشت. اباقا خان چون از تاختن بندقدار شنید بی‌درنگ روانه روم شد، چون به ابلستان [واقچه] رسید، برای کشته شدن توقو و توداؤن بسیار غمگین شد، از سر غضب جمعی از ترکمانان را که فتنه‌انگیز بوده‌اند و شماری از معاریف روم را سیاست کرد، گفت تا در بعضی ولایات روم قتل و غارت کنند، «و صاحب شمس‌الدین جوینی چند باره شهر را باز خرید» و از جمله نیمی از سیواس را غارت کردند، تا که سرانجام شفاعت شمس‌الدین وزیر قبول افتاد و از سر گناه ایشان گذشت. اباقا خان خواست که روانه شام شود، چون میان تابستان بود امرا گفتند که به آخر پائیز و فصل زمستان بگذارد. پس آنجا ماند و

پیش بندقدار ایلچی فرستاد با پیامی پر از تهدید و ناسزا، که شما ناگاه چون دزدان می‌آیید و بر قراولان و راهداران ما می‌زنید و چند کس را می‌کشید، چون خبر به ما می‌رسد و روانه می‌شویم دزدوار می‌گریزید. بندقدار چون به دمشق رسید، پیامبر اسلام را در خواب دید که شمشیری را که پیشتر در خواب به او سپرده بود بازگرفت، دانست که آخر عمر اوست، در ذیحجه سال ۶۷۶ درگذشت.

اباقا خان حکومت روم را به شهزاده قونقورتای اُغول سپرد، گفت تا قلعه‌هایی را که خانه معین‌الدین پروانه بود ویران کنند، به آلاداغ بازگشت. پروانه هراسان به اردو آمد. امرا بر او سه گناه برشمردند: اول آنکه از پیش دشمن مهاجم گریخت؛ دیگر آنکه باز آمدن بندقدار را بی‌درنگ گزارش نداد؛ و سوم آنکه در آمدن نزد ایلخان تأخیر کرد. در ربیع‌الاول سال ۶۷۶ او را به یاسا رساندند، اباقا در ماه ربیع‌الثانی آن سال شمس‌الدین جوینی را برای دلجویی مردم و به نظم آوردن کارها به روم فرستاد. شمس‌الدین چون از روم برمی‌گشت به سوی دربند به کوه البرز و لگزستان رفت و اهالی آنجا را که در هیچ عهد مطیع کسی نشده بودند به حسن تدبیر به اطاعت ایلخان درآورد.^{۷۹}

در سال ۶۷۸ق لشکر نکودریان به فارس تاخت. اباقا شهزاده منگو تیمور را فرستاد و او ایشان را مقهور کرد. در همان سال شهزاده منگو تیمور به فرمان اباقا خان به جنگ شام رفت. در حدود حمص رویاروی شد، شامیان ظفر یافتند. منگو تیمور با لشکر شکست‌خورده به بغداد آمد. اباقا خواست که به تلافی رود، مجال نشد.^{۸۰} از آن سوی سیف‌الدین قلاوون سلطان مصر هم جنگ ساز کرد و در صحرای ابلستان با لشکر ایلخان در افتاد و آنها را به سختی درهم شکست.

در ۶۷۹ق اباقا خان برادر خود منگو تیمور را به جنگ مصریان فرستاد. قلاوون بیرون شهر حمص به لشکر ایلخانی رسید. «ناگاه از لشکر منگو تیمور الیناق و ایاجی که حامی میمنه بودند بر میسره اهل مصر [زدند] ... ، میسره مصریان متفرق و منهدم شدند. نزدیک بود که رونق از لشکر مصری و شامی ... دور گردد ... ؛ از میمنه شام با احتشام جمعی حُماة و رُماة عرب ... بر قلب مغول با قلت مبالات علی‌الجمله حمله آوردند ... لشکر منگو تیمور در تیمار بوار افتادند ... ناگاه منگو تیمور را تیری

زدند...» و دیگر دلاوران شام و مصر سوار شدند و به لشکر مغول تاختند و بسیاری از آنها را از زیر تیغ گذراندند، به مقر خود بازگشتند و فتحنامه به سادات مکه نوشتند (رجب سال ۶۷۹)^{۸۱}.

پایان کار ملک شمس‌الدین کرت

شمس‌الدین از ملوک غور بود، مردی باخرد و کاردان و دلاور. پدرش کرت در عهد سلاطین غور در شمار امیر اسفهسالاران بود. در آغاز جلوس منگو قآن، چون میان او و اولاد جغتای کشمکش درگرفت، بیسون منکو پسر جغتای عزم جنگ با او کرد. منگو قآن لشکری انبوه فرستاد که بیسون منکو را گرفتند و نزد باتو فرستادند. در این حال ملک شمس‌الدین کرت محبوس بود. چون فرصتی یافت، نزد منگو قآن شتافت و یرلیغی را که در عهد چنگیز خان صادر شده بود فرامود، گویای اینکه در آغاز خروج چنگیز به اختیار خود به اطاعت درآمده و «خیسار شهر و غور که سیستان اسم جنس آن است» از سوی چنگیز به او داده شده است. منگو قآن چون در سیمای او آثار شهامت و فراست دید وی را نواخت و هرات و نیمروز و چند ناحیه دیگر از آن حدود را به عرصه حکومت او افزود، به او یرلیغ و پایزه سر شیر داد. ملک شمس‌الدین نزد امیر ارغون حکمران ایران زمین رفت و با زبان آوری و فصاحتی که داشت دل او را هم صید کرد، امیر ارغون نیز تا کنار آب سند را به مقاطعه به او واگذاشت، نام و آوازه او بلند شد و چون در نظم دادن و اداره این نواحی کوشش و شایستگی در کار آورد، هر چه بیشتر موجب خوشنودی قآن شد و نواحی کیکانات و قصدار را هم به حکومت او دادند تا سر حد دهلی راه‌ها را از راهزنان پاک و امن گرداند، همزمان سخاوت و بخشندگی، شجاعت، کوشایی و اشعار نغز طبع روان او مشهور عالم شد^{۸۲}.

هنگام آمدن هولاکو به ماوراءالنهر، شمس‌الدین نزد او آمد و هولاکو وی را نواخت و ملکی هرات، سبزووار، غور و غرچه را به او داد^{۸۳}. اما پس از آنکه هولاکو در ایران زمین استیلا یافت، شمس‌الدین تمردی کرد و هولاکو در سال ۶۵۸ ق لشکری به سرداری تغور روانه داشت و از فرط غضب گفت که پوست او را بکنند و پر از کاه

کنند و برای او بفرستند. دو لشکر در حدود سیستان با هم درگیر شدند، لشکر تغور شکست خورد و همان کاری را که می‌خواست با شمس‌الدین کند با خود او کردند. پس از چندی دیگر بار در مرغزار شلوین از نواحی هرات با لشکر ایلخانی روبه‌رو شد، این بار در پی مبادلهٔ پیام‌ها مطیع شد و نظر عنایت ایلخان را به خود گرفت و بسیاری خدمات شایسته کرد، چنان‌که در جنگ با برکا در حدود دربند باکویه دلیری‌های نمایان کرد و ایلخان اخلاص و دلاوری او را ستود. گفته‌اند که پس از آنکه شمس‌الدین پادشاه سیستان را کشت، چون نزد هولگو آمد ایلخان از وی بازخواست کرد که چرا بی‌حکم او ملک نیمروز را به قتل رسانده است، او بی‌تأمل پاسخ گفت: «تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بندهٔ خود نه از او گُندا!» (گویای اینکه اگر او را نمی‌کشتم، مرا می‌کشت)؛ این سؤال که چون آب روان بود و حاوی فنون ایجاز و بلاغت، ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی‌نهایت مبذول داشت.

چون اباقا خان بر تخت نشست، شمس‌الدین دیگر بار تمرد نشان داد و این دو بیتی را از سر نیک نیتی که نداشت پیش صاحب‌دیوان فرستاد:

به‌سوی خسرو ترکان چین که می‌گوید که نیمروز وطنگاه پورِ دستان است
که از مهابت شمشیر گرزِ گاو سرش هنوز خانهٔ افراسیاب ویران است^{۸۴}

چون براق آمد، ملک شمس‌الدین با او تباری داشت، از این‌رو اباقا خان از وی رنجیده بود و در سال ۶۷۴ق خواست که لشکری بفرستد تا او را بگیرند؛ اما امرا و صاحب‌دیوان گفتند که بهتر است که به مدارا او را بیاورند. اباقا گفت که صاحب‌دیوان برود، او درخواست کرد که پسرش بهاء‌الدین محمد که بر عراق و اصفهان حاکم بود به این کار مأمور شود. بهاء‌الدین به توصیهٔ مشاوران خود نامه‌ای به ملک نوشت، شمس‌الدین صاحب‌دیوان نیز برای نگهداشتن جانب و دلجویی او نامه‌ای مبتدا به این قطعهٔ منظوم که معروف است برایش فرستاد:

فروغ ملک شمس‌دین محمد کرت تویی که همچو ملک سربه‌سر همه جانی
مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من به گنه آن نرسد و هم‌انسی و جانی
ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
ز بادپای برانگیزی آتش عزم‌ت به آب حزم غباری که نیست بنشانی

صاحب‌دیوان در نامه خود خواستار دیدار او شد و کوشید تا اطمینان دهد که با آمدنش توهمی که نسبت به وی پیدا شده است از میان خواهد رفت. شمس‌الدین کرت در پاسخ نامه‌ای به نثر منشیانه مرصع به نظم استوار برای صاحب‌دیوان فرستاد، نوشت که سال‌هاست که دیدار او را از خدا خواسته است، «و بعد از آن به بندگی اباقا خان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریامقدار ... بود؛ چون به سیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال‌خانی توفیر نمود تا از این غار غرور به سرای سرور پیوست»^{۸۵}.

رشیدالدین فضل‌الله درباره فرجام کار شمس‌الدین کرت نوشته است که او عازم اصفهان، که بهاء‌الدین جوینی پسر صاحب‌دیوان آنجا حکومت داشت، شد. بهاء‌الدین او را اکرام تمام کرد و پس از چندی همراه خود نزد اباقا خان آورد. او را در قلعه تبریز محبوس کردند، از صاحب‌دیوان و پسرش شکایت می‌کرد؛ ملازمانش گفته‌اند که چون دانست که او را هلاک خواهند کرد از زهری که زیر نگین انگشتری پنهان داشت خورد و جان داد (سال ۶۷۶ق) اما مؤلف جامع‌التواریخ افزوده است که شمس‌الدین «قرب دو سال مفلوک در اردو بود و در ۶۷۸ق وفات یافت»^{۸۶}.

اباqa در ۶۸۰ق به شام یورش برد. او تا رحبه‌الشام رفت و از آنجا منگو تیمور را پیش فرستاد ولی منگو شکست خورد و بازگشت.

همین سال مجدالملک یزدی، آشکارا به مقابله و فرو کشیدن علاء‌الدین جوینی برخاست و کسانی را برگماشت تا بر ضد او گواهی دادند. داستان آن ماجرا مفصل است و علاء‌الدین خود در دو رساله، یکی مشهور و موسوم به *تسلية الاخوان*، شرح قسمتی از آنرا آورده است^{۸۷}.

مرگ اباقا خان

به گفته مؤلف جامع‌التواریخ، اباقا خان روز سوم ذی‌قعدة سال ۶۸۰ از بغداد روانه همدان شد، چهارشنبه ششم ذیحجه به آنجا رسید و در سرای ملک فخرالدین محمد فرود آمد، همواره به عیش و باده‌نوشی سرگرم بود؛ تا که در شب چهارشنبه بیستم ذیحجه این سال بر اثر افراط در شراب‌خواری مزاجش از اعتدال منحرف شد، از

نیم شب گذشته چون به باغ آمد کلاغ سیاهی در خیال یا در نظرش نمودار شد. آن را به فال بد گرفت و به قورچی (سلاحدار) گفت که آن را به تیر بزنند. چندان که گشتند، مرغی ندیدند. چون کلاغ پرواز کرد، ایلخان هم دیده بر هم نهاد و بر کرسی زرین جان داد.^{۸۸}

خاتونان اباقا خان و فرزندان او

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که اباقا، که از ییسونجین، همسر مسیحی هولانگو خان زاده شده بود، خاتونان و قومایان (قوما، به معنی همسر کنیز) بسیار داشت. او به رسم مغول اولجای خاتون را بعد از وفات هولانگو خان به همسری خود درآورد، تُوقتی خاتون را هم که قومای هولانگو خان بود از آن خود ساخت. معتبرترین همسر او دورجی خاتون بود، چون این خاتون درگذشت، توقدان خاتون از قوم تاتار را به جای او نشانده، پس از مردن این یک، ایلتوزمیش خاتون دختر قتلغ تیمور گورکان از قوم قُنقرات را به زنی گرفت. پس از آن پادشاه خاتون دختر سلطان قطب‌الدین محمد خان کرمان را به همسری گرفت و به جای مادر خود ییسونجین خاتون نشانده. سپس مرتی خاتون از قوم قُنقرات و نوه دختری چنگیز خان را گرفت. بعد از آن بولغان خاتون بزرگ را به زنی گرفت، چون او را بسیار دوست می‌داشت معتبرتر از خاتونان دیگر نهاد. پس از مرگ اباقا خان، ارغون خان، این خاتون را به همسری خود درآورد. اباقا خان دو پسر داشت: ارغون خان، که مادر او قایمیش خاتون بود، گیخاتو خان فرزند توقدان خاتون که بعد از ارغون پادشاه شد.

مؤلف جامع‌التواریخ از هفت دختر اباقا خان نام برده است، که بیشترشان به همسری امرای مغول یا ملوک ولایات درآمدند.^{۸۹}

سلطان احمد تگودار (ربیع‌الاول ۶۸۱ تا ربیع‌الثانی ۶۸۳ق)

احمد پسر هفتم هولانگو خان بود، مادر او قوتی خاتون. چون اباقا خان درگذشت، خاتونان، شهزادگان و امیران در اردوی جغتو به عزاداری پرداختند؛ در این هنگام احمد از کردستان به اینجا رسید. پیش از مردن اباقا، ناردوی آحتاچی که شحنة

تبریز بود، برای مصلحتی به فراخواندن شهزاده ارغون فرزند اباقا رفته بود. در این وقت شیکتور نویان را نیز به طلب ارغون فرستادند، او در منزل چهارم به شهزاده رسید، ارغون با اندک همراهان خود در شهر مراغه به خاتونان و شهزادگان مغول پیوست و به عزاداری مرسوم پرداختند، آنگاه روانه جغتو شدند. پیش از رسیدن ارغون به اینجا، شهزادگانی که حاضر بودند، از آن میان تگودار، آجای، قونقورتای، هلاچو، طغا تیمور، جوشکاب، کینشو، بایدو و خاتونان و امرا درباره کار پادشاهی گفتگو داشتند، می‌اندیشیدند که چون تخت خالی است مبادا که تا آمدن دیگر شهزادگان خللی به کار ملک و پادشاهی راه یابد. شماری از شاهزادگان و امرا متفق شدند که احمد پادشاه باشد؛ اولجای خاتون و امرایی که ملازم او بودند منگو تیمور را می‌خواستند؛ بوقا و برادرش آروق، آق‌بوقا و دیگر مقربان اباقا خان، نیز قوتیخاتون، گفتند که ارغون شایسته پادشاهی است. در این میان خبر درگذشت منگو تیمور، که در جنگ با شامیان تیر خورده بود، رسید؛ او از دور رقابت بیرون رفت، دور رقیب در میان ماندند.

از اواخر عهد اباقا امرا و خاتونان مغول سه دسته شده بودند: گروهی خواستار جانشینی ارغون بودند؛ گروهی از تگودار حمایت می‌کردند؛ اولجای خاتون و حامیانش می‌خواستند که پسر او منگو تیمور به جای اباقا بنشیند. چون منگو تیمور بیست و پنج روز پیش از اباقا درگذشت، اولجای خاتون هم جانب ارغون را گرفت، رقابت میان طرفداران تگودار و ارغون روزافزون بود.^{۹۰}

شیشی بخشی که امیری بسیار عاقل و باکفایت بود چون دید که بیشتر امرا به احمد مایل‌اند، به ارغون گفت که صلاح تو و ما در این است که به پادشاهی احمد رضا دهی تا از میان این جماعت جان به سلامت بیرون بریم، ارغون چون لشکری همراه نداشت به ناچار پذیرفت. روز ششم محرم سال ۶۸۱ در قوریلتای (مجلس مشورتی) همه امرا بر پادشاهی احمد اتفاق کردند. شهزاده ارغون پس از سه روز روانه سیاه‌کوه شد، خزانه پدرش اباقا را تصرف کرد؛ طغاچار هم که از فارس می‌آمد به او پیوست؛ قوتی خاتون و شهزادگانی که موافق او بودند هم راهی آلاداغ شدند. شمس‌الدین صاحب‌دیوان نیز همراه ارغون بود.

احمد پس از آنکه رأی به برنشستن او داده شد امیر اردوی قوتی خاتون را فرستاد تا او را به اردوی احمد آوردند، روز سیزدهم ربیع‌الاول این سال با تشریفات مرسوم بر تخت نشست، چون دعوی مسلمانی می‌کرد خود را سلطان احمد خواند^{۹۱}.
روایت حمدالله مستوفی از قرار گرفتن پادشاهی بر احمد چنین است که «بعد از برادر هوس پادشاهی کرد؛ اما از ارغون ... متوهم بود. مکر کرد و ارغون را به بهانه عزا به اردو حاضر گردانید، در کار پادشاهی سخن گفتند. ارغون از مرگ منگو تیمور واقف نبود؛ رجوع به حضور او کرد. احمد عهده او با خود گرفت. ارغون به ناچار رضا داد»^{۹۲}.

پس از آنکه تگودار به جای اباقا برنشست، رقابت میان احمد و ارغون و طرفدارانشان به دشمنی آشکار بدل شد. ارغون با قونقورتای برادر احمد دوستی یافت و عهد و میثاق نهاد و مترصد قیام علیه احمد ماند. امیران مغول نیز جمعی به حمایت تگودار و گروهی به هواداری ارغون برخاستند. یکی از آثار این رقابت یا دشمنی و دودستگی امیران و بزرگان مغول غلبه شمس‌الدین صاحب‌دیوان بر مجدالملک یزدی و به یاسا رسیدن این یک، سرانجام هم، پس از برنشستن ارغون در پی حکومت کوتاه تگودار، هلاک شمس‌الدین صاحب‌دیوان بود^{۹۳}.

اسلام سلطان احمد تگودار

سلطان احمد حکومت بغداد را بر قرار پیش به علاءالدین عطاملک سپرد، با اینکه او خود می‌خواست از کار دیوانی کناره گیرد، او را دلجویی کرد و خلعت و پایزه داد. نیابت را به سونجاق نویان تفویض کرد، منصب صاحب‌دیوانی را همچنان به شمس‌الدین داد. علاءالدین خود دیگر به بغداد نرفت، نایبان را برای تصدی کارها به آنجا فرستاد. احمد خود را مسلمانی معتقد نشان می‌داد. به نوشته و صاف: «ریاض دین محمدی به نسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر می‌گشت، بر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان، ایلچی را رسول گفتند. ایلخان از شرب خمر معرض بودی و احیاناً قمیز را معرض نشدی. شیخ کمال‌الدین عبدالرحمان رافعی را ... شیخ‌الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک ... فرمود و حکم شد که تمامت اوقاف بر حسب شریطة واقفان به وقوف

و حضور نواب شیخ کمال‌الدین و ائمه کبار و علماء نامدار به منصب استحقاق رسانند، موجب و مرسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید و دواوین اوقاف به تعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانیده از مال قرار ملک عوض دادند و در ترتیب قافله‌های حج و ارسال حاصل اوقاف حرمین مکرمین اهتمام شد، معابد اصنام و دیرهای نصاری را مسجد اهل اسلام ساختند؛ شیخ کمال‌الدین عبدالرحمان ملازم لیل و نهار گشت»^{۹۴}.

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که احمد مرید شیخ عبدالرحمان بود، همیشه به خانه او که پشت اردو بود می‌رفت و به سماع مشغول می‌شد، کمتر به کار مملکت می‌رسید، مادرش قوتی خاتون که بسیار عاقل و باکفایت بود به اتفاق یکی از امیران کارها را اداره می‌کرد. او به توصیه شیخ عبدالرحمان و خواجه شمس‌الدین، قطب‌الدین شیرازی را در جمادی‌الاول ۶۸۱ به رسالت به مصر فرستاد.

درباره این رسالت، وصاف نوشته است که شمس‌الدین صاحب‌دیوان به سلطان احمد گفت که اکنون که پادشاه در اعتلای اسلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد باید که با سلاطین مصر و شام بنیاد دوستی نهد و دشمنی دیرین را فراموش کند تا راه آمد و شد تجار گشوده و مخالفت به یکباره از میان برداشته شود. چون این سخن محض مصلحت و موجب رونق ملک و ملت بود، حکم شد تا شیخ کمال‌الدین عبدالرحمان به سفارت رود و خبر اسلام سلطان احمد به پادشاه مصر دهد. سپس قاضی‌القضات قطب‌الدین شیرازی و اتابک پهلوان با مکتوبی به عربی به این مضمون روانه شدند:

«خداوند ما را در عنفوان صباوت ارشاد فرمود تا به ربوبیت او و پیامبری محمد (ص) اقرار کردیم و پیوسته به اعتلاء کلمه دین و اصلاح امور مسلمانان کوشا بودیم. تا از پدر پادشاهی به ما رسید و قوریلتهای مبارک که مجمع شور برادران و فرزندان و امراء و بزرگان و سرداران سپاه است نزد ما تشکیل شد و همگان متفق شدند که رأی برادر بزرگ ما (اباقا) را در مورد فرستادن سپاهی گران بدان صوب اجرا کنند، ولی ما آنرا مخالف اندیشه و عقیدت خود یافتیم زیرا قصد ما تقویت شعار اسلام است و قرارمان بر این است که تا ممکن است از خون‌ریزی خودداری کنیم.

آنچه ما را بر این کار واداشت ... راهنمایی شیخ الاسلام قدوة العارفين بود که او بهترین یاران ما در امور دینی است. پس اقصی القضاة قطب الملة والدين و اتابک بهاءالدين را که از ثقات این دولت هستند به سفارت فرستادیم تا طریقه ما را بشناسانند و از اسلام و ایمان ما شما را آگاه سازند». آنگاه نویدها داد و همه کارهای خود را برشمرد. سلطان سیفالدین قلاوون هم نامه‌ای مفصل در پاسخ نوشت و جزء جزء نامه سلطان احمد را جواب گفت و او را برای اینکه موجب رفع فتنه‌ها شده است ستود و شروطی پیشنهاد کرد.^{۹۵}

مکاتبه سلطان احمد با پادشاه مصر، برخلاف رأی قوریلتای در لشکر کشیدن به آنجا، بهانه تازه‌ای به دشمنان او که از اسلام آوردن احمد به خشم آمده بودند داد، بیش از همه ارغون برادرزاده وی و قونقورتای برادر خود او مصمم به از میان برداشتن احمد شدند.

به روایت جامع التواریخ، احمد دیگر بار و در میانه سال ۶۸۲ق شیخ عبدالرحمان را به رسالت به مصر فرستاد، اما در این هنگام که آفتاب اقبال او در رویارویی با ارغون نیز در نشیب بود، شیخ را «به دمشق در زندان ابد کردند و در آن حبس بود تا وفات یافت»^{۹۷}.

بالاگرفتن دشمنی میان سلطان احمد و ارغون

مکاتبه و مراوده سلطان احمد با پادشاه مصر موجب هراس شاهزادگان مغول شد. از آن میان ارغون با آنکه در آغاز سلطنت با او توافق کرده و با شاهزادگان دیگر به پادشاهی او خط داده بود، به تلقین چند تن از امرا امید پنهان خود را آشکار، به مخالفت آغاز کرد و خیال پادشاهی در سر پروراند. امیر طغاچار را کوس و علم داد و امیرتومان ساخت و لشکر قراؤنه را، که میان مغول به بی‌باکی آنان یافت نشود، گرد خود جمع کرد. چون این حال را به سلطان احمد خبر دادند، الیناق را که سردار لشکر گرجی بود و مردی دلیر و بهادر، برای پیام فرستادن به ارغون در نظر گرفت. او چون نزد شاهزاده رسید، ارغون به سخنان پرمهر دل وی را نرم ساخت، الیناق سوگند یاد کرد که با او وفادار بماند. چون نزد سلطان احمد باز آمد، کوشید تا به

عذری نادرست پرده بر نیات و رفتار ارغون بپوشاند. صاحب‌دیوان از میثاق الیناق با شاهزاده مغول شنیده بود، با دیدن حرکات او حقیقت حال را دریافت، چنین تدبیر کرد که دختر سلطان، کوچک نام، به همسری او درآید و با صدور یرلیغ ملاطفت‌آمیز ترفیع و اعتلای پایه او خلاف‌اندیشی را از دل او بزداید، سلطان الیناق را به دامادی پذیرفت.^{۹۸}

در این احوال ارغون به سلطان احمد پیغام داد که هنگام فتنه مجدالملک و غضب ایلخان نسبت به صاحب‌دیوان، شمس‌الدین خط داده بود که همه ضیاع و عقار او متعلق به پادشاه است، چون از او بخواهد بی‌درنگ و بهانه‌ای تسلیم خواهد کرد؛ خواسته بود که شمس‌الدین را نزد او فرستند تا آن سخن پرسیده شود، نیز حساب چند ساله تصرف در ملک پدرما را جواب گوید. این خواست او برای تسلیم شمس‌الدین به طمع مال نبود بلکه پس از وفات اباقا شایع شده بود که صاحب‌دیوان برای استخلاص برادرش علاء‌الدین از تعقیب و آزار متوکلان دیوان به تحریک مجدالملک، به ملاحظه اینکه مجدالملک چون از این کار فارغ شود در خود او خواهد پیچید، با همدستی کسانی دیگر اباقا را زهر داده است، اکنون ارغون قصد انتقام دارد و شمس‌الدین که مشوق اسلام سلطان نیز هست زنده باز نخواهد گشت. پس احمد پاسخ داد که امروز همه امور مهم ملکی و مالی زیر نظر و در عهده صاحب‌دیوان است و اگر او غیبت کند کارها مختل شود، در دیوان کسی نیست که قائم‌مقام او تواند شد. این پاسخ سلطان بر کینه ارغون افزود.^{۹۹}

احمد چون از مخالفت ارغون و نافرمانی او آگاه شد، امیر بوقا از امرای خود را پیش او که در بغداد بود فرستاد. ارغون که به طلب مال و در پی تهیه اسباب و مهمات لشکر در عظاملک پیچیده بود، گروهی از قراولان مغول اباقا را زیر فرمان خود درآورد و امیر طغاچار را سردار ایشان ساخت. شهزادگان بزرگ مغول مانند گیخاتو برادر و بایدو بردرزاده او و نیز شماری از امیران معتبر اباقا به اطاعت او درآمدند.

قضیه قونقورتای

پس از برنشستن احمد که ارغون به آلاداغ رسید، چند روزی که آنجا گذراند، در

اردوی توقتی خاتون که واسطهٔ محبت بود میان او و قونقورتای، پسر نهم هولاکو خان، این دو دوستی نزدیک پیدا کردند. این دوستی به هلاک قونقورتای انجامید و سرانجام هم احمد در پی از دست دادن تخت ایلخانی به قصاص خون او به یاسا رسید.

احمد در ربیع‌الثانی ۶۸۱ قونقورتای را نواخت و توقتی خاتون را به وی داد و او را به محافظت دیار روم فرستاد، به فاصلهٔ دو هفته امیر آق‌بوقا را نیز در پی او روانه داشت. احمد پس از چندی قونقورتای را خواست، او به اردو آمد و ملازم شد. او یکی از نزدیکان خود را با تحفه‌های ولایت روم نزد ارغون فرستاد، این شاهزاده دو قلاده یوز برای قونقورتای فرستاد. شایع شد که این دو علیه احمد موضعه کرده‌اند. لشکریان هم که از تحکم احمد دلگیر بودند اتفاق کردند که در شبی معین او را بگیرند. احمد آگاه شد، الیناق داماد خود را فرستاد تا بامداد آن روز بر سر قونقورتای رفت و او را نزد احمد آورد (۲۶ شوال ۶۸۲)، گفت که ارغون را همچنین دست بسته پیش او خواهد آورد. احمد لشکرها را به الیناق سپرد و او را ترقی داد. قونقورتای را به قتل آوردند، امیران نزدیک وی را به محاکمه آوردند و چند تن را به یاسا رساندند. گیخاتو (برادر ارغون) هم اظهار اطاعت کرد، او را پیش احمد روانه کردند. اما او در راه گریخت و نزد ارغون رفت.^{۹۹}

دربارهٔ قضیهٔ قونقورتای، وصاف نوشته است که این شهزادهٔ مغول با امیران متفق شده بود که احمد را از میان بردارد و خود بر تخت بنشیند: «چون سلطان احمد در ازدیاد رونق اسلام و اسلامیان مبالغت می‌نمود» نظر شهزادگان و امرای مغول نسبت به او دگرگون شد، از بیم عاقبت کار در نهان با یکدیگر رایزنی و توطئه می‌کردند. احمد در اوایل سال ۶۸۱ قونقورتای را با لشکری گران به سرحد روم فرستاد. قونقورتای را وسوسه درگرفت که بر مسند خانی بنشیند، با این نیت به اردو بازگشت و منتظر فرصت نشست. یکی از هم‌پیمانان او نزد سلطان پرده از راز برگرفت، همه را احضار کردند و به محاکمه درآوردند، پس از یقین به خیانت برادر حکم شد تا پشت او را شکستند، کوچک نوئین و شادی اقتاچی و جمعی از امیران بزرگ را هم که در این توطئه دست داشتند به یاسا رساندند. احمد پس از این پیشامد به مغول بی‌اعتماد

و به امرا سخت بدبین شد.^{۱۰۰}

زیاده‌خواهی ارغون

هوای تخت پدر و جانشینی از سر ارغون بیرون نمی‌رفت. پس برای پیدا کردن بهانه‌ای نزد سلطان احمد فرستاد و علاوه بر خراسان که تیول او بود تومانات عراق و شیراز را هم، که اکثر آن اینجو یا ملک خاصه بود، خواست تا هزینه و نیازهای لشکر از آنجا فراهم شود؛ تهدید کرد که اگر خواهش او پذیرفته نشود رسم اطاعت کوچک‌تر از بزرگ‌تر را فراموش خواهد کرد و میان آنها شمشیر حاکم خواهد بود. سلطان چون این پیام را که نشان از عصیان داشت شنید، پاسخ فرستاد که یورت یا قلمرو حکومت او در خراسان است و آن را از سر شفقت به او داده‌ایم، اگر درخواست دارد که جایی دیگر بر آن افزوده شود به قوریلتهای حاضر آید و اگر در آنجا پذیرفته شود از او دریغ نداریم، افزود که اگر به راه بی‌خردی و عصیان رود لشکر خواهیم فرستاد تا او را به درگاه آورند. احمد پس از فرستادن این پاسخ، در اواخر سال ۶۸۲ق امرای قراؤنه را بازخواست کرد، فرستاده‌ای به بغداد روانه داشت تا شماری از امرا و نمایان ارغون، از جمله طغاچار، را آنجا در بند نهادند و شکنجه کردند. در این میان گیخاتو اغول با تماچی اقتاچی و فوجی اندک به خراسان گریخت. سلطان پیش اتابک یوسف شاه لر فرستاد تا با لشکر خود محافظ آن حدود باشد و در موقع مناسب روانه شد. صاحب‌دیوان شب و روز به تدارک مهمات و ترتیب سپاه مشغول شد، پس از آماده شدن لشکر، در مقدمه هلاچو شاهزاده مغول با ساراغول و الیناق که به دلاوری مشهور بودند با مردمان خود «آسان آسان متوجه خراسان شدند».

ارغون نیز چون پاس سلطان را دریافت و در پی آن گیخاتو و دیگران که از بغداد گریخته بودند نزد او رسیدند، دانست که چاره‌ای جز جنگ نیست و به ساختن ساز و برگ پرداخت. کسانی از سران قراؤنه به او گفتند که اگر پیشاهنگ لشکر باشند با ده هزار مرد می‌توانند بر صد هزار غلبه کنند. چون همه اقوام ایشان حاضر نبودند، ایلچی فرستاد تا بی‌درنگ بیابند. پس ارغون هزاره خاص را به سرداری پولاتامور (أولای تیمور به ضبط رشیدالدین فضل‌الله)، جورغدای و بُولوغان از پیش فرستاد، و

خود به توصیه منجمان در روز اول ماه صفر سال ۶۸۳ با چند تن از امیران و چهار هزار سوار روانه شد. چون به دامغان رسید، خبر آوردند که الیناق به ولایت ری تاخته و آبادی‌ها را سوخته و مردم را کشته و سرای لار را که اینجو یا ملک خاصه ارغون بود ویران کرده و همه اوزان (صنعتگران) او را به غارت برده است. ارغون در خشم شد، قسم یاد کرد که تا انتقام نگیرد از پای ننشیند و دو منزل راه را در یک منزل می‌سپرد.^{۱۰۱}

جنگ احمد با ارغون

احمد لشکری به سرداری الیناق و تبوت روانه جنگ با ارغون کرد، خود نیز در پی روان شد. ارغون نیز به تدارک مهمات و ابزار جنگ پرداخت و آنچه زر و مرصعات و جواهر و جامه که فراهم آمد بر امرا و لشکر بخش کرد. اولای تیمور را در مقدمه روان کرد و یکی از امیران دیگر را نیز از پی او، و خود از راه همیشه عزیمت کرد، احمد با هشت تومان لشکر از بیله سوار مغان روان شد. ارغون و الیناق در حوالی آق خواجه قزوین با هم روبه‌رو شدند. ارغون دلیری بسیار نشان داد، الیناق منهزم شد و تا ابهر گریخت. ارغون می‌خواست که بر پی گریختگان رود، اما به صوابدید امرا بازگشت. چون به تهران ری رسید، با امرا اتفاق کرد که اگر لشکر احمد برسد، بالای جاجرم با ایشان مصاف دهند. ارغون چون به بسطام رسید، زیارت بایزید بسطامی را دریافت؛ احمد هم به شیخ عبدالرحمان جامی و اتباع او التجا و از ایشان استمداد کرده بود؛ پیداست که قربت کدام یک به حق تعالی بیشتر است.^{۱۰۲}

وصاف نوشته است: سپاه ارغون شکسته شد، او از قلب جدا ماند و با سیصد سوار راه فیروزکوه در پیش گرفت، به این امید که به لشکر قراؤنه پیوندد و بار دیگر آماده کارزار شود. چون شب فرا رسید، آوازه در لشکر ارغون افتاد که او ناپدید شده است. در همین حال لشکر قراؤنه رسیدند و چون چنین دیدند بازگشتند و چنان که عادت ایشان است، هر چه را که بر سر راه دیدند به یغما بردند و دامغان و حوالی آن را غارت کردند. ارغون به شتاب می‌راند، در راه فرستاده سلطان احمد به او رسید و پیغام رساند که «ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون به جنگ پردازد، حکم آن بود

که شاهزاده به بارگاه سلطنت آید و گفتگویی دوستانه کنیم»، هر گونه سخنان شیرین و فریبنده گفت. ارغون، قتلغ شاه نویان و لگزی گورکان را نزد سلطان فرستاد تا پاسخی از همین گونه برسانند و پوزش بخواهند.^{۱۰۳}

ارغون فرصتی می‌خواست که لشکر پراکنده را باز جمع آورد. لگزی و اُردوبقا از امیران خود را نزد احمد فرستاد و پیغام داد که چگونه می‌توانم در روی بزرگ‌تر خود شمشیر بگشتم، و هرگز در اندیشهٔ عصیان نبودم؛ اما چون الیناق آمد و کارگاه‌ها را غارت کرد و صنعتگران را به اسیری برد، آدمم تا او را برانم و اسیران را برهانم. آنها در حوالی قزوین به سلطان رسیدند و عهد و پیمان کردند و بازگشتند.

لگزی هنگام مذاکره با سلطان شرحی از پراکنده شدن لشکر ارغون بیان کرد، و گفت که اگر اکنون کار او یکسره نشود، چون سپاه قراؤنه به او پیوندد چاره دشوار خواهد شد. پس سلطان با دوازده تومان (۱۲۰٬۰۰۰) سپاهی عازم نبرد با ارغون شد. لشکریان در مسیر خود ویرانی و ظلم و غارت می‌کردند، رعایای شهرها و آبادی‌ها، به‌ویژه دامغان، به ایلخان شکایت آوردند. اما احمد به توصیهٔ صاحب‌دیوان لشکریان را از این رفتار منع نکرد.^{۱۰۴}

«در خیل بزرگ، چریک را عرض داد؛ لشکری بدان ... آراستگی و اُبَهِت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته. به هر طرف که ممر ایشان می‌افتاد دست ظلم و غارت داز می‌کردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می‌آوردند. به‌تخصیص دامغان و نواحی. هر آنچه از کرت اول باقی گذاشته بودند درر بودند. متوطنان دیار و رعایای بسیار به وقت عبور سلطان تظلم ... و استغاثت کردند. سلطان رجوع آن مصلحت به صاحب‌دیوان فرمود؛ عرضه داشت که چریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشود ... و این اندیشه صاحب‌دیوان را مبارک نیفتاد، به‌زودی ملک و سلطنت را آسیب فنا رسانید»^{۱۰۵}. به‌هرحال احمد پیش می‌آمد و «لشکریان از حدود قزوین آغاز به قتل و تاراج کردند، خاصه لشکر گُرج، تا به خراسان رسیدند. خلق را به انواع تعذیب زحمت می‌دادند و هر چه یافتند جمله بردند و غارت‌ها کردند»^{۱۰۶}.

امرا یک‌زبان به احمد گفتند که ارغون فرزند تو است و هر دو لشکر یکی، هوا

گرم شد و چارپایان بسیار تلف شدند. صلاح در بازگشتن است، خاصه چون ارغون پشیمان شده است. احمد نپذیرفت. روز دیگر صدرالدین و اصیل‌الدین پسران خواجه نصیرالدین طوسی گفتند که از روی احکام نجومی لشکر کشیدن مصلحت نیست. احمد سخت رنجید و با آنها بدزبانی کرد.

ارغون در تلاش رها شدن از تنگنا بود. روز ۱۴ ربیع‌الاول ۶۸۳ در روستای سرخه از توابع سمنان ایلچیان ارغون همراه شهزاده غازان پسر او و عمر اغول پسر تگودار اغول به درخواست صلح رسیدند. احمد پاسخ داد که اگر ارغون فرمانبردار است خود بیاید یا گیخاتو برادرش را بفرستد. «بوقا گفت: چون به طلب صلح می‌رویم باید که پیشتر نیایی. فرمود که در خرقان که علفزار است توقف کنم تا آمدن شما و هفدهم ربیع‌الاول از آنجا کوچ کرد و دیگر روز به دامغان رسید و غارت کردند و خلق را به انواع شکنجه معذب داشتند. بیستم ماه مذکور به خرقان رسید؛ و از آنجا شهزاده غازان و مصاحبان مراجعت نمودند ... و الیناق را با لشکریان در مقدمه روان کرد. چهارشنبه بیست و هشتم ... به کالپوش فرود آمد، و آدینه سلخ ربیع‌الاول شهزاده گیخاتو ... و امرا بوقا، نوروز و بورالغی برسیدند. بوقا چون دید که احمد به قول خود وفا نکرده مصابرت ننموده بود، برنجید و آن را بر سعادت ارغون حمل کرد ... احمد نهم ربیع‌الثانی به قوچان رسید و خبر تحصن ارغون به کلات کوه شنید»^{۱۰۷}.

الیناق چون دانست که ارغون از لشکر جدا مانده و بازنگشته است، با ده هزار مرد در پی او روان شد؛ چه، التزام داده بود که او را پیش تخت سلطان بیاورد^{۱۰۸}.

ارغون تا قوچان رفت و از لشکر پراکنده خود اثری ندید. پس با گروهی از نزدیکان شبانه روی به کلات آورد. صبحدم بیش از چند تن معدود با وی نمانده بودند. با بولغان خاتون در قلعه کلات رفت. امیر نوروز چون شنید که الیناق نزدیک می‌آید به ارغون پیشنهاد کرد که بی‌درنگ روانه شوند و آن سوی جیحون روند و از لشکر آنجا یاری گیرند. ارغون نپذیرفت. از یاران او چند کس سوی احمد گرویدند. از آن میان، لگزی از احمد رخصت یافت که برود و ارغون را نزد او آورد. با لشکری رفت و بر اردوی قتلغ خاتون زد و بنه ایشان را غارت کرد و با خزانه سرشار نزد احمد آمد، احمد او را از آن اموال نصیبی وافر داد.

پس از سه روز ارغون در قلعه کلات با امرا در گفتگو و رایزنی بود که الیناق رسید. شهزاده بی‌درنگ با بولغان خاتون روانه اردوی احمد شد و ۱۳ ربیع‌الثانی اینجا رسید؛ الیناق او را در کنار گرفت و رویش را بوسه داد، به احمد سپرد و گفت: خصم به دست افتاد؛ صلاح است که هم امشب کار او بسازی. احمد گفت: او را لشکری و مالی نیست؛ چه تواند کرد؟ احمد که برای رسیدن به تودای خاتون، همسر تازه خود، بی‌تاب بود الیناق را با لشکر به محافظت شهزادگان گذاشت، در شانزدهم ربیع‌الاول روانه اردو شد.

سقوط احمد تگودار

بوقا به بهانه‌ای آنجا ماند و خواست که حق نعمت اباقا خان را به‌جای آورد و ارغون را به پادشاهی برساند. شبانه امیران و نگهبانان را با خود همراه ساخت، بزم آراستند و الیناق را در شراب کشیدند تا مست بخت. بوقا درون خیمه رفت و ارغون را که متوحش شده بود از محبس و چند برگه (حلقه حراستی) به‌در برد و به خانه خود آورد. ارغون سلاح پوشید و بر اسبی تازی نشست. نخست بر سر الیناق تاختند و او را کشتند، ایلچی پیش هلاچو و تگنا به شیرکوه فرستادند که آنها نیز امیران مخالف را از دم شمشیر بگذرانند (شب سه‌شنبه هجدهم ربیع‌الثانی ۶۸۳). «ارغون که شبانگاه محبوس بود علی‌الصباح پادشاه روی زمین شد»^{۱۰۹}.

وصاف شرح دیگری از رفتار احمد با ارغون دارد: الیناق ارغون را به تسلیم واداشت و به خرگاه سلطان آورد. احمد گفت تا او را مجال دخول ندهند، بر در خرگاه در آفتاب سوزان نگاه دارند چندان که عرق از چهره‌اش بچکید و زبانش از تشنگی چاک‌چاک شد. خواهرش طوغان از راه دلسوزی پیش او آمد تا لحظه‌ای وی را در سایه چتر خود پنا دهد. پس از چندی بولغان خاتون را در خرگاه راه دادند. سلطان او را خوشامد گفت، آنگاه بیرون آمد و ساعتی به شکار سرگرم شد؛ چون به خرگاه باز آمد آواز داد و ارغون به درون رفت و زانو زد و ادای احترام کرد. احمد او را در کنار گرفت و هر دو گریستند. آنگاه احمد نوید داد که به قاعده عهد اباقا خان خراسان را به او واگذارد و خواهش‌های دیگر او را برآورد.

برای ارغون و بولغان خاتون خرگاهی معین شد تا آنجا بمانند. آروق برادر بوقا با مردانش به حفاظت آنها گمارده شد بامداد دیگر سلطان که برای دیدن تودای خاتون بی‌تاب بود عزیمت کرد، از الیناق خواست که پس از رفتن او ارغون را به قتل برساند. در این هنگام بوقا که به اتکاء برادرش آروق در دستگاه سلطان احمد مقامی یافته بود با شهزادگان به مشورت پرداخت که احمد خاندان چنگیز خان را خوار ساخته و به تعلیم صاحب‌دیوان مسلمانان را مرجع و مقدم داشته و برای شکستن و بی‌اعتبار کردن مغول لشکر گرجی را زیر فرمان الیناق نهاده و او را بر شاهزادگان و امرا برتری داده؛ مصلحت مُلک و لشکر مغول این است که اکنون فرصت شمیریم و احمد را از خانی برداریم و هلاچو (پسر دوازدهم هولانگو خان) را به پادشاهی بنشانیم.

ارغون و بوقا بر سر الیناق رفتند و او را کشتند. بعضی نگهبانان دست به تیر بردند. بوقا آواز داد که تا امروز به فرمان احمد بودیم، اکنون به فرمان هلاچو، الیناق را کشتیم.^{۱۱۰}

احمد هنوز به جوربد نرسیده و به اردوهای تودای خاتون نپیوسته بود که یکی از هزاره تایتاق به او رسید و از آنچه روی داده بود خبر داد. احمد با امرای همراه مشورت کرد و به عزم جنگ بازگشت. ناگاه فرستاده‌ای رسید و گفت: «متعلقان تو را جمله کشتند و به اتفاق قصد تو دارند ... اگر قدرت و مجال داری بگریز». احمد بازگشت دمی با تودای خاتون خلوت کرد و از حوالی اسفراین رو به گریز نهاد.

شهزادگان و امرا، مقدم آنان بوقا، پس از کشتن الیناق، بوره شحنة اصفهان را فرستادند تا تومان قراؤنه را که در حدود سیاه کوه بودند خبر کنند تا برنشینند و احمد را بگیرند، دو دسته سوار نیز در پی احمد فرستادند. چون بوره به قراؤنه رسید، ایشان نیز بی‌درنگ سوار و روانه شدند.^{۱۱۱}

شهزادگان و امرا درباره پادشاهی گفتگو کردند. بوقا میل به ارغون داشت. آروق به جوشکاب و تگنه به هلاچو. تگنا گفت: هلاچو پسر هولانگو خان است؛ آروق گفت: یورت بزرگ را جوشکاب دارد و او به سال بزرگ‌تر است؛ بوقا گفت: قآن پادشاهی ممالک ایران‌زمین را بعد از برادر خود هولانگو خان به فرزند بزرگ‌تر او اباقا خان داد، بعد از او از راه ارث به فرزندش ارغون می‌رسد؛ اگر به این قاعده رفتار شده بود

این همه فتنه بر نمی‌خاست. رایزنی امرا به نتیجه نرسید، بوقا گفت: تدبیر آنست که در چند گروه به اطراف ممالک روان شویم و احمد را به دست آوریم، آنگاه نزد اولجای خاتون و خاتونان دیگر برویم و یکی از پسران را به پادشاهی برداریم.^{۱۱۲}

شرح وصاف از پایان کار احمد چنین است که او چون از رها شدن ارغون و همراهی امرا با او شنید، سخت پریشان شد و از حوالی اسفراین بازگشت و روانه اردوی مادرش قوتی / قوتسوی خاتون در سراب شد. هر چه پیشتر می‌رفت، شمار بیشتری از سران لشکر از او جدا می‌شدند و به راه خود می‌رفتند. صاحب‌دیوان نیز به هنگام بازگشتن از خیل و حشم بازماند، با یکی از مهتران خود به جاجرم رسید. شماری از خواجگان شیراز هم که در خراسان به ارغون پیوسته و پس از به هم خوردن کار او نزد احمد مانده بودند، اکنون از حادثه گریخته و به جاجرم آمده بودند. صاحب‌دیوان یک - دو سر مرکوب از آنها گرفت و سوی اصفهان رفت.

سلطان احمد چون به اردوی مادر رسید، بهتر دید که همانجا بماند و چاره‌ای بیندیشد. بامدادان قرانقای و شیکتور بنا به رسم به حضور رفتند و از اینکه سلطان چنین شتابزده و بی‌سپاه آمده است پرسیدند. گفت: ارغون را گرفته و سپرده‌ایم، آمده‌ام تا مرکوب و آذوقه برای لشکر آماده کنم. ناتیان که بر در خیمه نشسته بود و می‌شنید، بلند گفت: چنین نیست، «شش پسر و شصت امیر با ارغون عقد معاضدت بسته‌اند و چهره مطاوعت احمد را بخدشه قهر و انکار خسته، او گریخته آمده. اگر بقای مملکت و نمای دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد». امرا او را در محاصره گرفتند. در این حال سپاه قراؤنه که سر راه بسیاری جاها را تراج کرده بودند رسیدند و به اردو زدند و غارت و کشتاری سخت کردند چنان که زینت از گوش و گردن قوتی خاتون جدا کردند و از هیچ ناپاکی و بی‌باکی فرو نگذاشتند. عاقبت سلطان را گرفتند و جامه از تن او بیرون کردند و در خیمه‌ای محبوس داشتند.

ارغون به دشواری مرکوب فراهم کرد و با سیصد سوار روانه شد. اتابک یوسف لُرشاه و سید عمادالدین ابوالعلا که از سلطان برگشته بودند همراه او بودند. قرانقای و شیکتور با لشکر قراؤنه سلطان را دست بسته همراه کردند و به استقبال رفتند.^{۱۱۳}

خواتین و امرا بر پادشاهی ارغون اتفاق کردند و احمد را به محاکمه آوردند. یارغوچیان پرسیدند که قونقورتای و کوچوک را که خدمت‌های پسندیده به اباقا خان کرده و تو را در رسیدن به پادشاهی یاری داده بودند چرا هلاک کردی؟ چون ارغون با آنکه جای پدر به او می‌رسید تو را به پادشاهی قبول کرد و به مجرد خراسان قانع شد، چرا الیناق را فرستادی تا اوزان و متعلقان او را غارت کرد و اسیر برد؟ او گفت بد کردم و از این پس نکنم.

ارغون و امرا خواستند که به رعایت خاطر مادرش قوتی خاتون بر گناه او چشم پوشند. مادر قونقورتای و فرزندان و کسان او فریاد برآوردند؛ یکی از امرا هم رسید و گفت چه جای عفو است که شهزادگان هلاچو و جوشکاب در حدود همدان جمعیتی بزرگ گرد آورده‌اند و قصد شورش دارند. پس او را به قصاص خون قونقورتای به یاسا رساندند (۲۶ جمادی‌الاول ۶۸۳) ^{۱۱۴}.

به اسلام گرویدن احمد تگودار و کوشش او، به یاری مدبران ایرانی و در رأس آنها شمس‌الدین صاحب‌دیوان، برای دادن مرکزیت و نظم نوین به اداره کشور، نخستین تلاش عمده بود که در حکومت جانشینان چنگیز خان برای استقرار حکومتی ملی در ایران‌زمین و گسستن از تابعیت خان بزرگ مغول صورت گرفت. این موضوع از سویی نمودار رقابت پی‌گیر میان عناصر صحرائشین ایلی- نظامی مغول و دیوانسالاران ایرانی خواستار حکومت متمرکز و متکی به جامعه و اقتصاد شهرنشینی و بازرگانی بود. سلطان احمد تگودار که خود را با رقیبان سرسخت و پرنفوذ در خاندان چنگیزی روبه‌رو می‌دید به‌خوبی دریافته بود که یگانه بخت بقای او تقویت جانب مدیران ایرانی و اتکا به اتباع مسلمان و خوگرفته به زندگی مدنی و دارای قابلیت تولید صنعتی و کشاورزی است؛ جامعه‌ای که می‌تواند پشتوانه اقتصادی و انسانی نیروی لشکری ملی (بومی) و مستقل باشد، و به فرمانروا امکان دهد تا در برابر تهدید و تهاجم دشمنان دیرین این سرزمین - که اکنون اولوس‌های جانشینان چنگیز خان در ماوراءالنهر و مغولستان هم به آن افزوده شده بود - بایستد و حکومتی پردوام بنیاد کند. هرچند که این آزمون و تلاش به توفیق نینجامید، بیشتر از آن‌رو که زمینه‌های اجتماعی و فکری آن هنوز ساخته و آماده نشده بود؛ اما مقدمه‌ای شد برای تلاشی تازه، این‌بار تا

اندازه‌ای کامیاب، پس از یک دهه و در ایلخانی غازان خان، که با فراهم شدن زمینه بهتر و یاری مؤثرتر بزرگمردان و مدبرانی همچون رشیدالدین فضل‌الله همدانی دوره‌ای از شکوفایی در جامعه و حکومت ایران پیدا آورد و ایلخانان ایران را، هرچند در زمانی نزدیک به افول دولت آنان، در جای سلسله‌ای ایرانی و بومی در تاریخ ثبت کرد.

پادشاهی ارغون (۶۸۳-۶۹۰ق)

برنشستن او و تدبیر کارهای مملکت

ارغون چون احمد را از میان برداشت، خواست تا پیش از آنکه کسی را هوس سلطنت در سر افتد کار پادشاهی را نیز یکسره کند؛ با آنکه شماری از شاهزادگان حاضر نبودند، چند تن مانند اولجای و توقتی خاتون، از امرا بوقا، شیکتور و طغاچار توافق کردند و او را در روز هفتم جمادی‌الاول سال ۶۸۳ در قامیسون، جایی میان هشترو و بیلاق‌گاه قربان شیرا، به تخت نشاندند^{۱۱۵}. رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که «بعد از حادثه احمد، تمامت خواتین و امرا در آب شور، از حدود یوز‌آغاج، مجتمع شده بر پادشاهی ارغون متفق گشتند. از آنجا کوچ فرموده به یورت سوکتو نزول فرمود؛ شهزادگان [هلاچو و گیخاتو] برسیدند و در آن باب با ایشان اتفاق کردند، روز آدینه بیست و هفتم جمادی‌الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه ... بعد از اختیار منجمان به طالعی مسعود ... او را بر تخت پادشاهی نشاندند»^{۱۱۶}.

شماری از شاهزادگان و نیز شمس‌الدین صاحب‌دیوان در وقت جلوس حاضر نبودند، کسانی هم می‌خواستند که هلاچو بر تخت بنشیند. رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که کینشو در آخر جمادی‌الاول رسید، هرچند که پیشتر او و جوشکاب سر فتنه داشتند، آن روز با دیگران موچلکا دادند. ارغون برای دلجویی از هلاچو چتری شاهوار فرستاد و عذر خواست که اگر در آن هنگام جلوس نمی‌کرد ممالک آشفته و لشکر پریشان می‌شد. از دیگر شهزادگان هم دلجویی کرد، با این تدبیر و نیز گرد آوردن لشکری گران همه را فرمانبردار ساخت. پس از چند بار آمد و شد رسولان، همه مطیع شدند و به جنگ و ستیز نیاز نیفتاد. شهزادگان یک یک به اردو آمدند و

از ارغون کلاه و کمر (خلعت) گرفتند، او سوگند خورد که در پادشاهی خود جانب ایشان را نگاه دارد.

پس ارغون به کار مملکت پرداخت. به سغورلوق (بیلاق مغولان در غرب سلطانیه) آمد، یرلیغ وزارت ممالک را به نام بوقا صادر کرد (سوم رجب سال ۶۸۳) و اختیار اداره کارها را به او سپرد. آنگاه به صاین باز آمد و امرایی را که بیش از اندازه به سلطان احمد وابسته بودند، مانند بوکا و تینای و ابکان پسران شیرامون و هلاچو شحنة تبریز، یک به یک سخن پرسید و آنها را به یاسا رسانید. سپس فرمانی صادر کرد که هیچ کس متعرض متعلقان احمد نشود، رعایا با فراغ خاطر به عمارت و زراعت مشغول شوند.

آنگاه از شهزادگان جوشکاب و بایدو، از امرا آروق را به ترتیب به حکومت و امارت بغداد و دیاربکر، هلاچو عم و گیخاتو برادر خود را به حکومت روم فرستاد، گرجستان را به عم خود آجای داد و ممالک خراسان و مازندران و قومس و ری را به فرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کینشو را به معاونت او و نوروز را به امارت خراسان گمارد.^{۱۱۷}

فرجام کار وزارت شمس‌الدین صاحب‌دیوان

ارغون چون به حکومت نشست، به دلجویی از شمس‌الدین جوینی برخاست، درحالی که شمس‌الدین پس از قتل الیناق و پراکندگی لشکر محمد گریخت و خواست روانه هندوستان شود. اما به زودی عزیمت بگردانید و به اردوی ارغون رفت، یا به روایتی نامه مهرآمیز ارغون به او رسید و عزم حضور نزد او کرد. بنابراین به اردو رفت «ارغون خان به وی زیارت التفاتی نفرمود و تغیر نیز اظهار نکرد»، اما اندکی بعد شمس‌الدین را به تحریک بوقا و به اتهام خون اباقا خان در تبریز کشتند.^{۱۱۸}

مورخان از احترام و اعتبار برادران جوینی، عطاملک و شمس‌الدین، نزد اهل علم و ادب، و مناسبات مودت‌آمیز این خاندان با فضلی عصر یاد کرده‌اند. از میان بزرگان این معاصران، سعدی چندین قطعه در مدح و ثنای هر یک از این دو برادر نامدار ادیب و ادب‌پرور دارد.^{۱۱۹}

شمس‌الدین صاحب‌دیوان و برادرش عطاملک که از خوشنام‌ترین وزیران و دیوانسالاران فاضل و عالم و ادیب پرور در تاریخ ایران، به‌ویژه در دورهٔ پرآشوب پس از هجوم مغول و حکومت ایلخانان، شناخته می‌شوند، و تاریخ‌نگاران و بزرگان ادب فارسی آنها را به کرم و بلندی طبع و عدل پروری ستوده‌اند، با همهٔ فضایل والای خود از لغزش و اشتباه و امیال نفسانی، در درجهٔ نخست اشتیاق کسب مقام و حفظ پایه و جاه و حکایت نزدیکان و اندوختن مال، که شاید در وضعی که داشته‌اند ناگزیر بوده است، برکنار نبوده‌اند؛ در همین تاریخ‌نامه‌های معتبر از ضعف‌های بشری است می‌توان یافت^{۱۲۰}.

وصاف در آغاز فصل پادشاهی ارغون شرحی از احوال فارس از عهد حکومت نواب سلجوقیان از سال ۴۵۸ق تا عهد ارغون خان آورده است. بخشی از آنکه مربوط به دورهٔ پادشاهی ارغون خان، آگاهی از آن برای فهم رویدادهای این دوره بایسته است، به اختصار نقل می‌شود:

در عهد سلطان احمد حکم شد که اتابک ابش خاتون حاکم شیراز باشد. اهالی شیراز شادمان شدند و محله‌ها و بازارها را آذین بستند. نیابت حکومت بر جلال‌الدین ارقان بن ملک خان بن محمد بن زنگی که از خاندان سلغُر بود قرار گرفت، و وزارت بر خواجه نظام‌الدین ابوبکر. سلطان احمد که در تدبیر ملک مهارتی نداشت، بی‌مطالعه فرمان داد تا اتابک از هر ولایت دیه‌ها، مزرعه‌ها، بستان‌ها و قطعه‌زمین‌ها به اینجو درآورد. اتابک خواص و عوام شیراز را بندهٔ زر خرید می‌پنداشت، عواید هنگفت دیوانی نیز بیشتر به پای بذل و بخشش او می‌رفت و کمتر به خزانه می‌رسید. سید عمادالدین ابویعلی که با نظام‌الدین ابوبکر رقابت داشت و عنایت اتابک را دربارهٔ او می‌دید، بی‌اجازه روانهٔ اردو شد. در این احوال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون نزاع در گرفته بود، چون ارغون به پادشاهی نشست بوقا به حمایت سید عمادالدین برخاست. ایلخان را از او خوش آمد و حکومت کلی شیراز به وی داد و عزل و نصب امراء شیراز را در اختیار او نهاد، یرلیغ شد که اتابک ابش به حضور ایلخان برود و در هیچ‌کار تصرف نکند. سید منصب استیفا را همچون گذشته به خواجه سیف‌الدین یوسف داد، هر چند که او در منازعه میان احمد و ارغون به اردوی احمد پیوسته بود.

سید عمادالدین در فارس به رسیدگی به حساب‌ها و امور ملکی برخاست و سخت‌گیری‌ها کرد. اتابک ابش و یارانش نه تنها به او اعتنا نکردند، بلکه توطئه‌ای برای قتل او درچیدند و جملگی شهادت‌نامه‌ای نوشتند مبنی بر آنکه چون عمادالدین در حق خلائق بداندیش بود و بیراهی‌ها کرد، طوایف اهالی اجماع کردند و برای بقاء رونق ملک و نظام مصالح جمهور، او را به قتل آوردند. با این تمهیدات، اندکی بعد به بهانه‌ای بر سر او ریختند و سر از تنش جدا کردند (شوال ۶۸۳). چندی بعد هم عموزاده او جمال‌الدین محمد را هم که به پرهیزکاری و دین‌داری مشهور بود، کشتند. چون نظام‌الدین ابوبکر پیش از به قتل رسیدن از اتابک بیمناک شده و به یزد رفته بود، تدبیر کارهای مملکت با خواجه سیف‌الدین بود، او می‌خواست کارها را چنان انتظام بخشد که مال و عرض مردم در امان ماند و حکومت اتابک ثبات یابد. اما در مثل است که «خون بی‌گناه نخسبد» از این رو همه آنهایی که در قتل آن سید بی‌گناه دست داشتند یا پای آن شهادت‌نامه رقمی زده بودند، بعد از آنکه به انواع مطالبات مالی و در غرقاب بلا گرفتار شدند، در اندک مدتی هر یک به طریقی مردند و آنها که زنده ماندند از کثرت مطالبات دیوانی از نعمت امن و خوشدلی بی‌بهره شدند؛ عوام شیراز هم که به قتل او شادمانی نموده بودند به قحطی مبتلا شدند و بیش از یکصد هزار از اهل شیراز و ولایات آن از گرسنگی مردند.

فرزند سید که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود با کسانی از دستیاران و خادمان او گریخت و به اردو رفت و شکایت نزد بوقا برد. ارغون سخت برآشفته و به احضار اتابک ابش و مخالفان سید فرمان داد، به اولجای خاتون پیام فرستاد که همانا ابش به مشاورت تو حکم ما را دیگر کرده و گماشته ما را کشته و راه عصیان پیش گرفته است. اولجای از این نسبت استغفار کرد، با فروتنی تمام پاسخ فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر خواهد شد، در نهان به ابش پیغام فرستاد و او را ملامت‌ها کرد و خواست هر چه زودتر به اردوی ایلخان برود. چون ایلچی پادشاه به شیراز رسید، ابش با دادن هدایا او را معطل کرد و فرستادگانی با هدایا نزد امرا و خاتونان مغول فرستاد بدین امید که به یاری ایشان از مرگ نجات یابد، ایلخان که از این حال آگاه شد بیشتر برآشفته و نیامدن ابش را دلیل گناه و نشانه عصیان او دانست، فرمان داد تا

طولادای یارغوچی و جبورغوتای و حسامالدین قزوینی برای تحقیق در سبب قتل سید و استخراج اموال خزانه و آوردن اتابک به شیراز بروند.

این فرستادگان نمی توانستند با ابش خاتون خشونتی کنند، زیرا که هم عروس هولگو خان و زن منگو تیمور پسر یازدهم او بود و هم اسم سلطنت داشت. پس خواجگان زیرک پس از تقدیم هدایایی گفتند که نخست باید وجوه خزانه را تحصیل و تقدیم کرد، و آنگاه اتابک نزد ایلخان رود. آنها پذیرفتند، اما ناگاه قنان اقتاچی با یرلیغی هراس انگیز از سوی ایلخان رسید. حکم شده بود که بی درنگ ریسمان و دهنه مرکوبش را بگیرند و از شیراز روانه شوند. قنان از اسب فرود نیامد تا سراپرده ابش را به جهدآباد نقل کردند، پس از یک هفته که تدارک سفر به انجام رسید، گروهی از امرا و ایلچیان بزرگ و جلالالدین ارقان و حکام شیراز در رکاب او به تبریز رسیدند.

به فرمان بوقا، جلالالدین ارقان و دیگر حکام شیراز را به خواری در بازارها گرداند، ابش را با وجود شفاعت اولجای خاتون اجازه ملاقات با ایلخان ندادند. در تاریکی شب ابش خاتون روانه خرگاه بوقا شد. خواجه سرای ابش، بوقا را از آمدن او آگاه کرد، او بیرون آمد و ادای احترام کرد و گفت تا خواجه سرا را هفت چوب یاسا زدند که چرا خاتون خان را شب هنگام به خانه رعیتی چون او آورده و شأن خاتون را نگاه نداشته است. قصدش از این همه فروتنی آن بود که ابش در التماس رفق و مدارا مبالغه نکند. چون روز درآمد، حکم شد تا ابش به محکمه حاضر شود. اولجای نزد ایلخان واسطه شد تا به جای او جلالالدین ارقان به یارغو حاضر شود. چون او را سه چوب زدند زبان به دشنام گشود و به شرح گفت که ما با اتابک همداستان شدیم تا عمادالدین علوی را از میان برداریم و اگر ایلخان بازخواست کند عصیان کنیم، از راه عاقبت اندیشی شحنة بر جزیره کیش گماشتیم و به عمارت قلعه پرداختیم. او را در میان آن جمع به دو نیم زدند، دیگران را چون بقایای بلوکات متوجه ایشان بود و نیز تعهد کرده بودند که مال و خراج بیشتری به خزانه برسانند به جان امان دادند. پس حکم شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان در عوض فروض سید به اولاد او رسانند و بیست تومان هم به ایتم سید جمالالدین دادند. اتابک ابش هم پس از

یک سال و چند ماه به امراض گوناگون درگذشت، و او را با آنکه زنی مؤمنه بود به رسم مغول در چرنداب تبریز دفن کردند. سلطنت او در شیراز بیست و دو سال بود. حکام شیراز مدتی مدید برای دفع شر یکدیگر در اردو ماندند و آنان را قروض بی‌شمار اندوخته شد. در این احوال طغان قهستانی نزد ایلخان تقریبی یافته بود، بوقا کمتر به امور ملکت می‌پرداخت. حکام شیراز از طریق او به عرض ایلخان رساندند که اگر حکومت فارس به آنان داده شود پانصد تومان از باقی اموال چندساله و توفیرات به خزانه می‌رسانند. ایلخان پذیرفت و آنها سند تعهد دادند، ساربان و جوشی را برای تحصیل اموال درخواست کردند. طغان نیز فخرالدین مبارکشاه را به عنوان بیتکچی از سوی خود همراه آنان کرد. خواجه شمس‌الدین حسین و سیف‌الدین یوسف و نظام‌الدین ابوبکر با امرا به شیراز آمدند و مأموران خود را گماردند، به تحقیق امور و تشویق سخن چینان پرداختند، هر آنچه شحنگان و عاملان ایشان به هر بهانه به مردم تحمیل کرده بودند گرفتند؛ اما فراهم آوردن پنج هزار دینار بسیار دشوار بود. ساربان و جوشی با آن مقدار که به ستم گرفته بودند روانه اردوی ایلخان شدند، فخرالدین مبارکشاه را برای وصول بقایا در شیراز گذاشتند. اما دیگر کسی را مالی نمانده بود و او ناچار مقرری‌ها را کاهش داد و بدنامی برای خود برجای نهاد.

در پایان این سال سعدالدوله حاکم کل ممالک شد. او جوشی، شمس‌الدوله و مظفر عمید را برای نظم دادن به کار شیراز فرستاد. حکام فارس تا اصفهان به استقبال آمدند، برای ایمن ماندن از شر ایشان تحفه‌ها و هدایای بسیار آوردند. اما جوشی در آغاز ملاقات فرمود تا فخرالدین مبارکشاه و مجدالدین رومی و شمس‌الدین حسین و پسر بی‌گناهِش را به جرم تقصیر در جمع آوردن مال و مدارا با ارباب بلوکات کشتند. خواجه سیف‌الدین و خواجه نظام‌الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل از نو حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات به خزانه برسانند.

در شیراز همه عمال و متصرفان و توانگران را در شکنجه آوردند، فهرستی ساختند از مقاسمه همه فارس از زمان اتابک ابوبکر، به آزار خاص و عام پرداختند و اموال مصادره می‌کردند. جوشی برای تحصیل مال از غضب و غارت هم خودداری نمی‌کرد. جوشی چون از تحصیل اموال و قتل و غارت و آزار مردم فارغ شد، کسانی را به

اطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی از املاک اینجو از دیه‌ها، مزرعه‌ها، آب‌ها، دولاب‌ها، آسیاها و اراضی آبی و دیم نوشتند و نیز همه درختان را از مثمر و غیر مثمر مانند بید و چنار و عرعر شماره کردند تا به ایلخان بنمایاند که به جزئیات احوال ممالک آگاه است؛ هنگامی که روانه دیه‌های بالای شیراز شد، گفت تا خواجه سیف‌الدین و خواجه نظام‌الدین را که در فن حساب و دبیری بی‌نظیر و فاضل و ادیب بودند به قتل آوردند و سرهاشان را از کنگره دروازه شیراز فرو آویختند.^{۱۲۱}

دومین جلوس ارغون خان (صفر ۶۸۵)

پس از واقعه شمس‌الدین صاحب‌دیوان، ارغون راه خود را به مقصد زمستانگاه اراک دنبال کرد، چون به سرای منصوریه اراک رسید، امیر پولاد چینگسانگ و عیسی کلمچی و دیگر ایلچیان از نزد قآن آمدند. در آن زمستان لگزی را به محاکمه درآوردند و صد چوب زدند؛ در بهار ارغون و اردوها روانه ییلاق شدند و در صاین، محلی میان سراو (سراب) و اردبیل، قوریلتهای بزرگ برگزار کردند. پس از ییلاق کردن در یوغورلوق، در یازدهم رجب سال ۶۸۴ اروق را به حکومت بغداد فرستادند. ارغون در بیستم همان ماه به تبریز آمد و از آنجا باز روانه قشلاق اراک شد. چون به اراک رسیدند اتابک ابش خاتون را، به شرحی که پیشتر یاد شد، به محاکمه درآوردند. روز بیست و هفتم ذیحجه این سال اُردوقیا از دربار قآن رسید و یرلیغ آورد که ارغون خان به جای پدر خان باشد، بوقا «چینگسانگ» لقب یابد. پس در دهم ماه صفر سال ۶۸۵ ارغون خان دیگر بار به تخت خانی نشست و آیین جلوس را برگزار کرد.^{۱۲۲}

قتل خواجه وجیه‌الدین زنگی

از دیوانسالاران و بزرگان دولت در عهد ایلخانان که، دستخوش بددلی حاسدان و طمع شهزادگان و امیران شدند و فرجام کارشان دردناک و عبرت‌آموز بود، خواجه وجیه‌الدین زنگی است که مورخان معاصرش او را به علو طبع و کمال فضل و معرفت و تبحر در شعر و ادب ستوده‌اند.

رشیدالدین فضل‌الله در شرح وقایع عهد سلطان احمد تگودار نوشته است: «در

غره محرم ۶۸۱ امیر علی جنکیبان که مربای (پرورده یا برکشیده) خواجه علاءالدین بود و قتلغ شاه بنده زاده او به خدمت شهزاده ارغون رسیده بودند و عرضه داشته که صاحب دیوان (شمس الدین جوینی) کسی را پیش خواجه وجیه الدین [زنگی] فرستاده تا شهزاده را دارو دهد. فرمان شد تا خواجه وجیه را در قوچان بگیرتند و خانه های او را غارت کردند؛ به شفاعت بولغان خاتون او را ببخشید و در بیست و سوم جمادی الثانی ... او را اطلاق فرمود، فرمود که امیر علی ملازم حضرت باشد تا وقتی که آن قضیه تفحص رود»^{۱۲۳}.

به شرحی که وصاف یاد کرده است، در احوالی که ارغون سخت در پی جمع آوردن مال بود تا لشکر فراهم کند و احمد تگودار را از تخت بردارد و به جای وی نشیند، امیر علی جنکین (جنکینان به ضبط رشیدالدین فضل الله) با جمعی از دبیران به تعلیم کسانی از امرا به او رساندند که وجیه الدین زنگی فرمودی فرزند عزالدین طاهر هنگام حکومت خراسان هر سال تومانها (دهها هزار دینار) برای خود برداشته است. وصاف افزوده است که این وجیه الدین مجمع مکارم و معالی و تاج سر ملوک و بزرگان و مردی بزرگوار بود، علو منصب را با پاکی نسب جمع داشت. چون شاهزاده فرمان به مؤاخذه او داد، به هیچ روی استغاثه ننمود و به هیچ یک از خاتونان و امیران متوسل نشد، گفت که در حضور امرا و اهل وقوف پاسخگو خواهد بود و اگر خیانتی در کارش یابند هر دینار را هزار دینار عوض دهد. اما ارغون زر می خواست نه جواب درست.

قوام الدین بخاری، که ارغون او را منصب استیفا داده بود، به وجیه الدین گفت که ارغون به طمع مال است و این سخنها جز بهانه نیست. قرار شد که وجیه الدین پانصد تومان به خزانه تسلیم کند، سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات. یکی از نزدیکان وجیه الدین نفس پلید خود را نشان داد و گفت که او در این چند روزه ذخایر خود را به طوس فرستاده است، وجیه الدین ناگزیر شد که به جای اقمشه و مواشی نیز زر بدهد. شمس الدین صاحب دیوان که با وی خویشاوندی داشت چون از ماجرا آگاه شد نامه ای در دلداری و همدردی به او نوشت.

شهزاده مغول چون به مقصود رسید وجیه الدین را تشریف و خلعت داد و او را به تصدی حکومت خراسان اجبار کرد، حال آنکه وجیه الدین از کار دیوانی دلزده و بیزار

شده بود. وصاف افزوده که «در طینت و طبیعت مغول این طریقت به‌غایت مذموم است و به سخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمهٔ خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید، و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت به وخامت انجامد و نیک بندگی‌ها به تضریب مفسدی و تقریب حاسدی نسیاً منسیاً گردد»^{۱۲۴}.

در پادشاهی ارغون و پس از واقعهٔ شمس‌الدین صاحب‌دیوان در سال ۶۸۳ق، به گفتهٔ وصاف: «چون قاضی محکمهٔ ازل به حکم لم یزل تقدیر کرده بود که به اندک مدتی بساط خراسان از تمامت صناید و قروم (یعنی مردان بزرگ) خالی ماند»، ایلخان باز بر وجیه‌الدین خشم گرفت، او را به حبس انداختند. دانست که این بار خلاص دشوار است. هر چه به امرا و بزرگان نامه نوشت و استمداد کرد بی‌فایده بود، در آغاز مکتوبی که به طغان حاکم قهستان فرستاد در تواضع و شفاهت‌خواهی مبالغه کرد، نام خود را «ضعیف داعی و وجیه عاصی» نوشت. اما سرانجام او را به تیغ کین هلاک کردند^{۱۲۵}.

بهانهٔ ارغون برای کشتن خواجه وجیه‌الدین، که به ظاهر از اواخر سال ۶۸۳ق یا اوایل سال ۶۸۴ق در حبس می‌گذارند، همان اتهام نخستین بود. به روایت رشیدالدین فضل‌الله، «ارغون خان پائیزگاه به تبریز آمد و روز آدینه ششم شعبان سنهٔ خمس و ثمانین (۶۸۵ق) آنجا نزول فرمود؛ پنج‌شنبه بیست و هشتم رمضان ... به جانب اران متوجه گشت. روزی موی را شانه می‌زد، بسیاری از آن با شانه فرود آمد. فرمود که این اثر زهر است که وجیه پسر عزالدین طاهر به من داد، از آن حال در غضب رفته و فرمود تا او را به یاسا رسانیدند»^{۱۲۶}.

قدرت یافتن و برافتادن بوقا

ارغون خان پس از به یاسا رساندن شمس‌الدین وزیر، اختیار امور ممالک را «از آب جیحون تا سر حد مصر و شام» که قریب هزار فرسنگ بود به بوقا، که این فتنه را انگیزته بود، سپرد. حکم شد که او که از سوی قاآن هم چینگ‌سانگ لقب یافته، تا نه گناه بزرگ نکرده است به محکمه برده نشود و کسی جز پادشاه از وی سخن نپرسد و بی‌آل تمغا (مهر سرخ) او هیچ حکمی را نپذیرند و نوشته‌های او را اگر هم به مهر

ایلخان نرسیده باشد مطلع شناسند. جلال‌الدین ملک سمنانی و حسام‌الدین قزوینی و فخرالدین مستوفی به عنوان نیابت و دبیری ملازم درگاه او شدند. بوقا خود ترکی مهیب و عادل و با تدبیر و سیاست بود، امور مملکت را که پریشان شده بود به نظم درآورد، در کارها قاعده نهاد. ارغون چون سلطنت را به یاری و سرسپردگی بوقا یافته بود، جز نام ایلخانی همهٔ عنوان‌ها را به او داد، امور سپاه و خاتونان حرم را نیز به روی او باز گذارد. مسلط شدن بوقا بر همهٔ کارها از خرد و بزرگ، حسد و کینهٔ دیگران را برانگیخت، منتظر فرصت نشستند تا در کار او شکستی پیدا آورند.

آنچه که بوقا را از اوج اقتدار به سراشیب فنا افکند، قضیهٔ اینجو یا املاک خالصهٔ فارس بود. فخرالدین حسن، از بزرگان سادات شیراز، که در عهد اباقا خان مدت‌ها ملازم ارغون بود در گوش او خوانده بود که املاک بسیار از نواحی تابع شیراز ملک جد او قاضی‌القضات سعید شرف‌الدین بوده که از دختر عضدالدوله به ارث یافته بوده است، اما اتابک ابوبکر آن را به ضبط دیوان آورده و حق سادات را غصب کرده است. فخرالدین اسناد و قباله‌ها از عهد عضدالدوله نشان داد و گفت اگر به حکم ایلخان از این املاک رفع تصرف شود جزء املاک شهزاده باشد. اباقا خان، بارمش ایلچی را همراه سید فخرالدین به شیراز فرستاد، آنان به آزار و شکنجهٔ ملوک و اکابر پرداختند، اما در برابر مقاومت محمد بیک و شحنگان کاری از پیش نبردند و بازگشتند. چون ارغون به سلطنت رسید فرمان صادر کرد که مال دیوانی بی‌عذر و بهانه‌ای باید تسلیم شود، سید فخرالدین بزرگان و حکام شیراز را که در اردو بودند به بازخواست خواند. بوقا گفت که اکنون که همهٔ مملکت فارس در تملک ایلخان است این کار چه سود خواهد داشت؟ ایلخان که به گرفتن آن املاک حریص بود رأی بوقا را نپسندید و گفت که او در کار اینجو دخالت نکند، سپس حکومت اینجو را در همهٔ ممالک ایلخانی به طغاجار نویان سپرد. پس، به حکم یرلیغ، یول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخرالدین به شیراز آمد، به دلخواه ربعی از دیه‌ها، مزرعه‌ها، بستان‌ها، قنات‌ها، آب‌ها و آسیاهای فارس را مفروز و تصرف کردند، چنان‌که امروزه (در اوایل سده ۸ق و زمان تألیف تاریخ و صاف) درآمد املاک اینجو را ششصد هزار دینار به مقاطعه می‌دهند.

پس از هجده روز سید فخرالدین بمرد، یول قتلغ پس از سه روز عزاداری فرزند او

سید قطب‌الدین احمد را تشریف ایلخانی پوشاند و به ادارهٔ املاک و تحصیل اموال گماشت.

به این اسباب، شکستی در کار بوقا پیدا آمد. سر حلقهٔ دشمنان او طغان، پسر طراغای، شحنةٔ قهستان بود که مردی ادیب و زیرک بود. او هر بار که نزد ایلخان می‌رفت فصلی از نیرنگ‌های بوقا عرضه می‌داشت، می‌گفت که فرمان‌های ایلخان را عکس می‌کند و امرا و خواتین را با خود همدست ساخته است، باید از او برحذر بود. همچنین گفت که ایلخان احمد او را دولت‌خواه و مجرم اسرار و پیشکار امور خود می‌شمرد، چون به رسالت نزد شاهزاده فرستاد به وی خیانت کرد با آنکه قدرتی نداشت، پس امروز که اسباب و خزاین و لشکر دارد چه کارها که خواهد کرد. می‌توان دید که با آمدنش به اردو چگونه سواران ازدحام می‌کنند و با رفتنش چسان پراکنده می‌شوند. ایلخان می‌پنداشت که این سخنان را از سر حسد می‌گوید، تا روزی که در مجلس بزم در آلاداغ میان تکنا و بوقا در حضور ایلخان سخنان درشت رد و بدل شد و پس از این مجلس طغاچار و یاران او آشکارا به مخالفت با بوقا برخاستند. او خود را بالاتر از آن می‌دید که با آنان درافتد، پس چندی به عذر درد مفاصل به اردو نیامد. در این مدت شماری از شهزادگان، از آن میان هلاچو، جوشکاب، قرانقای، کنشو و طغای تیمور، امرا مانند أروق و قورمشی و دیگران با طغاچار همداستان شدند، تا که جوشکاب در روز نوروز مغولی در اران شرح ماجرا را نزد ایلخان باز گفت.

شب هنگام سپاهی برای دستگیری بوقا روانه شد، قراولان راه‌ها را بستند. بوقا گریخت و به اردوی اولجای خاتون پناه برد. پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون شد و بوقا را گرفتند و بیرون آوردند. ایلخان خود از او سخن پرسید و گناهان او را برشمرد. جوشکاب درخواست کرد تا با دست خود سر از تن او دور کند. ارغون این خواهش او را پذیرفت. سپس فرمود تا خان و مان او را غارت کردند و اتباع اقوام و اولاد او را از دم تیغ گذراندند و زنان و دختران او را بر لشکر تقسیم کردند.^{۱۲۷}

روایت رشیدالدین فضل‌الله در فرجام کار بوقا، روشن‌تر و گویاتر است چون شمس‌الدین صاحب‌دیوان را به قتل رساندند و کار بوقا بالا گرفت، به اندک زمان مال فراوان اندوخت و به امرای نزدیک ارغون اعتنا نمی‌کرد. آنها از او نزد ارغون بدگویی

کردند، طغان چون دو نوبت به حکم بوقا چوب یاسا خورده و از وی دشنام شنیده بود کینه او را در دل داشت. آروق، برادر بوقا، نیز در بغداد نه مانند امرا که به شیوه پادشاهان می‌زیست. او ایلچیان ارغون را اعتنا نمی‌کرد و اموال آنجا را به خزانه نمی‌فرستاد. ارغون خان طایفه آروودوقیا و ملک شرفالدین و سعدالدوله را به امارت و ملکی و اشراف آنجا فرستاد و آروق معزول شد. از سویی هم صدرالدین زنجانی که نایب طغاچار بود چون بوقا از وی مطالبه بقایای فارس می‌کرد به دشمنی برخاست و به طغاچار گفت که بوقا بی‌فرمان پادشاه و رایزنی با امرا هر چه می‌خواهد می‌کند و هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز می‌رود تا آل‌تمغای بوقا را نداشته باشد، امیرعلی حاکم آنجا به وی اعتنا نمی‌کند.

چون از این‌گونه سخنان به ارغون خان می‌رساندند، ایلخان رنجیده خاطر شد، چنان‌که از حضور بوقا ملول شد. در این احوال بوقا بیمار شد و کمتر به حضور می‌آمد و امرا هم بر دشمنی می‌افزودند. چون بهبود یافت، ارغون او را بنواخت، اما ولایات اینجو را که در اختیار او بود به امیر طغاچار داد و قلب لشکر را هم به امیر قونج‌قبال سپرد که پیشتر هم امارت آن را داشت. بوقا رنجید و کمتر به اردو می‌آمد، مردم هم از او دوری می‌کردند. چون دیگر بار رنجور شد و چندی به دیوان نیامد، امرا به ارغون گفتند که تمارض کرده است، او فرمان داد تا دیوان و دفتر را از خانه بوقا آوردند و نایبان و کسان او از کارهای دیوانی برکنار شدند؛ پیشتر امیرعلی تمغاچی که حاکم تبریز بود معزول شد، در کار بوقا شکست افتاد. آنگاه بدگویان فارس رسیدند و صد و پنجاه تومان مال برای حسام‌الدین قزوینی که به نیابت بوقا به آنجا رفته بود بدهی شناختند، از دیاربکر و آن حدود هم انواع شکایت از آروق می‌رسید. بوقا به کلی از چشم ارغون افتاد.

بوقا مال بی‌اندازه پراکند و شماری از امرا را در برانداختن ارغون با خود همراه کرد، خواست شهزاده جوشکاب را به داعیه تاج و تخت برانگیزد. جوشکاب به وسیله ایلچی بوقا از او خواست که عهدنامه‌ای حاوی نام همدستان خود برای او بفرستد، چون آن را دریافت نزد ارغون برد، و او همان شب گفت تا لشکرها به عزم گرفتن بوقا برنشستند. چون او را گرفتند و نزد ارغون آوردند، گفت: «مرا با پادشاه هیچ نیست

مگر با سلطان ایداجی و طغان قهستانی که خصمان من اند ... جوشکاب خط‌های او و نوکران بیرون آورد ... و ارغون برفور به اتمام کار او اشارت فرمود ... جوشکاب درخواست کرد که او را هلاک گرداند. چون به موضع سیاست رسید، طغان لگدی بر سینه او زد و گفت: هوس تخت و پادشاهی ... داشتی، جزای تو اینست؛ جوشکاب به یک ضربت سر او بینداخت ... و پوست سرش را به گاه بیاگنده ... بر سر چهاربازار بیاویختند، روز شنبه بیست و یکم ذیحجه سنهٔ سبع و ثمانین و ستمائه.

«و دیگر روز آغاز یارغوها کردند و بعضی امرا را که با وی متفق بودند ... به یاسا رسانیدند». همان روز که بوقا را گرفتند، چند امیر با پانصد سوار به گرفتن آروق و اتباع او به دیاربکر فرستادند، از اران شش روزه به اربیل رسیدند، پسر بزرگ‌تر بوقا، غازان، را که ملازم طغان و در حمایت او بود، اما طغان شتاب نمود و هنوز خشم ارغون برجای بود که روزی از وی درخواست که آباچی را بپذیرد تا ادای احترام کند. پادشاه گفت که خاندان او را از میان بردارند. آباچی و برادران او ملک و ترخان تیمور و قتلغ تیمور را گرفتند و کشتند^{۱۲۸}.

وزارت سعدالدوله

دربارهٔ آغاز شهرت و اعتبار سعدالدوله و بالا گرفتن کار او، رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که در سال ۶۸۳ق تونسگا را به شحنگی بغداد فرستادند و او چون آنجا رسید، سعدالدوله پسر هبة‌الدین و مهذب‌الدوله ابهری را، که مردی با کفایت و صاحب ثروت و بر کلیات و جزئیات امور بغداد واقف بود، نایب و حاجب خود کرد؛ سعدالدوله به واسطهٔ کفایت و کاردانی و وقوف بر احوال آنجا حاکم مطلق شد. در آن زمان حکومت بغداد به قتلغ شاه بنده‌زادهٔ علاء‌الدین صاحب‌دیوان و نوکران او مجدالدین کتبی و دیگران تعلق داشت، با حضور سعدالدوله ایشان را اختیاری در کار نماند. پس در سال ۶۸۶ق در بیلاق سغورلوق به حضور ایلخان آمدند و نزد امرا و وزرا از وی شکایت‌ها کردند و به شکورچیان (چترداران) پادشاه گفتند که سعدالدوله طبیعی بی‌نظیر است و لایق آنکه ملازم ایلخان باشد، ارغون خان سعدالدوله را نزد خود نگاه داشت^{۱۲۹}.

سعدالدوله به این ترتیب ملازم ایلخان شد و چون حرص او را به کسب مال دریافته بود، از ثروت امرا به خصوص اروق و بوقا سخن می گفت و خان را بر ضد آنها تحریک می کرد. از سوی دیگر چون دید اردوقیا نزد ایلخان تقریبی دارد، خود را به او نزدیک کرد و چنان نمایاند که در بغداد اموال بسیار می تواند به چنگ آورد.^{۱۳۰} سرانجام نیز با او روانه بغداد شد و با ضرب و شکنجه اموال کرامند حاصل کردند، بازگشتند و مورد عنایت ایلخان واقع شدند. چندی بود سعدالدوله حاکم و عامل بغداد شد^{۱۳۱}، یا به گفته رشیدالدین فضل الله مشرف بغداد شد^{۱۳۲} و یرلیغ و پایزه گرفت^{۱۳۳}.

هلاک جوشکاب و حبس شهزادگان متهم به هواداری از نوروز

ارغون خان پس از قتل بوقا و اروق و پایان گرفتن آن یارغوها، در اواخر صفر سال ۶۸۸ شهزاده جوشکاب را نواخت و به روم بازگرداند. پس از روانه شدن وی، آگاه شد که جوشکاب با او یکدل نیست، پس جمعی از امرا را فرستاد تا او را بازگردانند. او عازم شام شده بود، فرستادگان ارغون در کنار رود قرمان در محلی میان آرزن و میافارقین به وی رسیدند. با ایشان مصاف داد و گریخت. پس از سه روز او را گرفتند، روز پانزدهم جمادی الاول به اردوی ارغون رسیدند و به فرمان ایلخان او را هلاک کردند.

چون نوروز پسر ارغون آقا در خراسان یاغی شده بود و شهزادگان مغول هلاچو و قرابوقای پسر پشموت متهم به هواداری او بودند، آنها را در جمادی الاول سال ۶۸۸ گرفتند و به قلعه گردکوه فرستادند و در ماه رمضان در دامغان آن دو را به قتل رساندند. ارغون خان در اواخر همین ماه طغان را با لشکری به یاری شهزاده غازان فرزند خود و حاکم خراسان، که با قیام نوروز روبه رو شده بود، روانه خراسان کرد.^{۱۳۴}

به یاسا رسیدن ملک جلال الدین سمنانی

در همان سال، چون ارغون از قشلاق اران بازگشت. اوردوقیا و سعدالدوله از بغداد بازآمدند و دیگر بار خزانه‌ای سرشار آوردند. ارغون بسیار خوشحال شد، به سعایت آن

دو فرمان داد تا شماری از محصلان مالیات را که متهم بودند که سخت‌گیری بایسته در جمع‌آوردن مال دیوانی نکرده‌اند کشتند و سرهای آنان را به بغداد فرستادند. ملک جلال‌الدین سمنانی هم که بر اثر سعایت طغان متهم شده بود که در فتنه بوقا دست داشته است، به شفاعت یکی از بخشیان زنده ماند، اما مدتی مدید یارا نداشت که خود را به ایلخان بنمایاند. در اوایل جمادی‌الثانی سال ۶۸۸ ارغون در ییلاق سفورلوق سعدالدوله را به وزارت معین کرد.

برادر ملک جلال‌الدین، شرف‌الدین سمنانی، به جهت بقایای بغداد محبوس بود. بامدادی ملک برای دیدن او به محبس می‌رفت که در راه به امیر پولاد آقا برخورد. او از ملک به گرمی احوال پرسید، علت عزلت گرفتن او را جویا شد. ملک گفت: «مرا گناهی نیست. پادشاه جهودی را به روی من برکشیده و او را تربیت می‌کند». این سخن را به ایلخانان رساندند، او چگونگی را از پولاد آقا پرسید، سپس گفت گناه من است که او را تا کنون زنده گذاشته‌ام. امیر کشیک، تُکچک نام، را فرستاد تا رفت و ملک را به یاسا رساند (هجدهم رجب سال ۶۸۸ در سرای مظفریه سیاه‌کوه). پس از این واقعه کار سعدالدوله بالا گرفت و قدرت و حشمت او روز به روز بیشتر می‌شد.^{۱۳۵}

کشته شدن فرزندان بازمانده از شمس‌الدین صاحب‌دیوان

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که علی و محمود فرزندان خواجه بهاء‌الدین محمد صاحب‌دیوان پریشان‌حالی خود را به عرض ایلخان رسانده بود و یرلیغ صادر شده که بعضی املاک صاحب‌دیوان را در عراق به تصرف آنها دهند؛ علی با مادر خود، دختر عزالدین طاهر، برای ترتیب این کار به اصفهان رفته بود. مجدالدین مؤمنان قزوینی که متصرف املاک خالصه عراق بود نزد ایلخان آمد و گفت که چون هر ملک خالصه آبادان را فرزندان شمس‌الدین صاحب‌دیوان به تصرف گرفتند، درآمد اینجوهای عراق به یکباره کاهش یافت. ارغون خان به خشم آمد، فرمان داد تا همه فرزندان صاحب‌دیوان را به یاسا رسانند. با این فرمان تعدادی از اینان مقتول شدند و بعضی از وحشت جان باختند و فقط زکریا که در ابخاز بود زنده ماند.^{۱۳۶}

بالا گرفتن کار سعدالدوله

چون ملک جلال‌الدین سمنانی و بازماندگان صاحب‌دیوان از میان رفتند، کار سعدالدوله بالا گرفت و حکومت و اشراف فارس و بغداد و دیاربکر و تبریز را به برادران و عموزادگان و یاران خود داد^{۱۳۷} و کسانی چون اردوقیا و جوشی و قوچان را به عنوان غایبان و معاونان خود برگزید و رشته کار را همه به دست گرفت^{۱۳۸}.

درعین حال به گفته وصاف و رشیدالدین فضل‌الله، سعدالدوله «در باب امور دیوانی و ضبط اموال مهارتی داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهمل نمی‌گذاشت» به والیان اطراف مملکت نوشته بود که به عدل رفتار کنند و دعاوی در محاکم شرع بر وفق قوانین اسلام فیصله یابد و حکام شرع در استیفاء حقوق مستحقان و یاری فروماندگان بکوشند. او همچنین از ایلخان یرلیغ گرفت که تحصیل مالیات برعهده شحنگان و حکام ولایات باشد نه ایلچیان ایلخانی که گسیل آنها موجب خرابی دیار و تحمل هزینه‌های سنگین است. در دوره سعدالدوله وضع میراث و صدقات و مستمری‌ها نظم یافت و دست متجاوزان کوتاه شد^{۱۳۹}.

چیرگی سعدالدوله بر کارها موجب شد تا از امرا و نوئینان جز نامی باقی نماند. به‌خصوص تنبیه طغان توسط سعدالدوله، به‌رغم خدماتش در سرکوب شورش امیر نوروز در خراسان، سبب شد تا طغان به دشمنی با او برخیزد و امرای دیگر را هم با خود همداستان سازد^{۱۴۰}. وصاف که سخت به سعدالدوله تاخته و تدبیرهای کارساز او را در اداره کشور و انتظام امور، بخشی از نیرنگ او برای تحکیم سلطه خود به شمار آورده است. وصاف به‌خصوص او را که یهودی بود به توطئه برای برانداختن اسلام و تبدیل کعبه به بتخانه متهم کرده است و آورده است که سعدالدوله به کمال جاه و ریاست مغرور گشت و نخوت و جباریت فرعونی اظهار کرد و بارها به ایلخان عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان به طریق ارث به او رسیده است و اگر او هم دعوت آشکار کند و مخالفان خود را از میان بردارد، ملتی جدید و دولتی متحد ایجاد خواهد کرد. ارغون خان که خود به سبب حب مال دشمنان جان مسلمانان بود، «حکیم یرلیغ شد که هیچ مسلمانی را به ... اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخله در اردو ممنوع دارند». وصاف افزوده است: صدر جهان برایم نقل کرد که در آن احوال

روزی در راه به سعدالدوله برخوردیم و از او در امری مشورت خواستیم. او فرود آمد و مرا به خلوت کشید و بعد از بیان مقدمه‌ای شهادت‌نامه‌ای به من نشان داد که با الفاظی پوچ نبوت را در حق ارغون ثابت می‌کرد، در پایان محضر شماری از علما و مشاهیر و اعیان دولت اسامی خود را ثبت کرده و تصدیق نوشته بودند، به‌ویژه یکی از اکابر علما به خط خود اَلنَّاسُ عَلٰی دینِ مَلُوکِهِمِ رقم زده بود. از من هم خواست که بر آن شهادت‌نامه تصدیق بنویسم. عرصهٔ عالم بر من تنگ شد، بی‌تأمل از او خواستم که به پاس دوستی دیرین مرا از این کار معاف دارد زیرا که اگر سر از دست برود پای در این ورطه نخواهم نهاد. او بی‌آنکه کدورتی به دل بگیرد از سر این پیشنهاد برخاست.

وصاف تصریح کرده است سعدالدوله با ارغون قرار گذاشت که کعبه را بتکده سازد و اهل اسلام را به پرستیدن بتان الزام کند. بر این اندیشه، با یهودیان عرب مکاتبه و از آنها دربارهٔ تدارک اعزام لشکر ایلخانی به مکه استفسار کرد، داد تا در بغداد سفاین بسیار ساختند و چوب و تختهٔ آن را از یتیم خانه‌ها یا باغ خلفا آوردند. مقارن این احوال خواجه نجیب‌الدین کحال را که هم کیش او بود به خراسان فرستاد و فهرست اسامی دویست نفر از اعیان و دانایان و توانگران آن دیار را به او داد تا نام آن همه را از دفتر حیات پاک کند، حال آنکه آنان را جز هوشمندی و شهرت و قدمت خاندان و مکنت گناهی نبود؛ همچنین تفصیل اسامی هفده تن از ائمهٔ بزرگوار و اکابر نامدار شیراز را برای شمس‌الدوله فرستاد تا آنان را از میان بردارد. گفته‌اند که ارغون در آغاز سلطنت از قتل بیزار بود چندان که روزی در مجلس مهمانی از روی رقت قلب گفت که چرا برای لذت ذائقه چندین حیوان بی‌گناه را ذبح کرده‌اند، اما در پایان کار بر اثر تلقین و وسوسهٔ مجدالملک بر کشتن بی‌گناهان حریص شد، تا جایی که به سبب اندک توهمی صد جان را بر باد می‌داد^{۱۴۱}.

توطئهٔ سعدالدوله در قتل فخرالدین مستوفی

سعدالدوله چون خواجه فخرالدین مستوفی را مستحق وزارت می‌دید، او را رقیب خود می‌پنداشت و با او بد بود؛ هر چند که میان آن دو سابقهٔ خصومتی نبود، از روی

خُبث نفس و حب جاه در بدگویی از وی کوتاهی نمی کرد. خواجه فخرالدین از نیکو نهادی تصور چنین رفتاری از او را به خاطر راه نمی داد. خواجه از روم برای تهنیت وزارت سعدالدوله روان شد و به اردو آمد. چون نزد ارغون خان بار یافت ایلخان او را نواخت. سعدالدوله رنجید و قصد از میان برداشتن او کرد. روزی ارغون از سعدالدوله حساب جمع و خرج ممالک را خواست، وزیر گفت که به زمانی دراز هم آماده نخواهد شد. خواجه فخرالدین مستوفی دفتری با خود داشت که ارقام اصل مال ممالک و خرج مقرر ولایات و هزینه‌های اردو و موجودی خزانه مرتب در آن نوشته شده بود. آن را به نظر ارغون رساند، این کار او سعدالدوله را سخت رنجاند و بر آن شد که هر چه زودتر کار او را بسازد. فرصت جست، در مستی از ارغون اجازه قتل او را گرفت و فخرالدین را در شب یکم رمضان سال ۶۸۹ در حدود وان به قتل رساند.^{۱۴۲}

فرجام کار ارغون و قتل سعدالدوله

رشیدالدین فضل‌الله در «حکایت داروی گوگرد و زیبق خوردن ارغون خان به قول بخشیان چهله گرفتن او به طریقه ایشان و آغاز رنجوری وی» نوشته است که ارغون به بخشیان و طریقه ایشان سخت معتقد بود و همیشه آنان را حمایت و تقویت می کرد. از هند بخشی‌ای آمد و دعوی عمر دراز می کرد. ایلخان از وی پرسید که چگونه عمر بخشیان آنجا دراز می شود، او گفت: به دارویی مخصوص. ارغون از وی خواست که آن دارو را فراهم کند؛ او معجونی ساخت که در آن گوگرد و زیبق بود، ایلخان هشت ماه از آن می خورد. آنگاه در قلعه تبریز به چهله نشست و در آن مدت غیر از اوردوقیا و قوچان و سعدالدوله هیچ کس دیگر را نزد او راه نبود، مگر بخشیان که شب و روز ملازم بودند و مشغول بحث معتقدات. چون ایلخان از خلوت بیرون آمد به قشلاق اران رفت و در آنجا ناخوش شد. خواجه امین‌الدوله طبیب ملازم و معالج بود، به اتفاق دیگر اطبا بسیار کوشید تا پس از چندی حالش رو به بهبود رفت. ناگاه روزی بخشی‌ای وارد شد و سه جام شراب به ارغون داد، بر اثر آن بیماری او مزمن شد و طبیبان از معالجه درماندند. پس از دو ماه رنجوری، امرا برای یافتن سبب بیماری به گفتگو و تفحص برآمدند، مردم گفتند که از چشم زخم است و

باید صدقه داد^{۱۴۳}. کسانی هم گفتند که قامان در علم شانه نظر کرده و گفته‌اند که سبب رنجوری او سحر است، طوغچاق خاتون، یکی از زنان ایلخان و خواهرزاده جوشکاب، را تهمت زدند که او را جادو کرده است. خاتون را چوب زدند و شکنجه کردند که گفت بر عادت زنان برای جلب محبت ایلخان تعویذی نوشته‌ام؛ اگر جان دادن من او را زنده نگه می‌دارد خود را فدا می‌کنم. عاقبت در شانزدهم محرم سال ۶۸۹ او را با جمعی زنان دیگر به آب انداختند. در صفر همان سال سلطان ایداجی را به این گناه که ایلخان را راه بد نموده است به یاسا رساندند^{۱۴۴}.

ارغون در بیست و چهارم محرم سال ۶۹۰ از آب گر گذشت و در یورت باغچه اران فرود آمد. در این حال، کار از درمان گذشته بود و جز جوشی و سعدالدوله که مرگ را پیش چشم می‌دیدند، کسی را نزد ایلخان راه نبود. سعدالدوله نهانی قاصدی نزد غازان فرستاد به این امید که فرزند ارغون خان برسد و او را از تیغ مخالفان برهاند. امرا دریافتند که راه ندادن آنها نزد ایلخان از روی حيله‌ای است، پس اتفاق کردند که جماعت خواص و بستگان را که موجب آن همه فتنه و فساد و شر و عناد شده بودند از میان بردارند. با این قرار، در خانه طغاچار مجلس ضیافتی به اسم جشن زادروز شهزاده ختای اُغول ترتیب دادند، جوشی و اوردوقیا را همانجا هلاک کردند^{۱۴۵}. همان شب سعدالدوله را گرفتند و روز آخر صفر سال ۶۹۰ سر از تن او جدا کردند، مغول و مسلمان بر مرگ او شادی‌ها کردند. لشکریان خیل خانه سعدالدوله را غارت کردند و زمین‌های خیمه و خرگاه او را به طلب دفینه کردند و کاویدند^{۱۴۶}. «سحرگاه لشکرها در حرکت آمدند و بولقاق (آشوب) کردند؛ هر چه می‌یافتند می‌بردند، خلق در تشویش و فتنه گرفتار شدند»^{۱۴۷}.

گویند که ارغون که سخت بدحال شده بود، پرسید که چرا خاصان او به حضور نیامده‌اند. برای غیبت ایشان عذری آوردند و دانست که بر آنها چه رفته است. خود او نیز در روز ششم (هفتم، به ضبط رشیدالدین فضل‌الله) ربیع‌الاول سال ۶۹۰ جان داد^{۱۴۸}.

وصاف نوشته است که از عایب آن بود که در آخر ماه صفر آن سال در شیراز، بی‌تعلیم کسی، ناگاه از گوشه بامی آتشی برافروختند. دیگری نیز چنین کرد،

بدین سان در نیم ساعت یا کمتر از آن از همه خانه‌های مردم از حاکم، محکوم، فقیر، غنی، صالح و ناصالح، شمع‌ها و مشعل‌ها و آتش‌های بلند افروخته شد. مردم از پیر و جوان و زن و مرد بر افزودن به آتش‌ها و روشن نگاهداشتن آن مولع بودند، در آن شب شیراز چون قندیل راهبان سراسر روشن بود. این آتش‌افروزی در شیراز رسم نبود، روستائیان شهر از دیدن این آتش‌ها بیمناک شدند، پنداشتند که نشان از خبری ناگوار یا هجوم لشکر بیگانه دارد، هیچ کس علت آن را ندانست. تا سه شب به این شیوه آتش می‌افروختند.

چون خبر زوال سعدالدوله منتشر شد مردم در همه بلاد اسلام به قتل و غارت یهود برخاستند، چنان که در بغداد بیش از صد نفر از اعیان این قوم را کشتند. اما در شیراز در نتیجه زیرکی و تدبیر و عاقبت‌اندیشی شمس‌الدوله که کیش یهود داشت، عدل و مردم‌داری او و تکریمی که از علما و ائمه می‌کرد آشوبی روی نداد، او یک سال دیگر به حکم گیخاتو مباشر حکومت شد، چون شیراز و توابع آن را به طریق امانت متصرف بود و شحنگان و محصلان نمی‌توانستند از حکم یاسا تجاوز کنند، در چنان عهدی کسی آسیبی به جان و مال و جاه او نرسانید.

«چون کلاه گوشه دولت یهود به لگدکوب حوادث فلکی شکسته شد»، شیکتور، طغاچار نویان و یکنایا مکتوبات به اطراف فرستادند و برای هر جانب از مملکت حاکمی معین کردند تا که امور مملکت تا برنشستن ایلخان تازه نابسامان نشود، اما جهان در اضطراب بود و هر صاحب جاهی راه استبداد پیش گرفته و خیال محال در سر می‌پرورد^{۱۴۹}. ارغون سی و سه سال عمر و هفت سال پادشاهی کرد^{۱۵۰}.

خاتونان و فرزندان ارغون

به نوشته رشیدالدین فضل‌الله، نخستین همسر ارغون خان، قتلغ خاتون تنگیز گورکان بود، پس از او دختر برادر اولجتای و سپس اوروک خاتون از قوم کرایت، آنگاه سلجوق خاتون دختر سلطان رکن‌الدین روم را به همسری گرفت. بعد از آن بولغان خاتون بزرگ را که خاتون اباقا بود اختیار کرد، چون او درگذشت بولغان خاتون دختر اوتمان را گرفت. او همچنین قومایان بسیار داشت.

پسران چهارگانه او غازان، ییسو تیمور، اولجایتو و ختای اوغول بودند، غازان و اولجایتو پس از گیخاتو برادر ارغون یکی از پی دیگری پادشاهی یافتند. چهار دختر ارغون خان اولجتای، اجاتیمور، قتلغ تیمور و دلانچی نام داشتند^{۱۵۱}.

گیخاتو خان (۶۹۰ تا ۶۹۴ق)

پس از مرگ ارغون خان، چون اوضاع مملکت پریشان بود، امرای بزرگ هم‌رأی شدند و لگزی گورکان را نزد گیخاتو برادر ارغون که در روم حکومت داشت فرستادند و دعوت کردند که بی‌درنگ بیاید و بر تخت بنشیند. چون او روانه شد، امرا از کرده پشیمان شدند، اما سخن بیرون آمده از دهان مانند تیر رها شده از کمان است، دیگر چاره نبود. طغاچار می‌گفت که اگر گیخاتو به ایلخانی بنشیند، پیرامونیان او در حکومت روم کارها را به دست می‌گیرند و کار دیگران از رونق می‌افتد؛ چون می‌خواست که بایدو به سلطنت بنشیند، پیش از رسیدن گیخاتو بالیزاد را به روم فرستاد تا پیام شهزاده باتیمش قوشچی را با ده هزار لشکر روانه کرد تا تردید و وسوسه را از سر امرا دور کند. از این سو هم امرا ایلچی را نزد بایدو روانه کردند و پیام فرستادند که خانی سزاوار او است، شتاب کند و به پادشاهی بنشیند، بایدو که شهزاده‌ای سلیم‌النفس و دوراندیش بود، از مکر امرا بیمناک شد و پیغام داد که برابر یاسای چنگیز خان جانشینی ایلخان به پسر یا برادر می‌رسد، با وجود این هر دو مرا نرسد که در این راه گام نهم. پس دستخط امرا را به دست قئتلا کوکولتاش نزد گیخاتو فرستاد، خود با تائی و تردید، چنان که گویی پایش پیش نمی‌رود، روانه شد تا به قربان‌گاه شیاز رسید و از آنجا سوی کویلداغ یعنی چشمه سرد رفت، امرا استقبال کردند. چون او به پادشاهی رضا نداد، امرا نگران حال خود شدند. چند کس از آنان بهتر دیدند که به روم بروند، رفتن آنها موجب شد که قونج‌قبال به آلا‌داغ بگریزد و توکال به فوج گرجی پناهنده شود. طغان از سر طغیان از راه عراق به خراسان رو آورد، اما رازش آشکار شد و نامراد بازگشت، ناشناس به خانه بلارغو رفت و او را نزد امرا آورد.

در ماه رجب سال ۶۹۰ پیکری رسید و از آمدن «شاه نو» خبر داد، بایدو و اغول و

دیگر شهزادگان و جماعت امرا به استقبال رفتند. در مقدمه، قنان رسید و طغاچار نویان را دستگیر کرد. بهار بود که گیخاتو خان بر تخت نشست^{۱۵۲}.

تدابیر آغاز سلطنت

پس از به انجام رسیدن مراسم جلوس و جشن برنشستن ایلخان تازه، در اوایل ماه شعبان همه امرا را به یارغو درآوردند، گیخاتو خود از آنها بازجویی می‌کرد و می‌خواست حقیقت مرگ برادرش و قتل وزرا و امرا را دریابد. ابتدا از شیکتور نویان که میان امرا تقدم داشت پرسید، او گفت که امرا حاضرند؛ از آنها پرسید. امرا یک‌زبان گفتند که طغاچار و قونجقبال آغاز فتنه کردند، آنگاه به سماغار و تگنا گفتند، پس از آنکه میان خود قرار گذاشتند با شیکتور نویان مطرح کردند، او گفت که در آنچه که هم‌رای شده‌اید با شما همراهم. در اینجا شیکتور نویان گفت: هنگامی که چندین امیر مسلط بر وضع، اندیشه‌ها و تدبیرهای فاسد کنند، من که مردی پیر و ناتوانم و برادرانم که به آنها پشتگر می‌دارم در روم ملازم و اوردوقیا را داشتم. گیخاتو عذر او را پذیرفت و رهایش کرد، پس از اتمام یارغو امرا را نواخت. جز شیکتور نویان، دیگر امرا چون بر عفو پادشاه اعتماد داشتند زود به گناه خود معترف شدند.

گیخاتو ده هزاره طغاچار را به ایلچی تنقاول، ده هزاره قونجقبال را به شیکتور نویان، ده هزاره توکال را به نارین احمد وا گذاشت. طغان در بند بود، زنان و پسران جوشی و اوردوقیا قصاص خون پدر را می‌خواستند و آق‌بوقا با طغان بد بود و اوروک خاتون بیوه ارغون هم گفت که با این همه فتنه و آشوب طغان اگر او را نکشند، از این پس هیچ آفریده از روی صدق خدمت نخواهد کرد. گیخاتو گفت که سزای کسی که چنین کرده باشد همین است، آقا بوقا به شنیدن این لفظ بیرون آمد و کودکان اوردوقیا را فرستاد تا طغان را قصاص کردند^{۱۵۳}.

گیخاتو نهم شوال در آلاداغ فرود آمد و فردای آن فرمان داد تا طغاچار و قونجقبال را هر یک سه چوب یاسا زدند.

به توصیه ختائیان قرار شد که برای طول عمر و بقای ایلخان نام او را در مکتوب ایرینجین تورجی بنویسند. گیخاتو فرمان‌ها نوشت و به اطراف فرستاد و سلطنت خود

و گستردن عدل را بشارت داد. شاهزاده انبارچی را با یک تومان لشکر به مرزداری خراسان فرستاد، آنگاه از آلاداغ روانه روم شد^{۱۵۴}.

عزیمت به روم، وسوسه نافرمانی در امرا، بازگشتن و برنشستن دوباره

گیخاتو چون از آلاداغ عازم روم شد نیابت مطلق خود را در ممالک ایران زمین به شیکتور نویان داد. از آنجا به تبریز آمد و به قشلاق اران رفت و در قراچالی، کنار رود گر، فرود آمد. باعث اصلی رفتن و به روم این بود که بعضی از نواحی به تازگی سر از اطاعت پیچیده و با لشکر ایلخانی مخالفت نشان داده بودند. اما با دور شدن پادشاه از مرکز، این شایعه در افواه افتاد که چگونه پادشاهی جوان کوتاه زمانی پس از برنشستن و هنگامی که هنوز کارها استقرار نیافته است از مرکز حکومت و لشکر خود دور می‌شود. به پراکنده شدن این سخن‌ها، هر کس را هوایی در سر افتاد. انبارچی که با یک تومان لشکر سوی خراسان فرستاده شده بود، برای قشلاق کردن یا به بهانه آن در حدودی ری توقف کرد؛ شیکتور نویان به حکم و تصرف مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود پرداخت؛ طغاچار که نایب شیکتور بود به بهانه دیدن خانواده و فرزندان از او اجازه گرفت و متوجه خانه خود شد؛ صدرالدین زنجانی که نایب او بود مردی قزوینی، بابا نام، را همراه وی روانه کرد و به برادر خود قطب‌الدین پیغام داد که ترکمانان روم و قرامانیان بر گیخاتو غلبه یافته‌اند و کار او را ساخته‌اند و هم امرا بر ایلخانی شاهزاده انبارچی متفق شده‌اند؛ و از وی خواست که انبارچی را وادارد تا از رفتن به خراسان بگذرد و سوی اران بازگردد. این شهزاده از روی زیرکی و کاردانی لازم دانست که در این کار احتیاط کند. او مولایید، از نوکران خود، را به اسم ایلچی پیش شیکتور فرستاد، که در راه به طغاچار رسید. صدرالدین، نایب طغاچار که همراه این امیر بود، به مولایید گفت که صلاح نیست که نزد شیکتور برود، بهتر است که به شتاب بازگردد تا شهزاده هر چه زودتر بیاید و بر تخت بنشیند. اما مولایید به بهانه دیدار بستگانش راه را دنبال کرد و نزد شیکتور رفت. در راه ایلچیان را دید که از روم می‌آمدند، با یرلیغ‌ها و هدایا که گیخاتو برای خاتونان و شهزادگان و امرا فرستاده بود. میان آنها دوستی صادق یافت، او گفت که گیخاتو در عین سلامت و کامرانی است.

بر مولایید مسلم شد که صدرالدین حیلہ در کار آورده است، اگر قضیه روشن شود انبارچی و امرای او جان به سلامت در نخواهد برد. بی‌درنگ نزد شیکتور رفت و در برابر جمع گفت که به رسالت از شهزاده انبارچی آمده است و آنگاه خلوت خواست و قضیه را از ابتدا تا انتها باز گفت.

شیکتور که پیشتر چیزهایی در این باره شنیده بود، او را با پاسخ‌های نیکو و هدایا نزد انبارچی بازگرداند، خود با دو هزار سوار برنشست و سحرگاه بر سر طغاچار تاخت و او را دستگیر کرد، صدرالدین را هم در خانه خود محبوس داشت؛ در بهار که خبر بازآمدن گیخاتو رسید، ایشان را همراه پانصد چابک سوار به استقبال فرستاد. آنها را هزاره به هزاره در مسیر منتقل کردند، در ارزن‌الروم نزد گیخاتو رساندند. ایلخان از سر مهربانی و رأفت نفس طغاچار را بخشید و او را نواخت و مرتبه پیش او را به وی داد، صدرالدین احمد را نیز از حبس آزاد ساخت، همه امرا و شاهزادگان را که نگران کیفر یافتن بودند نواخت. آنگاه راه خود را دنبال کرد و در بیلاق آلاداغ فرود آمد. در راه بیمار شد، ناخوشی او ادامه یافت. همه علما و ائمه اسلام، رهبانان، جاثلیقان و اسقفان و حکمای یهود را حاضر کردند تا برای او دعا کنند و بهبودی‌اش را از خدا بخواهند، نیز صدقات بسیار دادند، تا شفا یافت.

در آلاداغ در روز یکشنبه دوازدهم رجب (جمادی‌الثانی به ضبط و صاف) سال ۶۹۱ق شهزادگان امرا هم موچلگا (سند) دادند، گیخاتو را برابر رسم، دیگر بار بر تخت پادشاهی نشاندند.^{۱۵۵}

وزارت صدرالدین زنجانی

گیخاتو مدت یک ماه داد عیش و تمتع بداد^{۱۵۶}، یرلیغ‌ها به تخلیص محبوسان و تعیین مقرری و دادن صدقات و بخشش به علما و سادات و اهل فضل صادر کرد؛ خزانه بزرگ جواهر و نفایس را که دیگران با خون‌ریزی و کشتار مردم بسیار مالمال ساخته بودند میان دختران و زنان مغول بخش کرد، گفت که امثال این متاع لایق حال ایشان است تا خود را بدان بیاریند، نگهداشتن چه در خزانه سلاطین و چه در قعر دریا یکی است.

گیخاتو خان آق‌بوقا را میرمیران ساخت، شیکتور و طغاچار را زیر دست او نهاد، حسن و طایجو را که در روم ملازم و از خویشان نسبی او بودند به اتفاق به حکمرانی اینجوی ممالک گماشت^{۱۵۷}. آنگاه برای انتخاب صاحب‌دیوان به مشورت پرداخت. فهرستی از اسامی بزرگان عصر را که ملازم اردو و خاتونان و امرا بودند به عرض او رساندند، اما هیچ‌یک را در آن میان شایسته نیافت و گفت که کسی جز صدرالدین احمد زنجانی شایسته این مقام نیست. همه شهزادگان و امرا رأی او را پذیرفتند. پس صدرالدین را مقام صاحب‌دیوانی داد و او را به لقب صدر جهان و انواع بخشش‌ها و حکومت‌ها مفتخر ساخت و آل‌زرین و توق (کوس و طبل یا درفش و علم که، در اصل، نشانه سلطنت بود) و کورکای (کوس بزرگ) با یک تومان لشکر نیز بر این عطایا افزود، منصب قاضی‌القضاتی را هم به برادر صدر جهان، قطب‌الدین احمد، داد. یرلیغ صادر شد که هیچ‌یک از شاهزادگان و خاتونان و امیران در مال تصرف نکنند و در این باره سخن و شکایت پیش ایلخان نبرند، از رأی و تصمیم صدر جهان تجاوز کردند^{۱۵۸}.

رشیدالدین فضل‌الله در «حکایت تفویض وزارت به صدرالدین زنجانی و قاضی‌القضاتی به برادرش قطب‌الدین» نوشته است: «گیخاتو آن تابستان (سال ۶۹۱ق) را در آلاداغ بود و غازان (پسر اول ارغون خان) از خراسان به عزم دیدن او بیامد. چون به تبریز رسید، بر وفق اشارت گیخاتو او را نادیده مراجعت نمود؛ صدرالدین زنجانی از اموال مقتولان که برداشته بود مالی وافر پیشکش کرد و [به] بوراقچین ایگاچی (همسر غیر دائم) که پرورنده گیخاتو بود و به‌غایت معتبر التجا نمود و طلب وزارت کرد. شمس‌الدین احمد کولاشی نیز به تربیت جمعی امرا طالب آن منصب بود. صدرالدین به وساطت شرف‌الدین سمنانی جانب امیر آق‌بوقا معمور گردانید و همگان را به تومانات تقبل کرد و در ششم ذیحجه سنه احدی و تسعین و ستمائه به قشلاق اران صاحب‌دیوانی ممالک بر صدرالدین مقرر شد، و از بندگی گیخاتو درخواست کرد تا او را صدر جهان لقب دادند و برادرش را قطب جهان خواندند و عمزاده او را قوام‌الملک، قاضی‌القضاتی به نام برادر بستند و حاکی تبریز نیز به او داد، از آن عراق به قوام‌الملک^{۱۵۹}. حمدالله مستوفی تاریخ وزارت یافتن صدرالدین احمد را ذیحجه

سال ۶۹۲ نوشته است.^{۱۶۰}

گشاده‌دستی و کم‌آزاری گیخاتو

این ایلخان تمشیت کار آش بزرگ و تغار چریک (سفره‌خانه دربار و دیوان، آذوقه لشکر) و سمت مشاورت صاحب‌دیوان را به فخرالدین ایداجی داد. او از قبول این منصب عذر خواست و گفت که سی سال است که به این کار پرداخته است، اما به واسطه توقعات مغول و مسلمان و خرج‌تراشی‌ها و دادن هدیه و رهاورد به شاهزادگان و خاتونان نه فقط چیزی نیندوخته که مبالغی هم مقروض شده است. ایلخان سی تومان زر (سیصد هزار دینار) به او عطا کرد تا وام‌های خود را باز دهد. آنگاه به کار مملکت پرداخت. این ایلخان چنان در بخشش و عطا گشاده‌دست بود که پس از اوگتای قآن در خاندان چنگیز دیگری مانند او به مال و خزاین بی‌اعتنا نمی‌نمود؛ چنان که بسیار می‌شد که به یکی از خاتونان سی تومان صله می‌داد و طرایف و نفایس هدایای ملوک اطراف را بی‌آنکه بگشاید به یکی از زنان یا دختران خود می‌بخشید یا میان امرا و غلامان بخش می‌کرد.

گیخاتو در آغاز برنشستن به ایلخانی از قامان پرسید که چرا ارغون خان عمر و پادشاهی‌اش کوتاه بود، گفتند که چون در قتل و از میان برداشتن شهزادگان و امرا و اهل لشکر افراط می‌کرد. پس گیخاتو در مدت سلطنت به قتل کسی اقدام نکرد. روشن‌ترین نمونه‌های آن یکی این بود که افراسیاب لر با چنان عصیان و طغیان که زیان‌های جانی و مالی به مردم و خزانه و ولایت بار آورده بود، چون نزد ایلخان آمد از گناهش درگذشت و مملکت لر را همچنان به حکومت او داد. نیز هنگامی که افراسیاب لر، قزل را با برادرانش نصرت و علی ملک‌شاه و چند تن از نزدیکان ایشان کشت، چون ایلخان از او بازخواست کرد عذر آورد که دشمن من بودند و به جنگ پیش من آمدند و کشته شدند، ایلخان از گناه او درگذشت^{۱۶۱}. اتابک یوسف شاه یزد را هم که به دشمنی برخاسته و مغول و مسلمان را غارت و اموال دیوان را تلف کرده بود نواخت و به حکومت یزد فرستاد.

گیخاتو در شهوت حریص بود و در هتک و دست‌درازی به نوامیس افراط می‌کرد،

چنان که اهل حرم امرا و اطرافیانش هم ایمن نبودند؛ آنچه را هم که در خلوت کرده بود در مجلس پادشاهی به شوق بازمی گفت^{۱۶۲}.

تسلط صدرالدین زنجانی بر امور مملکت و استبداد او

به وصفی که یاد شد، گیخاتو به کارهای مملکت نمی‌رسید، در این وضع صاحب‌دیوان مالک مال و خزانه و حاکم مستقل شد، بی‌مشورت امرا یا اجازه ایلخان کارهای مملکت را به رأی خود اداره می‌کرد، و هر روز بر استقلال رأی او افزوده می‌شد. در همان آغاز تصدی خود، همه امرا و شحنگان را که به اطراف ممالک فرستاده شده بودند معزول کرد و نام حسن و طایجو، امرای مقرب گیخاتو خان، را از مکتوبات بینداخت و آنها را از تصرف در اینجوی ممالک برکنار کرد. اینجو (خالصه) را با دلا (یعنی املاک دیوانی) یکی کرد و امتیاز این دو را از میان برداشت. پس، اینجو و دلای فارس را از آغاز سال ۶۹۲ق برای چهار سال به مبلغ چهارهزار تومان به شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابراهیم بن محمد طیبی که مردی پرهیزگار و نیز توانگر بود به مقاطعه داد، مخارج مقرر را حذف و سالانه صد و ده تومان در حق او برقرار کرد. ایلخان هم پس از دادن عطایا و نواخت، به او لقب شیخ‌الاسلامی و نیز اجازه داد که بر درگاهش سه نوبت بزنند (نوبت زدن، در اصل، خاص در سرای پادشاه بود).

نایبان ملک‌الاسلام مبلغ مقاطعه یک‌ساله را پیشاپیش و با چند پیشکش و هدیه نفیس برای پادشاه و خاتونان حرم و امرا تقدیم کردند تا بر اثر مطالبات مالی و آمد و شد ایلچیان برای وصول آن رعایا در سختی و زحمت نیفتند. همچنین حکم شد که چون مال از راه رمضان در تصرف است، باسقاقان و محرران دیوان از این پس شحنة به ممالک و نواحی نفرستند و از ملک‌الاسلام و نایبان او برای استقبال و پذیرایی امرای بزرگ و ایلچیان مطالبه مال نکنند. بدینسان اهالی شیراز به یمن حکومت او در امن و رفاه زیستند و خود را از ظلم و تعدی باسقاقان آسوده دیدند. اما چنین نبود، در پی ثواب ملک‌الاسلام، قزقان ایلچی به تحریک عزالدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب‌دیوان بود به شیراز آمد، و یرلیغ آورده بود که صد تومان زر و یک‌هزار و پانصد تومان مروارید بابت مانده مبلغ مقاطعه بحر (فارس) و توقیرات

چندساله بر عهده شیخ الاسلام باقی است و ده روزه باید ادا کند. ملک الاسلام برای حفظ آبروی خو سی هزار تومان از دارایی خاص خویش تسلیم کرد، اما به زودی یرلیغ تازه حاکی از نواخت ایلخان و ابطال یرلیغ پیشین رسید.

در ذیقعه سال ۶۹۲ حسن و طایجو و دولت شاه و جمعی از معاریف تبریز در شکارگاه اهر فرصت جستند، نزد گیخاتو از صدرالدین صاحب دیوان بدگویی کردند که اموال ممالک را صرف کارهای خود و تبذیر و اسراف می کند، هزینه های لشکر و سفره خانه شاهی نرسیده و هیچ مال از نقد و جنس در خزانه نمانده است، از هشتاد تومان مبلغ مقاطعه که حاصل مالیات تبریز و توابع آن است سی تومان برای خود برداشته است. ایلخان در تأثیر سخن بدگویان نشد، چون صدر جهان نزدش آمد از روی کمال عنایت همه این سخن ها را با وی بازگفت و جمعی را که غیبت کرده بودند با زن و فرزند و دارایی شان به صاحب دیوان باز گذاشت تا هر چه خواهد با آنها بکند، یرلیغ صادر شد که هر کس از آن پس از او نزد ایلخان بدگویی کند، ناپرسیده به یاسا خواهد رسید. صدرالدین صاحب دیوان این دشمنان را مدتی در حبس نگهداشت و سپس آنها را بخشید.

پس از اندک زمانی ایلخانی فرمانی صادر کرد که «از آب آمویه تا مبتداء مصر که تیغ چریک پادشاه بدان می رسد در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهانست»، و همه امیران و شحنگان معزول می شوند تا هر کس را که او بخواهد به هر کار که شایسته آن است بگمارد، و از این پس هر کس که نوشتن می داند باید از خدمت و محرری خاتونان و امیران دوری کند و در خدمت صاحب دیوان درآید، شهزادگان و امرا اجازه ندارند در آب و زمین دیوان تصرف کنند و از درآمد آن به هزینه سفره خانه و آذوقه لشکر و مواجب و اقطاع بدهند. این حکم را در اهر به شاهزادگان و امرا و خاتونان رساندند، در آنجا یرلیغ ها نوشتند و با ایلچیان به اطراف ممالک فرستادند. اما با همه نفاذ حکم و آزادی عمل که صدرالدین یافت، جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان دو - سه ولایت را به مقاطعه گرفته بود و چون نتوانسته بود مال دیوانی را به خزانه برساند مدت ها محبوس و از توسل مکرر به ایلخان و امرا و بزرگان نتیجه ای نگرفته بود، دل از جان برداشت و به پادشاه نوشت که از آغاز صاحب دیوانی

صدر جهان تا به امروز یک‌هزار تومان مال بر او ثابت خواهم کرد تا به کار خزانہ و لشکر برسد. این تهمت‌ها به تحریک بعضی امرا بود که بر صاحب‌دیوان حسد می‌بردند هر چند که ایلخان به آن اعتنا نکرد، به درخواست صاحب‌دیوان امرا به یارغو نشستند و چند و چون قضیه را بررسیدند. جلال‌الدین بعضی بزرگان را نام برد که او را به این کار واداشته بودند، ایشان همه شرمسار شدند و انکار کردند، معلوم شد که جلال‌الدین برای خلاص خود چنین عنوان کرده است. پس به حکم یاسا او را به زجر کشتند^{۱۶۳}.

وضع چاو نامبارک و آثار سوء آن در ممالک ایلخان

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که صدرالدین صاحب‌دیوان و بعضی از امرا احیاناً درباره چاو (اسکناس) که در ولایت ختای رایج بود، ترویج آن در ایران، گفتگو و اندیشه می‌کردند و این رأی را با ایلخان در میان نهادند. گیخاتو در این باره از پولاد چینگسانگ، که پیشتر از سوی قآن به سفارت به دربار ایلخان آمده بود، جویا شد، او گفت که چاو کاغذی است که تمغای پادشاه بر آن است و در سراسر ختای به جای درم مسکوک رواج دارد و نقد (زر و نقره) آنجا به صورت شمس به خزانہ می‌رود. گیخاتو چون پادشاهی گشاده‌دست بود و بخشش بیش از اندازه می‌کرد و مال عالم هم جواب‌گوی جود او نبود، این رأی را پسندید. صدرالدین هم که می‌خواست کاری در مملکت بکند که دیگران نکرده باشند، در این راه تلاش می‌کرد. شیکتور نویان که عاقل‌ترین امرا بود زنهار داد که چاو موجب خرابی مملکت و بدنامی پادشاه و پراکندگی رعیت و لشکر می‌شود. صدرالدین به ایلخان گفت که شیکتور نویان چون بسیار زردوست است چنین می‌گوید. پس یرلیغ صادر شد که به‌زودی این کار را به انجام برسانند. روز بیست و هفتم شعبان سال ۶۹۳ آق‌بوقا، طغاچار، صدرالدین و تمغاچی ایناق برای روان کردن چاو روانه تبریز شدند، نوزدهم رمضان آنجا رسیدند و یرلیغ را رساندند و چاو بسیار ترتیب کردند و به رواج نهادند. فرمان ایلخان چنین بود که هر کس که آن را قبول نکند بی‌درنگ به یاسا برسد^{۱۶۴}.

وصاف که شرح مفصلی درباره رواج دادن چاو آورده است، که پس از مرگ ارغون

خان وبایی در رمه و گله مغول افتاد که به زبان ایشان «یوت» گفته می‌شود، اکثر چارپایان لشکر در اطراف، به‌ویژه در بغداد و موصل و دیاربکر و خراسان، تلف شدند. با تقسیم شدن مال میان لشکر، وجهی در خزانه نمانده بود، و گشاده‌دستی صدر جهان در تعیین مقرری‌ها برای راضی ساختن مردم و اندازه نگاه‌داشتن گیخاتو در بذل و بخشش هم تنگنای مالی را بیشتر کرد. در مدت دو سال که صدر جهان وزارت و حکومت ممالک را داشت نزدیک پانصد تومان زر قرض کرده بود و به دارندگان حواله‌ها داده بود. وصاف از وی شنید که سعدالدوله زمانی توانست کار مملکت را بگذارند که هزار تومان مال در خزانه موجود بود، اما امروز ایلخان در مدت چهل روز از یورت دلبر چین تا محل گاوباری چهل و یک تومان بر خواتین و غلامان خاص و دیگر متعلقان بخش کرده است؛ خرج سفره‌خانه شاهزادگان و خاتونان در زمان اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان بود و باز مسئولان مورد طعن و اعتراض بودند که این مبلغ گزاف است، حال آنکه در عهد این دولت صد و شصت و پنج تومان به این کار اختصاص داده شد و هنوز می‌گویند کم است. صاحب‌دیوان از اقلامی از مخارج ممالک، به‌خصوص بغداد و شیراز، است؛ اما هنوز در برابر ریخت و پاش‌های گزاف گیخاتون کافی نبود. در این هنگام عزالدین مظفر محمد بن عمید، که مردی زشت صورت و بدسیرت و مدتی در ارد ملازم صاحب‌دیوان و اکنون وزیر و مشیر او شده بود، «خواست تا بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند» و گفت که خزانه تهی است و نیاز به مال برای پرداختن حواله‌ها و دیگر مخارج بسیار، و وام کردن هم از این پس دشوار باشد، اگر ناگاه به تجهیز لشکر نیاز افتد در خواهیم ماند، بیش از این هم نمی‌توان از رعایا زیاده‌ستانی کرد؛ بی‌دردسرتین و سریع‌ترین را چاره این است که مانند قلمرو قآن در ممالک ایران هم به جای زر چاو رایج شود تا راه معاملات گشوده و زر به خزانه بازگردد.

این سخن موهوم را صاحب‌دیوان به اتفاق پولاد چینگسانگ ایلچی قآن به عرض ایلخان رساند، چون به ظاهر راهگشا بود و در نظر اول عین صواب می‌نمود، ایلخان یرلیغ داد که در همه ممالک به زر و سیم داد و ستد نکنند و پارچه‌های زربفت جز آنچه خاص پادشاه و امرای نزدیک او باشد نبافند و ظروف زر و نقره نسازند؛ «به

اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیاربکر، دیارربیع، موصل، میارفارقین آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم پرخطر نامزد شد، در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند و متصرفان و بیتکچیان و خزنه و دیگر عمله معین، در هر طرفی مبالغ مال در مؤنث چاو صرف شد. به اشتهار این حکایت، طوایف اُمم در چنبر حیرت پیچان، بل بیجان، بودند»^{۱۶۵}.

چاو کاغذی بود مربع مستطیل که چند کلمه به خط ختایی بر آن نوشته شده بود و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله و فروتر از آن ایرنجین تورچی، لقب مغولی گیخاتو خان، بوده و در میانه آن در دایره‌ای از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و این عبارت نوشته شده بود: «پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید. تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را جهت دیوان بردارند»^{۱۶۶}.

رشیدالدین فضل الله نوشته است: «روز شنبه نوزدهم شوال^{۱۶۷} سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند؛ ... تا یک هفته از بیم شمشیر می‌ستدند، اما به عوض آن زیادت چیزی به کسی نمی‌دادند. بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند، چنان که هیچ چیز یافت نبود ... و شهری چنان انبوه از مردم خالی شد به کلی. رنود و اوباش هر که را در کوچه‌ها می‌یافتند برهنه می‌کردند، کاروان از آنجا منقطع شد ... بر جمله خلق در آن بلا گرفتار شده بودند، مسکینان دست به دعا برداشته. اتفاقاً روزی گیخاتو در بازار می‌گذشت، دکان‌ها را خالی دید. موجب آن را پرسید. صدرالدین گفت: شرف‌الدین لاکوشی که مقدم اینجاست نمانده (درگذشته)، اهل تبریز را عادت آنست که در عزای بزرگان از بازار برخیزند. جمعه‌ای در جامع بر قطب‌الدین غوغایی عظیم کردند تا رخصت یافتند و در گوشه‌ها اطعمه به زر می‌فروختند ... و معاملات و تمغاها به کلی برافتاد. روزی درویشی بر سربازان عنان صدرالدین بگرفت و گفت:

بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشنیدی زهی دماغی که تراست

«رشیدالدین به تأثیر آن سخن ... یرلیغ حاصل کرد که معاملات اطعمه به زر

کنند. بدان سبب مردم دلیر شدند ... و بدان واسطه غایبان رو به شهر نهادند و به اندک زمان باز معمور شد. عاقبة الامر کار چاو به جایی نرسید و ترک آن گرفتند و خلائق از زحمت آن خلاص یافتند»^{۱۶۸}.

رشیدالدین فضل الله که در جامع التواریخ فصلی مستقل در پادشاهی کوتاه مدت بایدو پس از گیخاتو خان نیاورده است، شرح حکمرانی بایدو را در وقایع آغاز پادشاهی غازان خان گنجانده است، نوشته است که هنگام روانه شدن غازان خان به مصاف بایدو، «چون به سمنان آمد آوردو بوقا از خدمت گیخاتو رسید با چند خروار چاو و آلات آن از کاغذ سپید و آل و غیره. غازان خان فرمود که در مازندران و این حدود از غایت نمناکی هوا آلات آهن و سلاح را بقا نمی باشد، کاغذ را چگونه تواند بود؟ فرمود تا تمامت را بسوختند»^{۱۶۹}.

وصاف دربار رواج چاو در شیراز شرحی دارد: «چاونامه به شیراز آوردند به غایت مطول ... که چون چاو مبارک در عوض زر ... روان شود فقر و فاقه و ضرر و مسکنت از یمان خلائق مرتفع گردد ... شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود را به اظهار رسانیدند؛ نمودار این بیت:

چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد

چون حکم شده بود تا همه صنعت کاران که زر و نقره به کار می برند شغل خود را ترک گویند و زیان آنها را از چاوخانه مبارک جبران کنند و حکام برای آنان مواجب و مقرری معین دارند، هرگاه که چاو کهنه شود به چاو خانه برند و در برابر هر ده دینار آن نه دینار چاو نو بگیرند، تجار دریای فارس که از بلاد دیگری آیند چاو آنها را بگیرند و از خزانه زر بدهند. به فرض ممتنع و محال اگر این ترتیب و احکام به خوبی و درستی به اجرا درمی آمد شاید که نتیجه ای گرفته می شد؛ اما چنین نبود، به خصوص که نظر ازین توهمات آکندن خزانه پادشاه و پراکندن اموال مردم بود، و در حکومت عملی هم به براهین ثابت شده که «زر ناموس اصغر است».

وصاف افزوده است که از دوستی شنید که در آن روزها در بازار اسب فروشان تبریز شاهد بود که اسبی را که پانزده دینار نمی ارزید صد و پنجاه دینار چاو به بها می دادند و صاحبش آن را نمی فروخت. فریاد و شکایت مردم برخاست و حکام و

لشکریان را طاقت نماند و مردم روز جمعه در مسجد دست به دعا برداشتند و عزالدین مظفر را با جمعی که باعث این بدعت بودند لعنت کردند و خواستند تا او را با موافقانش بکشند و آنان گریختند. وقتی عزالدین را صاحب‌دیوان «عمیدالملک» لقب داد، شاعری او را هجو کرد و قطعه زیر هم در آن تاریخ سروده شد:

تو عز دینی و ظل جهانی	جهان را هستی تو نیست در خور
از آن گبر و مسلمان و یهودی	پس از توحید حق و الله اکبر
همی خوانند از روی تضرع	به نزد حضرت دارای داور
خدایا بر مراد خویش هرگز	مبادا در جهان یک دم مظفر

در شیراز پین تومان صرف کاغذ چاو شد، کاغذ که اسباب ارباب هنر بود از دسترس دور ماند و کسی را یارا نبود که پنهان از مباحثان چاوخانه یک بسته کاغذ بفروشد مبادا که او را نیست کنند. چون شکایت زمین و زمان به آسمان و کار مردم به جان و کارد به استخوان رسید، امیران و نوینان همراه صاحب‌دیوان به عرض ایلخان رساندند که اگر این حال چند روز دوام یابد دست از رونق ملک باید شست. حکم یرلیغ صادر شد که چاو را بی‌درنگ ابطال کنند. ایلچیان این فرمان را به اطراف بردند و خاص و عام غرق شادی شدند.^{۱۷۰}

عاصی شدن بایدو و یاغی شدن دیگران

شهبزاده بایدو در ماه رجب سال ۶۹۳ در آلاداغ نزد گیخاتو آمد، ایلخان او را ناسزا گفت و سرزنش کرد اما به شفاعت بوراقچین ایگاجی اجازه مراجعت یافت. او چون به اردوی خود رسید، به سبب آن آزرده‌گی با امرای خود صریح و به کنایه از گیخاتو شکایت و بدگویی کرد، هنگامی که چند تن از این امرا، توداجو یارغوچی، چیچاک گورگان، لگزی پسر ارغون آقا و ایتمور پسر هندوقور نویان سوی بغداد می‌رفتند، آنها را در هدف قیام کردن علیه گیخاتو با خود یار کرد. جمال‌الدین دستجردانی از کاتبان و عمال دیوان در بغداد نیز با ایشان همراه شد، در تهیه مایحتاج لشکر از سلاح و آذوقه و چارپای می‌کوشید. بایدو ایلچیان به شهر بغداد فرستاد تا محمد شکورچی را که از سوی گیخاتو شحنة بغداد بود کشتند، عصیان خود را آشکار کرد. عربتای

گورکان ایلچی فرستاد و گیخاتو را از یاغی شدن بایدو و اتفاق امرا با وی خبر داد، سفارش کرد که خود را از مکر امرا دولادای ایداجی، قونجقبال، توکال، ایچیدای و بوغدای که ملازم ایلخان اند و با این توطئه همراه، نگاه دارد. گیخاتو پس از مشورت با امیر آق‌بوقا این امر را گرفت و به ابریز فرستاد تا محبوس باشند، جز توکال که در گرجستان بود، از قشلاق اران ایلچیان پیش بایبوقا به دیاربکر فرستاد تا بایدو را بگیرند و بیاورند.^{۱۷۱}

ایلچیان چون به حدود اربیل رسیدند، بر کنار رود زاب، بایبوقا را دیدند که ایلچیان بایدو او را گرفته بودند و می‌بردند. آنها بازگشتند و گیخاتو را آگاه کردند، ایلخان روز بیست و هشتم ربیع‌الثانی سال ۶۹۴ آق‌بوقا و طغاچار را به مقابله بایدو فرستاد، حال آنکه طغاچار پنهانی پیغام فرستاده بود و بایدو را به قیام برانگیخته بود.

پراکنده شدن لشکر گیخاتو و قتل او

برابر شرح و صاف، ایلخان تایتاق را با پنج هزار سوار در مقدمه سوی همدان فرستاد، و آق‌بوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر در پی او روانه کرد. تایتاق بیرون به قراولان لشکر بایدو رسید، میان دو سپاه جنگی سخت درگرفت و گروهی از سپاهیان بایدو کشته شدند. تایتاق در انتظار آمدن لشکر ایلخان بود. گیخاتو روز سوم جمادی‌الاول سال ۶۹۴ از رودخانه اهر روانه شد. آق‌بوقا و طغاچار پیشتر عزیمت کرده بودند و پس از طی کردن دو روزه راه، به‌ناگاه طغاچار با لشکر خود سوار و روانه شد. آق‌بوقا کسی را نزد او فرستاد و موجب این پیش رفتن را جویا شد. طغاچار نخست عذر آورد که آنجا علف برای چارپایان کم بود، اما سرانجام پاسخ فرستاد که «تا امروز به حکم گیخاتو خان آق‌بوقا بر تمامت ممالک میر بود ... ، اکنون از حکم یرلیغ بایدو به تقدم و میری مخصوص منم». لشکر همچون سیل برای پیوستن به طغاچار روان شدند، آق‌بوقا با چند تن معدود که مانده بودند به تاخت رفت تا ایلخان را از پیشامد آگاه کند.^{۱۷۲}

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که آق‌بوقا و طغاچار چون به کنار رود جغتو رسیدند، طغاچار از طرز سخن آق‌بوقا تصور کرد که از نیت او آگاه شده است،

بیمناک شد و نیم‌شب با امیران هزاره اتفاق کرد و با لشکر سوی بایدو رفت. آق‌بوقا با سیصد سوار از خاصان خود به حوالی اهر نزد گیخاتو آمد. گیخاتو از وضع پیش آمده سرگردان ماند، و خواست روانه روم شود. «بعضی ملازمان بی‌تدبیر گفتند مصلحت [نیست] تاج و تخت را به یاغی سپردن و گریختن. در تمامت این ولایت لشکرهای ما نشسته‌اند. جمع شویم و روی به جنگ دشمن آوریم»^{۱۷۳}.

اما بخت با گیخاتو یار نبود. چون به اران و از آنجا به بيله‌سوار آمد، نیمه‌شبی امیر حسن پسر توقو که از کودکی ملازم او بود با یاران خود گریخت و به بایدو رو آورد؛ چون این خبر به قونج‌قبال و دولادای که در زندان تبریز بودند رسید، آنها گریختند و امیر ایرینجین و بایچاق هم با جمعی دیگر همدست شدند و قپچاق یا قفچاق اُغول پسر بایدو را که در حبس بود بیرون آوردند و به بایدو رساندند. توکال از گرجستان با لشکری می‌آمد، ایلچی به تبریز نزد امرا که محبوس بودند فرستاد و پیغام داد که برای برداشتن گیخاتو عازم اران است. ایشان هم زود روانه شدند و کنار رود گر به او رسیدند و با هم به جستجوی گیخاتو برآمدند. هزاره نارین که در بيله سوار بودند بر گیخاتو دست یافتند و او را به امرای یاغی سپردند، تا وی را در ششم جمادی‌الاول به قتل رساندند. تمغایی ایناق و ایت‌اوغلو و ایت‌بوقی را هم که مقربان او بودند با او کشتند. ایت‌توقلی را که به اشاره گیخاتو در وقت بازخواست و تأدیب بایدو مشت به او زده بود نزد بایدو فرستادند تا کیفر دهد. بایدو گفت اقدام او به آن حرکت به فرمان پادشاه بود، او را نمی‌توان مؤاخذه کرد و وی را به جان امان داد^{۱۷۴}.

آق‌بوقا و طایجو را چندی بعد که غازان با بایدو مصاف می‌داد نزدیک هشتروند گرفتند و کشتند. روز نوزدهم جمادی‌الاول سال ۶۹۴ از ملتقای رودخانه‌های گر و جغتو امرا کسی را نزد غازان فرستادند تا او را از فرجام کار گیخاتو آگاه کند، ایلچی نزد بایدو فرستادند تا هر چه زودتر بیاید و بر تخت بنشیند^{۱۷۵}.

خاتونان و فرزندان گیخاتو

گیخاتو خان پسر دوم اباقا خان بود از نو قداق خاتون. هنگام تولدش، بخشیان او را ایرینجین دورجی نام نهادند. او خاتونان و قومایان بسیار داشت؛ نخستین آنها عایشه

خاتون، بعد از او دوندی خاتون، پادشاه خاتون دختر قطب‌الدین سلطان کرمان، اوروک خاتون از قوم کرایت و بولغان خاتون.

او سه پسر داشت: آلافرنگ از دوندی خاتون، ایرانشاه هم از آن مادر، چینگ بولاد از بولغان خاتون. از دختران او اولقتلغ و ایلقتلغ بودند، هر سه از عایشه خاتون.

بایدو خان (جمادی‌الاول تا ذیقعدة ۶۹۴)

بایدو پسر طوغای پسر هولگو خان پس از عم‌زاده‌اش گیخاتو به پادشاهی نشست. و صاف نوشته است: «چون امرا گیخاتو خان را هلاک کردند ... طغاچار نویان و دیگر امرا به حضرت بایدو پیوستند و به خانیت او مچلکا (موچلکا: سند) ^{۱۷۶}. رشیدالدین فضل‌الله در «حکایت توجه غازان خان از حدود خراسان به جانب عراق عجم و مصاف دادن بایدو در حدود هشترود و قربان شیر» نوشته است که غازان از سمنان از راه فیروزکوه به تهران آمد، چون به اردوی بزرگ رسید اوراتیمور ایداچی از پیش بایدو بازآمد و عرضه داشت که او از سخن خود بازگردیده است و هوس پادشاهی در سر آورده است، امرا طغاچار، قونجقبا، دولادای و دیگران که فتنه انگیز شده بودند خون اوردوقیا و جوشی و دیگران ریخته بودند، چون از غازان بیم دارند همه به پادشاهی بایدو متفق شده‌اند و سر فتنه دارند ^{۱۷۷}.

رشیدالدین فضل‌الله جز شرح جنگ‌های غازان خان با بایدو و تلاش غازان برای تحکیم پایگاه قدرت خود و شکست آوردن به دستگاه لشکری و اعتبار و اقتدار نامنسجم بایدو در شش‌ماهه ایلخانی او، سخنی درباره کار ملک‌داری این یک و دیوانسالاران او و تلاش آنها در گرداندن امور کشور نگفته است، و پیداست که به ملاحظه خاطر غازان، ولی نعمت و برکشنده خود، که کتاب جامع‌التواریخ را نیز به فرمان وی ساخته است و در اصل به این ایلخان تقدیم کرده است، عنوان ایلخانی و پادشاهی به رقیب او نداده است و بایدو را همچون یکی از شهزادگان مغول مدعی پادشاهی که سرانجام نیز قیام او درهم شکسته و خود وی کشته شد و به مقصود نرسید شناسانده است.

غازان که لشکری چندان با خود نیاورده بود، با امرا مشورت کرد و بی‌اعتنا به

برنشستن بایدو، مولای و یغمش را نزد او فرستاد و پیغام داد که روانه شده است تا نزد او بیاید و خواست که جایی برای دیدار آنها و نزلگاه وی معین شود. چون غازان به حدود قزوین رسید، شادی گورکان فرستاده بایدو و امرای او آمد و از هر گونه سخن گفت. حاصل پیام اینکه بایدو می گوید که مرا اندیشه و هوس پادشاهی نبود، اما چون غازان دور بود و میان اولوس آشوب افتاد شاهزادگان مرا به تخت نشانند تا فتنه بخواهد، اکنون هر چه غازان بخواهد پذیرفته است، اما باید که پیشتر نیاید و بازگردد. غازان اعتنا نکرد و راه خود را دنبال گرفت.^{۱۷۸}

پس از برنشستن بایدو، آق بوقا، تماچی و سرتاق را با جمعی از ملازمان گیخاتو به یاسا رساندند، طایجو را هم بازخواست کردند که چرا با همه مرحمت و انعامی که گیخاتو به او کرده بود در روز سختی وفاداری نکرد و روی گرداند، او را هم کشتند. حسن را هم به همین گناه سخن پرسیدند، اما بایدو او را بخشید.

بایدو در ماه جمادی الاول سال ۶۹۴ که موسم بهار بود در حدود همدان به تخت نشست، و آنگاه جشن و بزم آراستند.^{۱۷۹}

به همه ممالک یرلیغ فرستادند، به این مضمون که چون گیخاتو به کار ملکداری نمی رسید و یاسای چنگیز خان را دگرگون کرد، به اتفاق شاهزادگان و خاتونان و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام. در مصالح ممالک را وجهه همت خود ساختیم؛ مقرری ها و خیرات که پدران ما نهاده اند رسانده خواهد شد، « ارباب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف رفاهیت بدارند»، از قوی بر ضعیف زور و زحمت نرسد، اوقاف طبقه اسلامیان را از عوارض دیوانی معاف دانند. بایدو طغاجار نویان را مقام بیگلربیگی داد و اختیار و اداره ملک و مال و لشکر را در دست او نهاد و قونجقبال، توکال، توداجو و لگزی گورکان و چچاک را گفت تا در خدمت او باشند. جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت، او برای شگون لقب صاحب دیوانی را به وزارت بدل کرد. « برای دوام مملکت و قوام سلطنت، که مفید نیفتاد، هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین گردانید». و صاف افزوده است که بدین سان ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی دور داشتند، حال آنکه در دوره اباقا خان چون هر ملک و ناحیه جداگانه در محافظت و سپرده

یکی از مقربان پادشاه بود، احوال پادشاه بود، احوال و امور منتظم و تشویش و پراکندگی دور و لشکرها مطیع بودند. در اجرای این ترتیب، بغداد و توابع آن به توداجو و روم و دیاربکر و مضافات آن به طغاچار نویان و تومانات عراق عجم و لر به تولادای ایداجی، شیراز و شبانکاره به قونجقبال سپرده شد. چون ملک اسلام شیخ جمال‌الدین هنوز در اردو توقف داشت، شیراز و دریای فارس را بر قاعدهٔ زمان گیخاتو به او مقاطعه دادند، حکم شد تا دشمنان او را که در غیابش از آنجا زبان بدگویی گشوده و در اموال تصرف کرده بودند به وی سپارند. ملک اسلام کامران و کامیاب عازم شیراز شد، در مقدمه فرستادگانی روانه کرد تا به حکم ایلخان عزالدین مظفر را که در آخر عهد گیخاتو به جمع‌آوردن مال و خراج چندساله آمده، قورمیشی گورکان را برای پیشرفت کار با خود آورده و در حکومت و مال تصرف کرده بود گرفتند و آغاز به بازخواست کردند. ایلخان سلطنت کرمان را به شهزاده کوردچین داد.^{۱۸۰}

احوال امیر نوروز

امیر نوروز در اسلام آوردن غازان خان کوشید و نیز در پیروزی این شاهزادهٔ مغول بر حریف و رقیبش بایدو و پادشاهی یافتن وی و در رویدادهای عصر ایلخانی غازان بیش از هر کس دیگر اثرگذار بود. از این رو رشیدالدین فضل‌الله و وصاف، و مورخان معاصرش، شرحی مفصل در احوال او نگاشته‌اند.

وصاف در فصلی زیر عنوان «تقدیر حال و مآثر احوال نوروز بیک» نوشته است: نوروز پسر ارغون آقا است که در آغاز جهانگشایی چنگیز خان سی و چند سال حکومت خراسان، ماوراءالنهر، غرچستان، سیستان، کرمان، فارس، عراق، آذربایجان و روم را داشت، و در ذیحجهٔ سال ۶۷۳ درگذشت. از ارغون آقا سه پسر ماند کامکار و دین‌دار، پیروز جنگ‌تر از همه نوروز بود. چون ارغون خان پس از آشکار شدن کید بوقا چینگسانگ او را با اتباعش از میان برداشت، نوروز یاغی شد و سوی بلاد شرقی رفت و هر جا که رسید کشتار و غارت کرد. آنگاه قصد تاختن به اردوی شهزاده غازان کرد، چون روانه شد راه را گم کرد و به یورت نوقای یارغوچی افتاد. لشکر غازان مردان جوپای کام و نام و جنگاور بودند. چون صبح درآمد معلوم شد که نوقای یارغوچی

کشته و بکنا دستگیر شده است. نوروز تا حدود همدان رفت و شهزاده کینشو را آنجا به حکومت نشانده و به نام او یرلیغ‌ها می‌نوشت.

غازان که در همان خردسالی دلیر و جنگاور و باهمت بود برای سرکوبی نوروز لشکر کشید، دو لشکر در رادکان طوس به هم رسیدند. نوروز چون در خود یارای پایداری ندید روی برگرداند، با لشکر خود به سوی سیستان و از آنجا از راه بدخشان نزد شاهزاده قایدو رفت و به اطاعت و حمایت او درآمد. بایدو لشکر سیستان را به او سپرد و فرمانی صادر کرد که یساور و لشکری که آن سوی جیحون مستقر است هر گاه که نوروز استمداد کند او را یاری دهند. هیبت نوروز و وحشت از وی چنان در دل‌ها جای‌گیر شد که اگر چارپایی هنگام آب خوردن رم می‌کرد می‌گفتند که مگر تمثال نوروز را در آب دیده است. نوروز در سال پس از آن با لشکری از رزمندگان بی‌باک سوی خراسان آمد، عرصه تاخت و تاز خود را گسترش داد و غنائم فراوان به چنگ آورد.

مدتی از روی احتیاط آرام گرفت و در نیشابور ماند. شهزاده غازان لشکری به سرداری قتلغ شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تیمور به سرکوبی او فرستاد، در طوس جنگ در پیوستند. در این میان، غازان بهادر چماقی به نوروز زد که اگر کوه بود فرو می‌ریخت، اما نوروز تاب آورد. قورچی یا سلاحدار نوروز تیری به غازان بهادر انداخت که چون او جوشن داشت آسیبی ندید. نوروز سلاحدار خود را هفت چوب زد به کیفر اینکه چون دید که هم‌رزم زره پوشیده چرا اسب او را به تیر زده است تا سوار فرو افتد و جان به در نبرد.

نوروز بازگشت و باز سوی سیستان رفت و شبورغان و دیگر روستاهای اینجا را آباد و اهالی را به زراعت تشویق کرد، به اندک زمانی غله چنان فراوان شد که یک خروار گندم را به چهار درم سیم می‌فروختند، همه مردم از شهری و لشکری تابع او شدند. نوروز به لشکر نکودری اعتماد داشت، شجاعت و پُردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود. برای تقویت اسلام تلاش فراوان داشت و بسیار سفر و خطر می‌کرد، آوازه اسلام‌پروری او همه جا پیچید. علت او چنان بود که در لشکر راندن خیمه و سراپرده نمی‌افراشت و هر جا که می‌رسید زیر سقف آسمان می‌خوابید، شب هنگام به کارزار

می پرداخت.

نوروز بدین سان مدت‌ها به هر سو می‌تاخت، هر چند یک‌بار لشکری به خراسان می‌فرستاد و آشوبی به پا می‌کرد تا که در اوایل سال ۶۹۴ ق از قایدو احساس بیم و خطر کرد، با شهزاده اورنگ تیمور که او با خویشاوندی سببی داشت پنهانی هم‌پیمان شد که به یاری یکدیگر نواحی و حوالی جیحون را از لشکر قایدو پاک کنند و اسلام را رواج دهند. اما این پیمان آنها فاش شد، از هم چنان فاصله گرفتند که باز پیوستن آنها دیگر میسر نشد. نوروز بر لشکر یساؤر زد و جنگی سخت درگرفت، با آنکه نوروز در آن نبرد مردانگی‌ها کرد، لشکر او در برابر شمار بسیار بیشتر لشکر حریف پایداری نتوانست و بیشتر مردان او پیاده ماندند. نوروز ناچار عقب نشست و به هرات آمد. فرمان‌ها به نام شهزاده اورنگ تیمور به اطراف می‌فرستاد و «نوروز سوزبدین» بر آنها رقم می‌زد. آوازهٔ هیبت او باز شایع شد، چون دیگر بار نیرویی گرد آورد و نیشابور را محاصره کرد، مردم این شهر امان خواستند. در این روزها جمعی شهزاده اورنگ تیمور را از او ترساندند که روزی تو را نیز خواهد کشت، او با نزدیکان خود به مشورت پرداخت که پیشدستی کند و نوروز را از میان بردارد. نیک‌خواهی از حلقهٔ نزدیک نوروز او را ازین آگاهی داد، میان او و شهزادهٔ جدایی افتاد. اورنگ تیمور با لشکر سر خود گرفت و رفت.

نوروز از همانجا ساتلمیش را نزد غازان فرستاد و پیغام داد که چرا باید از دو سو در پی تمرد و انتقام باشیم؛ اگر شاهزاده گذشته را فراموش کند، به خدمت بشتابیم. غازان که پیوستن نوروز را به خود مایل فتح و کامیابی می‌دید بوقا ایلچی را با پیام دلجویی روانه داشت، نوروز روانه شد و نزدیک قصبهٔ یغشو که مغولان آن را مری شبورغان می‌خوانند دیدار کرد. شاهزاده او را نواخت، بی‌واسطهٔ دیگری به گفتگو نشستند. نوروز بر عهده گرفت که تا زنده است و قدرت و امکان دارد خدمتگزاری کند به شرط اینکه شاهزاده به دین اسلام درآید و نیت کند که در پیشبرد شعار دین و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام کار ملک و ملت است کوشا باشد. غازان دربارهٔ او ملاحظت و نواخت بسیار کرد و لشکر وی را که در جنگ با یساؤر شکست خورده و پیاده مانده بود خلعت و اسب و آذوقه داد، وحشت و دوری گزیدن آنها از یکدیگر

جای خود را به آنس و دوستی داد^{۱۸۱}.

رشیدالدین فضل‌الله در شرح «ایل شدن نوروز و دیگر بار به بندگی غازان خان آمدن ...» نوشته است که ساتلمیش نوکر نوروز در اوایل محرم سال ۶۹۴ برای غازان پیغام آورد که نوروز می‌گوید که من بنده‌زاده قدیم‌ام و به واسطه بهتان مردم بدنیت خود را از بندگی شهزاده آواره کردم؛ اکنون اگر از گناه من بگذرد، بازگردم. غازان عذر او را پذیرفت. نوروز درخواست کرده بود که شهزاده لشکری به مروچوق بفرستد تا چون نوروز از بایدو بگسلد به ایشان پیوندد؛ غازان گفت که چون زمستان است و تهدیدی از اطراف نیست خود به بهانه شکار به آن حدود خواهد رفت، روانه شد و در صحرای مرو و شبورغان نوروز و همراهانش به او پیوستند. آنجا به جشن و شادمانی نشستند؛ غازان فرمود تا آنجا میلی (برجی) ساختند که مغولان آن را اوبا می‌گویند، گناهان نوروز را بخشید و او را نواخت. آنگاه بازگشت^{۱۸۲}.

به شرحی که رشیدالدین فضل‌الله یاد کرده است، غازان پس از این عهد و پیوند از راه مروچوق و آندخوی روانه فاریاب شد. در این مسیر قراول به قراول با گروه‌های دشمن روبه‌رو شدند، بسیاری از ایشان را کشتند و گروهی را اسیر و مال بسیار به غنیمت گرفتند. لشکر قراؤنه در این مسیر همه مطیع شدند، غازان خزانه و بُنه و شماری از لشکریان را در فاریاب گذاشت و سوی شبورغان راند. چندی اینجا آسود، چون به راه سرخس به قراپه رسید بوغدای ایوداجی از سوی گیخاتو رسید و از مخالفت بایدو و امرا با او آگاهی داد. غازان اعتنا نکرد، برای شکار سوی مرغزار رادکان راند. این بار ایلچیان از سوی بایدو رسیدند و از مخالفت او با گیخاتو گزارش دادند و گفتند که همه شهزادگان و خاتونان و امرا یک‌زبان خواسته‌اند که غازان آنجا رود و بر تخت موروث بنشیند. غازان اعتنا نکرد و ایلچیان را بازگرداند و با امرای بزرگ مشورت کرد و به نوروز پیغام فرستاد تا بیاید. چون بار و بُنه و بیشتر لشکر که از پیش گیخاتو آمده بودند در مازندران بودند، غازان بهتر دید که به آنجا رود. چون به گرگان رسید، در سلطان دوین در استرآباد فرود آمد و از اینجا اوراتیمور ایداجی را پیش بایدو فرستاد. آنگاه روانه عراق و آذربایجان شد، به چهاردیة دامغان رسید. خواست که قلعه گردکوه را تماشا کند، اما امرا گفتند که چون کاری بزرگ در پیش داریم رفتن در

قلعه شگون ندارد. غازان فرمان داد تا پسران تاج‌الدین ایلدوز را که محافظ قلعه بودند با کسانش از قلعه بیرون کردند و قلعه را به خواجه سعدالدین حبش سپرد. چون به سمنان رسید، آردوبوقا فرستاده گیخاتو رسید با چندین خروار چاو و اسباب آن از کاغذ سفید، آل و دیگر چیزها. چنان که در شرح ایلخانی گیخاتو یاد شد، غازان فرمود تا همه را سوزانند، از راه فیروزکوه به تهران آمد. در اینجا اوراتیمور ایدچی ایلچی او از پیش بایدو بازآمد، گزارش داد که او با تبانی با امرا خیال دارد که بر تخت بنشیند.^{۱۸۳}

اسلام آوردن غازان خان و ورنق کار او

چون بایدو، از نوادگان هولانگو، گیخاتو خان را کشت و به ایلخانی شست، شهزاده غازان پسر بزرگ‌تر ارغون خان که پادشاهی را حق موروثی خود می‌دانست نتوانست این حرکت را تاب بیاورد، چنان که پیشتر یاد شد، ایلچی فرستاد و امیر نوروز را احضار و با او مشورت کرد. نوروز «التزام نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار ... چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلاده اسلام شود».

غازان در فیروزکوه شهادتین بر زبان آورد، در یک روز به تبع او بیش از دویست هزار مشرک به اسلام گرویدند.^{۱۸۴}

رشیدالدین فضل‌الله که ولی‌نعمت و برکشنده خود غازان، پس از او جانشین اولجایتو، را همه جا «پادشاه اسلام» خوانده است در «حکایت منشرح شدن سینه مبارک پادشاه اسلام غازان خان به نور ایمان و اسلام آوردن او به حضور شیخزاده صدرالدین حمویی جوینی» نوشته است که چون عنایت و مشیت خداوندی اقتضا کرد که وهنی و فتوری که از گردش روزگار به ملت اسلام راه یافته بود به دست یکی از خواص او که متولی سلطنت ممالک و بلاد باشد جبران شود، سینه غازان را مستعد فیض انوار هدایت الهی ساخت. جدش اباقا خان که غازان در سال‌های اوایل کودکی نزد وی بود، او را به یک - دو بخشی سپرد که همواره ملازم او بودند، غازان از غایت بیداری ذهن به دقایق اقوال و افعال بخشیان واقف شد و در اسرار بت‌پرستی نظر کرد

و در حقیقت ادیان و ملل می‌اندیشید «و از فیضان الهام، اشعه انوار دین محمدی بر ضمیر منیرش ساطع و لامع گشت، در خاطر عاطرش میلان به این ملت حق ظاهر می‌شد. تا در آن وقت که با بایدو مجتمع شدند و امرای حاضر عهد و پیمان می‌کردند، مسلمانان به قرآن سوگند می‌خوردند و مغولان به زر. نوروز در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان پناه دین اسلام را به ایمان خویش قوی گرداند، چه شود؟ فرمود که روزگاری است که این اندیشه در خاطر است. نوروز یک پاره لعل ... نهایت بی‌نظیر بیرون آورد و زانو زد و گفت: هر چند قراجلو را راه چنین گستاخی نیست که شهزادگان را بیلک (اندرز) دهند، پادشاه بنده‌نوازی فرماید و این بیلک را نگاه دارد تا هنگام وصول بنده به بندگی. بعد از آن چون نوروز و دیگر امرا از پیش بایدو کارناساخته بازآمدند، پادشاه برآشفته و در باب تدارک او فکری می‌کرد. نوروز آن قضیه را باز عرضه داشت، شیخ‌زاده بزرگوار صدرالدین ابراهیم بن قطب‌الاولیاء شیخ سعدالدین حمویی ... حاضر بود و بیشتر اوقات ملازم. پادشاه پیوسته از وی استکشاف حال دینی به‌غایت متین و مبین است و بر جمع فواید دینی و دنیاوی محتوی ... ، اما عبادت اصنام ... از عقل و دانش به‌غایت دور ...».

«بر جمله، غازان خان در اوایل شعبان ۶۹۴ به حضور شیخ‌زاده صدرالدین ابراهیم حمویی با تمامت امرا کلمه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند. در آن ماه طوی‌ها کردند و به عبادت اشتغال نمودند. جماعت سادات و ائمه و مشایخ را نواخت فرمود و ادارات و صدقات داد، در باب عمارت مساجد و خانقاهان و ابواب‌البر احکام به مبالغت اصدار فرمود»^{۱۸۵}.

پس در بهار (حدود جمادی‌الاول تا رجب) سال ۶۹۴ ق با لشکر روانه شد، نوروز مشیر، امیر، قائد لشکر و مدبر امور بود. از حدود ری ایلچی پیش بایدو فرستاد با این پیام که در یاسای چنگیز خان نبوده است که امرای قراجو به دلخواه خاندان او را تعرضی رسانند، اکنون جمعی از امرا گیخاتو را کشته‌اند. درخواست اینست که ایشان را اینجا فرستند تا به تفضیل سخن پرسیده شود و بر وفق یاسا با آنها رفتار شود. پس ایلچیان به هر طرف روانه داشت و یرلیغ‌ها برای تحصیل مال نوشت؛ از جمله صد تومان زر بر اینجوی شیراز حواله کرد. در اینجا ساربان میر ولایت بود و ملک

اسلام جمال‌الدین حاکم مال، تمکین نکردند، و ایلچیان آزرده بازگشتند. اما وجوهی که بر عراق حواله شده بود، چون لشکر شهزاده غازان نزدیک بود قدری وصول شد. در این احوال جهان پُراشوب بود و خاطرها پریشان و در تحیر. چون ایلچی غازان رسید و پیغام گزارد، امرای بایدو نگران و بیمناک شدند و بایدو را به ایستادگی تشویق کردند و ایلچی را با این پاسخ بازگرداندند که گیخاتو به امور پادشاهی و احوال لشکر نمی‌رسید و به حکم یاسای چنگیز خان او را برداشتیم. چون ایلچی بازآمد، امرای غازان به جمع آوردن لشکر و تدارک برای جنگ پرداختند. از سوی بایدو هم توکال با هزاره به طرف شروپاز فرستاده شد تا از پیش آمدن لشکر غازان جلوگیری کند. در ماه شعبان این سال غازان و امیر نوروز و شش هزار سوار به شروپاز رسیدند، شبانگاه قراولان دو لشکر در هم آمیختند. در یک ساعت بیش از دویست تن کشته شدند، توکال گریخت و نزد بایدو رفت. بامداد دیگر شهزاده غازان ایلچی نزد بایدو فرستاد، با اعلام آمدن خود از درگیری شب پیش که بی‌اطلاع و اجازه او روی داده بود عذر خواست. بایدو نیز جوابی مرحمت‌آمیز و حاکی از قبول معذرت فرستاد و از دیدار در آینده نزدیک خوشحالی کرد. قرار شد که دو شاهزاده از سر صدق پیمان دوستی ببنند، غازان به اردوی خود بازگردد.^{۱۸۶}

گزارش رشیدالدین فضل‌الله چنین است که چون در روز یکم رجب خبر نزدیک آمدن غازان به بایدو رسید، امرای خود ایلچیدای و چیچک را در مقدمه فرستاد؛ از این سو نیز لشکر غازان به سرداری قتلغ شاه و شهزاده سوکا، بورالغی، نوروز و دیگر امرا آماده جنگ شدند. چون نزدیک رسیدند، بایدو امرای خود بوقدای و آختاچی را پیش فرستاد تا سخن از صلح و دوستی گویند. غازان اعتنا نکرد، چون ایلدار سخن موهن گفته بود، غازان خواست تا نخست او گوشمالی یابد؛ پیش از آنکه درست صف‌آرایی کنند امیر قتلغ شاه بر ایشان دوانید و به یک حمله آن لشکر را پریشان کرد. لشکر خراسان خواستند که به یکباره حمله کنند و آنها را از میان بردارند، غازان مانع شد. گفت: «این لشکرها تمامت بندگان آبا و اجداد مانند؛ به واسطه فضولی چند فتان که بایدو را به پادشاهی برداشتند چگونه ایشان را توان کشت؟» با اسیرشدگان هم به مهربانی رفتار کرد.

آغاز شکست کار بایدو

بایدو و امرای او چون دیدند که ایلدار و توکال که بهادرترین ایشان بودند گریختند، دانستند که تاب ایستادگی ندارند، پس، از راه سازش درآمدند و قرار گفتگو گذاشتند. در میان مصاف‌گاه بر فراز پشته‌ای، بایدو با امرای خود طغاچار، دولادای، قونج‌قبال، غازان، نوروز، نورین، قتلغ شاه و سوتای حاضر شدند. آنها از حال یکدیگر پرسیدند و گفتند که باید عهد و میثاقی نهاد که گزندی به یکدیگر نرسانیم. امرای همراه غازان فریاد برآوردند که پیشتر باید کار پادشاهی را معین کرد. دست یکدیگر گرفتند و سوگند خوردند که اندیشه بد نکنند و گفتند که فردا در کار پادشاهی سخن گویند. چون شب شده بود، هر کس به جای خویش باز رفت.

در این میان ایواغلانان خاتون و جمعی از امرا از بایدو جدا شدند و به غازان پیوستند؛ چون لشکرهای بغداد و مغان نزدیک آمده بودند، پی‌درپی ایلچی به احضار ایشان می‌رسیدند، تا پایان روز لشکری انبوه گرد آمده بودند.

دیگر روز امرای بایدو حيله کردند تا لشکر غازان را که از دره‌ای تنگ می‌گذشتند در محاصره گیرند. بایدو ایلچی فرستاد و مانع شد. شب دو لشکر نزدیک یکدیگر فرود آمدند و قرار دادند که فردا، هفتم رجب، بارگاهی در میانه دو اردو بزنند و تودای خاتون که یورت او نزدیک‌تر است حاضر شود و میانه را صلح دهد. در این حال قونج‌قبال آمد و گفت که اگر غازان پیروز شود امیر آق‌بوقا ما امرا را زنده نخواهد گذاشت، پس همان روز او را به یاسا رساندند. بعد از طول مقال، قرار شد که از طرف غازان امرای او نوروز، نورین، قتلغ شاه و تق‌تیمور، از طرف بایدو طغاچار، قونج‌قبال و دولادای با هم بنشینند و موضوع را سرانجام دهند. تا نیمروز گفتگو می‌کردند، لشکر بایدو دم‌به‌دم می‌رسیدند و قوت ایشان افزوده می‌شد.

امرا چون چنین دیدند بر این قرار دادند که اردوهای ارغون خان (پدر غازان) و بولغان خاتون، اوروک خاتون، شهزاده خربنده برادر غازان، و دیگر شهزادگان را نزد غازان بفرستند و اموال و خزانه او را باز دهند؛ از جانب سفیدرود، عراق، خراسان، قومس، مازندران و یک نیمه ملک فارس بت همه اینجوه‌های آنجا از آن غازان باشد. چون به غازان گزارش دادند، خواست که طغاچار نیز با یک تومان لشکر قراؤنه که

اینجوی خاص ارغون خان اند باز دهند تا بر این فیصله دهند و باز گردند. بایدو در حضور امرا پاسخ داد که غازان می‌داند که ارغون خان مرا نیز چون فرزند صلبی خود می‌داشت و هر فرزندی را در طرفی قشلاقی معین می‌کرد در صحبت امیری، و طغاچار با تومان لشکر قراؤنه همواره در بغداد مصاحب من بوده‌اند. به همین ترتیب قرار نهادند. بایدو، امیر دولادای را با اسباب تشریفات پذیرایی نزد غازان فرستاد تا برابر رسم ادای احترام کرد.

غازان خواست به راه سیاه‌کوه باز گردد، بایدو و امرای لشکر او راضی نشدند، زیرا که لشکر قراؤنه آنجا بود و ترسیدند که آنها به غازان پیوندند. پولادچینگسانگ را فرستادند و پیغام دادند که شهزاده از همان راه که آمده بود باز گردد. فردای آن هم بایدو پسر خود قیچاق را با گروه امرا نزد غازان فرستاد تا پس از ادای احترام و کاسه گرفتن به رسم مغول، پیغام برسانند که بایدو می‌گوید که اکنون که میان ما صلح افتاد بهتر است که پیش از عزیمت شهزاده دیداری تازه کنیم تا دیگران بدانند که میان ما کدورتی نمانده است. پس از چند بار آمد و شد پیغام‌رسانان، قرار شد که در فاصله میان جانبین خیمه‌ای بزنند و هر یک از آن دو با چند کس از خواص خود برای دیدار آنجا آید. غازان با امرا، نوروز، نورین و قتلغ شاه مشورت کرد و آنها این گرد هم آمدن را مصلحت ندیدند، منجمان نیز گفتند که روزی نحس است. سوتای و تقتمور را پیش بایدو فرستادند که امروز به قول منجمان سعد نیست، و فردا صبح یکدیگر را ببینیم. غازان از نوروز و تقتمور خواست که بمانند و بامداد پیش بایدو روند و کار ملک را به انجام رسانند و اردوها را روانه کنند، خود شنبه بعد از آنکه در همه خانه‌ها آتش افروختند روانه شد، چنان تند راند که تا بامداد از سفیدرود گذشته بود.^{۱۸۷}

وصاف از گفتگوهای دو طرف در روز هفتم رجب روایتی متفاوت دارد، از حضور غازان بایدو در این مجلس سخن گفته است. به نوشته او هر دو شاهزاده، هر یک با چند کس از خاصان خود، از جلوی لشکر پیش راندند و لشکریان با سلاح بر جای ایستاده بودند. غازان سخن اینجوی فارس و عراق را که به ارغون خان (پدر او) تعلق داشت تازه کرد؛ بایدو به تعارف پرداخت که شاهزاده در همه مملکت با او سهیم

است. قرار شد که فردا جشن بسازند. امرای بایدو به این خیال بودند که فردا که غازان در مجلس نشست او را بگیرند. نوروز و غازان به فراست دریافتند بی درنگ برنشستند و در یک شب سه منزل دور شدند. صبحگاه بایدو از بازگشتن غازان آگاه شد. شهزاده از راه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما با بایدو خان یکدلی و سر دوستی داشتیم، عزیمت از خراسان به انگیزه اخلاص بود، اما با دیدن نشانه بدراهی امرا اندیشه بازگشتن بر نیت ماندن غالب آمد. ایلخان به کثرت لشکر و نظام کار سلطنت مغرور شد و این اشتباهی بزرگ بود^{۱۸۸}.

وصاف افزوده است که ایلخان یرلیغ داد که ملک اسلام جمال‌الدین حاصل اینجوی فارس را که در مقاطعة اوست به ایلچیان او دهد و سال دیگر املاک را به نایبان شهزاده تسلیم کند. این یرلیغ که ایلچیان معتبر، در رأس آنها امیر بزرگ کورتامو^{۱۸۹} حاصل آن بودند به شیراز رسید. شهزاده غازان نیز فرمانی با لحن پرتشدید و تهدید نوشت که وجوه را بخواهند و عذری نپذیرند و مهلت ندهند و زر نقد بستانند. چون یرلیغ را شنوایند، ملک اسلام در همان مجلس فرمانی نقیض آن نوشت، به این مضمون که چون مال مقاطعة سالانه را برابر سند که به مهر رسیده در وجه لشکر و خزانه پرداخته است، ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند، اگر چیزی گرفته باشند مسترد دارند، و باسقاقان آنها را از ولایت بیرون کنند. ایلچیان به مصلحت وقت سخت‌گیری نکردند و کس فرستادند و به غازان گزارش دادند. در این احوال همه قشرهای مردان در همه ممالک ایران می‌گفتند که پادشاه غازان است و بایدو بخت سلطنت ندارد. احکام نجومی نیز نشان می‌داد که او ثباتی نخواهد داشت، زیرا که ششمین ایلخان است، اما چون پادشاهی به غازان برسد سال‌ها در سلطنت استمرار و دوام یابد.

در میانه این احوال نوروز به رسالت نزد بایدو رفت، به بهانه طرح درخواست‌ها اما به این نیت که از مقاصد پنهانی او و امیرانش آگاه شود. فرصتی یافت و پنهانی با طغاچار پیمان بست که هم پشت مقاصد پنهانی او را براندازند. چون خواست بازگردد، اجازه مرخصی نمی‌یافت و ناگزیر زبان به تملق گشود و با سوگندهای سخت گفت که غازان را بسته به حضور بیاورد. بایدو خان به این بازیچه چون اطفال فریفته

شد و او را نواخت و خواهش‌های وی را برآورد و روانه‌اش کرد. نوروز چون نزد غازان رسید شرح ماجرا را گفت و برای آنکه به سوگندش وفا کند یک غازان (به معنی دیگ) بسته پیش بایدو خان فرستاد.^{۱۹۰}

از آن سو، چون غازان عرصه خراسان را خالی گذاشته و آمده بود، لشکری از رود جیحون گذشت و در حوالی هرات اردو زد. به حکم شهزاده غازان، نوروز با لشکر خاصه به شتاب روانه خراسان شد. از آوازه آمدن او، بی آنکه نیاز به مقابله باشد، سپاه دشمن رو به گریز نهادند، نوروز هم بی‌درنگ نزد غازان خان بازگشت.^{۱۹۱}

غلبه غازان و کشته شدن بایدو

در آغاز برنشستن بایدو خان حکومت ممالک روم به طغاجار نویان سپرده شده بود، و صاحب‌دیوان صدرالدین به نیابت او منصوب شده بود؛ اما در رفتن تأخیر می‌کرد، زیرا که جمال‌الدین دستجردانی که مقام وزارت یافته بود، احساس صاحب‌دیوان را در عهد گیخاتو خان فراموش کرده بود و مبلغ صد تومان در وجه حواله‌ها بر عهده او باقی می‌دانست، بعضی نواب صاحب‌دیوان هم با او دمساز شدند و علیه ولی‌نعمت خود سخنانی گفتند. در این احوال عزالدین مظفر عمید به اردو رسید و درآمد خاصه صاحب‌دیوان را در شیراز با خود داشت، وجهی مختصر برای علوفه اسبان او حواله کرد و به گیرنده گفت: «صاحب‌دیوان مقتول دیده‌ام، اما صاحب‌دیوان معزول نشنیده». صاحب‌دیوان با همت والای خود اعتنا نمی‌کرد و ایستادگی می‌کرد و با سخن مبرهن و اسناد معین ذمه خود را بری می‌دانست و گفت: که سیصد تومان مال را جمال‌الدین دستجردانی در مباشرت کوتاه مدت خود تلف کرده است. از قبول حکومت روم که به او سپرده شده بود بیزار بود، زیرا که کمترین بنده خود را لایق آن می‌دانست؛ اما در هنگامه آن پریشانی و بی‌سروسامانی به عزم رفتن به آنجا روانه شد، اندکی که رفت راهی دیگر پیش گرفت و عازم گیلان شد و با همه همراهان دو منزل راه را به یک منزل می‌پیمود. پادشاه گیل و اکابر آنجا مقدم او را خوشامد گفتند، چندان اقامت کرد تا همه ملازمان و خادمان به او پیوستند، و عاقبت سوی غازان خان روانه شد و در حدود سبزووار به او رسید و مورد نواخت و مرحمت شاهزاده

شد، غازان را برانگیخت تا پای در رکاب آورد و بر سر بایدو بتازد. نوروز با او همراهی بود، صاحب‌دیوان به غازان گفت: اگر آئینه دل را به نور توکل و تسلیم روشن سازد و نیت کند که چون بر دشمن پیروز شود، مملکت را بی‌دشواری چندان به تصرف درآورد در تقویت دین محمدی بکوشد، مواجب، مقرری‌ها و صدقات را که ایلخانان پیشین قرار داده‌اند بی‌کم و کاست برساند و املاک کسانی را که به یاسا رسیده‌اند به اولاد ایشان ارزانی دارد، متعهد می‌شوم که نوروز بیک را از راه گیلان به‌ناگاه بر سر بایدو برم، زیرا که طغاچار در انتظار است تا در این راه یاری کند، دیگر امرا به تبع او مطیع خواهند شد. شهزاده غازان تعهد کرد که چون به ایلخانی برسد در تأسیس مبانی شرع و عدل و پیش بردن این نیابت بکوشد، به این مضمون به خط مغولی پیمان‌نامه نوشت و به صاحب‌دیوان داد. وصاف افزوده است که خود از صاحب‌دیوان شنید که امروز (زمان تصنیف تاریخ او، سال‌های ۶۹۷ تا ۷۱۲ق) آن پیمان‌نامه در تصرف اوست.

شهزاده غازان عزم خود جزم کرد، نوروز غازی را با پنج هزار سوار که حاضر بودند روانه کرد، صدر جهان نیز همراه بود. در مدتی اندک چنان راند که شبانگاه چهاردهم ذی‌قعدة سال ۶۹۴ نزدیک اردوی بایدو فرود آمد و پنهانی ایلچی پیش طغاچار فرستاد. او با لشکر خود از هشترود عازم شد، بعد از وی قورمیشی پسر الیناق و تولادای رفتند. امرا از یورت‌ها عازم خدمت شدند. چون دولت از بایدو برگشته بود، فرار را بر قرار ترجیح داد و با قونج‌قیال، توکال و لشکر گرجی به آذربایجان گریخت. لشکر از هر سو زیر علم شهزاده غازان گرد آمدند. نوروز در پی بایدو راند، چون دو روزه راه طی کرد چارپایان مانده شدند و توقف کرد تا قورمیشی با لشکر برسد. چهار هزار سوار برگزید، او را با شادی پسر بغو در پی بایدو فرستاد، و از آنجا به اطراف ممالک نامه نوشت که پادشاه اسلام غازان است. پس به تبریز ایلچی فرستاد، از آنجا به اطراف ممالک نامه نوشت که پادشاه اسلام غازان است. پس محبوس را که به سال‌ها به زر و دینار و جواهر شاهوار آگنده بود غارت کردند.

لشکر غازان که بایدو را شتابان دنبال می‌کرد در حوالی نخجوان به او رسیدند و وی را گرفتند و باز به تبریز آوردند و به فرمان نوروز کشتند، نهال دولت شش ماهه

او را برکنند^{۱۹۲}.

رشیدالدین فضل‌الله در شرح عزیمت غازان سوی بایدو به غازان نوشته است که پس از اسلام آوردن غازان و همهٔ امرا به تبع او، ایلچیان بایدو، قتلغ شاه و شیخ محمود رسیدند و از هر گونه سخن گفتند. شیخ محمود در فرصتی پیام پنهانی امرایی را که دل با غازان داشتند رساند، در جواب آنها آلتون تمغاها (پاسخ مهر شدهٔ غازان) را دریافت کرد. آن دو پس از سه روز بازگشتند، شیخ محمود آلتون تمغاها را به پیام دهندگان رساند. و آنها همه دل بر پیروزی غازان نهادند. صدرالدین زنجانی هم — که وزارت را به رقیب او جمال‌الدین دستجردانی داده بودند و پادشاهی بایدو برایش بهره‌ای نداشت، طغاچار را به مخالفت برمی‌انگیخت و از وی بیمناک بودند، او را یرلیغ و پایزه داده و به حکومت روم نامزد کرده بودند تا از مرکز قدرت دور باشد — روانه شد؛ و به هشتروند که رسید بستگان خود را با امیری به تبریز فرستاد و تنها به بهانهٔ قرض خواستن به سراب و از آنجا به گیلان رفت؛ نیز غلامی محرم اسرار را به قزوین نزد قطب‌الدین برادر خود فرستاد و این یک هم به گیلان آمد؛ و دو برادر با هم در فیروزکوه به غازان پیوستند، و با حضور امیر نوروز که به تازگی از خراسان آمد بود سخن‌های نویدبخش از طغاچار رساندند.

نوروز لشکرها را مرتب ساخته بود، منتظر بودند که لشکرهای دیگر هم به آنها پیوندند. در ماه شوال بایدو که بیمناک و نگران شده بود دیگر بار قتلغ شاه را با سخنان فریبنده به پیام‌رسانی فرستاد. غازان چون به فراست دریافت که حيله‌ای در کار است گفت تا از او به ضرب چوب و زخم چماق سخن پرسیدند، او حال و کار بایدو و امرای او را جزء به جزء باز نمود، گفت: «مرا فرستاده‌اند تا بازدانم که شما را عزیمت آن طرف هست یا نه؟». او را در قطعه‌ای محبوس کردند، غازان در نیمهٔ ماه شوال روانهٔ ری شد، نوروز همچنان که شیوهٔ او بود آوازهٔ کثرت لشکر می‌انداحت. غازان که به هبله‌رود رسید، امیر چوپان و قورمیشی کورگان پسر الیناق از بایدو گریختند و به او پیوستند. آمدن آنها را به فال نیک گرفت. در آق خواجهٔ قزوین، ارغا بیتکچی از پیش نوروز رسید با این مژده که طغاچار و بوقدای نیز از بایدو گسسته و به نوروز پیوسته‌اند. همچنان که غازان پیش می‌رفت، امرای دیگر به او می‌پیوستند.

در اوجان، امیر ناچار از نوروز و قتلغ شاه پیغام آورد که بایدو را در حدود نخجوان گرفته و به تبریز آورده‌اند. می‌گوید که با پادشاه (یعنی غازان) یک - دو سخن دارم. به فراست دریافت که او بهانه می‌جوید تا از کیفر بگریزد، گفت: «کار او هم آنجا آخر کنند. بایدو را از تبریز بیرون آورده بودند، به باغ نیکش رسیده. چهارشنبه بیست و سوم ذیقعه ... در آنجا کار او تمام کردند»^{۱۹۳}.

تصفیه و انتصاب‌های پس از زوال دولت بایدو

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که در همان روز قتل بایدو به فرمان غازان «حکم یرلیغ به نفاذ پیوست که در دارالملک تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام تمامت معابد بخشیان و بتخانه‌ها و کلیساها و کنشت‌ها خراب کنند». آنگاه غازان روانه تبریز شد.

صدرالدین زنجانی که برای تربیت کارها به اینجا آمده بود، در بیرون شهر استقبال کرد و می‌خواست که مرتبه خود را به مردم نشان دهد و «گستاخی‌ها می‌کرد و بر سر اسب (یعنی سواره) سخن‌ها عرضه می‌داشت. امیر مولا که آن روز کزیک بود، دو نوبت با وی گفت که این طریقه راه تو نیست؛ گستاخی مکن. صدرالدین بدان التفات نمی‌کرد. مولای تازیانه‌ای چند بر سر او زد و دور کرد، بدان سبب و چند اسباب دیگر کار صدرالدین بشکست».

غازان در همان روز چهارشنبه بیست و سوم ذیقعه در بیرون تبریز در سرای شم فرود آمد. در اینجا فرمود تا ایلچیتای قوشچی را ناپرسیده (بی‌محاکمه) به یاسا رسانیدند، دارایی او را به بولغان خاتون خراسانی داد. آنگاه نوروز و قتلغ شاه از راه رسیدند و نیز خاتونان از سوقورولق به اینجا آمدند. قونجقبال و چیچک را به محاکمه درآوردند، قونجقبال را به قصاص خون آق‌بوقا به یاسا رساندند و چیچک را چوب زدند. غازان امیر نورین را با لشکری به خراسان و مازندران فرستاد و به تبریز آمد. در شهر ندا زدند که هر کس حد خود نگهدارد و مردم به یکدیگر زور نرسانند و فتنه و فساد نینگیزند. از اینجا امیر مولای به امارت و حاکمی دیاربکر و دیارربعه فرستاده شد. وزارت تمامی اولوس (مملکت ایلخانی) به امیر نوروز تفویض و مقرر شد که تا به

انجام رساندن کارهای مهم و بایسته در تبریز بماند و آنگاه به اران بیاید؛ غازان روز ششم ذیحجه روانه قشلاق اران شد. امیر نوروز هم پس از دو هفته به او پیوست^{۱۹۴}.

پادشاهی غازان (۶۹۴-۷۰۳ق)

غازان از تبریز به مغان آمد، امیر نوروز هم پس از دو هفته به او پیوست. در قراباغ اران همه خاتونان، شهزادگان، امیران و بزرگان دولت گرد آمدند و بر پادشاهی وی اتفاق کردند و در وفاداری خود به او موچلکا دادند؛ یکشنبه بیست و سوم ذیحجه سال ۶۹۴ که روزی خجسته بود او را بر تخت نشانند.

مورخان ایرانی غازان خان را در جای پادشاهی مسلمان و با تدبیر ستوده‌اند. مؤلف تاریخ گزیده در شرح برنشستن غازان خان نوشته است که در آخر ذیحجه سال ۶۹۴ ق «به پادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود گردانید و بنیاد ملک براو بود. پادشاه و نایب در تقویت دین اسلام کوشیدند و بت خانه‌ها و کلیساها خراب کردند، به فر دولت ایشان تمامت مغول در ایران به اسلام در آمدند و آفتاب دین محمدی تابان گشت»^{۱۹۵}. مؤلف نفایس‌الفنون که همه جا پس از نام بردن از چنگیز و اعقاب او هولاهو خان و جانشینش لفظی از لعنت و نفرین افزوده، از این پادشاه با عنوان «سلطان عادل غازان خان انار الله برهانه» یاد کرده، پس از ذکر اسلام آوردن او به تشویق امیر نوروز نوشته است: «مملکت ایران در عهد او چنان آبادان شد که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود، باس صولت و هیبت و شوکت او چنان در خاطر و اوهام امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شد که هیچ یک آفریده را مجال مخالفت صورت نمی‌بست»^{۱۹۶}. مؤلف مسامره‌الخبار نیز نوشته است که غازان خان «پادشاهی عدل‌گستر بود و ذهن و ذكاء صافی داشت، آیین مملکت [داری] او هیچ پادشاهی را نبود»^{۱۹۷}.

آشوب‌های آغاز ایلخانی غازان

اسلام آوردن غازان جایگاه او را در جامعه ایرانی مسلمان تقویت کرد، اما بسیاری از شهزادگان و امرای مغول این کار او را نمی‌پسندیدند و برای از میان برداشتن او

تلاش می کردند از این رو، در آغاز سلطنت او شورش‌ها و توطئه‌هایی سر گرفت که همه به سختی سرکوب شد. به گفته مؤلف تاریخ حبیب‌السییر^{۱۹۸} در طول یک ماه بیش از پنج تن از شاهزادگان و سی و هفت تن از امیران مغول به فرمان غازان و امیر نوروز کشته شدند. غازان خان پادشاهی قهار بود. سلطنت او چنان‌که هُوراث اشاره می‌کند سراسر آکنده از ذکر سیاست کردن‌ها و خون‌ریزی‌ها است. دسون نیز می‌گوید که در شرح پادشاهی این ایلخان در تألیف رشیدالدین فضل‌الله کمتر صفحه‌ای است که اشاره به قتل و اعدام یکی از ارکان دولت در آن نباشد^{۱۹۹}.

غازان خان طغاچار را به امارت و سرحداری روم فرستاد، زیرا که این امیر مردی تندخروش و صلاح بود که اردوی پادشاهی دور باشد. حمدالله مستوفی نوشته است: «بعد از قرار کارها، امیر طغاچار را به روم فرستاد و امیر نوروز را به خراسان؛ بر هر دو ایمن نبود»^{۲۰۰}.

در اواخر محرم ۶۹۵ از خراسان خبر آمد که دُوا و ساریان پسران قایدو غیبت غازان را فرصت جسته و به اینجا تاخته و دست به تاراج زده‌اند. پس از رای زدن غازان با امرا، قرار شد که شهزاده سُکا و امیر نوروز به مقابله آنها روند. این دو که به لشکر روانه شدند، خبر رسید که طرغای گورکان امیر اویرات که در دیاربکر و آن حدود بود و دو امیر مغول با کسان خود و هزاره‌های اویرات عزم دیار شام کرده و امیر مولای را، که به منع آنها برنشسته بود، شکست داده و رفته‌اند. آخر ربیع‌الاول خبر رسید که ایلدار با سیصد سوار گریخته است. دو امیر به سه هزار مرد در پی او رفتند. او شکست یافت و گریخت. پس از چندی گرفتار و کشته شد. بُولارغی قتای شکورچی که در آخر عهد ارغون خان در توطئه امرا دست داشت، بیسوتای پسر یکی از قوشچیان که در دیاربکر فتنه انگیز شده بود، نیز به ترتیب در میانه این سال دستگیر شدند و به یاسا رسیدند.

سُکا و بارُولا که با امیر نوروز به راندن پسران قایدو فرستاده شده بودند، با هم تباخی کردند که نخست نوروز را از میان بردارند و آنگاه به اردوهای غازان بتازند و سُکا را به پادشاهی بنشانند. نوروز آگاه شد و به اردوی آنان تاخت. بارُولا کشته شد، و سُکا را که گریخته بود در حدود خَرشکان گرفتند و کشتند. غازان خان که عازم

شکار بود از نیمه‌راه بازگشت و چند سردار مغول را که در توطئه سوکا دست داشتند به کیفر رساند، امیر چوپان را به سرکوبی مانده شورشیان فرستاد و این آشوب پایان گرفت.^{۲۰۱}

چون وجود طغاچار مایه فتنه‌ها شده بوده و غازان از او متوهم بود، امیری به روم فرستاد تا به اتفاق امیران لشکر آنجا او را نسبت کردند. پادشاه در اثبات اینکه کشتن طغاچار دلخواه او نبوده اما مصلحت کار ملک آن را ناگزیر ساخته است، این حکایت را برای نزدیکان خود گفت: «در روزگار قدیم در ختای میان دو پادشاه جنگ افتاد، و یکی شکست خورد و گریخت. امیر از لشکر فاتح بر او دست یافت، و گفت در چاه بیرون آمد و به تدریج لشکر جمع کرد و آن پادشاه را که بار پیش پیروز شده بود شکست داد و بر ملک او دست یافت، و آن امیر را که جان وی را نجات داده بود امیرالامرای خود ساخت. روزی یکی از نزدیکان پادشاه به او گفت که به این امیر که با پادشاه خود وفا نکرد اعتماد نشاید کرد. پادشاه این سخن را درست یافت و به قتل او فرمان داد. او را بکشت و می‌گریست».

غازان خان در اوایل بهار به تبریز باز آمد، از آنجا به مرغزار صاین میان سراب و اردبیل رفت، و روزهای هفدهم تا نوزدهم شعبان در این یورت قوریلتهای برگزار شد. در اوایل این سال صدرالدین زنجانی را گرفتند و حساب اموالی را که جمال‌الدین دستجردانی نوشته بود که نزد وی یا بدهی اوست خواستند؛ او به شفاعت بولغان خاتون خلاص یافت.

در میانه این سال غازان خان خواهر خود اولجای تیمور را که پیشتر زن توکال بود به همسری امیر قتلغ شاه داد.^{۲۰۲}

آغاز شکست کار امیر نوروز

نورین آقا از قوم قیات نزد غازان خان محترم و محل اعتماد بود، و اویراتای برادر امیر نوروز در دستگاه او بود، و نورین چندان به وی اعتنا نمی‌کرد. پس چون نوروز به حدود خراسان رسید، گناه غلبه یافتن شورشیان را به گردن نورین انداخت، همگنان از او رنجیدند و این آغاز شکست کار وی بود. نوروز چون به خوبوشان (قوچان) رسید،

از لشکر سان دید و در پی شورشیان تاخت؛ اما پس از چند روز لشکر را رها کرد و به بهانه بیماری زنش روانه آذربایجان شد؛ گناهکارانی که پادشاه با او فرستاده بود تا در وقت جنگ مقدمه لشکر باشند همه در پی نوروز روانه شدند. در میان راه هم بی اجازه پادشاه بر سر امیری شورشی تاخت، به فرمان غازان که خواسته بود به خراسان بازگردد تمکین نکرد.

نوروز در بیست و یکم شعبان ۶۹۵ در صاین به حضور آمد. پادشاه با اینکه قتلغ شاه نویان و چند امیر دیگر گفتند که باز رفتن نوروز به خراسان مصلحت نیست، باز او را به اعزاز روانه داشت و نظام‌الدین یحیی را نیز را نیز به اسم نیابت حکومت با او همراه ساخت. در این ماه‌ها چند امیر یاغی گرفتار و کشته شدند، پادشاه از رصد خانه مراغه دیدن کرد.

به یاسا رسیدن افراسیاب لر و جمال‌الدین دستجردانی و عزالدین مظفر

شیرازی

غازان خان از مراغه، از راه همدان، عازم قشلاق بغداد شد (ذیقعه ۶۹۵). چون به حدود همدان رسید، جمال‌الدین دستجردانی را به جای ملک شرف‌الدین سمنانی وزارت داد (هشتم ذیقعه ۶۹۵). در اینجا یک ماه ماند. هورقوداق، امیر مغول، از استخراج اموال فارس بازگشت، اتابک افراسیاب لر را که سیورغامیشی یافته بود و می‌رفت، از راه بازگرداند و با خود آورد. پادشاه از وضع فارس پرسید، او گفت: «اول سخن این تاثیریک را عرضه می‌دارد. به وقت رفتن بنده به فارس گذر بر لر بود، او روی ننمود و از شیراز عاملی را به تحصیل اموال کوه‌گیلویه فرستادم، کسان او بر وی غوغا کردند و گفتند این ملک را به شمشیر گرفته‌ایم و متوجهات آنجا در پای افتاد. فتنه زمان و کشتن بایدو شحنة اصفهان و لشکر به اصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال آن حرکت خود نمی‌گویم. پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراسیاب لر را به یاسا رسانیدند»^{۲۰۳}.

چون غازان به حدود دیه سپندان رسید، شیخ محمود و صدرالدین زنجانی جمعی را به بدگویی از جمال‌الدین را به یاسا رسانیدند. نیز در همان روزها عزالدین مظفر از

بزرگان فارس را که به حمایت صدرالدین زنجانی از شیخ جمال ابراهیم سواملی (سواحلی؟) حاکم فارس بدگویی کرد، اما نتوانست خیانتی بر او ثابت کند، به قتل رساندند. غازان خان از اینجا برادر خود خربنده را به قائم مقامی خویش به خراسان فرستاد، به بغداد رفت.

چون بالتو سالیان بسیار در روم جای گیر و قوی دست و نافرمان شده بود، امیر قتلغ شاه به سه تومان لشکر برای سرکوب ساختن او گسیل شد (سال ۶۹۶ ق). او بالتو را شکست داد و به قشلاق اران بازگشت.

پایان کار امیر نوروز و قتل او در هرات

نوروز در دوره ایلخانی بایدو می خواست او را براندازد و تخت را برای غازان خان آزاد سازد، تا با این نیکوخدمتی گناهان او فراموش شود. پس قیصر را که غلام بازرگانی بغدادی بود و سفر شام و مصر می کرد پیش پادشاه مصر فرستاد با این پیام که بایدو کافر است و ما مسلمانیم و بر ما است که او را از میان برداریم. چون قیصر جواب باز آورد، بایدو مقهور شده و کار نوروز به اوج رسیده بود، مصلحت ندید که در این باره سخنی گوید. نوروز به یاری جمال الدین دستجردانی سواد یا پیش نویس متفاوتی از آن نامه به مصلحت وقت نوشت و به غازان رساندند. به وقت یارغوی جمال الدین دستجردانی هم این قضیه را از جمله گناهان او شمردند.

صدرالدین زنجانی که تازه وزیر شده بود، از نوروز کینه در دل داشت. با این پیشامد، او و برادرش قطب الدین فرصت یافتند و شش مکتوب از زبان نوروز به شاه و امرای مصر ساختند به این مضمون که «پادشاه مسلمان است؛ لیکن چون بنده می خواهد که تقویت دین اسلام کند امرا مانع می شوند. توقع چنان است که به اتفاق یکدیگر به دفع ایشان قیام نماییم... و ممالک ایران را به شما سپارم؛ چند تا جامه به اسم بیلک به دست قیصر فرستادم». این نامه های ساختگی را با هفده تا جامه میان بار قیصر جا دادند و غازان اعلام کردند که او حامل چنین پیامی است. قیصر را در شهر آبان، نزدیک کرمانشاه، نزد پادشاه آوردند؛ او قضیه را به شرحی بازگفت که گناهی متوجه امیر نوروز نمی شد. جامه دان او را باز کردند و نامه ها را بیرون آوردند.

شیخ محمود و قطب‌الدین زنجانی گواهی دادند که خط حاجی رمضان منشی نوروز است. قیصر را با نوکر او به ضرب چوب هلاک کردند. یرلیغ غازان خان صادر شد که همه نوروزیان را از اولاد و انصار و اتباع بگیرند و به یاسا رسانند. از پسران او تنها تُغای دوازده ساله گریخت و پناه به خانۀ امیر اردوی بولغان خاتون خراسان برد.

در بیستم رجب این سال (۶۹۶ ق) در بیستون شهزاده خربنده برادر غازان از خراسان به اردو رسید، در پنجم شعبان امیر قتلغ شاه هم از جانب مغان به اردو پیوست و امیر چوپان و بُولادقیا هم از سوی ری آمدند؛ فرمان شد که امیران به گرفتن نوروز به خراسان بروند؛ خربنده برادر غازان نیز به جای نوروز حکومت و سرحداری خراسان را یافت.

نوروز پس از نبردی با یکی از متعاقبان خود گریزان می‌رفت؛ چون به دروازۀ هرات رسید فخرالدین پسر شمس‌الدین کُرت او را به شهر دعوت کرد. امرای او گفتند که بهتر است که به او اعتماد نکنیم؛ اما نوروز گفت که نماز سه روزه را نخوانده است و می‌خواهد به قضا بخواند. با چهارصد سوار وارد هرات شد. امیر قتلغ شاه رسید و هرات را در محاصره گرفت، و از دو سو آمادۀ جنگ شدند.

سپس قتلغ شاه نامه‌ای به ملک هرات نوشت و تسلیم نوروز را خواست. فخرالدین نامه را پیش نوروز برد. او از جانب‌داری ملک مطمئن شد؛ اما چون سرهنگی از سپاه فخرالدین او را آگاهی داد که در اردوی نوروز سخن از توطئه در بند نهادن ملک است، او به تدبیری لشکر نوروز را متفرق کرد، نوروز را گرفت و گفت فرمان پادشاه است که تو را به امیر قتلغ شاه سپاریم. در این وقت که فخرالدین او را می‌گرفت، نوروز از او خواست تا اسب و شمشیر او را بازدهد تا به لشکر کینه‌خواه بتازد و در جنگ کشته شود. ملک نپذیرفت. پیش امیر قتلغ شاه فرستاد و از او امان‌نامه گرفت تا نزد غازان خان شفیع باشد که پادشاه گناه اهل هرات را ببخشد، نوروز را دست‌بسته نزد وی فرستاد. در اینجا هر چه پرسیدند نوروز جواب نداد، گفت که فقط پادشاه می‌تواند او را محاکمه کند؛ زیرا که می‌دانست که گناهی ندارد. امیر قتلغ شاه گفت تا او را از میان به دو نیم کردند، سر او را نزد پادشاه فرستاد و از آنجا به بغداد برند و چند سال بر دروازۀ نُوبی

بر دار بود. برادرانش را هم آنجا کشتند (شوال سال ۶۹۶). همچنین بوراچر، النجاق، توکال و امرای نوروز را به قتل رساندند.^{۲۰۴}

ملک فخرالدین در ازاء این خدمت از غازان خواست تا او را از آمد و شد اردو و ملازمت امرا معاف دارد، همچنین مطیع خواهد بود. غازان پذیرفت و فرمان صادر شد. پس، خیال استبداد در سر پروراند و به استوار ساختن باروی هرات پرداخت و داد تا گرداگرد قصر او خندقی کنند که چهل گز پهنا داشت و می‌بایست با زورق از آن گذشت، شصت هزار سپاهی گرد آورد. چون قدرتی یافت، در ادای مال کوتاهی کرد و به مطالبه لشکر قتلغ خواجه وقعی نمی‌نهاد و هر روز بر قدرت او می‌افزود.^{۲۰۵}

قتل صدرالدین زنجانی؛ وزارت یافتن سعدالدین

کار صدرالدین زنجانی با قتل نوروز بالا گرفت. غازان خان در ذیحجه آن سال از شرم به تبریز آمد، در نماز جمعه حاضر شد، مال بسیاری به شکرانه به فقرا داد؛ همان ماه در شرم بنیاد قبه (گنبد و مقبره) باشکوهی نهاد، آنگاه برای قشلاق روانه اران شد. چون در گرجستان آشوب برخاسته بود، امیر قتلغ شاه را آنجا فرستاد؛ او آن ولایت را آرام کرد.

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است: «روز آدینه سیزدهم جمادی‌الاول ۶۹۷ سید قطب‌الدین شیرازی و معین‌الدین خراسانی زانو زدند و خیانت صدرالدین در احوال ممالک عرضه داشتند؛ میان مؤلف این کتاب، رشید طبیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بود. طایفه‌ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ما وحشت (دشمنی) اندازند و از هرگونه نقل‌ها می‌کردند؛ اما بدان التفات نمی‌رفت. چون از این طرف نومید شدند، پیش صدرالدین رفتند و به تخلیط او را متغیر گردانیدند... صدرالدین یکشنبه منتصب جمادی‌الثانی به رفع و غمز من در بندگی پادشاه زانو زد و من به جواب او مشغول شدم. پادشاه بانگ بر وی زد و گفت: او هرگز سخن تو را به من عرضه نداشت. آنگاه من در سخن آمدم. پادشاه فرمود: تو زبان خود را به جواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود نگاه‌دار»^{۲۰۶}.

امیر قتلغ شاه که از گرجستان بازگشت با صدرالدین بر سر مالیات آنجا تندی می‌کرد. صدرالدین از او بیمناک شد، به ایلخان گفت که وابستگان قتلغ شاه گرجستان را خراب کردند؛ پادشاه گه‌گاه با امیر تندی می‌کرد. صدرالدین به دروغ به امیر گفت که رشیدالدین از او سعایت کرده است؛ و پادشاه چون مواجهه داد و حقیقت را دریافت به نهایت رنجید و گفت که این مرد دست از حيله و فتنه‌انگیزی بر نمی‌دارد زیرا که طبیعت او بر این شیوه است، فرمان داد تا صدرالدین را گرفتند و برادرش قطب‌الدین را هم. آنها را به یارغو درآوردند، صدرالدین با زیرکی جواب‌های محکمه‌پسند می‌داد؛ اما پادشاه گفت که او را به یاسا برسانند. چاشتگاه ۲۱ رجب سال ۶۹۷ در جوی جاندار یک دست او امیر سوتای گرفت و دست دیگر پهلوان ملک غوری و امیر قتلغ شاه او را از میان به دو نیم کرد.^{۲۰۷}

اردوی پادشاه روز ۱۲ شعبان به تبریز رسید، روز ۲۱ شعبان قاضی قطب‌الدین برادر صدرالدین و عم‌زاده ایشان قوام‌الملک را کنار دروازه ورجونه تبریز به یاسا رسانیدند. قاضی زین‌الدین هم از خویشان ایشان، شب برات (نیمه شعبان) از زندان تبریز گریخت. بعد از دو - سه سال که باز آمد، او را گرفتند و کشتند.^{۲۰۸} روز سوم ذیحجه سال ۶۹۷ که پادشاه از تبریز به عزم قشلاق بغداد روانه می‌شد منصب وزارت ممالک را به خواجه سعدالدین داد، امیر نورین را به سرحداری طرف دربند اران فرستاد. در حدود بروجرد، ابوبکر دادقبادی والی همدان را بعد از ثبوت گناه به یاسا رسانیدند.^{۲۰۹}

وزارت رشیدالدین فضل‌الله همدانی

رشیدالدین فضل‌الله در تألیف تاریخی خود از وزارت یافتنش یاد نکرده، اما وصاف در ضبط رویدادهای سال ۶۹۹ فصلی با عنوان «ذکر تفویض نیابت و وزارت ایلخانی خلدالله سلطانه» شرحی ستایش‌آمیز در این باره آورده است.^{۲۱۰}

وصاف درباره تقسیم کار میان این دو وزیر افزوده است: «مخدوم اعظم، صاحبقران عالم، رشیدالدوله والدین... در بندگی حضرت... محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت، بی‌التزام عهده و تصرف در ملک و مال و منصب کاتب و نایب در باب طلسم‌گشایی

توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقده حیرات بر فکرت عطارد انداخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قُبجُور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امثال و طواعیت و تربیت یامات و ساختن مهمات و استکثار عارت و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود و اداء مال خزانه مشروط به زمان موعود دستوری مطول پرداخت، نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است به اطراف ممالک فرستاد»^{۲۱۱}. حمدالله مستوفی در تقسیم کار میان دو وزیر نوشته است: «اوامر و نواهی کار وزارت و آل تمغا به صاحب سعید، خواجه سعدالدین، منصوب؛ الحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت». شبانکاره‌ای در روایت کوتاه خود از پادشاهی غازان خان نوشته است که «در اواخر عمر، وزارت خود به وزیر بی نظیر خواجه سعدالدین ساوجی علیه‌الرحمه داد»^{۲۱۲}.

رشیدالدین فضل‌الله در آغاز رساله پنجم از کتاب *لطایف الحقایق* خود در بیان عنایت غازان خان به او نوشته است که «در اوقات بسیار و کرات بی‌شمار جزماً می‌فرمود که مرا یقین حاصل است که حشر تو (در آخرت) با حضرت ما به هم باشد... این وضعیت را محقق بود و معتقد آنکه کمال علم و تحقیق و عرفان پادشاه عالم نه چندان است که مانند این معانی، بی‌آنکه آن را بنیادی و تحقیقی تمام باشد، از سر گزاف و مبالغت فرماید»^{۲۱۳}.

یاغی شدن امرا در روم

پس از برنشستن غازان خان گزارش‌هایی از خودسری و استبداد بالتو از امرای ایلیخان در روم رسید؛ چند بار که پادشاه او را فراخواند، به هر بهانه نیامد. امیر قتلغ شاه به سه تومان لشکر به تنبیه او رفت، بالتو گریخت (سال ۶۹۶ ق). در شعبان آن سال، سولامیش امیرالامرای روم بود. در ذیحجه سال ۶۹۷ و آغاز سال ۶۹۸ ق آوازه عصیان سولامیش از روم می‌رسید. آن زمستان سرما در روم به نهایت رسید، راه‌ها بسته شد و اخبار نمی‌رسید. آوازه در انداختند که احوال اردوی پادشاه آشفته است؛ سولامیش با این مقدمه جمعی را با خود همراه کرد و به ناگاه باینجار و بوچقور را کشت و سر به شورش برداشت. از اموال و املاک ولایات به لشکر می‌داد، تا نزدیک

پنجاه هزار سوار گرد آورد؛ و شامیان هم به عهده گرفتند که بیست هزار رزمنده به یاری او بفرستند.

غازان خان امیر قتلغ شاه و امیر سوتای را، هر یک با لشکری، از راه دیاربکر روانه روم کرد. امیر چوپان بهادر پیشتر رفته بود. در فصل بهار دو لشکر در صحرای آق شهر ارزنجان رویاروی شدند، پس از نبردی سولامیش به سوی شام گریخت (رجب ۶۹۸). امرا او را گرفتند و از میان شامیان هم که ایل (مطیع) شده بودند بولان با جمعی گریخت. لشکری در پی ایشان رفت، و پیشتر گریختگان کشته شدند و هفت تن از آنها اسیر.

پادشاه در ۲۷ شعبان در اوجان فرود آمد و خربنده هم از خراسان رسید، دو برادر به دیدار یکدیگر شاد شدند. پس از قوریلتهای، امرای روم را که با سولامیش همدست شده بودند به یاسا رساندند. ایلخان گفت که خربنده به خراسان بازگردد و آنجا را از پریشانی نگاه دارد. غازان خان نیمه ذیحجه به تبریز رسید، سولامیش را بند کرده آوردند و در میدان تبریز به وضعی شنیع کشتند و جسد او را سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند.^{۲۱۴}

احوال ملوک مصر در این سالها

وصاف فصلی درباره رویدادهای مصر در این ایام یاد کرده است که چون آگاهی بر آن پیش از شرح لشکرانیهای غازان خان به مصر و شام سودمند می نماید کوتاه شده آن نقل می شود.

در سال ۶۹۰ ق ملک منصور سیفالدین قلاوون معروف به الفی پس از هیجده سال پادشاهی درگذشت، پسرش ملک اشرف به جای وی نشست. در اوایل کار، قصد تسخیر قلعه طرابلس کرد و این قلعه را که در تصرف پادشاهان فرنگ بود در کمتر از دو ماه گرفت و آن را با خاک یکسان کرد، بر کنار نهر شهری به همان نام بنا نهاد. او پس از تسخیر طرابلس قصد عکا کرد. اینجا قلعه ای بود سخت استوار و آکنده از نفایس اموال، دروازه ای از میله های آهنین به وزن سه هزار من داشت. چون ملک اشرف با لشکری انبوه نزدیک عکا رسید، مردم اینجا به قلعه پناه بردند و منجنیقها

نصب کردند، جنگی سخت در گرفت. ملک اشرف گفت تا نقب‌ها زدند و دیوارهای قلعه را سوراخ کردند و ستون‌های چوبی در آن گذاشتند. نیز گفت تا هر مرد سپاهی یک توبره خاک در خندق اندازد، خندق انباشته شد و آب به صحرا افتاد و از میان خندق راهی برای عبور لشکر پدید آمد. این کارها پنجاه و دو روز کشید. آنگاه آتش در چوب‌های درون دیوار زدند، در یک ساعت دیوار شهر فروریخت. مردم عکا درماندند، لشکر مصر از هر سو تاخت آورد. از فرنگیان جمعی با سفینی که آماده بر آب داشتند گریختند، و مسلمانان بیش از سی هزار اسیر گرفتند. بسیاری را کشتند و غنائم بی‌شماری به دست آوردند. سال‌ها بود که نزدیک دو هزار کس از مسلمانان را در زندانی در زیر زمین محبوس کرده بودند. سلطان در به روی زندانیان گشود و آنان را عمر دوباره داد. این واقع در شوال ۶۹۰ روی داد.

ملک اشرف در ۶۹۱ ق قصد تسخیر قلعه روم کرد و اینجا را هم پس از دو ماه، در هفتم جمادی‌الثانی همان سال، گرفت. پس از پاک ساختن آن حدود از اهل کفر، مسلمانان را در آن نواحی اسکان داد و معابد را به مساجد مبدل ساخت.

پس از این فتوحات، بیدره که ملک اشرف او را عم خطاب می‌کرد، به این توهم که سلطان او را خواهد کشت با دوازده تن از امیران که سرکرده آنان لاجین، قراسنقر و آق‌سنقر بودند علیه او توطئه کرد، روزی که ملک اشرف با دو - سه غلام به شکار رفته بود بر سر او راندند و او را کشتند (هفتم محرم سال ۶۹۳). مدت پادشاهی او هزار روز بود.

پس از قتل ملک اشرف، بیدره برادر او ملک ناصرالدین محمد را که نه سال داشت بر تخت نشاند و خود با لقب *الملك القاهر* کارها را در دست گرفت.

چون یک سال از این وقایع گذشت کیتبوقا و غلامان ملک اشرف بر بیدره تاختند و او کشتند. کیتبوقا بر تخت نشست و لاجین نیز مقام سپهسالاری یافت. گویند که این کیتبوقا را در کودکی‌اش در عهد ملک مظفر از سپاه کیتبوقای بزرگ اسیر گرفته بودند و به یاد آن پیروزی کیتبوقا نام نهادند. در عهد پادشاهی کیتبوقا در سال ۶۹۵ ق آب نیل نقصان یافت و در همه جا قحطی پدید آمد، چنان‌که در مصر صد و بیست هزار کس از گرسنگی مردند. کیتبوقا پس از دو سال سلطنت را به لاجین واگذاشت

و خود به دمشق رفت و آنجا در قلعه صلخد از بلاد حوریان پناه گرفت، این ناحیه را تا آخر عمر در تصرف داشت. لاجین پادشاهی باشوکت بود، چون از تمشیت امور مملکت بپرداخت قصد تصرف سیس کرد، در جنگی سخت نیمی از پهنه آن سوی رود را با قلعه‌های هفتگانه تل حمدون، سروندهکا، حمص، مرعش، شغلان، تفریر و اناور گرفت.

چون غازان خان به دیار شامات لشکر راند و ناصرالدین محمد بن سیف‌الدین قلاوون الفی از او شکست یافت، تاکور پادشاه ارمن فرصتی جست تا همه آن قلعه‌ها را جز شغلان تصرف کند. آن سال به آخر نیامده بود که باز امرا و بزرگان همداستان شدند و لاجین را از میان برداشتند و در سال ۶۹۷ ق دیگر بار با ملک ناصر بیعت کردند. این رویدادها و دگرگونی‌ها همه در گذر چهار سال پیش آمد^{۲۱۵}.

مقدمه لشکرانی غازان به مصر و شام

وصاف در فصلی با عنوان «سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص مصر و شام» در این باره نوشته است که چون غازان بر تخت نشست نامه‌ای به پادشاه مصر فرستاد و او را از اسلام پروری خود آگاه ساخت، افزود که اگر ایلخانان پیشین تعرضی به آن دیار می‌کردند موجب آن اختلاف در دین بود و اکنون که این اختلاف در میان نیست می‌تواند از جانب او آسوده خاطر باشد. پادشاه مصر به ظاهر پذیرفت؛ اما در سال ۶۹۷ ق که پادشاهی به لاجین رسید چهار هزار سوار از مصر گرد آورد تا ماردین، رأس‌العین و حوالی آن را غارت کند. چون نزدیک شهر رسیدند، معدودی از ایشان به زی مغول درآمدند و علمی چون علم ایشان افراشتند و عازم ماردین شدند و به محافظان شهر گفتند که اینک بلایی می‌رسد و ما مقدمه سپاه او هستیم. محافظان فریب خوردند و دروازه‌ها بگشادند و آنان فوج فوج به شهر درآمدند و دست به قتل و غارت بردند. سلطان نجم‌الدین از این نیرنگ سخت در شگفت شد، جز محافظت قلعه چاره‌ای نداشت.

از لشکر مصر کارهایی زشت سر زد، چنان‌که در پیشگاه مسجد جامع شراب خوردند و دف زدند و چنگ نواختند و زنان آزاده مسلمان را اسیر گرفتند^{۲۱۶}.

روانه شدن غازان خان به قصد تصرف شام و مصر

ایلچیان پی‌درپی از روم و دیاربکر به تبریز می‌آمدند و پیام می‌رساندند که شامیان به سرحد آن ولایت تاخته‌اند و مسلمانان را زحمت می‌دهند و اسیران را در حلب می‌فروشدند. غازان خان نخست از علمای اسلام فتوا گرفت، به اجتماع گفتند که حمایت از حریم اسلام بر پادشاه عادل فریضه است. در این حال قیچاق و بکتور که از لاجین گریخته بودند نزد ایلخان آمدند و گفتند که ملوک مصر پای از جاده‌ی راستی بیرون نهاده‌اند و به شرط اسلام و مراسم اسلامی رفتار نمی‌کنند، اگر فرمان شود ما دیار شام و مصر را ضمیمه‌ی ممالک ایلخان سازیم. سلطان نجم‌الدین و ملک ماردین هم آمادگی خود را اعلام داشتند. پس غازان فرمود تا لشکرها جمع شوند؛ امر کرد که از هر ده سپاهی پنج نفر براسب نشینند و پنج اسب دیگر را وسایل نبرد و آذوقه‌ی شش ماه بار کنند و پنجاه هزار شتر نیز در زیر بنه کنند از علوفه و دیگر مایحتاج، همه از اطراف در دیاربکر گردآیند.

آنگاه نخست مقام اردوی خاتون را معین کرد، نورین نوئین را با لشکری به محافظت اطراف مغان، دربند و باکو فرستاد، فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان را به امیر ساداق ترخان سپرد، اشقا (یا آبشقا) را به سرحداری روم گماشت. در مقدمه، میرمیران قتلغ شاه را با سی هزار خاص به الغو سپرد.

غازان خود روز آدینه نوزدهم محرم (بیست و ششم این ماه به ضبط و صاف) سال ۶۹۹ به عزم سفر شام از دارالملک تبریز روانه شد، خواص او در رکاب بودند و امیران ده هزاره‌ها و هزاره‌ها از چپ و راست در حرکت آمدند. روز بیست و پنجم صفر به حدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد (لشکر را سان دید). در اینجا سلطان ماردین، نجم‌الدین، به حضور رسید و پیشکش‌های ارزنده داد و زاد و علوفه‌ی لشکر را تا معبر رأس‌العین مهیا کرد. چون به کنار فرات رسید، سلطان ماردین و دو امیر را با هزار سپاهی آنجا گذاشت تا اگر پیشامدی مهم بود او را آگاه دارند. در اینجا وزیر و صاحب‌دیوان هم به او پیوستند.

چون فرات طغیان کرده بود، بر آن پلی بستند. ساختن این پل را که از چوب و خیک‌های پُر بار بود، سلطان ماردین عهده‌دار شد. از فرات که گذشت خبرهای

خوش رسید که میان قوای دشمن اختلاف افتاده است. در اینجا سپاهیان را شماره کردند، نودهزار سوار بودند.

لشکر که به حدود سُرْمین رسید مغولتای اجاجی با جمعی از نوکران قپچاق گریخت. نزدیک شهر سلمیه جلودار سپاه دشمن ظاهر شد. غازان خان گفت تا در لشکرگاه آوازه انداختند که دشمن تاخته است، تا لشکریان را بیازماید و به هوش دارد. ایلخان در مسیر خود به قلعهٔ حلب و قلعهٔ حماة تعرضی نرساند. جاسوسان خبر آوردند که مصریان با لشکر پیرامون قبر خالد بن ولید که آنجا را تل نصر می‌خوانند و مبارک می‌شمارند گردآمده و می‌خواهند در همان مکان بجنگند. امیر قتلغ شاه گفت که مصلحت این است که میدان جنگ را جای دیگر سازیم.

در سه فرسنگی حمص بر کنار آب باریک غازان فرمود تا لشکریان برای سه روز آب بردارند و از راه بیابان، کسانی گفتند که بسیاری از اسبان مرده یا ناتوان شده است و لشکریان پیاده مانده‌اند و اظهار ناتوانی می‌کنند. ایلخان فرمود که همه سپاه پیاده جنگ کنند. این ترتیب علاوه بر آنکه پیادگان را خوشدل می‌ساخت، این امتیاز را داشت که سپاه ایلخان که در تیراندازی چابک‌تر از مصریان بودند پیاده بهتر می‌توانستند تیر و کمان به کار برند. سپاه ایلخان به یک منزلی لشکر مصر رسید. همانجا اردو زدند و روز دیگر، چهارشنبه بیست و هشتم ربیع‌الاول سال ۶۹۹ بامدادان سلاح پوشیدند و روانه شدند. چون کنار آب باریک که مغول آن را نارین‌سو گویند رسیدند، پادشاه گفت امروز چهارشنبه است و جنگ کردن مصلحت نیست. لشکریان سلاح از تن گشودند یا به کارهای دیگر پرداختند. ناگاه طلایه‌داران رسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر رسید. مصریان که گمان برده بودند که لشکر ایلخان در حال گریز است، بی‌درنگ سوار شده و تاخته بودند. جناح چپ و راست لشکر ایلخان هنوز صف نیاراسته بودند. غازان با قلب لشکر آمادهٔ مقابله شد. امیر قتلغ شاه در میمنه بود، امیر سلطان و امیر چوپان در قلب لشکر بودند. لشکر شام خود را در شمار و آمادگی رزمی برتر می‌دید. قتلغ شاه گفت تا کوس جنگ نواختند، مصریان پنداشتند که پادشاه در آن صف است و یکباره به آنجا حمله بردند. گروهی انبوه از خیل امیر کشته شدند.^{۲۱۷}

از بامداد تا شام جنگ بود، سرانجام مصریان رو به گریز نهادند. غازان خان آهسته در پی ایشان می‌رفت. نزدیک دمشق بزرگان شهر به استقبال آمدند و سخن از تسلیم گفتند و شحنة خواستند. پادشاه در پیرامون شهر گردش کرد، چون آنجا را بسیار سبز و خرم یافت محافظان را بر دروازه‌ای نشانید تا نگذارند که لشکریان ویرانی کنند و مردم را زحمت دهند. امرا گفتند که چون کسانی که در قلعه پناه گرفته‌اند تسلیم نمی‌شوند مصریان مطیع نخواهند شد، بهتر است تا شهر را غارت کنیم. ایلخان روا نداشت، اما چون فرمان شده بود که در باغ‌ها بگردند و از تنه درخت برای استوار کردن منجنیق و گشودن قلعه ببرند، جمعی از بلدهای سوران و آرامنه و گرجیان در محله جبل‌الصالحیه قتل و تاراج کردند. غازان خان برآشفت، فرستاد تا مرتکبان را به یاسا رسانند. آنان متفرق شده بودند، فرستادگان یک چند خانه‌های ارمنیان و گرجیان را می‌جستند تا اسیران را بازگیرند و رها کنند.

روز بیست و نهم ربیع‌الثانی امیر مولای که در پی گریختگان تا غزه رفته بود باز آمد؛ چون هوا رو به گرمی داشت، غازان در سیزدهم جمادی‌الاول قلعه را ناگشوده از دمشق بازگشت. امیر قتلغ شاه و امیر چوپان را به محافظت آنجا گذاشت تا در بهار بازآیند. امیر مولای هم که قرار شد با لشکری بزرگ تابستان را آنجا باشد، پس از چندی بر اثر حق‌ناشناسی و مخالفت‌های قیچاق و امیر دیگر همراه او ناچار به بازگشتن شد.^{۲۱۸}

دومین لشکررانی غازان خان به مصر و شام

رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که چون پائیز فرا رسید، ایلخان دیگر بار عزم دیار شام کرد. نخست امیر قتلغ شاه را با لشکری بسیار روانه داشت، پس از دو هفته خود نیز پا در راه نهاد (محرم سال ۷۰۰). چهاردهم ربیع‌الاول به شهر موصل رسید. هفدهم ربیع‌الثانی از فرات عبور کرد و نزدیک حلب فرود آمد. چون از یاغی خبری نبود و سلطان مصر از خوف بیرون نیامد، پادشاه به ولایت مسلمانان رحم فرمود و بیشتر نرفت. در آن زمستان بارندگی بسیار بود و سرما سخت، انبوهی از چارپایان لشکر در گل و سرما هلاک شدند. غازان خان امیر مولای را با یک تومان لشکر

فرستاد تا به هزار حيله مردان امير سوتای و امير قتلغ شاه را که در ماه جمادی الاول مراجعت کرد، و امير قتلغ شاه هم در نیمه ماه رجب بازگشت، چند روز در حدود سنجار به عشرت و شادی و شکار مشغول شدند. غازان خان روز آخر شعبان از دجله گذشت، در سر راه خود بسیاری از کردان را که انواع بیراهی کرده بودند فرمود تا گرفتند و به کيفر رساندند؛ در ماه رمضان در شهر اوجان فرود آمد^{۲۱۹}.

وصاف که تاریخ عزیمت غازان خان به این کشورگشایی را بهار سال ۷۰۱ق نوشته، شرح مفصل و منطقی تری درباره آن یاد کرده است. به روایت او، در نخستین لشکررانی غازان خان به شام پس از آنکه او دمشق و نواحی آن را گرفت لشکرها به محافظت آن حدود معین کرد؛ اما چون خود بازگشت، به واسطه نفاق قیچاق، لشکر پریشان شد و لشکریان باز آمدند و به ایلخان پیوستند. غازان بارها آهنگ عزیمت به آن سو می کرد، هر چه ملازمان و ارکان دولت کوشیدند تا این اندیشه را از سر وی بیرون کنند میسر نشد؛ سرانجام در بهار سال ۷۰۱ق با لشکری فراوان عازم شام شد. چون نزدیک حلب رسید معلوم شد که لشکر مصر در قرارگاههای خود مانده اند و آن سال به مقابله نخواهد آمد.

غازان خان گفت که بهتر است که همچنان پیش رویم و آسودگی را بر پادشاه مصر حرام سازیم، اما اعیان ملک صالح دیدند که آن سال بی مقاتله بازگردد و به فرستادن رسولان و نصایح اکتفا کند. پادشاه بازگشت، آن سال به آخر آمد و بهار سال ۷۰۲ق رسید. در این موسوم قاضی نصرالدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی به رسالت روانه شدند، با این پیام که: اگر مطیع می شوید و خراج می پردازید و به اتفاق نمی روید، دوستی برقرار است و گرنه جنگ را آماده باشید.

مصریان برای اینکه رسولان به وضع راهها پی نبرند، ایشان را در تاریکی شب به مصر آوردند، سلطان گفت که پاسخ این پیام را به وسیله رسولان خود خواهد فرستاد، آن را صله و تشریف داد و بازگرداند. چون رسولان بازگشتند و دیده ها و شنیده های خود را گزارش دادند، غازان خان عزم تسخیر آن حدود کرد، آن سال به قشلاق اران هم نرفت و فرمود تا لشکر گرد آیند. در مقدمه، امیران قتلغ شاه، چوپان و مولای را با سی هزار سپاهی از راه کشاف و موصل روانه داشت، خود نیز در جمادی الاول سال

۷۰۲ به حله رسید. در اینجا رسولان مصر، حسام‌الدین مجری و قاضی ابن سکری، با نامه‌ای رسیدند. در این نامه رعایت احترام ایلخان نشده، نام سلطان مصر به خط طلا نوشته و دربارهٔ خراج و نقش کردن نام غازان بر سکه و ذکر القاب او بر منبرها چنین پاسخ داده شده بود:

«اما خراج پوشیده نماند که عواید این ممالک کلاً صرف حفظ ثغور اسلام و اقطاع امیران و نان‌پارهٔ لشکریان که در راه دین مجاهدند می‌شود. چیزی از آن به خزانه نمی‌رسد که روانه کنیم.»

«اما در سکه‌هایی که در این نواحی رایج است، در یک‌سو نام خلیفه امیرالمؤمنین و نام سلطان محمود غازان در دو سطر و در سوی دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله و محمد رسول الله نام سلطان مصر نقش کنند، چون نظر پادشاه تقویت دین است بدین مقدار اختصار فرمایند.»

آنگاه صندوقی قفل کرده و مهر نهاده را که آورده بودند تقدیم داشتند. پادشاه پرسید در آن چیست؟ گفتند ندانیم. چون آن را گشودند، انواع سلاح بود. غازان خان سخت برآشفته، اما خشم خود فروخورد. چون از کارهای خطیری که پیش آمده بود بپرداخت، تجهیز لشکر برای تلاش مجدد در تصرف شام و مصر کرد. پیش از روانه شدن، برای رسولان مصر ترتیب مایحتاج داد و فرمود که تا زمان بازگشتن او در همدان اقامت کنند.^{۲۲۰}

نواخته شدن سعدالدین صاحب‌دیوان و به یاسا رسیدن بداندیشان او

غازان خان در ذیقعدۀ سال ۷۰۰ خواجه سعدالدین را مهر و نواخت بسیار کرد و تمغای آل (مهر سرخ) به وی داد و امور صاحب‌دیوانی (صدارت یا وزارت اعظم) را به او سپرد. شماری از بلندپایگان مانند قاضی رکن‌الدین صاین و شیخ محمود و سید قطب‌الدین اینجو شیرازی بر ضد بزرگان دولت همداستان شده بودند، با پادشاه گستاخ سخن گفتند. پادشاه فرمود تا این سه و نیز معین‌الدین خراسانی، امین‌الدین ایدچی و سعدالدین حبش را گرفتند و به محاکمه در آوردند، روز بیست و دوم ذیحجه قاضی صاین و سید قطب‌الدین و معین‌الدین غانچی را به یاسا رسانیدند.

غازان خان شیخ محمود را به شفاعت بولغان خاتون بخشید، امین‌الدین و سعدالدین را هم که گناهی نداشت آزاد کردند. رشیدالدین فضل‌الله افزوده است که غازان «به‌غایت دل‌رحم بود... لیکن می‌فرمود که پشه بی‌گناه کشتن بر من دشوارتر از آدمی گناهکار است؛ چه، آدمی فتان را زنده گذاشتن مؤدی به خلل‌های عظیم باشد، خاصه در امور مملکت»^{۲۲۱}.

آورده‌اند که خواجه نظام‌الدین یحیی پسر خواجه وجیه‌الدین زنگی نیز به هوس نابسامان کردن کار ملک مخالف وزرا شد، غازان خان او را هم در محرم سال ۷۰۲ بکشت^{۲۲۲}.

قشلاق کردن در اران و جشن شکرگزاری در اوجان

غازان خان در نیمهٔ محرم سال ۷۰۱ روانهٔ قشلاق شد، اردو در یورت قراباغ اران فرود آمد و به شکار در کوه‌های شروان و لگزستان رفت، از آنجا برای صید قو به طرف گاوباری. در اینجا امرای لگزستان که از مدت‌ها پیش یاغی بودند به ایلی (اطاعت) درآمدند. جمعی از حرامیان و اوباش از ولایت آذربایجان به آن کوه‌ها رفته و به دزدی و راهزنی پرداخته بودند، گرفتار و شکسته شدند.

غازان خان پیشتر به استادکاران چیره‌دست سفارش ساختن خرگاهی زرین و تختی باشکوه داده بود. شماری انبوه از صنعتگران مدت سه سال در این کار بودند. در اواخر سال ۷۰۱ ق که غازان خان به تبریز رسید آماده شده بود. پادشاه از تبریز روانهٔ اوجان شد. در اینجا مرغزاری مصفا را که جویبارها و چشمه‌های آب روان داشت به صورت چهارباغ در آورده و خرگاهی زرین میان آب باغ زده و تخت مرصع به جواهر نهاده بودند. غازان خان نخست در حضور سادات و علمای دین و قضات و مشایخ و نمایندگان دیگر ادیان شکر نعمت‌های الهی گزارد که «تمامت خلایق ایران‌زمین را که ودایع حضرت الوهیت‌اند... در ربقة طاعت من در آورده... و بندگان او از رحمت من آسوده‌اند و به سلطنت من راضی». پس، پای در خرگاه نهاد و تاجی مرصع بر سر نهاد و کمربندی مناسب آن در بست و جامه‌های زربفت بس گرانبایه پوشید، از همهٔ خاتونان، شهزادگان، امیران مغول و نزدیکان خواست تا به جشن و شادی برخیزند^{۲۲۳}. آنگاه به امور مملکت

پرداخت و پس از رای زدن با امرا و بزرگان دولت گفت که شهزاده خربنده آن زمستان در مازندران باشد و تابستان به خراسان برود، و امیر نورین بر قرار در اران قشلاق کند، امیر قتلغ شاه با لشکر سوی گرجستان رود و گروهی از لشکر گرجی روانه دیاربکر شوند و به لشکر ده هزاره امیر مولای پیوندند و آماده سفر شام باشند.^{۲۲۴}

آمدن رسولان توقيتی از قپچاق

در اثنای آمد و شد فرستادگان غازان خان و سلطان مصر، سه رسول توقيتی، پادشاه اولوس جوچی، هم با سیصد و بیست و پنج سوار از راه دربند به دربار ایلخان رسیدند. شرح و صاف چنین است که در آن سال میان توقيتی و توقای در حدود سقسین و بلغار جنگی سخت رخ داده و توقيتی در این نبرد پیروز بر آمده و توقای به قتل رسید و لشکرش پراکنده شده بود. توقيتی چون بر تخت استوار شد، هوس گرفتن اران و آذربایجان کرد و این رسولان را نزد ایلخان فرستاد و به آنها سپرد که چون نزد غازان رسند بی مدارا سخن گویند و یادآور شوند که اران و آذربایجان برای تقسیم چنگیز خان به باتو تعلق دارد و سالها است که ایلخان ایران عواید آنجا را به ناحق تصرف می کند، و «غازان خان باید امروز حق را به مرکز خود قرار دهد و ولایات تقسیم کند؛ والا به قوت خدای تعالی از حدود قرم و قراقوم تا ظاهر دربند ده تومان قراول چریک ما زیاده باشند که خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده باشند... اگر چنان چریکی عنان عزیمت بجنبانند و پنجه قهر بگشایند از هیبت تموج در یاساق و حمله های کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد»؛ از روی تفاخر به کثرت سپاه خود کیسه ای ارزان با این پیغام فرستاد بود، یعنی که شمار سپاهیان ما چون ارزن بی حساب باشد.

تمتاء پسر توقيتی، شهزاده ای عاقبت اندیش بود. عیسی گورکان را همراه رسولان کرد، گفت تا بازان شکاری و دیگر طرایف و هدایا با خود ببرند و در حضور غازان خان به نرمی سخن گویند. چون این فرستادگان رسیدند و پیام گزاردند، ایلخان از کثرت همراهانشان در خشم شد و فرمود اگر ایلچیان برای تسخیر مملکت موروث می آمدند، فرستاده را پنج تن بس است. پس مخارج این شمار از همراهان را حدود

دربند تا حله بر رعیت ما تحمیل کردن دور از قواعد یاسا است. اما جواب طلب ولایت: از این مه از عهد هولاًگو خان این دیار بر ممالک ما افزوده شده سخن نمی‌گویم؛ اما بر مغول و تاجیک، بدوی و شهری معلوم است که ما این مملکت به شمشیر گرفته‌ایم، باز پس گرفتن آن هم به شمشیر خواهد بود. چون کیسهٔ ارزن را عرضه داشتند، بی‌درنگ فرمان داد تا ماکینانی چند بیاوردند و یک دم در نظر حاضران آن دانه‌ها برچیدند، گفت: بر توقتای پوشیده نیست که مرغ را دانهٔ بسیار تنعم باشد، باز از گروه کبوتران لذت برد، گرگ با کثرت گله عشق‌بازی نماید (کنایه از اینکه مردان لشکر او سپاه بی‌شمار خصم را به اندک زمان نیست خواهند کرد، چنان که مرغان دانه‌های ارزن را).

چون موسم کیونکامیشی (نوروز) به رسم مغولان^{۲۲۵} روز هشتم جمادی‌الاول بود، پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص آن روز چندان فایده ندارد، و باید که در دهم جمادی‌الثانی جشن نوروز گرفت. پس سه روز چندان فایده ندارد، پس سه روز، به رسم قدیم، طوی بود و همهٔ امیران و وزیران مملکت، سلاطین گرج و روم و ارمن و رسولان از خراسان و مصر و شام و قیچاق، ملوک ممالک، متصرفان، دبیران و کارگزاران دیوان و دولت حاضر آمدند و پیشکش‌های گرانبها از اسبان تیزپای خوش خرام و انواع مرصعات، تنسوق‌ها و طرایف هر دیار و اقمشهٔ نفیس تقدیم داشته، سه روز به عیش و شادی و شادخواری گذراندند.

آنگاه ایلخان به امور مملکت پرداخت، چون عزم لشکر راندن به شام داشت فرمود تا رسولان مصر را تا بازگشتن او در همدان شهربند کنند، فرستادگان قیچاق را صله و تشریف داد و قرمود تا بیست و یک بار شکاری را که آورده بودند به بازداران شاهی سپردند و در عوض هر باز هزار دینار مروارید از خزانه داد، در پاسخ شهزاده توقتای اندرزها داد که از جادهٔ وفاق بیرون نرود؛ با آن همه عطایا فرمود تا ایلچیان را دجال‌وار بر خران نشانند و بازگردانند^{۲۲۶}.

تلاش سوم برای تصرف مصر و شام

غازان خان در آغاز محرم سال ۷۰۲ از شهر اوجان به عزم سفر شام روانهٔ همدان

شده بود. در خانقاهی که در روستای بوزینجرد همدان بنا کرده بود توقفی کرد، به چغان ناؤر فراهان رفت و چند روز آسود. از آنجا به راه نهاوند رفت، در حدود بیستون به امیر از امرای شام که به ایلی در آمده بودند، رسیدند و نواخته شدند. در اینجا به یاد آورد که هنگام شورش امیر نوروز، شبی از لشکر و خیمه دور افتاد و در صحرا مانده و زیر تخته‌سنگی خفته، برابر آن درختی سایه گستر، خاطر او پریشان بود. «بر عزم زیارت بت تمامی خواتین و امرا آنجا رفت و بگریست و بر ظفر و نصرت که یافته بود شکرها گزارد... و تمامت حاضران نشانه‌ها بر آن درخت بستند و مانند زیارتگاهی شد. بعد از آن مطربان چیزی زدند و امرا رقص کردند».

در اینجا فرستادگان از سوی امیر قتلغ شاه رسیدند و امرای شام را که گریخته و به او پیوسته بودند با خود آوردند. هم در آن روزها سفیران فاسلیوس پادشاه استانبول با هدایا رسیدند و پیغام دادند که «فاسلیوس می‌خواهد در پناه پادشاه اسلام باشد و دختر خود را با اسم قومایی (کنیزی یا همسری دون پایه) به بندگی فرستد»، غازان خان آنها را نواخت. پس از سه روز خاتونان و بنه را به بغداد فرستاد، خود چند روز در حدود شیب و واسط به شکار گذراند و به زیارت مشهد سیدی ابوالوفا رفت. از آنجا به حله آمد و به اردوها رسید. در اینجا، چنان که شرح آن آمد، قاضی نصرالدین تبریزی و قاضی کمال‌الدین موصلی که ایشان را از حدود اران به رسالت به مصر فرستاده بود باز آمدند و با ایلیچیان مصر به حضور رسیدند. ایلیچیان توقتای هم با سید سوار آمده بودند^{۲۲۷}.

ایلیخان روز نهم جمادی‌الثانی به عزم شام از پل حله گذشت، شانزدهم این ماه «مشهد امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام را زیارت کرد». در این روز ارمنی‌بلا از خراسان رسید و خبر آورد که سه - چهار هزار سوار یاغی نزدیک آمده بودند و لشکر ایلیخان بر ایشان زده و همه را در شکسته است. ایلیخان شاد شد، برادر خود خربنده را تحسین کرد. آنگاه به عاده «که در عالم متنزه‌تر از آن جایی نباشد» رفت، پس از هشت روز اقامت در اینجا از آب گذشت و متوجه سنجار شد.

پیش از آنکه غازان خان با لشکر به رحبه‌الشام برسد، آوازه افتادن که سپاه دشمن از سوی شام پیدا شد، اما دروغ بود. لشکر تا کنار رحبه راند، اهل رحبه در قلعه پناه

گرفته بودند. پادشاه امیر سوتای و امیر سلطان و رشیدالدین فضل‌الله و سعدالدین صاحب‌دیوان را فرستاد تا نزدیکی قلعه روند و یرلیغ غازان خان را به عربی که موجب عزیمت خود را حرکت ناصواب مصریان خوانده و از قلعه‌نشینان دلجویی کرده بود برسانند و آنها را دعوت به اطاعت و تسلیم کنند. اهل قلعه گفتند که چون عبارت این فرمان به نهایت فصیح و بلیغ است، به دقت می‌خوانند و فردا پاسخ خواهند داد. روز یکم شعبان جمال‌الدین اسکندری و شیخ شرف‌الدین از مریدان سیدی احمد کبیر را بیرون فرستادند و اظهار انقیاد کردند. دیگر روز نایب قلعه و چند تن از معاریف آنجا بیرون آمدند و یرلیغ‌های ایلخان به عربی دربارهٔ انتصاب عمال و صاحب شغلان آنجا و امان اهل شهر و ولایت به ایشان تسلیم شد^{۲۲۸}. غازان خان سه‌شنبه ششم شعبان از پای قلعهٔ رحبه عزیمت کرد. از خراسان خبر خوش رسید که لشکر قایدو شکسته و گریخته، قایدو کشته، و دوأ مجروح شده است. در این روزها امرا قتلغ شاه و چوپان و مولای با لشکرهایشان از فرات گذشته و به حدود حلب رسیده بودند. ایلخان بالای دیر بیشتر بر کنار فرات فرود آمد، سه روز اینجا ماند و همهٔ امرا را با لشکر روانه کرد تا در حلب به امیر قتلغ شاه و دیگران بپیوندند؛ چون بهار فرا رسیده و آب رود خانه‌ها بالا آمده و هوا گرم شده بود، روز سیزدهم شعبان از فرات گذشت و روانهٔ سنجار و موصل شد. شکارکنان می‌آمد، و روز اول رمضان در تلعفر در اردوها فرود آمد در اینجا فرمانروایی سراسر دیاربکر و دیارربیع را به سلطان نجم‌الدین ماردین سپرد و او را الملك المنصور لقب داد. آنگاه از دجله گذشت و در صحرای کشاف فرود آمد. چون اهل موصل از ظلام و تعدی عیسی نصرانی به فریاد آمده بودند، به فرمان غازان خان سلطان نجم‌الدین چون آنجا رسید او را هلاک کرد. غازان در کشاف ماند تا امرا از شام باز آیند^{۲۲۹}.

جنگ بی‌حاصل امرای ایلخانی با لشکر مصر

امرا و لشکر ایلخانی چون به حمص رسیدند آغاز غارت و قتل عام کردند. چون پیشتر رفتند و به دمشق نزدیک شدند، شنیدند که لشکر دشمن نزدیک است. بامداد یکم رمضان به یکبار سوار شدند و نزدیک پنج فرسنگ پیش رفتند و به مرج‌الصفاء

رسیدند، فردای آنکه دوم رمضان بود مصاف دادند لشکر ایلخان سیزده امیر معتبر آنان، از آن میان حسام‌الدین استاد‌الدار و انبوهی از مردانشان را کشتند و رزمندگانشان خسته و مجروح رو به گریز نهادند. بهادران لشکر ایلخانی در پی ایشان تاختند. امیر قتلغ شاه از قلب لشکر به میسره آمد تا مدد کند؛ دست راست جدا و تنها ماندند، مصریان بر ایشان زدند و چون شمارشان اندک بود باز پس نشستند. چون امیر قتلغ شاه به دست چپ رسید، ایشان از جنگ دست کشیده بودند و شب در آمده بود. امیر بالای پشته‌ای رفت و لشکریان ایلخانی رو به آنجا نهادند. آن شب تا بامداد بر پشت اسب ماندند، تشنگی بر مردم و اسبان غلبه کرد. مصریان شبانه آن پشته را در محاصره گرفتند؛ چون روز شد هزاره‌های امیر بولادقیبا، تکاتیمور و ناصرالدین یحیی مصریان پشته به یکباره به ایشان تاختند؛ چون بیشتر لشکر از هم گسیخته و هزاره‌ها از یکدیگر جدا مانده بودند، کارشان سامان نمی‌گرفت. تا نیمروز ایستادند و سپس بازگشتند؛ در راه آب و گل بی‌اندازه بود و بسیاری از اسبان در گل فرو شدند و لشکریان پراکنده گشتند، تایتاق و ترسا هم باز نیامدند.^{۲۳۰}

امیر قتلغ شاه و تکاتیمور روز نوزدهم رمضان در صحرای کشاف نزد غازان رسیدند، فردای آن ایلخان روانه شد و در باغی بیرون شهر اردبیل فرود آمد. روز هفدهم شعبان امیر چوپان که به رعایت حال لشکریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود و آنها را به آهستگی از راه بغداد می‌آورد نزد ایلخان رسید و نواخته شد. چون به پل سرخ مراغه رسیدند، غازان خواتین و بنه را به اوجان فرستاد و خود هفته‌ای به کوه سهند به شکار رفت، و روز دهم ذیقعه سال ۷۰۲ در شهر اسلام اوجان فرود آمد.^{۲۳۱}

امرای لشکر را به محاکمه در آوردند. یارغوها از روز دوازده تا آخر ماه ذیقعه ادامه داشت، ایلخان خود بر آن نظارت می‌کرد. سرانجام دو امیر مغول، اغوتای ترخان و طغان تیمور را به یاسا رسانیدند و کسانی دیگر را به فراخور حال کیفر دادند.^{۲۳۲}

رویدادهای پس از ناکامی در جنگ؛ فتنه پیر یعقوب

غازان خان اواخر محرم سال ۷۰۳ به تبریز بازگشت، در قلعه فرود آمد و به ترتیب لشکر و سلاح فرمان داد. پس از چند روز دچار چشم‌دردی شد که معالجه آن طول

کشید. «به معالجهٔ طبای خطای وجود مبارک خویش را به دو موضع داغ کرد»، از آسیب داغ، به درد شکم مبتلا و وضعی بر مزاج او مستولی شد که نمی‌توانست بر اسب بنشیند و بیشتر بر محفه (تخت‌روان) می‌نشست. به قصد قشلاق بغداد روانه شد، آهسته راه می‌پیمود. در حدود همدان سرما به نهایت رسیده و چنان برفی نشسته بود که پیش رفتن ناممکن بود. ناگزیر به کنار هولان موران (سرخ رود) که آنجا هم یکی از قشلاق‌ها است فرود آمد، به‌راستی هم زمستانگاهی بسیار نیکو بود.

پادشاه می‌خواست در این زمستانگاه به چله بنشیند، فرمود تا بیرون بارگاه خیمه‌ای کوچک زدند و آنجا نشست و هیچ‌کس را جز خدمتکاری و نگهبانی نزد خود راه نمی‌داد و به اندک غذا در روز قناعت می‌کرد. در همان روزها جمعی از مشایخ نمایان مدعی کرامات به پیشوایی پیریعقوب باغبانی در تبریز خواستند شهزاده الافرنگ را که در پی جاه و مال بود، به تخت بردارند، مریدی محمود نام را به اردو فرستادند تا گروهی از نزدیکان پادشاه را با خود یکی کنند. او از سر نادانی آن راز را آشکار کرد، و گفت: «شخصی چهل گز بالا دارد و پنج گز پهنا از کوه‌های مرند و وایقان پیش شیخ یعقوب می‌آید... و این اسرار بر وی کشف می‌کند، اکنون پادشاهی به شهزاده الافرنگ داده؛ طوعاً او کرهاً پادشاهی از آن اوست و درویشان بدو ارزانی داشته‌اند». این سخن به خواجه سعدالدین صاحب‌دیوان رسید، او را گرفت و در بند نهاد و قضیه را به پادشاه گزارش داد. چابی آختچی را به احضار فتنه‌انگیزان به تبریز فرستادند، پیریعقوب، ناصرالدین ایلچی قآن، شیخ حبیب که خلیفهٔ رشید بلغاری بود و سید کمال‌الدین هم از ملازمان او. عجیب آن بود که غازان چون آنها را دید گفت که در خاطر من می‌آمد که این فتنه‌انگیزان متعلقان زنجانی باشند، چنین بود. پس از آن، خود از ایشان سخن پرسید، معلوم شد که مرام آنها همان شیوهٔ مزدک است و می‌خواهد آن را میان مردم رواج دهند. «چون گناه بر آنها ثابت گشت، یعقوب گفت: پیران ما را نگاه دارند. پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی‌اند؛ بنگریم تا قوت ایشان غالب‌تر است یا از آن تو. و فرمود تا او را از بالای کوهی که بر آنجا بود فرو انداختند و اصحاب را به یاسا رسانیدند؛ گناه شهزاده الافرنگ ببخشید». او گفت مرا دو - سه نوبت در تبریز به بهانهٔ اینکه به شکار می‌رویم

پیش شیخ یعقوب بردند؛ او و مریدانش در حالت وجد و سماع از این‌گونه کرامات می‌گفتند و مرا غرور پادشاهی می‌دادند، اما مرا از ترس یارای باز نمودن نبود و پنهان می‌داشتم.

چون خواجه سعدالدین صاحب‌دیوان در این قضیه خدمتی شایسته کرده بود و ایلخان خواست تا او را پاداشی دهد که بر مرتبه و منزلتش بیفزاید، یک لشکر هزاره مغول زیر فرمان وی نهاد و توق و کهورگه (کوس و طبل و علم که از اسب حشمت سلطنت بود) به او ارزانی داشت، همه امرا را فرمود تا رفتند و او را تهنیت گفتند.^{۲۳۳}

رحلت غازان خان و سخنان حکمت‌آمیز او

در جمادی‌الثانی سال ۷۰۳ کرمون خان همسر غازان خان به مرگ مفاجاة (ناگهان) درگذشت، پادشاه از مرگ او سخت اندوهگین شد. روزی که بزرگان دولت حاضر بودند، غازان خان پرسید: «در جهان چه کار است که از آن دشوارتر... نیست؟ امرا گفتند: اسیر یاغی و زبون دشمن شدن. جمعی گفتند: درویشی. گروهی گفتند: مُردن. فرمود که سخت‌ترین کار زادن است و به دنیا آوردن، از آنکه جمله‌عنا، بلا، زحمت و مشقات در تخت حیات است... و رستکاری نفوس... در خلاص از تنگنای طبیعت است؛ هیچ بند و دوزخ و عذابی سخت‌تر از جهل و دوستی دنیا نیست... و در طول عمر زیادت فایده‌ای نیست، مگر کسی را که روی به کمال دارد؛ بعد از وصول کمال هر چه باشد نقصان تواند بود.»

از قشلاق هُولان مُوران که کوچ کردند، غازان خان چند روز در کوه‌های خرقان شکار کرد و به شهر ساوه رسید. در اینجا خواجه سعدالدین صاحب‌دیوان، شاه و همه درباریان را میهمان کرد و پیشکش داد؛ پادشاه او را نواخت. همچنین خواجه شهاب‌الدین مبارکشاه که منشی ممالک بود و خانه قدیم او در ساوه، و پدرش خواجه شرف‌الدین سعدان مقیم و حاکم آنجا، میهمانی عام داد و به پادشاه و همه خاتونان و شهزادگان و امیران پیشکش‌های درخور تقدیم کرد و دیگران را جامه و دینار و درم داد.

غازان خان که از ناخوشی و ضعف پیشین بهبود یافته بود از ساوه روانه ری شد.

در راه، باز نشانه‌های بیماری در او پیدا شد، اما دلیری می‌کرد و همچنان بر اسب می‌نشست. چند روزی در حدود ری ماند، و چون بیماری شدت گرفت ایلچی فرستاد و بولغان خاتون را خواست. به بیشگله نزدیک قزوین آمده بود که خاتون رسید. همانجا فرود آمدند.

پادشاه همهٔ امرا و خاصان و نزدیکان و ارکان دولت و معاریف را به حضور خواست و هر یک را به فراخور حال نصیحت داد و در تأکید ولیعهدی و جانشینی برادر خود خربنده که از پنج سال پیش از آن بارها تکرار کرده بود وصیت‌نامه‌ای نیکو انشاء کرد و همگان را به رعایت آن سفارش کرد. «پسین گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنهٔ ثلث و سبعمائه هجری روح مطهر او از دارالغرور به دارالسرور هجرت کرد... بعد از اقامهٔ مراسم غسل و تکفین، مرقد شریف او را بر مراکب خاص بار کرده خواتین و امرا در پی به جانب تبریز روان شدند... تا موضع شم به قبهٔ غالب که انشا و احداث فرموده رسانیدند و دفن کردند»^{۲۳۴}. چنان که حمدالله مستوفی تصریح دارد، از پادشاهان مغول هیچ کس را پیش از او گور آشکار نبود^{۲۳۵}، زیرا که ایلخانان، به رسم پادشاهان مغول، پنهانی در محل مرتفعی که بر مردم شناخته نبود به خاک سپرده می‌شدند^{۲۳۶}.

کمالات، خصایل و اصلاحات غازان خان

چنان که عباس اقبال آشتیانی نوشته است «غازان خان با وجود عمر کم و سلطنت کوتاه، به واسطهٔ اقداماتی که کرده، ابنیه و قواعد و قوانینی که به جا گذاشته بلاشبه یکی از سلاطین بزرگ مشرق است...». غازان خان را مخصوصاً از لحاظ مملکت‌داری و اداره باید از سلاطین معتبر ایران... و بزرگ‌ترین پادشاه سلسلهٔ ایلخانان دانست. یک قسمت عمده از این افتخار و عظمت و بلندنامی... از برکت وجود وزیر کردان و فاضلی مثل خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی است که از یک طرف با تدبیر و هنر و سیاست ممالک وسیعهٔ غازانی را اداره می‌کرده و در ترفیه حال رعایا و اصلاح امور مالی و انشاء ابنیه و آثار خیر با غازان شرکت داشته، از طرفی دیگر با قلم شیوای خود ذکر محامد و اعمال ستوده و وقایع ایام او را بر صفحات روزگار مخلد

ساخته است؛ غیر از آن وزیر دانشمند عده زیادی از فضلاء دیگر هم در نتیجه ادب دوستی و تشویق خواجه در گرد دربار ایلخانی مجتمع بوده ایشان نیز هر کدام در این مرحله قدم‌های مهم برداشته‌اند به طوری که می‌توان گفت که دوره غازان خان و دو جانشین او یعنی اولجایتو و سلطان ابوسعید... بر اثر وجود خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسران او یکی از درخشان‌ترین دوره‌های ادبی ایران است بلکه... در تاریخ این مملکت نظیر ندارد»^{۲۳۷}.

رشیدالدین فضل‌الله که بخشی گسترده از کتاب جامع‌التواریخ خود را به شرح احوال غازان خان - که او را همه جا «پادشاه اسلام» خوانده - و رویدادهای دوره پادشاهی او تخصیص داده، در «قسم سوم از داستان پادشاه اسلام غازان خان» شرح مبسوطی «در اخلاق گزیده و سیرت‌های پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرات و فنون آداب و جمایل عادات او و سخن‌هایی که از باب تحقیق از سر تدقیق به هر وقت فرموده و حکم‌های محکم و یاساق‌های مبرم مشتمل بر مصالح عموم خلاق که در باب نافذ گردانیده و نوادر حکایت و احوال» این ایلخان صاحب کمال و ولی نعمت و برکشنده خود در چهل حکایت به ترتیب که می‌آید یاد کرده است:

اول: در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن تمامت صناعات مختلفه.

دوم: در عصمت و طهارت نفس پادشاه اسلام خلد سلطانه از خصلت‌های رذیله.

سوم: در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب او با دور و نزدیک و ترک و تازیک.

چهارم: در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم: در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک می‌راند راست می‌آمد.

ششم: در بذل و عطا و لطف و سخای او بر وجه مستحسن و از سر معرفت.

هفتم: در ابطال بت‌پرستی و خراب گردانیدن معابد ایشان به کلی.

هشتم: در دوستی خاندان رسول علیه الصلوة و السلام و اعزاز او سادات عظام را.

نهم: در سخاوت او و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن در جنگ‌ها.

دهم: در نصیحت فرمودن قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را.
 یازدهم: در منع فرمودن از سخن کفر گفتن جماعت لشکریان و غیر هم را.
 دوازدهم: در عمارت دوستی او و تحریض فرمودن مردم بر آن.
 سیزدهم: در ابواب البر تبریز و همدان و نذرها که در ولایت فرمود.
 چهاردهم: در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانتان.
 پانزدهم: در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه.
 شانزدهم: در ابطال حرز و مقاسمات و دفع انواع مصادرات.
 هفدهم: در محافظت رعایا فرمودن و دفع ظلم و زحمت از ایشان.
 هجدهم: در باطل کردن اولاغ و دفع ایلچیان زیادتی در ممالک.
 نوزدهم: در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راه‌های ممالک از شر ایشان.
 بیستم: در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست.

بیست و یکم: در راست کردن اوزان زر و بار و گز و پیمانان و قفیز و تغار.
 بیست و دوم: در ضبط فرمودن کار یرلیغ و پایزه به مردم دادن.
 بیست و سوم: در بازگرفتن یرلیغ‌ها و پایزه‌های مکرر که در دست مردم بود.
 بیست و چهارم: در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مغول.
 بیست و پنجم: ... لشکری خاص علی‌حده جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.
 بیست و ششم: در دفع و منع فرمودن از زر به سوی دادن و معاملات به غبن فاحش.

بیست و هفتم: در منع فرمودن از کاوین بسیار به مال بی‌اندازه و بر نوزده دینار و نیم مقرر.

بیست و هشتم: در ساختن حمام و مسجد در دیه‌ها و مواضع در جمیع ممالک.
 بیست و نهم: در منع فرمودن خلق از شراب خوردن و دیگر مسکرات منکر.
 سی‌ام: در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت اردوی معظم.
 سی و یکم: در ترتیب فرمودن و وجوه آتش خواتین و آوردوها.
 سی و دوم: در ضبط کار خانه و ترتیب مهمات و مصالح آن.

سی و سوم: در فرمودن ترتیب کار مُسّاس و زراد خانه.
 سی و چهارم: در ترتیب فرمودن چهارپایان قآن.
 سی و پنجم: در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و بارسچیان.
 سی و ششم: در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالک.
 سی و هفتم: در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات.
 سی و هشتم: ساختن ایلچی خانه‌ها در ممالک و منع فرمودن ایشان را شحنگان از فرود آمدن در خانه‌های مردم.

سی و نهم: در منع خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن.
 چهلم: در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان به زور در خرابات.
 کیفیت، کمالات، کارها، تدابیر و اصلاحات فهرست شده در این حکایت چهل‌گانه را می‌توان در چند گروه کلی‌تر جای داد و بررسی کرد:

مؤلف جامع‌التواریخ شرح این کیفیات را در حکایت‌های اول تا ششم، نهم و دهم آورده، نخست وصفی از دل‌آگاهی او به دست داده است. در خردسالی غازان، جدش اباقا خان او را نزد خود نگاه داشته و بخشیان بت‌پرستی را معلم و مربی وی ساخته بود؛ به این واسطه گرایشی به بت‌پرستی یافت. این شیوه که با طلوع اسلام در ایران برافتاده بود، در حکومت مغولان باز رایج شد و بخشیان را از هند و کشمیر و ختای و شهرهای اویغور آوردند و در هر جا بتخانه‌ها ساختند. غازان پیوسته در این بت‌خانه‌ها و در عبادت بتان با بخشیان همنشین بود، تا آن وقت که بایدو بر ملک چیره شد و غازان کوشید تا آن را از او بازگیرد. در آن وقت نور هدایت ایزدی به سینه او تابید و پا در دایره اسلام نهاد. ظن اکثر مردم این بود که سبب اسلام آوردن او تشویق و دعوت شماری از امرا و مشایخ بود، اما او وقتی در خلوت با رشیدالدین فضل‌الله گفت که از گناهانی که خداوند عفو نمی‌کند یکی این است که کسی سر پیش بت بر زمین نهد؛ «حق تعالی روشنایی و دانش داد و از آن خلاص یافتم».

دیگر از کمالات غازان خان تمایل به صحبت حکما و دانایان اهل تمیز بود، هر یک از آنان که نزدش می‌رفت، زود اندازه عقل و علمش را می‌شناخت و هیچ

مزور عالم نمایی نمی‌توانست او را فریب دهد. در زمینه معرفت دینی نیز به احوال مذاهب گوناگون و عقاید اهل هر مذهب آگاه بود، چنان‌که می‌توانست با پیشوایان هر مذهب بحث کند.

در زبان‌دانی، جز مغولی که مادری او بود از عربی، پارسی، هندی، کشمیری، تبتی، ختایی، فرنگی و دیگر زبان‌ها چیزی می‌دانست.

درباره سلاطین و ملوک پیشین، به شرح آگاه بود که عادت و رسم و پسند هر یک در بزم و رزم، خوشی و ناخوشی، خوردنی و نوشیدنی، مرکوب و دیگر چیزها چگونه بوده است. آشنایی او با تاریخ قومی و اسامی آبا و اجداد و خویشان، که نزد مغولان اهمیت بسیار دارد، چنان گسترده بود که جز پولاد چینگسانگ کسی آن اندازه نمی‌دانست؛ با تاریخ ملوک فارسی و اقوام ترک و هند و کشمیر و ختای و دیگر اقوام هم آشنا بود.

در صناعات گوناگون، هیچ صنعتی از زرگری، آهنگری، نجاری، نقاشی، ریخته‌گری، خراطی و دیگری صنعت‌ها نبود که در آن دستی نداشته باشد.

در علم طب، آنجا که شیوه فارسی، ختای، مغول، هند و کشمیر است بر کلیات هر یک و به خواص گیاهان دارویی آگاه بود. در علم معاون نیز تفحص فراوان کرده بود. به اوراد و افسون‌ها، افسونی که برای دفع هر آفتی باید خواند آشنا بود، نیز با اندام‌شناسی انسان و چهارپایان، علم نجوم و هیأت (حکایت اول). در حکایت پنجم هم آشنایی غازان خان به نام ستارگان و معرفت او به علم رمل و شانه و دندان اسب و انواع دیگر فال رایج در هر ولایت، نیز خواص و حالات و عادات حیوان‌های اهلی و وحشی یاد شده است.

رشیدالدین فضل‌الله در «عفت و عصمت» غازان خان نوشته است که این پادشاه «هرگز به هیچ حرام نرسیده؛ و اگر اتفاقی نظیری با کسی داشته، بیرون از نظر هرگز روا نداشته... و به وقتی که مآتها از خانه بیرون بوده و به لشکر برنشسته، از دختران ماهروی که به تاراج آورده‌اند... هرگز میل نکرده... و خود را توانست نگاه داشتن». نیز، هرگز جایز ندانست که دیگری نیز مجال فسق و فجور یابد (حکایت دوم).

فصاحت و بلاغت و حسن محاوره و سخندانی و کمال اخلاق این ایلیخان چنان بود که همه ایلیچیان و حکما و اطبای معتبر که از اطراف عالم به دربار او آمدند در شگفت ماندند، به این کمالات در همه ممالک از چین و ماچین، هندوستان، ترکستان، کشمیر، دشت قپچاق، روس، فرنگ، مصر و شام نامور شد (حکایت سوم).

از صبر و ثبات و درستی عهد این ایلیخان چند نمونه یاد شده است، نیز وسعت نظر او در عفو گناهکاران. هر کس را که اهل سعایت و تزویر و نیرنگ بود، زود می شناخت و سرانجام کیفر می داد. کسانی که از بدگفتن و فتنه‌انگیختن منزّه بودند مورد مهر و اعتماد او شدند (حکایت پنجم).

نظر صائب و سخن ثاقب از دیگر کمالات او بود. بارها تجربه شد که هرگاه قضیه‌ای را بر زبان آورد، همان روی داد که گفته بود (حکایت پنجم).

حکایت ششم، با عنوان «بذل و عطا و لطف و سخای او» در شرح تدابیر غازان خان برای آباد کردن خزانه با نظم دادن به مالیات‌ها است تا در نتیجه آن منابع کافی برای جود و سخای پادشاه فراهم شود؛ از این ایلیخان نقل کرده است که «سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چشمه و چاه باشد، که چندان که از آن برگیرند باز بیاید... و این معنی میسر نشود الا به تدبیر مُلک و عمارت و عدل و سیاست کردن، آنکه در همه کاری حد اعتدال نگاه دارد...؛ از آن تاریخ تا کنون، چنان که آب از چشمه روان باشد، از خزانه پادشاه اسلام زر و جامه روان است».

در وصف شجاعت غازان خان ترتیب لشکر و پایداری او در جنگ‌ها گفته است که او «از زمان طفولیت باز، به سر حد خراسان بوده که صعب‌ترین ثغور است و از قدیم‌العهد تاکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب در می‌آیند، هیچ سالی نبوده که یک - دو نوبت به چریک (یعنی لشکررانی) بر نباید نشست». پس، جنگ بسیار دیده و به دقایق آن آگاهی یافته و چنان قویدل شده است که در رویارویی‌های خطیر هرگز هراسان نمی‌شود و پایداری می‌کند. نمونه جنگ‌های او در خاک ایران قضیه بایدو است که با لشکر اندک چون برق بر او تاخت و ایستادگی کرد و آنگاه با تدبیر او را از میان برداشت. در شورش سوکای نیز با همه دل‌نگرانی، خود را بی تفاوت نشان داد و به بهانه شکار لشکر فرستاد و کار را با دلیری و پایداری چاره کرد. در قضیه جنگ

مصر و شام هم مردم پنداشتند که چنان که معمولاً پادشاهان است در گوشه‌ای ناشناخته بایستد، اما متهورانه در پیش لشکر ایستاد. همواره لشکر را به این معنی ارشاد می‌کند که هر کس را که اجل رسیده باشد، هر جا که باشد، در خانه و میان راه و مصاف و شکارگاه، ناچار بمیرد، پس چرا باید ترسید (حکایت نهم).

غازان خان هر گاه که قضا و مشایخ و اهل علم و تقوا نزد او می‌آمدند آنان را از هر گونه پند می‌داد؛ در مجلسی که بزرگان و معتبران این گروه‌ها گرد آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده‌اید، اما خدا بر ضمائرتان آگاه است. آنان که این لباس نپوشیده‌اند یکرنگ‌اند و خویشان را از دیگران امتیازی ننهادند، اندیشه تمکین و سروری و زهد و مستورای ندارند. شما به واسطه نام و عنوان که بر خود نهاده‌اید، تعهدی پذیرفته‌اید، اگر می‌توانید از عهده این عهد و میثاق بیرون آید بسیار پسندیده است؛ والا موجب شرمساری از خدا و خلق خواهد بود (حکایت دهم).

اسلام غازان خان

بهره‌ای از حکایت اول و حکایت‌های هفتم و هشتم داستان غازان خان درباره اعتقاد قلبی و تعهد او به اسلام و صدق و اخلاص و تلاش او برای تقویت این دین است. اینجا و نیز در حکایت هفتم از اهتمام او در ابطال بت‌پرستی و تخریب معابد و شکستن اصنام سخن آمده است، حکایت نهم شرح تعلق خاطر او به خاندان رسول و دوستی امامان است. شرح این مطالب در مبحث جداگانه‌ای در کتاب حاضر آمده است.

ظلم ستیزی غازان خان

رفع ظلم از رعایا موضوع بهره‌ای از حکایت ششم و نیز حکایات هفده، هیجده، سی و پنج، سی و شش و سی و نهم قسم سوم از داستان غازان خان در جامع‌التواریخ است. در حکایت ششم سخن این ایلخان را نقل کرده است که به امرا و بزرگان دولت گفت: «سختی و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمه باشد که چندان که از آن بگیرند باز بیاید و کم نشود؛ این معنی میسر نشود الا به تدبیر ملک و عمارت

و عدل و سیاست کردن...؛ اگر ما را و شما را میل به مال و سخاوت و عطا است می‌باید که عدل و راستی کنیم؛ چه، خاصیت عدل آن است که، چنان که ما ندانیم که از کجا می‌آید، خزانه پُر شود، چندان که از آن ببخشیم خزانه تهی نگردد».

مؤلف جامع‌التواریخ پس از چندین فصل شرح انواع ظلم و تعدی که از سوی عاملان حکومت و لشکریان به هر بهانه به مردم روا داشته می‌شد، در حکایت هفدهم گفته است: کلوخ و خاشاک در نظر حکام و دیگران ارزش داشت و رعایا نه؛ توجهی که غازان به احوال رعیت داشت موجب آسودگی آنان شد. اگر آگاه می‌شد که از نزدیکان و لشکریان او زحمت یا آزاری به مردم رسیده است و چیزی گرفته‌اند، زود فرمان می‌داد تا او را تنبیه کنند. امیران و لشکریان را اندرز داد که اگر رعیت کشاورز را که تولید کننده ثروت مملکت‌اند غارت کنند، در نهایت معاش خودش مختلف خواهد شد؛ نیز رنجاندن رعایا و زنان و فرزندان ایشان شومی بار می‌آورد.

در حکایت هیجدهم شرح داده است که چگونه همه خاتونان و شهزادگان و امیران و شحنگان ولایات و خوانسالاران و دیگر رؤسای درگاه و دیوان برای هر کار کوچکی ایلچی به ولایت می‌فرستادند، حتی صاحبان دعاوی هر یک به حمایت قوی دستی ایلچی به اطراف می‌بردند؛ این ایلچیان در مسیر خود مرکوب مسافران را می‌گرفتند و در شهرها و آبادی‌ها در خانه‌های مردم می‌ماندند، مبالغ گزاف از درآمد مالیات هم برای هزینه آنها تلف می‌شد. غازان خان به چاره کردن این مفسده بزرگ برآمد نخست گفت تا در راه‌های اصلی در هر سه فرسنگ یک یام (چاپارخانه) بسازند و در هر یام چهارده سر است فربه ببندند، در اینجا فقط یه پیک‌هایی اسب بدهند که حکم به مهر و نشان پادشاه همراه دارند. هر یام را به امیری سپرد، و وجوه کافی برای هزینه آن در دسترس او نهاد. پس از آن، رفته رفته فرستادن ایلچیان محدود، و سرانجام حکم شد که هیچ کس جز پادشاه ایلچی نفرستد.

خودسری و ستمگری قوشچیان و یوزداران هم که هر یک به حمایت امیری و به بهانه تهیه حیوان‌های شکاری برای پادشاه تحمیل‌های فراوان به مردم می‌کردند و از غارت رهگذران هم در راه‌ها ابا نداشتند، مایه آزار شهریان و روستائیان بود. به این کار نظمی دادند و با خطاکاران سخت‌گیری شد؛ با این تدابیر، «هر چند که از گرگ

گوسپندی نیاید، اما ظلم ایشان بسیار کم شده است» (حکایت سی و پنجم).
حکایت‌های سی و نهم نیز به‌ترتیب در شرح «فرمان دادن به ساختن ایلچی
خانه‌ها در ممالک و منع شحنگان و حکام از فرود آمدن به خانه‌های مردم» و «منع
فرمودن خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن» است.

اصلاحات اقتصادی و اجتماعی

این تدابیر موضوع چندین بخش از مباحث چهل‌گانهٔ قسم سوم تاریخ مبارک
غازانی، از آن میان حکایت‌های شانزدهم، بیستم، بیست و ششم، و سی و هفتم (مباحث
اقتصاد و کشاورزی)، حکایات بیستم و هفتم، بیست و نهم و چهلم آن (مباحث
اجتماعی) است.

در حکایت شانزدهم، در منع زیاده‌ستانی و ظلم حکام و مأموران مالیات گفته
است که غازان خان بر آن شد که شیوهٔ حرز (برآوردن کردن محصول کشاورزی برای
گرفتن مالیات) و مقاسمه (تقسیم حقوق دیوانی میان مالیات‌دهندگان) بر اندازد.
دریافت مالیات و حقوق دیوانی به شیوه‌ای بود که هر گونه ظلم و تعدی به مردم روا
می‌داشتند و ولایات را خراب و رعایا را فقیر می‌کردند. ولایات عراق عجم و آذربایجان
و دیگر ولایات را که عوارض و حقوق دیوانی آنجا قُوبچُور (مالیات گله و چارپایان) و
تمغا (مالیات کسب و تجارت) بود به مقاطعه به حکام می‌دادند، حاکم در طول یک
سال ده، و در جاهایی بیست و سی قُوبچُور از رعیت می‌گرفت؛ هر وقت هم که ایلچی
به ولایت می‌آمد، به آن بهانه قُوبچُور تازه میان اهالی سرشکن می‌کرد؛ از آن همه
مال چیزی به خزانه نمی‌فرستاد. این وضع در صدارت صدرالدین زنجان‌ی و خیم‌تر از
همیشه شد. بر اثر سوءتدبیر و زیاده‌ستانی‌ها، بسیاری از رعایا جلای وطن کردند و
شهرها و ده‌ها خالی ماند.

غازان خان همت بر آن نهاد که این رسم‌ها و مفسده‌ها را بر اندازد، گفت که کار
را باید از اصل چاره کرد. فرمود تا به هر ولایتی بیتکچی زبردست برود و مجموع
مالیات آن ولایت را دیه به دیه مفصل بنویسد، مالیات بر چارپایان را عادلانه مقرر
دارد و نیز فرمود تا همهٔ املاک اینجو (خالصه/ سلطنتی) و وقفی و اربابی را که از

سی سال پیش در تصرف ذی‌نفع بوده است به تفصیل ثبت کنند. آنگاه مقرر داشت که هیچ کس در ولایات برات ننویسد و فقط بیتکچی مسئول در پایتخت در اول هر سال برات‌ها را به موجب دفتر ثبت املاک بنویسد و بفرستد تا رعایا در دو قسط به اضافه ۵ درصد حق خزانه به صاحب جمع یا محصل مالیات آن ولایت بدهند.

حکایت بیستم شرح تدابیر غازان خان برای خالص کردن عیار زر و نقره و نظم دادن به کار سکه‌های رایج بود. پیش از آن، همراه عیار زر و نقره و نیز نقش سکه‌ها در هر ایالت متفاوت، تزویر و تقلب در آن رایج بود. به فرمان غازان خان، سکه و خطبه همه ممالک قلمرو ایلخان به نام پادشاه شد. نیز فرمود تا سکه‌های درست (تمام عیار) طلا هر یک به وزن صد مثقال و به خطوط همه ولایات با نقش آیات قرآن و نام دوازده امام و نام پادشاه ضرب کردند، چنان خوب و لطیف که هر کس می‌یافت می‌خواست نگاه دارد؛ پادشاه هم برای انعام از این سکه‌ها می‌داد.

تدبیر دیگر غازان خان برای بهبود وضع اقتصاد مملکت و رفاه مردم، منع پول به سود دادن و معاملات ربایی بود که مایه پریشان‌حالی مردم می‌شد (حکایت بیست و ششم).

حکایت سی و هفتم نیز شرح تدبیر و ترتیب آباد کردن اراضی بایر است. قرار شد که کسانی که املاک دارای آب یا اراضی دیم را آباد کنند، در سال اول از حقوق دیوانی معاف باشند، در سال دوم دو دانگ و در سال سوم و سپس از آن چهار دانگ و نیم سهم مالکانه را به دیوان بدهند. برای املاک نیمه آباد، چهار دانگ از سهم مالکانه مرسوم حق دیوان معین شد. در املاکی که آباد ساختنش دشوار بود، احیا کننده مالک مطلق آن می‌شد و می‌توانست آن را بفروشد یا برای بازماندگانش به ارث بگذارد. چون این تدابیر نتیجه داد، برای اداره این کار «دیوان خالصات» ایجاد شد تا مشخصات اراضی بایر هر ولایت ثبت و به املاک بایر که برای آباد ساختن سپرده شده است دو بار در سال سرکشی شود.

از اصلاحات اجتماعی غازان خان اجرای تدابیری بود که در حکایت‌های بیست و هفتم، بیست و نهم، و چهلم شرح داده شده است:

«منع کردن از کابین کردن به مال بی‌اندازه» (موضوع حکایت بیستم و ششم)

چنین توجیه شده که با سنگین بودن مهر، شوهر نمی‌تواند زن را طلاق دهد هر چند که میان آنها سازگاری نباشد. دیگر آنکه پدر متعهد هزینه فرزندان و خانواده است، اگر مال او بر سر کابین زن برود تهیدست خواهد ماند.

حکایت بیست و نهم در شرح منع مردم از شراب‌خواری است. «پادشاه اسلام... فرمود که چون شارع علیه‌السلام و سایر انبیا آن را حرام فرموده‌اند... و خلایق همچین منزجر نمی‌شوند و ترک نمی‌گیرند، اگر ما نیز مطلقاً منع فرماییم همانا متمشی نشود. حالیا این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده را که مست یابند بگیرند و او را ... در میانه بازار به درخت باز بندند تا خلایق بر وی می‌گذرند و توبیخ می‌کنند». نیز فرمود که «هیچ آفریده به تفحص در خانه‌های مردم نرود تا عوانان بیراهی نکنند و زحمت خلق نباشد».

حکایت چهلم، در منع نشاندن کنیزکان به زور در خرابات، شرح تدبیر غازان خان برای رهایی بخشیدن کنیزانی است که بازرگانان ایشان را، بسا که خلاف خواست خودشان، به خراباتیان می‌فروختند. یرلیغ صادر شد که کنیزی را خلاف میل خود به خرابات نفروشد؛ و آنها که در خرابات‌اند هر کدام که خواهند بیرون آیند مانع نشوند؛ ترتیبی داده شد تا هر یک از آنها را باز خردند و به شوهری که اختیار کند بدهند.

اصلاحات اداری

بخش عمده‌ای از تدابیر غازان خان متوجه اصلاح نظام اداری و شیوه حکومت در جهت اعتلای رفاه مردم و آبادانی کشور بود.

ترتیب کار یرلیغ و پایزه (فرمان و نشان حکومتی) دادن، بازگرفتن یرلیغ‌ها و پایزه‌های پیشین که بی‌ضابطه و به غیر استحقاق به کسان بسیار داده شده بود (موضوع حکایت‌های بیست و دوم و بیست و سوم) از نخستین گام‌ها در این راه بود. درباره یرلیغ‌ها، فرمان شد که احکام سلطنتی با بررسی بایسته، دقت نظر و طی مراحل تهیه، نوشته، امضاء، و صادر شود. موضوع هر فرمان را در حالت هوشیاری به پادشاه بگویند، آنگاه پیش‌نویس آن را امرا که صلاح مملکت و مصلحت هر کار را می‌دانند تهیه کنند، پس از آنکه به اتفاق بیتکچیان و دبیران مغول لفظ به لفظ

خواندند به نظر پادشاه برسانند تا اگر اصلاحی لازم داند به قلم خود بکند؛ پس از پاکنویس و مهر و امضاء شدن عرضه دارند تا اجازه تمغا (مهر) زدن بدهد. متن فرمان‌های صادرشده را هم پیش از فرستادن در دفتر فرامین ثبت کنند، تا با مراجعه به آن فرامین متناقض صادر نشود، نیز معلوم باشد که هر یرلیغ را چه کسانی پیشنهاد، پیش‌نویس و مهر کرده‌اند. برای هر کار مهم و هر یک از مقام‌های مملکت نیز تمغایی خاص ساخته شد. در اقدامی مکمل این تدابیر، غازان خان برابر فرمان همه یرلیغ‌ها و پایزه‌ها را که تا آن تاریخ در دست مردم بود باطل اعلام کرد (موضوع حکایت بیست و سوم).

از تدابیر پیشرفته این دوره که شاید چندین قرن پیشرفته‌تر از زمان خود بود، تهیه متن‌های نمونه برای هر گونه فرامین سلطنتی و مکاتبات اداری برای نظم دادن به کار دیوان رسایل بود چنان که رشیدالدین فضل‌الله در دنباله حکایت بیست و دوم^{۲۳۸} گفته است، پس از تنظیم متن منقح فرامین در موضوع‌های گوناگون به ترتیبی که یاد شد، «مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح به اتفاق بر دفتری نوشتند و آن را «قانون الامور» نام نهاد و فرمود که فی‌مابعد احکام را از آن مسودات نویسند بی‌زیادت و نقصان، اگر به نادر صورتی افتد که مذکور نباشد آن را سواد کرده عرضه دارند؛ اگر احیاناً بر حسب شخص و موضع و اقتضای حال و وقت اندک اضافتی باید کرد، آن چند لفظ را جداگانه بنویسند و عرضه دارند. چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبود فرمود...، خلایق آسوده گشتند و همگنان را وثوق تمام به کار احکام پیدا آمد، حرمت و عظمت یرلیغ در دل‌ها بنشست»^{۲۳۹}.

غازان خان نظم تازه‌ای هم برای پرداخت هزینه خوراک و مطبخ درگاه و اردوی سلطنتی، لشکر خاصه، خاتون و لشکریان داد حواله این هزینه‌ها به ولایت و فرستادن ایلچیان برای وصول آن یا وام گرفتن با بهره بسیار منع و از این راه مبالغ عمده صرفه‌جویی شد. از این صرفه‌جویی‌ها، یک بار که نیاز شد، توانستند هزار هزار دینار به لشکر بدهند.

از تدبیرهای دیگر برای نظم دادن به گردش کارهای مملکتی، مرتب کردن خزانه بود (حکایت سی و دوم). پیشتر رسم نبود که حساب خزانه پادشاهان مغول را

بنویسند یا جمع و خرج آن مرتب باشد. خزانه را فراشان نگاه می‌داشتند، چهار پنجم خزانه در دست اینان تلف می‌شد. غازان خان تدبیر کرد که خزانه جواهر و زر و جامه جدا باشد، هرچه که به خزانه می‌رفت جزء جزء ثبت می‌شد و هر یک از این اقلام خزانه‌داری معین داشت.

در نگهداری شتران و گوسپندان قآن که در ولایات به شبانان سپرده شده بود حساب و ضبطی در کار نبود. غازان خان این چارپایان را به مردم مورد اعتماد که چراگاه‌های خوب و غلامان چوپان داشتند سپرد. برای شتران بنه خزانه و اردوها نیز چنین ترتیبی داده شد (حکایت سی و چهارم).

اصلاحات لشکری

شرح عمده تدابیر غازان خان برای اصلاح وضع لشکر و اردوها موضوع حکایت‌های بیست و چهارم، بیست و پنجم، و سی و سوم از بخش سوم تاریخ مبارک غازی است. این ایلخان در اوایل سال ۷۰۳ ق بر آن شد که به‌جای حواله نوشتن بر ولایات و نواحی‌ای که مخارج لشکر از محصول و درآمد آن تأمین می‌شد، این اراضی را به «اقطاع» به لشکر بدهد.

گفته‌اند که نظام اقطاع در دوره خلفا پدید آمد و رفته‌رفته رشد و تحول یافت، تا که در زمان سلجوقیان به کمال رسید. در این نظام، به‌جای حواله دادن مستمری فرد یا گروه لشکری به درآمد حکومت از اراضی خالصه، این اراضی و آبادی‌ها را به تصرف آنها می‌دادند تا درآمد مالکانه آن را به جای مقرری خود دریافت کنند. در یرلیغ غازان خان، شرایط اقطاع دادن به لشکر و اقسام اقطاع چنین معین شد:

۱. در اراضی خالصه و دیوانی، رعایا می‌بایست همچنان زراعت کنند و همه بهره مالکانه و مالیات دیوانی را به لشکریان اقطاع‌دار بدهند.

۲. در اراضی دیوانی بایر، لشکریان می‌بایست به‌وسیله غلامان و با تهیه دیگر عوامل کشاورزی (بذر و آب و گاو) زراعت کنند و همه محصول از آن خودشان است. در این فرمان تأکید شد که لشکریان اقطاع‌دار نباید متعرض زارعان ملک اقطاعی بشوند و «جماعت رعایا که از قدیم... رعیت آن موضع بوده‌اند هم بر آن قاعده زرع

کنند». نیز، لشکریان از دست‌اندازی به اراضی دیگران، تصرف زمین‌های اربابی و وقفی، به کار گرفتن زارعان این زمین‌ها و زورگویی به زارعان ملک اقطاعی منع شدند.

حکایت بیست و پنجم شرح تدابیر غازان خان برای افزودن شمار لشکرها و افراد آن و ترتیب و نظم دادن به آنها و نشانیدن واحدهای لشکری در سرحدات و دربندها و گذرگاه‌های سخت کوهستانی است. این پادشاه لشکر خاصه‌ای هم برای خود ترتیب داد و برای همه لشکریان سهم جامگی (لباس) و اقطاع معین ساخت. پولاد چینگسنگ را امیر لشکر خاصه که یک تومان (واحد ده هزاره) بود ساخت و فرماندهان واحدهای صده و هزاره این لشکر را از امیران نزدیک و مورد اعتماد خود گماشت.

در حکایت سی و سوم، در مرتب ساختن کار اسلحه‌سازی و زرادخانه، گفته است که پیشتر در هر شهر و ولایت استادکاران ایرانی و مغول، از کمانگر و تیرتراش و شمشیرساز و دیگران، بودند که یکی - دو قطعه از این ابزار می‌ساختند و نشان می‌دادند و موجب و مقرری می‌گرفتند و به جای آنکه به کار خود برسند به سخن‌چینی و دشمنی با یکدیگر سرگرم بودند. غازان خان فرمود که اهل این پیشه‌ها را در شهر در یک گروه نهند و برای هر کدام معین کنند که از هر سلاح و جنگ افزار چند دست باید بسازند و آن را به قیمت بازار از ایشان بخرند. با این تدابیر، سلاح‌سازان به کارهای خود مشغول شدند و بسیاری از پیشه‌وران نیز طرز ساختن سلاح‌های مغولی را آموختند. سلاح‌هایی را هم که در بازار یافت نمی‌شد در کارگاه‌های سلطنتی ساختند.

اصلاحات قضایی

اصلاحات قضایی موضوع حکایت‌های چهارم (دفع تزویرات و دعاوی باطل) و پانزدهم (منع نوشتن اسناد غیر شرعی و ابطال اسناد کهنه) است. در موضوع نخست، از تزویرها و دعاوی باطل جلوگیری و مقرر شد که قضات و خطبا که در علوم شرعی ماهر نیستند قباله و سند ننویسند، و قباله‌ها را که یک شیوه و با رعایت همه دقایق

شرعی بنویسند. در اجرای این تدبیرها یک سلسله فرامین صادر و به همه ولایات فرستاده شد که دامنه و حدود اختیارات قضات و طرز رسیدگی به هرگونه از دعاوی را به تفصیل معین می کرد:

۱. یرلیغ در باب تفویض منصب قضا.

۲. یرلیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله نشنوند.

۳. یرلیغ در باب لزوم اثبات مالکیت بایع قبل از بیع.

۴. یرلیغ در باب تأکید احکام سابق.

دستورالوثایق که همه ائمه عصر بر آن اتفاق کرده‌اند.

رشیدالدین فضل‌الله متن یرلیغ‌های چهارگانه یاد شده را که شرح گویا و روشن این تدابیر است نقل کرده است.^{۲۴۰}

در حکایت پانزدهم، «دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه» را شرح داده است که چگونه با همه ضبط و ترتیب که در عهد ملک‌شاه بود، چون قباله‌های کهنه مکرر را پیش قضات می بردند و به هر حيله به ثبوت می رساندند، امر مالکیت نابسامان شده؛ تا که ملک‌شاه و وزیر او نظام‌الملک فرمان دادند که قباله‌های کهنه را که در سی سال گذشته به آن استناد نشده است در محاکم نپذیرند. در روزگار مغول که مردم نااهل خود را به لباس اهل شریعت در آوردند و شغل قضا و دیگر مناصب شرعی گرفتند، بیشتر مردم صاحب علم و متدین و با صلاحیت از این شغل‌ها کناره جستند. نابسامانی در گماردن قاضیان به جایی رسید که شغل قضا را خرید و فروش می کردند و مناصب شرعی را به مقاطعه می دادند. غازان خان با شدت عمل جلوی این کارها را گرفت و مزوران را پس از ثبوت گناه به یاسا رساند.

عمارت دوستی، عمران و ابواب‌البر

تدابیر عمرانی و کارهای آبادانی دوره غازان خان بیشتر در حکایت‌های دوازدهم، سیزدهم و بیست و هشتم از فصل سوم داستان غازان خان در جامع‌التواریخ معرفی شده است.

رشیدالدین فضل‌الله در شرح عمارت دوستی غازان خان نوشته است که پیشتر اگر

هم پادشاهان مغول هوس عمارت داشتند و در آن شروع کردند، کمتر به انجام رساندند، هر چند که مال بسیار در آن صرف شد و از ولایت چهارپای و مصالح می‌آوردند و مردم را به بیگاری می‌گرفتند. آنچه هم که ساختند استوار نبود و زود ویران شد. غازان خان در کار عمارت نظمی نیکو داد و بر سر هر کار ساختمانی، مردی متشخص و امین گمارد و کارها را به مردان پرمایه و نویسندگان درست‌قلم و معماران کاردان سپرد و قیمت مصالح و اجرت سازندگان با رعایت صرفه معین شد و مصالح عمده مانند چوب و آهن را هم به قیمت معین به مقاطعه دادند.

در سراسر مملکت کارهای عمرانی شد و نهر کاریز کشیدند، چنان‌که نهری بسیار بزرگ به نام غازانی در ولایت حله برای آب رساندن به دشت کربلا ساختند؛ حوالی آنجا مزروع و باغ و بستان احداث شد و به سادات آنجا غله دادند تا کشت کنند و همه مرفه شدند. رشیدالدین فضل‌الله افزوده است که تلاش برای آبادانی در این سال‌ها پس از دوره ساسانیان در هیچ عهد نظیر نداشت^{۲۴۱}.

برای شهر تبریز بارویی تازه ساخته شد؛ این بارو را چنان کشیدند که همه باغ‌ها و خانه‌های مردم درون حصار بیفتند، و توسعه آتی شهر را هم در نظر گرفتند. غازان خان شهری دیگر بنا کرد بزرگ‌تر از محوطه تبریز قدیم، در محل شنب، که شم هم خوانده می‌شود و در آنجا ابواب البر ساخته بود و آن را غازانیه نام نهاد. دیگر، فرمود تا درون هر دروازه‌ای از دروازه‌های نو تبریز کاروانسرای بزرگ و چهار بازار و حمام بنا کنند؛ تا همه تجار که از اطراف می‌رسند در این کاروانسراها فرود آیند، در مدتی که کاروانیان در حمام گرد سفر از تن می‌شویند تمغاچیان (مأموران گمرک و مالیات) بار آنها را ببینند و آنگاه کالایشان را به شهر ببرند غازان خان فرمود تا نهال انواع درخت میوه‌دار و تخم حبوبات و گل‌ها را که در تبریز نبود از اطراف آوردند و کاشتند؛ به همه ممالک دوردست، مانند هند و ختای، فرستادگانی روانه داشت تا تخم رویدنی‌های بومی آن سرزمین‌ها را بیاورند و اینجا بکارند و بار آورند^{۲۴۲}.

حکایت سیزدهم تاریخ مبارک غازانی^{۲۴۳} شرح ابواب البری است که این ایلخان در تبریز و همدان و دیگر ولایات بنا کرد و موقوفاتی که برای مخارج و نگهداری این بنیاد ترتیب داد. عظیم‌ترین این بناها قبه شم یا شنب تبریز در ربع فرسخی جنوب

این شهر بود که بنای آن در سال ۶۹۷ ق آغاز شد و در سال ۷۰۲ ق به انجام رسید. رسم پادشاهان مغول این بود که گور ایشان در جایی پنهان و نامعلوم باشد^{۲۴۴}. غازان چون مسلمان شد خواست که تدفین او نیز به رسم اسلام باشد. او این گنبد یا مقبره و ابواب البر موقوفه آن را با عظمت تر از مقبره سلطان سنجر سلجوقی در مرو که آن را دیده بود بنیاد نهاد. به شرحی که وصاف یاد کرده است، برای ساختن این گنبد فرمود تا مهندسان و صنعتگران کاردان و با تجربه از اطراف حاضر کردند؛ برای استحکام دایره گنبد، آلات آهن و ارزیز (قلع) از روم آوردند و از آن شمش‌ها و طوق‌ها ساختند و با سنگ‌های تراشیده بنایی هر چه استوارتر بر آورده و چون دایره بنا مقداری از زمین بالا آمد، دیواری از آجر بر آن ساختند. عرض این دیوار سی و سه آجر چیده شده کنار هم بود، هر یک به وزن ده من؛ و در هر ردیف دور دیوار گنبد چهارده هزار و چهارصد قطعه از این آجرها چیده شده، سیزده هزار آجر درسته و یک‌هزار و چهارصد قطعه نیمه یا مکسور^{۲۴۵}. بلندی این قبه یک‌صد و سی گز و طول دیوار هشتاد گز معین شده بود، که تا پایان سال ۷۰۲ ق تقریباً افزاشته شد؛ بلندی کتیبه‌های پیشانی دیوار و شرفات گنبد ده گز و دایره گنبد هم چهل گز بود؛ به هر چهار گز که بالا می‌رفت داربست را نیز استوارتر بالا می‌بردند و ده هزار دینار زر صرف این کار می‌شد. مساحت سطح دایره گنبدی هم، به تناسب پنجاه متر قطر آن، پانصد و سی گز بود^{۲۴۶}. در اطراف این گنبد که دوازده ضلع داشت، دوازده بنا ساختند: اول: مسجد؛ دوم: خانقاه؛ سوم: شافعیه، برای مسکن و تعلیم و تعلم علم‌الادیان به مذهب شافعی؛ چهارم: دارالشفاء یا بیمارستان؛ پنجم: بیت‌المتولی؛ ششم: کتابخانه؛ هفتم: رصدخانه؛ هشتم: حکمیه، برای اقامت حکما و تعلیم حکمت؛ نهم: حنفیه برای مسکن و تعلیم و تعلم علم‌الادیان به مذهب ابوحنیفه؛ دهم: حوضخانه و یازدهم: بیت‌السیاده^{۲۴۷}.

آنگاه هزار و دویست زوج در (دولنگه) برای گنبد و بناهای پیرامون آن در شیراز و دیگر ممالک ایران ساخته شد. بستانسرای و قصر عادلیه نیز در این مجموعه به نمایی ساخته شد که کسی همانند آن ندیده و نشنیده بود. سپس قندیل‌ها و شمعدان‌های زرین و سیمین برای آن مهیا کردند، که از آن میان قندیلی بود به وزن

هزار مثقال طلا. برای رنگ آمیزی سقف این قبه فقط سیصد من لاجورد به کار رفت؛ کتیبه تاریخ بنای آن را به انشای بعضی اهل عصر بر آجر زر نقش و در بنا نصب کردند.

ایلخان برای گنبد موقوفاتی معین کرد، تولیت شرعی آن را به رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر سپرد؛ از سایر ولایات نیز حاصل املاکی را به آن تخصیص داد، چنان که بیش از صد تومان (هزار هزار دینار) زر عایدات هر ساله آن است؛ برای جمع آوردن این وجوه دیوانی خاصه ترتیب داد و اداره آن را به گورتیمور و ترمناز سپرد.^{۲۴۸}

غازان خان در بهار سال ۶۹۸ ق به ساختن شهر اسلام اوجان فرمان داد. در اینجا بازارها و حمامها ساخت، زمین آن را میان نزدیکان تقسیم کرد و هر یک در سهم خود به ساختن بستانها و ایوانها و خانهها و دیوار کشیدن و ساختن بازار پرداختند، رفته رفته شهری شد.^{۲۴۹}

پادشاه اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ق)

مؤلف جامع التواریخ در مقدمه این کتاب نوشته است که چون غازان خان در روز یازدهم ماه شوال سال ۷۰۳ درگذشت، «بر مقتضای وصیت نامه... که در آن روزها تجدید و تأکید عهد ولیعهدی را که به پنج شش سال پیش فرموده به حضور جمهور خواتین و امرا و عموم ارکان دولت و اعیان حضرت... به لسانی فصیح و بیانی صریح انشا و املا فرمود... برادر بزرگوار [او]، سلطان محمد خدا بنده... بعد از وصول ایلچیان... از خطه ممالک خراسان... بر عزیمت صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر رایات مملکت است، نهضت فرمود... روز دوشنبه غره ماه ذیحجه... به جانب شهر اسلام اوجان به اردوی معظم رسید... چند روزی در کلیات مهمات نظر فرموده... بعد از آن قوریلتهای بزرگ ساخت در مسعودترین وقتی... دوشنبه منتصف ذیحجه... جمشیدوار شاه نشست از فراز تخت»^{۲۵۰}.

اولجایتو در جانشینی و برنشستن به جای برادر خود، غازان، چندان هم بی‌منزاع و مخاصم و آسوده خیال نبود. به شرحی که مؤلف ذیل جامع التواریخ رشیدی یاد کرده است، چند سالی پیشتر که غازان خان برادر خود را به امارت خراسان فرستاد،

اطرافیان اولجایتو جاسوسانی ملازم اردوی ایلخان گماشتند تا اگر قضیه‌ای پیش آید آنها را بی‌درنگ آگاه کنند؛ چون غازان خان درگذشت، این گماشتگان به شتاب روانه خراسان شدند و خبر را نخست به امیر سونج رساندند و او ولیعهد را آگاه کرد. اولجایتو خواست تا واقعه را اعلام کند و به عزاداری بنشیند. امیر مولای گفت که این کار اکنون صلاح نیست، زیرا که شاهزاده الافرنگ با ما دل یکی ندارد و امیر هورقوداق هم با اوست و دختر قتلغ شاه نیز همسر او؛ مبدا که از سوی آنها فتنه‌ای برخیزد، نخست باید که در این کار تدابیری سازیم. اولجایتو پذیرفت، پس از رایزنی‌ها سه امیر معتبر، ایسن قتلغ، امیر کرجی و امیر قرابوقا، را معین کرد که رفتند و الافرنگ را از میان برداشتند. چون از جانب خراسان دل آسوده شد، رو به تبریز نهاد.^{۲۵۱}

کاشانی رسیدن اولجایتو را به اردوی غازان روز دوم ذیحجه و برنشستنش به ایلخانی را در نیمه این ماه نوشته است.^{۲۵۲} برابر شرح تاریخ و صاف، اولجایتو روز پنجم ذیحجه سال ۷۰۳ در اوجان فرود آمد و رسوم عزا را اقامه کرد، در روز پانزدهم که ستاره‌شناسان برای جلوس او اختیار کرده بودند بر تخت نشست. نوینان بزرگ قتلغ شاه و چوپان و حسین بیک و سونج و ایسن قتلغ درون بارگاه و امرا ملاید و فولاد و ستای و سلطان و رمضان و الغو و کرتامور و ترمناز و بالغودار و دیگران بیرون بارگاه صف در صف ایستاده بودند.^{۲۵۳}

پرداختن به کارهای مملکت

کاشانی که در بیشتر جاها رشیدالدین فضل‌الله را رشیدالدوله خوانده، در شرح تعیین صاحبان مناصب مهم کشوری و لشکری نوشته است: «سواد بیضه مملکت و رعایای تازیک را به وزرای فایق رشیدالدوله و سعدالدین ساوجی تفویض کرد که به اصابت رأی و حسن تدبیر مشهور بودند»^{۲۵۴}. این سخن می‌رساند که وزرای ایرانی اقتدار و صلاحیتی در مورد اتباع مغول ایلخان، به‌ویژه ایلخان، امیران و لشکریان نداشتند. به گفته و صاف، رشیدالدین فضل‌الله همچون «قاعده مملکت و مدار دایره سلطنت ... و وزارت و صاحب‌دیوانی برقرار سعدالدین را مسلم و مقرر فرمود»؛ چون

تغییر حکام اطراف در میانه سال کشاورزی و مالیاتی (برابر تقویم خانی که سالنمای خورشیدی وضع شده از سوی غازان خان بود) موجب کاهش درآمد مالیات‌ها می‌شد، حکم شد که امرا و باسقاقان و ملوک ولایات و ممالک مباشر کارهای خود بمانند. اولجایتو اوقاف ممالک را در اداره قتلغ قیا و بهاء‌الدین یعقوب نهاد و از آنها تعهد گرفت که درآمد اوقاف را برابر شروط واقفان به مصرف برسانند، دریافت عشر و فروغ را که متصرفان از دیرباز می‌گرفتند منع کرد.^{۲۵۵}

در تعیین مقام‌های لشکری، اولجایتو کسانی را از امرا «که صلاحیت صحبت و آداب خدمات پسندیده داشتند...» چون امیر توقماق پسر کونجاک از قوم ختای و امیر علی قوشچی پسر باتیمیش و امیر هرزه محمد پسر اولتای سلدوسی و سرقان باشقرد از الوس آینده و طاشتمور از اروق بوجای نویان» و دیگران را ملازم خود ساخت.^{۲۵۶}

مؤلف مجمع‌الانساب نوشته است که مدار ملک اولجایتو بر پنج امیر بود: چوپان، پولاد، حسین، سونج، و ایسن قتلغ که نام‌هایشان را در یرلیغ‌ها نوشتند.^{۲۵۷}

نویسنده تاریخ اولجایتو «امرای بزرگ چاغ (دولت) اولجایتو» را چنین بر شمارده است: «مقدم همه، اول، امیر قتلغ شاه نویان... دوم، امیر بزرگ، مقدم تازیک و ترک، چوپان نویان... سوم، امیر معظم پولاد چینگسانگ از قراختای. چهارم، حسین پسر آق‌بوقا گوران از جلایر. پنجم، امیر عادل سونج آقا پسر سشی بخش... از اویغور. ششم، امیر کبیر ایرنجین پسر ساریجه برادر توغوزخاتون. هفتم، امیر معظم... ایسن قتلغ پسر زکی... هشتم، طغان امیر تومان بغداد که عایشه خاتون زن گیخاتو را به وی دادند... نهم، امیر علی قوشچی پسر بایبوقا قوشچی... دهم، سوتای اختاجی امیر... بلاد دیاربکر که به محافظت کنار فرات و سرحد شام منصوب است. یازدهم، امیر کوربوقا که حافظ تومان دیاربکر و روم و آن مرز و بوم است. دوازدهم، سلطان جاسامور را پسر کیتبوقا نویان... سیزدهم، الغو پسر بوقا یارغوچی امیر تومان نارین که به خراسان یورت داد. چهاردهم ایلپاسمیش برادر باتیمیش که حافظ بلاد کنار دیاربکر است. پانزدهم، بیکوت (بیکتوت؟) پسر الادو بن ساتی نویان از قوم تاتار، حامی کنار آمویه. شانزدهم، امیرترمتاز و دو برادر[ش]، منکتاز و ارتنا، از قوم اویغور.

هفدهم، امیر دانا قتلغ قیا و برادرش پولاد قیا پسران مقبل برادران اردو قیا از استخوان اویغور. هجدهم، نولداری پسر اردو قیا از جمله ملازمان حضرت. نوزدهم، رمضان گورکان که از جمله امرای خراسان است. بیستم، قرانجوق پسر امیر قتلغ شاه و ایشقا برادر الا در که مقیم دیار روم است. بیست و دوم، امیر ایناق توقماق پسر تکاجاک از استخوان ختای که مقرب حضرت است. بیست و سوم هرزه محمد پسر اولتای سلدوسی. بیست و چهارم سراقان باشقرد از الوس آینده. بیست و پنجم، طاشتمور بن بوجای نویان^{۲۵۸}.

از نخستین انتصاب‌های لشکری اولجایتو، فرستادن امیر ایرینجین به امارت روم بود^{۲۵۹}. کاشانی شرحی نیز در «انتزاع مملکت کرمان از شاه جهان و تفویض آن به ملک ناصرالدین غوری» داد، گفته است که غازان خان پیشتر شاه جهان از اولاد سورغتمش، سلطان کرمان، را نواخته و او را به جای پدر سلطنت کرمان داده بود؛ اما او از سر کودکی و بی‌باکی پس از مرگ غازان شروشور انگیزته و مالیات دیوان را از محصلان باز گرفته و آنها را محبوس کرده بود. او را گرفتند و به اردو آوردند و در یارغو گناهایش ثابت شد؛ اما چون هنوز کودک بود خونس را بخشیدند و ممالک کرمان را از او باز گرفتند و به ملک ناصرالدین غوری دادند (رمضان سال ۷۰۴)؛ سلطنت دودمان سلطان قطب‌الدین و خاندان براق حاجب بر کرمان منقضی شد^{۲۶۰}.

اولجایتو پس از برنشستن به ایلخانی در مناسبات با شام و مصر نرمش نشان داد، حسام‌الدین مجیری و قاضی و تنکری فرستادگان مصر را که غازان خان آنها را اجازه بازگشتن نداده بود نواخت و همراه زیرک ایلچی نزد سلطان ماردین فرستاد؛ در نامه‌ای دلجویانه از مصریان خواست که آنها هم به نوبه خود امیر ایرینجین برادر سونج نوئین و دیگر امرا را که آنجا گرفتار مانده بودند آزاد کنند^{۲۶۱}.

نام‌های اولجایتو

مؤلف تاریخ اولجایتو در شرح ولادت او و نام‌هایی که بر وی نهادند گفته است: «ولادت مبارکش در شهر ۸۰۶ق و وضع حمل مبارکش میان مرو و سرخس ... اتفاق وفاق افتاد، از اروک خاتون، ... و از عجایب ایام آنکه از فصل بهار دو ماه گذشته بود و

قطره‌های امطار مدرار نگشته و زمین و صحراها از تنگ‌سالی خشک‌لب و سیاه دیده مانده، در حدود آب عزیزالوجود و نیافت... از تأیید وضع حمل و یمن قدم مبارکش از ناگاه سحاب متراکم بر روی آسمان ظاهر شد و چندان باران از نایره هوا باران گشت که همه صحراها سیلاب گرفت... خرگاه‌های اردو همه مستغرق سیلاب گشتند...»

«او را اولجای بوقا نام نهادند، یعنی تا نام مناسب و ملایم قدم او باشد^{۲۶۲}. بعد از آن نامش تمودر (تمودار) کردند، و بعد از آن دفع چشم زخم [را] خربنده کردند. به گاه جلوس بر سریر الوس چون امور مملکت اتساق و انتظام گرفت... امرا و ایلچیان اطراف و اکناف با هم کینکاج کردند که چون وجود و قدوم مبارکش مسعود و میمون افتاده است لقبش اولجایتو سلطان باید نهاد...؛ مثل نام چنگیز خان که اول تموچین نهادند، بعد از آن التای خان ختای نام او جاوت قوری نهاد، یعنی پادشاه معظم. بعد از آن باری‌تعالی لقب چنگیز خان داد، یعنی پادشاه پادشاهان»^{۲۶۳}.

این وصف به شرحی که نویسنده ذیل جامع‌التواریخ رشیدی یاد کرده و سال ولادت او را ۶۸۳ق نوشته، نزدیک است: «سلطان اولجایتو پادشاهی بود عادل، با دل، مبارک قدم. خلائق در زمان او به فراغت و عیش گذرانیدند و ولادت او در شهر سنه ثمان ثمانین و ستمائه در بیابانی که میان مرو و سرخس است اتفاق افتاد و در موسم بهار. مردم از اندیشه آنکه مقام ضروری است و آب نه، در خوف بودند؛ فی‌الحال که متولد شد ابری پدید آمد و باران بسیار ببارید چنان‌چه از آب بازماندگی نبود. مدت یک هفته در همان منزل مقام کردند. چون قدم میمونش مبارک بود نام او اولجای‌بوغا (اصل: توغا) نهادند. بعد از مدتی چنان‌که عادت مغولان است [که] فرزندان را که عزیز باشند نام می‌گردانند، اعتقاد ایشان چنانست که آن معنی سبب دفع چشم زخم است، نام او تیمور در نهادند، بعد از آن خربنده...؛ و چون پادشاه بر تخت خانیت استقرا یافت اولجایتو سلطان خواندند یعنی پادشاه مبارک»^{۲۶۴}.

شماری از تاریخ‌نگاران متأخر، مانند مؤلف نفایس‌الفنون^{۲۶۵} شرح ولادت و تسمیه اولجایتو را از این منابع برگرفته‌اند. تعبیرهای دیگر نیز کرده‌اند؛ چنان‌که دولت‌شاه صاحب تذکره‌الشعرا گفته است که علت اشتهار این ایلخان به اولجایتو این است که چون ارغون بمرد و غازان سلطنت یافت، اولجایتو از او گریخت و چندین سال با

رمه‌های اسب و خر در نواحی کرمان و هرمز سرگشته بیابان‌ها بود، به این سبب او را خربنده خواندند. اما دیگران گفته‌اند که چون اولجایتو طفلی خوش‌سیما و زیبا بود، پدرش برای مصون ماندن او از چشم‌زخم خواست که اسمی زشت بر او نهد و او را خربنده نامید^{۲۶۶}. با این همه قول رشیدالدین فضل‌الله که هنگام ولادت اولجایتو حاضر و در همه سال‌های پادشاهی او نیز وزیر و جلیس این ایلخان بوده است، درست و معتبرتر می‌نماید. او در آغاز کتاب مباحث سلطانیه، سومین کتاب از کتاب چهارگانه مجموعه رشیدیه، که آن را به نام ایلخان اولجایتو ساخته، وصفی پرستایش و مبالغه‌آمیز در کرامات و مقامات این ایلخان یاد کرده و او را به‌واقع در پایه اولیاء، عالم به غیب، صاحب نفس قدسی دانسته^{۲۶۷}، نتیجه گرفته است که «پادشاه اسلام خلدالله ملکه چنان کامل است که هر که ملازم حضرتش باشد او را کمالات بسیار حاصل شود»^{۲۶۸}.

رشیدالدین فضل‌الله در همان مقدمه به شرح نام‌گذاری اولجایتو پرداخته، نوشته است که پس از باریدن بارانی زندگی بخش در صحرای خشک در هنگام ولادتش، «چون خلائق آن تعجب و مبارکی و فرخی در قدم مبارک شاهزاده جهان مشاهده کردند همه به اتفاق زبان به مدح و ثنای او گویا کردند... و گفتند که حقیقت باید که همواره سعادت و آسایش و رفاهیت خلائق به واسطه او باشد... و هرکجا که قدم مبارکش برسد قوت و سبزه و ریاحین باشد... و از سر صدق گفتند که اسم او باید که مناسب مبارک قدمی او باشد. بدان سبب اندیشه کرده عرضه افتاد، نام مبارکش اولجای بوقا نهادند. چنان که ابراهیم خلیل که اول نام او ابرم بود. از آن حق تعالی فرمود که نام او ابراهیم باشد به زبان عبری، یعنی پدر جمهور قبایل...؛ چنگیز خان که اول نام او تموچین بود، بعد از آن پادشاهان ختای چون بزرگی او معلوم کردند لقب جاوت قوری کردند، به زبان ختای یعنی پادشاه معظم؛ و بعد از آن لقب چنگیز خان یعنی پادشاه پادشاهان معظم. چه، چنگ واحدست، چنگیز جمع آنست...».

نام پادشاه اسلام اولجای بوقا بود. بعد از آن... بعد از آن تمودر؛ بعد از آن خربنده و بعد از آن خدابنده. بعد از آن چون در زمان جلوس مبارکش امور مملکت نظام گرفت و قضایایی که در مدت پنجاه سال دست نداده بود... پیدا شد؛ امرا و ایلچیان که از اطراف رسیده بودند همه تفال کردند که چون قدم او به انواع مبارک بوده، لقب

او اولجایتو سلطان باید نهاد. از جمله اتفاقات حسنه یکی آنکه این بنده مدحی و ثنایی جهت بندگی حضرت نوشته بود و احوال مبارک قدمی چنان که به نقیر و قطمیر بران واقف بود بیان کرده، هنوز عرضه نداشته؛ چون امرا عرضه می‌داشتند، در حال این بنده ضعیف نیز عرضه داشت که حق تعالی در دل این ضعیف نیز انداخته بود... چون این معانی که ذکر رفت به بندگی اش عرضه افتاد، فرمود که چون حق تعالی چنین خواسته و اتفاق همه برانست و یمکن که فایده‌ای از آن مملکت و خلیق در آن باشد شاید... و آن نام مقرر شد»^{۲۶۹}.

متیقن بودن نام خربنده برای سلطان محمد خدابنده از اینجا معلوم می‌شود که رشیدالدین فضل‌الله در مقدمه جامع‌التواریخ، که در دوره اولجایتو به انجام رسانده و به او تقدیم داشته، کوشیده است تا تعبیری پسندیده برای این تسمیه بیابد و نوشته است: یکی از اکابر افاضل وقت... در فحوای حروف اسم مبارک بر حسب الالقاب تنزل من السماء تأمل کرده، عین این معنی را به نظم آورده:

دوش در نام شاه خربنده	فکر می‌کرد ساعتی بنده
که مگر معنی‌ای در این اسم است	که از آن غافل است خواننده
اندر این حیرتم به گوش آمد	که هواخواه شاه فرخنده
معنی‌ای در حروف این لفظ است	که به شاه است سخت زبنده
عقد کن از ره حساب جمل	یک به یک حرف شاه خربنده
تا بدانی که هست معنی آن	سایه خاص آفریننده
نه حروف است آن و پانزده این	که به عقداند هر دو ماننده
گویی آن نام نه طرف صدفی است	به ده و پنج گوهر آگنده
یا طلسمی است این همایون اسم	بر در گنج ایزد افگنده
سر این اسم چون بدانست	جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادارک معنی و گفتم	شاه خربنده باد پاینده ^{۲۷۰}

چنان که در این قطعه آمده، حاصل جمع حروف نه‌گانه «شاه خربنده» و حروف پانزده‌گانه «سایه خاص آفریننده» به حساب جمل یکی است و جمع هر کدام ۱۶۷ در می‌آید.

با شرحی که مورخان و مؤلفان معاصر اولجایتو به دست داده‌اند پیداست که گمان شادروان عباس اقبال آشتیانی که «سلطان محمد اولجایتو را به سبب تعلقی که به مذهب شیعه اظهار می‌داشته شیعیان خدابنده لقب داده‌اند ولی اهل تسنن از راه دشمنی و کینه‌جویی این کلمه را خربنده کرده و سلطان محمد اولجایتو به همین علت در کتب قدما به هر دو عنوان خدابنده و خربنده مذکور شده است»^{۲۷۱} که درست نمی‌نماید.

فرستادگان تیمور قآن در دربار اولجایتو

در بهار سال ۷۰۴ق که اولجایتو برنشسته و کارهای آغاز ایلخانی خود را گذرانده و امیران لشکر و ارکان دولت را معین کرده بود، چون از شکار برگشت فرستادگان تیمور قآن رسیدند. وصاف نوشته است که اولجایتو ضیافتی باشکوه برای آنها داد و ایلچیان را نواخت. پس به یمن جلوس او اتحادی استوار به وجود آمد، از مصر تا آمویه و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه، از طرف ماوراءالنهر و بیش‌بالیغ تا قیالیق و خان‌بالیغ و بلاد ختای، از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصارشبان و سیستان و غور و غرچه تا دهلی، از خطه خوارزم تا جند و بازچکند (ناچکند)، از آنجا تا یورت باتو و از ایل قنجی و ترسو از چپ و راست تا منتهای ایل مغول قوافل به آمد و شد مشغول شدند. آنگاه رسولان را با هدایا و تحف روانه کرد، و یغمیش را که در زمان غازان شحنة اصفهان بود در مصاحبت ایشان با هدایا و نفایس به دربار قآن فرستاد.^{۲۷۲}

مؤلف تاریخ اولجایتو در شرح رویدادهای سال ۷۰۴ق نوشته است که ایلچیان تیمور قآن و نیز فرستادگان چاپار پسر شهزاده قایدو روز شنبه هفدهم صفر در مراغه نزد اولجایتو رسیدند و ایلخان آنها را نواخت و پس از چند روز اجازه بازگشت داد.^{۲۷۳} او اسامی این ایلچیان را هم یاد کرده است.^{۲۷۴}

عمارت شهر و گنبد سلطانیه

بزرگ‌ترین کار عمرانی اولجایتو بنای مجموعه عمارت سلطانیه بود، که گنبد

عظیم بازمانده از آن گویای عظمت این طرح است و همه مورخان شرحی از این گنبد و بناهای پیرامون و پیوسته به آن به دست داده‌اند. وصاف در وصف این مجموعه بناها نوشته است که اولجایتو در بهار سال ۷۰۴ق عمارتی را که در مکانی به نام قنقورآلانگ، پدر او بنیاد نهاده بود و اکنون ناتمام بود تمام کرد و آن را سلطانیه نامید. مخارج این ساختمان و مصالح و آلات بناها بر مالیات ولایات حواله شد. محصلان و ایلچیان برای گرفتن و آوردن این وجوه و مصالح و اجزاء عمارات به هر سو روانه شدند، بنایان و معماران و مهندسان کارآشنا به ساختن آن پرداختند، اهل حرفه‌های گوناگون با خانواده خود به اینجا کوچ داده شدند و بانظمی خاص هر روز از بامداد تا شام کار را پیش بردند. این مؤلف وصف خود را از این بنای عظیم با اقتباس از کلام مجید چنین ختم کرده است:

بر عذار روزگار آمد سوادش خال دین هذہ جنّاتُ عدن فدخلوها خالدین

آنگاه قصیده‌ای بلند را که در ستایش ایلخان و وزیران و امیران او برای این سازندگی سروده نقل کرده است، که مطلع و مقطعش این است:

وضع سلطانیه گویی که سپهریست برین یا بهشت است مشکل شده بر روی زمین
سال بر هفصد و ده از گه هجرت این شعر گفته شد روز انیران ز مه فروردین^{۲۷۵}

مؤلف مجمع‌الانساب نوشته است که از آثار مشهور اولجایتو، «یکی شهر سلطانیه است که... گر بهشت است خود این است... و قدیمأ این جایگاه صحرائی بوده، نام آن شردیاز و رسم^{۲۷۶} قلعه‌ای نام آن سنقرقلعه و از قبله سلطانیه در آن کوه‌ها بسیار عمارات فرمود»^{۲۷۷}.

فکر بنای این شهر تازه از ایلخان ارغون، پدر اولجایتو، بود. نویسنده ذیل جامع‌التواریخ رشیدی در تعریف «عمارت شهر سلطانیه و بنای قلعه آن» شرح گویا و روشنی یاد کرده است: «یک روز سلطان اولجایتو نشسته بود و امرا و ارکان دولت حاضر بودند، مثل قتلغ شاه و امیر چوپان و امیر فولاد جنگسانگ و امیر حسین و امیر سونج و امیر ایسن قتلغ و دیگر امرا بزرگ، از وزرای نامدار در صنعت پادشاهان و آثاری که از ایشان یادگار مانده است سخن گفت. ... فرمود که یک روز پیش پدر خود، پادشاه ارغون... حاضر بودم. او را داعیه عمارت سلطانیه بر خاطر خطور کرده

بود... بسی مواضع نام بردند... آخر الامر موضع قنقر اولانگ اختیار کردند که بیلاقی بسیار منزه است و قرای بسیار در حوالی آن و مرغزارهای خوب و هوای خوش... و علفخوار بسیار. فرمان فرمود تا طرح شهر برکشیدند، به بنای قلعه آن از سنگ تراشیده اشاره فرمود... چون بنیاد عمارت کردند زمانه فرصت نداد که به اتمام رسید. اکنون... اگر حق سبحانه توفیق بخشد به اتمام رسانم... و این شهر و قلعه نه برای آن می‌سازم که اگر نعوذبالله سختی‌ای پیش آید موضع مرا مأمنی باشد، یا از آن مرا مالی حاصل شود؛ باعث اصلی براین عمارت آنست که پادشاه ارغون [را]... روزگار فرصت نداد، در دل من می‌آید که اگر توانم تمام کنم... به سبب اعتقاد آن پادشاه در اندک زمانی شهر عالی معمور شد. قلعه آن را دیوار سنگ تراشیده کرده‌اند؛ بر سر دیوار آن چهار سوار پهلوی یکدیگر توانند راند. اصل قلعه مربع نهاده‌اند طول و عرض مساوی، هر دیواری به گز شرع پانصد گز، چنانچه دو هزار گز دور آن باشد؛ یک دروازه و شانزده برج دارد...».

«در اندرون قلعه هر کس از امرا موضعی عمارت کرده بودند. سلطان اولجایتو از برای مدفن خود در اندرون قلعه عمارتی ساخته است و آن را ابواب‌البر نام نهاده، گنبدی مثنی بزرگ عالی، که قطر آن شصت گز است، در غایت تکلف و ارتفاع آن صد و بیست گز، چنانکه در اقصای بلاد عالم مثل آن عمارتی نشان نمی‌دهند. پنجره‌های آهن کوب بسیار کرده؛ از آن جمله یک پنجره سی آرش طول در پانزده آرش عرض دارد. متصل آن گنبد چند عمارت عالی ساخته است [و] مسجدی به تکلف، دارالسیاده، موقوفات بسیار بر آن وقف کرده و سرایی به جهت خاصه خود در اندرون قلعه ساخت، چنانچه صحن سرا را صد در صد [گز؟] نهاده‌اند و قلعه‌ای عالی بر مثال ایوان کسری، و دروازه سراج در حوالی آن متصل سرا؛ از هر یک پنجره دری به صحن سرای بزرگ گشوده، و صحن آن را از سنگ مرمر فرش انداخته و دیوانخانه بزرگ که دو هزار آدمی در آن گنجند، آن را کریاس نام کرده.».

«غیر اینکه ذکر کرده شد، پادشاه و امرا عمارت بسیار در اندرون قلعه کرده بودند، خندق آن را غایت مفاکی (گودی) رسانیده، دری بزرگ از آهن و کوفت کاری بسیار کرده به جهت قلعه،... مسجد جمعه که سلطان ساخت به تکلفی هز چه تمام‌تر

سنگ‌های مرمر و کاشی‌کاری بسیار و دارالشفایی دیگر با اطباء و ادویه و مجموع مایحتاج. دگر، مدرسه‌ای عالی بر نمونه مستنصریه بغداد در آن شهر بساخت.»
 «امرا و وزراء و اکابر و اشراف هر یک به‌نام خود در آن شهر عمارت عالی کرده‌اند؛ به تخصیص خواجه رشیدالدین محله‌ای ساخته است، چنان‌چه در اینجا قریب هزار خانه بودند و عمارتی عالی و دو مناره بزرگ بر دو طرف ایوان آن؛ مدرسه و دارالشفای و خانقاه، هر یک با موقوفات بسیار. تا کنون بعضی از آن عمارت باقی است که آن خواجه صاحب همت کرده است»^{۲۷۸}.

مؤلف نفایس‌الفنون پس از وصف عمارت سلطانیه و عظمت آن، گفته است که اولجایتو پس از بنیاد کردن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دارالسیاده، بسیاری املاک نفیس بر آنجا وقف کرد؛ «چون این جمله به تعلیم وزیر عالم عادل، صاحب سعید شهید، خواجه رشیدالدین طاب مثواه بود، نیابت تولیت بدو داد. در آنجا ده مدرس و بیست معید (یعنی دستیار مدرس) و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ (قرآن) و هشت مؤذن و چهار معلم تعیین فرمود. جهت هر مدرس هزار و پانصد دینار مرسوم کرد، و جهت هر معید هفتصد و پنجاه دینار... جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار. هر روز جهت آینده و رونده که در دارالضیافه آنجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود، از برای امرا که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان و خادمان و خانقاه و دارالسیاده و دارالشفای زیاده از صد هزار دینار».

این مؤلف نوشته که یکی از مدرسان ابواب‌البر اولجایتو بوده، در اواخر سال ۷۳۶ق که این ایلخان را به خواب دیده و از او شنیده است که بنیاد شدن این ابواب‌البر چهل سال می‌گذرد، تعجب کرده، اما سپس دریافته که از نیت بنای این بقعه چهل سال است، زیرا که یکی از نزدیکان او شنید که در عهد پادشاهی غازان که برادر او اولجایتو در خراسان بود روزی چنین عهدی با خود کرده بود و از آن تاریخ نزدیک چهل سال می‌گذشت^{۲۷۹}.

از دیگر بناهای اولجایتو، از شهر سلطان‌آباد چمچال در کردستان در راه بغداد و در پای کوه بیستون و شهر اولجایتو سلطان یا اولجایتوآباد در مغان در کنار دریا،

یاد شده است.^{۲۸۰}

اسلام اولجایتو و احوال دینی عصر او

مهم‌ترین و مفصل‌ترین شرح را دربارهٔ احوال مذهبی دورهٔ اولجایتو و تلاش علمای مذاهب شافعی و حنفی و حامیان آنها از یک سو و بزرگان شیعه از سوی دیگر برای درآوردن و نگاهداشتن ایلخان به مذهب خود، که از نظر تاریخ تشیع در ایران هم به نهایت توجه برانگیز است، عبدالله کاشانی مؤلف *تاریخ اولجایتو* در شرح وقایع سال ۷۰۹ق به دست داده است، که شادروان عباس اقبال آشتیانی نیز مضمون آن را با افزودن اصلاحاتی دیگر که در سایر منابع یافته نقل کرده است. برای این شرح، اولجایتو چون در شهریور این سال زیارت مرقد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را دریافت، به تغییر خطبه و سکه فرمان داد. مقدمهٔ این تصمیم آن بود که در سال ۷۰۲ق روز آدینه‌ای در مسجد جامع بغداد مردی علوی (شیعه) را در نمازگاه کشتند و سوزاندند، به کیفر اینکه نماز جمعه را قضا کرده و گفته بود که نماز من از پس این امام (سنی) روا نیست. اقربای این علوی و جمعی از سادات از غازان خان دادخواهی کردند، او تعجب کرد و گفت که چگونه است که کسی را، به‌خصوص از اولاد پیامبر اسلام، برای افزونی نماز و عبادت بکشند و بسوزانند؟ به قصاص خود او، فرمود تا همهٔ آنهایی را که غوغا کرده بودند بکشد. آنگاه روانهٔ عانه و حدیثه شد، در طول راه از علما و ائمه از اختلاف آراء مسلمانان و احوال مذاهب آنان می‌پرسید. چون فی‌الجمله آگاهی یافت، گفت که همواره این پرسش را در ضمیر داشته است که در جایی که برای اهل هر یک از مذاهب و اصناف مسلمانان مقرری معین نهاده و جایگاهی مرتب داشته‌اند، چگونه است که سادات چنین امتیازی ندارند؟ سبب این تبعیض باید ریاست و سلطهٔ عباسیان بوده باشد! یکی از بزرگان معتمد که نزد او بود، مختصری از تاریخ اسلام از زمان رحلت پیامبر و آنچه بر اهل بیت او گذشت، مکر و غدر و مخالفت جمعی از دنیادوستان به‌خصوص معاویه و عمروعاص با علی علیه‌السلام باز گفت؛ شرح داد که معاویه چگونه به ریاست دست یافت، بعد از آن عباسیان بر مروانیان خروج کرده و ظفر یافتند، برای حفظ مُلک و دولت خود دوستداران و

هواداران اهل بیت پیامبر را از میان برداشتند، آنها را که پنهان شده یا گریخته بودند به کفر و زندقه و الحاد و قرمطه و رفض متهم داشتند و دل‌های اهل سنت و جماعت را از محبت و مودت ایشان گردانند.

غازان خان چون از این حال آگاه شد تصمیم به نصرت اهل بیت گرفت؛ حکم یرلیغ صادر شد که در همه ممالک ایران برای مسافران و زوار سادات دارالسیاده بنا کنند، چنان‌که در ابواب البر شم (یا شنب) تبریز و روم و بغداد و کرمان و شیراز؛ چندان املاک و دیه‌ها و مزارع برای آنها معین کرد که از حاصل آن هر سال ده‌هزار دینار صرف سادات زائر و مسافر می‌شد. این ایلیخان از آن هنگام دل به دوستی و همراهی علی (ع) و اهل بیت پیامبر نهاد. از جمله ملازمان نزدیک او امیر ترمناز با وی در این نیت هم رأی بود.

این ایلیخان پس از چندی تأمل و تفکر از عالمان دین استفسار کرد که خطبه‌ای که علما بر منبرها ایراد و نام خلفای راشدین را یاد می‌کنند، بر وفق کلام ربانی و نص حدیث نبوی است یا نه؛ پاسخ شنید که کلام و سنت دایر بر ذکر حق تعالی و نسبت رسول و ذکر پادشاه عادل وقت است، ذکر خلفای راشدین و دیگران رسمی است که عباسیان نهاده‌اند، به‌رغم آل علی و طایفه سادات. غازان گفت که ذکر خلفای سه‌گانه در خطبه بدعت است، این بدعت را در ایران زمین برخواهم داشت. خواجه رشیدالدین فضل‌الله گفت که اکثر مسلمانان بر مذهب سنت و جماعت‌اند و این اعتقاد از هفتصد و چند سال پیش از پدران به پسران رسیده است، چنین حکمی آنها را به پادشاه دشمن خواهد گشوده شود و از آنجا آغاز کند و نام سه خلیفه اول را از خطبه بردارد بهتر است. غازان خان رأی وزیر را پسندید و پذیرفت، اما تقدیر چنان بود که آن سال لشکر مغول از شام شکست خورده باز آمد، غازان هم در راه بیمار شد و در خیل بزرگ میان ری و قزوین درگذشت، پادشاهی به سلطان محمد اولجایتو رسید^{۲۸۱}.

اولجایتو در کودکی برابر میل مادرش اروک خاتون، که از اقوام کرایت و مسیحی بود، غسل تعمید یافته و نام نیکولاس گرفته بود؛ اما پس از آن به تشویق زوجه‌اش که در آغاز جوانی با او ازدواج کرد به اسلام درآمد^{۲۸۲}.

گفته‌اند با ارادتی که اولجایتو به مشایخ اسلام و بزرگان صوفیه داشت، نام چهار پسر اول خود را بسطام و بایزید و طیفور و ابوالخیر گذاشت؛ چون همه آنها در خردسالی درگذشتند، در مرگ آنها صبر و ثبات نشان داد.^{۲۸۳} پسر پنجم خود را هم که در ذیقعده سال ۷۰۴ به دنیا آمد و جانشین او شد، ابوسعید نام نهاد. مؤلف تاریخ گزیده نوشته است که اولجایتو در تقویت دین اسلام کوشید «و آیین ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیه بر [ترسا و جهود] معین فرمود و ایشان را به علامت غیار^{۲۸۴} از اهل اسلام ممتاز گردانید»^{۲۸۵}.

اولجایتو چون اسلام آورد، مذهب حنفی اختیار کرد. شماری از روحانیان مسلمان حنفی که ملازم ایلخان بودند او را بر آن داشتند که بر خلاف اعتقاد و رأی برادرش نام صحابه راشدین را در سکه بیاورد؛ رشیدالدین چون شافعی بود تعصب آنان را بر نمی‌تافت^{۲۸۶}، و او نظام‌الدین عبدالملک را «که افضل و اکمل زمان بود و شافعی عهد... و داماد خواجه اصیل‌الدین بخواند و به خدمت پادشاه تربیت کرد تا قضاء ممالک ایران به وی تفویض کرد و به روی خصمان برکشید»^{۲۸۷}.

نظام‌الدین بارها با اهل دیگر مذاهب به بحث می‌نشست، هر بار مدعیان را با استدلال خود ملزم و قانع و ساکت می‌کرد. اولجایتو از تقریر و بیان و فصاحت و بلاغت وی چنین دریافت که او فاضل‌ترین و داناترین عالم میان مسلمانان است و به تأثیر کلام او مذهب خود را از حنفی به شافعی برگرداند و نظام‌الدین را بر همه ائمه حنفی برکشید و او را یرلیغ و پایزه عطا کرد و به منصب «قاضی‌القضاتی ممالک ایران از کنار فرات تا نهایت جیحون» برداشت. در همان ایام چون پسر صدر جهان بخارا که حنفی بود به اردوی اولجایتو در گاوباری رسید، حنفیان از تسلط نظام‌الدین نالیدند که او مذهب و عقیده ما را در نظر پادشاه خوار و بی‌مقدار کرده است. پسر صدر جهان به آنها گفت که چاره کار را خواهد کرد؛ روز جمعه‌ای پس از اقامه نماز و در حضور اولجایتو با تعصب تمام با نظام‌الدین به بحث و جدل پرداخت، هر یک از آنها اقوالی سخیف را در مذهب آن دیگری که موجب وهن اسلام بود بی‌محابا بیان کرد. این گفتگوی آنها موجب خشم ایلخان و انزجار خاطر بزرگان مغول شد؛ پادشاه برخاست و بازگشت، و نونیان متحیر ماندند. قتلغ شاه به امرا گفت که این چه کار بود که ما

کردیم و آیین اجداد و یاسای چنگیزی را فرو گذاشتیم و مذهبی اختیار کردیم که هفتاد و چند ملت دارد و میان علمای آن همه اختلاف نظر هست و بزرگانش از هیچ زشتی و رسوایی خودداری ندارند. خاتونان و بزرگان اردو نیز با شنیدن آنچه که در مجلس بحث گذاشته بود منزجر شدند و زبان به طعن و طنز مسلمانان و قائدان آنان گشودند.

از بد حادثه، چنین پیش آمد که اولجایتو که در این ایام از قشلاق اران به سلطانیه باز می‌گشت، چون به آبادی گلستان رسید، شبی توفانی رعد و برق سخت گرفت و صاعقه چند تن از سلاحداران و غلامان آبدارخانهٔ سلطان را کشت. امرا به پادشاه که سخت متوحش بود گفتند که برابر رسوم کهنهٔ مغول و یاسای چنگیز خان در چنین بلیه‌ای باید بر آتش بگذرد تا ایمنی یابد؛ بخشیان را که متولی این کار بودند حاضر کردند. اینان گفتند که این بلا و صاعقه و بارقهٔ مهلک از شومی اسلام و مسلمانی است؛ اگر پادشاه ترک نماز و اذان کند، توبهٔ او به گذشتن از آتش پذیرفته شود. اولجایتو سه ماه در میان تردید و دو دلی طاعات و عبادات مسلمانی را فرو گذاشت، با نزدیکان خود می‌گفت که رنج بسیار کشیده و سرانجام اسلام آورده است و نمی‌تواند خلاف میل قلبی و وصیت برادرش غازان خان یکباره ترک آن بگوید؛ اما چون موضوع بحث موهن علمای مذاهب در ازدواج با نزدیکان را به یاد می‌آورد احساس کراهت می‌کند. در این حال ترمناز، از امرای او و پسر یکی از بخشیان به نام بایچو، که از کودکی در ری میان شیعیان بار آمده و به مذهب آنان خو گرفته، در عهد غازان نیز چون غوغای اهل سنت موجب قتل یکی از علویان نمازگزار شده و پادشاه را متغیر ساخته بود از فرصت بهره‌جسته و این مذهب را نیز ایلخان آراسته بود، اینجا نیز به میان آمد و در اثنای تحیر اولجایتو و با توجه دادن او به علاقهٔ غازان خان به شیعیان، ایلخان را به مذهب شیعه دعوت کرد. اولجایتو پرسید که مذهب شیعه چیست. ترمناز گفت که همان که به رفض مشهور است. اولجایتو امیر را دشنام داد که چرا او را به رفض دعوت می‌کند، ترمناز^{۲۸۸} که مردی دانا و زبان‌آور بود، تشیع را در نظر سلطان به بهترین وجه جلوه داد؛ از جمله گفت که مذهب شیعه آن است که پادشاهی را در انحصار خاندان و بازماندگان چنگیز خان می‌داند، اما

مذهب اهل سنت هر کس از امیران و رعایا را نیز به جانشینی پادشاه سزاوار می‌شناسد. با این سخنان، دل‌بستگی اولجایتو به مذهب شیعه بیشتر می‌شد و درباره آن از هر کس پرس‌وجو می‌کرد.

در این احوال سید تاج‌الدین آوجی که مردی زیرک و فصیح بود با جمعی از ائمه شیعه نزد اولجایتو رفت، همه آنها پادشاه را به قبول این مذهب ترغیب می‌کردند؛ نظام‌الدین عبدالملک نیز می‌کوشید تا در مناظره و مباحثه آنها را از میدان بیرون کند. محبت علی (ع) و اهل او در دل اولجایتو بیشتر می‌شد.

در سال ۷۰۹ ق قاضی نظام‌الدین عبدالملک برای رسیدگی به کارهای اوقاف آذربایجان از اردوی ایلخان دور شد، اولجایتو چون به بغداد رسید به زیارت مرقد امیرالمؤمنین (ع) رفت. آن شب خوابی دید بشارت‌دهنده به نجات و رستگاری. بامداد، خواب خود را به امرا و نزدیکان باز گفت و مذهب شیعه اختیار کرد، اما درباریان و متابعان خود را در گرویدن به این مذهب آزاد گذاشت، باز شماری از ایشان به موافقت پادشاه، این مذهب را پذیرفتند.

اولجایتو فرمان داد تا در همه نواحی عراق عرب نام صحابه را از خطبه بردارند، به جای آن نام سه امام اول شیعیان را در خطبه بیاورند؛ در ماه شعبان این سال نیز در همه ممالک ایران بر سکه‌های سیم و زر که به نام صحابه ضرب شده بود نام دوازده امام شیعه را نقش کردند^{۲۸۹} و «حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ» را در نماز و بانگ اذان افزودند. به فرمان پادشاه از اطراف ممالک ایران ائمه شیعه در درگاه حاضر شدند، از جمله جمال‌الدین حسن بن مطهر حلی (۶۴۸-۷۲۶ق) از شهر حله، پسرش عزالدین محمد (۶۸۲-۷۷۱ق) و جمال‌الدین ورامینی. مدارس خاص برای تعلیم اصول و عقاید شیعه ترتیب دادند؛ چنان‌که، در جنب گنبد سلطانیه مدرسه‌ای درست کردند که آنجا شصت معلم و مدرس و دویست شاگرد به آموختن عقاید مذهب شیعه پرداختند، مدرسه دیگری در اردو به نام مدرسه سیاره از خیمه و کرباس که همراه اردو حرکت می‌کرد، اینجا هم جماعتی از علمای شیعه طالب علمان را درس می‌دادند.

اولجایتو از میان همه علمای شیعه جمال‌الدین حسن بن مطهر حلی را بیشتر پسندید، همه وقت با او به مناظره و مباحثه در مسائل اصول، کلام و فقه می‌گذراند،

چنان که در خاطر او ثابت و راسخ شد که جز علی (ع) و اهل بیت او کسی از خاندان پیامبر (ص) نبوده‌اند، صاحب و امرای پیامبر که قصد جان و استیصال بازماندگان او کرده‌اند راه عصیان و خطا رفته‌اند.

روزی اولجایتو ار ائمه حاضر و جمال‌الدین مطهر درباره چهار مذهب اهل سنت و جماعت و آراء آنها پرسید، جمال‌الدین شرحی در احوال و تعلیم و تجویز ائمه چهار مذهب اهل سنت و کار و کردار بنی‌امیه و بنی‌عباس گفت. آنگاه پادشاه اصول و فروع دین اسلام و مذاهب و طریقت‌های مختلف را از نظام‌الدین عبدالملک پرسید. نظام‌الدین شرحی گویا و روشن‌گر درباره این مذاهب و تفاوت آراء آنها با شیعه و فرق آن و ارکان دین و شریعت اسلام بیان کرد.^{۲۹۰}

اولجایتو که طبعی ملایم و دور از تعصب داشت، اندک زمانی پس از قبول مذهب تشیع و صدور اوامر در اشاعه آن به تشویق علمای امامیه، چون دید که مردم بیشتر شهرها و نواحی ایران از احکام او در تغییر خطبه و سکه سر می‌پیچند و شماری از امرای او هم در ماندن به مذهب تسنن سرسخت‌اند، از اصرار خود در جانب‌داری از تشیع کاست و امر داد که نام خلفا را دیگر بار در خطبه و سکه گنجاندند.^{۲۹۱}

ابن بطوطه سیاح مغربی که چند سال پس از درگذشتن اولجایتو و در دوره ایلخانی فرزند نوجوانش ابوسعید به ایران آمد، شرحی مبالغه‌آمیز درباره شیخ مجدالدین شیرازی آورده و نوشته است که با مقاومت اهل سنت در شهرهای بزرگ ایران و به خصوص با تأثیر نفس و کرامتی که از شیخ مجدالدین قاضی شیراز به ظهور رسید، اولجایتو از وادار کردن مردم به قبول تشیع گذشت، اما خود دلبستگی به تشیع را تا پایان عمر نگهداشت.^{۲۹۲}

وزارت اولجایتو

ادامه وزارت مشترک سعدالدین ساوجی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی

اولجایتو پس از برنشستن به جای برادر، رشیدالدین فضل‌الله و سعدالدین ساوجی را که به اشتراک وزارت داشتند، ابقا کرد. به سخن کاشانی: «سواد بیضه مملکت و رعایای تازیک را به وزرای فائق رشیدالدوله و سعدالدین ساوجی تفویض کرد، که به

اصابت رأی و حسن تدبیر مشهور بودند و به محاسن فطنت مذکور»^{۲۹۳}.

رشیدالدین فضل‌الله پسر ابوالخیر بن عالی از مردم همدان بود و در حدود سال ۶۴۸ ق به دنیا آمد. سال ولادت او به روشنی در هیچ مأخذی نیامده، اما او در آغاز رساله اول (رساله «سؤال سلطان») از کتاب *بیان الحقایق* خود گفته است که در آن سال (۷۱۰ ق) شصت و دو سال هلالی دارد: «این بنده ضعیف به توفیق ایزدی از سن صغر تاکنون که عمر او به شصت و دو سال رسیده، ملازمت حضرت پادشاهان کرد»^{۲۹۴}. اصل این خاندان از یهود و شغل ایشان طبابت و کارهای دیوانی بوده است، فضل‌الله فن طبابت را از پدر آموخته بود. از مأخذ فارسی و عربی چنین برمی آید که پدرش ابوالخیر ملقب به عمادالدین و جدش عالی ملقب به موفق‌الدوله با خواجه نصیر طوسی در قلاع ملاحده قهستان همراه بود، چون هولگو به سوی خرقان و بسطام لشکر راند و خورشاه را به اطاعت خواند و خورشاه مقاومت را بی فایده دید، پسر و برادر خود را همراه نصیرالدین طوسی و پسران رئیس‌الدوله همدانی طیب و موفق‌الدوله همدانی نزد هولگو روانه کرد و خود نیز در تاریخ اول ذی‌قعدة سال ۶۵۴ از قلعه فرود آمد، و دوره اقتدار ۱۷۷ ساله اسماعیلیان پایان یافت^{۲۹۵}.

رشیدالدین در رساله اول از کتاب *لطایف الحقایق* خود را «فضل‌الله بن ابوالخیر بن عالی المشتهر بالرشید الطیب الهمدانی» خوانده است^{۲۹۶}. دیگران، بیشتر لقب او را رشیدالدین نوشته‌اند؛ اما مولفانی که با او دشمنی داشته‌اند — مانند ابوالقاسم کاشانی در *تاریخ اولجایتو* — یا اسلام او را ریایی می‌دانستند، از وی به عنوان رشیدالدوله نام برده‌اند، زیرا که لقب مضاف به «دین» خاص مسلمان بوده است.

برآمدن و ترقی رشیدالدین فضل‌الله

پس از آنکه جد رشیدالدین فضل‌الله موفق‌الدوله همدانی، ملازم هولگو خان شد، این خانواده در خدمت ایلخانان می‌گذراندند و کار دیوانی داشتند. رشیدالدین فضل‌الله نیز مانند بسیاری دیگر از دولتمردان از راه طبیعی ندیم و مقرب پادشاه شد. گفته‌اند که او در عهد اباقا خان (۶۶۳-۶۸۰ ق) منظور نظر عنایت پادشاه شد، و در عهد ارغون خان (۶۸۳-۶۹۰ ق) مرتبه‌اش ترقی یافت و در امور مملکتی مورد

مشورت بزرگان و امرای دیوان بود؛ «و چون گیخاتو خان (۶۹۰-۶۹۴ ق) پادشاه گشت، رقم اختیار وزارت بر وی کشیدند»^{۲۹۷} و او بنا به مصلحت وقت نپذیرفت؛ اما به سبب ندیمی و طبیبی پادشاه پایه بلند و مرتبه ارجمند یافت؛ چون غازان خان به سلطنت رسید او را تصدی کارهای خطیر داد.

رشیدالدین فضل‌الله در کتاب *سلطانی* خود در بیان سابقه تقرب و منزلتی که نزد ایلخان اولجایتو یافته بود نوشته است که از جوانی به خدمت نیا و پدر و برادر او (به ترتیب اباقا، ارغون و غازان)، بوده است^{۲۹۸} او در رساله اول از کتاب *لطایف الحقایق* که «احوال فضل‌الله» عنوان دارد، دانش خود را به اکتسابی بلکه بیشتر موهبت ایزدی دانسته است.

وزارت یافتن رشیدالدین فضل‌الله همراه سعدالدین ساوجی

پس از آنکه توطئه‌هایی به عزل و قتل صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر بزرگ غازان خان انجامید (۶۹۷ ق)^{۲۹۹}، این ایلخان در ماه رجب سال ۶۹۷ وزارت خود را به سعدالدین محمد مستوفی ساوجی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی سپرد^{۳۰۰}. مؤلف *سمط‌العلی* که تاریخ وزارت یافتن رشیدالدین فضل‌الله و سعدالدین را ۶۹۷ ق یاد کرده نوشته است که «مدت آن موافقت و مؤانست کمابیش سیزده سال بر وجهی میان ایشان گذشت که بالای آن نتواند بود»^{۳۰۱}.

پس از جلوس اولجایتو (۷۰۳ ق) نیز رشیدالدین فضل‌الله و سعدالدین همچنان در مقام وزارت ایلخان ماندند. به گفته و صاف، اولجایتو رشیدالدین را صدارت داد و مرتبه او از آنچه بود برتر شد^{۳۰۲}. رشیدالدین خود در این باره گفته است که اولجایتو در حق او مرحمت و عطا و توقیر و احترام بسیار دارد، و «شروع در امور کلی و جزئی داده و در محل هر اعتماد آورده» و این معنی هر روز رو به فزونی است^{۳۰۳}.

قتل سعدالدین وزیر

اتفاق این دو وزیر پایدار نماند. کسانی از اطرافیان سعدالدین او را به دشمنی با رشیدالدین فضل‌الله برانگیختند. «خواجه رشیدالدین به سبب علم و فضل بزرگ‌تر

می‌زیست»^{۳۰۴}، و به احتمال همین امر موجب حسد و عناد سعدالدین نسبت به او شد. حمایت رشیدالدین از خواجه علیشاه که آن زمان در خدمت دیوان و مانند رشیدالدین فضل‌الله شافعی بود و سعدالدین که شیعه بود از ترقی او بیم داشت، نیز سبب دیگر دشمنی دو وزیر بود. در برابر این عناد و کینه‌ورزی سعدالدین، ایلخان که به واقعیت حال پی برده بود گناه را از او می‌دانست. اطرافیان رشیدالدین فضل‌الله که زمینه را برای برانداختن رقیب آماده می‌دیدند، کارهای سعدالدین را که مخالف طبع ایلخان بود به نظر اولجایتو می‌رساندند و او را به تصرف در مال دیوان متهم ساختند؛ یاران سعدالدین هم این‌گونه کارها را به رشیدالدین ثابت شد، او را با چند تن از دستیارانش به قتل رساندند (۷۱۱ق) و اموالشان را مصادره کردند^{۳۰۵}.

از شرح حمدالله مستوفی و وصاف چنین بر می‌آید که خواجه سعدالدین، وزیر و دارندهٔ آل تمغا بوده و خواجه رشیدالدین مقام صاحب‌دیوانی و نیابت سلطنت داشته است. حمدالله مستوفی دربارهٔ رشیدالدین نوشته است که «تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخلی نساختی و ال (مهر) نداشت»^{۳۰۶}.

سعدالدین که رشیدالدین فضل‌الله را رنجانده و امرا و بزرگان درگاه را با خود دشمن ساخته بود با نخوت و غرور و حشمت‌دوستی‌ای که داشت رویه‌ای پیش گرفت که کار مردم در دیوان نمی‌گذشت. ارباب حاجت سرگردان و اصحاب دیوان ناخشنود ماندند. اما، از مجموعه منابع تاریخی بر نمی‌آید که رشیدالدین، در قضیهٔ فضل‌الله سعدالدین، شرکت خود در وزارت، توطئه کرده باشد؛ هر چند که سخن‌چینان و از جمله نزدیکان رشیدالدین، در میانه بودند^{۳۰۷}.

مؤلف تاریخ اولجایتو در شرح موجبات قتل سعدالدین وزیر در سال ۷۱۱ق نوشته است: این سال یکی حادثهٔ صاحب سعدالدین ساوجی بود، دوم واقعهٔ سید تاج‌الدین آوجی... چون پادشاه به مبارکی به محول (بغداد) نزول کرد، سعدالدین وزیر نایب خود ضیاءالملک را به تفحص توفیر و تقصیر تاج‌الدین علیشاه به کارخانهٔ (نساچی) فردوسی فرستاد تا تقصیر و توفیر جامع‌ها بازداند. خواجه به نور فراست... آگاه شد؛ توفیر یکی در سه عرضه داشت، جامه‌های تنسوق که در خاطر و ضمیر کس نگذرد مرتب داشته عرض کرد... رایت دولت خواجه تاج‌الدین روز به روز در تزیید و تصاید

بود، کار سعدالدین... در تراجع و تنازل و هر کاری که تاج‌الدین علی‌شاه می‌کرد پسندیده نظر مبارک می‌آید. مثلاً به شهر سلطانیه بازاری کم خرج بسیار دخل از سنگ و آجر پخته انشا کرد... هر عمارت که او بنا کرد بر جمله عمارت بغداد و تبریز و روم و شام در علو و رفعت [و] خوشی از فلک سبقت می‌برد... و سعدالدین با ملاحظت التفات نظر پادشاه، او را هیچ تمکین و احترام نمی‌کرد...؛ خواجه رشیدالدوله... در تعظیم و تبجیل او می‌افزود... بدین سبب میان خواجهگان سعدالدین و رشیدالدین گفتگوی و وحشت و نفرت واقع گشت، سعدالدین با او به حضور پادشاه... خطاب‌های خشم‌انگیز [کرد] ^{۳۰۸}.

چون میان دو تن از عاملان سعدالدین نزاع افتاد و هر کدام دیگر را به ربودن درآمد خزانه پادشاه متهم کرد، سعدالدین دستیار نزدیک خود سید تاج‌الدین آوجی را فرستاد تا آنها را سوگند داد که از آن پس با یکدیگر جدل نکنند و لفظ «مال پادشاه» بر زبان نرانند. اولجایتو چون به بغداد رسید و از این قضیه شنید، گفت تا سعدالدین و نواب او را گرفتند و امرا ایشان را به تهمت سوگند خوردند به یارغو کشیدند ^{۳۰۹}. سعدالدین راه خلاص می‌جست و جز التجا به رشیدالدین راهی ندید؛ اما کار از تدبیر گذشته بود. پیکی تندرو پیش برادر خود در آذربایجان روانه کرد که تا دیر نشده است به اران نزد امیر چوپان پناه برد. به فرمان اولجایتو، در روز دهم محرم سال ۷۱۱ سعدالدین را با پنج تن از خاصان و یارانش امیر ناصرالدین یحیی، داوودشاه نیکو‌اخلاق، کریم‌الدین، شهاب‌الدین مبارکشاه ساوی ^{۳۱۰}، و زین‌الدین ماستری به تیغ جلاد سپردند ^{۳۱۱}.

پس از قتل سعدالدین، در عرض پانصد تومان (۵٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم) که توفیر مالیات التزام کرده بود، خانه‌های او و نوابش را مصادره کردند و املاک او جزء اینجو (خالصه) شد. اما اولجایتو در معرض موت در رمضان ۷۱۶ دو یرلیغ صادر کرد که یکی راجع به برگرداندن نیمی از اموال سعدالدین به پسران او بود ^{۳۱۲}.

از مجموع منابع تاریخ برنمی‌آید که رشیدالدین در قضیه سعدالدین، شریک خود در وزارت، زمینه‌چینی و توطئه کرده باشد، هر چند که سخن‌چینان در میان هیزم‌کشی می‌کردند ^{۳۱۳}. مؤلف تاریخ اولجایتو که دشمنی او با رشیدالدین آشکار

است^{۳۱۴}، پس از ذکر اینکه «بیشتر خلل کار سعدالدین از شقاوت زنش بود که شیطانیت در صورت بشر... شومی گفتار و کردار او سر سعدالدین نیکوسیرت مهذب اخلاق را به باد داد. مع هذا، قصد خاندان خواجه اصیل الدین بر او مبارک نبود... قصد اصیل الدین کرد و سال به سر نبرد» داستانی از توطئه عمال رشیدالدین برای بدنام کردن سعدالدین پرداخته است^{۳۱۵}.

ادگار بلوشه^{۳۱۶} در مقدمه خود بر بخش تاریخ مغول از جامع التواریخ به استناد تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشانی، نوشته است که رشیدالدین برای از میان برداشتن سعدالدین با علیشاه همدست شد. اما سخن کاشانی را که با رشیدالدین آشکارا دشمنی می‌ورزید نمی‌توان دور از غرض دانست، اصولاً از نوشته او هم بر نمی‌آید که رشیدالدین آغاز دشمنی کرده باشد، مؤلف تاریخ حبیب‌السیر نوشته است: «خواجه سعدالدین محمد ساوجی تا آن زمان که نسبت به خواجه رشیدالدین طبیب در مقام وفاق و اتحاد بود آفتاب اقبالش از منقصدت وبال و زوال محروس و مصون می‌نمود... . خواجه سعدالدین محمد به واسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی سید تاج‌الدین ساوجی و جمعی از نواب خود را بر آن داشت که نسبت به خواجه رشیدالدین در مقام تقریر بر آمدند و مبلغ پانصد تومان از توفیر اموال ممالک قبول کردند^{۳۱۷}».

بویل^{۳۱۸} سقوط سعدالدین را از جهتی نتیجه خودبینی و استبداد می‌داند که بر اثر متمادی شدن دوره وزارت در او پیدا شده بود.

مؤلف مسامرة/الخبار نیز به اقدام رشیدالدین اشاره دارد و سرانجام شوم این یک را نتیجه توطئه آن دیگری می‌داند^{۳۱۹}.

مؤلف مجمع‌الانساب نوشته است: «وزیر سلطان محمد همان خواجه سعدالدین ساوجی بود؛ اما نام وزارت بر وی بود و کار مملکت او بر صاحب فاضل مرحوم خواجه رشیدالدین طبیب می‌رفت و دل و گوش سلطان بود... . میانه وزیر و این یگانه خواجه رشیدالدین سابقه منازعتی بود، خواجه رشیدالدین منتهز فرصت می‌بود تا سعدالدین را از دست برگیرد و سعدالدین پیوسته با امرای حضرت طریق موالات مسلوک داشتی و ایشان تربیت (یعنی حمایت) او کردند. خواجه باز نمود که سعدالدین با امرا

یکی است و مال ممالک در دست ایشان می‌اندازد و به لشکر تو نمی‌رسد^{۳۲۰}». از مجموع این روایات بر می‌آید که ابتدا سعدالدین دشمنی آغاز کرد، با بالا گرفتن اختلاف میان دو وزیر ایلخان که مدتی بود در کار سعدالدین فرصتی می‌جست چون گناه تصرف در مال دیوان بر او ثابت شد به قتل وی فرمان داد. پس از قتل سعدالدین، در یکم ذیحجه ۷۱۱ سید تاج‌الدین آوجی را با دو پسرش شرف‌الدین به یاسا رسانیدند^{۳۲۱}.

شرکت تاج‌الدین علیشاه در وزارت با رشیدالدین فضل‌الله

چون سعدالدین به یاسا رسید اولجایتو پس از مشورت با امرای مغول به جای او تاج‌الدین علیشاه را که به واسطه زیرکی و نکته‌دانی خود مورد توجه ایلخان واقع شده بود و نیز در این زمان در سایه حمایت رشیدالدین فضل‌الله بود با او در وزارت شرکت داد، به سخن مؤلف تاریخ اولجایتو: «خاتم اقبال جم به تاج‌الدین علیشاه ایثار کرد و زمام جهانداری در قبضه قدرت و کفایت او نهاد^{۳۲۲}».

مؤلف ذیل جامع‌التورخ رشیدی نوشته است که اولجایتو، پس از قتل سعدالدین وزیر، «خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلان را در منصب وزارت با خواجه رشیدالدین شریک گردانید و خواجه علیشاه در علم دفتر و سیاق شروعی نداشت، اما مردی معامله‌دان بود؛ کدخدایی در خانه پادشاه را به‌غایت نیک می‌دانست. خواجه رشیدالدین بزرگ‌تر بود. پادشاه فرمود که خواجه علیشاه از صوابدید خواجه رشیدالدین تجاوز نکند؛ اما در اسم وزارت شریک باشند^{۳۲۳}». و صاف هم از وزارت یافتن تاج‌الدین علیشاه و پیشکش‌ها که او داد شرحی آورده است^{۳۲۴}.

علیشاه نمونه‌ای از زیرکان روزگار بود و با مردم‌شناسی و دوراندیشی و تظاهر به ساده‌زیستن و زاهدنمایی و بخشیدن عطای پادشاه و مرسوم و مقرری خود به بینوایان، بر نفس ایلخان و امرا مسلط شده بود. مؤلف تاریخ اولجایتو نوشته است: «به مکان وزارت و مسند استنابت (یعنی نیابت پادشاه) هرگز از جامه کرباسی پوشیدن و در زهد و صلاح کوشیدن تجاوز نکرد، هرگز مباشر هیچ منکری از منکرات نشد، و در دیانت و سداد و صلاح، بایزید عهد و جنید وقت است. پادشاه پنجاه هزار دینار از مال

دیوان برای او تفویض کرد و از همه به ادرار (یعنی مقرری) محتاجان و مرسوم مستحقان افزود^{۳۲۵}». او دیر زمانی، تا هنگام مرگ خود، بر اریکه دولت و قدرت ماند و معزز و محترم زیست. نیز او یگانه وزیری بود در دستگاه حکومت ایلخانان که به مرگ طبیعی مُرد، نه به تیغ جلاد.

اختر اقبال علیشاه در دستگاه اولجایتو رو به عروج بود. مؤلف تاریخ اولجایتو، که با رشیدالدین فضل‌الله دشمنی داشته اما از علیشاه همه جا با احترام و تجلیل و تملق یاد کرده، در شرح وقایع سال ۷۱۵ق نوشته است که اولجایتو در یکم رجب این سال «خواجه تاج‌الدین علیشاه وزیر را باز یرلیغ اعادت وزارت و استنابت ارزانی داشت و مرتبه و درجه او بیفزود... و فواید عواید و انعام در حق او متواتر و متوالی گشت^{۳۲۶}».

پیدا آمدن اختلاف میان رشیدالدین فضل‌الله و تاج‌الدین علیشاه

در سال ۷۱۱ق که اولجایتو، پس از قتل سعدالدین، تاج‌الدین علیشاه را با رشیدالدین فضل‌الله در وزارت شرکت داد. قرار شد که علیشاه تابع تدبیر و صوابدید رشیدالدین باشد. بر این قرار تا چندی تدبیر کارها با رشیدالدین بود، اما مهر و نشان وزارت را علیشاه در اختیار داشت؛ تا در سال ۷۱۵ق میان این دو وزیر اختلاف پیدا شد، زیرا که مهر و برات و نشان‌های استیفا در اختیار علیشاه بود، اما ایلخان از هر دو وزیر درخواست مال می‌کرد. در این میان ابوسعید، فرزند ایلخان، هم که در خراسان درگیر جنگ با مهاجمان از ماوراءالنهر بود پی‌درپی پیک و پیام می‌فرستاد و مطالبه خرج لشکر می‌کرد؛ علیشاه پاسخ می‌داد که خزانه از وجه تهی و اموال دیوانی همه نزد رشیدالدین است. ایلخان گفت تا ممالک و نواحی ایران را به دو بخش کردند و کار استیفای هر بخش را به یکی از دو وزیر سپرد^{۳۲۷}. اما پس از مدتی این دو بخش باز یکی شد و برای هر یک از دو وزیر نشانی ساختند و نایب یا دستیاری در کار استیفا معین داشتند؛ علاءالدین محمد پسر عمادالدین مستوفی خراسانی نایب رشیدالدین شد و عزالدین قوهکی نایب تاج‌الدین علیشاه^{۳۲۸}. پس از آن در قشلاق اران رشیدالدین چهار ماه به درد پا مبتلا بود و از آمدن نزد ایلخان معذور، از خراسان ایلچیان پی‌درپی به درخواست مال برای لشکر می‌رسیدند. اولجایتو امیر چوپان را

مأمور تحقیق وضع کرد، او نایبان وزرا را به پای حساب آورد و معلوم شد که سیصد تومان از مال خزانه برای خود برداشته‌اند. علیشاه نزد اولجایتو رفت و چندان زاری و التماس کرد که اولجایتو حکم داد که قضیه را دنبال نکنند. امیران، چوپان و ایرینجین، به خشم آمدند که «تازیک، بی‌استشارت امیر، در نیم‌شبان با پادشاه خلوت و کینکاج می‌کند و رأی امرا ضایع و عاقل! خواجه (علیشاه) امیر را خموشانه داد و زبان گویای او ساکت کرد؛ هر که زر دید سر فرود آورد»^{۳۲۹}.

پس از اندکی زمانی، علیشاه باز بهانه آورد که رشیدالدین تمارض کرده و در خانه نشسته است، باز از هیچ حيله و کوششی برای بر انداختن من کوتاهی ندارد، و از ایلخان اجازه یافت که حساب سال‌های گذشته را از رشیدالدین و پسران او بخواهد. اما چون نتوانست تقصیری بر آنها ثابت کند، سخنی تازه پیش آورد و به ایلخان القا کرد که یک چهارم درآمد خزانه پادشاه را رشیدالدین سهم خود کرده است^{۳۳۰}. سرانجام، اولجایتو امر داد که دو وزیر با یکدیگر بسازند و امور مملکتی را همچنان به مشارکت بگذرانند.

علیشاه با این زمینه‌چینی و تهمت‌ها نظر ایلخان را از رشیدالدین برگرداند و خود را مقرب‌تر ساخت، رشیدالدین که به یاری حامیان خود از خطر جست از اقتدار و نفوذش در دستگاه حکومت ایلخان کاسته شد^{۳۳۱}.

فتح گیلان

چنان‌که مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی نوشته است، از آن هنگام که پادشاهان چنگیز خانی در جبال (عراق عجم) و عراق عرب و آذربایجان تختگاه ساختند، با اینکه گیلان نزدیک مقر آنها بود، به سبب سختی راه و بیشه‌های پردرخت از امرای مغول هیچ کس بر گیلان حکم نرانده بود. چون پادشاهی به اولجایتو رسید، خواست، که دنباله کار غازان خان را بگیرد و به مصر لشکر براند؛ اما با خود اندیشید که «جمعی بر در خانه حکم ما نشنوند؛ ما را لشکر به مملکتی دیگر بردن صلاح نباشد»^{۳۳۲}. شرح نویسنده تاریخ اولجایتو که وصف درازدامنی هم درباره اقلیم گیلان کرده است^{۳۳۳}. چنین است که در سال ۷۰۶ق که اویرتای غازان از ماوراءالنهر به ایران

آمده بود، از دوا و امرای او روایت کرد که به استهزاء و افسوس می گفتند که «سلطان غیاث‌الدین محمد (اولجایتو) که خان ایران زمین است و شوکت و صلابت و مهابت و شجاعت او به اقصای و ادانی عالم رسیده چگونه بیشه گیلان را که مقدار مجموع طول و عرض بسیط آن سی فرسنگ زمین است و در وسط مملکت او ... افتاده مطیع و مسخر نمی تواند کرد»^{۳۳۴}.

به هر روی، چون اولجایتو عزم تسخیر گیلان کرد، نزدیکان و مشاوران او چنین صلاح دیدند که نخست ایلچی بیش حکام آنها بفرستد و ایشان را به اطاعت فراخواند، اگر نشنیدند به آنجا لشکر بکشد. در آن ایام در هر گوشه گیلان حاکمی به استقلال فرمان می راند، در میان آنها امیره دیباج معتبرتر بود. پس اولجایتو فرستاده‌ای روانه کرد و او را خواست، امیره دیباج به اردوی ایلخان آمد. او را به احترام پذیرا شدند، امیره پیشکشی را که برای اولجایتو آورده بود تقدیم کرد؛ پس از آن می بایست پیش یکایک امیران اردو برود و هدایا پیشکش کند. از این وضع به تنگ آمد و پشیمان شد؛ پس از چند روز تمارض کرد و فرصت جست و شبانگاهی سوی گیلان گریخت و اولجایتو سخت رنجید و عزم به تسخیر نواحی گیلان نهاد^{۳۳۵}.

کرای، یکی از امرا و شحنة طارم، پیشتر همراه صدرالدین خالدی به گیلان رفته و با وضع آنجا آشنا شده بود، به اولجایتو گفت که کار آنجا را سرسری نمی توان گرفت؛ یازده شهر است و در هر کدام امیری مستقل نشسته، و سپاهی فراوان در فرمان دارند، اگر پادشاه آنجا را بگیرد خزانه آباد خواهد شد و راه خراسان نزدیک. پادشاه از اندیشه تسخیر گیلان فراغ نمی شد، کرای هر روز درباره آنجا سخن می گفت تا که اولجایتو بر آن شد که خود به گیلان لشکر براند. چون لشکرها گرد آمدند فرمان داد که از چهار راه به گیلان در آیند: امیر چوپان از راه اردبیل، امیر قتلغ شاه از راه حلوان و فومن و تولم و رشت، امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین و ری و رستمدر و کلاردشت و پادشاه خود یک راست به گیلان راند^{۳۳۶}.

ایلخان روز سه شنبه سیزدهم شوال آن سال از اینجکسو روانه گیلان شد، امیر چوپان را آنجا گذاشت تا از راه کناره دریا به گیلان آید. روز هشتم ذیقعه در یورت قنقوراولانگ (سلطانیه) فرود آمد و پس از ترتیب سلاح و تجهیز سپاه روز سیزدهم

این ماه سوی گیلان راند. او اواخر ذیقعه به سراشیب و راه دشوار گذر گیلان رسید و ششم ذیحجه به لاهیجان به ولایت نوپادشاه. بنة لشکر از پی می آمد. گروهی از تالشان به هدایت رئیسشان «شیرو» نام، بر عقبه لشکر زدند و بخشی از خزانه سلاح را غارت کردند و تالشان دیگر از پناهگاهها تاختند و با سپاهیان گرجی و ارامنه که از پی می آمدند درگیر، گروهی انبوه کشته و زخمی شدند^{۳۳۷}.

اولجایتو به ولایت نوپادشاه در آمد؛ امیر مغول، ایسن قتلغ و سوتای، چهارتاق را که مقر تخت و حکومت نوپادشاه بود غارت کردند و به آبادی‌های آنجا تاختند، خواستند که آن بیشه را از درخت تهی کنند. مردم به هراس افتادند و نوپادشاه به توصیه وزیر خود شمس‌الدین کفن در گردن انداخت و تیغی برهنه در دست گرفت و با نزدیکان و یاران خود رو به اردو آورد و امان خواست، و به یاری امیر ایسن قتلغ و توسط سعدالدین ساوجی وزیر در پیش درگاه ایلخان ابراز اطاعت کرد، و اولجایتو او را بخشید^{۳۳۸}.

ایلخان روز یازدهم ذیحجه از لاهیجان روانه شد، از سفیدرود گذشت و نزدیک کوچسبان (کوچصفهان) که سالوک فرمانروای آن بود فرود آمد، لشکر او اینجا را عرصه تاخت و تاراج ساخت. سالوک در روز دوازدهم ذیحجه، به همان شیوه نوپادشاه، آمد و امان خواست؛ به وساطت امیر حسین گورکان به حضور رسید و نواخت یافت. فوجی از لشکر ایلخان در روز یازدهم ذیحجه در حدود رشت با رزمندگان گیلان در افتادند، در این جنگ که بیشتر امرای گیلان حاضر بودند گروهی انبوه از هر دو سو کشته و زخمی شدند. روز هفدهم ذیحجه نیز امیر حسین گورکان و سونج و امیر ایرینجین و اویغورتای به عزم تاخت و تاراج برنشستند؛ اما در کنار شاهرود، نزدیک منجیل، ناگریز به بازگشتن شدند و شماری از هر دو سو کشته شدند. اولجایتو هم روز ۲۱ ذیحجه از راه کناره سفیدرود روانه بازگشتن شد.

امیر چوپان از راه مغان به گیلان تاخت. از سپاه او جز سه کس کشته نشدند. در اسپهبد و آستارا، رکن‌الدین احمد که حاکم و سردار آن ناحیه بود از او استقبال و هدایا تقدیم کرد. چوپان از آنجا به ولایت امیر شرف‌الدوله رفت و تاراج کرد و غنائم بسیار به دست آورد، آنگاه حکام نواحی تسخیر شده را همراه ساخت و حضور اولجایتو

که از سلطانیه روانه لاهیجان بود، آورد^{۳۳۹}.

امیر قتلغ شاه چون به خلخال رسید، شرف‌الدین حاکم آنجا به خدمت شتافت و به او توصیه کرد که در کار گیلان شتاب نکند، زیرا که راه‌ها سخت‌گذر است و مردم گیل ترسی از لشکر مغول ندارند. قتلغ شاه که به قوت و شوکت خود مغرور بود نپذیرفت و روانه شد. مردم گیل در تنگه‌ها راه بر او می‌گرفتند و می‌جنگیدند. سه بار جنگ سخت شد، و هر بار لشکر مغول غلبه یافت. امیره دیباج و سرداران گیلان فرستادگانی روانه و اظهار اطاعت کردند، امیر قتلغ شاه نیز به صلح راضی شد؛ اما پسرش شپاوجی گفت که هر روز لشکری به این ولایت نمی‌توان آورد، رأی او را برگرداند. پس به جنگ برخاستند، و شماری بسیاری از گیلانیان به قتل رسیدند. چون نزدیک فومن رسیدند، مردم اینجا و رشت و گریختگان دیگر جاها یکباره دل بر مرگ نهادند و رو به جنگ آوردند، و ظفر یافتند. امیرزاده شپاوجی گریخت، بسیاری از لشکریان مغول هلاک شدند، و دیگران رو به گریز نهادند. گیلانیان در رسیدند و امیر را تنها یافتند، او را به زخم تیر هلاک کردند^{۳۴۰}.

روایت تاریخ اولجایتو چنین است که قتلغ شاه نوین نخست به فومن که حاکم آن دیباج بود تاخت و تاراج و کشتار کرد، آنگاه در روز یازدهم ذیحجه به ولایتی که رکابزن حکومت آنرا داشت رسید. گیلکان همه صحرا را آب بسته و در کمین نشسته بودند؛ بر لشکر امیر مغول شکست افتاد و همه پریشان و گریزان شدند گیلکان به قتلغ شاه رسیدند، تیری بر روی او آمد که موجب هلاکش شد. به روایتی قتلغ شاه مجروح و گرفتار شد، رکابزن می‌خواست که او را پس از بهبود جراحات با خلعت و کرامت نزد ایلخان بفرستد؛ اما روزی اندیشه‌ای در خاطرش آمد و بامداد برخاست و به قتلغ شاه پیغام داد که خداوند تو را برای آن به دست من گرفتار کرد که میان امیران هیچ کس نبود که کین نوروز بی‌گناه را از تو بخواهد و او را به کین‌خواهی نوروز کشت^{۳۴۱}.

با همه پرده پوشی و تعارف و خویش‌داری تاریخ‌نگاران رسمی، از مجموع روایت‌ها پیداست که «فتح گیلان» برای این لشکررانی عنوانی است نادرست. این تاخت و تاز که هدف اصلی‌اش یافتن غنائم و مطیع ساختن امیران محلی بود، جز

قتل و غارت شماری از مردم و نواحی و آشکار شدن درونی و نابسامانی دستگاه حکومت ایلخان نتیجه‌ای نداشت. کاشانی نوشته است که پس از باز آمدن اولجایتو به سلطانیه، یک چندگاه به یارغوها پرداختند.

امیر مولای مقصر شناخته شد و به یاسا رسید. از نوکران امیر قتلغ شاه، بامدکین و کولتای و سولامیش هر سه هلاک شدند، چند کس را کم و بیش صد و بیست چوب زدند. شپاوجی پسر قتلغ شاه را صد چوب زدند و از امارت چریک معزول کردند^{۳۴۲}. حافظ ابرو نوشته است که شپاوجی با آنکه برابر یاسا کشتنی بود، ایلخان به احترام پدرش از خون او در گذشت^{۳۴۳}.

به نوشته همان مؤلف، اولجایتو چون از کار یارغو پرسید (محاكمه و کیفر دادن خطاکاران لشکری) فارغ شد، امرای گیلان را نواخت و بر ایشان خراج ابریشم مقرر داشت، که آن خراج را تا آخر عهد اولجایتو برقرار می‌رساندند؛ از آن پس هیچ کس در نواحی گیلان از حکم این پادشاه سرنیچید^{۳۴۴}. دیگر مورخان، از آن میان صاحب نفایس‌الفنون^{۳۴۵}، از تسخیر گیلان و مطیع شدن حاکمان آنجا گزارش داده‌اند؛ اما از شرح تاریخ اولجایتو درباره فرجام کار این تهاجم بر می‌آید که حاکم آنجا و دیگر اسیران از مغولان باز خرید شدند و به مأمون و مقرر خود رفتند: «از ملوک گیلان، نوپادشاه ملازم رکاب همایون... و همچنین سالوکی دیوانه که به مردی و دلاوری موسوم بود، و جلال‌الدین برادر کهنین دیباج و معدودی چند دیگر از بزرگان و مهتران گیلانات... همه را از مغولان باز خریدند تا با وطن معروف و مأمون مألوف خود استرجاع و انصراف نمودند»^{۳۴۶}. اما به ظاهر، ایلخان نوپادشاه را خلعت داد و نواخت و دختری از خوبرویان مغول به او بخشید و به دولت خانه خود باز گرداند؛ او که ملتزم شده بود همه خاک گیلان را برای ایلخان فتح کند در ماه ربیع‌الاول به لاهیجان رسید^{۳۴۷}.

کشته‌شدن بلارغو، امیر مسلمان مغول

کاشانی در شرح وقایع سال ۷۰۸ق نوشته است که در این سال «بلارغوی غازی به درجه شهادت رسید» و مقدمه و سبب این پیشامد را چنین یاد کرده است که

اولجایتو در سال ۷۰۶ ق امارت چریک یا لشکر روم و حکومت اولوس آن ولایت را به امیر ایرینجین دایی خود داد، او پیشتر بلارغو یکی از نزدیکان طغاچار نویان را به سرداری طلایه یا پیشاهنگ سپاه (به مغولی: یساؤل یا منقلای / منگقله) به روم فرستاد. بلارغو ولایت تکفور (لقب پادشاه ارمنستان صغیر) و سیس و ایاس از ثغور مصر و شام را که خلفای عباسی بناهایی در آنجا ساخته و بالای حصار شهر سوره‌های «یس» و «انا فتحنا» نوشته بودند برای قشلاق کردن یورت و لشکر خود اختیار کرد؛ چندی که آنجا گذراند و یاران او که مسلمان بودند به خوبی از احوال آن ولایت آگاه شدند، به امیر مغول که در مسلمانی گوی سبقت از تازیان ربوده بود گفتند که این ولایت در قدیم از آن ولایت در قدیم از آن اهل اسلام بوده است و ارمنیان آن را به قهر و استیلا از مسلمانان گرفته‌اند. بلارغو که در مسلمانی تعصب داشت لشکریان و کسان خود را از بدرفتاری با رعایا و آرامنه آنجا منع نمی‌کرد، خود در ساحل بحر ایاس مسجدی عالی ساخت و به تمهید و تدبیر شماری از نوکران خود را در قلعه ارزنه نشاند. تکفور، حاکم آنجا، که خراج‌گزار سلطان مصر بود نگران شد و به چاره کار برآمد. بلارغو چون از نیت او آگاه شد، تکفور را با فرزند و شماری از یاران او که به دیدنش آمده بودند کشت؛ پس از چند درگیری با سران ارمن و بزرگان روم، دو طرف نزد ایلخان آمدند تا داوری کند. اولجایتو وی را بخشید، اما پس از آن کسانی قصد جان بلارغو کردند، او را به ملاحظه سیاست ملک و مصالح ولایت به یاسا رساندند. مؤلف تاریخ اولجایتو از بلارغو با تحسین فراوان یاد کرده و او را «بهادر غازی» و در زمره «شهیدان و غازیان» خوانده است.^{۳۴۸}

واقعه امیر دانشمند بهادر در هرات

از وقایع سال ۷۰۶ ق مأمور شدن امیر دانشمند بهادر به هرات و قتل او به دست محمد سام است. تسخیر شهر هرات و تاختن به گیلان از جنگ‌های مهم دوره اولجایتو شمرده می‌شود.

مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی درباره جنگ هرات نوشته است که اولجایتو در سال ۷۰۶ ق امیر لشکر خود دانشمند بهادر را با ده هزار سوار به خراسان فرستاد تا

شهر هرات را در محاصره گیرد. سبب این تصمیم آن بود که پس از برنشستن اولجایتو که حکام ولایات تابع ایلخان به رسم تهنیت به درگاه آمدند، فخرالدین ملک هرات به تبریک جلوس او نرفت. اولجایتو از پیش هم از ملک فخرالدین کینه داشت، در عهد غازان که اولجایتو امیر خراسان بود یک بار به سبب قضایای نکودریان^{۳۴۹} به هرات لشکر کشید، ملک شهر را رها کرد. و به قلعه امان کوه رفت. اولجایتو لشکر به پای قلعه برد. شبانگاه ملک فخرالدین از قلعه بیرون آمد و به میان لشکر زد و به شهر رفت، پس از دو روز از شهر بیرون آمد و با دویست سوار روانه غور شد. اولجایتو سیزده روز هرات را در محاصره داشت، تا که به درخواست ائمه و مشایخ هرات به محاصره پایان داد و بازگشت.

اولجایتو پس از پرداختن از کار گیلان، سخن خراسان در میان آورد و امیر دانشمند بهادر را روانه آنجا کرد. دانشمند بهادر چون به خراسان رسید کرای، از خویشان خود، را فرستاد تا به هرات برود و راهها را بگیرد. کرای به ملک فخرالدین پیغام فرستاد که امیر دانشمند بهادر با سپاهی گران می‌رسد تا در این ناحیه لشکرگاه سازد و ملک را در کارها یاری دهد. ملک به حقیقت حال پی برد، اما چون کرای به دیدن او آمد وی را اکرام و احترام کرد. پس از چند روز دانشمند بهادر نزدیک هرات رسید، دو کس از نزدیکان خود را پیش ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که حکم اولجایتو این است که ملک فخرالدین نکودریان را به من بسپارد و مردمی را که از مرو و ابیورد و جام و خواف به هرات آمده و سکنی گرفته‌اند به موطن اصلی خود بازگرداند، در آمد سه ساله تمغا و دارالضرب را به عاملان من بسپارد تا به لشکر پادشاه رسانده شود؛ اگر نه، حکم این است که هرات را در محاصره گیرم.

ملک فخرالدین در خشم شد و پاسخ فرستاد که تسلط بر هرات به قهر و غلبه خیال محال است. بهادر برآشفت، پیش ملوک اطراف فرستاد و آنها هر یک به لشکری از پیاده و سوار به یاری اش حاضر شدند. پیش از رسیدن دانشمند بهادر به هرات، وجیه‌الدین نسفی که حکم ملک فخرالدین قاضی القضاة هرات بود و با اجازه او سفری به خراسان می‌رفت، در نیشابور ملازم امیر مغول شد و او را به محاصره

هرات و جنگ با ملک فخرالدین تشویق می‌کرد. به توصیه قاضی، سواران امیر دانشمند راه‌های منتهی به شهر را چنان گرفتند که هیچ‌کس را توان رفتن به شهر نبود؛ مردم هرات به یکباره چاره‌ای جز جنگ ندیدند. ملک فخرالدین هم خزاین و ذخایر را بر لشکریان بخش کرد، همه مایل به حرب شدند و چندبار از شهر شبیخون زدند و بسیاری را از سپاه امیر مغول کشتند. امیر دانشمند که می‌خواست به تدبیر و فریب بر هرات و حصار میان این شهر دست یابد، سرانجام با پسر و بسیاری از یاران و رزمندگان کشته شد، و این شهر همچنان برای مغول تسخیر ناپذیر ماند.^{۳۵۰}

فرستاده شدن امیر یساول به خراسان

مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی نوشته است که چون اولجایتو از کشته شدن امیر دانشمند بهادر و پسر و رزمندگان او شنید، گرفته خاطر شد و امیر یساول را به امارت خراسان معین کرد و بوجای، پسر امیر چوپان، را که در حدود روم و فرنگ بود اجازه داد تا به خراسان برود و قاتلان پدر و برادر و خویشان خود را به دست آورد تا به کیفر برسند..

امیر یساول با لشکر روانه خراسان شد، اولجایتو فرمان داد که در کنار آمویه (جیحون) لشکرگاه سازد و همه امرا و ملوک خراسان زیر حکم وی باشند. او چون به خراسان رسید محمد دولدای را روانه هرات کرد تا کشندگان امیر دانشمند را به بوجای سپارد، و نیز نگذارد که بوجای بر غیر قاتلان پدر خود ستم و تعدی کند.

محمد دولدای که نزدیک هرات رسید، ملک فخرالدین در امان‌کوه در گذشته و محمد سام بر هرات مسلط شده بود.^{۳۵۱} بوجای شهر هرات را محاصره کرد و به محمد سام پیغام فرستاد که امیر یساول به فرمان اولجایتو سلطان امارت خراسان را یافته و مرا اینجا فرستاده است؛ اگر نزد من آیی تو را از بوجای و دانشمندیان حمایت می‌کنم. سام پاسخ فرستاد که چون امیر دانشمند قصد کشتن من کرد، او را گرفتم و کشتم و امروز پیش امیر می‌آیم. بوجای چون از این پاسخ آگاه شد اندیشید که اگر محمد سام پیش دولدای آید همه زحمت لشکر راندن و محاصره ما ضایع شود و گرفتن هرات به نام دولدای باشد. قحط و تنگی در شهر به نهایت رسیده بود.

مردم به جان آمدند و گروهی بر در خانهٔ محمد سام آشوب کردند تا اجازه دهد که دروازه را بگشایند و مردم هر سو که می‌خواهند بروند. حکم کرد که هرکس که آذوغه ندارد از شهر بیرون برود. حدود پنج هزار مرد از شهر بیرون راندند. بوجای چون از این حال آگاه شد فرمود تا این گروه را به تیر و تیغ بزنند تا به شهر باز روند؛ عهدنامه نوشت و پیش محمد سام فرستاد که قصد جان او نکند، همهٔ ملوک و امرا که در لشکر بودند نام خود را پای آن ثبت کردند. روز دیگر محمد سام پیش طغان برادر بوجای آمد، بوجای گفت تا لشکر به شهر در آمدند و مردم را از هرات بیرون راندند و دیوارهای برج و بارو را فروختند (۲۱ ذیحجه سال ۷۰۶).

چون محمد سام آمد، بوجای او را در کنار گرفت و گفت: من از خون پدر خود گذشتم و می‌باید که در حصار را بگشایی تا مردم ما به درون روند و او پذیرفت. به رسم مغول، بوجای و امیرانش کاسه گرفتند و او را جامع پوشانید، چون به غایت مستی رسید وی را اجازهٔ بازگشتن داد و محمد سام به حصار رفت. در این حال امیر یساول با پنج هزار سوار رسید و پیش محمد سام فرستاد و او را به سوگند اطمینان داد و خواست که از حصار بیرون آید. محمد سام اعتماد کرد و با ساکنان حصار پیش او رفت، امیر یساول او و یارانش را گرفت و به بوجای سپرد و گفت که حکم اولجایتو این است که جز کشندگان پدر و برادرت دیگری را آسیب نرسانی، چون اینها به دست افتادند بیش در ولایت هرات نمانی. روز دیگر بوجای سی تن از یاران محمد سام را به قتل رساند و از آنجا کوچ کرد، امیر یساول به مردم شهر اجازه داد که به شهر بازگردند و به خانه و زندگی خود برسند. مردم او را دعا کردند، چون بازگشتند شهری دیدند سوخته و خراب چنان که گویی سال‌ها ویران بوده است. اکثر شهر را فراهیان و اسفزاریان خراب کرده بودند.

بوجای، محمد سام را با خود برد و میان راه او را به حاجی محمد نامی از نزدیکان خود سپرد که به اردوی اولجایتو برساند. غرض او این بود که محمد سام به پادشاه بگوید که دانشمند بهادر را به فرمان ملک فخرالدین گرفتم و کشتم، تا بوجای ماترک فخرالدین را تصرف کند. امیر یساول آگاه شد و با مشاوران خود رای زد؛ گفتند که صلاح نیست که محمد سام پیش سلطان برسد، زیرا که نخست نزد امیر

یساول آمد و پیشکش بسیار آورد، و امیر او را گرفت و به دشمن سپرد و زن و فرزند وی را اسیر کرد؛ به یقین از امیر شکایت خواهد کرد. صد سوار فرستاد تا او را بازگردانند. همان روز بوجای هم پیش امیر یساول باز آمده بود. امیر حکم داد تا محمد سام را به یاسا رسانند. امیر یساول از آنجا سوی بادغیس رفت. سراسر خراسان آرام و فرمانبردار شد^{۳۵۲}.

آمدن امرای مصر و شام در پناه اولجایتو

پناه آوردن چند تن از امرای شام به دربار اولجایتو را مورخان مقدمه لشکررانی این ایلیخان به مصر و شام که در واقع دنباله تلاش بیهوده غازان خان بود، شناخته‌اند. به روایت مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، که باید کوتاه شده شرح تاریخ اولجایتو باشد، «چون امور سلطنت پادشاه اولجایتو از آب آمویه تا حدود مصر و شام و از سرحد هند تا روم مسخر گشت، امرای حلب و شام چون قراسنقور و افرم و زرده‌کش و مغولتای و ایدوغدی و قریب هزار سوار از الملک الناصر روی‌گردان گشته پیش پادشاه اولجایتو آمدند. پادشاه ایشان را تربیت و نوازش فرموده هر یک را مقامی معین گردانید؛ حکومت مراغه به قراسنقور داد، چون او پیر شده بود فرمود که او را آق‌سنقور^{۳۵۳} گویند».

مؤلف تاریخ اولجایتو در شرح آنچه میان این امرای گریخته از شام و ناصر سلطان مصر گذشته بود نوشته است که در ماه رجب سال ۷۰۸ سالار مغول اویراتی و چاشنی‌گیر، امیر مصر، از تحکمت بی‌وجه ناصر پسر الفی به تنگ آمدند، با یکدیگر به قصد راندن یا از میان برداشتن او مشورت کردند. ناصر آگاه شد و به بهانه سفر حج گریخت و به شام آمد و در قلعه‌ای پناه گرفت. پس از نه ماه امرای مصر پیغام فرستادند و سبب تقاعد را پرسیدند، او پاسخ داد که چون اختیار مطلق در سلطنت نداشتم خود را معزول کردم. سالار که ده هزار غلام ترک شمشیرزن نیزه‌افکن زیر فرمان داشت خواست تا امیر موسی برادرزاده ناصر و داماد خود را به تخت بنشانند، دیگر امرا راضی نبودند و گفتند که چاشنی‌گیر را می‌خواهند؛ او را که سردار چهار هزار غلام ترک زر خریده بود به سلطانی برداشتند. در میان اوتکفای، امیر لشکر، با

جمعی از امرا از مصر گریخت و به شام پیش سلطان ناصر پناه برد، چاشنی‌گیر که از همراهی دیگر مطمئن نبود نتوانست با آنها مقابله کند.

ناصر از قلعه کرک که آنجا پناه گرفته بود به افرم امیرالامرای شام و دمشق پیغام داد که عازم شهر دمشق است، آماده آمدن او باشد. افرم پاسخ داد: «معاذالله! تو خود را از سلطنت معزول کرده‌ای، ما امرا با چاشنی‌گیر به اتفاق همعهد و سوگند شدیم». اما دیگر امرای شام جانبدار ناصر بودند، دو تن از آنها به بهانه‌ای از دمشق گریختند و به ناصر پیوستند؛ او نیرو گرفته بود روانه دمشق شد. افرم گریخت، ناصر بی‌مانعی به دمشق درآمد و همه امرای شام در اینجا گرد آمدند و از نو با او بیعت کردند، افرم هم که از او خط امان گرفته بود باز آمد و با هم متوجه مصر شدند. سالار و بیشتر امرای مصر عهد و میثاق وفاداری به ناصر نوشته بودند، او به آسانی به مصر آمد و در روز عید فطر برای بار سوم بر تخت نشست (سال ۷۰۸ ق)^{۳۵۴} نخست امرای مخالف را بخشید، اما پس از چند روز پشیمان شد و بسیاریشان را در بند نهاد و غلامان خود را به جای آنها گماشت؛ شماری از امیران حامی خود را نیز در دیگ جوشان افکند و کسانی را در حبس بی‌آب و غذا گذاشت تا جان دادند. پس، امرای شام به جان خود بیمناک شدند، و با یکدیگر رای زدند و به اتفاق گریختند و از فرات عبور کردند و روانه درگاه اولجایتو شدند و روز دوم ربیع‌الاول به سلطانیه رسیدند، شرح ظلم و عدوان ناصر را به عرض پادشاه رساندند.

اولجایتو به حال آنها رحم آورد و ایشان را دلجویی کرد و وجه معاش و اقطاع داد، فرمود تا امرا به قصد از میان برداشتن ناصر لشکر گردآورند و سپاه بیارایند.

لشکر راندن اولجایتو به مصر و شام

ایلخان فرمود تا چریک در ناحیه التاق (آلاتاغ به ضبط رشیدالدین) گردآیند، امیر چوپان را در مقدمه فرستاد؛ در اوایل جمادی‌الثانی سال ۷۰۸ از پایتخت خود سلطانیه عازم شام شد. امیر ایسن قتلغ در پی او روانه شد، امیر پولاد چینگ به حفظ حدود اران و دربند و کنار رود کر مأمور شد.

ناصر که شنید که اولجایتو به قصد جنگ با او می‌آید، به ترتیب و تجهیز سپاه

پرداخت. در میان تکاپو، خزانه‌ای پر از سلاح در قاهره یافتند بازمانده از خلفای علوی مصر که قاهره را بنا نهاده بودند. در شهر غور نیز دفینه‌ای از سی هزار دینار رز سرخ بازمانده از قیصران روم که پیش از اسلام بر دیار شام مستولی بودند پیدا شد.

اولجایتو روز نهم جمادی‌الثانی به شهر مصر رسید، اینجا سلیمان بن مهنا امیر عرب همراه شحنة بغداد نزد او آمد. آنگاه روانه شد، در شهر موصل ترتیب اسباب منجنیق و آلات حصارگیری داد و تفرج‌کنان بر کنار فرات آمد. بر رود خانه پل بستند و همه لشکر گذشتند؛ روز پنجم رمضان به قلعه رجبه رسید و آن را در محاصره گرفتند. «مغولان منجنیق‌ها بر افراشتند و ... اهل قلعه به امان از قلعه فرود آمدند... با تنسوق و پیشکش‌ها چون شاهین شاهی و سنقور بحری و عقاب بری و اسبان طوپچاق از برای تکیشمیشی...، پادشاه روز پنج‌شنبه بیست و هفتم شوال... چون هوا گرم شده [بود] و بازار بقا سرد، علوفه نیافت، عنان مراجعت با قشلاق دارالسلام بغداد تافت^{۳۵۵}.

اولجایتو پس از بازآمدن از لشکرکشی به شام چند تن از امرا را به امارت و حکومت ولایات فرستاد: امیر سوتای به دیاربکر، امیر سونج به حکومت بغداد، امیر حسین به اران، و امیر ایرنجین به روم مأمور شدند «فرمان فرمود که در راه‌ها به هر دیه و ولایت که برسند هیچ لشکری از هیچ رعیت یک توبره گاه نستانند، مگر آنکه به طریق خرید و فروخت و رضای جانبین مایحتاج لشکریان بخریدندی و مراسم ساوری (پیشکش خوراک و زاد راه به مسافر یا مأمور حکومت یا لشکری که از جایی عبور می‌کند) که پیشتر مقرر بود بر انداخت، فرمود که ما را به مال رعیت احتیاج نیست و ایشان ادای خراج می‌کنند، به تکلیف دیگر مزاحم ایشان نگردند»^{۳۵۶}.

ادامه تهدید فداییان و کاردزنان

عقدۀ ناگشوده ماندن شام و مصر همواره ایلخانان ایران را آزار می‌داد، ظهور گاه‌به‌گاه فداییان و کاردزنان اسماعیلی نیز آنان را آسوده نمی‌گذاشت. حکومت‌های مقتدر مصر و تسخیر ناپذیر نمودن شام، با همه تغییرهای پی‌درپی حاکمان آنجا، خار چشم جانشینان هولاکو شده بود و ابراز وجود گاه‌گاه کاردزنان نیز آنها را یادآور

می‌شد که با فروکوفتن قلعه‌های اسماعیلیان در ایران نتوانسته‌اند آنها را در همهٔ سرزمین‌های مسلمان‌نشین از میان بردارند، اکنون وسیله‌ای شده‌اند برای تهدید و فشار از سوی سلطان مصر.

مؤلف تاریخ/ولجایتو در وقایع سال ۷۱۲ق نوشته است که پادشاه «روز چهارشنبه بیست و نهم ذیقعد (از لشکررانی به شام) به بغداد... انصراف نمود، روز پنج‌شنبه ظهور فداییان شام بود؛ در شهر بغداد چند کس را کارد زدند، مقدم ایشان سعدالدین علی جکبین(?) به یک زخم کشته شد»^{۳۵۷}. «روز آدینه پانزدهم ذیحجه... فداییان اسماعیلی به امرا ناصر مصر ایتقولی را کارد زدند، در حال جان بداد^{۳۵۸}. در سال ۷۱۴ق نیز، روز دوشنبه هفدهم ربیع‌الاول فداییان شام امیر شمس‌الدین آق‌سنقر را کارد زدند؛ اما از آسیب... زخم سلیم ماند و صحت یافت^{۳۵۹}».

پس از بازگشت اولجایتو از شام هم میان مغولان و مصریان گه‌گاه جنگ و گریز روی می‌داد، چنان‌که در سال ۷۱۲ق ناصر اعرج مصر با لشکری به حلب و کنار فرات آمد، امیر سوتای انتهاز فرصت یافت و کلیهٔ سپاهیان او براند و بنهٔ ایشان غارت کرد^{۳۶۰}.

احوال ماوراءالنهر، ناامن شدن سرحد خراسان و تاختن شهزادگان به قلمرو

ایلیخان

حکومت ایلیخانان در سال‌های آخر پادشاهی اولجایتو با آشوب در ماوراءالنهر و ستیزه‌های پی‌درپی میان شاهزادگان در اینجا و تاختن آنها به خراسان و ناامن ساختن نواحی شرقی قلمرو ایلیخان درگیر بود، با توفیق نسبی کوشید تا از رقابت مدعیان حکومت در فرارودان برای امن ساختن مرزهای خود بهره‌گیرد.

تاختن کبک به خراسان

مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی در مقدمهٔ احوال خراسان و تاختن لشکرهای ماوراءالنهر به اینجا نوشته است که چون اولجایتو از لشکررانی به شام بازگشت و در مازندران فرود آمد، امرای خراسان همه متوجهٔ اینجا شدند تا به حضور برسند. چون

این سرحد از امرا خالی شد، مهاجمان ماوراءالنهر فرصت شمردند و لشکر شهزاده کبک و شهزاده سعد به خراسان در آمدند و تا حوالی نیشابور را غارت کردند. این خبر که به اولجایتو رسید، متوجه خراسان شد و لشکریان ماوراءالنهر به تعجیل بازگشتند. اولجایتو هم باز آمد، تدبیر کرد که فرزند خود ابوسعید را با امرا و لشکرها به خراسان بفرستند؛ چون به سلطانیه آمد، ایلچی پادشاه اوزبک رسید و پیام دوستی و یک جهتی او را رساند و نواخت یافت^{۳۶۱}. این مؤلف سپس شرح تاختن کبک و یساور (یسور/ییسور) و داوود خواجه و چند شاهزاده دیگر را با لشکری انبوه به خراسان و مقابله امرای ایلخانی، یساول و بوجای و بیرامشاه و محمد دولدای، که به گریختن مهاجمان انجامید و بوجای هم در این میانه کشته شد یاد کرده است: «در این ایام شهزاده یساور و شهزاده کبک از فرزندان جغتای مخالفت و نزاع پیدا شده بود. شهزاده یساور حسین تیمور نامی از اروغ خود... پیش شهزاده ابوسعید فرستاد... که من ایل و منقاد پادشاه اولجایتو سلطانم. اگر اجازت فرمایند اولوس خود را از آب آمویه (جیحون) بگذرانم؛ اگر فرمان شود ممالک ماوراءالنهر برای ایشان مسخر کنم» شهزاده ابوسعید حسین تیمور را پیش پدر فرستاد، اولجایتو اجازه داد که شهزاده یساور از آب آمویه بگذرد و به بلخ و کوهستان بدخشان تا حدود کابل و نواحی قندهار بنشیند، اگر به مدد لشکر احتیاج داشته باشد از ابوسعید استمداد کند؛ حسین تیمور را نواخت و برای یساور یرلیغی معتبر با کلاه و کمر و اسبان تازی با زین و زر و تحفه‌ها و نفایس فراوان فرستاد^{۳۶۲}.

برنشستن اوزبک به پادشاهی الوس جوچی

مؤلف تاریخ در شرح آمد ایلچیان شهزاده اوزبک پادشاه اولوس جوچی، داستان پادشاهی یافتن او را یاد کرده و نوشته است که از پسر اودو (هردو) دو پسر بازماندند: بایان و مومکقیای. بایان، پسر بزرگ‌تر، جانشین وی شد. برادرش بر او شورید و او را از ملک و اولوس محروم و آواره ساخت. توقتا به یاری بایان آمد و مومکقیای گریخت، بایان باز برنشست. توقتا در تابستان و با گرم شدن هوا پسر برادر خود اوزبک را بر سر لشکرها گذاشت و خود روانه بازگشتن شد و در راه وفات یافت. امرا و نوینان اولوس

او گرد آمدند و قرار دادند که پسر توقتا را به تخت بنشانند، اما نخست اوزبک را از میان بردارند. اوزبک با شنیدن خبر مرگ توقتا لشکر بگذاشت و به شتاب آمد؛ اما کسی او را از مکر و غدر امرا آگاه کرد. اوزبک به اشاره یکی از امرا از طوی که می‌خواستند او را آنجا هلاک کنند به بهانه‌ای بیرون آمد و گریخت؛ نه هزار سپاهی گردآورد و بازگشت و همه آن امرا را با صد و چند شهزاده گرفت و کشت، خود بر تخت الوس جوچی خان نشست و آن امیر را مقرب و معتمد خود ساخت.

پس از آن ایسن بوقا خواست تا او را بر قآن بشوراند، اما امیر او را از این کار باز داشت، اوزبک ایلچیان با پیام یکرنگی و آشتی جویی نزد قآن فرستاد؛ چون آنان باز آمدند سفیرانی با چنان پیام‌ها به دربار اولجایتو فرستاد، که او در بند قپچاق و ولایت گرجستان روز دهم جمادی‌الثانی سال ۷۱۲ به سلطانیه رسیدند. اولجایتو ایلچیان را نواخت و اجازه بازگشتن داد.^{۳۶۳}

پادشاهی ایسن بوقا در آلوس جغتای

پس از درگذشت کونجاک، نالیقو پسر قداقی پسر جغتای را برنشانند. او خاندان دوا/توا را سرکوب کرد، اروک از نوادگان دوا برآشفست و جایگاه را به او دادند. نالیقو چون آگاه شد، با سواران خود رفت و اروک را گرفت و کشت و بر مدعیان ظفر یافت، با نزدیکان دولت مشورت کرد که اوروغ دوا را یکسره براندازد. یکی از امرا کبک پسر کوچک‌تر دوا را هشدار داد، او به اوزن بهادر ملتجی شد و این دو به اتفاق در روزی که نالیقو طوی (ضیافت) داده بود او را با همه پسران و نوکرانش کشتند. همه امرا و لشکرها رو به کبک نهادند و پادشاهی آلوس جغتای نصیب او شد.

پس از سه روز خبر رسید که توکمه/توکما پسر کیوک و شهزاده چاپار با سی تومان لشکر می‌رسند. کبک به مقابله رفت، در نبردی سخت شکست خورد و گریخت و لشکریانش پراکنده شدند. چند کس از شهزادگان و امرا به یاری او آمدند، سپاه توکما را درهم شکستند و خود او پس از چندی گرفتار و کشته شد. در این احوال شهزاده خیشانک بر تخت قآنی نشسته بود، او چاپار را به هر گونه نواخت و جای پدر به وی داد. کبک نیز ایلچی به درگاه قآن فرستاد و اظهار انقیاد کرد، قآن

پسندیده داشت.

کبک از علی اُغول که به دل و جان او را یاری کرده بود بیم داشت. پس او را نواخت و به امارت دیار ختن روانه کرد و حکومت همهٔ ترکستان را به وی داد؛ و او هفت یام (منزل) طی کرده بود که کبک فوجی سوار فرستاد تا او را با همهٔ نوکرانش به خواری و زاری کشتند. چون تخت بر کبک مسلم شد، پیش برادر بزرگ‌ترش ایسن بوقا که بر جماعت نکودریان و سرحد هندوستان حاکم و سالار بود فرستاد تا بیاید و بر تخت بنشیند. ایسن بوقا برادر کوچک‌تر، ایتقول، را به جای خود بر سر نکودریان گذاشت و روانهٔ قیاس، تختگاه جفتای، شد، کبک از برادر استقبال کرد و او را بر سریر جای داد. ایسن بوقا برادر کهتر خود کبک را به محافظت بلاد فرغانه و ولایت ماوراءالنهر و حدود گش و نخشب فرستاد^{۳۶۴}.

ایسن بوقا در پی رویدادهای خراسان و درگیری‌های شهزادگان چنگیزی در ماوراءالنهر و گذشتن آنها از جیحون به خراسان، ایلچیان‌ی نزد اولجایتو فرستاد که روز ششم جمادی‌الاول سال ۷۱۳ بار یافتند^{۳۶۵}.

آمدن کبک و یساور به خراسان

کاشانی در مقدمهٔ رویدادهای ماوراءالنهر و خراسان در این سال‌ها نوشته است که علفخوار داوود خواجه پسر قتلغ خواجه در حدود گرمسیر غزنین بر کنار آب سند بود، تیمور گورکان پسر اباجی داماد دوا و بقایای نکودریان هم در این حدود علفخوار داشتند و از یاغیان دولت و نیز لشکر داوود خواجه در رنج و گزند بودند. تیمور گورکان به اولجایتو پیغام فرستاد که اگر لشکرهای ایلخان را در خراسان یاری دهند، به اتفاق داوود خواجه را از این یورت دور سازم و بلای او را از خراسان بردارم و پس از آن با بیست هزار سوار و چریک زبدهٔ خود در خدمت ایلخان باشم. اولجایتو پذیرفت، حکم شد تا لشکرهای مجاور خراسان او را یاری دهند. در اواخر سال ۷۱۲ ق شهزاده مینکقان با لشکر خراسان به جانبداری تیمور گورکان بر سر داوود خواجه تاختند. اما تاب مقاومت نیاورد و با مردان خود از آب آمویه گذشت. اما سه هزار کس از آنها در آب غرق شدند و تیمور و مینکقان هم خانه‌ها و بنةٔ ایشان را غارت کردند. تیمور

اظهار ایلی و بندگی کرد و در اوایل سال ۷۱۳ ق پیش امیر یساول رفت، داوود خواجه شکسته و پریشان به عمزاده خود ایسن بوقا ملتجی شد.

ایسن بوقا برادر خود کبک را با یساور پسر توقا تیمور و جنکشی پسر یساور بزرگ همراه داوود خواجه به مقابله فرستاد، تا از پنجاب آمویه بگذرند و داوود خواجه را در مقر پیشین خود مستقر کنند. ایشان در اواخر رمضان سال ۷۱۳ از پنجاب آمویه گذشتند. سلطان یساول امیرالامرای خراسان در زمستانگاه بود، از آنجا با امرا به شتاب روانه شد. اما تا رسیدن آنها مهاجمان تاخته و دو امیر حاضر در آنجا را در هم شکسته و بنه و کسان آنها را غارت کرده بودند.

اولجایتو خود به قصد قشلاق مازندران و خراسان روانه شد. در مازندران در مرغزاری دل‌انگیز فرود آمد، چون آوازه افتاد که مهاجمان از جیحون گذشته‌اند فرمود تا کار ممالک ایران را یاسامیشی کنند (سامان دهند). از معتبران اهل دیوان بزرگ چند کس به اطراف مأمور و منصوب شدند: خواجه علاءالدین هندو به کرمان و کنار ساحل بار، خواجه عزالدین قوهکی به ممالک فارس، جلال‌الدین پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله به خطه عراق و فخرالدین احمد تبریزی به نیابت خواجه تاج‌الدین علیشاه به تومانات آذربایجان و اران.

در بیست و ششم شوال سال ۷۱۳ ایلچیان از خراسان خبر آوردند که مهاجمان تاخته‌اند. امیر چوپان بی‌درنگ روانه خراسان شد، روز دوم ذیقعه اولجایتو خود از سلطانیه به عزم خراسان برنشست. روز هفتم این ماه دو امیر لشکر خراسان مژده آوردند که مهاجمان که چهار ماه علوفه و آذوقه بیش همراه نداشته‌اند، بازگشتند.^{۳۶۶}

مؤلف *روضه‌الصفا* شرح داده است که کبک و یساور و داوود خواجه و چند شاهزاده دیگر از احفاد چنگیز خان با سپاهی فراوان برای تسخیر خراسان از جیحون گذشتند. این خبر که به عمرای اولجایتو یعنی امیر یساول و بوجای و بهرامشاه و محمد دولدای رسید، روانه شدند و مرغاب را لشکرگاه ساختند. امیر یساول، بوجای را با غیاث‌الدین علیشاه، از شاهان بدخشان که در این وقت به خراسان آمده بود، با هزار سوار در مقدمه فرستاد. بوجای در راه به قراولان شهزادگان مغول برخورد، چون دانست که کبک و شهزادگان دیگر با سپاه فراوان نزدیک‌اند، پس از جنگ و گریزی

با قراولان سحرگاه بازگشت و نزد امیر یساول رفت. امیر دل بر جنگ نهاد، چون کبک و یساور و داوود خواجه با سپاه فراوان به حدود مرغاب رسیدند جنگی سخت در گرفت. لشکر ماوراءالنهر چندین برابر لشکر خراسان بود، خراسانیان شکست خوردند و رو به گریز نهادند. بوجای کشته شد و امیر یساول با شماری اندک از مردان خود از مهلکه جست. کبک و یساور لشکریان خود را از دنبال کردن گریختگان مانع شدند و اسیران را زادراه و مرکب دادند و به موطن خود فرستادند.^{۳۶۷}

به روایت تاریخ گزیده، چون کبک و یساور از جغتای بر خراسان تاختند و بعد از بارآوردن خرابی بسیار بازگشتند، اولجایتو امیر علی قوشچی را با لشکری گران به تلافی کار ایشان فرستاد، که از جیحون گذشتند و در ترمذ و ماوراءالنهر ویرانی بسیار کردند و پیروزمند به درگاه بازآمدند.^{۳۶۸}

مأموریت شهزاده ابوسعید به خراسان

اولجایتو فرزند خود ابوسعید را مهر آل (تمغای سرخ) و طبل و علم و سنجق (رایت و درفش) و دیگر ادوات پادشاهی داد و به حکومت خراسان فرستاد و امیر سونج را در مقام اتابکی و امیرالامرای خراسان همراه او کرد. امرا و وزرا و ارکان دولت هر یک پسری یا برادری در خدمت او به خراسان فرستادند. ابوسعید با ملازمان روانه شد و آن سال در کوشک مراد از نواحی مازندران بیلاق کرد، امیر یساول که از معركة کبک و شهزادگان ماوراءالنهر خسته و زخم‌دیده با یاران خود جان به در برده بود به اردوی شاهزاده پیوست. در این حوال، جنتیمور از نزدیکان شاهزاده یساور به رسالت نزد ابوسعید آمد و عرضه داشتی حاکی از اطاعت از سلطان اولجایتو رسانید.^{۳۶۹}

این مأموریت ابوسعید به خراسان چند ماهی پیش نینجامید. کاشانی نوشته است: «روز یکشنبه سیم جمادی‌الثانی ۷۱۴ق اجتماع و طوی بزرگ بود که امیر سونج شهزاده ابوسعید را (که از خراسان باز گردانده بود) با پدر سپرد»^{۳۷۰}.

در این احوال ایلچیان از ماوراءالنهر و از سوی قآن به دربار اولجایتو آمدند: در سال ۷۱۴ق ایلچیان اوزبک پادشاه الوس قپچاق، که گیخاتو نام او یغور در رأس آنها بود، برای اظهار مودت و صلح‌جویی رسیدند و روز بیست و ششم صفر طوی بزرگ و

اجتماع امیران و نوینان بود و ایلخان سفیران اوزبک را نواخت. در بیست و هشتم جمادی‌الثانی ایلچیان تیمور قآن آمدند با همان پیام؛ به زودی باریافتند و اولجایتو آنها را نواخت^{۳۷۱}.

جنگ با یساور

رقابت و دشمنی و درگیری‌ها میان بازماندگان چنگیز در ماوراءالنهر در سال‌های حکومت اولجایتو آرامش خراسان و نیز امن و دوام دولت ایلخان را تهدید می‌کرد. از پیامدها و نمونه‌های این تفرقه و خصومت‌ها جنگ کبک و یساور بود.

در ذیقعدۀ سال ۷۱۳ لشکر جغتای به شتاب از خراسان بازگشت؛ زیرا که از یک سو ایسن بوقا حکم داده بود که رزمندگان بازآیند و با نیروی مهاجم دربار یوان مقابله کنند، و از سوی هم آذوقه‌ای برایشان نمانده بود^{۳۷۲}. کبک نزد ایسن بوقا گناه شکست لشکرکشی به خراسان را به گردن یساور انداخت؛ به گفته کاشانی^{۳۷۳} ایسن بوقا مقام و امتیاز فرماندهی لشکر را از یساور گرفت و به کبک داد، حتی گفت که «اگر او به دست تو کشته یا آواره شود خاری از پای دولت اروغ (خاندان) دوا بیرون آمده باشد». به روایت سیفی هروی، ایسن بوقا به کبک قول داد که یساور را زمستان که آمد فراخواند، زیرا که بیم داشت که اگر در حال این کار را بکند لشکر خراسان به مقابله برآید^{۳۷۴}.

کبک که تخت جغتای را به برادر خود ایسن بوقا وا گذاشته بود، پیوسته نزد او از یساور بدگویی می‌کرد و می‌گفت که یساور با سلطان اولجایتو دوستی دارد و باشد که روزی با مردم ماوراءالنهر از جیحون بگذرد و به خراسان برود. پس از کشته شدن بوجای پسر دانشمند بهادر و شکست امیر یساول از مهاجمان ماوراءالنهر، کبک همواره به ایسن بوقا می‌گفت که اگر یساور در جانب اولجایتو نبود و ما را از تعقیب لشکر خراسان باز نمی‌داشت، بیشتر خراسان را تا مازندران تصرف می‌کردیم؛ اما او مسلمان است و پیوسته رعایت جانب ایشان می‌کرد؛ از ایسن بوقا خواست که یساور را به یارگو در آورد. شماری از اطرافیان ایسن بوقا که با یساور دوستی داشتند او را از سعایت کبک و قصد ایسن بوقا برای دستگیر کردن وی آگاه کردند. پس یساور از

اولجایتو اجازه خواست تا از جیحون بگذرد و به خراسان آید. اولجایتو پذیرفت، حکم کرد که از حدود بلخ تا کابل و قندهار مسکن و مرتع مردان یساور باشد، اگر نیاز افتد امرا و نایبان ابوسعید او را یاری دهند. چون کبک از عزم یساور آگاه شد، به گردآوردن سپاه پرداخت. یساور نیز اولجایتو یاری خواست و لشکرهای خراسان و عراق به حمایتش شتافتند. کبک شکست خورد و گریخت. یساور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ را به اجبار از جیحون گذراند، حال آنکه فصل سرما و زمستان بود. کبک باز سپاهی گردآورد و به قصد انتقام تاخت؛ یساور حکم داد تا مردم ماوراءالنهر کوچ کنند و روانه هرات شوند. در این کوچ دادن صدمه بسیار به مردم رسید، نزدیک یکصد هزار تن در آن زمستان از سرما و گرسنگی و رنج راه جان دادند.^{۳۷۵}

دنباله آشوب در خراسان و فتنه بابا اغول

در سال ۷۱۵ ق بابا اغول از اروغ جوچی قسار، از بستگان قایدو، خود را در پناه اولجایتو قرار داد و در نواحی خوارزم تاخت و تاز و کشتار و ویرانی بسیار کرد. یساور نواده جغتای با شنیدن از این حال با بیست هزار سوار بر سر او راند و گروهی کشته و زخمی شدند. بابا اغول به مرو آمد و در جمادی الثانی سال ۷۱۵ به ایلخان اولجایتو پناه برد. بر اثر آن، میان اولجایتو و اوزبک پادشاه الوس جوچی تیرگی و دشمنی افتاد، چند بار ایلچیان آمد و شد کردند. در احوال ایسن بوقا پادشاه الوس جغتای فرصت جست و به اوزبک پیغام داد که تیمور قآن لایق پادشاهی الوس نیست و حکومت قپچاق به دیگری خواهد داد؛ اوزبک به فریب و تحریک او بر تیمور قآن یانگی شد و سرکشی کرد. از سویی هم ایلچی خود را، آق بوقا نام، روانه سلطانیه کرد، به ایلخان پیغام فرستاد که اگر بابا اغول سر خود آمده و خوارزم را ویران کرده است او را پیش ما فرست و اگر به رأی و اجازه شما آمده است خود با لشکری گران روانه خواهیم شد و در مغان و اران قشلاق خواهیم ساخت. سلطان فرمود تا بابا را با پسرش در حضور ایلچی سر بریدند، و آق بوقا را نواخت و اجازه بازگشتن داد، چنین وانمود که بابا خودسر و بی خواستن رأی سلطان این گستاخی را کرده بود و به کیفر خود رسید.^{۳۷۶}

التجای یساور به اولجایتو برای اقامت در خراسان

در سال ۷۱۴ق که شهزاده کبک شکست خورد و بازگشت، میان شهزاده یساور نبیره قداقایی از اولاد جغتای و شهزاده ایسن بوقا بر اثر آنچه که گذشته بود رشته الفت گسسته شد؛ یساور که با دیگر شهزادگان خاندان دوا/توا نیز یکدلی و سازگاری نداشت در اواخر این سال به ایلخان اولجایتو ملتجی شد، بر جیحون جبری بست و با یک تومان لشکر خاصه و بنه فراوان و انواع دام و رمه و گله از آمویه عبور کرد و در شبورغان یورت و چراگاه اختیار کرد. در این حال برای سپردن پیمان اخلاص و اطاعت، ایلچی به دربار اولجایتو فرستاد. به روایت ذیل جامع التواریخ رشیدی، «ایلخان در اثنای شکار بود که ایلچی شهزاده یساور رسید و پیش کشی و خدمتی بسیار به عرض رسانید و قضایای ماوراءالنهر معروض گردانید». پادشاه درخواست او را پذیرفت و ایلچی را نواخت و بازگرداند. ایلچیان یساور سپس در خراسان نزد ابوسعید که به جانشینی پدرش در اینجا استقرار یافته بود رفتند و ادای احترام کردند.^{۳۷۷}

وصاف که تاریخ این رویداد را به اشتباه ۷۲۴ق نوشته، افزوده است که یساور علفخوار را در حدود بادغیس و نواحی سرخس قرار داد، حکم شد که از همه ممالک در فراهم آوردن آذوقه و اسلحه و اسباب معاش آنها مساعدت کنند.^{۳۷۸}

تختگاه ساختن ابوسعید در خراسان

به ملاحظه احوال مرزهای شمال شرقی و خطر روزافزون که از ناآرامی‌های ماوراءالنهر و مهاجمان از آن خطه متوجه قلمرو ایلخان بود، اولجایتو فرمود که ولیعهد او با شماری از امرا و معتبران دولت در آنجا استقرار یابد. کاشانی نوشته است که اولجایتو در اوایل شعبان سال ۷۱۵ «شهزاده جهان را ابوسعید به محافظت بلاد خراسان و مازندران که دهلیز آفت و تهافت و سندان مطرقة مخافت است با سپاهی بزرگ نامزد فرمود؛ هر امیری و وزیری فرزندی دلبنده یا متعلقی خویشاوند در رکاب همایون شهزاده روان کرد».^{۳۷۹}

وصاف فهرستی از ملازمان و همراهان ابوسعید که پادشاهی و جانشینی اولجایتو را در خراسان یافته بود یاد کرده است، که چون برای شناختن مقام‌ها و مناصب

دیوانی در آن روزگار سودمند می‌نماید در اینجا نقل می‌شود:

«حکم یرلیغ نفاذ یافت که شهزاده عالم تختگاه خراسان را به طاعت خورشید بهجت منور و مزین گرداند. سونج نوئین به راه بیگلربیگی... در خدمت رکابش روان شود، امیرزادگان حضرت و نام یافتگان دولت هر یک موسوم به‌راهی در بندگی رکاب آسمان‌سای تعیین رفت، بدین تفضیل:

- رستم پسر ملای بر سر دیوان یاسامیشی.
 - عبداللطیف پسر خواجه رشیدالدین به راه صاحب‌دیوانی.
 - محمد بیک پسر باتیمش بایغلا دو پسر ایلنارمش نوکر به راه قوشچی (بازدار).
 - نیکروز پسر نوردین نوئین به راه انداجی (وکیل خرج؛ متصدی سفره‌خانه).
 - علی پادشاه پسر حجاج به مشارکت ایلنارمش پسر سونج فنا جزانچی.
 - جینکتمور پسر ملای شادی به راه علم داری.
 - ایسم پسر سلطان یساول به یساولی (ناظم لشکر).
 - مضر خواجه پسر محمد اوداجی [و] قرامحمد پسر ستای نوئین به اتفاق سیور غنیش پسر بغدادی به راه اختاجی (مهتر، میرآخور).
 - شیخ علی پسر ایرینجین به راه قشغا اختاجی (میرآخور اسبان پیشانی سفید).
 - رنبو به راه بوزاختاجی منضم به قربت ایناکی (ندیمی).
- دستور جهانیان خواجه تاج‌الدین علیشاه به ساختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزاین و ذخایر چنان که لایق شاه نو و تختگاه نو باشد اشتغال نمود، به اختیاری مسعود؛ بیت:

سرآپرده شاه بیرون زدند سیه خیمه‌ها را به هامون زدند^{۳۸۰}

جای‌گیر شدن یساور در خراسان

چون میان ایسن بوقا پادشاه الوس جغتای و قآن تیرگی و دشمنی افتاد^{۳۸۱} و کار به درگیری کشید و لشکر قآن چندبار چیره آمدند، ایسن بوقا از انبوهی و استیلای سپاه قآن بیمناک شد و اندیشید که مصلحت او این است که سوی مغرب بتازد و بلاد خراسان را تصرف کند تا اگر از الوس خود رانده شد جا و پناهگاهی داشته باشد.

پس، دو برادر خود کبک و برکه را با داوود خواجه برادر جنکشی و یساور نواده جغتای و دیگر شهزادگان با ده تومان لشکر زبده به تسخیر دیار و بلاد خراسان فرستاد. آنها تند راندند و از پنجاب جیحون گذشتند، در حوالی شبورقان به اراتیمور امیر هزاره که مقدمه لشکر خراسان بود برخوردند، او به مقاومت پرداخت؛ اما با چند نوکر اسیر و دستگیر شد. چون کبک و دیگر امرا خواستند که آنها را هلاک کنند، یساور از روی نیک‌نفسی و مسلمان دوستی مانع شد و او را به فرزندی برداشت.

پس از آنکه لشکر مهاجم بر سپاه خراسان پیروز شدند، بوجای در معرکه کشته شد و سلطان یساول و بیکنوت و رمضان با مردان خود گریختند، کبک و جنکشی خواستند که بر پی گریختگان بتازند؛ اما یساور آنها را منع کرد که در ماه رمضان و در دیار مؤمنان این کار با مسلمانان روا نیست. کبک به جنکشی گفت که یساور در این یورت خرم و بوستان ارم نظر اقامت دارد، سخن او بهانه‌ای است؛ این هر دو بر پی هزیمت‌یان تاختند، تا دو شبانه روز هر که را که می‌یافتند می‌انداختند. ناگاه از پیش ایسن بوقا پیکی به شتاب رسید و خبر آورد که لشکر قاآن تاخته و یورت الوس و اروغ جغتای را فرو گرفته و اردوها و زن و فرزندان را غارت کرده است. کبک و برکه و جنکشی و امرا دیگر و لشکریان تند برگشتند تا خانه و خانواده خود را از مهاجمان بازگیرند، اما یساور سرپیچید و خرمی یورت و نزهت مرغزار شبورقان را بهانه آورد و ماند. کبک چون نزد برادرش ایسن بوقا رسید از یساور بدگویی کرد و گفت که او چون مسلمان است همواره رعایت حال مسلمانان می‌کند. کبک به از میان برداشت یساور مأمور و روانه شد، اما سرانجام شکست خورد و با یک هزار سوار گریخت، مانده امرا و سپاه او همه به یساور پیوستند.

یساور از جانب ایسن بوقا متوهم بود، مصلحت را در دوری از او و خویشانش می‌دید. چون خواست از پنجاب جیحون عبور کند، اراتیمور گفت: مرا نزد اولجایتو بفرست تا یورت بیلاق و قشلاق از مرغزارهای خراسان، آنجا که دلخواهت است از ایلخان استدعا کنم. یساور او را فرستاد، هر چند که پیشتر ایلچی دیگر روانه کرده بود؛ اراتیمور از اولجایتو اجازه گرفت که یساور از آب بگذرد و در مرغزار شبورقان موازی بلخ و ترمذ فرود آید. اما لشکریانش در راه خود بی‌اجازه او دیگر بلاد

ماوراءالنهر از سمرقند و ساغرج و کش و نخشب و سایر جاها را غارت کردند، مگر شهر خجند که به شفاعت عالمی که یساور به دست او مسلمان شده بود در امان ماند.

یساور چون به کنار ترمذ رسید، لشکر خراسان و امرا چون یساول و بیکتوت و امیر علی قوشچی برای یاری رساندن به او سوی جیحون روانه بودند. در اینجا یساور با کبک و جنکشی رویاروی شد؛ در اثنای پیکار میان آنها امرای خراسان رسیدند، کبک و سرداران همراهش مغلوب شدند و گریختند و در شهر ترمذ پناه گرفتند و باز تدبیر رزم و تجهیز لشکر کردند. یساور روانه بایغر شد، در آنجا با خصمان برابر افتاد. در اثنای پیکار سی و شش تیر بر وی و اسب و علم او خورد، اما از روز شنبه هیجدهم شعبان سال ۷۱۶ تا غروب روز دیگر با مردان و امرای خود با مهاجمان نبرد می کرد، تا که اینان درماندند و چون شب در رسید به ترمذ پناه بردند. مردان یساور از پی آنان درماندند و چون شب در رسید به ترمذ پناه بردند. مردان یساور از پی آنان رفتند؛ چون کار بر جنکشی و امرا تنگ شد زنهار خواستند، یساور به ملاحظه خویشاوندی گذشت نشان داد و گذاشت تا از حصار بیرون آیند و روانه ترکستان شوند. یساور پیروزمندانه از جیحون گذشت و در مرغزار شبورقان فرود آمد، سلطان محمد اولجایتو برابر استدعای او فرمود تا عهدنامه به تأکید و سوگندان نوشتند و به دست ایلچیان، در رأس آنجا نجم طیبی قاضی القضاة ممالک روم، فرستاد. نجم الدین چون به دره کریالا نزدیک بلخ و دامنه کوه سمنگان رسید، یساور او را به عزاز و اکرام پذیرا شد و کنار خود و بالای همه امرا و علما و مشایخ جای داد، از او فایده علمی خواست؛ و نیز گروهی از ائمه بخارا و سمرقند چون نجم الدین عقیلی و سیف الدین عصبه و نجم الدین سمینی و سیف الدین بخشی و جمال الدین نسفی را فرستاد تا پایه علوم و مرتبه فضل و هنر او را دریابند. آنها پس از پرسیدن مسائل اصولی یا فقهی و استماع پاسخ وی به یساور گفتند که نجم الدین «دانشمندی متبحر و متعین است، جامع معقول یونانی و حافظ منقول ایمانی». اعتقاد یساور در حق نجم الدین افزون شد، او را نواخت و اجازه بازگشتن داد.

در این احوال خبر وفات اولجایتو منتشر شد، آوازه افتاد که دشمن دیگر بار

نزدیک می‌آید. یساور به سلطان یساول پیغام فرستاد که بی‌درنگ با لشکر خراسان روانه شود. او تند برنشست، چون به اردوی یساور رسید او گفت که مهاجم بازگشته است و تو نیز به لشکرگاه خود برگرد. یساول در خانه بوقا، امیر اردوی یساور، فرود آمد تا بیاساید، که ناگاه بیکتوت با لشکری خون‌آشام رسید و خیمه و خرگاه را بر سر یساور خراب کرد. او با سی تن از مردان خود گریزان سوی هرات رفت. مبارکشاه برادر بوجای (که بیشتر در تهاجم کبک و یساور به خراسان کشته شده بود) به طلب ری ملک می‌رفت و در راه به او برخورد. یکدیگر را به تیرباران گرفتند، از قضا تیری به گردن یساول خورد و از اثر آن زخم جان داد. پس از آن پسران یساول با لشکری رفتند و بر بیکتوت و مردان وی تاختند و گروهی انبوه از یاران او را کشتند^{۳۸۲}.

درگذشت اولجایتو (رمضان ۷۱۶)

اولجایتو در شعبان سال ۷۱۶ از پایتخت خود سلطانیه برای شکار به چغان ناوور رفت و پس از بیست روز بازگشت. بر اثر رنج این سفر به پادردی دچار شد؛ چون از درد مفاصل اندک بهبودی یافت به اسهال دموی مبتلا شد و در مدت ده روز ضعف مزاج شدید به وی دست داد و طبیبان از علاجش نومید شدند. کاشانی نوشته است که وخامت حال او برای شربتی بود که پس از استحمام تجویز کردند و دادند تا مزاجش متعادل شود. اما اولجایتو که مانند دیگر ایلخانان در شراب‌خواری و شهوت‌رانی راه افراط می‌رفت ضعیف شده و کار درمان گذشته بود، با آنکه «سلطان به تخلیت محبوسان و تسلیت مأیوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و وزیر مملکت... صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه‌نشینان ریزان داشت^{۳۸۳}». قضای محتوم را چاره نبود، و در روز پنجشنبه ۲۹ رمضان (شب اول ماه شوال و عید فطر) درگذشت. دوازده سال و نه ماه پادشاهی کرده، عمرش به چهل نرسید^{۳۸۴}.

اولجایتو در معرض موت دو یرلیغ صادر کرد: یکی در تجدید نام خلفای راشدین در خطبه‌ها، و دیگری در بازگرداندن نیمی از املاک خواجه سعدالدین ساوجی به فرزندان^{۳۸۵}.

اولجایتو چون از بهبود یافتن خود نومید شد، در پی امیر چوپان فرستاد؛ به امیر ایسن قتلغ و خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه وزیران خود که حاضر بودند سپرد که فرزندش ابوسعید که ولیعهد کرده و هر چند که خردسال است آثار بزرگی در وی دیده است، بر تخت نشانند و به امیر چوپان سپارند^{۳۸۶}.

مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی افزوده است که چون اولجایتو درگذشت، «امرا و ارکان دولت و آقایان و خواتین مجموع سیاه و کبود پوشیده روی‌ها می‌کنند و موها می‌بریدند و فریاد و نوحه و زاری به فلک اثیر رسید. بعد از شرایط تجهیز و تکفین، در گنبدی که اندرون قلعه سلطانیه ساخته بود و سردابه‌ای در آنجا ترتیب کرده بود مدفون گشت؛ چندان زر و زیور و کلاه و کمر و مرصعات در آن گور خانه به کار بردند که گفتم مگر گنج‌خانه‌ایست^{۳۸۷}». تدفین زر و زیور و زینت‌ها و دیگر اسباب تجمل با پادشاه درگذشته، رسم و آیین مغول است؛ هر چند که اولجایتو به گفته ستایندهانش به اسلام گراییده و در ایمان خود استوار بود^{۳۸۸}.

اولجایتو ایلخانی سلیم‌النفس و بر روی هم پادشاهی عادل بود. سخن بدگویان و فتنه‌انگیزان در او مؤثر نمی‌افتاد و در عهد او مردم کم و بیش در رفاه بودند، خود نیز روزگار را به خوشی به سر برد. به گفته شبانکاره‌ای، «روزگاری عظیم با سلامت داشت و کار او همه عیش و عشرت بود^{۳۸۹}». کاشانی هم نوشته است که او همه اوقات را به شکار و باده‌نوشی و استماع آواز نیکوان و معاشرت با خوبرویان می‌گذراند^{۳۹۰}. کاشانی در تاریخ اولجایتو^{۳۹۱} و رشیدالدین فضل‌الله در بهره‌هایی از آثار خود، از آن میان آغاز کتاب مفتاح‌التفاسیر و مقدمه مباحث سلطانیه، شرحی درازدامن در حسن خلق و سیرت و سریرت این ایلخان یاد کرده و او را صاحب کرامات شمرده و به پایه اولیاءالله رسانده‌اند.

خاتونان و فرزندان اولجایتو

اولجایتو دومین پسر ارغون خان بود، مادرش اروک خاتون دختر سارمجه برادر توغوز خاتون خواهر امیر بزرگ ایرینجین از قوم کرایت. او دختری آورد دولندی نام، که همسر چوپان نویان شد؛ چون دولندی درگذشت ساتی بیک دختر دیگر ایلخان را

به چوپان دادند. خاتون سوم اولجایتو، اولتر میش دختر تغلغ تیمور گورکان، سه پسر آورد: بسطام و بایزید و طیفور، که هر سه در کودکی درگذشتند، دختری ساتی (ساتی بیک) نام که به همسری امیر چوپان دادند و او در آشوب اواخر دوره ایلخانان اندک زمانی در سال ۷۴۰ق نام پادشاهی داشت. خاتون چهارم اولجایتو حاجی خاتون نوه دختری هولگو خان بود که ابوسعید، جانشین اولجایتو را برای او آورد؛ او را دایه اولجایتو، اقول قایدی، در یورت امیر سونج پسر سشی بخشی (روحانی بودایی) می‌پرورد. خاتون پنجم، عادلشاه دختر سرقاق امیر اردوی بولغان خاتون، پسری آورد سلیمان شاه نام، بزرگ‌تر از ابوسعید، که در کودکی درگذشت. خاتون ششم او اولجتای بود که پسری ابوالخیر نام آورد که در خردسالی وفات یافت. خاتون هفتم، بولغان خراسانی دختر امیرتسوی پسر ارغون آقا بود. خاتون هشتم، تغلغ شاه دختر امیر ایرینجین، دختر آورد که رشیدالدین فضل‌الله او را در خانه‌اش می‌پرورد و در خردسالی درگذشت. خاتون نهم، سورغتمش دختر امیر حسین و مادرش اولجتای خاتون بود. خاتون دهم قوتوقیای، دختر تیمور گورکان از خراسان؛ خاتون یازدهم، دنی دختر سلطان نجم‌الدین ماردین؛ و خاتون دوازدهم، تسبینه خاتون دختر قیصر قسطنطنیه بود و اولجایتو از آنها فرزند نداشت.^{۳۹۲}

پادشاهی ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶ق)

در روزهای پیش از درگذشتن اولجایتو، ابوسعید یگانه پسر و ولیعهد او در مازندران بود؛ چون از بیماری پدر و احضار خود به بالین او شنید، چندی تأمل کرد تا امیر سونج امیرالامرای خراسان از آنجا رسید و با او روانه سلطانیه شد، میان راه در نزدیکی ری خبر مرگ پدر را شنید. ابوسعید چون به سلطانیه رسید، پس از برداشتن مراسم سوگواری در اوایل سال ۷۱۷ق بر تخت نشست.^{۳۹۳}

چون ابوسعید دوازده ساله و هنوز خردسال بود، شماری از امرا امیر سونج را که از آغاز مربی شهزاده بود برای تصدی کار حکومت یا در واقع نیابت سلطنت می‌خواستند، کسانی دیگر از آنها هوادار امیر چوپان بودند. امیر سونج به رعایت مصالح وقت از امیرالامرای چشم پوشید و زمام کارها را به امیر چوپان سپردند. امرای ایرینجین به

حکومت دیاربکر، امیر سونتای به ارمنستان و اخلاط، و تیمورتاش پسر امیر چوپان به اداره ولایات روم فرستاده شدند، خواجه جلال‌الدین پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله به ملازمت تیمورتاش معین شد. وزارت ممالک ایلخانی بر قرار پیشین و برابر وصیت اولجایتو به خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه سپرده شد و امیر ایسن قتلغ برای دفع فتنه شهزاده یساور که با مرگ اولجایتو فرصت یافته و سر برداشته بود روانه خراسان شد^{۳۹۴}.

عزل و قتل رشیدالدین (جمادی‌الاول ۷۱۸)

پس از درگذشتن اولجایتو (۷۱۶ق) امرای مغول ابوسعید فرزندش را که در این هنگام دوازده سال داشت و در خراسان بود شتابان روانه تبریز کردند تا به حکم و وصیت پدر به پادشاهی بنشیند. رشیدالدین فضل‌الله فرزند خود غیاث‌الدین را به استقبال ایلخان تازه فرستاد و به سابقه کدورتی که با امیر سونج داشت خواست تا خود را به رقیب او امیر چوپان نزدیک کند؛ در این راه با علیشاه و امرای طرفدار چوپان همراه شد و سرانجام هم به تدبیر و تلاش ایشان بود که چوپان در مقام امیرالامرای برقرار ماند^{۳۹۵}. نیز، در نتیجه حمایت این امیر، رشیدالدین فضل‌الله و علیشاه هر دو در مقام وزارت بر جای ماندند؛ اما عمده کارها در اختیار علیشاه افتاد که در مخالفت با رشیدالدین استوار و از حمایت امیر چوپان از او بیمناک بود، زیرا که این امیر در کارها اختیار مطلق داشت. رشیدالدین که در این زمان سالخورده و از کارهای دیوانی آزرده و دلسرد شده بود، جز این نمی‌خواست که از شر دشمنان آسوده بماند و بقیه عمر را فارغ از دغدغه بگذراند.

امیر چوپان به تدریج قدرت بسیار یافت و بر رأی سلطان مسلط بود و دوستی او با رشیدالدین فضل‌الله مؤکد و علیشاه از این وضع بیمناک و پیوسته در این اندیشه بود که توطئه‌ای کند و رشیدالدین را از نظر بیندازد، اما میسر نمی‌شد. رقابت دو وزیر امور دیوانی را مختل و کار را بر دیوانیان دشوار کرده بود، هر یک از اصحاب دیوان که نزد یکی از وزرا آمد و شد یا خدمتی می‌کرد دیگری می‌رنجید؛ همه از این وضع در زحمت بودند. روزی سه تن از عاملان دیوان به نام ضیاء‌الملک عزالدین

فرهدی، علاءالدین هندو و علاءالدین محمد پیش رشیدالدین آمدند و گفتند که اجازه دهد تا تصرف در اموال و خیانت علیشاه را فاش کنند. رشیدالدین پس از تأمل بسیار پاسخ داد که علیشاه مردی بزرگ است و متهم ساختن وی روا نیست، من او را به جلب رضای شما توصیه خواهم کرد. آن سه از پیش رشیدالدین بازگشتند و با یکدیگر گفتند که او در توطئه همراه نمی‌شود، اکنون هم اگر اسباب‌چینی آنها را فاش کند همه در خطر می‌افتند؛ پس بهتر است که با رقیب او بسازند؛ با علیشاه متفق شدند و او نایبان امرا را به رشوه بسیار فریفت تا امیران مغول را به رشیدالدین بدبین کند. از آن میان ابوبکر آقا که کلانتر یا سرگروه نوکران امیر چوپان بود به دشمنی رشیدالدین فضل‌الله کمر بست و پیوسته نزد امیر چوپان از او شکایت می‌کرد.

تلاش و تحریک بدخواهان و بدگویان که علیشاه آنها را به‌زور زر بر ضد رشیدالدین با خود همراه ساخته بود سرانجام به هدف رسید، او در رجب سال ۷۱۷ از وزارت عزل شد و از سلطانیه به تبریز رفت. امیر سونج که از امرای معتبر اردو بود با وجود سابقه کدورت با رشیدالدین به عزل او راضی نبود؛ اما در این تاریخ بیمار و بستری بود، گفت که همان که بهبود یابد و باز به کارها پردازد او را به منصب وزارت برخواهد گرداند. اما این امیر که در زمستان آن سال همراه اردوی سلطان برای قشلاق به بغداد رفت در ماه ذی‌قعدة این سال در آنجا درگذشت^{۳۹۶}.

در بهار که اردوی ایلخان از بغداد روانه سلطانیه شد، امیر چوپان در آذربایجان به شکار پرداخت و چون نزدیک تبریز رسید رشیدالدین فضل‌الله را پیش خود خواست؛ او که تمایلی به بازگشتن به کار نداشت پیغام داد که «عمری گذرانیده‌ام و آنچه مرا در وزارت دست داد هیچ وزیری را دست نداده است؛ حالیا فرزندان آمده‌اند و هر یک منصبی و جاهی دارند، خواجه را در آن وقت بسیزده پسر بود، اکنون عزیمت آن است که دو سه روزی که از عمر باقی است به تدارک مافات مشغول باشم»^{۳۹۷}. امیر چوپان عذر او را نپذیرفت و گفت که وجود تو در درگاه مانند نمک در طعام لازم است و بی‌رأی و تدبیرت کارهای دیوان نمی‌گذرد؛ خواهش و اصرار فراوان کرد که او نزد ایلخان آید و منصب وزارت را باز بپذیرد، افزود که به پادشاه خواهد گفت که «مهمات دیوانی چنان که به دست او بر می‌آید به‌دست هیچ‌کس بر نمی‌آید، تا او از میان کار

بیرون رفته است دیوان را رونقی نمانده است»^{۳۹۸} و خواست که رشیدالدین در اردو بماند تا او فرمان نصب مجدد وی را از ایلخان بگیرد.

علیشاه و یاران او در دیوان چون از آنچه که می‌گذشت آگاهی یافتند سخت نگران شدند و به چاره کار برآمدند. آنها این بار به قتل رشیدالدین فضل‌الله کمر بستند، باز نوکران امرا را به زر خریدند و شایع ساختند که رشیدالدین اولجایتو را به قصد شربتی داده و ایلخان از آن شربت هلاک شده بود؛ گفتند که ابراهیم فرزند رشیدالدین که شربتدار اولجایتو بود به تعلیم پدر آن شربت را برد و به اولجایتو خوراند؛ این قضیه را به پادشاه رساندند. به نوشته ذیل جامع‌التواریخ رشیدی «این حکایت زنبوری در پیش پادشاه عرضه داشت...؛ توقناق و دل‌قندی براین صورت گواهی دادند»^{۳۹۹} به روایت خواندمیر^{۴۰۰}: «ابوبکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود به ایثار درم و دینار بفریفتند... و امیر چوپان این حدیث به عرض سلطان ابوسعید رسانیده دو امیر دیگر که رشوت گرفته بودند اداء شهادت نمودند»^{۴۰۱}.

از سوی ایلخان ابوسعید فرمان داده شد تا ایشان را به قصاص اولجایتو بکشند. «اول خواجه ابراهیم پسرش را که جوانی خوب‌صورت پاکیزه‌سیرت و هنرمند بود در پیش پدر به قتل رسانیدند. چون جلاد پیش خواجه رشیدالدین فضل‌الله رسید که او را نیز همان شربت چشانند از وصایا این مقدار گفت که با علیشاه بگویند که بی‌گناه قصد من کردی و روزگار این کینه از تو باز خواهد گرفت؛ تفاوت این مقدار باشد که گور من کهنه بود و از آن تو نو. این بگفت و جلاد از میانش به دو نیم زد»^{۴۰۲}. این واقعه در جمادی‌الاول سال ۷۱۸ در قریه خشکدر در حوالی تبریز بود. مؤلف آثارالوزراء تاریخ قتل رشیدالدین را روز ۱۷ این ماه یاد کرده و تاریخ‌گزیده هیچ‌دهام ماه نوشته و حافظ ابرو فقط جمادی‌الاول ضبط کرده است.

به روایت مؤلف مجمع‌الانساب: «چون رشیدالدین را به قتلگاه آوردند درحالی که دست از جان شسته بود به بدیهه چند بیت زیر را انشا کرد که از او یادگار مانده است:

سال‌ها خاطر مرا ز نشاط	هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه ملکم غم کسوف نداشت	روز عیش مرا زوال نبود
چرخ می‌خواست تا کند خللی	لیکنش قدرت مجال نبود

حاصل الامر هرچه خواست بکرد
 به طریقی که در خیال نبود
 و در تاریخ وفات او جلال‌الدین عتیقی از شاعران آن روزگار ماده تاریخ «طاب‌ثراه»
 را آورده و این بیت را سرود:

رشید ملت و دین چون برفت از عالم

نوشت منشی تاریخ او که «طالب‌ثراه^{۴۰۳}»

پس از قتل رشیدالدین و فرزند او، لشکریان و اراذل تبریز ربع رشیدی را غارت کردند و اموال خاندانش را به تاراج بردند و امرا املاک رشیدالدین و فرزندانش را دیوانی ساختند و وقف‌هایی را که کرده بود باز بستند و به ملک دیوان در آوردند.

دشمنان رشیدالدین چنان نسبت به او کین توز بودند که پس از قتلش اعضای پیکر او را از هم جدا کردند و هر عضوی را به شهری فرستادند و مانده جسدش را در تبریز به خاک سپردند^{۴۰۴}. نیز، او را به یهودی بودن متهم کردند و در گور هم آرامش نگذاشتند. گفته‌اند که سال‌ها بعد، در عهد تیموریان، میرانشاه پسر ارشد تیمور که حال جنون داشت و در حدود سال ۸۰۰ق سه سال از سوی پدر خود بر آذربایجان حکومت کرد، به این بهانه که رشیدالدین در اصل یهودی بوده است امر داد تا استخوان‌های او را از مسجدی در ربع رشیدی تبریز از خاک بیرون آوردند و در گورستان یهودی به خاک سپردند^{۴۰۵}.

امیر ایسن قتلخ که در خراسان بود سه روز پس از قتل رشیدالدین به اردو رسید و از شنیدن خبر واقعه سخت متأسف شد و امرا را به سختی در این حرکت زشت ملامت کرد و به ایشان از راه عتاب گفت که از قتل چنین مردی که آفتاب عمرش به لب بام رسیده و خود در آستانه مرگ بود چه فایده‌ای منظور بوده است؟

چنان که مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی نوشته است، بیشتر کسانی که در خون رشیدالدین سعی کرده بودند در همان سال به قتل آمدند: دلقندی (یکی از دو مغولی که به زهر نوشاندن رشیدالدین به اولجایتو گواهی داده بود) را امیر چوپان به روم فرستاد و آنجا بر دست تیمور شاه کشته شد؛ ابوبکر (سرخیل نوکران امیر چوپان که نزد امیر از رشیدالدین بدگویی می‌کرد) در یاغی‌گری امرا... به قتل رسید؛

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
 که واجب شد طبیعت را مکافات^{۴۰۶}

عزل و قتل رشیدالدین فضل‌الله تا اندازه‌ای نتیجهٔ سست‌رأیی و دهان‌بینی امیر چوپان بود، که رشیدالدین به جای‌گیر شدن تسلط او در کارها کوشیده بود و به یاری‌اش امید داشت. اصرار چوپان در بازگشتن رشیدالدین به وزارت نیز همچون فرمان قتل او بود؛ هنگامی که دشمنان رشیدالدین به مقابله برخاستند و قصد جان او داشتند، امیر چنان که باید از او حمایت نکرد و خون آن وزیر یگانه به ناروا به تیغ بیداد ریخته شد.

امیر چوپان مردی بود مسلمان و عادل و خیراندیش و ابنیهٔ خیر بسیار در راه مصر و شام ساخته بود، همواره در خدمت اولجایتو و ابوسعید با صدق و خلوص می‌کوشید و رونق سلطنت این دو ایلخان تا اندازه‌ای مدیون کفایت او و پسرانش بود؛ اما ساده‌لوحی بر طبعش غلبه داشت و این ضعف او در جریان تهمتی که به رشیدالدین فضل‌الله زدند خوب نمایان شد^{۴۰۷}. به سخن حمدالله مستوفی، «کار ناتمام کرد، او را در راه بگذاشت. خواجه تاج‌الدین علیشاه به اتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان حضرت به قصد او مشغول شدند... و نایبان امیر چوپان را بر شوت بفریفتند و زرهای فراوان ریختند تا امیر چوپان را با او بد کردند، و او مزاج پادشاه را متغیر گردانید^{۴۰۸}».

مدت وزارت رشیدالدین فضل‌الله به نوشتهٔ بیشتر مورخان ۲۰ سال بوده است. منشی کرمانی دربارهٔ او نوشته است: «کمر به تدبیر مصالح مملکت بست و در انصاف و معدلت بر خاص و عام برگشاد و در وضع قوانین نیکو و محو رسوم مذموم و بذل خیرات و تشیید اساس مبرات و بنای ابواب‌البر و مدارس که بر علو همت صاحب دولتان مقبل... دلیلی واضح تواند بود، سعی به‌غایت کرد؛

چنان سازیم قانون جهان را چنان داریم ملک خسروان را^{۴۰۹}

آشوب در خراسان

کشته شدن امیر یساول

حکومت ابوسعید در آغاز کار یا دشواری‌های گوناگون روبه‌رو شد، زیرا که دشمنان داخلی و خارجی که از میان رفتن حکومت مسلط اولجایتو و جوانی و

بی تجربگی جانشین او ابوسعید را فرصتی می‌دیدند، از هر گوشه سر بر آوردند؛ فقط دلیری ابوسعید و انسجام و اطاعت سرداران وی توانست دولت تازه بر آمده او را از میان تندباد حوادث به سلامت بگذراند. در خراسان، یساور از الوس جغتای که از اولجایتو اجازه گرفته و از جیحون گذشته و در مزغزار شبورقان نزدیک هرات مسکن گزیده بود، به هوای دست یافتن بر خراسان افتاد؛ نخست با بکتوت پسر اولدو نویان تدبیر کرد که پیشتر امیر یساول امیرالامرای خراسان را از میان بردارد. از سویی هم امیر یساول که مردی ستمگر و آزمند بود از اینکه که ابویزید پسر بوجای حکومت خراسان را یافته بود کینه به دل گرفت و به هر بهانه درصدد گردآوردن مال بر آمد. نخست با ملک نصیرالدین حاکم سیستان در افتاد، اما توفیقی نیافت. آنگاه ملک غیاث‌الدین کرت حاکم هرات را تهدید کرد، چون فایده ندید، به بهانه «طوی» دادن برای یساور مالی هنگفت بر مردم خراسان تحمیل کرد و پنجاه هزار دینار به زور از رعایا گرفت، آنگاه بر سر امرای بوسعیدی که در رادکان بودند تاخت و اردوها را غارت کرد، پس از آن تا دامغان و مازندران راند؛ تا که از حرکت امیر حسین به خراسان شنید و بازگشت. پس از روانه شدن اوزبک پادشاه دشت قپچاق از راه دربند سوی آذربایجان، ابوسعید با مشورت امرای خود امیر حسین گورکان را به راندن او روانه کرد و در پی لشکری به یاری او فرستاد.

بکتوت یساول را به مهمانی به خیل‌خانه خود خواند، اما یساول به نیت او بدگمان شد و گریخت و به هرات رفت و از ملک غیاث‌الدین چند اسب و زادروزه گرفت و روانه نیشابور شد. در حدود جام، مبارکشاه بوجای به او رسید، در میانه جنگ تیری به یساول رسید و از اسب افتاد و دشمنان او را کشتند^{۴۱۰}. پس از آنکه امیر ایسن قتلغ به خراسان رسید، بکتوت از سوی یساور پیش او رفت و چنان وانمود که یساول قصد کشتن یساور را داشت و از این رو کشته شد. امیر ایسن قتلغ به حسن تدبیر آنها را به اطاعت در آورد.

یساور ناچار به طرف طوس برگشت^{۴۱۱} و ملک غیاث‌الدین کرت هم از سوی هرات یاران وی را در میان گرفت. سرانجام از خراسان گریخت و پس از چندی میان لشکران امیرحسین و کبک خان که با او دشمنی دیرینه داشت گرفتار و کشته شد.

اوزبک پادشاه الوس جغتای از راه دربند رو به آذربایجان نهاده بود، لشکر مصر و شام به دیاربکر آمدند. ابوسعید امیر ایرینجین را به دیاربکر فرستاد و خود روانه قشلاق قراباغ شد. امیر چوپان هم از راه گرجستان پیش رفت، ایسن قتلغ هم عازم اران شد که در راه درگذشت. شماری از امرای ایلخانی که به دربند رفته بودند پیش از روبه‌رو شدن با دشمن گریختند و باز آمدند. ابوسعید ناچار به شماری اندک از رزمندگان به کنار رود کر رفت، امیر چوپان که راهی خراسان شده بود بازگشت و به یاری پادشاه شتافت. سپاه اوزبک چون از آمدن امیر چوپان شنیدند، بازگشتند؛ امیر چوپان از کر گذشت و آنها را دنبال کرد و شماری را کشت و عده‌ای را دستگیر کرد. با این پیروزی، امیر چوپان قوی حال شد، و پس از باز آمدن به اردو چند کس از امرا را که در جنگ پایداری نکرده بودند برکنار کرد و شماری از ایشان را هم چوب زد. آنها کینه امیر را در دل گرفتند، و پس از چندی که فرصت یافتند به تلافی برآمدند.

امیر چوپان پسر خود امیر حسن را بر سر اردو گذاشت و خود برای بیلاق کردن روانه گرجستان شد. امیرانی که از او رنجیده بودند قصد جانش کردند؛ یکی از ایشان، قورمیشی پسر الیناق (تلفظ ترکان برای علی ایناق) با عده‌ای سوار در پی چوپان رفتند. امیر از این تبانی خبر یافت، دو تن از خواص خود را به تحقیق قضیه فرستاد، که مخالفان این دو را گرفتند. چوپان خود را به شتاب به پسرش امیر حسن رساند، مخالفان پس از غارت کردن اردوی او به اردوی امیر حسن تاختند، چوپان و پسر را مغلوب کردند. اما این دو به سلامت گریختند و خود را به تبریز رساندند، از آنجا همراه علیشاه به سلطانیه نزد ایلخان آمدند، امیر آنچه را که بر او گذشته بود به ابوسعید گزارش داد^{۴۱۲}.

شوریدن امرای مخالف چوپان بر ابوسعید

به روایت میرخواند، سلطان ابوسعید از امرایی که در جنگ با اوزبک تقصیر کرده بودند آزرده‌خاطر بود، این امرا هم از ابوسعید خردسال چندان واهمه نداشتند. سلطان شکایت آنان را به امیر چوپان کرد، و این امیر چنان که یاد شد آنها را به محاکمه آورد و امیرانی را که گناهکار شناخته شدند چوب زد، یکی از این امیران،

قورمیشی پسر الیناق، در تعقیب امیر چوپان به تبریز رسید و در اینجا با امیر ایرینجین که چوپان او را به حکومت دیاربکر برداشته بود همدست شد و رو به سلطانیه نهادند.

ابوسعید با امیر چوپان به مقابله امیران عاصی شتافت. ایلخان ابتدا امیر ابوبکر نامی را با وعد و وعید نزد امیران عاصی فرستاد تا آنان را به اطاعت دعوت کند، اما آنها ایلچی را کشتند و کار از صلح و سازش گذشت. در جنگ سختی که در ماه جمادی الاول سال ۷۱۹ در نزدیکی اوجان میان اردوی مخالفان و لشکر ابوسعید و امیر چوپان روی داد، به حکم ابوسعید سر شیخ علی پسر امیر ایرینجین را که گرفتار شده بود سر نیزه کردند و به اردوی ایرینجین نشان دادند، و این کار سخت خشمگین کرد و با همه توان به اردوی ابوسعید حمله برد و نزدیک بود که آنها را در هم بشکند؛ اما ابوسعید دلیری بسیار نشان داد و امرای او نیز پایداری کردند، سرانجام بر مخالفان غلبه کردند و ایرینجین و قورمیشی هم گرفتار و کشته شدند. در این جنگ شهزاده کیجیک (یا، کیخشیک) نوه اباقا و همسر ایرینجین به انتقام خون فرزندش شیخ علی شجاعت بسیار نشان داد، به روایت نویری در *نهایة الارب* همان که دستگیر شد به حکم سلطان او را پایکوب سُم ستوران ساختند^{۴۱۳}. دو ماه پس از فرونشاندن این فتنه بود که ابوسعید به پاداش این خدمت امیر چوپان را باز به دامادی خود پذیرفت؛ چون دولندی خواهر ایلخان که در حباله نکاح امیر چوپان بود در گذشته بود، ابوسعید خواهر دیگر خود ساتی بیک را به همسری او داد. امیر چوپان نیز از دل و جان در خدمت ابوسعید بود؛ چنان که به شرحی که یاد خواهد شد، پس از دو سال که پسرش تیمورتاش در روم سر به شورش برداشت خود به آنجا رفت و تیمورتاش را دست بسته نزد پادشاه آورد. خود سلطان نیز برای دلیری و پایداری که در عرصه کارزار نشان داده بود «بهادر خان» لقب یافت، و از آن پس در فرمانها او را «السلطان العادل ابوسعید بهادر خان» نوشتند^{۴۱۴}.

دنباله آشوب در خراسان؛ فرجام کار یساور

پس از کشته شدن یساول، یساور (یسور) و بکتوت به تاخت و تاز خود ادامه

دادند؛ اما کار بر آنها دشوار شد، زیرا که از هر سو خبرهای ناخوشایند می‌رسید. امیر حسین در پی آنها می‌تاخت، و از سوی دیگر ملک غیاث‌الدین کرت به سفارش امیر چوپان سپاهی بادغیس فرستاده و فرزندان آنها را به هرات برده بود.

یساور پس از رسیدن به جام خواست که شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسماعیل جامی را به مجلس خود حاضر کند تا مگر از وی چیزی بگیرد، اما شیخ در کوشکی متحصن شده بود و فرستادگان را جز تیر نصیبی نداد. چون چارپایان یساور بسیار لاغر شده بودند چند روزی نزدیک رادکان فرود آمد، در این روزها یساور و بکتوت به نواحی هرات تاختند و به محاصره این شهر و در تنگنا نهادن ملک غیاث‌الدین کوشیدند و چند بار مردم و اموالی را که ملک در غیبت ایشان از بادغیس برده بود مطالبه کردند؛ اما ملک هیچ‌کس و هیچ چیز باز نداد. یاور و بکتوت عاجز شدند؛ چون پی‌درپی خبر از آمدن امیر حسین می‌رسید باز سوی گرمسیر رفتند. امیر در اواخر سال ۷۱۹ ق به هرات رسید، و از آنجا همراه ملک غیاث‌الدین در پی یساور و لشکر او راند.

از سوی دیگر، در ۷۲۰ ق کبک خان در ماوراءالنهر از پریشان‌حالی یساور آگاه شد، به علت کینه‌ای که از او در دل داشت شهزادگان ایلچگدای و رستم و منگلی خواجه و فولاد را با چهل هزار مرد زبده از جیحون گذراند و از ایشان خواست که تا کار یساور را یکسره نکرده‌اند، بازنگردند و ایلچی نزد امیرحسین فرستاد تا او هم در این کار یاری دهد. این لشکر چون به خرسنگ رسیدند شنیدند که سپاه جغتای بر یساور و بکتوت دست یافته و آنها را کشته‌اند.

واقعه قتل یساور و بکتوت چنین بود که چون امرای کبک خان به ده فرسخی اردوی یساور رسیدند کسانی را پیش سرداران سپاهش فرستادند و آنان را به انواع وعده فریفتند که چون دو سپاه رویاروی شدند آنها به لشکر ماوراءالنهر بپیوندند. آنها نیز چنین کردند و آنها شهزادگان جغتای بر یساور تاختند و اول به بکتوت رسیدند و سرش را انداختند و یساور گریخت. ایلچگدای هزار سوار در پی او فرستاد، آنها پس از پیمودن سه روز راه به وی رسیدند و به قتلش رساندند. لشکر ماوراءالنهر اولاد یساور، جوکی و قزان سلطان را با سایر فرزندان و خاتون او اسیر گرفتند و با غنائم بسیار که به دست آورده بودند به دیار خود بازگشتند.^{۴۱۵}

امیر حسین گورکان که حکومت خراسان را داشت در اوایل محرم سال ۷۲۲ درگذشت.

در همان سال کبک خان به بیماری درگذشت، پس از او برادرش دوره تیمور پادشاه ماوراءالنهر شد. مدت حکومت او به یک سال نرسید؛ پس از وی برادرش ترمه شیرین پادشاه شد، تا سال ۷۲۷ ق حکومت داشت.

امیر چوپان؛ طغیان پسر او تیمورتاش در روم

در سال ۷۲۲ ق تیمورتاش فرزند امیر چوپان که حکومت روم داشت به تحریک شماری مردم نادان یا سودجو به هوای خودسری افتاد، سکه و خطبه و نام خویش کرد و خود را مهدی موعود نامید، از حکام مصر و شام یاری خواست تا ممالک عراق و عرب و جبال و آذربایجان را به تصرف در آورد و با آنها پیمان اتحاد و اتفاق ببندد. امیر چوپان چون از این رفتار پسر شنید، قضیه را با ابوسعید در میان نهاد و خود با سپاه فراوان روانه روم شد. تیمورتاش که از آمدن چوپان خبر یافت پشیمان شد و چاره‌ای جز اطاعت نیافت و نزد پدر شتافت. چوپان، امیر تیمور کاخی و قاضی نجم‌الدین طبسی را که این فتنه از آنها برخاسته بود کشت، تیمورتاش را بند نهاد و نزد پادشاه آورد. ابوسعید به ملاحظه خاطر امیر چوپان از گناه تیمورتاش گذشت و او را دیگر بار به حکومت روم فرستاد.^{۴۱۶}

امیر چوپان: قضیهٔ املاک ناز خاتون

آشوب دیگری که در این سال‌ها روی داد قضیهٔ تصرف املاک مردم در ولایات با استفاده از ساده‌لوحی امیر چوپان بود. مؤلف تاریخ حبیب‌السیر در شرح این رویداد نوشته است: در ۷۲۳ ق شلتاق اسباب ناز خاتون در ولایات سلطانی مرتفع شد؛ مفصل این مجمل آنکه در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی که خطیب همدان بود بنابر غرضی که داشت قبالة کهنه به نام ناز خاتون بنت امیر کردستان به دست آورد و آن را به نزد امیر چوپان برده عرض کرد که پدر شما ملک بهادر بن تودان نویان در زمان هولگو خان، ناز خاتون را اسیر گرفته بود و به حکم

یرلیغ اسباب و املاک ناز خاتون، متعلق به ملک بهادر بوده و حالا به حسب ارث به شما می‌رسد، مملکت عراق ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است. امیر چوپان این سخن را کالنقش فی‌الحجر بر لوح‌دل نگاشته جمعی از نوکران خود را مصحوب آن قاضی متدین به ولایت فرستاد. این حدیث غریب در میان خلق شهرت یافته، هر بزرگی که از مالک مزرعه تنفر داشت می‌گفت این موضوع داخل املاک ناز خاتون است. لاجرم فریاد از نهاد خلایق بر آمد، امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید زبان به نصیحت امیر چوپان گشاده طوعاً و کره‌هاً او را از مقام خرخرشه در گذرانیدند تا به همان چند موضع که گرفته بود قناعت نمود. در زمان سلطان ابوسعید بهادر خان که اختیار و اعتبار امیر چوپان به مرتبه کمال رسید قاضی محمد به اتفاق دیگری از اهل دیانت خریطه‌ای کهنه که دویست تمسک مشتمل بر اسباب و املاک دو سه ولایت در آن نهاده بودند نزد امیر چوپان برده گفتند که ما در فلان موضع خانه می‌ساختیم ناگاه این قبالجات را که به اسم ناز خاتون است یافتیم؛ امیر چوپان حاصل آن موضع را از شیر مادر حلال‌تر تصور کرده و کلای او دست تصرف به مزارع و املاک رعایا دراز کردند؛ کار به جایی رسید که اسبابی را که به دو سه هزار دینار می‌ارزید مردم از وهم آنکه نگویند ملک ناز خاتون بوده به دو سه دینار می‌فروختند... خواجه علیشاه جیلان در آن مهمم با چوپان نویان گفت و شنید کرده ولایتی در مملکت روم در عوض اسباب ناز خاتون از سلطان گرفته به تصرف و کلای امیر چوپان گذاشت و از خاصه خود بیست هزار دینار نقد تسلیم نمود تا امیر چوپان از مقام دعوی آن اسباب در گذشت^{۴۱۷}.

صلح میان ابوسعید و الملک الناصر

در سال‌های ۷۱۸ و ۷۱۹ ق خشکسالی و قحط شدید در آسیای صغیر و نواحی دیگر روی داد، سال پس از آن طوفانی سخت و تگرگ فراوان آمد. ابوسعید از این بلاهای آسمانی وحشت کرد و برای رفع آن به زهاد و علما متوسط شد. آنها این بلاهای آسمانی را نتیجه رواج منکر و شراب‌خواری دانستند. در بسیاری از بلاد طرب خانه‌ها کنار مسجد و مدارس واقع شده بود. ابوسعید امر داد تا تمام می‌خانه‌ها و عشرتگاه‌ها را بستند و مقداری عظیم از شراب‌ها را بر خاک ریختند، در محله فقط

یک میخانه برای مسافران باز بود. این تدابیر تأثیری نیکو در دیار مصر کرد و راه را برای آشتی میان ابوسعید و الملک الناصر گشود. در این سال‌ها دشمنی ناصر با مغولان به اندازه‌ای رسیده بود که سی تن از فداییان شام را نهانی برای کشتن قراسنقر که به دربار ایلخان پناه آورده بود فرستاد. هر چند این توطئه به توفیق نینجامید، باز مغولان را سخت به وحشت افکند؛ هر دو سو هم از طول مخاصمهٔ متمادی خسته، آمادهٔ سازش و آشتی شده بودند. سرانجام در سال ۷۲۳ق عهدنامه‌ای میان دو طرف بسته شد. یکی از شاهزاده‌های مغول از نوادگان باتو هم به همسری ناصر داده شده بود.^{۴۱۸}

درگذشتن تاج‌الدین علیشاه؛ وزارت یافتن محمد علیشاهی و رکن‌الدین صاین

در سال ۷۲۴ق تاج‌الدین علیشاه بیمار شد. مداوای طبیبان سود نکرد و او در اواخر جمادی‌الثانی این سال در اوجان جان به جان‌آفرین سپرد. چنان‌که حافظ ابرو نوشته است: «در عهد دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده‌اند از ابتدا تا به آن روز هیچ‌کس که منصب وزارت یافته است به مرگ خود نمرده بود... او را به تبریز بردند و در پهلوی مسجد جامعی که ساخته است دفن کردند»^{۴۱۹}.

پس از مرگ علیشاه، ابوسعید ایلخان بازماندگان او را نواخت و پسر بزرگ‌ترش امیر غیاث‌الدین محمد را به احترام پدر به وزارت خود برداشت. اما او در این منصب مدت زیاد دوام نکرد، و برادر کوچکش خلیفه به مخالفت با او برآمد؛ «دو برادر با یکدیگر به جهت منصب منازع گشتند؛ اصحاب دیوان دو فرقه شدند و با یکدیگر تلاش نمودند و بر هم تقریر کردند؛ تا مباحثات ایشان منجر شد که هر دو را بگرفتند و هر چه به مدت‌های مدیر پدر و قوم ایشان حاصل کرده و اندوخته بوده مجموع بدادند و از منصب معزول گشتند»^{۴۲۰}.

پس از آن سلطان ابوسعید وزارت خود را به رکن‌الدین صاین نسوی که نخست نایب امیر چوپان بود داد؛ او را ملک نصرت‌الدین عادل خواندند. اصل او از فسای شیراز و نوادهٔ ضیاءالملک محمد بن مودود عارض سپاه سلطان محمد خوارزمشاه بود و خود در نخجوان می‌زیست.^{۴۲۱}

اما رکن‌الدین صاین هم کفایتی نداشت و با اینکه برکشیده‌امیر چوپان و فرزندان او بود پیش ایلخان از ایشان بدگویی می‌کرد. به سخن حمدالله مستوفی، صاین وزیر «چون از کار بیگانه بود او را کاری از پیش نمی‌رفت؛ وزارتی شکسته‌بسته بی‌تدبیر می‌کرد و حکایتی چند رکیک از او منقول است... چون بر امور وزارت کماینبغی قادر نبود نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام ایشان می‌دانست و در حق ایشان در حضرت پادشاه سخن‌های فتنه‌انگیز می‌گفت... تا پادشاه را بر ایشان خاطر متغیر گردانید. امیر دمشق خواجه دریافت. تدبیر کرد تا پدرش امیر چوپان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود به خراسان برد^{۴۲۲}». پس از آن، کار وزارت و امارت ایلخان بر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و پسران مقتدر او افتاد. امیر چوپان صاین را گرفت و با خود به خراسان برد؛ دمشق خواجه در وزارت بر جای بود تا که بساط دولت امیر چوپان و پسران او برچیده شد.

وزارت دمشق خواجه و اختلاف میان ابوسعید و امیر چوپان

امیر چوپان دختری داشت به نام بغداد خاتون که در زیبایی شهره بود، او را در سال ۷۲۳ق امیر شیخ حسن پسر امیر حسین گورکان جلایر که بعدها به شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی معروف شد به همسری خود در آورد. ابوسعید که در این تاریخ نزدیک بیست سال داشت فریفته جمال بغداد خاتون و گرفتار عشق او شد. به موجب یاسای چنگیزی هر زنی که منظور نظر خان شود شوهر باید او را طلاق گوید و به خدمت خان روانه دارد. ابوسعید برای رسیدن به این مطلوب کسی را پنهانی پیش امیر چوپان فرستاد، و امیر که از این حال به خشم آمده بود بغداد خاتون را با امیر شیخ حسن روانه قراباغ کرد تا مگر آتش عشق ایلخان فرو بنشیند. اما ابوسعید دست از سودای خود برنداشت و بر امیر چوپان متغیر شد؛ رکن‌الدین صاین وزیر نیز در دامن زدن به آتش این خصومت کوشید و دمشق خواجه را، که نیابت مهام ایلخانی به عهده او بود، در چشم ابوسعید مستبد و مستقل جلوه داد، چندان که ابوسعید پیش امیر چوپان از او زبان به شکایت گشود و گفت: «من مجموع ممالک به تو گذاشته‌ام. تو چنان کن که من بی‌درد دل توانم بود. تاکنون باری نبوده‌ام. تخلص

شکایت به دمشق خواجه کرد، گفت مرا از او چشم بر مال نیست که تلف می‌کند؛ زبان خوش نیز ندارد. او را از پیش من ببر و جلاو خان و محمود (از فرزندان کوچک چوپان) را پیش من بگذار^{۴۲۳}». امیر چوپان، دمشق خواجه را نصیحت کرد که در خدمت و ملازمت ابوسعید به اخلاص باشد و چنان که یاد شد صاین وزیر را با خود به خراسان برد و امور وزارت یکسره در دست دمشق خواجه افتاد و برای ابوسعید از سلطنت جز نامی نماند. این وضع ابوسعید را دلگیر و نگران می‌داشت و حسد امرای دیگر او را هم برمی‌انگیخت. به سخن مؤلف *روضه‌الصفاء*: هرگاه که سلطان سوار می‌شد، از چپ و راست فریاد دادخواه برمی‌خواست و کسی به فریاد ایشان نمی‌رسید. پادشاه همه پریشانی احوال را از چوپان و چوپانیان می‌دید. چو امیر چوپان تغییر نظر سلطان و خبث نیت صاین وزیر را دید، بر آن شد تا او را بر دارد و به جایی دور دست برود. به این بهانه که باشد که شهزادگان الوس جفتای به خراسان بتازند، از شاه اجازه گرفت که به آنجا برود؛ و با شکوه تمام روانه شد و در هرات فرود آمد در اینجا ایلچی قآن بزرگ از مغولستان و ختا رسید و تشریف و خلعت گرانمایه برای امیر چوپان آورد. پس از آن امیر پسر خود حسن را به جنگ ترمه شیرین که در حدود غزنین و قندهار بود فرستاد. لشکریان امیر حسن سر راهشان آنچه را یافتند غارت کردند؛ در جنگ بر ترمه شیرین پیروز شدند، چون به غزنین رسیدند ظلم و فساد بسیار کردند و بسیاری از مجاوران تربت سلطان محمود را به اسیری بردند و گور خانه او را ویران ساختند اوراق کتب و مصاحف را زیر دست و پای چارپایان انداختند^{۴۲۴}.

دشمنان دمشق خواجه هنگامی که امیر چوپان در خراسان و پسران او در روم و گرجستان و هرات سرگرم حکومت یا دفع مخالفان بودند، به ابوسعید خبر دادند که دمشق خواجه با یکی از زنان حرم او راه دارد و جز خیال عصیان در سر نمی‌پرورد. ابوسعید پس از تحقیق فرمان به قتل دمشق خواجه داد و او را در پنجم شوال سال ۷۲۷ کشتند و سرش را از قلعه سلطانیه آویختند و اموالش را به تاراج بردند.

پس از این واقعه امیر چوپان در نامه‌ای به ابوسعید اطلاع داد که بر سر صدق و خدمتگزاری باقی است. اما ابوسعید اعتماد نکرد و به امرای خراسان که در خدمت

امیر چوپان بودند پیغام فرستاد که دمشق خواجه برای کارهای ناشایست به یاسا رسید، شما نیز باید که به هر راه باشد امیر چوپان را از میان بردارید. از سوی دیگر، امرا، مانند سوبتای و دیگران، از هر سو با سپاه فراوان به درگاه پادشاه آمدند؛ ایلخان به عزم جنگ با امیر چوپان از سلطانیه سوی قزوین روانه شد.

امیر چوپان از غایت غرور رأی امیر حسن پسر خود را، که پدر را به کشتن امرای خراسان و رفتن به ماوراءالنهر و یاری گرفتن از الوس جغتای سفارش می‌کرد، نپذیرفت؛ خواست تا به اردو رود و کار را یکسره کند. پس به قتل صاین وزیر که او را مایه این فساد می‌دانست امر داد، با هفت تومان لشکر روانه عراق شد. امیر پس از رسیدن سمنان از عارف معروف شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی خواست که با ابوسعید ملاقات و سعی کند که غضب او را فرونشاند و میانه آنها را اصلاح کند. علاءالدوله نزد ابوسعید رفت و ایلخان او را با احترام پذیرا شد، اما درخواستش را نپذیرفت. امرای همراه چوپان نیز با او عهدشکنی کردند و به اردوی ایلخان پیوستند. پس امیر چوپان گریخت، و خواست تا به ترکستان نزد قاآن رود؛ اما خود را گرداند و روانه هرات شد، با آنکه سابقه بی‌وفایی ملوک خاندان کرت را می‌دانست که به امیر نوروز و با دانشمند بهادر نیرنگ باختند، به ملک غیاث‌الدین پادشاه هرات برد. پس از چندی حکم ابوسعید رسید که ملک باید که امیر چوپان را به قتل آورد تا کردوچین خاتون را به او دهند و املاک اتابکان فارس او را باشد. ملک تسلیم شد و چوپان را به قتل رساند، خود عازم اردو شد. به روایت میرخواند، در راه شنید که شیخ حسن پسر امیر چوپان و بغداد خاتون را طلاق گفته و سلطان ابوسعید او را گرفته و بسیار محبوب سلطان شده و خواندگار لقب یافته است. پس متوهم شد؛ اما نخواست که بازگردد، برای تقرب به ابوسعید فرستاد تا جلاو خان پسر امیر چوپان را که در حسن و جمال بی‌مانند بود بکشند. چون در قراباغ به حضور سلطان رسید، نیت او به جهت اختیار بغداد خاتون در کارها پیش نرفت؛ او را در اردو موقوف کردند تا کسان فرستاد و تابوت‌های امیر چوپان و جلاو خان را به اوجان بردند و در آنجا غسل و کفن کردند و برابر وصیت خود امیر چوپان، آن پیکرها را با کاروانی خاص به حجاز فرستادند و پس از طواف کعبه در گورستان بقیع به خاک سپردند.^{۴۲۵}

شبانکاره‌ای نوشته است: «چوپان مردی به‌غایت عادل بودی و کار به طریق شرع راندی و هرگز شراب نخوردی و یک رکعت نماز از وی فوت نشدی و صدقات بسیار کردی که بسیار عمارات مشهور و خیرات مشکور کرده و در بطن مکه کهریزی تمام ساخته که امروز در مکه آب روان هست... از چوپان دختری مانده بود نامش بغداد خاتون و تا آخر عمر خاتون پادشاه ابوسعید بود و یرلیغ او در اطراف ممالک روان و حکمش نافذ^{۴۲۶}».

فرزندان امیر چوپان

امیر چوپان نه پسر داشت: ۱. بزرگ‌ترین آنها امیر حسن حاکم مازندران و ولایات شرقی مملکت ابوسعید بود، او سه پسر داشت: تالش، حاجی بیک و قوچ حسین. تالش با پدرش امیر حسن به خوارزم رفت و حاکم خوارزم ایشان را نزد پادشاه اوزبک فرستاد. پس از چندی پادشاه ایشان را به جنگ چرکس فرستاد، امیر حسن از زخمی که در آن جنگ برداشت درگذشت، تالش پسرش جوان مرگ شد. حاجی بیک پسر دیگر، او را پسر عمش شیخ حسن کوچک زهر داد، و قوچ حسین را سلیمان خان به قتل آورد. ۲. امیر تیمورتاش که در روم بود و چون از قتل پدر و برادر شنید نخست در قلعه لارنده متحصن شد و پس از آن نزد الملک الناصر پادشاه مصر رفت. ناصر نخست از او به گرمی استقبال کرد، اما پس از چندی در او جوهر و کفایت پادشاهی دید و مردم را خواهان او یافت و از وی بیمناک شد، و او را در شوال سال ۷۲۸ کشت و سرش را برای ابوسعید فرستاد. تیمورتاش چهار پسر داشت: شیخ حسن که به شیخ حسن کوچک مشهور شد، ملک اشرف، ملک اشتر و ملک مصر. ۳. دمشق خواجه که چهار دختر داشت. از آنها، دلشاد خاتون زن ابوسعید، پس از مرگ او زن شیخ حسن بزرگ شد. سه دختر دیگر را امرای دیگر به همسری گرفتند. ۴. امیر محمود که حاکم ارمنستان و گرجستان بود و پس از واقعه دمشق خواجه به قتل رسید. او چهار پسر داشت که دو پسر را شیخ حسن کوچک زهر داد و دو پسر دیگر را امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ به قتل رساند. این چهار پسر امیر چوپان با بغداد خاتون از یک مادر بودند. ۵. جلاو خان که در راه هرات کشته شد. مادر او دولندی خاتون

دختر اولجایتو سلطان بود. ۶. سیورغان که از ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو بود. ۷. سیوک شاه. ۸. یاغی باستی. ۹. نوروز، این سه پسر از یک مادر بودند. بغداد خاتون دختر امیر چوپان که نخست همسر شیخ حسن بود و سپس به عقد سلطان ابوسعید در آمد، پس از مرگ پادشاه و بر اثر کینه کهنه و به بهانه مسموم کردن ابوسعید به امر اریا خان و به دست خواجه لؤلؤ به قتل رسید^{۴۲۷}.

وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی

ابوسعید پس از قتل دمشق خواجه و برچیده شدن دستگاه قدرت امیر چوپان، وزارت خود را به غیاث‌الدین محمد فرزند رشیدالدین فضل‌الله وا گذاشت. ایلخان در انتساب او با امرا مشورت کرد و همه این رأی را پسندیدند و گفتند که غیاث‌الدین محمد شایسته صدارت است که «در حَسَب و نَسَب از ابنای عهد خویش مستثنی و به کمال علوم عقلی و نقلی به نصابی آراسته و بر قوانین وزارت و رسوم سیادت واقف است. سلطان فرمود: تا پدر او از دیوان بیرون رفته است من دگر رونق کار حکومت ندیده‌ام و جمعی که متصدی این منصب شدند جمله را بیازمودم و هیچ‌یک لایق این شغل نبودند. او را طلب فرمود و منصب وزارت بدو ارزانی داشت. از اکابر خراسان خواجه علاء‌الدین محمد را با او در منصب وزارت شریک گردانید^{۴۲۸}». پس از شش ماه که کفایت غیاث‌الدین محمد در کارها به تحقیق رسید، وزارت مطلق بر او قرار گرفت و علاء‌الدین محمد به کار استیفاء ممالک برگشت و به وزارت خراسان منصوب شد و غیاث‌الدین در وزارت استقلال یافت^{۴۲۹} غیاث‌الدین محمد رشیدی تا پایان عهد ابوسعید در وزارت او بر جای بود.

غیاث‌الدین در زمان حیات پدر نیز مانند بسیاری از برادرانش عهده‌دار مناصب حکومتی بود و سال‌ها در خدمت ابوسعید، هنگامی که ولایت خراسان را داشت، گذراند. یکی از نامه‌های حکومتی منسوب به رشیدالدین فضل‌الله خطاب به غیاث‌الدین محمد است، با عنوان «مکتوب که بر فرزند خود امیر غیاث‌الدین نوشته است در وقتی که پادشاه خدابنده او را به نظارت فرستاده بود به سبب آنکه شنیده بود که خراسان به سبب ظلم داروغگان و بتکچیان (محاسبان و منشیان جمع و

خرج) و بازقاقان (باسقاقان، شحنگان) خرابی یافته بود^{۴۳۰}». مؤلف *نفایس الفنون* نیز در ستایش غیاث‌الدین وزیر نوشته است: «در اندک مدت آثار ظلم و رسوم مفسدت... از جهان برداشت، نشانیدن شحنگان در شهرها و ولایات و فرستادن ایلچیان به تحصیل اموال و بروات که سبب اختلاف احوال رعایا و خرابی مساکین و ضعفا بودند، برانداخت^{۴۳۱}».

شاید که به سابقه همین نزدیکی و تقرب غیاث‌الدین محمد رشیدی نزد ابوسعید بود که رشیدالدین فضل‌الله پس از درگذشتن اولجایتو در اواخر سال ۷۱۶ق و هنگام ورود شاهزاده جانشین او به سلطانیه، این فرزند خود را به استقبال وی فرستاد^{۴۳۲}. غیاث‌الدین محمد پس از عزل رشیدالدین فضل‌الله از وزارت و سپس قتل او در ۷۱۸ق از دستگاه ایلخان، دست کم برای مدتی دراز، دور نشد. مؤلف *روضه‌الصفاء* در شرح حکومت امیر مبارزالدین محمد مظفر در یزد نوشته است که او در سال ۷۱۹ق پس از شکست اتابک یزد عازم اردوی سلطان ابوسعید شد و به سعی خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی مقامی ارجمند یافت و حکومت یزد به او تفویض شد^{۴۳۳}. مورخان غیاث‌الدین محمد وزیر را به نیکخواهی و بزرگواری ستوده‌اند. حمدالله مستوفی نوشته است: «وزیر نیکونام در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله به تقدیم رسانید و با آنکه عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است، از بزرگان ماتقدم هر کس این طریق سپرده‌اند حسن سیرت و علو مرتبت و نامی یافته‌اند، این وزیر فرشته‌سرشت از غایت یقین بر آن مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان بدی‌هایی که تقریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود به خلاف آنکه به مکافات مشغول شود رقم عفو بر جراید همگنان کشید؛ آن بدی‌ها به نیکی مقابله فرمود. و در حق هر یک از ایشان از یمن دولت نسخه‌ای کرد؛ به انواع اکرام ایشان را به مراتب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید^{۴۳۴}». خواندمیر نیز در پاکدلی غیاث‌الدین رشیدی نوشته است: «آن وزیر صافی ضمیر به حسب ارث و استحقاق بر مسند فرماندهی نشسته به احیاء مراسم عدل و احسان و اعلاء معالم امن و امان و استمالت سپاهی و رعیت و تکثیر عمارت و زراعت قیام و اقدام نمود... جمعی که نسبت به خاندان رشیدی بی‌ادبی‌ها کرده بودند متوهم شدند؛ آن

خواجه نیکوسیرت به خلاف عقیده آن جماعت همه را منظور نظر مکرمت و احسان گردانید^{۴۳۵}». چنان که براون نوشته است همین صفات عفو و کرم که غیاث‌الدین را به داشتن آن ستوده‌اند نزدیک بود که موجب نیستی او شود. هنگامی که نارین طغای، از امرای مغول، یاغی شده بود، در همان حال که قصد هلاک آن وزیر را داشت او را برای نجات خود نزد ایلخان به شفاعت فرستاد^{۴۳۶}.

تدبیر و مردم‌داری غیاث‌الدین محمد وزیر

نیک نفسی و مردم‌نوازی غیاث‌الدین محمد رشیدی قولی است که همه مؤلفان همعصر او و پس از او برآوردند. به نوشته شبانکاره‌ای: «الحق وزیری کافی صاحب رأی بود و کار وزارت را چنان ضبطی داد که کار مملکتی به رقعهای راست بود. قلمش کار شمشیر کردی^{۴۳۷}»؛ «او تا آخر عمر سلطان، وزیر بود و کاری راند در وزارت که مساعی صاحب عباد و یحیی برمک منفی گردانید^{۴۳۸}».

آوازه‌ای که ابوسعید، آخرین ایلخان مقتدر خاندان خود، به کرم و دادگری داد بیشتر از برکت وجود این وزیر دانش دوست اوست. حمدالله مستوفی نوشته است که غیاث‌الدین به کسانی که درباره او و خاندانش بدی‌ها کرده بودند در حق هر یک به انواع اکرام کرد و ایشان را به مناصب عظیم رسانید... و اکنون هر یک از ایشان، از یمن این دولت، آنچه در مدت عمر تمنا می‌کردند به رأی‌العین مشاهده می‌کنند و روزگار به زبان حال می‌گوید: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار^{۴۳۹}». غیاث‌الدین محمد وزیر در عمران بلاد و آباد کردن مزارع و تکثیر اموال خزانه و رسیدگی به دیگر امور مملکتی کوشید^{۴۴۰}، «پیوسته پادشاه را به کسب نام نیک و شروع کارهای خیر رهنمونی می‌کرد^{۴۴۱}».

دوستی غیاث‌الدین با خاندان اینجو

غیاث‌الدین محمد به خاندان اینجو یعنی محمود شاه و پسرانش جلال‌الدین مسعود شاه و غیاث‌الدین کیخسرو و جمال‌الدین ابواسحاق نظر عنایت داشت و ایشان را در کارهای دیوانی راه داد. محمود شاه بیشتر وقت‌ها در اردو مقیم بود و پیش از

طغیان بر ابوسعید مشاور وزیر شمرده می‌شود^{۴۴۲}. به نوشته شبانکاره‌ای «از امرای بزرگی که در کریاس پادشاه جهان بوسعید کار می‌راندند امیر بزرگ اعظم... محمود شاه بود.. که امیری بود صاحب رأی، صائب فکر، مصلح، مدبر، جوان‌بخت، با وزیر وقت متفق و پادشاه از ایشان راضی»^{۴۴۳}. «اینجو مال خاص پادشاه و املاک دیوان بزرگ باشد. پادشاه وقت مال مملکت فارس در اهتمام این دو امیر (محمود شاه و مبارکشاه اینجو) کرده بود؛ و دو امیر با کفایت با احتشام بودند، دائماً یکی از برادران در پایتخت ملازم بودی و یکی در ممالک فارس بر سر اعمال بودی. ایشان را نعمت بی‌قیاس و نوکران بسیار بود، مردمان عادل و منصف بودند و در آن حکومت ید بیضا نمودندی ... امیر شرف‌الدین محمود شاه را هر روز دولت زیادت‌تر و کوکب سعادتش در افق اقبال تابان‌تر بود و در آلوس (مملکت) پادشاه هیچ کاری بی‌کنکاج و مشورت او میسر نشدی و پادشاه وقت جمله کارها به رأی صائب او باز گذاشت؛ وزیر وقت امیر غیاث‌الدین محمد بن رشیدی ... جمله امور مملکت به اتفاق او راندی و با همدیگر مواصلت نکاحی کردند»^{۴۴۴}؛ شرف‌الدین محمود که از نوادگان خواجه عبدالله انصاری بود دختر غیاث‌الدین را برای پسرش جلال‌الدین مسعود شاه، که پس از پدر حاکم فارس شد، به زنی گرفت^{۴۴۵}.

پس از مرگ ابوسعید نیز امیر محمود شاه در ایلخانی ارپا خان و در پایتخت او همچنان با غیاث‌الدین با وداد و وفاق می‌گذراند، اما به سعایت جمعی از حاسدان چندی میان آنها تیرگی و دوستی‌اشان تا اندازه‌ای خلل یافت^{۴۴۶}.

مناسبت و الفت غیاث‌الدین محمد رشیدی با علما و مشایخ

غیاث‌الدین محمد وزیر دانشی مردی فضل‌دوست و علم‌پرور بود، به تصوف نیز علاقه و با اهل عرفان همنشینی داشت. به نوشته مؤلف *منتخب‌التواریخ* «دست به تربیت اهل فضل برآورد، چنان‌که در اقصاء جمهور بلاد مستعدان هر فن را وجه معاش و انتعاش فراخور هر یک تعیین و مجموع فضلا را که معاصر بودند هر سال چند کُرت از انعام و احسان خود محظوظ و ملحوظ گردانید»^{۴۴۷}.

ابن فوطی غیاث‌الدین محمد رشیدی را بسیار ستوده و او را الامیرالکامل و

الرئيس العالم الفاضل الحكيم خوانده و نوشته است که وی در نیمه شعبان ۷۱۶ مرا به مدرسه رشیدیة پدرش با بزرگانی نزد خود خواند و در خانه اش نماز خواندیم و سپس مجلس آنسی ساخت و از ما پذیرایی کرد. او بنیان گذار مدرسه غیاثیه تبریز است با چندین وقف^{۴۴۸}. کربلایی در *روضات الجنان و جنات الجنان* گفته است که دانشمندان دوپست کتاب به نام او ساختند، در نوروزی آنها را نزدش بردند و هر یک پاداش خویش را از دست وی گرفت. او شبهای آدینه را با دانشمندان انجمن می کرد و گفتگوی علمی می داشتند. مؤلفان متأخر از غیاث الدین وزیر بیشتر با عنوان «صاحب سعید» نام برده اند.

مؤلف *مجمع الانساب* نوشته است که پس از به انجام رساندن کتاب خود آن را برای تقدیم به ابوسعید و وزیر او غیاث الدین نزد آنان فرستاد^{۴۴۹}. خواجه کرمانی هم پس از سرودن مثنوی همای و همایون برای تقدیم کتاب خود به ابوسعید ایلخان و غیاث الدین محمد رشیدی به تبریز رفت و چندی نزد آن وزیر ادب پرور ماند و در قصایدی او را مدح گفت، در یکی از آنها از این چنین یاد کرد:

من همان مرغم که چون پرواز کردم ز آشیان

گشت خاک آستان مدتی آبشخورم

از شاعرانی که غیاث الدین محمد رشیدی را ستوده اند ابن یمین است که در اوایل عمر سفری به تبریز کرده و در آنجا غیاث الدین محمد وزیر را مدح گفته است. یکی از قطعه های او خطاب به این وزیر که در رخصت خواستن برای مراجعت به موطن خود سروده این است:

وزیر کشور چارم غیاث دولت و دین	تویی که رای تو صد ملک را بیاراید ...
روا بود که در این ایام دولت چو تویی	زمانه همچو منی را به غم بفرساید؟
ز گوسفند و جو و گاه و از دقیق و حطب	گریز نیست، که این پنج گانه می باید
تو گفته ای که مرتب کنند، لیک چه سود؟	ز دست نایب و حاجب برون نمی آید
کنون چو کار مرا هیچ استقامت نیست	گرم اجازت رجعت همی دهی شاید ^{۴۵۰}

درباره ارادت غیاث الدین محمد به مشایخ صوفیه و اهل عرفان، مؤلف *صفوة الصفا* حکایتی افسانه آمیز آورده و نوشته است که غیاث الدین هنگامی که پدر و برادرانش

به فرمان ایلخان کشته شدند، از بیم جان گریخت و در گورستانی پنهان شد و از ترس بر خود می‌لرزید. سحرگاه پیری را دید که کنار او نشسته است. آن پیر به او مژده داد که جاه و مقام خواهد یافت و نباید ترس به دل راه بدهد، اندرز داد که چون به پایه و جایگاه بلند رسد با مردم به نیکی رفتار کند و به کسانی که به او و خاندانش بدی کرده‌اند کینه نرزد. این پیر شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود، غیاث‌الدین از همان هنگام مرید شیخ شد، و حاسدان هرچه کوشیدند که میان آنها تفرقه بیندازند، نتوانستند^{۴۵۱}. از اینجا بود که او با مردم و کسانی هم که با پدر و خانواده‌اش دشمنی‌ها کرده بودند راه عطوفت در پیش گرفت، مانند رشیدالدین فضل‌الله به کار آبادانی همت نهاد و ربع رشیدی را مرمت کرد و آنجا را دوباره مرکز عالمان و دانش‌اندوزان ساخت. شیخ صفی‌الدین چند بار که به تبریز آمد در مسجد ربع رشیدی به نماز ایستاد یا در خانقاه غیاث‌الدین وزیر فرود آمد^{۴۵۲}.

فتنه نارین طغای

نارین طغای در ۷۲۹ق حکمران خراسان بود. او که در عهد حکومت ابوسعید در خراسان (۷۱۳-۷۱۶ق) پیش او منزلتی یافته، اما بعدها به سعی دمشق خواجه از خدمت ابوسعید دور شده بود، باز به سفارش امیر چوپان در دستگاه ایلخان راه یافت و به دمشق خواجه دشمنی می‌ورزید؛ چون دمشق کشته شد، از غارت اموال او ثروتی هنگفت اندوخت و در اردوی ابوسعید دارای نفوذ و اقتدار فراوان شد و به مقام امیرالامرای چشم داشت. ابوسعید از نخوت او به تنگ آمد و برای دور کردنش از خود به حکومت خراسانش فرستاد. نارین طغای که ادعای قائم مقامی امیر چوپان را داشت بر آن شد که هرات را هم، که حکومت آن به ارث سال‌ها در خاندان آل کرت بود، به تصرف خود در آورد اما امیر غیاث‌الدین کرت از ایلخان فرمانی گرفت که نارین طغای در آنچه تعلق به خاندان کرت دارد دخل و تصرفی نکند. نارین طغای بر غیاث‌الدین ملک هرات خشمگین شد، بعد از رسیدن خبر آشوب‌های خراسان و احتمال هجوم مغولان جغتایی که ابوسعید دایی خود علی پادشاه را در سرحددار اربیل بود با چند امیر دیگر مأمور خراسان کرد، نارین طغای از رفتن آنها جلو گرفت

و آنان را به فتنه برانگیخت و امرا از سر نافرمانی رو به اردوی ابوسعید آوردند؛ اما چون خود را در میان اردو محصور دیدند اسرار علی پادشاه و همراهان او نزد ایلخان فاش کردند. ابوسعید به وساطت مادر خود علی پادشاه را بخشید و امر داد که او به حدود بغداد برود؛ طاشتیمور از را که همدستان او بود برای محاکمه به غیاث‌الدین محمد وزیر و امرای دیگر سپرد. غیاث‌الدین که مردی سلیم بود با آنکه اطمینان یافت که سرکشی امرا بیشتر برای دشمنی با او بود، عفو طاشتیمور را از ابوسعید گرفت و او را به خراسان فرستاد. طاشتیمور در نزدیکی ابهر به نارین طغای که بی‌اجازه روانه اردوی ایلخان بود، برخورد و این دو دست یکی کردند تا دشمنان خود را از میان بردارند؛ کمر به قتل غیاث‌الدین وزیر بستند. نارین طغای خواست تا امرای اردوی ابوسعید را با نیت خود همراه کند، اما نتوانست و ابوسعید هم به او روی نشان نداد. پس در پی کشتن غیاث‌الدین محمد شد، از وزیر درخواست ملاقات کرد. چون اجازه نیافت که با سلاح نزد خواجه رود، در حضور وزیر روی عجز نشان داد و از او خواست که سلطان را با او بر سر مهر بیاورد. خواجه پذیرفت و مصمم شد که همان وقت پی این درخواست و پیش ابوسعید برود. نارین طغای از پیش او به در آمد و در بیرون سرای وزیر در کمین او ایستاد. خواجه نزد ایلخان رفت و خواهش نارین طغای را پیش نهاد. ابوسعید از پاک‌نیتی غیاث‌الدین وزیر تعجب کرد و او را از اندیشه سوء نارین طغای آگاه ساخت و امر داد که امیر یاغی دستگیر کنند. نارین طغای گریخت و از راه کوه‌های ابهر به ری آمد تا شاید خود را به خراسان برساند. اما او را در آن حدود و طاشتیمور را در محال قزوین گرفتند، و آن دو را از روز عید قربان سال ۷۲۹ق در سلطانیه به امر ابوسعید کشتند^{۴۵۳}.

وصلت ابوسعید با بغداد خاتون

با همه خشمی که ابوسعید ایلخان از امیر چوپان و پسران او و بیش از همه از دمشق خواجه داشت و اکثر آنان را از میان برداشت، مهر بغداد خاتون از دل و جان او بیرون نرفت. پس از کشته شدن امیر چوپان و فرونشستن آشوبی که برخاسته بود، ابوسعید قاضی مبارکشاه را پیش امیر شیخ حسن شوهر بغداد خاتون فرستاد و از او

خواست که از سر بغداد خاتون بگذرد. شیخ حسن از ترس خان و خوف جان دوری جانان را اختیار کرد و او را طلاق گفت و چون مدت عده سپری شد پادشاه او را به حباله نکاح خود در آورد^{۴۵۴}. بغداد خاتون پای بر مسند عزت نهاد و به مداخله در امور مسلکی و مالی پرداخت، کار چوپانیان دیگر بار سامان یافت.

در ۷۳۲ق جمعی از راه حسد و غرض ورزی با امیر شیخ حسن جلایر او را متهم ساختند که با بغداد خاتون زوجه سابق خود و همسر کنونی ابوسعید ایلخان در مکاتبه است و قصد قتل سلطان دارد. سلطان را این سخن باور آمد و امیر شیخ حسن را دستگیر کرد و حکم به کشتن او داد. اما مادر امیر که عمه سلطان بود در میان افتاد و ابوسعید از خون او گذشت به این شرط که به قلعه کماخ بود و آنجا مقیم شود. بغداد خاتون هم چندی از چشم ایلخان افتاده بود تا باز با او بر سر مهر آمد و همچنان اختیار عمده کارها در دست بغداد خاتون و غیاث‌الدین محمد وزیر بود، چندان که «بعد از آن هیچ وزیری آن استقلال و اختیار به خود ندید»^{۴۵۵}.

قضیه مسافر ایناق و بند کردن امرا

در سال ۷۳۴ق سلطان ابوسعید حکومت نواحی فارس را از محمود شاه اینجو که سال‌ها در ملازمت ایلخان به سر برده و بیش از اندازه مقرب و گستاخ شده بود، گرفت و به امیر مسافر ایناق داد. امیر محمود شاه چند سال در زمان دولت امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و املاک فراوان داشت، چنان‌که در شیراز و شبانکاره و توابع آن صد تومان حاصل املاک او جمع می‌شود؛ بر وی گران آمد که حکومت از وی بستانند و به دیگری دهند. پس، دشمنی و ستیزه پیش گرفت و امرای دیگر مانند امیر محمود و امیر ایسن قتلغ و امیر سلطان‌شاه پسر نیک‌روز و امیر محمد بیک را با خود همراه ساخت؛ اینان که همه به تقرب مسافر ایناق حسد می‌بردند، توافق کردند که او را از میان بردارند. آنها با سپاه فراوان به سرای وی رفتند، او بام به بام خود را به خانه سلطان رساندند. مخالفان تا آستانه خانه ایلخان هم رفتند و چند تیر بر دیوار آن زدند و تحویل مسافر ایناق را خواستند، خانه سلطان را تنگ در میان گرفتند چنان‌که ابوسعید چاره نداشت و خواست مسافر را به ایشان دهد و خود خلاص

شود. در این امیر سورغان پسر امیر چوپان (از ساتی بیک خواهر اولجایتو سلطان) و خواجه لؤلؤ با عده بسیار رسیدند و جانب سلطان قوی شد و مهاجمان اندکی پس رفتند. سلطان فرستاد تا یک یک را گرفتند و حکم به کشتن آنها داد. غیاث‌الدین محمد وزیر شفیع شد، سلطان از خون آنها گذشت؛ اما هر یک را به قلعه‌ای فرستاد تا محبوس باشند. امیر زاده محمود ایسن قتلغ به خراسان پیش امیر علی قوشچی، امیر زاده سلطان‌شاه پسر نیکروز به قلعه سیرجان، امیرزاده محمد پیلتن به قلعه بم، امیر محمد قوشچی به قلعه نطنز، امیر شرف‌الدین محمود شاه اینجو به قلعه طبرک اصفهان و امیرزاده محمود شاه پسر مسعود شاه پیش شیخ حسن فرستاده شدند؛ تا سلطان در حیات بود آن جماعت در آن قلعه‌ها موقوف بودند مگر امیر شریف‌الدین محمود شاه که باز به اردو رفت، مسعود شاه را نیز در روم از بند آزاد و نایب امیر شیخ حسن ساخت^{۴۵۶}.

درگذشت سلطان ابوسعید ایلخان

در اواخر سال ۷۳۵ ق که میانه تابستان بود خبر رسید که پادشاه اوزبک، از آلوس جوچی خان، از دشت قپچاق خیال تاختن به اران و آذربایجان دارد. اوزبک خان همیشه مدعی بود که اران و آذربایجان از دیرباز داخل ممالک باتو بوده است، ایلخان باید این نواحی را به او واگذارد؛ ابوسعید اعتنا نکرده بود. ابوسعید که آماده می‌شد تا به بغداد که زمستانگاه او بود برود، از این سفر منصرف شد؛ چون از امرای بزرگ کسی حاضر خدمت نبود، ناچار خواجه غیاث‌الدین وزیر را در مقدمه به جلو گرفتن از پیشروی اوزبکان فرستاد و خود نیز پس از چندی با لشکری آراسته روانه قراباغ شد. چون فصل گرما بود و هوا نامساعد، ابوسعید چند روز پس از رسیدن به اینجا ناخوش شد. پس از دو هفته اندک بهبودی یافت و به حمام رفت، اما ضعفی در مزاجش پیدا شد و در روز سه‌شنبه سیزدهم ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ درگذشت. به سخن میرخواند: «در همین حال اوزبک پادشاه از آب کر گذشت و امرا و لشکریان ابوسعید دل بر مرگ نهادند»^{۴۵۷}.

شماری از مؤلفان معاصر احتمال مسموم شدن ابوسعید را داده‌اند. از آن میان،

خواندمیر نوشته است: «بعضی از اطبا گمان بردند که پادشاه زهر خورده»^{۴۵۸}.
ابن بطوطه به مسموم شدن ایلخان به دست بغداد خاتون تصریح داد^{۴۵۹}.

مرگ ناگهانی ابوسعید که جانشینی هم نداشت سبب آشوب و آشفتگی در اردوی پادشاه شد. به سخن حافظ ابرو: «مُلک بی سلطان چون تن بی جان و رمه بی شبان شد، فتنه‌ای که از سال‌ها باز جهت عدم نسل پادشاهی متوقع اهل جهان و متصور همگنان بود سر از خواب دوشین برآورد؛ چه خوانین حضرت هر یک هوایی داشتند و ارکان دولت هر کس رایی؛ همه با هم در خصم‌اندوزی چون قلم گشاده‌زبان، در کینه‌توزی از بیم جان چون نی بسته میان^{۴۶۰}».

دلشاد خاتون زن ابوسعید، که دختر دمشق خواجه بود و در اواخر بیش از زنان دیگر منظور نظر ایلخان شده بود، حامله بود؛ و از بیم جان با پسرخال خود علی جعفر از اردو به دیاربکر گریخت و به امیر علی پادشاه که خال ابوسعید بود پیوست.
در این احوال پادشاه اوزبک از دربند شروان روانه شد و تا کنار رود کر پیش آمد، مردم ممالک ایلخان از جان و مال خود نومید شدند. غیاث‌الدین محمد رشیدی به هر تدبیری که بود امرای ایلخان را با هم متحد نگاه داشت، برای آنکه راه هرگونه سرکشی مدعیان و کشمکش بر سر جانشینی بسته شود شهزاده‌ای از نوادگان اریق‌بوقا پسر تولی و نوه چنگیز خان با نام ارپا خان یا ارپا گاون را نامزد پادشاهی کردند؛ آنگاه پیکر سلطان ابوسعید را به سلطانیه بردند و زیر گنبدی که در ایام حیاتش برای مدفن خود ساخته بود به خاک سپردند^{۴۶۱}.

مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی^{۴۶۲} ابیات زیر را که صاحب مجمع‌الانساب^{۴۶۳} در

رثای ابوسعید ایلخان سروده نقل کرده است:

دریغ شاه جوانبخت بوسعید سعید	که شد ز مسند شاهی به زیر خاک نهان
به روز سیزدهم بود از ربیع دوم	به سال هفتصد و سی و شش به حکم قران
موافق آمده با سال سی و چارم از آنک	نهاد مبدأ تاریخ عم او غازان
گذشته مدت شش روز از مه اسفند	که بود سال خراجی به زعم پارسیان
زتخت بخت روان شد به تخته تابوت	روان به مرکز اصلی سپرد روح روان
بقا بقای خدایست و سلطنت او راست	که هست قادر و قهار و زاحم و رحمان

بزرگوار خدایا تو روح پاکش را ز فضل خویش به فردوس جاودان برسان
 ابوسعید آخرین پادشاه مقتدر از جانشینان هولاکو خان است که به دست و
 دلبازی، دلیری و علم دوستی معروف بود و در روزگار او علم و ادب رونق یافت و
 مؤلفان بسیار آثار گرانقدر خود را به نام پادشاه یا وزیر علم دوست او غیاث‌الدین
 رشیدی ساخته‌اند. مؤلف مجمع‌الانساب او را چنین وصف کرده است: «سلطان ابوسعید
 مردی میانه بالای خوب چهره بود؛ لونش سپیدی میل به اصفر داشت، ابرویی بسته و
 چشمی خوب نه زیادت مغولانه و گردنی میل به درازی؛ حرکاتی مناسب و محاوره‌ای
 خوش و آوازی لطیف؛ و سخن فصیح گفتی. و او را زنان بسیار بودند، خواتین بزرگ؛
 اما خاتون اصلی او دختر غازان خان بنت عمش، نام او الچکی خاتون. از دیگر زنان با
 هیچ یکی چنان خوش نبود که با دختر دمشق [خواجه] بستد یعنی دلشاد خاتون، او
 را نیز به‌غایت دوست داشتی و بغداد از این معنی رشک بردی. دائماً سلطان ابوسعید
 در آرزوی فرزندی بود و خدای تعالی او را در ایام عمر این آرزو برنیاورد؛ اما چون
 وفات کرد، دلشاد حامله بود بعد از هفت ماه از وفات سلطان دختری آورد»^{۴۶۴}.

چنان که عباس اقبال آشتیانی یاد کرده است، ابوسعید با اینکه چندان متعصب
 نبود، باز به اشاره مشاوران خود بعضی از کلیساهای عیسویان را بست؛ پس از قحطی و
 طوفانی که در سال ۷۱۹ق در اکثر بلاد او پیش آمد و مقدسان آن را نتیجه کارهای
 زشت مردم دانستند، امر داد تا خم‌های شراب را همه‌جا بر خاک ریختند و شرابخانه‌ها
 را بستند و خرابات‌ها را خراب کردند، فقط در هر ولایت یک میخانه برای بیگانگان و
 مسافران باز ماند^{۴۶۵}. براون در تاریخ ادب ایران خود قول ابن تغری بردی مورخ (وفات:
 ۸۷۴ق) را یاد کرده که در تحسین ابوسعید نوشته است: «پادشاهی بود شجاع با
 ظاهری آراسته و دلی کریم و هوشی سرشار، و نیز خطاطی زبردست و موسیقیدانی
 ماهر»^{۴۶۶} و نیز او را به ورع ستوده، برای قدغن اخیری که در فروختن شراب نموده
 بود و خراب کردن کلیساهای نصاری ستایش کرده است. براون افزوده که از غرایب و
 نوادر حوادث که صاحب مطلع سعدین به آن متوجه شده آن است که تولد امیر
 تیمور در همان سال وفات ابوسعید روی داد، که در این تاریخ ۷۳۶ به حساب جمل
 کلمه «لوذ» یعنی پناه گرفتن است؛ چه، در آن سال از دو مصیبت و بلیه عظمای

می‌بایست خلق به خدا پناه برند^{۴۶۷}.

روابط خارجی سلطان ابوسعید

در میان ممالک نزدیک و همجوار، روابط ایلخانان با سلاطین مصر حساس‌تر و پُر تنش‌تر بود، از ایلخانان اخیر غازان و اولجایتو چندین بار به مصر و شام لشکر راندند و تلاشی بیهوده برای تصرف آن بلاد کردند. ابوسعید پس از برنشستن به ایلخانی نیت خود را برای صلح و دوستی به سلطان مصر اطلاع داد و از سوی الملک الناصر نیز پاسخی مناسب رسید. در عهد اولجایتو، قراسنقر از امیران یاغی مصر به ایران پناهنده شد و در حمایت ایلخان بود. ناصر در سال ۷۲۰ق نزدیک به ۳۰ فدایی اسماعیلی شام را پنهانی به تبریز فرستاد تا قراسنقر را به قتل رسانند، اما آنها به مقصود نرسیدند و بیشترشان دستگیر و کشته شدند، چنین شایع شد که آنها خیال کرد زدن به ابوسعید و امیر چوپان و علیشاه و امرای ایلخان را هم داشته‌اند. امیر چوپان چنان به خشم آمد که خواست ایلچی مصر را که برای حفظ و تقویت صلح و دوستی میان دو حکومت آمده بود و در اردو بود، بکشد؛ اما علیشاه نگذاشت و قرار شد که سفیری از ایران برای بستن عهدنامه صلح به مصر برود. این فرستاده را در حلب و دمشق به احترام پذیرفتند. امر ابوسعید ایلخان به بستن میخانه‌ها و طربخانه‌ها پس از بروز خشکسال و قحطی در آسیای صغیر اثر خوبی در حکمان مصر نهاد و راه را برای آشتی گشوده بود. در مصر در سال ۷۲۳ق عهدنامه دوستی میان دو کشور بسته شد که مقرر می‌داشت:

- سلطان مصر از آن پس فداییان اسماعیلی را به ممالک ایلخانی مأمور نکند.
- دو طرف راندن یا بازگرداندن رعایای خود را که به خاک یکدیگر پناهنده شده‌اند درخواست نکنند.

- سلطان مصر اعراب بادیه و ترکمانان را به هجوم به ممالک ایلخانی برنینگیزد.
- میان دو کشور روابط دوستی برقرار باشد و تجار آزادانه رفت‌وآمد و دادوستد کنند.

- قافله حج هر سال آزادانه از عراق به مصر برود و با خود دو علم داشته باشد،

یکی به نام سلطان مصر و دیگری به نام ایلخان.

- سلطان مصر از درخواست راندن یا بازگرداندن قراسنقر بگذرد.

ناصر، تیمورتاش حاکم روم را که پس از کشته شدن پدرش امیر چوپان به دربار مصر پناه برده بود، پس از رسیدن نامهٔ ابوسعید که بازگرداندن او را می‌خواست کشت و سرش را به اردوی ابوسعید فرستاد. ناصر در مکاتبه با ابوسعید بازگرداندن قراسنقر امیر عاصی مصر را که در عهد اولجایتو به ایران پناهنده شده بود از او خواسته اما ایلخان ایران نپذیرفته بود. در این وقت و پیش از رسیدن سر تیمورتاش به اوجان، سلطان قراسنقر را در مراغه کشت تا دوستی خود را به سلطان مصر نشان دهد.

سرداران ناصر در سال ۷۲۰ق به شهر سیس تاختند و سپس سراسر ارمنستان را غارت کردند؛ لئون پنجم پادشاه صغیر ارمنستان و اتابک او چاره‌ای جز این ندیدند که از پاپ ژان بیست و دوم مسیحی یاری بخواهند. پاپ پاسخ داد که سلاطین اروپا گرفتار جنگ با یکدیگرند و نمی‌توانند به یاری او بیایند، اما خود او لشکری برای کمک به ارمنستان می‌فرستد. این خبر ملک ناصر را خشمگین کرد و بار دیگر به ارمنستان تاخت و امیر تیمورتاش حاکم روم را هم به حمله به دیگر نواحی مسیحی‌نشین برانگیخت؛ تیمورتاش به شهر سیس تاخت و تا ساحل دریا پیش راند و غنائم و اسران بسیار گرفت؛ دیگری از امیران ترک نیز با شهرهایی دیگر چنین کرد، و نزدیک بیست هزار از ارمنیان به اسیری در آمدند. پاپ اعانه‌ای برای پادشاه ارمنستان جمع کرد و فرستاد و نامه‌ای به تاریخ ۱۳ ژوئیه ۲۷/۱۳۲۲ جمادی‌الثانی ۷۲۲ از شهر آوینیون^{۴۶۸} به ابوسعید نوشت و سیاست ایلخانان پیشین را به یاد آورد و او را یاری ارمنستان خواند، در نامه‌ای دیگر ابوسعید را به پذیرفتن آیین مسیح دعوت کرد.

پاپ چند سال پس از بنای شهر سلطانیه، در سال ۷۱۸ق کلیسایی در آن شهر دایر کرد و یکی روحانی عیسوی از طبقهٔ دومینیکان به نام فرانسوا دو پروس^{۴۶۹} را به اسقفی آنجا و ریاست مسیحیان ایران و ممالک مجاور مأمور کرد. او تا آن سال ۷۲۴ق این مقام را داشت، و پس از آن دیگری به جایش منصوب شد؛ اما چون ایلخانان ایران اسلام پذیرفته بودند، عیسویان دیگر به آن درجه نفوذ و اقتدار که در عهد

هولاگو و اباقا و ارغون داشتند نرسیدند.

ابوسعید لشکری از بیست هزار سپاهی به یاری لئون فرستاد، اما تا رسیدن آنها و در برابر سرکوب و فشار لشکر مصر، خلیفهٔ ارمنستان نزد ناصر رفته بود و معاهده‌ای پانزده ساله برای ترک جنگ با ارمنستان بست. لئون در سال ۷۲۹ق خلعت و تشریف ناصر را پوشید و رسماً تبعیت از او را پذیرفت، آرامنه با پذیرفتن این خفت از آزار قشون مصر آسوده شدند.

در سال‌های حکومت اولجایتو و ابوسعید مناسبات تجارتي و رفت و آمد میان ایران و اروپا نیز رو به فزونی گذاشت، چنان‌که یک روحانی مسیحی به نام اُدْرِیک^{۴۷۰} میان سال‌های ۷۱۶ق و ۷۱۸ق به ایران آمد و از آنجا به هند و به چین رفت. از او سفرنامه‌ای مانده است، که برای شناختن اوضاع آن روزگار ولایات ایران از منابع معتبر است. بازرگانان ونیزی هم که در این سال‌ها تجارت سراسر ممالک شرقی اطراف مدیترانه را در دست داشتند، در اواخر عهد اولجایتو با او رابطه برقرار کردند؛ و در سال ۷۰۵ق/۱۳۰۵م میان نمایندهٔ ونیز و اولجایتو عهدنامه‌ای تجارتي بسته شد، اولجایتو به تاجران ونیزی امتیازهایی داد. سنای شهر ونیز هم در سال ۷۲۰ق سفیری نزد ابوسعید فرستاد، او از این ایلخان فرمانی حاوی امتیازهایی دیگر برای تاجران ونیزی گرفت؛ ونیزی‌ها به چند شهر معتبر ممالک ایلخانی کنسول فرستادند. نخستین کنسول آنها در حدود سال ۷۲۴ق به تبریز آمد^{۴۷۱}.

شماری از مورخان، از آن میان مؤلف مجمع‌الانساب، شرحی دربارهٔ آمدن رسولان سلطان ابوالمجاهد محمد شاه سلطان هند به دربار ابوسعید در سال ۷۲۸ق یاد کرده‌اند^{۴۷۲}.

آخرین ایلخانان

وفات ابوسعید ایلخان در ۷۳۶ق مقارن بود با ولادت امیر تیمور گورکانی، که مورخان آن را نقطهٔ عطفی در تاریخ ایران و ماوراءالنهر شناخته‌اند. دورهٔ هرج و مرج و اختلالی در ممالک ایران آغاز شد که بیش از سی سال ادامه داشت، تا که پادشاهی خون‌ریز از سرزمین ترکستان برخاست و سرتاسر ممالک ایران و ماوراءالنهر در

آسیای صغیر را زیر سلطه خود در آورد.

غیاث‌الدین بن علی نایب فریومدی در ذیلی که بر کتاب مجمع‌الانساب تألیف محمد شبانکاره‌ای نوشته، پس از مقدمه‌ای درباره‌ی موجب تحریر این ذیل، در فصلی با عنوان «ذکر جماعتی که به استقلال خود در ممالک این زمین سرکش و تعدی نمودند» گفته است که چون پس از ابوسعید از اولاد و اعقاب او کسی برای جانشینی وی نبود اختلال کلی به احوال مملکت راه یافت و میان امرا و ارکان دولت منازعه و مناقشه پیدا شد، «هر روزه به نوباوه‌ای از باغ سپهر فتنه می‌زاد و هر دو به نوعی از دور فلک حادثه‌ای تازه می‌گشت؛ از هر طرف لشکر محن و فتن تاختن آورد... و هر کس به استقلال خود سرکشی آغاز نهاد... و در قلاع و حصون ولایات و بقاع متمکن و متحصن شدند، دست به فتنه و بیداد برآوردند»^{۴۷۳}.

پس از مرگ ابوسعید، شیخ حسن ایلکانی یا اولجتایی بر همه نواحی عراق عرب تسلط یافت و دلشاد خاتون بیوه ابوسعید را به تلافی آنکه این ایلخان بغداد خاتون را به اجبار از او جدا ساخته بود به همسری خود در آورد. ابراهیم شاه پسر امیر سنیه بر موصل و دیاربکر دست یافته، امیر ارتنا به نواحی ترک‌نشین که بلادالروم نیز خوانده می‌شود مسلط شد، شیخ حسن پسر تیمورتاش چوپانی - که برای تشخیص از شیخ حسن ایلکانی یا شیخ حسن بزرگ، شیخ حسن کوچک خوانده می‌شود - بر تبریز و سلطانیه و همدان و قم و کاشان و ری و ورامین و فراهان و کرج استیلا یافت امیر طغا تیمور^{۴۷۴} بر بخشی از خراسان دست یافت و امیرحسین، پسر امیر غیاث‌الدین کرت، هرات و بخش اعظم خراسان را زیر فرمان آورد^{۴۷۵}. ملک دینار بلاد مکران و کیج را زیر نفوذ خود گرفت و محمد بن مظفر یزد و کرمان و ابرکوه (ابرقوه) را تصرف کرد. ملک قطب‌الدین تهمتن بر هرمز و کیش و قطیف و بحرین فرمانروا بود. سلطان ابواسحاق در شیراز و اصفهان و بلاد فارس که چهل و پنج روز راه پهنای آن است حکومت می‌راند، اتابک افراسیاب لر ایزده و بلاد دیگر را در تصرف داشت^{۴۷۶}. در این سال در ماوراءالنهر در آلوس جغتای غزان پادشاه فرمانروا بود، و یک سال از پادشاهی او گذشته بود؛ در مملکت دشت قپچاق و الوس جوجی اوزبک پسر طغریلچه سلطنت داشت^{۴۷۷}.

در منتخب التواریخ معینی شرح سر برآوردن اولاد امیر چوچان در آذربایجان و عراق و فارس نوشته است که پس از درگذشتن ابوسعید ایلخان، امیرشیرخ حسن بزرگ پسر امیر حسین کماخی، بغداد را پایگاه حکومت خود کرد؛ در این حال پسران تیمورتاش پسر امیر چوپان، شیخ حسن (کوچک) و امیر اشرف سر بر آوردند و تبریز را گرفتند. شیخ حسن در تبریز به حکومت نشست و پیر حسین، برادر خود، را به شیراز فرستاد. اشرف که در تبریز جانشین شیخ حسن شد، به عراق عرب لشکر کشید، اما نتوانست بغداد را بگیرد. پیر حسین برادر او هم از محمود شاه اینجو شکست خورد و پیش اشرف آمد، و با هم به فارس تاختند. امیر شیخ ابواسحاق خردسال بود، و اشرف بر او دست یافت. مولانا اعظم به حيله و تزویر او را رهایی داد، و به اتفاق فارسیان اشرف را شکست دادند. چون اشرف به آذربایجان بازگشت جانی بیک پادشاه اوزبک (در سال ۷۵۸ق) آمد و او را کشت، و پسر خود بردی بیک را در تبریز نشاند و به دشت قیچاق بازگشت^{۴۷۸}.

مؤلف ذیل مجمع‌الانساب اسامی کسانی را که در سال‌های ۷۳۶ تا ۷۵۷ق در عراق و خراسان به سرداری برخاستند و به فرمانروایی نشستند یاد کرده است، که معتبران آنها عبارتند از:

- در شروان، ملک کاووس، که مدتی مال و خراج را خود تصرف کرد، بعد از بر آمدن سلطان اویس جلایری مطیع او شد.

- در کرمان، امیر حاجی علی برادر ابومسلم که سپهسالار ایران زمین بود با جمعی دیگر یک چند مسلط بود، تا که امیر مبارزالدین محمد مظفر حکومت کرمان را در اختیار گرفت.

- سید لطیف‌الله کاشی که مدتی ولایت کاشان را ضبط کرد، بعد از وفات او به تصرف شاه شجاع درآمد.

- خواجه تاج‌الدین اصیل که مدتی ولایت قم را ضبط کرد.

- امیر شیخ حسن قرلغ، که یک چند بر شهر ساوه فرمان می‌راند تا که سرانجام گماشتگان سلطان ولی آنجا را گرفتند.

- اخی شجاع خراسانی، که مدتی قلعه بم را در تصرف داشت و سرانجام

گماشتگان سلطان ولی آنجا را گرفتند.

- در خراسان و مازندران، امیر جلال‌الدین و امیرعلی متمیر مدتی قلعه فیروزکوه و ری و آن نواحی را در تصرف داشتند؛ چند کس دیگر هر یک کوتاه زمانی بر قلعه‌های طوس، شباندرز، قاین، بیرجند، تفتازان، طبس، نیشابور و کبودجامه مسلط بودند.

- سرداران ولایت بیهق که به سربداران موسوم بودند، شیخ حسن جوری و اتباع او، چندگاهی در خراسان قدرت یافتند. امیر عبدالرزاق باشتینی در باشتین سر برآورد، پس از او به ترتیب امیر مسعود، محمد آیت‌مور، کلو اسفندیار، امیر شمس‌الدین، خواجه علی پسر او، خواجه یحیی کرابی، خواجه ظهیر کرابی، حیدر قصاب و امیر لطف‌الله امیر مسعود در سبزوار و نیشابور سرداری داشتند^{۴۷۹}.

پادشاهی ارپا گاؤن (از ربیع‌الثانی تا شوال ۷۳۶)

پس از مرگ ابوسعید که در ۱۳ ربیع‌الثانی ۷۳۶ق روی داد^{۴۸۰} چون ایلخان فرزند پسری نداشت و غازان هم در دوره ایلخانی خود شاهزادگان هولانگو را کشته یا یکسره از نام و نشان انداخته بود و کسی که بتواند زمام کارها را به دست بگیرد نبود، غیاث‌الدین محمد وزیر پس از شور با امرا و خاتونان ابوسعید یکی از نوادگان اریق‌بوقا برادر هولانگو به نام ارپاگاؤن^{۴۸۱} را که ابوسعید هم برای جانشینی خود نامی از او برده بود، به ایلخانی برداشت.

مؤلف مجمع‌الانساب در «ذکر جلوس ارپا خان» نوشته است که در شبی که ابوسعید درگذشت، امیر محمود شاه (اینجو) و غیاث‌الدین وزیر با هم به رایزنی نشستند؛ نخست گفتند که مصلحت این است که تا وقتی که با رأی اکثر امرای پادشاهی معین شود، ساتی بیک خواهر ابوسعید حکم راند. اما وزیر گفت که اگر چنین کنیم در مملکت آشوب شود و مردم از قتل و تاراج در زحمت افتند، افزود که ابوسعید چون مرگ خود را نزدیک دید، او را وصیت کرد که پادشاهزاده‌ای از تبار تولی خان را بر تخت نشانند. روز دیگر مرگ سلطان را آشکار کردند و خطبه به نام ارپا خان خواندند و او را «سلطان معزالدینیا و الدین محمود» لقب دادند، دیگر روز

که شنبه بود هیجدهم ربیع‌الثانی (سال ۷۳۶ق) در صحرای قراباغ اران بر تخت نشست، همان روز تابوت سلطان ابوسعید را راست کرده... به شهر سلطانیه روان کردند^{۴۸۲}.

در نامه‌ای از خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی به برادرش مجدالدین محمد که پس از مرگ ابوسعید ایلخان نگاشته، جریان بر تخت نشستن ارپا خان با تفصیل و دقتی که در منابع تاریخی دیگر نیامده شرح داده شده است. این نامه را که در سفینه تبریز نقل شده است و از اسناد منحصر تاریخی این عصر است، ابوالمجد تبریزی یکی - دو ماه پس از نگاشته شدن آن و فقط دو روز مانده به قتل غیاث‌الدین محمد رشیدی، در ۲۱ رمضان ۷۳۶ در ۱۹ رمضان این سال نقل کرده است. غیاث‌الدین در این نامه از چهار شرطی یاد کرده است که ارپا خان با قبول آنها پادشاهی یافت^{۴۸۳}.

نخستین کار ارپا خان جنگ با قپچاقان و راندن آنها بود. هنوز ابوسعید در حیات بود که اوزبک خان پادشاه دشت قپچاق عزم کرد که به قلمرو ایلخان بتازد؛ چون از درگذشتن ابوسعید آگاه شد، لشکر را از بند گذراند و به سوی قراباغ پیش رفت و نزدیک رود کر فرود آمد. ارپا خان چون از هجوم لشکر قپچاق شنید، بی‌درنگ با وزیر و امرا و لشکر فروان روانه و با مهاجمان روبه‌رو شد. مدت چهل و پنج روز دو لشکر برابر هم بودند، و دو - سه روز زد و خوردی شد. از قضا در آن هنگام علفی در صحرا پیدا شد که چون اسبان لشکر قپچاق آن را می‌خوردند می‌مردند، شماری از اسبان آنها تلف شد. در چنین وضعی اوزبک خان چون دید که لشکر ایلخان در شمار و آمادگی رزمی بر لشکر او برتری دارد، گفت تا شبانگاهی آتش بسیار افروختند و نیمه شب بر نشست و بازگشت^{۴۸۴}.

ارپا گاون که ارپا خان هم نامیده می‌شود به تبریز بازگشت و ساتی بیک خواهر ابوسعید و بیوه امیر چوپان را به همسری خود در آورد.

سرانجام بغداد خاتون و دلشاد خاتون

درباره بغداد خاتون و دلشاد خاتون که با هم عمه و برادرزاده بودند و هر دو به

همسری ابوسعید ایلخان در آمدند، مورخان معاصر تعبیرهای گوناگون کرده، نظر به منع شرعی جمع میان اقربای از این درجه در همسری مردی، در اینکه ابوسعید ایلخان چنین کرده باشد تردید نشان داده‌اند. اما شرحی که مؤلف مجمع‌الانساب یاد کرده است درست می‌نماید. او در «ذکر بغداد خاتون» نوشته است که او دختر امیر چوپان، در اوایل زن شیخ حسن نویان از تبار امیر ایلکان بود. ابوسعید به او دل بست، چون چوپان و دمشق، پدر و برادر بغداد خاتون، برافتادند شیخ حسن به ملاحظهٔ رسم و آیین مغول به فراق او راضی شد و وی را طلاق گفت و بغداد به همسری ابوسعید ایلخان در آمد؛ زنی چنان عالی‌همت بود که در امور مملکت شروع پیوست و به نام او در اطراف ممالک یرلیغ روان شد ... اما همه وقتی امراء حضرت و وزیر و ارکان دولت باز می‌نمودند که ... این زن را با پادشاه دل‌پاک نباشد... پس چون دختر دمشق خواجه دلشاد خاتون ... پیش بغداد می‌بود... چون به حد بلوغ رسید و هم او جاؤر داشت (از خاندان اصیل بود) و هم زیبایی، از آنجا که آیین مغول آن است که هر کجا دختری خوبروی باشد از آن امرا به خدمت خان برند...، بغداد خاتون آن دختر را فدای (به احتمال، قوما/قوما به معنی زن درجه دوم درست است) سلطان ابوسعید کرد ... چون مدتی زن سلطان بود، بغداد از کردهٔ خود پشیمان شد، هیچ فایده نمی‌داد ... چون سلطان ابوسعید وفات یافت، بغداد خاتون ... سر بر خط ارپا خان نمی‌آورد ... و حساد بغداد خاتون در خدمت ارپا عرضه دادند که سلطان ابوسعید به زهر هلاک شد که بغداد داده بود. نیز گویند نامه‌ای یافتند که بغداد نبشته بود به اوزبک خان (پادشاه اردوی زرین) در باب موافقت با او و مخالفت با ارپا خان. چون ارپا پادشاهی بود جبار...، روزی که بغداد خاتون در حمام بود، موکلان فرستاد تا او را هم در حمام کار تمام کردند و به چوب‌دستی بکشتند، بیست و نهم ربیع‌الثانی سال ۷۳۶^{۴۸۵}.

اما دلشاد خاتون که از ابوسعید حامله بود، در ایامی که سلطنت ارپا خان هنوز قوامی نگرفته بود همراه حاجی خاتون مادر ابوسعید به عزم بغداد از اردو بیرون رفت. این دو به امیر علی پادشاه دایی ابوسعید که بر دیاربکر مسلط بود، پیوستند. علی پادشاه به سلطنت ارپا خان راضی نبود، پس از مشورت با امیران یاغی که بر او گرد

آمده بودند مخالفت آشکار کرد و موسی خان نواده بایدو خان را اسم پادشاهی نهاد^{۴۸۶}، شماری از امرای اردو هم که از اریا خان بیم داشتند با او هم‌پیمان شدند. بسیاری از ارکان دولت انتظار داشتند که دلشاد خاتون پسری به دنیا آورد و سلطنت به او برسد، اما او نوزادی دختر آورد.

امیر شیخ حسن ایلکانی پس از آنکه تبریز را گرفت و محمد شاه را به سلطنت نشاناد (ذیحجه ۷۳۸) دلشاد خاتون بیوه ابوسعید را به تلافی رفتاری که این ایلخان با او کرده و وی را به طلاق گفتن همسرش بغداد خاتون واداشته بود، به عقد خود درآورد.

فرجام کار محمود شاه اینجو

اریا خان در نیمه رجب همان سال امیر شرفالدین محمود شاه اینجو را که در پادشاهی یافتن او با غیاث‌الدین وزیر هم‌پیمان شده بود به تهمت اینکه یکی از فرزندان هولگو را در خانه خود پنهان کرده است و می‌خواهد او را به ایلخانی بردارد، کشت. دو پسر محمود شاه، جلال‌الدین مسعود شاه و امیر شیخ ابواسحاق، از تبریز گریختند. مسعود شاه به روم به امیر شیخ حسن پناه برد، و شیخ ابواسحاق به دیاربکر نزد علی پادشاه.

پس از آنکه ملک عزالدین به تیغ امیر چوپان کشته شد، ابوسعید ایلخان همه مناصب فارس، از حکومت و امارت، را به استقلال به امیر شرفالدین محمود شاه داد، او ملازم اردو و منظور نظر ایلخان و چوپان شده بود، و کار او بالا می‌گرفت چندان که اکثر ممالک سلطان از عراقین و فارس و اصفهان و کرمان و لر و دیگر جاها داخل بلوکات او شد. پس از درگذشتن امیر چوپان هم امیری الوس به او سپرده شده؛ و چون خود ملازم درگاه بود پسران خود جلال‌الدین و مسعود شاه را به حکومت دارالملک کرمان و مکران تا حدود سند و هند فرستاد و پسر دیگرش غیاث‌الدین کیخسرو را حکومت فارس و نیابت مطلق در امیری الکای ممالک یادشده داد. ایلخان در همه کارها با او مشورت می‌کرد، غیاث‌الدین وزیر امور مملکت را به اتفاق او می‌گذراند، با وصلت میان دو خانواده پیوند و وفاق آنها محکم‌تر می‌شد؛ تا

که در سال ۷۳۵ق پسر جوانش جلال‌الدین در مستی با یکی از ایناقان ابوسعید، مسافر ایناق، گفتگو پیدا کرد، و مسافر گریخت و به خانه سلطان پناه برد، جلال‌الدین به در خانه آمد و خصم خود را طلب کرد. «بوسعید برنجید، با امیر شرف‌الدین محمود شاه عتاب کرد و فرمود که من جمله ایران و توران را در دست تو و فرزند تو نهاده‌ام، پسر تو در حضرت من بی‌ادبی رسم می‌نهد. امیر شرف‌الدین عذرهای عاقلانه گفت... و مصلحت در آن دید که دو - سه روزی با ممالک شیراز نشینند... تا پادشاه جهانگیر را خشم فرونشست و او را طلب فرمود... و امیرزاده غیاث‌الدین کیخسرو را سیورغامیشی فرمود و امیری الکای حکومت فارس و کرمان و ممالک پدرش بر وی مقرر داشت^{۴۸۷}».

پس از درگذشتن ابوسعید و همراهی امیر شرف‌الدین با غیاث‌الدین وزیر در برنشاندن ارپا خان، جمعی از حاسدان در میان افتادند و میان او و وزیر تیرگی افکندند؛ به ارپا هم گفتند که امیر از برنشاندن تو پشیمان است و با اوزبک خان مکاتبه دارد، به شیخ حسن در روم و امیر علی پادشاه دایی ابوسعید هم نامه فرستاده و با آنها پیمان نهاده است. ارپا خان یکی از مردان خود را فرستاد تا او را کشت، حال آنکه وزیر از این تصمیم بی‌خبر بود^{۴۸۸}.

شکست و کشته شدن ارپا خان

در زمان وفات ابوسعید و جلوس ارپا خان، امیر علی پادشاه در دیاربکر بود، او چنان که مؤلف زبده‌التواریخ شرح داده است^{۴۸۹}. با خاندان ارپا عداوت دیرین و موروثی داشت و سلطنت او را نمی‌پذیرفت. امیر علی که دایی سلطان ابوسعید بود موسی خان نواده بایدو را نام پادشاهی داد و رو به اردوی ارپا خان نهاد. شماری از امرای ایلخان هم که از او متوهم بودند پنهانی با او هم‌پیمان شدند. ارپا خان چون از آمدن او شنید آماده پیکار شد و امرای بزرگ خود را چون امیر اکرنج و حاجی طغای و ارتق شاه و چوپان قتلغ با لشکرهای بسیار فرستاد تا مهاجم را در میان گیرند؛ اما در جنگ شتاب نداشتند تا مگر به صلح انجامد. در این میان غیاث‌الدین محمد وزیر که اختیار کارها را داشت از سر غرور به نصیحت خیراندیشان به از میان برداشتن امرای

هوادار علی پادشاه اعتنا نکرد، ایشان را ناچیز انگاشت؛ از سویی هم پیشنهاد امرای مخالف را سپردن مقام امیرالامرای به علی پادشاه نپذیرفت و او را هم در مخالفت تیزتر کرد.^{۴۹۰} علی پادشاه از دیاربکر روانه آذربایجان شد و شماری دیگر از امرای ایلیخان نیز به اردوی دشمن پیوستند. در جنگی که روز ۱۷ رمضان ۷۳۶ در کنار رودخانه جغتو روی داد، اردوی ارپا خان و غیاث‌الدین شکست یافت و لشکریان گریختند.^{۴۹۱}

پایان کار غیاث‌الدین وزیر و کشته شدن او

غیاث‌الدین رشیدی وزیر و برادرش پیر سلطان را در سه گنبدان مراغه گرفتند و پیش امیر علی پادشاه بردند. علی پادشاه به اصرار امرای کینه‌جو فرمان به قتل آنها داد، غیاث‌الدین و پیر سلطان را در ۲۱ رمضان ۷۳۶ کشتند.^{۴۹۲} ارپا گاون را هم در سُجاس زنجان دستگیر کردند و به حکم علی پادشاه به کسان محمود شاه اینجو دادند، آنها نیز او را در سوم شوال همان سال به خون‌خواهی محمود شاه کشتند.^{۴۹۳}

مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی از ابیاتی که شاعران در مرثیه «آن وزیر بی‌نظیر مبارک‌الرأی و التدبیر» گفته‌اند سه بیت زیر را نقل کرده است:

جای آنست کاختران امروز	بر سر از دست چرخ خاک کنند
الغیاث الغیاث درگیرند	نالیه و آه دردناک کنند
که وزیری بدان عزیزی را	به چنین خواری هلاک کنند ^{۴۹۴}

پس از قتل غیاث‌الدین محمد ارادل تبریز به تحریک دشمنان او دست به غارت منازل وزیر و کسان و اتباع او زدند، ربع رشیدی را دیگر بار خراب کردند و کتب گرانبهای آن را به تاراج بردند. به گفته حافظ ابرو: امیر سلطان‌شاه را با دو امیر دیگر به تحصیل اموال وزیر طالب ثراه و اقربا و اتباع او به تبریز فرستادند. رنود و اوباش چنین حالتی از خدا می‌خواستند، به بهانه ایشان به تاراج برخاستند، زیادت از هزار خانه که بدیشان منسوب بود نیز غارت کردند و از ربع رشیدی و خانه‌های وزیران چندان مرصعات و نفود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آن را مدتی مدید باید^{۴۹۵}. در سال ۷۳۶ ق که امیر شیخ حسن ایلیکانی، محمد نامی از

نوادگان هولگو را به پادشاهی نامزد کرد و روم به آذربایجان لشکر کشید و با سپاه علی پادشاه روبه‌رو شد، چون امیر علی پادشاه با امیر غیاث‌الدین محمد رشیدی نقض عهد کرده بود و او را در آن حالت از امرای مخالف خلاصی نداده بود بدان مأخوذ گشت:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات^{۴۹۶}
 نیز امیر شیخ حسن ایلکانی پس از آنکه تبریز را گرفت و محمد خان را به سلطنت نشانند (از ذیحجه ۷۳۸) «به شکرانه این فتح در تبریز بازماندگان وزیر سعید (غیاث‌الدین محمد) را طلب داشت و همت بر تدارک حال ایشان گماشت، و سلطان‌شاه نبیره نورو را جهت آنکه با خاندان وزیر سعید بدی‌ها کرده [بود] به قصاص آورد^{۴۹۷}».

برنشستن موسی خان و فرمانروایی امیر علی پادشاه (شوال تا ۱۴ ذیحجه ۷۳۶)

امیر علی پادشاه به اوجان آمد و بر ملک ایلخان مسلط شد و همه کارها را به دست خود گرفت، از نهایت غرور هیچ‌یک از امرا را در کارها شرکت نمی‌داد، به زودی آنها را از خود رویگردان کرد. او نیابت خود را به جمال‌الدین حاجی پسر تاج‌الدین علی شیروانی که حاکم عربستان بودند، سپرد. جمال‌الدین چون به بقا و دوام دولت او اعتماد نداشت، در مدت وزارت خود با مردم به نیکی و دلجویی رفتار کرد^{۴۹۸}.

علی پادشاه طبعی پُرحیله و تزویر داشت و خود را به ظاهر اهل طاعات و عبادات و احیای شب و امر به معروف و نهی از منکرات نشان می‌داد^{۴۹۹}. اما دو تن از بزرگان امرای بوسعیدی به مخالفت برخاستند، سلطنت موسی خان و استیلای امیر علی پادشاه را نپذیرفتند. از یک سو امیر شیخ حسن ایلکانی پسر امیر حسین گورکان و عمزاده ابوسعید ایلخان که در روم بود، وضع پیش آمده را نپسندید^{۵۰۰}؛ از سوی دیگر امیر حاجی طغانی در ولایت دیاربکر برای کینه‌ای دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات داشت، همه همت خود را بر قلع آنها نهاد؛ شیخ حسن ایلکانی را به طلب ملک و دولت برانگیخت. پس امیر شیخ حسن یکی از نوادگان تیمور، پسر

هولاگو خان، به نام محمد را به روم خواست و او را نام پادشاهی داد، امیر سیورغان را نیز با خود همراه کرد؛ آنگاه امیر ارتنا را به نیابت خود در روم گذاشت و با لشکرهای فراوان روانه آذربایجان شدند. چون نزدیک تبریز رسیدند، به امیر علی پادشاه پیغام فرستاد که ما همه در یک آئوس بودیم و خوب است که با هم اتفاق کنیم و پادشاهی را که سزاوار سلطنت باشد بنشانیم تا از جنگ بیهوده و ویران شدن ممالک آباد اجتناب شود. امیر علی پادشاه خواهان سازش بود، اما امرای پیرامونش نگذاشتند، گفتند که ما ملک به شمشیر گرفته‌ایم و به این افسانه‌ها فریب نمی‌خوریم.

دو طرف در روز ۱۴ ذیحجه در حدود قرادره از توابع آلاداغ درگیر شدند، نخست برنشانندگان موسی غالب آمدند؛ اما پیروزی سرانجام از آن حامیان محمد پادشاه شد. امیر شیخ حسن امیر علی پادشاه را با جمعی که با او بودند امان نداد، همه را از دم شمشیر گذراند. موسی خان با گروهی از مردانش از میانه گریخت و راه بغداد در پیش گرفت؛ امیر شیخ حسن جمعی را فرستاد که تا جفتو آنها را دنبال کردند و بسیاری از آنان را از پای در آوردند.^{۵۰۱}

پادشاهی محمد خان و فرمانروایی شیخ حسن ایلکانی (ذیحجه ۷۳۶ تا ذیحجه ۷۳۸)

امیر شیخ حسن ایلکانی همراه محمد خان به تبریز آمد و او را بر تخت نشاند. آنگاه دلشاد خان بیوه ابوسعید ایلخان را که روز نهم شوال فرزند دخترش از این ایلخان را به دنیا آورده بود به تلافی رفتاری که ابوسعید با او کرده و به جداشدن از بغداد خاتون وادارش ساخته بود، در عقد نکاح آورد.^{۵۰۲}

امیر شیخ حسن بازماندگان غیاث‌الدین محمد رشیدی را نواخت و به جبران بیدادی که بر این وزیر و خاندان او رفته بود وزارت ایلخانی را به داماد او امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو و خواجه شمس‌الدین زکریا پسر خواجه شمس‌الدین دامغانی که خواهرزاده غیاث‌الدین بود سپرد.^{۵۰۳} آنگاه سلطان‌شاه نبیره امیر نوروز را که با خاندان رشیدی بدی‌ها کرده بود به یاسا رساند و خواجه لؤلؤ را که بغداد خاتون را به قتل رسانده بود به قصاص کشت. پس برای دفع بقیه قوم اویرات به جفتو رفت

و لشکر بسیار فرستاد و آنها را پراکنده ساخت و به تبریز بازگشت؛ شهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان را به مغان فرستاد و خود همهٔ امور ممالک را در قبضهٔ اختیار و تسلط گرفت^{۵۰۴}.

چون با وجود امیر شیخ حسن کار دیگر امرا رونقی نداشت، ناراضی شدند؛ شماری از آنها، از آن میان امیر اکرنج، سر به مخالفت برداشتند. امیرزاده ایسن قتلغ به خوزستان رفت و آنجا به موسی خان پیوست؛ امیرزاده علی جعفر روانهٔ خراسان شد و در اینجا امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود به نافرمانی خواند؛ او برای توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر به مخالفت برداشت و امرای خراسان را با این سخن که احوال عراق بس نابسامان است با خود همراه ساخت.

حکومت خراسان در زمان سلاطین مغول که از نسل چنگیز در ایران زمین پادشاهی داشتند همیشه به فرزندی یا برادری یا معتبرترین امرا سپرده بود، چنان پیش آمد که پس از درگذشتن ایلخان تخت و پادشاهی به کسی می‌رسید که حکومت خراسان را داشت. چون ابوسعید در جوانسالی درگذشت، از او فرزند و برادری نماند که ولیعهد باشد. در این زمان، به فرمان ایلخان، طغاتی‌مور خان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغونشاه در حدود سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد، امیر عبدالله مولای در قهستان، و ملک معزالدین حسین در هرات. از ابتدای سلطنت ایلخانان حکومت هرات و غور و توابع آن به ملوک کرت سپرده بود؛ هر امیری که به حکومت خراسان فرستاده می‌شود، ایالت هرات از قلمرو حکمرانی‌اش بیرون بود.

چون با درگذشتن ابوسعید ایلخان که جانشینی آماده نداشت، هیچ‌یک از این امیران حکم دیگری را گردن ننهاده‌اند و در هر گوشه یکی دعوی استقلال می‌کرد، اشراف نواحی و اعیان بلاد به آوازهٔ عدل و احسان ملک معزالدین حسین رو به هرات آوردند و در اینجا پناه گرفتند. در اوایل سال ۷۳۷ق که امیرزاده علی جعفر از بیم شیخ حسن ایلخانی گریخت و به خراسان آمد، به تلقین او که با اتحاد و اتفاق می‌توان به آسانی به عراق و آذربایجان دست یافت، امرا و بزرگان و اشراف خراسان هم‌پیمان شدند و طغاتی‌مور پسر سودی از نوادگان یسوکای بهادر پدر چنگیز خان را

نام پادشاهی دادند و با لشکرهای فراوان روانهٔ سلطانیه پایتخت ایلخان شدند. در راه، امیر ارغونشاه پسر امیر نوروز و امیر عبدالله مولای و چند امیر دیگر از این همراهی پشیمان شدند و بازگشتند، کار بر دیگر متحدان دشوار شد. اما از سوی عراق امیر اکرنج و دیگران به ایشان پیوستند و نیرو و روحیه‌ای تازه یافتند و در ماه شعبان این سال به سلطانیه تاختند و آنجا را تصرف کردند.

امیر شیخ حسن پس از شنیدن پیشروی مهاجمان و آوازهٔ انبوهی و عظمت لشکر ایشان، ماندن در تبریز را مصلحت ندید و روانهٔ اران شد، در اینجا پیمان خود را با شهزاده ساتی بیک بیوهٔ امیر نوروز و پسرش امیر سیورغان تازه کرد. از سوی دیگر، خراسانیان در آذربایجان آغاز به مصادرهٔ ثروت متمولان و ابطال مقرری و مستمری اهل استحقاق و کارهایی دیگر از این گونه کردند، اکثر لشکریان از ایشان برگشتند و به خانه‌های خود رفتند. از سوی موسی خان هم که پس از قتل امیر علی پادشاه به بغداد گریخته بود، امیرزاده ایسن قتلغ به جنگ طغاتی‌مور خان و خراسانیان آمد؛ اما در جنگ شکست خورد و گریخت، خراسانیان در شهر نو همدان قتل و غارت عام کردند.

پس از آن موسی خان و قوم اویرات با طغاتی‌مور خان و خراسانیان صلح کردند و با هم به جنگ امیر شیخ حسن رفتند. اما چون به هم رسیدند و پیش از درگیر شدن، طغاتی‌مور خان روی گرداند و بازگشت. جمعی از خراسانیان با لشکر موسی خان همراه ماندند و چنان که شرح آن خواهد آمد، پس از زدوخوردهای بسیار بیشتر مردانشان به دست سپاه امیر شیخ حسن کشته شدند^{۵۰۵}.

بر نشستن طغاتی‌مور خان و حکومت امرا در خراسان سال‌های ۷۳۶

تا ۷۵۴ق

پس از آنکه امیر شیخ حسن ایلکانی در ۷۳۶ق بر تبریز مسلط و در اینجا مستقر شد، دیگر امرای ابوسعید از آن میان امیر اکرنج که کار خود را بی‌رونق می‌دیدند به دشمنی با او برخاستند و از آذربایجان به عراق گریختند. از آنها، امیرزاده محمود ایسن قتلغ به خوزستان رفت و از آنجا به موسی خان پیوست و به تهیه و تجهیز

برای مقابله با امیر شیخ حسن پرداخت، امیرزاده علی جعفر به خراسان گریخت و امیر شیخ علی قوشچی را که امیرالامرای خراسان بود به مخالفت با امیر شیخ حسن برانگیخت. او با امیر پیر حسین پسر امیر محمود و نوۀ امیر چوپان و امیر محمود شاه نوۀ ارغون آقا نخستین فرمانروای مغول ایران و امیر عبدالله پسر امیر مولای و دیگر امرا و بزرگان و اشراف خراسان هم‌پیمان شد، به طمع دست یافتن بر ممالک عراق یکی از شاهزادگان چنگیزی به نام طغاتی‌مور پسر سودی از نوادگان اوتکین یا اوتچکین برادر چنگیز خان را که در مازندران می‌زیست نام پادشاهی دادند و با لشکر فراوان روانۀ سلطانیه شدند. در میان راه امیر ارغون‌شاه و امیر عبدالله مولای و شماری دیگر از امرای خراسان از این گروه روی گرداندند و بازگشتند، قوت و امید آنها در کار سست شد. اما چون از سوی عراق امیر اکرنج و تروت پسر ناری و دیگران به ایشان پیوستند، باز قویدل شدند و در شعبان سال ۷۳۶ در سلطانیه پایتخت ایلخان فرود آمدند و آن نواحی را تصرف کردند.

امیر شیخ حسن که در تبریز بود با شنیدن این خبر ماندن در آذربایجان را صلاح ندید و روانۀ اران شد؛ در آنجا میان او و ساتی بیک، خواهر ابوسعید ایلخان و بیوۀ امیر چوپان و پسر امیر سیورغان تجدید عهد اتفاق شد، به یاری هم امید و پشتگرمی یافتند. از سوی دیگر، خراسانیان در عراق به مصادرهٔ اموال اهل ثروت و باطل کردن مقرری‌ها و موجب افراد ذی‌نفوذ پرداختند و از این‌رو اکثر لشکریان آنها را رها کردند و به خانه‌های خود رفتند. موسی خان و امیران حامی او هم با آنکه نخست با اردوی طغاتی‌مور خان متحد شده بودند، با دیدن این وضع روی برتافتند و رفتند؛ خراسانیان از سر درماندگی و تلافی شهرک نو همدان را که قرارگاه امیر محمود ایسن قتلغ بود، غارت و در آنجا قتل عام کردند. اما پس از آن موسی خان و قوم اویرات با طغاتی‌مور خان و خراسانیان صلح کردند و با هم به جنگ امیر شیخ حسن رفتند.

دو اردو در نیمۀ ماه ذیقعدۀ سال ۷۳۷ در نزدیکی مراغه با هم روبه‌رو شدند؛ اما پیش از آنکه جنگی درگیرد، طغاتی‌مور خان رأی گرداند و بازگشت. موسی خان و قوم اویرات هم با اینکه سخت جنگیدند، چون در برابر لشکر امیر شیخ حسن تاب پایداری نداشتند گریختند. موسی خان با جمعی از لشکریانش به هرازه ملک افتاد و

در اینجا پنهان شد، امرای اویرات در قلعه آن پناه گرفتند. حاجی طغای با سپاهی به جنگ ایشان رفت، نزدیک به یک ماه هر روز جنگ می‌کرد تا آنها را از آن حدود راندند موسی خان را هزاره در ملک گرفتند و نزد شیخ امیر حسن بردند، او را روز عید اضحی، دهم ذیحجه، این سال به قتل رساندند.

طغایتمور خان و خراسانیان تا بسطام در هیچ جا نیاسودند. چون به خراسان آمدند، امیر ارغونشاه و امرای دیگر که پیشتر از ایشان روی گردانده بودند و از نو با آنها پیمان بستند. اما ارغونشاه عهدشکنی کرد، امیر شیخ علی را در روز عید اضحی به قتل رساند. در یک روز دو دشمن بزرگ امیر شیخ حسن، هر یک در مملکتی دیگر، از میان برداشته شد. او عراق و آذربایجان را بی‌رقیب و مانعی عرصه سلطه و حکومت خود دید، با عزمی تازه به سامان دادن کارها پرداخت. وزارت مملکت را یکسره به خواجه شمس‌الدین زکریا سپرد؛ چون امیر محمود، ایسن قتلغ و امیر اکرنج چند بار سر به فتنه برداشته بودند، با آنکه این سه امیر به زی صوفیان در آمدند و شیخ‌الاسلام شرف‌الدین درگزینی را شفیع ساختند و امان خواستند، آنان را که سبب خلل و خرابی ملک می‌دید در سال ۷۳۸ق در قشلاق مغان به یاسا رسانید. امرای خراسان که در تلاش برای تسلط یافتن بر عراق و آذربایجان کاری از پیش نبردند و به مقر خود بازگشتند، با هم اتفاق کردند و حکومت خراسان را در دست خود گرفتند، و طغایتمور خان را همچنان پادشاه خواندند.^{۵۰۶}

بالاگرفتن کار امیر شیخ حسن پسر تیمورتاش و فرجام کار محمد خان

امیر شیخ حسن که ممالک آذربایجان و عراق را زیر حکومت در آورده و بر دو رقیب و معارض خود، امیر شیخ علی و موسی خان، پیروز شده و امیران مخالف را از میان برداشته بود، دیر زمانی فرصت نیافت تا بی‌معاند و مدعی به فرمانروایی بنشیند؛ به زودی رقیبی نیرومند طعم پیروزی‌های چندگانه را در کام او تلخ کرد. این حریف، امیر شیخ حسن چوپانی، نوه امیر چوپان، بود که مورخان او را شیخ حسن کوچک خوانده‌اند تا از امیر شیخ ایلکانی که به شیخ حسن بزرگ شهرت یافت متمایز و مشخص باشد.

در نخستین سال‌های ایلخانی ابوسعید بهادر خان، امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان حکومت ممالک روم را داشت؛ پس از بازگونه شدن بخت و دولت چوپانیان، امیر تیمورتاش از بیم جان با بسیاری از لشکریان خود به شام و مصر رفت به الملک الناصر پناه برد. ناصر او را به احترام پذیرفت، در اوایل نواخت و عنایت بسیار نشان داد؛ اما سرانجام به ملاحظه روابط خود با ابوسعید و از بیم قدرت گرفتن این امیر پناهنده قصد جان او کرد، تیمورتاش به روایتی مقتول و به روایتی دیگر مفقود شد.

در اوایل سال ۷۳۸ ق امیر شیخ حسن پسر تیمورتاش و نوه امیر چوپان، برای قوی دست شدن در برابر رقیب نیرومندی که یافته بود حیل‌های اندیشید؛ مردی کوسه و ترکی گوی را، که غلامی بود غراجوی نام در خدمت حاجی حمزه نایب و محرم امیر تیمورتاش و شباهتی به پدرش داشت، علم کرد و گفت که این تیمورتاش است که از بند سلطان مصر خلاص یافته و پس از سال‌ها سیاحت و چند سفر حج باز آمده است؛ و مادرش را به همسری او داد و در بزرگداشت او می‌کوشید و در رکابش پیاده می‌رفت. جمعی از مردمان کوچه و بازار بر او گرد آمدند. امیر شیخ حسن ایلکانی حاجی حمزه محرم پیشین تیمورتاش را که اکنون ملازم او بود، به تحقیق این حال فرستاد؛ شیخ حسن چوپانی به گونه‌ای او را فریب داد که باز آمد و نزد شیخ حسن ایلکانی تصدیق کرد که او همان تیمورتاش است که وی چند سال در خدمتش بوده است.

چون آوازه باز آمدن تیمورتاش پیچید، بسیاری از امرا و قوم‌آویرات و دیگران که از شیخ حسن ایلکانی بیم داشتند به چوپانیان پیوستند؛ هر چند که سرانجام دانستند که این تزویر است، روی بازگشتن نداشتند کار شیخ حسن چوپانی بالا گرفت، لشکری گران آراست و روانه آذربایجان شد.

از سوی امیر شیخ حسن ایلکانی سلطان محمد، نوجوانی از تبار هول‌اگو که شیخ حسن او را بر تخت نشانده بود، امرای او به مقابله رفتند. اما امیر سیورغان و مادرش به مقابله راضی نشدند و از این‌رو، میان ایشان و شیخ حسن ایلکانی تیرگی افتاد و کار به دشمنی کشید. در روز ۲۷ ذیحجه سال ۷۳۸ دو اردو در محل شهر نو آلاداغ برابر هم صف آراستند. در این حال امیر شیخ حسن چوپانی مکرری اندیشید، آتشی

بلند افروخت. لشکریان اردوی مقابل گمان بردند که این آتش نشانه‌ای است که جمعی از اردوی آنان که پنهانی سازش کرده‌اند به دشمن بپیوندند. در این حال امیرزاده پیرحسین پسر شیخ محمود و نوه امیر چوپان هم به متحدان خود پشت کرد، و رو به اردوی پسرعم خود امیر حسن چوپانی نهاد، آن گمان در دل‌ها استوار شد. امیر شیخ حسن ایلکانی تحقیق ناکرده رو به گریز نهاد، با شمار اندکی از یارانش سوی تبریز راند و چند روز خود را از انظار پنهان داشت. شماری از خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگ‌های مردانه کردند، عاقبت همه کشته شدند، سلطان محمد هم به دست تیمورتاشیان افتاد و او را به قتل رساندند. شماری از لشکریان فاتح به تبریز رفتند و چند روزی بی‌پروا به قتل و غارت و مصادرهٔ اموال اهالی پرداختند. آنچه که مردم را از آفت و آزار آنها نجات داد سوء قصد تیمورتاش دروغین به جان شیخ حسن چوپانی بود. او چنین دریافت که تا شیخ حسن زنده است نخواهد توانست خود را چنان که باید تیمورتاش بنمایاند؛ پس با شمشیر ضربه‌ای به او زد؛ اما این زخم کاری نبود، امیر شیخ حسن گریخت و راز او را آشکار کرد و مردم را زنده‌ار داد که قراجری بی‌سر و پا را تیمورتاش ندانند و فریب او را نخورند. آنگاه روانهٔ گرجستان شد و به امیر سیورغان و ساتی بیک پیوست.

تیمورتاش دروغین خواست که تا پیش از آنکه همگان تزویر او را بدانند دستبردی بزند و سوی تبریز شتافت. امیر شیخ حسن ایلکانی که از آمدن او شنید، به مقابله رفت؛ تیمورتاش دروغین که یارای رویارویی در خود نمی‌دید، گریخت. امرای اویرات هم که از این حال آگاه شدند گریزان سوی یورت خود تاختند، تیمورتاش دروغین هم به آنها پیوست و روانهٔ بغداد شدند. امیر شیخ حسن ایلکانی با اردو و بینه و بستگان خود به سلطانیه آمد و در پایتخت ایلخانان مستقر شد.^{۵۰۷}

آورازهٔ ظهور تیمورتاش، الملک الناصر سلطان مصر را به وحشت انداخته بود؛ به تصور اینکه کسانی که آنها را به قتل تیمورتاش مأمور کرده بود او را فریب داده‌اند و تیمورتاش زنده مانده است، بیم داشت که دشمنی و انتقام‌جویی او در آینده برایش مایهٔ دردسر شود. پس، فرستاده‌ای نزد حاجی طغای حاکم دیاربکر فرستاد و پیشنهاد کرد که یکی از دختران خود را به همسری او در آورد و با وی علیه جانبداران

تیمورتاش متحد شود. حاجی طغانی پاسخ داد که ظهور تیمورتاش نباید حقیقت داشته باشد، در هر حال او پیشتر با امیر شیخ حسن بزرگ علیه مدعیان تازه متفق شده است. همان شب که فرستاده ناصر پیش حاجی طغای آمده بود، لشکریان شیخ حسن چوپانی به دیاربکر رسیدند، حاجی طغای به بغداد گریخت و رسول ناصر پس از اندک زمانی دیگر باز همان فرستاده را نزد حاجی طغای روانه داشت و پیشنهادهای سابق را تجدید کرد. حاجی طغای پاسخ داد که در این وضع قبول پیشنهاد عروسی مناسب نیست، کار را به زمانی بگذارند که دشمن مغلوب شده باشد. ناصر از وحشت ظهور تیمورتاش آرام و قرار نداشت، تا زنده بود حاجی طغانی را به دشمنی با چوپانیان و اتحاد با شیخ حسن ایلکانی تشویق می کرد^{۵۰۸}.

سلطنت ساتی بیک (سال ۷۳۹ق تا اوایل سال ۷۴۱ق)

در سال ۷۳۹ق امیر شیخ حسن چوپانی ساتی بیک دختر ایلخان اولجایتو را به پادشاهی برداشت، خطبه و سکه به نام او کرد. پس از آنکه امیر شیخ حسن از تراشیدن تیمورتاش دروغین بهره‌ای نیافت و نیز دید که شهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان از امیر شیخ حسن ایلکانی بیزاری دارند و او با آن دو از یک خاندان بود، تقویت حال ایشان را مایه برشدن دولت خود شناخت و آنان را به طلب ملک تشویق کرد و ساتی بیک را نام شاهی داد، رکن‌الدین شیخی رشیدی و غیاث‌الدین محمد علیشاهی — به ترتیب نوه رشیدالدین فضل‌الله و فرزند تاج‌الدین علیشاه وزیر — را به وزارت او برداشت. امیر شیخ حسن پسر تیمورتاش و معروف به شیخ حسن کوچک (چوپانی) و شهزاده ساتی بیک بر آذربایجان و اران مستولی شدند و به اتفاق هم به مخالفت با امیر شیخ حسن ایلکانی برخاستند؛ به این تصور که چون به تازگی در کار او شکست افتاده و از جنگ گریخته است و هنوز جمعیتی بر او گرد نیامده‌اند، بر آمدن او آسان‌تر است، آهنگ رزم او کردند. امیر شیخ حسن نیز چون از روانه شدن آنها آگاه شد، از سلطانیه به قزوین رفت.

پیش از اینکه میان آنها جنگ درگیرد، فرستادگان از دو سو آمد و شد کردند؛ چون زمستان نزدیک بود قرار صلحی ناستوار نهاده شد، شهزاده ساتی بیک و

چوپانیان به آذربایجان و اران رفتند و امیر شیخ حسن ایلیکانی در سلطانیه اقامت گزید. امیر حاجی طغای ملک دیاربکر را در اختیار گرفت؛ قراجری تیمورتاش شده و اقوام اویرات بر بغداد و عراق عرب مستولی شدند؛ امیر ارتنا حاکم بخشی از ممالک روم شد و بخشی دیگر را امیر ملک اشرف پسر تیمورتاش خاص خود ساخت؛ پسران امیر اکرنج ولایات کردستان و خوزستان را در اختیار گرفتند؛ ممالک فارس را اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند؛ در اصفهان سید جلال میر امیران و عمادالدین لبنانی و بزرگان چارلنگه و دولنگه کارها را به دست گرفتند؛ امیر مبارزالدین محمد ابن مظفر از زمان ابوسعید بهادر خان حاکم یزد بود، ملک قطبالدین غوری در کرمان و ملک شجاعالدین در بم؛ در خراسان ملک معزالدین حسین هرات و توابع را داشت و طغاتی‌مور خان بعضی از نواحی خراسان و مازندران و امرای خراسان امیر ارغونشاه در طوس مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان خراسان حاکم بودند.

در این میان امیر شیخ حسن ایلیکانی چون به صلح چوپانیان اعتمادی نداشت، طغاتی‌مور خان را به پادشاهی برداشت، اتابک خود طاشتی‌مور و امیرزاده قتلخ پسر مبارک را فرستاد و درخواست آمدن او را کرد. به رسیدن این فرستادگان، طغاتی‌مور خان بی‌اعتنا به جریان مخالفت و در میانه زمستان با لشکر بسیار از مازندران روانه عراق شد. در ماه رجب سال ۷۳۹ با امیر ارغونشاه و دیگر امرای خراسان و خواجه علاءالدین محمد به حدود ری رسید و از آنجا به ساوه آمد. امیر شیخ حسن ایلیکانی با امرا و ارکان دولت خود او را استقبال و احترام کرد. اما طغاتی‌مور خان و خراسانیان استقلال رأی نداشتند، کارها در دست خواجه علاءالدین محمد بود، وزیر مطالبات سنگین و مصادرات هنگفت و قطع مقرری‌ها نسبت به عمال و رعایای خسارت کشیده و به جان رسیده در مملکتی که هنوز استقامتی نگرفته بود، پیش گرفت و سخن و رفتار پادشاه و امیر و وزیر مخالفت و مقاومت همگان را برانگیخت و بر دلسردی امرا افزود. امیر سیورغان و حاجی طغای چون شنیدند که با امیر شیخ حسن که آن سلطنت ساخته و پرداخته او بود چگونه رفتار می‌شود، ایشان را نیز به آن دولت امیدی نماند.

چون شهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی از اران به

اوجان رسیدند، قراجری تیمورتاش دروغین در بغداد با قوم اویرات اختلاف یافته و از ایشان گریخته بود. او را گرفتند و به اوجان آوردند، برابر حکم به قتل رساندند. طغاتی‌مور خان و ارکان دولت او به سورلق رفتند. امیر شیخ حسن چوپانی از روی تدبیر صائب به طغاتی‌مور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغام‌ها فرستاد، به صورتی که با هر یک از آنها زمینه صلح را آماده ساخت؛ و در این نامه‌ها با طغاتی‌مور خان مکرری ساخت و او را فریبی بزرگ داد. نخست کسانی را واداشت تا هوس دلشاد خاتون را در دل او برانگیختند، او در پی نیرنگ بازی شد تا چوپانیان را با خود همراه سازد؛ پس از آن امیر شیخ حسن چوپانی به او پیغام داد که آرزوی ما است که تو بر سرمان سایه اندازی و ساتی بیک را به نکاح تو در آوریم، تا هنگامی که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی متفق باشی همه چوپانیان در خدمت تویم. طغاتی‌مور خان بازی خورد، خواست که درباره این قرار به او اطمینان دهند و امیر شیخ حسن چوپانی پاسخی داد که راه کار این است که طغاتی‌مور نامه‌ای به خط خود بنویسد به این مضمون که آماده است با چوپانیان به قصد ایلکانیان همراه شود تا امارت الوس به دست آنان افتاد و کشمکش از میان برخیزد و کارها قراری گیرد؛ ساتی بیک با دریافتن نیت او به همسری با وی رضا خواهد داد. چون این نامه به امیر چوپان رسید، از شادی در پوست نمی‌گنجید. شب هنگام به کنار خیمه‌گاه شیخ حسن نویان رفت و نایبان او را خواست و این حکایت را گفت و مکتوب را به ایشان سپرد، به امیر ایلکانی پیغام داد که آن کس را که برکشیدی و آوردی و دوست شمردی، در قصد و قلع خانهات چنین فکرها دارد، مرا که دشمن می‌دانی در اخلاص چنانم که پنهان داشتن چنین غدیری روا نمی‌دارم. امیر ایلکانی به شنیدن این حال از حیرت و پشیمانی بر خود پیچید؛ چون فرستاده او پیش طغاتی‌مور آمد و او را سرزنش کرد، شهزاده از نهایت شرمساری همان شب از آنجا گریخت. فردای آن طغاتی‌مور با خراسانیان راه خراسان را در پیش گرفت و تا رسیدن به آنجا در هیچ منزلی فرود نیامد؛ دیگر امرا که با ایشان بودند هر یک به سوی رفتند و پراکنده شدند (اوایل تابستان، ذیحجه ۷۳۹). شیخ حسن چوپانی هم به زودی کوچ کرد، با امرایی که ملازم او بودند در ناحیه تلنبار — میان سلطانیه و تبریز — فرود آمد^{۵۰۹}.

نمایه

- ۶۳۴، ۶۳۱، ۶۲۴، ۵۷۲، ۵۶۹، ۵۶۶-۵۶۵، ۵۶۳
 ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۶۲-۶۶۳، ۶۷۸، ۶۸۷، ۷۰۲، ۷۰۷
 ۷۲۷، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۶۲، ۷۶۹، ۷۷۵
 ۷۷۷-۷۸۴، ۷۸۲-۷۸۵
 بزرگان و مشاهیر، ۵۰۹
 رنسانس، ۳۳
 سبک ادبی، ۳۳
 سپاه، ۶، ۱۰
 شعرا، ۳۴
 آراغات (شهر)، ۵۷۰
 آرتیق (از امرای سلجوقی)، ۳۹۴
 آستارا، ۷۱۳
 آسیا، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۳۲، ۴۶۱، ۴۷۶، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۸
 آسیای حفص (مکان)، ۳۳۸
 آسیای صغیر، ۳۲، ۱۳۷، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۹-۳۹۰
 ۳۹۲-۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵-
 ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۳-۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۲-۴۴۸
 ۵۳۸، ۷۶۸
 آسیای مرکزی، اقوام صحراگرد، ۱۸۳-۱۸۴، ۴۴۶
 آسیای میانه، ۴۳۳، ۴۳۵
- آب باریک / نارین سو (نزدیک حمص)، ۶۵۸
 آباتای نویان (سردار هولگو)، ۵۶۵
 آباچی پسر بوقا، ۶۰۶
 آبان (شهری در نزدیکی کرمانشاه)، ۶۴۹
 آبسکون (جزیره)، ۳۷۶-۳۷۷، ۴۸۹-۴۹۰
 آتالیوس سوم (امپراتور روم باستان)، ۴۴۷
 آتلیغ بن اتسز خوارزمشاهی، ۳۰۱، ۳۱۹
 آثار البلاد، ۵۰۰
 آثار الوزراء، ۷۴۰
 آثار باستانی و تاریخی لرستان، ۱۰۸
 آثار ملی ایران، فهرست، ۹۲
 آجو (سردار مغول)، ۵۱۷
 آدریاتیک (دریا)، ۵۰۵
 آدریاناپل، ۴۰۴
 آذربایجان، ۲-۷، ۹، ۱۲-۱۳، ۱۶-۱۹، ۲۱-۲۴، ۲۶-
 ۲۹، ۳۱-۳۸، ۵۸، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۱۱۹، ۱۳۷
 ۱۶۰، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۳۲۹، ۳۴۶
 ۳۵۱-۳۵۳، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۵
 ۴۱۲-۴۱۳، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۱۸، ۴۴۶، ۴۸۰، ۴۹۳-
 ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۴، ۵۲۶-۵۲۷، ۵۴۰

- آشکی (طایفه)، ۱۳۰
 آق خواجه (از نواحی قزوین)، ۵۸۷، ۶۴۳
 آق بوقا (از درباریان اباخان)، ۵۸۰، ۵۸۵، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۸۹
 آق بوقا (ایلچی اوزبک فرمانروای اولوس جوچی)، ۷۳۰
 آق بیک (از امرای براق پسر بیسون پسر جغتای)، ۵۷۳
 آقسرا، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۶
 آقسرای (مورخ)، ۴۲۰، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۶-۴۴۷
 آق سنقر (دوم) نک: ارسلان آبه احمدیلی، نصرت‌الدین
 آق سنقر فیروزکوهی، ۷
 آق شاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه، ۳۷۷
 آق شهر، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۳۲، ۶۵۴
 آق قوش / آقش / آغوش، نصرت‌الدین، ۹
 آق قویونلوها، ۲۳۱-۲۳۲، ۴۴۴
 آقیس دختر برادر اتسز خوارزمشاه، ۳۱۸
 آلاداغ / آلاتاغ / آلتاق نک: اخلاط
 آلارا (دژ)، ۴۱۰، ۴۴۴
 آل ارتق، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۳۰-۴۳۱
 آلاشهر، ۳۹۸
 آلافرنگ پسر گیخاتو خان، ۶۲۹، ۶۶۸، ۶۸۸
 آلاقوش (پادشاه انگقوت)، ۴۶۰
 آلان (شهر)، ۴۹۴، ۴۹۷
 آل اینجو، ۶۲، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۲۴، ۷۵۶
 آلب ارغون هزار اسپ، شمس‌الدین (برادر اتابک تکه) نک: البارغو، شمس‌الدین (اتابک لر بزرگ)
 آل باوند، ۱۰
 آل برسق، ۱۲۵، ۱۹۴
 آل بویه، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۸۲، ۱۹۲-۱۹۴
 آلیار خان (از مدافعان سمرقند)، ۴۸۸
 آلتان / آلتای (خان ختای)، ۴۶۳-۴۶۴، ۴۷۵، ۵۰۳-۵۰۴، ۶۹۱
 آلتای (کوه‌ها)، ۴۶۸
 آلتای، ولایات، ۴۷۱
 آلتون اردو / قبیله طلائی (امپراتوری مغولی روسیه)، ۴۱۵
 آلتون تاش (از امرای نظامی سلجوقی)، ۲۹۳، ۲۹۹
 آلتون تاش، خاندان، ۲۹۱-۲۹۲
 آلتون / آلتان (دفتر زرین پادشاهان مغول) نک: اردوی زرین
 آل جستان (از ملوک دیلم)، ۵۴۶
 آل جلایر، ۱۶۲، ۲۲۶-۲۲۷، ۶۸۹، ۷۸۶
 آل حسنویه، ۱۲۵، ۱۹۲-۱۹۳
 آل سلجوق نک: سلجوقیان
 آل سلغر نک: اتابکان فارس
 آل عباس نک: عباسیان
 آل کاکویه یزد، ۵۳
 آلمالیغ / کولجای (شهر)، ۴۶۱-۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۶-۴۷۷، ۵۰۷، ۵۳۹، ۵۶۵
 آلمان، ۴۰۰، ۴۰۴، ۵۰۵
 آل مظفر، ۱۶۲، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۲، ۲۲۶، ۲۲۸
 آل مظفر، پادشاهان، ۵۹
 آماسیه (دژ)، ۴۱۴، ۴۳۸
 آماسیه (شهر)، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۴۳
 آمد (شهر)، نک: دیاربکر
 آمل، ۳۶۱، ۳۶۴، ۵۲۶
 آمو / آمو / آمویه، نک: جیحون (رودخانه)
 آمویه (قلعه)، ۵۷۳
 آئاتولی شرقی، ۱۶
 آئاتولی / آئاتوله نک: آسیای صغیر
 آئاتولی، تجار، ۴۴۵
 آنامور (دژ)، ۴۱۲
 آندرونیکوس (سردار بیزانسی)، ۴۰۲
 آنکارا / آنقره، ۳۹۰، ۴۰۰-۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۴۲، ۴۴۶
 آننده (الوس)، ۶۸۹-۶۹۰
 آنی (شهر)، ۹-۱۰، ۳۸۲
 آوه (شهر)، ۱۷۳، ۲۴۹
 آوینیون (شهر)، ۷۶۶
 آی‌ابه (از امرای سلجوقی)، ۱۹
 آیبک (سردار مغول)، ۵۷۳
 آیه، جمال‌الدین، ۲۴

- آیبه، مؤیدالدین، ۱۱، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۲-
۳۴۵، ۳۳۵
آیتغمش / آیدوغمش / آی دوغموش / آیدغمش، ۲۳،
۲۸، ۲۵
آیدین (دولت)، ۴۴۴
اباجی (داماد دوا)، ۷۲۶
اباقاخان (ایلخان مغول)، ۸۸، ۱۲۳، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۶-۲۱۶-
۲۱۷، ۴۱۹-۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۲، ۵۳۹، ۵۴۶، ۵۵۰،
۵۶۳، ۵۶۴-۵۶۵، ۵۶۶-۵۶۷، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۲-۵۸۴،
۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۲۳، ۶۲۸،
۶۳۰، ۶۳۵، ۶۷۳، ۷۰۴-۷۰۵، ۷۴۵، ۷۶۷
ابخاز (شهر)، ۱، ۹، ۴۹۷، ۶۰۸
ابخازی‌ها، ۴۲۸
ابراهیم (پیامبر)، ۶۹۲
ابراهیم (فرمانروای دانشمندیه شعبه سیواس)، ۴۲۶
ابراهیم پسر رشیدالدین فضل‌الله، ۷۴۰
ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ تیموری، ۱۷۹
ابراهیم شاه پسر امیر سنیه (حاکم موصل و دیاربکر)،
۷۶۸
ابراهیم مروزی (از فقهای شافعی مرو)، ۳۰۸
ابراهیم ینال سلجوقی، ۱۹۲، ۲۹۲
ابرقو / ابرکوه، ۵۳، ۷۶۸
ابریز (شهر)، ۶۲۷
ابش بنت سعد نک: ابش خاتون، اتابک فارس
ابش خاتون (اتابک فارس)، ۶۸، ۷۷، ۸۶، ۸۷-۸۹، ۹۱،
۹۳-۹۴، ۲۲۲، ۵۶۸، ۵۹۵-۵۹۸، ۶۰۰
ابکار / افکار، ۳۱۲
ابکان (از امرای مغول)، ۵۹۵
ابلستان، ۵۷۴-۵۷۵
ابن آق سنقر احمدیلی نک: ارسلان‌ابه احمدیلی،
نصرت‌الدین
ابن اثیر، ۶، ۲۴، ۷۱-۷۲، ۷۶، ۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۹-
۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶،
۳۹۱
ابن ازرق، ۱۲
ابن بطوطه، ۱۵۸، ۱۶۳-۱۶۶، ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۸، ۷۰۳،
- ۷۶۳
ابن بی‌بی، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۸-
۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۸
ابن تغری بردی، ۳۹۶، ۷۶۴
ابن جوزی، ۱۷، ۳۲
ابن حوقل، ۱۱۵، ۱۸۹
ابن دربوس، ۵۵۷
ابن طغایرک، ۶
ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، ۵۳۷، ۵۶۲
ابن عبری، ۵۵۱
ابن علقمی، مؤیدالدین محمد بن احمد (وزیر
المستعصم)، ۵۴۵، ۵۴۹-۵۵۰، ۵۵۲-۵۵۳، ۵۵۷،
۵۶۰-۵۶۳
ابن عمران (خدمتکار ابن علقمی)، ۵۶۱-۵۶۲
ابن عیار بیک، ۳۲۷
ابن فوطی، ۵۹، ۹۶، ۲۱۱-۲۱۲، ۷۵۷
ابن کثیر، ۵۶۱
ابن کرد (از سرداران المستعصم)، ۵۵۶-۵۵۷
ابن هبیره، عون‌الدین، ۶، ۸-۹
ابن یمین (شاعر)، ۷۸۵
ابوالحسن فضلویه، ۱۲۰
ابوالخیر بن عالی، عمادالدین (پدر رشیدالدین
فضل‌الله)، ۷۰۴
ابوالخیر پسر سلطان محمد خداپنده، ۷۰۰، ۷۳۷
ابوالعلاء عمادالدین، ۵۹۲
ابوالفتح رستم بن علی بن شهریار، اسپهبد، (حکمران
مازندران)، ۳۱۹، ۳۲۸-۳۲۹
ابوالفداء، ۵۶۱
ابوالفضل کرمانی، امام (از فقهای حنفی مرو)، ۳۰۷
ابوالفضل نصر بن خلف (حکمران سیستان)، ۲۹۸، ۳۱۹
ابوالقاسم (حاکم سلجوقی نیقیه)، ۳۹۴-۳۹۶، ۴۴۶
ابوالقاسم بیک قورچی ایواغلی (ایلچی شاه عباس
اول)، ۲۴۸
ابوالقاسم سلتنق / سلدوق (بنیانگذار حکومت
بنی سلدوق)، ۴۲۸
ابوالمجاهد محمد شاه (سلطان هند)، ۷۶۷

- ابوالمجد تبریزی (مولف سفینه تبریز)، ۷۷۱
 ابوالمعالی نحاس (شاعر)، ۲۹۴
 ابوالمکارم شرفالدوله عقیلی (فرمانروای موصل)،
 ۳۹۴-۳۹۳
 ابوبکر آقا (سرگروه نوکران امیرچوپان)، ۷۳۹، ۷۴۱
 ابوبکر اصفهانی (از قلندران)، ۴۳۷
 ابوبکر بن المستعصم عباسی، ۵۴۹
 ابوبکر بن سعد، مظفرالدین (اتابک فارس)، ۷۴، ۷۶-
 ۷۷، ۷۸-۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۰-۹۱، ۹۳-۹۶، ۱۳۹،
 ۲۱۲، ۵۴۰، ۵۹۹
 ابوبکر بن غیاثالدین امیر حاجی خراسانی، ۵۹
 ابوبکر بن قرارسلان، عمادالدین (از آل ارتق)، ۴۳۱
 ابوبکر بن محمد، نصرتالدین (اتابک آذربایجان)، ۴،
 ۱۷-۱۸، ۲۱-۲۴، ۲۵، ۳۶، ۳۸-۴۰
 ابوبکر دادقبادی (والی همدان)، ۶۵۲
 ابوبکر نوه سید اجل بخاری (حاکم ولایت قراجانگ)،
 ۵۱۸
 ابوحمید غزالی، ۳۴
 ابوحنیفه (مذهب)، ۶۸۶
 ابوسعید (اتابک لر بزرگ)، ۱۷۸-۱۷۹
 ابوسعید (سلطان گورکانی)، ۲۳۱-۲۳۲
 ابوسعید، سلطان (ایلخان مغول)، ۶۲، ۱۵۶، ۱۵۸-
 ۱۶۰، ۲۲۱-۲۲۴، ۶۷۱، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۱۰، ۷۲۴،
 ۷۲۸، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۶، ۷۳۷-۷۶۷، ۷۶۸-۷۷۴،
 ۷۷۶-۷۸۰، ۷۸۲، ۷۸۵
 ابوطالب شهر امیر، (از بزرگان اتابکان لر بزرگ)، ۱۵۳
 ابوطاهر نک: محمد بن علی بن ابوالحسن فضولیه
 ابو عبدالله خفیف (خانقاه)، ۷۱
 ابو عبدالله خفیف شیرازی، ۹۲
 ابوعلی حسین بن علی، علاءالدین (پادشاه جبال)،
 ۳۱۹
 ابوعلی مسکویه رازی، ۵۴۵
 ابومحمد زیادی (از علمای سرخس)، ۳۰۷
 ابومحمد هیراکی، بهاءالدین (فیلسوف مروی)، ۳۰۷
 ابومسلم گودرزی (لله شاه رستم بن اتابک جهانگیر)،
 ۲۳۵
- ابومنصور (حاکم لرستان)، ۱۱۴
 ابومنصور اسفهلار، قطبالدین، ۵۴، ۵۷، ۵۸
 ابومنصور عبادی مروزی (از بزرگان مروی)، ۳۰۷
 ابوموسی اشعری، ۱۱۲
 ابونصر حوایجی، ۸۱
 ابونصر علی بن کیقباد (امیر هرمز)، ۷۹
 ابویزید پسر بوجای، ۷۴۳
 ابویعقوب سکاکی، ۴۷۲
 ابهر (شهر)، ۲۳، ۲۵، ۳۳۰، ۳۸۲، ۵۴۷، ۵۸۷، ۷۶۰
 ابی عاصم بن سرحان (از شیوخ جزیره قطیف)، ۸۰
 ابیورد، ۳۳۶-۳۳۸، ۴۹۲، ۷۱۷، ۷۷۸
 اتابک (مسجد) نک: نو (مسجد)
 اتابک (منصب)، ۳، ۶۷، ۱۲۶، ۴۲۱
 اتابک اوزبک (ازبک) نک: ازبک بن محمد، مظفرالدین
 (اتابک آذربایجان)
 اتابک خاموش نک: قزلارسلان، اتابک خاموش
 اتابک زنگی نک: تکلہ بن زنگی
 اتابک سنقر نک: سنقر بن مودود (اتابک فارس)
 اتابک محمد، ۵۵
 اتابکان آذربایجان، ۱، ۳-۵، ۱۳، ۱۶، ۲۶، ۲۸-۳۸، ۷۵،
 ۳۳۸، ۳۵۰-۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۹-۳۸۰
 اتابکان آذربایجان، سکه‌ها، ۳۸-۳۹
 اتابکان آذربایجان، فرمانروایان، ۴
 اتابکان سلغری نک: اتابکان فارس
 اتابکان شام، ۳
 اتابکان شبانکاره، ملوک، ۶۹، ۷۰، ۷۹
 اتابکان فارس، ۳، ۱۲، ۵۹-۶۲، ۶۷-۶۹، ۷۴-۷۵، ۷۷،
 ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۶-۸۷، ۸۹-۹۲، ۹۴-۹۶، ۱۱۹-
 ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱-۱۳۵، ۱۳۹، ۳۶۶،
 ۴۸۰، ۳۷۸، ۷۵۲
 اتابکان فضولیه نک: اتابکان لر بزرگ
 اتابکان کرمان، ۱۲، ۵۷، ۷۰
 اتابکان لر بزرگ، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱-
 ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۴، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹-۱۵۰،
 ۱۵۶-۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹-
 ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۷-۱۸۹

- اتابکان لر کوچک، ۱۰۶-۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۴۰-
 ۱۴۱، ۱۸۹-۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴،
 ۲۰۷-۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۲-۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۰
 اتابکان لرستان، ۷۳، ۷۶، ۱۰۵-۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲،
 ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۳
 اتابکان موصل، ۳، ۱۲
 اتابکان یزد، ۵۳، ۵۹، ۶۲، ۸۵-۸۶، ۳۶۶، ۷۵۵
 اتابکان، ۳، ۲۰، ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵۰، ۵۵۲
 اتابکی (دولت‌خانه)، ۹۴
 اتابکیه (مدرسه)، ۳۵
 اتحاد مثلث ایران (اتحاد مخالفان سلطنت سلجوقی)،
 ۳۱۵
 اترار (شهر)، ۳۰۰، ۳۶۸، ۳۷۰-۳۷۴، ۴۶۷، ۴۷۰،
 ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۰-۴۸۲، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۸۵-
 ۴۸۷
 اترار، واقعه، ۳۶۸
 اتسز، خوارزمشاه، ۲۹۷-۳۲۰، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۳
 اثیرالدین اومانی (شاعر)، ۸۱، ۲۱۳
 اجاتیمور دختر ارغون خان، ۶۱۴
 اجای پسر هولگو خان، ۵۶۷، ۵۸۰، ۵۹۵
 احشامات (طایفه)، ۲۴۶
 احمد آبا (مدرسه‌ای در مراغه)، ۳۷
 احمد باخرزی، امام (از بزرگان مرو)، ۳۰۷
 احمد بالجیج (سرپرست کاروان اعزامی مسلمانان به
 دربار چنگیزخان)، ۳۷۰، ۴۸۰
 احمد بدیلی (از صوفیان سبزوار)، ۳۴۱
 احمد بن المستعصم عباسی، ابوالعباس، ۵۵۸
 احمد بن اویس، ۲۲۷
 احمد بن حسین کاتب، ۵۵، ۵۷
 احمد بن رفاعی، شیخ، ۲۱۲
 احمد بن محمود قانعی طوسی، بهاء‌الدین (شاعر)،
 ۴۱۴
 احمد بن یوسف شاه، نصرت‌الدین (اتابک لر بزرگ)،
 ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۵-۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۸۶،
 ۱۸۸-۱۸۹
 احمد بناکتی (وزیر قوبلای قآن)، ۵۱۸-۵۱۹
- احمد بیتکچی پسر ارغون آقا، ۵۴۰
 احمد تگودار/ تکودار (ایلخان مغول)، ۱۴۵-۱۴۷،
 ۵۵۰، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۷۹-۵۹۴، ۵۹۵-۵۹۶، ۶۰۰-
 ۶۰۱، ۶۲۳
 احمد جلایری، سلطان، ۲۲۷
 احمد حاجی استرکی (از بزرگان اتابکان لر بزرگ)،
 ۱۵۳
 احمد خجندی، ۴۸۰
 احمد زنگی، شمس‌الدین (از بزرگان اتابکان لر بزرگ)،
 ۱۵۳
 احمد عمران، نجم‌الدین ابوجعفر (والی نواحی شرقی
 بغداد)، ۵۶۰
 احمد غفاری، قاضی، ۵۷-۵۸، ۶۰، ۷۰، ۷۳، ۱۱۸-
 ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۵۴، ۲۳۷
 احمدیلیان، ۲۴
 احوال فضل‌الله (رساله‌ای از کتاب لطایف‌الحقایق)،
 ۷۰۵
 اختاچی (سردار مغول)، ۶۳۷
 اختیارالدین (امیر آخر سلطان محمد خوارزمشاه)،
 ۴۸۸
 اخلاط، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۱،
 ۴۱۲-۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸، ۵۰۰،
 ۵۴۸، ۵۶۸، ۵۷۴-۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۴، ۶۰۴، ۶۱۴-
 ۶۱۸، ۶۲۶، ۷۲۱، ۷۳۸، ۷۵۴، ۷۷۷، ۷۸۲
 اخلاق ناصری، ۵۴۵
 اخی شجاع خراسانی (حاکم بم)، ۷۷۰
 ادرنه (شهر)، ۴۴۲
 ادریک، روحانی مسیحی، ۷۶۷
 ادسا، ۳۹۷
 ادگوتیمور، ۵۲۴-۵۲۵
 ادیب صابر (شاعر)، ۳۱۲-۳۱۳
 اراتیمور (از امرای لشکر خراسان)، ۷۳۳
 اراک، ۱۳۴
 اران، ۲-۹، ۱۲-۱۳، ۱۶-۱۸، ۲۱-۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۲،
 ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۱۶۰، ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۶۶، ۳۷۹-
 ۴۹۳، ۴۹۴-۴۹۵، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۴۱، ۵۶۵

- ارزنجان، ۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۲۹، ۶۵۴، ۴۴۲
 ارزنه (قلعه)، ۷۱۶
 ارس (رودخانه)، ۲۲، ۵۷۰
 ارسباران، ۴
 ارسلان ارغون بن الب ارسلان سلجوقی، ۲۹۴-۲۹۵
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، سلطان، ۳-۵، ۸-۱۴، ۱۷-۱۸، ۳۹، ۶۹، ۳۵۱
 ارسلان بن طغرل شاه، ملک، ۵۵
 ارسلان بوقای (از فرماندهان غز)، ۳۱۷
 ارسلان خان (از امرای قیالیغ)، ۴۸۳
 ارسلان خان قیالیغ (پادشاه اویغور)، ۴۶۲
 ارسلان خان محمود، ۳۱۶
 ارسلان سلغری، ۷۰
 ارسلان گشا نک: قاهره (قلعه)،
 ارسلان ابه احمدیلی، نصرت‌الدین، ۳، ۷، ۹، ۱۱-۱۲، ۱۴
 ارسلانیان آذربایجان، ۳۵۲
 ارطغرل (سرکرده قبیله قاپی)، ۴۳۳
 ارغا بیتکچی، ۶۴۳
 ارغون (ایلخان مغول)، ۱۲۳، ۱۴۵-۱۵۱، ۴۳۲، ۵۷۹-
 ۵۸۱، ۵۸۳-۵۹۳، ۵۹۴-۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۸-۶۱۹، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۸-۶۳۹، ۶۴۶، ۶۹۱،
 ۶۹۵-۶۹۶، ۷۰۴-۷۰۵، ۷۳۶، ۷۶۷
 ارغون آقا (فرمانروای مغولی ایران)، ۶۱، ۸۲، ۸۸-۸۹،
 ۱۳۶-۱۳۸، ۵۰۸-۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۴، ۵۲۵-۵۲۸،
 ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۷۴، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۲۶،
 ۶۳۱، ۷۳۷، ۷۸۰
 ارغونشاه پسر امیر نوروز، ۷۷۸-۷۸۱، ۷۸۵
 ارغیان (ناحیه)، ۵۲۲
 ارقان بن ملک خان بن محمد بن زنگی، جلال‌الدین،
 ۸۸، ۵۹۶، ۵۹۸
 ارقون (رودخانه)، ۴۶۱، ۵۰۶
 ارک سیستان (قلعه)، ۵۲۱
 ارغانشاه، مبارزالدین (نگهبان دژ آماسیه)، ۴۱۴، ۴۳۸
 ارملکی (طایفه)، ۱۳۰
- ۵۶۸-۵۶۹، ۵۷۳، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۶-۶۰۷،
 ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۱-
 ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۲-۶۶۳، ۶۶۵، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۱۰،
 ۷۲۱-۷۲۲، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۴۴، ۷۶۲، ۷۷۱، ۷۷۹-
 ۷۸۰، ۷۸۴-۷۸۵
 اران، ملوک، ۵۲۷
 ارانیه نک: اران
 اربوز (داماد گورخان)، ۳۰۵-۳۰۶
 اربوز خان (شاهزاده خوارزمشاهی)، ۳۵۹
 ارییل، ۲۳، ۲۵-۲۶، ۴۱۵، ۴۹۵، ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۶۳،
 ۶۰۶، ۶۲۷، ۷۵۹
 ارپاگاون مغول (جانشین ابوسعید)، ۱۶۰، ۷۵۴، ۷۵۷،
 ۷۶۳، ۷۷۰-۷۷۵
 ارتق بن اگسیک (نیای آل ارتق)، ۴۳۰
 ارتق شاه (از امرای مغول)، ۷۷۴
 ارتق، ۳۹۸، ۴۳۰
 ارتقی، ۱۶
 ارتنا (از امرای مغول)، ۶۸۹، ۷۶۸، ۷۷۷، ۷۸۵
 ارتودکس، رهبران دینی، ۴۰۴
 ارجان، ۱۲۳
 ارخن (ناحیه)، ۴۶۲
 اردبیل، ۱۱، ۲۳، ۳۹، ۴۹۴، ۶۰۰، ۶۴۷، ۶۶۷، ۷۱۲
 اردشیر استرآبادی، ۴۴۲
 اردکان، ۵۲۸
 اردوبالیغ/ ماؤوبالیغ، ۴۶۱، ۵۰۶
 اردوبقا (از امرای مغول)، ۵۸۸، ۶۳۵
 اردوی زرین، ۴۳۳، ۴۶۷، ۴۷۹، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۱۱،
 ۷۷۲
 اردیش/ ارتیش (رودخانه)، ۴۶۶، ۴۶۸
 ارزروم/ ارزن‌الروم، ۳۹۰، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۲-۴۱۳،
 ۴۱۵-۴۱۶، ۴۲۷، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۵-۴۴۶،
 ۴۹۸، ۶۱۷
 ارزلاق/ ازغ، قطب‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه،
 ۴۹۰
 ارزن (شهر)، ۳۹۱، ۶۰۷
 ارزنجان (جنگ)، ۳۸۲

- ارمن نك: ارمنستان
 ارمنناك، ۴۳۴
 ارمنستان، ۲-۳، ۱۴، ۱۶، ۱۶۰، ۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۵-۴۱۸، ۴۴۶، ۴۹۷، ۴۹۷، ۵۱۲، ۵۳۸، ۵۴۸، ۵۶۳، ۶۵۶، ۶۶۴، ۷۱۶، ۷۶۸، ۷۵۳، ۷۶۶-۷۶۷
- ارمنی، زبان، ۴۴۰
 ازمنی، كفار، ۹
 ارمنیان، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۴۸، ۵۳۸، ۵۷۴، ۶۵۹، ۷۱۶، ۷۶۶، ۶۵۹، ۷۱۳، ۷۶۷-۷۶۶
- ارمنی‌بلا، ۶۶۵
 ارمنی‌نشین، سرزمین‌ها، ۹، ۴۳۴
 ارمنیه نك: ارمنستان
 اروپا، ۳۹۷، ۵۰۴، ۷۶۷
 اروپا، سلاطین، ۷۶۶
 ارودوقیا/ اردوقیا، ۶۰۰، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۹۰
 اروق (از درباریان اباقاخان)، ۵۸۰، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۴-۶۰۶، ۶۰۷
- اروک (از نوادگان دوا)، ۷۲۵
 اروك خاتون، ۱۵۲، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۳۶
 اریغ‌بوکا/ اریق‌بوکا پسر تولوی، ۴۷۴، ۵۱۲، ۵۱۵-۵۱۷، ۵۲۷، ۷۶۳، ۷۷۰
- اریگلی (شهر)، ۴۰۸
 ازبک (قوم)، ۱۸۰
 ازبک بن محمد، مظفرالدین (اتابک آذربایجان)، ۴، ۱۷، ۲۴-۲۸، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۰، ۷۵، ۲۱۳، ۳۵۸، ۳۷۹-۳۸۰، ۴۸۰، ۴۹۵
- ازبک، سپاه، ۲۴۵، ۷۶۲
 ازبک، سرزمین، ۴۶۷، ۷۲۴، ۷۵۳، ۷۶۲، ۷۶۹
 ازمیر، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۲۲
 ازنیک (دریاچه)، ۴۴۷
 ازّه (دریا)، ۳۸۹-۳۹۰، ۳۹۴-۳۹۵، ۴۴۳، ۴۴۶
 اسباب‌الخاص، ۳۰
 اسپهبد (از شهرهای شمال ایران)، ۷۱۳
 اسپهبدان، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۵۰
 اسپیندار، ۵۴۳
- استانبول، ۳۹۶-۳۹۷، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۴-۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۴۶-۴۴۷، ۶۶۵
 استانبول، صلح، ۲۴۲
 استخر (قلعه)، ۶۹، ۷۵-۷۶، ۸۴
 استخری، ۱۱۵، ۱۲۲
 استرآباد، ۵۲۲، ۶۳۴
 استراخان، ۳۰۰
 استرکی / آسترکی (طایفه)، ۱۳۰، ۱۷۸
 استریک رنگ (واحد پول)، ۲۰۵-۲۰۶
 استوناوند (دژ)، ۲۲
 اسد (قبیله)، ۵۶۲
 اسدآباد همدان، ۲۲۹، ۳۶۷، ۴۸۰، ۵۵۶
 اسدالدین روزبه (از امرای سلجوقی روم)، ۴۱۷
 اسدی طوسی، ۳۲
 اسفراین، ۱۳۴، ۴۸۹، ۵۹۱-۵۹۲
 اسفزاریان، ۷۱۹
 اسفیجاب، ۳۰۰
 اسکندر بن عمر شیخ تیموری، ۱۷۶-۱۷۹، ۲۳۰
 اسکندر بیک منشی، ۱۹۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۸
 اسکندرون (خلیج)، ۳۹۱
 اسکندریه، ۳۹۱، ۴۰۶، ۴۴۵
 اسکی‌شهر، ۳۹۶، ۴۰۰
 اسلام (از شهرهای اوجان)، ۶۶۷، ۶۸۷
 اسلامی، ذبح، ۵۱۹
 اسلامی، علوم، ۳۴
 اسلاو، امراء، ۵۰۵
 اسلمز بن محمدی بن اتابک جهانگیر، ۲۳۷
 اسماعیل (فرمانروای دانشمندیه شعبه سیواس)، ۴۲۶
 اسماعیل اول (شاه صفوی)، ۲۳۲-۲۳۴
 اسماعیل دوم (شاه صفوی)، ۲۳۹
 اسماعیلی (مذهب)، ۲۵
 اسماعیلی، دولت، ۲۵
 اسماعیلی، فداییان، ۳۱۳
 اسماعیلیان (قلعه‌ها)، ۱۰، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۶۳-۵۶۴، ۷۲۳
 اسماعیلیان الموت، ۵۷، ۳۶۶

- اسماعیلیان، ۵، ۲۰، ۲۵، ۲۹، ۵۷، ۷۵، ۲۹۴، ۲۹۶،
 ۳۱۳، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۳۶-۴۳۷،
 ۴۴۱، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۳۵، ۵۳۷-۵۴۲، ۵۴۵-۵۴۷،
 ۵۵۰-۵۵۲، ۵۷۴، ۷۰۴، ۷۲۲
- اسن آبه بیغو (از فرماندهان خوارزمشاهی)، ۳۲۵
 اشپولر، برتولد، ۱۰۹
 اشتر پسر تیمورتاش پسر امیر چوپان، ۷۵۳
 اشتران کوه، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۹۵
 اشراق، مکتب، ۴۳۱
 اشرف پسر تیمورتاش پسر امیر چوپان، ۷۵۳، ۷۶۹،
 ۷۸۵
 اشرف، ملک (پادشاه مصر)، ۲۶، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۹۸،
 ۵۴۸، ۶۵۴-۶۵۵
 اشقا/ ایشقا (از امرای مغول)، ۶۵۷
 اشکال العالم، ۱۱۴
 اشکانیان، ۳۹۳
 اشکنوان (قلعه)، ۷۸، ۹۰
 اشکنوان، ۷۵
 اشناس (ناحیه)، ۳۷۳، ۴۸۶
 اشنو، ۲۳
 اشنویه، ۴۹۶، ۴۹۹
 اصخری نک: استخری
 اصفهان، ۲-۳، ۶-۷، ۱۷، ۱۹-۲۰، ۲۲-۲۳، ۲۶، ۲۹،
 ۵۶-۵۷، ۶۱، ۶۷، ۷۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۲-۱۲۳،
 ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۳،
 ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۹-۱۹۱، ۲۰۳،
 ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۹، ۳۲۹، ۳۵۴، ۳۵۷،
 ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۴، ۴۵۵، ۴۹۵-۴۹۷، ۵۱۲، ۵۶۸،
 ۵۷۷-۵۷۸، ۵۹۱-۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۴۸، ۷۶۲،
 ۷۶۸، ۷۷۳، ۷۸۵
- اصیل الدین زوزنی، خواجه (وزیر مؤیدالدین)، ۵۴۵
 اصیل الدین مستوفی (از بزرگان قونیه)، ۴۲۳
 اعتمادالدوله، ۲۴۸
 اعراب بدوی، ۸۰
 اعراب جاهلیت، ۴۳۶
 اعظم ملک (صاحب بلخ)، ۴۹۲
 اغلمش (نایب سلطان محمد خوارزمشاه)، ۷۵
 اغوتای ترخان (از امرای مغول)، ۶۶۷
 اغور بن شاه رستم (اتابک لر کوچک)، ۲۳۴، ۲۳۷
 اغورلو سلطان بیات (حاکم همدان)، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۸
 اغول غایمش (همسر گیوک)، ۵۱۰
 افراسیاب (اسطوره‌ای)، ۴۴۳، ۴۶۱، ۵۷۷
 افراسیاب (اول) پسر یوسف شاه اول (اتابک لر بزرگ)،
 ۱۲۳، ۱۴۸-۱۵۵، ۱۵۶، ۱۸۳، ۱۸۹، ۶۱۹، ۶۴۸،
 ۷۶۸
 افراسیاب (دوم) پسر نصرت‌الدین احمد (اتابک لر
 بزرگ)، ۱۶۱-۱۶۷، ۱۸۱
 افراسیاب پسر اتابک پشنگ، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸
 افراسیاب لر نک: افراسیاب (اول) پسر یوسف شاه اول
 (اتابک لر بزرگ)،
 افراسیاب، اتابک، ۱۳۴، ۲۰۳
 افرم (امیرالامرای شام و دمشق)، ۷۲۰-۷۲۱
 افرنج، حاکمان، ۴۰۶
 افریدون (فرمانروای دانشمندیه شعبه ملطیه)، ۴۲۷
 افریقا، شمال، ۵۴۸، ۵۶۷
 افسوس/ افس، ۳۹۰، ۳۹۷
 افشار (طایفه)، ۲۴۷
 افشار شملو/ شمله/ شوملا آیدغدی/ آی دوغدو (حاکم
 خوزستان)، ۱۴
 افضل بامیانی، حکیم، ۹۴
 افضل‌الدین کرمانی، ۵۶، ۹۴
 افغانستان، ۳۹۲، ۴۷۶
 افلاکی، احمد، ۴۲۰، ۴۳۹
 افیون (ناحیه)، ۴۳۲
 اقبال آشتیانی، عباس، ۵۶، ۴۶۱، ۵۷۲، ۶۷۰، ۶۹۴،
 ۶۹۸، ۶۷۴
- اصیل الدین بن نصیرالدین طوسی، ۵۸۹، ۷۰۰، ۷۰۷

- اقچه (ناحیه)، ۵۷۴
 اقطاع، ۳-۲، ۳۰
 الاقماق (ناحیه)، ۵۱۱
 اقوش / آق قوش، ۲۶
 اقول قایدی (دایه سلطان محمد خدا بنده)، ۷۳۷
 اکتای قآن نک: اوگتای / اوگدای، خان مغول
 اکراد نک: کرد، قوم
 اکرنج (از امرای مغول)، ۷۷۴، ۷۷۸-۷۸۱، ۷۸۵
 اکریناس (ناحیه)، ۴۱۰، ۴۴۸
 اکورد (طایفه)، ۱۳۰
 اکینجی بن قوچکار، خوارزمشاه، ۲۹۵-۲۹۷
 اگریت خان، کاروانسرا (در شهر سینوپ)، ۴۲۴
 اگسیک / اسکیک (سردار ملک شاه سلجوقی)، ۴۳۰
 البآرگون، ۹
 البارسلان سلجوقی، سلطان، ۱، ۶۷، ۷۰، ۱۹۴، ۲۹۳،
 ۳۹۲-۳۹۳، ۴۲۷-۴۳۰
 البارغو، شمس الدین (اتابک لر بزرگ)، ۱۴۲، ۱۴۳-
 ۱۴۵
 البدرک (از خاندان البقرای قپچاقی)، ۳۴۸-۳۴۹
 البرز، ۵۳۵، ۵۷۵
 البغوش / البقش، ۵
 الجای چینگسانگ (وزیر قوبلای قآن)، ۵۱۹
 الغوی (از امرای اولوس جغتای)، ۴۷۲، ۴۷۶
 الکچی خاتون (همسر ابوسعید ایلخان)، ۷۶۴
 الکسیوس سوم (امپراتور بیزانس)، ۴۰۷
 الکسیوس کمندی (امپراتور بیزانس)، ۳۹۴-۳۹۵، ۳۹۷،
 ۳۹۹، ۴۴۶
 الکسیوس کمندی (پادشاه طرابوزان)، ۴۰۸
 الموت (قلعه)، ۲۳۵-۲۳۸، ۵۳۷، ۵۷۴
 الموت (منطقه)، ۲۵، ۲۹، ۵۷، ۳۶۶، ۵۱۰، ۵۳۷،
 ۵۴۲، ۵۴۴-۵۴۷، ۵۵۰-۵۵۱
 الموتیان، ۵۴۲
 النجاق (از امرای مغول)، ۶۵۱
 النجق / النجق / النجه (دژ)، ۲۷، ۳۰، ۴۹۶
 الواح عمادیه، ۴۳۱
 الوسات (طایفه)، ۲۴۶
 الیناق / علی ایناق (داماد احمد تگودار)، ۵۷۵، ۵۸۳-
 ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۴۲-۶۴۳، ۷۴۴-۷۴۵
 امان اللّهی بهاروند، سکندر، ۱۰۸
 امان کوه (قلعه)، ۷۱۷-۷۱۸
 ام کلثوم، ۷۷
 املاک الخاص، ۳۰
 اموی، خلافت، ۷۰۳
 امویان، دوره، ۱۱۲، ۱۱۶
 امویان، عمال، ۱۹۲
 امیر (بند)، ۹۳
 امیر امیران عمر (پسر جهان پهلوان محمد بن ایلدگز)،
 ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۳۸
 امیر چوپان (از امرای مغول)، ۸۹، ۶۴۳، ۶۴۷، ۶۵۰،
 ۶۵۴، ۶۵۸-۶۶۰، ۶۶۶-۶۶۷، ۶۸۹، ۶۹۵، ۷۰۷
 ۷۱۰، ۷۱۱-۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۷، ۷۳۶-۷۴۲،
 ۷۴۴-۷۴۹، ۷۵۴-۷۶۱، ۷۶۵-۷۶۶، ۷۷۱-۷۷۳،
 ۷۸۰، ۷۸۲-۷۸۳، ۷۸۶
 امیرتومان (منصب)، ۴۵۷
 امیرخان (حاکم همدان)، ۲۳۸
 امیرخان موصللو (حاکم ترکمان)، ۲۳۷
 امیرداد بیک حبشی پسر آلتون تاش (حاکم سلجوقی
 خراسان)، ۲۹۴-۲۹۶
 امیرکرجی (از امرای مغول)، ۶۸۸
 امیره دیباج (حاکم فومن)، ۱۱۹، ۷۱۲، ۷۱۴-۷۱۵
 امین الدوله (طیب ارغون ایخانی)، ۶۱۱
 امین الدین ایداجی، ۶۶۱-۶۶۲
 امین الدین کازرونی، ۷۳، ۹۰، ۹۲
 امین الدین مظفر بن ابومحمد تبریزی، ۳۴
 امین الدین هروی (از فرستادگان چنگیز به اترار)، ۴۸۲
 امین الدین یاقوت (از درباریان سلجوقیان روم)، ۴۱۹
 اناور (قلعه)، ۶۵۶
 انبار (شهر)، ۵۶۳
 انبارچی (شاهزاده مغول)، ۶۱۶-۶۱۷
 انجلوس / اسحاق دوم (امپراتور بیزانس)، ۴۰۷
 اندخوی (شهر)، ۶۳۴
 اندکان، ۲۲۷

- اندیمشک، ۲۵۰
انطاکیه، ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۳-۳۹۷، ۴۰۰، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۴۷
- انطالیه (خلیج)، ۴۱۰، ۴۴۷-۴۴۸
انطالیه/انتالیا (بندر)، ۳۹۰، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۸-۴۱۹
۴۴۳-۴۴۵، ۴۴۷-۴۴۸
انکیانو (از امرای مغول)، ۸۷، ۵۶۶
انگقوت (از قبایل مغول)، ۴۶۰
انوری (شاعر)، ۳۱۴
انوشتگین طشت‌دار، ۲۹۶-۲۹۷
اوتچگین (به معنی کوچک‌ترین پسر)، ۴۷۴
اوتکفای (امیر لشکر مصر)، ۷۲۰
اوتگین/اوتچگین/تموکه (برادر چنگیزخان)، ۴۶۵، ۴۷۵
۵۰۲، ۵۰۹، ۷۸۰
اوجان، ۲۳، ۶۴۴، ۶۵۴، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۸۸
۷۴۵، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۶۶، ۷۷۶، ۷۸۶
اودو نک: اورده، پسر جوچی
اودور پسر جوچی، ۴۶۹
اوراسوت (قوم)، ۴۶۶
اورال (کوه‌ها)، ۴۷۶، ۵۰۵
اورایتمور ایداجی، ۶۲۹، ۶۳۵
اورخان (از امرای خوارزم)، ۷۹، ۴۹۹
اورخون (رودخانه)، ۴۷۷
اوردو بوقا، ۶۲۴
اوردوقیا (از امرای ارغون ایلخانی)، ۶۰۷، ۶۱۱-۶۱۲، ۶۱۵، ۶۲۹
اورده پسر جوچی، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۱۰، ۵۱۶، ۷۲۴
اورفه، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۳۸
اورقینه/اورغنه خاتون، ۵۳۹
اورقینه، مادر مبارکشاه (فرمانروای اولوس جغتای)، ۴۷۳
اورگنج نک: گرگانج
اورمی نک: اورمیه
اورمیه (دریاچه)، ۵۶۳، ۵۶۷
اورمیه (منطقه)، ۲۳، ۴۹۶، ۴۹۹
اورنگ تیمور (شاهزاده مغول)، ۶۳۲-۶۳۳
- اوروک خاتون (همسر ارغون ایلخانی)، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۳۸
اوروک خاتون (همسر گیخاتو)، ۶۲۹
اورونگتاس پسر منگوقاآن، ۵۱۶
اوزار/اوزان (از قنقلیان)، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۶۸
اوزان (از امرای مغول)، ۵۹۳
اوزیک (فرمانروای اولوس جوچی)، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۸-۷۳۰
۷۳۰، ۷۴۳-۷۴۴، ۷۶۲-۷۶۳، ۷۶۸، ۷۷۱-۷۷۲، ۷۷۴
اوزیک نک: ازبک، سرزمین
اوزکند/اوزگند، ۳۰۰، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۶۵، ۴۸۶
اوزلاق/اوزلاغ شاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۸
اوزن بهادر (از امرای مغول)، ۷۲۵
اوغل بیک (اتابک خوارزمشاهیان)، ۳۲۱
اوغور، سرزمین، ۶۵۵
اوغولقویمیش (همسر منگوقاآن)، ۵۱۶
اوغولمیش/آغلامیش/آغلمش/آق لامیش/ایغلمش، سیف‌الدین، ۲۶
اوکراین، ۵۰۵
اوگتای/اوگدای قاآن (خان مغول)، ۷۸-۷۹، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۳۹-۱۳۷، ۳۷۳، ۳۸۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۲-۴۹۳، ۵۰۱-۵۰۷، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۱۷، ۵۲۱-۵۲۶، ۵۲۶، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۷۰، ۶۱۹
اولاغ نویان (از سرداران چنگیزخان)، ۳۷۳
اولاقتلغ (دختر گیخاتوخان)، ۶۲۹
اولترمیش (همسر سلطان محمد خدابنده)، ۷۳۷
اولجای خاتون (همسر هولانگوخان)، ۵۳۹، ۵۶۰، ۵۶۹
۵۷۹-۵۸۰، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۴
اولجای تیمور (خواهر غازان خان)، ۶۴۷
اولجایتو نک: محمد خدابنده/اولجای بوقا/تمودر، ایلخان مغول
اولجتای دختر ارغون خان، ۶۱۴، ۷۳۷
اولوس، ۴۷۷
اونان (رودخانه)، ۴۷۷

- اونگ خان (سرور قبایل کرایت و ساقیز)، ۴۵۹، ۴۶۶-
 ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۴، ۵۱۶، ۵۳۶، ۵۶۷
 اویرات (قوم)، ۱۶۰، ۴۶۰، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۳۶،
 ۶۴۶، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۹-۷۸۳، ۷۸۵-۷۸۶
 اویراتای (برادر امیر نوروز)، ۶۴۷
 اویراتی (سالار مغول مصر)، ۷۲۰-۷۲۱
 اويس ایلکانی، سلطان شیخ، ۱۷۰-۱۷۱، ۷۶۹
 اويس، ملک، ۱۷۳-۱۷۴
 اوینغور، ۳۰۴، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۰۶، ۵۱۳،
 ۵۱۹، ۵۲۲، ۶۸۹-۶۹۰، ۷۲۸
 امیران، ۴۵۷
 دولت، ۴۶۰
 سپاه، ۳۷۲
 ولایت، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۶-۴۷۷،
 ۵۱۲، ۶۷۳
 اوینغورستان (ولایت)، ۵۰۷
 اوینغوری، خط، ۸۹، ۴۶۲، ۵۲۳، ۵۲۵
 اوینغوری، عیسویان، ۴۶۲
 اهر (رودخانه)، ۶۲۷
 اهر، ۴، ۲۶، ۶۲۱، ۶۲۸
 اهر، ملوک، ۴
 اهرستان، ۵۸، ۶۰
 اهل بیت حضرت علی (ع)، ۷۰۳
 اهل حق (فرقه)، ۴۳۷
 اهل سنت (مذهب)، ۳۸۰، ۵۴۹، ۶۵۱، ۶۹۸، ۷۰۱-
 ۷۰۳
 اهل فتوت نک: فتیان
 اهواز، ۷۶، ۱۲۲
 ایاجی (سردار مغول)، ۵۷۵
 ایاس (از ثغور مصر و شام)، ۷۱۶
 ایاس (دریا)، ۷۱۶
 ایشقا (از امرای مغول)، ۶۹۰
 ایبقا (از خاتونان چنگیزخان)، ۴۶۷، ۴۶۹
 ایبک دراز (امیر)، ۵۶، ۷۱
 ایت اوغلی (از امرای مغول)، ۶۲۸
 ایت بوقی (از امرای مغول)، ۶۲۸
- ایت توقلی (از امرای مغول)، ۶۲۸، ۷۲۳
 ایتاق (حکمران دهستان)، ۳۲۴، ۳۲۹
 ایتالیا، جمهوری‌ها، ۴۴۴
 ایتالیایی‌ها، ۳۹۱
 ایتقول (برادر ایسن بوقا)، ۷۲۶
 ایتمور پسر هندوقور نویان (از امرای مغول)، ۶۲۶
 ایچل / کیلیکیا / ایچ ایلی، ۴۳۴
 ایچیدای (از امرای مغول)، ۶۲۷
 ایدغمش، شمس‌الدین (حاکم همدان)، ۱۲۷
 ایدوس (دژ)، ۴۱۲
 ایدوغدی، ۷۲۰
 ایدی قوت / بیدی قوت (نام پادشاهان ترکان اوینغور)،
 ۴۶۱
 ایذج، ۱۲۲
 ایذه، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳-۱۶۵،
 ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۷۶۸
 ایران، ادب، ۳۳
 ایران، امیرالامرا، ۲۲
 ایران، رسوم، ۳۹۳
 ایران، سرزمین، ۷۸، ۸۰، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸،
 ۵۶۴، ۵۶۸، ۶۴۹
 ایرانشاه (برادر رکن‌الدین خورشاه)، ۵۴۲-۵۴۳
 ایرانشاه پسر گیخاتوخان، ۶۲۹
 ایرانی، دیوانسالاران، ۵۹۳
 ایرانی، فرهنگ، ۴۴۰
 ایرتیش (رودخانه)، ۳۷۲
 ایرنجین تورچی (لقب مغولی گیخاتو)، ۶۲۴
 ایرنجین (از امرای مغول)، ۶۲۸، ۶۸۹-۶۹۰، ۷۱۱،
 ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۳۲، ۷۳۶-۷۳۷، ۷۴۴-۷۴۵
 ایرنجین تورچی، مکتوب، ۶۱۵
 ایزدپناه، حمید، ۱۰۸
 ایسم پسر سلطان یساول، ۷۳۲
 ایسن (از فرماندهان خوارزمشاهی)، ۳۲۵
 ایسن قتلغ پسر زکی (از امرای مغول)، ۶۸۸-۶۸۹،
 ۶۹۵، ۷۱۳، ۷۲۱، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۴۱، ۷۴۳-۷۴۴،
 ۷۴۸، ۷۶۱-۷۶۲، ۷۸۱

- ایسن بوقا (پادشاه اولوس جغتای)، ۷۲۵-۷۲۷، ۷۲۹-۷۲۳
- ایل ارسلان بن اتسز، خوارزمشاه، ۱۰-۱۱، ۳۲۰-۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹
- ایلام، ۱۰۸، ۱۱۲
- ایلامش (ناحیه)، ۳۶۵
- ایتوزمیش خاتون (همسر اباقاخان)، ۵۷۹
- ایلچگدای (شاهزاده مغول)، ۷۴۶
- ایلچیدای (سردار مغول)، ۶۳۷
- ایلخانان مغول، ۸۶، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰-۱۶۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۴۱۷، ۴۲۰-۴۲۱، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰-۴۴۱، ۵۵۰، ۵۶۸، ۵۹۶، ۶۴۲، ۶۵۶، ۶۶۶-۶۶۷، ۶۷۰، ۷۰۴، ۷۱۰، ۷۲۳، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۵۶، ۷۶۷، ۷۷۸، ۷۴۴
- ایلخانان مغول، دوره، ۱۹۱، ۷۳۷
- ایلخانان مغول، وضعیت مالی و اداری، ۱۸۸
- ایلدار (سردار مغول)، ۶۳۷-۶۳۸، ۶۴۶
- ایلدگز/ایلدنیز، شمس‌الدین ابوبکر، ۳-۴، ۵-۱۳، ۱۴-۱۵، ۲۰، ۲۲، ۲۹-۳۰، ۳۲، ۳۵-۳۹، ۶۹، ۳۲۸-۳۳۰
- ایلدگز، خاندان، ۱۴
- ایلدگزیان/ایلدنیزها نک: اتابکان آذربایجان
- ایلغازی، ۴۲۹-۴۳۰
- ایلغازی، نجم‌الدین (پایه‌گذار ایلغازیان)، ۴۳۱
- ایلغازیان (شعبه‌ای از آل ارتق)، ۴۳۰-۴۳۱
- ایلقتلغ دختر گیخاتوخان، ۶۲۹
- ایل قنجی (شهر)، ۶۹۴
- ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ، ۷۵۳، ۷۶۲
- ایلکانیان نک: آل جلایر
- ایلگای نویان (سردار مغول)، ۵۶۳
- ایلنارمش پسر سونج فنا (از درباریان مغول)، ۷۳۲
- ایلی (رودخانه)، ۴۷۷
- ایلیاسمیش (از امرای مغول)، ۶۸۹
- ایمیل (رودخانه)، ۴۶۶، ۴۷۷، ۵۰۶
- ایمیل (شهر)، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۶۵
- ایناق توقماق پسر تکاجاک (از امرای مغول)، ۶۹۰
- اینالچق/اینال جوق نک: غایرخان (حکمران اترار)
- اینانج (حکمران ری)، ۳۲۵، ۳۲۸-۳۳۰
- اینانج خاتون دختر امیر اینانج (زوجه جهان پهلوان محمد)، ۱۷-۲۱، ۳۸، ۳۵۱، ۳۵۳
- اینانج، امیر حسام‌الدوله، ۹-۱۰، ۱۳
- اینانجیان ری، ۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۶
- اینجکسو (از شهرهای شمال ایران)، ۷۱۲
- اینجو، شیخ ابواسحاق، ۶۰، ۶۲، ۱۶۲، ۱۶۷-۱۷۰، ۷۵۶، ۷۶۸-۷۶۹، ۷۷۳
- اینجوئیان نک: آل اینجو
- ایواغلانان خاتون، ۶۳۸
- ایوانی (سردار گرجی)، ۴۹۶-۴۹۷
- ایوبی، سپاه، ۴۳۱
- ایوبیان، سلسله، ۱۶، ۲۶، ۳۸۲، ۴۰۴، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۸، ۵۶۸
- بابا اسحاق، معروف به بابا رسول‌الله قلندری، ۴۱۴، ۴۳۸-۴۳۹
- بابا اغول، از اروغ جوچی قسار، ۷۳۰
- بابا الیاس، شیخ، ۴۳۴، ۴۳۹
- بابا بکتاش (جانشین بابا اسحاق)، ۴۳۹
- بابا رسول‌الله نک: بابا بکتاش (جانشین بابا اسحاق)،
- بابا صالتیق/ساری صالتیق، ۴۳۹
- باب‌الابواب، ۲
- بابایی، شورش، ۴۳۴
- بابایی‌ها، جنبش، ۴۳۴، ۴۳۸-۴۳۹
- باتو پسر جوچی، ۴۱۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۸۷، ۵۰۴-۵۰۵، ۵۰۸-۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۳۶، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۷۶، ۶۶۳، ۶۹۴، ۷۴۹، ۷۶۲
- باتیمش بایغلا دو پسر ایلنارمش نویکر، ۷۳۲
- باتیمش قوشچی (شاهزاده مغول)، ۶۱۴، ۶۴۴
- باجسری (ناحیه)، ۵۵۶
- باخرز (شهری در خراسان)، ۳۴۲، ۵۷۱
- بادرانی (ناحیه)، ۲۳۹
- بادغیس (شهر)، ۳۳۹، ۵۲۱، ۷۲۰، ۷۳۱، ۷۴۶
- بارباروس، فردریک (امپراتور آلمان)، ۴۰۴-۴۰۵
- بارتولد، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۷، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳

- ۴۳۳، بایزید اول (ایلدرم) عثمانی، سلطان، ۴۳۳
 بایزید بسطامی، ۵۸۷، ۷۰۹
 بایزید پسر سلطان محمد خدابنده، ۷۰۰، ۷۳۷
 بیغر (شهر)، ۷۳۴
 بایقرا بن عمر شیخ تیموری، ۱۷۸، ۲۳۰
 بایقو، (هزاره)، ۴۶۸
 باینجار (از امرای مغول)، ۶۵۳
 بتوند (طایفه)، ۱۳۰
 بحرین، ۸۰
 بخارا، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۳۹، ۳۴۳،
 ۳۴۹، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۷۴-۳۷۵، ۴۶۶-۴۶۷، ۴۷۲،
 ۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۵۰۷،
 ۵۲۴، ۵۴۷، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۷۳، ۷۳۰، ۷۶۸
 ائمه و بزرگان، ۷۳۴
 لشکر، ۴۸۷، ۵۶۶
 مردم، ۵۷۳
 بخارا پسر صدر جهان، ۷۰۰
 بختیار بیک (از فرماندهان غز)، ۳۱۷
 بختیاری (طایفه)، ۱۳۰
 بختیاری (ناحیه)، ۶۸، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۷۹
 بخشیان (راهبان شمنی مغول)، ۵۵۵، ۶۰۸، ۶۱۱
 ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۴۴، ۶۷۳، ۷۰۱
 بدایع/الازمان، ۹۴
 بدخشان، ۴۶۵، ۴۷۶-۴۷۷، ۴۷۹، ۴۹۱، ۶۳۲، ۶۹۴
 ۷۲۴، ۷۲۷
 بدر (حاکم لر بزرگ)، ۱۱۴، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۲، ۱۹۲
 بدرالدین [محمد] دزبکی نخجوانی، ۵۵۲-۵۵۳
 بدرالدین تبریزی (معمار آرامگاه مولانا)، ۴۴۸-۴۴۹
 بدرالدین جعفر (کوتوال قلعه سرخس)، ۳۴۲
 بدرالدین ختنی، ۴۳۴
 بدرالدین عمید پسر قاضی عمید سعد، ۴۸۵
 بدرالدین لؤلؤ (سلطان دیار بکر و موصل)، ۵۶۴
 بدرالدین مسعود (اتابک لر کوچک)، ۱۴۰، ۱۸۵،
 ۱۹۰، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۱۷
 بدرالدین مسعود پسر شجاع‌الدین خورشید، ۱۹۹،
 ۲۰۲-۲۰۳، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۲۰-۲۲۲
- ۴۷۶
 بارجیلیغ/بارجیلیغ کنت (شهر)، ۳۷۳، ۴۶۷، ۴۸۶
 بارمش ایلچی، ۶۰۳
 بارولا (از امرای مغول)، ۶۴۶
 بازار شیراز، ۸۸
 بازچکند/ناچکند (شهر)، ۶۹۴
 باستان، دوران، ۱۰۵
 باساقان جغتای، ۲۲۹
 باشتین (شهر)، ۷۷۰
 باشگرد (دامنه‌های جبال اورال)، ۴۷۶
 باشگرد (قوم)، ۵۰۵
 باطنیان، ۴۴۱
 باغ خرم (در نزدیکی گرگانج)، ۳۷۶
 باغ نو، گورستان، ۹۲
 باغین، ۷۲
 باکو، ۶۵۷، ۶۹۴
 باکویه نک: باکو
 بالاکفت (ناحیه‌ای در شیراز)، ۷۷، ۹۲
 بالاگریوه، ۱۱۵-۱۱۶
 بالتو پسر منگوقاآن، ۵۱۶، ۶۴۹، ۶۵۳
 بالغودار (از امرای مغول)، ۶۸۸
 بالکان، ۴۰۴، ۴۳۳
 بالیزاد (از امرای گیخان)، ۶۱۴
 بامیان، ۴۷۳، ۴۷۶
 بایالون دختر منگوقاآن، ۵۱۶
 بایان (نواده جوجی)، ۷۲۴
 بایان چینگسنگ، ۵۲۰
 بایبوقا قوشچی (از امرای مغول)، ۶۲۷، ۶۸۹
 بایجو نویان (سردار مغول)، ۴۱۶-۴۱۹، ۴۳۴، ۴۴۶،
 ۵۳۷-۵۳۹، ۵۵۱، ۵۵۶-۵۵۷، ۵۶۴
 بایچاق (از امرای مغول)، ۶۲۸
 بایجو (پسر یکی از بخشیان)، ۷۰۱
 بایدار پسر جغتای، ۴۷۲
 بایدو (ایلخان مغول)، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۹۵، ۶۱۴، ۶۲۵،
 ۶۲۶-۶۲۸، ۶۲۹-۶۴۵، ۶۴۹، ۶۷۵، ۷۷۳-۷۷۴
 بایدو (شحنه اصفهان)، ۱۵۰، ۶۴۸

- بدرالدین مسعود پسر فلک‌الدین حسن، ۲۱۸، ۲۲۰
بدلیس، ۴۱۵
بدلیسی، شمس‌الدین، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۹۷، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۱۰
۲۱۰، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۷، ۵۰۱
براق بابا (صوفی عصر ایلخانان)، ۴۳۹
براق پسر بیسون پسر جغتای، ۴۷۳، ۴۷۶، ۵۷۳-۵۶۹
براق حاجب (حاکم کرمان)، ۵۸-۵۹، ۳۷۸، ۴۹۵-۴۹۶
۴۹۶، ۶۹۰
براون، ادوارد، ۷۵۶، ۷۶۴
برتشنایدر، ۴۷۷
برج عجمی (در بغداد)، ۵۵۷
بردسیر، ۵۶
بردی بیک (پسر جانی بیگ پادشاه اوزبک)، ۷۶۹
برزی، ترکان، ۳۲۳
برزیکانی (خاندان کرد)، ۱۹۲
برستای پسر جوچی، ۴۶۹
برسق کبیر (جد آل برسق)، ۱۹۴
برسقیان نک: آل برسق
برسلو (شهر)، ۵۰۵
برغلو بالتوش (دژ)، ۴۱۷
برغمه (برگاما)، ۳۹۸
برقول (شهر)، ۴۶۱
برکجار/برکچار/برگه چار پسر جوچی، ۴۶۹، ۵۷۰
برکه (برادر ایسن‌بوقا)، ۷۳۳
برکه دشت (ناحیه‌ای در لرستان)، ۱۱۹
برکه/برکای پسر جوچی، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۶۴-۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۷
برکیارق بن ملک‌شاه، سلطان، ۲-۳، ۲۹۳-۲۹۶، ۳۹۵
برکیارق شاه بن قلیچ‌ارسلان دوم، ناصرالدین، ۴۴۲
برلین، ۵۰۵
بروجرد (قلعه)، ۲۲۸
بروجرد، ۱۱، ۱۸۹-۱۹۲، ۲۲۳، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۴۴-۲۴۹
۶۵۲، ۲۴۹
برولاتای قراچار/قراچار (امیرالامرای جغتای)، ۴۷۱
برولاس (قوم)، ۴۷۱
برهانی (خاندان)، ۳۶۴
- بریتانیا، موزه، ۳۴
برید (منصب)، ۳۱
بساسیری، ۵۵۳-۵۵۴
البستان، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۰۹، ۴۲۵
بسظام (قلع ملاحظه)، ۱۶
بسظام پسر سلطان محمد خدابنده، ۷۰۰، ۷۳۷
بسظام، ۱۱، ۳۵۳، ۵۴۲-۵۴۴، ۵۸۷، ۷۰۴، ۷۸۱
بسفر (تنگه)، ۳۸۹، ۴۰۵
بشر بن حادث مروی، ۴۳۶
بصره، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۳
بصری (ناحیه)، ۳۹۰
بعقوبه (ناحیه)، ۵۵۶، ۵۶۱-۵۶۲
بغاز چناق (قلعه)، ۳۹۳
بغداد، ۵-۹، ۱۴-۱۵، ۱۹، ۲۵-۲۶، ۳۴، ۷۱، ۷۵، ۱۳۶
۱۳۶، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۰۰
۲۰۳، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۲-۲۳۳
۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۰
۳۹۰-۳۹۲، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۷۹-۴۸۰
۴۸۰، ۴۹۵-۴۹۶، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۳۵
۵۳۷-۵۳۹، ۵۴۸-۵۵۰، ۵۵۱-۵۵۵، ۵۵۶-۵۵۷
۵۵۸-۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۷-۵۶۸، ۵۷۵، ۵۷۸
۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۹۵، ۶۰۵-۶۱۰، ۶۱۳، ۶۲۳
۶۲۶، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۳۹، ۶۴۸-۶۵۰، ۶۵۲، ۶۶۵
۶۶۷-۶۶۸، ۶۸۹، ۶۹۷-۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۶-۷۰۷
۷۲۲-۷۲۳، ۷۳۹، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۷
۷۷۹، ۷۸۳-۷۸۶
ائمه و بزرگان، ۴۹۶، ۵۴۸، ۵۵۷
امرا، ۵۵۲-۵۵۳، ۵۶۰-۵۶۴، ۵۶۸، ۶۰۶-۶۰۷
۶۲۶، ۷۲۲
حکومت، ۵۵۰، ۵۶۱-۵۶۳، ۵۶۶، ۵۸۱، ۵۶۸
۶۰۰، ۶۰۶، ۷۲۲
لشکر، ۵۵۵، ۵۵۷-۵۵۸، ۶۳۸
دروازه، ۵۵۲، ۵۵۷
بغداد خاتون دختر امیر چوپان، ۷۵۰، ۷۵۲-۷۵۴
۷۶۰-۷۶۱، ۷۶۳-۷۶۴، ۷۶۸، ۷۷۱-۷۷۳، ۷۷۷
بغدادیان ری، ۳۵۵

- بغدی (از مملوکان اتابک ازبک)، ۲۹
بقایا (بدهی‌های مالیاتی)، ۵۱۳
البقرا (حکمران قپچاقیان)، ۳۴۶
البقرا، خاندان، ۳۴۸
بقش گون خر (از امرای سلجوقی)، ۶
بقیع، گورستان، ۷۵۲
بکتاشیان، ۴۳۹
بکتور (از امرای مغول)، ۶۵۷
بکتوت، پسر اولدو نویان، ۷۴۳، ۷۴۵-۷۴۶
بکنا، ۶۳۲
بلاد اللور نک: لرستان
بلارغو (امیر مغول)، ۶۱۴، ۷۱۶
بلاساغون (قرابلغاسون)، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۳۶، ۳۴۳-۳۴۴
۴۶۲، ۴۶۵
بلخ، ۱۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۷۴، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۹، ۴۹۱-
۴۹۲، ۵۲۷، ۷۲۴، ۷۳۰، ۷۳۳-۷۳۴
بلخ، بزرگان، ۴۹۱
بلداجی، حسن (حاکم سلجوقی توروس مرکزی و
کاپادوکیه)، ۳۹۴، ۳۹۶
بلغار، سرزمین، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۶، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۶۵،
۶۶۳
بلغان، پسر جغتای، ۵۴۷
بلغای، پسر شیبقان، ۵۱۴، ۵۳۶، ۵۴۶
بلغدر (داروغه یزد)، ۶۱
بلک ارتق (فرمانروای ایلغازیان)، ۳۹۸، ۴۳۱
بلغشی پسر جغتای، ۴۷۲
بلوشه، ادگار، ۷۰۸
بم (قلعه)، ۷۶۲، ۷۷۰
بم، ۷۱، ۷۸۵
بمو (کوهی در شیراز)، ۹۲
بناکت/ فناک (شهر)، ۳۶۵، ۳۷۳، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۶،
۵۲۴
بناکتی، ۶۹، ۷۷
بندنیجان، ۵۵۳
بنی‌سلدوق (حکومت محلی ارزروم)، ۴۰۲-۴۰۳،
۴۲۸-۴۲۹
- بنی‌عیار (خاندان کرد)، ۱۲۵، ۱۹۳
بنی‌قیصر، ملوک، ۷۹-۸۰
بنی‌منگوچک (حکومت محلی ارزنجان)، ۴۲۷-۴۲۸،
۴۴۲
بوازکی (طایفه)، ۱۳۰
بوال پسر جوچی، ۴۶۹
بواوچو (از سرداران چنگیزخان)، ۳۷
بوجای پسر امیر چوپان، ۷۱۸-۷۲۰، ۷۲۴، ۷۲۷-
۷۲۹، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۴۳
بوچقور (از امرای مغول)، ۶۵۳
بودا، آیین، ۴۶۲، ۵۶۷
بوراچر (از امرای مغول)، ۶۵۱
بوراچین ایگاجی (= همسر غیر دایم)، ۶۱۸، ۶۲۶
بورالغی (شاهزاده مغول)، ۵۸۹، ۶۳۷
بورته فوجین/ یسونجین (از خاتونان چنگیزخان)،
۴۶۵-۴۶۶، ۴۶۹
بورسا، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۴۲
بورسق (سردار سلجوقی)، ۳۹۵
بورغلو/ برغلو (ناحیه)، ۴۱۷
بوره (شحنه اصفهان)، ۵۹۷
بوری برس (برادر ملکشاه سلجوقی)، ۲۹۵
بوری برس بن قاریغ (حاکم خوارزمشاهی بیهق)، ۳۰۸
بوری بسملی (از فرماندهان خوارزمشاهی)، ۳۲۵
بوری، امیر (از امرای مغول)، ۵۴۱
بوزابه (امیر فارس)، ۶، ۶۷-۶۹، ۱۲۴، ۳۱۵
بوزاق (فرمانروای سلجوقی بورسا)، ۳۹۵
بوزان (حاکم سلجوقی اورفه)، ۳۹۴
بوزورث، ۲، ۲۰، ۱۰۹
بوزینجرد (روستایی در همدان)، ۶۶۵
بوستان، سعدی، ۷۳، ۸۴، ۹۵
بوغدای ایوداجی (از امرای مغول)، ۶۲۷، ۶۳۴
بوغوزادگان، ۳۴۸
بوقا (امیر لشکر یساور)، ۷۳۵
بوقا (وزیر ارغون خان)، ۸۸، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۹-۵۹۲،
۵۹۵-۶۰۰، ۶۰۲-۶۰۸، ۶۳۳
بوقا/ بقا تیمور (سردار مغول)، ۵۱۴، ۵۳۶، ۵۴۳

- بنی منگوچک، ۴۰۵، ۴۲۸، ۴۴۲
- بهرامشاه غزنوی، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۰۴
- بیات (ایل)، ۲۴۴، ۲۴۶
- بیات (ولایت)، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۱۷
- بیات، سپاه، ۲۴۵
- بیان الحقایق (خواجه رشیدالدین فضل‌الله)، ۷۰۴
- بیبس بندقداری (سلطان مصر و شام)، ۵۷۴-۵۷۵
- بیت المقدس، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۳۰
- بی جیو (شهر)، ۴۷۴
- بیدانیان (طایفه)، ۱۳۰
- بیدره (از امرای مصر)، ۶۵۵
- بیرام بیک قرمانلو (سردار صفوی)، ۲۳۳
- بیرامشاه (از امرای مغول)، ۷۲۷
- بیرجند (قلعه)، ۷۷۰
- بیروت، ۳۹۱
- بیزانس، ۳۹۲-۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۲۴-۴۲۵
- ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۶
- بیزانس، کلیسای ارتدوکس، ۴۰۷
- بیزانسی‌ها، ۳۹۶-۳۹۸، ۴۴۷
- بیژن (چاه)، ۴۶۱
- بیستون (شهر)، ۶۵۰، ۶۶۵
- بیستون (کوه)، ۶۹۷
- بیسوتای (نبیره بایجو نویان)، ۴۱۸، ۴۴۶
- بیش‌بالیغ/ارومچی (شهر)، ۳۰۴، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۷۶
- ۵۰۷، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۲۳، ۵۹۴
- بیشکین بن محمد (ملک اهر)، ۴
- بیشگله (در نزدیکی قزوین)، ۶۷۰
- بی‌شهر، ۴۳۲، ۴۴۸
- بیضا، ۷۰
- بیکتوت‌میش (همسر جوچی)، ۴۶۷، ۴۶۹
- بیکلمیش (سردار مغول)، ۵۴۴
- بیکوت/بیکتوت/بیکنوت پسر الادو بن ساتی نویان، ۷۳۵-۷۳۳، ۶۸۹
- بیگلیک بیک، ۶۰
- بیلقان، ۲۱، ۲۶، ۴۹۴
- بیله‌سوار مغان (ناحیه)، ۵۸۷، ۶۲۸
- ۵۵۷-۵۵۶
- بوقاتیمور پسر جوچی، ۴۶۹
- بوقدای (سردار مغول)، ۶۳۷، ۶۴۳
- بوقوخان (پادشاه اویغور)، ۴۶۱
- بوکا (از امرای مغول)، ۵۹۵
- بولادقیا (از امرای مغول)، ۶۵۰، ۶۶۷
- بولارغی قتای شکورچی (از امرای مغول)، ۶۴۶
- بولان (از امرای مغول)، ۶۵۴
- بولغان خاتون دختر اوتمان، ۶۱۳
- بولغان خراسانی (همسر سلطان محمد خدابنده)، ۷۳۷
- بولغان/بلغان خاتون بزرگ (همسر اباق‌خان)، ۵۷۹
- ۵۸۹-۵۹۱، ۶۰۱، ۶۱۳، ۶۲۹، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۷
- ۶۵۰، ۶۶۲، ۶۷۰، ۷۳۷
- بولوآدین (ناحیه)، ۳۹۹
- بولوغان (سردار مغول)، ۵۸۶
- بوهوموند نرماندی اول (از فرماندهان صلیبی)، ۳۹۷
- ۴۲۵
- بویل، جان اندرو، ۷۰۸
- بهاء‌الدین (وزیر جغتای)، ۴۷۲
- بهاء‌الدین بن ضیاء‌الدین کازرونی، ۸۰
- بهاء‌الدین رازی، سید اجل (فرستاده سلطان محمد خوارزمشاه)، ۳۶۷، ۳۷۰
- بهاء‌الدین قیصر، ۶
- بهاء‌الدین گشتاسب (سردار خلیفه)، ۱۴۰-۱۴۱
- بهاء‌الدین محمد جوینی، ۵۲۲، ۵۶۸، ۵۷۷-۵۷۸
- ۶۰۸
- بهاء‌الدین یعقوب، ۶۸۹
- بهاء‌الدین، ملک (حاکم محلی خراسان)، ۵۲۱-۵۲۳
- بهادر بن تودان نویان، ملک، (پدر امیر چوپان)، ۷۴۷-۷۴۸
- ۷۴۸
- بهار (قلعه)، ۱۹۰
- بهارلو (ایل)، ۲۳۲
- بهرام شاه بن طغرل شاه، ۵۵، ۷۱
- بهرام گرجی (فرمانروای ارمنستان و گرجستان)، ۴۱۵
- بهرامشاه (از امرای مغول)، ۷۲۷
- بهرامشاه بن داود، فخرالدین (فرمانروای حکومت

- بین‌النهرین (جنگ)، ۳۹۹
 بین‌النهرین علیا، ۱۳۶
 بین‌النهرین، ۱۱۲، ۳۸۱، ۳۹۱-۳۹۲، ۴۴۶
 بیهق، ۱۱، ۳۰۸، ۴۹۲، ۵۲۲، ۷۷۰
 بیهقی، علی، ۳۰۸
 پاپ، ژان بیست و دوم، ۷۶۶
 پادشاه خاتون کرمانی (همسر اباق‌خان)، ۱۵۲، ۵۷۹
 ۶۲۹
 پارس، موزه، ۹۴
 پارسی، زبان، ۶۷۴
 پاریس، کتابخانه ملی، ۳۴
 پایزه (=فرمان و نشان حکومتی)، ۶۸۰
 پروان، ۴۹۲
 پروانه (مدرسه‌ای در شهر سینوپ)، ۴۲۴
 پروانه (منصب)، ۴۲۰
 پروانه اوغلی، حکومت نک: پروانه، حکومت محلی
 پروانه، حکومت محلی، ۴۲۳-۴۲۴
 پست (پایتخت مجارها)، ۵۰۵
 پشتکوه (ناحیه‌ای در لرستان)، ۱۰۹
 پشنگ، شمس‌الدین (اتابک لر بزرگ)، ۱۶۹، ۱۷۰-
 ۱۷۲، ۱۷۳
 پنج ده (در خراسان)، ۳۴۲
 پنجاب جیحون (آمویه)، ۷۲۷، ۷۳۳
 پوشنگ (شهر)، ۳۳۹
 پولاتامور / اولای تیمور (سردار مغول)، ۵۸۶-۵۸۷
 پولاد چینگ‌سانگ / جنک‌سانگ، ۱۴۸، ۶۰۰، ۶۰۸
 ۶۲۲-۶۲۳، ۶۳۹، ۶۷۴، ۶۸۳، ۶۸۸-۶۸۹، ۶۹۵
 ۷۲۱
 پولاد قیا (از امرای مغول)، ۶۸۹-۶۹۰
 پهلوان نک: لرستان
 پهلوان ملک غوری، ۶۵۲
 پیامبر اسلام نک: محمد (ص)
 پیر احمد، حاکم فارس (نوه تیمور گورکانی)، ۱۷۵
 پیر سلطان پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله، ۷۷۵
 پیر یعقوب باغبانی (از شیوخ مدعی کرامات)، ۶۶۷-
 ۶۶۹
- پیراحمد پسر اتابک پشنگ (اتابک لر بزرگ)، ۱۷۲-
 ۱۷۸
 پیرحسین (برادر شیخ حسن کوچک)، ۷۶۹، ۷۸۰
 ۷۸۲
 پیرشاه، غیاث‌الدین (حاکم خوارزمشاهی کرمان)،
 ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۸۰-۳۸۱
 پیرعلی بادک، ۱۷۱
 پیرمحمد (نوه تیمور گورکانی)، ۱۷۵-۱۷۶
 پیش از اسلام، دوره، ۱۸۴، ۴۳۷
 پیشکش / بیشکین نک: ملوک اهر
 پیشکوه (ناحیه‌ای در لرستان)، ۱۰۹
 تئودر لاسکاریس، ۴۰۸
 تاتار (اقوام)، ۳۶، ۳۷۱، ۳۸۰، ۴۵۶-۴۵۷، ۴۶۵-۴۶۶
 ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۸۲، ۵۷۹، ۶۸۹
 تاتار، سپاه، ۴۸۴، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۶۷
 تاج‌الدین آوجی، ۷۰۲، ۷۰۶-۷۰۷، ۷۰۹
 تاج‌الدین ابوالفضائل محمد بن حسین ارموی، ۳۴
 تاج‌الدین ارموی، ابوحمید، ۳۴
 تاج‌الدین اصیل (حاکم قم)، ۷۶۹
 تاج‌الدین ایلدوز، ۶۳۵
 تاج‌الدین بن دارست شیرازی، ۷۰، ۹۰
 تاج‌الدین پروانه، ۴۱۴
 تاج‌الدین تکین تاش، ۱۶۹
 تاج‌الدین حسن، ملک، ۴۸۹
 تاج‌الدین خلج، ۷۱
 تاج‌الدین ساوجی (از نواب سعدالدین ساوجی)، ۷۰۸
 تاج‌الدین شاه بن حسام‌الدین خلیل (اتابک لر
 کوچک)، ۲۱۶، ۲۱۸-۲۱۹
 تاج‌الدین طغان، ۴۸۹
 تاج‌الدین علی شیروانی (حاکم عربستان)، ۷۷۶
 تاج‌الدین علیشاه گیلانی، ۷۰۶-۷۰۷، ۷۰۹-۷۱۱
 ۷۲۷، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۸-۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۸-
 ۷۴۹، ۷۶۵، ۷۸۴
 التاجو (از امرای مغول)، ۸۵-۸۶
 تاجیک (نژاد)، ۶۶۴، ۶۷۱
 تاریخ آذربایجان (کتاب)، ۳۴

- تبت، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۷۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۲۰
تبتی، زبان، ۶۷۴
تبریز، ۲، ۱۴-۱۵، ۲۱، ۲۳-۲۴، ۲۶-۲۸، ۲۹، ۳۳-
۳۴، ۳۶، ۸۹، ۱۴۲، ۱۶۰، ۲۲۷، ۳۸۲، ۳۹۱،
۴۱۵، ۴۴۵، ۴۹۴-۴۹۶، ۴۹۹، ۵۲۶-۵۲۸، ۵۶۳-
۵۶۶، ۵۸۰، ۵۶۸، ۵۹۵، ۵۹۸-۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۵،
۶۰۹، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۲۸،
۶۴۲-۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۲،
۶۶۷-۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۹۹، ۷۰۷،
۷۳۸-۷۴۰، ۷۴۱-۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۹، ۷۵۸-۷۵۹،
۷۶۵، ۷۶۷-۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۷۵-۷۸۰، ۷۸۳،
۷۸۶
اراذل، ۷۴۱، ۷۷۵
بزرگان و معاریف، ۵۶۵، ۶۲۱
پیشه‌وران، ۵۲۶
زندان، ۶۲۸، ۶۵۲
قلعه، ۶۱۱، ۵۷۸
لشکریان، ۷۴۱
تبریزیان، ۳۷۹، ۶۲۴
تبوت (سردار مغول)، ۵۸۷
تتر حاجب، امیر، ۶
تتش بن البارسلان سلجوقی، تاج‌الدوله / تاج‌الدین، ۲،
۳۹۴-۳۹۵، ۴۳۰
تحفه سلغری نک: المعتمد فی المعتمد
تحفه مظفری نک: المعتمد فی المعتمد
تخار (قوم)، ۴۶۱-۴۶۲
تخارستان، ۳۱۷
تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی، ۵۰۱، ۶۹۱
ترخان تیمور پسر بوقا، ۶۰۶
ترساق (ناحیه)، ۲۳۹
الترسل النصریه (کتاب)، ۱۵۷
ترسو (شهر)، ۶۹۴
ترشیز (شهر)، ۵۴۱
ترک، امراء، ۱۲۴، ۱۹۳، ۷۶۶
ترک، بلاد، ۴۸۱
ترک، سپاه، ۱۳۹، ۳۷۳
- تاریخ آسیای صغیر (کتاب)، ۴۱۱
تاریخ آل سلجوق (کتاب)، ۴۳۲
تاریخ آل عثمان (کتاب)، ۴۴۰
تاریخ ادب ایران (براون)، ۷۶۴
تاریخ اولجایتو (کتاب)، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۴،
۷۰۶-۷۱۱، ۷۱۴-۷۱۶، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۳۶
تاریخ جدید یزد (کتاب)، ۵۵
تاریخ جهان‌آرا (کتاب)، ۵۷، ۶۰، ۱۰۷، ۱۳۸
تاریخ جهانگشا (کتاب)، ۴۵۶-۴۶۶، ۵۰۶، ۵۲۲، ۵۴۳،
۵۴۵-۵۴۶، ۵۵۰-۵۵۱، ۵۶۳، ۵۶۶
تاریخ جیل / گیلان و دیلم (کتاب)، ۵۴۶
تاریخ سری (کتاب)، ۴۷۱
تاریخ فخری (کتاب)، ۱۵۸
تاریخ گزیده (کتاب)، ۱۰۷، ۱۵۹، ۶۴۵، ۷۰۰، ۷۲۸،
۷۴۰
تاریخ مبارک غازانی (کتاب)، ۶۷۸، ۶۸۲، ۶۸۵
تاریخ معجم فی آثار ملوک‌العجم (کتاب)، ۱۵۷
تاریخ نگارستان (کتاب)، ۱۴۰
تاریخ نیکپی (کتاب)، ۵۵۱
تاریخ وصاف (کتاب)، ۹۴-۹۵، ۱۵۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۶۰۳،
۶۸۸
تاریخ یزد (کتاب)، ۵۵
تاریخ (رودخانه)، ۴۶۱
تازی، سپاه، ۳۷۳
تازی، مردم، ۷۰۳، ۷۱۱
تاکور (پادشاه ارمن)، ۵۶۵
تالش پسر امیر حسن پسر امیر چوپان، ۷۵۳
تالش / تالشان، سپاه، ۷۱۳
تامارا / تامار (ملکه گرجستان)، ۲۱-۲۲، ۴۰۵
تانگقوت نک: تنگقوت / تنکت، سرزمین
تایانگ خان (پادشاه قوم نایمان)، ۴۵۹-۴۶۰
تایناق (از امرای گیخاتو)، ۶۲۷، ۶۶۷
تایناق، هزاره، ۵۹۱
تایجو (پدر امیر ارغون آقا فرمانروای ایران)، ۵۲۵
تایچیوت (اقوام)، ۴۵۹
تاینکو (شهر)، ۴۶۳، ۴۷۴

- ترک، قوم، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۸۰، ۲۳۵، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۶۳، ۴۳۵، ۴۱۶، ۶۷۱، ۶۷۴
- ترکان (همسر جغتای)، ۴۷۳
- ترکان خاتون (حاکم کرمان)، ۵۶۶، ۵۶۸
- ترکان خاتون (مادر سلطان محمد خوارزمشاه)، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۶، ۴۶۹، ۴۸۲-۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۸
- ترکان خاتون (همسر ایل ارسلان خوارزمشاه)، ۳۳۱-۳۳۴
- ترکان خاتون (همسر ملکشاه سلجوقی)، ۲۹۴
- ترکان خاتون دختر محمود شاه، ۵۴، ۵۹، ۸۱، ۸۳-۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۵
- ترک‌زبان، امیران، ۳۰
- ترکستان افغانستان، ۴۷۶
- ترکستان شرقی، ۴۶۱
- ترکستان غربی، ۴۷۶
- ترکستان، ۷۹، ۲۲۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۵-۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷-۳۶۹، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۳-۴۸۵، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۷۰، ۶۷۵، ۷۲۶، ۷۳۴، ۷۵۲، ۷۶۸
- ترکمان، امراء، ۱۹۳، ۲۳۱
- ترکمان، سپاهسالاران و اتابکان، ۳
- ترکمانان، ۱۱، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۱۲۴، ۲۱۲، ۵۷۴
- ترک‌ها، ۳۱
- ترکی - مغولی، تاریخ‌ها، ۴۵۶
- ترکی خمار (حاکم خوارزم)، ۴۹۰
- ترکی، زبان، ۴۴۰، ۴۶۲، ۷۸۲
- ترکیه، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹
- ترمتاز (از امرای مغول)، ۶۸۷-۶۸۹، ۶۹۹، ۷۰۱
- ترمد (رودخانه)، ۴۹۱
- ترمد، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۷۵، ۴۹۱، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۴-۷۳۳
- ترمه شیرین (پادشاه ماوراءالنهر)، ۷۴۷
- ترمه شیرین (جنگ)، ۷۵۱
- ترنج، ۱۶۵
- تسبیه خاتون (همسر سلطان محمد خدابنده)، ۷۳۷
- تستر، نک: شوستر
- تسنن، اهل، ۱۸۵-۱۸۶، ۵۳۷
- تسوی پسر ارغون آقا، ۷۳۷
- تصوف، ۹۵، ۱۵۹، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۴۱-۴۴۲، ۵۰۰-۵۰۱، ۷۵۷
- تغاچار (از سرداران چنگیزخان)، ۳۷، ۵۱۵
- تغای پسر امیر نوروز، ۶۵۰
- تغور (از سرداران هولاکو)، ۵۷۶-۵۷۷
- تفت، ۶۰
- تفتازان (قلعه)، ۷۷۰
- تفرش، ۸۲
- تفلیس، ۱۲، ۴۹۶، ۵۶۹
- تغیر (قلعه)، ۶۵۶
- تقتنی خاتون، ۵۹۴
- تقتیمور (از امرای مغول)، ۶۳۸-۶۳۹
- تقریر احتساب (منصب)، ۴۲۲
- تقریر اشراف خزانه (منصب)، ۴۲۲
- تقریر اشراف ممالک (منصب)، ۴۲۱
- تقریر امیر شکاری ممالک محروسه (منصب)، ۴۲۲
- تقریر حافظی تربیه (منصب)، ۴۲۲
- تقریر حافظی خاص (منصب)، ۴۲۲
- تقریرات مناصب شرعی و علمی و دینی منصب، ۴۲۲
- تکاتیمور (از امرای مغول)، ۶۶۷
- تکچک (امیر کشیک)، ۶۰۸
- تکریت، ۵۴۸
- تکش، خوارزمشاه، ۱۶، ۱۸، ۲۰-۲۲، ۲۴-۲۵، ۳۳۰-
- ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۱، ۴۸۲
- تکشین پسر هولاکو خان، ۵۶۷
- تکفور (لقب پادشاه ارمنستان صغیر)، ۷۱۶
- تکله (فرمانروای فارس)، ۱۲۷
- تکله بن زنگی (اتابک فارس)، ۱۵، ۵۵-۵۶، ۷۱-۷۳، ۷۴، ۷۶، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۳۲
- تکله، مظفرالدین (اتابک لر بزرگ)، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۹-
- ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۱۱-۲۱۳
- تکودار/تگودار (از اولوس جغتای)، ۵۱۴، ۵۳۶، ۵۶۹-

۴۲۸	۵۷۱
توران، مملکت، ۷۷۴،	تگنا/ تگنه، ۵۹۰-۵۹۱
تورجی پسر قوبلای، ۵۱۷، ۵۱۹	تل حمدون (قلعه)، ۶۵۶
تورفان (شهر)، ۳۰۴، ۴۶۱، ۴۷۶،	تل نصر (ناحیه)، ۶۵۸
توروس، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۱۰	تلاس و کنجک (مرغزار)، ۵۷۰
توغوز خاتون، ۶۸۹، ۷۳۶	تلخیص مجمع‌الآداب، ۹۶
توفدان خاتون (همسر اباقاخان)، ۵۷۹	تلغفر (در عراق)، ۶۶۶
توق تغان (امیر مرگیت)، ۳۶۸، ۴۸۳	تلنبار (ناحیه)، ۷۸۶
توقات (شهر)، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴-۴۲۵،	تله (کوهی در ساحل دریاچه اورمیه)، ۵۶۳
۴۳۸، ۴۴۳	تماچی اقتاچی، ۵۸۶
توقای (از امرای مغول)، ۶۶۳	تماچی (از امرای مغول)، ۶۳۰
توقای تیمور پسر جوچی، ۴۶۹	تمتاء پسر توقتای (شاهزاده مغول)، ۶۶۳
توقتای (پادشاه اولوس جوچی)، ۶۶۳-۶۶۵	تمغاچی / تمغایی / ایناق (از امرای مغول)، ۶۲۲، ۶۲۸
توقتای بیکی (پادشاه مرگیت)، ۴۶۰، ۷۲۴-۷۲۵	تمغای آل (مهر سرخ)، ۶۶۱
توقتی خاتون (همسر اباقاخان)، ۵۷۹، ۵۸۵	تموجین نکه: چنگیزخان مغول
توقدان خاتون (همسر اباقاخان)، ۵۷۹،	تنبه (راهب تبتی)، ۵۲۰
توقماق پسر کونجاک (از امرای مغول)، ۶۸۹	تنقاول (ایلچی مغول)، ۶۱۵
توقناق (از درباریان مغول)، ۷۴۰	تنکوت پسر جوچی، ۴۶۹
توقو (از امرای مغول)، ۵۷۴	تنگ ترکان (ناحیه‌ای در شیراز)، ۸۲
توقوچار بهادر (از سرداران چنگیزخان)، ۴۸۸	تنگ تکلو (کوه)، ۱۳۵
توکال (امیر مغول)، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۳۰،	تنگری رمیش (حاکم دشت قبچاق)، ۳۹۷
۶۳۷-۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۵۱	تنگقوت (قوم)، ۵۰۱-۵۰۲،
توکای / نوگا (همسر براق)، ۵۷۲	تنگقوت / تنکت، سرزمین، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۷۶،
توکمه / توکما پسر کیوک، ۷۲۵	۴۷۹، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۷-۵۰۸، ۵۱۳، ۵۱۵،
تولاج، امیر، ۵۹	تنیس، ۳۹۱
تولم (از شهرهای شمال ایران)، ۷۱۲	توا پسر مواتوگان پسر جغتای، ۴۷۳
تولوی / تولی پسر چنگیزخان، ۳۷۲-۳۷۴، ۴۶۵-۴۶۷،	توانی (طایفه)، ۱۳۰
۴۷۰، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۸۹،	توبسین پسر هولگو خان، ۵۶۷-۵۶۸،
۴۹۱-۴۹۳، ۵۰۱-۵۰۴، ۵۰۹-۵۱۲، ۵۱۶، ۵۳۶،	توتاراغول (نواده چنگیزخان)، ۵۱۴، ۵۳۶
۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۰، ۷۶۳، ۷۷۰	توداؤن / توداؤن، امیر، ۵۶۶، ۵۷۴، ۵۷۴
تومات (قوم)، ۴۶۴، ۴۸۳	توداجو یارغوچی (از امرای مغول)، ۶۲۶، ۶۳۰-۶۳۱،
تومانات آذربایجان، ۷۲۷	تودای خاتون (همسر احمد تگودار)، ۵۹۰-۵۹۱، ۶۳۸
تون (شهر)، ۵۴۱-۵۴۲	توراگنه خاتون (همسر اوگتسای قآن)، ۵۰۷، ۵۰۸-۵۰۹،
التون برس دواتدار بزرگ، علاءالدین، ۴۵۹	۵۲۵-۵۲۶، ۵۱۰، ۵۰۹
تونسگا (شحنه بغداد)، ۶۰۶	توران شاه بن طغرل شاه، ۷۱-۷۲
تهران (شهر)، ۵۸۷، ۶۲۹، ۶۳۵	توران ملک سلطان دختر ملک فخرالدین بهرامشاه،

- تیمور (ایلچی گرکوز)، ۵۲۴-۵۲۵
تیمور (سردار هولانگوخان مغول)، ۸۵
تیمور پسر هولانگو، ۷۷۶
تیمور قآن (خان مغول)، ۵۲۰، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۲۸-
۷۳۰، ۷۳۲-۷۳۳، ۷۵۱-۷۵۲
تیمور کاخی (از امرای مغول)، ۷۴۷
تیمور گورکان (نوهٔ دوا)، ۷۲۶، ۷۳۷
تیمور گورکانی، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۶۲، ۱۷۲-۱۷۶، ۱۷۸،
۱۹۱، ۲۲۶-۲۳۰، ۴۲۵، ۷۴۱، ۷۶۴، ۷۶۷
تیمور ملک، امیر خجند، ۴۸۷
تیمورتاش پسر امیر چوپان، ۷۳۸، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۵۳،
۷۶۶، ۷۶۸-۷۶۹، ۷۸۲
تیمورتاش دروغین، ۷۸۳-۷۸۵، ۷۸۶
تیمورتاشیان، ۷۸۳
تیموری/ تیموریان، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۱،
۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۲۹-۲۳۱، ۷۴۱
امیرزادگان، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۳۰-۲۳۱
حکام، ۱۷۹، ۲۲۷، ۲۳۱
دوره، ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۱
نمایندگان حکومت، ۲۲۹
تینای (از امرای مغول)، ۵۹۵
تیول، ۳
ثلث، خط، ۹۲
جابون خاتون (همسر قوبلای)، ۵۱۹
جاجرم، ۴۹۲، ۵۲۲، ۵۸۷، ۵۹۲
جاکی (طایفه)، ۱۳۰
جام (ناحیه)، ۳۷۶
جامع تبریز (مسجد)، ۷۴۹
جامع خلیفه (مسجد)، ۵۵۹
جامع شیراز (مسجد)، ۹۰-۹۱
جامع مصر (مسجد)، ۶۵۶
جامع یزد (مسجد)، ۵۴
جامع التواریخ رشیدی، ۴۵۵-۴۵۶، ۴۵۸، ۵۳۹، ۵۵۰-
۵۵۱، ۵۶۱، ۵۷۸-۵۷۹، ۵۸۳، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۷۱
- ۶۷۳، ۶۷۶-۶۷۷، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۳، ۷۰۸-۷۰۹،
۷۱۱، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۳۶، ۷۴۰-۷۴۱،
۷۶۳، ۷۷۵
جامی، عبدالرحمان، ۵۸۷
جان دوم کمونی (امپراتور بیزانس)، ۴۲۵
جاندار، جوی، ۶۵۲
جانماباد (مرغزاری در همدان)، ۵۵۱
جانی بیک (پادشاه اوزبک)، ۷۶۹
جاوت قوری نک: چنگیزخان
جبال/ جبل، بلاد، ۲-۵، ۱۴، ۲۶، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۷،
۱۹۰، ۳۱۹، ۳۴۹-۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۶،
۳۷۶، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۶۱، ۴۶۷
جبل سماق شام، ۱۱۸، ۱۳۰
جبل الصالحیه (محلله‌ای در دمشق)، ۶۵۹
جبل جیلویه نک: کوه گیلویه
جبورغوتای، ۵۹۸
جبه/ یمه نویان (از سرداران چنگیزخان)، ۳۷۲، ۳۷۴-
۳۷۶، ۴۶۵، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۱
جربادقان نک: گلپایگان
جرماغون (جنگ)، ۵۷
جرماغون نک: جرماغون (فرماندهٔ مغولی)
جزری (مؤلف فی معرفه الحیل الهندسه)، ۴۳۱
جزیره (ناحیه)، ۲-۳، ۱۶، ۳۹۰-۳۹۱، ۴۰۳، ۴۴۵،
۵۶۸
جزیه، ۱، ۱۱۱
جعفری (مؤلف تاریخ یزد)، ۵۵، ۶۰
جعفریه، ۵۴۸
جغتای پسر چنگیزخان، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۶۳، ۴۶۵-۴۶۸،
۴۶۹-۴۷۴، ۴۷۵-۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۰-۴۹۲،
۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۱-۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۳۶،
۵۴۷، ۵۶۵، ۵۶۹-۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۶، ۷۲۴-۷۲۵،
۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۳
جغتای کوچک (از امرای مغول)، ۴۷۱
جغتای، اولوس، ۴۷۳، ۴۷۶، ۵۱۴، ۵۳۶، ۵۶۹، ۵۷۰،
۷۲۵-۷۲۶، ۷۲۸-۷۳۰، ۷۳۲-۷۳۳، ۷۴۳-۷۴۴،
۷۵۱-۷۵۲، ۷۶۸

- جغتای، سپاه، ۷۲۹، ۷۴۶، ۷۵۹
 جغتایی، شاهزادگان، ۵۷۰، ۵۷۳، ۷۴۶
 جغتو (رودخانه)، ۶۲۸، ۷۷۵، ۷۷۷
 جغتو (شهر)، ۷۷۷
 جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان (کتاب)، ۱۰۸
 جغنو (نهر)، ۵۶۷
 جلابیه (در نزدیکی بغداد)، ۵۵۹
 جلال میر امیران (از امرای مغول در اصفهان)، ۷۸۵
 جلال‌الدین (برادر امیره دیباج)، ۷۱۵
 جلال‌الدین (وزیر اتابک افراسیاب)، ۱۵۰
 جلال‌الدین پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله، ۷۲۷
 ۷۳۸
 جلال‌الدین پسر دواتدار کوچک، ۵۶۶
 جلال‌الدین حسن سوم (رهبر اسماعیلیان الموت)، ۲۵
 ۳۶۶، ۳۸۰، ۴۳۷
 جلال‌الدین سروستانی، ۶۲۱-۶۲۲
 جلال‌الدین سمنانی، ۶۰۳، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۰۹
 جلال‌الدین طبیب شاه (برادر نصرت‌الدین ابراهیم شاه)، ۸۶
 جلال‌الدین عتیقی، شاعر، ۷۴۱
 جلال‌الدین قراطای (از امرای سلجوقی روم)، ۴۱۷
 جلال‌الدین مسعود شاه پسر محمود شاه اینجو، ۷۵۶-
 ۷۵۷، ۷۷۳-۷۷۴، ۷۷۷
 جلال‌الدین مینکبرنی، خوارزمشاه، ۲۶-۲۹، ۳۶، ۵۶-
 ۵۸، ۷۵-۷۸، ۸۰، ۱۳۶-۱۳۷، ۲۰۳-۲۰۴، ۳۷۵
 ۳۷۷-۳۸۳، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۱۵، ۴۷۵، ۴۸۴-۴۸۵
 ۴۹۰، ۴۹۲-۵۰۱، ۵۰۳، ۵۲۱، ۵۳۷
 جلال‌الدین، ملک (ولیعهد اتابک افراسیاب)، ۱۵۱
 جلالیه دختر جهان پهلوان محمد (حاکم نخجوان)،
 ۱۷، ۳۸
 جلاو خان پسر امیر چوپان، ۷۵۱-۷۵۳
 جلایر (قوم)، ۴۷۱
 جلایری، امرا، ۲۳۱
 جلایریان نک: آل جلایر
 جلفا، ۲۳
 جماعت خانه دختران (ابنیه‌ای در یزد)، ۵۴
 جمال ابراهیم سواملی (حاکم فارس)، ۶۴۹
 جمال مراغی (از فرستادگان چنگیز به اترار)، ۴۸۲
 جمال‌الدین ابراهیم بن محمد طیبی، ملک اسلام،
 ۶۲۰-۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۴۰
 جمال‌الدین اسکندری (از مریدان سید احمد کبیر)،
 ۶۶۶
 جمال‌الدین بن بدرالدین مسعود، ۲۱۶
 جمال‌الدین حاجی پسر حاکم عربستان، ۷۷۶
 جمال‌الدین حسن بن مطهر حلی (از علمای شیعه)،
 ۷۰۲-۷۰۳
 جمال‌الدین خاص حاجب، ۵۲۷
 جمال‌الدین خضر (اتابک لر کوچک)، ۲۱۸-۲۱۹
 جمال‌الدین دستجردانی (از دیوانیان گیخاتو)، ۶۲۶،
 ۶۳۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۷-۶۴۹
 جمال‌الدین ساوجی، سید (از قلندران)، ۴۳۷
 جمال‌الدین قرشی، ۴۷۳، ۵۰۶
 جمال‌الدین محمد (از درباریان سلجوقی روم)، ۴۲۰
 جمال‌الدین محمد (از سادات شیراز)، ۸۸، ۵۹۶، ۵۹۸
 جمال‌الدین مصری (قاضی القضاة فارس)، ۸۱
 جمال‌الدین نسفی (از ائمه بخارا و سمرقند)، ۷۳۴
 جمال‌الدین ورامینی (از علمای شیعه)، ۷۰۲
 جنتمور، سردار مغولی، ۳۸۲
 جند (شهر)، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵-۳۰۶
 ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۳۱
 ۳۴۵، ۳۴۷-۳۴۸، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۲-۳۷۳
 ۴۶۷، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۸۶، ۶۹۴
 جندیسابور، ۱۲۲
 جنکشی پسر یساور بزرگ، ۷۲۷، ۷۳۳-۷۳۴
 جنگ مقدس، ۳۹۸
 جنگروی (قوم لر)، ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۹
 جنگله (قلعه)، ۲۵۰
 جنوا (شهر)، ۴۴۴
 جنید شیرازی، ۷۳، ۹۴، ۷۰۹
 جوانکی (طایفه)، ۱۳۰
 جوجی نک: جوجی پسر چنگیزخان
 جوجی / توشی / سوبوتای پسر چنگیزخان، ۳۶۸، ۳۷۱-

- جهانشاه، رکن‌الدین (فرمانروای ارزروم)، ۴۱۲-۴۱۳
جهانگیر بن شاه رستم (اتابک لر کوچک)، ۲۳۴،
۲۳۵-۲۳۶
جهانگیر بن محمدی بن اتابک جهانگیر، ۲۳۷
جهدآباد، ۵۹۸
جیجکان بیکی دختر چنگیز خان، ۵۱۴، ۵۳۶
جیحون (رودخانه)، ۸۵، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴،
۳۱۸، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۶۱، ۴۷۱-
۴۷۲، ۴۷۶، ۴۸۶-۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۷،
۵۲۴، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۵۹، ۵۶۶، ۵۶۸-۵۷۱، ۵۷۳،
۵۸۹، ۶۰۲، ۶۲۱، ۶۳۲-۶۶۳، ۶۴۱، ۶۸۹، ۶۹۴،
۷۰۰، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۴، ۷۲۶-۷۳۱، ۷۳۳-۷۳۴،
۷۴۳، ۷۴۶
جیحون فناکت نک: سیحون
جیرفت، ۷۱، ۷۹
جیم گیم پسر قوبلای، ۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۰
جینتیمور/ جنتیمور (از امرای مغول)، ۴۷۰-۴۷۱،
۵۲۱-۵۲۴، ۷۲۸
جینکتیمور پسر ملای شادی (از درباریان مغول)، ۷۳۲
جیورغوتای (از امرای مغول)، ۸۸
چابی اختاچی (از امرای مغول)، ۶۸۸
چاپار پسر شاهزاده قایدو، ۶۹۴، ۷۲۵
چاپلق، ۲۲۴
چاچ، ۴۷۶
چارلنگه، ۷۸۵
چاشنی‌گیر (امیر مصر)، ۷۲۰-۷۲۱
چاغری، خواجه محمد، ۲۲۳
چالدران (جنگ)، ۲۳۴
چاندارلی/ چندرلی، ۴۲۵
چانکری دانشمندی، ۴۰۰
چاو (اسکناس)، ۶۲۲-۶۲۶، ۶۳۵
چاو خانه، ۶۲۴-۶۲۵
چاولی سقا (از امیران سلجوقیان روم)، ۳۹۷-۳۹۸
چچاک (از امرای مغول)، ۶۳۰
چرکس، ۷۵۳
چرماغون (از امرای مغول)، ۱۳۶، ۳۸۱-۳۸۲، ۴۱۵-
۳۷۶، ۳۷۳، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶-۴۶۹، ۴۷۰،
۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۰-۴۹۲، ۴۹۸،
۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۶۴، ۵۶۹-
۵۷۰
جوچی، اولوس، ۶۶۳، ۷۲۴-۷۲۵، ۷۳۰، ۷۶۸، ۷۶۲
جوربد، ۵۲۲، ۵۹۱
جورجن‌ها (از خاندان کین)، ۳۰۴
جورچه (ولایت)، ۴۶۳، ۴۶۴-۴۷۹، ۵۰۳
جورچی، اولوس، ۴۶۹
جورغدای (سردار مغول)، ۵۸۶
جوزجانی، ۳۶۸
جوشکاب (شاهزاده مغول)، ۵۸۰، ۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۵،
۶۰۴-۶۰۷، ۶۱۲
جوشی (از امرای مغول)، ۵۹۹، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۲۹
جوکی پسر ساور، ۷۴۶
جومغار اغول/ جومقور پسر هولگو خان، ۵۱۶، ۵۳۹،
۵۶۷
جوی سرد (سرچشمه زاینده‌رود)، ۱۴۴
جوین، ۴۹۲، ۵۲۲
جوینی، خاندان، ۱۴۶
جوینی، خواجه شمس‌الدین محمد، ۸۷، ۱۴۷، ۵۲۲،
۵۶۶، ۵۶۸-۵۶۹، ۵۷۴-۵۷۵، ۵۷۷-۵۷۸، ۵۸۰-
۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۱-۵۹۶، ۶۰۰-۶۰۲،
۶۰۴، ۶۰۸
جوینی، علاءالدین عطاالملک، ۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۰۱،
۳۱۰، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۰،
۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳،
۳۷۷، ۴۶۱، ۴۶۵-۴۷۰، ۴۷۳-۴۷۴، ۴۷۶-۴۷۷،
۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۳۰،
۵۴۱-۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۹۵، ۵۶۳،
۵۶۶، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۶، ۶۰۱
جهان پهلوان محمد بن ایلدگز، نصرت‌الدین (اتابک
آذربایجان)، ۴، ۸، ۱۰-۱۲، ۱۳-۱۷، ۱۸، ۲۰،
۲۲-۲۳، ۲۵، ۳۲، ۳۷-۳۹، ۷۲، ۳۴۶، ۳۵۰-۳۵۱،
۳۶۶
جهان خاتون دختر اتابک سعد بن زنگی، ۷۷

- چنگیزی، شاهزادگان، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۷-۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۵۳، ۵۷۰، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۳-۵۸۴، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۵-۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۵-۶۴۶، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۷۷، ۷۲۳، ۷۲۵-۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۷۰، ۷۸۰.
- چنگیزیان، ۴۵۵، ۴۶۰، ۵۱۱، ۵۶۵، ۵۹۳، ۶۱۹
چوبای (نواده جغتای)، ۵۷۳
چوپان قتلغ (از امرای مغول)، ۷۷۴
چوپانیان، خاندان، ۱۶۲، ۲۲۴، ۷۵۱، ۷۶۱، ۷۸۲، ۷۸۶-۷۸۴
چوق، سلطان، ۵۵۴-۵۵۵
چهارتاق (مرکز حکومت نوپادشاه)، ۷۱۳
چهاردیه (از نواحی دامغان)، ۶۳۴
چیچاک/چیچک گورگان (از امرای مغول)، ۶۲۶، ۶۳۷، ۶۴۴
چیلاروقون پسر جوچی، ۴۶۹
چیمبای پسر جوچی، ۴۶۹
چین، ۱، ۷۹، ۳۰۳، ۳۶۷، ۳۶۸-۳۶۹، ۳۷۱-۳۷۲، ۳۹۱، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۸۱، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۷۷، ۶۷۵، ۷۶۷.
- چینفای (از امرای عیسوی اوگتای)، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۵
چینگ بولاد پسر گینخاتوخان، ۶۲۹
چینگسانگ (نام وزرای قوبلای قآن)، ۵۱۸
چینگگیز نک: چنگیزخان مغول
چینی ها، ۳۷۲، ۴۶۱، ۴۷۹
حاتم بیک، ۲۴۷
حاجب بزرگ/کبیر، ۳۰
حاجی اختیارالملک، ۷۶
حاجی بکتاش نک: محمد رضوی نیشابوری
حاجی بیک پسر امیر حسن پسر امیر چوپان، ۷۵۳
حاجی حمزه (نایب امیر تیمورتاش)، ۷۸۲
حاجی خاتون (همسر سلطان محمد خدابنده)، ۷۳۷، ۷۷۲
- ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۸-۵۳۹، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۸
چرنداب (ناحیه‌ای در تبریز)، ۵۹۹
چریک (در ناحیه التاق)، ۵۷۴، ۷۱۵-۷۱۶، ۷۲۱
چسان (ناحیه)، ۲۳۹
چغاتو (رودخانه)، ۵۶۸، ۶۲۷
چغاتو/جغاتو (ناحیه)، ۵۷۹-۵۸۰
چغال اوغلی نک: سنان پاشا
چغان چانگ (ولایت)، ۵۱۶
چغان موران/آق سو (رودخانه)، ۵۶۹
چغان ناؤر (ناحیه‌ای در فراهان)، ۶۶۵، ۷۳۵
چغانیان، ۴۹۲
چغر ترکی (از ترکان قپچاق)، ۳۵۹
چغری بیک (از فرماندهان غز)، ۳۱۷
چغری بیک سلجوقی، ۲۹۲، ۲۹۴
چغری خان بن حسن تگین (حکمران قراخانی سمرقند)، ۳۲۶-۳۲۷
چکورمیش (از امیران سلجوقیان روم)، ۳۹۷
چنگری (ناحیه)، ۱۹۷
چنگله (قلعه)، ۲۳۶
چنگیز خانی، یاسای، ۱۵۵، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۹-۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۳، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۰۹-۵۱۲، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۱۲-۶۱۵، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۳۰، ۶۳۶-۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۷-۶۶۸، ۶۶۸، ۶۸۴، ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۱۵-۷۱۶، ۷۲۰، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۶۳، ۷۷۷، ۷۸۱
چنگیز، سپاه، ۳۷۱-۳۷۴
چنگیزخان مغول، ۱۲۹، ۱۳۴، ۲۰۳، ۳۶۳، ۳۶۷-۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۴۱۵، ۴۵۶-۴۵۸، ۴۵۹-۴۶۰، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۷۱، ۴۷۳-۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۷-۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۳۹، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۳۰-۶۳۱، ۶۴۵، ۶۶۳، ۶۹۱-۶۹۲، ۷۰۱، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۷۸، ۷۸۰

- حاجی خراسانی، غیاث الدین (جد پادشاهان آل مظفر)،
۵۹
- حاجی شاه بن یوسف شاه، ۵۴، ۶۱، ۶۲
- حاجی طغای / طغانی (حاکم دیاربکر و ارمنستان)،
۷۸۵-۷۸۳، ۷۸۱، ۷۷۶، ۷۷۴، ۱۶۰
- حاجی علی (حاکم کرمان)، ۷۶۹
- حافظ ابرو، ۴۷۱، ۷۱۵، ۷۴۰، ۷۴۹، ۷۶۳، ۷۷۵
- حاکم اینجو (= مدیر املاک اینجو)، ۲۱۷، ۲۲۱
- حاکم ولاء (= حاکم ولایت)، ۲۱۷، ۲۲۱
- حامدی نیشابوری هروی، عبدالعزیز، ۱۳
- حبش عمید مسلمان (وزیر جغتای)، ۴۷۲-۴۷۳
- حبیب، شیخ (خلیفه رشید بلغاری)، ۶۶۸
- حبیب‌السیر، ۵۵۱، ۶۴۶، ۷۰۸، ۷۴۷
- حجاز، ۱۶۶، ۷۵۲
- حجرالمطر (= سنگ باران)، ۵۰۳
- حران، ۳۹۱، ۵۴۸
- حروفیان، ۴۳۷
- حسام چوپان به کریمه (سردار سلجوقی روم)، ۴۱۱
- حسام‌الدین (اسپهبد مازندران)، ۳۵۷
- حسام‌الدین استاد الدار (سردار مصری)، ۶۶۷
- حسام‌الدین تگین تاش، ۷۸
- حسام‌الدین چلبی، ۴۲۰، ۴۳۶
- حسام‌الدین خلیل بن بدرالدین بن شجاع‌الدین خورشید
(اتابک لر کوچک)، ۱۴۰، ۲۰۲، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۷-۲۰۹
- حسام‌الدین خلیل بن شجاع‌الدین خورشید، ۲۰۲
- حسام‌الدین شوهله، ۱۹۳، ۱۹۵-۱۹۸
- حسام‌الدین شوهلی آق سنقری نک: حسام‌الدین شوهله
حسام‌الدین عمر بیک (اتابک لر کوچک)، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰
- حسام‌الدین قزوینی (نایب بوقا)، ۶۰۵
- حسام‌الدین مجری / مجیری (فرستاده مصر)، ۶۶۱، ۶۹۰
- حسام‌الدین منجم (از درباریان هولگو)، ۵۵۵-۵۵۶
- حسن (اسپهبد مازندران)، ۳۳۱-۳۳۲
- حسن امیرالامرا (از سرداران سلجوقی)، ۳۱۰
- حسن بزرگ ایلکانی، شیخ، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۲۴،
۷۵۰، ۷۵۳-۷۵۴، ۷۶۰-۷۶۱، ۷۶۸-۷۶۹، ۷۷۱،
۷۷۳-۷۸۶
- حسن بن محمد بزرگ امید (پیشوای اسماعیلیان)،
۵۴۴
- حسن پسر امیر چوپان، ۷۴۴، ۷۵۱-۷۵۳
- حسن پسر توقو (از امرای گیخاتوخان)، ۶۲۰، ۶۱۸-
۶۳۰، ۶۲۱
- حسن جویری (از امرای سربداران)، ۷۷۰
- حسن داغ (ناحیه کوهستانی)، ۳۹۴
- حسن شهریار، امیر (از بزرگان اتابکان لر بزرگ)، ۱۵۳
- حسن صباح، ۴۵۳-۴۵۴
- حسن علیه‌السلام (امیرالمؤمنین)، مشهد، ۶۶۵
- حسن قرلغ، امیر شیخ (حاکم ساوه)، ۷۶۹
- حسن کوچک، ۲۲۴، ۲۵۳، ۷۶۸-۷۶۹، ۷۷۳، ۷۸۱-
۷۸۶
- حسن مازندرانی (حاجب علاء‌الدین محمد)، ۵۴۱
- حسنویه بن حسین برزیکانی، ۱۹۲
- حسین بن عیار بیک قارلوقی، شمس‌الملک
(شهرخواهر خوارزمشاه)، ۳۲۷
- حسین بن مسعود بقاوی، ۳۴
- حسین بیک استاجلو، ۲۳۸
- حسین بیک پسر آق بوقا (از امرای مغول)، ۶۸۸-۶۸۹،
۶۹۵، ۷۱۳، ۷۲۲، ۷۳۷، ۷۴۳، ۷۴۶-۷۴۷، ۷۵۰-
۷۷۶، ۷۶۹
- حسین بیک سلونری (پسرخاله اتبک شاه‌وردی)،
۲۴۳، ۲۴۵
- حسین بیک لله (سردار صفوی)، ۲۳۳
- حسین پسر امیر غیاث‌الدین کرت، ۷۶۸
- حسین تیمور (از فرزندان جغتای)، ۷۲۴
- حسین حاجی بازرگان، ۴۸۶
- حسین خان بن منصور بیک سلویزی، ۲۵۰
- حسین رشیدی، امیر کمال‌الدین، ۱۶۸
- حسینی قزوینی، شرف‌الدین فضل‌الله، ۱۵۷
- حسینی، صدرالدین علی، ۱۳، ۱۵، ۲۳-۲۴، ۲۹۶
- حصارشبان (شهر)، ۶۹۴

- ۴۹۸
 خان سلطان، خواهر سلطان محمد خوارزمشاه، ۴۶۹
 خانقین، ۲۱۲، ۵۴۸
 خاور دور، ۴۴۵
 خاور نزدیک، ۴۴۵
 خاوه (ولایت)، ۱۹۱
 خوبوشان، نک: قوچان
 ختای خان بن اتسز، ۳۲۰
 ختای، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۳-۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴،
 ۴۷۶-۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۵۰۱، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶-
 ۵۱۰، ۵۱۳-۵۱۶، ۵۱۷-۵۱۹، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۶-
 ۵۳۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۶-۵۷۷، ۵۷۸
 ختای، پادشاهان، ۴۶۴-۴۶۵، ۵۰۴، ۵۱۷، ۶۹۲
 ختایی (خط و زبان)، ۶۲۴، ۶۷۴، ۶۹۲
 ختاییان، ۴۶۳، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶، ۶۱۵
 ختن، ۴۶۵، ۴۷۶، ۵۰۷، ۵۷۰، ۷۳۶
 خجند، ۳۶۹، ۳۷۳، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۶-۴۸۷، ۷۳۴
 خجندی اصفهانی، صدرالدین، ۲۰
 خراج، ۱، ۷۹-۸۰، ۸۱، ۱۱۱
 خراسان، ۲، ۶، ۱۱، ۳۲، ۵۹، ۶۷، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۹۴،
 ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۹۱-۲۹۸، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۰۵-۳۱۶،
 ۳۱۸-۳۳۰، ۳۳۲-۳۴۵، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۴،
 ۳۵۷-۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۱-۳۸۲،
 ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۷۰-۴۷۱،
 ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲،
 ۵۰۷-۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲-۵۱۴، ۵۲۱، ۵۲۲-۵۲۷،
 ۵۳۶-۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۰، ۵۴۲-۵۵۳، ۵۵۶، ۵۶۶-
 ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۱، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۲-۵۹۳،
 ۵۹۵، ۶۰۱-۶۰۲، ۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۶،
 ۶۱۸، ۶۲۳-۶۲۴، ۶۲۹، ۶۳۱-۶۳۳، ۶۳۸، ۶۴۰-
 ۶۴۱، ۶۴۳-۶۴۴، ۶۴۶-۶۵۰، ۶۵۴، ۶۶۳-۶۶۶،
 ۶۷۵، ۶۸۷-۶۸۹، ۶۹۷، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۶-۷۱۷،
 ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸،
 ۷۳۰-۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۷-۷۳۸، ۷۴۱،
 ۷۴۲، ۷۴۳-۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۵۰-۷۵۱، ۷۵۴
- حصن کیف، ۴۰۳، ۴۳۰
 حصن زیاد (ولایت)، ۴۳۱
 حلب (قلعه)، ۶۵۸
 حلب، ۳۹۱-۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۲،
 ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۴۶، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۲۶، ۵۶۴، ۶۲۷،
 ۶۵۹-۶۶۰، ۶۶۶، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۶۵
 حلبه (ناحیه)، ۵۵۸
 حلوان، ۱۹۳، ۵۵۶، ۷۱۲
 حله (شهر)، ۵۵۷، ۵۶۲-۵۶۳، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۸۵، ۷۰۲
 حماة (قلعه)، ۶۵۸
 حمدانی (دولت)، ۳۹۱
 حمزه میرزا پسر سلطان محمد خدابنده، ۲۴۰-۲۴۱
 حمص، ۳۹۱، ۵۷۵، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۶
 حموی جوینی، صدرالدین، ۶۳۵-۶۳۶
 حنا (داروی وبا)، ۵۴۱
 حنفی (مذهب)، ۳۲۴، ۳۹۹، ۷۰۰
 حنفیان، ۳۰۷، ۳۲۳-۳۲۴، ۶۹۸، ۷۰۰
 حوریان (بلاد)، ۶۵۶
 حویزه، ۱۶۰، ۱۷۳، ۲۲۳، ۲۳۳
 حیدر بن شجاع‌الدین خورشید، ۱۹۹
 حیدر بن منور هاشمی، ۷۷
 حیدر قصاب (از امرای سربداران)، ۷۷۰
 خابران طوس، ۳۷۴
 خابور (رودخانه)، ۳۹۸
 خاتون قیامت (مقبره)، ۹۴
 خاتونیان، ۳۵۱
 خاص اغوز (از امرای سلجوقی روم)، ۴۱۷
 خاص بیک پلنگری (پلنگری)، ۶-۷، ۳۱۵
 خاقانی شیروانی، ۳۳
 خالصه‌های دولتی، ۳۰
 خامه بیدل (طایفه)، ۲۵۰
 خان سلطان (کاروانسرا)، ۴۷۷
 خان ملک، ۴۹۲
 خان‌بالیغ (شهر)، ۵۰۶، ۵۱۸، ۶۹۴
 خانزیت (ناحیه‌ای در حاکم‌نشین خرتیرت)، ۳۹۹، ۴۳۱
 خان سلطان، خواهر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه،

- ۷۵۲
دانشمند حاجب، ۴۸۶
دانشمندیه (سلسله)، ۳۹۶-۳۹۷، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۲۴-
۴۲۶
دانشمندیه بزرگ، ۴۰۱
دانشمندیه کوچک، ۴۰۱
دانوب (رودخانه)، ۴۳۳
داود خواجه (شاهزاده اولوس جغتای)، ۷۲۴، ۷۲۶-
۷۳۳، ۷۲۸
داود ملک پسر قیزملک، ۵۲۸
داودشاه بن بهرامشاه، علاءالدین (فرمانروای حکومت
بنی منگوجک)، ۴۲۸، ۴۴۲
داودشاه نیکو اخلاق (از یاران سعدالدین ساوجی)، ۷۰۷
دای مرج (جنگ)، ۱۹
دایدو (شهر)، ۵۱۸
دبوسیه (ناحیه)، ۴۸۸
دجله (رودخانه)، ۴۳۱، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۶۰، ۶۶۶
دراز (کوهی در لرستان)، ۱۱۰
دربند باکوبه‌نک: دربند
دربند خزر نک: دربند
دربند، ۲۶، ۳۷۶، ۴۶۸، ۴۹۴، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۶۸-۵۶۹،
۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۷، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۳-۶۶۴، ۷۲۱،
۷۴۳-۷۴۴، ۷۶۳
درگزینی، ابوالقاسم، ۷
درملک (همسر اتابک پشنگ)، ۱۷۲
دز (رودخانه‌ای در لرستان)، ۱۱۰، ۱۲۱
دزفول، ۱۲۳، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۷
دزق (در خراسان)، ۳۴۲
دژ سیاه نک: منگره (قلعه)
دستور (از القاب وزیران)، ۳۰
دسون، ۶۴۶
دقاق، ۴۳۰
دقوقا، ۳۷۹، ۵۴۸
دکله (سردار لر بزرگ)، ۱۵۱
دکن هندوستان، ۹۳
دلانچی دختر ارغون خان، ۹۳
- قلمرو، ۴۶۵
خوارزمی، سپاه، ۲۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۷۶،
۳۸۰
خوارزمیان، ۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۶-۳۱۱، ۳۲۰-۳۲۲،
۳۲۴-۳۲۷، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۴-۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۴،
۳۴۹، ۳۵۳-۳۵۸، ۳۶۰-۳۶۳، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۸۰،
۴۱۴
خوارزمیه (خوارزمیان سپاه سلجوقی روم)، ۴۱۳
خواف، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۴۲، ۷۱۷
خواندمیر، ۵، ۱۳، ۶۹، ۷۴، ۴۷۲، ۷۴۰، ۷۴۵، ۷۶۳
خورسیف (بندر)، ۸۶
خورشید، اتابک، نک: شجاع‌الدین خورشید، اتابک لر
کوچک
خورشیدیان، ۱۲۰، ۲۱۴
خوزستان، ۶۹-۷۰، ۷۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲-
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۶، ۱۶۰-
۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۰-۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰،
۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۲-
۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۷-۲۴۸، ۳۵۶، ۳۷۹، ۵۵۹، ۷۷۸-
۷۸۵، ۷۷۹
خوزستان، حکام، ۱۲، ۱۴-۱۵، ۲۰
خوشوق / قوسوق نویان (از امرای مغول)، ۴۷۱
خوی، ۲، ۲۷، ۳۹۱، ۴۹۶، ۵۶۷
خیسار شهر، ۵۷۶
خیشانک (پادشاه اولوس جغتای)، ۷۲۵
خیلات، حکام، ۱۲
دائرة المعارف اسلام، ۱۰۹
دائرة المعارف ایرانیکا، ۱۰۹
داردائل (تنگه)، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۰۴
دارشفا (مدرسه)، ۴۴۸
داریتای (پادشاه قنقرات)، ۴۷۳
دالان ناوور، ۵۶۹
دامغان، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۷۶، ۴۸۰، ۴۸۹،
۵۳۷، ۵۸۷-۵۸۹، ۶۰۷، ۶۳۴، ۷۴۳
دامغان، قلاع ملاحده، ۱۶
دانشمند بهادر (از امرای مغول)، ۷۱۶-۷۱۹، ۷۲۹،

- ذوالنون مصری، ۴۳۶
 ذوالنون، ملک (فرمانروای دانشمندی شعبه سیواس)،
 ۴۲۶
 ذیل تاریخ جهانگشا، ۵۵۱
 ذیل جامع التواریخ رشیدی، ۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۱۱،
 ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۳۱، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۱-۷۴۰،
 ۷۶۳، ۷۷۵
 رئیس، ۳۱
 رئیس الدوله (طیب)، ۵۴۲، ۵۴۴-۵۴۵
 رئیس الدوله همدانی، ۵۵۰، ۷۰۴
 رادکان طوس، ۳۴۲، ۳۷۶، ۵۴۲، ۵۷۱، ۶۳۲، ۶۳۴،
 ۷۴۳، ۷۴۶
 رأس العین، ۶۵۶-۶۵۷
 رامهرمز، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۶۳
 راوندی، ۹، ۱۳، ۳۲، ۳۵۵
 رباط ایش، ۹۳-۹۴
 رباط شهرالله، ۹۲
 رباط علاءالدین (صحرا)، ۴۱۸
 رباط کرک نک: رباط شهرالله
 رباط مظفری ابر قوه، ۹۳
 رباط مظفری کوار، ۹۳
 ربع رشیدی، ۷۴۱، ۷۵۹، ۷۷۵
 ربیب الدین ابوالقاسم هارون، ۲۶، ۲۸، ۳۴
 رحبه الشام (قلعه)، ۵۷۸، ۶۶۵-۶۶۶، ۷۲۲
 رحیم، ملک (آخرین امیر آل بویه)، ۳۹۲
 رساله اقبالیه، ۵۰۱
 رستم (شاهزاده مغول)، ۷۴۶
 رستم پسر ملای (از درباریان مغول)، ۷۳۲
 رستم، ملک نک: شاه رستم بن شاه حسین (اتابک لر
 کوچک)
 رستمدر، ۷۱۲
 رشت، ۷۱۲-۷۱۴
 رشید وطواط، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۱
 رشیدالدین فضل الله، ۷۸، ۴۵۵-۴۵۶، ۴۵۸-۴۵۹،
 ۴۶۳، ۴۵۷، ۴۶۸-۴۶۹، ۴۷۳-۴۷۶، ۴۷۷-۴۸۳، ۴۹۱،
 ۵۰۵، ۵۱۱-۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۴۳-۵۴۴، ۵۴۶-۵۴۴
- ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳-۵۵۴، ۵۶۰، ۵۶۵-۵۶۷،
 ۵۷۲-۵۷۴، ۵۷۸-۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۰۰،
 ۶۰۱-۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۶-۶۰۹، ۶۱۱-۶۱۳، ۶۱۸،
 ۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۴-۶۳۵،
 ۶۳۷، ۶۴۳-۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۹،
 ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۷۰-۶۷۱، ۶۷۳-۶۷۴، ۶۸۱، ۶۸۴-
 ۶۸۵، ۶۸۷-۶۸۸، ۶۹۲-۶۹۳، ۶۹۷، ۶۹۹-۷۰۰،
 ۷۰۳-۷۱۱، ۷۲۱، ۷۲۷، ۷۳۲، ۷۳۶-۷۳۷، ۷۳۸-
 ۷۴۲، ۷۴۸، ۷۵۴-۷۵۵، ۷۵۹، ۷۸۴
 رشیدی (خاندان)، ۷۷۷
 رشیدیه (مدرسه)، ۷۵۸
 رصدخانه مراغه، ۵۶۴، ۶۴۸
 رضوان (امیر سلجوقی حلب)، ۴۳۰
 رضوان بن تتش، ملک، ۳۹۸
 رعبان (دژ)، ۴۰۳-۴۰۴
 رقه، ۳۹۰-۳۹۱
 رکابزن (از امرای محلی شمال ایران)، ۷۱۴
 رکن آباد (مدرسه)، ۱۶۱
 رکن الدین احمد (حاکم اسپهبد و آستار)، ۷۱۳
 رکن الدین بن براق (حاکم کرمان)، ۷۷، ۷۹
 رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه، ۴۸۴
 رکن الدین خورشاه بن محمد (فرمانروای اسماعیلیه
 الموت)، ۸۰، ۵۴۱-۵۴۸
 رکن الدین سام، ۵۳-۵۴، ۵۵-۵۷، ۷۳
 رکن الدین شیخی رشیدی نوه رشیدالدین فضل الله،
 ۷۸۴
 رکن الدین صاین، قاضی، ۶۶۱، ۷۴۹-۷۵۲
 رکن الدین صلاح کرمانی، ۹۰، ۷۷، ۹۴
 رکن الدین غورسانج/ غور سانچی (حاکم خوارزمشاهی
 عراق عرب)، ۳۶۷
 رمضان (از امرای مغول)، ۷۳۳
 رمضان گورکان (منشی امیر نوروز)، ۶۵۰، ۶۸۸، ۶۹۰
 رنبو (از درباریان مغول)، ۷۳۲
 رودبار الموت، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۵
 روزبهان بقلی شیرازی، ۹۴
 روسودان (ملکه ارمنستان و گرجستان)، ۴۱۵

- روس‌ها، ۴۱۱
 روسیه، ۳۷۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۴۵، ۴۷۶، ۵۰۵، ۵۰۸
 ۵۰۵، ۶۷۵
 روشن، محمد (مصحح جامع التواریخ)، ۵۶۰
 روضات الجنان و جنات الجنان، ۷۵۸
 روضة الصفا، ۵۵۱، ۷۲۷، ۷۵۱، ۷۵۵
 روم (قلعه)، ۶۵۵
 روم باستان، ۳۹۶، ۴۴۷
 روم شرقی (امپراتور)، ۱، ۳۹۲، ۴۰۷، ۴۳۵، ۴۴۳
 روم، بلاد، ۲، ۱۶۰، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۱۸-۴۱۹،
 ۴۳۶-۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۷،
 ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۳۹-۵۴۰، ۵۴۸،
 ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۶۳-۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۴-۵۷۵،
 ۵۸۵، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۳-۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۸،
 ۶۳۱، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۳-۶۵۴،
 ۶۵۷، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۷، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۰،
 ۷۴۱، ۷۴۵، ۷۴۷-۷۴۸، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۶۲، ۷۶۸،
 ۷۷۴، ۷۷۳، ۷۷۶-۷۷۷
 سلاطین، ۴۷۹، ۴۹۷-۴۹۹
 حکام، ۱۳، ۳۸۳، ۶۵۳-۶۵۴، ۶۶۴، ۶۸۹-۶۹۰،
 ۷۲۲، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۷، ۷۶۶-۷۷۷، ۷۸۲
 ۷۸۵
 دربار، ۴۰۷
 سربازان، ۳۸۲، ۷۱۶، ۷۷۶
 کلیسای کاتولیک، ۴۰۷
 رومانوس دیوجانس، ۳۹۲-۳۹۳
 رومانی، ۴۳۹
 روملی، ترکان، ۳۹۹
 رومی، زبان، ۴۴۰
 رومیان (قلعه)، ۲۲۷
 رومیان، سپاه، ۳۹۲
 رومی‌ها، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۲۷، ۴۴۷
 رویین دژ (قلعه)، ۱۲، ۲۴، ۲۷، ۲۹
 رها نک: اورفه
 ری ملک پسر (امیر)، ۲۲۴
 ری، ۹-۱۰، ۱۳، ۱۷-۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۷۵، ۱۳۴-
- ۱۳۵، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۲۵، ۳۲۸-۳۳۰، ۳۴۹
 ۳۵۲-۳۵۵، ۳۵۷، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۸۰، ۴۵۵، ۴۹۳-
 ۴۹۵، ۵۶۳، ۵۷۱، ۵۸۷، ۵۹۵، ۶۱۶، ۶۳۶، ۶۴۳،
 ۶۵۰، ۶۶۹-۶۷۰، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۱۲، ۷۳۵، ۷۳۷،
 ۷۶۰، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۸۵
 ریاحی، امین، ۴۴۲
 ریپکا، ۳۳
 زاب (رودخانه)، ۶۲۷
 زاکی (طایفه)، ۱۳۰
 زاوه (از نواحی خواف)، ۴۸۹، ۵۴۲
 زاویه (استراحتگاه مسافران)، ۱۶۳-۱۶۴
 زاهد آهوپوش، ۳۱۴
 زاهده خاتون (کنیز جهان پهلوان محمد)، ۱۷، ۲۳،
 ۳۸
 زاهدیان (طایفه)، ۱۳۰
 زاینده‌رود، ۱۴۴، ۱۶۱
 زبده التواریخ، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۴، ۲۹۶، ۳۰۸، ۷۷۴
 زرتشتی (آیین)، ۴۶۲
 زرد دریا، ۴۷۰
 زرده (موضعی در اصفهان)، ۱۳۸، ۱۴۳
 زرده‌کش (از امرای مغول)، ۷۲۰
 زرکوب شیرازی، ۷۶، ۸۳، ۹۵
 زرنوق (ناحیه)، ۳۷۴
 زکریا بن بهاء‌الدین محمد صاحب‌دیوان، ۶۰۸
 زم/جام (شهری در خراسان)، ۳۴۲، ۷۱۷، ۷۴۳، ۷۴۶
 زنجان، ۱۰، ۱۴، ۲۳، ۲۵، ۳۳۰، ۴۹۴، ۷۷۵
 زنگاباد، ۵۴۸
 زنگی بن سعد زنگی، ۷۵، ۷۷
 زنگی بن علی (والی سلجوقی بخارا)، ۳۰۳
 زنگی بن مودود (حاکم فارس)، ۹، ۷۰-۷۱، ۷۲، ۹۲
 زنگی، عمادالدین (از امرای سلجوقی)، ۴۰۰
 زنگی، فخرالدین (از امرای سلجوقی)، ۷
 زنگی، نورالدین محمود (امیر حلب)، ۱۲، ۴۰۱-۴۰۲
 زنگیان، ۴۰۱
 زورآباد، ۴۹۲
 زوزن، ملک، ۷۵

- زیاریان، ۱۱۲، ۱۱۷
 زیتون (رودخانه)، ۵۱۸
 زیر پل (شهری در خراسان)، ۳۴۲
 زین الدین قاضی (از خویشان صدرالدین زنجانی)، ۶۵۲
 زین الدین کاموئی (نبیره شیخ کامویه بزرگ)، ۲۲۰
 زین الدین ماستری (از یاران سعدالدین ساوجی)، ۷۰۷
 زین الدین مظفر بن روزبهان ربعی (از اهل طریقت)، ۷۱، ۷۳
 سابق (شوهر خواهر زنگی بن مودود)، ۷۰
 سابلیموم، ۴۰۲
 ساتالمیش، ۸۹
 ساتلمش، ۶۳۳
 ساتی بیک مغول، ۱۶۰
 ساتی / ساطی بیک (همسر امیر چوپان)، ۷۳۶-۷۳۷
 ۷۵۳، ۷۷۰-۷۷۱، ۷۷۷، ۷۷۹-۷۸۰، ۷۸۳-۷۸۶
 ساحل بار (شهری در حوالی کرمان)، ۷۲۷
 ساداق ترخان (از امرای مغول)، ۶۵۷
 ساراغول، ۵۸۶
 ساریان پسر جغتای، ۴۷۲
 ساریان پسر قایدو، ۶۴۶
 سارمجه (برادر توغوز خاتون و پدر اروک خاتون)، ۷۳۶
 ساروغ عادل، ۱۷۱
 ساری، ۳۳۳
 ساسانی، دوره، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۴۳۶، ۶۸۵
 ساسانی، شاهان، ۴۵۶
 ساغرج (شهر)، ۷۳۴
 ساقیز (قبیله)، ۴۵۹
 ساکس، مملکت، ۵۰۵
 ساکی، علی محمد، ۱۰۸
 سالوک (حاکم کوچصفهان)، ۷۱۳، ۷۱۵
 سامانیان، سلسله، ۱۱۲
 سامرا، ۵۴۸
 سامسون (سامسونگ)، ۳۹۰، ۴۱۹، ۴۲۴
 ساموقه بهادر (سردار چنگیز خان)، ۴۶۴
 سامین (ناحیه)، ۳۵۵
 سانگ یانگ فو (شهر)، ۵۱۵
- ساوه، ۱۰، ۱۷۳، ۲۴۹، ۶۶۹، ۷۶۹، ۷۸۵
 سبدای اغول پسر تولوی، ۵۱۴، ۵۳۶
 سبدای نک: سوبوتای / سبتای / سوبدای بهادر
 سبزوار، ۳۲۵، ۳۴۱، ۵۷۶، ۶۴۱، ۷۷۰، ۷۷۸
 سپندان، ۶۴۸
 سپهسالاری قوامی، ۸۱
 ستای (از امرای مغول)، ۶۸۸
 سجاس (از شهرهای زنجان)، ۴۹۴، ۷۷۵
 سجستان، ۴۹۲
 سدید اعور (شاعر)، ۴۷۳
 سراب، ۴۹۴، ۴۹۹، ۶۰۰، ۵۹۲، ۶۴۳، ۶۴۷
 سربداران، ۱۶۲، ۷۷۰
 سرتاق (از امرای مغول)، ۶۳۰
 سرتخت پیش (قلعه)، ۵۴۲
 سرجهان (قلعه)، ۱۵، ۱۸، ۳۰
 سرخ (دریا)، ۳۹۱
 سرخاب بن عیار، ۱۹۳، ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۰
 سرخس (قلعه)، ۳۴۲
 سرخس، ۱۱، ۳۰۷، ۳۳۶-۳۳۹، ۳۴۲، ۴۹۲، ۶۳۴، ۶۹۰-۶۹۱، ۷۳۱
 سرخه (از توابع سمنان)، ۵۸۹
 سرسنگ (ناحیه‌ای در یزد)، ۶۰
 سرقاق (امیر اردوی بولغان خاتون)، ۷۳۷
 سرقان باشگرد الوس آینده، ۶۸۹-۶۹۰
 سرگذشت سیدنا (کتاب)، ۵۴۳-۵۴۴
 سرمین (ناحیه)، ۶۵۸
 سرونیکا (قلعه)، ۶۵۶
 سریانی، خط، ۴۶۲
 سزار نک: دز (رودخانه‌ای در لرستان)
 سشی بخشی (روحانی بودایی)، پدر امیر سونج، ۷۳۷
 سعد (شاهزاده اولوس جغتای)، ۷۲۴
 سعد بن ابوبکر سلغری (اتابک فارس)، ۵۹، ۶۱، ۷۹
 ۸۲-۸۳، ۸۷، ۹۵، ۴۸۰، ۴۹۵، ۵۴۰، ۵۶۴
 سعد بن دکلا، ۷۲
 سعد بن زنگی (اتابک فارس)، ۲۶، ۷۲، ۷۴-۷۷، ۷۸
 ۹۰-۸۸، ۹۲، ۹۴-۹۶، ۱۳۹

- سعد وقاص (ناحیه)، ۲۴۱
 سعدالدوله بن مهذب الدوله ابهری (وزیر ایلخان ارغون خان)، ۱۴۸، ۵۹۹، ۶۰۵-۶۱۳، ۶۲۳
 سعدالدین اسعد الاشل، ۱۱، ۱۳
 سعدالدین حبش، ۶۳۴، ۶۶۱
 سعدالدین ساوجی، ۶۵۱-۶۵۳، ۶۶۱-۶۶۲، ۶۶۶، ۶۶۸-۶۶۹، ۶۸۸، ۷۰۳، ۷۰۵-۷۱۰، ۷۱۳، ۷۳۵
 سعدالدین شیرازی نک: شاهنواز خان
 سعدالدین علی جکبین (ترور شده به دست اسماعیلیان)، ۷۲۳
 سعدالدین کوبک (امیر شکار)، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۴۸
 سعدالدین وراوینی، ۳۳-۳۴
 سعدالدین، خواجه (وزیر اتابک افراسیاب دوم)، ۱۶۲، ۱۶۶
 سعدی (شاعر)، ۷۳، ۷۷، ۸۱-۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۱-۹۲، ۸۴-۸۵، ۹۵-۹۵
 سعید شرفالدین (قاضی القضاة)، ۶۰۳
 سغد (رودخانه)، ۳۲۶
 سغد، ۳۰۴، ۳۱۰
 سغناق، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۲۶، ۳۷۳
 سغورلوق (بیلاق مغولان در غرب سلطانیه)، ۵۹۵، ۶۰۶، ۶۰۸
 سفید (قلعه)، ۸۲، ۸۶، ۱۶۷، ۱۷۴
 سفیدرود گیلان، ۲، ۷۱۳
 سفیدرود، ۶۳۸-۶۳۹
 سفیدکوه (کوهی در لرستان)، ۱۰۹
 سفینه تبریز، ۷۷۱
 سقسین (ناحیه)، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۶، ۵۰۳، ۵۶۵، ۶۶۳
 سقمان اول، معین الدوله (نیای سقمانیان)، ۴۳۰
 سقمان بن قایماز، ۹
 سقمان دوم (حاکم ارتقی)، ۱۶، ۴۲۹
 سقمان، ۴۳۰
 سقمان، ناصرالدین، ۱۰
 سقمانیان (شعبه‌ای از آل ارتقی)، ۴۳۰
 سقناق (ناحیه)، ۴۸۶
 سقناق تگین پسر اوزار، ۴۶۳، ۴۶۸
 سکا (شاهزاده مغول)، ۶۴۶
 سلافه خاتون (همسر اتابک خاموش)، ۲۶، ۲۹، ۳۸
 سلجوری (شعبه‌ای از طایفه جنگروی)، ۱۹۷
 سلتق اوغوللری نک: بنی سلدوق
 سلتقیان نک: بنی سلدوق
 سلجوق (جد اعلاى سلجوقیان)، ۲۹۲-۲۹۳
 سلجوق خاتون (همسر ارغون ایلخانی)، ۶۱۳
 سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی، ۶۰، ۸۴، ۸۵-۸۶، ۸۷، ۹۴
 سلجوقنامه، ۴۱۴
 سلجوقیان آناتولی / آنادولو، نک: سلجوقیان روم
 سلجوقیان بزرگ، امپراتوری، ۱-۳، ۷، ۱۹۵، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۳، ۳۱۳، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۳۰
 سلجوقیان روم، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۶-۳۹۸، ۳۹۹-۴۴۹
 سلجوقیان شام، ۱، ۳۹۱
 سلجوقیان عراق عجم، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۳
 سلجوقیان عراق، ۴، ۸، ۱۱، ۲۰، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۳۴، ۱۹۴-۱۹۷، ۳۰۱، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۹۹
 سلجوقیان قاوردی نک: سلجوقیان کرمان
 سلجوقیان کرمان، ۱، ۵۵، ۳۹۶
 سلجوقیان، / سلجوقی، ۵، ۹، ۱۲، ۱۵، ۱۹-۲۲، ۲۹، ۳۱، ۵۳، ۵۷، ۶۷-۶۸، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۲-۱۹۴، ۱۹۷، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۱۸-۳۲۰، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۰-۳۵۳، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۸۲، ۳۹۱-۳۹۵، ۳۹۳، ۵۵۲، ۵۹۶
 دوره، ۱۹۴-۱۹۴، ۲۹۳، ۲۹۷، ۶۸۲
 قلمرو، ۱۶-۱۹، ۳۲۸
 اتابکان و امرا، ۲، ۸، ۱۴، ۱۸، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۶۷، ۱۹۳، ۱۹۸
 امپراتوری، ۱-۲، ۱۲، ۳۲
 ترکان، ۳۹۱-۳۹۲
 جامعه، ۳۲
 حکومت، ۳۰۰، ۳۵۰
 خاندان، ۲۹۲، ۳۲۳، ۳۲۸

- سپاه، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۵۳، ۳۹۶، ۴۳۰
 سلاطین، ۴، ۲۹-۳۰، ۳۲، ۶۷-۶۸، ۱۲۴، ۱۲۶،
 ۲۹۸، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۵۴، ۵۳۸
 شاهزادگان، ۲-۳، ۳۲، ۶۷، ۱۲۶، ۲۹۳، ۳۹۵
 سلجوقی‌های ایران، ۳۹۸-۳۹۹
 سلطان (از امرای مغول)، ۶۵۸، ۶۶۶، ۶۸۸
 سلطان احمد (در تبریز)، ۲۲۷
 سلطان بن قوام‌الدین، (از ملوک بنی قیصر)، ۷۹-۸۰
 سلطان جاسامور پسر کیتبوقا نویان، ۶۸۹
 سلطان حسین بن شاه رستم، ۲۴۶
 سلطان داغ (گردنه)، ۴۰۲
 سلطان داغی (کاروانسرا)، ۴۳۲
 سلطان زین‌العابدین مظفری، ۱۷۱-۱۷۲، ۲۲۸
 سلطان قاضی محمد (خطیب همدان)، ۷۴۷-۷۴۸
 سلطان مهدی، ۱۷۲
 سلطان ولد پسر مولانا، ۴۲۱
 سلطان ولی، ۷۶۹-۷۷۰
 سلطان‌آباد چمچال (شهر)، ۶۹۷
 سلطان‌شاه (نبیره‌ امیر نوروز)، ۷۷۵، ۷۷۷
 سلطان‌شاه بن ایل‌ارسلان، خوارزمشاه، ۳۳۰-۳۳۴،
 ۳۳۵-۳۴۵، ۳۴۷
 سلطان‌شاه پسر نیک‌روز (از امرای مغول)، ۷۶۱-۷۶۲
 سلطانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، ۷۰۵
 سلطانیان همدان، ۳۵۲
 سلطانیه (شردیاز، قنقوراولانگ)، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۳،
 ۲۲۹، ۶۹۴، ۵۹۵-۶۹۵، ۷۰۱-۷۰۲، ۷۰۷، ۷۱۲،
 ۷۱۴-۷۱۵، ۷۲۱، ۷۲۴-۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۳۵-
 ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۴-۷۴۵، ۷۵۱-۷۵۲، ۷۵۵، ۷۶۰،
 ۷۶۳، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۹-۷۸۰، ۷۸۳-۷۸۶
 سلغر (جد اتابکان فارس)، ۶۷، ۶۸
 سلغرآباد (در یزد)، ۶۰
 سلغرشاه (عموزاده‌ اتابک افراسیاب)، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۰
 سلغرشاه بن سعد بن زنگی، ۷۶، ۸۰، ۹۴
 سلغری (دودمان)، ۶۸، ۵۹۶
 سلغریان، نک: اتابکان فارس
 سلغم خاتون (زن رکن‌الدین یوسف شاه و دختر سعد
- بن ابوبکر سلغری)، ۶۱، ۸۵، ۸۷
 سلماس، ۴۹۶
 سلمیه (شهر)، ۶۵۸
 سلنگای / سلنگه، سرزمین، ۴۵۶، ۴۶۸، ۵۰۳
 سلنگه (رودخانه)، ۴۶۷
 سلویزی، جماعت، ۲۵۰
 سلیم، سلطان عثمانی، ۲۳۴
 سلیمان (پیشوای طایفه غایی)، ۴۱۶
 سلیمان (دوم) بن قلیچ‌ارسلان دوم، رکن‌الدین
 (سلطان سلجوقی روم)، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۲۸-۴۲۹،
 ۴۴۲
 سلیمان بن ارسلان خان (حاکم قراخانی شهر جند)،
 ۳۱۲
 سلیمان بن ترجم / برجم، ۲۵
 سلیمان بن قتلش (سلطان سلجوقی روم)، ۲، ۳۹۳-
 ۳۹۴، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۲۵، ۴۴۷
 سلیمان بن محمد سلجوقی، سلطان، ۳۲۱، ۳۲۸-۳۲۹
 سلیمان بن مهنا (از امرای عرب مصر)، ۷۲۲
 سلیمان شاه ایوه‌ای، شهاب‌الدین، ۸۱، ۱۹۰، ۲۰۸-
 ۲۱۵
 سلیمان شاه بن اتسز، ۳۲۰-۳۲۱
 سلیمان‌شاه بن البارسلان سلجوقی، سلطان، ۷
 سلیمان شاه پسر اتابک نصرت‌الدین احمد، ۱۶۷
 سلیمان‌شاه پسر سلطان محمد خداپنده، ۷۳۷
 سلیمان شاه پسر محمد تپر (حکمران خوارزم)، ۳۰۱-
 ۳۰۲، ۳۱۸
 سلیمان شاه ترکمان (امیرالامرای المستعصم)، ۵۴۹،
 ۵۵۲-۵۵۳، ۵۵۷-۵۵۸
 سماغر نویان (از امرای مغول)، ۵۶۹، ۶۱۵
 سمرقند (قلعه)، ۴۸۵
 سمرقند، ۱۷۵، ۲۲۷، ۲۹۳، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۲۶-۳۲۷،
 ۳۴۲، ۳۶۲، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۴-۳۷۵، ۴۶۶،
 ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۸۹،
 ۴۹۱، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۹، ۵۶۵، ۷۳۰، ۷۳۴
 سمرقند، شیخ‌الاسلام، ۴۸۸
 سمرقندیان، ۳۲۷

- سمسا/ سمها (از ولایات مانرود)، ۱۹۰، ۱۹۹
سمط/العلی، ۷۰۵
سمکه بهادر (سردار مغول)، ۵۱۷
سمنان، ۷۵، ۳۵۵، ۳۷۶، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۳۷، ۵۸۹
۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۵، ۷۵۲
سمنگان (کوه)، ۷۳۴
سمیرمی، کمال، ۵
سمیرنه، ۳۹۰، ۳۹۸
سمیساط، ۴۰۳
سنان پاشا، ۲۴۱-۲۴۲
سنان‌الدین یاقوت، ۴۱۶
سنجار، ۳۹۸-۳۹۹، ۶۶۰، ۶۶۵-۶۶۶
سنجر (امیر خوزستان)، ۱۲۷
سنجر بن سلیمان سلجوقی، ۱۸-۲۰
سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی، سلطان، ۲، ۶، ۱۱، ۵۳
۵۶، ۶۹، ۲۹۳، ۲۹۵-۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۳
۳۹۵، ۶۸۶
سنجر شاه پسر طغان شاه مؤیدی، ۳۴۰-۳۴۱
سنجر ملک (رهبر جنبش مردمی بخارا)، ۳۶۴-۳۶۵
سنجری، امراء، ۲۹۸
سنجری، دولت، ۳۰۸
سنجریان، ۳۰۸
سند، ۷۹، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۹۲-۴۹۳، ۵۰۱، ۵۷۱، ۵۷۶
۷۲۶، ۷۷۳
سنقر (سردار سلجوقی)، ۳۰۹
سنقر (مسجد)، ۹۱
سنقر بن مودود (اتابک فارس)، ۹، ۶۸-۷۰، ۹۰-۹۲
۹۴، ۱۲۴، ۱۲۱-۱۲۶
سنقر قلعه (در سلطانیه)، ۶۹۵
سنقری (ابنیه)، ۹۱-۹۲
سنقریه (مدرسه)، ۶۹
سنگان، ۴۹۲
سنگه (وزیر قوبلای قآن)، ۵۱۹
سنگی (مسجد)، ۹۳
سوبرلی (جنگ)، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۵
سوبرلی/ سوبرنی (ناحیه)، ۳۳۳
- سوبوتای/ سبتای/ سوبدای بهادر (از سرداران
چنگیزخان)، ۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۵، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۳،
۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۵۴، ۷۵۲
سوتای اختاجی (از امرای مغول)، ۶۳۸-۶۳۹، ۶۵۲،
۶۶۰، ۶۶۵، ۶۸۹، ۷۱۳، ۷۲۲-۷۲۳
سوختگان (مسجد)، ۴۰۹
سوداق (دژ)، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۴۵
سورغتمش (سلطان کرمان)، ۶۹۰
سورغتمش (همسر سلطان محمد خدابنده)، ۷۳۷
سورققتنی/ سرقویتی بیکی (از خاتونان تولوی)، ۴۷۴-
۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۸، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۱۶، ۵۳۶
سورلق (ناحیه)، ۷۸۶
سوریه، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸-۴۰۰، ۴۳۷-۴۳۸،
۴۴۶
سوسن (در نزدیکی شوشتر)، ۱۶۹
سوغونجاق (از امرای مغول)، ۸۶-۸۷
سوق کبیر، ۹۲
سوقورولق (ناحیه)، ۶۴۴
سوکا/ سوکای (شاهزاده مغول)، ۶۳۷، ۶۴۶، ۶۴۷-
۶۷۵
سوکتو چربی (از سرداران چنگیزخان)، ۳۷۳
سوکتو، یورت، ۵۹۴
سولامیش (امیرالامرای روم)، ۶۵۳-۶۵۴
سولدوس (قوم)، ۴۷۱
سونتای (از امرای مغول)، ۷۳۸
سونج آقا پسر سشی بخش (از امرای مغول)، ۶۸۸
۶۹۰، ۶۹۵، ۷۱۳، ۷۲۲، ۷۲۸، ۷۳۷-۷۳۸
سونجاق/ سنجاق نویان (از امرای مغول)، ۵۵۴، ۵۵۶-
۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۸۱
سونج‌خان (از امرای خوارزم)، ۷۹
سونیت (قوم)، ۴۷۱
سه گنبدان (از شهرهای مراغه)، ۷۷۵
سهروردی، شهاب‌الدین، ۴۳۱، ۴۳۶
سهل صعلوکی، امام، ۳۲۳
سهند، کوه، ۶۶۷
سیاه (دریا)، ۳۸۹، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۴۳

- سیاه (رودخانه)، ۴۲۷
سیاه کوه (نزدیک همدان)، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۸۰، ۵۹۱، ۶۰۸، ۶۳۹
سیبری، ۴۶۲، ۴۷۶
سیحون (رودخانه)، ۳۰۰، ۳۲۶، ۳۶۵، ۳۷۳-۳۷۴
سیحون، ماوراء، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۴۳، ۳۴۵-۳۴۶، ۳۷۶، ۴۴۳-۴۴۶، ۴۷۶، ۵۷۰
سید اجل بخاری، ۵۱۸
سید بدر بن سید مبارک، ۲۴۸
سید فخرالدین، ۶۰۳
سید قطب‌الدین احمد بن سید فخرالدین، ۶۰۴
سید مبارک، ۲۴۷-۲۴۸
سیدی ابوالوفا، مشهد، ۶۶۵
سیدی احمد بن ملک عزالدین (اتابک لر کوچک)، ۹، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰
سیدی احمد کبیر، ۶۶۶
سیدان، ۱۱۱
سیراف (بندر)، ۸۶
سیرافی، قطب‌الدین محمد، ۷۶
سیرالملوک، ۴۱۴
سیرت جلال‌الدین مینکبزی، ۴۹۸-۵۰۰
سیرجان (قلعه)، ۷۶۲
سیرجان، ۷۲
سیس (ناحیه)، ۴۱۶، ۶۵۶، ۷۱۶، ۷۶۶
سیسام (شهر)، ۳۹۷
سیستان، ۶۱، ۲۹۲، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۱۹، ۵۲۱، ۵۳۹، ۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸، ۶۳۱-۶۳۲، ۶۵۷، ۶۹۴
سیف‌الدین اغراق/بغراق، ملک، ۴۹۲
سیف‌الدین بخشی (از ائمه بخارا و سمرقند)، ۷۳۴
سیف‌الدین بیتکچی خوارزمی (وزیر هلاکو)، ۵۶۶
سیف‌الدین بیک تیمور (شاه ارمن)، ۱۶
سیف‌الدین رستم (اتابک لر کوچک)، ۲۰۲، ۲۰۳-۲۰۷
سیف‌الدین روس، امیر، ۱۹
سیف‌الدین سلطان، پسر عم رکن‌الدین خورشاه، ۵۴۳
- سیف‌الدین عصبه (از ائمه بخارا و سمرقند)، ۷۳۴
سیف‌الدین غازی دوم، ۱۲
سیف‌الدین قلاوون/الفی (سلطان مصر)، ۵۷۵، ۵۸۳، ۶۵۴، ۷۲۰
سیف‌الدین ماکان روزبهانی، ۱۱۸
سیف‌الدین یوسف (مستوفی شیراز)، ۵۹۶-۵۹۷، ۵۹۹-۶۰۰
سیفی هروی (مورخ)، ۷۲۹
سیلاخور، ۲۲۳، ۲۴۸
سینگفور پسر جوچی، ۴۶۹
سینوپ (بندر)، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۳۲، ۴۴۳-۴۴۵
سیواس/سباستیا (بندر)، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۹-۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۴-۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۷-۴۴۸، ۵۷۴
سیورغال/سورغان، ۱۴۶، ۱۷۸، ۷۶۲
سیورغان پسر امیر چوپان، ۷۵۴، ۷۷۷-۷۸۰، ۷۸۲-۷۸۵
سیورغتمش (اتابک کرمان)، ۸۹
سیورغیش پسر بغدای (از درباریان مغول)، ۷۳۲
سیوک شاه دختر امیرچوپان، ۷۵۴
شابران، ۵۶۵
شاپور اول، ۹۳
شاپور خواست، ۱۲۳، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۳
شادی گورگان (فرستاده بایدو)، ۶۳۰، ۶۴۲
شاعران فارسی زبان، ۳۲
شافعی (مذهب)، ۱۸۵، ۲۱۶، ۳۰۸، ۶۸۶، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۶
شافعیان، ۳۲۳-۳۲۴
شافعیه، فقها، ۳۵
شالرود (از نواحی خلخال)، ۵۴۱
شام، ۲-۳، ۷۹، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۹۵-۱۹۷، ۳۸۲، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۲۶، ۴۳۷، ۴۵۷، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۹۶-۴۹۹، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۴۷-۵۴۸، ۵۵۸، ۵۶۳-۵۶۴، ۵۶۷-۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۴-۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۲، ۶۰۷، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۵۶-۶۶۱

- روم)، ۳۹۸، ۳۹۹
 شاهنشاه بن قلیچ ارسلان دوم، ۴۰۱
 شاهنواز خان، ۹۳
 شاهوردی بن محمدی بن جهانگیر (اتابک لر کوچک)،
 ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۰-۲۵۰
 شاهی (مدرسه)، ۸۹، ۹۴
 الشایدی (از سرداران لشکر جوچی)، ۴۸۶
 شبان پسر جوچی، ۴۶۹
 شباندز (قلعه)، ۷۷۰
 شبانکاره، ۱۲۱، ۶۳۱، ۷۶۱
 شبانکاره‌ای، محمد، ۵۵، ۷۷، ۸۴، ۲۹۸، ۴۷۲، ۴۷۶
 ۶۵۳، ۷۳۶، ۷۵۳، ۷۵۶-۷۵۷، ۷۶۸
 شبانکاره‌ای، نظام‌الدین حسن، ۸۶، ۱۵۹
 شبورغان / شبورقان (مرغزار)، ۵۴۰، ۶۳۲، ۶۳۴، ۷۳۱
 ۷۳۳-۷۳۴، ۷۴۳
 شپاوجی پسر امیر قتلغ شاه، ۷۱۴-۷۱۵
 الشتر، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۷
 شجاع‌الدین (حاکم بم)، ۷۸۵
 شجاع‌الدین خورشید (اتابک لر کوچک)، ۱۹۰، ۱۹۳
 ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۸-۲۰۳، ۲۰۴-۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۰
 ۲۲۳
 شجاع‌الدین محمود بن عزالدین حسین (اتابک لر
 کوچک)، ۲۲۴-۲۲۵
 شحنه (منصب)، ۳۱
 شدادی، امیر شاهنشاه، ۹
 شدادیان، ۱۰
 شرف مسعود، ۴۱۹
 شرف‌الدوله (حاکم لاهیجان)، ۷۱۳
 شرف‌الدین (حاکم خلخال)، ۷۱۴
 شرف‌الدین ابراهیم، قاضی، ۸۹
 شرف‌الدین ابوبکر (اتابک لر کوچک)، ۲۰۶، ۲۰۷-
 ۲۰۹
 شرف‌الدین اقبالی شرایبی، ۵۴۸-۵۴۹
 شرف‌الدین بن شملو، ۱۵
 شرف‌الدین بن مؤیدالدین علقمی (وزیر بغداد)، ۵۶۰
 شرف‌الدین بن جوزی، ۵۵۲
- ۶۶۳-۶۶۶، ۶۷۵-۶۷۶، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۷
 ۷۱۶، ۷۲۰-۷۲۳، ۷۳۵، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۴۹
 ۷۶۵، ۷۸۲
 شام، بلاد، ۳۹۱
 شام، ثغور، ۳۹۱
 شامات، ۳۸۰، ۶۵۶
 شامیان، ۶۵۴، ۵۸۰، ۵۷۵، ۶۵۷
 شان - تونگ (ایالتی در چین)، ۴۷۰
 شان سی (ایالتی در چین)، ۴۷۰
 شاه ارمن، ۹-۱۰
 شاه اسماعیل کذاب، ۲۳۹
 شاه پرور دختر اغور (همسر شاه رستم بن جهانگیر)،
 ۲۳۷
 شاه جهان (امیر کرمان)، ۶۹۰
 شاه حسین (اتابک لر بزرگ)، ۱۷۹، ۱۹۱
 شاه حسین بن ملک عزالدین (اتابک لر کوچک)،
 ۲۳۰-۲۳۲
 شاه دژ، ۵۴۰
 شاه رستم بن اتابک جهانگیر، ۲۳۵-۲۳۸
 شاه رستم بن شاه حسین (اتابک لر کوچک)، ۲۳۲-
 ۲۳۴، ۲۳۵
 شاه شجاع پسر امیر مبارزالدین محمد، ۱۶۸-۱۷۲،
 ۲۲۶-۲۲۷، ۲۶۹
 شاه قاسم، امیر (داماد اتابک جهانگیر)، ۲۳۶
 شاه قلی بیک (برادر اغورلو سلطان بیات)، ۲۴۵
 شاه محمود پسر امیر مبارزالدین محمد، ۱۷۰، ۲۲۷
 شاه ملک بن علی، ۲۹۱-۲۹۲
 شاه منصور پسر امیر مبارزالدین محمد، ۱۷۰-۱۷۴،
 ۲۲۷-۲۲۸
 شاه یحیی پسر امیر مبارزالدین محمد، ۱۷۰
 شاه‌چراغ (امامزاده)، ۹۳
 شاهرخ (حاکم قلعه جنگله)، ۲۵۰
 شاهرخ تیموری، ۱۷۸-۱۷۹، ۲۳۰-۲۳۱
 شاهرود، ۷۱۳
 شاهنامه، ۴۱۴
 شاهنشاه بن قلیچ ارسلان اول (سلطان سلجوقی)

- شرف‌الدین بیستا، ۵۶
شرف‌الدین پسر تاج‌الدین آوجی، ۷۰۹
شرف‌الدین تهمتن بن شجاع‌الدین خورشید، ۲۰۲
شرف‌الدین حسین، قاضی، ۹۴
شرف‌الدین خوارزمی / خراسانی (وزیر جینتیمور)،
۵۲۶-۵۲۲
شرف‌الدین درگزینی، شیخ‌الاسلام، ۷۸۱
شرف‌الدین دوینی (فرمانده نظامی ارزروم)، ۴۱۶
شرف‌الدین سعدان (حاکم ساوه)، ۶۶۹
شرف‌الدین سمنانی، ۶۰۵، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۱۸، ۶۴۸
شرف‌الدین عبدالرحمان (مستوفی دیوان حکومت
پروانه)، ۴۲۴
شرف‌الدین لاکوشی، ۶۲۴
شرف‌الدین مظفر (پدر امیر مبارز‌الدین محمد)، ۶۱،
۱۶۸
شرف‌الملک (وزیر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه)،
۴۹۹، ۳۸۲، ۲۸
شرف‌نامه، ۱۰۷، ۲۴۰، ۵۰۱
شرفی، ۲۹۹
شروان، ۲۶، ۱۳۷، ۵۰۹، ۵۴۰، ۵۶۵، ۶۶۲، ۷۶۳،
۷۶۹
شروانشاه اخستان، ۲۱-۲۲
شروانشاهان، ۳۳، ۳۳۸
شرویاز (ناحیه)، ۶۳۷
شریف بن علی بن اسحاق موسوی (از سادات مرو)،
۳۰۸
شغلان (قلعه)، ۶۵۶
شفائیه (مدرسه‌ای در سیواس)، ۴۰۹
شفیعی‌ها، ۲۰
شلوه (سردار گرجی)، ۴۹۶
شلوبین (از نواحی هرات)، ۵۷۷
شم (سرایی در بیرون تبریز)، ۶۴۴
شماخی (شهر)، ۴۹۴، ۵۶۵
شمس تبریزی، ۳۴
شمس قیس رازی، ۷۷، ۹۵
شمس‌الدوله (حاکم شیراز)، ۶۱۰، ۶۱۳
- شمس‌الدین (از امرای سربداران)، ۷۷۰
شمس‌الدین (پادشاه دهلی)، ۴۹۴
شمس‌الدین (وزیر نوپادشاه)، ۷۱۳
شمس‌الدین آقسنقور (از امرای مغول)، ۷۲۳
شمس‌الدین احمد کولاشی، ۶۱۸
شمس‌الدین بن مقدم (حاکم ایوبی دژ رعبان)، ۴۰۳
شمس‌الدین حسین علکانی، ۸۷
شمس‌الدین حمزه بن مؤید طغرای، ۴۰۹
شمس‌الدین دامغانی (خواهرزاده غیاث‌الدین محمد
رشیدی)، ۷۷۷
شمس‌الدین زکریا پسر خواجه شمس‌الدین دامغانی،
۷۷۷، ۷۸۱
شمس‌الدین قزوینی (قاضی‌القضات)، ۵۳۷
شمس‌الدین قمی (حاجب اتابک ازبک)، ۳۰
شمس‌الدین کرت (ملک سیستان)، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۶۸،
۵۷۱، ۵۷۵-۵۷۸، ۶۵۰
شمس‌الدین کمرگر، ۵۲۴
شمس‌الدین گیلکی (وزیر رکن‌الدین خورشاه)، ۵۴۳
شمس‌الدین لنبکی، ۲۱۸
شمس‌الدین مبارک (حاکم خوارزمشاهی قلعه فرزین)،
۳۵۴
شمس‌الدین محمد پهلوان اتابک آذربایجان نک: جهان
پهلوان محمد بن ایلدگز
شمس‌الدین محمود (معروف به بابا)، ۴۱۷
شمس‌الدین میاق (از غلامان ترک)، ۸۵
شمس‌الدین نک: شرف‌الملک (وزیر سلطان جلال‌الدین
خوارزمشاه)
شمکور، ۲۲
شنب تبریز / قبه شام / ابواب‌البرشم (از مناطق تبریز)،
۶۸۵، ۶۸۹
شوش، ۱۱۲
شوشتر، ۱۴۴، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۱-
۱۷۳، ۱۹۰، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۷، ۴۹۵،
۵۶۳
شول (قوم)، ۱۱۸، ۱۳۵
شول، امراء، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۷۹

- شول، سپاه، ۱۳۹
 شولان، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۹
 شولستان، نک: ممسنی
 شومله، اتابک، ۶۹-۷۰، ۱۲۴
 شوند (طایفه)، ۱۳۰
 شوهلی، امارت، ۱۹۴
 شهاب‌الدین اسماعیل جامی (شیخ‌الاسلام جام)، ۷۴۶
 شهاب‌الدین الیاس لنبکی، ۲۱۹-۲۲۰
 شهاب‌الدین توره پشتی (از حکمای فارس)، ۸۲، ۹۶
 شهاب‌الدین خیوقی، ۳۷۵
 شهاب‌الدین خیوی، امام، ۳۶۱
 شهاب‌الدین غوری، سلطان، ۳۵۹، ۳۶۱-۳۶۲
 شهاب‌الدین مبارکشاه (منشی ممالک غازان خان)،
 ۶۶۹
 شهربانو خانم دختر شاه طهماسب صفوی، ۲۳۷
 شهرزور، ۲۳۲
 شهنشاه (برادر رکن‌الدین خورشاه)، ۵۴۲-۵۴۳
 شیاز (قربان‌گاه)، ۶۱۴
 شیب (شهر)، ۶۶۵
 شیب‌اؤچی پسر هولگو خان، ۵۶۷
 شیبیر (عشیره)، ۴۶۸
 شیخ الشیوخ (منصب)، ۱۶۴، ۱۸۵-۱۸۶
 شیخ شرف‌الدین (از مریدان سید احمد کبیر)، ۶۶۶
 شیخ صدرالدین، ۴۲۱
 شیخ عیسی کرد (از سرداران اتابکان لر بزرگ)، ۱۶۹
 شیخ محمود (از درباریان غازان خان)، ۶۴۳، ۶۴۸،
 ۶۵۰، ۶۶۱-۶۶۲، ۷۸۳
 شیخ نورالدین کرمانی (شیخ الشیوخ شهر ایزده)، ۱۶۴
 شیخ‌علی پسر امیر علی قوشچی، ۷۷۸، ۷۸۱
 شیراز (دروازه)، ۸۳، ۶۰۰
 شیراز، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۸-۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۵-۹۵،
 ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۱-۱۷۴،
 ۱۷۸، ۲۲۸، ۴۳۷، ۴۹۵، ۵۸۶، ۵۹۲، ۵۹۶-۶۰۰،
 ۶۰۳، ۶۱۲-۶۱۳، ۶۲۰، ۶۲۳-۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۶،
 ۶۴۰-۶۴۱، ۶۴۸، ۶۸۶، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۴۹، ۷۶۱،
 ۷۷۴، ۷۶۹-۷۶۸
- شیراز، بزرگان و ائمه، ۶۰۳، ۶۱۰
 شیراز، حکام، ۱۴۹، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۰۳
 شیراز، مردم، ۷۲-۷۳، ۸۴، ۹۰، ۵۹۶-۵۹۷، ۶۲۰
 شیرازنامه، ۶۹
 شیرامون (نوه اوگتای)، ۵۰۷، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱،
 ۵۹۵
 شیرانشاه (برادر رکن‌الدین خورشاه)، ۵۴۳
 شیرکبوت (قلعه)، ۳۸۲
 شیرکوه، ۵۹۰
 شیرو (فرمانده سپاه تالش)، ۷۱۳
 شیروان، ۱۲، ۲۸، ۳۳، ۳۳۸، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۶۸
 شیروان، حکام، ۱۲
 شیشی بخشی (از امرای مغول)، ۵۸۰
 شیعه/رفض (مذهب)، ۵۴۹-۵۵۰، ۵۶۱، ۶۹۴، ۷۰۱-
 ۷۰۳، ۷۰۶
 شیعه، ائمه و علما، ۶۹۸، ۷۰۲
 شیعه، امامان، ۷۰۲-۷۰۳
 شیعه، غلات، ۴۳۷
 شیعه، فقه، ۷۰۲
 شیعیان/علویان، ۳۲۳-۳۲۴، ۳۵۵، ۴۳۷، ۴۴۱، ۵۴۹،
 ۵۵۷، ۶۹۸، ۷۰۱
 شیکتور نویان (سردار مغول)، ۵۸۰، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۱۳،
 ۶۱۵-۶۱۸، ۶۲۲
 شینگ (دیوان بزرگ قوبلای قآن)، ۵۱۸
 شینگکوم پسر جوچی، ۴۶۹
 شی‌یوکی (سفرنامه)، ۴۷۷
 صاحب اتا فخرالدین علی (بنیانگذار حکومت صاحب
 اتا)، ۴۳۱-۴۳۲
 صاحب دیوان نک: جویینی، خواجه شمس‌الدین محمد،
 صاحب شمس‌الدین اصفهانی، ۴۰۹، ۴۱۹
 صاحب عباد (وزیر)، ۷۵۶
 صاحب فخرالدین علی (امیرداد)، ۴۱۸
 صاحب مجدالدین ابوبکر، ۴۰۹
 صالح اسماعیل، ملک، ۴۰۳
 صالحیه قاهره (مدرسه)، ۳۴
 صانگره (دز)، ۲۰۰

- صاین (بین سراب و اردبیل)، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۴۷-۶۴۸
 صاین ملک‌شاه، ۵۲۴
 صدر (از القاب وزیر)، ۳۰
 صدر جهان نک: صدرالدین زنجانی، صدر جهان (نایب طغاجار)
 صدرالدین (فرستاده خورشاه)، ۵۴۵
 صدرالدین (قاضی مراغه)، ۱۵
 صدرالدین اتاری، خواجه، ۱۶۸
 صدرالدین بن نصیرالدین طوسی، ۵۸۹
 صدرالدین خالدی، ۷۱۲
 صدرالدین زنجانی، صدر جهان (نایب طغاجار)، ۵۷۳، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۶-۶۱۸، ۶۲۰-۶۲۵، ۶۴۱-۶۴۴، ۶۴۷-۶۴۹، ۶۵۱، ۶۷۸، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۴۲، ۶۶۸، ۷۰۰، ۷۰۵
 صدرالدین محمود اشهنی (از حکمای فارس)، ۸۲
 صدرالدین، ملک (حاکم تبریز)، ۵۲۶، ۵۴۳، ۵۶۶
 صدره (ولایت)، ۱۹۱
 صفوةالصفاء، ۷۵۸
 صفوتیه (مدرسه) نک: محمود شاهیه (مدرسه)
 صفوی / صفویان، ۲۳۲، ۲۳۴
 جامعه، ۲۴۵
 حکومت، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۸
 دربار، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۷
 دوره، ۱۰۷، ۱۹۱، ۲۴۰
 سپاه، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۰
 قلمرو، ۲۳۶
 مشایخ، ۲۳۲
 مورخان، ۲۳۵
 صفی، شاه صفوی، ۲۴۴
 صفی‌الدین اردبیلی، ۷۵۹
 صفی‌نژاد، جواد، ۱۰۸
 صلاح‌الدین ایوبی، ۱۶-۱۷، ۲۰، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۳۱
 صلخد (قلعه)، ۶۵۶
 صلیبی (جنگ اول)، ۳۹۷
 صلیبی (جنگ چهارم)، ۴۰۷، ۴۳۳
- صلیبی (جنگ‌ها)، ۳۹۱، ۴۴۶، ۴۲۵
 صلیبی (جنگ‌های سوم)، ۴۰۴
 صلیبی (ناوگان)، ۴۰۷
 صلیبی، امیرنشین‌ها، ۴۰۲
 صلیبی‌ها، ۳۹۶-۳۹۷، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۷، ۵۳۸
 صمصام‌الدین محمود بن نورالدین محمد (اتابک لر کوچک)، ۲۱۹، ۲۲۰
 صنماز، عزالدین، ۲۴
 صوفیان، ۷۳، ۱۶۴، ۴۳۶، ۴۴۱، ۷۸۱
 صوفی‌خانه (دروازه شهر اترار)، ۴۸۴
 صوفیه، (فرق و جریان‌ها)، ۱۵۹، ۱۸۵، ۲۱۶، ۴۳۶-۴۳۷
 صوفیه، آثار، ۴۴۱
 صوفیه، مشایخ، ۱۸۶، ۷۰۰، ۷۵۸
 صیدا، ۳۹۱
 صیمره (دره‌ای در لرستان)، ۱۰۹-۱۱۰
 صیمره (شهر)، ۱۱۱، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۴۹-۲۵۰
 ضیاءالدین محمد پسر عموی سلطان غیاث‌الدین غوری، ۳۵۹-۳۶۰
 ضیاءالملک (نایب سعدالدین ساوجی)، ۷۰۶
 طاب (رودخانه)، ۱۲۳
 طارم (ولایت)، ۵۴۰، ۷۱۲
 طاروت (شهری در بحرین)، ۸۰
 طاش منگو (حاکم فارس)، ۱۴۶
 طاش‌تگین (حاکم خوزستان)، ۱۲۷
 طاشتمور / طاشتمور پسر بوجای نویان، ۶۸۹-۶۹۰، ۷۶۰، ۷۸۵
 طاق کسری، ۵۵۴
 طالقان (در جبال)، ۵۴۳
 طالقان (در خراسان)، ۵۳۷، ۶۹۴
 طالقان (در ماوراءالنهر)، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۸، ۴۹۲
 طالقان (قلعه)، ۴۹۲
 طاهر بن حسین (بنیانگذار طاهریان)، ۵۵۶
 طایجو (از امرای گیختوخان)، ۶۱۸، ۶۲۰-۶۲۱

- طغرای (منصب)، ۳۰
- طغرای، شمس‌الدین (والی تبریز)، ۲۷-۲۸، ۳۶
- طغرل (اول) سلجوقی، سلطان، ۶۷، ۲۹۲، ۳۹۲، ۵۵۳
- طغرل (پادشاه سلجوقی کرمان)، ۵۵
- طغرل (دوم) بن محمد سلجوقی، سلطان، ۵، ۱۳، ۱۷، ۳۸
- طغرل (سوم) بن ارسلان سلجوقی، سلطان، ۱۴-۱۵، ۱۹-۲۲، ۲۷، ۳۹، ۷۳، ۲۰۳، ۳۵۱-۳۵۴، ۳۵۶، ۳۸۰، ۴۹۵
- طغرل ارسلان بن قلیچ ارسلان، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۳۱
- طغرل بن سنقر، قطب‌الدین، ۷۲، ۷۳-۷۴
- طغرل تگین ایاز (حاجب بزرگ ایلدگز)، ۳۰
- طغرل تگین بن اکینجی بن قوچکار، ۲۹۶-۲۹۷
- طغرل شاه (حاکم کرمان)، ۱۱
- طغرل شاه بن قزل‌ارسلان دوم (فرمانروای ارزروم)، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۹
- طغنی شاهی (باغ)، ۶۰
- طفاجار (از امرای مغول)، ۵۹۴، ۷۱۶
- طمغاج (سپهسالار خوارزمی)، ۳۵۳
- طوس (قلعه)، ۴۸۹، ۷۷۰
- طوس، ۱۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۷۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۷، ۵۴۲، ۵۷۴، ۶۰۱، ۶۳۲، ۷۴۳، ۷۷۸، ۴۸۵
- طوطی بیک (از فرماندهان غز)، ۳۱۷
- طوغان (خواهر ارغون ایلخانی)، ۵۹۰
- طوغان تیمور (از امرای مغول)، ۶۶۷
- طوغای پسر هولگو، ۶۲۹
- طوغچاق خاتون (همسر ارغون ایلخانی)، ۶۱۲
- طولادای یارغوجی (از امرای مغول)، ۸۸
- طولادای / تولادای ایداجی (از امرای مغول)، ۱۵۱-۱۵۲، ۶۳۱، ۶۴۲
- الطهاره (تألیف ابوعلی مسکویه رازی)، ۵۴۵
- طهماسب سلطان اینانلو (حاکم لرستان)، ۲۵۰
- طهماسب صفوی، شاه، ۲۳۴-۲۳۹
- طیفور پسر سلطان محمد خدابنده، ۷۰۰، ۷۳۷
- ظاهر غازی، ملک (امیر ایوبی حلب)، ۴۰۹
- ۶۲۸، ۶۳۰
- طایجو پسر منگو تیمور، ۸۹
- طایر بوقا نک: طایر بهادر (سردار مغولی)
- طایر بهادر (سردار مغولی)، ۳۸۲، ۵۲۱، ۵۳۹، ۵۴۶
- طایقان (شهر)، ۶۹۴
- طبرتو نک: تفرش
- طبرستان، ۳۳
- طبرک (قلعه)، ۳۵۲، ۷۶۲
- طبری باستان، گویش، ۳۳
- طبس، ۵۹، ۱۴۷، ۷۷۰
- طبقات ناصری، ۵۱۲
- طرابلس (قلعه)، ۵۶۴
- طرابوزان (بندر)، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۴۵-۴۴۶
- طرابوزان، امپراتوری، ۴۲۴
- طرابوزان‌ها، ۴۰۸، ۴۱۰
- طراز (شهر)، ۳۶۳، ۵۲۶
- طرازک (ولایت)، ۱۹۰، ۲۰۰
- طراغای (شحنه قهستان)، ۶۰۴
- طرسوس، ۳۹۰، ۴۰۸-۴۰۹
- طرغای گورکان (امیر اویرات)، ۶۴۶
- طرقای پسر هولگو خان، ۵۶۷
- طغاتی‌مورخان مغول، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۲۴، ۷۶۸، ۷۷۸-۷۸۱، ۷۸۵-۷۸۶
- طغچار نویان (سردار مغول)، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۰۳-۶۰۵، ۶۱۲-۶۱۸، ۶۲۷، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۳۸-۶۴۳، ۶۴۶-۶۴۷
- طغان پسر امیر چوپان، ۷۱۲، ۷۱۹
- طغان شاه مؤیدی، ۳۳۶-۳۴۰، ۶۰۴
- طغان قهستانی، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۵-۶۰۹، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۸۹
- طغان / طغنی شاه، علاءالدوله، ۵۴، ۶۰
- طغای تیمور پسر هولگو خان، ۵۶۷، ۵۸۰، ۶۰۴
- طغایرک (از اعضای اتحاد مثلث ایران علیه سلطنت سلجوقی)، ۳۱۵
- طغچار (سردار مغول)، ۶۱۵
- طغرا ملک‌المغربی نک: فتح‌الدین فضولیه

- ظهیرالدین ایلی پروانه، ۴۰۹
 ظهیرالدین بن یاغی بسان دانشمندی، ۴۰۶
 عادلشاه (همسر سلطان محمد خدابنده)، ۷۳۷
 عادلیه (بستانسرایبی در تبریز)، ۶۸۶
 عادلیه (قصری در تبریز)، ۶۸۶
 عاشق پاشازاده (مؤلف تاریخ آل عثمان)، ۴۴۰
 عایشه خاتون (همسر گیخاتو)، ۶۲۸-۶۲۹، ۶۸۹
 عباس (از اعضای اتحاد مثلث ایران علیه سلطنت سلجوقی)، ۳۱۵
 عباس اول، شاه صفوی، ۲۴۱-۲۵۰
 عباس، امیر، ۶
 عباسی / عباسیان، خلافت، ۳۲، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۴۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۲، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۷۹، ۴۸۰، ۵۳۵، ۵۳۷-۵۳۹، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۶۰-۵۶۱، ۶۹۸، ۷۰۳
 خلفا، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۴، ۴۴۱، ۵۴۹، ۷۱۶
 خلیفه، ۳۲، ۷۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۹
 دوره، ۱۱۲
 عمال، ۱۹۲
 عبدالرحمان (از امرای هلاکوخان)، ۵۵۹
 عبدالرحمان بن المستعصم عباسی، ابوالفضل، ۵۵۸
 عبدالرحمان بن جوزی نک: ابن جوزی
 عبدالرحمان بن طغایرک، ۶
 عبدالرحمان کسرفی / اسفراینی، نورالدین، ۵۰۱
 عبدالرحمان، امیر، ۶
 عبدالرحمن (امیر ختای در زمان تورانگنه خاتون)، ۵۰۸-۵۱۰
 عبدالرزاق باشتینی (از امرای سرداران)، ۷۷۰
 عبداللطیف پسر خواجه رشیدالدین (از دیوانسالاران مغول)، ۷۳۲
 عبدالله انصاری، خواجه، ۷۵۷
 عبدالله بن امیر حسین (امیر حسن)، ۴۸۰
 عبدالله خان استاجلو، ۲۳۵
 عبدالله مولای (از امرای مغول)، ۷۷۸-۷۸۰، ۷۸۵
 عبدالمؤمن خان ازبک، ۲۴۴
 عبدالمسیح، فخرالدین (سردار نورالدین ملک عادل)، ۴۲۶
 عبری، زبان، ۶۹۲
 عبیدالله بن یونس، جلال‌الدین، ۱۹
 عبیدالله خان ازبک، ۲۳۳
 عتیق شیراز (مدرسه)، ۹۱
 عتیق شیراز (مسجد)، ۷۳، ۹۰-۹۲
 عثمان بن ارطغرل (نیای عثمانیان)، ۴۳۳
 عثمان رومی، شیخ (از قلندران)، ۴۳۷
 عثمان قراخانی، سلطان (حاکم سمرقند)، ۳۶۲، ۳۶۴-۳۶۵
 عثمانی / عثمانیان، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۳۹-۲۴۳، ۲۴۸
 ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۳۲-۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۴۷
 ترک‌ها، ۴۳۲
 حکومت، ۴۳۳
 خاک، ۲۵۰
 سپاه، ۲۴۱
 سلاطین، ۲۳۴، ۲۴۶، ۴۱۶
 سلطان، ۲۴۶
 عجمی بن ابی‌بکر (از معماران دوره اتابکان آذربایجان)، ۳۷
 عراق عجم، ۲۱-۲۳، ۲۴-۲۶، ۳۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۹۰، ۲۲۸، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۵۰-۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۸-۳۷۹، ۳۸۲، ۴۵۵-۴۵۶، ۴۵۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۵-۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۴۰-۵۴۱، ۵۶۶-۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۸۶، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۷-۶۳۹، ۶۷۸، ۶۸۷، ۷۱۱، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۴۸، ۷۵۲، ۷۶۹، ۷۷۳، ۷۷۸-۷۸۱، ۷۸۵
 عراق عرب، ۲-۳، ۷۲، ۱۶۰، ۱۹۱، ۲۰۳، ۳۹۵، ۴۳۶، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۶۷-۵۶۸، ۶۲۴، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۴۷
 ۷۶۸-۷۶۹، ۷۷۳، ۷۸۵
 عراق، ۳، ۶-۷، ۱۷، ۲۲، ۲۵، ۳۷، ۷۱-۷۲، ۷۵، ۱۳۴-

- عزالدین محمود، ۲۲۱
عزالدین مظفر عمید (مشاور صدرالدین زنجانی)، ۵۹۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۴۱، ۶۴۸
عزالملک بن نظام‌الملک، ۲۹۳
عزیز بن اردشیر استرآبادی (نویسنده دربار قاضی برهان‌الدین سیواسی)، ۴۴۲
عزیه (مدرسه)، ۳۸
عسس (منصب)، ۳۱
عسکر مکرم، ۱۲۲
عشایر صحراگرد ایرانی، ۱۱۶
عصفور بن راشد بن عمیر، ۸۰
عضدالدوله (بند)، ۹۳
عضدالدوله دیلمی (خانه)، ۸۲-۸۳
عضدالدوله، ۶۰۳
عضدیه (مدرسه)، ۸۳، ۸۹، ۹۳
عقیلی (گروه)، ۱۳۰
عکا، ۶۵۴-۶۵۵
علاءالدوله (دوم) بن طغان شاه، ۵۴، ۶۰
علاءالدوله رکن‌الدین سلغرشاه (از اتابکان یزد)، ۵۴
۵۹-۶۰، ۸۳، ۸۵-۸۶
علاءالدوله سمنانی، رکن‌الدین، ۵۰۱، ۷۵۲
علاءالدوله عطاخان / اتاخان، ۵۴، ۵۶-۵۷
علاءالدوله عناشی (والی دزفول)، ۲۳۵
علاءالدوله، ۲۲
علاءالدوله، امیر، ۵۳
علاءالدین (غیاث‌الدین) سوم (سلطان سلجوقی روم)، ۴۳۳-۴۳۴، ۴۳۹
علاءالدین اسماعیل (فرمانروای اسماعیلیه الموت)، ۸۰
علاءالدین تکش نک: تکش خوارزمشاه
علاءالدین سلتق (فرمانروای بنی‌سلدوق)، ۴۲۹
علاءالدین عطا، ۱۶۹
علاءالدین محمد (پادشاه اسماعیلیان)، ۵۴۱
علاءالدین محمد (نایب وزارت رشیدالدین فضل‌الله)، ۷۱۰، ۷۵۴
علاءالدین محمد، خواجه (وزیر طغاتی‌مور خان)، ۷۸۵
علاءالدین هندو (از دیوانیان مغول)، ۷۲۷، ۷۳۹
- ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۹۸، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۴۷-۳۴۹، ۳۵۱، ۳۸۹-۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۵، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۷، ۵۰۹، ۷۶۵
عراقی، امیران نظامی، ۲۹۸، ۳۵۵، ۳۵۸
عراقی، دیوانیان، ۲۹۸
عراقی، سپاه، ۳۵۴-۳۵۵
عراقیان، ۳۵۴-۳۵۵، ۳۵۸
عرب بن قلیچ ارسلان، ملک، ۴۰۰
عرب، قوم، ۱۱۶، ۱۸۰-۱۸۱، ۷۲۲
عربتای گورکان، ۶۲۶
عربستان، ۲۴۷، ۷۷۶، نک: خوزستان
عربستان، اعراب، ۱۳۱
عرب‌ها، ۴۲۷
عربی، زبان، ۴۴۰، ۴۴۲، ۶۷۴
عربی، شعر و ادب، ۹۰
عربی، نثر، ۴۴۱
عرفا، ۴۴۱
عزآباد، کاخ، ۵۷
عزالدین ابورشاد رشید بن بنجیر شیرازی، ۹۶
عزالدین بن شجاع‌الدین محمود (اتابک لر کوچک)، ۱۷۱-۱۷۲، ۲۲۶-۲۲۹، ۲۳۰
عزالدین حسین (اتابک لر کوچک)، ۲۲۲، ۲۲۳-۲۲۴
عزالدین حسین بن بدرالدین مسعود، ۱۹۰، ۲۱۷-۲۱۸
عزالدین سلتق دوم (فرمانروای حکومت بنی‌سلدوق)، ۴۲۹
عزالدین طاهر (پدر وجیه‌الدین زنگی)، ۶۰۱، ۶۰۸
عزالدین قوهکی (نایب وزارت تاج‌الدین علیشاه)، ۷۱۰، ۷۲۷
عزالدین گرشاسپ (اتابک لر کوچک)، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۰
عزالدین لنگر، ۵۴، ۵۶، ۵۷
عزالدین محمد بن حسن بن مطهر حلی (از علمای شیعه)، ۷۰۲
عزالدین محمد بن عزالدین حسین (اتابک لر کوچک)، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۲

- علاءالملک ترمذی (از سادات حسینی)، ۴۸۰
 علائی (طایفه)، ۱۳۰
 علانیه/ کالونوروس/ علایا (شهر)، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۴۴، ۴۴۶
 ۴۴۸، ۴۴۶
 علقمی (نهر)، ۵۶۲
 علمالدین قیصر (از سرداران قونیه)، ۴۴۹
 علوی رازی، نصیرالدین (وزیر خلیفه)، ۱۲۷
 علی ارمنی ارسلان نک: علی بن ابوالقاسم سلتق
 علی اغول (از امرای مغول)، ۷۲۶
 علی بن ابوالقاسم سلتق (فرمانروای حکومت
 بنی سلدوق)، ۴۲۹
 علی بن ابوطالب، ۱۳۰، ۱۸۵، ۶۶۸، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۰۲-
 ۷۰۳
 علی بن ابی الحسن فضلویه، ۱۲۰
 علی بن بدرالدین بن شجاعالدین خورشید، ۲۰۷
 علی بن بهاءالدین محمد صاحب دیوان، ۶۰۸
 علی بن شجاعالدین خورشید، ۲۰۲
 علی بن فرامرز/ فرامرز بن علی (امیر آل کاکویه یزد)،
 ۵۳
 علی بن فرامرز، دختران، ۵۳-۵۵
 علی بن محمد بن ارسلان (از بزرگان مرو)، ۳۰۸
 علی بهادر (شحنه بغداد)، ۵۶۰-۵۶۱
 علی پادشاه پسر حجاج، ۷۳۲، ۷۵۹-۷۶۰، ۷۶۳،
 ۷۷۲، ۷۷۳-۷۷۷، ۷۷۹
 علی پسر ایرینجین (از درباریان مغول)، ۷۳۲، ۷۴۵
 علی تمغاچی (حاکم تبریز)، ۶۰۵
 علی جعفر (امیرزاده مغول)، ۷۶۳، ۷۷۸، ۷۸۰
 علی جنکیبان، ۶۰۱
 علی چاشنی گیر، ناصرالدین، ۴۱۳
 علی خان بن محمدی بن اتابک جهانگیر، ۲۳۷
 علی خواجه بخاری (عضو هیأت سیاسی چنگیزخان)،
 ۳۷۰، ۴۸۱
 علی قوشچی پسر باتیمیش (از امرای مغول)، ۶۸۹،
 ۷۲۸، ۷۳۴، ۷۶۲، ۷۷۸، ۷۸۰
 علی کامیار عقلی، تاجالدین، (از بزرگان اتابکان لر
 بزرگ)، ۱۵۳
- علی متمیر (از امرای مغول)، ۷۷۰
 علی ملک، ۵۱۲
 علی ملکشاه (عموزاده اتابک افراسیاب)، ۶۱۹
 علیشاه بن نکش خوارزمشاه، تاجالدین، ۳۵۷، ۳۵۹
 علیشکر (ناحیه)، ۱۹۱، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۶
 عمادالدین ابویعلی علوی، ۸۸، ۵۹۶-۵۹۸
 عمادالدین پهلوان پسر اتابک یوسف شاه، ۱۵۷، ۱۵۹
 عمادالدین پهلوان پسر شمسالدین البارغو، ۱۴۵
 عمادالدین پهلوان پسر هزار اسب (اتابک لر بزرگ)،
 ۱۳۶-۱۳۸
 عمادالدین کاتب اصفهانی، ۲۹۶، ۳۱۴
 عمادالدین لبنانی (از امرای اصفهان)، ۷۸۵
 عمادالدین مستوفی خراسانی، ۷۱۰
 عمادالدین یونس (سردار خلیفه)، ۱۴۰-۱۴۱
 عمادالملک (وزیر رکنالدین غور سانچی)، ۳۷۵
 عمدهالدین ابومنصور محمد بن اسد تبریزی، ۳۴
 عمر اتراری (از فرستادگان چنگیز به اترار)، ۴۸۲
 عمر اغول پسر احمد تگودار، ۵۸۹
 عمر بیک (برادر سلیمان شاه ایوه‌ای)، ۲۱۰
 عمر شیخ بهادر پسر تیمور گورکانی، ۱۷۳-۱۷۵، ۲۲۸،
 ۲۳۰
 عمرو عاص، ۶۹۸
 عمرولیث صفاری، ۵۵۳
 عمید (منصب)، ۳۱
 عمیدالدین ابونصر فیروزآبادی، ۹۴
 عمیدالدین اسعد ابرزی فارسی، ۷۷-۷۸، ۸۱، ۹۰
 عمیدالملک، خواجه رکنالدین، ۱۶۸
 عیار بیک قارلوقی، ۳۳۲
 عیاران نک: فتیان
 عیسویان، ۵۳۶، ۵۴۹، ۵۶۷
 عیسی کلمچی (مترجم)، ۵۱۹، ۶۰۰
 عیسی گورکان (از امرای مغول)، ۶۶۳
 عیسی نصرانی (حاکم موصل)، ۶۶۶
 عین‌التمر، ۳۹۰
 عین‌الدوله (فرمانروای دانشمندیه شعبه ملطیه)، ۴۲۵،
 ۴۲۷

- عین جالوت (جنگ)، ۵۶۴، ۵۶۷
 غازان بهادر، ۶۳۲، ۶۳۸
 غازان پسر بوقا، ۶۰۶
 غازان خان، ایلخان مغول، ۶۱، ۱۴۸، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۵۹، ۲۲۰، ۴۷۳، ۵۸۹، ۵۹۴-۵۹۵، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۵، ۶۲۸-۶۳۱، ۶۳۳-۶۳۴، ۶۳۵-۶۳۷، ۶۳۸-۶۴۰، ۶۴۱-۶۴۴، ۶۴۵-۶۸۷، ۶۸۸-۶۹۱، ۶۹۴-۶۹۷-۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۶۳-۷۶۵، ۷۷۰
 غازانی (نهری در حله)، ۶۸۵
 غازانیه (شهر)، ۶۸۵
 غازی دانشمندی/ تیلو، شمس‌الدین احمد، ملک (مؤسس سلسله دانشمندیه)، ۳۹۷، ۴۲۴-۴۲۶
 غازی دانشمندیه، ۴۰۰
 غایرخان/ ینال خان (حکمران اترار)، ۳۷۰، ۳۷۳-۳۷۴، ۴۸۰-۴۸۴
 الغایف خاتون، ۵۳۹
 الغباریک آیه، ملک‌الامرا، ۳۵۴-۳۵۵
 غراجوی/ قراجری (تیمورتاش دروغین)، ۷۸۲-۷۸۳، ۷۸۵-۷۸۶
 غرچه، ۵۷۶، ۶۹۴
 غرستان، ۶۳۱
 غز (اتحادیه)، ۳۱۷
 غز، ترکمانان، ۱۱، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۳۰۰، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۷-۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۶، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۳۴
 غز، سرکردگان، ۳۱۱
 غزان پادشاه (فرمانروای اولوس جغتای)، ۷۶۸
 غزنویان، ۱۱۲، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۹، ۳۳۵، ۳۹۲، ۴۴۱
 غزنه، ۲۹۲، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۶۱، ۳۸۲، ۴۷۷، ۴۷۹
 غزنین، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۷۱، ۴۵۷، ۷۲۶، ۷۵۱
 غزه، ۶۵۹
 غضب ایلخان، ۵۸۴
 الغنویان (لقب تولوی)، ۴۷۴
- الغو پسر بوقا یارغوچی (از امرای مغول)، ۶۵۷، ۶۸۸-۶۸۹
 غور غیاث‌الدین نک: غیاث‌الدین غوری، سلطان
 غور، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۴۵، ۳۶۰، ۳۷۷، ۳۸۲، ۵۶۸، ۵۷۶، ۶۹۴، ۷۱۷، ۷۷۲، ۷۷۸
 غور، سپاه، ۳۵۹، ۳۶۲
 غور، سلاطین، ۵۷۶
 غوریان، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۳۴-۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۵۹-۳۶۲، ۳۶۶
 غیاث‌الدین بن علی نایب فریومدی، ۷۶۸
 غیاث‌الدین بن کاوس بن هوشنگ بن پشنگ (اتابک لر بزرگ)، ۱۷۹
 غیاث‌الدین خوارزمشاه، سلطان، ۷۵-۷۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۴۹۵
 غیاث‌الدین علی شاه (از شاهان بدخشان)، ۷۲۷
 غیاث‌الدین غوری، سلطان، ۳۳۱، ۳۳۵-۳۳۶، ۳۵۹-۳۶۱
 غیاث‌الدین کرت، ملک (حاکم هرات)، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۵۲، ۷۵۹
 غیاث‌الدین کیخسرو (برادر سلطان ابو اسحاق اینجو)، ۶۲، ۷۵۶، ۷۷۳، ۷۷۴
 غیاث‌الدین محمد پسر تاج‌الدین علیشاه، ۷۴۹، ۷۸۴
 غیاث‌الدین محمد پسر جلال‌الدین طیب شاه، ۸۶
 غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین فضل‌الله، ۷۳۸، ۷۵۴-۷۶۵، ۷۷۰-۷۷۳، ۷۷۱-۷۷۷
 غیاث‌الدین محمد نک: محمد (اول) بن ملک‌شاه، سلطان
 غیاثیه (مدرسه)، ۷۵۸
 فارس (دریا)، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۳۱
 فارس، ۱۴-۱۵، ۲۶، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۷-۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱-۸۳، ۸۶-۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹-۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۲۸، ۳۷۸، ۵۱۲، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۶۸، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۹۶-۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۲۰، ۶۳۱، ۶۳۸-۶۴۰، ۶۴۸، ۶۵۷، ۷۲۷، ۷۵۷، ۷۶۹، ۷۷۳، ۷۸۵

- امرا و حکام، ۲۰، ۶۷، ۷۲، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۵۹۹، ۶۴۹، ۷۵۷، ۷۶۱، ۷۶۸، ۷۷۳-۷۷۴.
- بزرگان و اشراف، ۶۰۹، ۶۴۹.
- لشکر، ۷۱-۸۰، ۷۲.
- مردم، ۷۹، ۸۲، ۷۶۹.
- فارسی، زبان، ۳۲-۳۳، ۴۴۰-۴۴۳.
- فارسی، شعر و ادب، ۳۲-۳۳، ۳۳، ۴۴۱.
- فارسی، ملوک، ۶۷۴.
- فارسی، نثر، ۴۴۱-۴۴۲.
- فاریاب، ۵۷۱، ۶۴۳.
- فاسلیوس (پادشاه استانبول)، ۶۶۵.
- فاطمه (حاجبه تورانگنه خاتون)، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۲۵.
- فاطمه خاتون دختر سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی، ۸۶.
- فاطمیان (خلافت)، ۳۹۱، ۴۴۱، ۴۴۶.
- فانگ چینگ (شهر)، ۵۱۵.
- فاوجیونی (شهر)، ۴۶۳/۶.
- فتح‌الدین فضلویه، ۱۱۸.
- فتوت‌نامه سلطانی، ۴۳۶.
- فتوت‌نامه سهروردی، ۴۳۶.
- فتوت‌نامه نجم‌الدین زرکوب، ۴۳۶.
- فتیان / اخی‌ها، ۴۳۵-۴۳۶.
- فخر رازی، ۷۷، ۹۰.
- فخرالدوله بویه، ۵۴۶.
- فخرالدوله جهیر، ۴۳۰.
- فخرالدین (از امیران سلجوقی روم)، ۴۱۶.
- فخرالدین (پادشاه هرات)، ۷۱۷-۷۱۸.
- فخرالدین (فرمانروای دانشمندیه شعبه ملطیه)، ۴۲۷.
- فخرالدین ابوالفضل اسماعیل بن مثنی تبریزی، ۳۴.
- فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی، ۸۱، ۸۳-۸۴، ۹۰-۹۲.
- فخرالدین ابوبکر پروانه (از امرای سلجوقی روم)، ۴۱۷.
- فخرالدین احمد تبریزی (نایب خواجه تاج‌الدین علیشاه)، ۷۲۷.
- فخرالدین اخلاطی (از دبیران قزوینی)، ۵۶۴.
- فخرالدین ایداجی (از درباریان گیختو)، ۶۱۹.
- فخرالدین بهشتی (مستوفی امیر ارغون)، ۵۲۶، ۶۰۳، ۶۱۰-۶۱۱.
- فخرالدین پسر شمس‌الدین کرت، ۶۵۰-۶۵۱.
- فخرالدین حسن (از بزرگان سادات شیراز)، ۶۰۳.
- فخرالدین خسرو شاه بن علاءالدوله، ۲۲.
- فخرالدین دامغانی (صاحب‌دیوانی بغداد)، ۵۶۰.
- فخرالدین دیزکی بخاری (از فرستادگان چنگیز به اترار)، ۴۸۲.
- فخرالدین رازی، ۳۴.
- فخرالدین سالاری، ۴۹۵.
- فخرالدین صاحب ارزروم، ۹.
- فخرالدین عراقی، ۴۲۱.
- فخرالدین قزوینی (وزیر مغولان در بلاد روم)، ۴۳۲.
- فخرالدین محمد (حاکم همدان)، ۵۷۸.
- فخرالملک بن نظام‌الملک، ۲۹۳.
- الفخری (تألیف ابن طقطقی)، ۵۳۷، ۵۶۲.
- فخری اصفهانی، شمس‌الدین بن فخرالدین، ۱۵۷.
- فداییان اسماعیلی، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۱-۵۴۲، ۵۴۷، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۶۵-۷۶۶.
- فداییان شام، ۷۲۳، ۷۴۹.
- فرات (رودخانه)، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۳.
- فرانک‌ها، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۷.
- فرانک‌ها، ۶۸۹، ۶۶۶، ۷۰۰، ۷۲۱-۷۲۳.
- فرارود نک: ماوراءالنهر
- فرانسوی، سرباز (کشنده سلطان رکن‌الدین کیخسرو)، ۴۰۷.
- فرانسه، ۴۰۰، ۴۰۴.
- فرانسه، سپاه، ۴۰۰.
- فرانک‌ها، ۳۹۹، ۴۰۶.
- فراهیان، ۷۱۹.
- الفرج الهویبی خوی (مدرسه)، ۳۸.
- فردوسی (شاعر)، ۸۲.
- فردوسی (کارخانه نساجی)، ۷۰۶.
- فرزین (قلعه)، ۲۶، ۱۳۴، ۳۵۴-۳۵۵، ۴۸۹.
- فرغانه (شهر)، ۳۴۴، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۸۷، ۵۱۲، ۷۲۶.

- فرمان ترجمانی (منصب)، ۴۲۱
 فرنگ، پادشاهان، ۶۵۴، ۷۱۸
 فرنگی، زبان، ۶۷۴
 فرنگیان، ۶۵۵، ۶۷۵
 فروزان (شهر) نک: فیروزان (شهر)
 فرهاد خان، ۲۴۷-۲۴۸
 فریدالدین احوّل اصفهانی، ۹۶
 فریدون بیک منشی، ۴۴۳
 فریدون، ۴۱۱
 فریومد، ۳۰۸
 فسا، ۷۶، ۹۴، ۷۴۹
 فسایی، میرزا حسن، ۶۹
 فسطاط العداله، ۴۳۷
 فسطاط، ۳۹۱
 فصیحی خوافی، ۷۱، ۶۹، ۷۷، ۸۳
 فضلوپان، ۱۲۰
 فضلیوه (اکراد)، ۱۸۰
 فقیه شرف‌الدین (از علمای شیراز)، ۸۳
 فقیه محمود، ۱۶۵-۱۶۶
 فلسطین، ۵۶۷
 فلسفه اسلامی، ۴۳۱
 فلک‌الافلاک (قلعه)، ۲۴۹
 فلک‌الدین بن ارسلان‌ابه، ۱۵
 فلک‌الدین حسن بن بدرالدین مسعود (اتابک لر کوچک)، ۱۹۰، ۲۱۷-۲۱۸
 فلک‌الدین مسعود، ۲۲۰
 فلکی شروانی، ۳۳
 فوجیو (از امرای بزرگ ختای)، ۴۶۴
 فولاد (شاهزاده مغول)، ، ۷۴۶
 فوما/ قوما (داماد گورخان قراختایی)، ۳۴۴، ۳۴۷
 فومن، ۷۱۲، ۷۱۴
 فهر (مرغزاری در سرحد لرستان)، ۱۴۲
 فی معرفه الحیل الهندسه، ۴۳۱
 فییران (از امیران قپچاقی)، ۳۴۶
 فیروزان (شهر)، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۶۴۸
 فیروزکوه (قلعه)، ۷۷۰
 فیروزکوه، ۲۲۷/۶، ۵۸۷، ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۴۳
 فیلاترس سردار ارمنی (فرمانده بیزانسی)، ۳۹۳
 القائم بامرالله (خلیفه عباسی)، ۳۹۲
 قاپلان (از فرماندهان سپاه مسعود سلجوقی)، ۴۰۰
 قاپی (از قبایل غز)، ۴۳۲
 قاتر/ قادر بوقوخان (سرکرده بوغوزادگان)، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۵
 قاجار، دوره، ۱۰۵، ۱۰۹
 قاراگوز (حاجب سلطان طغرل سوم سلجوقی)، ۱۸
 قارص، ۴۱۱
 قارلوق، ترکان، ۲۹۹، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۲۵-۳۲۷، ۳۴۶
 قارلوق‌ها نک: قارلوق، ترکان
 قارون (قلعه)، ۴۸۹
 قاشین پسر اوگتای، ۵۰۷
 القاضی (مدرسه)، ۳۸
 قاضی ابن سکری (فرستاده مصر)، ۶۶۱، ۶۹۰
 قاضی الفاضل (منشی صلاح‌الدین ایوبی)، ۴۳۱
 قاضی برهان‌الدین سیواسی، ۴۴۲
 قاضی جلال‌الدین (از درباریان سلجوقیان روم)، ۴۱۹
 قاضی چلبی (فرمانروای حکومت پروانه)، ۴۲۴
 قاضی عمید سعد (از بزرگان دربار سلطان محمد خوارزمشاه)، ۴۸۴
 قاضی قطب‌الدین (مقدم قضاة لرستان)، ۱۶۸
 قاضی منصور (از بزرگان دربار سلطان محمد خوارزمشاه)، ۴۸۴
 قاضی‌القضات (منصب)، ۳۱
 قالدون (کوه)، ۵۰۲
 قامان (روحانیان مغول)، ۵۰۲، ۶۱۲، ۶۱۹
 قامیسون (از توابع هشترود)، ۵۹۴
 قاورد، اولاد، ۲
 قاهره (قلعه)، ۱۰
 قاهره، ۳۴، ۵۴۸، ۷۲۲
 قایدو (شاهزاده مغولی)، ۶۳۲-۶۳۳
 قایدو (نوه اوگتای)، ۴۷۳، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۶۹-۷۳۰، ۶۴۶، ۶۶۶، ۶۹۴

- قائم‌آباد، امیر، ۲۰
 قایمیش خاتون (همسر اباقاخان)، ۵۷۹
 قاین (قلعه)، ۷۷۰
 قایی (از طوایف ترک)، ۴۱۶
 قبادآباد، ۴۳۸
 قبادآباد، قصر (در اکریناس)، ۴۱۰، ۴۴۸
 قبان (در نزدیکی نخجوان)، ۲۹
 قبان (نواده جغتای)، ۵۷۳
 قبان (ولایت)، ۹
 قبة الخضرا (نام آرامگاه مولوی)، ۴۴۹
 قبرس، ۴۴۵
 قپچاق (الوس)، ۷۲۸، ۷۳۰
 قپچاق (بند)، ۷۲۵
 قپچاق / قپچاق، دشت، ۱، ۵، ۳۱۲، ۳۴۸، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۶۸-۴۶۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۵۴، ۵۶۴-۵۶۷، ۵۶۷، ۵۷۰، ۶۶۳-۶۶۴، ۶۷۵، ۷۴۳، ۷۶۲، ۷۶۸-۷۶۹، ۷۷۱، ۷۶۹
 قپچاق / قپچاق اغول پسر بایدو، ۶۲۸، ۶۳۹، ۶۵۶، ۶۶۰-۶۵۸
 قپچاق، اتحادیه، ۳۴۸
 قپچاق، اقوام، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۵۰، ۳۵۹-۳۶۰، ۳۶۵، ۵۰۴
 قپچاق، سپاه، ۴۹۷، ۵۶۶، ۵۷۰، ۷۷۱
 قپچاقیان، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶-۳۴۸، ۳۵۷، ۳۶۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۷۲، ۷۷۱
 قتلغ اینانج محمود، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۱-۲۲، ۳۸، ۳۵۱-۳۵۵
 قتلغ پسر مبارک (امیرزاده مغول)، ۷۸۵
 قتلغ تیمور پسر بوقا، ۶۰۶، ۶۳۲
 قتلغ تیمور دختر ارغون خان، ۶۱۴
 قتلغ تیمور گورکان (از قوم قنقرات)، ۵۷۹
 قتلغ خاتون تنگیز گورکان (همسر ارغون ایلخانی)، ۵۸۹، ۶۱۳
 قتلغ خان، رکن‌الدین ابوالمظفر، ۵۹
 قتلغ خانی (فرمان)، ۷۹
 قتلغ شاه (همسر سلطان محمد خدابنده)، ۷۳۷
 قتلغ شاه بن علاء‌الدین صاحب‌دیوان (حاکم بغداد)، ۶۰۶
 قتلغ شاه، پسر امیر علی جنکیبان، ۶۰۱
 قتلغ قیا (از امرای مغول)، ۶۸۹-۶۹۰
 قتلغ‌خواجه (از امرای مغول)، ۶۵۱، ۷۲۶
 قتلغشاه نویان (سردار مغول)، ۵۸۸، ۶۳۲، ۶۳۷-۶۳۹، ۶۴۳-۶۴۴، ۶۴۷-۶۵۴، ۶۵۷-۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۵-۶۶۸، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۱۲، ۷۱۴-۷۱۵
 قتلش (برادر سلطان طغرل (اول) سلجوقی)، ۲، ۳۹۳
 قتیبه خاتون (زوجه جهان پهلوان محمد)، ۱۷، ۳۸
 قداق، ۵۱۰
 قداقی پسر جوجی، ۴۷۲
 قداقی / قداق‌ای پسر جغتای، ۷۲۵، ۷۳۱
 قدان اغول پسر اوگتای، ۵۰۷
 قدرخان / قواد بن نویان تتر، ۳۶۸
 قدمگاه امام رضا، ۵۸
 قرآن، ۴۹۸
 قرآونه، ۵۸۳، ۵۸۵-۵۸۸، ۵۹۱-۵۹۲، ۶۳۴
 قرآونه، لشکر، ۶۳۸-۶۳۹
 قراباغ (از شهرهای اران)، ۶۴۵، ۶۶۲، ۷۴۴، ۷۵۰
 ۷۷۱، ۷۶۲، ۷۵۲
 قرابوقا پسر یشموت (سردار مغول)، ۵۶۳، ۶۰۷، ۶۸۸
 قراتپه، ۶۳۴
 قرانگین / قراجه / فراهان (ناحیه)، ۳۲۹، ۶۶۵، ۷۶۸
 قراجانگ / دای لیو (ولایت)، ۴۶۳، ۴۷۹، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۸
 قراجری (قوم)، ۱۶۰
 قراجو، امرای، ۶۳۶
 قراجه (غلام اتابک خاموش)، ۲۸
 قراجه / قراجه حاجب (فرمانده سپاه نقلی)، ۳۷۳-۳۷۴
 ۴۸۳-۴۸۴، ۳۷۴
 قراچار پسر آورده، ۵۱۵
 قراچار پسر اوگتای، ۵۰۷
 قراچالی (در حوالی رود کر)، ۶۱۶
 قراچانگ نک: قراچانگ / دای لیو (ولایت)
 قراچر (واژه ترکی به معنی مردم عادی)، ۴۷۱

- قراچه یغان سنقور (از امیران سلطان جلال الدین)،
۵۲۱
- قراحصار، ۴۳۲
- قراخانی، شاهزادگان، ۳۱۲
- قراخانیان، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۴
- ۳۲۵-۳۲۷، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۶۶
- قراختای (صحرا)، ۴۶۳
- قراختای (قوم)، ۴۷۱، ۵۲۱
- قراختای (ولایت)، ۴۶۳-۴۶۵، ۶۸۹
- قراختایی، سپاه، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۵-۳۳۶، ۳۴۵، ۳۶۲، ۴۶۵
- قراختاییان کرمان، ۷۹، ۱۶۸
- قراختاییان، ۵۳، ۱۶۸، ۲۹۹، ۳۰۳-۳۰۷، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۵-۳۲۷، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۴
- ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۳-۳۵۰، ۳۵۷، ۳۵۹-۳۶۰، ۳۶۲-۳۶۶، ۴۷۶، ۳۶۹، ۳۶۶
- قراخوچو (شهر)، ۵۰۷
- قرادره (از توابع آلتاق)، ۷۷۷
- قراسنقور/قراسنقر، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۶۵، ۷۲۰، ۷۴۹، ۷۶۴-۷۶۵
- قراشهر، ۴۶۱، ۴۷۶
- قراقز اتابکی (حاکم خوارزمشاهی همدان)، ۳۵۴-۳۵۵
- قراقوروم (کوه)، ۴۶۱، ۴۷۷، ۵۰۶
- قراقوم (جنگ)، ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۵
- قراقوم (صحرا)، ۳۰۷، ۳۳۳، ۳۶۸
- قراقوم/قراقوروم (شهر)، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۴۸، ۶۶۳
- قرامان (شهر)، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۴۲
- قرامان بیک بن نورالدین صوفی (نورصوفی)، ۴۳۴
- قرامانیان، ۴۳۳-۴۳۴، ۶۱۶
- قرامحمد پسر ستای نویین (از درباریان مغول)، ۷۳۲
- قراموران (رودخانه)، ۵۰۳
- قرانجوق پسر قتلغ شاه (از امرای مغول)، ۶۹۰
- قراندیش نک: سلغرشاه بن سعد بن زنگی
- قرانقای (شاهزاده مغول)، ۵۹۲، ۶۰۴
- قراهو لاگو (نوه جغتای)، ۴۷۳
- قرايوسف ترکمان، ۲۳۱
- قربان شیرا (بیلاق گاه)، ۵۹۴، ۶۲۹
- قرقیز (قوم)، ۳۰۴، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۸۴
- قرقیز، سرزمین، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۷۶
- قرم (شبه جزیره)، ۵۰۵، ۶۶۳
- قرمان (رودخانه)، ۶۰۷
- قرون میانه، مولفان، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۱۶
- قره حصار شرقی، ۴۲۷
- قران سلطان پسر ساور، ۷۴۶
- قرل (عموزاده اتابک افراسیاب)، ۱۴۹-۱۵۱، ۱۵۳، ۶۱۹
- قرل (عموی اتابک تکه)، ۱۴۰-۱۴۱
- قرل ایرماق (رودخانه)، ۴۰۰، ۴۱۸
- قرل بوکا (از امرای جغتای)، ۴۷۰-۴۷۱
- قرل ارسلان عثمان بن ایلدگز، مظفرالدین (اتابک آذربایجان)، ۴، ۸، ۱۰، ۱۳-۱۵، ۱۷-۲۱، ۳۸، ۳۵۲-۳۵۰، ۷۳
- قرل ارسلان، اتابک خاموش، ۴، ۲۸-۲۹، ۳۸
- قرل اوزن (رودخانه)، ۱۵
- قرلباش، امرا، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۱
- قرلباش، سپاه، ۲۴۱، ۲۴۷
- قزوبین (قلاع ملاحده)، ۱۶
- قزوبین، ۱۰، ۲۱، ۲۳، ۷۵، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۳۳۰، ۳۵۴، ۴۹۴، ۵۳۷-۵۳۸، ۵۴۶-۵۴۷، ۵۵۰-۵۸۷-۵۸۸، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۷۰، ۶۹۹، ۷۱۲، ۷۵۲، ۷۶۰، ۷۸۴
- قزوبینی، حسام الدین، ۸۸، ۵۹۸، ۶۰۳
- قزوبینی، زکریا، ۸۴، ۸۷، ۵۰۰
- قزوبینی، محمد، ۵۵۰
- قزوینیان، ۵۳۷-۵۳۸
- قسطمونی (شهر)، ۴۰۲، ۴۲۴-۴۲۵، ۴۴۲
- قسطنطنیه، ۷۳۷
- قشتمر/قشتمور (از مملوکان خلیفه)، ۱۲۷، ۴۹۵
- قشقر (از امیران سلطان جلال الدیم خوارزمشاه)، ۴۹۷
- قصاب خانه (در شیراز)، ۹۴
- قصدار، ۵۷۶

- قصیده/شکنوانیه، ۷۶، ۷۸
 قطب‌الدین (سلطان کرمان)، ۶۹۰
 قطب‌الدین احمد/قطب جهان، برادر صدرالدین
 زنجانی، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۴۳، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۵۲
 قطب‌الدین تهمتن، ۷۶۸
 قطب‌الدین شیرازی (قاضی القضاة)، ۵۸۲-۵۸۳، ۶۵۱، ۶۶۱
 قطب‌الدین غوری (حاکم کرمان)، ۷۸۵
 قطب‌الدین مبارز شبانکاره‌ای، ۷۴-۷۱، ۷۵
 قطب‌الدین محمد بن انوشتگین طشت‌دار، ۲۹۶-۲۹۸
 قطب‌الدین محمد خان، سلطان کرمان، ۵۷۹، ۶۲۹
 قطب‌الدین محمود بن علاء‌الدوله بن محمود شاه، ۶۰
 قطب‌الدین موصلی (قاضی)، ۶۶۰، ۶۶۵
 قطب‌الدین، ملک (عموزاده اتابک نصرت‌الدین احمد)،
 ۱۵۷، ۱۵۹
 قبطوان (جنگ)، ۵۳، ۳۰۳-۳۰۶، ۳۴۳
 قطفیف (جزیره)، ۸۰، ۷۶۸
 قفس اوغلی، ۲۹۸-۳۰۱، ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۴۷
 قفقاز، ۲، ۳۳، ۳۵، ۱۳۶، ۳۷۶، ۴۴۶، ۴۷۰
 قفقاز، ماورای، ۳۳
 قلزم (بحر)، ۴۸۹
 قلندران (جولقی)، ۴۳۷
 قلیچ ارسلان (اول) بن سلیمان سلجوقی (سلطان
 سلجوقی روم)، ۳۹۴، ۳۹۶-۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۲۵
 قلیچ ارسلان (چهارم) بن غیاث‌الدین کیخسرو (دوم)،
 رکن‌الدین (سلطان سلجوقی روم)، ۴۱۷-۴۱۸،
 ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۴، ۵۴۰، ۵۶۴
 قلیچ ارسلان (دوم) بن رکن‌الدین مسعود اول، عزالدین
 (سلطان سلجوقی روم)، ۴۰۱-۴۰۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۹
 قلیچ ارسلان (سوم) بن رکن‌الدین سلیمان، عماد‌الدین
 (سلطان سلجوقی روم)، ۴۰۶
 قلیچ ارسلان بن سلیمان سلجوقی (همسر)، ۳۹۸
 قم، ۱۴۷، ۱۷۳، ۴۹۳، ۷۶۸-۷۶۹
 قماج (امیر تخارستان)، ۳۱۷
 قمغاج خان ابراهیم بن ارسلان (حکمران سمرقند)،
 ۳۲۶
 قناس (شهر)، ۴۷۲، ۴۷۶
 قنان اقتاچی، ۵۹۸، ۶۱۵
 قنبرییک (سلاح‌دارباشی استاجلو)، ۲۵۰
 قندوز، ۴۷۶
 قندهار/کندر، ۴۶۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۷۲۴،
 ۷۳۰، ۷۵۱
 قنقرات (قوم)، ۴۷۳، ۵۷۹
 قنقلی (ترکان)، ۳۷۳
 قنقلی، امیران نظامی، ۳۷۸
 قنقلی، سپاه، ۳۷۳
 قنقلیان، ۳۶۸، ۴۶۲
 قنقورآلانگ (ناحیه)، ۶۹۵
 قوام‌الدین بخاری (مستوفی)، ۶۰۱
 قوام‌الملک (عموزاده صدرالدین زنجانی)، ۶۱۸، ۶۵۲
 قوبچور (مالیات گله و چارپایان)، ۵۱۳، ۵۲۷، ۶۷۸
 قوبلای/قوبیلای قآن (خان مغول)، ۸۷، ۴۷۳-۴۷۴-
 ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۱۲، ۵۱۳-۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶-۵۲۰،
 ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۶۸، ۵۷۰
 قونور/قوطور (قلعه)، ۲۹
 قوتوقتی خاتون (همسر منگوقاآن)، ۵۱۶
 قوتوقو (امیر مغول)، ۴۹۲
 قوتوقیای (همسر سلطان محمد خدابنده)، ۷۳۷
 قوتولون چغان دختر قایدو، ۵۰۷
 قوتوی خاتون (همسر هولانگو خان)، ۵۶۷
 قوتی/قوتسوی خاتون (مادر سلطان احمد تگودار)، ۱۶
 ۵۷۹-۵۸۲، ۵۹۲-۵۹۳
 قوچ حسین پسر امیر حسن پسر امیر چوپان، ۷۵۳
 قوچان، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۷۶، ۵۴۲، ۵۸۹،
 ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۴۷
 قوچین بیکی دختر چنگیزخان، ۴۶۶
 قودن (امیر شحنة مرو)، ۲۹۵-۲۹۶
 قودو پسر کوشلوک پادشاه مرگیت، ۴۸۴
 قوربوقا، ۵۲۴
 قورخمس خان شاملو (حاکم همدان)، ۲۴۱

- قورغود بیک (از فرماندهان غز)، ۳۱۷
 قورمشی / قورمیشی گورکان (از امرای مغول)، ۶۰۴، ۶۳۱، ۶۴۲-۶۴۳، ۷۴۴-۷۴۵
 قوریلتای، ۱۷۵، ۴۶۰، ۵۰۲، ۵۰۴-۵۰۵، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۸۰، ۵۸۲-۵۸۳، ۵۸۶، ۶۰۰
 ۶۸۷، ۶۵۴، ۶۴۷
 قوشتم (برادر مؤیدالدین آیبه)، ۳۳۳
 قوشچیان، ۶۴۶، ۶۷۷
 قولان خاتون (از خاتونان چنگیزخان)، ۴۶۵
 قولی (نواده چنگیزخان)، ۵۱۴، ۵۳۶
 قومان، ترکان، ۴۱۱، ۴۷۶
 قومایی (=کنیزی یا همسری دون پایه)، ۶۶۵
 قومس (ولایت)، ۱۱، ۵۳۷، ۵۴۵، ۵۹۵، ۶۳۸
 قوناق (رودخانه)، ۴۶۶، ۴۷۷، ۵۶۵
 قونجقبال / قونجقیال (سردار مغولی)، ۶۰۵، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۲
 قونقورتای پسر هولگو خان، ۵۶۷، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۳
 ۵۸۴-۵۸۶، ۵۹۳
 قونگقورتای اغول (حاکم روم)، ۵۷۵
 قونیه، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵-۴۱۳، ۴۱۰، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۴۵
 ۴۴۹-۴۴۷
 قهپایه المستان نک: کهپایه
 قهستان، ۶۱، ۴۷۵، ۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۳، ۵۴۵، ۶۰۲، ۷۸۵، ۷۷۸، ۷۰۴، ۶۰۴
 قهندز (قلعه)، ۱۷۶
 قیات (قبیله)، ۴۵۹، ۶۴۷
 قیاس، تختگاه جغتای، ۷۲۶
 قیالیغ (شهر)، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۸۳، ۵۰۷، ۶۹۴، ۵۶۵
 قیالیق نک: قیالیغ (شهر)
 قیز ملک (پادشاه گرجستان)، ۴۹۶، ۵۲۸
 قیصر (فرستاده امیر نوروز)، ۶۴۹-۶۵۰
 قیصران روم، ۷۲۲
 قیصریه، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۱-۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۴-۴۲۶، ۴۳۸، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۴۷-۴۴۸
 ۵۷۴
 قیلی (رودخانه)، ۳۶۸
 قییمج (رودخانه)، ۳۶۸
 کابل، ۷۲۴، ۷۳۰
 کاپادوکیه، ۳۹۴، ۴۲۶
 کارون علیا (رودخانه)، ۱۱۰، ۱۱۲
 کازرون، ۸۶
 کاسپی (دریا)، ۱۰، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۷۶
 کاشان، ۶، ۷۶۸-۷۶۹
 کاشانی، عبدالله / ابوالقاسم (مؤلف تاریخ اولجایتو)، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۰۳-۷۰۴، ۷۰۸، ۷۱۵، ۷۲۶
 ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۵
 کاشغر، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۴۳-۳۴۴، ۴۶۵، ۴۷۶-۴۷۷، ۵۰۷
 کاک (قلعه)، ۹
 کاکا شرف (دهکده)، ۲۰۷
 کالپوش، ۵۸۹
 الکامل فی التاریخ، ۷۱، ۲۹۵
 کامل، ملک (پادشاه مصر)، ۴۱۳، ۵۰۰، ۵۴۸
 کامویه بزرگ، شیخ، ۲۲۰
 کاووس (ملک شروان)، ۷۶۹
 کبک پسر دوآ (شاهزاده اولوس جغتای)، ۷۲۳-۷۳۱، ۷۳۳-۷۳۵، ۷۴۳، ۷۴۶-۷۴۷
 کبودجامه (قلعه)، ۷۷۰
 کبودجامه (مکان)، ۳۰۳، ۵۲۲
 کبیرکوه، ۲۴۵-۲۴۶
 کتبوقا نویان، ۱۴۱-۱۴۲
 کچاؤو (از امرای جغتای)، ۵۲۵
 کر (رودخانه)، ۵۶۹، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۲۸، ۷۲۱، ۷۴۴، ۷۶۲-۷۶۳، ۷۷۱
 کرای (شحنه طارم)، ۷۱۲
 کرایت / کرائیت، قبیله، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶
 ۵۱۶، ۵۳۶، ۵۶۷، ۶۱۳، ۶۲۹، ۶۹۹، ۷۳۶
 کربال، ۸۱
 کربلا (دشت)، ۶۸۵
 کربلایی (مؤلف روضات الجنان و جنات الجنان)، ۷۵۸

- کربوقا باورچی (از سرداران مغول)، ۵۱۴
 کرپه ارسلان احمدیلی، علاءالدین، ۲۳-۲۴، ۲۹، ۳۸
 کرت (پدر شمس‌الدین کرت)، ۵۷۶
 کرت، ملوک، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۷۸
 کرتامور (از امرای مغول)، ۶۸۸
 کرج ابودلف، ۱۲۳، ۱۸۹
 کرج، ۷۶۸
 کرخ (محل‌های در بغداد)، ۵۴۹
 کرخه (رودخانه)، ۱۱۰
 کرد (اقوام کوچرو)، ۱۱۶
 کرد (قریه)، ۱۱۵
 کرد (قوم)، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۲
 ۱۹۶، ۱۹۹، ۳۸۳، ۴۹۹، ۶۶۰
 کردارگان نک: گلپایگان
 کردارگان نک: گلپایگان
 کردستان، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۲۸
 ۵۶۳، ۵۷۹، ۶۹۷، ۷۴۷، ۷۸۵
 کردمان سیه (دشت)، ۵۶۹
 کردوجین دختر اتابک ابش خاتون، ۸۹، ۹۴، ۷۵۲
 کرک (قلعه)، ۷۲۱
 کرمان، ۲، ۱۱-۱۲، ۵۵-۵۹، ۶۱، ۷۱-۷۲، ۷۴-۷۵، ۷۷، ۷۹، ۱۵۹، ۱۷۰، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۹۵-۳۹۶
 ۴۹۵-۴۹۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۷، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۹
 ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۵۷، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۹
 ۷۲۷، ۷۶۸-۷۶۹، ۷۷۳-۷۷۴، ۷۸۵
 کرمان، حکومت، ۵۹
 کرمان، مردم، ۷۲
 کرمانشاه، ۵۵۱، ۵۵۶، ۶۴۹
 کرمانشاهان، ۱۹۳
 کرمون خان (همسر غازان خان)، ۶۶۹
 کریالا (دره)، ۷۳۴
 کریت (قلعه)، ۲۰۹
 کریم‌الدین (از یاران سعدالدین ساوجی)، ۷۰۷
 کریم‌الدین قرمان بن نورالدین صوفی، ۴۳۴
 کریمه (بندر)، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۴
 کزکی (رودخانه)، ۲۲۳
 کسدانی (طایفه)، ۱۳۰
 کش (نزدیک نخشب)، ۵۳۹، ۵۷۳، ۷۲۶، ۷۳۴
 کشاف، ۶۶۰، ۶۶۶-۶۶۷
 کشکان (رودخانه‌ای در لرستان)، ۱۱۰
 کشم، ۶۹۴
 کشمیر (ولایت)، ۴۷۹، ۵۳۹، ۶۷۳-۶۷۵
 کشمیر، زبان، ۴۶۳، ۶۷۴
 کشیکتای قونان نویان، هزاره، ۴۶۸
 کعبه، ۸۰، ۷۵۲
 کفرسود (در سوریه)، ۴۳۸
 کلات (قلعه)، ۵۸۹-۵۹۰
 کلات کوه، ۵۸۹
 کلار (قوم)، ۵۰۴
 کلاردشت، ۷۱۲
 کلانتر (منصب)، ۳۱
 کلبلات (سردار مغولی)، ۳۸۲، ۵۲۱-۵۲۲، ۵۲۴
 کلجه خان، ۸۷
 کلجه، نصرت‌الدین (اتابک لر بزرگ)، ۱۳۸
 کلو اسفندیار (از امرای سربداران)، ۷۷۰
 کلوآذی (دروازه بغداد)، ۵۵۹
 کلوران (رودخانه)، ۴۷۷
 کلهر، ۲۴۶
 کلیکیه، ۴۰۴
 کماخ (شهر)، ۴۲۷
 کماخ (قلعه)، ۷۶۱
 کمال‌الدین ابو عبدالله تبریزی (قاضی مراغه)، ۳۴
 کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، ۹۶
 کمال‌الدین بن ارسلان خان محمود، ۳۱۶
 کمال‌الدین تفریسی (از درباریان سلجوقی روم)، ۴۲۰
 کمال‌الدین عبدالرحمان رافعی، شیخ‌الاسلام، ۵۸۱-۵۸۳
 کمال‌الدین مستوفی (رئیس خزانه اتابک ازبک)، ۳۱
 کمالی (قلعه)، ۵۴۱
 کمان‌کشی (طایفه)، ۱۳۰
 کمشتگین، ملک غازی (فرمانروای سلسله دانشمندیه)، ۴۲۵-۴۲۶، ۳۹۹

- کفلا (نوه قوبلای)، ۵۲۰
 کمینوس رومی (سردار سلجوقی روم)، ۴۱۱
 کند (شهر)، ۳۷۳
 کنراد سوم (فرمانروای آلمان)، ۴۰۰
 کنستانتین (شهر) نک: استانبول
 کنستانتین اول امپراتور، ۴۴۷
 کنستانتینوپل نک: استانبول
 کنشو (شاهزاده مغول)، ۶۰۴
 کنگ (رودخانه)، ۵۱۷
 کوار، ۸۹
 کوبنان، ۶۱
 کوتان پسر اوگتای، ۵۰۷-۵۰۹
 کوتوند (طایفه)، ۱۳۰
 کوچ بغرا (از امرای تکش خوارزمشاه)، ۳۷۱، ۴۸۲
 کوچ بغرا، پسر (فرستاده چنگیزخان به دربار سلطان محمد خوارزمشاه)، ۳۷۱، ۴۸۲
 کوچا/ کوچا (ناحیه)، ۳۰۴، ۴۶۱
 کوچصفهان/ کوچسبان، ۷۱۳
 کوچلوک خان نایمان، نک: کوشلوک پسر تایانگ خان (پادشاه قوم نایمان)
 کوچو پسر اوگتای، ۵۰۷
 کور، (کوهی در لرستان)، ۱۰۹
 کوران (طایفه)، ۲۴۶
 کورتامو (از امرای مغول)، ۶۴۰
 کوردچین (شاهزاده مغول)، ۶۳۱
 کورشت/ گورشت (شهر)، ۱۹۰
 کورعلی بن علی شکر، ۲۳۲
 کورکای (= کوس بزرگ)، ۶۱۸
 کورگوز (داماد تیمور قآن)، ۵۲۰
 کورگوز (فرمانروای مغول)، ۱۳۶
 کوسه داغ (جنگ)، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۳
 کوسه داغ (کوه)، ۴۱۶
 کوشک مراد (از نواحی مازندران)، ۷۲۸
 کوشلوک پسر تایانگ خان (پادشاه قوم نایمان)، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۶۷-۳۶۸، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۸۳-۴۸۴
 کوفه، ۱۱۱، ۵۵۷، ۵۶۲-۵۶۳
 کوکا ایلکای (سردار مغول)، ۴۵۳
 کوکبری، مظفرالدین (حاکم اربیل)، ۲۳، ۲۵، ۴۹۵
 کوکتای (سردار مغولی)، ۵۰۳
 کوججه، ۲۵
 کوججین (همسر جیم گیم)، ۵۱۹-۵۲۰
 کوجچو پسر قوبلای، ۵۱۷
 کوجچو، ۴۷۱
 کولارد (طایفه)، ۱۳۰
 کولان خاتون (همسر چنگیزخان)، ۳۷۲
 کونجاک (پادشاه اولوس جغتای)، ۷۲۵
 کوه زرد (سرچشمه زاینده رود)، ۱۴۴
 کوه گیلویه و بویراحمد، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۲
 کوه گیلویه، ۶۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۴۹
 کوی لیراوی (طایفه)، ۱۳۰
 کویت (شهری در لر کوچک)، ۲۲۴
 کویلداغ (ناحیه)، ۶۱۴
 کهپایه، سرزمین، ۱۳۱، ۱۲۳، ۱۸۸
 کهران/ قهرم (قلعه)، ۲۰
 کهندژ نیشابور، ۲۹۴
 کیالو (کوهی در لرستان)، ۱۰۹
 کیتبوقا نویان (سردار مغول)، ۵۳۹-۵۴۱، ۵۵۶-۵۵۷
 ۵۶۷، ۶۵۵، ۶۸۹
 کیتتانها، ۴۷۰
 کیج (شهر)، ۷۶۸
 کیخسرو (اول) بن قلیچ ارسلان دوم، غیاث‌الدین (سلطان سلجوقیان روم)، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۰۶-۴۰۷
 ۴۴۱-۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷
 کیخسرو (دوم) بن علاء‌الدین کیقباد، غیاث‌الدین (سلطان سلجوقیان روم)، ۴۱۴-۴۱۷، ۴۲۳، ۴۹۸
 کیخسرو (سوم) بن رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم (سلطان سلجوقیان روم)، ۴۱۹-۴۲۰
 کیخسرو، ۱۱۸
 کید بوقا چینگسانگ، ۶۳۱
 کیربوقا باورچی (سردار مغول)، ۵۱۴، ۵۳۶

- کیش (جزیره)، ۷۹-۸۰، ۵۹۸، ۷۶۸
 کیف (پایتخت اوکراین)، ۵۰۵
 کبیرید/فارد (فرمانده یونانی علانیه)، ۴۱۰، ۴۴۸
 کبیباد (اول) بن سلطان غیاث‌الدین کیخسرو (اول)،
 علاء‌الدین (سلطان سلجوقی روم)، ۴۰۸، ۴۰۹-
 ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۲-۴۴۸، ۵۴۸، ۶۴۳
 کبیباد بن غیاث‌الدین کیخسرو (دوم)، علاء‌الدین، ۴۱۷
 کیکانات، ۵۷۶
 کیکاووس (اول) بن غیاث‌الدین کیخسرو (اول)،
 عزالدین (سلطان سلجوقی روم)، ۴۰۷-۴۰۹
 کیکاووس (دوم) بن غیاث‌الدین کیخسرو (دوم)،
 عزالدین (سلطان سلجوقی روم)، ۴۱۷-۴۱۹،
 ۴۳۴، ۵۴۰، ۵۶۴
 کیکاووس بن عزالدین لنگر، معزالدین، ۵۴، ۵۷
 کیلیکیه، ۳۹۰
 کیمیای سعادت، ۴۱۴
 کیمین‌فو (شهر)، ۵۱۹-۵۲۰
 کین، خاندان، ۳۰۴
 کینشو (شاهزاده مغول)، ۵۸۰، ۵۹۴-۵۹۵، ۶۳۲
 کینویه بن ابراهیم، ۱۱۹
 کیو چانگ - چون، راهب بودا (مؤلف سفرنامه
 شی‌یوکی)، ۴۷۷
 کیوس (شهر)، ۳۹۷
 کیومرث بن تکلّه (از سرداران اتابکان لر بزرگ)، ۱۶۹
 کیونکامیشی (=نوروز به رسم مغولان)، ۶۶۴
 گئورگی سوم (شاه گرجستان)، ۲۲
 گاوباری (مکان)، ۶۲۳، ۶۶۲، ۷۰۰
 گبر، ۶۲۶
 گبران (قلعه)، ۴۹۹
 گرای ملک پسر ارغون آقا، ۵۴۰
 گرجستان، ۱، ۵، ۳۶، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۲۹،
 ۴۹۴، ۴۹۶-۴۹۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۶، ۵۲۸،
 ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۹۵، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۵۱-
 ۶۵۲، ۶۶۳، ۷۲۵، ۷۴۴، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۸۳
 گرجستان، پادشاه، ۲۶
 گرجی خاتون (همسر معین‌الدین سلیمان پروانه)،
 ۴۲۱، ۴۲۱
 گرجی، امرا، ۴۹۶، ۶۶۴
 گرجی، کفار، ۹
 گرجی، لشکر، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۸۳، ۵۹۱، ۶۱۴، ۶۴۲،
 ۶۶۳، ۷۱۳
 گرجیان، ۴-۵، ۹-۱۰، ۱۲، ۱۵، ۲۲-۲۴، ۲۷-۲۸،
 ۳۰، ۳۶-۳۷، ۳۶۶، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۲۸-۴۲۹،
 ۴۹۴، ۴۹۶-۴۹۷، ۶۵۹
 گردبازو، امیر شرف‌الدین، ۸، ۳۸
 گردکوه، ۵۴۰-۵۴۳، ۵۴۵-۵۴۷، ۵۷۲، ۶۰۷
 گردلاخ، ۲۰۲
 گرگان، ۱۰-۱۱، ۲۳، ۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۱۸، ۳۲۳-
 ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۵۳، ۵۶۹، ۶۳۴
 گرگانج/ جرجانیه/ اورونگجی، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۹-
 ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۱۱-۳۱۴، ۳۲۰-
 ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۵-۳۳۶، ۳۳۹-۳۴۵، ۳۴۷-۳۴۸،
 ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷-۳۵۸، ۳۶۱-۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۹،
 ۳۷۶-۳۷۸، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۹۰، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۹۰،
 ۵۲۳
 گرگوز/ گرگوز (از امیران اوگتای قآن)، ۵۰۷-۵۰۸،
 ۵۲۲، ۵۲۳-۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸
 گرمسیر (از نواحی غزنین)، ۷۲۶، ۷۴۶
 گرولاخ، ۱۹۰
 گری (کوهی در لرستان)، ۱۰۹، ۱۹۱
 گریوه اسداباد، ۵۵۳
 گل (مرغزارکان)، ۵۳۹
 گلپایگان، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۳۷
 گلستان (روستا)، ۷۰۱
 گلستان، سعدی، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۹۵
 گنج‌خانه شیخ موفق معمر، ۵۸
 گنجه، ۵-۶، ۲۱-۲۲، ۲۸-۲۹، ۳۵-۳۶، ۳۸۲، ۳۹۵،
 ۴۹۴، ۵۴۸
 گندمان، ۶۸
 گورخان (حکمران قراختایی)، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۴۴،
 ۳۶۴-۳۶۵، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۸۱
 گورخان، دختر، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۶۴

- گوگسو (رودخانه)، ۴۰۵
گونجو خاتون (از خاتونان چنگیزخان)، ۴۶۵
گی یكلو بابا (از پیروان بابا اسحاق)، ۴۳۹
گیخاتو (رئیس ایلچیان اولوس جوچی)، ۷۲۸
گیخاتو، ایلخان مغول، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۵، ۲۱۸، ۵۶۶، ۵۷۹، ۵۸۴-۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۴-۵۹۵، ۶۱۳، ۶۱۴-۶۲۹، ۶۳۰-۶۳۱، ۶۳۴-۶۳۷، ۶۴۱، ۶۸۹، ۷۰۵
گیلان (جبال)، ۱۲
گیلان، ۲، ۱۴۶، ۴۳۹، ۵۴۲، ۶۴۱-۶۴۳، ۷۱۱-۷۱۵، ۷۱۷
گیلاننات، ۲۴۴، ۷۱۵
گیلانیان، ۷۱۴
گیلیوم دروبروک (راهب فرانسوی)، ۳۶
گیوک (گیک) (خان مغول)، ۱۳۷-۱۳۸، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۷، ۵۰۴-۵۰۷، ۵۰۸-۵۱۰، ۵۱۱-۵۱۳، ۵۲۵-۵۲۶
لئون پنجم (پادشاه ارمنستان)، ۷۶۶-۷۶۷
لئوی دوم (پادشاه ارمنستان)، ۴۰۸
لاتین‌ها، ۴۴۵
لاجین بیک (رئیس قارلوق‌ها)، ۳۲۶
لاچین (از امرای مغول)، ۶۵۵-۶۵۷، ۳۹۱
لاذقیه، ۳۹۱
لار (ولایت)، ۵۴۳، ۵۸۷
لارنده (قلعه)، ۷۵۳
لارنده نکه: قرامان
لازار ارمنی (از راهزنان انطالیه)، ۴۴۴
لاشتر، ۱۸۹
لالاپا، تاج‌الدین، ۱۵۱
لالبا، جمال‌الدین عمر (عمزاده اتابک هزارسب)، ۷۶، ۱۳۹-۱۴۰
لالبا، سراج‌الدین عمر، ۱۶۹
لاهیجان، ۷۱۲-۷۱۵
لر، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۸۵
لر، اعیان، ۲۳۷
لر، امیران، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۴۰، ۴۹۵
لر، جامعه، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۲
لر، دلاوران، ۲۰۵
لر، سپاهیان، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۸۱
لر، شهر، ۱۱۴، ۱۲۲، ۷۷۳
لر، قبایل، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱-۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۲۹، ۲۳۴-۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۹
لر، قوم، ۱۰۵-۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۶، ۱۳۱، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۴۶
لر، کوه‌ها، ۱۲۲
لر، واژه، ۱۱۳-۱۱۴
لر بزرگ، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۲۴
۱۲۷-۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳-۱۴۶
۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۰-۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶-۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۶-۲۲۷، ۲۳۶
جامعه، ۱۸۲، ۱۸۷
جغرافیای تاریخی، ۱۲۱-۱۲۲
جمعیت، ۱۸۰
حکومت، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۲-۱۸۳، ۲۲۸، ۲۱۹، ۶۳۱
شرایط اجتماعی فرهنگی، ۱۸۰، ۱۸۴
فرهنگ، ۱۸۷
فقه، ۱۶۵
وضعیت سیاسی اجتماعی، ۱۲۷، ۱۶۳
ولایات، ۱۷۳
لر کوچک، ۱۱۲، ۱۱۰-۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۷۱-۱۷۳، ۱۸۹-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۵، ۲۰۸-۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۶-۲۲۷، ۲۳۱-۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰
امیران بومی، ۱۹۳
ایالت، ۲۴۵
تاریخ، ۲۴۷
جامعه، ۲۱۵، ۲۲۱
جغرافیای تاریخی، ۱۸۹، ۱۹۱
حکام، ۱۹۰، ۲۰۰

- حکومت، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳،
 ۲۱۵-۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۶،
 ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۶
- خاندان حکومتی، ۲۰۳
 رعایا، ۱۹۸، ۲۰۴
 طوایف و قبایل، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۰
 مردم، ۲۲۵
 وضعیت سیاسی، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۳۰،
 ۲۳۲، ۲۴۰
 ولایات، ۱۷۳، ۲۲۳
 لرستان، ۷۶، ۷۹، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹-۱۰۹، ۱۲۴-۱۲۵،
 ۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۹، ۱۵۲-۱۵۶، ۱۵۹،
 ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۶،
 ۱۹۰-۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۵،
 ۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۴،
 ۲۲۷-۲۳۰، ۲۳۲-۲۳۶، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱-
 ۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۸، ۴۹۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۵۶،
 ۵۶۳، ۵۶۸
- امیران، ۱۷۹، ۲۴۵
 بزرگان و مشاهیر، ۵۰۹
 تاریخ، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۲
 جغرافیای تاریخی، ۱۱۱
 حکام، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۶-۱۵۷، ۱۶۰-۱۶۱،
 ۱۶۸، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۷۶، ۲۳۲، ۲۵۰
 حکومت، ۱۷۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۷-۲۴۸
 ساختار اجتماعی فرهنگی، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴
 لشکر، ۱۷۲
 مردم، ۱۴۳
 موقعیت طبیعی، ۱۰۹
 لرستان شرقی، ۱۱۲
 لرستان شمالی، ۱۹۳
 لرستان غربی، ۱۱۲
 لرشت (شهری در لر کوچک)، ۲۲۴
 لرها، ۱۵۱، ۱۳۹-۱۵۲، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۹،
 ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۹-۲۵۰
 لرها، آداب و رسوم، ۱۶۵
- لری، زبان و فرهنگ، ۱۸۱
 لسترنج، ۹۱
 لطایف الحقایق، رشیدالدین فضل الله، ۶۵۳، ۷۰۴-
 ۷۰۵
 لطف الله امیر مسعود (از امرای سربداران)، ۷۷۰
 لطیف الله کاشی (حاکم کاشان)، ۷۶۹
 لگزستان، ۵۷۵، ۶۶۲
 لگزی گورکان، ۵۸۸-۵۸۹، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۲۶، ۶۳۰
 لمپ (در جنوب تنگه داردانل)، ۳۹۸
 لمسر/ لنبه سر (قلعه)، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۵-۵۴۶
 لویی هفتم (حاکم فرانسه)، ۴۰۰
 الله اکبر، تنگه (در شیراز)، ۹۲
 لهستان، ۵۰۵
 الله وردی خان قوللر آقاسی، ۲۵۰
 لیمو، ۱۶۵
 لیوکو/ لی وانگ (سلطان سرزمین جورجیه)، ۴۶۴
 مؤمن پسر بیسون پسر جغتای، ۴۷۳
 مؤمنه خاتون (بیوه سلطان طغرل دوم سلجوقی و
 همسر شمس الدین ایلدگزی)، ۵، ۱۳، ۱۷، ۳۶-۳۸
 مؤید بن حسین موقفی (فقیه شافعی)، ۳۲۳
 مؤیدالدین (وزیر خلیفه)، ۳۵۶
 مؤیدالدین ریحان، ۵۵-۵۶
 مؤیدالدین عرضی (از دبیران قزوینی)، ۵۶۴
 مؤیدی، امیران، ۳۴۰
 مؤیدیان، ۳۳۴، ۳۳۷-۳۴۱
 ماچین/ مهاچین (ولایت)، ۴۶۳، ۴۷۹، ۵۰۴، ۵۱۵
 ۵۱۶-۵۱۹، ۶۷۵
 مادر امیر (بازار)، ۵۸
 مادر امیر (دروازه)، ۵۸
 ماردین، ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۵۶-۴۵۷، ۶۹۰
 مازندران، ۱۲، ۱۴۱، ۱۷۳، ۲۲۸، ۳۱۹، ۳۲۸-۳۲۹،
 ۳۳۱-۳۳۳، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۷۶، ۳۷۸-۳۷۹، ۴۷۰
 ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۵-
 ۵۲۶، ۵۴۱، ۵۶۶-۵۶۹، ۵۹۵، ۶۲۵، ۶۳۴، ۶۳۸
 ۶۴۴، ۶۶۳، ۷۲۳، ۷۲۷-۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۷، ۷۴۳
 ۷۵۳، ۷۷۰، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۵

- مازندرانیان، ۴۸۹
ماسدونیا (پادشاه روم)، ۴۴۷
مال امیر/ مال میر نک: ایزه
مال نک: ایزه
مالت (جزیره)، ۳۹۶
مأمون (خلیفه عباسی)، ۵۵۶
مانرود (قلعه)، ۲۰۰
مانرود (ولایت)، ۱۱۵، ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۰
مانع بن علی ماجد، ۸۰
مانکره (قلعه)، ۱۹۰
مانگشت (قلعه)، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۲
مانوئل (امپراتور بیزانس)، ۴۰۱-۴۰۴
مانوی، آیین، ۴۶۲
ماوراءالنهر، ۲، ۳۷، ۲۳۱، ۲۹۱-۲۹۳، ۲۹۷-۳۰۰،
۳۰۳-۳۰۴-۳۰۶، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۵،
۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۵-۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۳-۳۴۶، ۳۴۹-
۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۲-۳۷۶، ۳۸۱، ۴۴۲، ۴۶۷،
۳۹۲، ۴۳۲، ۴۷۰-۴۷۲، ۴۷۶-۴۷۷، ۴۷۹-۴۸۱،
۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۱، ۵۰۸-۵۱۰، ۵۱۲-۵۱۳، ۵۲۵-
۵۲۷، ۵۳۹، ۵۶۹-۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۹۳، ۶۳۱،
۶۹۴، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۸-۷۳۱،
۷۳۴، ۷۴۶-۷۴۷، ۷۵۲، ۷۶۷-۷۶۸،
ماوراءالنهر، شاهزادگان، ۷۲۸،
ماوراءالنهر، لشکر، ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۴۶
ماوراءالنهر، واقعه، ۲۹۸
مباحث سلطانی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۶۹۲،
۷۳۶
مبارزالدین (سردار سلجوقی روم)، ۴۰۸
مبارزالدین ارتقش/ ارتقوش اتابک (سردار سلجوقی
روم)، ۴۱۱-۴۱۲
مبارزالدین چاولی (سردار سلجوقی روم)، ۴۱۱-۴۱۲
مبارزالدین محمد (بنیادگذار آل مظفر)، ۵۳، ۶۰-۶۲،
۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷-۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸
مبارک بن المستعصم عباسی، ابوالمنقب، ۵۵۸
مبارکشاه (قاضی)، ۷۶۰
مبارکشاه اینجو، ۷۵۷
مبارکشاه پسر امیر چوپان، ۷۳۵، ۷۴۳
مبارکشاه پسر قراهورلاگو (فرمانروای اولوس جغتای)،
۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۵۷۰، ۵۷۲
مبارکشاه پسر کوچک خلیفه المستعصم بالله، ۵۶۰
مبارکشاه ساوی، شهاب‌الدین (از یاران سعدالدین
ساوجی)، ۷۰۷
مبارکشاه، فخرالدین (بیتکچی ارغون خان)، ۵۹۹
مپل (کوهی در لرستان)، ۱۱۰
متقال تاجی (سردار سلجوقی)، ۳۰۹
متوکل، ۵۵۶
مثنوی قلندرنامه، ۴۳۷
مجارستان، ۴۰۴، ۵۰۵
مجارها، ۵۰۵
مجاهد غازی (فرمانروای دانشمندیه شعبه سیواس)،
۴۲۶
مجاهد گورکانی، ۷۲
مجاهدالدین/ مجاهدالملک ایبک دواتدار/ دویدار
کوچک، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۵۲-۵۵۳، ۵۵۵-۵۵۸
مجدالدین (حاکم تبریز)، ۵۶۳
مجدالدین (طیب جغتای)، ۴۷۲
مجدالدین اسماعیل فالی (قاضی القضاة فارس)، ۸۱
مجدالدین رومی، ۵۹۹
مجدالدین شیرازی (قاضی شیراز)، ۷۰۳
مجدالدین کتبی، ۶۰۶
مجدالدین مؤمنان قزوینی، ۶۰۸
مجدالدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله،
۷۷۱
مجدالدین همگر (شاعر)، ۹۵-۹۶
مجدالملک یزدی، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۴، ۶۱۰
مجمع‌الانساب، ۵۵، ۵۵۴، ۶۸۹، ۶۹۵، ۷۰۸، ۷۴۰،
۷۵۸، ۷۶۳-۷۶۴، ۷۶۷-۷۷۰، ۷۷۲
محمل فصیحی، ۶۹، ۷۱
مجیرالدین امیر شاه، ۴۲۴
مجیرالدین بیلقانی، ۳۳
محال، ۷۶۰
محراب بیک قراداقلو (فرستاده شاه عباس اول صفوی)،

- محمد بیک (فرمانروای حکومت پروانه)، ۴۲۴
- محمد بیک پسر باتیمش بایغلادو (از دیوانسالاران مغول)، ۷۳۲، ۷۶۱
- محمد پسر جوچی، ۴۶۹
- محمد پسر خورشید (جنگروی)، ۱۹۳، ۱۹۶-۱۹۷
- محمد پیلتن (از امیرزادگان مغول)، ۷۶۲
- محمد جوینی اصفهانی، شمس‌الدین (از امرای سلجوقی روم)، ۴۱۷
- محمد خان، سلطان (از نوادگان هولادو خان)، ۱۶۰، ۷۸۱-۷۸۳
- محمد خدابنده/ اولجای بوقا/ تمودر، ایلخان مغول، ۱۵۶، ۲۲۰-۲۲۱، ۶۱۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۵۴، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۰-۶۷۱، ۶۸۷-۶۸۷، ۷۳۸، ۷۴۰-۷۴۳، ۷۴۷، ۷۵۴-۷۵۵، ۷۶۲، ۷۶۵-۷۶۷، ۷۸۴
- محمد خدابنده، شاه صفوی، ۲۳۹-۲۴۱
- محمد خوارزمشاه، سلطان علاء‌الدین، ۲۶، ۷۵-۷۷، ۹۰، ۱۳۳-۱۳۵، ۲۰۳، ۳۴۹، ۳۵۸-۳۷۷، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۷۹-۴۸۵، ۴۸۷-۴۹۰، ۴۹۷-۴۹۸، ۵۰۱، ۵۵۴، ۷۴۹، ۷۸۱
- محمد خورشید (وزیر نصیرالدین محمد بن هلال)، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۹۷
- محمد دولدای (از امرای مغول)، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۲۷
- محمد رضوی نیشابوری، سید (حاجی بکتاش)، ۴۳۹
- محمد سام (حاکم هرات)، ۷۱۶، ۷۱۸-۷۲۰
- محمد شاه (از اطرافیان سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی)، ۸۶
- محمد شاه (از نوادگان هلاکو)، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۷۷
- محمد شاه بن بهرامشاه قاوردی، ۷۲
- محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی (از اتابکان فارس)، ۸۴-۸۵
- محمد شاه بن قطب‌الدین ابومنصور اسفہسالار، ۵۸
- محمد شکورچی (شحنه بغداد)، ۶۲۶
- محمد غازی، ملک (فرمانروای سلسله دانشمندیه)، ۴۲۶
- محمد فاتح عثمانی، سلطان، ۴۳۴، ۴۴۳
- ۲۴۳
- محمد (اول) بن ملک‌شاه سلجوقی، سلطان، ۲-۳، ۳۵، ۵۷، ۲۹۶، ۳۹۵، ۳۹۸
- محمد (دوم) بن محمود سلجوقی، سلطان، ۶-۸، ۱۴، ۶۸، ۳۲۸
- محمد (ص)، ۳۹-۴۰، ۵۷۵، ۵۸۲، ۶۳۶، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۹۸، ۶۷۱، ۶۷۶، ۷۰۳
- محمد آیت‌مور (از امرای سربداران)، ۷۷۰
- محمد ابوطاهر نک: محمد بن علی بن ابوالحسن فضولیه
- محمد امین (خلیفه عباسی)، ۵۵۶
- محمد ایداجی، امیر، ۶۱
- محمد بزرگ امید (پیشوای اسماعیلیان)، ۵۴۴
- محمد بزقوش، قطب‌الدین، ۷۱
- محمد بغدادی، بهاء‌الدین، ۱۶
- محمد بن آق‌قوش، ۱۱
- محمد بن تکش خوارزمشاهی، قطب‌الدین، ۳۴۳
- محمد بن جینتمور (حاکم قراختایی کرمان)، ۷۹
- محمد بن زیدان، عماد‌الدین، ۷۴-۷۵
- محمد بن سعد بن ابوبکر (از اتابکان فارس)، ۸۳-۸۴، ۹۰-۹۱، ۹۵
- محمد بن طغرل دوم سلجوقی، ۹، ۱۱، ۱۵، ۱۸، ۶۹
- محمد بن عزالدین سلتق، ابوالفتح (فرمانروای حکومت بنی‌سلدوق)، ۴۲۹
- محمد بن عزالدین گرشاسپ، ۲۱۹
- محمد بن علی بن ابوالحسن فضولیه (اتابک لر بزرگ)، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴-۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۴
- محمد بن عمیدالدین ابرزی، تاج‌الدین، ۷۸، ۹۰
- محمد بن مؤید بغدادی، بهاء‌الدین، ۳۳۸
- محمد بن محمود خطیب (مؤلف فسطاط‌العدال)، ۴۳۷
- محمد بن مظفر (حاکم یزد و کرمان)، ۷۶۸
- محمد بن منصور سامانی، ۳۴
- محمد بن مودود (سالار سپاه سلطان محمد خوارزمشاه)، ۷۴۹
- محمد بن هلال، نصیرالدین (فرمانروای لرستان)، ۱۹۷

- محمد قزوینی مراغی، قاضی کمال‌الدین ابوعبدالله، ۳۸
محمد قوشچی پسر امیرعلی قوشچی (از امرای مغول)،
۷۶۲
- محمد کرامی پسر خورشید/ جنگروی، ۱۹۳، ۱۹۶-
۱۹۷
- محمدباقر میرزا نک: صفی، شاه صفوی
محمدی بن جهانگیر (اتابک لر کوچک)، ۲۳۵-۲۳۷،
۲۳۸-۲۴۰
- محمود (اول) بن محمد سلجوقی، سلطان، ۵، ۵۵۴
محمود ابوالفوارس، جمال‌الدین، (از بزرگان اتابکان لر
بزرگ)، ۱۵۳
محمود بن ارسلان خان (خواهرزاده سلطان سنجر)،
۳۱۸-۳۱۹
- محمود بن بهاء‌الدین محمد صاحب‌دیوان، ۶۰۸
محمود بن بیشکین، نصرت‌الدین، ۴
محمود بن سیکات‌الدین، شهاب‌الدین، ۱۳
محمود بن غیاث‌الدین غوری، ۳۵۹
محمود بن کامل (ملک قونیه)، ۴۲۳
محمود بن محمد بن بغراخان، سلطان (خواهرزاده
سلطان سنجر)، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۹
محمود بن محمد بن قرا ارسلان (از آل ارتق)، ۴۳۱
محمود بن یاغی بسان دانشمندی، مظفرالدین، ۴۰۶
محمود بیک (از فرماندهان غز)، ۳۱۷
محمود پسر امیر چوپان، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۸۰
محمود پسر ایسن قتلغ (از امرای مغول)، ۷۶۱-۷۶۲،
۷۷۸-۷۸۱
- محمود خان (حاکم قراخانی سمرقند)، ۳۰۴
محمود خوارزمی (سرپرست هیأت سیاسی
چنگیزخان)، ۳۷۰، ۴۸۱
محمود شاه (حاکم کرمان)، ۱۵۹
محمود شاه (نوه ارغون آقا)، ۷۸۰
محمود شاه اینجو، قطب‌الدین، ۵۴، ۵۸-۵۹، ۸۳،
۷۵۶-۷۵۷، ۷۶۱-۷۶۲، ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۳-۷۷۵،
۷۸۵
- محمود شاه پسر مسعود شاه (از امرای مغول)، ۷۶۲
محمود شاه سبزواری، ۵۲۲
- محمود شاهیه (مدرسه)، ۵۹
محمود غزنوی، سلطان، ۷۵۱
محمود کتبی، ۱۶۸
محمود (دوم) بن ملک‌شاه سلجوقی، سلطان، ۲۹۴-
۲۹۵، ۳۹۵
محمی‌الدین ابومحمد الحسن مراغی (قاضی مراغه)، ۳۵
محمی‌الدین خواجه امام اسعد (قاضی القضاة آذربایجان)،
۳۱
محمی‌الدین سام بن عزالدین لنگر، ۵۴، ۵۷
مختارالدین (وزیر ایلدگز)، ۱۳
مختصرالدول، ابن عبری، ۵۵۱
مخزن‌الاسرار، ۴۲۸
مخلص پاشای قرامانی (عارف بالله)، ۴۳۴، ۴۳۹
مدیترانه (دریا)، ۱۰۳۸۹-۱۰۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۶
۴۱۰-۴۱۲، ۴۳۴، ۴۴۳-۴۴۸، ۷۶۷
مدیحه (طایفه)، ۱۳۰
مراد سوم (سلطان عثمانی)، ۲۳۹
مراغه (پل سرخ)، ۶۶۷
مراغه، ۳، ۷، ۱۱-۱۳، ۱۵، ۲۳-۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۵
۳۷-۳۸، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۹۴، ۵۶۰، ۵۶۴، ۵۶۷
۵۷۲، ۶۶۷، ۵۸۰، ۶۹۴، ۷۲۰، ۷۶۶، ۷۷۵، ۷۸۰
مراغه، حکام، ۱۳
مرتی خاتون (همسر اباق‌خان)، ۵۷۹
مرج الصفز (در نزدیکی دمشق)، ۶۶۶
مرزبان بن رستم، ۳۳
مرزبان‌نامه، ۳۳
مرزیفون (مدرسه‌ای در شهر سینوپ)، ۴۲۴
مرعش (در آسیای صغیر)، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۳۸، ۶۵۶
مرغاب (رودخانه)، ۳۳۹
مرغاب، ۷۲۷-۷۲۸
مرکیت‌ها، ۳۶۸
مرگتای (سردار مغول)، ۵۴۰
مرگیت/ مرکیت (قوم)، ۳۶۸، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۸۴
مرگیتای (شحنه هرات)، ۱۶/۵۴۲، ۵۴۴
مرمره (دریا)، ۳۸۹، ۳۹۲
مروند، ۲۳، ۳۹۱، ۴۹۶، ۶۶۸

- مرو، ۱۱، ۲۹۳-۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۷-۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۵۹-۳۶۱، ۴۹۲، ۶۳۴، ۶۹۰-۶۸۶، ۷۱۷، ۷۳۰
- مروانیان، ۶۹۸
مروچوق، ۶۳۴
مرو رود/ مروالرود، ۳۰۷، ۳۴۲-۳۴۳
مریباد (در یزد)، ۵۸، ۶۰
مریم ترکان (مادر قطب‌الدین ابومنصور اسفہ‌سالار)، ۵۸
مزدک، ۶۶۸
مزدکیان، ۴۳۷
مسافر ایناق، ۷۶۱، ۷۷۴
مسامرة الاخبار، ۶۴۵، ۷۰۸
مسترشد بالله (خلیفه عباسی)، ۴۲۵
المستضی بامرالله (خلیفه عباسی)، ۱۵، ۷۲
المستظهر بالله (خلیفه عباسی)، ۲
المستعصم بالله (خلیفه عباسی)، ۱۴۱-۱۴۲، ۲۱۰-
۲۱۲، ۲۱۳-۲۱۴، ۵۴۵، ۵۴۸-۵۶۳
المستنجد بالله (خلیفه عباسی)، ۸، ۱۰-۱۱
المستنصر (خلیفه عباسی)، ۱۳۷، ۴۹۷، ۵۱۰، ۵۴۸-
۵۴۹، ۵۶۱، ۵۶۶
مستوفی بافق، ۵۶، ۶۰، ۷۱
مستوفی، حمدالله، ۷۳، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۷-
۱۲۳، ۱۱۸-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۳،
۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۸۸-۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹-
۲۰۱، ۲۲۲-۲۲۴، ۵۲۸، ۵۸۱، ۶۱۸، ۶۴۶، ۶۵۳،
۶۷۰، ۷۰۶، ۷۴۲، ۷۵۰، ۷۵۵-۷۵۶
مستوفی الممالک (منصب)، ۳۱
مسعود (از امرای سربداران)، ۷۷۰
مسعود (اول) بن قلیچ ارسلان اول، رکن‌الدین
(سلطان سلجوقی روم)، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۲۵
مسعود بن قلیچ ارسلان دوم (فرمانروای آنکارا)،
۴۰۵-۴۰۶
مسعود بن ماجار/ تاجر، امیر، ۲۹۵
مسعود بن محمد سلجوقی، سلطان، ۳، ۵-۶، ۱۳، ۳۱،
۶۷، ۹۰، ۷۰، ۲۹۱، ۳۱۵
- مسعود بیک (فرمانروای حکومت پروانه)، ۴۲۴
مسعود شاه پسر اتابک پشنگ، ۱۷۳، ۱۷۵
مسعود، ملک (از امرای آل ارتق)، ۴۱۱، ۵۰۰
مسکو، ۵۰۵
مسیحی/ ترسا، آیین، ۴۶۲، ۷۰۰، ۷۶۶
مسیحی، مبلغان، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۶۲، ۷۶۶
مسیحیان بیزانس، ۴۴۳
مسیحیان سوریه، ۳۹۸
مسیحیان، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۲۵، ۴۴۵،
۷۶۶
مسیحیان، اماکن مقدس، ۴۰۴، ۷۶۴، ۷۶۶
مسیحیت، دنیا، ۴۳۳، ۴۳۵
مشعشعیان، ۲۳۳، ۲۳۷
مشهد (در خراسان)، ۵۰۸، ۷۸۵
مشهد موسی جواد علیه السلام (در بغداد)، ۵۵۹
مشیز کرمان، ۷۲
مصر پسر تیمورتاش پسر امیر چوپان، ۷۵۳
مصر خواجه پسر محمد اوداجی (از درباریان مغول)،
۷۳۲
مصر، ۷۹، ۱۸۶، ۳۹۱، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۳۷، ۴۴۶-۴۴۷،
۴۹۸، ۵۳۵، ۵۳۸-۵۳۹، ۵۴۸، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۶۳،
۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۴-۵۷۶، ۵۸۲-۵۸۳، ۶۰۲، ۶۲۱،
۶۴۹، ۶۵۴-۶۵۷، ۶۵۹-۶۶۱، ۶۶۴-۶۶۵، ۶۷۵-
۶۷۶، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۲۰-۷۲۳، ۷۴۲،
۷۴۹، ۷۶۵-۷۶۶، ۷۸۲
امرا، ۶۴۹، ۷۲۰-۷۲۱، ۷۲۳، ۷۴۷، ۷۶۵-۷۶۶
خلفای علوی، ۷۲۱
خلیفه، ۱۶۷، ۷۲۲
لشکر، ۶۵۶، ۶۵۸-۶۶۰، ۶۶۶-۶۶۷، ۶۹۰، ۷۲۳،
۷۴۴، ۷۶۷
ملوک، ۶۵۴، ۶۵۶-۶۶۱، ۶۶۳، ۷۱۶، ۷۲۰، ۷۲۳،
۷۵۳، ۷۶۵-۷۶۶، ۷۸۲-۷۸۳
مصری، تجار، ۴۴۵
مصریان، ۵۶۴، ۵۷۵
مطلع سعدین، ۷۶۴
مظفر شهاب‌الدین غازی، ملک، ۵۰۰

- ۲۲۲، ۴۲۱، ۶۴۵-۶۴۷، ۶۶۲، ۷۰۰، ۷۰۹،
 ۷۱۱، ۷۳۸-۷۳۹، ۷۵۶، و موارد متعدد دیگر
 حکومت، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶
 خانمان، ۱۵۱
 دربار، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۴، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۹
 دوره، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰،
 ۲۲۲
 رسم، ۱۵۰، ۱۵۵-۱۵۶، ۲۱۱، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۷۷،
 ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۶۱، ۵۷۹، ۵۹۹،
 ۶۳۹، ۶۶۴، ۶۷۴، ۶۸۵، ۶۹۱، ۷۱۹، ۷۳۶،
 ۷۷۲
 سپاه، ۸۶، ۱۴۱-۱۴۵، ۱۵۱-۱۵۲، ۲۱۵، ۲۱۸-
 ۲۱۹، ۳۶۷-۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۱-۳۸۲، ۴۱۳،
 ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۴۶، ۵۶۸، ۵۷۴، ۶۶۹، ۶۷۲،
 ۷۱۴، و موارد متعدد دیگر
 سلاطین، ۶۸، ۶۷۰، ۶۸۱، ۶۸۵-۶۸۶، ۷۷۸،
 ۷۸۰
 سیاست جنگی، ۱۵۲
 شورای بزرگ سلطنتی، ۱۳۷
 یورش به ایران، ۲۸، ۶۸، ۷۸، ۱۲۷، ۱۸۱، ۱۸۷،
 ۴۱۲، ۴۴۹، ۴۶۷
 یورش به بغداد، ۳۴، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۱۴۱
 مغولتای اجاجی (از امرای مغول)، ۶۵۸، ۷۲۰
 مغولستان، ۳۶، ۱۳۷، ۲۱۴، ۲۲۷، ۳۶۳، ۳۷۸، ۴۶۲،
 ۴۶۶، ۴۸۰، ۵۶۸، ۵۹۳، ۷۵۱
 مغولی، اسناد، ۴۵۵
 مغولی، خط، ۶۴۲
 مغولی، زبان، ۴۵۵، ۶۷۴
 مغولی، سلاح، ۶۸۳
 مفتاح/التفاسیر، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، ۷۳۶
 مقبره سلطان سنجر سلجوقی، ۶۸۶
 المقتفی لامرالله (خلیفه عباسی)، ۶-۸
 مقدسی، ۱۸۹
 مقدم‌الدین (رئیس قلعه الموت)، ۵۴۵
 مقرب‌الدین ابوالمفاخر مسعود، ۸۱، ۸۶، ۹۱-۹۲
 مکران، ۲۹۲، ۷۶۸، ۷۷۳
- مظفرالدین بن محمد بن عزالدین سلتق، ۴۲۹
 مظفرالدین طغرای (از بزرگان قونیه)، ۴۲۳
 مظفرالدین محمد بن محمود شاه، ۵۴، ۵۹
 مظفرملک (صاحب چغانیان)، ۴۹۲
 مظفریان نک: آل مظفر
 معاون، علم، ۶۷۴
 معاویه بن ابوسفیان، ۶۹۸
 المعتز (خلیفه عباسی)، ۵۵۶
 المعتمد فی المعتقد، ۹۶
 معجم البلدان، ۳۳۹
 المعجم فی معاییر اشعار العجم، ۹۵
 معزالانساب، ۴۷۳
 معزالدین حسین (امیر هرات)، ۷۷۸، ۷۸۵
 معیار نصرتی (کتاب)، ۱۵۸
 معین‌الدین (قناتی در شیراز)، ۹۲
 معین‌الدین تنطرائی، ۳۵
 معین‌الدین خراسانی (غانچی)، ۶۵۱، ۶۶۱
 معین‌الدین سلیمان پروانه (بنیانگذار حکومت پروانه)،
 ۴۱۸-۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۹،
 ۵۶۶، ۵۷۴-۵۷۵
 معین‌الدین نطنزی، ۲۱۷، ۱۰۷
 مغان (دشت)، ۵۶۸
 مغان/موغان (شهر)، ۳۰، ۳۸۲، ۴۹۹، ۶۴۵، ۶۵۰،
 ۶۵۷، ۶۹۷، ۷۱۳، ۷۳۰، ۷۷۸، ۷۸۱
 مغول، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۵۹،
 ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۸، ۳۶۳، ۳۶۷-۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۹،
 ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۴۲، ۴۵۷، ۶۶۴، ۶۷۲، ۷۴۹، و
 موارد متعدد دیگر
 مغول/مغولان، ۴، ۲۶-۲۸، ۵۴، ۵۷-۵۹، ۶۱-۶۲، ۶۸،
 ۷۸-۷۹، ۸۵-۸۷، ۱۱۳، ۱۳۴-۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۵،
 ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۶، ۱۶۱، ۱۸۷-۱۸۸، ۱۹۰،
 ۲۰۴، ۲۱۱-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۳۶۷-۳۶۸، ۳۷۰،
 ۳۷۲-۳۷۴، ۳۷۸-۳۸۱، ۳۸۳-۴۱۵، ۴۱۶-۴۱۹،
 ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۲-۴۳۵، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶،
 ۶۵۸، ۶۵۶، ۶۷۴، ۷۲۲-۷۲۳، و موارد متعدد دیگر
 امراء، ۸۷-۸۸، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۴-۱۵۵، ۲۱۶-۲۱۷،

- مکه، ۵۷۶
 ملاحظه اسماعیلی، ۱۰، ۵۱۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۴، ۷۰۴، ۵۵۲، ۵۴۷
 ملازگرد/ منازکرت، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۳۵، ۴۹۸، ۴۴۴
 ملامتیان، ۴۳۶-۴۳۷
 ملاوی، ۱۱۵
 ملاید (از امرای مغول)، ۶۸۸
 ملطیه، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۱۶، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۴۶، ۴۴۸
 ملک پسر اوگتای، ۵۰۷
 ملک پسر بوقا، ۶۰۶
 ملک شمس‌الدین نک: شمس‌الدین کرت
 ملک عرب نک: خوزستان
 ملک‌شاه (اول) بن الب ارسلان سلجوقی، سلطان، ۱-۳، ۱۹۴، ۲۹۳-۲۹۴، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۳۰-۴۳۶، ۴۴۶-۴۴۷، ۶۸۴
 ملک‌شاه (سوم) بن محمود سلجوقی، سلطان، ۶-۸، ۶۹-۶۸
 ملک‌شاه بن تکش خوارزمشاهی، ناصرالدین، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۸
 ملک‌شاه بن قلیچ ارسلان دوم، قطب‌الدین (فرمانروای سیواس و آفسرای)، ۴۰۴-۴۰۵
 ملکه خاتون (همسر اتابک شرف‌الدین ابوبکر)، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۵
 ملکه خاتون دختر طغرل سوم سلجوقی (همسر اتابک ازبک)، ۲۷-۲۸، ۷۵-۷۷، ۴۹۵-۴۹۶
 ملوک الطوائفی فتودالی، ۳
 مله (کوهی در لرستان)، ۱۰۹
 مماسنی (طایفه)، ۱۳۰
 ممالکویه (طایفه)، ۱۳۰
 ممسنی، ۱۱۰، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۲
 مملوکی (منصب)، ۳۲
 ممویی (طایفه)، ۱۳۰
 مناقب‌العارفین (تألیف افلاکی)، ۴۳۹
 منتخب‌التواریخ معینی، ۵۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۴۵
- ۱۵۲، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۵-۱۷۷، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۰۶-
 ۲۰۷، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۵۷، ۷۶۹
 منتشا، دولت، ۴۴۴
 المنتصر، ۵۵۶
 منجیل، ۷۱۳
 منچوری، ۴۷۰
 مندلی (ناحیه)، ۲۳۹
 منزی، ممالک، ۱۶/۵۶۴
 منشآت التوسل الی الترسل، ۳۳۸، ۳۵۰
 منشآت فریدون بیک منشی، ۴۴۳
 منشار (دز)، ۴۰۸
 منشور نقابت سیادت (منصب)، ۴۲۲
 منشی کرمانی، ۷۴۲
 منصور (حاکم لر کوچک)، ۱۹۲
 منصور بن قتلش سلجوقی (پسر عموی سلطان ال ارسلان)، ۳۹۳
 منصور نجم‌الدین (از آل ارتق)، ۴۳۱
 منقشلاق، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۲۶
 منکتاز (از امرای مغول)، ۶۸۹
 منکو برسه (مدرسه)، ۷۷
 منگره/ مانگره (قلعه)، ۱۱۵، ۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۲۸
 منگقلا پسر قوبلای، ۵۱۷، ۵۱۹
 منگکور، هزاره، ۴۶۸
 منگلی بیک (اتابک سنجر شاه پسر طغان شاه مؤیدی)، ۳۴۰-۳۴۲
 منگلی خواجه (شاهزاده مغول)، ۷۴۶
 منگلی، ناصرالدین، ۲۵
 منگو تیمور پسر اباخان، ۵۸۰
 منگو تیمور پسر برکه (خان اولوس جوچی)، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۰
 منگو فولاد، ۵۲۶-۵۲۷
 منگو قآن/ منکو خان (خان مغول)، ۷۹، ۱۳۸، ۲۱۳-
 ۲۱۴، ۴۱۸، ۴۷۳-۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۴-۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰-۵۱۶، ۵۱۷-۵۱۸، ۵۲۷، ۵۳۵-۵۴۰

- ۱۶۶-۱۶۴
 مولای (حاکم دیاربکر)، ۶۳۰، ۶۴۵، ۶۵۹-۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۶
 ۷۸۰، ۷۱۵، ۶۸۸، ۶۶۶
 مولایید (خدمتکار شاهزاده انبارچی)، ۶۱۶-۶۱۷
 مومکقیای (نواده جوجی)، ۷۲۴
 مونس نامه، ۳۴
 مونکه پسر تولوی، ۵۲۷
 مونگکه/ موکه نویان (فرمانده مغولی)، ۴۷۱
 مونگه/ منگو، نک: منگو قآن/ منگو خان، خان مغول
 مهدی قلی خان شاملو، ۲۴۵-۲۴۷
 مهدی موعود، ۷۴۷
 مهذب‌الدین علی دیلمی (وزیر غیاث‌الدین کیخسرو
 دوم)، ۴۱۶، ۴۲۳
 مهر جانقدق، ۱۱۱
 مهرین (قلعه)، ۵۴۰-۵۴۱
 مهستی گنجه‌ای، ۳۳
 میاجق (فرمانده سپاه خوارزم)، ۲۲، ۲۴-۲۵، ۳۵۶-
 ۳۵۷
 میافارقین، ۱۱۹، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۱۵، ۵۰۰، ۵۶۴، ۶۰۷،
 ۶۲۴
 میان‌رودان نک: بین‌النهرین
 میانه، ۲۳، ۷۷۷
 میبد، ۶۱-۶۲
 میدیل (جزیره)، ۳۹۷
 میر جهانگیر بختیاری (از صاحب‌منصبان صفوی)، ۲۳۶
 میر قیصر خامه بیدل (از امرای لرستان)، ۲۴۵
 میر مبارک نک: سید مبارک
 میر میران (حاکم بغداد)، ۲۴۰
 میر میران، سید جلال‌الدین (والی اصفهان)، ۱۶۸
 میرانشاه پسر ارشد تیمور، ۷۴۱
 میرخواند، ۵، ۷۴، ۸۳، ۱۵۴، ۷۴۴، ۷۵۲، ۷۶۲
 میرزا ابراهیم (حاکم تیموری فارس)، ۱۷۸-۱۷۹
 میریوسفال (جنگ)، ۴۰۲
 میریوسفال (ناحیه)، ۴۰۲
 میمون دژ (قلعه)، ۵۳۷، ۵۴۲-۵۴۳
 مینکقان (شاهزاده مغول در خراسان)، ۷۲۶
- ۵۴۷، ۵۶۳-۵۶۵، ۵۷۶
 منگو/ منگکه تیمور پسر هولاگو خان، ۸۶-۸۹، ۵۶۷،
 ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۹۸
 منگوچک احمد (فرمانروای حکومت بنی‌منگوچک)،
 ۲۴۸
 منگوچک غازی (بنیانگذار حکومت بنی‌منگوچک)،
 ۴۲۷-۴۲۸
 منگوچک‌ها، ۴۲۷
 منهج سراج، ۷۷، ۳۶۷، ۳۷۰، ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۶۱
 منیه القصلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء نک: تاریخ
 فخری
 مواتوگان پسر جغتای، ۴۷۲، ۴۹۲
 موچلگا (به معنی سند)، ۶۱۷
 موچی یبه پسر جغتای، ۴۷۲
 مودود (پدر مظفرالدین سنقر اتابک فارس)، ۶۸
 مودود بن زنگی، قطب‌الدین (اتابک موصل)، ۱۲
 موراقا پسر یسور نویان، ۵۴۲
 موسوی، مصطفی (مصحح جامع التواریخ)، ۵۶۰
 موسی (برادرزاده ملک ناصر پادشاه مصر)، ۷۲۰
 موسی بن جعفر (ع)، ۵۴۹
 موسی خان، ایلخان مغول، ۱۶۰، ۷۷۳-۷۷۴، ۷۷۶-
 ۷۸۱
 موصل (پل)، ۵۵۶
 موصل، ۲، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۳۹۰، ۳۹۳-۳۹۵، ۳۹۷-
 ۳۹۹، ۴۱۵، ۵۱۲، ۵۲۶، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۶۴، ۶۲۳-
 ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۶۰، ۶۶۶، ۷۲۲، ۷۶۸
 موفق‌الدوله همدانی/ عالی طبیب (نیای رشیدالدین)،
 ۵۴۲، ۵۴۴-۵۴۵، ۷۰۴
 موقلی (حکمران ممالک ختای و جورچه)، ۴۶۴
 موکا خاتون (بانوی اول اوگتای)، ۵۰۸
 مولانا (موزه)، ۴۴۹
 مولانا اعظم (از امرای شیخ ابواسحاق اینجو)، ۷۶۹
 مولانا جلال‌الدین بلخی (آرامگاه)، ۴۲۱، ۴۴۸-۴۴۹
 مولانا جلال‌الدین بلخی، ۳۴، ۴۲۰-۴۲۱، ۴۳۶، ۴۴۸-
 ۴۴۹
 مولانا فضیل (ریاست فقهای اتابک افراسیاب دوم)،

- مینگ فو (شهر)، ۵۱۶
 مینورسکی، ولادیمیر، ۱۰۹
 مینوی، مجتبی، ۵۰۱-۵۰۰
 ناردوی اختاچی (شحنه تبریز)، ۵۷۹
 نارنج، ۱۶۵
 نارین احمد (سردار مغول)، ۶۱۵، ۶۸۹
 نارین طغای (از امرای مغول)، ۷۵۶، ۷۵۹-۷۶۰
 نارین، هزاره، ۶۲۸
 ناز خاتون (دختر امیر کردستان)، ۷۴۷-۷۴۸
 ناصر یوسف، ملک (از سلاطین ایوبی شام)، ۱۶۶، ۱۸۶، ۵۴۸، ۵۶۴
 ناصر، ملک (پادشاه مصر)، ۷۴۸-۷۴۹، ۷۵۳، ۷۶۵-
 ۷۶۷، ۷۸۲-۷۸۴
 ناصرالدین (حکمران ری)، ۵۶۳
 ناصرالدین احمد بن صاحب اتا فخرالدین علی، ۴۳۲
 ناصرالدین ایلچی قآن، ۶۶۸
 ناصرالدین بن ابوبکر (حاکم ولایت قراچانگ)، ۵۱۸
 ناصرالدین بن بدرالدین مسعود، ۲۱۶
 ناصرالدین پسر حبش عمید، ۴۷۳
 ناصرالدین غوری، ملک (امیر کرمان)، ۶۹۰
 الناصرالدین لله (خلیفه عباسی)، ۱۵، ۱۸-۲۰، ۲۵، ۲۸، ۴۰، ۵۷، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۳۳-۱۳۴، ۲۰۰-
 ۲۰۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۷، ۴۰۵، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۹۵، ۵۶۱
 ناصرالدین محتشم (از امرای اسماعیلی)، ۵۴۲، ۵۴۵
 ناصرالدین محمد (اول) (فرمانروای دانشمندی شعبه
 ملطیه)، ۴۲۷
 ناصرالدین محمد (دوم) (فرمانروای دانشمندی شعبه
 ملطیه)، ۴۲۷
 ناصرالدین محمد بن سیف‌الدین قلاوون (پادشاه مصر)،
 ۶۵۵-۶۵۶، ۷۲۰-۷۲۱، ۷۲۳
 ناصرالدین یحیی (از امرای مغول)، ۶۶۷، ۷۰۷
 ناصریه قاهره (مدرسه)، ۳۴
 ناقو پسر گیوک، ۵۱۱
 ناکسوا نک: نخجوان
 نالیقو نوه جغتای (پادشاه اولوس جغتای)، ۷۲۵
 نانکینگ (شهر)، ۴۶۴، ۵۰۳
 نایمان (قوم)، ۳۶۳-۳۶۵، ۳۶۷-۳۶۹، ۴۵۹-۴۶۰،
 ۴۶۴-۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۳
 نجف، ۵۶۳
 نجم طیبی (قاضی القضاة ممالک روم)، ۷۳۴
 نجم‌الدین (سلطان ماردين)، ۶۵۶-۶۵۷، ۶۶۶، ۷۳۷
 نجم‌الدین زرکوب، ۴۳۶
 نجم‌الدین سمینی (از ائمه بخارا و سمرقند)، ۷۳۴
 نجم‌الدین شول، امیر، ۱۴۶
 نجم‌الدین طبسی (از امرای مغول)، ۷۳۷
 نجم‌الدین عقیلی، از ائمه بخارا و سمرقند، ۷۳۴
 نجم‌الدین، (از دبیران قزوینی)، ۵۶۴
 نجم‌الملک علی خواجه (از فرماندهان خوارزمشاهی)،
 ۳۲۵
 نجیب‌الدین کحال (یهودی مذهب)، ۶۱۰
 نجیب‌الدین مستوفی (از درباریان سلجوقیان روم)، ۴۱۹
 نخجوان (قلعه)، ۳۶
 نخجوان، ۱۲-۱۴، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۰،
 ۳۶-۳۷، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۷۰، ۶۴۲، ۶۴۴، ۷۴۹
 نخشب، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۱، ۵۳۹، ۵۷۳، ۷۲۶، ۷۳۴
 ندوشن، ۶۱
 نسا، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۶-۳۳۸، ۴۹۲
 نسوی، شهاب‌الدین، ۲۸، ۱۳۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴،
 ۳۸۳، ۴۸۰، ۴۶۹، ۴۸۲، ۴۸۴-۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۱،
 ۴۹۸، ۵۰۰
 نسوی، ضیاء‌الملک علاء‌الدین محمد، ۳۷۹
 نسوی، محمد بن منصور، ۲۹۳
 نصارا، ۵۷۴، ۵۸۲
 نصرالدین تبریزی، قاضی، ۶۶۰، ۶۶۵
 نصرت (کوه) نک: طالقان (در ماوراءالنهر)
 نصرت، ملک (عموزاده اتابک افراسیاب)، ۱۵۱-۱۵۲،
 ۶۱۹
 نصرت‌الدین ابراهیم شاه (برادر نظام‌الدین حسویه)، ۸۶
 نصرت‌الدین بیشکین (حاکم اهر)، ۲۶
 نصرت‌الدین چلبی (از متمولین شهر سینوپ)، ۴۲۳
 نصرت‌الدین کبودجامه (اسپهبد مازندران)، ۵۲۱-۵۲۲

- نصیبین، ۴۱۵، ۵۶۴، ۶۵۷
 نصیرالدین (حاکم سیستان)، ۷۴۳
 نصیرالدین طوسی، خواجه، ۵۴۲-۵۴۳، ۵۴۴-۵۴۵، ۵۴۶
 ۵۵۰-۵۵۲، ۵۵۵-۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۷-۵۶۸، ۵۸۹، ۷۰۴
 نصیرالدین محمد (اتابک لر بزرگ)، ۱۱۷
 نصیرالدین محمد (از اتابکان لر بزرگ)، ۱۲۲
 نصیرالدین محمد (حاجب بزرگ اتابک ازبک و اتابک ابوبکر)، ۳۰
 نصیریان، ۴۳۷
 نطنز (قلعه)، ۷۶۲
 نطنز، ۱۴۷
 نطنزی، ۵۵
 نظام‌الدین (برادر شمس‌الدین طغرای)، ۲۷
 نظام‌الدین ابوبکر، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۵۹۶-۵۹۷، ۵۹۹-۶۰۰
 نظام‌الدین احمد امیر عارض، ۴۰۹
 نظام‌الدین پروانه، ۴۱۸
 نظام‌الدین حسویه (برادر نصرت‌الدین ابراهیم شاه)، ۸۶
 نظام‌الدین عبدالمؤمن (قاضی القضاة بغداد)، ۵۶۰
 نظام‌الدین عبدالملک (داماد خواجه نصیرالدین طوسی)، ۷۰۰، ۷۰۲-۷۰۳
 نظام‌الدین قمر اصفهانی، قاضی، ۹۶
 نظام‌الدین محمود (حاکم کرمان)، ۷۴
 نظام‌الدین یحیی پسر وجیه‌الدین زنگی، ۶۴۸، ۶۶۲
 نظام‌الملک، خواجه، ۲۹۳-۲۹۵، ۴۱۴، ۶۸۴
 نظامی گنجوی، ۳۳، ۴۲۸
 نظامیه بغداد (مدرسه)، ۳۴
 نفایس‌الفنون، ۶۴۵، ۶۹۱، ۶۹۷، ۷۱۵، ۷۵۵
 نقای پسر منگو تیمور (خان اولوس جوچی)، ۵۶۶
 نکودریان، ۵۷۵، ۶۳۲، ۷۱۷، ۷۲۶
 نکیده، ۴۱۹
 نکیسار (ناحیه)، ۴۲۶
 ننکیاس نک: ماچین (ولایت)
 ننگیاس نک: ماچین (ولایت)
 نو (مسجد)، ۹۲
- نوئین (از امرای مغول)، ۸۷
 نوبی (از دروازه‌های بغداد)، ۶۵۰
 نوپادشاه، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۱۵
 نودولت پسر خورشاه، ۵۷۴
 نور عثمانیه، کتابخانه‌های، ۴۰۷
 نورالدین صوفی (نورصوفی)، ۴۳۴
 نورالدین محمد (برادر شجاع‌الدین خورشید)، ۲۰۰-۲۰۷، ۲۰۲
 نورالدین محمد بن سلتق (فرمانروای حصن کیفا)، ۴۰۳-۴۰۴
 نورالدین محمد بن عزالدین حسین، ۲۱۸-۲۲۰
 نورالدین ملک عادل (پادشاه شام)، ۴۲۶
 نورالورد (اتابک لر بزرگ)، ۱۶۷-۱۷۰
 نوروز (امیر خراسان)، ۶۱، ۱۵۵، ۵۸۹، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۳۱-۶۵۱، ۶۶۵، ۷۱۴، ۷۵۲، ۷۷۷، ۷۷۹
 نوروز پسر امیر چوپان، ۷۵۴
 نوروزیان، خاندان، ۶۵۰
 نورین (از امرای مغول)، ۶۳۸-۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۶۳، ۶۵۷
 نوسال / نویسال (حاکم مغولی ولایات مرکزی ایران)، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۴
 نوشجان (جنگ)، ۲۹۶
 نوقان، ۳۷۶
 نوقای یارغوچی (سردار مغول)، ۵۶۵، ۶۳۱، ۵۶۹
 نوقداق خاتون (همسر اباقاخان)، ۶۲۸
 نولداری پسر اردو قیا (از امرای مغول)، ۶۹۰
 نوموغان پسر قوبلای، ۵۱۷، ۵۱۹
 نویان تتر، ۳۶۸
 نهاوند، ۱۴، ۱۱۱، ۱۵۵، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۱۷، ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۱، ۶۶۵
 نیشابور، ۱۱، ۲۴۵، ۲۹۲، ۲۹۴-۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹-۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۲-۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹-۳۶۰، ۳۷۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۷۱، ۶۳۲-۶۳۳، ۷۱۷، ۷۲۴، ۷۴۳، ۷۷۰، ۷۷۸
 نیشابور، راه ارتباطی و تجارتي، ۳۲۴، ۳۳۹

- نیشابوریان، ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۶۰
 نیقیه/ازنیک (شهر)، ۳۹۳، ۳۹۴-۳۹۶، ۳۹۸-۳۹۹،
 ۴۱۳، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷
 نیکی بن مسعود بن محمد بن مسعود (مؤلف تاریخ
 نیکی)، ۵۵۱
 نیکروز پسر نوردین نوین (از دیوانسالاران مغول)،
 ۷۳۲
 نیکسار (ناحیه)، ۴۰۲
 نیکش، باغ (در نزدیکی تبریز)، ۶۴۴
 نیل (در نزدیکی کوفه)، ۵۶۲
 نیمروز، ۵۷۶-۵۷۷
 نینوا، ۵۴۸
 الوار نک: لرها
 واسط، ۵۶۳، ۶۶۵
 والی (منصب)، ۳۱
 وان (دریاچه)، ۳۹۲، ۶۱۱
 وایقان (کوه)، ۶۶۸
 وبا (بیماری)، ۶۲۳، ۵۴۵، ۵۴۱، ۵۱۵/۶
 وجیه‌الدین زنگی (از دیوانسالاران ایلخانی)، ۶۰۰-
 ۶۰۲، ۶۶۲
 وجیه‌الدین نسفی (قاضی هرات)، ۷۱۷-۷۱۸
 وخش (ناحیه)، ۴۸۸
 ورامین، ۷۶۸
 وردان روز (باغ)، ۵۸
 وردان روز (شخص)، ۵۴
 وردان روز (مدرسه)، ۵۷
 وردان روز بن عزالدین لنگر، ۵۴، ۵۷-۵۸
 وزیر (منصب)، ۳۰
 وزیر، از ختای، وزیر جغتای، ۴۷۲
 وصاف‌الحضرة شیرازی، ۷۱، ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۴،
 ۴۶۹، ۵۱۴، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۶۲-
 ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۸۱-۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۰،
 ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۱-۶۰۳، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۷،
 ۶۲۲-۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۳۹-۶۴۰،
 ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۶-۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۸۶،
 ۶۸۸، ۶۹۴، ۷۰۵-۷۰۶، ۷۰۹، ۷۳۱
 ولادیمیر (شهر)، ۵۰۵
 ولگا (رودخانه)، ۴۱۵، ۵۰۵
 ونیز، سنا، ۷۶۷
 ونیزی، تجار، ۴۴۵، ۷۶۷
 ونیزیان، ۴۱۰، ۴۴۵، ۷۶۷
 وهار (قلعه)، ۲۱۲
 وین (شهر)، ۵۰۵
 هارونی (طایفه)، ۱۳۰
 هاشم بن عبد مناف، ۱۳۰
 هاشمی، گروه، ۱۳۰
 هالیس نک: قزل ایرماق (رودخانه)
 هبله رود، ۶۴۳
 هتوم/حاتم (پادشاه ارمنستان)، ۵۳۸
 هذمین، ۱۹۱
 هرات، ۲۹۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۹۲، ۴۷۵،
 ۴۹۲، ۵۴۲، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۶-۵۷۷، ۶۳۳، ۶۴۱،
 ۶۴۹، ۶۵۰-۶۵۱، ۷۱۶، ۷۱۷-۷۱۹، ۷۳۰، ۷۳۵،
 ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۵۱-۷۵۳، ۷۵۹، ۷۶۸، ۷۷۸، ۷۸۵
 هرات، بزرگان و مشایخ، ۷۱۷
 هرات، مردم، ۶۵۰، ۷۱۸
 هر تبرت (ولایت)، ۴۳۱
 هردو نک: آورده پسر جوچی
 هرزه محمد پسر اولتای سلدوسی (از امرای مغول)،
 ۶۸۹-۶۹۰
 هرقلیه، ۴۰۵
 هرمز، امرا، ۸۰، ۶۹۲، ۷۶۸
 هرمزان، ۱۱۲
 هرودوت، ۳۹۰
 هریرود (رودخانه)، ۳۳۹
 هزار اسب نک: هزار اسپ، نصرت‌الدین (اتابک لر
 بزرگ)
 هزار اسپ، نصرت‌الدین (اتابک لر بزرگ)، ۷۳، ۷۶،
 ۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۸-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۴
 هزار اسف نک: هزار اسپ، نصرت‌الدین (اتابک لر بزرگ)
 هزار باره خاتون دختر نصرت‌الدین ابراهیم شاه، ۸۶
 هزاراسپ (شهر)، ۳۱۱، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۶۲

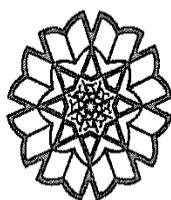
- ۵۸۵، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۴۵، ۶۶۴، ۷۰۴،
 ۷۲۲، ۷۳۷، ۷۴۷، ۷۶۴، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۳،
 ۷۷۶-۷۷۷، ۷۸۲
- هولان موران / سرخ رود، ۶۶۸-۶۶۹
 یائوجو (شهر)، ۵۱۵
 یارغو، مجلس، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۵۴-۱۵۵، ۲۲۰، ۶۱۵،
 ۶۲۲، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۶۷، ۶۹۰، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۲۹
 یارکند، ۴۷۶
 یاروق (امیر شحنة بلخ)، ۲۹۵
 یازر، ۴۹۲
 یاسی چمن (از نواحی ارزنجان)، ۴۱۲
 یاغی باستی پسر امیر چوپان، ۷۵۴
 یاغی بسان (فرمانروای دانشمندی شعبه سیواس)،
 ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۲۹
 یاقوت ترکان (زن قطب‌الدین محمودشاه)، ۵۸-۵۹، ۸۶
 یاقوت حموی، ۳۹۰
 یای / یده / جده / جدامیشی (علم، افسون نزول باران)،
 ۵۰۳
 یبغو خان (رئیس قارلوق‌ها)، ۳۲۶
 یحفومی (طایفه)، ۱۳۰
 یحیی برمکی (وزیر)، ۷۵۶
 یحیی بن افتخاری، ملک امام‌الدین، ۵۳۸
 یحیی بن عبداللطیف قزوینی، ۷۳
 یزد، ۵۳-۶۲، ۷۱، ۷۳، ۱۶۰، ۱۷۰، ۵۶۸، ۵۹۷، ۶۱۹
 یزد، حکومت، ۵۳-۵۸، ۸۶، ۶۱۹، ۷۵۵، ۷۶۸، ۷۸۵
 سپاه، ۵۶
 مردم، ۵۹
 یساور پسر توقاتیمور، ۷۲۷
 یساور / یساؤو / یسور پسر ییسون پسر جغتای، ۴۷۳،
 ۶۳۲-۶۳۳، ۷۲۴، ۷۲۶-۷۳۵، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۵-
 ۷۴۶
 یساول (امیر الامرای خراسان)، ۷۱۸-۷۲۰، ۷۲۴،
 ۷۲۷-۷۲۹، ۷۳۳، ۷۳۴-۷۳۵، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۵-
 ۷۴۶
 یسودر، امیر، ۶۱
 یسور نویان (امیر مغول)، ۵۴۱-۵۴۳
- ۳۲۰، ۳۱۵، ۳۱۳ (جنگ)،
 ۶۲۸-۶۲۹، ۶۴۲-۶۴۳، ۵۹۴
 هلاچو پسر هولاکو خان، ۵۶۷، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۰-
 ۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۵، ۶۰۴، ۶۰۷
 هلال پسر بدر (اتابک لر بزرگ)، ۱۱۷
 هلسپونت نک: داردانل (تنگه)
 همای و همایون، ۷۵۸
 همدان، ۵-۱۰، ۱۲-۱۶، ۱۹، ۲۱-۲۶، ۲۹، ۳۷-۳۸،
 ۷۵، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۰-۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۷،
 ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۵،
 ۲۹۴، ۳۲۹، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۷، ۳۹۵، ۴۵۵،
 ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۳-۴۹۴، ۵۴۶، ۵۵۰-۵۵۲، ۵۵۵-
 ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۷۸، ۵۹۳، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۴۸،
 ۶۵۲، ۶۶۱، ۶۶۴-۶۶۵، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۸۵، ۷۰۴
 ۷۴۷، ۷۶۸، ۷۷۹-۷۸۰
 همیان (کوهی در لرستان)، ۱۱۰
 هند، سپاه، ۴۹۴
 هندوخان بن ملکشاه بن تکش خوارزمشاهی، ۳۵۸-
 ۳۶۰
 هندوستان، ۷۶، ۷۹، ۳۶۱، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۴۱،
 ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۱۸، ۵۳۹، ۵۹۵، ۶۱۱، ۶۷۳-
 ۶۷۵، ۶۸۵، ۷۲۰، ۷۲۶، ۷۶۷، ۷۷۳
 هندوشاه بن سنجر نخجوانی، ۱۵۸
 هندوکش (کوه‌ها)، ۴۷۷
 هندوی بیتکچی (مستوفی دیوان)، ۵۵۸
 هندی، زبان، ۴۶۳، ۶۷۴
 هندی‌ها، ۴۶۱
 هورات، ۶۴۶
 هورقوداق / هرقدوق (شحنة فارس)، ۱۵۴-۱۵۵، ۶۴۸،
 ۶۸۸
 هوشنگ پسر اتابک پشنگ، ۱۷۲-۱۷۳
 هوشیتای، هزاره، ۴۶۸
 هولاکو (هلاکو) خان، ۵۹، ۶۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴-۸۸، ۹۱،
 ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۵، ۱۶۰، ۲۱۴-۲۱۵، ۴۱۹،
 ۴۷۴-۴۷۵، ۴۷۹، ۵۱۲، ۵۱۳-۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۷-
 ۵۲۸، ۵۳۵-۵۵۷، ۵۵۸-۵۶۹، ۵۷۶-۵۷۷، ۵۷۹

- یسو کای بهادر (پدر چنگیز خان)، ۴۵۹، ۷۷۸
 یشموت پسر هلاگو خان، ۵۳۹، ۵۶۶، ۵۶۷-۵۶۹
 یعقوب ارسلان (از دانشمندیان)، ۴۰۱-۴۰۲
 یعقوب بن ارسلان نک: شومله، اتابک
 یعقوب لیث صفاری، ۵۵۳
 یعقوبی (در یزد)، ۶۰
 یغشو/ مری شبورغان، ۶۳۳
 یغمر خان بن اودک (فرمانده ترکان برزی)، ۳۲۳
 یغمش (از امرای مغول)، ۶۳۰، ۶۹۴
 یغناق، ۳۶۳
 یکننا (سردار مغول)، ۶۱۳
 یکه قدآن (سردار قوبلای)، ۵۱۶
 یکه نویان (لقب تولوی)، ۴۷۹
 یلواج، محمود، ۴۷۲، ۴۷۹، ۴۸۱، ۵۰۷-۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۶۹
 یلواج، مسعود بیک، ۴۷۹، ۵۰۷-۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۲
 یلوچوتسای (وزیر اوگتای قآن)، ۵۰۶
 یمن، ۱
 ینال تگین بن محمد (برادر اتسز خوارزمشاهی)، ۳۰۸
 ینگگی کنت (شهر)، ۳۷۳، ۴۸۶-۴۸۷
 ینی سئی (رودخانه)، ۴۶۸
 یوان، دربار، ۷۲۹
 یوان چائویی شی (وقایع نامه چینی)، ۴۶۷، ۴۷۰
 یورت، ۴۷۷، ۶۶۲
 یوز آماج (ناحیه)، ۵۹۴
 یوسف ابن سراج الدین، خواجه فخرالدین (از بزرگان
 اتابکان لر بزرگ)، ۱۵۳
 یوسف بن کثیر (مقبره)، ۳۷
 یوسف بن یاغی بسان دانشمندی، بدرالدین، ۴۰۶
 یوسف شاه (اول، پسر البارغو)، رکن الدین (اتابک لر
 بزرگ)، ۱۲۳، ۱۴۵-۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷
- ۵۸۶، ۵۹۲، ۶۱۹
 یوسف شاه (دوم، پسر نصرت الدین احمد)، رکن الدین
 (اتابک لر بزرگ)، ۱۵۹-۱۶۱
 یوسف شاه بن طغان شاه، رکن الدین (اتابک یزد)،
 ۶۰-۶۲، ۸۵، ۱۵۱
 یوسف کنکای اتراری (عضو هیأت سیاسی چنگیز خان)،
 ۳۷۰، ۴۸۱
 یوغورلوق (ناحیه)، ۶۰۰
 یول قتلغ پسر ارغون آقا، ۶۰۳
 یونانی و رومی، آداب، ۳۹۳
 یونانی و رومی، عصر، ۳۹۰
 یونانیان، ۳۸۹-۳۹۰، ۴۴۵
 یونس بن منصور بن ابراهیم شیروانی، قوام الدین
 ابونصر، ۳۴
 یونس خان بن سلطان تکش خوارزمشاه، ۲۲، ۳۵۴-
 ۳۵۶
 یونسکو، سازمان، ۴۲۸
 یهود، حکما، ۶۱۷
 یهودی، ۵۸۲، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۳، ۶۲۶، ۷۰۰، ۷۰۴،
 ۷۴۱
 یهودیان عرب، ۶۱۰
 ییدی قوت (سرور بت پرستان بیش بالیغ)، ۵۱۱-۵۱۲
 ییسوتیمور پسر ارغون خان، ۶۱۴
 ییسودار پسر هولگو خان، ۵۶۷
 ییسودر اغول (حاکم خراسان)، ۵۷۳
 ییسوگان (از خاتونان چنگیز خان)، ۴۶۵
 ییسولون (از خاتونان جغتای)، ۴۷۲، ۴۷۳
 ییسولون خاتون (از خاتونان چنگیز خان)، ۴۶۵
 ییسون منکو پسر جغتای، ۵۷۶
 ییسونجین خاتون (همسر هولگو خان)، ۵۶۷، ۵۷۹
 ییسونگگه (سردار قوبلای)، ۵۱۶
 ییسومونگکا پسر جغتای، ۴۷۲-۴۷۳

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

**First Published
Tehran, 2014**



*Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,
Kashanak, Niyavaran, Tehran.*

P. O. Box: 19575/197.

Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.

E-mail: centre@cgie.org.ir

www.cgie.org.ir

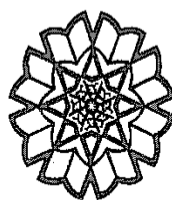
TEHRAN, 2014

THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

VOLUME IX

Director & General Editor
Kazem Musavi Bojnurdi

Editor-in-chief
(Islamic Period)
Sadegh Sajjadi



THE CENTRE FOR
THE GREAT ISLAMIC
ENCYCLOPAEDIA
CENTRE FOR IRANIAN
AND ISLAMIC STUDIES

THE
COMPREHENSIVE
HISTORY OF
IRAN

VOLUME IX